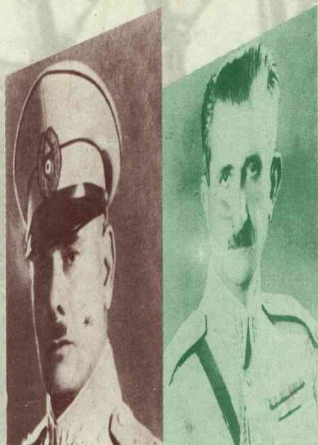


درون



ارتش



شاه



خسرو معتضد

نشر البرز

درون ارتش شاه

خسرو معتضد

نشر البرز
تهران، ۱۳۷۶

چاپ اول : ۱۳۷۶
شمار نسخه‌های این چاپ : ۳۰۰۰

چاپ: چاپخانه نـدا
مرکز پخش: مؤسسه گسترش فرهنگ و مطالعات
تلفن و دورنگار: ۸۷۶۸۱۴۵، ۸۷۶۷۴۴۳، ۸۷۵۱۹۶۱
شابِک : ۲-۰۸۰-۴۴۲-۹۶۴ ISBN 964-442-080-2

فهرست

کتاب اوّل / شورش افسران لشکر هشتم خراسان و ...

پیش‌گفتار ۷

فصل اوّل: پیشینهٔ لشکر خراسان در سالهای پیش از ۱۳۲۰ ..... ۳۵

فصل دوم: شورش صولت‌السلطنه هزاره و تشکیل مجدد لشکر خراسان ۶۵

فصل سوم: پیامدهای روحی و ذهنی حوادث شهریور ۱۳۲۰ و بازتاب آن ۷۹

فصل چهارم: حزب درباری ـ شاهنشاهی نهضت ملی و سربازگیریهای آن در محیط ارتش ۹۷

فصل پنجم: شکل‌گیری سازمان مخفی حزب توده ۰۹

فصل ششم: علل موفقیت حزب توده در تبلیغ افسران ۳۱

فصل هفتم: فکر قیام نظامی ـ عشایری ۵۱

فصل هشتم: اجازهٔ شلیک و شورش ۸۷

فصل نهم: برای هر جنازه ۱۰۰۰ تومان ۱۱

فصل دهم: استنتاج و پاسخ به چند چرا ۳۹

یادداشتها، منابع، مدارک، مستندات، پانویس‌های پیش‌گفتار و فصلهای کتاب ۵۷

کتاب دوم / از گنبد تا باکو، از باکو تا تبریز

دربارهٔ این بخش از کتاب دوم ۱۷

فصل اوّل: انزلی (بندر پهلوی) در سال ۱۳۱۸ ..... ۱۹

فصل دوم: کامبخش و سازمان افسران ۳۹

فصل سوم: علت توجه دولت شوروی به آذربایجان و... ..... ۵۷

فصل چهارم: چگونه نمایشنامه بر روی صحنه آمد؟ ۶۹

فصل پنجم: پس از خودمختاری آذربایجان و تأسیس ارتش قزلباش ۱۱

فصل ششم: نبرد ضد پارتیزانی ۳۳

فصل هفتم : قوام‌السلطنه و فرقهٔ دمکرات ۴۵۱
فصل هشتم : حملهٔ ارتش دولت مرکزی به آذربایجان و دفع فرقهٔ دمکرات ۴۶۱
فصل نهم : فروپاشی و فرار ۴۷۵
فصل دهم : نخستین آشنایی با سوسیالیسم روسی ۵۰۳
فصل یازدهم : رفتن به باکو برای دیدن پیشه‌وری ۵۲۱
فصل دوازدهم : چرا و چگونه ماشین پیشه‌وری تصادم کرد؟ ۵۴۱
فصل سیزدهم : چگونگی فرار پیشه‌وری از ایران و... ..... ۵۴۹
فصل چهاردهم : بالاکشیدن پول دامهای متعلق به اعضای فرقه ۵۶۹
فصل پانزدهم : قاضی عسگر فرقهٔ دمکرات آذربایجان در شوروی ۵۷۵
فصل شانزدهم : اعدام ۱۹ افسر ۵۸۹

کتاب سوم / آنسوی رود ارس

یادداشتهای چارلز صیادی ۶۰۱
صورت اسامی افسران فرقهٔ دمکرات آذربایجان ۶۴۹

کتاب اول

شورش افسران لشکر هشتم خراسان

و

حادثهٔ گنبدقابوس

در مردادماه ۱۳۲۴ ه. ش.

پیش‌گفتار

تشکیل یک ارتش منظم متحدالشکل، به صورتی که بتواند نمونه‌ای از یک یگان نظامی پیشرفته و باانضباط اروپایی را تداعی کند، تنها در اوایل سده نوزدهم میلادی و به وسیله عباس‌میرزا نایب‌السلطنه فتحعلی‌شاه و با کمک مستشاران فرانسوی و مدت‌زمانی بعد با همکاری مستشاران انگلیسی انجام گرفت.[۱]

ضایعات و پیامدهای سنگین ناشی از نبود یک سازمان منضبط و دارای پشتوانه مالی، ذخایر، خواروبار، مخازن و مرمیات؛ عباس‌میرزا را در نخستین سالهای تجاوز نظامی سپاهیان مجهز و تعلیم‌دیدهٔ روسیه تزاری به فکر تأسیس یک ارتش منظم با مختصات و مشخصات نیروهای مسلح عصر خود در کشورهای اروپایی و عثمانی افکند.[۲]

پیش از آن اتکای عمده شاه و مقامات دولتی ایران به هنگام پیش‌آمد حوادثی چون جنگ، بر ایل سالاران و نیروهای عشیره‌ای آنان بود که بسیار اتفاق می‌افتاد در دوران ضعف و انحطاط دولت حاکم، از حاضر شدن به میدان جنگ یا محل درگیری خودداری می‌کردند و غیبت آنان به قیمت بسیار سنگینی برای کشور پایان می‌یافت.[۳]

نفرات به هنگام زمستان جبهه را ترک و دسته‌جمعی به روستاها و زادگاههای خود مراجعت می‌کردند. از سررشته‌داری، تدارکات و بهداری، اثری نبود و خوانین و یا خود سپاهیان باید بیشتر هزینه‌های شخصی خود را تقبل می‌کردند.[۴]

عباس‌میرزا پس از رسیدن مستشاران فرانسوی که عده‌ای مترجم، مهندس، نقشه‌بردار، افسر مشاق، متخصص توپخانه و توپ‌ریزی، معلمین سوارنظام و پیاده‌نظام و کارگران فنی در میان آنها حضور داشتند، شالوده ارتش منظم ایران را پی‌ریزی کرد و نخستین هسته سپاهیان جدید ایران به تعداد ۳۵۰۰۰ نفر پیاده و چندین گردان سوار تربیت و برای جنگ با روسها آماده شدند.(۵)

در همان دوران «فاب‌ویه» مهندس توپ‌ریز در اصفهان یک کارخانه توپ‌ریزی تأسیس کرد و پس از هشت ماه با وسایل ابتدایی، تعداد بیست عراده توپ سبک صحرایی، تهیه کرده آنها را به تهران و سپس آذربایجان ارسال داشت.

یک شاهد نظامی دست‌اندرکار دربارهٔ تحولی که عباس‌میرزا در نظام ایران ایجاد می‌کرد می‌نویسد:

«افسران شایسته‌ای در تبریز، وابسته سفارت فرانسه بودند، از آن میان سروان مهندس (لامی) را می‌توان نام برد. عباس میرزا نزد افسر مزبور درس ریاضیات می‌خواند و در این زمینه به سرعت پیش می‌رفت. به فرمان ولیعهد کتابهای نظامی گیبرت و هم‌چنین آئین‌نامه‌های مانور پیاده‌نظام را ترجمه کردند. رسم فنی را تا حدودی که بتواند نقشه‌ای را به دقت پیاده کند فرا گرفت. ولی چون شخصاً امکان آموختن این فنون را به زیردستان نداشت، افسر فرانسوی را وادار کرد تا از بین افسران ایرانی سیزده تن را برگزینند و فنون نوین جنگ را بدانان بیاموزد. سروان فرانسوی با برانگیختن حس رقابت و تشویق و ترغیب افسران ایرانی به تعلیم و تربیت آنان پرداخت. عباس‌میرزا به این نتیجه رسید که تئوری بدون عمل پوچ و بی‌فایده است. از این رو شخصاً به تیراندازی با تفنگ و اجرای مواد نظامنامهٔ پیاده‌نظام ارتش فرانسه پرداخت و به کمک افسران وابسته سفارت فرانسه قریب دو سال از وقت خود را صرف مطالعه و مانور پیاده‌نظام و توپخانه نمود.

عباس‌میرزا حتی از بررسی در جزئیات ساختمان سربازخانه‌ها، زرادخانه‌ها و کارگاههای اسلحه‌سازی، باروت‌کوبی و توپ‌ریزی که به دست افسران فرانسوی بنا می‌شد غافل نمی‌ماند. او آنچه در قوه داشت و آنچه وضع مالی وی اجازه می‌داد در بهبود وضع لشگریان خود می‌کوشید.»(۶)

با کوشش کاپیتن وردیه یکی از افسران فرانسوی مامور خدمت در ایران چهارهزار پیاده‌نظام زبده در طی مدت کوتاهی تعلیم دیدند که از نظر ظاهر، لباس، تعلیمات و آشنایی به فنون نبرد پیاده‌نظام و جنگ سرنیزه و تیراندازی تفاوتی با سپاهیان اروپایی نداشتند(۷)

عباس‌میرزا علاوه بر اقدامات پیش‌گفته، با تاسیس دارالترجمه نظامی برای به فارسی برگردانیدن آئین‌نامه‌ها و اصول رزمی ارتش فرانسه، و احداث قلاع و باستیونهای دفاعی در مناطق مرزی، همچنین با گشودن یک آموزشگاه کوچک برای تعلیم دادن علوم نظامی مانند هندسه قلعه‌سازی، نقشه‌برداری و غیره، گام مهمی در راه اشاعه دروس رزمی جدید اروپایی در ایران برمی‌دارد و حرکت تدریجی توسعهٔ نظام ایران را فراهم می‌آورد.(۸)



روند کند تکوین و شکل‌گیری ارتش منظم غیرعشیره‌ای و متمرکز، به مثابه یکی از اسباب استمرار حاکمیت سلطنت قاجاری، همچنان از سال ۱۲۵۰ هـ. ق/ ۱۸۳۴ میلادی، تاریخ مرگ فتحعلی‌شاه قاجار که یکسال پس از فوت پسرش عباس‌میرزا رخ داد، تا سال ۱۳۴۲ هـ. ق/ ۱۹۲۱ میلادی تشکیل قشون متحدالشکل ایران ادامه یافت ولی در طی این مدت ارتش ایران یا آنچه که در عصر قاجاری نظام خوانده می‌شد هرگز نتوانست از رشد و توسعه‌ای جدی و بنیادین برخوردار گردد.(۸ مکرر)

در طی دوران چهارده‌ساله سلطنت محمدشاه قاجار از ۱۲۵۰ تا ۱۲۶۴ هـ. ق/ ۱۸۳۴ تا ۱۸۴۸ میلادی ـ عملیات نسبتاً قابل توجه هرات،(۹) به مثابه کوششی ناگزیر برای گرایش دوباره به نظامیگری و تجدید خاطره‌های لشگرکشی‌های نادرشاه به آسیای میانه، در تاریخ نظامی ایران ثبت شد ولی در رویارویی با مسائل نوین و پیش‌بینی‌نشده‌ای مانند حضور فعال مأمورین اطلاعات نظامی انگلیس در صفوف افغانها، گذاردن کمکهای قابل توجه در اختیار شورشیان، فقدان لجستیکی رضایت‌بخش و مهمتر از همه اعزام کشتیهای توپدار انگلستان از سواحل هند به خلیج‌فارس و اشغال چند جزیرهٔ مهم ایران، این عملیات بی‌نتیجه ماند و سپاه ایران ناچار از عقب‌نشینی شد.(۱۰)

در دوران کوتاه صدارت امیرکبیر میرزاتقی‌خان فراهانی که دارای سوابق ممتدی

در نظام بود و از همین رو پیش از ترفیع به مقام صدارت، درجه و عنوان نظامی امیرنظام را داشت، گامهای سریع و بلندی برای احیای ارتش منظم ایران برداشته شد. سربازخانه‌ها و قراولخانه‌های متعدد احداث شد. اصول نظام بنیچه وضع گردید افواج متعددی تأسیس شد. ولی متأسفانه برکناری و اعدام او تقریباً همه طرحهای او را نافرجام گذاشت.[۱۱]

حوادث بعدی، جنگ دوم هرات، پیاده شدن نیروهای انگلیسی در بوشهر و سواحل و بنادر و جزایر جنوب ایران و پیشروی از خرمشهر به سوی اهواز حکایت از ناتوانی نظام ایران در رویارویی با نظام اروپایی می‌کرد.[۱۲] بخصوص که علاوه بر ضعف و ناتوانی نظام و فقدان وسایل جنگی جدید و مهمات و عناصر کاردان، نبود ستاد فرماندهی و بطورکلی بی‌اعتنایی به امر آموزش و تدارکات، به صورت دو عامل آسیب‌رسان، هرگونه فداکاری شخصی سربازی و ابتکار عمل فرماندهان واحدها را خنثی می‌کرد.[۱۳]

چندگاهی بعد واقعه دردناک پیشروی نظامیان ایران به سوی قلعهٔ مرو روی داد. تصرف کوتاه‌مدت آن قلعه، تخلیه آن به دلیل نرسیدن عقبه و آذوقه و مهمات و اصولاً قطع ارتباط با مراکز ستادی در ایران و سرانجام عقب‌نشینی پراکنده و شکست خفت‌آمیز از ترکمنان، اساس نظام نوین ایران را که به وسیله عباس‌میرزا با کوشش‌های وزیر صدیق او میرزاعیسی قائم‌مقام بزرگ و پسرش میرزاابوالقاسم قائم‌مقام پی‌ریزی شده بود، از ریشه برکند.[۱۴] از آن پس تا سال ۱۲۹۰ شمسی که افسران سوئدی برای تأسیس و دایر کردن ژاندارمری جدید ایران شدند، کشور در حقیقت فاقد یک ارتش واقعی بود و آنچه که وجود داشت شبحی از یک جسم تقریباً مرده و بقایای اسکلت ساختار نظام عباس‌میرزا بود.[۱۵]

* * *

در طول مدتی نه چندان کوتاه از ۱۲۵۰ هـ. ق/ ۱۸۳۴ میلادی، آغاز دوران سلطنت محمدشاه قاجار تا عصر مشروطه: ۱۳۲۴ هـ. ق/ ۱۹۰۵ میلادی، گرچه پادشاهان قاجار و مشاورین آنان، اندیشه حفظ و توسعه نظام ایران را از یاد نبردند امّا در عمل کمتر به پیاده کردن اندیشهٔ خود توفیق یافتند. حضور طولانی گاسپار دروویل مستشار فرانسوی عصر ناپلئون، حتی در دوران پس از افول قدرت ناپلئون در اروپا[۱۶] و زدوده شدن آن امپراتور از تاریخ، نقش فعال و قابل توجه ماژور لیندسی (سرهنری بیتوم) افسر انگلیسی در سالهای پایانی سلطنت فتحعلی‌شاه قاجار و سالهای نخستین سلطنت محمدشاه، حمایت افسران انگلیسی از سلطنت محمدشاه و حرکت یگانهای توپخانه ایرانی زیر فرماندهی آنان برای سرکوب شورشهای شاهزادگان قاجار مستقر در جنوب ایران،[۱۷] درخواست اعزام مستشاران فرانسوی در دوران سلطنت لویی فیلیپ دوارلئان پادشاه فرانسه و آمدن آنان به ایران؛ بخشی از تداوم این اندیشه‌ها را در پروسه لزوم حفظ و توسعه نظام ایران نشان می‌دهد.[۱۸]

در دوران ناصرالدین‌شاه گذشته از فرانسویان، اتریشی‌ها نیز نخست به ابتکار امیرکبیر برای تدریس در دارالفنون نخستین مدرسه عالی لشگری کشورهای ایران به اران فراخوانده شدند و در ادوار بعد سلطنت آن پادشاه، نظام اتریشی که کوششی برای مدرن کردن نظام ایران بود به شکل حضور مستمر دهها تن از افسران اتریشی و تأسیس دهها گردان جدید متجلی گردید.[۱۹]

برجسته‌ترین دولتمرد کوشا در امر نظام پس از امیرکبیر میرزاحسین‌خان مشیرالدوله قزوینی سپهسالار اعظم است که در دوران میانی سلطنت ناصرالدین‌شاه قاجار (۱۲۸۸ هـ. ق) به مقام صدارت رسید و در عین حال پست وزارت جنگ و سپهسالاری (فرماندهی کل قوای مسلح) را برای خود حفظ کرد.[۲۰]

سپهسالار به دلیل اقامت در تفلیس و اسلامبول پایتخت عثمانی اطلاعات قابل توجهی از مسائل نظامی داشت و در دوران صدارت اوست که مسأله به خدمت گرفتن افسران اتریشی برای تأسیس نظام جدید ایران مورد توجه قرار می‌گیرد.[۲۱]

گرچه سپهسالار پس از بازگشت از اولین سفر ناصرالدین‌شاه از اروپا، به دلیل گافْ بزرگ خود تشویق شاه به اعطای امتیاز معادن و منابع تحت‌الارضی ایران به بارون ژولیوس دورویتر از مقام صدارت برکنار می‌شود امّا زمانی نمی‌پاید که دوباره مقام سپهسالاری و وزارت جنگ به او تفویض می‌شود و از این دوران تا هشت سال بعد زمان مرگ نابهنگام خود، خدمت خود در امور نظامی را همچنان ادامه می‌دهد.[۲۲]

پس از سفر دوم ناصرالدین‌شاه به اروپا، نمادی از یگانهای قزاق روسی در ایران به صورت قزاقخانه که در ابتدا می‌توان آن را گارد ویژه سلطنت تصور کرد ظاهر شد. همزمان نظام اتریشی به مثابه بدنه اصلی قشون ایران بوسیله صاحب‌منصبان اعزامی از اتریش، بخشهای عمده از افواج ارتش را زیر پوشش قرار می‌دهد.

فرماندهان روسی که روابط تنگاتنگی با ستاد فرماندهی ارتش روسیه در قفقاز و در مرحله بعدی با سفارت روسیه در تهران داشتند ادارهٔ یک نیروی سواره و پیاده ورزیده موسوم به بریگاد (تیپ) قزاق اعلیحضرت شهریاری را عهده‌دار شدند و از طریق تصدی چنین مقام حساسی، حضور فعال سیاست و نفوذ نظامی روسیه را در دربار و دولت ایران [که در آن زمان این دو تقریباً در یکدیگر ادغام بود] به نمایش گذاردند.[۲۳]

در کنار قزاقخانه دهها فوج نظام سنتی ایران همچنان به حیات خزیده و موریانه‌ای و بی‌اثر خود ادامه می‌دادند که معمولاً خارجیان کنجکاوی که به ایران سفر می‌کردند تصاویر رقت‌انگیزی از ظاهر سربازان جمعی آنها را با شروح مبسوطی از بی‌انضباطی و فقر و فاقه و ژنده‌پوشی و گرسنگی و بی‌خانمانی‌شان و اینکه هر یک مشاغل علیحده‌ای مانند تخم‌مرغ‌فروشی، هیزم‌شکنی، گوشت‌فروشی و حمالی را به عهده دارند در سفرنامه‌های خود می‌گنجاندند.[۲۴]

حضور مستشاران و مشاقان اروپایی نظیر ژنرال واگنرخان، کامپارینی ایتالیایی، بهلر (فرانسوی متخصص ابنیه و باستیونهای نظامی) به مثابه رکن انفکاک‌ناپذیر نظام ایران از وجه مشخصه‌های همیشگی حیات ارتش، از دوران صدارت عظمایی سپهسالار مشیرالدوله به بعد می‌باشد.

تدریجاً ارتش ایران کلیه خصایص نظامی، انضباطی و علت وجودی خود را در طی دوران بیست سالهٔ آخر سلطنت ناصرالدین‌شاه از دست داد. آمار و تشکیلاتِ روی کاغذ یعنی شروح اغراق‌آمیزی که نویسندگان و وقایع‌نگاران حقوق‌بگیر دولتی درباره افواج متعدد نظام، و گسترش آنها در سراسر کشور می‌نوشتند(۲۴ مکرر) در برابر واقعیات تلخ و گزنده یعنی گزارشهای دقیقی که افسران و سیاحان خارجی و حتی مشاقان اروپایی نظام ایران، پیرامون وضعیت بد انضباطی، ظواهر پریشان و ژنده‌پوشی سپاهیان، فقر و تهیدستی آنان، خرید مناصب نظامی در قبال پرداخت رشوه‌های مالی و بدنی(۲۵) و ارزش معیارهایی چون ارتباطات خانوادگی، زیبایی صورت، تقدیم هدایا برای نیل به درجات بالا تهیه می‌کردند رنگ می‌باخت. عناصر بی صلاحیت و ناشایسته‌ای که در ساختار اداری و مستوفیگری و ادارات دولتی نظیر تلگرافخانه، پست‌خانه،وزارت خارجه صاحب مقاماتی شده بودند با سوءاستفاده از اغماض ویرانگر شاه به دریافت درجات و حمایل و عناوین نظامی قائل می‌شدند؛ در حالی که توده‌های انبوه و سرگشته و بی‌انضباط سربازان که بقول خود پست‌ترین شغل جهان را داشتند، همچنان نمونه‌ای از یک ارتش از هم گسیخته و بی‌ارزش را به نمایش می‌گذاردند.

نایب‌السلطنه کامران‌میرزا، به رغم نوشته‌های مخدوش محرّرین و وقایع‌نگاران چاپلوس عصر قاجار و بازماندگان مجیزگوی و حماسه دروغین‌سرای قاجاری در ادوار بعد، مظهر تمام و کمال بی‌لیاقتی، فساد و فسادپروری و ترسویی و بزدلی بود.

صحنه‌هایی چون آوردن قفس بلبل به سربازخانه و عطر و ادوکلن پاشیدن در دخمه‌هایی که مثلاً آسایشگاه نظامیان بود،(۲۵ مکرر) دراز کردن و چوب‌کاری یا شلاق زدن صاحب‌منصبان ارشد و حتی امیرپنجه‌ها و آجودانباشی‌ها به هر بهانه و دستاویز از جمله شکایت آنان از نرسیدن حقوق و مواجب ماهانه(۲۶) طناب انداختن ده سرباز که برای تشکی از عدم دریافت جیره و حقوق خود به مدت چندین ماه، در سر راه شاه اجتماع کرده و احیاناً سنگی به شیشه کالسکه ملوکانه پرتاب کرده بودند،(۲۷) خدمت نوکری حقیرانه و مزدوری در خانهٔ رجال و دولتمردان و خوردن از پس‌مانده سفره غذای آنان،

لباسهای پاره و ژنده و کلاه لهیده و چارقهای وصله‌دار نظامی، و سرانجام سر بریدن گوسفند در معابر و فروش گوشت آن به مردم، تصاویر برجسته و دلخراش نظامیگری ایران را در سالهای میانی و پایانی سلطنت ناصرالدین‌شاه و تمام دوران سلطنت پسر او مظفرالدین‌شاه، در موزه تاریخ ایران به یادگار گذارده است.[۲۸]

طرفه آن که بسیاری از مطالبی که منتقدین طعنه‌زن خارجی در این دوران می‌گویند و می‌نویسند واقعیت دارد و براستی نظامیان افواج ایران هیچ‌گونه امیدی را در دلها برنمی‌انگیزانند.[۲۹] در همین دوران است که مقام و منصب نظام فروختن، به ناچیزان و فرومایگان درجات رفیع نظامی بخشیدن، اطفال شش ساله را در کسوت امیرپنجه و امیرتومان درآوردن، به لطف اغماض و کرم و لودگی طبعی ناصرالدین‌شاه و پسران او، به ویژه کامران‌میرزا نایب‌السلطنه [ملقب به امیرکبیر و دارای مقام مهم وزارت جنگ] امری عادی و متداول شد و بنیان نظام سنتی ایران را از بیخ و بن واژگون کرد.[۳۰]

علی‌رغم به خدمت گرفتن بسیاری از صاحب‌منصبان خارجی در نظام ایران مخصوصاً افسر ایتالیایی «کامپارینی» و «بهلر» فرانسوی و حضور مداوم اتریشیها، هیچ‌گونه نتایج مفید و امیدوارکننده‌ای به دست نیامد و علت عمده آن چنگ زدن عناصر نالایق و ناشایستی چون کامران‌میرزا نایب‌السلطنه در رأس مقامات نظامی کشور بود که آن مقامات را به مثابه اسباب دخل‌اندوزی و کسب و کار پنداشته، ناکسان ناآگاه را به مقامات بلند نظامی می‌گماشتند و چون کمترین اطلاعی از فنون و علوم نظامی نداشتند روزبه‌روز ارتش ایران را بیشتر روی به از هم پاشیدگی سوق می‌دادند.[۳۱]

در قیاس با وضع پریشان و درهم‌ریخته فوجهای نظام سنتی ایران که هنگها و گردانهای اتریشی دیگر هسته اصلی آنها را شکل می‌بخشید و همگی تحت ریاست و فرماندهی نامدبرانه و آکنده از بی‌لیاقتی نایب‌السلطنه به روز سیاه نشسته بودند، قزاقخانه از وضعیت تقریباً رضایت‌بخش خاصی برخوردار بود، این وضعیت رضایت‌بخش که البته دستاوردهای مثبت آن به هیچ‌وجه متوجه منافع ملی ایران نبود و تنها حاکمیت خاندان سلطنتی مورد حمایت روسیه را تداوم می‌بخشید، تفوق شیوه‌های

میلیتاریستی روسیه همسایه نزدیک ایران را بر نظام سنتی ارتش ایران و همچنین بر افواج تحت تعلیم مشاقان اتریشی به ثبوت می‌رساند.[۳۲]

ناصرالدین‌شاه و پسران او مگر ظل‌السلطان ـ آن هم پس از چندین سفر به اروپا ـ شناخت و درک نادرستی از مفهوم سپاه و سپاهیگری داشتند.

سپاهیان به نظر آنان مردمانی پست و بیچاره و از همه جا رانده بودند که از روی ناچاری و برای گذران معاش و احتمالاً پس از نومید شدن از هر راه اعاشه‌ای به نظام روی آورده یا به اجبار به آن فراخوانده شده بودند.

درک ظل‌السلطان درست‌تر و منطقی‌تر بود. سپاه نمونه بیست و یک هزارنفره مجهز به توپخانه و خمپاره‌انداز که او در اصفهان تأسیس کرد و در آخر آن هم بنا به سیاست درباریان ناصرالدین‌شاه و پس از انتشار نوشته‌های مفسده‌آمیز اروپائیان مبنی بر احتمال به‌کارگرفتن این قشون علیه ناصرالدین‌شاه، به زور منحل شد؛ نشانگر وقوف آن خودکامه ستمگر به منافع و اثرات یک ارتش منظم و بادیسیپلین می‌باشد.[۳۲ مکرر]

اوج بی‌خبری حماقت‌آمیز ناصرالدین‌شاه را در عدم شناخت نیروهای مسلح به علاقه راغب او به بخشیدن درجات بالای نظامی به درباریان و درباری بچگان خردسال می‌توان یافت.

(مهدی) مخبرالسلطنه هدایت از درجه سرتیپی که شاه در جوانی (بیست سالگی) به وی بخشیده بود رویگردان بود و لباس و علائم آن را به کار نمی‌برد[۳۳]

به جای او عزیزالسلطان، دردانه شاه، آن مجسمه کامل جهالت از شش سالگی درجه و علائم نظامی درجه امیرتومانی را به دلیل آن که شاه در ناصیه او خوانده بود که در آینده از زمره نخبگان نظامی و رزم‌آوری به شمار خواهد آمد زیب قامت کوتاه و نارسای خود کرده بود.[۳۴]

تصادفی نبود که امپراتور روسیه از دیدن آن همه جنرالهای ناصرالدین‌شاه در آن سنین زیر سی سال شگفت‌زده می‌شد و تبسم می‌کرد و مراتب تعجب خود را بیان می‌داشت.[۳۵]

تبلیغات پیگیر مطبوعات زیر سانسور روسیه که مرتباً خبرنگاران حقوق‌بگیر و مرتجع آنها رهسپار ایران می‌شدند در تراشیده شدن یک تندیس غول‌آسا و به شدت اغراق‌آمیز از قزاقخانه کمک می‌کرد.

قزاقخانه مهم‌ترین وظیفه خود را که حفظ مقام سلطنت بود معرفی می‌کرد و در انجام این مأموریت شکست خورد زیرا علی‌رغم حضور نگهبانان قزاق در اطراف شاه و نیز وجود پلیس زیر فرمان صاحب‌منصب ایتالیایی‌الاصل اتریشی، کنت‌دومونتفورت؛ یکی از مخالفین متعصب سلطنت یعنی میرزارضا کرمانی موفق شد روز روشن شاه را در حرم مطهر حضرت عبدالعظیم (ع) به ضرب گلوله نوغان به قتل برساند.(۳٦)

با قتل ناصرالدین‌شاه، کاساکوفسکی فرمانده جدید قزاقخانه موفق شد با زیر پوشش قراردادن تهران به وسیله عناصر قزاق، برتری نیروهای قزاق را بر افواج متشتت و بی‌انضباط به ثبوت رساند.

کاساکوفسکی از ورود مظفرالدین‌شاه که به شدت از ترور خود وحشت داشت برای هر چه بیشتر برخ کشیدن یگانهای قزاق استفاده کرد و نایب‌السلطنه و وزیر جنگ نالایق و فاسد و رشوه‌خوار را از مسند ابهت و جبروت خود فرو افکند.(۳۷)

در دوران شاه جدید، فرمانفرما یکی از شاهزادگان هوشمند مقام وزارت جنگ را به دست آورد و پس از او کسان دیگری وزارت جنگ را به دست گرفتند و در هر حال آن منبع سرشار غارتگری و فساد و عزل و نصب کامران‌میرزا، از دست او خارج شد.(۳۸) براساس نوشته‌های عده‌ای از افسران قزاقخانه نظیر سرهنگ صادق ادیب و سرهنگ رحیم نادری، قزاقخانه به تدریج دارای مدارس صاحب‌منصبی و درجه‌داری شد. و در مرور ایام، دیگر بلیات واحدهای نظامی ایران یعنی اعطای درجات بسیار و بی‌تناسب بالای سرهنگی به عده‌ای از افسران ایرانی در آن نیز متداول شد.(۳۹)

در حالی که قزاقخانه تا اواخر دوران سلطنت قاجاریه از نظر سازمانی به حد یک لشگر نرسیده بود، تعداد امیرتومانها و میرپنجه‌ها و سرتیپها و سرهنگهای آن به شکل حیرت‌انگیزی افزایش یافت.

علاوه بر ایرانیان، مهاجرین قفقازی و ارامنه نیز در صف افسران عالیرتبه دیده می‌شدند.[۴۰]

با این همه گرداننده اصلی قزاقخانه یک صاحب‌منصب روسی در درجه حداکثر پالکونیکی (سرهنگی) بود که البته بعدها این درجه تا سرتیپی و سرلشگری نیز ارتقا یافت. یکی از وقایع‌نگاران قاجاری می‌نویسد که در دوران مظفرالدین‌شاه هر کلنل قزاقخانه که به درجه سرتیپی نائل می‌شد از ایران احضار و سرهنگی به جای او می‌آمد. صاحب‌منصبان مشاق روسی قزاقخانه علاوه بر حقوق افسری خود از ارتش روسیه، حقوق جداگانه‌ای از دولت ایران دریافت می‌داشتند و جالب اینکه گذشته علاوه بر درجه نظامی خود در ارتش کشورشان، به یکی دو درجه بالاتر در قزاقخانه ایران ترفیع می‌یافتند و از همین روی کاپیتانهایی بودند که نشان سرهنگی یا سرتیپی ایران را زیب پیکر خود کرده بودند.[۴۲]

افسران قزاق روسی پس از اختتام عمر و سلطنت مظفرالدین‌شاه، در اوضاع سیاسی ایران مداخلات بیشتری کرده و حتی با جراید ایرانی و خارجی به مصاحبه می‌نشستند و در این مصاحبه ضمن برخ کشیدن تشکیلات و انضباط قزاقخانه، آن سازمان را تافتهٔ جدابافته معرفی می‌کردند. البته تشخص و امتیاز قزاقخانه دلایل خاصی داشت:[۴۳]

در ردهٔ اول این دلایل برخورداری آن از یک سازمان مرتب نظامی و حضور یک فرماندهی قدرتمند و خشونت‌آمیز و آمرانه بود.

قزاقخانه دارای ستاد کل (اتاماژور)، وضعیت انضباطی همتراز ارتش روسیه تزاری، سلسله‌مراتب درست، ترفیعات و انتصابات حساب‌شده و مهمتر از آن بودجه سالانه مکفی و منظمی بود که به هر ترتیب ولو با اعمال فشار مقامات روسی از عایدات مختلف کشور محل خدمت، تأمین می‌شد.

متعاقب تأسیس بانک استقراضی روسیه در تهران، در صورت استنکاف یا مسامحه مقامات پولی کشور، بانک هزینه‌های قزاقخانه را از نقدینه خود پرداخت و آن را

به حساب بدهی دولت ایران منظور می‌داشت و چون به دلیل وامهای روسیه به ایران، عایدات گمرک و غیره معمولاً در اختیار بانک بود هرگز در کسر آنچه که به قزاقخانه پرداخته شده بود؛ او وجوه عایدی از گمرک و غیره وقفه‌ای پیش نمی‌آمد.(۴۴)

نظامیان روسی، قزاقهای ایرانی را مانند خود خشن، بی‌اعتنا به موازین اخلاقی، باده‌خوار تا حد دائم‌الخمری در ساعات فراغت از خدمت، سنگدل و بی‌عاطفه، مطیع و فرمانبردار شاه به صورت کورکورانه، و با اعتقاد به وفاداری به شاه ایران و تزار روس به صورت واحد، و یک تن انگاشتن و پرستیدن آنها بار می‌آوردند.

بررسی یادداشتهای افسرانی چند از خیل دست‌پروردگان قزاقخانه حکایت از آن می‌کند که این صاحب‌منصبان به شیوهٔ صاحب‌منصبان و درجه‌داران جز نیروهای مستعمراتی کشورهای بزرگ اروپایی در شرق، با افکار بسیار سطحی و پائین، با اعتقاد به اطاعت کورکورانه، با یکی انگاشتن دو ایدئولوژی شاهدوستی ـ تزاردوستی، در کنار یکدیگر، با احساس احترام و فرمانبرداری عمیق به فرماندهان روسی و با علاقه به تقلید همه حرکات و سکنات آنها تربیت می‌شدند.

بیشتر این افسران مشروبخواری و قمار را به عنوان یک خصلت مشخص نظامی و مهمترین سرگرمی خود در اوقات فراغت برگزیده بودند و عده‌ای از آنان ساعاتی از روز را دور از چشم فرماندهان روسی خود به تریاک کشیدن می‌گذراندند.(۴۴ مکرر)

گرایشهای ناسیونالیستی که عده‌ای از محققان و تاریخ‌نگاران عصر حاضر برای این افسران به دلیل شرکتشان در کودتای ۱۲۹۹ قائل شده‌اند، با توجه به سوابق باقی‌مانده از دهه‌های بعدی زندگی نظامیگری آنان، درخور تکذیب است.

در حقیقت می‌توان گفت که سیدضیاءالدین طباطبایی روزنامه‌نگار دست‌راستی وابسته به سفارت انگلیس بیش از همه قزاقها، موفق شد فکر کودتا را جامه عمل بپوشاند و اگر سیدضیاءالدین و افسران انگلیسی نبودند، قزاقها حتی از اندیشیدن به کودتا به عنوان واقعه‌ای کارساز، حتی در تغییر مسیر زندگی خودشان عاجز بودند.(۴۵)

حوادث دوران سلطنت محمدعلی‌شاه، حمایت بیش از حد ضرورت سفارت

روسیه تزاری و سیاست‌گزاران دولت روسیه در سن‌پترزبورگ از شاه قاجار در سرکوب کردن مشروطه‌خواهان، قزاقخانه را به درگیری عملی با مردم ایران سوق داد.(۴۶)

پالکونیک لیاخووف و شاپشال معلم روسی شاه در کشاندن قزاقخانه به حوادث سیاسی که به دلیل سوء تدبیر و جهالت شاه روی داد، نقش اساسی داشتند. نیکلای دوم که جنبش مشروطهٔ ایران را به دلیل آن که تجربه و راهنمای خطرناکی برای آزادیخواهان روسیه دانست خوش نمی‌داشت، برای مدتی دست قزاقهای خود را در سرکوبگری مشروطه‌خواهان ایران باز گذاشت و این امر بلافاصله پس از تجارب نظام استبدادی روس در تحمل موقت مجلس دوما وسپس تعطیل آن روی داد. امّا پشتیبانی بریتانیا از جنبش مشروطه‌خواهی در ایران، تزار را آگاه کرد که دوران سلطه‌گری انفرادی روسیه بر ایران به پایان رسیده است و باید برای انگلیسیها نیز در ایران سهمی قائل شود.

به همین دلیل قرارداد ۱۹۰۷ بسته شد که ایران براساس مفاد این قرارداد به سه منطقه حریم روس، حریم انگلیس و منطقه بی‌طرف تقسیم گردید.

هر چند قزاقخانه پس از سقوط سلطنت استبدادی محمدعلی‌شاه اهمیت و قدرت خود را از دست داد و قزاقها که به شدت منفور مردم واقع شده بودند دیگر چون گذشته قادر به سرکوب مشروطه‌خواهان نبودند امّا حیات این مؤسسه ادامه یافت.

به دلیل تداوم خطرهای احتمالی ناشی از احتمال بازگشت شاه مخلوع، دولت مشروطه برای چندین ماه ادامه حضور مجاهدین شمال و قوای چریک بختیاری را تحمل کرد و یک سازمان کوچک پلیس ژاندارم زیرنظر یپرم‌خان ارمنی رئیس نظمیه تهران به وجود آورد.(۴۶)

متعاقب کشته شدن یپرم‌خان، علیقلی‌خان سرداراسعد بختیاری وزیر جنگ «مالتا» افسر ایتالیایی را برای تأسیس ژاندارمری دولتی ایران استخدام کرد ولی او کاری از پیش نبرد.(۴۷)

پس از استخدام مورگان شوستر آمریکایی رئیس کل مالیه ایران، شوستر سازمانی به نام ژاندارم خزانه برای در اختیار داشتن بازوی نظامی دایره وصول مالیاتها از

ایل سالاران و متنفذین تأسیس کرد که افسران آمریکایی ادارهٔ امور این واحد ژاندارمری را عهده‌دار شدند.[۴۸]

باید خاطرنشان سازیم که ناپلئون سوم امپراتور فرانسه در اوایل سلطنت ناصرالدین‌شاه در پاسخ نامه‌ای از ناصرالدین‌شاه در مورد درخواست رهنمود از او برای شکل‌بندی ارتش، به وی توصیه کرده بود که علاوه بر یک ارتش منظم، طرح‌ریزی یک سازمان ژاندارمری شامل گروههای کوچک نظامی را که در راهها و روستاها و مناطق خارج از شهر مستقر می‌شده‌اند، مدنظر داشته باشد.[۴۹]

مجلس دوم که پس از واژگونی نظام استبدادی گشایش یافت افسرانی از سوئد را برای تأسیس ژاندارمری نوین ایران و همچنین شکل‌دهی نظمیه ایران به استخدام درآورد.

روسها با این فراخوانی صاحب‌منصبانی از کشور سوئد برای اداره دو سازمان انتظامی ایران سخت مخالف بودند ولی در یک موافقت ضمنی با بریتانیا که مایل نبود روسها اداره ژاندارمری و نظمیه ایران را عهده‌دار شوند و با این دلخوشکنک که، انگلیسیها نیز در این دو سازمان راهی نخواهند یافت، سرانجام به استخدام افسران سوئدی رضایت داد.[۵۰]

کمی‌پیش‌تر از این رویداد، مورگان شوستر آن مستشار مالی سخت مغرور و غافل و ناآگاه به شرایط ایران، با درنظر گرفتن ماژوراستوکس معاون وابسته نظامی پیشین سفارت انگلیس برای اداره امور ژاندارمری خزانه ـ اقدامی که تخطی از حدود حساب شده و اصول مورد پذیرش طرفین (روس و انگلیس) بشمار می‌رفت ـ نارضایی روسها را برانگیخته و موجب بروز غائله معروف به اولتیماتوم شده بود.[۵۱]

ژاندارمری سوئدی و به دنبال آن نظمیه سوئدی در سال ۱۹۱۱ برابر قوانینی که به تصویب مجلس شورای ملی رسید شکل گرفتند.

هر دو سازمان، بسیار خوب شکل‌دهی شدند. در رأس سازمان نخستین یک صاحب‌منصب اصیل‌زاده، به شدت پایبند اصول، باشخصیت و وظیفه‌شناس سوئدی (با

درجه سرهنگی) و در رأس سازمان دوم سرگردی از رؤسای کلانتریهای استکهلم پایتخت سوئد قرار گرفتند که در هر حال شایسته‌تر از گذشتگان خود بشمار می‌رفتند.

گرچه وستداهل رئیس پلیس به اندازه یالمارسن رئیس ژاندارمری پاکدامن و مدبر و وظیفه‌شناس نبود، امّا تردیدی نیست که در سازمان‌دهی یک شهربانی جدید و تقریباً مجهز تا حدود زیادی توفیق یافت.(۵۲)

به دلیل اینکه ژاندارمری و نظمیه جدید از آفریده‌های مشروطه بودند و برابر قوانین مصوب مجلس تأسیس شدند، طبقات اجتماعی مردم ایران سوای خوانین و ایل‌سالاران و گردنکشانی که وجود نیروی انتظامی بساط خودکامگیشان را تهدید می‌کرد از این دو سازمان پشتیبانی می‌کردند.

افسران سوئدی مردانی بادیسیپلین، جدی، وظیفه‌شناس و دلسوز بودند. نسبت به روسیه به دلائل تاریخی و نژادی و سابقه جنگهای شارل دوازدهم با پترکبیر و شائبه خیالهای تجاوزگرانه روسیه به خاک سوئد بدبین بودند و تعلیم و تربیت و رهنمودهای آنان به دل جوانان ایرانی می‌نشست.

ژاندارمری بزودی وجهۀ عامه یافت. جوانانی از خانواده‌های محترم کشور بدان روی آوردند. چون ژاندارمری سازمانی بنیان‌نهاده از سوی نظام مشروطگی بود، مردم علی‌رغم قزاقخانه که پیشینۀ بدی داشت و سازمان مبعوث و منصوب روسیه در ایران بود، زبان به تحسین آن گشودند و آن را یک مؤسسه ملی نامیدند.

اندیشه‌های وطنخواهی که پیش از مشروطه در ایران سخت اشاعه یافته بود، محورهای ذهنی ژاندارمها را به خود مشغول می‌داشت.

ژاندارمری با سرودها و مارش‌های هیجان‌انگیز خود حتی روح حماسی شاعر بدبین و منزوی و خسته‌خیالی چون عارف را برمی‌انگیخت و او را وا می‌داشت که در وصف آن نظام ملی چکامه‌سرایی کند.(۵۳)

تقریباً همزمان با آغاز جنگ جهانی اول یا سالهای نزدیک بدان، سازمان نظامی دیگر به نام بریگاد مرکزی شکل گرفت که وظیفه اصلی آن حفظ و حراست پایتخت و

نظام سلطنت بود.[۵۴]

احتمال دارد به دلیل نفوذ بیش از حد افسران روسی در قزاقخانه و وابستگی قزاقخانه به ستاد ارتش روسی در قفقاز، کملین قوم، بریگاد مرکزی را علم کردند تا شاه را از قرارگرفتن زیر پوشش حفاظتی قزاقخانه مصون دارند.

طرفه آن که در همان دوران بین سالهای ۱۲۸۸ تا ۱۲۹۳ هـ. ش یکی دو مدرسه نظامی در ایران تأسیس شد که یکی مدرسه افسری جزو درجه‌داری ژاندارمری و دیگر مدرسه نظام مشیرالدوله بود.[۵۴ مکرر]

مشیرالدوله دولتمرد و دیپلمات تحصیلکرده با تأسیس مدارس علوم سیاسی و نظامی می‌کوشید عناصر مورد نیاز برای وزارت خارجه و جنگ را از میان جوانانی که خانواده‌های آنان مورد اتحاد او بودند، برگزیند و آموزش دهد.

با شروع جنگ صفها به شدت متمایز شد. قزاقخانه زیر نفوذ شدید روسها برای اجرای مقاصد استراتژیک سیاسی و امنیتی روسیه در ایران به کار گرفته شد.

وظیفه عمده قزاقخانه در این دوران، اجرای بخشی از مأموریتهای پلیسی و ژاندارمری ارتش روسیه مأمور در ایران، در مبارزه با عملیات جاسوسی، تخریبی و ارتباطی مأمورین اطلاعاتی آلمان و عثمانی در ایران بود. به عنوان نمونه هنگامی که شونمان کنسول آلمان شهر همدان را به وسیله تفنگچیان محلی خود به تصرف درآورد، صاحب‌منصب ایرانی قزاقخانه سرهنگ احمدآقا امیراحمدی مأمور مقابله با شونمان گردید.[۵۵]

قزاقخانه ایران که فرماندهان روسی آن، افسران ارشد،ولی مادون ژنرال باراتوف فرمانده ارتش روسیه مأمور ایران بودند با فرمانبرداری و وفاداری کورکورانه‌ای که موجبات تنفّر آزادیخواهان ایران را برمی‌انگیخت؛ کلیه دستورها و فرامین نظامی روسها را انجام می‌داد و ژاندارمری را به مثابه رقیب سرسخت و مغرور خود به دیده حقد و کین می‌نگریست.[۵۶]

در تقابل با روس‌پرستی قزاقخانه، ژاندارمری از همان ابتدای جنگ به دلیل فشار

دولتین روس و انگلیس برای اخراج یالمارسن که برای مرخصی به سوئد شتافته بود، رویه‌ای متفاوت اختیار کرد.[۵۷]

ژاندارمری به دلایل مختلف و از جمله القائات عده‌ای از فرماندهان سوئدی سخت آلمانوفیل شد و افسران آن گرد کنت کانیتس آتاشه نظامی خونگرم و احساساتی و خوشروی سفارت آلمان در تهران گرد آمدند. اسناد انگلیسی و نیز اظهارات یک شاهد ایرانی، کحال‌زاده، هرگاه همهٔ اظهارات او را بپذیریم[۵۸] مؤید آنست که مناسبات پنهانی پیشرفته‌ای برای اتخاذ یک خط‌مشی مشترک در برابر روسها و انگلیسیها میان افسران و ژاندارمری و کنت‌کانیتس و دیگر افسران آلمانی ایجاد شده بود. مورخان انگلیسی و شوروی نظیر سایکس، مابرلی، میروشنیکف کوشیده‌اند این مناسبات را صرفاً ناشی از رسوخ ترفندآمیز عمال جاسوسی آلمان و توزیع سکه‌های پول در میان صاحب‌منصبان ژاندارمری قلمداد کنند، در حالی که واقعیت این نیست. گرچه احتمال دارد شیوه‌های بالا تا حدودی مؤثر بوده باشد؛ امّا دلائل مستمری مانند نفرت و کین شدید عناصر جوان و ناسیونالیست ایرانی نسبت به قرارداد ۱۹۰۷، واکنش فجایع روسها در تبریز و مشهد و رشت و انزلی و اصولاً عقده‌های گرانبار ناشی از یک‌صد سال تحمل زورگویی و اهانتهای بیگانگان، را می‌توان به عنوان انگیزه‌های اصلی و زیربنایی حمایت ژاندارمهای جوان از آلمان و عثمانی و استقبال از پیکار با روسها و انگلیسیها، ذکر نمود.[۵۹]

در دوران جنگ جهانی اول شاهد رویدادهای تازه‌ای در روند شکل‌گیری سازمانهای نظامی ایران هستیم.

جنگ باعث می‌شود که نظام قدیمی ایران، شیوه سپاهیگری افواج و بنیچه‌گیری بکلی مضمحل شود. ژاندارمری به دو گروه ۱ـ ژرمنوفیل و پیوسته به مهاجرین ۲ـ مطیع دولت مرکزی تقسیم گردد. قزاقخانه از رده بریگاد تا رده دیویزیون (لشگر) گسترش یابد و نیروهای روسیه تزاری، انگلیس، عثمانی و افسران آلمانی وارد عرصه پیکار شوند.[۶۰]

در مورد قزاقها باید افزود آنان تا سال ۱۳۳۷ هـ. ق/ ۱۲۹۶ برابر ۱۹۱۷ به گونه‌ای تربیت شده بودند که از هر حیث وابسته و تابع ساختار نظامی و فکری ارتش روسیه

تزاری بودند.

واژگونی رژیم تزاری، دوران کوتاه حاکمیت انقلابیون بورژوازی به مدت هشت ماه؛ سپس نگونساری آن رژیم موقت و حاکمیت بلشویکها در روسیه، بویژه خیانت استارسلسکی فرمانده قزاقخانه که برای تأمین آینده خود و جلب نظر ترحم بلشویکها، قزاقهای زیر فرمان خود را به کام خمپاره‌های توپخانه دریایی بلشویکها می‌افکند، قزاقها را سرگشته و مبهوت کرد.

برای میرپنجگان و سرهنگان و دیگر صاحب‌منصبان قزاقخانه به هیچ‌وجه قابل تصور نبود و حتی در مخیله‌شان نمی‌گنجید که فرماندهان روسی آنها که پشت و پناه!، مشاق و آموزگارشان بودند، قزاقهای ایرانی را به هموطنان بلشویک خود فروخته و به کام مرگشان فرستاده‌اند.

در این هنگام بود که نظامیان انگلیسی به فریادشان رسیدند و آن جماعت ارباب و ولی‌نعمت مردهٔ بی‌صاحب را که حیران و سرگردان به هر سوی دویدند زیر بال و پر گرفتند.

نظامیان انگلیسی از جمله اسمایت (اسمایس ـ اسمیت) با ظرافت و مهارت قزاقخانه را در اختیار گرفتند.(۶۱) کلژره و دیگر صاحب‌منصبان رژیم جدید را به روسیه بازپس فرستادند و اسباب یک کودتای نظامی را فراهم آوردند.

تقریباً کمتر از یک سال بعد از کودتا از ادغام نیروهای قزاق، ژاندارم بریگاد و دیگر واحدهای پراکنده قشون متحدالشکل، تأسیس گردید.(۶۲)

در طی دوران تکوین و دگردیسی نظامی ایران در سالهای هزار و سیصد تا هزار و سیصد و بیست، هسته مرکزی و بنیادین ارتش که آمیزه‌ای از عناصر نظامی قزاقخانه روس و صاحب‌منصبان ژاندارمری سوئدی بود، با الحاق بیش از ۱۰۰۰ تن افسر جدید که دوره‌های مختلف دانشکدهٔ افسری را به پایان رسانده بودند گسترده شد و به‌کارگیری جنگ‌افزارهای نوین نظامی مانند زره‌پوش، تانک، هواپیما، مسلسل ضدهوایی، توپخانه سنگین، تأسیس کارخانه‌های اسلحه‌سازی، تأسیس کارخانه مونتاژ هواپیما،

تأسیس نیروی‌دریائی و اعزام دانشجویان به ایتالیا، صنایع جدید نظامی که فرهنگ وسیع لازمه آن را دارد وارد شؤون نظامی ایران کرد.

برحسب اقتضای زمان، رسته‌های پیاده‌نظام، سوارنظام، انضباط خشونت‌آمیز و غیرانسانی به‌جامانده از دوران فرمانروایی فرماندهان روسی قزاقخانه، و بقایای سنت‌ها و آداب و اخلاق نظامی تزاری، همچنان در ارتش ایران و با دقت و مراقبت بسیار حفظ می‌شد.

ارتش علی‌رغم عمق ناچیز سنت‌ها و انضباط نظامی، تنها ظواهر خیره‌کننده‌ای از دیسیپلین، اطاعت، احترام و مثلاً اعتقاد به استقلال و حاکمیت ملی را در سان‌ها و رژه‌ها و حرکت نظامیان در خیابانها به نمایش می‌گذارد.(۶۳)

در میان هسته بنیادین و کهنه ارتش یعنی بقایای امیرتومانها، امیرپنجه‌ها، سرتیپ‌ها و سرهنگان قزاقخانه و ژاندارمری و هسته تازه متبلور و شکل‌گرفته در پروسه ایجاد گسترش ارتش جدید متحدالشکل ایران، یعنی افسران تحصیلکرده‌ای که به مرور از دانشکده افسری ارتش بیرون آمده بودند، اختلاف‌نظر، تمایز عقیده و احساس دوری از هر نظر، مانند مشخصه‌های اجتماعی متباین دو گروه، ثروتمند شدن گروه نخستین و بی‌چیز و تنگدست بودن گروه دوم به نحو فاحش و غیرقابل انکاری به چشم می‌خورد.(۶۴)

در میان نوافسران، آن گروه ویژه و باسواد و متخصص که در رسته‌های توپخانه، هواپیمایی، پزشکی و صنایع نظامی فارغ‌التحصیل شده بودند به دلیل آگاهی و وسعت‌نظر بیشتر و تسلط به حداقل یک زبان اروپایی، با دیگر نظامیان دوران جدید تفاوت داشتند و در مرور ایام همین افراد نخست گروه هواداران ناسیونال‌سوسیالیسم آلمان و سپس گروه نظامیان توده‌ای را شکل بخشیدند.(۶۵)

نگاهی اجمالی به نوشته‌های انتقادی منتشر شده پس از وقایع شهریور ۱۳۲۰ نظیر آنچه که محمدرضا خلیلی عراقی یا داود مؤیدامینی یا خسرو روزبه و یا علی‌اصغر وزیری نوشته‌اند و اکنون به مثابه مدارک اجتماعی قابل‌توجهی از دوران موردنظر مورد

مراجعه محققان قرار دارند؛ نشانگر آن است که نارضایی عمیقی حتی از سالهای پیش از سوم شهریور ۱۳۲۰ در میان جامعه ارتشیان وجود داشته که عمده دلیل آن ناخشنودی از فرمانروایی جابرانه، بی‌محتوا و توخالی بقایای افسران قدیم بر ارتش جدید است.

با سقوط نظام دیکتاتوری رضاشاه و اشغال کشور، تضادها شدیدتر شد.چندی نپائید که در یک بازنگری بخش قابل توجهی از افسران قدیمی کادر قزاقخانه کنار گذارده شدند و افسرانی که در سالهای ۱۳۲۰ ـ۱۳۰۰ به درجه امیری رسیده بودند جایگزین آنان شدند. با این همه تضاد همچنان ادامه داشت.

در سال‌های ۱۳۲۲-۱۳۲۰، محیط ارتش بویژه دانشکده افسری وضعیت مغشوش و متشنجی به خودگرفته و جناحهای مختلف‌العقیده سیاسی در داخل ارتش و گروههای وابسته به افسران بانفوذ هر کدام عده‌ای از افسران جوان ارتش و دانشجویان سالهای یکم، دوم و سوم را به دور خویش جمع کرده و آنان را به نفع فردیا حزب خاصی مورد تبلیغ و بهره‌برداری قرار می‌دادند. وضعیت غیرعادی یادشده، زائیدهٔ جو فشار و اختناق سالهای پیش از شهریور ۱۳۲۰ شمسی بود که با چشمهای بتدریج گشوده از خواب جوانان ایرانی، حوادث بین‌المللی و رسوخ افکار نوین و مکتب‌های فکری جدید تطابق نداشت.

بدیهی است کسی انتظار ندارد که در یک محیط نظامی و دانشکده افسرسازی، افکار سیاسی و مباحث جدلی و عقیدتی گوناگون اشاعه یابد و معمول گردد. امّا این انتظار که سطح اندیشه دانشجویان از مسایل چند هزارساله مربوط به قدوسیت شاه و ترویج شاهپرستی و علاقه به میهن به صورت کورکورانه و محدود و از پشت نگاه و ذره‌بین هیأت حاکمه؛ نیز تجاوز و تخطی نکند بیهوده بنود. اصولاً فرماندهان و بنیانگزاران ارتش شاهنشاهی که اکثراً از افسران و درجه‌داران تربیت شده در مدرسه قزاقخانه سابق و تحت تعالیم افسران روسیه تزاری بودند، آگاهی چندانی از اوضاع سیاسی و اجتماعی و حتی نظامی روز نداشتند و بجز موارد استثنایی از خیل صاحب‌منصبانی بودند که محیط نظام را فقط محیط فریاد و تشدد و شلاق و کلاغ‌پر

دانسته با سربازان عادی که بیشتر از روستائیان کشور بودند رفتاری خشونت‌بار و تهدیدآمیز و آمیخته به اهانت و حقارت داشتند ادامه چنین رفتاری پس از وقایع شهریور ۱۳۲۰ که ارتش ایران با سرعت باورنکردنی و تأسفباری از هم پاشید، پاشیدنی که هیچ کس حتی نظامیان بیگانه و وابستگان نظامی اجنبی در تهران انتظارش را نداشتند؛ با سربازان و افسران جوان امکان نداشت و به همین دلیل بود که پس از وقایع شهریور افسران جوانتر و تحصیلکرده‌تری چون سرلشگر امان‌الله میرزاجهانبانی، سرتیپ حسن ارفع، سرتیپ علی رزم‌آرا، سرتیپ عبداله هدایت، سرتیپ شهاب جایگزین امرای سابق نظیر خدایاخان، جعفرقلی آقا و بوذرجمهری و غیره شدند. متأسفانه این تغییرات فقط در رده افسران بالا بوده و در رده‌های پائین‌تر بقایای کادر قزاقخانه و نیز افسرانی که زیردست قدیمی‌ها تربیت شده بودند یا اصولاً فاسد و نادرست و رشوه‌خوار بودند همچنان در مقامات و پستهای ستادی و اداری و میرزابنویسی که نقش مهمی در اداره و انتصابات ارتش ایفاء می‌کرد باقی مانده بودند.(٦٦)

آنچه که ارتش را در وهله نخست به دوگروه متمایز تقسیم کرده بود، طرز تلقی بعضی از افسران قدیمی و کم‌سواد از خدمت نظامی بود.

عده‌ای از افسران که همان تربیت‌شده‌های مدرسه قزاقخانه و مدارس قدیم ارتش قاجاری بودند، خدمت نظامی را وسیله‌ای برای امرار معاش و کسب مداخل از تسهیلات و امکاناتی که ارتش از طریق یگان‌های نظامی در اختیارشان قرار می‌داد، دانسته با اخاذی از زیردستان، دزدیدن از جیره سربازان، اختلاس در مواد غذایی نظیر گوشت و برنج و روغن و خوراندن مواد نامرغوب به سربازان و خلاصه اقدام به هرکاری که مختصر منفعتی در جهت جیب آنان در پی داشت موجب بدنامی صنف نظامی می‌شدند.

کار این عده به جایی رسید که در سالهای بعد برای پیشنهاد ارتقاء درجه به افسران نیز مبالغی تعیین کرده و هیچ ترفیعی مگر در صورت پرداخت رشوه قابل انجام نبود و تنها افسران عضو باندهای مختلف مورد توجه مقامات و امراء و نیز تأدیه‌کنندگان

رشوه را برای اخذ درجه در فهرست‌های مربوطه قرار می‌دادند.[۶۷]

در مقابل این گروه افسران اخّاذ، گروه قابل‌توجهی از افسران جوان و تحصیلکرده قرار داشتند که خدمت در ارتش را به منزله انجام یک آرمان ملی انگاشته، برای خود رسالت و مسؤولیت و برای شغل خویش شرافت و عزتی قائل بودند. این افسران که بیشتر در رشته‌های مهندسی، توپخانه، هواپیمائی، فنی فارغ‌التحصیل شده بودند ارتش را به مثابه بنگاهی برای امرار معاش، تدلیس، اخاذی، صاحب خانه و کاخ و اتومبیل و ویلا شدن، تصور نمی‌کردند و آن را موسسه ملی پرورش پاسداران و نگهبانان استقلال و حاکمیت و سربلندی کشور می‌شناختند.[۶۸]

افکار ناسیونالیستی با شدت و حدت و جذبه آتشین خود در سالهای ۱۳۲۲-۱۳۱۴ به ویژه با دریافت شعاعهای گیج‌کننده تبلیغات مطنطن آلمان نازی و ایتالیای فاشیست که در نهایت استادی و مهارت به عمل می‌آمد، نخستین سائقه‌ای بود که ذهن و روح جوانان ایرانی را به خود مشغول ساخت.[۶۹]

تبلیغات یک‌بُعدی نازیسم که ظاهراً بر محورهای تشویق میهن‌پرستی، احترام به آرمانهای ملی بزرگداشت مفاخر تاریخی و بازگشت به دوران باستان و فر و شکوه نیاکان آلمانی‌ها می‌چرخید، در ذهن پاک و صاف جوانان ایرانی هم اثر خاصی بجا می‌نهاد. سازمانهای ورزشی و پیشاهنگی که در ایران نیز مانند کشورهای اروپایی بنیانگزاری شده بود با اعزام محصلین مدارس ابتدایی و متوسطه به تعلیمات فراگیری اسلحه و فنون رزمی ـ دفاعی، استفاده از لباس‌های متحدالشکل و تبلیغات یکنواخت سازمان پرورش افکار، اندیشه‌های ناسیونالیستی را در ذهن آنان جایگیر می‌ساخت، عیب کار در اینجا بود که قلمرو این فعالیت‌ها از تهران و چند شهر بزرگ تجاوز نمی‌کرد و عیب مهمتر اینکه آنچه که در ایران می‌گذشت قابل تطبیق با کشورهای دیکتاتوری نظیر آلمان و ایتالیا نبود که رهبران آنان در هر حال از میان مبارزین عقیدتی برخاسته و بدنبال هیچ چیز مگر میهن و آرمانهای حزبی و ملی خود نبودند.[۷۰]

ایران در اواخر دهه دوم قرن چهاردهم هجری شمسی، یک کشور مالکان بزرگ با

همه ممیّزات و نمادهای ظاهری و باطنی آن بود که در دربار، مجلس، دولت و هر جا رخنه کرده بودند و اصطلاح معروف هزار فامیل کاملاً درباره آنان صدق می‌کرد.

هیأت حاکمه ایران بی‌اطلاع از فرایندهای جهانی بود و عادت داشت هر زمان مردم دهان به اعتراض باز کنند، چکمه و سرنیزه و شلاق پاسبان و نظامی را به سراغشان بفرستد، طبقات کارگر شهری ایران از همه طبقات تنگدست‌تر، ستمدیده‌تر و گرسنه‌تر بودند و در همان حال چشم و گوش آنان باز شده مانند دیگر کارگران جهان حقوق حقه خود را می‌طلبیدند.

دولت شوروی با در اختیار داشتن سازمان‌دهندگان زبردستی که از سالها پیش در نهضتهای کارگری سرکوب شده ایران صاحب نام و شهرت بودند امید داشت تشکیلات عظیمی برای کارگران بوجود آورد و با استفاده از همین تشکیلات، اهداف خود را عملی سازد.[۷۱]

درگذشته‌های دور و نزدیک، هیأت حاکمه ایران از تضاد طبیعی میان اهداف ژئوپولتیکی روسیه و منافع استراتژیک انگلستان در خاورمیانه و هندوستان حسن استفاده می‌کردند و هر زمان که لازم می‌شد از قدرت سیاسی ـ نظامی انگلستان برای تعدیل فشارهای دولت روسیه (چه تزاری و چه شوروی) بهره می‌گرفتند و هدف نجات ایران در برابر روسها و بالعکس بود.[۷۲] (ایرانیان در دوران قاجار گاهاً از نفوذ روسیه تزاری نیز علیه فشارهای سیاسی انگلستان استفاده می‌کردند) درسال ۱۳۲۴/ ۱۹۴۵ این حربه کند و ناکارا شده بود. زیرا انگلستان در پایان جنگ قدرت و اهمیت خود را از دست داده بود. مستعمرات آن یکی پس از دیگری سر به شورش برمی‌داشتند و وضع اقتصادی انگلستان و هزینه سنگین جنگ که به خزانه آن کشور تحمیل شده بود، اجازه نمی‌داد انگلیسیها بتوانند در هر نقطه دنیا در مقابل روسها ایستادگی کنند.[۷۳]

گذشته از آن انگلیسیها جز رجال فرسوده فراماسون و انگلوفیل، شرکت نفت انگلیس و ایران و بانک شاهنشاهی و کنسولگریهای جاسوس‌خانه خود در سراسر ایران، دیگر حربه‌ای در اختیار نداشتند. آن رجال بقدری بدنام بودند که کار عمده‌ای از

دستشان برنمی‌آمد.[۷۴]

ضمناً اوضاع نظامی جهان دگرگون شده بود. انگلستان هر روز یک قسمت از سپاهها و لشگرهای زمان جنگش را منحل و مرخص می‌کرد در حالی که شوروی دوران جنگ سرد با آمریکا را که ابرقدرت بیرون آمده از صحنه جنگ بود، آغاز نموده؛ لشگرهای تانک خود را در آلمان‌شرقی و لهستان و فنلاند و اتریش و مجارستان و رومانی و یوگسلاوی و چکسلواکی و آلبانی مستقر ساخته بود.

ممکن بود انگلستان حاضر به سرشاخ شدن با روسیه بر سر اروپا باشد، امّا بنیه اقتصادی و تجهیزات نظامی و افکار عمومی مردم آن کشور دیگر اجازه نمی‌داد سر مسأله ایران هم با روسها درگیر شود. محافل انگلستان می‌دانستند جنبش استقلال‌طلبی در هندوستان و مستعمرات خاوردور آنچنان نضج گرفته است که محال است بریتانیا بتواند هندوستان را همچنان در حلقه مستعمرات خود نگاه دارد. بنابراین قرار شده بود به شبه‌قاره هند استقلال داده شود. اعطای استقلال به هند، خودبه‌خود اهمیت استراتژیک ایران را به لحاظ مجاورت با هندوستان از میان می‌برد. بدیهی است منابع نفت ایران از نظر انگلیسیها کماکان اهمیت داشت و اگر روسها درصدد برمی‌آمدند چشم‌زخمی به آن برسانند، انگلیسیها از درگیری با شوروی در ایران ابایی نداشتند، امّا روسها کاری به منابع نفت جنوب ایران نداشتند. آنان می‌گفتند همسایه مانند فرزند صاحبخانه صاحب حق است و میراث می‌برد! بنابراین حالا که انگلیس همسایه قدیمی صاحب نفت جنوب ایران است، چه عیبی دارد که نفت شمال هم به شوروی داده شود که آنان هم در ایران صاحب حق آب و گل باشند. البته انگلیسیها هم وقتی فهمیدند روسها به گرفتن امتیاز چاههای نفت شمال و ایجاد حریم اقتصادی برای خود در شمال قانع هستند و به تجدید مواد قرارداد مرحوم شده ۱۹۰۷ روی خوش نشان می‌دهند، سعی کردند از در مسالمت درآیند و با روسها به توافق برسند.[۷۵]

رجال ایران، هنوز در نشئه خوابهای پس از کشیدن تریاک، گذشته‌های دور را مدنظر داشتند و به حمایت انگلستان دلخوش بودند امّا نمی‌دانستند که انگلستان

حمایتی نخواهد کرد و همین اندازه که روسها کاری به خوزستان نداشته باشند قانع و راضی است.

ایالات متحده آمریکا هم که در سال ۱۳۲۱ به هنگام نخست‌وزیری بار اول قوام‌السلطنه پس از شهریور ۱۳۲۰، نیروهای خود را برای نظارت در ارسال کمکهای نظامی و پشتیبانی آمریکا به شوروی به ایران فرستاده بود، برای سالهای پس از جنگ نقشه‌های دور و درازی طراحی کرده و خواب سهیم شدن در منابع نفتی بیکران ایران را می‌دید. ایرانیان طرفدار ورود قدرت ثالث به ایران و در رأس آنان قوام‌السلطنه امیدوار بودند حضور آمریکائیان در ایران، از اعمال فشار روس و انگلیس به ایران بکاهد.

قوام که سیاستمداری باتجربه بود، همچنان که عده‌ای از ایرانیان آرمانگرا، روسیه شوروی را به دید سالهای نخستین انقلاب می‌نگریستند، آمریکا را کشوری می‌انگاشت که آماده است علیه زور و فشار روسها و انگلیسیها با ایران متحد شود.(۷۶)

قوام‌السلطنه که در دوران ریاست وزرای خود در سال ۱۳۰۰ و ۱۳۰۱ پای مستشاران آمریکایی نظیر دکتر میلسپو را به ایران بازکرده بود، این بار هم میلسپو را برای اداره امور مالی ایران به کشور فرا خواند و اختیارات وسیعی به او داد.

در حالی که آمریکا در سال ۱۹۴۱ فرق زیادی با روسیه و انگلستان و دیگر کشورهای قدرتمند نداشت و کارتلهای نفتی آمریکا از آن **جهت که** غبطه می‌بردند درصدد بودند در ازای کمکهای ذیقیمتی که به انگلیسیها کرده‌اند سهمی از نفت ایران بدست آورند، انگلیسیها هم حاضر شده بودند پای امپریالیسم آمریکا را به ایران باز کنند و بخشی از منافع خود را به ایشان اختصاص دهند؛ امّا برای این کار از کیسه خلیفه یعنی نواحی خارج از حوزه امتیاز بذل و بخشش می‌کردند که همین امر موجبات سوءظن و رنجش روسها را فراهم آورده بود.

در چنین دورانی است که حادثه شورش افسران توده‌ای لشگر خراسان به صورت یکی از حوادث زنجیره‌ای ناشی از تنش‌های سیاسی، اجتماعی دوران اشغال ایران و پیامد خواستهای استراتژیک و توسعه‌طلبانهٔ یکی از دول بزرگ اشغالگر ایران به

وقوع می‌پیوندد. این واقعه، یک رویداد جداگانه و منجز و غیرمترقبه نبود. واقعه‌ای بود که در زنجیرهٔ یک سلسله مسائل برون‌مرزی و درون‌مرزی، اختلاف‌نظرات دولت شوروی با دولت وقت متمایل و وابسته به غرب ایران بر سر کسب امتیاز نفت شمال، مقاصد ژئوپلیتیکی شورویها، اهداف توسعه ارضی دولت آذربایجان شوروی و فراهم شدن مقدمات حرکت جداسری فرقه دمکرات در تبریز روی داد. برخلاف آنچه که در سالهای اخیر شایع شده است جنبه خودجوش، اقدام شتابزده و ناشی از غلیان احساسات جمعی از افسران را نداشت و برای بررسی و تحلیل دقیق آن باید همه علل و عوامل و اتفاقات پیش و بعد از وقوع آن را از نظر دور نداشت.

این حادثه گرچه بسیار کوتاه و کم‌دوام بود امّا به عنوان یکی از وقایع مهم تاریخ معاصر ایران ثبت شده و جا دارد که اینک در این کتاب به صورتی کامل و بی‌طرفانه مورد بررسی و مداقه قرار گیرد.

آشکار است که هدف نگارنده، روشن گرداندن یک بخش از تاریخ در ابهام نشسته دوران معاصر است.

محکومیت بی‌چون و چرا و بدون تأمل اقدام افسران شورشگر در طی دوران طولانی ادامه حکومت سلطنتی وقت، و توطئه بیگانه‌انگاشتن این رویداد، بدور از شناسایی علل و عوامل شکل‌گیری آن، همانگونه غیرمنصفانه است که تجلیل و تقدیر از آن و بالا بردن مقام حادثه تا حد یک قیام. امید آنکه نگارنده که صادقانه، علاقه‌مند است در مباحث تاریخی ریشه‌ها و علل و چگونگی رویدادهای تاریخ معاصر ایران را بیطرفانه و محض اطلاع نسلهای حال و معاصر مورد پژوهش قرار دهد، در این کوشش خود به موفقیت هر چند نسبی و محدود نائل آمده و راه را برای تحقیقات بعدی هموار کرده باشد □

منابع

منابع موجود پیرامون این واقعه عبارتند از اطلاعات و بیانیه‌های رسمی منتشره از

سوی مقامات دولتی وقت که با برداشتهای یکطرفه زمامداران وقت، بدون پرداختن به ریشه قضیه، صرفاً آن را به تجاسر افسران و تحریک و دسیسه بیگانگان نسبت داده‌اند، مقالات مندرج در مطبوعات چپ و راست، دفاعیات چند تن از افسران دستگیر شده در دادگاه نظامی، کتابهایی که به وسیله تنی چند از دست‌اندرکاران این حادثه نوشته شده است از جمله سرگرد سابق مرحوم احمد شفایی که پس از ۳۷ سال اقامت در شوروی در سال ۱۳۶۳ به ایران بازگشت. سروان سابق ابوالحسن تفرشیان که روزگاری دراز از ۱۳۲۶ تا ۱۳۴۲ را در زندان گذراند و پس از آزادی برای دیدن تنها دختر خود به آلمان شرقی رفت و سپس به ایران بازگشت و اخیراً فوت کرد، کتاب معروف کژراهه اثر احسان طبری، و نیز اثر انتقادی دکتر کریم کشاورز موسوم به متهم می‌کنم و یادداشتهای ایرج اسکندری. در این راستا با عده‌ای از مطلعین نیز گفتگوهایی داشته‌ایم که توضیحات ایشان روشنگر زوایا و نکات مبهم بوده است.

بر این منابع، یادداشتهای یک شاهد غیرمعروف ماجرا: «جمال‌الدین طبری» افزوده می‌شود که همه وقایع گنبد قابوس را به چشم دیده است و ما نمی‌دانیم او کیست اما از مطالعه نوشته‌اش درمی‌یابیم که در سمت کارمندی یا درجه‌داری در یکی از ادارات دولتی گنبد قابوس شاغل بوده و در تاریخ ۲۴ تا ۲۹ مرداد ۱۳۲۴ توانسته شاهد رویدادها باشد و دیده‌های خود را بیطرفانه و به زبانی ساده به رشته تحریر درآورد. همچنین مدافعات ستوان یکم احسانی - که پس از واقعه گنبد دستگیر شد -، در دادگاه نظامی و اظهارات سروان یوسف مرتضوی و استوار کیانی که هر دو پس از وقایع آذر ۱۳۲۵ محاکمه و محکوم و تیرباران شدند و گفته‌های آنان در جراید وقت به چاپ رسید، مورد استفاده قرار گرفته است.

لازم به یادآوری است که آقای ستوان یکم سابق احسانی زنده است و در ایران اقامت دارد امّا دسترسی به وی، علی‌رغم شماره تلفنی که در اختیار نگارنده بود، میسّر نشد. راهنمائیهای استاد گرانقدر جناب آقای دکتر عنایت‌الله رضا دوست عزیز اینجانب در بسیاری از موارد، پاره‌ای از مبهماتی راکه در سر راه این تحقیق وجود داشت رفع کرد.

بر خود لازم می‌دانم از توجه و عنایت خاص استاد معظم نامبرده **سپاسگزاری نمایم.**



دریادار غلامعلی بایندر فرمانده نیروی دریایی جنوب - از افسران تحصیلکرده ارتش در دهه ۱۳۲۰ - ۱۳۱۰ در شهریور ۱۳۲۰ بوسیله انگلیسیها به شهادت رسید.

فصل اول

پیشینهٔ
لشگر خراسان از ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰ هـ.ش

پیشینهٔ لشگر خراسان در سالهای پیش از ۱۳۲۰

لشگر خراسان در سال ۱۳۰۰ شمسی پس از اینکه قیام کلنل محمدتقی پسیان با کشته شدن ناگهانی او در یک نبرد عشایری با اکراد قوچان از میان رفت، با اعزام گردانهایی از تهران به فرماندهی امیرپنجه حسین‌آقا خزاعی پایه‌گذاری شد.(۱)

حوزه استحفاظی لشگر عبارت بود از خراسان، استرآباد ـ گرگان، قائنات، سیستان، بجنورد، قوچان، شاهرود، بسطام. عده افراد و دوایر لشگر شامل ۱۳۷ افسر، ۳۳۷۷ سرباز و ۱۱۱۹ رأس اسب بود.

عناصر متشکله لشگر عبارت بودند از عده‌ای از قزاقهای اعزامی از تهران ـ هنگ ۱۰ ژاندارمری استرآباد (که پس از ادغام ژاندارمری با قزاقخانه تشکیل قشون متحدالشکل را داده بودند) هنگ قائنات - **هنگ** سرباز سده ـ قسمت توپخانه سیستان.

در سال ۱۳۰۵ لشگر شرق از یک تیپ مختلط، در مشهد و یک هنگ مختلط در سیستان تشکیل می‌شد. تیپ مختلط مشهد عبارت بود از سه هنگ پیاده، سوار، توپخانه و هنگ مختلط سیستان که از یک گردان پیاده و یک گردان جمازسوار و یک آتشبار توپخانه تشکیل می‌شد.(۲)

در سال ۱۳۰۹ هنگ مختلط سیستان از ترکیبات لشگر شرق جدا و به تیپ مختلط سیستان تبدیل شد. سپس از لشگر شرق نیز مجزا گردید و به نام تیپ مستقل سیستان واحد جداگانه‌ای را تشکیل داد.

طولی نکشید که تیپ مختلطی به نام تیپ بلوچستان در خاش تأسیس گردید بدین ترتیب پیوستگی نظامی و سنتی پادگانهای سیستان و بلوچستان به لشگر شرق خاتمه یافت.(۳)

در سال ۱۳۱۴ شمسی لشگر شرق با شمارهٔ ترتیب ارتشی ۹ یکی از یگانهای مهم ارتش ایران را تشکیل می‌داد. در جنوب خراسان نیز واحد نظامی دیگری زیر عنوان لشگر نمره ۸ مکران مستقر شده بود. پنج سال بعد در تقسیم‌بندی واحدهای بزرگ نظامی، لشگر نهم در خراسان، لشگر هشتم در کرمان و لشگر دهم در گرگان استقرار یافته بودند.

لشگر دیگری نیز با عنوان و شماره لشگر هیجدهم در تربت‌جام تأسیس شده بود که تا واقعه شهریور ۱۳۲۰ شکل حقیقی لشگر به خود نگرفته بود.(۴)

این لشگرها از نظر وسایل و تجهیزات در سطح بسیار نازلی قرار داشتند. به عنوان مثال در حالی که بیشتر ارتشهای دنیا در دهه ۱۹۳۰ به بعد بطرف وسایط‌نقلیه موتوری پیش می‌رفتند بیشتر لشگرهای خارج از تهران، فاقد خودروهای مخصوص حمل نفرات بودند. و اسب و قاطر همچنان در ترابری نظامی مقام مهمی داشتند.(۵)

بنابه گفتهٔ یکی از افسران بلندپایه ایرانی تنها «هنگ‌ها به نام لشگر خوانده شدند. بدون در نظر گرفتن افسران و وسایل لازم فقط نفرات [سربازان وظیفه] را زیاد کردند» و نیز «اسلحه بهترین اسلحه ولی تناسبی با هم نداشتند. ۱۵۰ هزار تفنگ، ۱۰۰۰ مسلسل، ضدارابه اصلاً وجود نداشت...» «فرماندهان عالی‌رتبه نداریم چون تعلیمات نبوده، همه فاقد اصول فرماندهی هستند. ستادها میرزابنویسی است امراء روی سوابق و آشنایی‌ها روی کار آمده‌اند. کادر امراء ارزشش صفر، نه اطلاعات علمی و نه تجربیات جنگی دارند. فقط تظاهر بلدند.»(٦)

بطورکلی هر لشگر ارتش ایران در آن دوران دارای چهار یا سه یا دو هنگ پیاده، دو یا یک هنگ سوار، یا یک گردان مستقل سوار، یک تیپ یا یک هنگ مختلط توپخانه، مرکب از دو یا یک گردان و یا یک آتشبار بود.(۷)

لشگر مشهد که از مهم‌ترین واحدهای کشور بود در شکوفاترین سالهای حیات خود یعنی ۱۳۲۰-۱۳۱۹ هـ. ش شامل شش هنگ بود که محل استقرار چهار هنگ آن، دو هنگ پیاده و دو هنگ سوار در مشهد بود. یک هنگ سوار در بیرجند و هنگ ۲۸ پیاده در تربت‌جام مستقر بود. ضمناً یک واحد مستقل بزرگ در بیرجند واقع در جنوب مشهد موضع گرفته بودند.(۸)

تصور می‌رفت لشگر هیجدهم روی کاغذ، همان هنگ ۲۸ پیاده باشد که در تربت‌جام استقرار یافته بود.



در تابستان ۱۹۴۱/۱۳۲۰م افسران نیز مانند دیگر مردم ایران آگاهی چندانی از اوضاع و احوال جهان نداشتند.

جنگ جهانی دوم که از پائیز سال ۱۳۱۸ آغاز شده بود برای آنان مسأله‌ای دور و تا حدودی هیجان‌انگیز، مانند فیلمهایی که گهگاه در سینماها می‌دیدند جلوه می‌کرد اطلاعاتی که باید از اوضاع جهان و به وسیله رسانه‌های گروهی در دسترس مردم کشور گذارده شود به وسیله دو روزنامه نیمه‌دولتی با مدیران و سردبیرانی متملق و درباری، به شدت زدوبندچی، مرعوب و مجذوب دربار و شهربانی و یک خبرگزاری دولتی به شدت محافظه‌کار آن هم پس از عبور از هفت‌خوان سانسور دربار و شهربانی انتشار می‌یافت.(۹)

رادیو، به ویژه برنامه‌های فارسی رادیو برلین مهمترین وسیله کسب خبر از جهان بود.

از طریق سخن‌پراکنی‌های همان رادیو و بعدها رادیوهای لندن و مسکو و باکو بود که مردم ایران اطلاعات ناچیزی دربارهٔ جنگ خانمانسوزی که در جهان درگیر شده بود و شعله‌های آن به‌تدریج به خاور نزدیک سرایت می‌کرد می‌یافتند. تفرشیان می‌نویسد:

«به هر حال مشغولیات همه [افسران] قمار بود: افسرهای ارشد قمارهای بزرگ‌تر و افسران جزء قمارهای کوچک‌تر»(۱۰) بقیعی نیز اشاره می‌کند که افسران برای بازی بیلیارد و تخته‌نرد سردست می‌شکستند و نوبت می‌گرفتند.(۱۱) نوشته‌های سرهنگ افشاراوغلو و ستوان یکم رضا محتشمی نیز حکایت از ناآگاهی کامل افسران از جریان حوادث دنیا در آن سال سرنوشت‌ساز می‌کند.(۱۲) قضاقدری بودن، شگفت‌زده شدن و سر به سرنوشت فرو آوردن از این نوشته‌ها می‌بارد. برای ثبوت ناآگاهی فرماندهان ارتش ذکر واقعه‌ای از زبان بقیعی یکی از افسران لشگر مشهد که در سالهای قبل از ۱۳۲۰ درجه‌دار ستاد بوده است، خالی از لطف نیست.

شبی که او در سالن کتابخانه باشگاه لشگر سرگرم درس خواندن بوده و جدول افعال فرانسه را با صدای بلند (آهنگ بخصوص صرف می‌کرده) فرمانده لشگر (سرلشگر محتشمی)، رئیس دژبان و عده‌ای دیگر که حین عبور و سرکشی، از بلند صحبت کردن شخصی به زبان خارجی متعجب و مشکوک شده بودند، سرزده وارد سالن می‌شوند و فرمانده دژبان بقیعی را متهم می‌کند که در حال پچ‌پچ با شخصی در بیرون باشگاه [از طریق پنجره که به باغ شهرداری باز می‌شده است] و دادن اطلاعات محرمانه به زبان روسی بوده است وی سه روز بازداشت بوده و سپس به رکن دوم اعزام می‌شود و در آنجا پس از بازجویی کامل و اطمینان از اینکه اسراری را به زبان روسی مخابره نمی‌کرده و تنها در حال صرف گرامر زبان فرانسه بوده است، مرخص می‌شود.(۱۳)

رویداد مهم دیگر در زندگی لشگر شرق، واقعهٔ معروف به قیام مردم علیه رفع حجاب زنان و برخورد خشونت‌بار سرتیپ مطبوعی فرمانده لشگر (البته به دستور تهران)با متحصنین در صحن مقدس آستان قدس و به رگبار مسلسل بستن عده زیادی از مردم بود که در پیامد این واقعه محمدولی‌خان اسدی نایب‌التولیه نیز به اتهام یا پاپوش شرکت در قضیه و برانگیختن عده‌ای از اهل منبر به اعتراض به رفع حجاب دستگیر شد و چندی بعد تیرباران گردید.(۱۴)

شرح کامل این واقع را نویسندگان و شهود واقعه به تفصیل و بارها نگاشته‌اند و احتمال داشت که این واقعه با کمی نرمش و انعطاف به نحو مسالمت‌آمیز و با پرهیز از خونریزی عده‌ای مردم مسلمان و پاکدل حل شود که اینگونه رفتار نشد.[۱۵]

در رژیم دیکتاتوری رضاشاه خشونت و اعمال قوهٔ قهریه اصلی‌ترین و طبیعی‌ترین و اولیه‌ترین وسیلهٔ برخورد با مردم بود و تصادفی نبود که حادثه‌ای چون این حادثه نیز به خونریزی وسیع بست‌نشینان بینجامد.[۱۶]

رویداد شهریور ۱۳۲۰ و متلاشی شدن لشگر خراسان

آشکار بود که در رویداد مهمی مانند حمله و پیشروی نیروهای شوروی و بریتانیا به ایران، منطقه استراتژیک بسیار مهمی مانند خراسان نیز از تعرض ارتشهای بیگانه مصون نمی‌ماند.[۱۷]

شرح پیشروی نیروهای شوروی در استان خراسان در دهها مقاله و دهها کتاب آورده شده و اسناد و مدارک متعدد آن تقریباً به طور کامل در دسترس قرار گرفته است.[۱۸]

آنچه از نظر ما اهمیت دارد تأثیر این رویداد بر یک سلسله وقایع بعدی است که در فرجام به حادثه معروف به قیام افسران توده‌ای منتهی می‌شود و بدیهی است بدون آگاهی از تأثیربخشی این حادثه بر وقایع بعدی، بررسی و تحلیل واقعه مشهور به قیام، ناقص و یک‌بعدی خواهد بود.

در سپیده‌دم روز سوم شهریور ۲۵/۱۳۲۰ اوت ۱۹۴۱ ارتش شوروی در سه محور آذربایجان، گیلان و خراسان و گرگان وارد خاک ایران شد.

پیش از رسیدن نیروهای زمینی به شهرهای بزرگ مجاور مرز شوروی مانند تبریز، اورمیه [۱۹] [رضاییه در آن دوران] رشت، انزلی، مشهد نیروی هوایی شوروی به بمباران نیمه‌سنگین سربازخانه‌ها و مراکز مهم استراتژیک پرداخت. عملیات ارتش شوروی همزمان و هماهنگ با حمله ارتش انگلیس در جنوب جنوب‌غربی و مغرب

ایران صورت پذیرفت.

نیروی هوایی شوروی در بمباران شهرهایی مانند بندرانزلی (پهلوی) و رشت و شهرهای آذربایجان و خراسان بیش از حد ضرورت اقدام به بمباران و کشتار حتی غیرنظامیان می‌کرد[۲۰] زیرا از نظر تبلیغاتی هر چه جنگ در کشور بی‌دفاع و ضعیفی مانند ایران شدیدتر و جدی‌تر انجام می‌شد، برای دولت شوروی که در جنگ با آلمانها دچار شکستها و عقب‌نشینی‌هایی شده بود، در داخل کشور ایجاد وجهه و حیثیت می‌کرد و فیلمبرداری از صحنه‌های اسارت ایرانیان به بالا بردن روحیه مردم شوروی که درگیر حملات هوایی مهیب و پیشرویهای خردکننده ارتش آلمان نازی بودند، کمک می‌نمود و از سوی دیگر طعم یک پیروزی سریع و آسان به سربازان شوروی چشانده می‌شد[۲۱]

از مدتها پیش فرودگاه مشهد به عنوان یک پایگاه هوایی قابل‌توجه و محل استقرار یکی از هنگهای هوایی نیروی هوایی نوبنیاد ایران مورد بحث بود.

در روز چهارم شهریور هواپیماهای شوروی فرودگاه مشهد و سربازخانه‌ها را سه بار بمباران کردند. زیرا فرودگاه مشهد به عنوان محل فرود و بنزین‌گیری هواپیماهای لوفت‌هانزای آلمان در مسیر افغانستان و چین و ژاپن در مطبوعات غرب مورد بحث قرار گرفته بود.

هر چند چنین واقعه‌ای به راستی اتفاق نیفتاده و هواپیماهای آلمان در سر راه خود به کابل چندباری بیشتر در مشهد فرود نیامده بودند، امّا روسها به دیدهٔ سوءظن به این پایگاه هوایی حمل و نقل تجاری و غیرنظامی می‌نگریستند.[۲۲]

یکان هوایی مشهد در اسفندماه ۱۳۱۴ش با استقرار چند فروند هواپیمای کهنه و از رده خارج مانند آواکس‌پکازوس در فرودگاه آن شهر شکل گرفته بود.

در آغاز سال ۱۳۱۵ هنگ هوایی مشهد تأسیس شد. وظیفه عمده این هنگ شرکت در رژه نظامی روزهای سوم اسفند هر سال بود.

بقیعی درجه‌دار لشگر و افسر بعداً توده‌ای در کتاب خود اشاره به پرواز پرسر و

صدای این هواپیماهای کهنه در مراسم روز سوم اسفند [سالروز کودتای رضاخان] می‌کند.(۲۳)

در شهریور ۱۳۲۰، هنگ هوایی نمره چهار مشهد، شامل دو گردان، سه گروه اکتشافی و یک گروه مستقل شکاری بود که در مجموع ۱۹ هواپیمای بدردنخور شامل ۱۲ فروند آواکس‌پکازوس، اکتشافی، بمباران و ۷ فروند تایگرموس مشقی در اختیار داشت.(۲۴)

هیچ‌یک از این هواپیماها قابلیت درگیری با هواپیماهای مهاجم شوروی را نداشت.

گفتنی است که نیروی هوای شوروی در سالهای آغازین جنگ دوم جهانی در رده نیروهای هوایی اروپا، مرتبه‌های آخر را اشغال می‌کرد و خلبانان شوروی قابل مقایسه با خلبانان انگلیسی که آلمانی‌ها به زحمت از عهدهٔ آنها بر می‌آمدند نبودند.

در یک تاریخچه کوتاه از جنگهای هوایی سال جنگ دوم جهانی چاپ شده در ماهنامه استوریاایلوسترتا، چاپ ایتالیا آمده است که خلبانان آلمانی برای دریافت نشان صلیب آهنی به تعداد بیشتری تلفات از خلبانان نیروی هوایی شوروی و ساقط کردن هواپیماهای آنان نیاز داشتند، در حالی که در نبرد هوایی بریتانیا با ساقط کردن تنها چند فروند هواپیمای دشمن به دریافت نشان نائل می‌آمدند. بالا بردن تعداد پیروزی در جبهه شرق برای رسیدن به حدنصاب دریافت نشان صلیب آهنی، نشانهٔ آن بود که نیروی هوایی آلمان، ارزش کمی برای کارآیی خلبانان شوروی در اوان جنگ قائل بود.

شکی نیست که بعدها خلبانان شوروی قابلیت فراوانی یافتند و به خوبی توانستند حریفان آلمانی خود را تار و مار کنند.(۲۵)

امّا در ایران، در سال ۱۳۲۰ برابر ۱۹۴۱ که مقارن با اوایل جنگ شوروی با آلمان بود، علی‌رغم مهارت و قابلیت فردی خلبانان، هواپیماهای کهنه، از رده خارج و ناقص موجود در ارتش و حتی همان هواپیماهایی که در کارخانجات هواپیماسازی شهباز به وسیله کارشناسان انگلیسی از روی مدلهای کهنه ساخته می‌شدند، درخور برابری با

هواپیماهای شوروی و بریتانیا نبودند.[٢٦]

هنگ هوایی مشهد در جریان دو روز جنگ هرگز نتوانست به نبرد هوایی با جنگنده‌های شوروی بپردازد زیرا اساساً هواپیمای جنگنده در اختیار نداشت و تنها بمب‌افکن‌های کهنه و از رده خارج‌شده و ناقصی در اختیار آن یگان بود که مهم‌ترین وظیفه سرگرد داراب جهانسوزی فرمانده هنگ سالم رساندن آن هواپیماهای بی‌فایده به تهران بود.[٢٧]

شگفت این که آن خلبان در این وظیفه نیز موفقیت نیافت و تعدادی از هواپیماها که خود او نیز در داخل یکی از آنها بود در بین راه مشهد ـ تهران سقوط کردند و از بین رفتند و تومار زندگی هنگ بدین ترتیب درهم پیچیده شد.[٢٨]

مشهد سه‌بار به وسیله هواپیماهای شوروی بمباران شد

بنابه تصریح و تأکید سرکلرمونت اسکرین سومین بمباران فرودگاه مشهد بسیار شدید بود. در این حمله یک برج مستقیماً هدف بمب قرار گرفت. چهار ایرانی کشته و ۱۸ تن زخمی شدند و شش هواپیما روی زمین متلاشی گردید.

«حمله مردم مشهد را از رختخوابها بیرون کشید. خیابانها از اتومبیل‌های نظامی و کامیونها و وسائط‌نقلیه شخصی پر شد. اندکی پس از طلوع آفتاب قسمت اعظم پادگان به سوی شمال‌غربی در جهت جادهٔ قوچان به حرکت درآمد. چه تصور می‌شد واحدهای روسی از آن سمت سرازیر شوند.

در شهر هرج و مرج شدیدی برپا شد هزاران نفر از مردم، اعم از غنی و فقیر در حالی که به سوی حومه شهر به راه افتاده بودند، دیده می‌شدند. گروه معدودی از آنها به وسیله اتومبیل‌ها و کامیونها حرکت می‌کردند و بقیه در حالی که اموال و احشام و اطفال خویش را همراه داشتند به وسیله درشکه و یا قاطر، الاغ و گاری و خلاصه هر وسیله دیگری که گیر آورده بودند به راه افتاده بودند...»[٢٩]

پاکروان استاندار، جیل‌اسکوایر سرکنسول انگلیس در مشهد را به استانداری فراخواند و سعی کرد او را به میانجیگری وادارد. بعد از ظهر روز ۲۶/ اوت ۱۹۴۱/ چهارم شهریور هواپیماهای شوروی دوباره فرودگاه (میدان طیاره) و هدفهای نظامی را بمباران کردند.

شهر در سکوت عمیقی فرو رفت. بیشتر مردم شهر را ترک کرده و به روستاهای اطراف پناه برده بودند. لشگر نهم شروع به ستانش یعنی ضبط اتومبیلهای مردم کرد. کامیونها و خودروها برای اعزام سربازان به جبهه مصادره می‌شد و در برابر ضبط وسایط‌نقلیه فقط رسید داده می‌شد. دارندگان اتومبیلها اتومبیلهای خود را پنچر می‌کردند یا موتور را معیوب می‌نمودند یا اصولاً اتومبیل را در جایی پنهان می‌کردند تا از تحویل دادن به ارتش درامان باشند.

شب چهارم پنجم شهریور کارخانه برق از کار افتاد و تاریکی بر شهر حکمفرما شد.

لشگر به دلیل دراختیار نداشتن ضدهوایی، کامیون به تعداد کافی و هواپیماهایی که قادر به پرواز اکتشافی باشند تقریباً به هیچ کار مهمی دست نزد. ستونهایی از ارتش در گردنه‌ها و معابر شمال مشهد مستقر شدند و صبحگاه روز پنجم شهریور دستور بازگشت به آنان داده شد.

اسکرین با آن زبان نیشدار خاص انگلیسی نوشت:

«اندکی پس از سحرگاه افراد و کامیونهای حامل سربازانی که روز قبل شجاعانه برای مقابله با دشمن از شهر خارج شده بوند باز می‌گردند و سپس به سوی زاهدان جاده جنوب‌غربی را در پیش می‌گیرند.[۳۰]

نیروهای سرخ شهر قوچان را در فاصله ۱۵۰ کیلومتری شمال‌غربی مشهد اشغال کرده بودند.

استوارت محقق آمریکایی می‌نویسد که ژنرالهای شوروی به روستائیان مرزی اظهار مّی‌داشتند که ارتش سرخ به دلیل وجود مأمورین خرابکار آلمان در ایران با استناد به مواد مخصوص قرارداد ۱۹۱۲ وارد ایران شده است.

روستائیانی که در تمام عمر خود حتی یک نفر آلمانی ندیده بودند هاج و واج به روسها می‌نگریستند و اظهارات مترجمین آنها را می‌شنیدند.[۳۱]

لشگر ۹ خراسان به مقاومت بی‌اثر و ناچیزی در برابر روسها دست زد. جزئیات

عملیات به اصطلاح تدافعی لشگر را که از اعزام واحدهای پیاده‌نظام و احیاناً محمول به محورهای مرزی و بازگردانیدن منهزمانه آنان تجاوز نمی‌کرد، افسرانی مانند سرهنگ لطف‌الله افشاراوغلی،[۳۲] سرهنگ حسن یکرنگیان،[۳۳] ستوان یکم رضا محتشمی،[۳۴] سروان ابوالحسن تفرشیان[۳۵] و افسران دیگر منتشر کرده‌اند. فرماندهٔ لشگر خراسان سرلشگرمحتشمی بود که بعد از شهریور ۱۳۲۰ به دلیل رها کردن پست فرماندهی به دادگاه نظامی فراخوانده شد.

تفرشیان در کتاب خود تصور روشنی از وضعیت لشگر مشهد ترسیم می‌کند. بنابه مشاهدات او چند روز پس از آغاز حمله یک مشت سرباز بی‌فرمانده و بی‌انضباط که بعضی یک تفنگ و بعضی دو تفنگ روی شانه داشتند و یکی کفش و یکی مچ‌پیچ نداشت و یا در جبهه بی‌فرمانده مانده یا از قسمت خود عقب‌مانده بود در شهر سرگردان بودند و با اینکه گرسنه بودند. به علت بی‌عرضگی یا نجابت یا انضباط حتی جرأت نمی‌کردند از دکان نانوایی یک دانه نان بگیرند و بخورند.

«موقعی که به مشهد رسیدم، حالت جنگی به این صورت بود که یک مشت سرباز بی‌فرمانده و بی‌انضباط توی شهر ولو بودند. هر سربازی یک تفنگ روی دوشش بود و یکی کفش نداشت دیگری مچ‌پیچ، بعضی‌ها دو تا تفنگ روی دوششان بود. این‌ها سربازانی بودند که یا در جبهه بی‌فرمانده مانده، یا از قسمتشان عقب مانده بودند. قسمت آنها سراسیمه عقب‌نشینی کرده، این‌ها جدا مانده و به مشهد آمده بودند در مشهد هم جایی نبود که بروند، سربازخانه‌ها تخلیه شده بی‌صاحب بود. جبهه ظاهراً در باجگیران و سرخس و این قسمت‌ها بود. عده‌ای به محور باجگیران رفته، عده‌ای به دره گز و سرخس و اینجاها که هیچ‌کدام به جبههٔ واقعی نرسیده بودند. هر قسمت شاید بیست، یا حداکثر پنجاه کیلومتری از مشهد دور شده، بی‌هیچ برخورد و یا تماسی، سرانجام متفرق شده بودند. در آن موقع استعداد جنگی ما در مقایسه با ارتشهای دیگر خیلی ضعیف بود فقط خودمان تصور می‌کردیم، یا به ما باورانده بودند که خیلی قوی هستیم. ارتش ما هیچ‌گونه تماس جنگی با شوروی نگرفت. همه از نیمهٔ راه خودبه‌خود برگشتند یا به علت عدم امکانات و عدم مدیریت و یا چون تصمیم به ترک مقاومت گرفته شده بود به آنها دستور برگشت داده بودند.»[۳۵]

لشگر هیچ تماس جنگی با روسها نگرفته بود. واحدهایی که از شهر خارج شده بودند یکی پس از دیگری به‌دنبال دریافت فرمان ترک مقاومت به شهر بازمی‌گشتند و در سربازخانه مستقر می‌شدند. بمباران ضعیف چند نقطه شهر که مراکز نظامی و فرودگاه

بود باعث تخلیه مشهد از سوی مردم شده بود.

تفرشیان از زبان یک افسر دژبان شنید که هنوز سر و کله ارتش شوروی در مرز پیدا نشده فرمانده لشگر به یزد فرار کرده بود.

«تعریف می‌کرد چند کامیون ارتش که باید خواروبار قسمتها را به جبهه می‌برد مأمور حمل اثاثیه فرمانده لشگر شد. آجودانش به اتفاق استوار نگهبان منزل، اثاثیه فرمانده لشگر حتی خرده‌ریز منزل را بار کردند و به سوی تربت‌حیدریه و بعد یزد و تهران حمل کردند. او که رفت، به دنبالش رئیس ستادش رفت و دیگران هم رفتند. ظاهراً ستادشان را بردند تربت‌حیدریه ولی بعضی از قسمتهایی که بعداً به دنبال فرمانده لشگر به تربت‌حیدریه رسید، نه فرماندهٔ لشگری در آنجا دید و نه رئیس ستادی. همه فرار کرده بودند طبعاً وقتی فرمانده لشگر به این ترتیب مرکز فرماندهی‌اش را رها می‌کند و حتی اثاثیه‌اش را فراموش نمی‌کند، معلوم است دیگران چه می‌کنند. می‌گفتند: فرمانده هنگ پیاده که مشهدی هم بود، حتی ذغالی راکه برای سوخت زمستانش ذخیره کرده بود با خود حمل کرد و جیم شد.»(۳۶)

تفرشیان سپس می‌نویسد:

«من خودم در جبهه نبودم ولی می‌گفتند که سربازها فقط چهل و هشت ساعت اول غذا داشتند و بعد اصلاًکسی مأمور نبود غذایی از جایی به این‌ها برساند. اگر قسمت‌ها غذایی از محل گیر می‌آوردند که هیچ والا اداره یا سازمانی وجود نداشت که مسؤول تأمین تدارکات قسمت‌ها در جبهه باشد.

هنگ توپخانه فرضاً به توچال رفته بود و هنگ دیگر به زورآباد. غذای این‌ها را باید مرکز تدارکات لشگر که در مشهد بود فراهم می‌کرد ولی در مشهد اساساً کسی نمانده بود، چرا؛ سربازهای آواره بودند که با دو تفنگ روی شانه، مقابل دکان‌های نانوایی گدایی می‌کردند. با این وضع چطور می‌توان انتظار داشت که سربازی بجنگد؟(۳۷)

نظیر این وضع در جاهای دیگر هم دیده می‌شد.

در خوزستان عده زیادی از سربازان به هنگام عقب‌نشینی در دشت شادگان بر اثر تشنگی و نداشتن آب آشامیدنی جان خود را از دست داده بودند.(۳۸)

در رشت از ابتدا فرمانده لشگر آمادگی یگانهای خود را برای مقاومت اعلام داشته بود.

لشگر گیلان به دو دستگاه آتشبار کرانه‌ای مجهز بود که روز اول و دوم جنگ با شلیک پی‌درپی توانست مانع نزدیک شدن کشتی‌های جنگی شوروی به ساحل انزلی شود. امّا دستورهای ضد و نقیض مرکز که کاملاً خلاف و بی‌قاعده بود و حتی موجب

حیرت فرماندار گیلان مجد شد و بالاخره صدور دستور ترک مقاومت؛ به از هم پاشیدن لشگر منتهی شد.(۳۹)

در آذربایجان؛ اوضاع به‌گونه‌ای پیش رفت که فرمانده لشگر سرلشگر مطبوعی از جنوب کشور سردرآورد و نظر رضاشاه در پاسخ تلگراف او از دورترین نقطه نسبت به تبریز در پی‌نوشت گزارش تلگرامی او، این بود: چگونه ممکنست فرمانده لشگری تا این اندازه از مرکز لشگر خود دور شود.(۴۰)

مطبوعی چند ساعتی پس از آغاز حمله نیروهای شوروی و پس از دیدن نخستین بمبارانهای مرکز استان با ستاد خود راه جنوب را پیش گرفت که یکی از افسران وظیفه لشگر در خاطرات خود جزئیات آن عقب‌نشینی برق‌آسا و عجیب را مجسم کرده است.(۴۱)

تقریباً همه امیران و فرماندهان لشگرهای مستقر در استانهای مرزی کشور به استثنای چند تن به محض اینکه پیشروی سریع نیروهای بیگانه را دیدند و به ناتوانی واحد خود در دفاع از مواضع سرحدی و میان‌راهی آگاه شدند، با این اعتقاد راسخ که «کاری نمی‌توان کرد» و «هرگونه مدافعه‌ای به خونریزی بیشتر می‌انجامد» دست از دفاع کشیدند و یا در گمراهه‌هایی که دستورهای ضد و نقیض ستاد ارتش در تهران آنان را بدانها سوق می‌داد سرگردان شدند و عقب‌نشینی را در فرصت بسیار کوتاهی به فرار سریع و بدون نظم، از هم پاشیده‌شدن واحدهای تحت فرمان و بالاخره پناهنده شدن شخص خود به تهران و یا شهرهای بسیار امن مرکزی و جنوبی تبدیل کردند.

فرمانده لشگر تبریز پس از اعزام چند هنگ از واحدهای لشگر خود که تنها یک قرص نان خشک به هر سرباز به عنوان آذوقه داده شده بود، به محض نزدیک شدن نیروهای شوروی به تبریز، شروع به عقب‌نشینی در جاده آذرشهر به مراغه کرد و واحدهای پیاده و سواره و توپخانه زیر فرمان او بطور نامنظم و با وضعیت بسیار پریشانی عازم جنوب شدند. در جلوی همه یگانها، فرمانده لشگر با ستاد خود که سوار چند کامیون بودند، حرکت می‌کرد و برای محافظت عقبه در سر درود و آذرشهر و شیرامین و

عجب‌شیر، واحدهای کوچکی را به منظور مقاومت و ایجاد تأخیر در تعقیب ستاد لشگرا باقی می‌گذارد. با این عقب‌نشینی، جاده تبریز به تهران بلادفاع و حرکت نیروی مهاجم به سوی پایتخت بلامانع شد.

عده‌ای از افسران به دلیل نگرانی برای خانواده‌های خود به لباس دهاقین ملبس شده پای پیاده به شهر مراجعت می‌کردند.

فرمانده و ستاد و افسران لشگر تبریز در شب پنجم شهریور یعنی فقط ۴۸ ساعت پس از آغاز حمله روسها در مراغه مستقر شدند و نیروهای ارتش سرخ در تعقیب آنها حرکت کرده، پس از خلع‌سلاح یک هنگ در دهخوارقان، مسیر خود را ادامه دادند.

فرمانده لشگر ۳ با ستاد خود با حفظ فاصله با نیروهای شوروی مرتباً در حال عقب‌نشینی بود. پس از آن که دستور ترک مقاومت از مرکز رسید، سربازان را در میاندوآب به حال خود رها کرد. روسها وارد آن شهر شدند و افسران و سربازانی را که در میاندوآب به حال انتظار بسر می‌بردند خلع‌سلاح و افسران را بازداشت کردند.

نیروهای سرخ در جاده‌های اطراف شهر تبریز در حال گشت بوده، سربازان ارتش ایران را سوار کرده پس از پاره کردن پاگونهای ایشان آنان را دسته‌دسته به شهر می‌آوردند و مرخص می‌کردند سربازان اسلحه خود را به قیمت ناچیزی می‌فروختند و گاهی آن را در بیابان می‌ریختند.

عده‌ای از افراد شرور نیز برای تملک اسلحه در بیابانها و نواحی دوردست سربازانی که اسلحه خود را همراه داشتند به قتل می‌رساندند.(۴۲)

فرمانده لشگر و ستاد او پس از سقوط میاندوآب با سرعت عقب‌نشینی خود را ادامه دادند. وی روز ششم شهریور وارد سقز شد. از آنجا راهی سنندج گردید و در همه جا با هول و هراس خبر حرکت نیروی سرخ را اعلام می‌داشت و باعث وحشت مردم می‌شد. ضمن عبور از یک گردنه توپی که همراه بود به دره پرت شد. بنابراین سبکبار حرکت خود را ادامه داده از آنجا به همدان و ملایر و اراک و سپس به تهران آمد.

فرمانده و ارکان لشگر ۱۲ کرمانشاه به ملایر عقب‌نشینی کردند. نخستین سربازان

ارتش انگلیس که برای نقشه‌برداری وارد ملایر شده بودند، در میهمانخانه ضمن صرف ناهار به افسران ایرانی برخورده خنده‌کنان و برای تمسخر به آنان ادای احترام می‌کردند.

«آمار نفرات سلاح موجود در لشگر ۱۲ که به وسیله چند کامیون به ملایر آورده شده بود در تاریخ ۱۸ شهریور ۱۳۲۰ عبارت بود از نود افسر، هزار تیرفشنگ، سی قبضه تفنگ دو مسلسل، سه توپ ۱۰۵ کوتاه، یک اتومبیل فرماندهی، چند عدد آئینه مخابره. وقتی مراتب را به مرکز گزارش کردند از مرکز شاه استیضاح کرده بود که هشت‌هزار تفنگ را لشگر چه کرده است؟

در خیابان کفش و کلاه و حتی اسلحه افسران پرت و پلا شده بود و همه با اسب و یا پیاده و با تغییر لباس مشغول فرار بودند.

تعدادی از اسلحه به هنگها تقسیم شده بود. تعدادی در سربازخانه موجود بود که به دست دشمن افتاد و آنهایی که در دست سربازان ایرانی بود هر کدام با یک دست لباس کهنه که برای فرار مورد لزوم بود تعویض شده بود. طبق اطلاع واصله یکی به یک تومان و وجوه کمتری به فروش رفته بود، در اطراف ملایر، عشایر دو نفر امنیه را با همین تفنگها کشته و دهی را چپاول کردند...

«خدا را شاهد می‌گیرم که سربازان با یک روحیه عالی و حس وطن‌پرستی آماده دفاع از خاک وطن خود بودند و با یک روح پاک و ساده و بی‌آلایش حاضر به فداکاری و جانبازی برای حفظ زاد و بوم نیاکان خود و تا آخرین ساعت درکمال نظم و دیسیپلین اوامر رؤسا و افسران خود را اطاعت می‌کردند فقط حس ترس از جان که به سرلشگر مطبوعی (فرمانده لشگر تبریز) و فرماندهان هنگ و سایر افسران مستولی شده بود باعث شدکه در قدم اول همگی به فکر حفظ خود و در نتیجه فرار از میدان جنگ و مقابله با نیروی شوروی بودند.»[۴۳]

یک عامل عمده درهم‌پاشیدگی اوضاع لشگرها، دستورهای غلط و ضد و نقیض مرکز بود و انتظار بیهوده‌ای که فرماندهان از تهران ـ رضاشاه و شورای عالی جنگ برای طرح‌ریزی و اداره امور جبهه‌های جنگ از راه دور داشتند. علیرغم این از هم‌پاشیدگی‌ها و فرارها، در آذربایجان، سربازان تنها با تفنگ و مسلسل مقاومت‌هایی در برابر روسها نشان دادند. درگردنه یام و میشوبین اسواران ایرانی مأمور دفاع به مقاومت سختی دست زده و پس از تیراندازی شدید طرفین و بمباران هوایی گردنه، چون با تفنگ و مسلسل مقاومت در برابر تانک و زره‌پوش میسر نبود، اسواران پس از مصرف کلیه فشنگهای خود و تحمل تلفات سنگین عقب‌نشینی کرد.

دومین برخورد در قریه صوفیان، ده‌فرسنگی تبریز بین یکی از گردانهای پیاده هنگ سپهبان و قوای موتوریزه شوروی روی داد. سربازان پس از تیراندازی شدید با تفنگ و مسلسل به زره‌پوش‌ها و تانکها با تمام شدن فشنگ و مهمات دست از پایداری



افسران لشگر شرق – حدود سال ۱۳۰۶ ه.ش



لشکر شرق در حدود سال ۱۳۰۷


جشن ۴ اردیبهشت ۱۳۰۷ اداره قشونی
در سیستان (نصیر آباد)



روحانیون و محترمین و اهالی مشهد در حدود سال ۱۳۰۶



لشکر خراسان در سالهای ۱۳۰۸-۱۳۰۷

افسرانی که در سالهای ۱۳۲۵ - ۱۳۲۳ به حزب توده فرقه دموکرات جذب شده بودند


ستوان ۱ هوشنگ طغرائی


ستوان ۲ یدالله شهدوست


سروان هدایت‌الله حاتمی


ستوان ۲ جواد زرندی


ستوان محمود اعلم‌الهدیٰ


ستوان ۱ کاظم صادقی


ستوان ۱ محمود ختائی


سروان بهرام دانش


ستوان ۳ اکبر صادقی‌زاده


سروان پیرزاد


سُروان جلال‌الدین خلعت‌بری


ستوان ۱ غلامحسین بیلاکی


ستوان ۲ ابوالحسن رحمانی


ستوان ۳ علی نیری


ستوان ۱ غلامحسین قمصریان


ستوان ۲ قربانعلی آرین‌تاش


ستوان ۱ عبدالحسین آگاهی


ستوان ۲ یوسف یمینی


ستوان ۱ مهندس بهمن قهرمان


ستوان یکم هوائی عنایت‌الله ـ رضا


ستوان یکم هوائی مرتضی زربخش


ابوالحسن رفیعی


ستوان فنی زلفعلی عنبری


ستوان یکم مجید مشهور


ستوان ۲ جواد ارتش‌یار


ستوان دوم روئین‌دژ


ستوان یکم محمد شهبازی


ستوان یکم مراد رزم‌آرا


سرگرد میلانیان


احمد شفاهی


سروان عبدالرحیم ندیمی


مالی یدالله ستارپور


ستوان ۳ ابوالقاسم آگهی


محمدحسین صادقی پوران


ستوان ۲ جواد لنکرانی


مسعود محمدزاده


ستوان ۲ امیر وفا


ستوان ۲ اصغر افتخاری


ستوان ۲ حسین دربندزاد


نصرت‌الله زشگیان


سروان مهندس هرمز فریور


ستوان ۱ رضا توفیقی


ستوان ۱ احمد امین‌زاده


علینقی رئیس‌دانا


ستوان ۲ غلامرضا بازرگان


ستوان ۲ جهانگیر فهیمی


ستوان ۳ حمید صیامی


ستوان ۱ حسین سیمی


سرهنگ عابدین نوائی


سروان محمود مرادی

برداشتند و به کوهها و دهات متواری شدند. به هنگام ورود سربازان شوروی به شهر تبریز نیز عده‌ای از سربازان در حوالی پل منجم دفاع کردند و بالاخره در برابر زره‌پوش‌ها عاجز مانده و عقب‌نشینی نمودند و عده‌ای نیز کشته شدند.(۴۴)

به دور از ابراز احساسات و نظرات شتابزده در سالهای پس از شهریور ۱۳۲۰ مانند نوشته‌های محمدرضا خلیلی عراقی، داود مؤیدامینی، احمدرضوانی(۴۵) و سایرین که گناه بیشتر از هم‌پاشیدگی لشگرها را متوجّه ضعف فرماندهی و ترس و جبن و دستپاچه شدن فرماندهان لشگرها می‌دانسته‌اند، امروز با توجه به مدارک منتشر شده و کنار رفتن پرده ابهام می‌توان آن نظام گسیختگی غیرقابل تصور را بیشتر ناشی از شش علت زیر دانست.

۱ـ ناکارابودن و مبهم بودن دستورها و فرامین نظامی مرکز و بستن دست فرماندهان در اتخاذ تصمیم.

۲ـ وجود یک گروه بسیار سری فرمانبر و عامل انگلستان در بالاترین مراکز تصمیم‌گیری و صدور فرامین به لشگرها که به دلیل اینکه تصمیم انگلستان مبنی بر اشغال ایران به این گروه ابلاغ شده بود؛ عمداً ارتش ایران در استانهای سرحدی را از دست زدن به هر کار دفاعی موثری بازمی‌داشتند و برای شناسایی این عده باید منتظر انتشار آخرین مجموعهٔ اسناد سری انگلستان درباره وقایع سال ۱۹۴۱ ایران بود.

۳ـ غفلت عجیب فرماندهی ارتش از تجهیز لشگرهای سرحدی به تانک و زره‌پوش و ناگزیر ساختن سربازان تعلیم‌ندیده برای رویارویی با ماشینهای زرهی سنگین، به استفاده از تفنگ و تیراندازی به بدنه زره‌دار تانکها و زرهپوشها و همچنین محروم بودن لشگرها از کامیون و نفربر.

۴ـ سیستم کهنه و از رده‌خارج‌شده نیروی هوایی ایران در سال ۱۳۲۰ که به دلیل وابستگی صنایع نظامی هواپیمایی نوپای ایران به صنایع هواپیماسازی انگلستان، مدلهای کهنه هواپیماهای مربوط به دوران جنگ جهانی اول در ایران مونتاژ می‌شد و تعدادی هواپیمای خریداری‌شده از خارج هم تنها در تهران نگاهداری می‌شد. گذشته از

آن عدهٔ خلبانان بسیار محدود بود که چند تن از برجسته‌ترین آنان نیز در نمایشات هوایی سالهای گذشته جان‌باخته بودند. در مجموع ارتش ایران در سال ۱۳۲۰ یک ارتش نمایشی و غیرقابل بهره‌برداری در جنگهای جدید بود و شگفت اینکه حتی در آخرین روزهای پیش از شهریور، شاه و فرماندهان ارتش طی مصاحبه‌های مختلف آمادگی ارتش ایران را برای رویارویی با هرگونه حمله خارجیان اعلام داشته و خبر ساختن استحکامات و اعزام نیروهای ارتش ایران به خارج شهرها از طریق خبرگزاریهای خارجی به جهان مخابره می‌شد.[۴۶]

۵- نبود روحیه همکاری و مشارکت در امر دفاعی در قاطبه افراد ملت به دلیل اختناق و خفقان مرگبار شهربانی سرپاس مختاری، عدم حضور احزاب و انجمن‌ها و سازمانها و مؤسسات ملی و مذهبی نظیر آنچه که در دوران جنگ جهانی اول در ایران وجود داشت و به جنبش مهاجرت انجامید.

بطورکلی اکثر طبقات مردم کشور به ویژه در شهرها نسبت به ورود متفقین بی‌تفاوت ماندند. زیرا دیکتاتوری سرکوبگر رضاشاه احساسات میهن‌دوستی طبیعی را در مردم از میان برده بود.

به دلیل اعمال فشار شهربانی و تأمینات مردمی که سالها در وحشت و نگرانی به سر برده و دچار عقده و کین شده بود از بروز هرگونه تحولی درکشور استقبال می‌کردند. سرریدربولارد وزیرمختار وقت انگلیس در ایران در یکی از نامه‌های خود به وزارت خارجه لندن این مسأله را حلاجی کرد. و نوشته بود مردم منتظر هر حادثه‌ای هستند تا از شر حکومت ظالمانه شاه رهایی یابند و هر رویدادی به یک انقلاب تمام‌عیار در ایران منتهی خواهد شد.[۴۶ مکرر]

۶- بی‌سوادی اغلب فرماندهان لشگرها که در زمره افسران قدیمی و همقطاران رضاشاه در قزاقخانه بودند و از علوم و فنون جدید رزمی و دفاعی در سال ۱۹۴۱ و تحولاتی که در دنیای پس از جنگ جهانی اول پدید آمده بود، اطلاعی نداشتند.

چگونه لشگر مشهد متلاشی شد؟

سرهنگ افشاراوغلو که ستونهای خود را در محل آخملد مستقر کرده بود، برای جلوگیری از پیشروی زره‌پوشهای شوروی، دو توپ کوهستانی را روی جاده شوسه قرار داده بود. او ستون موتوریزه شوروی را به وسیله دوربین می‌دید که در حال توقف چراغهای خود را روشن کرده بودند و این کار را برای جلوگیری از غافلگیرشدن انجام داده بودند.

افشاراوغلو بین ساعت ۳۰ـ۲۰ تا ساعت ۳۰ـ۹ دو امریه متضاد از فرماندهی لشگر دریافت داشت. در امریه نخستین موتورسیکلت‌سوار پیک، اطلاعاتی درباره درگیرشدن ستون مزدوران با روسها در اختیار افشاراوغلو گذارد. در امریه دوم به سرهنگ افشاراوغلو دستور داده شده بود به دلیل عقب‌نشینی ستون مزدوران اقدام به عقب‌نشینی کند و در حاشیه شهر مشهد موضع بگیرد.

افشاراوغلو نخست آجودان خود را به مشهد فرستاد تا وضعیت را بررسی کند و محل استقرار ستون در حاشیه مشهد را استعلام نماید. پس از آجودان، فرماندهٔ هنگ که با فرمانده لشگر خویشی داشت، به عنوان مذاکره و فهمیدن وضعیت عمومی و انتخاب مواضع لازمه با اتومبیل فرماندهی ستون عازم مشهد شد و رفت. افشاراوغلو دیگر هیچ‌کدام از آنها را ندید مگر زمانی که پس از پنج‌ماه اسارت به تهران آمد و هر دو نفر را در تهران ملاقات نمود. هنگامی که افشاراوغلو توپهای خود را برچیده و در حال حرکت به سوی شهر بود، موتورسیکلت‌سوار پیک آمده و دستور لشگر را به او ابلاغ کرد که در آن به وی دستور داده شده بود در هر جایی که این دستور به شما می‌رسد توقف کنید و موضع دفاعی اخذ نمائید. هنوز این دستور اجرا نشده بود که دستور دیگری رسید که آن امریه را نقض می‌کرد.

در این دستور آمده بود چون ستون مزدوران عقب‌نشینی می‌کند اگر دشمن زودتر به مشهد برسد خط بازگشت شما بریده خواهد شد. لذا ماندن ستون قوچان در بین راه

صحیح نبوده و فوری از آنجا حرکت کنید و در گردنه کوههای شریف‌آباد موضع دفاعی اخذ نمائید.

افشاراوغلو در یادداشتهای خود نتیجه می‌گیرد که براساس همین اخذ ارتباط و دادن امریه‌ها آشکار می‌گردد که فرمانده لشگر تا دو ساعت پس از نیمه‌شب در مرکز لشگر واقع در شهر مشهد همراه ستاد خود حضور داشته و از آنجا حرکت نکرده بوده است.

افشاراوغلو ستون محمول با کامیونها را به طرف گردنه و کوه شریف‌آباد حرکت داد. ستون سوار و توپخانه عازم مشهد شدند. و نزدیک صبح گردان سوار و توپخانه پس از طی شصت کیلومتر راه به مشهد رسیدند و در آنجا به آنها استراحت داده شد.

فرمانده لشگر ستاد از مشهد به طرف گردنه شریف‌آباد حرکت کردند و چون گردنه را هم برای دفاع مناسب ندیدند به تربت‌حیدریه رفتند و در آنجا متوقف شدند.

افشاراوغلو در یادداشتهای خود می‌نویسد:

«در روز پنجم شهریور با ستون توپخانه صحرایی اسبی به طرف گردنه شریف‌آباد [حرکت کردیم] رسیدن به گردنه شریف‌آباد مصادف با گردان سوار و آتشبار صحرایی مأمور به ستون مزدوران [شدم]. در این هنگام بود که بعد از حملهٔ هوایی روز سوم شهریور، حمله دوم طیاره‌های روسی شروع و به ستون سوار و توپخانه به فرماندهی ستوان یکم خوارحجت و ستوان‌یک توپخانه سمیعی بمب‌اندازی نموده، با بمب و مسلسل تلفات زیادی وارد نموده قریب بیست نفر شهید و تعداد زیادی اسب سقط گردید.

سوارنظام را از همان راه حرکت داده، توپخانه راکه به واسطه سنگین بودن توپها و خسته بودن اسبها در گردنه وامانده بودند برگردانده، به ستون اصلی توپخانه ملحق نموده، از راه جدیدی که با دورزدن کوه شریف‌آباد در اراضی ساخته شده بود، به طرف تربت‌حیدریه حرکت و شب در یک آبادی وسط راه استراحت [کردیم] و در اینجا بود که سرهنگ محمود دولو حکم فرماندهٔ لشگر را از تربت‌حیدریه آورده و به اینجانب تسلیم و رسید اخذ نموده مراجعت نمود.

مفاد حکم این بود که فرمان متارکه صادر گردیده، شما با قسمت مربوطه و هنگ سوار به مشهد عزیمت نموده، فرماندهی پادگان مشهد را عهده‌دار و توسط پارلمانتر با روسها ارتباط حاصل و فرمان متارکه را به آنها ابلاغ نموده، بعد از آن به دستور مرکز رفتار نمائید.»(۴۷)

افشاراوغلو وارد مشهد شد. همانگونه که تفرشیان می‌نویسد هیچ‌یک از مأمورین تدارکات و رؤسای امور اداری را در سر جای خود ندید. مضاف براینکه انبارهای

خواروبار را نیز کاملاً تخلیه نموده و فرار کرده بودند.

چون گردان توپخانه کوهستانی در تربت‌حیدریه مستقر بود، در هنگ توپخانه مشهد فقط چهار آتشبار ۱۰۵ کوتاه صحرایی موجود بود که افشاراوغلو فوراً کولاس توپها را درآورد و به وسیله یک کامیون یک تنی آن را به تربت‌حیدریه ارسال داشت.

افشاراوغلو متذکر می‌شود که روسها پس از اسیر شدن او را تحت فشار قرار دادند و مطالبه کولاس‌ها را نمودند که وی اظهار بی‌خبری کرده بود.

نکته جالب این که می‌نویسد:

«به علاوه اگر هم کولاسها را پیدا می‌کردند به واسطهٔ کم بودن مهمات توپهای مذکور نمی‌توانستند آن‌طوری که باید و شاید استفاده جنگی از آن توپها بنمایند، مگر اینکه مهمات آنها را از تهران اخذ و یا خودشان درکارخانه‌های خود مهمات فراوانی ساخته در جنگ مورد استفاده قرار دهند.»(۴۸)

نکته جالبی در این گفته مکنون است. توپهای لشگر خراسان دارای آن‌چنان مهماتی نبودند که نیروی خودی یا بیگانه بتواند از آن استفاده کند!

لشگر مهم و دارای مأموریت خطیر دفاعی در سرحدات کشور دارای مهمات توپخانه نیست و گویا منظور فقط آن بوده که با به نمایش گذاردن لوله و عراده توپخانه دل خودی و بیگانه خالی شود و افسانه قشون معظم بدین ترتیب آوازه افگند.

بدین ترتیب از لشگر خراسان به دلایل مختلف در جنگ با بیگانه کاری ساخته نشد.

در هر حال افسران در پادگان مشهد اجتماع کردند و با آن که افشاراوغلو آنان را به رفتن به تربت‌حیدریه تشویق کرد از رفتن و ترک پادگان خودداری کردند و گفتند می‌مانیم. به سر شما هر چه بیاید به سر ماهم همان وارد می‌شود.(۴۹)

ورود روسها به مشهد

اسکرین سرکنسول بعدی انگلستان، جریان بعدی وقایع را اینگونه توضیح می‌دهد:

«تا ظهر روز جمعه ۲۹ اوت هیچ واقعه تازه‌ای اتفاق نیفتاد. سپس به صورتی ناگهانی یک واحد از پیاده‌نظام روسها، درست از نقطه‌ای برخلاف آن جهت که انتظار ورودشان می‌رفت پیدا شد. این واحد از نقطه مرزی سرخس در ۱۹۰ کیلومتری مشهد به طرف مشهد با استفاده از جاده‌ای که در سال ۱۸۸۵، مقارن بحران پنج ده، به طرف تجن و مرو کشیده شده بود وارد گردید. سربازان این ستون که با قطار به جبهه اعزام شده بودند از دو گروهان پیش‌قراولان و پیاده‌نظام سبک آسیای مرکزی تشکیل می‌شدند. پس از ورود سربازان شوروی از هیچ‌گونه فرصتی برای اشغال نقاط حساس و گماشتن نگهبان در برابر ادارات دولتی خودداری نکردند. بعد از ظهر آن روز سپاهیان شوروی به رژه در خیابانها و تقسیم میوه و شیرینی بین مردم پرداختند. سربازان تاجیک آنان با زبان فارسی مردم را تحریک می‌کردند. آنها فریاد می‌زدند ارتش سرخ برای آزادی شما از دست خائنان طرفدار هیتلر وارد شده است. دو روز بعد هزاران اعلامیه با همین مضامین در خیابانها پخش گردید.»[۵۰]

لشکر کامل سوارنظام سبک شوروی چند روز پس از سوم شهریور وارد مشهد شد. اسکوایر سرکنسول انگلیس دیده بود که سوارنظام روس از پائین خیابان حرکت کرده و پس از دورزدن قسمتی از فلکه حرم مطهر از طریق بالا خیابان خارج شد تا در حومه شهر اردو بزنند. حرکت این لشگر سوار در اطراف حرم مطهر مدت سه ساعت طول کشید و در روحیه مردم مشهد اثر تهدیدکننده‌ای باقی گذارد.

روسها تا چهل کیلومتری جنوب مشهد پیشروی کردند و ستونهایی که در جاده زاهدان تا تربت حیدریه و تربت‌جام پیش‌رفته بودند به عقب احضار شدند.

انگلیسیها بزودی اطلاع حاصل کردند که حدود یک‌هزار سرباز پیاده، ۱۲۰۰ سوار و تقریباً ۵۰ هواپیمای روسی در مشهد مستقر شده‌اند.

ارتش شوروی علاوه بر ورود به مرز ایران از ناحیه سرخس، در دو نقطه دیگر در ناحیه مشرق خزر نیز نیروهای خود را وارد خاک ایران کرد.

ستونی از مبداء عشق‌آباد وارد ایران شده پس از تصرف قوچان یک واحد را به سوی سبزوار فرستاد. دستهٔ دیگری از ناحیه مرزی گرگان گذشت و پس از تصرف شاهرود در دامنه شرقی جبال البرز مستقر شد.[۵۱]

مردم خراسان که از دیرینه ایام به یورشهای مهیب اقوام تاراجگر شرقی و شمال‌شرقی (مثلاً ازبک‌ها) عادت داشتند با اضطراب و نومیدی تسلیم وضعیتی شدند

که بیگانگان بر آنان تحمیل کرده بودند.

سرلشگر محتشمی و فرماندهان لشگر اوناتوانتر از آن بودند که بتوانند در برابر ارتش شوروی مقاومت کنند.

چند روز بعد به‌طوری که افسران ایرانی سرهنگ افشاراوغلو، ستوان‌یکم رضا محتشمی و ستوان‌دوم تفرشیان، در خاطرات خود نوشته‌اند ۱۱۰ تن از افسران ایرانی به پادگانهای خود فراخوانده شدند. در آنجا آنان را بازداشت کردند و به وسیله اتوبوس به مشهد فرستادند. در مشهد فقط یک شب آنان را در دو هتل بزرگ مشهد جا دادند و روز بعد به عشق‌آباد اعزام داشتند.(۵۲)

آن دسته از افسران جوانی که در وقایع شهریور ۱۳۲۰ شمسی در پادگانهای شمالی ایران خدمت می‌کردند و پس از اعلام آتش‌بس و متارکه جنگ از سوی دولت مرکزی و ستاد ارتش، به اسارت روسها درآمدند، در طول اقامت در بازداشتگاههای شوروی، طعمه خوبی برای کمیسرهای سیاسی ارتش سرخ بودند. به روایت یکی از این افسران:

چند شبی پس از دستگیری و توقیف، اعزام شبانه افسران اسیر به صورت انفرادی، سوار بر کامیون‌هایی که جلوی اتاقک عقب آن را پرده برزنت کشیده بودند به نقاط مجهول آغاز شد. آنان به وسیله یک کمیسر سیاسی، دو افسر زیردست او و یک ماشین‌نویس که اظهارات ایشان را تایپ می‌نمود، پذیرفته می‌شدند. یکی از افسران بیگانه به راحتی قادر بود اظهارات ایشان را به روسی ترجمه کند.

نخست از افسران ایرانی خواسته می‌شد آنچه را در آن جلسه می‌شنوند و مطالبی که با آنان مطرح می‌شود و پاسخهای خود را به دیگر افسران زندانی بازگو نکنند. مؤدبانه به آنان اخطار می‌شد اگر به چنین کاری دست زنند مانند افسران اسیرشده در خراسان به خاک شوروی، قفقاز یا ترکستان تبعید خواهند شد و مدتی دراز در آنجا خواهند ماند.

سپس به آنان تکلیف می‌شد که به چند سئوال پاسخ گویند. در ابتدا کمیسرهای نظامی بسیار شائق بودند که از میزان همکاریهای نظامی ایران و آلمان و نفوذ ارتش نازی

در ارتش ایران باخبر شوند. به دنبال ردپایی از مستشاران نظامی آلمان در ارتش ازهم‌پاشیده ایران بودند. اظهارات و تأکیدات افسران ایرانی را باور نداشتند و می‌خواستند بدانند چند افسر آلمانی در ارتش ایران خدمت می‌کرده‌اند آنگاه سئوالهایی پیرامون نحوه خدمت افسران ایران و اهمیت مقامات نظامی ایشان می‌کردند.

سپس پیشنهاد و همکاری با ارتش سرخ را به نظامیان ایرانی می‌نمودند. در نبرد قهرمانانه آن ارتش با سپاه خونخوار هیتلر، بیشتر افسران این پیشنهاد را با تعارف و خوشامدگویی به ارتش سرخ، و همکاری در صورت دستور دولت ایران برگزار می‌کردند.(۵۳)

ژنرال شاپکین و افسران ایرانی

مدت ۱۰۰ روز افسران لشگر خراسان در بازداشتگاه عشق‌آباد زندانی بودند تا اینکه قرارداد سه‌جانبه ایران و انگلیس و شوروی امضا شد و آنها را به ایران بازگرداندند. افشاراوغلو در خاطرات خود جریان اسارت افسران ایرانی را به وسیله نیروهای شوروی چنین شروع می‌کند:

«[ساعت] دو بعد از ظهر بود که آمدن یک ستون اتومبیلهای سواری به طرف سربازخانهٔ هنگ توپخانه دیده شد. [روسها] در سربازخانه پیاده شدند. یک جنرال روسی که درجهٔ سپهبد [داشت] و (شاپکین) نامیده می‌شد به اتفاق شهردار مشهد از اتومبیل پیاده شده و منتظر پیاده شدن سایر همراهان گردید. بعداً دسته‌جمعی داخل هنگ شده، از دور دست بلند کرده به صدای رسا و به زبان روسی اظهار نمود ما جنگ نمی‌کنیم. مترجم ترجمه کرد و اینجانب نیز به صدای بلند گفتم که ما هم به موجب فرمان شاهمان جنگ نمی‌کنیم و متارکه اعلام گردیده است. جلو آمد و دست داد. در این موقع شهردار مشهد که پیر روشن‌ضمیری بود و رنگ خود را باخته بود با دیدن من حال خودش جاآمده بود، از جنرال اجازه گرفت و مرخص شد. جنرال از من اجازه خواست که هنگ توپخانه را بگردد. به اتفاق هنگ را گردش کردیم.
آسایشگاه نفرات را نپسندید و گفت خیلی فقیر است. توپها هم که مشغول تنظیف بودند. پرسید این توپها به جنگ ما آمده بود. گفتم بلی!
دیگر چیزی نپرسید. بعد از من خواهش کرد که به اتفاق به سربازخانهٔ هنگ سوار برویم. در آنجا هم اصطبل‌ها راگردش کرد و از اسبها تعریف نمود. اسلحهٔ پیاده‌نظام و تفنگهای مزبور را پسندید و چون خودش افسر سوارنظام بود از شمشیرهای سوارنظام تنقید کرد. اولاً برندگی شمشیرها را امتحان کرد، دید هیچ نمی‌برد. بعداً تیزی نوک شمشیر را آزمایش نمود، دید فرو

نمی‌رود و گفت شما با این اسلحه به جنگ ما آمده بودید؟ در اینجا فرماندهٔ هنگ سوار هم حاضر بود. به غیر از لبخند زدن زهرآگین نتوانستم جوابی بدهم.»(۵۴)

شاپکین پس از بازدید سربازخانه‌ها افسران را به حال خود گذاشت و به شهر مراجعت نمود. او هنگام سوار شدن به اتومبیل به سرهنگ افشاراوغلو گفت اول شب به اتفاق افسران به ستاد لشگر بیائید تا در آنجا مذاکراتی بشود.

چون فرمان تحویل اسلحه از مرکز رسیده بود، افسران دیگر مسأله را خاتمه یافته می‌انگاشتند.

«اول شب به اتفاق افسران به ستاد لشگر رفتم بعد از نطقی که [شاپکین] و از هیتلر و فاشیست [فاشیسم] و سایرین صحبت کرد و توسط مترجم ترجمه شد، اظهار داشت چون شهر متشنج است برای اینکه صدمه‌ای به شما نرسد، امشب را در اینجا بمانید. ناچار قبول کرده، ماندیم. ماندن همان شد که صورت اسارت به خود گرفت.کلیه ماها [ما] فردای آن روز به میهمانخانه باختر منتقل شدیم و [ما را] در آنجا زندانی محترمانه نموده در شهر اعلام کردند که کلیه افسران باید خود را معرفی نمایند. افسرانی که در خانه‌ها مخفی شده بودند، یکی‌یکی خود را معرفی [کردند] و تعداد افسران اسیر خیلی زیاد شده بود ولی شام و ناهار و صبحانه به‌عهده شهرداری مشهد بود. در این مدت که در شهر مشهد زندانی بودیم، اینجانب را برای یافتن کولاسها دو سه مرتبه تحت بازجویی قرار دادند. هیأت بازجویی عبارت از چهار سرهنگ بود، یکی ریاست آنها را به‌عهده داشت و یک مترجم ستوان ۳ نیز حاضر بود.»(۵۵)

مسأله‌ای که مورد توجه بازجویان ارتش شوروی بود سرنوشت کولاسهای توپها بود. رئیس بازجویان در پرسش از سرهنگ ایرانی دو سه مرتبه کلمهٔ کلند کلند کلند را که به معنی کولاس در زبان روسی است تکرار کرده خواهان دریافت آنها بود.

افشاراوغلو می‌گوید در پاسخ اظهار داشته است که شما با ما طوری رفتار کردید که االساعه من نمی‌دانم منزل من در چه حال است. شما از من کولاس می‌پرسید. می‌خواستید مثل قوانین بین‌المللی با ما رفتار نمائید تا کولاس و سایر صحیح و سالم به دستتان برسد. در جلسه‌ای دیگر افسران شوروی، فرماندهٔ ایرانی را متهم می‌کنند که باتفاق نظامیان خود با نیروهای شوروی جنگیده است! افشاراوغلو می‌نویسد: در این محکمه که ده نفر عضو داشت اتهام جنگیدن ارتش ایران علیه ارتش سرخ را به شدت رد کرده و مؤدبانه متذکر شده است «ما برای جنگ خود را آماده نکرده بودیم! ضمناً همان

تیز نبودن شمشیرهایی را که از آن جنرال [شاپکین] یاد گرفته بودم و فقدان مهمات کافی را شاهد آورده ثابت نمودم که ما هیچ‌وقت خود را برای جنگ حاضر نکرده بودیم. منتها شما تجاوز کردید. ما هم برای دفاع وطن‌مان جلو شما آمدیم ولی متارکه اعلام گردید. اگر متارکه اعلام نگردیده بود البته می جنگیدیم»(۵۶)

روسها علاوه بر بازجویی از افسران برای شناسایی سیستم و مدل اسلحه و وضعیت آموزشی میل داشتند درمورد وجود احتمالی مستشاران نظامی آلمان در کادر ستادی ارتش ایران و حتی افسران کادر و وظیفه‌ای که احتمالاً به مناسبتی سفری به آلمان کرده بودند، اطلاعات کافی کسب کنند.

یک افسر تبریزی فارغ‌التحصیل رشته مهندسی ساختمان از آلمان که دوران خدمت وظیفه خود را می‌گذراند، به دلیل داشتن رخسار و رنگ موی زرد و چشمان آبی مورد سوءظن شدید افسران بازجو قرار گرفت. او در ابتدای دستگیرشدن اظهار نکرده **بود که تحصیلات خود را در رشته عالی مهندسی در آلمان به اتمام رسانده است**

روسها به وسیله یکی از خودیها دانستند که مهندس تبریزی فارغ‌التحصیل آلمان است. او را احضار کردند و ۲۴ ساعت نگاه داشتند و از او بازجویی نمودند.

برای اینکه بفهمند او براستی مهندس است و تحصیلات خود را در آلمان صرفاً در رشته مهندسی به پایان رسانده است یک مسأله ساختمانی طرح کرده و از او خواستند آن را حل کند. مهندس از عهده حل مسأله برآمد. سپس او را مورد عتاب و خطاب قرار دادند که چرا روز اول اسارت، موضوع تحصیل در آلمان را ابراز نداشته است.

«در میان اسیرشدگان بعضی مترجمین کلانتر مرزها بودند که آنها نسبتاً به زبان روسی آشنایی داشتند. همه آنها دو ماه قبل از افسران به ایران برده [بازگردانده] شدند بعضی از افسران جزء شهربانی نیز بودند که متصل در تلاش برای ترخیص خود از اسارت بودند. دلیل آنها نیز این بود که می‌گفتند ما افسران جنگی نیستیم. چرا ما را اسیر کرده‌اند؟»(۵۷)

برابر نوشته‌های سرهنگ افشاراوغلو، سرگرد دکتر تقی معتضد، ستوان یکم

محتشمی و عده‌ای دیگر از افسران ایرانی که در شهریور ۱۳۲۰ در شهرهای مختلف مرزی ایران اسیر و به بازداشتگاه انتقال یافتند، بازجویان نظامی و نیز کمیسرهای سیاسی ارتش سرخ کلیه افسران ایرانی را به صورت انفرادی احضار کرده به یک رشته تحقیقات و پرسش‌های طولانی از آنان اقدام می‌کردند و بدین ترتیب افسرانی را که نسبت به مرام کمونیسم حس هواخواهی (سمپاتی) داشتند یا به هر دلیلی حاضر بودند با روسها همکاری کنند برای فعالیت‌های آینده و بهره‌برداریهای بعدی شناسایی می‌کردند.(۵۸)

سرهنگ لطفعلی افشاراوغلو در این خصوص می‌نویسد:

«... روسها در مدت اسارت بتدریج همه افسران را استنطاق [نمودند]. البته این بازجویی برای شناسایی سیستم و مدل اسلحه و سایره نبود. زیرا همهٔ این اسلحه و مهمات به دست خودشان افتاده بود؛ ولی چون روسیه یک رژیم مخصوص به خود دارد [روسها]، البته باید سعی کنند از این افسران اسیر کسانی را که افکار آنها به مرام روسیه شوروی موافق باشد و یا [بتوان] آنان را موافق نمود، انتخاب کنند تا در مواقع لزوم از وجود آنها استفاده شود.

لذا ما دیدیم که بعضی از افسران را بیشتر از سایرین احضار و ساعتها آنها را در بیرون زندان نگه‌می‌دارند. ما نمی‌دانستیم در بیرون چه می‌گذرد ولی موقعی که آن افسران از بیرون برمی‌گشتند و از آنها سئوالاتی می‌نمودیم، آنها حتی مژدهٔ برگشت به وطن را هم به ما می‌دادند. اینجانب را در عشق‌آباد نیز یک دفعه احضار نمودند. من هم همراه ستوان‌یک سمیعی رفتم که سئوالات آنها و جوابهای من شاهدی داشته باشد و مبهم نماند و در اذهان دیگران شبهه تولید نکند.

در بین سئوالات، سازمان یک هنگ توپخانهٔ ایران را پرسیدند.

در جواب گفتم من لوح محفوظ نیستم. ستوان‌یکم سمیعی نیز همان جواب را داد.

البته [پشت] میز استنطاق دو نفر نشسته، سیگار فراوان ([که] در عشق‌آباد کمیاب بود) گاهی میوه و خوراکی و سایره [غیره] می‌گذاشتند که ضمن خوردن و سیگار کشیدن، نتیجهٔ بازجویی و یا تبلیغ خوب انجام گیرد.

بعضی از افسران جوان که جدید [اً] از دانشکده خارج گردیده بودند، درخواست کردند که آنها را در ارتش شوروی قبول [کرده] و به جبههٔ جنگ بفرستند؛ مخصوصاً دو نفر افسر رستهٔ مهندسی برای این کار خیلی تلاش می‌کردند. گرچه آنها را قبول نکردند ولی از این اظهار علاقه معلوم خواهد گردید که راجع به خیلی کارها از آنها چه اسراری بروز نموده بود.

بعضی از افسران دیگر نیز بودند که از روز اول ورود به عشق‌آباد شروع به بدگفتن به مقامات کرده و به فرماندهان هنگ خود نیز علناً فحاشی نمودند.

بیشتر فشار در استنطاق به افسران کلانتر مرز مخصوصاً به رؤسای آنها وارد می‌آمد. به دفعات آنها را در خارج از منطقه زندان به شهر عشق‌آباد برده، بازجویی‌های ممتد به عمل می‌آوردند.»(۵۹)

افشاراوغلو در جای دیگر می‌نویسد:

«... به غیر از اینکه بعضی [از] افسران را گاهی بیرون زندان برده، خوراکهای خوب به آنان می‌دادند، یکی از افسران وظیفه راکه پدر او در مشهد یک دکتر بنام بود، بعد از اقامت یکماهه در زندان بیرون بردند.

بعد از سه ماه یعنی نزدیک به [تاریخ] عودت افسران اسیر را دوباره به زندان آوردند که با ما به ایران بیاید. فهمیده نشد [که] آن افسر وظیفه در ظرف سه ماه درکجا بوده است. خودش اظهار می‌کرد که در بیمارستان بوده است، چنانکه از حرفهای افسر روسی معنی‌هایی درمی‌آوردیم و اتفاقاً تمام این معنی‌کردنها صحیح درآمد.»(۶۰)

از سرگرد پزشک دکتر تقی معتضد، که در بندرانزلی [بندرپهلوی ۱۳۲۰] به وسیله نظامیان شوروی اسیر شده بود، درخواست گردید درباره وضعیت نظامی لشگر ۱۱ گیلان، تعداد اسلحه و عدهٔ افسران آلمانی مأمور خدمت در توپخانه مستقر در ساحل، اطلاعاتی در اختیار بازجویان بگذارد.

دکترمعتضد اظهار داشت که وی پزشک است و هیچ‌گونه اطلاعی از وضعیت نظامی و نحوه استقرار هنگها و گردانها و تعداد اسلحه ندارد. او در عین حال وجود هرگونه افسر آلمانی در ارتش ایران را تکذیب کرد. سرگرد یادشده آرم پزشکی روی یقه خود را به بازجویان نشان داد و گفت در ارتش ایران نیز مانند ارتش شوروی پزشکان دخالتی در مسائل جنگی ندارند و فقط به امور پزشکی اشتغال می‌ورزند. بازجو به وسیله مترجم خطاب به سرگرد ایرانی گفت:

برای چه با ما جنگیدید؟ مگر اتحادشوروی را دوست و همسایه کشور خود نمی‌دانید؟ دکتر معتضد پاسخ داد: شما بدون علت و بدون اطلاع و حتی اعلام جنگ به کشور صلح‌دوست ما حمله کردید و شروع به بمباران شهرهای ایران نمودید و البته تلفات و خساراتی ببار آمد. ما برابر وظایف نظامی خود دفاع کردیم و به محض اینکه از تهران دستور متارکه جنگ رسید، هنگ مستقر در انزلی از دفاع نیز خودداری کرد، امّا متأسفانه بمباران ادامه یافت و عده زیادی از نظامیان و حتی غیرنظامیان بی‌دفاع کشته شدند...

بازجو پرسید: شما شخصاً چند گلوله به سوی نیروهای ما تیراندازی کردید؟[!]

سرگرد معتضد پاسخ داد: من پزشک هستم و اقدام به تیراندازی نکردم، زیرا سرگرم رسیدگی به مجروحین بودم و اسلحه‌ای که همراه داشتم قابلیت جنگی ندارد.
پرسیده شد: برای جنگ با ما چه تدارکاتی پیش‌بینی شده بود؟

پاسخ شد: ابداً تدارکاتی فراهم نشده بود و خیال دولت ایران آسوده بود که از جانب شوروی همسایه نیرومند ما حمله‌ای به خاک ایران دوست نخواهد شد.

بازجویان پرسیدند: چه تعداد افسر آلمانی در لشگر ۱۱ به خدمت اشتغال داشتند؟

سرگرد با خنده گفت: من در تمام طول مدت خدمتم در لشگر ۱۱ حتی یک نفر آلمانی به چشم ندیده‌ام و تعجب می‌کنم که چنین تصوری دارید.

به دلیل چندبار تیراندازی توپخانه ساحلی ایران به سوی کشتی‌های ارتش شوروی، بازجویان که توپچیان ایرانی را قابل نمی‌دانستند گمان می‌بردند که افسران آلمانی اداره توپخانهٔ ایران را برعهده دارند.[۶۱]

بازجوی سیاسی در این‌جا گفت:

شما که اظهار می‌دارید علیه نیروهای شوروی اقدام به تیراندازی نکرده‌اید و از احساسات دوستانه خود و مردم ایران نسبت به کشور ما صحبت می‌کنید آیا حاضر هستید در جهت مبارزه با فاشیسم خونخوار هیتلری که دشمن مشترک کشور ما و شماست با ما همکاری کنید؟

پاسخ داده شد: همکاری برابر مقررات و سنن و عادات متداول در ارتشهای جهان از نظر معالجه مجروحین و بیماران ارتش شوروی در بازداشتگاه برای من میسّر و مایه کمال خشنودی است.

بازجو تبسم‌کنان گفت: منظور ما این نوع همکاری نیست. البته از مساعدت شما در طول مدت بازداشت نسبت به معالجه و درمان مجروحین و بیماران متشکریم ولی ما مایلیم بدانیم آیا در موارد بیشتر و گسترده‌تری می‌توانید با ما همکاری کنید؟

سرگرد معتضد پاسخ داد: معمولاً یک افسر و یک نظامی که تابع دیسیپلین و

مقررات و دستورات نظامی است، حق ندارد به صورت شخصی و انفرادی و از سوی خود، قول هیچ همکاری حتی به سازمان‌های خصوصی و بنگاهها یا افراد عادی را حتی در داخل کشور بدهد چه رسد به یک کشور خارجی: به عنوان مثال اگر من بخواهم بعدازظهر در یک بیمارستان یا یک درمانگاه به خدمت بپردازم، باید قبلاً موافقت مقامات مافوق خود در ارتش را کسب کنم. بنابراین همکاری در صورتی میسر است که از سوی مقامات مافوق در ارتش و برابر قراردادهای رسمی دو دولت اجازه آن صادر شود. به این معنی که مثلاً هرگاه امروز ارتش ایران تصمیم بگیرد در کنار ارتش سرخ به جنگ با یک دشمن ثالث مثلاً آلمان بپردازد، بدیهی است که ما افسران ایرانی طبق دستورها و تصمیمات ارتش، کلیه فرامین لازم را اجرا خواهیم کرد.

بازجو صحبت سرگرد را قطع کرد و گفت: هدف این نیست فرض می‌کنیم حادثه‌ای پیش آمد که آلمان‌ها ایران را اشغال کردند و نیاز بدان شد که افسران ایرانی و افسران شوروی بالاتفاق و به صورت محرمانه ناچار شوند در خانه‌ها و محلهای امن پنهان گردند و به جنگ غیرنظامی (پارتیزانی) علیه آلمانی‌های فاشیست بپردازند. آیا شما حاضر هستید عده‌ای از افسران ما را در مطب یا خانه خود پنهان کنید و همراه آنان علیه نازیها مبارزه کنید؟

دکترمعتضد در پاسخ اظهار داشت:

متأسفانه نه. زیرا این اقدام یک اقدام سیاسی است و افسران ایرانی در چهارچوب انضباط نظامی اجازه ندارند به صورت ابتکار عمل خصوصی، وارد این نوع فعالیتها شوند. حال اگر کشور به وسیله بیگانگان اشغال شد و دولت و ارتش تشخیص داد بدیهی است نه تنها من بلکه همه ایرانی‌ها به جنگ علیه اشغالگران اقدام خواهند کرد. گذشته از آن من پزشک هستم و میل ندارم مطب و محکمه من به مکانی تبدیل شود که جنبه پزشکی و خدمات عام‌المنفعه خود را از دست بدهد.

ـ بنابراین در این نوع زمینه‌ها حاضر به همکاری با ما نیستید؟

ـ خیر.

ـ و میل دارید در بازداشتگاه بمانید؟

ـ بله ولی حاضر هستم بیماران و مجروحین شما را مانند افسران و سربازان بیمار و مجروح ایرانی که در بازداشتگاه به من مراجعه می‌کنند تحت درمان و معالجه قرار دهم.(۶۱ مکرر)

توجه به این نوع بازجویی و نحوهٔ پرسش و پاسخ و درخواست کمیسرهای سیاسی ارتش سرخ حکایت از آن می‌کند روسها علی‌رغم مفاد صریح و روشن کنوانسیون ژنو، افسران اسیر ایرانی را مورد بازجویی‌های خارج از قواعد و اصول و مقررات بین‌المللی و متعارف قرار داده و به لطائف‌الحیل به آنان پیشنهاد همکاری می‌کردند. نحوهٔ سئوالها و درخواست که از افسر اسیر ایرانی خواهان خانه امن برای نگاهداری پنهانی افسران شوروی و در حقیقت جاسوسان آن کشور می‌شوند، گویای یک استعلام و نظرخواهی برای دریافت میزان آمادگی ذهنی یک افسر اسیر برای همکاریهای گسترده می‌باشد. پاسخ معقول و منطقی و قانونی و منطبق با مقررات بین‌المللی این افسر ارشد اسیر ایرانی دلیل آن نیست که بینگاریم سایر افسران اسیر و از جمله افسران اسیر جزء جوان‌سال‌تر و کم‌تجربه‌تر نیز توانسته باشند با چنین پاسخهایی، کمیسرهای سیاسی ارتش سرخ را از سر باز کنند.

جای تردید نیست که عده زیادی از افسران ایرانی که بعدها به فرقه دمکرات آذربایجان پیوستند یا در زمره هواداران سرسخت کمونیسم درآمدند و بعضی از آنان پس از فرار ایران به گروه مأمورین رسمی کا.گ.ب. [در آن روزگار N.K.V.D] ملحق شدند، از جمله کسانی بودند که در طول ماههای اسارت به وسیله کمیسرهای سیاسی ارتش سرخ و بازجویان N.K.V.D پخته و انتخاب شدند و از طریق شستشوی مغزی کامل و به ویژه با توجه به نارضایی‌هایی که از زندگی خود در نظام استبدادی و گیج و گنگ مرتجع سلطنتی داشتند راه جدیدی را برگزیدند که در فرجام به نیستی و یا نگون‌بختی و رسوایی آنان خاتمه یافت.



صولت‌السلطنه هزاره

فصل دوم

شورش صولت‌السلطنه هزاره و تشکیل مجدد لشگر خراسان

بدین‌ترتیب در طول ماههای مهر تا بهمن ۱۳۲۰، اوضاع و احوال خراسان هم مانند نقاط ایران به تدریج آشفته و بحرانی شد و فتنه و آشوب همه جا را فراگرفت. این پیامد بیهوده نبود. واژگونی نظام دیکتاتوری خردکننده و منکوب‌کننده رضاخان، خلاء قدرت گسترده‌ای به دنبال داشت و به دلیل ساختار بدوی جامعه آن روز ایران که هنوز ایل سالاری از آن رخت برنبسته بود، عده‌ای از ایل سالاران که البته همه بدون استثنا منزه، دامن نیالوده و خدمتگزار کشور نبودند به دستاویزهای گوناگون به بلوا برخاسته بودند. شکی نیست که نظام دیکتاتوری رضاشاه به دلیل ستمگری و آزارپیشگی مأمورین شهربانی و نظامی، سلب مالکیت اراضی از بسیاری از مالکان بزرگ و متوسط، تخته‌قاپو کردن عشایر، سیستم سرکوبگری هر ناراضی به هر ترتیب، مفاسد و معایب فراوانی به دنبال خود باقی گذارده بود؛ امّا ساده‌اندیشی است که بینگاریم همه کسانی که در آن ماههای بحرانی که بیگانگان کشور را اشغال و مردم را دچار رنج و تعب کرده بودند آرمانهایی صرفاً انسانی و ضد ستمشاهی و در جهت منافع عمومی داشتند.[۱]

بسیاری از شورشگران به خود حق می‌دادند در برابر آنچه که شاه حریص و طماع و مأمورین بلندپایه و دون‌پایه او در طول بیست سال از آنان ستانده بودند، مردم بی‌دفاع را بیازارند یا اموال و نقدینه‌های دولتی و غیردولتی را به یغما برند.

ادارات دارایی، بانکها، تحدید تریاک و انحصار دخانیات از جاهایی بود که

موجودیهای آنان به عنوان مصادره، به راحتی حیف و میل می‌شد. همچنان که تجربه نشان داده است در هر بلوا و آشوبی، عده زیادی نه بر سبیل آرمانخواهی و مبارزه با ظالم، بل برای پرکردن کیسه‌های خود و دست و پا کردن کلاهی از نمد موجود، به معرکه می‌شتابند. در خراسان نیز ایل‌سالارانی که تفنگهای بر زمین فرو ریخته سربازان و امنیه‌ها را به دست گرفتند، و به شورش و بستن راهها و حمله به شهرها پرداختند، بیشتر از این زمره افراد بودند که زیر شعارهای ظاهراً مردم‌پسندانه، و نیز در طلب بازپس گرفتن املاک و دارایی‌های منقول و غیرمنقول خویش، به مردمان بی‌دفاع و بی‌دست و پای فرو دست نیز ستم روا می‌داشتند.(۲)

یکی از مهم‌ترین انگیزه‌ها و اسباب شورشهای پس از رویداد سوم شهریور که شاید بتوان گفت در بعضی از مناطق ایران حتی یورش نیروهای بیگانه را تحت‌الشعاع قرار داد، حس کین‌خواهی و تلافی‌جویی نسبت به رفتار ظالمانه مأمورین دولتی در دوران بیست‌ساله بود.

اختیارات نامحدودی که نظام دیکتاتوری رضاشاه در طول بیست سال تداوم خود به امیران ارتش و فرماندهان لشگرها و فرماندهان نظامی برای سرکوب عشایر اعطا کرد، زیر لفاف برقراری امنیت به فاجعه‌ای بدل شد و چون اینگونه اقدامات خالی از آزمندیها و شائبه‌های مالپرستی و غارتگری عده‌ای از امیران و نظامیان عالی‌رتبه نبود به خانه‌خرابی و نگون‌بختی هزاران هزار خانواده عشایری و روستایی کشور منتهی گردید.(۳)

در مشرق ایران رفتار ظالمانه و شقاوت‌آمیز سرتیپ البرز با عشایر ابوابجمعی سردار عبیدوریگی و طایفه نارویی و دستور کشتن عده زیادی از بلوچها پس از آن که قرآن مهر کرده را برای آنان ارسال داشته بود و متعاقب تسلیم اختیاری بلوچهای قلعه کوهک، صفحه سیاهی در تاریخ ایران بوجود آورده بود.(۴)

سرتیپ البرز با نقض سوگند خود به قرآن و کشتن عده زیادی از بلوچها که به نظامیان خود دستور داده بود آنان را با سرنیزه به قتل برسانند، خاطره دردناکی در

بلوچها ایجاد کرده و اعتماد عشایر را برای همیشه نسبت به قولها ومواعید فرماندهان ارتش سلب کرده بود.(۵)

در همان دوران عده‌ای از فرماندهان نظامی مانند امیرلشگر عبدالله‌خان امیرطهماسبی و سرتیپ محمد نخجوان با اتخاذ روش ملایم و مذاکره و مهربانی نسبت به رؤسای عشایر بدون خونریزی و کشتار، نظم و امنیت را در مناطق قلمرو فرماندهی خود برقرار می‌کردند. غالباً خونریزی و کشتار به وسیله کسانی ایجاد می‌شد که دستگیری و اعدام، و ریشه‌کن ساختن خانمان بعضی از خوانین و ایل‌سالاران را به مثابه فرصتی برای کسب درآمدهای مالی به نفع جیب خود، به غنیمت می‌شمردند.

اینگونه منفعت‌جویی‌های کاسبکارانه به تضاد شدید عناصر ایلیاتی با سازمان دولتی و قشون و تلافی‌جویی و کین‌خواهی در اولین فرصت پیش‌آمده مانند شهریور ۱۳۲۰ می‌انجامید.

به شورش صولت‌السلطنه هزاره نیز از این دیدگاه باید نگریست.

در زمستان سال ۱۳۲۰ صولت‌السلطنه هزاره یکی از خوانین متنفذ خراسان و از سرکردگان ایل هزاره (پسر شجاع‌الملک) به خاطر مسائلی که پیرامون ضبط املاک خود در دوران بیست‌ساله به وسیله دولت داشت دست به شورش زد و سواران مسلح او (که با سلاح ریخته شده به وسیله سربازان در بیابانها یا تفنگهای گرفته شده از ژاندارمها مجهز شده بودند) تربت‌جام را اشغال و سپس طیبات (تایباد) را تصرف کردند و طولی نکشید که فریمان نیز به دست مردان مسلح او افتاد.(٦)

از سوی دیگر فرج‌بیگ بیچرانلو از ایل‌سالاران اکراد بیچرانلو و سیف کانلو و جیرستان، شهرهای شیروان و سپس بجنورد را با مردان تفنگدار خود اشغال کرد و درصدد تصرف شهر قوچان برآمد.(۷)

صولت‌السلطنه در اوایل دوران سلطنت رضاشاه از جمله نمایندگان مجلس شورای ملی بود و بعدها به دلیل نشر کتاب آقابیگف‌سر جاسوس شوروی در ایران که در صفحات آن صولت به قاچاق اسلحه از شوروی به قندهار و بلوچستان انگلیس و

دریافت پول از مأمورین شوروی متهم شده بود، دستگیر شد. مدتی در تهران زندانی بود و بعد شامل قانون مبادله املاک شد بدین معنی که به جای املاک او در خراسان املاکی در یزد و خفر و فیروزآباد و کنار رود کرخه به وی واگذار گردید.[۸]

پس از حادثه سوم شهریور، خوانین فارس به سرزمین خود بازگشتند و بر سر اراضی خود رفتند و دست صولت‌السلطنه از آن اراضی کوتاه ماند. بنابراین وی به تهران آمد و مدتی در طلب بازپس گرفتن املاک خود بود و چون موفق نشد به خراسان رفت و شروع به گردآوردن مردان مسلح هزار به دور خود کرد.

عمده علت موفقیت صولت‌السلطنه و دیگر ایل‌سالاران خراسان در شورش زمستان سال ۱۳۲۰، اشغال کشور به وسیله نیروهای شوروی و انگلستان، پراکندگی نیروهای ارتشی و ژاندارمری، نبود استاندار در محل و عدم رضایت عمومی مردم کشور از سیاستهای اختناق و سرکوب کور و بیرحمانه رژیم رضاشاه بود.

شورش صولت‌السلطنه علی‌رغم چند اعلامیه پرطمطراقی که صولت‌السلطنه در مشهد و خراسان منتشر کرد و با بیان واقعیاتی از ظلم و ستمگری رضاشاه و غصب املاک مردم به وسیله او و فقر و تهیدستی و نگون‌بختی اکثریت اقشار جامعه کوشید به شورش خود یک زیربنای اجتماعی و ایدئولوژیکی بدهد، بیشتر جنبه شخصی و قدرت‌نمایی برای استرداد املاک و اموال غیرمنقول و در عین حال جبران مافات گذشته او را داشت و بعید به نظر می‌رسد انگیزه‌هایی چون چشم داشتن به فتوحات نازیها در خاک شوروی و امید جلب حمایت آلمان از طریق مناسبات دوستانه شخصی با نماینده فروش اتومبیلهای آلمانی در ایران و نیز کوشش برای تغییر نظام کشور ملهم صولت‌السلطنه بوده باشد.[۹]

کماinkه روسها نیز حمایتی از او ننمودند و سخنانش را جدی نینگاشتند.[۱۰]

نیروهای شورشی صولت‌السلطنه و دیگر مؤتلفان او در بدو امر موفق شدند تعدادی از پاسگاههای ژاندارمری را تصرف کنند که البته این امر به خودی خود اهمیت چندانی نداشت. زیرا پاسگاهها در نواحی دور از هم، با امکانات بسیار ابتدایی و اغلب با

استخدام عناصری از میان عشایر یا روستائیان محل، به حفظ و حراست راهها و دهات اشتغال داشتند. امنیه‌ها در آن دوران از مفلوک‌ترین مأموران دولت بودند و بیشتر شهرتی که در مورد اخذ مرغ و خروس روستائیان و رشوه‌خواری و حق و حساب‌گیری امنیه‌ها شهرت می‌یافت، ناشی از استیصال وحشتناک آن موجودات نگون‌بخت بود که ماهانه بین ۱۵۰ تا ۳۰۰ ریال حقوق می‌گرفتند و در زاغه‌های کثیف و مخروبه‌ای به نام پاسگاه زندگی می‌کردند. درازدستی ژاندارمها نتیجه طبیعی فقر و فاقه و تهیدستی‌شان بود. برای رساندن آب به پاسگاهها به رحم و فتوت رانندگان تانکرهای نفتکش و کامیونهای باربری تمسک می‌شد و هیچ‌گونه وسیله تماس مخابراتی با مراکز گروهان و گردان و هنگ در میان نبود.(۱۱)

مهم‌ترین پیامد شورش صولت‌السلطنه هزاره در خراسان که می‌توان آن را یک شورش کور با اغتنام فرصت از آشفتگی اوضاع کشور انگاشت، تشکیل مجدد لشگر شرق و این‌بار با عنوان جدید لشگر هشتم خراسان بود که در روز ۶ بهمن ۱۳۲۰ جامه عمل پوشید و سرهنگ بیگلری یکی از افسران ارشد ارتش در رأس واحدهایی از پادگان مرکز وظیفه تأسیس آن را عهده‌دار شد.(۱۲)

به نسبت لشگرهای آذربایجان و گیلان و کرمانشاهان و دیگر استانهای مهم سرحدی، لشگر خراسان بسیار زودتر از نو متشکل شد و بدیهی است هم روسها و هم انگلیسیها که مایل نبودند در مجاورت مرزهای آنها در منطقه حساس خراسان، اغتشاش و بلوا وجود داشته باشد از شکل‌پذیری مجدد لشگر هشتم و اعاده نظم و امنیت در خراسان استقبال کردند.

هرگاه آن لشگر تأسیس نمی‌شد و به خراسان اعزام نمی‌گردید، روشن است که یگانهای روسی و آسیایی شوروی مستقر در خراسان می‌بایستی وظیفه برخورد با عشایر و ایلات و آرام ساختن آنها را به عهده بگیرند و خود را در جنگی بیهوده، پرهزینه و پرتلفات درگیر سازند.

واحد نظامی که از تهران برای اعزام به خراسان مأمور گردید، ستونی به استعداد

نفری یک تیپ به صورت محمول با استفاده از ۳۱ کامیون بدفورد و ۲۲ دستگاه کامیون زیس بود که فرماندهی آن با سرتیپ محمد نخجوان بود. او بین سالهای ۱۳۰۸ـ۱۳۰۵ در عملیات جنگی قشون علیه عشایر خراسان و بلوچستان شرکت کرده بود.

در مراسم اعزام این تیپ، شاه شخصاً حضور یافت و برای افسران و سربازان سخنرانی کرد و از نظر اهمیت موضوع و برای اطمینان کامل سرلشگر نقدی فرمانده لشگر دوم تا سبزوار همراه ستون رفت و از آنجا به تهران بازگشت.[۱۳]

همزمان با اعزام نیرو بود که علی منصور نخست‌وزیر پیشین به سمت استاندار خراسان منصوب شد و تحت حفاظت عده‌ای از نیروهای نظامی وارد مشهد شد.

در اینجا این سئوال پیش می‌آید که چرا نیروهای صولت‌السلطنه و متحدان او که گویا بیشتر راههای منتهی به مشهد را در دست داشتند و حتی امنیه‌ها نیز پاسگاههای کوچک خود را از ترس سقوط آن پاسگاهها به وسیله عشایر ترک کرده بودند، به نیروهای دولتی و شخص علی منصور حمله نکردند و مانع از ورود منصور و تیپ اعزامی به مشهد نشدند؟

در این مورد می‌توان با توجه به مدارک و مستندات و مشاهداتی که از مطلعین باقی مانده است این دلیل را آورد که صولت‌السلطنه و دیگران به خوبی می‌دانستند که از حمله به نیروهای تیپ اعزامی طرفی برنخواهند بست و حملات نفرات ایلیاتی آنان به یک واحد منظم که به وسیله توپخانه و مسلسل سنگین و زرهپوش حمایت می‌شد به نتیجه خوبی نخواهد رسید.

دیگر آن‌که قدرت خارجی برتر که در آن ماهها خواهان برقراری نظم و آرامش در نواحی مجاور هندوستان بود، از شورش ایلات حمایت نمی‌کرد و این‌بار برعکس وقایع ماه شهریور ۱۳۲۰، خواهان اعاده نظم و آرامش به وسیله نیروهای دولتی ایران بود. دلیل سوم آن‌که سرتیپ محمد نخجوان افسری مجرب در امور عشایری و جنگهای محلی بود. و عامل مهمتر اینکه این‌بار ارتش نه با ارتشهای منظم و مجهز خارجی بلکه با یک نیروی شورشگر ایل‌سالاری مقابله می‌کرد و احتمال غلبه آن بر شورشیان بسیار بود.[۱۴]

کلرمونت‌اسکرین در این مورد سطور زیر را به صفحات تاریخ ایران اضافه می‌کند:

«شورش محلی که ما را ناچارکرده بود در آخرین مرحله مسافرت به مشهد به وسیله افرادی از ارتش سرخ اسکورت شویم، تحت رهبری خان قبیله باخزر ساکن مرز افغانستان بود که صولت‌السلطنه هزاری نامیده می‌شد و برادرش منتصر نیز در رهبری این شورش سهیم بود. آنها به وسیله هواداران خود در مشهد اعلام کردند هدف آنها آزاد کردن دهقانان خراسان است.

هدف اصلی او فشار آوردن به حکومت مرکزی بود تا املاک مرزوعی باارزشی در منطقه فریمان واقع در هشتاد کیلومتری مشهد سرراه مشهد به هرات به دست آورد. این املاک را شاه فقید [رضاشاه] مصادره کرده بود و در آن برای خود دهکده نمونه ساخته و آن را با تالار شهر، کارخانه مجلل، حومه پرباغ و درخت و حتی یک کارخانه قالی‌بافی کامل کرده بود. همه کارکنان و وسائل تأمین این‌ها را هم از مشهد آورده بود. شایعاتی درگرفته بود که بافندگان را شبها در اطاقی محبوس می‌کردند تا نتوانند بگریزند و به زاد و بوم خود برگردند. قسمت عمدهٔ شورشیان به وسیله تفنگها و تجهیزات پادگان فراری مشهد که پنج ماه پیش به دست روسها افتاده بود مجهز شده بودند. شورشیان، فریمان و سنگ‌بست را که بر ملتقای راه زاهدان ـ مشهد، و تهران ـ مشهد مسلط است و در چهل کیلومتری جنوب مشهد قرار دارد اشغال کردند. در حالی که منتصر با نیروی جداگانه از مشرق تربت‌حیدریه را تهدید می‌کرد. مشهد نگران وضع بدتری بود و مردم آن باور داشتند که روس و انگلیس پشت سر این شورش هستند. و صولت و برادرش نیز این افسانه را انکار نمی‌نمودند.

اما پیروزی آنها کوتاه‌مدت بود. باید بخاطر داشت که وقتی استاندار برای اشغال پست استاندار می‌رسید، ستونی از ارتش دولتی همراه با تانکهای سبک و خمپاره‌انداز او را بدرقه می‌کرد. مردم کوچه و بازار مشهد نگران آن بودند که چه پیش خواهد آمد. علی منصور حتماً گزارش مناسبی به ستادها داده بود، زیراکمتر از دو هفته بعد، افسری که بخصوص من و د، از دیدن او خوشحال بودیم. برای اداره فرماندهی ستون بر ضد شورشیان به مشهد آمد. این افسر سرتیپ محمدخان نخجوان بود، ما او را می‌شناختیم و دوست داشتیم؛ زیرا در یکی از تعطیلات پائیز سال ۱۹۳۰ که برای کوهنوردی به «سرحد» رفته بودیم مهمان او شدیم. او در مبارزه سرلشگر امان‌الله میرزا جهانبانی، برضد ایلات شورشی دمانی و بامری نقش مؤثری داشت و بیاد می‌آورم که چگونه تاکتیکهای او برضد بلوچها در سال‌های ۱۹۲۸-۱۹۲۹ مؤثر شده بود و انتظار می‌رفت که در اینجا هم موفقیتی بدست آورد. زیرا او فرمان قلع و قمع شورش هزاره‌ای را صادرکرده بود.

من از آمدن و اقدامات او ناامید نبودم، او یکراست به طرف قلعه سنگ‌بست که به نظر او از لحاظ نظامی موقعیت اصلی را داشت، رفت. با خمپاره‌اندازهای خود دیوار آن را شکافت و بعد از نبردی شدید آن را فتح کرد و قسمت عمده قوای شورشیان را سرکوب نمود. آنها را تا نزدیکی‌های مرزهای افغانستان دنبال کرد و قسمت عمده‌ای از املاک فریمان را پس گرفت.

صولت‌السلطنه به قلعه طبیعی کلات‌نادری پناه برد. این قلعه که در مرز روسیه است دژ کوهستانی ناپلئون قرن هیجدهم ایران یعنی نادرشاه بوده است. اگر ارتش سرخ جلوی اقدام

نیروهای ایران را در مناطق مرزی می‌گرفت صولت در اینجا درامان می‌بود. اما پیمان سه‌جانبه در عرض یک شب این وضع را دگرگون کرد.
به سرتیپ نخجوان اجازه داده شد نیروی خود را یکراست به منطقه مرزی درجز (دره گز) و سرخس ببرد و رهبر شورشیان را محاصره کند. رهبر شورشیان در اواخر ماه مارس تسلیم و به تهران فرستاده شد. به سرتیپ نخجوان همچنین اجازه داده شد که نظم را در دو منطقه مغشوش دیگر برقرار کند. یکی از این مناطق درجز (دره‌گز) بود که از آن جا راه‌آهن ماوراء خزر بخوبی دیده می‌شد و دیگری شیروان بین قوچان و بجنورد بود. این موفقیت‌ها حیثیت حکومت ایران را احیاء کرد. آن هم نه به خاطر این که شورشیان کم‌تجهیزات و بی‌انضباط را شکست داده‌اند، بلکه بدان جهت که حسن‌نیت روسها کار را تسهیل نمود. این اخبار برای ستاد کل بریتانیا خبر خوشی بود. زیرا بخش شمالی راه شرقی رساندن اسلحه را از تهدید خطرناکی رها ساخت. اما هجومهای سرخود در بخش جنوبی ادامه داشت. به رانندگان کامیونهای حمل و نقل وسایل و دیگران شلیک می‌کردند و در بسیاری از موارد اموال آنها را غارت می‌نمودند.(۱۵)

در طی مدتی کوتاه واحدهای اعزامی موفق شدند در نواحی مختلف خراسان زد و خورد با عشایر شورشی را با موفقیت به پایان برسانند و وضع بحرانی خاصی راکه در آن استان پیش آمده بود تغییر دهند.

در واقع انعقاد قرارداد سه‌جانبه بین ایران و شوروی و دامن‌گستر شدن هر چه بیشتر جنگی که در روسیه ادامه داشت، ایجاب می‌کرد که متفقین از تز برقراری آرامش در نقاط مختلف ایران و تثبیت سیاسی اوضاع کشوری که آن را به زور اشغال کرده بودند حمایت کنند.(۱۶)

بدین ترتیب لشگر هشتم مشهد موفق شد اوضاع را به حال عادی بازگرداند و دیگر بجز حوادث کوچک راهزنی در جاده‌های دوردست، موضوعی که موجب نگرانی دولت مرکزی و مأمورین سیاسی روس و انگلیس باشد جلب توجه نمی‌کرد.

روسها در طول راه تهران تا مشهد چندین جا مراکز استقرار نیرو داشتند که سمنان و شاهرود در میان این مراکز از اهمیت بیشتری برخوردار بودند.

در آن زمان راه‌آهن سراسری ایران در بخش شمال‌شرقی خود از شاهرود فراتر نمی‌رفت، یعنی عملیات احداث راه‌آهن تا پیش از حادثه سوم شهریور تا شاهرود رسیده و در آنجا متوقف مانده بود.(۱۷)

مسافرینی که از تهران به مشهد می‌رفتند در شاهرود به وسیله پست بازرسی ارتش شوروی متوقف می‌شدند و از آنان تحقیقاتی به عمل می‌آمد.

در طول سالهای پس از ۱۳۲۰، نیروهای ارتش شوروی مستقر در خراسان به‌تدریج جنبه جنگی و عملیاتی خود را از دست دادند و به واحد لجستیکی و تدارکاتی مبدل شدند.

هر چه در صحنه‌های نبرد شوروی، روسها بیشتر بر مهاجمین آلمانی غلبه می‌کردند، نیروها و تجهیزاتشان در خراسان کمتر می‌شد و دیگر خراسان آن اهمیت ماههای اول اشغال را نداشت و تنها حفظ خطوط ارتباطی میان هندوستان و شوروی برای ادامه زنجیره‌ای حرکت دائمی کاروانهای حامل کمکهای نظامی بریتانیا مورد نظر بود.

در مشهد سرکنسولگریهای شوروی و انگلستان، به تقلید از آنچه که دیپلماتهای آلمان نازی و کنسولگریهای آن کشور در سالهای قبل از رویداد سوم شهریور انجام می‌دادند، فعالیتهای پردامنه‌ای را در جهت تبلیغات البته ضدنازی شروع کرده بودند. تعریف و تمجید از پیروزیهای سپاهیان شوروی در جنگ بزرگ میهنی روسیه و مجاهدتهای سپاهیان انگلیسی و متفقین آنها در دیگر مناطق جهان محتوای اصلی این تبلیغات بود که با توزیع انواع نشریات توأم بود. روسها سینمایی در شهر مشهد اجاره کرده بودند. در این سینما فیلمهای تبلیغاتی و پر از صحنه‌های حماسی جنگ به نمایش گذارده می‌شد. روسها همچنین در خانه فرهنگی خود موسوم به وکس قرائت‌خانه و کلاسهای آموزش زبان روسی دایر کرده بودند.[۱۸]

انگلیسیها فیلمهای انگلیسی با زیرنویس فارسی را در چند سینمای محدود شهر به نمایش می‌گذاردند و در شعبه انجمن فرهنگی بریتانیا، کلاسهای آموزش زبان انگلیسی، قرائت‌خانه و دیگر شعب و دوایر جذب جوانان ایرانی را دایر کرده بودند.

پیداست که با توجه به فقر فرهنگی آن روز کشور و نبود هیچ‌گونه وسایل وقت‌گذرانی در شهرستانها، اینگونه مؤسسات به خوبی می‌توانستند عده زیادی از

ایرانیان به ویژه جوانان را به سوی خود جلب کنند.

در میان این جوانان، افسران لشگر جدیدالتأسیس خراسان که بیشتر اوقات خود را در ساعات پس از یک بعدازظهر به بیکاری می‌گذراندند نیز دیده می‌شدند.

آن روزها دوران دوستی و همکاری روسها و انگلیسیها و آمریکایی‌ها بود و مشهد نیز به یک تهران کوچک شباهت یافته بود.

دیپلماتها و نظامیان هر دو دولت، برخوردهای دوستانه و مهربانانه‌ای با یکدیگر داشتند.

یک روزنامه‌نگار آمریکایی منظره آن روز تهران پایتخت کشور را چنین توصیف کرده است:

«سربازان بریتانیایی با شلوار کوتاه و پیراهن‌های آستین‌کوتاه، نظامیان ممالک متحده آمریکای شمالی با شلوار دراز و پیراهن آستین‌بلند و سربازان روسیه شوروی با لباس طوسی‌رنگ و کلاههای دارای نشان ستاره سرخ در خیابانهای تهران پایتخت ایران دوش به دوش همدیگر رفت و آمد می‌کنند. ایران در دنیا یگانه سرزمینی است که قوای روسی و آمریکایی و بریتانیایی با هم و پا به پای هم روزانه کار می‌کنند. از روی کوهها و دره‌ها و جلگه‌های ایران است که مواد وام و اجاره(۱۹) حمل و نقل می‌گردد. آمریکایی‌ها مواد را وارد می‌کنند. بریتانیایی‌ها امنیت را تأمین می‌کنند و روسها مواد را تحویل گرفته و برای رفقای خود که در میادین جنگ با نازیها هستند ارسال می‌دارند.

تهران مرکز همکاری ملل متفق می‌باشد و همچنین محل حل مسائل عمده و برطرف کردن سختی‌های جهت اتفاق ملل متحد می‌باشد.»(۱۹ مکرر)

امّا در زیر این شعارهای تبلیغاتی از همان نخستین روزهای ورود متفقین به ایران، کشمکش پنهانی میان دول انگلوساکسون و شوروی جریان داشت که از همان روزهای اول اشغال ایران ایجاد شده بود.

در ۲۸ شهریورماه /۱۹ سپتامبر ۱۹۴۱ گزارش تلگرافی دریفوس وزیرمختار آمریکا در ایران به وزارت امورخارجه آمریکا در واشنگتن این خبر مهم و درخور تعمق را در برداشت که

«کنسول انگلیس در تبریز به سفارت خود اطلاع می‌دهد که روسها در تبریز به ارامنه و عناصر تجزیه‌طلب دیگر، لااقل روی موافق نشان می‌دهند. در این مورد مطلب جالب و پرمعنی این است که سفیرکبیر شوروی به وزیر امورخارجه توصیه کرده که انتخابات مجلس تجدید گردد

و در سراسر ایران به حکومت‌های محلی اختیارات بیشتری داده شود.[۲۰]

مخابره این تلگرام کنجکاوی وزارت امورخارجه آمریکا را برانگیخت. در دوم مهرماه /۲۵ سپتامبر، کردل هال وزیر امورخارجه آمریکا طی تلگرامی به تهران خواهان کسب اطلاعات بیشتری در مورد عملیات روسها شد:

«خواهشمند است راجع به اظهار علاقه روسها نسبت به ارامنه و نهضت‌های تجزیه‌طلب دیگر و اینکه آیا قرائنی وجود دارد که نشان می‌دهد بین این قبیل فعالیت‌های شوروی و مواثیق و اطمینانهایی که شوروی راجع به تمامیت ارضی ایران داده است، تباین وجود دارد، وزارت خارجه راکاملاً مطلع نمائید.[۲۱]

در ملاقات مورخ روز ۲۳ سپتامبر ۱۹۴۱/ اول مهر ۱۳۲۰، علاقه شوروی به نهضت‌های تجزیه‌طلبانه استان آذربایجان مورد بحث و گفتگوی ایدن وزیر امورخارجه انگلیس و سفیرکبیر شوروی در لندن (مائیسکی) قرار گرفت.

«امروز بعد از ظهر هنگامی که سفیرکبیر شوروی به ملاقات من آمد، من راجع به وضع آذربایجان ایران با جناب ایشان صحبت کردم. استنباط می‌کنم که نهضتی خاصه در میان اقلیت ارامنه به منظور تجزیه استان آذربایجان ایران و الحاق آتی آن به اتحاد شوروی وجود دارد و نگرانی فوق‌العاده‌ای وجود دارد که مبادا مقامات نظامی شوروی در تبریز تمایلات تجزیه‌طلبی را تشویق کنند.
معلوم شد که قوای شوروی در بدو ورود، افراد متفرقه ارمنی را برای حفظ نظم آذربایجان مسلح نموده و سپس اسلحه را از آنان پس گرفته‌اند. در حدود اول سپتامبر (دهم شهریور) میتینگ بزرگی در فضای باز در تبریز تشکیل شده که در آن بیشتر ارامنه شرکت کرده و جداً خواستار شده‌اند که آذربایجان مستقل گردد و بعداً با اتحاد شوروی فدراسیون تشکیل دهد ولیکن مقامات نظامی شوروی عاقلانه از تشکیل میتینگ علنی دوم که برای همان منظور تشکیل می‌شد جلوگیری کرده‌اند. معهذا نامه‌ای به این منظور (تجزیه آذربایجان و فدراسیون آن با شوروی) منتشر شده است.»

ایدن تأکید کرد:

«به نظر من آنچه از همه مهمتر است این است که دولت شوروی از جنبش خودمختاری آذربایجان هیچگونه تشویقی به‌عمل نیاورد. چنین تشویق در ترکیه و جمعیت‌های مسلمان در سایر مناطق ایران، اثرات بسیار نامطلوب و تأسف‌آوری خواهد داشت.»

مائیسکی سفیرکبیر شوروی در لندن به ایدن اطمینان داد که دولت متبوع وی چنین منظوری ندارد. ایدن از او خواست نظر وزارت امورخارجه انگلستان را تلگرافی به اطلاع مسکو برساند.[۲۲]

دریفوس در گزارش بعدی مورخ چهارم مهر /۲۶ سپتامبر نگرانی «بولارد» وزیرمختار انگلیس در تهران را نسبت به اوضاع شمال ایران منعکس کرد.

بولارد به او گفت که دولت مرکزی از درآمد سرشار خواربار و محصولات دیگری که در گذشته از استانهای غنی و پراهمیت شمالی دریافت می‌داشت محروم شده است.

روسها در شمال ایران، بنزین‌هایی را که به وسیله کامیون حمل می‌شد توقیف کرده بودند، دو خط تلگرافی تبریز را در اختیار گرفته و از ایجاد ارتباط به وسیله دو خط آزاد دیگر جلوگیری می‌کردند.

کنسول انگلیس در تبریز به بولارد گزارش داده بود درهای زندان باز شده و خانه‌های مردم و محصولات آنها به تصرف روسها درآمده و دسایس سیاسی آغاز شده و اراذل و اوباش به غارت و چپاول پرداخته‌اند و روسها نسبت به عناصر تجزیه‌طلب روی موافق نشان می‌دهند.

دریفوس گزارش دکتر کوچران پزشک میسیون مذهبی آمریکا در تبریز را هم منعکس کرده بود که پس از ورود نیروهای شوروی، ابتدا عده‌ای از «اراذل و اوباش ارمنی و ترک» دست به غارت زده و مخصوصاً محل سکونت آلمانی‌ها و خانه‌های ایرانیهای فراری (به تهران) را چپاول کردند.

با آن که بنا به گفته کوچران وضع از نظر امنیت عمومی به خوبی گردائیده بود امّا وی تأیید می‌کرد که دسیسه و توطئه رواج کامل دارد و روسها نسبت به تمایلات ارامنه و عناصر دیگر تجزیه‌طلب علناً روی موافق نشان می‌دهند.

دریفوس متذکر شده بود که سفیرکبیر شوروی به ایرانی‌ها توصیه کرده انتخابات را تجدید کنند و به استانها استقلال داخلی بیشتری بدهند.

دریفوس خاطرنشان ساخته بود روسها با دسایس و توطئه‌های سیاسی خود و خودداری از استقرار مجدد ارتباطات و برقراری کسب و کار و داد و ستد نه فقط خسارات و زیانهای فراوانی به ایران وارد می‌کنند بلکه از تعهد خود مبنی بر احترام به

تمامیت ارضی و استقلال ایران عدول می‌نمایند. دریفوس از واشنگتن خواسته بود در کنفرانس مسکو از دولت شوروی جداً خواستار شود که از مداخلات خود در زندگی سیاسی این کشور «بدبخت» دست بردارد و یا اقلاً برای اعادهٔ ارتباطات و داد و ستد به حال عادی اشکال و موانع نتراشد.(۲۳)

وزیر امورخارجه آمریکا در تلگرام مورخ سوم اکتبر / ۱۱ مهر ۱۳۲۰ به وینانت سفیرکبیر آمریکا در انگلستان ضمن منعکس کردن خلاصه گزارش دریفوس خواهان آن شد که وینانت در گفتگو با ایدن خاطرنشان سازد که با توجه به تعهداتی که انگلیس و شوروی مبنی بر احترام به استقلال سیاسی و تمامیت ارضی ایران نموده‌اند و با توجه به پیام رئیس‌جمهوری آمریکا به رضاشاه و تجدید اطمینان‌های سابق، دولت آمریکا فعالیت‌های سیاسی روسها را در ایران با نهایت نگرانی تلقی می‌کند و از عواقب و اثرات جانبداری روسیه از نهضت تجزیه‌طلبی ارامنه در ایران نسبت به ترکیه فوق‌العاده بیمناک می‌باشد.»

هم آمریکا و هم انگلستان از مداخله روسها در امور ایران و یا کمک روسها به عناصر تجزیه‌طلب، از آن جهت که این اقدام خطراتی را متوجه استقلال و تمامیت ارضی ترکیه می‌ساخت نگران بودند.

کردل هال از وینانت خواست که مراتب را با سفیرکبیرشوروی در لندن درمیان بگذارد و در عین حال سفیرکبیر آمریکا در مسکو را نیز مأمور ساخت موضوع را مستقیماً با مقامات شوروی مطرح سازد. در تلگرام کردل هال به استاینهاردت سفیرکبیر آمریکا در مسکو تأکید شده بود.

«شما باید در اولین فرصت به وزارت امورخارجه (شوروی) اطلاع دهید که این دولت گزارش‌های دریافت شده را راجع به فعالیت‌های سیاسی شوروی در ایران با نگرانی فوق‌العاده تلقی می‌کند و از هر نوع جانبداری شوروی از جنبش تجزیه‌طلبی ارامنه در ایران و عواقب و اثرات نامطلوب آن در ترکیه بی‌نهایت بیمناک است. در این مورد شما باید به اطمینان‌هایی که در یادداشت مورخ ۲۵ اوت دولت شوروی به سفیرکبیر ایران در مسکو (محمد ساعد) مبنی بر احترام به استقلال سیاسی و تمامیت ارضی ایران گنجانیده شده، اشاره نمائید و همچنین به تأییدیه‌های «دکانوسوف» از این اطمینانها و تعهدات...... اشاره

کنید.
خاطرنشان سازید که این دولت اطمینان دارد که دولت شوروی قطعاً اقدامات مؤثری به عمل خواهد آورد که اطمینانهایی که در مورد احترام به تمامیت ارضی و استقلال سیاسی ایران داده شده به مورد عمل و اجرا درآید.(۲۴)

در ۱۱ اکتبر /۱۹ مهر استاینهاردت سفیرکبیر آمریکا در مسکو به وزارت امورخارجهٔ واشنگتن اطلاع داد:

در دیدار با ویشنسکی (معاون وزارت امورخارجه شوروی) مضمون تلگراف فوق‌الذکر وزارت امورخارجه را به او ابلاغ کرده است ویشنسکی اظهار داشته که گزارش‌های مربوط به اینکه شوروی‌ها در منطقه اشغالی خود در ایران داخل فعالیت‌های سیاسی و یا تبلیغاتی شده و یا نسبت به ارامنه و عناصر تجزیه‌طلب دیگر روی موافق نشان می‌دهند، باید از منابع آلمانی سرچشمه گرفته باشد و این گزارشها با حقیقت تطبیق نمی‌کند.
وی اضافه کرد که دولت شوروی اطلاع ندارد که عمال دولت شوروی وارد در چنین فعالیتهایی شده باشند و مقامات شوروی در منطقه اشغالی خود در ایران، علاقمند به حفظ نظم و قانون می‌باشند.
من مؤکداً اظهار داشتم که هر نوع جانبداری شوروی از نهضت تجزیه‌طلبی ارامنه در ایران اثرات نامطلوبی در ترکیه خواهد داشت و ویشنسکی جواب داد که کاملاً متوجه این نکته می‌باشد.(۲۵)

پس از اینکه ایران به پیمان سه‌گانه ملحق شد، تحریکات و تبلیغات محرمانه شورویها و حکومت آذربایجان شوروی تخفیف یافت و یک دورهٔ فترت تقریباً سه‌ساله تا ۱۳۲۳ آغاز شد. در سال ۱۳۲۳ پس از مشاهدهٔ آثار قطعی شکست و نابودی آلمان نازی بود که درباره شورویها به فکر تجدید نقشه‌ها و طرحهای خود در ایران برآمدند و اصطلاح «منطقه حریم نفوذ» بر سر زبانها افتاد و کافتارادزه نماینده مخصوص استالین که برای مذاکره پیرامون دریافت امتیاز نفت شمال به ایران آمده بود، عزم قاطع دولت شوروی را برای برخورداری از امتیازات نفتی مساوی آنچه که انگلیسیها در جنوب ایران داشتند، به دولت ایران اعلام کرد.

فصل سوم

پیامدهای روحی و ذهنی حوادث شهریور ۱۳۲۰ و بازتاب آن: فعالیتهای سیاسی در دانشکدهٔ افسری

زخمی بر روح افسران ارتش

فضاحت سوم شهریور و شکست دردناک ارتش و ازهم‌پاشیدگی شرم‌آور همه ارگانها و سازمانهای پردبدبه و کبکبه نظامی در مقابل یورش بیگانگان آنهم طی دو سه روز، آنچنان زخمی بر روح و احساس و غرور آن دسته از افسران حساس و غیرتمند ارتش که معنی میهن و شرافت نظامی و آبرو و حیثیت ملت ایران را درک می‌کردند وارد ساخت که دچار واخوردگی عمیق روحی و ذهنی شدند.

برای بسیاری از افسران که با این مفاهیم سر و کاری نداشتند، این واقعه چندان اهمیتی نداشت. امّا آنانی که اهل مطالعه و غور در مسائل بودند و احساسات میهنی داشتند؛ خوب درک می‌کردند رژیم دیکتاتوری پوسیده رضاشاه و اختناق وحشتناک پلیس مرتجع و جاهل‌مختاری و ملاحظه‌کاری و مماشات و ضعف و بزدلی هیأت دولت و طبقه حاکمه چه به زور ایرانی‌ها و کشورشان آورده است.

از نظر بسیاری از طبقات مرفه و بالای کشور همین اندازه که انگلیسیها نیز در این یورش دست داشتند مایه دلخوشی بود.(۱)

زیرا آنان بر این عقیده بودند که انگلیسها به خاطر حفظ منافع خود در ایران (تأسیسات نفت آبادان به ارزش ۱۵۰ میلیون دلار در سال ۱۹۳۶/ ۱۳۱۵ هـ. ش) هرطورکه شده استقلال ایران را حفظ خواهند کرد و مانع از آن خواهند شد که شورویها

ایران را به صورت یک لقمه راحت‌الحلقوم ببلعند.!

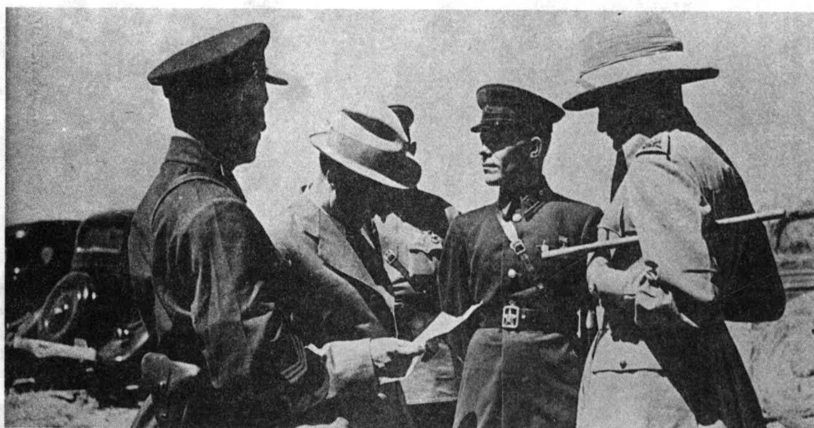
عده‌ای دیگر از کاربدستان ثروتمند مانند سرلشگران و سرتیپان ارتش که می‌دانستند از ابتدا انگلیسیها سلسله‌جنبان و کارگردان کودتای سوم اسفند بوده‌اند با خوشرویی حضور اجباری ارتش انگلیس را در ایران پذیرفتند.

بسیاری از شاخصان گروه حاکمه کشور که پیوندهای فراماسونی یا علائق ریشه‌دار ارادت خانوادگی آنان را به بریتانیا نزدیک می‌کرد هیچ‌گونه مخالفتی با حضور نظامی انگلیسیها در ایران نداشتند زیرا به رغم آنها این حضور، روسها راکه سوابق بسیار بدی در جریانهای نظامی قبل از انقلاب اکتبر و حوادث سیاسی سالهای ۱۳۰۰-۱۲۹۹ در شمال ایران نشان داده بودند سر جای خود می‌نشاند.

شایعات ترسناکی که از شدت عمل کمونیستها در روسیه طی سالهای ۱۹۴۱-۱۹۱۷ در دوران بیست و چند ساله انقلاب بلشویکی، تصفیه‌ها و اعدامهای خونین و مخصوصاً اقدامات احسان‌الله‌خان در گیلان در جریان شورش بلشویکی ۱۳۰۰-۱۲۹۹ هـ. ش به سر زبانها بود، در مردم طبقهٔ متوسط و بالای کشور، نگرانی ایجاد می‌کرد. امّا رفتار تقریباً مؤدبانه و مهربانانه نظامیان شوروی به ویژه ارامنه و ارانی‌ها (آذربایجان شوروی!) در جریان ماههای اول اشغال ایران به‌تدریج زنگ وحشت را از قلوب مردم زدود.(۲)

سربازان سادهٔ اران (قفقاز= آذربایجان شوروی) نسبت به مردم آذربایجان، و نظامیان ارمنی نسبت به ارامنه ایران با ملاطفت رفتار می‌کردند. طبقات مردم ایران به وضوح تفاوت رفتار کمیسرها و اعضای حزب کمونیست و بخش سیاسی ارتش را نسبت به ایرانیان با رفتاری که نظامیان ارتش سرخ مرعی می‌داشتند درک می‌کردند.(۳)

در طی سالهای اشغال کشور تا دورانی که دولت شوروی هنوز به صورت برنامه‌ریزی شده به فکر تجزیه استانهای شمالی ایران برنیامده بود، سپاهیان روسی با رفتار منضبط خود مورد احترام مردم و مجامع و مطبوعات کشور قرار می‌گرفتند و در روزنامه‌ها مورد تمجید و قدردانی واقع می‌شدند.(۳)





فرماندهان انگلیسی وروسی در کنار یکدیگر.

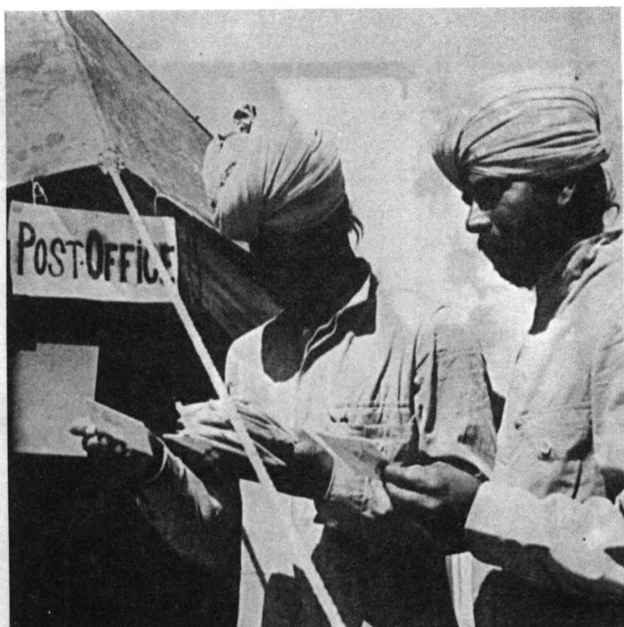
درعکس پایین سربازان شوروی یک تفنگ سربازان آفریقایی ارتش انگلیس راامتحان می‌کنند .



ورود ارتش شوروی به تهران .



منظره کمبود نان و ازدحام جلوی دکاکین نانوایی
بلافاصله پس از روز دوشنبه سوم شهریور آغاز شد.





سربازان هندی ارتش بریتانیا در ایران.



از راست به چپ:

سرتیپ رزم آرا، سرلشکر شفائی، سپهبد امیر احمدی، محمدرضا پهلوی، سرلشکر هوایی احمد خسروانی، یزدان پناه، حکیمی، سرهنگ فهمی از افسران آگاهی، یک امیر ارتش، علی سهیلی.



افسران توده‌ای تبعیدشده به کرمان که بعدها هستهٔ اصلی ارتش فرقهٔ دموکرات را تشکیل دادند.



مظفر فیروز، سرهنگ محمدعلی علوی مقدم، سرتیپ عبدالله هدایت،
اعضای هیأت اعزامی به تبریز.



سروان عنایت الله رضا :
سلطان هوایی ارتش فرقه دموکرات .

اسناد و مدارک و مکاتبات سری متفقین از جمله متن تلگرامهای سفارتخانه‌های آمریکا و انگلستان در تهران با واشنگتن و لندن خبر از آن می‌دهد که از نخستین روز استقرار نظامیان شوروی در شمال ایران، به تشویق و هماهنگی کمیسرهای حزب کمونیست و مخصوصاً افسران جوان قفقازی و ارمنی، مردم آذربایجان و ارمنیان ترغیب می‌شدند که خواهان جداسری آذربایجان و پیوند آن به آذربایجان شمالی شوند[۴]

گزارشهای متعدد سفارت آمریکا در ماههای پس از سپتامبر ۱۹۴۱ اجتماعاتی را که در تبریز تشکیل شده بود تأیید می‌کند.

کمیسرهای حزبی و مأمورین سیاسی ارتش سرخ، آن چنان که فطن‌السلطنه مجد فرماندار گیلان و اندک زمانی بعد استاندار استان دوم[۵] (مرکز آن ساری) می‌نویسد: از نخستین روزهای اشغال گیلان به فعالیتهای مؤثری برای فراهم آوردن زمینه تجربه‌پذیری آن استان دست زدند و برای این کار از عده‌ای از کارگران شیلات از جمله عناصر قفقاز و ارمنی بهره جستند و اجتماعاتی در این خصوص در میهمانخانه‌ها و مراکز تجمع ماهیگیران و کارگران تشکیل دادند.[۶]

بدیهی است شرایط دردناک زندگی و رفاه اجتماعی در ایران انگیزه مؤثری برای بدبینی و نارضایی شدید طبقات مختلف مردم کشور به ویژه جوانان و تحصیلکرده‌هایی که اختلاف فاحش طبقاتی در ایران را به خوبی درک و احساس می‌کردند فراهم می‌آورد.

در آن دوران بنابه تحقیقاتی که بیگانگان انجام داده بودند هزینه زندگی در ایران یک هزار درصد از دوران قبل از جنگ بالاتر رفته و ۹۵ درصد از ثروت ملی ایران را فقط سه‌هزار خانواده از مجموع شانزده میلیون و نیم جمعیت ایران تصاحب کرده بودند. یکی از مطبوعات آمریکایی نوشته بود: مرگ طبیعی در ایران یک نفر از هر ۳۳ نفر بود. طبق احصائیه و گزارش ارتش آمریکا در ایران، امراض مقاربتی بیش از هر یک از کشورهای جهان، به دلیل پایین بودن سطح بهداشت در ایران وجود داشت. منافع بیشمار ناشی از کمبود مایحتاج زمان جنگ قیمت‌ها را به آسمان رسانیده بود و بر اثر افزایش قیمت‌ها رشوه جزو عادات عمومی محسوب می‌شد.

بهای یک تایر کامیون در ایران به ۳۰۰۰ دلار رسیده بود و دو نفر آمریکایی که به کشور خود مراجعت کرده بودند، دو دستگاه اتومبیل مستعمل خود را ۴۴ هزار دلار فروخته بودند.

محتکرین میلیونها بسته آسپیرین را که از خارج وارد شده بود با دادن رشوه به مأمورین گمرک در گمرک نگاهداشته و باعث شده بودند که هزار درصد بر قیمت آن افزوده شود.(۷)

در حالی که طبقه نخبهٔ تازه به دوران رسیده از جمله صاحب‌منصبان پیشین قزاقخانه که همه در ارتش نوین، بدون دارا بودن تحصیلات کافی و گذراندن دوره‌های عالی نظامی به درجات امیری رسپده بودند، مالک دهها ملک و مستغل و خانه و باغ و آپارتمان شده بودند، افسران تحصیلکرده ارتش در شرایطی به‌سرمی‌بردند که خانه‌های خود را با زیلو و جاجیم مفروش می‌کردند و گاهی به اتفاق همسر و فرزندان متعدد خود در یک یا دو اتاق اجاره‌ای به‌سر می‌بردند.(۸)

بدیهی است غیرنظامیان طبقه متوسط کشور نیز مانند نظامیان و در شرایطی به مراتب بدتر از آنان زندگی می‌کردند و این در حالی بود که محتکران و اهل کسب از راه احتکار و بند و بست و رشوه‌خواری و رشوه‌ستانی در طول پنج سال به میلیونر بدل شدند و علاوه بر محتکرین ایرانی، گروه قابل توجهی از دلالان عرب عراقی و سوری و ارمنی و یهودی نیز در طی این دوران بر اثر معاملاتی که زیر حمایت انگلیسیها انجام می‌دادند به مرتبت میلیونری رسیدند.(۹)

در کشورهای شرقی و بطورکلی کشورهای عقب‌مانده در همه قاره‌ها از جمله آفریقا، آمریکای لاتین و آسیای جنوب‌شرقی، در طی یک دوران انتقال از جوامع سنتی ایل‌سالاری و فئودالی به دوران تحولات اجتماعی و صنعتی و پیدایی طبقات بوروکرات و تکنوکرات و بیرون آمدن فارغ‌التحصیلان دانشگاهها، ارتش به دلیل آشنا شدن عناصر آن با آموزشهای نوین رزمی و صنایع نظامی و استفاده از سلاحهای سبک و سنگین به صورت کانون دگردیسی طبقه جدید فن‌آموخته و فن‌سالار جلوه‌گر می‌شود که ساختار

اندیشه و برداشتهای ذهنی عناصر آن سوای سنت‌گرایان گذشته است.(۱۰)

افسران توپخانه، مهندس، مخابرات، خلبانان، و استادان مدارس عالی نظامی در زمره عناصر روشنفکر و اهل اندیشه هستند که به دلیل آگاهی‌های علمی و فنی خود قادر به اندیشیدن و مداقه در امور هستند و نمی‌توان از آنان انتظار داشت مانند شمشیرزنان و جنگجویان قرون قدیم و قرون وسطی و حتی قرون جدید فقط نیروی دست و بازو و شمشیر و نیزه و تفنگ خود را در راه اجرای دستورهای حاکم و سلطان به کار ببرند.(۱۱)

تغییر ذهنیات در ارتش را پس از واقعه شهریور ۱۳۲۰ که پوشالی بودن تشکیلات کشور را به ثبوت رساند، در نوشته‌های افسرانی چون تفرشیان به خوبی می‌توان بازیافت. او می‌نویسد:

«به کاری که آن موقع در ارتش می‌کردم، اعتقادی نداشتم پیش خود استدلال می‌کردم که بیست سال ارتش، خیلی خوب رژه رفت. افسرها سربازها را خیلی خوب مشق دادند. ولی نتیجه‌اش چه شد؟ همه‌اش با یک پف از بین رفت، الان هم من دارم همان کار را می‌کنم و مطمئن بودم که این کار هم خیلی نتیجه‌ای نخواهد داشت.»(۱۲)

این گونه اندیشیدن و به خود آمدن، بازتاب حدود بیست سال اطاعت کورکورانه و بدون تعقل و منطق و گرفتار شدن در چنبرهٔ تبلیغات یک‌بُعدی و کیش فردپرستی و نگرش به شاه به عنوان سایه! خدا و مظهر کامل و قادر و جامع ارادهٔ ملت بود که همه باید از او اطاعت می‌کردند و هنگامی که در جریان شهریور با فضاحت ارتش را به نیستی و کشور را به ازهم‌پاشیدگی کشانید آن وضع را تنها نتیجهٔ اراده سرنوشت بینگارند. بخش قابل توجه گناه حوادثی که در آن سالها روی داد و انحرافهایی که پیش آمد و خونهایی که ریخته شد و موفقیتهای نسبی شوروی در به راه انداختن غائله‌هایی مانند خراسان و آذربایجان صددرصد بر شانهٔ هیأت حاکمه، دربار، وزارت جنگ، ستاد ارتش و مجتمع کلان ثروتمندان و بزرگ‌ملاکان و تجار کلان و سفته‌بازان و دلالانی سنگینی می‌کند که در سالهای شوم قبل و پس از واقعه شهریور ۲۰، رمق جان طبقات متوسط و پایین کشور را می‌مکیدند و کاخهای افسانه‌ای ساخته و زندگی‌های شگفت‌انگیز به راه می‌انداختند و به قیمت گرسنگی مردم و قحطی عمومی و غلبه تیفوس و حصبه که پیامد کمبود مواد

غذایی و بهداشتی بود، میلیونر می‌شدند.[۱۳]

هیأت حاکمه‌ای که مسؤول واقعه مفتضح سوم شهریور بود، پس از اشغال کشور همچنان بر سر کار بود و تنها جای مهره‌ها عوض شده بود. وزیری از وزارتخانه‌ای به وزارتخانه دیگر و مدیرکلی از اداره‌ای به اداره‌ای دیگر منتقل می‌شد. بازرگانان محتکر و سفته‌باز، مالکان دارای صدها هزار هکتار اراضی، دلالانی که واسطه‌گران بغدادی و سوری و لبنانی و یهودی و آسوری نیز به خیل آنان اضافه شده بودند؛ همچنان فربه و فربه‌تر می‌شدند.[۱۴]

در میهمانی‌های باشکوه باشگاه افسران، وزیران، وکلاء، بازرگانان میلیونر، دلالان گندم و لاستیک و مایحتاج مردم سینه‌سپر می‌کردند و معاملات پنهانی و قمارهای لج‌آور خود را ادامه می‌دادند و حتی انتخابات مجلس شورای ملی وسیله‌ای برای دست‌یابی آنان به معاملات چرب‌تر و مشارکت در مقاطعه‌ها و مزایده‌های نان و آبدار دولتی بود.

هیأت حاکمه گیج و گنگ ایران، هرگز حاضر نبود کمترین تغییر و تحولی را که پیامد شش سال جنگ خانمانسوز جهانی بود تحمل کند.

عناصر هیأت حاکمه ایران که اندیشه‌گران ایرانی آنها را اعضای «کمپانی خیانت و جهالت» می‌نامیدند، سعی می‌کردند خواست قضا و قدر الهی، اعتقاد به تغییرناپذیری سرنوشت ملت، لزوم حفظ طبقات استثمارگر، سکوت و اطاعت در برابر یورش و تجاوز و سلطه‌گری بیگانگان را به شیوه‌های تازه‌ای در روح مردم تزریق کنند و آنان را از پیوستن به فرایند تحولات جهان پس از جنگ و شور و جنبش و تکاپو بازدارند.

در چنین شرایط روحی بود که نظامیان نیز مانند دیگر طبقات فهیم و دلسوز ملت ایران، برای تغییر اوضاع اسفناک و جانگداز کشور در جستجوی راه چاره‌ای بودند.

برای مدتی طولانی آنان، روسها و انگلیسیها را، که ایران را اشغال کرده بودند منشاء و مسبب بدبختی و عقب‌ماندگی و درهم‌ریختگی اوضاع کشور می‌دانستند. به همین علت در ابراز واکنش طبیعی سعی می‌کردند نسبت به دشمن دشمن میهن خود که

«آلمان نازی» بود، احساسات دوستانه نشان دهند زیرا به اشتباه و از روی ساده‌اندیشی گمان می‌بردند تبلیغات و هیاهویی که به وسیله یک عده از ایرانیان شاغل در اداره تبلیغات آلمان هیتلری انجام می‌گیرد مبنا و اساس نیرومندی داشته و سیاست خارجی آلمان در شرق بر محور آن تبلیغات پوچ که جنبه موضعی و روزمره داشت و به منظور اختلال در صفوف متفقین انجام می‌شد، استوار است. شکل گرفتن و نشو و نمای یکی دو حزب هوادار آلمان پیامد طبیعی چنین تصور غلطی بود که بعدها گذشت زمان نادرست بودن آن را به اثبات رسانید.(۱۵)

افسران گروه جدید پاگرفته در طی سالهای پس از ۱۳۱۰، گروه امراء و افسران ارشد کهنه‌فکر و جامدالذهن را مسبب و موجد وقایع شهریور ۱۳۲۰ و سرافکندگی و خواری ایران می‌پنداشتند. و به ویژه نمی‌توانستند از یاد ببرند که آن امیران لشگر و سرهنگان و سرتیپان در طی بیست سال سلطنت رضاشاه تا چه میزان ثروتمند شده‌اند.

ناآگاهی امیران لشگر و سرتیپان قدیمی بیرون آمده از قزاقخانه، علت‌العلل شکست و تلاشی و درهم‌ریختگی و وضعیت تأثرآور ارتش در جنگ و آن همه تلفات سنگین تصور می‌شد و کوتاهی و مسامحه شاه و سازمان دادرسی ارتش از پیگرد و محاکمه خاطیان به مثابه دلیل روشنی بر آلودگی کامل‌العیار و رسوخ فساد به پیکر ارتش عنوان می‌گردید.(۱۶)

هیچ‌یک از تیمسارانی که در واقعه شهریور کوتاهی، بی‌لیاقتی، ضعف و بزدلی، عجز و ناتوانی‌شان از اداره یگانهای تحت فرمان آنان به ثبوت رسید .... به دادگاه اعزام نشدند و وقتی برای بازجویی فراخوانده شدند، پس از پر کردن اوراق بازجویی، محترمانه مرخص شدند و بعدها حتی به مقامات بسیار مهم نظامی و سیاسی رسیدند.(۱۷)

شاه علاقه زیادی به تنیدن در همان لایه‌های ساختار نظامی داشت که همراه پدرش از قزاقخانه بیرون آمده، پستهای کلیدی کشور را در طی بیست سال به دست گرفته بودند.

عمده دلیل نارضایی ارتشیان آگاهی بر موقعیت تحقیرآمیز و ناچیز خود در جامعه، از دست دادن غرور و حیثیت نظامی خود، وضعیت مالی بسیار فقیرانه برای اکثر افسران و محرومیت از بسیاری از تسهیلات رفاهی بود که تبلیغات شدید و بی‌امان روزنامه‌های دست‌چپی و نیز تبلیغاتی که متفقین درباره سربلندی، غرور و پیروزیهای نظامی و وضع رفاهی ارتشهای خود می‌کردند این نارضایی‌ها را تشدید می‌کرد.

حزب توده بیش از دیگر مؤسسات و جمعیتهای پی نهاده و مورد حمایت بیگانگان ارتش را آماج حملات تبلیغاتی خود می‌کرد.

حملات حزب توده به ارتش با استفاده از نکات روانشناسی نظامی و همگون با آن تبلیغات کارآزموده و مؤثری بود که روسها در جبهه‌های جنگ اروپا علیه ارتشهای محور و اروپای خاوری به کار برده و ممارست و تجارب کافی در به کارگیری آن داشتند.(۱۸)

در کشورهای اروپای شرقی که چه از نظر سنن و آداب سیاسی نظامی، و دوران نه چندان طولانی فرمانروایی سلسله‌های سلطنتی شباهت زیادی به ایران دوران رضاشاه داشتند، کمونیستها با آماج حمله قرار دادن ارتش‌ها به پیروزیهای چشمگیری رسیده و از یوگسلاوی و رومانی و بلغارستان و مجارستان گرفته تا رومانی و آلبانی همه جا به نتایج قبلاً برآورده شده و مورد انتظار خود رسیده بودند.(۱۹)

ایران، از جهات مختلف، چه از نظر پوشالی بودن و متکی به یک فرد بودن ساختار سیاسی، تجربه ناچیز تأسیس و اداره ارتش جدید و منظم به شیوه ارتشهای اروپایی، فقدان یک ایدئولوژی ملی محکم و به ویژه نبود پی‌ها و بنیانهای آموزش میهنی در جامعه و به جای آن تأکید بر کیش فردپرستی و انگاشتن شاه‌وقت به مثابه اساس و موجودیت ارکان کشور؛ به مراتب آسیب‌پذیرتر از کشورهای مانند یوگسلاوی، بلغارستان، مجارستان، رومانی و دیگر ممالک سلطنتی اروپای شرقی بود که در فاصله کوتاه پایان جنگ جهانی دوم ۱۳۲۴/ ۱۹۴۵ میلادی تا ۱۳۲۹/ ۱۹۵۰ یکی پس از دیگری به حلقهٔ مستعمرات شوروی ـ کشورهای معروف به بلوک شرق پیوستند؛

مخصوصاً اینکه برخلاف آن کشورها که دین بالاخره رکنی از ارکان عالیه کشور بود، در ایران طی بیست سال گذشته، دین به شدت مورد حمله و کوبیده شدن و محدودیت قرار گرفته و بدون ابراز و اعلام دولت، درگرایش به سوی لائیک بودن کشور کوشش می‌شد. شاید علت عمده برکنارماندن ایران از چنین فرجام شومی را بتوان در پنج عامل زیر جست.

۱ـ موقعیت جغرافیایی مهم ایران و واقع شدن آن در پل ارتباطی خاور نزدیک، خاور دور، مجاورت هندوستان و نیز خلیج‌فارس و ضرورت حفظ این سر پل برای استعمار غرب.

۲ـ حوادث آذربایجان و خبط دولت شوروی در امر حمایت از جمهوریهای خودساختهٔ آذربایجان و کردستان و در فرجام سازش استالین با احمد قوام و امید به تشکیل شرکت مختلط نفت ایران و شوروی که ایرج اسکندری آن را به گول خوردن استالین از قوام تعبیر کرده است.(۱۹ مکرر)

۳ـ انتباه و بیداری عده زیادی از اعضای حزب توده و انشعاب آنان از حزب و پیدایی دسته‌های میانه‌رو و وطن‌خواه و انتقادها و خرده‌گیری‌های آنان بر اطاعت کورکورانه حزب توده از سازمان کومین ـ فرم.

۴ـ نضج گرفتن احساسات و علائق مذهبی در ایران، بلافاصله پس از شهریور ۱۳۲۰ و قرارگرفتن آیت‌الله سیدابوالقاسم کاشانی در رأس جنبشهای اسلامی که به ویژه پس از واقعهٔ وفات آیت‌الله آقاسید ابوالحسن اصفهانی به اوج رسید و در آذربایجان به دلیل مخالفت و عدم تمایل دولت جمهوری کمونیستی مسلط بر آن ایالت با برگزاری مراسم عزاداری، خصومت مردم نسبت به حکومت کمونیستی برانگیخته شد.

۵ـ احساسات میهنی خودجوش مردم ایران که در بحرانها و توفانهای سهمگین سیاسی و نظامی و دوران غلبه و اشغال بیگانگان معمولاً به صور مختلف بروز می‌کند و یک نوع اتحاد و همبستگی طبیعی و روحی و معنوی ایجاد می‌نماید.

برآورد و تجسم این نوع احساسات از عهدهٔ محققان و مورخان خارجی که

ایرانی‌ها را خوب نمی‌شناسند خارج است. این چنین پیامدهایی را نسبت به سلطه بیگانگان و اعمال فشار و زور آنان و عمالشان؛ در حوادث بزرگی مانند قیام مردم تبریز علیه دموکراتها در آذر ۱۳۲۵، ملی شدن نفت در سال ۱۳۳۰، قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، قیام ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ می‌توان مشاهده کرد.[۲۰]

از آنچه که براساس مطالعهٔ نوشته‌های باقی‌مانده معدود از افسران ارتش در آن سالها مستفاد می‌شود به این نتیجه می‌رسیم که در ارتش ایران سوای عناصر معدودی از صاحب‌منصبان قدیم قزاقخانه که رضاشاه آنان را به همه جا رسانده و از مال دنیا بی‌نیازشان کرده بود، **اکثریت افسرانی که** در طی سالهای ۱۳۲۰- ۱۳۰۰ دورهٔ مدارس **نظام را طی و به درجات میان ستوان دومی و سرهنگی رسیده** بودند، از نظر وضعیت مالی و زندگی حتی معمولی در شرایط **نامناسبی به** سر می‌بردند و این محرومیت خواه‌ناخواه آنان را برای تغییر وضع زندگی خود هم که شده به اندیشه تکاپو می‌افکند.بیشتر افسران جوان تحصیلکرده و دارای مدارج بالای علمی ارتش احساسات ناسیونالیستی شدیدی داشتند که در وهله نخست این احساسات متوجه نازیسم شد و طولی نکشید که به تدریج یک کادر هوادار نازیهای آلمان به طور خودجوش در ارتش متبلور گردید در حالی که انتظار می‌رفت به دلیل ارتباط علمی و تحصیلی در دانشگاههای نظامی ایران بین افسران ایرانی و گروه معلمین و مشاقان فرانسوی به ریاست ژنرال (سپهبد) ژاندر، این احساسات **متوجه فرانسه گردد** امّا در عمل اینطور نشد.[۲۰ مکرر]

دلیل گرایش افسران جوان و تحصیلکردهٔ ایرانی به نازیسم، تبلیغات گسترده آلمانی‌ها در ایران، برانگیخته شدن علائق نظامیگری (میلیتاریسم) افسران ایرانی به ظواهر منظم و خیره‌کننده سپاهیگری پروس، مناسبات نزدیک نظامی ایران و آلمان به دلیل خرید کارخانه‌ها و سلاحهای سنگین رزمی آن کشور و موافقت ضمنی و سکوت حمایت‌آمیز نظام رضاشاهی با توسعه هر چه بیشتر این مناسبات بود. از سوی دیگر فرانسه آزادمتحد همدست انگلستان یکی از دو کشور اشغالگر ایران به شمار می‌رفت. در مرحلهٔ بعد باید دانست که فرانسویان در طول تاریخ طولانی مناسبات خود با ایران

پیوسته از موضع خاصی با ایرانیها برخورد کرده‌اند. بدین معنی که ملتی کاسبکار و معامله‌گر بوده‌اند به اندک بوی منفعتی که رایحه آن به مشام سیاستمداران فرانسوی رسیده ایران را علی‌رغم قراردادهای مختلف همکاری به حال خود رها کرده و حتی به دشمن آن سپرده‌اند.(۲۱)

فرانسویان به دلیل آن‌که در ایران منافع مستقیم استعماری و سرزمین نداشته‌اند و ایران در حیطهٔ سرزمینهای حوزه استعماری بریتانیا بوده است، پیوسته از هرگونه همکاری و حتی دادن رهنمود به سیاستمداران ایران خودداری کرده‌اند و به منافع کاسبکارانه خود یعنی فروش هر چه بیشتر امتعه فرانسوی در ایران و کمی بالاتر احیاناً تأسیس مدارس مذهبی و حمایت از میسیونهای کاتولیکی در این کشور بسنده نموده‌اند.

همچنان که ناپلئون علی‌رغم قرارداد فین‌کن‌اشتاین با نماینده فتحعلیشاه قاجار در اولین فرصت مناسب، ایران را قربانی دوستی خود با روسیه کرد، جانشینان او نیز در تمام سالهای قرن نوزدهم میلادی، هیچ اقدام مفیدی به نفع ایران انجام ندادند و به همین دلیل فرانسویان، علی‌رغم گستردگی فرهنگ و زبان فرانسه در ایران، موقعیت اجتماعی ناچیزی در جامعه ایرانی داشتند و بطوری که دیده‌ایم حتی زبان فرانسه نیز در سالهای پس از جنگ در برابر نفوذ زبان انگلیسی رنگ باخت و به تدریج منسوخ شد.(۲۲)

فعالیتهای سیاسی در دانشکده افسری و تشکیل سازمانهای ناسیونالیستی ژرمانوفیل

دانشکده افسری که به مثابه مهد تربیت افسران یعنی عناصر متفکر و اداره‌کنندهٔ ارتش بود، از سال ۱۳۱۹ شمسی به بعد، علیرغم فشار و اختناق مقامات ارتش که انتظار داشتند اطاعت کورکورانه و انضباط بدون چون و چرا حاکم بر آن باشد، به یک محیط سیاسی با جناحهای گوناگون مسلکی تبدیل شد.

پس از دستگیری و اعدام محسن جهانسوز رهبر سازمان مخفی ناسیونال سوسیالیستها و تار و مار کردن همفکران او در دانشکده افسری به سال ۱۳۱۹،(۲۳) افکار

او از میان نرفت و همین که واقعه سوم شهریور پیش آمد و متفقین ایران را اشغال کردند عده‌ای از افسران که دارای عقاید ناسیونالیستی بودند و در عین حال شدیداً نسبت به نازیهای آلمان سمپاتی داشتند سازمانی مخفی به نام سازمان ناسیونالیستهای ایران تشکیل دادند که بعدها نام آن به حزب نهضت ملی تغییر یافت.

رهبر ظاهری حزب سرهنگ دوم حسین منوچهری بود که احساسات ناسیونالیستی افراطی او در جوانان دانشجو و افسران دانشکده تأثیر می‌گذاشت و به همین دلیل عده زیادی هوادار به دور و بر خود جمع کرده بود.(۲۴)

در آن دوران حزب مخفی امّا سرشناسی به نام حزب کبود به وسیله نوبخت وکیل مجلس تشکیل شده بود که عده‌ای از سیاستمداران و افسران ارتش و رؤسای عشایر در آن عضویت داشتند.(۲۵)

حزب کبود دو تن از مأمورین اطلاعاتی و دیپلماسی آلمان به نامهای فرانتز مایر Frantz Mayr و شولتوس Schulze را که پوشش اولی کارمند شرکت ایرانتور و شغل ظاهری دومی نایب کنسول آلمان در تبریز بود و هر دو پس از انحلال سفارت آلمان و اخراج دیپلماتها و اتباع آلمان در تهران به حال مخفی می‌زیستند، پناه داده و ایشان را در مخفیگاههای امنی نگاهداری می‌کرد.(۲۶)

ماژور شولتوس افسر اطلاعات ارتش آلمان و جمعی سازمان «آبوهر» Abweher بود در حالی که مایر به سازمان رقیب آن یعنی (اس. د) یا سازمان امنیت دولتی آلمان تعلق داشت، تا زمان شکست آلمانها در استالینگراد، تب احساسات ژرمانوفیلی افسران ایرانی مانند بسیاری دیگر از مردم ایران بالا رفته بود و خبر فتوحات رایش آلمان با خشنودی ایرانی‌های زخم‌خورده از روس و انگلیس رویاروی می‌شد.

بنابه تصریح تفرشیان بودند افسرانی که پنجاه نسخه از روزنامه دسته‌چپی مردم را خریده آتش می‌زدند و بدین‌گونه نفرت خود را به نشریاتی که از متفقین تعریف و تمجید می‌کردند نشان می‌دادند.(۲۷)

روی دیوارهای خیابانها و کوچه‌ها آرم صلیب شکسته که عوام بدان ضدیهودی

می‌گفتند به چشم می‌خورد. تصنیف‌هایی در مدح و ثنای هیتلر و نازیها و فحش و بدگویی نسبت به انگلیسیها (بیش از روسها انگلیسیها مورد بغض مردم بودند) سروده و در کوچه‌ها به وسیله کودکان خوانده می‌شد.(۲۸)

جهانگشایی‌های ارتش آلمان در اروپا، آفریقا و روسیه، تأثیر خارق‌العاده‌ای در ذهن افسران و دانشجویان دانشکدهٔ افسری که شکست فضاحت‌بار سوم شهریور غرور و حیثیت نظامیشان را جریحه‌دار ساخته بود، باقی می‌گذارد.

بنا به نوشته تفرشیان:

«آن موقع ما نه تنها احساس میهنی و «ناسیونالیستی» شدیدی داشتیم بلکه نسبت به آلمانی‌ها هم حسن‌نظر زیادی داشتیم. یا به خاطر فتوحات و پیشرفت‌های آلمان و احساس قهرمان‌پرستی ما بود یا تحت تأثیر تبلیغاتی که در ایران به نفع آلمان می‌شد، درست نمی‌دانم. افسران ارتش سرخ به نظرم هم لباسشان و هم هیکلشان مسخره می‌آمد. لباس‌ها ساده و مضحک، بدون هیچ درجه و علامت که در مقایسه با لباس‌های ما که از آلمانی‌ها تقلید شده بود محقر می‌نمود. تانک‌های شوروی هم به نظرم قراضه می‌آمد. وقتی به ستاد رفتیم هم اسلحه و هم سربازانشان مفلوک به نظر می‌رسیدند. نمی‌توانستم تصور کنم که این ارتش است که در مقابل آلمان‌ها جنگیده یا دارد می‌جنگد یا این که در آینده می‌تواند بجنگد.»(۲۹)

احساسات ژرمانوفیکی در میان افسران ارتش به حدی شدید بود که در سال ۱۳۲۱ شبی منوچهری در روی تپه اس ۹ تپهٔ شمال‌غربی اردوگاه اقدسیه برای افسران و دانشجویان دانشکده از حوادث بعد از ورود ارتش آلمان به ایران صحبت کرد.

یکی از شاهدان ماجرا که بعدها در زمره مخالفان مسلکی سرهنگ منوچهری درآمد؛ ستوان یکم خسرو روزبه بود که در آن روزها تصدی تدریس توپخانه را عهده‌دار بود. منوچهری طی جلسات مکرر سعی کرده بود روزبه را نیز به گروه ناسیونالیست‌ها فراخواند. در شب مورد بحث که مقارن بود با زمانی که ارتش هیتلر تا ناحیه مایکوب در قفقاز شمالی پیشروی کرده بود و هر لحظه احتمال پیاده شدن چتربازان آلمانی در ایران می‌رفت بنابه نوشته روزبه:

«سرهنگ دوم منوچهری مثل پدری که با شفقت تمام پسر دوساله‌اش را مورد محبت قرار می‌دهد و به او می‌گوید: ای پدرسوخته! اظهار تأسف می‌کرد و می‌گفت:
این پدرسوخته‌ها چرا آن‌قدر دیر کردند؟ حوصله‌مان سر رفت!

همین گروه بود که دو نفر چترباز آلمانی را که در ورامین فرود آمدند، با لیره‌ها و بی‌سیم‌ها و سایر وسائلشان به شهر آوردند و مخفی ساختند. شادروان سروان یوسف مرتضوی که این مأموریت را انجام داده بود، بعداً که از گروه منوچهری بیرون آمد، عین قضیه را برای من و سروان ابوالحسن عباسی شرح داد.»[۳۰]

در نیمه دوم سال ۱۳۲۰ و تمام سال ۱۳۲۱ سازمان مخفی ناسیونالیستها در ارتش توانست عده زیادی از افسران را با خود هم‌داستان کند و بعضی از آنها را به عضویت خود درآورد.

افسرانی مانند روزبه، دانش، مرتضوی، قاضی اسداللهی، از اساتید و فرماندهان دانشکدهٔ افسری از کسانی بودند که احساسات موافقی نسبت به سرهنگ دوم منوچهری داشتند و از طریق او با حزب کبود و طرفداران آلمان در ایران ارتباط یافتند.[۳۱]

در حالی که حزب کبود واقعیت خارجی نداشت و بیشتر دکانی دونبش برای یک سلسله بازیهای خیالی در آینده‌ای که هرگز فرا نمی‌رسید به شمار می‌رفت.

رؤیاهای ماژورشولتز

نکته درخور تعمق و شگفتی اینست که بیشتر افسرانی که بعدها در جریان قیام خراسان حضور داشتند و عده‌ای از آنان به آذربایجان رفتند و عده‌ای دیگر از افسران که مستقیماً به آذربایجان گریختند از کسانی بودند که نخست گرایشهای ناسیونالیستی داشتند و عضو سازمان ناسیونالیستها یا حزب نهضت ملی شده بودند. این خود نشان سرگشتگی عناصر جوان و تحصیلکرده ارتش در وادی ناآگاهی و احساسات است. در واقع، همه آن افسران آلت دست کسانی چون نوبخت و اعضای حزب کبود شده بودند که به علت تماس با فرانتز مایر جاسوس آلمان و سرگرد شولتز هولتوس نایب‌کنسول سابق کنسولگری تبریز که در تهران به حال اختفاء می‌زیستند، موضوع پیاده شدن قریب‌الوقوع ارتش نازی را در ایران جدی انگاشته و براساس گزافه‌گویی‌های «شولتز» اعتقاد یافته بودند نازیها به زودی به ایران سرازیر خواهند شد.

شولتز ـ هولتوس در کتاب خاطرات خود ضمن شرح حوادث دوران اختفای

خویش در تهران به ملاقات سه تن از افسران ارتش ایران با او در یکی از مخفیگاههایش اشاره می‌کند و می‌نویسد:

«در آن روز به مدت چندین ساعت متوالی من و افسران ستاد درباره وضع ارتش و وقایعی که ممکن بود در موقع حمله آلمان به وقوع بپیوندد بحث و مذاکره کردیم. افسران مزبور با دقتی حیرت‌آور کلیه حوادث احتمالی را مورد بحث قرار داده و مطابق نظرات آنان ارتش آلمان می‌بایستی از سه جاده شمالی ایران ـ راه باکو ـ لنکران ـ آستارا، را انتخاب نماید زیرا از این راه قزوین فوراً اشغال و با یک جهش تهران نیز تسخیر خواهد شد و در همین زمان لازم است که یک هیأت ارتباط از افسران آلمانی از راه هوا در مقر فرماندهی لشگرها و تیپ‌ها فرود آمده و عملیات ارتش آزادیبخش ایران را با پیشروی ارتش آلمان هماهنگ سازند.
کلیه این نکات جزء به جزء مورد بحث و مذاکره قرار گرفت و حتی مقرر گردید هواپیماهای آلمانی محمولات خود را که عبارت از مهمات ضدتانک خواهد بود در نقاطی بریزند که حروف PAKS با ساروج روی زمین نقش شده و با چراغهای مخصوص مشخص شده باشد. ناراحتی عمده افسران ایرانی حفظ و نگهداری خط سرتاسری راه‌آهن که میلیونها تومان صرف ساختمان آن شده است بود و معتقد بودند که از لحاظ اقتصادی باید مورد توجه و دقت بسیار قرار گیرد و آلمانها نیز باید تصمیم بگیرند که در صورت حمله از ایجاد هرگونه خسارت و خرابکاری خودداری نمایند و در آینده نیز استفاده از راه‌آهن و نگهداری مؤسسات شمالی ایران باید به داوطلبان جمعیت مدافع ملی و در جنوب به ناصرخان قشقایی و متحدین او واگذار گردد تا به این ترتیب هم ارتش آلمان و ایران بتوانند از راه‌آهن استفاده کنند و هم اینکه حتی‌المقدور خسارات کمتری متوجه این راه گرانبها گردد.»(۳۲)

این جلسه بیش از یکبار تشکیل نشد و پس از آن سه تن افسر ستاد هرگز به شولتز مراجعه نکردند.

امّا چندی بعد نوبخت و افسری که شولتز از او به نام مستعار سرگرد کرمانشاهی نام می‌برد از شولتز خواستند با لباس سرهنگ دومی ارتش لهستان و با هویت مجعول یک افسر لهستانی در جلسه‌ای محرمانه شرکت کند و برای یک عده بیست نفری از افسران ایرانی پیرامون علت شکست ارتش لهستان در جنگ، خیانت انگلیس و فرانسه به لهستانی‌ها و پیروزی قریب‌الوقوع ارتش آلمان نازی سخنرانی نماید.

در این جلسه بیست تن از افسران، از جمله یک تیمسار و سه سرهنگ حضور داشتند و شولتز با نام مجعول کلنل رازینسکی افسر ارتش لهستان به زبان روسی که بدان مسلط بود صحبت کرد و تا توانست درباره عظمت ارتش آلمان و قدرت کوبندهٔ قوای موتوریزه و نیروی هوایی آن ارتش صحبت کرد و سرگرد ایرانی کرمانشاهی اظهارات

وی را به زبان فارسی ترجمه نمود.[۳۳]

افسران عضو سازمان ناسیونالیستها کمابیش اقداماتی در جهت مخالف روس و انگلیس انجام می‌دادند و به همین دلیل در سال ۱۳۲۲ پس از آن که «مایر» مأمور اس. د S.D در اصفهان لو رفت و از خانه «موزس» ارمنی و مخفیگاه خود گریخت و چمدان او به دست انتلجنت‌سرویس افتاد ۲۵۰ سند مهم از جمله فهرست بالابلندی از طرفداران آلمان در ارتش و پلیس و راه‌آهن و سایر مؤسسات که در آن چمدان بود به دست عمال اطلاعاتی متفقین افتاد.

انگلیسیها برطبق نامهایی که در این فهرست بود کلیه کسانی را که مشکوک به طرفداری از آلمانها دستگیر کردند. و طبعاً «سازمان ناسیونالیست‌ها» در ارتش نیز از هم پاشید.

عده بازداشت‌شدگان ۱۷۰ تن بود و در میان آنان اسامی یک سرلشکر،[۳۴] سه چهار سرتیپ و هشت سرهنگ و تعدادی افسران پایین‌تر به چشم می‌خورد.

آیا نمی‌توان پنداشت که انگلیسیها با نفوذ و رسوخ فوق‌العاده‌ای که در ارتش ایران داشتند و نیز شورویها به وسیله افسرانی که از ابتدا آنان راحتی در سالهای پیش از واقعه شهریور وارد ارتش کرده بودند، از ابتدا این دسته‌بندیها و تجمعات کودکانه را زیرنظر گرفته بودند و در زمان لازم ضربت خود را فرود آورده و اعضای اصلی و سرجنبان گروه پنهانی فوق را دستگیر کرده‌اند.[۳۵]

حقیقت اینست که نه از شولتز و نه از مایر کاری ساخته نبود. امتیاز مایر به شولتز در این بود که او با یک فرستنده کهنه که از سفارت ژاپن هنگام خروج ژاپنی‌ها از تهران به امانت گرفته بود قادر بود با برلین تماس برقرار کند و مخابراتی داشته باشد. پیاده شدن چتربازان حامل پول و اسلحه و مواد منفجره مهمترین زمینهٔ اقدامات به ثمر رسیده مایر را تشکیل می‌داد که در فرجام به هیچ نتیجه مهمی نرسید. گرچه در برلین یک کمیته خاص برای این در وزارت خارجه و سازمان امنیت دولتی تأسیس شده بود که ریاست آن با «اروین اتل» وزیرمختار سابق آلمان در ایران بود امّا هیچگاه فعالیتهای آن کمیته از

مرحله برنامه‌ریزی فراتر نرفت.(۳۶)

پس از دستگیری سرهنگ ۲ منوچهری و عده‌ای دیگر در ارتش کسان دیگری سررشته‌دار فعالیت سازمان ناسیونالیستها شدند و وقتی آلمانها روی به سقوط رفتند افسران سرخورده از آن گرایش به جناح مقابل روی آوردند.

طولی نکشید که اذهان بیدار و جستجوگر دریافت که نه تنها خواستهای روس و انگلیس بلکه حضور هیأت حاکمه است که به علت استبداد رأی، بی‌اعتنایی به افکار عمومی، محروم ساختن ملت از حق آزادی بیان و نوشتار، بسنده کردن به جراید فرمایشی و زیر سانسور، بطورکلی موجب بروز حادثه دردناک سوم شهریور شده و باز همین هیأت حاکمه بوده که با انتصاب فرماندهان بی‌لیاقت و فاقد دانش نظامی صدها افسر و سرباز را بدون سلاحهای ترفیقی مورد نیاز در جنگ (توپ، تانک، زره‌پوش) وسایل مکانیزه (خودرو و کامیون) آذوقه و پشتیبانی به کام مرگ فرستاده است.(۳۷)

همچنین موجب شده است که میلیونها تومان سلاح سبک و سنگین موجود در اسلحه‌خانه‌های لشگرها یا پادگانها دودستی تسلیم سپاهیان بیگانه شده یا اینکه در بیابانها برزمین ریخته شده یا به دست اشرار بیفتد.

هیأت حاکمه ایران مرتکب گناهان زیر شده بود:

۱ـ باندی از افراد چاپلوس، گوش‌بفرمان، زبان‌بسته را که بعضی از آنان سوابق فراماسونری داشتند در مشاغل حساس به کار گمارده بود.

۲ـ پول‌پرستی شاه (رضاشاه) و عشق او به گردآوری تموّل باعث شده بود که مباشرین و کارگزاران او دمار از روزگار مردم درآورند و خرید ملک مردم به قیمت ارزان و تصاحب کارخانه‌ها به طمع منافع آن، شخص اول مملکت را به صورت تاجر و سوداگر درآورد.

۳ـ با اتخاذ سیاست غلط موجبات اشغال کشور فراهم شد.

۴ـ در صورتی که بنای کار بر اصل دفاع در برابر خارجیان بود؛ هیچ‌گونه وسایل دفاعی مؤثر نظیر توپخانه و تانک و ضدهوایی در شهرستانها تدارک دیده نشده و در

صورت ارسال، تعداد آن ناچیز بود و اصولاً فرماندهان اکثراً بی‌لیاقت، فاقد قدرت فرماندهی و مدیریت بودند و با اولین شلیک دست و پای خود راگم کردند.

اگر شاه این چیزها را می‌دانست چراکار را به جنگ کشانید و موجبات رسوایی و فضاحت و سرافکندگی ارتش و ملت را فراهم ساخت.

۵ـ شاه و هیأت حاکمه به مردم حق ابراز وجود، اظهارنظر و شرکت در سرنوشت خود را نداده بودند. روزنامه‌های کشور بولتن‌های خبری حقیری بودند که به وسیله چند مأمور جزء شهربانی سانسور می‌شدند و هیچ‌گونه خبر و مقاله و اظهارنظر قابل‌توجهی در آنها منعکش نمی‌شد.

۶ـ ایرانیان ملتی هستند که می‌توان از آنان مسؤولیت‌های سنگین خواست و اگر معتقد باشند که زمام کشور در دست افراد دلسوز و میهن‌دوست و فداکاری است با جانبازی و تهور خاصی در مقابل دشمن خارجی می‌جنگند. رژیم به علت ذات خود، اتکایش به بیگانگان، ارج ندادن به شخصیت ملت و سپردن سرنوشت ملت در دست مشتی نوکران حقیر موجبات سقوط سریع کشور را فراهم ساخت.

۷ـ افسران خدمتگزار که حاضر به ترک پست و سربازخانه خود نشده بودند به زندان‌های انگلیس و روس افتادند. فراریان به تهران آمدند و مقام و درجه بیشتر گرفتند.(۳۸)

این اندیشه‌ها، در جلوه دیدگاههای مخالف نسبت به رژیم در مغزها شکل گرفت و نشو و نماکرد و نتیجهٔ آن بطوری که از یادداشت‌ها و کتابهای افسران عصیانگر استنباط می‌شود به بدبینی و نفرت و سرانجام عصیان آنان علیه نظام منتهی گردید.



کلنل محمدتقی خان پسیان (سمت چپ) وماژور اسماعیل خان بهادر.
کلنل پسیان ژاندارمری خراسان را بازسازی کرد و گسترش داد.



فرماندهان روسی و انگلیسی در قزوین در کنار یکدیگر آماده پیشروی به سوی تهران .



پیشروی نیروهای انگلیس در غرب کشور.



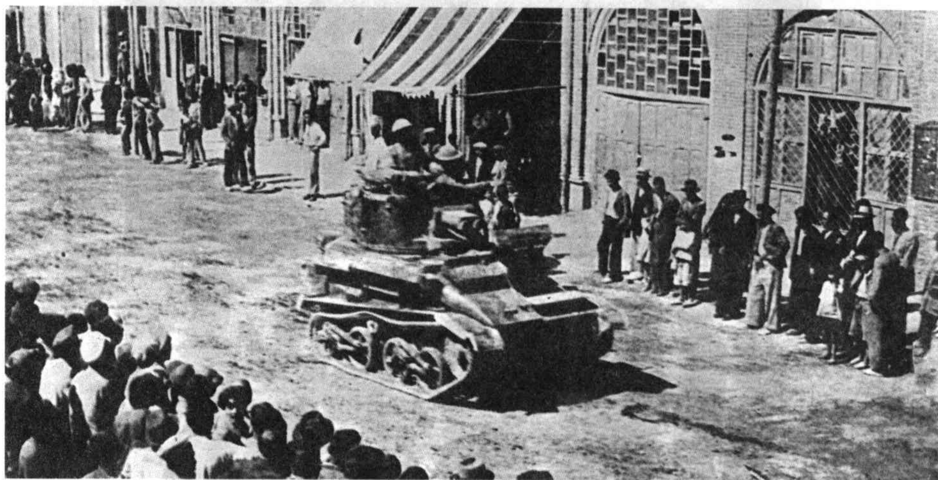






۱۵ شهریور ۱۳۲۰ - انگلیسیها و روسها در ایران به یکدیگر
می‌رسند و ادای احترام می‌کنند .



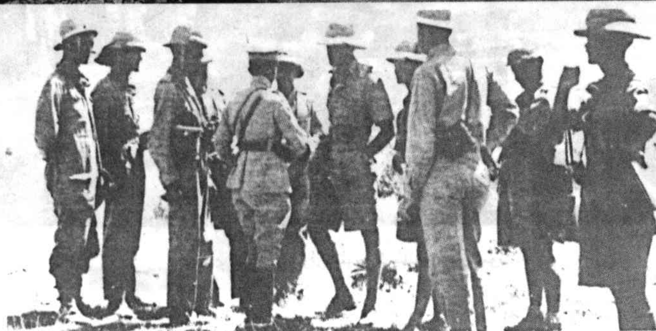


تانکهای انگلستان وارد شهر کرمانشاه می‌شوند.









پیشروی ارتش انگلستان در غرب کشور.

یک افسر ایرانی آمادگی لشکر کرمانشاه را برای ترک مخاصمه اعلام می دارد .



ظاهر سربازان شوروی مندرس ولباسهایشان ژنده بود .



شورویها سربازان وظیفه لشکرهای ایران در شمال و شمال غرب کشور را پس از تسلیم ، با کندن پاگون و ضبط سلاح ، کمربند ، فانسقه و گاهی پوتین به این ترتیب روانه روستاهای خود می کردند.

فصل چهارم

حزب درباری ـ شاهنشاهی نهضت ملی و سربازگیریهای آن در محیط ارتش

تشکیل سازمانهای مخفی نظامی

در اواخر سال ۱۳۲۱ پس از شکست آلمانها در استالینگراد، پیروزیهای خیره‌کننده روسها در اروپای شرقی و پیشروی انگلیسیها در شمال آفریقا، به تدریج امید ژرمنوفیلهای ایرانی از فتح قریب‌الوقوع آلمانها قطع شد و سرخوردگی و نومیدی جای آن را گرفت.

ادامه سلطه هیأت حاکمه و باند چپاولگران و زورمندان وابسته به دربار و انگلیس و سیاست آشکار بریتانیا که حمایت از هیأت حاکمه ایران را برای ادامه نفوذ و حضور خود در ایران، حفظ چاههای نفت خوزستان، جلوگیری از رسوخ کمونیسم در آسیای غربی و هندوستان پیشه کرده بود، طبقات جوان و تحصیلکرده از جمله نظامیان ناسیونالیست و وطنخواه را از آن سیاست استعماری بیزار ساخته بود و دشمنی قدیمی و ریشه‌دار ایرانی‌ها با انگلیسیها نیز احتمال هرگونه دوستی و موافقت قلبی روشنفکران ایرانی با انگلستان را مطرود ساخته بود.[۱]

انگلیسیها حاضر نبودند به ایرانیان به چشم یک ملت صاحب تمدن و قدمت تاریخی بنگرند و آنها را هم در زمره رعایای مستعمرات خود در آسیا و آفریقا به شمار می‌آوردند و تنها به هیأت حاکمه ایران و فراماسونها اعتماد داشتند. زیرا اشراف و فراماسونها در مقابل آنان خاضع و خاشع و گوش‌بفرمان و دست‌به‌سینه بودند و

همانطور که در وقایع شهریور ۱۳۲۰ مشاهده شد سردمداران هیأت حاکمه از جمله رجبعلی منصور که زمامدار بود و فروغی که خانه‌نشین بود به نفع انگلستان موجبات شکست و دربدری ارباب خود رضاشاه را فراهم آوردند و در زمره امیران ارتش هم کسانی مانند امیر احمدی و رزم‌آراء بودند که به داشتن احساسات شدید انگلوفیلی شهره بودند.

گزارشهایی که از شهرستانها می‌رسید حکایت از آن داشت که انگلیسیها بساط فرمانروایی و دبدبه و کبکبه پیشین را از نو گسترده و دست‌نشاندگان یا دوستان ایرانی آنها هم به نوکری و چاکری آنان مباهات می‌کنند.(۲)

مثلاً بنابه گزارش روزنامه داریا در اسفندماه ۱۳۲۳ کنسول انگلیس در شیراز برای شکار آهو سرلشگر فیروز و سرهنگ همت فرمانده لشگر فارس را در التزام رکاب خود به پیرامون شهر می‌برد و به دو اسواران از هنگ سوار شیراز مأموریت قرق کردن منطقه، حتی بستن راه اصفهان به شیراز برای جمع شدن شکار و تیراندازی کنسول داده می‌شد. بنابه همین گزارش کنسول با دو قبضه مسلسل سنگین که متعلق به لشگر شیراز بود رمه آهوان را به خاک و خون می‌غلتاند، در حالی که تمام فشنگها از ذخیره تمرین تیراندازی سربازان لشگر فارس تأمین شده بود. براساس تحقیق یکی از نویسندگان روزنامهٔ داریا برای هربار شکار کنسول ۱۲۵۰ تیر فشنگ لشگر فارس یعنی بیت‌المال ملت ایران مصرف می‌شد و جالب اینکه کنسول باقی‌مانده فشنگها را بین چریکهای عشایری و راهنمایان شکار تقسیم می‌کرد.(۳)

رفتار انگلیسیها نسبت به ایرانیان تحقیرآمیز و ارباب‌مآبانه بود. خود انگلیسیها هم برخلاف سال ۱۲۹۹ که تشکیلات جاسوسی و اطلاعاتی پیچیده‌ای در قشون ایران ایجاد کرده بودند، توجه چندانی به کادرهای جوان و تحصیلکرده ارتش نداشتند و به جای آنها به عناصر وفادار و از پیش شناخته شده‌ای مانند سیدضیاءالدین طباطبایی، دکتر طاهری، ملک مدنی، قوام شیرازی و سرلشگرها و سپهبدهای ارتش رضاشاهی که امتحان ارادت! خود را به انگلستان داده بودند روی می‌آوردند.(۴)

انگلیسیها به دلیل منافع سرشاری که در ایران داشتند و در رأس همه منافع خود، از منابع نفت ایران به قیمت مفت استفاده می‌کردند، ترجیح می‌دادند با رژیم که ارادت، مرعوبیت و مجذوبیت زیادی نسبت به آنها نشان می‌داد و افسار آن رژیم در دست عناصر فراماسون مورد اعتماد انگلیسیها نظیر تقی‌زاده، حکیم‌الملک، سهیلی و از اینگونه عناصر بود سر و کار داشته باشند.(۵)

سازمان اطلاعاتی انگلیسیها در ایران بسیار کامل و گسترده و پیچیده بود و در رأس آن عناصر مهمی مانند کلنل اسپنسر و کلنل فلیچر و کلنل جاکسون و خانم لمبتون و دهها افسر و مأمور دیگر قرار داشتند، امّا در آن سالهای میان اشغال ایران و سقوط برلین، عمده مشغله فکری مأمورین و جاسوسان انگلیسی در ایران را سرکوبی عناصر طرفدار آلمان نازی در ادارات و سازمانهای مختلف ارتش و بخصوص در میان عشایر تشکیل می‌داد و در یک یورش وسیع بیش از یک صد تن از هواداران نازیسم را دستگیر کردند و به زندان انداختند.(۶)

مسأله نفوذ کمونیسم در ارتش ایران در سالهای ۱۳۲۴-۱۳۲۰ برای انگلیسیها چندان اهمیتی نداشت و گرچه سیدضیاءالدین طباطبایی را از فلسطین به ایران آورده و گروهی از هواداران کارکشته سیاست انگلستان را در ایران به دور او مجتمع کرده بودند امّا تا اواخر جنگ جهانی دوم فعالیتهای حزب توده را چندان جدی نمی‌گرفتند. انگلیسیها از ابتدای کار به وسیله مصطفی فاتح و عده‌ای از دوستان او در حزب توده نفوذ کرده بودند و اطلاعات کمابیش دقیقی از جریان فعالیتهای حزب داشتند. به ویژه نگرانی عمده آنان از تبلیغات و فعالیتهای پنهانی بود که کارگران توده‌ای در تأسیسات شرکت نفت انگلیس در جنوب ایران انجام می‌دادند.(۷)

در آن دوران آمریکایی‌ها نیز از سال ۱۳۲۲ با اعزام مستشاران خود به ژاندارمری و ارتش ایران، شروع به فعالیت در نیروهای مسلح ایران کرده بودند امّا هم انگلیسیها و هم آمریکایی‌ها تا مدتی مدید از بسط و توسعه نفوذ حزب توده و عمال شوروی در ارتش ایران بی‌خبر ماندند و با وجود همه دستگاههای خبرگیری انگلیسیها، تنها در سال

۱۳۲۴ و آن هم بر اثر یک حادثه تصادفی در سنندج، سازمان نظامی حزب توده لو رفت و انگلیسیها و بعد از آنها آمریکایی‌ها متوجه شدند که روسها در دوران جنگ با آلمانی‌ها هم بیکار ننشسته و به وسایل مختلف در ارتش ایران رسوخ یافته‌اند و قصد دارند نقشه‌هایی‌را که بعدها در اروپای شرقی یکی پس از دیگری به مرحله اجرا درآوردند در ایران هم پیاده کنند.(۸)

تأسیس حزب نهضت ملی در ارتش

پس از اینکه آلمانی‌ها در استالینگراد و شمال آفریقا در اواخر سال ۱۳۲۱ شکست خوردند و تب و تاب طرفداران نازیسم در ایران فرو نشست، یک نوع خلاء فکری در مغز و ذهن روشنفکران ایرانی که تا دیروز آلمان نازی را منجی ایران از دست روسها و انگلیسیها می‌دانستند به وجود آمد و توجه آنان به قطبهای دیگر قدرت جلب شد.

امید و اعتماد به هیأت حاکمه فاسد ایران بیهوده بود و هیچ‌کس از آن طبقه امید عافیت نداشت.

امّا عده‌ای بین شاه و هیأت حاکمه تفاوت می‌گذاردند و تصور می‌کردند شاه میل ندارد مانند پدرش سلطنت کند و بیشتر علاقه‌مند است مانند پادشاهان دمکرات و غیرمسؤول اروپایی باشد. تصادفاً شاه در آن دوران به دلیل تجربه‌ای که از سرنوشت پدرش به دست آورده بود و مشاهده واژگون شدن بساط دیکتاتوری رضاشاه با آن همه دبدبه و کبکبه و قشون و شهربانی، سعی می‌کرد جلب قلوب کند و خود را پادشاهی سوای پدرش و پادشاهان دیگر ایران معرفی کند.(۹)

چاپلوسان از این وضعیت تازه‌ای که پیش آمده بود استفاده کرده به خیال خود برای ایجاد محبوبیت برای شاه، هر چند روز یکبار شاه را به عنوان بازرسی از دانشکده افسری یا بازی فوتبال و والیبال یا سوارکاری در مانژ اسبدوانی دانشکده به آنجا دعوت می‌کردند و وقتی شاه قصد بازگشت به قصر خود را می‌کرد ترتیبی پیش می‌آوردند که

دانشجویان او را سردست بلند کنند و شانه به شانه ببرند.

این امر کم‌کم جنبه چاپلوسی و تظاهر پیدا کرد و چون عده‌ای برای خوش‌خدمتی و جلب نظر شاه در این کار مبالغه می‌کردند موجبات نارضایی و شگفتی عده‌ای از افسران جوان و تحصیلکرده قشر جدید ارتش فراهم شد زیرا دلیلی نداشت این تظاهرات هر روز تکرار شود و شاه مرتباً به دانشکده بیاید و بر سردست دانشجویان به قصر خود بازگردد.(۱۰)

حزب مخفی که در ارتش تأسیس شده بود زیرنظر سرتیپ ارفع (بعدها سرلشگر) و سرهنگ دوم منوچهری فعالیت می‌کرد. سرتیپ حسن ارفع همسر انگلیسی داشت و پدر او از جمله عناصر هواخواه سیاست بریتانیا در ایران بود.

حال عجیب است که این امیر ارتش در رأس حزبی قرار گرفته باشد که هدف اولیه آن همکاری با آلمانی‌ها و مبارزه با روس و انگلیس بوده پس از متلاشی شدن دارودسته ناسیونالیستها و دستگیری افسران طرفدار آلمان، این حزب با نام جدید نهضت ملی تجدید سازمان داده است.(۱۱)

در آن دوران یعنی سالهای ۲۴-۲۳-۲۲، پست مهم ستاد ارتش بین دو امیر ارتشی یعنی سرتیپ رزم‌آرا که بعداً سرلشگر شد و سرلشگر حسن ارفع دست به‌دست می‌شد و گاهی در خلال فترت امیران دیگری چون جهانبانی و آق‌اولی بر صندلی ریاست ستاد تکیه می‌زدند. آن دو، هر دو تحصیلکرده فرانسه بودند و به زبانهای خارجی تسلط داشتند. رزم‌آرا، زیرک، آب‌زیرکاه، بسیار جاه‌طلب و سیاستباز بود و در دوران خانه‌نشینی با حزب توده نیز نرد دوستی می‌زد و به عنوان استفاده از نظرات اصلاحی آنان، از نفوذ حزب توده در جامعه به نفع خویش بهره می‌برد. رزم‌آرا به علت اینکه در دوره رضاشاه به دلایل انضباطی مورد غضب واقع شده و مدتی مطرود بود و نیز به خاطر معلومات نظامی و جغرافیایی بالای خود، مورد توجه عده‌ای از افسران قرار داشت و برای خود «باندی» ایجاد نموده بود. رزم‌آرا در وقایع شهریور ادامه مقاومت ارتش در برابر نیروهای خارجی را به دلایل فنی و آماری و لجستیکی میسر ندانسته بود

و از افسرانی بود که موتوریزه ـ مکانیزه کردن لشگرها، تغییرات کلی در تعلیمات و نظام و اساس ارتش و بازنشسته کردن افسران سالخورده و امیران قزاق قدیم را توصیه می‌کرد.(۱۲)

رقیب او سرلشگر حسن ارفع پسر میرزارضاخان ارفع‌الدوله از خانواده‌ای اشرافی و ثروتمند بود که از مادری انگلیسی به دنیا آمده بود و شهرت مزرعهٔ بزرگ و گاوداری او در لارک در ارتش و جامه فراگیر شده بود.(۱۳)

ارفع برخلاف رزم‌آرا، آن زیرکی و سیاست چندجانبه را نداشت و بعدها ثابت شد که تا چه اندازه متظاهر و سطحی است امّا ارفع سازمان اطلاعاتی گسترده‌ای در ارتش ایجاد کرده و عده‌ای از افسران ناسیونالیست را به سوی خود جذب نموده بود. دستگاه رکن ۲ ستاد ارتش در دوران ارفع تجدید سازمان شد و توانست اطلاعات دقیقی از فعالیتهای حزب توده در ارتش به دست آورد. احتمال می‌رود اداره اطلاعات سفارت انگلیس در تهران، اداره اطلاعات نظامی ارتش انگلیس و شاید اداره اطلاعات شرکت نفت انگلیس و ایران که در سالهای اواخر جنگ به تدریج متوجه نفوذ گسترده روسها در ایران شده بودند، سرنخ‌های لازم را به ارفع می‌رساندند. در آن دستگاههای انگلیسی، مأمورین زبردستی خدمت می‌کردند و منابع مختلف ایرانی نیز در اختیار داشتند. از سوی دیگر بسیاری از افسران ارتش مانند مردم عادی به فعالیتهای حزب توده و سازمان نظامی آن به دیده سوءظن می‌نگریستند و حمایت آشکارای حزب توده از خواستهای دولت شوروی را نمی‌پسندیدند. برای آن که تصویر دقیقی از وضعیت آن روز دانشکده افسری و ارتش و علت پدید آمدن حوادث بعدی از جمله قیام افسران لشگر ۸ شرق و واقعه گنبد را داشته باشیم، در اینجا متن دفاعیات ستوان یکم احسانی یکی از افسران عضو گروه قیام خراسان را در دادگاه نظامی ارتش که پس از پایان حادثه گنبد تشکیل شد نقل می‌کنیم. این دفاعیات نشانگر آنست که کوشش عده‌ای از افسران عالیرتبه برای سیاسی کردن ارتش به نتایج معکوس منتهی شده و به جای تشکیل هسته‌های موردنظر، گروه مخالف از تشکیلات پی‌ریزی شده استفاده کرده و کلیه افسران را به سوی خود

جلب کرده است. در حقیقت دستاوردهایی کاملاً مغایر نظرات بعضی از مقامات ارتشی که پس از بین رفتن نازیها قصد داشتند حزبی سلطنت‌طلب در ارتش ایجاد کنند و بقایای ناسیونالیستها را به صورت طرفداران خود درآورند، تحصیل شده است:

ستوان یکم احسانی افسر سوار که پس از شرکت در واقعه گنبد مجروح و دستگیر شد در سال ۱۳۲۴ در دادگاه سری مخصوص رسیدگی به حادثه لشگر خراسان محاکمه شده است.(۱۴)

او در دفاعیات خود در دادگاه ارتش پرده از مسائل محرمانه‌ای برداشت که این اقاریر سررشته درازی را که حادثه خراسان و نیز وقایع آذربایجان منتهی گردید در اختیار خواننده می‌گذارد. احسانی در دادگاه گفت:

«در سال ۱۳۲۰، بعد از وقایع شهریور بنده دانشجوی سال یکم سوار دانشکده بودم روزی ستوان یکم عباسیان افسر پیاده با بنده تماس گرفت و صحبتهایی نمود که مختصر آن این بود: نظر به اینکه کشور دچار اختلافات سیاسی بوده و نظم عمومی دچار تشنج گردیده است، می‌بایستی یک عده افسر وطن‌پرست و باشهامت گرد هم جمع آیند و دومرتبه کشور را منظم کنند و جریان اوضاع را در مسیر طبیعی و سابق خود بیندازند. شکی نیست که برگشت اوضاع به حال سابق و جریان افتادن نظام کشور بایستی توسط نیرویی ایجاد شود و این نیرو از جمعیتی پدید می‌آید که هم دارای صفات برجسته فداکاری بوده و هم به اسلحه نیروی نظامی دسترسی داشته باشد.

بدیهی است این عده اشخاص بهتر از هر کجا در بین افسران ارتش باید جمع‌آوری شوند. ستوان عباسیان اضافه کرد که من تنها نیستم و نیز گفت چشمهای متعددی مدتهاست رفتار و کردار تو را (یعنی بنده) تحت دقت کامل قرار داده و تشخیص داده که واجد شرایطی هستی و می‌توانی به ما بپیوندی، البته می‌دانی که چنانچه این موضوع‌هایی را که مطرح کردم در جای دیگر بیان و انشاء نمایی، فقط ممکن است مرا بشناسند ولی مطمئن باش که انتقام موحشی از تو و کسانی که مورد علاقه تو هستند گرفته خواهد شد.

در حول محور این بیانات، ستوان عباسیان چندین جلسه با من صحبت نمود. بنده که یک دانشجوی سال اول بیش نبودم و می‌دیدم که مورد دقت و علاقه جمعیتی شده‌ام که یکی از افراد آن از افسران مربی دانشکده می‌باشد خواه‌ناخواه تحت‌تأثیر احساسات جوانی واقع شده و تصمیم خود را به قبول پیشنهاد ستوان عباسی ابلاغ نمودم. بعد از آن افسر نامبرده به من گفت حال که قبول نمودی در این راه مقدس، با ما همکاری کنی لازم است که مراسم سوگند این همکاری را به عمل آوری. پرسیدم کی و چه وقت؟ موعد و محل آن را در منزل خود تعیین نموده در رأس ساعت معینه به آنجا رفتم. تصادفاً صمیمی‌ترین رفیق خود یعنی ستوان یکم ارتشیار (که در آن وقت دانشجوی سال یکم رسته سوار افسری بود و فعلاً در تبعیدگاه کرمان است) را در آنجا مشاهده کردم. البته موجب نهایت شگفتی و تعجب من شد

زیرا نزدیکترین شخص بود که تمام صحبتهای محرمانهٔ خود را برای من بازگفت می‌کرد، لیکن این موضوع بخصوص را کاملاً مخفی نمود. خلاصه ستوان عباسی مرا در اطاقی برد که در آنجا بر روی میزی پرچم ایران و قرآن مجید، یک قبضه شمشیر و قدری خاک در توی کاغذ دیده می‌شد. ستوان عباسی مرا وادار کرد که در مقابل میرزانوزده کاغذی را که مطالب زیرین بر روی آن نوشته شده بود، سپس پرچم و قرآن‌مجید و خاک را بوسیده شمشیر را از روی میز برداشته موقتاً به کمر آویزان نمایم و دومرتبه برجای بگذارم و روی کاغذ این‌طور نوشته بود.

این جانب علی‌اصغر احسانی دانشجوی سال یکم سوار دانشکده افسری به قرآن مجید و شرافت سردوشی سربازی سوگند یاد می‌نمایم که نسبت به پرچم و خاک میهن با این شمشیر فداکاری کرده و از هر گونه جانبازی دریغ ننمایم و از این ساعت به بعد در تحت اوامر ستوان یکم عباسیان برای انجام هر نوع مأموریتی بدون چون و چرا آماده باشم و کوچکترین تخلف، خیانت تلقی شده؛ به قیمت جان من تمام شود.

بعد از این که مراسم انجام شد عرق سردی بدن مرا فراگرفت. دیدم جوانی کرده و در راه خطرناکی قدم برداشته‌ام. جزء جمعیتی شدم که افراد آن را نمی‌شناسم و مقصود حقیقی آنان را نمی‌دانم. از خود پرسیدم مگر من در دانشکده افسری موقع اخذ سردوشی سوگند نخورده‌ام و مگر برای جانبازی و خدمت در راه میهن و شاه لباس مقدس سربازی را نپوشیده‌ام؟ چرا دوباره آن هم با حالت خسته و ترس نظیر آن مراسم تجدید می‌شود و صورت غیرعادی و قابل سوءظنی بخود می‌گیرد؟ از ستوان عباسی این مکنونات قلبی خود را آرام پرسیدم. به من گفت سوگند وفاداری دانشکده نظر به اینکه با انبوه جمعیت انجام گرفته است مطمئن نیست و به اضافه تشکیلات ما دارای نظراتی است که بعدها به تدریج به آن واقف خواهی شد.

آن وقت پرسیدم اجازه می‌دهید که نام چند نفری از جمعیت را سؤال نمایم و بشناسم. گفت در رأس ما در دانشکده افسری سرهنگ منوچهریست که فردا به او معرفی خواهی شد. (در آن موقع مدیر دسته پیاده بود) و در رأس تشکیلات بزرگ تیمسار حسن ارفع است و سپس اضافه کرد که نظر صائب و تیزبین سرکار سرهنگ منوچهری تو را انتخاب کرده است و مدتها مأمور رسیدگی به خواص روحی تو بوده‌ایم و اطمینان حاصل کرده‌ایم که لیاقت آن را داری که عضو جمعیت سری بشوی فردای آن روز در حضور سروان جاویدان و ستوان یکم اسکوئی (سروان فعلی) و ستوان یکم ایلخانی (سروان فعلی) به حضور سرکار سرهنگ ۲ منوچهری (سرهنگ فعلی) معرفی شده و مراسم تبریک با فشردن دست به عمل آمد.

قریب ۲ ماه بعد یک روز رئیس پاسدار بودم. سروان عاصمی (سرگرد فعلی) با من دست داد و چنین خطاب کرد که تو یک فرد شجاع و باشهامتی هستی و من به تو فوق‌العاده علاقمندم، اگر هر وقت کاری داشتی به من رجوع کن. متعاقب این موضوع در جلسه به سروان عاصمی،سروان یوسف مرتضوی (اکنون متواری است) و سروان قاضی اسداللهی (اکنون متواری است) معرفی گردیدم. در آن جلسه کم‌کم حقایق امر روشن شد. معلوم گردید که این آقایان دارای جلساتی هستند که در منازل مختلف گرفته و تصمیمات مختلفه سیاسی اتخاذ می‌کند. جلسات همیشه با تعریف و توصیف سرلشگر ارفع به پایان می‌رسید. بدین ترتیب اندک‌اندک به حقایق امر آشنا شده و اغلب اشخاصی را که در این جمعیت سری عضویت داشتند شناختم. پس از حصول اطمینان از بنده، موقعیت من به جایی رسید که در جلسات

بزرگ که ۵۰ الی ۶۰ نفر افسر ارشد و جزء تشکیل می‌گردید در منزل سروان امین‌زاده (سرگرد فعلی) شرکت می‌کردم. در اواخر سال تحصیلی ۲۱ـ ۲۰ دانشکده افسری، آن موقعی که آقای نوبخت نماینده مجلس متواری گردید و عده‌ای از افسران دستگیر گردیدند؛ اسم حزب تغییر نموده و به نهضت ملی مبدل شد و کتابچه‌های مرامنامه حزب مزبور با جلد آبی‌رنگ توزیع گردید و سفارش شد نظر به اینکه ما ملبس به لباس نظام هستیم پس از خواندن آن را بسوزانیم. پس از این که به درجه افسری نائل گردیدم، محل حزب مزبور در چهارراه حسن‌آباد رسماً برقرار شد و در این مکان تنها سویل‌ها حضور بهم می‌رسانیدند و در موقع تجمع آنها بنده و ستوان یکم ارتشیار بنابه دستور سرلشکر ارفع که به وسیله رامتین به ما ابلاغ می‌شد برای حفظ انتظامات اجتماعی پاس می‌دادیم.

بنابه دستور سرلشگر ارفع به عوض اینکه در رسته سوار یعنی رسته تخصصی خود به انجام وظیفه سربازی مشغول شوم به باربری منتقل گردیدم. این موضوع توسط سروان جاویدان عملی گردید. بدین نحو که مشارالیه مرا کاندید ارتباطات حزبی نموده و به سروان امین‌زاده رئیس دفتر سواره‌نظام که سرلشگر ارفع ریاست آن را عهده‌دار بود برای این منظور معرفی نمود و توسط سروان امین‌زاده به شخص سرلشگر ارفع معرفی گردیده و ایشان شخصاً دستور دادند شما و آن رفیقتان (منظور ستوان ارتشیار بود) به باربری بروید، من خود دستورات لازم خواهم داد. چون در آن موقع بنده در آمادگاه تعلیماتی سوار، زیردست خود ایشان خدمت می‌کردم؛ دستور دادند فردا صبح سرهنگ هاشمی فرمانده سرهنگ سوار را ببینید. من امشب به او دستورات لازمه را می‌دهم.

قابل ملاحظه است که در این موقع با وجود اینکه تازه از دانشکده افسری فارغ‌التحصیل شده بودم به فرماندهی اسوارانی که قبلاً فرماندهی آن را یک سروان عهده داشت، برای تشویق حزبی گمارده شدم. خلاصه صبح بنابه دستور سرهنگ هاشمی مراجعه کردم و ایشان مقدمات انتقال بنده را با وجودی که این انتقال طبق مقررات نبود فراهم نمودند و بنده جزو افسران باربری ارتش گردیدم. در خلال این مدت بود که به آقای حسین رامتین سردبیر روزنامه نهضت ملی معرفی شدم و هم‌چنین با آقایان پدرام وشاهنده و آقای محیط نماینده مجلس آشنا گردیدم و ضمناً مأموریت مخصوص یافتم که همیشه با لباس سویل تماس را با آقای حسین رامتین حفظ کرده و دستورات سرلشگر ارفع که تماس مستقیم داشتند به من ابلاغ شود.

در خلال همین مدت مأموریتی به کرمان پیدا نمودم. البته این مأموریت کمتر از نقطه‌نظر باربری و بیشتر از نقطه‌نظر حزبی بود. در این مأموریت آقای رامتین به من پاکتی داد که به آقای دکتر احمدی (برادر سروان احمدی که خود نیز عضو حزب نهضت ملی است) برسانم و ضمناً و شفاهاً از قول سرلشگر ارفع سفارش گردید که به دکتر احمدی رئیس تشکیلات سویل اصفهان بگویم که تاکتیک حزبی فعلاً ایجاب نموده است با حزب توده سازش کرده و موقتاً تا قوی شدن کامل اختلافات نظر را ظاهراً کنار بگذارید. این پاکت و آن سفارش را در اصفهان در منزل دکتر احمدی به ایشان رساندم و مأموریت دیگری را نیز که عبارت بود از دستورات مخصوص به ستوان یکم توپخانه ریاحی (سروان فعلی) که رابطه شعبه نظامی بود انجام دادم. دکتر احمدی و ستوان ریاحی شرح مبسوطی مبنی بر داشتن ارتباط و سستی تشکیلات اصفهان بیان کرده و پاکاتی را نیز دادند که در تهران به آقای محیط نماینده مجلس (که در آن‌وقت فقط رهبری قسمت سویل را با مشارکت رامتین از طرف سرلشگر ارفع عهده‌دار شده

بود) برسانم و پاکاتی هم توسط همان آقای رامتین به سرلشگر ارفع رساندم.
چندی بعد سرلشگر ارفع از کار برکنار شد و دیگران شروع به تاراندن این جمعیت نموده و بدین جهت سرلشگر ارفع برای جمع‌آوری مجدد جمعیت و اضافه نمودن به آن به عنوان شب‌نشینی، هفته‌ای یک شب (شبهای چهارشنبه) باشگاه افسران را تحت اختیار گرفت. بالاخره این جریان نیز اجباراً متروک شد. کار به جایی رسید که یک شب در منزل سروان امین‌زاده در حدود چهل نفر افسر ارشد و جزء جمع بودند که سرشناسان آنها عبارت بودند از سرهنگ سیاسی که در آن وقت فرماندهی هنگ یکم موتوری را عهده‌دار بود و در زمان ریاست ستاد سرلشگر ارفع به ریاست رکن ۲ منصوب گردید ـ سرهنگ هاشمی ـ سرگرد عاصمی ـ سروان ایلخانی ـ سروان اسکوئی ـ سروان صفاری ـ سروان رفعت‌جاه ـ سروان جاویدان ـ سروان مرتضوی ـ سروان قاضی اسداللهی ـ و ستوان یکم عباسی که برای نگرفتن وقت دادگاه محترم از ذکر نام بقیه خودداری می‌نمایم.
غفلتاً مأمورین مختار سرلشگر رزم‌آرا ریاست ستاد وقت برای دستگیری آنان وارد شده و همگی از در دیگر منزل فرار کردند و قرار بر این شد که افسران نهضت ملی حتی‌المقدور خود را از مرکز دور کرده و سعی کنند که به پادگانهای ولایتی منتقل کردند بعد از آن تصمیم گرفته شد هیئت‌رئیسه انتخاب شوند و موظف شوند در تهران بمانند و رابطه بین تهران و ولایات باشند. آن هیئت‌رئیسه عبارت بودند از سروان سوار امین‌زاده، سروان سوار صفاری، سروان سوار رفعت‌جاه و یکی دو نفر دیگر که فراموش کردم.
پس از بیکار شدن سرلشگر ارفع و تار و مار شدن افسران حزب نهضت ملی، بنده نیز به مشهد انتقال یافتم. البته نظر به واقعیاتی که دیده بودم و احساس نموده بودم که این دسایس به نفع میهن نیست و بلکه ممکنست به ضرر میهن نیز در زیر این کاسه، نیم کاسه‌ای باشد، تصمیم گرفتم از دوری خود استفاده کرده و از دسته‌بندی نهضت ملی کناره‌گیری کنم؛ حتی در موقعی که سرگرد ضرغام و ستوان یکم آزموده اعضای حزب نهضت ملی جزء بازرسین در معیت تیمسار امیرنظامی به مشهد آمده بودند از آنان دوری می‌کردم و خود را نشان ندادم مبادا اجباراً در جریان عمل افتم. عرض کردم اجباراً زیرا قضات محترم قطعاً تصدیق خواهند فرمود که یک ستوان دوم چنانچه بخواهند برعلیه یک تشکیلاتی که در ارتش وجود دارد و تمام قسمت‌های ستاد ارتش را می‌چرخاند، مخالفت نماید غیرمقدور و خطرناک است.
بهرحال تماس بنده با آقایان قطع شده بود. در این اواخر چندین بازرس مخفی که همه از اعضاء نهضت ملی بودند منجمله سرگرد اژدری یکی پس از دیگری به مشهد آمدند. سرگرد نامبرده مرا دید و باز دستورات و ابلاغاتی نموده که من در اثر تصمیم خود زیر بار نرفتم. ضمن صحبت دشمنانی را معرفی کرد. منجمله نام سرگرد اسکندانی را برده به من دستور داد حرکات او را تحت‌نظر قرار داده و جزءبجزء به تهران گزارش نمایم زیرا می‌گفت که اسکندانی عضو حزب مخالف است و ما اطلاع صحیح داریم بنابراین بایستی مراقب او باشی و اگر هم بتوانی خود را به او نزدیکتر کرده و در آن حزب به نظر جاسوسی وارد شوی؛ قطعاً مورد تشویق واقع شده و پاداش خوبی دریافت خواهی کرد.
بعد از این تماسها نظر به رفتاری که صرفنظر از فرماندهی، اسکندانی نسبت به بنده معمول دانسته بود؛ نزد او رفته و به او گفتم اجازه می‌خواهم سؤالی از شما بکنم. جواب داد با نهایت افتخار به سؤال شما پاسخ می‌دهم. آن وقت از او پرسیدم جناب سرگرد آیا شما جزو حزبی هستید؟ سرگرد نگاه عمیقی به من کرد، گفت احسانی:

من مطمئنم که این حرف مال خودت نیست بگو به من کی تو را تحریک کرده است که این سؤال را از من می‌کنی؟ گفتم حقیقتش اینست که یک سرگرد با لباس سویل به نام اژدری از مرکز آمده و بازرس ستاد است او این موضوع را به من گفت. سرگرد اسکندانی لبخندی زده گفت پسرجان غلط کرده است. این حرفها را فراموش کن و این چرند و پرندها را تکرار نکن. به او گفتم که جناب سرگرد شاید رفتار شدیدی را هم نسبت به شما در نظر داشته باشند. پرسید مثلاً چه رفتاری؟ گفتم چیز مهمی نیست ولی شما قدری بیشتر احتیاط کنید و شبها تنها بیرون نباشید. سرگرد قضیه را حس کرد ولی دنبال مطلب را نگرفت و گفت من همیشه مواظب خود هستم این فکرهای بچگانه را از سرت بیرون کن.

پس از اینکه در مدت قلیلی اسکندانی چندین بار از گوشه به گوشه دیگر کشور منتقل شده بود او را راحت نگذاشتند و برای آخرین بار خواستند او را به کرمان، به نام انتقالی منتقل کرده زندانی کنند و به این هم اکتفا نکرده او را تهدید می‌کردند وقتی که شخصی کلیه جهات و طرق را بر روی خود مسدود، دید تصور نمی‌کنم که غیر از انتحار یا فرار راه دیگری داشته باشد.

این بود دلیل اینکه اسکندانی فرار اختیار کرد و این بود علت اینکه چرا فرار اسکندانی به نام قیام مسلح طنین‌انداز شد و بدون دلیل قانونی نیز در کیفرخواست ظاهر گردیده و این بود دلیل آن که به امر ستاد ارتش دادگاه سری به عمل آمد تا خادم را به عوض خائن مجازات نمایند و هم دادگاه محترم و هم مردم را اغفال کنند لیکن بحمدالله مردم بیدارند.

این بود دلیل آن که اسکندانی کشته شد شاید اگر تحقیق شود و ثابت گردد که ستوان حسینی فرمانده ژاندارمری در آن موقع مستقیماً با ستاد ارتش تماس تلگرافی حضوری داشته، علت اینکه رگبار گلوله متراکم بر روی اتومبیل جیپ که حامل اسکندانی بود فرود آمد و کلیه سرنشینان آن منجمله اسکندانی کشته شدند نیز برای دادگاه محترم روشن گردد.

این بود دلیل اینکه پرونده را با سرعت هر چه تمامتر خواستند تمام کنند و کوچکترین حقیقتی از جریان قتل و از حرکت نسبت به مرگ اسکندانی به عمل نیاید. در اعلامیه رسمی ستاد ارتش گفته شد: ما از دیرزمانی مراقب جریان بودیم. در اینجا سؤال پیش می‌آید که چرا جلوگیری نکردید؟ نه فقط جلوگیری نکردید بلکه آن‌قدر سرگرد اسکندانی را تحت فشار قرار دادید و مستقیم و غیرمستقیم حتی خطر جانی را به او گوشزد کردید تا فرار اختیار نماید. پاسخ این سؤال آشکار است و دادستان محترم نیز صحت و منطقی بودن آن را قطعاً تصدیق خواهند فرمود. پاسخ این است که جلوگیری به عمل نیامد. برای این که فرار اختیار کند بدون هیچ دلیلی و هیچ محاکمه و هیچ تحقیق، واقعه گنبدقابوسی ایجاد کرده او را بکشند و هیاهوی یک قیام موهوم برپا کنند و به این اتفاق نسبتهایی بچسبانند و متعاقب آن یک سلسله اعمال سیاسی انجام دهند.

در این دادگاه تقاضا گردید که نظرات تیمسار سرتیپ هدایت که برای کنکاش در اطراف این قضیه به مشهد تشریف برده بودند و منطقاً می‌بایستی نظریات معظم‌له به پرونده ملحق شود تقاضا گردد، مورد قبول واقع نگردید تا شاید علت اینکه ستاد ارتش با علم چرا قبلاً مانع فرار اسکندانی نشده فاش نشود. اینها حقایقی است که بنده اجازه می‌خواهم برای روشن شدن ذهن دادرسان محترم به عرض برسانم.

دادگاه محترم قطعاً توجه به این نکته خواهد فرمود که کیفرخواست حاضر در زمانی به وجود آمده است که سرلشگر ارفع رئیس حزب نهضت ملی در رأس ستاد ارتش و سرهنگ دیهیمی دست راست او دادستان ارتش بوده است و نمایندگی دادستان نیز خواه و ناخواه می‌بایستی

در نظریه دادستان دفاع نماید.
اینها حقایق و دلائلی است که یک کیفرخواست غیر مدلل و غیرقانونی به یک پرونده غیرمکمل الصاق شده اگر بنده می‌بایستی تحت تعقیب قرار بگیرم برای این نباید باشد که از طرف سرگرد اسکندانی اغفال شده و تحت امر رئیس مستقیم خود به عنوان یک مأموریت اداری از مشهد خارج شده‌ام. بلکه برای این بایستی تحت تعقیب قرار بگیرم که روزی در حزب نهضت ملی شرکت کرده‌ام اگر روزی دادگاهی تشکیل شود علت اینکه پیشنهاد ستوان یکم عباسی در من مؤثر افتاد خواهم گفت و دقایق چند دیگری را نیز که خیانت‌های این جمعیت که عده‌ای جوان میهن‌پرست را نیز آلوده کرده بودند فاش خواهم کرد و هدفهای ضدمیهن‌پرستی‌شان را بر روی دایره خواهم ریخت.»[۱۵]

«پایان اظهارات ستوان احسانی»

فصل پنجم

شکل‌گیری سازمان نظامی مخفی حزب توده در دانشکدهٔ افسری و دیگر مؤسسات نظامی

اوّلین بنیانگذاران واقعی سازمان مخفی نظامی

برخلاف تصور عده‌ای از نویسندگان و محققان و حتی تنی چند از افسران توده‌ای مانند تفرشیان، این خسرو روزبه و عبدالرضا آذر و اسکندانی و دیگران نبودند که سازمان مخفی نظامی را در ارتش مخصوصاً در دانشکده افسری ایجاد کردند.

نام سروان توپخانه خسرو روزبه به عنوان شاخص‌ترین و شناخته‌شده‌ترین افسر کمونیست، این اشتباه را در اذهان ایجاد کرده که وی سازمان نظامی را به وجود آورده است.

تفرشیان، سرهنگ عبدالرضا آذر را کسی می‌داند که افکار مارکسیستی از طریق او وارد ارتش شده بود؛ زیرا آذر در فرانسه تحصیل کرده و در آنجا با افکار مارکسیستی آشنا شده بود. او استاد نقشه‌برداری دانشکدهٔ افسری بود و او بود که روزبه، قاضی - اسداللهی، مرتضوی، رصدی اعتماد و حاتمی را به سوی خود و در نتیجه به حزب توده جذب کرد.

واقعیت این است که هیچ‌یک از این افسران آن سازمان را پی‌ریزی نکردند و گذشته از عبدالصمد کام‌بخش که به نقش ریشه‌ای او در بنیانگذاری سازمان نظامی اشاره خواهیم کرد و سازمان‌دهنده اصلی شبکه مخفی کمونیستی در ارتش ایران بود، دو تن از افسران جزء موسوم به آگهی و رحمانی که هر دو در شوروی دوران نوجوانی و جوانی

خود را گذرانده و عضو سازمان جوانان حزب کمونیست شوروی بودند، این سازمان را زیرنظر عبدالصمد کام‌بخش ستوان‌یکم سابق اخراجی ارتش پایه‌گذاری کردند.

همردیف ستوان سوم ابوالقاسم آگهی

ابوالقاسم آگهی از ایرانیانی بود که در شهر عشق‌آباد در ترکمنستان شوروی زندگی می‌کرد. او در آنجا به عضویت حزب کمونیست شوروی درآمد. مدتی تحت تعلیم و هدایت بود. از آنجا او را به ایران فرستادند. وقتی برای گذراندن دورهٔ وظیفه به زیرپرچم فراخوانده شد به نیروی هوایی اعزام گردید. در نیروی هوایی به دلیل اینکه عده‌ای از افسران و درجه‌داران آن برای گذراندن دوره تعلیمات خلبانی در ابتدای دوران سلطنت رضاشاه به شوروی اعزام می‌شدند یک هسته مخفی کمونیستی وجود داشت که کشف نشده بود.(۲)

سرتیپ احمد خسروانی فرمانده نیروی هوایی در سالهای آخر سلطنت رضاشاه در خاطرات خود که در ماههای پیش از واقعه ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در مطبوعات تهران منتشر می‌شد، درباره فعالیتهای جاسوسی روسها در نیروی هوایی در سالهای قبل از شهریور ۱۳۲۰ به موضوعی اشاره می‌کند که درخور دقت است، او می‌نویسد:

«هنگامی که فرمانده نیروی هوایی بودم، شبی ساعت ۱۱ در منزل بیدار بودم که سرگرد مصطفوی افسر نیروی هوایی فرمانده گردان شکاری به منزل [من] آمده با رنگ پریده مضطربانه گفت:

از چندی پیش یکی از خلبان‌های وظیفه گردان شکاری [هانری] مطالبی را به‌طور ابهام با من در میان گذاشته که چون مورد سوءظن من واقع گشت به خلبان مزبور راه دادم مقصود خود را صریح‌تر بیان کند. ـ بدین ترتیب چندمرتبه با یکدیگر ملاقات کردیم. مقصود سرباز مزبور این بود در مسافرتهایی که با هواپیماهای مسافربری هر پانزده روز یکبار به بغداد می‌کنم از وضعیت فرودگاه و هواپیماهایی که روی فرودگاه مزبور رفت و آمد می‌کنند و هواپیمایی کشور عراق، به نفع یک کشور خارجی اطلاعاتی جمع‌آوری کرده و تسلیم او دارم تا آن که امشب خلبان مزبور به منزل من آمد و گفت بین من و شما جریان مذاکرات به حدی پیشرفت کرده که دیگر برگشت از آن میسر نیست.

ضمناً مبلغ دوهزار و پانصدریال به من داده گفت این وجه برای اولین گزارش است که خواهید داد و در آتیه هم وجوه دیگری به شما خواهد رسید ولی در صورتی نخواهید این مأموریت را انجام دهید و یا موضوع را فاش سازید، کشته خواهید شد.

اینک چون جان خود را در خطر می‌بینم تصمیم گرفتم همین امشب جریان را به شما گزارش دهم. ضمناً آن دوهزار و پانصدریال را هم روی میز گذاشت.»[۳]

سرتیپ خسروانی بلافاصله همراه سرگرد مصطفوی از خانه خارج شد و خود را به شهربانی رساند. در آنجا سه افسر نیروی هوایی را به شهربانی احضار کرد و به آنها دستور داد همراه مأمورین شهربانی به خانه هانری خلبان بریزند و او را دستگیر کنند.

علت اینکه سرتیپ خسروانی به اداره شهربانی مراجعه کرد این بود که در دوران سلطنت رضاشاه اداره ضدجاسوسی در شهربانی کل کشور مستقر بود و بخشی از وظایف اداره سیاسی را رسیدگی به مسائل اطلاعاتی و ضداطلاعاتی تشکیل می‌داد.

با همکاری مأمورین پلیس مختاری، هانری به اتفاق چند نفر آسوری که در خانه‌اش بودند دستگیر و در شهربانی، محبوس شدند. صبح روز بعد خسروانی ماجرا را به ستاد ارتش گزارش داد و از شاه، وقت دیدار خواست. ساعت ۹ صبح به کاخ مرمر رفت و در اتاق انتظار سر پاس مختاری رئیس شهربانی را دید که با چهره ناراحت و رنگ‌پریده ایستاده بود.

رضاشاه که به شدت از روسها می‌ترسید، پس از شنیدن گزارش فرمانده نیروی هوایی، سر پاس مختاری را مورد عتاب و خطاب قرار داد که این همه پول در هر سال به اسم مخارج سری در شهربانی خرج می‌شود و با این حال نیروی هوایی مرکز جاسوسی است که تو از آن بی‌اطلاع هستی و فرمانده نیرو بایستی کشف جاسوسی را بکند.

سپس دستور بازجویی از زندانیان را داد و پس از خروج مختاری به سرتیپ خسروانی گفت که نسبت به سرگرد مصطفوی سوءظن دارد زیرا چگونه ممکن است سرباز خلبان به فرماندهٔ خود پیشنهاد جاسوسی نماید. سرتیپ خسروانی که بعدها در جریان شورش نیروی هوایی علیه ورود متفقین به تهران به فرماندهی سروان وثیق، مراتب ناکارآیی و بی‌اطلاعی او در همه مسائل مربوط به نیروی هوایی به ثبوت رسید، از سرگرد مصطفوی دفاع کرد و او را بی‌گناه خواند و البته در این مورد اشتباه نکرد و مصطفوی در این ماجرا خطایی مرتکب نشده بود.[۴]

نتیجه بازجویی از خلبان هانری و دیگر دوستان او نامعلوم مانده است زیرا هانری پس از وقایع شهریور ۱۳۲۰ که چند ماه بعد روی داد مفقود شد.

افسران نیروی هوایی به دلیل اینکه با ماشین و تکنیک و پرواز و کتابهای خارجی سروکار داشتند و به دلیل ضرورت حرفه‌ای خود اغلب به یک زبان بیگانه مسلط بودند، از دیرباز در زمرهٔ نخبه‌نظامیانی بودند که روسها روی آنها سرمایه‌گذاری کرده بودند. عبدالصمد کام‌بخش از محصلینی بود که پس از اعزام به شوروی جهت آموختن فن هوانوردی، به استخدام سازمان جاسوسی شوروی درآمد.(۵)

عبدالصمد کام‌بخش که نام واقعی او شاهزاده عدل قاجار بود در سنین نوجوانی به روسیه تزاری اعزام شد تا در آنجا درس بخواند. عبدالصمد از بچه‌اعیانهایی بود که پدرش دوست می‌داشت بنابه رسم متداول زمان، از نوجوانی در مدارس روسیه تزاری تحصیل کند و زبان روسی و فرانسه بیاموزد. در آن دوران روسیه کشور ایده‌آل عده‌ای از رجال روسوفیل ایران بود و به دلیل نزدیک بودن به ایران، سهولت رفت و آمد و معیارها و ضوابط خوبی که برای تحصیلات در مدارس آنجا موجود بود (و البته این معیارها و ضوابط از مدارس ایران بالاتر بود) عده‌ای از شاهزادگان قاجاری و ملاکان تهرانی و ولایتی ترجیح می‌دادند فرزندانشان را به آن کشور گسیل دارند.(۶)

البته تحصیل در مدارس و کالجهای انگلستان و فرانسه و آلمان و بلژیک هم مزایایی داشت امّا بیشتر، رجال و شاهزادگان درجه اول فرزندان خود را به آن کشورها اعزام می‌کردند و گذشته از آن هزینه تحصیل در آن ممالک در مقایسه با روسیه گرانتر و سنگین‌تر بود.

عبدالصمد عدل قاجار در دوران پیش از انقلاب در روسیه بود و با افکار کمونیستی آشنا شد. پس از انقلاب اکتبر که دیگر مدارس اشرافی پتروگراد و مسکو تعطیل شده بود پدرش او را به ایران بازگرداند امّا طولی نکشید که دوباره توانست به روسیه شوروی بازگردد و چند سال دیگر در آن کشور اقامت کند.

محتملاً در این دوران بود که عبدالصمد با دولت شوروی و حزب کمونیست

مناسباتی گرم درحد یک عضو کاملاً مطمئن برقرار کرد و مورد اعتماد آنان قرار گرفت و شاید بنابه اراده و برنامه‌ریزی روسهابه ایران بازگشت. در مراجعت به ایران عبدالصمد که نام خود را تغییر داده و کام‌بخش خوانده می‌شد وارد نیروی هوایی جدیدالتأسیس ایران شد.

نیروی هوایی در آن دوران دانشجویانی را برای آموزش در رشتهٔ خلبانی و سایر رشته‌های هوانوردی مانند دیده‌بانی، بمباران و تصدی مسلسل هوایی استخدام می‌کرد و پس از یک دوره کوتاه آموزش برای مدتی طولانی به روسیه اعزام می‌داشت.

دلیل عمده اعزام کارآموزان هوایی به شوروی این بود که در اوایل سلطنت رضاشاه، دولت تعدادی هواپیمای روسی (٦ مکرر) از دولت شوروی خریداری کرده بود و خلبانان ایرانی برای آشنایی با نحوهٔ راندن این هواپیماها ناچار بودند دورهٔ آموزشی خود را در شوروی بگذرانند.

در ردیف نخستین خلبانان ایرانی که به شوروی اعزام شدند، افسرانی مانند مرحوم سرهنگ سپه‌پور (بعدها سرتیپ و فرمانده نیروی هوایی وقت)، سرهنگ ماکویی و دیگران بودند.

کام‌بخش همراه این افسران به مسکو اعزام شد و در آنجا دوره‌هایی در فن خلبانی و دیده‌بانی را گذراند و وقتی به ایران بازگشت رسماً خلبان هواپیماهای ارتش شد؛ امّا طولی نکشید که به او مشکوک شدند و دلائلی به دست مأمورین رکن دو ارتش افتاد که آشکار می‌کرد کام‌بخش برای روسها جاسوسی می‌کند. از این رو از نیروی هوایی و بطورکلی از ارتش اخراج شد و بعد از اخراج فعالیتهای خود را به شکل دیگری ادامه داد. در سال ۱۳۱۶ کام‌بخش در زمره اعضای گروه ۵۳ نفر دستگیر شد و بنابر آنچه که پس از شهریور ۱۳۲۰ و در سالهای بعد افشا شد اوکسی بود که در اولین جلسه بازجویی همه همفکران ارانی را لو داد و اسامی آنان را در اختیار بازجویان اداره سیاسی گذارد.(۷)

بعضی از زندانیان گروه ۵۳ نفر بعدها اعلام کردند که کام‌بخش مقاله‌ای کامل نوشته و یکی‌یکی اعضای گروه را معرفی کرده و اگر همکاری او با پلیس نبود اعضای

گروه ۵۳ نفر با آن طول و تفصیل لو نمی‌رفتند و همگی به زندان نمی‌افتادند و دکتر ارانی در زندان بر اثر تیفوس فوت نمی‌کرد.(۸)

عده زیادی از زندانیان ارانی را مسبب و مقصر لو رفتن خود می‌دانستند زیرا آن همه اطلاعات فقط در اختیار ارانی بود امّا کام‌بخش پس از شهریور ۱۳۲۰ موقعیت خود را از نو بازیافت و پس از یک دوران کوتاه که از ایران خارج شد و مدتی در شوروی اقامت گزید (تا احیاناً دستورهای لازم را فراگیرد) به ایران بازگشت و حتی با کمک روسها به نمایندگی مجلس شورای ملی در دوره چهاردهم رسید. زیرا کام‌بخش بطوری که بعدها فاش شد در شوروی به روسها اظهار کرده بود که در جهت ایمن ماندن سازمان کمونیستی مخفی اصلی‌ای که او و چند تن دیگر عضو آن بودند (و این سازمان همان است که با روسها ارتباط مستقیم داشت) صلاح در آن دیده گروه ارانی را که فقط یک گروه مارکسیستی اندیشه‌گر بودند افشاء نماید و خطر را از حول و حوش شبکه اصلی دور نگه دارد.

فعالیت روسها در نیروی هوایی در ماههای پس از ماجرای هانری نیز همچنان ادامه یافت و ظاهراً در این مورد به موفقیتهایی رسیده بودند کمااینکه در سایر واحدهای ارتش از جمله لشگر دوم تهران نیز عناصری را خریداری کرده بودند.(۹)

در مراسم جشن سوم اسفند ۱۳۱۹ هم که هواپیماهای معدود نیروی هوایی در آسمان اسپریس حلالیه به پرواز درمی‌آمدند، یکی از خلبانها ناگهان با هواپیمای خود مفقود گردید و بعد از سفارت شوروی اطلاع داده شد که او در آن سوی مرز در خاک شوروی فرود آمده و به شوروی پناهنده شده است.(۱۰)

آگهی دوره وظیفه خود را با درجه درجه‌داری در نیروی هوایی سپری می‌کرد که اطلاع می‌یابد ارتش افسر داوطلب می‌پذیرد.

از این رو بنابه دستورهایی که داشته و به او قبلاً تعلیم داده شده بوده و یا بنابه خواست شخصی خود داوطلب خدمت کادر می‌شود و در ارتش می‌ماند و بعدها در دانشکده افسری شروع به جذب افسران می‌کند. در سال ۱۳۲۴ او و همردیف ستوان سوم

بود.[۱۱]

۲) ـ ستوان ۲ ابوالحسن رحمانی شخص دیگری که مانند آگهی از مأمورین اعزامی شوروی بود رحمانی نام داشت که اطلاعات موثق نشان می‌دهد او نیز قبلاً از ایرانیانی بوده که در قفقاز می‌زیسته و عضو سازمان جوانان حزب کمونیست اتحاد شوروی بوده است. رحمانی دوره تحصیل متوسطه را در شوروی به پایان می‌رساند. به ایران بازمی‌گردد و در اینجا به وسایلی که در اختیار داشته وارد نیروی هوایی جدیدالتأسیس ارتش می‌شود و تا درجه ستوان یکمی ترفیع می‌گیرد.[۱۲]

افسران دیگر

۳) ـ سرهنگ عبدالرضا آذر از دیگر افسرانی که بنابه تفکرات و مطالعات فلسفی و سیاسی و تحت‌تأثیر احساسات و علائق شخصی و احتمالاً بدون داشتن هیچ‌گونه وابستگی‌ها و ارتباطات قبلی با روسها، به سازمان نظامی گرائیدند و به خیال خود برای جامه‌عمل پوشاندن به اهداف مارکسیستی و مبارزه با استعمار و ایادی آن توده‌ای شدند، سرهنگ عبدالرضا آذر یکی از اساتید برجسته دانشکدهٔ افسری بود که سروان روزبه را تبلیغ کرد و به عضویت حزب توده درآورد. سرهنگ آذر فعالیتهای خود را از سال ۱۳۲۲ آغاز کرد و به همین دلیل هنگامی که سرتیپ شهاب فرمانده دانشکدهٔ افسری شد، از آنجاکه شهاب افسری باهوش و جدی بود، بزودی متوجه افکار چپی آذر شد و یک‌بار دستور بازداشت و تنبیه انضباطی او را داد و قصد داشت وی را به دادگاه نظامی تسلیم کند امّا در همین اثنا سرتیپ شهاب به وسیله دانشجوی اخراجی ارونقی که بعدها معلوم شد انگلیسیها از او حمایت می‌کنند و مورد توجه آنهاست، به ضرب گلوله در اردوگاه ییلاقی اقدسیه به قتل رسید و با از میان رفتن شهاب، ماجرای آذر هم لوث شد و او دوباره توانست به فعالیتها و تبلیغات خود ادامه دهد.

آذر در فرانسه درس خوانده و در آنجا با افکار مارکس آشنا شده بود[۱۳]

۴) ـ سرگرد هدایت‌الله حاتمی همراه روزبه به عضویت حزب توده درآمد. خسرو

روزبه هدایت‌الله حاتمی را در کتاب خود دانشمندترین و خوش‌ذوق‌ترین افسر پیاده ارتش معرفی می‌کند. او به زبانهای انگلیسی و فرانسه تسلط داشت و آلمانی را در حد رفع احتیاج می‌دانست.

روزبه در وصف او می‌نویسد که او در زمره محصلین اعزامی به خارج سفر کرد و دوره تحصیلات عالی نظامی را با نمرات خوبی در ارتش انگلیس به پایان رسانده بود.

روزبه علت مورد غضب واقع شدن این افسر را گزارش جامعی می‌داند که پس از مسافرت به انگلستان و پایان دورهٔ تحصیلات و اصول تربیت ارتش بریتانیا، تهیه کرده و مفاد این گزارش برای اصلاح ارتش سند ذی‌قیمتی به شمار می‌رفت. روزبه می‌افزاید:

«ولی متأسفانه به سرعت بایگانی گردید زیرا هر افسر یا دانشجویی پس از استماع این سخنرانی به سازمان غلط و اصول آموزش و پرورش مستعمراتی کشور ما واقف می‌شد و افق بالاتری را می‌دید، از این رو این افسر روشن و خوش‌فکر از طرف معاون و فرماندهٔ دانشکدهٔ افسری مورد بازخواست قرار گرفت.[۱۴]

۵) ـ سروان قاضی اسداللهی یکی دیگر از افسرانی بود که حزب توده توانست او را که مردی جوان و احساساتی و پرشور بود بفریبد و به عضویت سازمان نظامی درآورد.

یکی از افسران همدورهٔ سروان قاضی اسداللهی علت رنجش شدید او را از نظام، رفتار اهانت‌آمیزی می‌داند که محمدرضا ولیعهد در دورانی که در دانشکده افسری تحصیل می‌کرد (سالهای ۱۳۱۷ـ۱۳۱۵ هـ.ش) و شاید هم در سالهای بعد که به عنوان بازرس عالی ارتش به دانشکدهٔ افسری سرکشی می‌نمود و از فعالیتهای آموزشی و صفی بازدید می‌نمود، نسبت به وی انجام داد.

گویا در یکی از دوره‌های تابستانی دانشکده افسری، قاضی اسداللهی در محوطه باغ اقدسیه کنار تخته سیاهی ایستاده و سرگرم تدریس دروس نظامی برای دانشجویان بوده که ولیعهد از راه می‌رسد و می‌ایستد و کمی به درس گوش فرا می‌دهد و ایرادی به قاضی اسداللهی می‌گیرد. قاضی اسداللهی در جواب ایراد ولیعهد که به نظر او بی‌جا و بی‌مورد بوده است پاسخ کافی می‌دهد. ولیعهد که قصد داشته مانند پدرش به گونه‌ای با

افسران رفتار کند که زهرچشم بگیرد، یک‌مرتبه سخنان او را قطع می‌کند می‌گوید:

مزخرف می‌گی مرد حسابی، و یا جمله‌ای شبیه آن و شاید هم به جای مرد حسابی، «مردکه» می‌گوید.

این واقعه کوچک که به راستی روی داده، تغییری شگرف در قاضی به وجود می‌آورد زیرا انتظار نداشته است ولیعهد به او که یک افسر است آن هم در حضور دانشجویانش چنین اهانتی بکند.

رنگ صورت قاضی اسداللهی سفید می‌شود و به زحمت از ادای هرگونه کلمه‌ای خودداری می‌کند ولی به کلی عوض می‌شود و افکار سابق را کنار می‌گذارد. سپس در سالهای بعد در زمرهٔ اولین گروه افسران به حزب توده می‌پیوندد.

در جریان حوادث آذربایجان قاضی اسداللهی نیز به تبریز می‌گریزد و به ارتش قزلباش ملحق می‌شود. او در آذر ۱۳۲۵ در جریان جنگ قافلانکوه با قوای دولتی به قتل می‌رسد.[۱۴مکرر]

قاضی اسداللهی افسر پاکدامن و شریفی بود که فریب حزب توده را خورد و به آذربایجان رفت و در کشمکش قافلانکوه به قتل رسید. او افسری احساساتی بود که تحمل ناملایمات و تبعیضات حاکم بر ارتش را نداشت و به خیال خود راه بهشت را برگزید. او و برادرش هر دو در ماجرای آذربایجان به قتل رسیدند. خود او در صحنه جنگ به قتل رسید و برادرش دستگیر و در تبریز تیرباران شد. او در دفتر یادداشتی که از وی به دست ارتشی‌ها افتاد چنین نوشته بود:

«ماکه ارفع و رزم‌آرا و هدایت و ریاضی و نظایر آنها را مرتجع و خائن می‌دانستیم، در تبریز به خبط خود پی بردیم ولی افسوس که راه مراجعت به ما مسدود شده است.

ارفع و رزم‌آرا و هدایت هر کدام اقلاً چند زبان خارجی می‌دانستند و بعضی پستی‌ها را نداشتند. در حالی که این کاویانی نانوا که وزیرجنگ قشون آذربایجان است، یک جوان بدنام را به سمت آجودان خود منصوب کرده و هر وقت برای سرکشی به مراغه یا رضائیه یا سراب می‌رود، شبها در مقابل چشم این و آن با این عنصر کثیف

همبستر می‌شود.»

۶) ـ سروان عبدالحسین آگاهی افسر مخابرات بود. در سال ۱۳۱۹ با درجه ستوان دومی از دانشکدهٔ افسری فارغ‌التحصیل شد.

پس از پیشامد شورش افسران در خراسان او نیز به همراه سرهنگ آذر، سروان رصدی اعتماد، ستوان یک وطن‌پور و سروان پزشکیان و ستوان پورهرمزان متواری شد و به دشت گرگان رفت و به افسران خراسان پیوست. سپس با حمایت ارتش سرخ از مرز ایران و از راه بندرانزلی (پهلوی آن دوران) از کشور خارج گردید و مدتی در آذربایجان شوروی بود. پس از پیروز شدن فرقه دمکرات و سقوط تبریز همراه دیگر افسران به تبریز آمد. و به کار سازماندهی ارتش قزلباش پرداخت. متعاقب حوادث ۲۱ آذر ۱۳۲۵ به شوروی پناهنده شد و سالها در آن کشور می‌زیست.

سرگرد شفایی در کتاب خود (ص ۲۲۵) او را در کنار عده‌ای دیگر از افسران توده‌ای مانند حبیب‌الله فروغیان، مهدی کیهان، حسن نظری، حسین سلیمی از کسانی می‌داند که هنگام اقامت در باغ شیخ‌بالایف در آذربایجان شوروی ابتدا گردنکشی می‌کردند و بعدها سرعقل آمدند! و مورد توجه روسها قرار گرفتند و جزو نورچشمی‌ها شدند.[۱۵]

دکتر حسین جودت از رهبران حزب توده در اعترافات خود می‌نویسد:

«درباره اعزام افسران ارتش به آذربایجان [در سال ۱۳۲۵- ۱۳۲۴] در همان ماه تشکیل فرقه می‌توان از رصدی و آگاهی سئوال کرد.[۱۶]

نام او در فهرست اعضای کمیته مرکزی منتخب پلنوم هفدهم حزب توده (تهران، فروردین ۱۳۶۰) دیده می‌شود.[۱۷] بعدها دستگیر شد.[۱۸]

۷) ـ ستوان یکم هوشنگ طغرایی او افسر مخابرات بود. در سال ۱۳۱۸ هـ. ش دورهٔ دانشکدهٔ افسری را به پایان رساند و افسر شد. در جریان فرار سرهنگ ۲ آذر و دیگران به دشت گرگان همراه آنان بود. پس از وقایع آذربایجان به وسیله روسها به تبریز آورده شد و در ۲۱ آذر ۱۳۲۵ مجدداً به آن سوی مرز بازگشت. مدتی در شوروی بود.

سپس به چین اعزام گردید و در رادیوی پکن بخش فارسی به فعالیت پرداخت پس از اینکه میان شوروی و چین اختلاف به وجود آمد طغرایی نیز به شوروی بازگشت و سالهای آخر عمر خود را در ایروان پایتخت ارمنستان گذراند و در همان جا درگذشت.

۸) ـ ستوان یک مهندس بهمن قهرمان در سال ۱۳۲۰ افسر شده بود. همزمان با وقایع خراسان همراه آذر و دیگران از تهران به دشت گرگان رفت و پس از ختم شورش به شوروی گریخت.

پس از اینکه فرقه دمکرات بر آذربایجان چیره شد روسها او را هم بازگرداندند و پس از فرار دمکراتها دستگیر و زندانی شد و به دادگاه ارتش تحویل گردید امّا اعدام نشد پس از مدتی زندانی بودن مورد بخشودگی قرار گرفت از ایران به خارج رفت و زمانی نیز در افغانستان بود. امّا راه خود را جدا کرد و دیگر در فعالیتهای کمونیستی شرکت نداشت.

۹) ـ وطن‌پور وطن‌پور افسر توپچی بود. همراه آذر و دیگران به دشت گرگان رفت و سپس به شاه‌اولان در آذربایجان شوروی فرستاده شد. پس از چیرگی دمکراتها بر آذربایجان به تبریز اعزام گردید و متعاقب سقوط حکومت فرقه دمکرات به شوروی گریخت. روسها بعدها وطن‌پور را برای کارهای جاسوسی به ایران اعزام کردند. ولی وطن‌پور خود را به مقامات دولت شاه معرفی کرد و پس از مدتی زندانی بودن آزاد شد و در ذوب‌آهن به کار پرداخت و سپس بازنشسته شد و در تهران زندگی می‌کرد.

۱۰) ـ حسن نظری دوره دانشکده افسری دیده‌بانی را در سال ۱۳۲۱ به پایان رساند و داخل خدمت نیروی هوایی شد. در سال ۱۳۲۴ پس از وقایع خراسان که رکن دو ارتش درصدد دستگیری او برآمد، متواری شد و از شوروی سر درآورد و بعدها به آذربایجان اعزام شد و در رأس قوای قزلباش قرار گرفت. در سال ۱۳۲۵ او در کنار ژنرال غلام یحیی دانشیان در زنجان بود و با دستجات ذوالفقاری که مخفیانه به وسیله دولت بسیج شده و علیه دمکراتها در حال نبرد بودند، می‌جنگید.

تا پایان ماجرای دمکراتها، نظری در زنجان و میانه بود سپس کلیه موجودی بانک

ملی شعبه میانه را ضبط کرد و به شوروی رفت و در حال حاضر (۱۳۷۱) در شهر کلن آلمان زندگی می‌کند.

۱۱) ـ **سرگرد علی‌اکبر اسکندانی** که می‌توان او را مغز متفکر شورش خواند از افسران تحصیلکردهٔ ارتش و در زمرهٔ افسران نخبهٔ نسل جدید پس از ۱۳۱۰ به بعد بود که به‌تدریج از دانشکدهٔ افسری بیرون می‌آمدند.

او نیز مانند سروان خسرو روزبه و سرهنگ عبدالرضا آذر از جمله صاحب‌نظران مسائل نظامی و رزمی به شما می‌رفت و در سال ۱۳۱۹ یک جلد کتاب معرفی آموزش آتشبار، نوشتهٔ او زیر عنوان توپخانه عمومی سازمان، ادوات (قسمت یکم ـ لوله) به وسیله دانشکدهٔ افسری انتشار یافته بود. تفرشیان که اسکندانی را از دانشکدهٔ افسری می‌شناخته است در کتاب خود می‌نویسد:

«اسکندانی در دانشکده افسری فرمانده دسته ما در رستهٔ توپخانه بود. او در مقایسه با سایر افسران، بسیار مؤدب و تمیز بود. هیچ‌وقت حرف رکیکی از دهانش درنمی‌آمد. حتی وقتی از کسی عصبانی می‌شد یا قهر می‌کرد و یا حداکثر می‌گفت « شما دانشجوی خیلی بدی هستید» کسانی را هم که خوب درس می‌خواندند، تشویق می‌کرد خیلی قشنگ و تمیز لباس می‌پوشید. رفتارش هم به تمیزی لباسش بود. توجه کن که آن وقت‌ها برای جوانانی به سن و سال من مسأله قشنگی و زیبایی لباس افسری خیلی مطرح بود. شاگردانش به او علاقه داشتند و من هم یکی از شاگردان او بودم.»(۱۸ مکرر)

اسکندانی در دانشکدهٔ افسری ریاضیات تدریس می‌کرد و از همان سال‌های ۲۱-۱۳۲۰ نسبت به شوروی هواخواهی نشان می‌داد.

غلامحسین بقیعی که دانشجوی کلاس او بوده است می‌نویسد:

«سرگرد اسکندانی که معلم حساب و هندسه‌مان بود، مقاومت سرسختانه مدافعین لنینگراد و استالینگراد را می‌ستود. از جنگهای پارتیزانی مردم شوروی که دلیرانه به لشگریان آلمان شبیخون می‌زدند تعریف می‌نمود. [!] و هیتلر و فرانکو و موسولینی را خونخوارترین جانیان جهان می‌نامید.(۱۹)

بقیعی در سطوری قبل از فراز بالا از نظرات متضاد سرهنگ حسین منوچهری [بعدها بهرام آریانا] یاد می‌کند که به آلمان نازی و ژاپن عشق می‌ورزید:

«سرهنگ آریانا (منوچهری) پیش از آغاز درس شمه‌ای پیرامون پیشروی نیروهای آلمان و

ژاپن صحبت می‌کرد و روی نقشهٔ جهان‌نما، شاهراههای دریایی و نقاط سوق‌الجیشی را توضیح می‌داد. هر جایی که روز قبل به تصرف نیروهای محور درآمده بود، خوش‌خبریش را با خود می‌آورد. پیروزمندانه از این سر به آن سر کلاس گام برمی‌داشت و نوید می‌داد که شکست متفقین حتمی است.»(۲۰)

اسکندانی به هنگام خدمت در دانشکدهٔ افسری بر اثر تبلیغات سرهنگ عبدالرضا آذر به عضویت سازمان نظامی حزب توده درآمد و در همان ایام بود که به دلیل فعالیتهای حزبی خود یا به دلیلی دیگر از سوی سرهنگ احمد وثوق معاون صفی دانشکدهٔ افسری تنبیه انضباطی شد.

وثوق در خاطرات خود نوشته است:

«تبلیغات زیرزمینی به وسیله حزب توده و تحریکات در تمام شؤون حتی در ارتش با فعالیت صورت می‌گرفت. به خاطر دارم روزی که یکی از اعضای این حزب را به نام سروان اسکندانی که بعداً در خراسان هم با او تماس پیدا کردم، تنبیه انضباطی نمودم موجب اعجاب افسران دانشکده گردید و بعدها معلوم شد او مقام برجسته‌ای در گمراه نمودن افسران ارتش دارد.»(۲۱)

هنگامی که وثوق به خراسان منتقل شد با نظر بدی که از قبل نسبت به اسکندانی پیدا کرده بود و به دلیل اینکه خود افسران مخالف، وثوق را از افسران باند سیدضیاء می‌شناختند و با ارفع و دیگران همکاری داشت، به مرکز فشار آورد که اسکندانی را از مشهد به کرمان منتقل کنند. بی‌شک یکی از دلایل پیش افتادن قضیه شورش همین اعمال فشار وثوق برای انتقال اسکندانی به کرمان بوده است.

۱۲) ـ سرگرد احمد شفایی سرگرد احمد شفایی از افسران باسواد ارتش بود که در تمام مراحل تحصیل از دبستان گرفته تا دبیرستان و دانشکدهٔ افسری و دوره تکمیلی دانشکدهٔ توپخانه، شاگرد اول بود.

در فهرست کتابهای درسی دانشکدهٔ افسری، کتبی چون قوانین تیر، خدمات صحرایی، توپخانه ضدهوایی، آئین‌نامه قوانین تیر و بیشتر آئین‌نامه‌های رسته توپخانه که نوشته اوست دیده می‌شود.

خسرو روزبه در کتاب «اطاعت کورکورانه» خود می‌نویسد: «کتابهای شفایی

اسکلت کتابهای توپخانه دانشکدهٔ افسری را تشکیل می‌دهند.» «او افسری فوق‌العاده باهوش، بااستعداد و بااحساسات است...» «سرگرد شفایی که به زبان فرانسه کاملاً مسلط است، برای جبران کسر مخارج خود به انتشار رمان مبادرت می‌کرد و ذرّه‌ای پای خود را از دایره شرافت بیرون نمی‌گذاشت. در مراتب میهن‌پرستی او نیز کوچکترین تردیدی نمی‌توان داشت.»(۲۲)

سرگرد شفایی فدای رویدادی شد که سر یک رشتهٔ آن به دست سازمان نظامی حزب تودهٔ ایران و توطئه‌های آن و سررشته دیگر به دست سرتیپ رزم‌آرا فرمانده دانشکده افسری و لجاجت و استبداد طبع او بود و خود شفاهی در کتاب سرگذشتش تفصیل این واقعه را آورده است.

سرگرد احمد شفایی از چاپلوسی فرماندهان دانشکده افسری که علی‌الظاهر برای جای دادن شاه در قلوب دانشجویان دانشکدهٔ افسری و در واقع برای خوش‌خدمتی به تظاهرات لوس و مبتذلی دست می‌زدند نفرت داشت. هدایت و رزم‌آرا در رأس این فرماندهان بودند. رسم چنین بود که شاه هفته‌ای چند روز به دانشکدهٔ افسری سرکشی کند و با دانشجویان به ورزش و فوتبال و بازیهای دیگر ورزشی بپردازد.

وقتی شاه ورزش خود را به پایان می‌رساند رسم شده بود که دانشجویان او را بر سردست می‌گرفتند و گروهان به گروهان و دسته به دسته می‌بردند تا به در دانشکده می‌رساندند.(۲۳)

یک‌بار سرگرد احمد شفایی که در سر کلاس درس سرگرم تدریس قوانین تیر بود، از حضور خود و دانشجویان در محوطه روبروی کلاسها خودداری کرد یا غفلت ورزید و رزم‌آرا این کوتاهی را به حساب مخالفت سرگرد شفایی گذاشت و برای او حساب باز کرد. ظاهراً رزم‌آرا نتیجه گرفته بود که شفایی عضو حزب توده می‌باشد، در حالی که شفایی تأکید می‌کند که در آن روزها هرگز عضو حزب نبوده است.

در اوایل بهار ۱۳۲۳ شفایی طبق برنامهٔ کار رسته توپخانه مأمور می‌شود همراه آتشبار افسری خود به مدت سه روز به اجرای مانوری در منطقهٔ جاجرود بپردازد. قبل از

عزیمت به مانور خوابگاه دانشجویان و اسلحه‌خانه را به افسر نگهبان تحویل می‌دهد.

سه روز بعد، پس از برگزاری مانور غروبگاه به دانشکده مراجعت می‌کنند. پس از ورود به دانشکده، دانشجویان را مرخص می‌کند. دستورهای لازم برای نظافت، تحویل اسلحه و غیره به سرگروهبان می‌دهد و به خانه می‌رود.

روز بعد وقتی که به دانشکده می‌آید، سرگروهبان آتشبارش به او خبر می‌دهد که دو قبضه تفنگ برنو کوتاه مخصوص توپخانه در اسلحه‌خانه مفقود شده است. او دانشجوی اسلحه‌دار جهانگیر فهم (فهمی) را احضار می‌کند و ماوقع را از او می‌پرسد.

او اظهار می‌دارد که دیشب پس از ورود وقتی در اسلحه‌خانه را باز کرده متوجه شده که دو قبضه تفنگ در محل خود نیست.

در حالی که شفایی از این بابت نگرانی‌یی به دل راه نمی‌داده امّا اقدام فهمی برایش شبهه‌انگیز بوده زیرا او بدون حاضر بودن افسر نگهبان یا معاون او قفل اسلحه‌خانه را باز کرده بوده، در حالی که حضور افسر نگهبان یا معاون او برابر مقررات ارتشی ضرورت داشته است.

وقتی سرتیپ رزم‌آرا به دانشکده می‌آید افسر نگهبان ماجرا را به او اطلاع می‌دهد. رزم‌آرا شفایی را فرامی‌خواند و جریان را از او می‌پرسد و از سخنان او قانع نمی‌شود و شکش می‌برد که نکند خود شفایی دو قبضه تفنگ را ربوده و به حزب داده است.

در آن دوران حزب توده فعالیت گسترده‌ای در ارتش به راه انداخته بود. به وسیله افسران توده‌ای که به‌تدریج به عده آنان افزوده می‌شد و هیچ‌کس از سازمان مخفی نظامی حزب در ارتش که سربازگیری می‌کرد خبر نداشت؛ محرمانه‌ترین دستورها و بخشنامه‌ها به سرقت برده می‌شد و متن آنها در روزنامه‌های چپی منتشر می‌گردید و احتمالاً موارد مهم‌تر عیناً در اختیار مقامات جاسوسی شوروی در تهران که با رهبران حزب و کسانی مانند عبدالصمد کام‌بخش ارتباط داشتند گذارده می‌شد. نمایندگان توده‌ای در مجلس، از کوچکترین رویدادهایی که در ارتش می‌گذشت خبر داشتند و

برای حمله به ارتش و تضعیف و ازهم پاشیدن آن، آن رویدادها را در سخنرانی‌های خود بیان می‌کردند.

رزم‌آرا که او نیز خبرگیرانی در واحدهای مختلف رسته‌های ششگانه آن زمان دانشکده شامل رسته‌های پیاده، سوار، توپخانه، مهندسی، امور مالی و هوایی داشت با گزارشهایی که از خودداری شفایی در مراسم سردست‌گرفتن شاه دریافت کرده بود[۲۴] گمان برد که مقصر اصلی و رباینده دو قبضه برنو خود شفایی است و از این رو به او گفت:

«خوب است شما هم چند روزی در دانشکده بمانید. با ما همکاری و کمک نمایید شاید بتوانیم تفنگها را پیدا کنیم.»[۲۵]

شفایی به مدت بیست شبانه‌روز در دانشکده به حال بازداشت باقی ماند و شبها در دفتر خود می‌خوابید و البته نگران حال همسر و سه فرزندش بود.

او یکی دوبار دیگر با رزم‌آرا ملاقات کرد و خود می‌گوید که با کمال سادگی و صمیمیت هرچه می‌دانسته می‌گفته و قصد همکاری داشته و مایل بوده دو قبضه تفنگ پیدا شود امّا تفنگها پیدا نمی‌شود و جهانگیر فهمی که به احتمال قریب به یقین سلاحها را ربوده بود، برای نجات یافتن فرمانده بی‌گناه خود کلامی بر لب نمی‌آورد.

جهانگیر فهمی از دانشجویان توده‌ای بود[۲۶] که طبق دستور افسران توده‌ای دو قبضه تفنگ برنو را ربود و به مخفیگاه سازمان تحویل داد. معلوم نیست چرا رزم‌آرا به جای شفایی، فهمی را به بازجویی نخواند. بالاخره پس از بیست شبانه‌روز شفایی مجدداً تقاضای دیدار رزم‌آرا را کرد. چون به اتاق او داخل شد گفت:

بیست روز است که در توقیف است از زن و بچه‌هایش خبر ندارد و گناه خود را هم نمی‌داند که چیست.

سرتیپ رزم‌آرا با خشم و تشدد گفت: تو خوب می‌دانی که تفنگها کجاست؟ گویا کلمات دیگری نیز بر زبان رانده و شفایی را متهم به دزدی تفنگها می‌کند. شفایی از کوره به در می‌شود. دست به اسلحه می‌برد و قصد می‌کند برای فرمانده دانشکده پارابلوم

بکشد امّا رزم‌آرا گماشتهٔ در اتاق را فرامی‌خواند. او و دیگران اسلحه را از دست شفایی می‌گیرند. وی را کشان‌کشان از طبقه فوقانی به زیرزمین می‌کشند و در زندان انفرادی محبوس می‌کنند و شفایی چند روزی در زندان می‌ماند.

تصور می‌شود رزم‌آرا، سوای آنچه که سرگرد شفایی نوشته است دلایل مهم‌تری برای بدگمان شدن به او و احتمال وجود یک سازمان پنهانی کمونیستی در ارتش داشت. در طی مقطع زمانی ۱۳۲۲ تا تابستان ۱۳۲۴، و وقوع حادثه گنبد رویدادهای متعددی، وجود یک سازمان مخفی نظامی را در ارتش به اثبات رسانده بود.

رزم‌آرا شخصاً افسری باهوش و آشنا به جریانهای سیاسی مختلف بود. او در دوران خانه‌نشینی اجباری خود که ارفع موجبات آن را فراهم آورده بود به نفوذ حزب توده در اجتماع پی برده بود.

از سوی دیگر جریانهای مختلف ضد حزب توده نیز که در ارتش حضور داشتند مانند جریان افسران هواخواه آلمان در سال ۲۲ـ ۱۳۲۱ و حزب نهضت ملی در سالهای بعد؛ رسوخ، توسعه و عمق نفوذ عوامل چپی را ردیابی می‌کردند.

آذر و دیگر افسران عضو سازمان نیز بدون آن که ظاهراً تظاهر کنند، تبلیغات دامنه‌داری به نفع حزب انجام می‌دادند.

عبدالصمد کام‌بخش و سرهنگ سیامک در خارج از محیط دانشکدهٔ افسری سرنخها را به دست داشتند. سیامک از سال ۱۳۰۲ عضو مخفی حزب کمونیست ایران بود[۲۷] کام‌بخش در سالهای پس از شهریور ۱۳۲۰ وقتی به شوروی رفت و از او پرسیدند که چرا در اولین ساعات بازداشت به وسیله پلیس مختاری، زبان باز کرده و کلیه آنچه را که درباره ارانی و اعضای گروه مخفی می‌دانسته بازگو کرده است اظهار داشت این کار باعث شد که توجه بازجویان اداره سیاسی فقط به سازمان روشنفکری ارانی جلب شود و سازمان مخفی نظامی لو نرود.

از سوی دیگر هویت مشکوک جهانگیر فهمی (فهیمی) یا فهیم است که یقیناً دو قبضه اسلحه را او ربوده بود. او در سال ۱۳۲۴ در درجه ستوان دومی هنگامی که سرگرم

خدمت در لشگر فارس بود به آذربایجان فرار کرد، او در ماههای واپسین سال ۱۳۲۴ و نه ماه اول سال بعد در آذربایجان در ارتش فرقه دمکرات خدمت کرد و سپس همراه دیگر فراریان به شوروی رفت. مدتی در شوروی بود و سپس در ۱۹۵۹ به چین اعزام شد و در رادیو پکن ـ بخش فارسی به کار پرداخت. چند سال بعد از چین به شوروی بازگشت و سپس به مجارستان رفت و تا تاریخ نگارش این کتاب در شهر بوداپست زندگی می‌کند.
آیا فهیم به دستور سازمان مخفی اسلحه را ربود تا شفایی را دچار آن مصیبت کند و در فرجام به حزب بکشاند (که همین‌طور نیز شد) یا اینکه بدون توجه به شفایی صرفاً از نقطه‌نظر انجام خدمتی برای سازمان مخفی دست به دزدیدن سلاح زد؟ آیا شفایی همه چیز را در کتاب خود گفته است؟ شفایی می‌نویسد که در آن زمان عضو حزب نبوده است و هیچ حس هواداری هم از حزب نداشته است ولی فهیم بود که در ربودن اسلحه دست داشت یا از آن مطلع بود. چگونه رزم‌آرا فهیم را به بازجویی فرانخواند و همه کاسه‌کوزه‌ها را سر شفایی شکست؟ حزب توده به سیاق سایر احزاب کمونیست اروپای شرقی که در همه جا کار خود را با کمک شبکه‌های کمونیستی درون ارتشها پیش بردند، در ایران نیز از نخستین روز تأسیس خود به ارتش و نفوذ در آن توجه داشت و اگر خود حزب هم نمی‌خواست این کار را بکند روسها و عوامل جاسوسی آن کشور که از حزب توده حمایت می‌کردند رهایشان نمی‌کردند، زیرا حزب توده برای این به وجود نیامده بود که در ایران دمکراسی را تقویت کند و ایرانی‌ها را از مزایای زندگی در یک رژیم دمکراسی برخوردار نماید. حزب توده وظایف خاصی داشت که باید انجام می‌داد و عمده وظیفهٔ او ایجاد وضعیتی شبیه رومانی، مجارستان، بلغارستان و غیره در ایران بود. بدین معنی که ایران با همهٔ موقعیتهای استراتژیک و ژئوپلتیک حساس خود، با منابع سرشار نفت شمال و مناطق دیگر غیر از جنوب و با نظارت مستقیم خود بر دریای آزاد، به صورت یک کشور کمونیستی دست‌نشانده شوروی درآید. روسها که می‌دانستند انگلیسیها روی بخش شرقی ایران و نفت خوزستان حساسیت دارند با نهایت سخاوتمندی حاضر بودند حقوق قانونی! انگلیسیها را بر ناحیه جنوب‌شرقی ایران یعنی

مکران آن زمان و سیستان و بلوچستان امروز و نیز خوزستان به رسمیت بشناسند به این شرط که طرح قدیمی ژنرال پالتیزین[۲۸] افسر تزاری مبنی بر در اختیار گذاردن چندین بندر جنوبی ایران در اختیار روسها به مرحله اجرا در آید.

دولت شوروی حزب توده را از راههای مختلف تغذیه می‌کرد و مخارج لازم را در اختیار آن می‌گذارد که بخش اعظم این بودجه از طرف مؤسسات بازرگانی شوروی در ایران تأمین می‌شد شیلات شمال که یک شرکت به ظاهر مختلط ایرانی ـ شوروی ولی در باطن کاملاً روسی بود نفرات لازم را در اختیار مأمورین شوروی می‌گذارد که به نوبه خود آنها را در تظاهرات حزب توده شرکت دهند. از سوی دیگر وجود هزاران مهاجر که از آن سوی مرزها آمده بودند و عوامل بسیار مفید و مطیع دولت شوروی بودند نیز کفه نیروی انسانی حزب توده را سنگین می‌کرد. با در اختیار داشتن این نیروی انسانی محرک اولیه، تحریک مردم گرسنه و ناراضی، کارگران نومید و دهقانان ستمدیده، کم‌درآمد که دستخوش بیداد صاحبان کارخانه و مالکین اراضی بودند کار آسانی بود.

سوای افسران نام‌برده شده کسان دیگری بودند که در تهران و خراسان و مراکز دیگر استانها به‌تدریج جذب سازمان مخفی حزب توده شدند.

۱۳) ـ سروان بهرام دانش نیز به وسیله افسران توده‌ای لشگر هشتم به شاخه مشهد جذب شد.

این افسر نقش مهمی در فعالیتهای توده‌ای ایفا کرد. در حادثه شورش شرکت داشت. همراه شفایی متواری شد امّا نتوانست بگریزد. دستگیر شد و به تهران انتقال یافت و در زندان دژبان محبوس گردید امّا به ترفندی که در پایان کتاب آورده‌ایم از زندان گریخت. به آذربایجان رفت و پس از ختم ماجرای فرقه دمکرات از شوروی سر درآورد.

عمری دراز را در کشورهای بلوک شرق گذراند. سرانجام مقیم بلغارستان شد و به عضویت هیأت تحریریه رادیوی پیک ایران درآمد و همزمان عضو کمیته مرکزی حزب توده شد.

از سال ۱۳۳۹ تا سال ۱۳۵۵ رادیو پیک ایران دایر بود. پس از انقلاب اسلامی به

ایران آمد و در توطئه براندازی نظام شرکت جست. از آنجا که او عضو کمیته مرکزی حزب بود و پلنوم هفدهم وی را به این مقام برگزیده بود.(۲۹) پس از افشای فعالیتهای براندازی حزب علیه دولت جمهوری اسلامی ایران دستگیر و محاکمه و محکوم به اعدام شد و حکم در مورد وی اجرا گردید.

۱۴) ـ سروان احمدعلی رصدی اعتماد از افسران تحصیلکرده و زباندان ارتش بود که اثری فنی موسوم به نقشه‌برداری تخصصی توپخانه از او به یادگار مانده است.

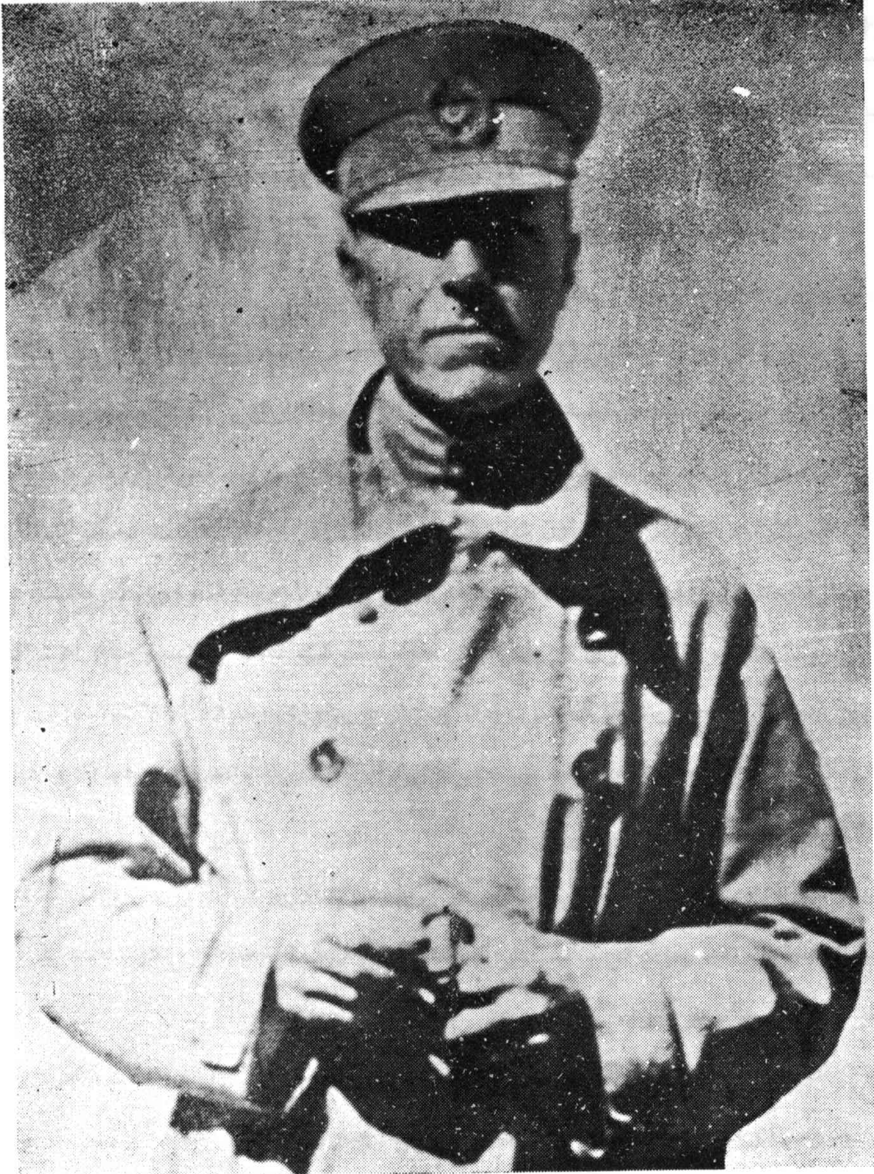
رصدی اعتماد در ماه مرداد ۱۳۲۴ متواری شد. از شوروی سر درآورد و همراه با دیگر افسران توده‌ای پس از افتادن شهر تبریز و ایالت آذربایجان بدست دمکراتها به ایران بازگشت. ولی با سقوط حکومت فرقه دمکرات دوباره به شوروی گریخت. در طول دوران اقامت در شوروی در پلنومهای حزب شرکت فعال داشت و بنابه اعتراف حسین جودت به عضویت کا.گ.ب درآمد. پس از به پیروزی رسیدن انقلاب اسلامی به ایران بازگشت و از اعضای منتخب کمیته مرکزی برابر تصمیمات پلنوم هفدهم (فروردین ۱۳۶۰) شد.(۳۰)

پس از چند روز کمیسیونی مرکب از ابراهیم زند وزیرجنگ، رزم‌آرا و سرلشگر عبدالله هدایت تصمیم به فرستادن سروان شفایی به هنگ توپخانه زابل در منطقه بدآب و هوای بلوچستان می‌گیرد.

علت این مجازات خفیف برای شفایی، موقعیت سیاسی روز، اشغال کشور به دست روسها و انگلیسیها و آمریکایی‌ها و اجتناب اجباری ارتش از سختگیری با افسران خود بوده که سوژه به دست حزب توده و روزنامه‌های آن می‌داده است.

شفایی دل به خدا می‌سپرد و درصدد برمی‌آید که اثاث و اسباب زندگی محقر خود را جمع کند و به اتفاق همسر و سه فرزندش راهی زابل شود امّا در این هنگام است که آگاه می‌شود سرهنگ توپخانه خداداد که زمانی فرماندهٔ هنگ یک توپخانه صحرایی در باغشاه و زمانی نیز فرمانده آتشبارهای ضدهوایی در «جی» بود به سمت فرماندهی لشگر ۸ خراسان منصوب شده و سرگرم انتخاب افسرانی چند برای بردن به مشهد

همراه خود می‌باشد. شفایی از طریق دوستانی که در کارگزینی ستاد ارتش داشته و یکی از آنها اسماعیل ریاحی معروف بوده است آمادگی خود را برای رفتن به مشهد اعلام می‌دارد.[۳۱]



سرتیپ سیف‌الله شهاب - یکی از افسران تحصیلکرده و لایق ارتش بود او در سال ۱۳۱۰ به دلیل نارضایی‌هایی که از ارتش رضاشاه داشت از محیط ارتش بیرون رفت در سال ۱۳۲۰ مجدداً به خدمت فراخوانده شد. در پست فرماندهی دانشکده افسری به دلیل گرایشهای وطنخواهی که داشت مورد سوءظن انگلیسیها قرار گرفت به شکل مرموزی بوسیله یک دانشجوی اخراجی موسوم به اردنقی به ضرب گلوله به قتل رسید. اردنقی پس از چند سال از زندان آزاد شد و عجیب اینکه بعدها به عنوان خبرنگار یکی از خبرگزاریهای بزرگ انگلیسی در ایران فعالیت می‌کرد

فصل ششم

علل موفقیت حزب توده در تبلیغ افسران و تشکیل هستهٔ اولیه سازمان نظامی

حزب توده در طول سالهای ۱۳۲۳ـ ۱۳۲۲ و اوایل ۱۳۲۴ موفق شد عده قابل‌توجهی از افسران ارتش را به ویژه در دانشکدهٔ افسری که کانون فرهنگی و به اصطلاح مغز متفکر ارتش و مرکز تشکل و تجمع عناصر باسواد بود به سوی خود جذب کند.

حزب توده بذر خود را به قدری خوب و محکم در دل ارتش کاشته بود که پس از واقعه گنبد در سال ۱۳۲۴ و حتی پس از فرار عده‌ای از افسران به آذربایجان در اواخر همان سال و اوایل سال بعد نیز باقی مانده هواداران آن حزب کشف نشدند و همچنان به فعالیت خود ادامه می‌دادند.(۱)

علت عمده موفقیت حزب توده در تکوین سازمان مخفی خود، نبود هیچ سازمان اندیشه‌ساز ملی یا مذهبی یا ایدئولوژیکی دیگری در شکم ارتش و خلاء‌ی وسیع فکری بود. بدین معنی که افسران جوان که پس از سه سال تحصیل در دانشکده، دیگر آن **دیپلمه‌های** جوان و خام و ساده‌ای نبودند که وارد دانشکده شده بودند،یا باید شاه‌پرستی و به تبع آن احترام به دربار و اشرف و غلامرضا و علی‌رضا و ملکه مادر و سایرین و مجموع هیأت حاکمه را بپذیرند ـ در حالی که جوانان تحصیلکرده کشور، بسیاری از عوامل فقر و عقب‌ماندگی و استعمار کشور به وسیله انگلیسیها را در همانها می‌دیدند؛ یا اینکه باید به تنها سازمان مخالف که برنامه منسجم و طرحهای دقیق و تبلیغات حساب

شده داشت و برای تبلیغ افسران از وجود همقطاران آنها استفاده می‌کرد، روی آورند.

هرچند جنگ دوم جهانی به ماههای پایانی خود نزدیک‌تر می‌شد فعالیت حزب توده در ارتش محسوس‌تر می‌گردید.

حزب توده از طریق افسرانی که به تدریج به سوی خود جذب می‌کرد شروع به کسب اطلاعات محرمانه ارتشی از درون ارتش کرده، اطلاعات بسیار مهم را به منابعی که لازم می‌دانست می‌رساند و اطلاعات درجه دوم را از طریق نمایندگان حزب توده در مجلس شورای ملی (دوره چهاردهم) در تریبون مجلس مطرح می‌کرد و اطلاعات رده سوم را به وسیله روزنامه‌های متعدد خود منتشر می‌کرد و روحیه خشم و نارضایی و عصیانگری را در نظامیان به وجود می‌آورد.(۲)

صدها جلد کتاب و نشریه و بروشور و روزنامه و رسائل مارکسیستی از طریق افسران عضو سازمان در دانشکده افسری میان دانشجویان توزیع می‌شد و در بسیاری از ساعات دروس نظامی، کسانی مانند سرهنگ عبدالرضا آذر مسائل ماتریالیسم دیالکتیک را به دانشجویان می‌آموختند.

انگیزه‌های مهم پیشرفت و موفقیت سرهنگ آذر و همفکرانش در دانشکدهٔ افسری که قلب ارتش و محل شکل‌گیری و تطور اندیشه‌های فرماندهان بعدی ارتش به شمار می‌رفت چند مورد زیر بود.

۱) ـ تبلیغ ماهرانه و معتقدکردن عده‌ای از افسران به اینکه راهی جز راه حزب توده وجود ندارد. آذر و عده‌ای از همفکران او، در آن دوران افرادی آزاداندیش، متفکر، میهن‌دوست شناخته بودند (و در اصل نیز عده‌ای از آنان چنین صفاتی را داشتند) که هیچ‌گونه وابستگی به دولت شوروی و ایادی آن نداشتند (البته بعدها این وابستگی‌ها ایجاد شد) از این رو از روی عقیده و با اعتقاد خالصانه به اینکه کمونیسم داروی دردهای علاج‌ناپذیر جامعه ایران است سخنانی می‌گفتند که بر ذهن و روح دانشجویان می‌نشست و تأثیر می‌بخشید.(۳)

حزب توده که به این نکات واقف بود از طریق جذب یکی پس از دیگری افسران

صاحب فرهنگ و دانش و مشهور به پاکدامنی، مهره‌های مؤثر خود را از صف ارتشیان برمی‌گزید و آنان را بدون آن‌که در مواردی خود نیز واقف باشند به عوامل مطمئن و لایق خود برای سربازگیری در داخل ارتش تبدیل می‌کرد.

اینک حاصل کوشش همه‌جانبه و پیگیر فرهنگی و مطبوعاتی نظام رضاشاه که به وسیله روزنامه‌های محدود و مختصر خود: اطلاعات و ایران و مجلات انگشت‌شمار و کلاسهای پرورش افکار و تبلیغات بسیار تلاش کرده بود هرچه بیشتر جامعه را در حالت بی‌فرهنگی و ناآگاهی نگاه دارد میوه می‌داد و جوانانی که به صورت گروهی توده‌ای می‌شدند، دستاورد سعی و تلاش! بیست ساله وزارت فرهنگ عصر دیکتاتوری بودند که با ذهن خام و ناپخته در اختیار مبلغین حزب توده قرار می‌گرفتند.(۴)

۲) تبلیغات چشمگیر و ماهرانه سازمانهای فرهنگی سفارت شوروی، اخبار و گزارشهای اغراق‌آمیزی که در مطبوعات ایران نشر می‌یافت، و به ویژه مطبوعات حزب توده و دمونستراسیونها و تظاهرات آن حزب نقش مهمی در جذب عموم طبقات جامعه از جمله نظامیان ایفا می‌کرد

از سوی دیگر مرام کمونیسم به دلیل اینکه مدت بیست سال به صورت تابویی جلوه‌گر شده‌و دور از ذهن مردم به ویژه طبقه روشنفکر قرار داده شده بود؛ تازگی و جذابیت داشت. پس از اضمحلال تدریجی نظام ناسیونال سوسیالیست آلمان و از نظر افتادن مرام نازی، در خلاء سیاسی فرهنگی عمیقی که وجود داشت، طبعاً مسلک کمونیسم جایگاه شامخی به دست می‌آورد؛ بخصوص که حزب توده تا آبان ماه ۱۳۲۳ که با به راه انداختن تظاهرات به نفع اعطای امتیاز نفت شمال به شوروی، نقاب از چهره واقعی خود برداشت، خوب عمل می‌کرد و کانون روشنفکران و تجددخواهان و ناراضیان از اوضاع اجتماعی شده بود.

حزب توده در تظاهراتی که به راه می‌انداخت هربار چند هزار تن از طبقات مختلف مردم مخصوصاً کارگران، که هسته‌های اصلی آنها قبلاً برگزیده و آموزش کافی دیده بودند را روانه خیابانها می‌کرد. دولت شوروی از طریق مؤسسات بازرگانی خود

وجوه لازم را به حزب می‌رساند و تشخیص وجوهی که حزب علی‌الظاهر از طریق حق عضویت، اشتراک روزنامه، فروش کتاب و کمکهای نقدی مردم گرد می‌آورد و (مبلغ واقعی آن بسیار ناچیز بود) در مقایسه با آنچه که روسها از طریق عمال بالای خود محرمانه به حزب می‌رساندند دشوار بود. در آن دوران، بدنامی رژیم گذشته کشور بخصوص اطلاعاتی که کمابیش از شکنجه و آزار و زندانی کردن و سربه‌نیست کردن و آمپول هوازدن رجال نامی عصر بیست ساله و تیربارانهای هر نفس‌کش مخالف نشر می‌یافت، به گونه‌ای افکار عمومی جامعه را برانگیخته بود که هیچ‌کس به خود اجازه نمی‌داد دربارهٔ حزب توده کمترین سوء تصوری به ذهن راه دهد، حتی عده‌ای از رجال گذشته و افراد خاندان قاجار و سرجنبانان اجتماع برای خودنمایی و تظاهر به آزادیخواهی به حزب توده نزدیک می‌شدند و در جلسات آن شرکت می‌کردند یا مقالاتی به نفع آن می‌نوشتند.

حزب توده با تجاربی که از لنین و دوران مبارزهٔ او با رژیم تزاری و دولت موقت هشت‌ماهه پتروگراد در اختیار داشت که تا روز انقلاب اکتبر احزاب بورژوازی روسیه تزاری در خواب خوش باقی ماندند، این مقامات را بازی می‌داد و گاهی چنان به میهن‌دوستی تظاهر می‌کرد که افراد مشکوک و مُردّد را به باطل بودن نظرات خود مذعن می‌کرد. حزب ورای چهره ظاهری خود و عناصری که به اصطلاح در کادر رهبری آن بودند، یک سازمان مخفی عامل و تصمیم‌گیرنده داشت که دستورها را آنها می‌گرفتند و ابلاغ می‌کردند و تشکیل آن حزب در ایران برای کمک به توسعه دمکراسی در این کشور نبود بلکه روسها حزبی ایجاد کرده بودند که بعدها بتواند به عنوان مهره اصلی آنان وضعیت ایران را به نفع آنها دگرگون سازد.

۳) تبلیغات اجتماعی حزب توده از طریق مجلس شورای ملی و نمایندگان توده‌ای

دوره چهاردهم قانونگزاری یکی از دوره‌های حساس تاریخ ایران به شمار می‌رفت که طی جلسات این دوره تعدادی از افراد جناحهای مختلف که به مجلس راه یافته بودند، علی‌رغم نفوذ همه‌جانبه و خردکننده روس و انگلیس که کشور را به وسیله

نیروهای خود اشغال کرده بودند و علی‌رغم حضور طرفداران روس و انگلیس در مجلس می‌کوشیدند از پایمال شدن استقلال ایران جلوگیری کنند. حزب توده با استفاده از تریبون مجلس می‌کوشید در افکار عمومی محبوبیت کسب کند و خود را حامی رنجبران و کارگران و دهقانان و طبقات زحمتکش و مظلوم جامعه معرفی نماید.

حمایت از مردم محروم کشور به ویژه آذربایجانیان یکی از حربه‌هایی بود که نمایندگان حزب توده سخت بدان چسبیده و آن را رها نمی‌کردند. مثلاً در جلسهٔ ۱۷ بهمن ۱۳۲۳ دکتر فریدون کشاورز اظهار داشت:

> یکی از آن دردهای بی‌درمان مسأله بیکاری است که روز به روز در مملکت ما بیشتر می‌شود و آقایان نمایندگان طبعاً از حوزه‌های انتخابیه خودشان اطلاع دارند که در تمام شهرها عدهٔ بیکارها به نسبت یک تصاعد هندسی و به مقدار زیادی اضافه می‌شود.
>
> مخصوصاً تعطیل کارهای متفقین ما در ایران به بیکاری افراد این مملکت کمک می‌کند. عده‌ای از دهاقین برای پیدا کردن کار و برای اینکه زندگانی خود و فامیلشان را اداره کنند به شهرها هجوم آوردند و در شهرها مشغول کار شدند. این عده دیگر وسیله اینکه مراجعت به محل خود بکنند ندارند و اصولاً یک دهقان وقتی که به شهر آمد دیگر به ده مراجعت نمی‌کند، برای اینکه شهر جذبش می‌کند و نگهش می‌دارد و دولتهای ما تابحال هیچ فکری برای این عده بیکارها که روز به روز عده‌شان هم بیشتر می‌شود نمی‌کنند.

دکتر کشاورز آنگاه به شرح تضیقاتی که شهربانی برای کارگران آذربایجانی ساکن تهران ایجاد می‌کرد پرداخت و گفت:

> «شاید بعضی از آقایان اطلاع داشته باشند و شکایت هم به آقایان شده باشد که مخصوصاً در بخش پنج و بخش ده تهران، هر شب از ساعت ۹ به بعد یک عده پاسبان درب منازل کوچک و محقر را که می‌دانند اشخاص فقیر و کارگر در آنجا منزل دارند می‌زنند و شروع به تحقیقات می‌کنند که آیا در این منزل کارگر ترک‌زبان وجود دارد یا خیر. اینها قضایایی است که هر شب واقع می‌شود و ممکن است اگر آقایان بخواهند تشریف بیاورند بنده نشان می‌دهم. یک عده پاسبان در محله‌هایی که کارگرها در آنجا هستند مرتب می‌آیند و در منازل را می‌کوبند و می‌پرسند که این کارگر ترک‌زبان است یا نیست و شناسنامه کارگرها را می‌بینند. اگر این شناسنامه‌ای که دارد از تهران صادر شده باشد به او کاری ندارند ولی اگر شناسنامه‌ای دارد که از تبریز یا یکی از شهرهای آذربایجان صادر شده [باشد] در این صورت خودش و فامیلش و نمره شناسنامه‌اش را یادداشت می‌کنند و به این ترتیب اسباب زحمت و نگرانی یک عده برادران ایرانی را فراهم می‌کنند.
>
> بنده از پشت این تریبون به رئیس شهربانی می‌گویم که نباید آلت‌دست یک عده اشخاصی بشوند که میل دارند در ایران بین ترک‌زبان و فارسی‌زبان اختلاف پیدا شود. ترک‌زبان‌ها هم برادران ما هستند، هموطنان ما هستند و نباید به این وسائل آنها راکسی اذیت و آزار بکند. اگر

یک روز برای پیشرفت متفقین، که ما با طیب‌خاطر با آنها متفق شدیم وجود کارگر ترک‌زبان در تهران لازم بود و همه قبول کردند که بیایند در تهران کار کنند حالا شاید همان کارگر را که ما با منت آوردیم به تهران برای اینکه کار برای ملت ایران بکنند و کار متفقین، بگذرد، حالا که کارمان گذشته است [نباید] او را مثل یک دندان پوسیده و یا یک انگشت فاسد ببریم و دور بیندازیم و بگوییم تو دیگر حق زندگی کردن در تهران را نداری.»(۵)

حزب توده از تریبونی که در مجلس شورای ملی داشت برای جذب افکار روشنفکران و دیگر طبقات منورالفکر جامعه از جمله افسران جوان ارتش استفاده می‌کرد.

نمایندگان حزب توده در دوره چهاردهم مقننه توجه گروههای زیادی از مردم را به خود جلب کرده بودند. با توجه به اینکه هنوز مشت حزب توده کاملاً باز نشده بود و در هر حال یک جریان روشنفکری و تجددخواهی در قبال رژیم دیکتاتوری رضاشاه شناخته می‌شد و اغلب سردمداران آن حزب چه در دارودسته‌های کمونیستی دستگیر شده در سالهای ۱۳۰۹ به بعد و چه در گروه پنجاه و سه نفر سالهایی را در زندان گذرانده بودند، مردم به آنها به چشم مبارزانی میهن‌دوست و آزادیخواه می‌نگریستند و سخنرانی‌های کام‌بخش، دکتر فریدون کشاورز و آرداشس آوانسیان در مجلس که هیأت حاکمه ایران را مورد حمله قرار می‌دادند و فقر و بدبختی و استیصال عمومی مردم را مطرح می‌کردند، هر بار با انعکاسی موافق قابل‌توجهی روبرو می‌شد.

آنان روی تضادهای اجتماعی، تبعیضات طبقاتی، درآمدهای سرشار عده‌ای معدود و فقر و فاقه عموم مردم انگشت می‌گذاردند و اوضاعی را که مولود نظام دیکتاتوری و نیز نتیجه اشغال کشور بود به باد انتقاد می‌گرفتند. دکتر فریدون کشاورز که نسبت به کسانی مانند کام‌بخش، کیانوری، قاسمی و دیگران نقش میانه‌رو و ملی‌تری داشت روزی در مجلس گفت در شهر و محیطی که حقوق ماهانه یک مستخدم دولت ۱۰۰۰ ریال است و روغن یک سیر ۱۱ ریال، نان یک من ۲۴ ریال و گوشت ۵ سیر بیست ریال می‌باشد؛ این مستخدم که فرضاً ده سر عائله دارد با ماهی ۱۰۰ تومان چگونه می‌تواند زندگی کند. من حساب کرده‌ام که به هر یک از اعضای این خانواده روز ۳/۳۰

ریال (سه ریال و ۳۰ دینار) می‌رسد.

سپس گفت:

طبقه حاکمهٔ ایران از سالها تاکنون ملت ایران را جاهل نگاه داشته است. ملت ایران را بی‌سواد نگاهداشته است. نود درصد ملت ایران سواد خواندن و نوشتن ندارند. از جریان و اوضاع دنیا اطلاع ندارند. اصلاً مردمی که در شیراز هستند نمی‌دانند که تهران چه جور جایی است. مجلس چه چیز است؟ کجاست؟ چکار می‌کند؟ قانون اساسی چیست؟ حالا چرا اینکار را می‌کنند؟ چرا ملت را بی‌سواد نگاه می‌دارند و بی‌خبر می‌گذارند؟ برای اینکه به یک ملت زنده، به یک ملت باسواد، فقط یک طبقه حاکمه باسواد می‌تواند حکومت بکند. نمی‌شود بر یک ملتی که زنده است و باسواد است؛ بی‌سوادها حکومت بکنند. قانون اساسی ما می‌گوید مجلس شورای ملی ایران نماینده قاطبهٔ اهالی مملکت ایران است که در امور سیاسی و وطن خودش شرکت دارد اگر طبقه زحمتکش ایران باسواد بود و در امور سیاسی و معاش خودش می‌گذاشتند شرکت کند، وضعش هزاربار از این بهتر بود و این طبقه حاکمه به او حکومت نمی‌کرد.

برای این است که [او را] بی‌سواد نگه می‌دارند. زیرا دلیلش واضح است در مملکتی که هر چیزی برای اکثریت انجام می‌شود، در مملکتی که اکثریت آن دهقان و کارگر هستند اگر بنا باشد، واقعاً رأی صحیح و فهمیده‌ای از روی سواد و علم بدهند، به نفع آن طبقه هم قوانین می‌گذرد، به نفع آن طبقه هم دولتی سرکار می‌آید که آن قوانین را اجرا بکند و دهقان و کارگر وضعش به مراتب بهتر از این که هست می‌شود. پس باید اینها را بی‌سواد نگاه داشت، جاهل نگاه داشت تا بتوان بر آنها خوب حکومت کرد. این است طرز فکر طبقه حاکمه ایران.

بنده کراراً فکر می‌کنم که توی این مملکت چرا ما علمی معروف مثل سایر نقاط دنیا نداریم. برای اینکه در مملکت ما خیلی ارزش ندارد.در مملکت ما باسواد بودن شرط ترقی نیست باسواد بودن شرط زندگی راحت و درست نیست.(۶)

در جلسه دیگری دکتر کشاورز درباره وضعیت عمومی اکثریت مردم ایران سخنانی ایراد کرد و ضمن آن به فقر و محرومیت اکثریت افسران ارتش اشاره کرد او گفت:

«من افتخار می کنم چون طبیب هستم در خانه فقرا زیاد می‌روم. من می‌دانم فقر یعنی چه؟ فقر یعنی هشتاد و پنج الی نود درصد اهالی این مملکت در توی اتاقهایی زندگی می‌کنند که حیوانات را نمی‌شود نگاهداری کرد. ده دوازده نفر در یک اتاق با یک بچه مریض که در حال جان کندن است و باید توی همان اتاق جلوی چشم پدر و مادر جان بدهد.

فقر یعنی این، یعنی اینکه مستخدمین جزء دولت کراوات می‌بندند و یک تکه پیراهن زیر لباسشان می‌گذارند و یقه‌شان را می‌بندند. وقتی که می‌آیند توی مطب من و لباسشان را می‌کنند که آنها را ببینم؛ می‌بینم که یک تکه پیراهن دارد و باقی آن نیست. یعنی پول ندارد فقیر یعنی این، فقیر یعنی اینکه افسران ارتش ما، افسران جزء ارتش ما با سیلی صورتشان را سرخ نگاه می‌دارند و برای خاطر اینکه آبروی ارتش نرود، یک دست لباس را به انواع و اقسام باید

تمیز نگاه دارند و بپوشند و میان مردم خودی حرکت کنند که آبروی ارتش را حفظ کنند. فقر یعنی اینکه فلان کارمند آبرومند دولت که حقوقش کم است برای اینکه مخارج زندگانیش گران است پشت میز اداره‌اش تریاک می‌خورد.
فقر یعنی اینکه یک کارگر بدبخت دخانیات که یک ماه و نیم قبل فوت کرد پنج بچه و یک زن گذاشت که فعلاً مشغول گدایی هستند. [زن] در تهران سه تا از بچه‌هایش را که دوست دارد و از جان و دل می‌پرستند ناچار شد که در شیرخوارگاه بگذارد.
فقر یعنی اینکه اسماعیل نام کارگر دخانیات به رئیسش می‌گوید که من مریضم و سرفه می‌کنم و از سینه‌ام خون می‌آید. دو روز مرخصی به من بدهید که معالجه کنم به او نمی‌دهند و طبیبی می‌رسد و می‌بیند وضعیتش خراب است. پس از چهار پنج روز معطلی که این بدبخت مجبور است که روزها کار کند و مخارج زن و بچه‌اش را اداره کند، به او اجازه می‌دهند که به خانه‌اش برود. دم در دخانیات که می‌رسد می‌میرد و زن و بچه‌اش گرسنه می‌مانند. من تصور نمی‌کنم که کسی احساسات ملی داشته باشد و نداند که ملت ایران هشتاد درصدش اینطور است (مهندس فریبور: بیشتر) خدا پدر شما را بیامرزد بیشتر. افسری که در سمیرم کشته شده. یک نفر ستوان سوم، زن و بچه‌اش در اصفهان دارند گدایی می‌کنند، و دستگاه حاکمه ما توجه نمی‌کند. فقر یعنی اینکه سربازان ما در سمیرم کشته شدند به اعتقاد اینکه برای وطن خودشان را فدا کنند. نمی‌شود گفت آن بیچاره‌ها را بیخود فرستاده‌اند. چون بعداً با آن اشخاص که جنگ کرده بودند صلح کردند و آنها را استاندار کردند فرماندار کردند و از آنها استفاده کردند. ولی از حق نباید گذشت این سرباز تا ساعتی که کشته می‌شد خیال می‌کرد که از وطنش دفاع می‌کند. حالا بچه و زنش به گدایی افتاده‌اند برای اینکه فقر را بدانید چیست تشریف ببرید جنوب شهر و ملاحظه نمائید و ببینید چه خبر است، نگاه کنید
در کارخانه کبریت‌سازی بچه‌هایی بودند که کچل بودند و صاحب کارخانه از اعزام آنان برای برق دادن و معالجه سرشان خودداری می‌کرد زیرا می‌گفت اگر کچلی آنان معالجه شود این اطفال را که حقوقشان روزی یک ریال تا دو ریال بود دیگر کارخانه‌ها استخدام می‌کنند. الان چون کچل هستند و جای دیگر راهشان نمی‌دهند با این مبلغ می‌سازند تعدادشان ۶۰ نفر بود»(۷)

به غیر از نمایندگان حزب توده نمایندگان دیگر جناحها نیز حملاتی به ارتش می‌کردند از جمله روزی عماد تربتی نماینده آن روز مجلس شورای ملی ضمن سخنرانی درباره ارتش گفت:

اگر قشون ما مانور می‌داد به منظور ارعاب مردم بود. اگر قشون [عشایر] را خلع سلاح می‌کرد منظور این بود که دیکتاتوری‌های کوچک در مقابل دیکتاتور بزرگ وجود نداشته باشند.

نظام‌وظیفه چه به ما داده است. یک عده از زارعین و کشاورزان و اشخاصی که هر یک در یک گوشه یک خدمات انفرادی و اجتماعی انجام می‌دهند، از آن خدمات

بازداشته شوند و می‌آیند اینجا. اولین تعلیمی که به آنها داده می‌شود تعلیم دزدی است. روز اول که آمدند، یک پول بیشتری دارند. برای اینکه غالباً یک پتو در سربازخانه گم می‌شود که غرامت این پتو را باید همه علی‌السویه بدهند. کارهای دیگری که افراد نظام‌وظیفه یاد می‌گیرند غیر از مهتری و بعضی کارهای دیگر مصدری در خانه است که مثل گربه باید اطراف مطبخ جناب سروان و سرهنگ موس‌موس کند تا یک لقمه از پس‌مانده او را تناول کند.

(شهاب فردوس: اسباب حمام)

اسباب حمام خانم جناب سروان را هم فرمایش آقای شهاب ببرد حمام (دکتر کشاورز: سروان بیچاره که مصدر ندارد و سرتیپ را بفرمائید) سروان هم مصدر دارد. تنها یک مصدر دارد سرتیپ بیشتر دارد. اشخاصی را می‌دانم که از افسران عالی نظامی که خانه‌های خودشان را اجاره داده‌اند مستأجر در خانه می‌نشیند ولی سرایدار ش نظامی است و این نه تنها سرایداری می‌کند برای افسر بلکه سرایداری می‌کند برای خانه‌های استیجاری مردم. آن خانه‌هایی که از پول همین سربازان تهیه شده است.(۸)

آرداشس آوانسیان که نماینده آذربایجان در مجلس بود نیز درباره وضعیت آذربایجان سخن می‌گفت و از نابسامانی‌های آنجا انتقاد می‌کرد. از جمله روزی در مجلس گفت:

چون من از حومه آذربایجان انتخاب شده‌ام در این مدتی که آنجا بودم خیلی از طبقات ستمدیده شاید صدها هزارنفر توی میتینگ‌ها و کنفرانس‌ها یک چیزهایی به من گفته‌اند که من مجبورم اینها را یادآوری کنم. اولاً آذربایجان در ایران یک وضعیت مخصوصی دارد به این معنی که در مشروطه، آذربایجانی‌ها پیشقدم بوده‌اند، فداکار بوده‌اند و حالا هم هر حادثه‌ای که برای ایران رخ بدهد، پیش‌قدم‌اند برای حفظ استقلال ایران و دمکراسی ایران ولی شکایت آنها این است که می‌گوئید در دوره رضاشاه چون اهالی آذربایجان آزادیخواه بودند و ممکن بود برای دیکتاتوری خطرناک باشند، هر جا یک آذربایجانی یک حرف می‌زد توی زندان بود. اغلب توی زندان، زبانی که به گوش ما

می‌خورد آذربایجانی بود چرا برای اینکه طرفدار دمکراسی بوده‌اند، طرفدار آزادی بوده و یک حرف آزادی‌خواهی زده‌اند.

قبل از جنگ یک جریان ارتجاعی و دیکتاتوری در اغلب ممالک دنیا برقرار بود. در شرق هم همه آزادی‌ها را خفه کردند و دیکتاتوری حکمفرما بود و مردم درواقع خفه شدند و هنوز هم آن حسابهای کهنه و بی‌اطلاعی از دنیا را دارند مثلاً به کارگر بگویند که چه فضولی به تو رسیده که از سیاست اصلاً صحبت بکنید و یا به دهقان چه فضولی رسیده که از سیاست صحبت بکنید. معمولاً می‌گویند آقا ولش کن این یک کارگر لاتی بیشتر نیست یا یک دهقان لاتی بیشتر نیست او را چه به سیاست در صورتی که کارگران و دهقان سرچشمه طلا و آبادی کشور هستند.

آوانسیان سپس اشاره به ماجرایی کرد که در آن روزها در آذربایجان رخ داده و دهقانی را که در یک میتینگ شرکت کرده بود برده و در یک طویله حبس کرده و به او پهن خورانده بودند.[۹]

آرداشس سپس گفت:

بردگی در ایران مدتهاست از بین رفته است امّا رفتاری که عملاً نسبتاً به دهقانان می‌شود نشان می‌دهد که اصول دمکراسی نداریم و یا صددرصد اجرا نمی‌شود.

آرداشس خواهان وضع قوانینی برای روشن کردن وضع دهقانان شد و گفت:

در خیلی از جاهای ایران نمی‌گویم همه جا، می‌بینم هر کسی هر رفتاری نسبت به زارع می‌خواهد می‌کند.

بیگاری هست. شلاق هم می‌زنند. در صورتی که قانوناً نباید اینطور باشد.

در این هنگام فولادوند از ملاکین مجلس اعتراض کرد و گفت در کجا شلاق می‌زنند؟

تقی فداکار نماینده اصفهان گفت در فریدن و چهارمحال. آرداشس گفت در خیلی از جاها دیدم با دهقانان رفتم به عدلیه تبریز شکایت کردم. شکایت کردم در اطراف سراب نه فقط شلاق زده بودند. بلکه کارهای بدتری کرده بودند.[۱۰]

در یکی از جلسات آرداشس سخنانی ایراد کرد که ظاهراً حکایت از آن می‌کرد حزب توده، حزبی است که به دمکراسی و پارلمان و اصول انتخابات اعتقاد دارد:

«یک حزبی که دستگاه حاکمه علیه آن مبارزه کرد حزب توده بود ما چرا علاقه زیادی به حزب توده داریم برای اینکه عده‌ای که در حزب توده جمع شده است از همه احزاب بیشتر است ولی هیچ‌وقت با زور و چماق و فحاشی کاری نمی‌کند و می‌داند که کارش به این ترتیب پیشرفت نمی‌کند. وقتی کارگرهای عضو حزب از اسلامبول عبور می‌کنند بیست هزار، ده هزار، پنج هزار، توی آنها روشنفکر هم خیلی هست و اینها ثابت کردند که خیلی طرفدار نظم هستند؛ درصورتی که در اسلامبول طلا ریخته، میوه‌های خیلی خوب هم آنجا پر است که این کارگران در سال یک دانه از آن را نمی‌خورند ولی این کارگران نگاه نمی‌کنند و با کمال آرامش عبور می‌کنند.»

«چنانچه در ایران احزاب رشد کنند و امور اجتماعی‌شان به حد کمال برسد این علامت رشد دمکراسی مملکت و مایه‌افتخار ملت ایران است. حالا شاید ما در این جا شدیدترین حملات را به دولت بکنیم ولی نباید تصور شود که من و رفقای من کوچکترین نظر شخصی خواهیم داشت. بنده هم که مثل سایر رفقا مخالف دولت فعلی [حکیمی] هستم شاید ایشان را بنده اصلاً ندیده و شاید هم شخصاً آدم خوبی هستند. چنانچه ما حملاتی کردیم آقایان بدانند که این حملات شخصی نیست. مخصوصاً اینکه غالب این آقایان هم مردمان مسن و قابل احترام هستند. چنانچه یکی از وکلا صحبت می‌کرد که اگر سه چهار وزیر دیگر هم وارد کابینه شود شاید عمرشان هزارسال شود.»(۱۱)

آرداشس آوانسیان علت حملات خود به دولت را مسائل اقتصادی و اجتماعی عنوان می‌کرد و علت ناتوانی دولت حکیمی را مانند دولتهای قبل از این می‌دانست که نظام بازماندهٔ دستگاه دیکتاتوری و دستگاه فاسد و ناقص قدیم بود. آرداشس پیشنهاد می‌کرد دستگاه دولت را از عوامل دیکتاتوری که اختلاس و خیانت کردند پاک کنند.

آرداشس سپس محاکمه مختاری رئیس شهربانی را ناکافی دانست و گفت:

«صدها [یا] هزار[ها] نفر کسانی که در دوره بیست ساله دستشان به خون مردم آلوده بوده و یک عده زیاد به وسیله آنان کشته و یا مسموم یا غارت شدند آزاد می‌گردند و محاکمه نشده‌اند و در دستگاه دولت نفوذ دارند.

آرداشس با خشم و عصبانیت زیادی گفت:

نماینده مجلس باید نوکر ملت باشد «قبل از همه باید بدانیم این مملکت صدی‌نود و پنجش همان کارگران و دهقانانی هستند که شاید لباس حسابی ندارند و به هیچ‌وجه زندگیشان تأمین نیست. ما اگر واقعاً می‌خواهیم خدمت بکنیم باید خودمان را نوکر بدانیم. اگر این نشد همه

حرف‌ها بیخود است. جنگ شد. میلیونها خون ریخته شد آیا ما متوجه شدیم که در دنیا دینامیسم نهضت‌ها به کجا می‌رود و چه تغییراتی حاصل شده و چه تحولاتی حاصل شده است؟ دستگاه دولت ما، وزرای ما، وکلای ما مادامی که سواد سیاسی، اجتماعی و اقتصادی نداشته باشند و از اوضاع دنیا باخبر نباشند، البته خیلی مشکل است مملکت را اداره کردن.(۱۲)

یکی دیگر از نمایندگان حزب توده پروین گنابادی از خراسان بود که در جلسهٔ دیگری پیرامون وضعیت دردناک ده‌هزار تن از کارگران زن و مرد و کودک قالی‌باف مشهد تذکر داد و یادآور شد که در خراسان کودکان خردسال را مانند حیوان به مدت دو سال به صاحبان کارگاههای قالی‌بافی طبق سند محضری واگذاری می‌کنند و آن سندها به مثابه رقبه مالکیت کودک شناخته می‌شود.

او گفت: «در خراسان اطفالی را که می‌خواهند به کارخانه قالی بفرستند، طبق سند محضر، بچه را در حقیقت دوساله اجاره می‌دهند به ارباب به یک مبلغ خیلی کم، سالی در حدود بیست تومان که با آن یک بچه را اجیر می‌کند. هیچ قانونی در ایران نیست که زندگانی اینها را تأمین کند. در این کارخانه‌های قالی‌بافی مشهد که قریب ده هزار نفر از زن و بچه و مرد کار می‌کنند، اینها در یک زیرزمین‌های مرطوبی کار می‌کنند، مخصوصاً آب و هوای مشهد مرطوب است. اطفال شش‌ساله در آنجاها پای دستگاههای قالی کار می‌کنند. در میان کرک قالی، دارای یک وضعیات و مقرراتی هستند که در قرون وسطی هم این چنین مقرراتی وجود نداشته است.(۱۳)

۴) ـ خلاء فرهنگی

سومین علت شکوفایی حزب توده و به ویژه پیشرفت اهداف آن در ارتش؛ چشم و گوش بسته بودن افسران، نبود ایدئولوژی ملی، نبود اطلاعات، نشریات، کتابهای متقابل (آلترناتیو) و بالاخره تبلیغ خسته‌کننده، جامد و بی‌محتوا درباره شاه‌پرستی یعنی پرستیدن خانوادهٔ رضاخان بود.

در قبال کتابهای مارکسیستی، لنینیستی و نشریات تبلیغی و داستانها و رمانها و

نوولهایی که به ویژه در روزنامه‌های چپی از جمله مردم، رزم، ظفر، آژیر و غیره به چاپ می‌رسید و به ویژه تأکید بر نداری و بی‌چیزی و محرومیت افسران (که کاملاً غم و درد محسوس و ملموس بود)، در ارتش کتابهایی مانند سپهبد سخن فردوسی به قلم سرهنگ احمد بهارمست (که پیوسته دائم‌الخمر بود) در کلاس درس تدریس می‌شد و این کتاب شاهنامه را با مقررات ارتش تطبیق داده، از قول فردوسی که نویسنده به او درجهٔ افتخاری سپهبدی اعطا کرده بود مطالبی آورده می‌شد که جنبه مؤثر و منطقی نداشت. یعنی نویسنده از اشعار شاهنامه برداشتهای ارتشی روز می‌کرد و این نوع تبلیغات شعارگونه بی‌محتوا، نه تنها تأثیر نمی‌بخشید بلکه برعکس تبلیغات مارکسیستی را مؤثرتر و کارآتر و پرمنطق‌تر جلوه‌گر می‌ساخت.

۵) ـ تضعیف دین

رژیم رضاشاه با تضعیف دین و تبلیغ بسیار درباره نفی و خنثی ساختن آن، جا را برای تبلیغات کمونیستی باز کرده بود. غلامحسین بقیعی در کتاب خود «انگیزه» دوران سرگشتگی و ابهامی که میان برگزیدن دین یا مارکسیسم داشته (و متأسفانه در فرجام به گرویدن او به مارکسیسم منتهی شده) را به خوبی تشریح می‌کند.

انگیزه‌های دینی می‌توانست به خودی خود عامل مؤثری برای خنثی کردن تبلیغات مارکسیستی باشد. افسوس که به دلیل تضعیف هر چه بیشتر دین در جامعه عصر بیست ساله میدان برای بیگانگان باز می‌شد تا هر چه بیشتر جوانان نخبه و تحصیلکرده کشور را به اردوی خود بکشانند.

انگیزه‌های دیگر

۶) سختی معیشت در ایران و پائین بودن سطح زندگی عموم مردم از جمله افسران و درجه‌داران ارتش.

۷) تبلیغات و عدم رعایت عدالت در ارتش

۸) رفتار تبخترآمیز، شیوهٔ تزارمآبانه امیران لشگر و دوری ذهنی و خصوصیات اخلاقی و نحوه برداشت آنان از زندگی نظامیگری، از افکار افسران و درجه‌داران ارتش خشونت‌های بی‌موقع و قزاق‌مآبانه و خلاصه خلقیات آن زمان بلندپایگان نظامی.

۹) وضع عمومی و نابسامان کشور، تاخت و تاز هیأت حاکمه و دربار در گرد آوردن ثروتهای افسانه‌ای و حسرت‌برانگیز، به مال و ثروت و کاخ و پارک و اتومبیل لوکس رسیدن گروهی از تازه‌بدوران‌رسیدگان، انباشته شدن ثروت در دست عده‌ای از دلالان و واسطگان، شکل‌گیری طبقات جدید میلیونر که قحطی و فشار جنگ به مردم، آنان را از طریق دست یازیدن به احتکار و گرانفروشی و تقلب و زد و بند، به ثروت رسانده بود. مقایسه وضع آنان با نحوه زندگی اکثریت مردم.

۱۰) نفوذ افسران عضو سازمان، به دلیل خوی و منش دمکرات و نزاکت و مهربانی خود در دانشجویان و روش خاصی که برای بحث و اقناع مخاطب به کار می بردند.

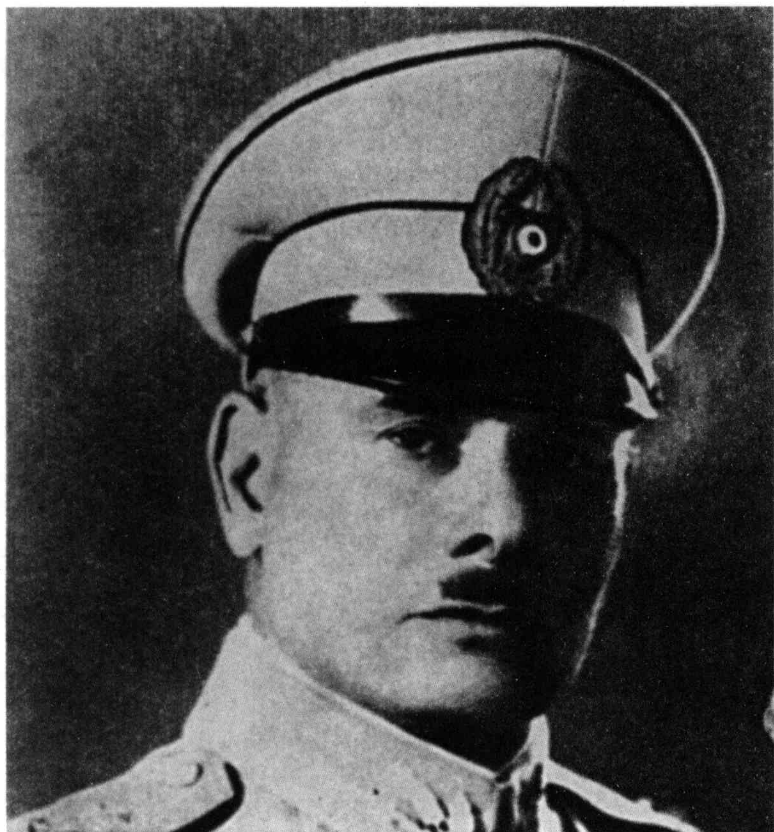
۱۱) مبارزه پنهانی و رقابت بیرحمانه‌ای که میان باندهای مختلف حاکم بر ارتش نظیر باند رزم‌آرا و باند ارفع حکمفرما بود و اینان با کشاندن افسران و دانشجویان به تشکیلات خود، مسأله غیرسیاسی بودن ارتش را عملاً منتفی ساخته و فعالیتهای سیاسی و حزبی را ترویج می‌کردند، مخصوصاً مساعی ارفع برای ایجاد یک سازمان حزبی در ارتش تأثیر بدی در ذهن افسران جوان می‌گذاشت و تبعیضات و پارتی‌بازی‌های ناشی از حزب‌بازی، افسران را به فکر ابراز واکنش مخالف می‌افکند.

۱۲) جاه‌طلبی و حادثه‌جویی بعضی از افسران جوان که خود را کمتر از تیتو در یوگسلاوی و مارکوس در یونان نمی‌دانستند و معتقد بودند باید کاری انجام داد و رژیم پوسیده و هیأت حاکمه فراماسونری وابسته به انگلستان را که تار و پود آن به وسیله بریتانیا بافته و ساخته شده است سرنگون ساخت.

البته این فکر یعنی قیام علیه رژیمی که دنباله کودتای ۱۲۹۹ بود و انگلیسیها آن را آورده بودند و در دورهٔ جدید هم همچنان سرسپرده انگلستان بود، به خودی خود فکر



سرلشکر حاجعلی رزم آراء



سرتیپ هادی شقاقی



سرلشکر مرتضی یزدان پناه



سرلشکر امان الله جهانبانی



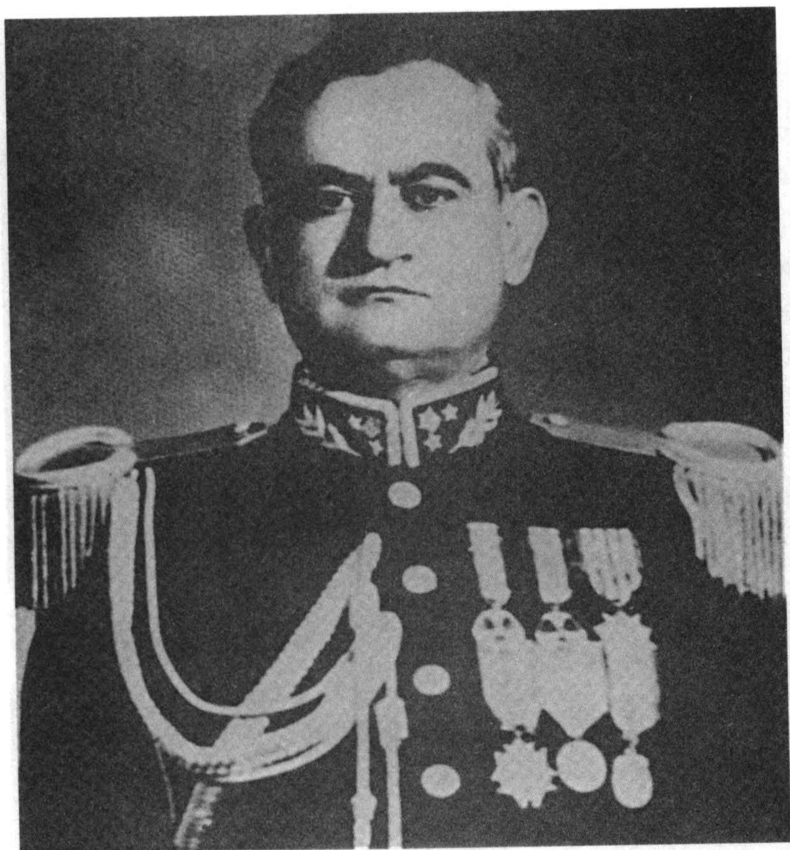
سرتیپ احمد زنگنه



سپهبد محمد نخجوان



سرتیپ حسن ارفع



سرلشکر محمود بهارمست

بدی نبود. امّا عیب این برنامه‌ریزی در آنجا بود که این افسران از جمله آذر، همچنان که بعدها در جریان حادثه گنبد قابوس دیده شد، متکی به خود یا ملت ایران و نیروی انقلابی داخلی نبودند. تکیهٔ عمده آنان روی حمایت شوروی بود که تازه رابط آنها با شوروی عبدالصمد کامبخش بود. آنها تصور می‌کردند شوروی صرفاً در جهت حمایت از یک دارودسته کمونیستی برادر، همه امکانات خود را بی‌دریغ در اختیار آنها خواهد گذارد و بدون هیچ چشم‌داشت سیاسی، اقتصادی و ارضی، حکومت انقلابی کمونیستی ایران را به حال خود رها خواهد کرد.

تازه شورویها در ایران به صورت یکسان و متحدالشکل رفتار نمی‌کردند. چند جریان مختلف هر کدام بسته به برنامه‌ها و نقشه‌ها و رابطین و منافع خود با ایرانی‌ها برخورد می‌کردند.

جریان اول جریان سیاست رسمی وزارت خارجه شوروی بود که از طریق سفیر و مقامات رسمی اعمال می‌شد. این جریان روی رجال دولتی ایران مانند قوام‌السلطنه و سهیلی حساب باز کرده بود؛ زیرا قوام مستقل عمل می کرد و از دستورهای مقامات انگلیسی تبعیت نمی‌کرد. سهیلی نیز به این علت که در مقابل روسها هم مانند انگلیسیها کاملاًگوش به فرمان بود و هر چه می‌گفتند می‌پذیرفت مورد توجه روسها بود.

ایرج اسکندری در کتابی که افکار و برداشتهای او را بیان می‌کند می‌نویسد من لااقل سه جریان مختلف را شخصاً پیدا کرده‌ام و این سه جریان بسته به اینکه کدامشان پیون (Pion) و عامل خودشان را بیشتر وارد کرده باشند، پیش می‌برند و گزارش می‌دهند ولی کمیته مرکزی را می‌دانم که دخالتی ندارد.(۱۴)

تصور می‌کنیم جریان دوم، جریان مستقیم N.K.V.D یا سازمان امنیت دولتی شوروی بوده که در ایران به وسیله عمال خود به هواداران حزب دستورهایی می‌داده و عملیات جاسوسی و خرابکاری و ضدجاسوسی و کشتن مخالفان و از جمله روسهای سفید و داشناکها و عمال آلمان نازی را هدایت می‌کرده است.

جریان سوم جریانی بوده که احتمالاً مستقیماً از سازمان سلف جی.آر.یو یعنی

سازمان جاسوسی نظامی ارتش شوروی دستور و الهام می‌گرفته است و این جریان نیز در سطح بسیار بالا و گسترده در مورد مسائل نظامی به ویژه در رابطه با کشورهای غربی کسب اطلاعات می‌کرده و عواملی در اختیار داشته است. جریان چهارم جریانی بوده که احتمالاً از کمین فورم دستور می‌گرفته و برنامه‌ریزی درازمدت برای اشاعه مسلک کمونیسم در ایران و در درازمدت، روی کارآوردن یک نظام مارکسیستی را در این کشور تدوین می‌کرده است. جریان پنجم جریان ناسیونال شووینسی آذربایجان شوروی بود که به وسیله سازمان محلی N.K.V.D و ارتش آن جمهوری و تحت تعالیم و فلسفه‌بافی‌های رهبران آذربایجان شوروی شکل می‌گرفته است، بنابه گفته ایرج اسکندری «غلام یحیی و اطرافیان او نمایندهٔ این جریان» بوده‌اند.(۱۵)

این جریان آخر سخت معتقد بوده که آذربایجان دو قسمت بوده که یکی آن شمالی و دیگری جنوبی است، روسهای تزاری یک‌دوم آن را که شمالی باشند به صورت غنیمت جنگی از دولت و نظام فئودالی و عقب‌ماندهٔ ایران در عصر قاجار گرفته‌اند امّا در طول مدتی نزدیک به صد و بیست سال، استیلای روسیه آنجا را متمدن و پیشرفته کرده است و اینک زمان آن است که بخش جنوبی آن نیز به قسمت شمالی ملحق شود؛ از این رو به محض اینکه نیروهای ارتش سرخ در شهریور ۱۳۲۰ وارد آذربایجان شد، به وسیله عمالی که در میان مردم داشتند و عده‌ای از مهاجرین و ارمنیان که در آن زمان خیلی روی شوروی حساب می‌کردند و تأسیس جمهوری ارمنستان شوروی را به منزله تحقق آرزوهای خود برای ایجاد یک کشور ارمنی می‌دانستند،شروع به تبلیغات و میتینگ و تظاهرات کردند و افسران بادکوبه‌ای مردم عادی و ناآگاه را تشویق می‌کردند که در باغ ملی تبریز اجتماع کنند و زیر بیانیه‌ای مبنی بر درخواست وحدت با آذربایجان شمالی! را امضا نمایند.(۱۶)

این جریانها، هر چند در اصل موضوع که اشاعه مرام کمونیسم در ایران، فراهم آوردن تسهیلات و چیدن مقدمات لازم برای شکل‌گیری انقلاب کارگری و روی کارآوردن یک نظام سوسیالیستی از نوع بلوک اروپای شرقی بعد (طبق الگوهایی که تا

سال ۱۹۵۰ در لهستان، چکسلواکی، مجارستان، بلغارستان، رومانی و آلبانی اجرا شد و کمونیستها زمام امور را در دست گرفتند)، دست انداختن بر منابع نفت ایران و جبران زیانهای اقتصادی هنگفت شوروی در جریان جنگ جهانی دوم، اختلافی با هم نداشتند امّا هر یک به صورت خاصی عمل می‌کردند که گاهی در مرحله اجرا به تضاد هم می‌انجامید.

از آن جمله جریان وابسته به آذربایجان شوروی فقط به مسأله انتزاع آذربایجان ایران می‌اندیشید و دیگر مسائل ایران برای طراحان آن تز در مراحل بعدی قرار داشت یا اصولاً مورد نظر نبود.(۱۷)

جریان وزارت خارجه شوروی سعی داشت برای جلوگیری از سوءظن و مخالفت و جبهه‌گیری آمریکایی‌ها و انگلیسیها ظواهر دیپلماتیک و نزاکت سیاسی را حفظ کند و از وقتی سادچیکف در سال ۱۳۲۵ به ایران آمد این جنبه قوی‌تر شد زیرا سادچیکف یک دیپلمات حرفه‌ای و کارکُشته بود و میل داشت همه فعالیتها زیرنظر و از مجرای سفارت اداره شود.(۱۸)

جریانهای دیگر نیز هر کدام مطابق مصلحت دستگاههای متبوع خود رفتار می‌کردند. در مواردی کار آنها به رقابت می رسید که هدف همه این رقابتها جلب رضایت و نظر موافق استالین بود.

در حقیقت هر جریانی سعی داشت جریانهای موازی را کنار بزند و زودتر و آسانتر و بهتر نیات استالین را پیاده کند. اظهارات و نوشته‌های بیشتر افسران عضو سازمان مخفی در سالهای بعد (حتی متعصب‌ترینشان) نشان می‌دهد که اکثراً در آن دوران راه خطا رفته‌اند، بیهوده و روی خیال و گمان و ساده‌دلی، شوروی را کشوری مترقی، حامی جنبش‌های آزادیخواهانه و ترقی‌خواهانه پنداشته‌اند. از دل و جان کوشیده‌اند تا دستورهای برادران بزرگتر در کشور-مادر آیین کمونیسم را انجام دهند ولی بعدها ماجرای آذربایجان و سپس قضایای پس از ۲۸ مرداد ثابت کرد که شورویها هم همان راه و رویه رژیم تزاری را منتها تحت عناوین و پوشش‌های مترقی‌نمای جدید دنبال

می‌کرده‌اند.

در حقیقت شورویها میل نداشته‌اند ایران به صورت یک کشور مستقل و قدرتمند و دمکرات و مردم آن مردمی مرفه و سیر و خوشبخت و آزاد از استثمار انگلیسیها متجلی شود بلکه قصد داشتند:

۱ـ اولاً در ایران یک منطقه حریم امنیت سیاسی، نظامی، اقتصادی ایجاد کنند.

۲ـ ثانیاً ایجاد منطقه حریم اقتصادی یعنی چنگ انداختن بر منابع سرشار نفت ایران و دیگر منابع طبیعی مانند جنگل و استمرار غارت شیلات و در مجموع تصاحب مجدد همه آن منابع ثروتی که در عصر تزاری، روسها آنها را به قیمت مفت به یغما می‌بردند.

۳ـ در صورت امکان، جدا کردن ایالات حاصلخیز و پرجمعیت شمال ایران مانند آذربایجان، گیلان، مازندران، خراسان و استفاده از ثروتهای طبیعی و محصولات کشاورزی و صنعتی آن استانها برای جبران خسارات دوران جنگ جهانی دوم و از میان رفتن آن همه منابع تولیدی، کشاورزی، کانی و صنعتی کشور شوروی به وسیله آلمانی‌ها.

۴ـ باز در صورت مساعد بودن شرایط، رسیدن به آبهای گرم جنوب و در اختیار داشتن جند بندر مهم ترانزیتی حتی در بلوچستان و بندرعباس.

۵ـ حمایت از پروسه شکل‌گیری یک نظام سوسیالیستی دست‌نشانده و گوش‌به‌فرمان در ایران و تبدیل ایران به یک کشور صددرصد دوست و وفادار.

بدین ترتیب استالین نیز از خواستهای سیاستمداران سنتی روسیه تزاری که قراردادهای ۱۹۰۷ و ۱۹۱۵ را حق طبیعی روسیه می‌انگاشتند پیروی کرده، خواهان کسب امتیازات وسیعی در ایران بود و حزب توده و سازمانهای وابسته به آن چه آشکار و چه مخفی به صورت عوامل مطیع شوروی، وظیفه داشتند طرحها و برنامه‌های توسعه نفوذ شوروی در ایران را پیاده کنند و حتی خود را به صورت سخنگویان مردم ایران جا بزنند.

وقتی جنگ جهانی در اردیبهشت ۱۳۲۴ پایان یافت و روسها دانستند که مکلف

هستند طبق قرارداد اتحاد سه‌گانه طی شش ماه پس از خاتمه جنگ، خاک ایران را ترک گویند، به فکر چاره‌جویی افتادند و این بود که از طریق عوامل خود که با امثال کام‌بخش و روستا و دیگران سر و کار داشتند به حزب توده دستور دادند دست به اقدامات گسترده‌ای بزنند که اولین آن تدارک برای یک انقلاب در شهریورماه ۱۳۲۴ بود.

شایعه انقلاب در اواخر تابستان ۱۳۲۴، در محافل تهران و شهرستانها از همان آغاز سال ۱۳۲۴ به شدت منتشر شد و این شایعه به‌گونه‌ای وسعت یافت که عده زیادی وقوع آن را محتوم می‌دانستند.

لشگر خراسان به دلیل تعداد قابل توجه افسرانی که مخفیانه عضویت در سازمان مخفی را پذیرفته بودند، محیط مناسبی برای گردهمایی افسران توده‌ای و اجرای بعضی از طرحهای موردنظر حزب توده تشخیص داده شده بود. مسأله‌ای که باعث دلگرمی حزب توده می‌شد این بود که عده‌ای از افسران ارتش که به عضویت سازمان درآمده بودند افسرانی بودند که در رکن دوم ستاد ارتش خدمت می‌کردند و این عده کلیه تلگرافهای رمز و نامه‌های محرمانه را می‌خواندند و مفاد آن را به حزب اطلاع می‌دادند.

در چنین روزهایی بود که مقدمات قیام یا در اصل شورش فراهم شد و به شرحی که خواهیم دید به مرحله اجرا درآمد.

فصل هفتم

فکر قیام نظامی ـ عشایری
در فرصت بین پایان جنگ و خروج ارتش شوروی از ایران و انتخاب لشگر هشتم خراسان به عنوان نخستین هستهٔ جنبش

سیاست شوروی در سال ۱۳۲۴ ش/ ۱۹۴۵ م

در سال ۱۳۲۳ با رد پیشنهاد شوروی مبنی بر درخواست اعطای امتیاز نفت شمال به وسیله دولت ساعد و قانونی که در مجلس شورای ملی به تصویب رسید، و براساس آن مجازاتهای شدیدی برای کسانی که در مورد اعطای امتیاز نفت به بیگانگان اقدام کنند وضع شد؛ روسها به شدت رنجیدند و درصدد نشان دادن واکنش برآمدند.[۱]

دولت شوروی، هیچ کاری را مناسب‌تر از ایجاد اغتشاش در شمال کشور، حمایت از نهضتهای به اصطلاح دمکراتیک، جدا ساختن قسمتی از ایالات شمالی به عنوان سرزمین‌های آزاد شده و در مجموع تهدید دولت ایران با این ابزارها نمی‌دانست دولت شوروی با تجاربی که از انقلاب چین در دوران کومین‌تانک، آزاد ساختن بخشهایی از ایالات آن کشور به وسیله نیروهای مائوتسه‌دون، و گسترش این نواحی به مناطق مجاور داشت، درصدد برآمد در ایران نیز سرزمین‌هایی جدا ساخته و آزاد شده به وجود آورد و از این راه دولت ایران را که چشم به رهنمودهای آمریکا و انگلستان داشت، به انقیاد در برابر خود وادارد.

چون جنگ جهانی در حال پایان گرفتن بود، روسها درصدد برآمدند قبل از پایان جنگ و فرا رسیدن فرصت شش ماهه تخلیه ایران، کار را یکسره کنند و برنامه‌ای را که در

اروپای شرقی می‌خواستند اجرا نمایند، همزمان در ایران که اهمیت استراتژیک آن کمتر از اروپای شرقی و بالکان نبود پیاده کنند.[۲]

دو طرز فکر در حزب توده

حزب توده به دو گروه معتدل و رادیکال تقسیم شده بود معتدل‌ها مانند ایرج اسکندری و دکتر کریم کشاورز معتقد بودند از طریق فعالیتهای مطبوعاتی و تبلیغاتی و پارلمانی بتدریج باید پله‌های موفقیت را یکی پس از دیگری پیمود و سرانجام با به دست آوردن اکثریت نمایندگان در مجلس شورای ملی و ائتلاف با احزاب دیگر، و شرکت در کابینه موقعیت را برای به دست گرفتن حکومت آماده ساخت.[۳]

الگویی که در برابر این جناح بود پیروزی کمونیست‌ها در کشورهایی مانند چکسلواکی و رومانی و مجارستان و بلغارستان و لهستان بود. و با توجه به شرایط ناهنجار جامعه ایران و ضعف قوای نظامی و انتظامی و اشاعه‌فقر و گرسنگی و نارضایی عمومی امکان رسیدن به مقصود را دور نمی‌دانستند.

این جناح برای مبارزه با هیأت حاکمه، همکاری و ائتلاف با احزاب ملی و رهبران خوشنام یا رجال باسابقه مخالف وضع موجود را تجویز می‌کردند و به همین دلیل گهگاه صحبت از اتحاد همه‌جانبه احزاب آزادیخواه به عمل می‌آوردند و یا با مطبوعات مختلف‌المسلک مؤتلف می‌شدند و گاهی از اظهارات دکتر مصدق در مجلس حمایت می‌کردند و زمانی نیز با قوام‌السلطنه به مذاکره و بحث می‌پرداختند.[۴]

در مقابل این جناح معتدل و معتقد به رویه‌های دمکراتیک، جناح تندرو و مأمور حزب توده به ریاست کامبخش که سابقه جاسوسی به دفع دولت شوروی را داشت و نام مستعار او «قنبراوف» بود خط مشی دیگری پیشه کرده عملیات پنهانی و براندازی را یگانه راه پیروزی می‌دانستند.[۵] مناسبات جناح تندرو حزب توده با دولت شوروی بسیار نزدیکتر از روابط جناح معتدل بود و روسها به آنها اعتماد بیشتری داشتند. جناح تندرو و حزب توده در مواردی جناح معتدل را در مقابل کار انجام شده قرار می‌داد و

چون اقدامات تندروها مورد حمایت روسها قرار می‌گرفت معتدلین چاره‌ای جز تأیید و قبول و حمایت از آن اقدامات را نداشتند.(۶)

هر چه جنگ جهانی دوم به مراحل پایانی خود نزدیکتر می‌شد آذر و همفکران او که از کامبخش دستور می‌گرفتند هیجان بیشتری از خود نشان می‌دادند و درصدد انجام یک انقلاب برای رسیدن به قدرت بودند.

موعد انقلاب در شش ماهه بین متارکه جنگ و تخلیه متفقین از ایران در نظر گرفته شده بود. زیرا قبل از این تاریخ سیاست همکاری کامل متفقین در مقابل دشمن مشترک مجال اعمال رقابت‌های سیاسی را در داخله ایران نمی‌داد و اگر این انقلاب تا قبل از تخلیهٔ ایران بطور کامل میسر نمی‌شد در نظر بود ولو ناقص آن را آغاز کنند و با کمک مهاجرین و غیره تکمیل کنند. این موضوع به دفعات در جلسات تبلیغاتی و تعلیماتی حزب مطرح و بحث می‌شد و مورد حمایت روسها نیز قرار گرفت زیرا روسها از روش یکطرفه دولت ایران که حاضر به اعطای امتیاز نفت شمال به دولت شوروی نبود ناراضی بودند و مایل بودند قبل از تخلیه ایران حریم نفوذ خود را در شمال ایران مشخص کنند و امتیاز نفت شمال را به دست آورند و خلاصه همه امتیازاتی را که انگلیسیها در ایران و به ویژه در جنوب داشتند، آنها هم در سراسر ایران؛ به ویژه شمال داشته باشند.(۷)

انگلیسیها با این نظر روسها مخالفتی نداشتند و بطوری که اسناد وزارت خارجه آمریکا گواهی می‌دهد حاضر بودند شمال را به روسها بدهند و در عوض جنوب و چاههای نفت ایران همچنان در اختیار و تملک آنان باشد.(۸)

مراحل مختلف سیاست گسترش نفوذ

نقشه دولت شوروی برای سیاست گسترش نفوذ، حفظ موقعیت به دست آمده از جنگ جهانی دوم و اشغال ایران، تحصیل امتیاز نفت شمال رسوخ، در هیأت حاکمه و مجلس ایران و بالاخره ایجاد منطقه حریم امنیت شوروی در ایران به شرح زیر و در

چهار مقطع پیش‌بینی شده بود.

۱- حمایت از دستجات کمونیستی و کارگری خلق‌الساعه و ازدیاد آن دستجات و استفاده از آنها به مانند اهرم فشار بر دولت ایران[۹]

۲- اتخاذ روش سرد و منفی در قبال دولت ایران، متهم و محکوم کردن مشی سیاست خارجی دولت به یکطرفه بودن، به رخ کشانیدن نامه دولت ایران در سال ۱۹۱۸ به کنفرانس صلح پاریس مبنی بر درخواست استرداد قسمتهایی از قفقاز و ترکستان به عنوان ایالات متصرفهٔ ایران به وسیله تزارها، نیز مذاکره محرمانه دولت ایران با کمپانی‌های نفتی آمریکا برای اعطای امتیاز نفت شمال در سال‌های ۱۳۲۳- ۱۳۲۲، به عنوان نمونه‌ای از سیاست خصمانه، یکطرفه و متابعت از خواستهای دول انگلوساکسون از سوی دولت مرکزی ایران و در نتیجه حقانیت دولت شوروی در عدم اعتماد به این دولت.[۱۰]

۳- تحصیل امتیاز نفت شمال شامل چاههای نفت پیش‌بینی شده در ایالات شمالی ایران، استانهای آذربایجان، گیلان، مازندران، ولایت گرگان و استان خراسان و دایر کردن تأسیسات نفتی در شمال کشور، همانگونه که انگلیسیها در جنوب انجام داده بودند. طبعاً محتاج به اعزام چند صد تن مهندس و کارشناس و استخدام عده زیادی کارگر و استفاده از تکنسین‌های روسی و قفقازی و ایرانی بود و محیط مساعدی برای تداوم نفوذ شوروی در ایران به وجود می‌آورد.

در حقیقت طرح قرارداد کذایی ۱۹۰۷ بدین ترتیب و بدون سر و صدا به مرحله اجرا در می‌آمد.[۱۱]

آمدن روسهای شاغل در تأسیسات نفتی به عنوان کارشناس به ایران آسان، اما رفتن آنان با کرام‌الکاتبین بود و حتماً در میان آنان مأمورین ورزیده جاسوسی شوروی نیز بُر زده می‌شدند و به علت فساد هیأت حاکمه ایران، وجود تبعیض‌های اجتماعی فاحش در جامعه آن روز، شرکت به زودی به بزرگترین پایگاه سربازگیری کمونیسم در ایران بدل می‌شد.[۱۲]

روسیه شوروی در دوران استالین، مخصوصاً پس از پیروزی کشور شوروی در جنگ دوم جهانی، قابل مقایسه با روسیه شوروی در دوران مثلاً خروشچف - یا گورباچف نبود و اهداف آن کشور نظامی - اقتصادی - استراتژیک بود. استالین گسترش حریم نفوذ شوروی را تا آبهای خلیج‌فارس مسأله‌ای عادی و از حقوق حقه شوروی می‌شمرد. او همچنین تمایلات انزواطلبی قبل از جنگ دولت شوروی و در رأس آن دولت، شخص خود را پس از حادثه بزرگ یورش هیتلریها به شوروی نفی می‌کرد و آن را پوچ و آرمانگرایانه می‌دانست.

در حقیقت تمایل استالین به حفظ روابط صلح‌آمیز با آلمان منتهی به حمله آلمان نازی به شوروی در ۲۲ ژوئن ۱۹۴۱ شد. بنابراین استالین داشتن حریم نفوذ در خاک کشورهای همسایه را اصل تخطی‌ناپذیر سیاست شوروی می‌دانست.

نه شاه و نه دولت جرأت و عرضهٔ جلوگیری از سیاست شوروی را نداشتند. شاه ـ چنانکه آینده ثابت کرد، مرد ضعیف‌النفس و ترسویی بود و حتی در آن جوانی نیز اهل مبارزه نبود و امید و اتکایش به انگلیسیها و آمریکایی‌ها بود.(۱۳) نخست‌وزیران او به استثنای قوام که مردی کارا و نترس و دسیسه‌گر و سیاستباز و به اصطلاح خارجی‌ها «پولیتسین» بود از همان قماش نخست‌وزیران قبل از شهریور، منتها محتاط‌تر و ترسوتر بودند و در حالی که قبلی‌ها فقط از رضاشاه می‌ترسیدند اینها هم از روس و هم از انگلیسی حساب می‌بردند و مایل بودند همه جناح‌ها را هم داشته باشند و بی‌سر و صدا بیایند و بروند و کاری به‌کسی نداشته باشند و کسی هم کاری به آنان نداشته باشد. چشم شاه از قدرت و جزبره انگلیسیها سخت ترسیده و چون فهمیده بود پدرش را انگلیسیها آورده و برده‌اند سعی داشت موجبات رضایت ایشان را فراهم آورد.(۱۴)

۴ـ مرحله چهارم، گسترش نفوذ حزب توده و توسعه تأسیسات شورای متحده مرکزی سندیکاهای کارگران ایران و جمعیت‌های وابسته بدان بود که مترادف بود با از صندوق درآمدن تعدادی از کاندیداهای حزب توده. کاندیداهای حزب توده در دوره چهاردهم افراد تقریباً سرشناسی بودند و کسانی چون ایرج اسکندری و کریم کشاورز و

آرداشس آوانسیان و پروین گنابادی در آنها دیده می‌شدند؛ اما حزب توده در ماجرای ورود کافتارادزه به ایران قافیه را باخت و سوابق مشعشع چندساله خود پس از شهریور ۱۳۲۰ را به باد داد و بذر انشعاب از حزب از همان تاریخ در سینه افراد جوانتر و احساساتی‌تر کاشته شد.(۱۵)

با این همه حزب توده در خلال سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۴ چنان گسترشی در جامعه، و پس از شکست آلمانی‌ها در استالینگراد، چنان نفوذی در ارتش ایران به دست آورد که می‌توانست عامل یک دگرگونی وسیع در نظام ایران گردد و تجارب روسها در اروپای شرقی به آنان ثابت کرده بود که نظامهای دیکتاتوریِ فاقد ریشه و محبوبیت در مردم، در شرایط فشار از سوی روسها مانند جعبه کبریت قابل خرد شدن هستند و به زودی متلاشی و نابود می‌شوند.(۱۶)

دولت شوروی پس از نومیدی از دریافت امتیازنامه نفت و پس از آنکه «کافتارادزه» تهران را ترک گفت، درصدد برآمد به هر ترتیبی که میسر است ولو به زور مناطقی را که اشغال کرده بود به عنوان «گرویی» همچنان در اختیار داشته باشد. چون با توجه به مفاد پیمان سه‌جانبه و قراردادی که متفقین با ایران بسته بودند حداکثر ظرف شش ماه پس از خاتمه جنگ، روسها هم مانند انگلیسیها متعهد بودند خاک ایران را تخلیه کنند تصمیم گرفتند در ظرف این شش ماه زمینه‌های لازم را برای حفظ مناطق نفوذ خود و دستیابی به هدف اصلی یعنی نفت فراهم کنند.(۱۷)

حزب توده نفوذ قابل توجهی در محافل کارگری شمال، اصفهان و حتی مناطق نفت‌خیز داشت و مازندران، قلمرو مهم فعالیت کارگری آن شهر به شمار می‌رفت.

شهرهای چالوس، شاهی (امروز قائم‌شهر)، زیراب و بهشهر، کاملاً و دربست در اختیار حزب توده بودند و در کارخانه‌های این مناطق توده‌ای‌ها اکثریت قابل ملاحظه‌ای تشکیل داده حتی امور شهری را زیرنظر گرفته بودند.(۱۸)

علت موفقیت حزب توده در این مناطق دو عامل عمده بود. ۱ـ رفتار خشن و غیرانسانی مأمورین املاک و مدیران دولتی کارخانه‌ها در دورهٔ رضاشاه، قلع و قمع

کارگران، حقوق ناچیز و زندگی پرمشقت در عصر بیست ساله. افسران املاک سلطنتی با پیشه کردن روش تخته شلاق، فحاشی و اهانت و حقیر شمردن کارگران تخم کینه را در دل آنان کاشته و چون بیشتر کارخانه‌های شمال جزو مستغلات سلطنتی بودند واکنش آن کارها در دوران بیست ساله، به صورت موفقیت چشمگیر حزب توده در جذب کارگران، تشکیل اتحادیه‌ها و سندیکاها و ترتیب اعتصابات یا تظاهرات دائم جلوه‌گر شده بود.[۱۹]

علاوه بر آذربایجان و خراسان، مازندران هم یکی دیگر از مناطق مورد نظر شورویها بود. مازندران در حوزه اشغال نظامی ارتش سرخ قرار داشت. اعضای حزب توده به حمایت‌های علنی و غیرعلنی ارتش سرخ و مخصوصاً کمیسرهای سیاسی آن ارتش پشتگرمی داشتند در عین حال عده زیادی از مهاجرین در کارخانه‌ها استخدام شده بودند.[۲۰]

مهاجرین که در سالهای دور زیر عنوان عدم رضایت از زندگی در شوروی و نیز به خاطر اینکه علاقه‌مند نبودند تابعیت ایرانی خود را از دست دهند به ایران مراجعت کرده بودند، اکنون کاسه داغتر از آش شده در هر واقعه‌ای پای روسها را به میان می‌کشیدند و اظهاراتی مطابق میل افسران قفقازی و ارمنی پادگان شوروی مقیم مازندران و دیگر مناطق شمالی می‌کردند.

رفتار مهاجرین در تمام دوران اشغال ایران و بعد از آن مخصوصاً در طول یک ساله ۱۳۲۵ - ۱۳۲۴ و پایان موضوع فرقه دمکرات مورد نارضایی و وحشت مردم شمال ایران بود و بسیاری از شکایات مردم به برخوردهای آنان با افراد عادی و ایجاد مزاحمت برای کسبه و پیشه‌وران و زنان و دختران مردم مربوط می‌شد.[۲۱]

حزب توده دچار دو محظوریت عمده بود. اول اینکه آن حزب بیش از اندازه به **هواخواهی** شوروی شهرت یافته بود و تظاهرات ۵ آبان ۱۳۲۳ زیر چتر حمایت و در سایه **سرنیزه** سربازان شوروی طبقات روشنفکر و تحصیلکرده را نسبت به آن حزب بدبین کرده بود. دوم اینکه آن حزب به صورت یک حزب علنی و قانونی فعالیت می‌کرد

و پایبندی خود را به قوانین کشور اعلام داشته بود از اینرو روسها برای انجام آزادانه‌تر مقاصد خود در شمال ایران تصمیم گرفتند به دو صورت اقدام کنند.

اول اینکه از کسانی که ظواهر و سوابق توده‌ای نداشتند و به اصطلاح خوشنام و وجیه‌المله بودند استفاده نمایند. به همین منظور به چند تن از بازماندگان جنبش جنگل در گیلان نزدیک شدند و یک روز مطبوعات خبر از تشکیل مجدد حزب جنگل دادند.

در حزب جنگل جدید بیشتر کسانی که چپ‌رو بودند حضور داشتند و روابط حسنه‌ای میان این سردمداران و حزب توده ایجاد شد.(۲۲)

در آذربایجان روی عده‌ای از فئودالها و ملاکان و افراد بانفوذ سرمایه‌گذاری کردند و در عین حال عده‌ای از مهاجرین کاملاً مورد اعتماد را هم در کنار آنان گذاردند و بعدها پیشه‌وری را برای اجرای قسمت اصلی و حساس برنامه نامزد کردند.(۲۳)

جناح رادیکال و وابستهٔ حزب توده به ریاست کامبخش که تصادفاً بخش نظامی حزب زیر نظر وی فعالیت می‌کرد برای اجرای منظور مهمتر یعنی برافروختن شعله‌های انقلاب در تهران و خراسان و مازندران و همدان و آذربایجان و کردستان در نظر گرفته شد اما چون بر اثر واقعه‌ای صرفاً تصادفی در کردستان، سازمان مخفی افشاء گردید، قرار شد به صورت نمونه‌ای و موضعی در خراسان و عمدتاً در گرگان با عملیات پارتیزانی یک ناحیه آزاد ایجاد شود و شعله انقلاب از این منطقه به مازندران که کاملاً مستعد بود و گیلان که حزب جنگل در آنجا فعالیت می‌کرد و آذربایجان و کردستان که سازمان ایالتی حزب کومله کردستان در هر دو منطقه قدرت عمل فوق‌العاده‌ای داشت، سرایت کند.

ارتش انگلستان که در شرف خروج از ایران بود، به علت قرارداد همکاریهای دوجانبهٔ انگلستان - عراق، فقط پایگاههای خود را از ایران به عراق منتقل کرده و ناوگان آن کشور در شط‌العرب، اروندرود و خلیج‌فارس حضور داشتند و یک قوای نظامی قابل توجه در بصره آماده اقدام بود. انگلیسی‌ها در مورد دعاوی روسها بر شمال ایران و مسأله حریم نفوذ و امنیت حرفی نداشتند و گویا در مذاکرات قبلی با روسها همه این

مسایل پیش‌بینی و روی آن توافق شده بود و پیشنهاد تشکیل کمیسیون سه‌جانبه برای اداره امور ایران هم نمادی از این مذاکرات و توافقها بود. اما انگلیسیها همانگونه که سال بعد در جریان اعتصاب ۲۳ تیر کارگران شرکت نفت نشان دادند زیر بار اعمال نفوذ روسها در جنوب ایران به ویژه خوزستان نمی‌رفتند و در صورت لزوم با به راه انداختن یک نهضت پوشالی خودمختاری خوزستان و وادار کردن مشایخ عرب از جمله شیخ جاسب پسر شیخ خزعل به دادن عرضحال به سازمان ملل متحد بساط یک دولت عربی خلق‌الساعه را در خوزستان علم می‌کردند.

همچنین با نفوذ زیادی که دوایل بزرگ و پرجمعیت قشقایی و بختیاری داشتند از جنوب اصفهان تا فارس و بنادر نیز بساط یک نهضت خودمختاری دیگر، علم می‌شد و در هر حال به حزب توده اجازه تاخت و تاز در جنوب ایران داده نمی‌شد. تمام این برنامه‌ها در سال بعد ۱۳۲۵ که روسها برنامه‌های خود را در شمال ایران به صورت پیروزمندانه به مرحله اجرا درآوردند علنی شد و قیام کمیته سعادت در خوزستان و نهضت خودمختاری فارس و ائتلاف خوانین بختیاری و شورش صمصام بختیاری در بختیاری، واکنش سریع و پرمعنای انگلستان به پیشروی روسها در شمال ایران بود.

طرح عمومی انقلاب

طرح انقلابی که جناح رادیکال حزب توده به رهبری کامبخش و سرهنگ آذر تهیه کرده بود به شرح زیر بود:

۱ـ نقشه دقیق پاسگاهها، پاسدارخانه‌ها، اسلحه‌خانه‌ها، انبارهای مهمات ارتش تهیه شده و طرحهای لازم برای تعرف آن پیش‌بینی می‌شد.

۲ـ عناصر پارتیزان به لباس سربازی ملبس شده و در زمان مورد نظر به هدایت افسران عضو سازمان وارد سربازخانه‌ها می‌شدند و پستها را با غافلگیری یا به نام تعویض پاسدار و یا با زد و خورد خلع سلاح می‌کردند.

۳ـ سربازخانه‌ها محاصره می‌شد و ارتباط آن قطع می‌گردید.

۴ـ کلانتری‌ها و پاسگاههای کوچک و سرباز و دژبان، جداجدا **تصرف** می‌شد.

۵- کلیه وسایل مخابراتی مانند تلفن و تلگراف و غیره قطع می‌شد.

۶ـ عملیات در شب آغاز می‌شد و با استفاده از خارج بودن فرماندهان از پادگانها و استراحت افراد به مرحله پیروزی می‌رسید.

۷ـ عده کافی از عناصر پارتیزان به وسیله راه‌آهن و کامیون وارد شهر می‌شدند.

۸ـ تهران، آذربایجان، کردستان، خراسان، گیلان، گرگان و اصفهان مراکز اصلی فعالیت بود.[۲۴]

۹ـ روسها از عکس‌العمل انگلیسیها در جنوب مخصوصاً خوزستان واهمه داشتند و به همین علت از کردستان تا خراسان یعنی تقریباً منطقه نفوذ روسیه تزاری برابر قراردادهای ۱۹۰۷ و ۱۹۱۵ «منطقه عملیات» تلقی شده و اصفهان به علت وجود تأسیسات صنعتی و حضور عده زیادی از کارگران و نفوذ حزب توده آخرین پایگاه مرکزی به شمار می‌رفت. روسها می‌دانستند که ایل قشقایی و ایل بختیاری روابط بسیار حسنه و گرمی با مقامات انگلیسی و آمریکایی دارند و اجازه فعالیت به کمونیست‌ها را نخواهند داد.

لشگر هشتم خراسان

در چهارم اردیبهشت ماه ۱۳۲۴، سرهنگ احمد وثوق که از افسران طرف اعتماد شاه بود به فرماندهی لشگر هشتم شرق منصوب شد. نظر به اینکه ارتش شوروی همچنان در چهار استان شمالی کشور حضور داشت، در انتصاب وثوق به فرماندهی لشگر خراسان نظر مقامات نظامی شوروی در تهران استعلام گردید و موافقت آنها جلب شد. سرهنگ وثوق و همسرش به اتفاق سروان یغمایی آجودان جدید لشگر با یک اتومبیل فرسودهٔ کرایسلر عازم مشهد شدند.

در شاهرود که مرز منطقه اشغالی شورویها بود و پادگان کوچکی در آنجا داشتند سرهنگ وثوق ساعتی برای بازرسی انجام تشریفات مجبور به توقف گردید و سپس با

دریافت جواز عبور سفر خود را به مقصد مشهد ادامه داد.

«واحدی که به نام لشگر نامیده می‌شد، پس از گفتگوهای سیاسی، محدود به یک هنگ پیاده (شماره ۲) و یک آتشبار توپخانه ۷۵ کوهستانی بود. ارتش شوروی نیز یک لشگر در مشهد بجا گذاشته بود که کلیه سربازخانه‌ها و اماکن لشگر شرق را اشغال کرده و واحدهای ایرانی اضطراراً در بناهای موقتی ادارهٔ اصلاح نژاد و بخش سیلمی که بزرگترین اتاقهای آن از ۴×۳ متر بیشتر وسعت نداشت جا داده شده بودند.

برای مقر فرماندهی و ستاد لشگر چند اتاق در بالاخانهٔ بنایی در خیابان اصلی مشهد اجاره شده بود. چه ابنیهٔ ستاد لشگر و خانه سازمانی فرمانده نیز در اشغال ارتش **دوست و متحد [!]** ما قرار داشت. برای سکونت خودمان بالاخره موفق شدیم خانه محقر **سه اتاقی در خیابانی** که به کوه سنگی منتهی می‌شد اجاره نمائیم.(۲۵)

غلامحسین بقیعی یکی از افسران لشگر خراسان که در حدود سال ۱۳۲۳ پس از پایان دورهٔ آموزش ستوانی دانشکده افسری، افسر شده و به مشهد منتقل شده بود درباره وضعیت لشگر خراسان و نحوه پراکندگی دوایر و واحدهای آن می‌نویسد:

«وضع شهر [مشهد] با سه سال قبل [۱۳۲۰] قابل مقایسه نبود.... باغ ستاد، **باشگاه افسران**، ساختمان دژبان، منزل فرماندهٔ لشگر، تمام سربازخانه‌ها و تأسیسات **نظامی و قسمتی از** بیمارستان شاهرضا.... در تصرف کامل روسها بود.... در یک سمت سینما **فردوسی، بر سر در** یکی از عمارتها تابلوهای کمیتهٔ ایالتی حزب تودهٔ ایران و روزنامهٔ راستی **نصب بود. در سمت** دیگرش تابلوی اتحادیّه رنجبران و مقابل آن، در مدخل یک ساختمان **دوطبقهٔ تازه تعمیر** شده، تابلوی ستاد لشگر ۸ خراسان به چشم می‌خورد. دفاتر و ارکان ستاد در اتاقهای **فوقانی** مغازه‌ها جای داشت. سررشته‌داری و دارایی لشگر در یک منزل عادی، انبار و کارپردازی در چند دربند دکان کوچهٔ چهارباغ، دژبانی در بنای قدیمی دارالشفاء، باربری [لشگر] در کاروانسرای مجاور گمرک، واحدهای توپخانه و مهندسی در محوطهٔ اصلاح نژاد و هنگ پیاده در خانه‌های روستائی احمدآباد مستقر بود. علاوه بر آنها یک اسواران سوار در بجنورد، یک گردان آموزشی در فریمان و یک تیپ مختلط در تربت‌جام استقرار داشت.(۲۶)

مکان واحدهای مقیم مشهد، هیچ نوع شباهتی به سربازخانه نداشت. همه را در خانه‌های کوچک و منفرد دهقانی جای داده و یکی از مزارع صیفی‌کاری را به میدان مشق تبدیل کرده و اسمش را گذارده بودند پادگان احمدآباد.(۲۷)

انتخاب وثوق به عنوان فرمانده لشگر هشتم، یکی از بدترین انتخابهای شاه و ستاد ارتش او بود. گرچه وثوق در مدرسه سن‌سیر فرانسه تحصیل کرده و سوابق نظامی بیست و چند ساله‌ای داشت و کتابهایی نیز ترجمه کرده بود، امّا براساس آنچه که از دوران بعد زندگی و خدمت نظامی او می‌دانیم و به ویژه محتویات کتابی که نوشته است؛ وثوق مردی بوده سطحی، کم‌اطلاع، بسیار تشریفاتی، خودخواه، افسری کاغذباز و به

شدت بوروکرات و پشت‌میزنشین، به دنبال سرودن اشعار عارفانه و بطورکلی فردی غیرپراگماتیست و افسری راحت‌طلب که نمی‌توانست فضای اطراف خود و احساسات برانگیخته شدهٔ افسران جوان لشگر را درک کند.[۲۸]

انتصاب وثوق به عنوان فرمانده لشگر خراسان یکی از کارهای سرلشگر ارفع رئیس ستاد ارتش و در زمره باندبازیهای او بود.[۲۹]

در دوران فرماندهی سرهنگ وثوق بر لشگر هشتم چند واقعه در رابطه با روسها روی داد که جا دارد مورد تعمق قرار گیرد.

نخستین واقعه دیدار غیردوستانه وثوق و کنسول شوروی در مشهد بود که چون وثوق برای کنسولهای روس، انگلیس، افغانستان و هندوستان طبق رسوم اتیکت بین‌المللی کارتی فرستاد، همه کنسولها غیر از کنسول شوروی به بازدید او آمدند امّا کنسول شوروی نیامد و از استانداری به وثوق اطلاع دادند که او باید شخصاً به دیدار کنسول می‌رفته است. وثوق بالاخره به دیدار کنسول که از او دعوت به صرف چای کرده بود رفت و در این دیدار که مترجم استانداری حضور داشت، کنسول او و خاوری مترجم را در دو طرف میز کار خود نشاند و بدون مقدمه بنای عتاب و خطاب را گذاشت و گفت: «ما سیدضیایی را به اینجا راه نمی‌دهیم.»

وثوق سعی کرد اتهام انتساب به دارودسته سیدضیاء را از خود دور کند و خود را بی‌طرف نامید ولی کنسول مجدداً به او اخطار کرد که باید رویه موافق دولت شوروی داشته باشد تا مورد حمایت قرار گیرد.[۳۰]

دومین برخورد، درخواست کنسول شوروی از فرمانده لشگر دایر بر دستور خودداری افسران لشگر از حمل اسلحه کمری بود.

سومین برخورد، خودداری مقامات کنسولگری شوروی و افسران پادگان آنها در مشهد از شرکت در رژه سربازان لشگر به مناسبت خاتمه خدمت چهارماهه یکی از واحدهای آموزشی لشگر و اعطای سردوشی و پرچم به هنگ ۲۱ بود که هیچ‌کدام حاضر نشدند و این نشانه این بود که از تظاهرات نظامی لشگر هشتم و تجدید شکل

یافتن آن راضی نیستند. واقعه دیگر هم عبارت از خودداری وثوق و افسران لشگر خراسان از شرکت در جشن سالروز تشکیل ارتش سرخ در مشهد بود.[۳۱]

در پایان جشن در ساعات نزدیک به نیمه‌شب عده‌ای از سربازان شوروی شروع به تیراندازی در نزدیک منزل فرمانده لشگر کردند و قصد داشتند وارد خانه شوند که پاسداران از ورود آنان جلوگیری کردند و روز بعد فرمانده پادگان شوروی از این واقعه ابراز تأسف کرد.[۳۲]

وثوق برای جلب نظر دوستانه روسها سعی کرد تا حدودی رفع سوءتفاهمات موجود را بکند.

در حقیقت او اختیارات بسیار محدودی داشت. حتی برای خروج از مشهد ناچار بود به دژبانی ارتش شوروی در پادگان شوروی مشهد مراجعه کند و یک برگ اجازه خروج با حداکثر دو الی سه نفر همراه از افسر دژبان شوروی دریافت کند.

وثوق در خاطرات خود به فعالیتهای انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی در مشهد که در واقع کانون تبلیغات کمونیستی بود اشاره می‌کند. وقتی وثوق در انتخابات انجمن که سالی یک‌بار انجام می‌شد به سمت ریاست قسمت ورزشی انجمن برگزیده شد و گزارش انتخاب خود را به وزیر جنگ سپهبد امیراحمدی اطلاع داد، از تهران تلگراف توبیخ‌آمیزی دریافت داشت که او را از پذیرفتن چنان سمتی در انجمن مزبور که در تهران تحت ریاست مشترک نخست‌وزیر ایران و سفیرکبیر شوروی و در مشهد تحت ریاست استاندار و کنسول شوروی تشکیل شده بود سرزنش کرد.[۳۳]

وثوق علی‌رغم ادعاهایی که در کتاب خود کرده است از آنچه که در لشگر زیر فرمانش می‌گذشت بی‌خبر ماند و نتوانست در برابر جریان پنهانی کمونیستی که مانند موریانه لشگر را از درون می‌پوسانید، یک جریان متضاد و مخالف به وجود آورد. سرهنگ وثوق تا زمان حدوث واقعه از همه چیز بی‌خبر و ناآگاه ماند و به جز یک مورد[۳۳ مکرر] علاقه و کنجکاوی‌ای به پروسه‌ای که در حال تکوین بود نشان نداد. او نیز از نسل افسران به شدت مرعوب و مجذوب غرب در نظام پهلوی بود که جهان را در

سالهای پیش از شهریور ۱۳۲۰ در غرب، بریتانیا و فرانسه [و احتمالاً آلمان نازی] و پس از شهریور در قدرت نظامی و اقتصادی آمریکا می‌دید و دلبستگی و شیفتگی کورکورانه خود را به جهان باختر پنهان نمی‌کرد.[۳۴]

شخصیت یک فرمانده نظامی، نقش مهمی در سرنوشت یک یگان دارد. امّا وثوق فرمانده کارآمدی برای لشگر خراسان به شمار نمی‌رفت. سرهنگ وثوق صرفاً به دلیل شناختی که شاه و فرماندهان رده اول ارتش از او داشتند و او را افسر مطیع و فرمانبردار و گوش‌به‌فرمانی می‌دانستند برای فرماندهی لشگری اعزام گردید که از مهم‌ترین واحدهای نظامی ایران به شمار می‌آمد و در نقطه‌ای حساس و استراتژیک مستقر شده بود.

احمد وثوق سابقه تدریس در دانشکدهٔ افسری و نگارش یا ترجمه کتابهایی مانند: جنگهای دورهٔ دیزکتوار و کنسولا، تاکتیک سال ۲ افسری و سال ۳ ستوانی - جغرافیای نظامی آسیا - جغرافیای نظامی اروپا - دیده‌بانی، اطلاعات تاکتیکی از مسلسل، مسائل فنی و استعمال تاکتیکی از مسلسل سنگین - نظامنامه موقتی مخابرات تلفن ـ ارتباطات و مخابرات را داشت[۳۵] امّا برای فرماندهی لشگر شرق آن هم در چنان موقعیت مهمی شایستگی نداشت. احتمال دارد وابستگی او به جناح افسران معروف به نهضت ملی یا طرفداران سرلشگر حسن ارفع انگیزه مهم انتصابش به آن مقام مهم نظامی بوده است.

گرچه ارتش سرخ مستقر در استان خراسان دیگر شامل یک لشگر کامل نبود و به دلیل عدم نیاز ستاد ارتش شوروی در ایران، هنگهای لشگری که وارد مشهد شده بود به مناطق دیگر انتقال یافته بود؛ اما کلیه اماکن و پادگانهای لشگر خراسان در مشهد کماکان در اشغال نظامیان شوروی بود.

سربازان لشگر هشتم در بنگاه کشاورزی استان خراسان جای داده شده بودند و آسایشگاههای آنان در سرپوشیده‌هایی مستقر بود که در اصل برای آغل گوسفندان ساخته شده بود.

تنها سد حفاظتی این محوطه سیم‌خارداری بود که دور تا دور آن کشیده شده بود و به باغ کشاورزی حالت یک دژ نظامی را می‌داد.(۳۶)

بدین ترتیب آشکار می‌گردد که لشگر هشتم خراسان در حقیقت آن‌چنان هم که تصور و تجسم می‌گردد لشگری واقعی و کامل‌العیار با همه مشخصه‌ها و ظواهر یک لشگر که دست‌کم باید دارای پادگانهایی هم باشد نبوده است.

نوشته‌ها و کتابهایی که تاکنون بیشتر از سوی بازماندگان شورش نوشته شده و نشر یافته است، از چنین لشگر بی‌یال و دم و اشکم و پراکنده با جایگاههای دور از هم و بنگاهها و مؤسسات کشاورزی و بالاخانه‌های واقع در خیابان‌های مختلف شهر، چنان واحد نظامی بزرگ، منسجم، تجهیز شده و کاملی می‌سازد که خواننده دیویزیونهای غرق در آهن و پولاد آلمان نازی را در ذهن مجسم می‌کند. براساس این نوشته‌ها، این تصور در ذهن ساخته و پرداخته می‌شود که در سال ۱۳۲۴ لشگری دارای چندین هنگ و گردان و دهها گروهان و صدها خودرو و نفربر و زره‌پوش و دهها تانک با پادگانهای مستحکم، مواضع استوار، پست‌های بازرسی و بازبینی و کنترل مدارک، دیده‌بان، دیده‌ور، بیسیم و هواپیما در مشهد مستقر بوده است؛ مانند صحنه‌هایی که در فیلمهای سینمایی ساخته شده براساس حوادث دوران جنگ جهانی دوم از یک لشگر پانزر آلمانی یا در فیلمهای اخیر مربوط به دوران جنگ ویتنام از یک لشگر کامل آمریکایی می‌بینیم.

در چنین لشگر بزرگ و استوار و مجهز و تا گلو مسلحی، عده‌ای به قیام برمی‌خیزند و به مبارزه مسلحانه دست می‌زنند.

بدون آن که منکر آن شویم که این افسران به دلایل مختلف از جمله واکنش پیشامد ننگین سوم شهریور، فساد گسترده حاکم بر مملکت، فقر و بی‌چیزی وحشتناک اکثریت مردم و در مقابل آن ثروت بادآورده گروهی زالوصفت غارتگر، مختلس، محتکر و بندوبست‌چی و ادامهٔ سلطنت گیج و مدهوش گذشته، حق داشتند خشمگین و ناراضی و متنفّر از همه چیز باشند؛ نمی‌توانیم این واقعه را قیام بنامیم. زیرا در واقع قیامی روی

نداد. آن حرکت از هیچ شروع شد و به هیچ خاتمه یافت و حتی اگر به نتیجه می‌رسید برای ایران و ایرانیان که این‌بار با تجزیه قطعی یکی از سرزمینهای بزرگ و حاصلخیز کشور روبرو می‌شدند نتیجه‌ای به دنبال نداشت.

آن شورش، شورش مسلحانه از پادگان مشهد آغاز شد، چون روسها پیشاپیش از وقوع آن مطلع بودند با بلندنظری و سعهٔ‌صدر اجازه دادند یک جیپ و دو کامیون پر از اسلحه از دروازهٔ مشهد خارج شود.

شورشگران در سر راه پاسگاه مراوه - تپه را خلع سلاح کردند. پاسگاهی که فقط یک ستوان سوم و ۱۲۰ سرباز جمعی آن بودند و به هیچ ترفند و مبالغه‌گویی نمی‌توان نام پادگان بر آن نهاد. سپس به گنبد و گرگان رهسپار شدند. مجدداً به گنبد بازگشتند و به خیال اینکه چون سیمهای تلگراف را بریده‌اند و لاستیک خودروهای لشگر را پنچر کرده‌اند، هیچ‌کس خبر ندارد کیستند از کجا می‌آیند و به کجا می‌روند با نهایت بی‌خردی و بی‌احتیاطی در باغ کشاورزی گنبد ماواء گزیدند و به استراحت پرداختند. سپس سوار اتومبیلهای خود شدند و عازم عبور از شهر بودند که روبروی در شهربانی با ژاندارمها و پاسبانها رویاروی شدند.

ما امروز نمی‌دانیم چه کسی نخستین تیر را شلیک کرد... به احتمال قوی افسران شورشگر...

بعد در طول چندین دقیقه طی یک حادثه عجیب و غیرمنتظره و یک تصادف بیهوده سردسته شورش و تنی چند جان باختند. چند تن مجروح شدند و دیگران پا به فرار گذاردند.

جا دارد با این شناسایی نخستین از لشگر هشتم خراسان، اکنون، به شناخت عناصر سازنده شورش یا قیام، انگیزه‌های آنان، عوامل خارج از خواست و اراده آنان و دیگر عناصر تکوینی پروسه شورش بپردازیم و این رویداد مهم تاریخ معاصر ایران را از زیر ابر ابهام بیرون آوریم.

عزیمت سرگرد شفایی به مشهد

از زمانی که سرگرد شفایی از تهران به مشهد انتقال یافته بود، تا اردیبهشت ۱۳۲۴ که سرهنگ احمد وثوق به سمت فرماندهٔ لشگر هشتم وارد آن شهر شد، تحولی چشمگیر در لشگر خراسان به وقوع پیوسته بود.

این تحول عبارت بود از تشکیل یک شاخه پنهانی و موفق سازمان نظامی حزب توده در قلب لشگر هشتم که نزدیک به بیست افسر از افسران لشگر در آن ثبت‌نام کرده بودند و سرگرد شفایی در تأسیس این شاخه و جذب عده‌ای از افسران بدان نقش مهم و تأثیر به‌سزایی داشت.

فرمانده قبلی لشگر خراسان، شفایی را با خود به مشهد آورده بود. او در این مورد به توصیه سرهنگ اسماعیل ریاحی رئیس کارگزینی ستاد ارتش عمل کرده بود.[۳۷]

سرهنگ خداداد از افسران قدیمی ارتش بود که در سال ۱۳۱۰ کتابی زیر عنوان جنگ فرانسه و آلمان (۱۸۷۱- ۱۸۷۰) ترجمه کرده و آن را در سری نشریات دانشکده افسری به چاپ رسانده بود.

به دلیل اعتمادی که خداداد به شفایی یافته بود، بلافاصله پس از ورود به مشهد وی را به پست مهم رئیس رکن دوم ستاد لشگر گماشت. وظیفه رئیس رکن دوم لشگر جمع‌آوری اطلاعات محرمانه، حفظ و حراست لشگر و مهمات و سلاحها و مبارزه با نفوذ و دسترسی جاسوسان و خرابکاران به اسناد و نقشه‌های محرمانه است.

سازمان نظامی حزب توده که با دستور ربودن اسلحه به جهانگیر فهمی، سروان شفایی را به بازداشت و گرفتاری و بالاخره به مأموریت خراسان کشانیده بود، با شناخت مقام نظامی مهم شفایی، مجدداً درصدد سوءاستفاده از او برآمد.

با آمدن سروان محمدعلی پیرزاده همدورهٔ شفایی در رشته پیاده و انتصاب او به ریاست رکن سوم (تعلیمات) و چندی بعد با انتقال سروان علی‌اکبر اسکندانی همدوره دیگر شفایی در رسته پیاده که با او دوستی و مؤانست داشت سازمان موفق شد هسته

مرکزی جدیدی ایجاد کند.

شفایی به زودی به درجه سرگردی ترفیع یافت امّا رفتار سرتیپ رزم‌آرا با او ملول و آزرده‌خاطرش کرده بود.

اسکندانی که شرح ماجرا را در تهران و مشهد شنیده بود با یافتن زمینهٔ روحی و فکری مساعد در او شروع به جذب وی کرد و طولی نکشید که چند جزوه چاپی از انتشارات حزب توده را در اختیار او گذاشت. به تدریج او را در جریان فعالیتهای سیاسی محرمانه خود قرار داد و بالاخره شبی در اوج غلیان روحی به او اطلاع داد که وی (اسکندانی) عضو سازمان افسری مخفی حزب توده ایران است و مرامنامه حزب را برای مطالعه در اختیار او گذاشت. بالاخره شفایی هم که دل‌پری از اوضاع ارتش و کشور داشت عضویت سازمان مخفی را پذیرفت و کارت درخواست عضویت حزب را امضاء کرد. شفایی می‌نویسد که دامنه تبلیغ را به خانوادهٔ خود کشانید و برادرش و شوهرخواهرش را هم به عضویت در حزب تشویق می‌کرده که برادر او نپذیرفته امّا شوهرخواهرش به عضویت حزب درآمده و «جزای آن را هم با گذرانیدن چند سال زندان کشیده است.»[۳۸] شفایی درباره این برهه از فعالیتهای سیاسی خود می‌نویسد:

«اسکندانی که نخستین مبلغ افسران در لشگر ۸ خراسان بود، البته سمت رهبری سازمان را نیز برعهده داشت من بنابه توصیه او پروندهٔ کلیه افسران را به دقت از نظر گذرانیدم تا افسران مناسب و مساعد را به سازمان افسری حزب توده در لشگر خراسان جلب نمائیم. من در مقام رئیس رکن دوم برای هر افسر پرونده جداگانه‌ای ترتیب داده بودم که البته به کلی غیر از پرونده او در رکن یکم کارگزینی بود.

طولی نکشید که پیرزاده، تفرشیان، بهرام دانش و حسین فاضلی بر تعداد ما افزوده شدند. خوب به خاطر دارم شبی که نخستین حوزهٔ افسری حزب را در مشهد تشکیل دادیم چه روحیاتی داشتیم. خود را در اوج کامیابی و افتخار می‌پنداشتیم. از آن به بعد هر یک از ما مأمور تبلیغ یکی دیگر از افسران لشگر که قبلاً صلاحیت او به تصویب رسیده بود، شدیم. هر کس وظیفه معینی داشت و چنین وانمود می‌شد که گویا مستقلاً کار می‌کند و با دیگری ارتباط ندارد. این البته شرط لازم برای کار مخفی بود و هست و رفته‌رفته در نتیجهٔ فعالیتهای مستمر ما افراد حوزهٔ اولیه، تعداد بیشتری از افسران ناراضی جلب شدند که از جملهٔ آنها سرهنگ دوم عابدین نوایی بود. فعالیتهای مخفی ما در مشهد ادامه یافت و بالاخره در یکی از جلسات عمومی یک هیأت اجرائیه برای سازمان افسری لشگر خراسان برگزیده شد. این هیأت شامل علی‌اکبر اسکندانی (صدر)، تفرشیان، پیرزاده، دانش، فاضلی و من بود.[۳۸ مکرر]

از آن به بعد هر چه آنان می‌کردند تحت‌الشعاع کارهای حزبیشان بود.از ارتش حقوق می‌گرفتند، رخت افسری می‌پوشیدند و برای حزب توده اطلاعات محرمانه جمع‌آوری می‌کردند و افسران لشگر را به عضویت در حزب فرا می‌خواندند.

شفایی می‌نویسد که مورد اعتماد کامل سرهنگ خداداد فرمانده لشگر بوده است. در طول زمان با باقر عاملی و نیری و محمدزاده اعضای هیأت دبیران کمیته ایالتی مشهد نیز آشنا شده و در روزنامه راستی ارگان حزب توده علیه لشگر و فرمانده آن مقاله می‌نوشته است.

اطلاعات ویژه‌ای که در اختیار داشته به او اجازه می‌داده سوءاستفاده‌های فرمانده لشگر را در روزنامه برملا کند و او را به باد انتقاد بگیرد.

پس از انتشار روزنامه، مقاله را برای فرمانده لشگر می‌خوانده، برای کشف نویسنده از او بودجه مخفی می‌گرفته تا در میان افسران جاسوس و خبرچین استخدام کند.آنگاه همان پول را در اختیار حزب می‌گذارده است.

گزارشهای جعلی فراوان محض خالی نبودن عریضه تهیه می‌کرد و کلیه افسران مخالف حزب توده را که به دلیل حاضر به همکاری با او و همفکرانش نمی‌شده با تهیه گزارشهای مجعول عناصر مضر و مشکوک (و احتمالاً دزد) قلمداد می‌کرده است.برای آنان از جمله برای سرهنگ یکرنگیان رئیس نظام‌وظیفه پرونده‌سازی می‌کرده و نظر فرمانده لشگر را از او برمی‌گردانده است.[۳۹]

نوشته‌های شفاهی و افسر همفکر او تفرشیان که هر دو زیر عنوان قیام افسران خراسان در سالهای اخیر به چاپ رسیده است حکایت از آن می‌کند که افسران عضو سازمان مخفی برای پیشبرد اهداف خود و مبارزه با نظام که نفس این مبارزه به خودی خود عیبی نداشته، منتها درآمیختن آن با نقشه‌های ضداستقلال و حاکمیت ایران و کوشش برای تجزیه خاک ایران که مدنظر شورویها بوده، آن را آلوده و مخدوش می‌کرده است؛ به افسران همقطار خود که گناهی نداشته‌اند نیز رحم نمی‌کرده‌اند و آنان را که از دید ایشان مرتجع، کوته‌فکر، گاهی متعصب در مذهب [به زعم آقایان قشری] بوده‌اند

دچار مخمصه می‌کرده‌اند. شفایی در مقام رئیس رکن دوم برای هر افسر لشگر پرونده محرمانه‌ای که جدا از پرونده کارگزینی او بوده، تشکیل می‌داده است. در این پرونده شخصیت هر افسر لشگر بررسی می‌شد. براساس اطلاعات به دست آمده از اطرافیان و آشنایان و زیردستان و با استفاده از اطلاعیه‌هایی که درجه‌داران رکن ۲ تهیه می‌کردند و به تصور اینکه اطلاعات گردآوری شده در اختیار ارتش قرار می‌گیرد، معلوم می‌شد که فلان افسر کیست؟ چه خصوصیات و علائق و نکات مثبت و ضعف دارد؟ چگونه می‌توان او را جذب کرد و از چه راهی می‌توان داخل شد. در عین حال معلوم می‌گردید از چه خانواده‌ای است، همسرش کیست؟ شغل پدرش چه بوده است؟ مذهبی است یا نه؟ به مسائل سیاسی علاقه دارد یا فردی بی‌علاقه است و به مسائل اطراف خود نمی‌اندیشد. در حقیقت این برگ همان برگ کاراکتریستیک بود.[۴۰]

افسرانی بودند که احساسات فاشیستی داشتند و پس از سقوط نازیها این احساسات سرکوب شده بود. افسرانی بودند که علاقه به کتاب و مطالعه و بحث داشتند. افسرانی بودند که گوش به فرمان و موقعیت‌طلب بودند و برای هیچگونه ریسکی آمادگی نداشتند، افسرانی بودند که دین و مذهب وزنه سنگینی در ذهن آنان داشت و افسرانی بودند که به جز عیش و خوشگذرانی و قمار و تفریح به چیز دیگری علاقه نداشتند، عده‌ای هم بر اثر نابسامانی وضع مالی شدیداً بدبین و ناراضی بودند.

از میان این افسران با سنخهای فکری گوناگون، شفایی با خیال راحت و سر فرصت و با استفاده از موقعیت خود، افراد مستعد عضویت در حزب را برمی‌گزید و نام آنان را به «اسکندانی» می‌داد.

«اسکندانی» که شخصیتی همه‌جوش با همه طبقات افسران، جاذب و تأثیرگذار داشت؛ بقیه مراحل را راست و ریس می‌کرد.

او در طول کمتر از یکسال توانست بیست افسر و چندین سرباز و درجه‌دار را به حوزه نظامی حزب توده در مشهد جذب کند و به آنان کارت عضویت بدهد. یکی از افسرانی که به سازمان مخفی پیوست، **سرهنگ دوم عابدین (زین‌العابدین**

نوایی)، از افسران سررشته‌داری لشگر هشتم خراسان بود که به وسیله اسکندانی به سازمان نظامی جلب شد.[۴۱]

سرهنگ نوایی در جریان فرار از پادگان مشهد و خلع سلاح پادگان مراوه تپه از عوامل اصلی بود. پس از اینکه حادثه گنبد به وقوع پیوست مانند دیگر افسران متواری شد و با همکاری حزب توده، پادگان شوروی مقیم شمال کشورآنها را زیر چتر حمایت خود گرفت و در کامیونهای سرپوشیده از طریق بندرانزلی (پهلوی آن زمان) به خارج فرستاد. نوایی نیز مانند دیگر افسران مدتی در قصبه شاه‌اولان واقع در جزیرهٔ آبشوران دریای خزر سکونت داشت و تعلیمات لازم را به او می‌دادند.

پس از اینکه تبریز به دست دمکراتها افتاد و حکومت فرقه دمکرات تشکیل شد او نیز به آذربایجان آمد و در ارتش قزلباش مقام ریاست سررشته‌داری ارتش را عهده‌دار شد. وقتی روز ۲۱ آذر ۱۳۲۵ فرا رسید و دمکراتها به شوروی گریختند، نوایی نیز از افسرانی بود که شانس فرار را یافت. در سالهای بعد پس از اینکه مدتی در شوروی زیست به چین رفت و در آنجا در دانشگاه پکن زبان و ادبیات فارسی را تدریس کرد.

در دوران زمامداری بعثی‌ها و در روزگاری که البکر و صدام‌حسین تا حدودی به شوروی نزدیک شده بودند از چین به شوروی بازگشت و از آنجا به عراق آمد و این پس از زمانی بود که ژنرال پناهیان و دکتر رادمنش و دیگران بغداد را برای فعالیتهای خود انتخاب کرده بودند.[۴۲]

پس از سقوط نظام پهلوی، نوایی به ایران آمد امّا به دلیل تجاربی که به دست آورده بود از هر گونه همکاری با حزب توده خودداری کرد و در ایران می‌زیست تا اینکه در حدود دو سال پیش از تاریخ نگارش این کتاب (۱۳۷۰ هـ.ش) به مرض سکته درگذشت.[۴۳]

عابدین نوایی در خلع سلاح پاسگاه مراوه‌تپه نقش اصلی داشت.

تشکیل سازمان نظامی حزب در فروردین ۱۳۲۴

در روزهای عید نوروز ۱۳۲۴ ضمن دید و بازدید عید در تهران، صحبت‌های عادی افسران در اطراف حزب توده و فعالیتهای کمونیستی و خرابی سازمان ارتش و کشور دور می‌زد. روز سوم فروردین در منزل سروان آگهی، هنگامی که افسران عضو حزب جمع بودند، کامبخش رشته سخن را به دست گرفت و گفت: چون موقع عمل ما نزدیک است و باید دست به کار شویم، لذا بایستی رسماً سازمان ارتشی حزب را تشکیل دهیم و عقیده دارم در همین جلسه انتخابات مسؤولین حزبی را عملی نمائیم.

پس از نیمساعت مشاوره و صحبت‌های ضد و نقیض حضار چون تشتت آراء بین حاضرین وجود داشت، سرهنگ آذر و کامبخش از اتاق خارج شدند و پس از چند دقیقه مراجعت کردند و به حضار گفتند که سرهنگ آذر - سروان روزبه - سروان رحمانی - به عنوان اعضای کمیسیون تشکیلات، سروان آگهی - سروان رصدی اعتماد - سروان قنبر به عنوان اعضای کمیسیون تبلیغات، سروان طغرائی به سمت مسؤول کمیسیون مالی و سروان رزم‌آور به مقام مسؤول حوزه‌های آذربایجان و سرگرد اسکندانی به سمت مسؤول حوزه‌های خراسان تعیین می‌شوند و از امروز آقایان رسماً کارت داشته و می‌توانند در حوزه‌ها شرکت کنند.(۴۴)

اصل مخفی بودن سازمان نظامی

سازمانی که در نوروز سال ۱۳۲۴ به صورت کاملاً جدی و برنامه‌ریزی تشکیل شد زیرنظر و سرپرستی عبدالصمد کام‌بخش که در دورهٔ چهارم نماینده مجلس شورای ملی بود اداره می‌شد. نام رمزی کام‌بخش در تشکیلات جاسوسی شوروی، قنبراوف بود.

عبدالصمد کام‌بخش قبلاً نیز در ارتش به خدمت مشغول بود و اطلاعات قابل توجهی در امورنظامی داشت که البته آنچه که افسران عضو حزب توده به صورت

محرمانه برایش ارسال می‌داشتند در پربار بودن این اطلاعات نقش زیادی داشت.

معاونت کمیته نظامی با سرهنگ عبدالرضا آذر بود که از افسران نخبه و تحصیلکرده ارتش بود و گفتیم که در دوران اقامت در فرانسه با فلسفه و مرام مارکسیسم آشنایی یافته بود. آنچه درخور توجه است این است که کمیته نظامی کاملاً مستقل بود و حتی اعضای کمیته اجرائیه مرکزی حزب توده نیز اطلاعی از چگونگی ادارهٔ این کمیته و مذاکراتی که در جلسات آن انجام می‌شد نداشتند.[۴۵]

رابط کمیته اجرائیه با سازمان نظامی عبدالصمد کام‌بخش بود که هم عضویت کمیته اجرائیه و هم ریاست کمیته سازمان نظامی افسران را داشت و با هر دو در تماس بود.

اولین برخورد

در اردیبهشت ۱۳۲۴ حزب توده میتینگ بزرگی به مناسبت پیروزی متفقین تربیت داده بود. هنگامی که حزب قصد داشت به راهپیمایی و تظاهرات در شهر اقدام نماید، سروان لشگری فرمانده گردان محافظ شهر درصدد برآمد به وسیله سربازان گردان خود از این کار جلوگیری کند. سروان پزشکیان فرمانده گروهان گردان سروان لشگری از اجرای فرمان سروان لشگری خودداری کرد و نزاعی بین آنان در انظار عمومی درگرفت. مأمورین رکن دو ارفع از این برخورد بیدار شدند و درصدد تجسس در ریشه‌یابی برآمدند.[۴۶]

ماجرای چمدان اسناد

در مردادماه ۱۳۲۴ یک حادثه معمولی پرده از فعالیتهای سازمان برداشت و فهرست کاملی از نام و نشان حدود یکصد تن از افسران عضو سازمان در اختیار مقامات ارتشی قرار گرفت.

در آن تاریخ در سنندج قرارگاه لشگر کردستان یکی از افسران به اتهام

سوءاستفاده در خرید گوشت برای مصرف پادگان مورد سوءظن و پیگرد قرار گرفت و به دژبان دستور بازرسی خانه افسر مزبور داده شد.

فرمانده لشگر کردستان در این هنگام سرتیپ هوشمند افشار بود.(۴۷) وقتی مأمورین دژبان وارد خانه شدند در چمدان آن افسر یا افسری که هم‌خانه او بود مدارکی یافتند که مربوط به اختلاس در خرید گوشت نبود بلکه جنبهٔ سیاسی داشت و بیشتر به صورت رمز تهیه شده بود. صاحب چمدان دستگیر شد و اعترافاتی کرد که براساس آن معلوم شد یک سازمان مخفی در ارتش فعالیت می‌کند. وقتی این مدارک به تهران ارسال شد و در اختیار رکن دوم ارفع قرار گرفت، فهرستی شامل نام یکصد تن از افسران ارتش به دست آمد که همگی اعضای سازمان مخفی در ارتش بودند. براساس اطلاعات به دست آمده، این سازمان قصد داشت به یک انقلاب یا کودتای سرخ دست بزنند.(۴۸)

رکن دوم ارتش در آن دوران هم مانند سال ۱۳۱۹ و ماجرای جهانسوز[۱] به بزرگ کردن هر جریان مخفی موجود در ارتش علاقه داشت و همان‌گونه که تجمع چند افسر و دانشجوی جوان را در سال یاد شده اقدام به کودتا نامید و موجبات اعدام جهانسوز را فراهم آورد، بنابه توصیه ارفع تصمیم گرفت از این مدارک برای منکوب کردن مخالفان ارفع در ارتش منتهای استفاده را بنماید و کلیه افسرانی را که مشکوک به داشتن افکار چپی بودند مورد آزار قرار داده و زندگی آنان را مختل سازد. ارفع معتقد بود که نقشه انقلاب درکار بوده و اگر او نمی‌جنبید توده‌ای‌ها می‌جنبیدند و پیشدستی می‌کردند.

اظهارات کامبخش و اعتصاب اقدسیه

زمان انقلاب نزدیک می‌شد، آلمانی‌ها اسلحه را زمین گذاشته بودند و معلوم بود که ژاپنی‌ها هم به زودی تسلیم خواهند شد. جناح رادیکال حزب توده متوجه شد که دیگر وقت زیادی برای شروع به انقلاب ندارد. بنابراین با شدت و حرارت هر چه تمامتر به تبلیغات خود ادامه دادند.

کامبخش روز موعود یعنی اشغال تهران را به وسیله اعضای حزب توده خیلی

قریب‌الوقوع می‌دانست. شبی کامبخش در جلسه افسران اظهار داشت:«با وضعیت کنونی اشغال تهران و آغاز انقلاب کار بسیار ساده‌ای است و برخلاف بعضی از کشورهای اروپای شرقی که ارتش سرخ ناچار به مداخله مستقیم شده است احتیاج به دخالت نیروهای کشور بزرگ سوسیالیستی نیست. ما به وسیله افرادی ورزیده‌ای که از خارج به تهران خواهیم آورد و با کمک افسران و سربازان توده‌ای انقلاب را آغاز خواهیم کرد و کار را به پایان خواهیم رساند.»(۴۹) این اظهارات زبان به زبان نقل شد و به گوش خیلی‌ها رسید. در همان روزهایی که کام‌بخش در جلسه محرمانه کمیته نظامی زمان وقوع انقلاب را نزدیک می‌دانست در مجلس به گونه دیگری سخن می‌گفت و موضوع انقلاب مسلحانه و غیره را نفی می‌کرد از جمله در جلسه روز سی‌ام اردیبهشت ۱۳۲۴ اظهار داشت:

«باز اعلام می‌کنیم که منظور ما در این کشور استقرار اصول دمکراسی و مشروطیت است و ما هیچ‌گونه مبارزه‌ای را به غیر مبارزه در صفحات جراید و یا در سالن‌های نطق و میتینگ‌های منظم به فکر خودمان راه نمی‌دهیم ولی این موضوع را هم صحبت کرده‌ایم و اتمام‌حجت کرده‌ایم و هم به نمایندگان فراکسیونهای مجلس اطلاع داده‌ایم که اگر هستند اشخاصی که بخواهند این مبارزه را از صفحات جراید و از سالن‌های نطق بیرون بکشند و یک صورت دیگری به آن بدهند ما از این وضعیت گریزان نخواهیم بود.»

کام‌بخش در همین سخنرانی تأکید کرد:

«ما معتقدیم که از سواحل بحرخزر گرفته تا خلیج‌فارس تماماً همه جا ایران است و ما به یک ایران واحد معتقدیم و در این زمینه مبارزه می‌کنیم.»

او شایعات مربوط به توزیع پنجاه هزار تفنگ بین متنفذین و رؤسای ایلات را مطرح کرد و کسانی را که دنبال این تز بودند مورد حمله و انتقاد شدید قرار داد.(۵۰)

سخنان کام‌بخش بسیار خام‌کننده بود و حکایت از آن می‌کرد که حزب توده یک حزب قانونی و دمکراتیک است که علاقه دارد نظرات خود را از راه مبارزه پارلمانی و

مطبوعات پیش ببرد و اگر کسانی بخواهند جلوی این نوع مبارزه آرام را بگیرند دست به اقدامات شدیدتری خواهد زد که مثلاً اعتصاب یا تحریم انتخابات و غیره خواهد بود، امّا در همان روزهایی که کام‌بخش این‌گونه دم از مبارزات مسالمت‌آمیز می‌زد و سخنان انتقادآمیز نمایندگان حزب توده در مجلس، نظر عده زیادی از مردم و خوانندگان روزنامه‌های عصر را با آنها همراه و همداستان کرده بود؛ مقدمات شورش نظامی در شمال ایران به وسیله همان کام‌بخش و دوستان روسی او چیده می‌شد و رابطین نظامی کام‌بخش بین تهران و شهرستانها و البته با استفاده از هواپیماهای ارتشی که آنان را برای مثلاً مأموریت به تهران می‌آورد و برمی‌گرداند در رفت و آمد بودند.

کام‌بخش به عنوان قدرت‌نمایی و گرفتن زهرچشم، دستور اجرای یک حرکت نمایشی در ارتش را صادر کرد که این حرکت عبارت بود از اعتصاب دانشجویان دانشکده افسری در تابستان ۱۳۲۴ در اردوگاه اقدسیه در شمال تهران.

در همان روزها بود که سرلشگر ارفع به ریاست ستاد ارتش منصوب شد. ارفع از سالهای پیش از شهریور در ستاد ارتش خدمت می‌کرد و در روزهای سوم شهریور به بعد عضو ستاد عالی جنگ بود.

ارفع همسر انگلیسی داشت امّا اینکه بپنداریم صرفاً به خاطر همسر انگلیسی داشتن با انگلیسیها رابطه داشت و اداره اطلاعات آنها با او همکاری می‌کرد، این مسأله‌ای است که هنوز به اثبات نرسیده است. ارفع هم مانند رزم‌آرا از افسرانی بود که شم سیاسی داشت و چون در دوران اشغال ایران مدتی رئیس رکن دوم ارتش بود اطلاعات زیادی از اوضاع سیاسی و اجتماعی کشور و نیز آنچه که در ارتش می‌گذشت به دست آورده بود.[51]

بطورکلی سه ایراد مهم به ارفع وارد می‌کردند:

اول اینکه او پسر میرزارضاخان ارفع‌الدوله معروف به (پرنس ارفع) بود که پیشینهٔ چندان درخشانی نداشت و از کسانی بود که با رشوه و خوش‌خدمتی‌های خاص در دوران ناصرالدین‌شاه ترقی کرده و به مقامات مهمی چون سفارت در عثمانی و روسیه

رسیده بود.(۵۲)

ارفع برخلاف بسیاری از افسران ارتش رضاشاه که جز چپاول اموال و اختلاس و گرد آوردن ثروت و خانه ساختن و زمین خریدن و فروختن و دنبال ملک و باغ رفتن مشغله‌ای نداشتند، در عین بندوبست‌چی و اهل دسیسه و کلک و ساخت و پاخت در مسائل سیاسی بودن، دست‌کم به کار خود علاقه و تسلط داشت و در برابر حزب توده، حزب می‌ساخت.(۵۳)

دومین ایرادی که مخالفان بر ارفع وارد می‌کردند این بود که او را جزو باند سیدضیاء می‌دانستند و چون سیدضیاء وابسته به انگلیسی‌ها شناخته می‌شد، ارفع نیز انگلیسی می‌نمود.(۵۴)

سومین ایراد وارده به ارفع ثروت زیادی بود که داشت و مخصوصاً خسرو روزبه املاک لارک و اراج او را مورد انتقاد شدید قرار می‌داد و احتمال دارد آن املاک از پدرش به او به ارث رسیده بود. در هر حال ارفع به همین دلیل وابسته به هیأت حاکمه معرفی می‌گردید.(۵۵)

ارفع از دوران تصدی مقام رکن دوم ستاد ارتش، اطلاعات دقیقی از فعالیت حزب توده در ارتش جمع‌آوری کرده و حدود ۱۰۰ تن را شناسایی نموده بود. ارفع دستور داده بود این یک‌صد نفر بطور نامحسوس زیرنظر قرار گیرند و مأمورین رکن دوم درباره آنان و فعالیتهایشان تحقیق کنند. وقتی ارفع ماجرای کشف فهرست عده زیادی از افسران توده‌ای را در خانه یکی از افسران در سنندج شنید فهرست را خواست و اسامی‌ای را که در آن ورقه بودند، با اسامی‌ای که از قبل در اختیار داشت تطبیق کرد و درصدد پراکنده کردن این عده برآمد. ارفع با توجه به ماجرای ستوان پزشکیان، اعتصاب اقدسیه و ماجرای سنندج تصمیم گرفت در مقابل حزب توده واکنش نشان دهد. به دستور او ستاد ارتش افسران منتسب به حزب توده را که فهرست کامل آنان در اختیار رکن دوم بود به سه گروه تقسیم کرد.

دسته یکم: کسانی بودند که به شدت فعالیت و تبلیغات می‌کردند و قرار بود

وظایف مهمی به آنان واگذار شود.

دسته دوم: افسرانی بودند که بطور متوسط و ملایم تبلیغات می‌کردند.

دسته سوم افرادی بودند که در گرایش به حزب توده چندان جدی نبودند و با بروز خطر خود را کنار می‌کشیدند.

در آن روزها شرایط جهان برای دستگیری و زندانی کردن و مجازاتهای سنگین افسران توده‌ای مناسب نبود و قدرت دولت شوروی در ایران هم به حدی بود که هیأت حاکمه جرأت دست زدن به اینکارها را نداشتند امّا اعزام افسران به پادگانهای دورافتاده و پراکنده ساختن آنان میسّر بود، از این رو افسران طبقه یکم را به پادگانهای غرب و جنوب منتقل کردند و نام اینکار را مصالح خدمت گذاشتند.

بدین ترتیب رصدی اعتماد، وطن‌پور، آگهی، قهرمان از دانشکده افسری، پزشکیان و قاسمی از لشگر دوم، رزم‌آور و نیو از از لشگر آذربایجان، ستوان بهرامی از لشگر کردستان و سرگرد اسکندانی از لشگر شرق به پادگانهای جنوب و غرب منتقل شدند و سرهنگ آذر مأمور نقشه‌برداری دشت میشان در خوزستان گردید.(۵۶)

مدارکی که بعدها به دست آمد حکایت از آن داشت کمیته سازمان نظامی حزب توده تصمیم داشت در اوایل شهریورماه ۱۳۲۴ در پایتخت و پادگان‌های دیگر شهرستانها مبادرت به کودتای نظامی بکند.

برای این منظور قرار بود به شکل غیرمحسوسی نگهبانی‌های شب کودتا را افسران سازمان نظامی برعهده بگیرند و با تشویق سربازان و سخنرانی برای آنان موافقتشان را جلب کنند و نقاط مهم شهر را به تصرف خود درآورند و زمام حکومت را در دست بگیرند؛ به همین منظور به فعالیتهایی چند دست زدند.

برای اینکه نمونه‌ای از نظرات موافق و مخالف را در این خصوص به نظر خوانندگان عزیز برسانیم در اینجا متن اطلاعیه‌ای را که سازمان افسران پس از واقعهٔ گنبد پیرامون علل آن واقعه انتشار داد و آن را ناشی از بدرفتاریهای مقامات نظامی با افسران خواند و سپس طرحی را که طرفداران ارفع مدعی بودند از درون سازمان مخفی به

دست آورده‌اند منعکس می‌کنیم:

خسرو روزبه که نویسندهٔ این اطلاعیه است و آن را در کتاب خود موسوم به «اطاعت کورکورانه» آورده است معتقد است که هیچ فکر انقلاب و کودتای سرخی در کار نبوده و آنچه که مقامات رکن دوم را به پاپوش‌دوزی واداشته است، صرفاً منکوب کردن مخالفان حزب نهضت ملی است. در حالی که ارفع و همکاران او تأکید داشتند با عواملی که در سازمان مخفی داشته‌اند و خبرچین آنان بوده‌اند طرح‌ریزی انقلاب کمونیستی قطعی بوده و علت پراکنده کردن افسران و اعزام آنان به مأموریت نواحی دور نیز، تفرقه آنان و جلوگیری از اجرای مراحل بعدی بوده است.

ماجرای افسران فراری

خسرو روزبه در اطلاعیه‌ای پیرامون ماجرای خراسان می‌نویسد:

«یک روز حکم انتقال سروان رصدی اعتماد و ستوان یکم آگاهی و ستوان یکم وطن‌پور به دانشکدهٔ افسری واصل شد، چند روز بعد خبر انتقال سروان طغرایی و ستوان یکم قهرمان انتشار یافت.

در خارج دانشکدهٔ افسری نیز عده‌ای از قبیل سروان رحمانی و سروان آگهی و سروان جودت و سروان پزشکیان و... منتقل شدند. دلیل انتقال افسران اصولاً ذکر نمی‌شد و با احتیاج مبرمی که ارتش به این افسران مبرز داشت، از حوزهٔ مأموریت خود طرد می‌گشتند. انتقال افسران به صورتی خشن و برخلاف شؤون افسری صورت می‌گرفت. مثلاً چنانچه شایع است یک سرگرد به معیت چند دژبان مسلح به منزل ییلاقی سروان رصدی اعتماد واقع در سوهانک حمله کردند.

سرگرد مأمور با تپانچه لخت وارد زیرزمین شد. هر چه سروان رصدی اعتماد می‌گفت «این اتاق بیش از یک در ندارد در خارج اتاق بایستید تا من لباس بپوشم شما حق ندارید به جایی داخل شوید که مادر و خواهر من با لباس استراحت در آنجا هستند» افسر مأمور به اتکاء همان دستورات غلط از اتاق خارج نشد.

همین سروان رصدی در حالی که یک سرباز با تفنگ و یک افسر با تپانچه مشایعتش می‌کردند برای تحویل و تحول و برای انجام کارهای اداری به اردوگاه اقدسیه آمد و همه افسران را متأثر کرد. افسری که شش سال چشم و چراغ رستهٔ توپخانه محسوب می‌شد، افسری که با تألیف کتاب نقشه‌برداری و روش مخصوص تدریس خود مورد احترام و استفاده کلیه دانشجویان و مورد حسد همهٔ افسران واقع شده بود، افسری که هیچکس در شرافت، میهن‌پرستی، بی‌نظری و باوجدانی او تردیدی نداشت؛ در حین احتیاج مبرم رستهٔ توپخانه منتقل شد و در قبال تمام خدمات خود تا این حد مورد اهانت قرار گرفت. سروان طغرائی و

ستوان یکم آگاهی و ستوان یکم قهرمان از برجسته‌ترین افسران مخابرات ارتش بودند و با رفتن آنها رسته مخابرات دانشکده افسری به کلی فلج شد. سروان طغرائی برای مزید اطلاعات خود دو سال از دورهٔ دانشکده فنی دانشگاه تهران را تمام کرده بود و در شعبه شیمی به کلاس سوم ارتقاء می‌یافت. ستوان یکم وطن‌پور که شاگرد اول دورهٔ خود بود در عداد بهترین افسران توپخانه به شمار می‌رفت. این انتقالات بی‌موقع که مخصوصاً بدون ذکر علت صورت می‌گرفت آنها را متوحش کرد و وقتی شنیدند که دژخیمان رکن دوم تصمیم دارند افسران منتقل را به عنوان مأموریت در خارج شهرها و پادگانهای جنوب نابود کنند و اسم برخورد با اشرار بروی آن گذارند و وقتی مطمئن گردیدند که با حربهٔ دادگاه صحرایی و به دستور امثال سرلشگر ارفع و سرتیپ هوشمند افشار، اعدام یا به حبس ابد محکوم خواهند شد فرار را بر نابودی مسلم خود ترجیح دادند. گناه این افسران این بود که به منویات خیانت‌آمیز ارفع و دسته‌بندی او پی برده بودند و با تجدید میلیتاریسم مخالفت می‌کردند. این افسران که در ضمن بررسی‌های خود از دنیای خارج خبر داشتند و به علاوه به مطالعه تاریخ و فلسفه علاقهٔ مخصوصی به خرج می‌دادند؛ از نفوذ کشنده استعمار و رژیم دیکتاتوری وابسته به آن به سختی بیزار و متنفر بودند و تجدید دوره ننگین گذشته و ادامه وضع نکبت‌بار فعلی را مخالف مصالح ملت ایران می‌دانستند. این انتقالات به مشهد هم سرایت کرد و افسران آنجا را هم به وحشت انداخت. وقتی شنیدند افسر تحصیل‌کرده و اروپارفته‌ای را مثل سرهنگ کیانوری به گناه اینکه برادر خانم کامبخش نماینده فراکسیون توده است با آن افتضاح سوار اتومبیل کرده و به خارج فرستاده‌اند و وقتی از موضع انتقال و اهانت به افسری مثل سروان رصدی خبر یافتند تصمیم گرفتند که تا ایجاد یک حکومت صالح ملی که حافظ منافع اکثریت باشد، در گوشه دورافتاده‌ای ترک خدمت گویند. البته این اقدام مستلزم مراعات احتیاطاتی هم بود به همین جهت بردن مقداری اسلحه و دو کامیون ضروری به نظر می‌رسید. و برای آن که به مال مردم تجاوز نکنند و دست تکدی به پیش این و آن دراز ننمایند، محتاج مقداری پول بودند و آن هم از راه بردن حقوق خودشان تأمین گردید.

بعداً افسران دیگری که تحت فشار و مورد غضب سازمان ننگین حزب نهضت ملی واقع شده بودند به آنها پیوستند.

این افسران بدون آن که قصد تجاوزی به شهربانی و ژاندارمری گنبدقابوس داشته باشند با کمال سادگی و بی‌احتیاطی به حرکت خود ادامه دادند. ولی ناگهان مورد شلیک ژاندارمها و پاسبانانی واقع شدند که قبلاً موضع گرفته و منتظر آنها بودند.

به ژاندارمها و پاسبانان گفته بودند که از طرف شاه مشروطه!! قیمت سر هر افسر هزار تومان معین شده و کسی که موفق به کشتن یا اسارت یکی از آنها بشود این مبلغ را به عنوان جایزه دریافت خواهد کرد.

واقعه شوم و قتل فجیع هفت نفر به وقوع پیوست و دل میهن‌پرستان واقعی را متأثر و داغدار کرد. سرگرد اسکندانی که از افسران دانشمند و دانشگاه‌دیده این ارتش نفرین شده محسوب می‌شد، سرگردی که هنوز هم دانشجویان رسته توپخانه دانشکده افسری از کتاب لوله او استفاده می‌کنند و افسری که در شناسائی اجتماع و مسائل مربوط به آن ید طولایی داشت و مطالعات بسیار عمیق و قابل استفاده‌ای در این راه نموده بود؛ به ضرب گلوله ژاندارم جان سپرد و بدنش در اثر اصابت هفتاد گلوله پنجره گردید.

یکی از همین ژاندارمها برای اظهار خوشخدمتی و خوش‌رقصی در همان حال سر او را از

بدن جدا کرد و در گرو دریافت هزار تومان به دست خود گرفت. این جنایت که به دست مأمورین بی‌روح و بی‌اراده انتظامی و به خاطر حفظ منافع مسعودیها و نیکپورها صورت گرفت ملت ستمکش ایران را خشمناک کرد.
این پیش‌آمد برای ارفع و عمال او مفید واقع شد و برای دستگیری و تبعید افسران مخالف مستمسکی به آنها داد. ارفع برای آن که چند روزی در پست ریاست ستاد ارتش باقی بماند و به دزدی و سوءاستفاده از علوفه هنگ سوار سلطنت‌آباد ادامه دهد، مقام عالی ساده‌لوحی را با جعل عملیات دامنه‌داری به وحشت انداخت و اختیارات نامحدودی کسب کرد. بگیروببند در تمام لشگرها شروع شد و عده‌ای را نیمه‌شب به کرمان تبعید نمودند. اینک برای روشن شدن ذهن شما، چند نفر از همین افسران را که غالباً در دانشکده افسری سمت فرماندهی داشته‌اند و شما آنها را می‌شناسید معرفی می‌کنم تا بدانید که روزنامه اطلاعات و رکن دوم به مقتضای مصالح ننگین خود به چه کسانی لقب ماجراجو داده‌اند.
یک روز در روزنامه‌ها خواندیم که سرگرد احمد شفائی رئیس حوزهٔ نظام‌وظیفه سبزوار، پست خود را ترک کرده و به افسران فراری پیوسته است. سرگرد شفائی در تمام مراحل تحصیل از دبستان گرفته تا دبیرستان و دانشکده افسری و دورهٔ تکمیلی دانشکده توپخانه شاگرد اول بود این افسر زحمتکش و باشرف که کتاب‌های، قوانین تیر، خدمات صحرائی، دو جلد تیر ضدهوائی، آئین‌نامه قوانین تیر و بیشتر آئین‌نامه‌های رسته توپخانه یادگار اوست و همین کتاب‌ها اسکلت کتابهای توپخانه دانشکده افسری را تشکیل می‌دهند. افسری فوق‌العاده باهوش، بااستعداد و بااحساسات است که یک موی سفیدش به صد نفر مثل ارفع و اخوی رجحان دارد.
سرگرد شفائی که به زبان فرانسه کاملاً مسلط است برای جبران کسر مخارج خود به انتشار رمان مبادرت می‌کرد و ذرّه‌ای پای خود را از دایره شرافت بیرون نمی‌گذاشت. در مراتب میهن‌پرستی او نیز کوچکترین تردیدی نمی‌توان داشت. این افسر زن و سه فرزند کوچک خود را به حوادث سپرد و به طرف سرنوشت نامعلومی رهسپار گردید.
ـ سرگرد هدایت‌اله حاتمی از کردستان به عنوان گذراندن دورهٔ ششماهه مالی دانشگاه جنگ مأمور تهران شد. روز ورود در اثر هجوم میکرب مالاریا که یادگار مسافرت کردستان بود به تب شدیدی مبتلا گشت. سرگرد دکتر ریاحی که از افسران فوق‌العاده باشرف و ضمناً طبیب حاذقی است برای مداوای او دعوت شد.
در همین ضمن سروان قاضی اسداللهی که در کردستان با سرگرد حاتمی و سرگرد احمد جعفر سلطانی هم‌منزل بود، به علت نزدیک بودن وضع‌حمل خانمش با مرخصی یکماهه به تهران آمد و موقع معرفی به دژبان بازداشت شد. بعداً خبر رسید که سرگرد جعفر سلطانی را هم در کردستان زندانی کرده‌اند. با وصول این اخبار بازداشت سرگرد حاتمی نیز حتمی به نظر می‌رسید. به همین جهت پس از آن که اندکی احساس سلامتی کرد متواری شد و از شر تبعید و حبس و اهانت نجات یافت. سرگرد حاتمی به زبانهای انگلیسی و فرانسه تسلط کامل داشت و آلمانی را به اندازهٔ رفع حاجت می‌دانست. جزء محصلین اعزامی به مصر مسافرت کرد و با کلاسمان مشعشعی دورهٔ تحصیلات عالی نظامی را در ارتش انگلیس طی نمود. در بازگشت خود گزارش جامع و مفیدی راجع به سازمان و اصول تربیت ارتش انگلستان تهیه نمود ـ مفاد این گزارش که تهیه‌اش فقط با هوش سرشار و تیزبین این افسر دانشمند امکان‌پذیر بود برای اصلاح ارتش ما پند ذی‌قیمتی به شمار می‌رفت. ولی متأسفانه به سرعت بایگانی

گردید وی چون هر افسر یا دانشجویی پس از استماع این سخنرانی به سازمان غلط و اصول آموزش و پرورش مستعمراتی کشور ما واقف می‌شد و افق بالاتری را می‌دید. این افسر روشن و خوش‌فکر از طرف معاون و فرمانده دانشکده افسری مورد بازخواست قرار گرفت. سرگرد حاتمی دانشمندترین و خوش‌ذوق‌ترین افسر پیاده ارتش ما بود و از زیر عینک خود چشمانی نافذ و فوق‌العاده باهوش داشت. از نقطه‌نظر شرافت و میهن‌پرستی بی‌نظیر بود. سرگرد حاتمی فرهاد و افسانه خود را ترک کرد و سرنوشت نامعلومی را به اسارت و بندگی ترجیح داد. تا شما این دو بچه سمپاتیک را نبینید به اهمیت فداکاری حاتمی پی نمی‌برید. من که این همه ادعای فداکاری و میهن‌پرستی دارم نمی‌توانم با جرأت پیش‌بینی کنم اگر به جای سرگرد حاتمی بودم چه رویه‌ای اتخاذ می‌کردم. این دو بچه باهوش، نجیب، سمپاتیک و مهربان که حاصل زندگی سرگرد حاتمی و مادری فوق‌العاده باهوش، بااستعداد، نجیب، باتربیت و لیسانسیه هستند بدون شک اگر محیط مساعد باشد، در آینده جزء نوابغ بزرگ خواهند شد. تا ببینیم منافع امثال مسعودی و کازرونی و حاج علینقی و غیره چگونه اقتضا کند.

- همین سروان قاضی اسداللهی که مثل فرشته آسمانی معصوم و باشرف است و دوست و دشمن به مراتب احساسات و شرافت و میهن‌پرستی او به نظر احترام می‌نگرند، در اثر سوء رفتار جانشینان سر پاس مختار و مأمورین زندان باغشاه، خانم حامله و دختر کوچک خود را به قضا و قدر سپرد و پس از فرار از زندان به نقطه نامعلومی فراری شد.

- سروان بهرام دانش که امروز در قید زنجیر دژبان است از بااحساسات‌ترین، باشرف‌ترین و میهن‌پرست‌ترین افسران ارتش ما است. در خانواده‌ای روشنفکر و شرافتمند و در خانواده‌ای که می‌توان کانون میهن‌پرستیش نام نهاد پرورش یافته و قسمت اعظم تحصیلات خود را در بیروت به پایان رسانیده است. در سخنرانیهای پرشور که حاکی از احساسات نامتناهی او بود هیچکس تاب مقاومت نداشت و خواه ناخواه تحت تأثیر قرار می‌گرفت. یکی روز در دانشکده افسری حق ایراد نطق را از او سلب کردند، روز دیگری در مشهد مجبورش نمودند که پس از دو ماه عروسی خانم و خانواده‌اش را ترک گوید و راه بیابان پیش گیرد. امروز هم روح بلندش اسیر قفس تنگ زندان است تا کی سروش آزادی گوش او را نوازش دهد و بار دیگر برای خدمت به میهن آماده گردد.

- آقای علی‌اصغر وزیری در روزنامه داریا راجع به سرگرد نیو مطالبی نوشته‌اند که از نقطه‌نظر اهمیتی که دارد ذکر بعضی از قسمتهای آن در این جا مفید به نظر می‌رسد. سرگرد نیو افسری است که از فرمان قتل‌عام اهالی کوهک سرپیچی کرد و ما قبلاً نام پرافتخارش را زینت‌بخش صفحات این کتاب کرده‌ایم.

«بنا به تصدیق صریح دادستان ارتش سرگرد نیو افسر شرافتمند و انسان‌دوستی بوده و عمل او کاملاً قانونی است. این افسری که دوازده سال قبل در سالهائی که اسمی از روسیهٔ شوروی و مرام او در ایران نبود، بالاترین مقاومت را در مقابل امر غیرقانونی یک سرتیپ نمود و برای بشردوستی جان و حیثیت خود را به خطر انداخت؛ امروز دوازده سال عمر او اضافه شده، بیشتر مطالعه نموده، دوره دانشگاه جنگ را طی کرده و حتماً فهمیده‌تر شده است. می‌گویند گناه سرگرد نیز این است که روزنامه‌های چپ را مطالعه می‌نموده به رفقای خود از ناپایداری وضع فعلی سخن می‌رانده است و پیدایش این احوال را در سرگرد نیو مربوط به تبلیغات عناصری می‌دانند که سیر افکارشان با مرام همسایه شمالی یکی است و به همین تصور جرم

را محرز می‌دانند (یعنی قصد مطالعه در اوضاع اجتماعی داشته و آرزوی اصلاحات را می‌نموده و عملی هم انجام نداده است) معهذا باید به زندان کرمان فرستاده شود. اگر فرض کنیم که قصد چنین اصلاح در افکار سرگرد نیو پیدا شده باشد، معلول چه عللی است. ما معتقدیم که تبلیغات متفقین دموکرات، علت اصلی نمی‌تواند باشد. بلکه علت اصلی را باید در اعمال فرماندهان جستجو کرد. علت، صدور اوامر غلط و غیرقانونی است. کشتن بچه در دامان مادر سبب پیدایش فکر نو می‌گردد. قتل‌عام ۷۳ نفر زن و بچه بیگناه افکار سرگرد نیو را منقلب می‌کند، وقتی به روضه سیدالشهدا و قتل هفتاد و دو تن معصوم می‌رسند، روضه‌خوانها می‌گویند از این ظلم و جور عرش خداوندی به لرزه درآمد. شما می‌خواهید ارکان وجود یک جوان شرافتمند، یک افسر دانش‌پژوه، یک ایرانی پاک، از مشاهده قتل ۷۳ نفر از ابناء وطن خود متزلزل نگردد. البته تولید این افکار را به فرض صحت به بیگانه‌پرستی و دشمن‌دوستی نسبت می‌دهند. اسم او [آن] را خیانت به کشور و ارتش می‌گذارند، اعتبار قول و شرافت یک انسان زنده و افسر شریف را برای یک نشان که می‌خواهند بر سینه نصب کنند، لگدمال کرده و عکس‌العمل کار زشت خود را تبلیغ دشمن معرفی می‌کنند.

برخورد اخیر سرگرد بهرامی با سرتیپ انصاری نمونه شهامت و حسن تشخیص این افسر است، اینک شرح قضیه «در دل شب اتومبیل‌ها حاضر شده عده‌ای افسر را بدون اینکه از وضعیت زن و فرزندان خود خبر داشته باشند می‌خواهند به زندان کرمان بفرستند. سرتیپ انصاری در موقع حرکت می‌خواهد با سرگرد بهرامی دست بدهد. سرگرد با شدت دست خود را عقب کشیده می‌گوید شما ما را به جرم خیانت به کشور تبعید می‌کنید حیف نیست دست سرتیپ وطن‌دوستی چون شما به دست سرگرد وطن‌فروشی چون من بخورد؟ مرا به جرم طرفداری از اجانب یعنی یکی از متفقین فداکار خودمان به زندان می‌فرستند. دیگر دست دادن یعنی چه، ما را مسخره کرده‌اید؟».

به منظور رعایت اختصار از ذکر بیوگرافی سایر افسران فراری خودداری نموده و قضاوت مندرجات روزنامه‌های ارتجاعی و اعلامیه‌های ستاد ارتش را به هم‌میهنان و هم‌قطاران عزیزم واگذار می‌کنم.

خسرو روزبه سپس نوشت:

افسران فراری گل سرسبد افسران ارتش ایران محسوب می‌شوند [!]نه تنها از نقطه‌نظر معلومات و تخصص فنی بی‌نظیر هستند بلکه از نظر هوش و استعداد و شرافت و میهن‌پرستی مقام شامخی دارند. ستاد ارتش با تمام اصراری که در خراب کردن این افسران داشت، نتوانست کوچکترین لکه سیاهی به دامان سفید و منزه آنها بچسباند. فقط پس از آن که سرگرد ضرغام چندین ذرّه‌بین قوی روی هم سوار کرد و همه را به عینک خود اضافه نمود، سرهنگ دوم نوائی را در موقع فرار متهم به بردن مبلغی پول کرد، در صورتی که ما می‌دانیم این افسران برای دفاع خودشان تفنگ، بی‌سیم، مسلسل، فشنگ، کامیون و جیپ لشگر را بردند حتی به منظور امنیت حوزه توقف خویش یک پادگان [!] را خلع سلاح نمودند. در این صورت آیا مبلغ ناچیزی پول که حقوق مردادماه افسران بود اختلاس محسوب می‌شود؟ باید از ستاد ارتش سؤال کرد که اگر اعلامیه‌های شما آلوده به غرض نیست چرا سابقهٔ درخشان سرهنگ نوائی را تا لحظه فرار تشریح نکردید؟ و مردم را در جریان شخصیت این افسر

میهن‌پرست و شرافتمند قرار ندادید؟
ستاد ارتش پرونده عظیمی را پیراهن عثمان کرد و چون هیچگونه لکه‌ای به هیچ‌یک از افسران فراری نمی‌چسبید، در تمام اعلامیه‌ها از این پرونده نام برد. ولی تا آنجا که ما اطلاع داریم گویا سرهنگ عظیمی در دادستانی ارتش هیچگونه محکومیتی نداشته باشد.
ستاد ارتش وقتی از این راه تیرش به سنگ خورد، انتساب به حزب توده ایران و همسایه شمالی را وسیله حمله خود به افسران فراری قرار داد.
اولاً انتساب افسران فراری به حزب توده ایران همان اراجیفی است که ستاد ارتش و عمال نهضت ملی برای مرعوب ساختن مقامات عالیه اشاعه می‌دهند. تا آنجا که من اطلاع دارم حزب توده ایران حتی‌الامکان میل دارد اصلاحات خود را از طریق پارلمان انجام دهد بنابراین نیازمند افسر و اسلحه نیست و به علاوه با فرض محال اگر چنین نسبتی هم صحیح باشد اصولاً عضویت حزب جرم نیست و قانونی برای تنبیه این افسران وجود ندارد، ضمناً باید گفت کسانی که حزب مخرب و خانه‌برانداز نهضت ملی را تشکیل داده‌اند چگونه می‌توانند از دخالت افسران در امور سیاسی جلوگیری کنند؟ آیا این عمل به وعظ همان واعظ نامتعظ شبیه نیست؟!
ثانیاً انتساب افسران فراری به محافل سیاسی همسایه شمالی از آن بی‌انصافیهائی است که هیچ آدم باشعور و باشرفی مرتکب آن نمی‌شود.
شما تصور می‌کنید امثال سرگرد شفائی، سرگرد حاتمی، سرگرد نیو، سروان رصدی و سروان دانش از مسعودیها، سیف‌پورفاطمی‌ها، ملک‌مدنی‌ها، سیدضیاءها، دشتیها، ارفع‌ها و ریاضی‌ها بی‌هوش‌ترند؟ و نمی‌فهمند که با نزدیکی به همسایه جنوبی صاحب لیره، اتومبیل، عمارت چهارطبقه، وکالت و وزارت می‌شوند و خلاصه هر چه بخواهند برای آنها فراهم می‌گردد، اینها استنباط نکرده‌اند که بدین ترتیب لااقل می‌توانند در جوار زن و بچه خود زندگی کنند و به سرنوشت بیابانگردی و چادرنشینی دچار نشوند. پس اگر اینها قصد خیانت به کشور را داشتند، چرا به نفع انگلستان خیانت نکردند که صاحب همه چیز و مصون از هر نوع تعرض و خطری باشند.
شما گمان می‌کنید باهوش‌ترین افسران ایران و خوش‌نامترین و خوش‌فکرترین آنها تا این درجه گنگ و احمق هستند؟ البته جواب این سؤال منفی است ما باید با در نظر گرفتن شخصیت افسران فراری مطمئن باشیم که آنها هیچ‌وقت کوچکترین خیانتی به این کشور نخواهند کرد و کشور ایران را برای آسودگی اکثریت بدبخت ایران خواهند خواست. این نغمه‌های شوم از گلوی کسانی خارج می‌شود که میهن را لیره و اتومبیل و پارک و مقام می‌دانند و از نهضت‌های آزادیخواهانه سخت در هراسند. درست دقت کنید وطن این طبقه از مردم با میهن من و شما فرق بسیار دارد.(۵۷)

در اطلاعیه‌ای که نقل شد مقادیری واقعیت با مقادیر زیادی پوشش (استتار) و دروغ عجین شده است.

بسیاری از افسرانی که روزبه نام برده است در سالهای بعد به استخدام کا.گ.ب درآمدند و در کتابهایی که سایر افسران مهاجر به شوروی نوشته‌اند انتقادات زیادی از

خوش‌خدمتی های آنان در قبال روسها کرده‌اند. البته بسیاری از انتقاداتی که روزبه نوشته است درست است و به راستی ارتش در آن روزگـار و تقریباً در تمـام دوران سـلطنت پهلوی این نابسامانی‌ها، تبعیضات و کاستی‌ها را داشته است، اما این نکته را هم نباید از یاد برد که شکست سوم شهریور از روسها و انگلیسیها در عده‌ای از افسران جوان ما، بجای اینکه موجب تنبه شود اثرات معکوسی بر جا نهاد.

عده‌ای از آنها تحت تأثیر تبلیغات حـزب تـوده، از دل و جـان بـه دامـان دولت شوروی پناهنده شدند که یکی از دو دولت اشغالگر کشور ما ایران بـود در حـالی کـه خاطرهٔ شوم بمبارانهای وحشیانه و بی‌دلیل هواپیماهای نظامی آن کشور در تبریز و رشت و انزلی در سال ۱۳۲۰، در سال ۱۳۲۴ یعنی حدود پنج سال پس از وقوع مـاجرا بـاید همچنان بر ذهن مردم ایران بویژه نظامیان سنگینی کند، بعضی همه تخم‌مرغهای خود را در سبد حزب توده، عامل دولت شوروی گذاردند که مثلاً ایران را به آزادی و استقلال و مردم آن را به سطح قابل قبول رفاه برسانند. در فصل دیگر شـمه‌ای از سـخنرانی‌هـای نمایندگان حزب توده در مجلس چهاردهم را به نظر خوانندگان رساندیم. جـا دارد کـه یادآور شویم متأسفانه محتوای این سخنرانی‌ها واقـعیت مـحض بـود و چـهره زشت و چرکین جامعه فقیر ایران را در کشوری که پادشاه مستعفی آن،روز خروج از ایران فقط ۶۸ میلیون تومان پول نقد در بانک ملی ایران داشت به نمایش می‌گذارد.

حزب توده با اینگونه سخنان نمایندگان خود جای وسیعی در قلب مردم بازکرد و مردم به آن حزب و روشنفکرانی که در آن گرد آمده بودند به دیده تحسین می‌نگریستند. امّا چه سود که حزب توده عامل مطیع و گوش به فرمان دولت شـوروی بـود و از هـر فرصتی برای تمجید و تجلیل از دولت شوروی و تشکر و سپاس از مراحم و عنایات آن به ملت ایران استفاده می‌کرد.

وقتی مسأله امتیاز نفت شمال پیش آمد، حزب توده از طرف روسها در فشار قرار گرفت که تظاهراتی در تهران و شهرستانها بپاکند و خواهان استعفای کابینه ساعد، راضی گردانیدن کافتارادزه و اعطای امتیاز نفت شمال به آن کشور گردد.

ایرج اسکندری به اعتراف خود همراه ۱۰ تا ۱۵ تن که تمام اعضای حزب در ساری بودند در آن شهر به راهپیمایی پرداخت[۵۸] و احسان طبری در مقاله‌ای که به قول خود او در کتابش،مُهر محکومیت بر وجودش برای تمام باقی عمر زده، خواهان اعطای حقوق مساوی انگلستان از نفت ایران به دولت شوروی شد.[۵۹]

حزب توده پس از این واقعه و به ویژه پس از ماجرای آذربایجان به سرعت حیثیت و اعتبار سیاسی و اجتماعی خود را از دست داد امّا به دلیل ندانم‌کارهای هیأت حاکمه ایران، وضعیت وحشتناک جامعه و فقر و فاقه عمومی توانست مجدداً تجدید حیات کند و تا سال ۱۳۳۲ به صورت تقریباً نیمه‌آشکار به حیات خود ادامه دهد و بعد از کودتای ۱۳۳۲ بساط خود را به خارج انتقال دهد و پس از انقلاب اسلامی مجدداً سازماندهی کند و به ایران بازگردد که در فرجام نقش ویرانگر جاسوسی و براندازی آن افشاء و بساط آن برای همیشه برچیده می‌شود.

فصل هشتم

اجازهٔ شلیک و شورش

سرگرد «اسکندانی» خوب می‌دانست شکار خود را کجا و از میان چه کسانی برگزینند. میان ناراضی بودن از اوضاع و لزوم دست زدن به یک اقدام، با نظر مساعد داشتن نسبت به یک ارتش اشغالگر بیگانه که مسبب بسیاری از بدبختی‌ها و فلاکتهای ملت ایران بود و دست در دست یک ارتش امپریالیستی کهنه‌کار (انگلستان) خاک ایران را برای پیکار با دشمن مشترک (آلمان نازی) تصرف کرده و باعث قحطی و گرسنگی و بیچارگی بیشتر مردم، رشد انگل‌های اجتماعی به نام واسطه و محتکر، پائین آمدن ارزش پول کشور و بسیاری از مسائل دیگر شده بود ـ و در مجموع خودی دانستن بیگانه و به فرمان او بودن-حدفاصل و کوره‌راه باریکی بود که اسکندانی با تبلیغات ماهرانه و افکار ایده‌آلیستی دور از واقعیت خود قادر بود به خوبی از آن برزخ بگذرد و مأموریت خویش را که از سوی کام‌بخش به او محول شده بود در مراحل اولیه، با موفقیت به اجرا نزدیک کند.

اسکندانی قصد داشت یک جنگ پارتیزانی را مانند تیتو علیه نازیها آغاز کند بنابه نوشته تفرشیان:

او آدم بزرگی‌طلبی بود «اسکندانی در باطن امر خود و سازمان نظامی را مافوق حزب می‌دانست و می‌گفت فرق است میان آن کسی که در شرایط آزاد و بدون احساس خطر، عضو حزب توده شده، با آن کسی که سرنیزه روی گلویش است و عضو حزب

می‌شود.»[۱]

به گفته اسکندانی.افسران، انقلابی‌ترین قشر حزب توده بودند و باید بیش از دیگران حق اظهارنظر داشتند. آنها بیش از دیگران علاقه داشتند حزب توده زودتر به حکومت برسد تا برای خودشان امنیت بیشتری ایجاد کنند.

زمانی او ۱۴ افسر توده‌ای را به جلسه‌ای فراخواند تا مسؤول و هیأت اجرائیه سازمان را برگزینند. در آن جلسه باقر عاملی دبیر کمیتهٔ ایالتی حزب توده در خراسان نیز حضور داشت. تفرشیان حضور عاملی را در آن جلسه تعبیر به این کرد که اسکندانی می‌خواست به افسران بفهماند قدرت حزب توده پشت سر افسران است و پشت سر حزب توده هم، ارتش سرخ ایستاده است.[۲]

هنگامی که شبکه ۱۹ نفری (با خود اسکندانی ۲۰ نفر) افسران و درجه‌داران و چند سرباز سازمان در لشگر مشهد متشکل شد، اسکندانی درصدد برآمد برای تقویت بنیه مالی سازمان مقدار قابل توجهی پول جمع‌آوری کند. برای این کار به روشهای زیر دست زد:

۱ـ ساده‌ترین راه برای گردآوری پول اقدام به یک سرقت ساختگی بود. بدین ترتیب که یکی از افسران عضو سازمان که ناظر مالی لشگر بوده پس از دریافت مبلغ سی هزار تومان حقوق یکماهه افسران لشگر ضمن مراجعت به ستاد ازکوچه‌ای عبور می‌کند و در آنجا یکی دیگر از اعضای سازمان مخفی به او حمله می‌کند و به ضرب پنجه‌بکس سر وی را مجروح کرده، کیف حاوی سی هزار تومان پول را می‌رباید.

۲ـ پس از ربودن سی‌هزار تومان پول و انتقال آن به خزانه سازمان، اسکندانی به بدگویی و انتقاد می‌پردازد که این چه مملکتی است که در آن، روز روشن افسر ارتش را مورد حمله قرار می‌دهند و سرش را می‌شکنند و پول افسران را می‌ربایند. عده زیادی از افسران و درجه‌داران از این امر متأثر شده مبلغ قابل توجهی اعانه گردآوری می‌کنند (از حقوق خود) و آن را به افسر مجروح می‌دهند که البته این مبلغ نیز به خزانه سازمان مخفی انتقال می‌یابد.

۳ـ برای لاستیکها و وسایل یدکی نویی که از تهران برای حمل و نقل لشگر ارسال می‌شد قبض رسید انبار صادر می‌گردید، امّا این لاستیکها که در آن زمان قیمت آن بسیار گران بود و وسایل یدکی اتومبیلها و کامیونها وارد انبار نمی‌شد و به وسیله اسکندانی و دیگران در بازار آزاد به فروش می‌رسید و بهای آن تحویل خزانه سازمان مخفی می‌شد.(۳)

به علت اینکه رکن ۲، باربری، امور مالی و بیشتر ارکان حیاتی لشگر در اختیار اعضای حزب بود، جلوی چشم خواب‌آلود فرمانده لشگر که اعجوبه‌ای در لیاقت و فرماندهی بود؛ همه این کارها مثل آب خوردن انجام می‌شد و حتی مقادیر قابل توجهی فشنگ از محل تیراندازیهای تمرین هفتگی سربازان صرفه‌جویی می‌شد و به جای استرداد به مسؤولان مخازن و مهمات به خزانه حزب تحویل می‌گشت تا در موقع معین به مصرف عملیات برسد.(۴)

پراکنده ساختن افسران و اعزام آنان به مناطق دوردست جنوب شرق، جنوب و باختر نقشه انقلاب را که ابتکار آقای کامبخش بود درهم ریخت و قرار شد موضوع فعلاً مسکوت بماند.

ایرج اسکندری در کتاب خود می‌نویسد:

«یک شب سرهنگ آذر و دانش در شمیران پیش من آمدند و گفتند ما می‌خواهیم در گرگان یک رشته از پادگان‌ها را خلع سلاح کنیم. علت و نتیجه این کار را پرسیدم، گفتند که چون ارفع به عده‌ای از ما مشکوک شده و می‌خواهد ما را به شهرهای مختلف تبعید کند، ما ناچاریم این کار را بکنیم به علاوه این خودش یک کاری است تا بعد ببینیم چه می‌شود.»(۵)

ایرج اسکندری سپس می‌نویسد:

«من با تصمیم آنها مخالفت کرده گفتم این کار بی‌فایده است، که آخرش چه بشود؟ چون اصرار کردند به آنها گفتم که من به تنهایی نمی‌توانم تصمیم بگیرم و مسأله را باید با کمیته‌های مرکزی درمیان بگذارم.(٦)

فردای آن روز سرهنگ آذر با لباس شخصی به کلوپ آمد که من نتیجه را به او بگویم. من مسأله را در کمیتهٔ مرکزی مطرح کردم و رفقا به اتفاق آراء مخالفت کردند. من این تصمیم را به سرهنگ آذر ابلاغ کردم و او بسیار ناراحت شد. باید این توضیح را اضافه کنم که کامبخش به علت مسافرت به قزوین در این جلسهٔ کمیته مرکزی حضور نداشت.»[۷]

سرهنگ آذر و عده‌ای دیگر از افسران عضو از مدتی پیش درصدد رفتن به شمال و ایجاد هسته‌های پارتیزانی بودند. حتی یکبار هم اتوبوسی از یکی از گاراژهای خیابان ناصرخسرو اجاره کردند و قصد رفتن به شمال یا مشهد را داشتند امّا اتوبوس برای انجام کاری به گاراژ برگشت و راننده صحبتی با صاحب گاراژ کرد و صاحب گاراژ شماره تلفنی را گرفت و به مکالمه پرداخت. افسران که گمان برده بودند صاحب گاراژ در حال صحبت با فرمانداری نظامی است از اتوبوس پایین آمدند و چندتایی از آنان چمدانهایشان را جا گذاشتند و نه تنها از سفر منصرف شدند بلکه صبح روز بعد سرکار خود رفتند.»[۸]

امّا حکم انتقال آذر به دشت میشان در خوزستان و انتقال پی‌درپی دیگر افسران سازمان مخفی، آنان را مطمئن ساخت که رکن دوم ستاد ارتش در جریان فعالیتهایشان قرار دارد و طولی نکشید که به سروقتشان خواهد آمد. نکته مهمی که اغلب نویسندگانی که درباره واقعهٔ گنبدقابوس مطالبی نوشته‌اند از آن غافل مانده‌اند همین قضیه، یعنی انگیزهٔ تصمیم ناگهانی سرگرد اسکندانی به خروج از مشهد است.[۹] صدور حکم انتقال عبدالرضا آذر به خوزستان و اسکندانی به کرمان (باتوجه به اظهارات ستوان احسانی در دادگاه نظامی که بدان اشاره رفت) به تردیدهای آن دو نفر در تهران و مشهد خاتمه داد و درصدد انجام نقشه انقلاب مسلحانه در شمال برآمدند زیرا هم امکان دستگیری آنان زیاد بود و هم اعزام آن دو سازمان‌دهنده به نقاط دوردستی چون دشت میشان و کرمان همه فعالیتهایشان در تهران و مشهد را خاتمه می‌داد و به انزوایشان می‌کشاند. اسکندانی به وسیله عواملی که در رکن دوم ستاد لشگر داشت از وصول حکم محرمانه انتقال خود به لشگر کرمان اطلاع یافت و درصدد اقدام برآمد. بنابه اظهارات استوار کیانی یکی از

درجه‌دارانی که به شورش پیوست «افسران حزب توده در خراسان دو حوزه داشتند. یکی در شهر مشهد و دیگری تربت‌جام. همین که سروان دانش در شهریورماه با هواپیما به مرخصی یکماهه به تهران آمد و پس از سه روز مراجعت کرد، اغلب افسران احساس پیش‌آمدهای فوق‌العاده نموده و تقریباً بعضی‌ها که از جریان امر باخبر بودند تصمیم داشتند که خود را از تشکیلات کنار بکشند ولی در اثر تهدید اسکندانی و نوائی ساکت شدند. سرهنگ نوائی مأمور انجام فرار افسران حوزه تربت‌جام می‌شود. برای این منظور در ظاهر به نام بازرسی امور مالی تیپ تربت‌جام به آنجا عزیمت می‌کند و با سروان راستکار مسؤول تشکیلات حزب توده در تربت‌جام مذاکرات مفصلی می‌نماید. چون نمی‌تواند او را متقاعد به فرار افسران کند قرار می‌گذارد جلسه حزبی تشکیل و رأی عمومی گرفته شود. در جلسهٔ عمومی هم تیر سرهنگ نوائی به سنگ می‌خورد و یکی از افسران می‌گوید ما برای این وارد حزب شده‌ایم که ایران را نجات دهیم.

خلاصه سرهنگ ناامید و با دست خالی برمی‌گردد. اسکندانی در مشهد به افسران گفته بود رفقا باید بدانند که خبط در امور سیاسی غیرقابل عفو است.»(۱۰)

به دستور اسکندانی سرگرد شفایی چندی قبل از حادثه قیام به منظور تهیه زمینه فعالیت در نواحی شمال خراسان و در بین عشایر متعدد آن نواحی تغییر شغل داده و به عنوان رئیس منطقه نظام وظیفه سبزوار و نیشابور منصوب و به سبزوار رفته بود.

بنابه نوشته شفایی شبی حسین فاضلی که رئیس نقلیه لشگر بود او را شبانه به مشهد می‌برد و در جلسه هیأت اجرائیه شرکت می‌دهد. اسکندانی خبر قیام قریب‌الوقوع سازمان افسری علیه حکومت مرکزی را به اعضای هیأت اجرائیه می‌دهد و می‌گوید تمام مقدمات کار با دقت آماده شده است و کلیه عناصر ناراضی لشگر که عضو سازمان افسری هستند و تعدادشان بالغ بر ۱۹ نفر است در این قیام شرکت خواهند کرد.

اسکندانی به افسران توده‌ای می‌گوید:

«هر قدر ممکن است اسلحه با خود برمی‌داریم و شبانه از مشهد به مقصد گنبدقابوس حرکت خواهیم کرد. در آنجا اسلحه را بین ایلات ترکمن و طرفدار حزب توده توزیع می‌کنیم. با این

ترتیب در مرزهای شمالی خراسان و در مجاورت سرحدات شوروی پایگاه مقاومتی علیه حکومت مرکزی به وجود خواهیم آورد. عناصر ناراضی و آنهایی که مورد پیگرد حکومت مرکزی هستند به ما پناه خواهند آورد و رفته‌رفته بر تعداد ما افزوده خواهد شد.»[۱۱]

اسکندانی به افسران خاطرنشان ساخت که عبدالصمد کامبخش دبیرکمیته مرکزی حزب و مسؤول سازمان افسری نیز با این اقدام موافقت کرده است.

در این جلسه بهرام دانش که با هواپیما از تهران مراجعت کرده بود در دنباله اظهارات اسکندانی جریان مذاکرات طولانی خود را با کامبخش بیان کرد و گفت که پس از ساعت‌ها مذاکره با او توانسته است موافقتش را جلب کند.

کامبخش به افسران توصیه کرده بود تا گرگان بروند و در آنجا با احمد قاسمی تماس بگیرند.

کامبخش گفت به قاسمی دستور خواهد داد کمکهای لازم را در اختیار افسران قرار دهد.

نوشته‌های مرحوم شفایی جای تردید باقی نمی‌گذارد که کام‌بخش با «قیام» موافقت کرده و انکار بعدی او و اینکه تصور می‌کرده ایرج اسکندری نظر موافق با قیام داشته و به همین مناسبت وی نیز موافقت کرده بی‌اساس است.[۱۲]

انور خامه‌ای در کتاب خود قیام افسران را اقدامی خودجوش و ناشی از خواست و ابتکار عمل سرهنگ عبدالرضا آذر و اسکندانی می‌داند.[۱۳]

با در نظر گرفتن اظهارات سروان مرتضوی و استوار کیانی در دادگاه، ادعای خودجوش بودن قیام و اینکه فقط سرهنگ آذر مبتکر آن بوده و خواسته حزب توده را با این کار به دنبال خود بکشاند مورد تأیید قرار نمی‌گیرد.[۱۴]

سرلشگر ارفع در خاطرات خود که در فروردین ماه ۱۳۳۵ در روزنامه پست تهران به چاپ رسیده، انگیزه اقدام افسران را مخابره تلگرامی از ستاد ارتش به لشگر خراسان می‌داند. در این تلگرام به فرمانده لشگر دستور داده شده بود عده‌ای از افسران از جمله اسکندانی و نوائی و دیگران را که در نتیجه تحقیقات عضویت آنان در کمیته

نظامی حزب توده به ثبوت رسیده بود بازداشت نماید.

ارفع می‌نویسد با وجود اینکه این دستور به صورت رمز مخابره شده بود چون افسر مأمور رکن دوم ستاد ارتش در لشگر خراسان خود تمایلات توده‌ای داشت قبلاً جریان امر را به اسکندانی و دیگران اطلاع داد و آنان اقدام به متواری شدن کردند.[۱۵]

شروع عملیات موسوم به قیام!

در ساعات شبانگاه روز ۲۴ـ۲۵ مرداد ۱۳۲۴ هـ. ش نوزده تن از افسران جمعی لشگر ۸ خراسان، یک سرجوخه و پنج سرباز با دو کامیون ارتشی «بدفورد»، یک جیپ، و تعداد زیادی تفنگ و مسلسل و نارنجک دستی، مقدار معتنابهی فشنگ، مقدار زیادی پول نقد، وسایل مخابراتی، ماشین‌تحریر و هر گونه اسباب و وسیله متعلق به لشگر هشتم که در اختیار و دسترس داشتند از پادگان لشگر واقع در باغ کشاورزی مشهد خارج می‌شوند.

قبل از خروج سرگرد اسکندانی کلیه وسایط نقلیه لشگر را با برداشتن باطری یا پنچر کردن لاستیکها و دستکاری در موتور خودروها از کار می‌اندازد و سوار بر جیپ پیشاپیش دو کامیون از سربازخانه خارج می‌شوند و پس از رسیدن به دروازه شهر، اجازه‌نامه‌هایی را که متعلق به افسران دیگر و مربوط به خروج در هیأت بازرسی لشگر بوده است به پست دژبان شوروی نشان می‌دهند.

سپس در خارج شهر اجتماع می‌کنند و به قول شفایی از فرط شادی و هیجان به خواندن سرود می‌پردازند و خود را برای اقدامات بعدی آماده می‌کنند.

این گروه حدود یک‌صد قبضه تفنگ، دو قبضه مسلسل و یک دستگاه بیسیم همراه داشتند و پولی که به غنیمت گرفته بودند به ۸۰ هزار تومان بالغ می‌شد که گویا حقوق افسران لشگر بود.[۱۶]

نقطه‌ای که در خارج شهر در ساعات نزدیک به نیمه‌شب در آنجا مجتمع شده بودند قبلاً به دقت شناسایی و معین شده بود. عده‌ای که در آن نقطه نزدیک جادهٔ مشهد

ـ قوچان حاضر شده بودند، عبارت بودند از افسران: اسکندانی، نوایی، پیرزاده، تفرشیان، فاضلی، دانش، سلیمی، قمصریان، شریفی، احسانی، نجفی، نجدی، شهبازی، مینایی، رئیس‌دانا، کیهان، ندیمی، سرجوخه بهلول، سربازان وظیفه مسعود تفرشیان، موسی رفیعی و دو سه سرباز دیگر. شفایی نام یکی از افسران را به یاد نمی‌آورد که این شخص باید ستوان یکم احسانی باشد.(۱۷)

گزارش مطبوعات تهران

«صبح پنجشنبه ۲۴/۵/۲۵ قرار بوده است که سرهنگ دوم امیرمعزی رئیس بهداری لشگر شرق به اتفاق عده‌ای به بجنورد عزیمت کند و سرهنگ «مهین» بازرس لشگر نیز به همان جهت مسافرت نماید. ضمناً جواز حمل بیست هزار فشنگ نیز برای پادگان بجنورد با موافقت مقامات متفقین در مشهد صادر می‌شود و قرار بوده است که در همان روزها حمل شود.

روز چهارشنبه ۲۴ مرداد جواز عبور افسران مأمور بجنورد به سرگرد اسکندانی رئیس باربری لشگر داده می‌شود که به سرهنگ امیرمعزی برساند.

نزدیک نیمه‌شب ۲۴ مرداد، سرهنگ نوائی رئیس سررشته‌داری لشگر خراسان، به اتفاق همراهان از جواز عبور استفاده کرده با سه کامیون و یک اتومبل جیپ با فشنگهایی که جواز داشته است از دروازه شهر که سربازان متفق (شوروی‌ها) بوده‌اند عبور می‌کنند.

افسران همراه سرهنگ ۲ نوائی عبارت بودند از سرگرد پیرزاده رئیس رکن ۳ ستاد لشگر، سرگرد اسکندانی رئیس باربری لشگر، سروان دانش، ستوان یکم نجفی، ستوان یکم فاضلی، ستوان یکم احسانی، ستوان یکم تفرشیان و عده‌ای دیگر از افسران جزء.

این افسران که همه فرماندهان مهم‌ترین واحدهای لشگر شرق بوده‌اند با دقت و پیش‌بینی کاملی وسایل حرکت خود را فراهم کرده بودند و اقدامات آنان از این قرار بود:

۱ـ با جوازهای افسران دیگر از دروازه‌های شهر و بازدید و بازرسی سپاهیان شوروی پاسدار دروازه گذشته‌اند.

۲ـ به محض خروج از شهر راه را تغییر داده و سیم‌های مخابرات خط سیر خود را قطع کرده‌اند.

۳ـ افسر کشیک باربری را از افسران هم‌پیمان خود قرار داده بودند و در شب کشیک نوبت او عزیمت کرده‌اند.

۴ـ از چند روز قبل با دقت تمام وسایط نقلیه لشگر را به قسمی خراب کرده بودند که به هیچ‌وجه مورد استفاده واقع نشوند و کلیه وسایل تعمیر اتومبیل را که تازه از تهران رسیده بود، همراه برده‌اند.

۵ـ بعضی از این افسران خانوادهٔ خود را به تهران فرستاده‌اند و قبلاً پیش‌بینی برای خانواده‌های خود کرده‌اند.

۶ـ با بعضی از افسران قرارگذارده بودند که در راه به آنان بپیوندند (سرگرد احمد شفایی رئیس نظام‌وظیفه سبزوار در راه به آنان ملحق شد)

افسران نامبرده که در موقع حرکت در مشهد بیست نفر بودند با این پیش‌بینی‌ها در حدود نیمه‌شب چهارشنبه ۲۴ مرداد از مشهد حرکت می‌کنند و صبح لشگر متوجه عزیمت آنها می‌شود امّا به علت خرابی سیمها هیچ‌گونه اطلاعی از آنان کسب نمی‌کند. اولین خبری که عصر پنج‌شنبه لشگر شرق دریافت می‌کند عبور آنان از بجنورد بوده است.(۱۸)

در جلسه روز ۲۸ مرداد ۱۳۲۴ وزیرجنگ حضور یافته پیرامون واقعه خراسان توضیحاتی از این قرار می‌دهد.

«البته آقایان نمایندگان جریان قضیه آذربایجان (موضوع حملهٔ توده‌ای‌ها به لیقوان) را می‌دانند. اینک باید خبر تأسف‌آور دیگری بدهم و آن موضوع خراسان است.

در حدود بیست نفر از افسران ارتش عبارت از سرهنگ دو نوائی و سرگرد اسکندانی و غیره در نیمه‌شب سه دستگاه کامیون دولتی را تصرف کرده، یک دستگاه

جیپ و دو دستگاه بی‌سیم و در حدود صد قبضه تفنگ و مقداری فشنگ برداشته، از سمت بجنورد حرکت کرده و به طرف ترکمن‌صحرا می‌روند.

در «مراوه‌تپه» خودشان را بازرس معرفی و اسلحه یک اسواران را که ۱۲۰ نفر بودند گرفته، افسران این عده هم به آنها ملحق می‌شوند.

طبق اطلاع در ترکمن‌صحرا «ایل یموت» دارای دو هزار ترکمن مسلح است که این افسران قصد دارند به آنها ملحق شوند.»(۱۹)

مقصد مراوَه‌تپه است

مراوَه‌تپه یک ناحیه مرزی بدآب و هواست که حدود نوزده سال پیش از آن تاریخ در سال ۱۳۰۵ لحاک‌خان سالار جنگ، یکی از عموزاده‌های امیرمؤید سوادکوهی شورش مسلحانه خود را که به فتح بجنورد هم انجامید، در آن ناحیه آغاز کرده بود.

لحاک‌خان پس از چندین روز شورش، در حالی که شایع شده بود به زودی با هفتصد تن سربازان خود به سوی مشهد سرازیر خواهد شد و با اینکه آقابگف اعتراف می‌کند که پنجاه تن از تراکمه تبعه شوروی با مسلسل و تفنگ به کمک او اعزام شدند، بنابه دلایل فاش نشده‌ای از ادامه نبرد منصرف و همراه سربازان خود داخل خاک شوروی شد و روسها نفرات او را خلع سلاح کردند و بعدها به کار عملگی راه‌آهن و کشیدن ریل در ترکستان گماردند.(۲۰)

افسران عضو گروه اسکندانی احتمالاً به منظور تجدید خاطره قیام لحاک‌خان تصمیم گرفتند پاسگاه مراوه‌تپه را خلع سلاح کنند و سربازان جمعی آنجا را پراکنده سازند.

برنامه‌ریزی برای خلع سلاح پایگاه مَراوِه‌تپه

رئیس رکن ۳ ستاد لشگر، سرگرد پیرزاده که از اعضای سازمان نظامی بود اطلاع داشت قرار است به زودی هیأتی برای بازرسی پادگان‌ها و پاسگاههای مرزی از تهران

اعزام گردد. او این مطلب را قبلاً به پاسگاه مراوه‌تپه اطلاع داده بود. در عین حال به مراوه‌تپه اطلاع داده شده بود که قبل از عزیمت هیأت بازرسی تهران، هیأتی نیز از لشگر اعزام خواهد شد. در نامه‌هایی که خطاب به فرمانده پادگان! مراوه‌تپه تهیه شده بود سرگرد پیرزاده به عنوان رئیس هیأت بازرسی لشگر معرفی شده بود.

وظیفه کمیسیون لشگر این بود که ظاهراً از افراد پاسگاه امتحانی مقدماتی به عمل آورد و بعد آنان را برای انجام یک راهپیمایی و خدمات صحرایی ساده از محل خارج سازد. این کمیسیون قبلاً با یک کامیون عازم شد. به فاصله یک ساعت کمیسیون دوم به ریاست سرگرد اسکندانی به نام کمیسیون اعزامی از مرکز روانه مراوه‌تپه شد. مأموریت این کمیسیون نیز آن بود که فرمانده اسواران را طبق امر کتبی لشگر از کار برکنار سازد و با خود تحت‌الحفظ به مشهد بیاورد و سروان ندیمی از افسران سازمان را به جای او بگمارد. علت انتخاب ندیمی به فرماندهی مراوه‌تپه این بود که او ترکمن بود و به وضعیت محل آشنایی داشت.(۲۱)

جمال‌الدین طبری که او را نمی‌شناسیم و تنها یادداشتهایش را در اختیار داریم ساده‌تر و بدون آب و تاب‌های بیشتر و غیرواقعی با ماجرا برخورد می‌کند. او مانند یک شاهد بی‌طرف، به آرامی وارد تاریخ می‌شود. مشاهدات خود را بیان می‌کند و ناگهان در غبار زمان ناپدید می‌شود. او که به نظر می‌رسد در روزهای واقعه از ۲۵ تا ۲۸ مرداد در گنبد حضور داشته و احتمالاً از کارمندان بخشداری یا درجه‌داران شهربانی یا ژاندارمری گنبدقابوس بوده است در یادداشتهای خود شرح واقعه را اینطور ترسیم می‌کند:

خلع سلاح پاسگاه مراوه‌تپه

«مقارن ساعت شش صبح روز بیست و پنجم مرداد ۱۳۲۴ هنگامی که سربازان پاسگاه مرزی مراوه‌تپه واقع در دشت گرگان مراسم دعای صبحگاه را انجام داده و مشغول تهیه و صرف صبحانه بودند، صدای سوت سرگروهبان پاسگاه بلند شد و متعاقب آن صدای موتور اتومبیلی که با سرعت به طرف پاسگاه می‌آمد توجه پاسدار در

پاسگاه در به خود جلب کرد.

پاسدار نزدیک شدن اتومبیل را به پاس‌بخش اطلاع داد. گروهبان واحد از پاسگاه خارج شد و مشاهده کرد یک اتومبیل جیپ استیشن با شماره ارتش در حال نزدیک شدن پاسگاه است.

پاسگاه بود نه پادگان

جریان بلافاصله به رئیس پاسگاه گزارش شد. رئیس پاسگاه که یک نفر ستوان سوم موسوم به ستوان فخران بود از محوطه پاسگاه خارج شد و مشاهده کرد که اتومبیل جیپ جلوی پاسگاه متوقف و هفت نفر افسر و درجه‌دار از آن پیاده شدند.

بدین‌گونه معلوم می‌شود پاسگاه مراوه‌تپه که سرگرد شفاهی در کتاب خود از آن به نام پادگان یاد می‌کند پاسگاهی بیش نبوده است زیرا از قرار نوشته طبری «نوایی پس از ورود به اتاق پشت میز ستوان ۳ فخران می‌نشیند و سرگرد اسکندانی پهلوی او روی صندلی قرار می‌گیرد بقیه افسران هم هر کدام در گوشه‌ای از اتاق روی نیمکت‌ها و تختخوابها می‌نشینند.»[۲۲]

شرح و وصفی که جمال‌الدین طبری در یادداشتهای خود می‌دهد گویای آن است که پادگانی در کار نبوده است زیرا اگر مراوه‌تپه پادگانی بود فرمانده پادگان دست‌کم اتاق کاری برای پذیرفتن مراجعین داشت و ناچار نبود میهمانان خود مخصوصاً افسران بلندپایه و ارشد لشگر را روی تختخواب سربازان بنشاند: طبری سپس می‌نویسد:

«هر کدام از آن‌ها، دستمال‌های جیب خود را بیرون آوردند و گرد و خاک راه را از روی لباس خود تکان داده و مشغول صحبت با یکدیگر شدند. سینی چای، هنوز روی میز بود و بخاری که از سوراخ قوری چای متصاعد شد، شامه را لذت می‌بخشید. رئیس پاسگاه دستور می‌دهد چند استکان و نعلبکی دیگر حاضر کرده و شخصاً مشغول ریختن چای برای افسران تازه‌وارد می‌شود.

یک دور چای که به میهمانان داده می‌شود، سرهنگ نوائی رشته کلام را در دست گرفته و ضمناً از جیب فرنج خود نامه‌ای بیرون می‌آورد و به رئیس پاسگاه که جلوی او خبردار ایستاده بود می‌دهد و با سرگرد اسکندانی مشغول صحبت می‌شود.

رئیس پاسگاه نامه را گشوده و مشاهده می‌کند به امضای فرماندهٔ لشگر هشت خراسان بوده و

به مهر لشگر هم ممهور شده و مفاد آن چنین است «با تنظیم صورت‌مجلس، پاسگاه و کلیه تجهیزات را به سروان «ندیمی» تحویل و خود را به ستاد لشگر معرفی نمایند»
پس از قرائت نامه، سرهنگ نوائی به ستوان سوم فخران اظهار می‌دارد چون من طرفدار جدی افراد تحصیلکرده و جوان هستم، موافقت فرمانده لشگر را جلب کرده‌ام که شما در حوزهٔ فرماندهی انجام‌وظیفه نمائید»
رئیس پاسگاه اظهار تعجب می‌کند که موضوع تحویل و تحول پاسگاه مستلزم آمدن هفت نفر افسر ارشد و جزء نیست ولی نامه را که نگاه می‌کند و می‌بیند به امضای فرمانده لشگر رسیده و مهر لشگر هم زیر امضا خورده است.

این افسران همگی افسران رسمی لشگر هشت و از جمله سران و فرماندهان آن لشگر بودند و کسی در ماهیت وجودشان اندک شبهه‌ای به خود راه نمی‌داد. همه آنان لباس های نظامی با درجات سرهنگ دومی، سرگردی، سروانی و ستوانی برتن داشتند. به علاوه دو سه نامه رسمی ماشین‌شده با امضای و مُهر فرمانده لشگر نیز در اختیار داشتند. نامه‌ها را خود افسران در رکن‌های ستاد تهیه کرده و جعل امضای فرماندهٔ لشگر سرهنگ احمد وثوق، کار چندان مشکلی نبوده است. با توجه به ماشین ارتشی و ملبس بودن آورندگان نامه به لباس نظامی. ستوان سوم فخران سرانجام حاضر می‌شود که پاسگاه را تحویل دهد.

قبل از هر اقدام موضوع تحویل اسلحه و مهمات پاسگاه پیش می‌آید. در موقع تحویل و تحول به قدری افسران تازه‌وارد بخصوص سروان ندیمی دقیق می‌شوند و از بعضی تفنگها ایراد می‌گیرند که دیگر جای شک و شبهه‌ای برای رئیس پاسگاه باقی نمی‌ماند. مثلاً اگر تکمه‌بند یک تفنگ افتاده بود، مراتب در صورت‌مجلس منعکس می‌گردید. یا اگر سرنیزه‌ای قدری زنگ داشت رئیس پاسگاه مورد بازخواست قرار می‌گرفت. بهرحال تحویل و تحول خاتمه یافت. سروان ندیمی پاسگاه را تحویل گرفت و بقیه افسران هم به عنوان شاهد و ناظر، ذیل صورت‌مجلس را امضاء کردند.

موضوعی که باقی مانده بود، افرادی بودند که در طول مرز به نگهبانی مشغول و اسلحه‌های آنان هم در نزد خودشان باقی بوده است که پس از صرف یک دور چای دیگر، سروان ندیمی سرگروهبان را احضار کرد و به او دستور داد کلیه افرادی را که در

طول مرز مشغول پاسداری هستند جهت بازدید اسلحه به پاسگاه حاضر کند.

سرگروهبان به ناچار به طول حوزه استحفاظی رفت و افراد را جمع‌آوری کرد و به پاسگاه آورد.

سروان ندیمی به سرگروهبان دستور داد فعلاً اسلحه نفرات را از آنها تحویل بگیرد و در اسلحه‌خانه بگذارد تا بعداً دستور بدهم. سپس مشغول صحبت با سرگرد اسکندانی شد و پس از آن که سرگروهبان اجرای دستور را به سروان ندیمی اطلاع داد سرهنگ نوائی از جا برخاست و به تبعیت از او بقیه افسران هم از جای خود بلند شدند.

سرهنگ نوایی با حالتی آمرانه سروان ندیمی را مخاطب قرار داده و می‌گوید در اسلحه‌خانه را قفل و شخصاً از آن محافظت کنید سپس به آسایشگاه افراد آمده به آنها می‌گوید هر کدام مایل هستید خود را به لشگر معرفی کنید و هر کدام هم چنین قصدی ندارید به هر کجا که دلخواه شماست می‌توانید بروید.(۲۳)

آنچه که جمال‌الدین طبری می‌نویسد از اینجا به بعد با روایت شفایی و تفرشیان متفاوت است.

طبری می‌نویسد:

«وقتی سرهنگ نوایی چنان اظهاراتی خطاب به سربازان کرد سربازان دچار حیرت شدند قیافه‌های جدی و نیم‌سوخته سربازان از این اتفاق ناگهانی خشن‌تر شد آثار اضطراب درونی آنها کاملاً هویدا شد و قصد اخراج افسران **ناخوانده** را کردند. در همین موقع یک نفر از افسران به اشاره سرهنگ نوائی به **خارج پاسگاه رفت و سوت بلند** و ممتد کشید. بلافاصله یک کامیون ارتشی به جلوی پاسگاه **آمد** و **سیزده نفر افسر از آن پیاده** شدند و اطراف پاسگاه را محاصره و عده‌ای از آنها **داخل محوطه پاسگاه شده** و **کلیه تجهیزات** پاسگاه را اعم از مسلسل و تفنگ و فشنگ از اسلحه‌خانه بیرون آورده درون کامیون جای دادند و رئیس معزول...! پاسگاه را که با نظر حیرت و بهت به این منظره می‌نگریسته و تازه حس کرده بود کلاه گشادی به سرش رفته است گرفته دستهای او را از عقب بسته و درون کامیون انداختند. منظور آنها از این عمل استفاده از اطلاعات او برای راهنمایی و اطلاع از اوضاع جغرافیایی آن حدود بود. سپس جیپ و کامیون به طرف گنبدکاووس حرکت می‌کند و پس از آن که اطلاعات کافی از افسر توقیف شده اخذ می‌کنند، او را از کامیون پائین می‌آوردند و دستهایش را باز کرده و به امید خدا می‌سپرند.»(۲۴)

روایت شفائی با این اظهارات در تضاد است.

سرگرد شفائی می‌نویسد:

«بعد نیز فرمانده بینوای اسواران را با خود ظاهراً به طرف مشهد حرکت می‌دهند. در بین راه یک دفعه با تهدید اسلحه دستها و چشمهای او را می‌بندند و به او می‌گویند که قصد ما فقط دست‌یابی به اسلحه پادگان است و با تو کاری نداریم. ولی البته اگر خیال مقاومت داشته باشی معدوم خواهی شد. اینها را بعداً فاضلی برای من تعریف کرد. آن بیچاره نیز مات و متحیر چاره‌ای جز تسلیم نمی‌بیند. حالا در داخل پادگان، فرماندهی را سروان ندیمی عهده‌دار است. ضمناً کمیسیون اولی پس از یک امتحان مختصر تمام پادگان را به عنوان یک راهپیمایی بدون اسلحه از پادگان خارج می‌سازد.
فقط دو سه نفر سرباز (همان‌هایی که ما با خود برده بودیم) به عنوان نوبتچی در پادگان باقی می‌مانند. پس از خروج افراد پادگان [!] فوراً اتومبیلهای «بدفورد» را به مقابل اسلحه‌خانه برده و تمامی اسلحه به سرعت در آن‌ها بارگیری می‌شود و به راه می‌افتند. از طرف دیگر سروان ندیمی نیز پس از طی مسافتی اندک، وانمود می‌کند که باید سندی را از پادگان بردارد. به سرگروهبان خود دستوراتی مبنی بر ادامه راهپیمایی می‌دهد و خود به این بهانه از سربازان جدا شده و در خارج **از مراوه‌تپه در محلی که ما منتظرش** بودیم به ما می‌پیوندد.
با این ترتیب مقارن **غروب همان روز تمامی عملیات** خلع سلاح پادگان [!] انجام می‌شود و ما با فرمانده اسواران **که همچنان دست‌بسته بود، عازم** گنبدقابوس می‌شویم.»(۲۵)

به نظر می‌رسد (تمام روز) را افسران مشغول این کار نبوده و خلع سلاح پاسگاه مراوه‌تپه بیش از یکی دو ساعت طول نکشیده و کار به غروب نرسیده باشد.

تفرشیان در مورد لحظات بعدی چنین می‌نویسد:

«رفقای ما در مراوه‌تپه تمام سلاح‌های پادگان را بار کامیون و به سمت ما حرکت می‌کنند. در این موقع سلاح ما کامل بود: دو مسلسل سبک، ۱۳۰ قبضه تفنگ، سی‌هزار تیر فشنگ، به اضافه تعداد زیادی فشنگ که از مشهد با خود آورده بودیم. این فشنگ‌ها در مشهد به باربری تحویل شده بود که برای پادگان بجنورد حمل گردد، پادگان تعدادی هم اسب داشت که به دستور اسکندانی برای چرای آزاد به صحرا رها شدند!
تعیین سرنوشت سه افسر اسیر، گرفتاری این زمان ما بود. نمی‌دانستیم با این‌ها چکار کنیم.
یکی از رفقای ما، حسین فاضلی، پیشنهاد کرد که هر سه را تیرباران کنیم. می‌گفت ما یک دسته‌ی انقلابی هستیم و باید انقلابی عمل کنیم که البته هیچ‌یک از ما موافقت نکرد. اسکندانی می‌گفت انقلابی‌ترین اعمال لزوماً خشن‌ترین نیست بلکه منطقی‌ترین است.»(۲۵ مکرر)

در اینجا سئوالی پیش می‌آید:

آنان در منطقه‌ای که سرتاسر آن زیر اشغال ارتش شوروی بوده است، با استفاده از پستهای کلیدی خود اولاً ـ جعل امضا و مهر فرمانده لشگر خواب‌آلود و نالایق را کرده و با اوراق مجعول به عنوان بازرس به پادگان مرزی و دورافتاده مراوه‌تپه مراجعه کرده و

فرمانده پادگان راکه ستوان سومی بوده از کار برکنار و روانه مشهدش کرده‌اند. کسانی که میزان اغراق‌آمیز ادای احترام و خوش‌خدمتی افسران زیردست به افسران مافوق را در ارتش شاه به خاطر می‌آورند، خوب می‌توانند مجسم کنند که آن افسر مادون با ملاقات این همه افسران ارشد و برق قپه‌های سرهنگی سرهنگ آذر، (ژنرال آذر بعدی) و سرهنگ عابدین نوائی و درجات و لنت مدالها و احتمالاً واکسیل دیگر افسران تا چه حد از خود بی‌خود شده و مرعوب و مجذوب آنان گشته است.

اگر افسران روی پای خود برخاسته بودند و به دیگران اتکاء نداشتند، چرا به فکر سخنرانی برای سربازان پادگان مراوه‌تپه و تبلیغ و جلب همکاری آنان برنیامدند و به جای آن، به پراکنده کردن ایشان پرداختند؟ چرا قیام را از همان پادگان دورافتاده که نظامیان آن در منتها درجه محرومیت و تبعیض بسر می‌بردند آغاز نکردند؟ چرا با توجه به محبوبیت و احترامی که معمولاً افسران در ذهن سربازان ساده به ویژه روستایی دارند و آنان را به مثابه خدایان و موجوداتی عالم‌تر و قدرتمندتر از دیگران می‌شناسند؛ نتوانستند دست‌کم آن صد و بیست تن سرباز را به خود ملحق کنند و همان به اصطلاح پادگان را قرارگاه قیام نظامی ارتش ایران علیه سلطه‌گری شاه و فئودالهای هیأت حاکمه و سپهبدان و سرلشگران زمیندار قرار دهند؟

حدود بیست سال پیش از آن تاریخ، در همان منطقه بدآب و هوا که از نظر آب و هوا و تسهیلات، زندگی، به راستی طاقت‌فرسا بوده است؛ افسری به نام جهانگیرخان سوادکوهی موسوم به لحاک‌خان که از رؤسا و فرماندهان خود ناراضی بود با یک سخنرانی حدود ۷۰۰ تن از سربازان خراسانی و بلوچ را که از نظر همشهریگری و هم‌لهجه بودن به کلی از او متمایز بودند آن چنان به خود جلب کرد که همراه و همدست او، تفنگ برداشتند و به اقدام مسلحانه علیه دولت وقت دست زدند و حتی نزدیک بود مشهد را هم تصرف کنند که قیامشان به علتی درنگرفت و به کشور شوروی پناهنده شدند. در حالی که لحاک‌خان کمونیست نبود و فقط به دلیل خشم و نارضایی نسبت به حکومت و احساس کینه‌جویی به کشندگان پسرعموهایش دست به این کار زده بود.

آیا این افسران که بیست سال پس از لحاک خان دست به قیام زده بودند و همه تحصیلکرده و دانشکده‌دیده بودند، به اندازه آن افسر کم‌سواد و دانشکده‌ندیده قزاق و قشون جدیدالتأسیس، قدرت جذب سربازان وظیفه ارتشی را نداشتند؟

در اینجا خاطرنشان می‌سازیم که سربازان زیر فرمان لحاک‌خان همه سرباز داوطلب و چریک و بنیچه بودند که سنین عمر و خدمت آنان متفاوت بود و از نظامیان سرد و گرم‌چشیده و به اصطلاح گرگ باران‌دیده بودند و به زودی و به آسانی تحت تأثیر قرار نمی‌گرفتند، امّا لحاک‌خان فرماندهی بود که در میان سربازان خود محبوبیت و نفوذ داشت و سخنش را می‌خواندند و وقتی به دلایل شخصی و خدمتی علیه رژیم قیام کرد، لابد سخنانش آن‌قدر منطقی و مطابق مذاق سربازان بوده و احساسات آنان را به گونه تهییج کرده بود که دست از خدمت نظام (که شغل و ممّر معاش آنان بوده) و زن و بچه و حقوق و طلبهای معوقه خود برداشته، سر در راه فرمانده خود گذارده و به قیام مسلحانه اقدام کرده‌اند. وقتی هم که قرار شده از کشور خارج شوند، علی‌رغم اینکه از رفتن به شوروی خوششان نمی‌آمده است، همراه لحاک‌خان و صرفاً به اعتماد گفته‌ها و مواعید او از مرز خارج شدند و فقط موقع تحویل تفنگهای خود به سربازان ارتش سرخ زارزار گریه می‌کرده‌اند و این را برای خود مایه خفت و حقارت می‌شمرده‌اند.(۲۶)

طبیعی است که نفوذ کلام افسران آن هم در درجات بالا روی سربازان جوان وظیفه به مراتب بیشتر از سربازان مجرب داوطلب و چریک است؛ پس چه شده که قیام‌کنندگان، در پادگان بجنورد که از مقابل آن گذشته‌اند و پاسگاه مراوه‌تپه که آن را منحل کرده‌اند رحل اقامت نیفگنده و برای خود از میان سربازان وظیفه و جوان هم‌سنگرانی برنگزیده‌اند؟ پاسخ این سئوال را می‌توان این چنین باز شنید:

احتمالاً چنین کاری از سوی کام‌بخش تجویز نشده بود و قرار بود فقط در منطقه خاصی از دشت ترکمن که روسها به وسیله عوامل خود در آنجا نفوذ و سلطه زیادی داشتند قیام انجام گیرد.

ضمناً سربازان، سخنان افسران را درک نمی‌کردند و نمی‌دانستند چرا باید دست

به قیام بزنند. سربازان وظیفه، خارجی و هر خارجی، چه روس و انگلیس و آمریکا را بیگانه و غاصب و اشغالگر می‌دانستند و علی‌رغم اینکه حکومت مرکزی به آنان ظلم و ستم می‌کرد، به خاطر آن که قیام آقایان رنگ میهنی نداشت، بدان ملحق نمی‌شدند و از آن حمایت نمی‌کردند. امید آنان به تراکمه‌ای بود که ممکن بود به دستور حزب توده یا شوروی‌ها به آنان بپیوندند و دست به قیام بزنند. معلوم نبود وقتی آنان قادر نبودند سربازانی را که همزبان ایشان و تحت فرمانشان بودند به قیام برانگیزانند؛ چگونه انتظار داشتند تراکمه که در آن دوران نظر خوشی هم به افسران نداشتند به خاطر آنان اسلحه به دست بگیرند و قیام کنند.

اگر قرار بود تراکمه قیام کنند که دیگر این قیام قیام افسران خراسان نبود.

ادامه عملیات

افسران شورشگر اوایل شب، در تپه‌های شمالی مراوه‌تپه جلسه‌ای در هوای آزاد تشکیل و نتایج عملیات را مورد ارزیابی قرار دادند. سپس تصمیم گرفتند به سوی گنبدقابوس حرکت کنند، تمام شب در راه بودند. صبح روز بعد فرمانده پاسگاه یا پادگان مراوه‌تپه را وسط بیابان به حال خود رها کردند و خط سیر خویش را به سوی گنبد ادامه دادند. جاده اتومبیل‌رویی در کار نبود. آنان اغلب ناچار می‌شدند برای عبور از باتلاق‌ها و نقاط صعب‌العبور، از الوارهای عریض و درازی که به همین منظور با خود آورده بودند استفاده نمایند و راه را برای عبور چرخهای کامیون هموار کنند.(۲۷)

بنابه نوشته سرگرد شفایی:

افسران، روز بعد شب‌هنگام و پس از گذراندن روزی پرهیجان و تشویش از احتمال تعقیب توسط واحدهای تندرو و مسلح لشگر به گنبدقابوس رسیدند. فرمانده پادگان شوروی مقیم گنبد جلوی آنان راگرفت و مانع عبورشان شد. اسکندانی و نوائی به عنوان رهبران گروه و به کمک یک فرهنگ کوچک ـ فرانسه ـ روسی با زحمات زیاد توانستند او را قانع سازند که آنان یک دسته از نظامیان لشگر خراسان هستند که باید برای

نقشه‌برداری از اطراف گرگان به آن حدود بروند.

شفایی در اینجا خود این سئوال را مطرح می‌کند که

«مگر آن فرمانده پادگان (شوروی) از این جریان خبردار نبود؟ ـ ظاهراً چنین است و با آشنایی که بعدها از طرز کار شوروی‌ها در اینگونه موارد حاصل کردیم باید گفت که لزومی نبوده است یک فرمانده پادگان کوچک خود را در جریان بگذارند. البته قصد اسکندانی تماس گرفتن با احمد قاسمی بود که طبق گفته کامبخش از او کمک بگیرد.»[۲۸]

بنابه نوشته تفرشیان که مورد قبول و نقل شفایی نیز هست، اسکندانی به آنان خبر داده بود قرار است عده‌ای دیگر از افسران توده‌ای که تحت پیگرد هستند از تهران و کردستان و دیگر نقاط کشور در حوالی گنبد به افسران شورشگر بپیوندند. امّا در تماس با «بهلکه» مأمور کمیته محلی حزب توده در گنبدقابوس، معلوم شد که کسی از افسران متواری در آن حوالی دیده نشده است. اسکندانی پس از کسب اجازه عبور از پادگان شوروی دیرگاه، شبانه ستون خود را به سوی گرگان حرکت داد. آنان از قریه شاه‌پسند گذشتند و در نزدیکی گرگان در میان جنگلی انبوه اطراق کردند. صبح زود روز بعد اسکندانی با دو سه نفر دیگر با جیپ فرماندهی به گرگان رفت تا احمد قاسمی را ملاقات کند. اسکندانی می‌خواست از احمد قاسمی کسب تکلیف نماید که چه کاری باید بکنند: درباره ادامه حرکت و نیز ملحق شدن به دیگر افسران متواری از تهران و کردستان. احمد قاسمی به نوشته تفرشیان اسکندانی را مورد ملامت قرار داد «که شما کار بیهوده‌ای کرده‌اید. ما در وضعی نیستیم که بتوانیم قیام مسلحانه کنیم. عمل شما یک نوع پرووکاسیون است و بهانه به دست رژیم می‌دهد تا به سازمان‌های حزبی حمله کند. ما به هیچ‌وجه نمی‌توانیم با شما همکاری کنیم.[۲۹]» آیا قاسمی درست می‌گفت و قیام افسران موقعیت حزب توده را در تهران به مخاطره می‌افکند؟ عده‌ای از مطلعین بر این نظر پا می‌فشارند که حزب توده دارای یک رهبر یا هیأت یا جناح تصمیم‌گیرنده نبود. در عین حال رهبران و جناحهای مختلف حزب توده که با شوروی‌ها مربوط بودند از افراد و سازمانهای متفاوتی دستور می‌گرفتند که گرچه همه در زمره کارمندان دولت شوروی بودند امّا بسته به موقعیت خود نظرات و نقشه‌های متفاوتی برای کار در ایران داشتند.

ایرج اسکندری در کتاب خود چاپ پاریس در صفحات ۲۳۹ و ۲۴۰ متذکر می‌شود که مسؤولین نظامی ارتش سرخ با این عمل به شدت مخالف بوده‌اند و ظاهراً آن را یک نوع پرووکاسیون در قلمرو ارتش سرخ تلقی می‌کرده‌اند ولی جریانی که کامبخش به آن مربوط بود با این اقدام موافق بوده است.

ایرج اسکندری عملیات کامبخش را با موافقت و به دستور مسؤولین اداره امنیت دولتی شوروی [در آن زمان «ان ـ ک ـ و ـ د»] می‌پندارد.

نظریه اسکندریه این فرضیه را پیش می‌آورد که ممکن است سیاست وزارت خارجه شوروی و مسؤولین دولتی در مسکو با سیاست شرقی سازمان امنیت دولتی شوروی و دولت محلی آذربایجان شوروی به ریاست «باقروف» تضاد داشته و در جایی که دیپلماتهای روس و به متابعت از آنان نظامیان شوروی در ایران خواهان جلوگیری از بروز سوءتفاهم با دولت ایران بودند، کامبخش مستقیماً و بنابه خواست و ارادهٔ «ان ـ ک ـ و ـ د» و «باقروف» رئیس دولت محلی آذربایجان شوروی درصدد اجرای یک برنامه خاص و آغاز انقلاب بوده‌اند.

امّا شواهدی وجود دارد که نقش بیطرفانه کارگزاران استالین و حمایت نکردن آنان از ماجرا را تکذیب می‌کند.

زیرا در حقیقت در شوروی عصر استالین این سازمان امنیت بریا بود که سیاست‌های خارجی شوروی را طرح‌ریزی و اجرا می‌کرد و دیگر سازمانها ناچار به تبعیت از آن بودند.

در کشورهای دیکتاتوری مانند شوروی و آلمان نازی و ایتالیا و ممالک مشابه، سازمان امنیت، بزرگترین و عالی‌ترین مرجع تصمیم‌گیرنده بود و مخصوصاً تصفیه‌های خونین که از سال ۱۹۳۷ به بعد در ارتش سرخ و دیگر سازمانهای سیاسی و کشوری و نظامی شوروی انجام شد، نفوذ سازمان امنیت را به اوج رسانید.

سیاست شوروی از سال ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۴ در ایران با مماشات آمیخته شده بود و به نظامیان روس تأکید شده بود طوری رفتار کنند که ایرانیان آنان را تالی نظامیان خشن و

غارتگر روسیه تزاری نینگارند.

ارتش سرخ در طی آن سالها مدبرانه به این توصیه رفتار کرد و فقط در چند مورد از جمله تظاهرات حزب توده در پنجم آبان و چندین مورد تظاهرات و حوادث شمال کشور از رویه بیطرفی خارج شد. روسها وقتی در شهریور ۱۳۲۰ وارد شهرهای ایران شدند پس از زد و خوردهای اولیه و تیراندازیها، با پخش اعلامیه‌هایی که حکایت از مناسبات گرم ملل ایران و شوروی می‌کرد، سوار کردن نظامیان متواری ایران در جاده‌ها و آوردن آنان به شهرها، توزیع غذا بین سربازان گرسنه‌ای که از سوی فرماندهان خود رها شده بودند و حتی صحبت به زبان ترکی با مردم آذربایجان و دلداری دادن به ایشان و اظهار این جمله که ما با ایرانی‌ها جنگی نداریم و شما برادران ما هستید باعث شگفتی و انس گرفتن مردم می‌شدند.

البته مردم از دسته گلهایی که یک عده از مهاجرین و ارامنه و آسوری‌ها از باغ گلستان کنده و حین ورود زره‌پوش‌ها روی آن ماشین‌ها می‌گذشتند، خشنود نبودند امّا از ادب و نزاکت سپاهیان روس هم کاملاً رضایت خاطر داشتند.

در رشت و انزلی و مشهد و دیگر شهرها هم روی‌هم‌رفته روسها علی‌رغم خشونت اولیه و بمبارانها جلب قلوب کرده بودند.

ولی ارتش سرخ در هرحال تابع تصمیمات سازمان امنیت دولتی بود. وقتی N.K.V.D تصمیم می‌گرفت ارتشی‌ها حق چون و چرا نداشتند.

تفرشیان می‌نویسد: «اسکندانی ظاهراً با شوروی‌ها هم تماس گرفته بود آنها هم روی خوش نشان نداده بودند و از قرار، راهنمایی کرده بودند که به همان نقطهٔ اشغال نشده بین گنبد و مراوه‌تپه برویم و منتظر بمانیم.»(۳۰)

در گرگان سرهنگ عبدالرضا آذر که مخفیانه از تهران فرار کرده بود به اتفاق سروان رصدی اعتماد، ستوان یکم عبدالحسین آگاهی، ستوان محمد پورهرمزان، سروان پزشکیان و ستوان یک وطن‌پور به افسران متواری می‌پیوندند. اکنون عدهٔ شورشگران ۲۶ افسر و شش سرباز شده بود. افسران مجدداً به طرف گنبد حرکت

کردند. آنان تصمیم داشتند درگنبد با «بهلکه» مسؤول حزب در آن بخش تماس بگیرند و برای برنامه‌های آینده اتخاذ تصمیم کنند آنان صبح ۲۹ مرداد از گرگان حرکت می‌کنند و ظهر به گنبد می‌رسند.

تفرشیان درکتاب خود می‌نویسد:

«درگنبد مجدداً شوروی‌ها ما را متوقف کردند تا از مقامات بالایی خود دستور بگیرند. ما با استفاده از این فرصت مقداری خواروبار تهیه کردیم، کمی استراحت کردیم و تصمیم گرفتیم شب حرکت نمائیم که از نظر امنیت و هوا مناسب‌تر باشد.»(۳۱)

محل استراحت اسکندانی وگروه افسران زیرفرمانش باغ کشاورزی گنبد بود!

جای شگفتی است عده‌ای که قصد قیام دارند و با ریختن شکر در باک کامیونهای لشگر و برداشتن سر دلکوی موتور اتومبیلها و مصادره صدها قبضه اسلحه و خلع سلاح پاسگاه مراوه‌تپه عازم منطقه‌ای در نزدیک مرز و درصدد برافروختن آتش شورش و انقلاب هستند، در باغ کشاورزی شهر که یک محل دولتی است مستقر می‌شوند و استراحت می‌کنند.

در همان ساعات است که اسکندانی متن نخستین اعلامیهٔ گروه قیام‌کنندگان را آماده می‌کند.

متن این بیانیه از این قرار است:

اعلامیه سرگرد اسکندانی

«افسر و سربازان شرافتمند و رنجدیدهٔ ارتش، ملت ایران، خطاب ما به شماست.

بر هیچ ایرانی پاک‌دامن و هوشیاری پوشیده نیست که دمکراسی کنونی ایران فقط یک ماسک فریبنده‌ای است که چهره پلید و خائن دیکتاتوری هیأت حاکمه و سران ارتش را پوشانده است.

این دیکتاتورهای پوسیدهٔ ارتش با تمام قوا می‌کوشند که اغراض سیاسی خویش را که ابراز بیگانگان است در سازمان ارتش مداخله داده و افسران جوان ایرانی را آلت

مقاصد پلید خویش قرار دهند. ما به شما برادران عزیز اعلام می‌داریم برای آن که از محیطی که در آن به سر می‌برید اغراض پلید خصوصی دور شود.

از کسانی که نسبت به ما قصد تعرض داشته باشند، قدرت تعرض را سلب می‌کنیم.

برادران عزیز! حیثیت و شرافت سربازی همه ما در خطر است. وضع کنونی، ما را مأیوس ساخته. ما دست از جان شسته‌ایم. بهتر است برای حفظ شرافت سربازی، خون ما خاک ایران را رنگین سازد. سرگرد اسکندانی.[۳۲]

این اعلامیه به خودی خود نه تنها محتوای مهمی در بر ندارد بلکه بیشتر شباهت به یک نامه گله‌گزاری و شِکوه اداری دارد.

براساس تعریف‌هایی که بازماندگان واقعه از مرحوم اسکندانی می‌کنند و او را یک سازمان‌دهنده ژنی و یک مدیر و فرمانده لایق می‌نامند؛ نسل آینده منتظر است نخستین بیانیه وی آن‌قدر مستدل و منطقی و پرمایه و تکان‌دهنده و مهیج باشد که هر خواننده و مخاطبی را به هیجان درآورد و احساسات میهنی و عواطف روحی و شور انقلابی او را برانگیزد. گروهی که قصد دارد به قیام مسلحانه دست بزند باید در نخستین بیانیه خود آنچنان عالی و منطقی و از موضع قدرت و دقیق و واضح اعلام موضع کند که بتواند توجه مخاطبین خود را جلب نماید.

خطاب این بیانیه به افسران و سربازان ارتش است و طبعاً می‌بایستی در پادگان مشهد و دیگر پادگانها منتشر شود. امّا لحن و محتوای آن به قدری ضعیف و شتابزده و سطحی است که معلوم نمی‌شود هدف از قیام چه بوده؟ منظور از «اغراض سیاسی دیکتاتورهای پوسیده ارتش» چیست؟ و «سلب کردن قدرت تعرض از کسانی که نسبت به ما قصد تعرض داشته باشند» چه مفهومی دارد؟

شخصی که بنابه نوشته رفقایش آنچنان اندیشمند و مدبر و متبحّر و شایسته در جذب کردن دیگران به اهداف و آرمانهای خود بوده است، چگونه با این لحن بیانیه صادر می‌کند؟ یک تشکیلاتچی متهور که این چنین شُل و ول سخن نمی‌گوید و دیگران

را به قیام فرانمی‌خواند! مطلبی که روزبه نوشته و چند روز بعد انتشار یافت و متن آن در سطور پیش گذشت به مراتب روشنگرتر و منطقی‌تر از این بیانیه است، زیرا او دست‌کم علل نارضایی‌های درون‌سازمانی ارتش شاه را به خوبی تشریح کرده و توجیه کرده که انگیزهٔ اساسی شورش افسران، نظام خشن و ارتجاعی ارتش و رفتار نامناسب فرماندهان و رکن دوم و طلب اطاعت کورکورانه از افسران جوان و تحصیلکرده بوده است.

راستی اسکندانی که به قول تفرشیان و انور خامه‌ای قیامش خودجوش و ابتکاری بوده برای چه این‌قدر از پیروزی قیام مطمئن بوده که روز روشن در باغ کشاورزی بیتوته می‌کند و نظر همه را به سوی خود و گروهش جلب می‌نماید.

فصل نهم

برای هر جنازه: ۱۰۰۰ تومان پاداش

اقدامات طرف مقابل: ارفع، ستاد، رکن دوم

در خلال این ساعات و این چند شبانه‌روز دستگاههای نظامی و انتظامی به کار می‌افتند.

فرمانده لشگر مشهد پس از آگاهی از قطع شدن سیم تلگراف و تلفن مشهد ـ گنبد از طریق سیم شاهرود اقدام می‌کند و موضوع را به پست‌های ژاندارمری بین راه اطلاع می‌دهد.

سرلشگر ارفع در تهران به زودی از ماجرا آگاه می‌شود و ماوقع را به اطلاع شاه می‌رساند. شاه و ارفع برای سر افسران جایزه می‌گذارند و قرار می‌شود به کشندگان هر یک از متواریان ۱۰۰۰ تومان که در آن هنگام مبلغ گزافی بوده است پاداش داده شود.[۱]

تفرشیان می‌نویسد که اسکندانی از طریق سرگرد «فرازی» مرزبان درصدد گفتگو با مقامات نظامی و انتظامی گنبد بوده است، بهلکه مسؤول حزب در گنبد واسطه بود. مرزبان قصد داشت قضیه را شاید به نحو مسالمت‌آمیزی خاتمه دهد.[۲]

سرلشگر ارفع برای سرکوب کردن قیام پیش از رسیدن افسران به منطقه دشت ترکمن تدابیری می‌اندیشد:

ارفع در یادداشتهای خود می‌نویسد:

«چون خطوط تلگراف و تلفن در منطقه شمال‌شرقی در دست نیروهای شوروی

بود و آمد و رفت مسافرین هم تحت نظر آنها بود و جداً و شدیداً از طرف آنها کنترل به عمل می‌آمد. از طرف دیگر لازم بود اعلامیه‌های ستاد ارتش درباره دستگیری افسران فراری میان مردم توزیع شود تا آنها از مفاد آن و جریان فرار افسران باخبر شوند.

از طرف ستاد، دو نفر افسر با لباس شخصی و اتومبیل پلاک سفید از دو راه مختلف، یک سروان حامل پنج هزار برگه اعلامیه از راه فیروزکوه ـ شاهرود ـ گرگان ـ و یک سرگرد از راه سمنان ـ شاهرود ـ گنبدقابوس حامل پنج هزار برگه اعلامیه دیگر به شمال اعزام شدند. مأموریت این دو افسر این بود که بطور مخفی خود را به دشت گرگان برسانند و اعلامیه‌ها را در آن نواحی پخش کنند.»[۳]

ارفع سپس می‌نویسد:

«سرهنگ آذر معاون کمیته نظامی حزب توده چندی قبل از این جریان موفق شده بود که از اهواز فرار کند و از راه عراق و قفقاز خود را به روسیه برساند و از روسیه به گرگان مراجعت کند. وی در آنجا به افسران متواری پیوست. در گرگان از طرف سرهنگ آذر و مقامات ارتش شوروی به افسران دستور داده شد که به گنبدقابوس مراجعت کنند و اسلحه و مهماتی را که همراه داشتند در بین عده بخصوصی از ترکمنهای اطراف شهر پخش کرده و به اتفاق آنها به طرف شاهرود حرکت کنند و با تصرف شاهرود ارتباط بین تهران و خراسان را قطع کنند. قرار بود پس از تصرف شاهرود همان عملی که بعداً در آذربایجان انجام گرفت قبلاً در مشهد با کمک شوروی‌ها و سازمان محلی حزب توده در خراسان و افسران فراری انجام شود.»[۴]

ارفع علت سنگرگیری ژاندارمها و پاسبانهای گنبد را در سر راه افسران به علت رسیدن افسران ستاد ارتش به گنبد و ابلاغ دستور دستگیری به شهربانی و ژاندارمری گنبد ذکر می‌کند امّا به نظر می‌رسد یادداشتهای جمال‌الدین طبری که از نزدیک در گنبد حضور داشته و همه وقایع را به دقت و با ذکر جزئیات شرح می‌دهد صحیح‌تر باشد و علت اقدام ژاندارمری و شهربانی گنبد فقط همان وصول تلگرام رمز مرکز باشد که به دست رؤسای ژاندارمری و شهربانی رسیده است و نه رسیدن نمایندگان ستاد.

در باغ کشاورزی چه خبر بود

در باغ کشاورزی آذر، اسکندانی و بهلکه مسؤول حزب توده در گنبد در گوشه‌ای

جلسه محرمانه‌ای تشکیل می‌دهند و در پایان جلسه اسکندانی با اطمینان کامل به دیگر افسران قیام‌کننده می‌گوید:

پادگان شوروی در این مکان مستقر است و ژاندارمها هرگز در حضور آنها اقدام به تیراندازی نخواهند کرد.

در همان حال افسرانی که برای خرید آذوقه به شهر رفته بودند در مراجعت اظهار می‌دارند وضعیت در گنبد متشنج است. همه به ما با نظر مشکوکی نگاه می‌کنند حتی ژاندارمها نیز دیگر احترامات نظامی را به عمل نمی‌آورند. در قصبه شایع شده بود که ژاندارمها مسلح می‌شوند.(٦)

جمال‌الدین طبری رویدادهای بین ساعات ۱۲ تا ۱۶ را چنین تشریح می‌کند:

مأمورین شهربانی اطلاع پیدا می‌کنند عده‌ای از افسران ارتش وارد گنبدقابوس شده و در باغ کشاورزی استراحت نموده‌اند. پس از مشاهده وضعیت آنان، مراتب را به مقامات مافوق گزارش می‌دهند. رئیس وقت شهربانی گنبدقابوس سروان احراری به اتفاق رئیس ژاندارمری ستوان یکم حسینی برای تحقیق در چگونگی قضیه ورود افسران به باغ کشاورزی می‌روند، افسران متواری از لشگر خراسان در کنار استخر استراحت نموده با یکدیگر مشغول صحبت بودند که متوجه ورود رؤسای شهربانی و ژاندارمری می‌شوند.

پس از ادای احترام و احوالپرسی سرهنگ نوائی، سروان احراری و ستوان یکم حسینی را مخاطب قرار داده و می‌گوید ما جزو افسران قسمت مهندسی لشگر ۸ خراسان هستیم و با اجازه مقامات شوروی برای نقشه‌برداری به این حدود آمده‌ایم و تا مازندران هم رفته و مراجعت می‌کنیم.

نظر به اینکه اسلحه کسر داریم و ممکن است در راه خطراتی برای ما پیش آید، در صورتی که هر یک از ادارات شهربانی و ژاندارمری اسلحه اضافی دارید، در مقابل تنظیم صورت‌مجلس و اخذ رسید به ما واگذار کنید پس از مراجعت عین اسلحه را هم به شما مسترد خواهیم داشت.

سرهنگ نوایی برای صحت ادعای خود نامه‌ای هم ممهور به مهر لشگر و امضای فرمانده لشگر دایر به انجام یک نقشه‌کشی به آن‌ها ارائه می‌دهند. شهربانی گنبدقابوس در آن زمان بیش از چند قبضه تفنگ سه‌تیر نداشت و اغلب مأمورین به اسلحه کمری «والتر» مجهز می‌شدند.

پس از تبادل افکار، مالاً به علت عدم اطلاع رؤسای ژاندارمری و شهربانی از جریان متواری بودن افسران، قرار بر این می‌گذارند که در ساعت چهار بعدازظهر، افسران تازه‌وارد به ژاندارمری بروند و در حضور رؤسای ادارات و دادستان اسلحه اضافی ژاندارمری را تحویل بگیرند و پس از خاتمه مأموریت مجدداً تحویل نمایند پس از این قول و قرار رؤسای شهربانی و ژاندارمری از باغ کشاورزی خارج می‌شوند و به سوی شهر می‌آیند.»(۷)

ماجرای تحویل دادن اسلحه اضافی ژاندارمری به یک دسته افسرانی که جمعی لشگری از ارتش بوده و قرارگاه آنان منطقه دیگری بوده است به نظر کمی عجیب می‌آید و بدواً قابل قبول نیست ولی با شرایط آن دوران می‌شود آن را پذیرفت. در ابتدا این سئوال پیش می‌آید که چگونه ممکن است رئیس ژاندارمری شهر یا قصبه‌ای بپذیرد اسلحه اضافی یگان خود را به یک دسته افسران مهندس که برای نقشه‌برداری از خراسان آمده‌اند تحویل دهد؟ آیا فرمانده ژاندارمری که برای تحویل اسلحه اضافی واحد خود به افسران ناشناس، آن هم از لشگر خراسان و نه تیپ‌های گرگان و ساری با آنان مذاکره می‌کرد دچار هیچ‌گونه سوءظنی نشده بود؟

آیا ستوان یکم حسینی مأذون بود سلاحهای گروهان خود را هر اندازه هم که مازاد بود به افسران تحویل دهد. به نظر می‌رسد این قسمت یا بر اثر سهو ذهن نویسنده یادداشتها یا به خاطر اینکه گناه افسران بزرگتر و خطرشان برای امنیت گنبدقابوس جدی‌تر جلوه داده شود، عنوان شده باشد.

شاید به این خاطر که تقصیر آغاز تیراندازی به‌گردن افسران متواری گذارده شود این ماجرا عنوان شده باشد که آنان خواهان خلع‌سلاح یگان ژاندارمری گنبد بوده‌اند. خود تفرشیان اعتراف می‌کند که دو قبضه مسلسل، ۱۳۰ قبضه تفنگ و هزاران عدد فشنگ داشته‌اند. پس چه اصراری برای خلع سلاح ژاندارمری گنبد داشته‌اند؟

اگر قصد خلع سلاح ژاندارمری را داشته‌اند چگونه بدون کمترین احتیاط و مراقبت به شهر آمده و جلوی شهربانی به رگبار بسته شده‌اند؟

رئیس شهربانی و فرمانده ژاندارمری هیچ شهرستان و قصبه‌ای مأذون نیست سلاحهای سبک و سنگین اضافی ابوابجمعی خود را به عده‌ای افسر که مدعی‌اند برای نقشه‌برداری به منطقه‌ای خارج از حوزهٔ استحفاظی لشگر خراسان وارد شده‌اند تحویل دهند، با این استدلال که ممکن است در بین راه خطراتی برای آنان پیش آید.

امّا در اینجا فرضیه دیگری پیش می‌آید.

در آن دوران جنگ که شوروی‌ها در مناطق مختلف شمال کشور پست بازرسی

ایجاد کرده بودند و از عبور نظامیان ایرانی جلوگیری می‌کردند، گهگاه این امدادرسانی‌های محرمانه میان لشگر و ژاندارمری به عمل می‌آمد. یگانی برای دستگیری راهزنی اعزام می‌شد و بین راه از ژاندارمری و شهربانی محل اسلحه قرض می‌گرفت و پس از خاتمه مأموریت اسلحه را پس می‌داد و سر و صدای قضیه بدون اعتراض مقامات شوروی فرو نشانده می‌شد. در آن دوران که هزاران قبضه اسلحه ارتش پس از وقایع شهریور ۱۳۲۰ به وسیله سربازان در بیابانها به زمین ریخته شده و نصیب راهزنان شده بود، این وقایع بعید نبود. از سوی دیگر محتمل است نامه‌ها و فرامینی که اسکندانی و نوائی جعل کرده و به رؤسای امنیه و شهربانی گنبد ارائه نمودند، آن‌قدر محکم و غیرقابل تردید بود که آن دو تن پذیرفتند برابر درخواست و در حقیقت فرمان فرمانده لشگر خراسان رفتار کنند **و تعدادی اسلحه** در اختیار گروه مثلاً نقشه‌بردار بگذارند. بعید نیست اسکندانی که **بیش از اندازه** مغرور و مطمئن به نبوغ و روش غافلگیری خود بود، تحت تأثیر موفقیت سهل‌الحصول اولیه خویش در خلع سلاح پاسگاه مراوه‌تپه، خواسته باشد چشمه دیگری از عملیات خویش را به همراهان نشان دهد و با تهیه مقدار زیادی اسلحه از شهربانی و امنیه گنبد با دست پر نزد عشایر ترکمن برود.

دنباله ماجرا را از زبان جمال‌الدین طبری می‌شنویم.

«ضمن عبور سروان احراری و ستوان یکم حسینی از جلوی تلگرافخانه مأمور توزیع تلگراف، یک پاکت تلگرام به دست رئیس امنیه داده و رسید آن را می‌گیرد. ستوان یکم حسینی در پاکت را باز و مشاهده می‌کند. تلگرام رمز است و احتیاج به مفتاح دارد لذا برای سرعت عمل به اتفاق سروان احراری به شهربانی می‌رود و تلگرام را کشف و متن آن را به شرح زیر مشاهده می‌نماید:

چهل نفر افسر لشگر ۸ خراسان متواری و به آن حدود آمده‌اند هر یک از آنها چه دستگیر و چه مقتول شود، برای هر یک مبلغ ده هزار ریال انعام منظور شده است. این تلگرام از تهران و از طریق شاهرود به گنبد مخابره شده بود. احتمال دارد تلگرام مشابهی هم از لشگر مشهد و از طریق همین سیم به گنبد مخابره شده باشد. رؤسای شهربانی و ژاندارمری پس از مشاهده و مطالعه متن کشف شده تلگرام دچار حیرت و نگرانی زیادی شدند و برای دستگیری افسران به تبادل‌نظر پرداختند.

بنابه اظهارات جمال‌الدین طبری شاهد عینی: شهربانی گنبد در آن زمان فاقد تفنگ (اسلحه برنو) بود و رئیس شهربانی و ژاندارمری توافق می‌کنند بیست قبضه تفنگ برنو و ده هزار تیر فشنگ در اختیار شهربانی گذارده شود که با همکاری افراد ژاندارم افسران را دستگیر نمایند.

این تصمیم فوراً اجرا می‌شود و مأمورین شهربانی و ژاندارمری مسلح می‌شوند و پاسبانها در شهربانی سنگربندی می‌کنند.

روبروی اداره شهربانی گنبد منزلی واقع بود که متعلق به محمد فاریابی بود و دیوارهای نسبتاً بلندی داشت. ژاندارمها در پشت‌بام منزل مزبور مستقر شدند و سنگر محکمی برای خود تهیه دیدند. مأمورین شهربانی هم اتاق‌های فوقانی اداره خود را سنگر قرار دادند و سروان احراری رئیس شهربانی پس از بازدید از قوای خود به دفترکار خویش رفت و مشغول نوشتن گزارش شد.

در حدود ساعت چهار بعدازظهر سرهنگ نوائی دستور داد افسران که پس از صرف ناهار، سرگرم آب‌تنی در استخر باغ کشاورزی بودند، لباس‌های خود را بپوشند و آماده حرکت شوند.

سرگرد اسکندانی با وجود اینکه از نظر سلسله مراتب حزبی در مقام بعد از سرهنگ آذر قرار داشت، از طریق انتخابات گروهی حتی پس از آمدن سرهنگ آذر هم مقام فرماندهی را برای خود حفظ کرده بود.

افسران در پنج اکیپ با جوخه جنگی حرکت می‌کردند. جوخه‌ها به ترتیب سوار جیپ می‌شدند.(۸)

شفایی در کتاب خود (ص ۸۰ـ ۷۹) می‌نویسد: که حتی قبل از حرکت به اسکندانی تذکر داده که خوبست اولاً ماشین‌ها با فاصله پنجاه تا صد متر از یکدیگر حرکت کنند و ثانیاً نارنجکها را بین افسران قسمت کنند تا در صورت بروز برخوردی بتوان از آنها بطور مؤثری علیه ژاندارمها استفاده کرد. اسکندانی در پاسخ او می‌گوید مطمئن باش هیچ اتفاقی نخواهد افتاد. این نارنجک‌ها را باید در لارک ییلاق تابستانی

ارفع به کار گرفت.(۹)

علت تذکر سرگرد شفایی به اسکندانی این بود که بنابه نوشته تفرشیان افسرانی که مأمور تهیه خواروبار بودند خبر آورده بودند که ژاندارمری خود را برای مقابله آماده کره است. البته اسکندانی و افسران دیگر خبر نداشتند که طبق دستور تلگرافی ستاد ارتش فرمان دستگیری یا قتل آنها مخابره شده و حدود ۱۲۰ نفر ژاندارم (این رقم را تفرشیان می‌گوید و زیاد به نظر می‌رسد) با دو لوله مسلسل سنگین در انتظار رسیدن آنان به شهر می‌باشند.(۱۰)

ارفع در یادداشتهای خود می‌نویسد:

«نکته مهم در این میان که با وضع آن روز فوق‌العاده بااهمیت جلوه می‌کرد این بود که تمام این اقدامات بطور سری انجام گرفت و مقامات نظامی شوروی که کنترل امور را در گرگان و گنبد به دست داشتند کوچکترین اطلاعی از این جریان به دست نیاوردند.»

ارفع مدعی است:

یکی از افسران شوروی مأمور گنبد در باغ کشاورزی با افسران ملاقات کرد و به آنها اطمینان داد هیچ‌کس درصدد دستگیری آنها نیست از این رو ساعت ۴/۵ بعدازظهر از باغ کشاورزی خارج شدند که به طرف گرگان حرکت کنند.(۱۱)

حادثه آغاز می‌شود

افسران شرکت‌کننده در حادثه نظیر شفایی و تفرشیان می‌گویند نزدیک ساعت پنج بعدازظهر از باغ کشاورزی عازم گنبد شدند و به محض اینکه به جلوی ساختمان شهربانی رسیدند مورد شلیک صدها گلوله قرار گرفتند.

بنابه نوشته جمال‌الدین طبری: پیشاپیش ستون، اتومبیل جیپ استیشن در حالی که اسکندانی، نجفی، نجدی، شهبازی، مینایی، سرجوخه بهلول، و سرباز وظیفه موسی رفیعی در آن نشسته بودند حرکت می‌کرد.

دو کامیون بدفورد با فاصله کم آن را تعقیب می‌کردند. سرگرد اسکندانی یک قبضه مسلسل سبک حاضر به تیراندازی در دست داشت و جلوی جیپ نشسته بود.

مسیر اتومبیل که باید به ژاندارمری برود از شهربانی بود و موقعی که جیپ جلوی شهربانی رسید، یکی از افراد ژاندارم که در ضمن بدون سلاح هم بود به دستور رئیس ژاندارمری به راننده ماشین علامت توقف داد.[۱۲]

اولین شلیک

جمال‌الدین طبری می‌نویسد به محض اینکه ژاندارم فرمان ایست داد افسرانی که سوار جیپ بودند ژاندارم مزبور را هدف گلوله قرار دادند که در نتیجه ژاندارم به قتل رسید و به زمین افتاد و سطح خیابان جلوی شهربانی به خون آغشته شد. طبری علت تیراندازی شدید ژاندارمها را همین حادثه و مخصوصاً منظرهٔ دست و پا زدن ژاندارم در وسط خیابان می‌داند و می‌نویسد افراد انتظامی از مشاهده جسد خون‌آلود رفیق خود تهییج شدند و خون آنها به جوش آمد و به محض آن که اتومبیل کمی نزدیکتر آمد آن را به گلوله بستند.[۱۳]

تفرشیان و شفایی می‌نویسند: به محض اینکه جیپ اسکندانی نزدیک شهربانی رسید بدون هیچ اخطاری از دو لوله مسلسل و صد و بیست تفنگ، آتش به سوی جیپ سرازیر شد. تفرشیان این صحنه را این‌چنین وصف می‌کند:

«من در اتومبیل دوم بود و دیدم که جیپ آناً فرو نشست و غرق در دود شد.
تمام این حادثه در عرض یک ثانیه اتفاق افتاد و سرنشینان جیپ بدون امکان کمترین عکس‌العملی آناً شهید شدند...
بعدها خبر آوردند که جنازه آنها به کلی متلاشی شده بود. جنازه‌ها تا صبح در میان جیپ و در وسط خیابان مانده بود. در داخل جیپ چند نیم پوستین بود که اگر شب سرد شود استفاده نمایند. وقتی نسیم می‌وزید و باد، پشم پوستین‌ها را می‌لرزاند، ژاندارم‌ها از ترس آتش می‌گشودند و جنازه‌ها را به رگبار می‌بستند. به این ترتیب جنازه‌ها تا صبح متلاشی شده بودند.»[۱۴]

بنابه نوشته جمال‌الدین طبری سرگرد اسکندانی نتوانسته بود از مسلسل خود استفاده کند، زیرا نوار مسلسل گیر کرده بود. براساس نوشته‌های شفایی و تفرشیان بلافاصله پس از شروع تیراندازی، دو اتومبیل بعدی از حرکت بازمی‌ایستند و افسران از

کامیونها پیاده می‌شوند و سنگربندی می‌کنند. تنها دو تن از افسران اصغر احسانی و رحیم شریفی که از سمت چپ کامیونها پیاده شده بودند مورد اصابت گلوله قرار می‌گیرند و از ناحیه پا زخمی می‌شوند.[۱۵]

جنگ خیابانی از ساعت ۱۷ تا ساعت ۲۲ ادامه می‌یابد. ماشین جیپ، جلوی شهربانی تقریباً خوابیده، تمام لاستیکهایش سوراخ‌سوراخ شده و از اجساد کشته‌شدگان قطرات خون جاری شده بود. از افراد ژاندارم، عده‌ای برای حفاظت اداره ژاندارمری از راه بام اعزام می‌شدند.

بقیه افسران متواری داخل کانال کنار خیابان یا در پناه دیوار ساختمان‌های مقابل شهربانی موضع گرفته بودند.

تفرشیان می‌گوید یکی از مسلسل‌چی‌های آنها توانسته خود را زیر یکی از ماشین‌ها بکشاند، مسلسل را سوار کند و مشغول تیراندازی شود. او می‌گوید افسران متواری توانسته‌اند چهارتن از ژاندارمها راکه از پنجره‌های شهربانی تیراندازی می‌کردند هدف قرار دهند.[۱۶]

جمال‌الدین طبری می‌نویسد:

«در حدود ساعت ۱۰ بعدازظهر یک نفر از مأمورین شهربانی جهت رفع خستگی قصد آتش زدن سیگار خود می‌کند که هدف گلوله افسران واقع و بلافاصله به قتل می‌رسد. باز مدتی صدای گلوله به گوش نمی‌رسد ولی پاسبان دیگری جهت ملاحظه اوضاع سر خود را از پنجره شهربانی خارج می‌کند که او هم مورد اصابت گلوله واقع می‌شود و آناً فوت می‌کند. چند لحظه بعد مجدداً از طرف قوای شهربانی تیراندازی شروع می‌شود که در نتیجه این تیراندازی یکی از سربازان سوار شوروی که در گشت شبانه بود از ناحیه دست مورد اصابت گلوله قرار می‌گیرد. نفر مزبور با دست خون‌آلود به کماندانی رفته و جریان را به کماندان شوروی در گنبد خبر می‌دهد.»[۱۷]

مداخله قوای شوروی

تفرشیان می‌نویسد که دو تن از افسران زخمی راکه حین پیاده‌شدن از کامیونها بر اثر شلیک گلوله ژاندارمها زخمی شده بودند، دو تن از قیام‌کنندگان به کول می‌گیرند و به

پاسگاه شوروی در گنبد می‌برند ولی شوروی‌ها از قبول آنها خودداری می‌کنند.

شفایی نیز می‌نویسد به هنگام ترک محل و عبور از مقابل پادگان شوروی‌ها در آهنی و مشبک آن را بسته دیدیم. یک سرگرد شوروی از پشت میله‌های پنجره آهنی با اشاره به ما فهماند که از پذیرفتن ما معذور است و با وجودی که آذر باکمک انگشتان دست به او فهماند که هفت نفر کشته شده‌اند، او سر تکان داد و با دست اشاره کرد که نمی‌شود کمک کرد.

شفایی از این مقدمه نتیجه می‌گیرد که شورویها و یا لااقل فرمانده آن پادگان کمترین دخالتی در قضیه نداشته و به کلی خود را کنار کشیده بودند.

شفایی معتقد است آنها نمی‌خواستند برای یک اقدام حساب نشده مناسبات خود را با ایران در آن موقع، خرابتر از آنچه بود بکنند.

وی می‌نویسد که همان افسر بعداً هنگام انتقال افسران به «اوبه‌سفیان» (صوفیان) گفته بود که چرا نسنجیده دست به چنین اقدامی زدید. مدتی بعد همان افسر هنگام انتقال افسران به خاک شوروی به عنوان گله اظهار می‌دارد که شما با فرار از ارتش یکی از پایگاههای مهم خود را از دست دادید و کاری هم نتوانستید از پیش ببرید.

تناقض گفته‌ها

بر عکس نوشته‌های افسران حاضر در ماجرا، جمال‌الدین طبری که او نیز از شهود حادثه بوده است می‌نویسد که کماندان شوروی در ماجرا مداخله کرد و به اصرار او ژاندارمها و پاسبانها از تیراندازی دست کشیدند.

«وقتی سرباز مجروح به کماندان مراجعه کرد، کماندان به اتفاق دو نفر از سربازان ابوابجمعی خود با اتومبیل به طرف شهربانی آمدند و پشت عمارت به حالت سینه‌خیز به طرف در شهربانی آمدند. افراد دیده‌بان شهربانی که مواظب اطراف بودند، آنها را دیدند و مراتب را به سروان احراری اطلاع دادند.

کماندان شوروی به معیت دو نفر سرباز جلوی در شهربانی آمدند و پس از دق‌الباب، رئیس شهربانی شخصاً از طبقهٔ دوم به زیر آمده و منظور آنها را استعلام نمود. جواب داده شد کماندان شوروی است و با رئیس شهربانی کار دارد. سروان احراری می‌گوید اسلحه خودتان

را مقابل شهربانی در خیابان بگذارید و خودتان بدون سلاح داخل شوید.
کماندان هر چه اصرار می‌کند منتج به نتیجه نمی‌شود لذا اسلحه خود و سربازان را در خیابان گذارده و پس از بازرسی بدنی وارد محوطه شهربانی می‌شوند.
پس از ورود به شهربانی به وسیله یکی از سربازان که مترجم بوده به سروان احراری می‌گوید یکی از سربازان سوار ما که در گشت شبانه بوده به وسیله گلوله‌ای که از داخل شهربانی به او اصابت کرده مجروح شده است. بنابراین ادارهٔ شهربانی از این ساعت به بعد حق تیراندازی ندارد. سروان احراری می‌گوید در صورتی که از خارج به نفرات شهربانی تیراندازی نشود ما تیراندازی نخواهیم کرد. در غیر این صورت مجبوریم از خود دفاع کنیم. آنچه که می‌خواهند رئیس شهربانی را به اجرای خواست خویش وادارند نمی‌توانند و در کمال یأس منزل فرماندار را می‌خواهند که در نتیجه به وسیله یکی از مأمورین به منزل فرماندار هدایت می‌شوند.
در حدود ساعت ۲۳ کماندان شوروی فرماندار گنبد را با خود برداشته به شهربانی می‌آورد و اظهارات قبلی خود را تکرار می‌کند، امّا رئیس شهربانی نمی‌پذیرد و چون مأیوس می‌شوند فرماندار و رئیس شهربانی را برداشته جهت حل موضوع به مقر فرماندهی قوای خود می‌برند. در مقر فرماندهی، فرمانده قوای شوروی به رئیس شهربانی می‌گوید چون وضعیت شهر متشنج است و حزب توده اقتدار کامل دارد و ممکن است کامیون محتوی اسلحه و مهمات متعلق به ارتش به وسیله مردم غارت شود، لذا کامیون را در اختیار ما بگذارید. رئیس شهربانی می‌گوید فعلاً نیمه‌شب است انجام این عمل مقدور نیست زیرا محتویات کامیون بایستی با حضور کلیه رؤسای دولتی و مقامات و دوایر بازدید و صورت‌مجلس تهیه شود و انجام این کار را موکول به ساعت هشت صبح روز بعد می‌کند.
کماندان بالاجبار اظهارات رئیس شهربانی را می‌پذیرد. رئیس شهربانی با فرماندار به شهربانی مراجعت می‌کند و فرماندار به منزل خود می‌رود و رئیس شهربانی شب را در شهربانی بیتوته می‌کند. در این هنگام که نزدیک نیمه‌شب بود تیراندازی از خارج تخفیف یافت، یعنی ربع ساعتی دو الی سه تیر بیشتر شلیک نمی‌شد. پاسبانان که در نتیجه هشت ساعت زد و خورد، خسته شده بودند در کف اتاق به حال درازکش خوابیده بودند و مشغول حراست شهربانی بودند. دو تن از پاسبانان که یکی ترک و یکی ترکمن بودند برای رفع خستگی از کف اتاق برخاسته و سیگاری آتش زدند که به محض روشن شدن کبریت هر دو مورد اصابت گلوله قرار گرفتند و مغز هر دو آنان متلاشی شد و به دیوار و در و سقف اتاق پاشیده شد.
رفته‌رفته صدای تیراندازی خاتمه پذیرفت و چنین استنباط می‌شد که فشنگهای افسران تمام شده و دسترسی هم به کامیون که مملو از فشنگ بود نداشتند، لذا یکی پس از دیگری اقدام به فرار کردند و رفتند.(۱۸)

بدین ترتیب ماجرا خاتمه می‌یابد و عده‌ای از افسران جوان و تحصیلکرده ارتش بیهوده فدای یک «آزمایش موقعیت» می‌شوند.

باقی مانده افسران پس از گذاردن (احسانی و شریفی) افراد مجروح در

نزدیک‌ترین محل به شهر، با این احتمال که مأمورین دولتی بتوانند آنان را بیابند و به بیمارستان منتقل کنند پای پیاده از شهر دور می‌شوند. ژاندارمها سروان بهرام دانش، ستوان یک حسین فاضلی، ستوان دو علی ثنائی و چهار سرباز مسعود تفرشیان، علی‌اکبر فزوهش، علی وثوقی و شاهین، را هم در نقاط مختلف گنبد تا شاهرود دستگیر می‌کنند و به زندان دژبان تهران منتقل می‌نمایند.

باقی مانده افسران از راه جنگل‌ها و مزارع و مراتع تا شاه‌پسند می‌روند و در آنجا پاسگاه ژاندارمری را دور می‌زنند.

دو روزی در جنگلی نزدیک شاه‌پسند اطراق می‌کنند و به وسیله پیرمرد کشاورزی مقداری خواروبار تهیه می‌کنند. سرهنگ آذر برای جلب کمک شوروی‌ها به پادگان شاه‌پسند مراجعه می‌کند ولی روسها پاسخ می‌دهند آنها را نمی‌شناسند و باید از مرکز خود سئوال کنند.

لباس‌های افسری خود را با لباس‌های گدایی و مندرس عوض و تفنگها را زیر خاک پنهان می‌کنند. از قرار نوشته شفایی، آذر آشنایانی در دشت ترکمن داشت و می‌خواست همراهان خود را به اوبه‌های ترکمن‌ها هدایت کند.

افسران پولهایی را که از پادگان مشهد آورده بودند بین خود تقسیم کردند و به راه ادامه دادند.

در بین راه عده‌ای از ترکمن‌ها بطور غافلگیرانه آنان را محاصره و پول و سلاحهایشان را می‌گیرند امّا وقتی می‌فهمند آنان وابسته به حزب توده هستند ایشان را به اوبه‌های خود هدایت می‌کنند وبرایشان غذا می‌آورند. شفایی و پیرزاده در اینجا تصمیم می‌گیرند به سبزوار بروند و در آنجا پنهان شوند. اینکار را هم می‌کنند و پس از رسیدن به سبزوار در باغ یکی از ملاکین که «الداغی» نام داشته به صورت اختفاء چند هفته‌ای را می‌گذرانند.

تفرشیان و کیهان به گرگان می‌روند. شبی را در منزل بقالی از بستگان همسر کیهان می‌گذرانند و روز بعد بقال عذر آنان را می‌خواهد.

صبح روز بعد با اتومبیل به بندرشاه (ترکمن) می‌روند. مهندس دافته مسؤول حزبی بندرشاه (ترکمن) آنها را در یکی از خانه‌های کارگری بندر پنهان می‌کند و پس از سه چهار روز شوروی‌ها اتومبیلی در اختیار آن دو می‌گذارند تا آنها را به نقطه امنی در ترکمن‌صحرا برساند.(۱۹)

اوبه‌سفیان (صوفیان)

اوبه‌سفیان (صوفیان) بین گنبد و مراوه‌تپه در نزدیک مرز قرار داشت و محل مبادلات مرزی روسها بود. در این اوبه از ژاندارمری ایران اثری نبود.

تفرشیان در کتاب خود می‌نویسد:

«قبل از رسیدن به اوبه‌سفیان ما را در گنبد تحویل پادگان شوروی‌ها دادند. در اینجا یک سرگرد شوروی گله می‌کرد که چرا به چنین اقدام ناپخته‌ای دست زده‌ایم. می‌گفت برای اینگونه فعالیت‌ها می‌بایستی لااقل با کسانی که تجربه سی‌ساله دارند مشورت می‌کردید.(۲۰)

سرگرد شوروی به آنها خبر می‌دهد که چون در معرض خطر هستند روسها تصمیم دارند به آنها کمک کنند و آنها را به منطقه امنی برسانند.

برای انجام این منظور دو دست لباس سربازی شوروی به تنشان کردند و آنها را به سربازخانه خود در گنبد بردند.

تفرشیان و افسر همراه او در سربازخانه روسها در گنبد با ده، پانزده تن دیگر از افسران فراری و افسرانی که از تهران و شهرهای دیگر به شمال آمده بودند روبه‌رو شدند. عده آنان کم‌کم به چهل تن رسید و سپس روسها آنها را سوار اتومبیلهایی کردند و به اوبه‌سفیان در نزدیک مرز بردند. سرهنگ آذر تفنگهایی را که پس از واقعه گنبد در جنگل پنهان کرده بود از زیر خاک بیرون آورد و همگی مسلح شدند.

افسران در اوبه‌سفیان کمیته‌ای به نام «کمیته ارتش ملی» تشکیل دادند و یکی دو روز بعد توانستند پاسگاه ژاندارمری نزدیک اوبه را که استواری به نام کیانی فرمانده آن بود خلع سلاح کنند. کیانی قبلاً در قسمت توپخانه زیردست سروان رزم‌آور بود و پس از

مذاکره با رزم‌آور ژاندارمهایش را مرخص کرد و با چند تفنگ و یک مسلسل به افسران و درجه‌داران فراری پیوست. در این اوبه بود که نوایی اعلامیه‌ای به شرح زیر نوشت و با وسایلی که در اختیارشان بود آن را تکثیر کردند.

بیانیه سرهنگ ۲ نوایی ۲۴/۶/۲

ملت ایران ما را بشناسید.

«ما گروهی از افسران لشگر مشهد در نتیجه مخالفت و مبارزه با دستگاه زور و ظلم مجبور به انجام یک رشته عملیات شدیم.

ما که از نقشه‌های شوم و آزادی‌کش این دستگاه حاکمه اطلاع یافتیم، ناچار مخالفت و مردن در راه آزادی را به همه چیز ترجیح دادیم و به این نواحی قدم گذاشتیم.

تراکمه و فارسها که ملت ایران را تشکیل می‌دهید، ما برای برانداختن و نابود کردن دستگاه زور و ستم کنونی از شما کمک طلب می‌نمائیم. ما با از دست دادن چند نفر از رفقای خود مأیوس نخواهیم شد.

ما با پشتیبانی یکدیگر ظالم را به سزای خود رسانیده و ظلم را ریشه‌کن خواهیم نمود. سرهنگ نوائی.»[۲۱]

۲۵ روز بعد، در ساعات نیمه‌شب روسها به افسران دستور دادند آماده حرکت باشند. سپس آنان را به میان مرتعی که وسط آن کوهی از علف پرس شده برای تعلیف اسبها به چشم می‌خورد بردند. در آنجا چند کامیون در پشت علفها استتار شده بود. یک سرگرد شوروی آنان را مورد نکوهش قرار داد که چرا دست به فعالیت ناپخته‌ای زده و با فرار از ارتش یکی از پایگاههای مهم خود را از دست داده و در عین حال نتوانسته‌اند کاری هم انجام دهند.

سرگرد شوروی به افسران اطلاع داد ارتش برای دستگیریشان، یک ستون نظامی از طریق فیروزکوه به این سمت فرستاده است و گفت که برای حفظ جانشان ناچار است آنها را به نقطه امن‌تری اعزام دارد. به دستور سرگرد شوروی لباس‌هایشان را با جامه‌های سربازی ارتش سرخ تعویض کردند و سوار کامیونها شدند و شبانه حرکت کردند.

ساعاتی بعد به پهلوی دژ رسیدند. تمام روز در پادگان شوروی در پهلوی‌دژ توقف کردند راه خود را ادامه دادند و از طریق جاده کناره به مرز آستارا رسیدند. در آنجا کامیونها بدون کمترین رادعی از مرز گذشتند و فراریان را به خاک شوروی رساندند. چند روز بعد آنان در دهکدهٔ «شاه‌اولان» نزدیک باکو به صورت «نیمه بازداشت» مستقر شده بودند.

بنابه نوشته تفرشیان سه ماهه مهر و آبان و آذر را در این مکان به صورت محترمانه زندانی بودند و عمارت بزرگی با اتاقها و خوابگاههای متعدد به آنان اختصاص دادند.[۲۲]

اوقات آنان در آن اقامتگاه علیرغم اختلافات و جروبحثهایی که با هم داشتند به خوشی می‌گذشت.

روسها برای آنان برنامه‌های دور و درازی طرح کرده و در نظر داشتند پس از وقوع انقلاب در آذربایجان، این افسران را به عنوان سازمان‌دهندگان ارتش کمونیستی جدید به خدمت بگمارند. روسها قبلاً یا همزمان این تجربه را در کشورهای اروپای شرقی به ثمر رسانده و از عده‌های معدودی از افسران کشورهای یاد شده هسته‌های ارتش نوین خلق به وجود آورده بودند!

آن کشورها چندان تفاوتی با ایران نداشتند. اغلب آنها مانند رومانی، بلغارستان، مجارستان، آلبانی، قبلاً دارای رژیم‌های سلطنتی یا نیابت سلطنت بودند و ارتش‌های آنها با سنن و آداب ملی و مذهبی تربیت شده بودند و احساسات ناسیونالیستی و ضدکمونیستی در بیشتر قشرهای نظامی آنها وجود داشت.

علیرغم همه آن موانع، سازمان‌دهندگان و مبلغین زیردست کمونیست که از میان افراد محلی و افسران برگزیده شده بودند با استفاده از اوضاع آشفته اروپا پس از جنگ و بخصوص با از صحنه خارج شدن آلمان نازی، موفق شده بودند آن کشورها را یکی پس از دیگری از طریق انتخاباتی که کمونیست‌ها برنده واقعی آن بودند یا کودتاهای نظامی سرخ به پشت پرده آهنین بکشانند. امکان حصول به پیروزی در ایران برای کمونیست‌ها به هیچ‌وجه کمتر و ضعیف‌تر از آن ممالک نبود زیرا نظام ایران فاسد و رشوه‌خوار و

بی‌ثبات و فاصله طبقاتی در ایران میان اقلیت ثروتمندان و اکثریت مردم فوق‌العاده زیاد بود.

در ایران دوران بیست ساله به جز پلیس اختناق عصر دیکتاتوری و ارتش و ژاندارمری که فقط از طریق زور و سرکوب اقدام می‌کردند؛ هیچ مانع و رادعی در برابر کمونیست‌ها ایجاد نشده بود. در ایران دوران دمکراسی هم به غیر از حزب توده، هیچ سازمان منظم و منسجم حزبی وجود نداشت و احزاب اراده ملی و وطن و ایران در مقابل حزب توده قدرت زیادی نداشتند و اساساً حزب به شمار نمی‌رفتند.

حزب توده هم در مجلس چهاردهم یک گروه پارلمانی داشت و هم درکارخانه‌ها و ادارات و مؤسسات دولتی و خصوصی نفوذ زیادی به هم رسانده بود و هم اینکه چندین روزنامه بانفوذ با نویسندگان متبحّر در اختیار داشت که جوّ ایجاد می‌کردند و هر کسی راکه می‌خواستند به لجن می‌کشیدند.

تازه خود نیروهای انتظامی و نظامی نیز در ضعف و تردید و سرگشتگی به سر می‌بردند. در ماههای بعد، پس از تشکیل فرقه دمکرات آذربایجان در ارتش عده زیادی از افسران و درجه‌داران تحت تأثیر تبلیغات حزب توده و کار تبلیغی افسران و درجه‌داران توده‌ای قرار گرفته به تشکیل جلساتی مبادرت می‌کردند و عده‌ای از آنان به آذربایجان فرار می‌کردند. حتی دیده شد که خلبانانی که برای تمرین و آموزش با هواپیماهای مشقی از فرودگاه دوشان‌تپه بلند می‌شدند به صوب تبریز پرواز می‌کردند و به فرقه‌ایها می‌پیوستند.

شهربانی به علت دستگیری و مجازات جنایتکاران گروه مختاری در دادگستری دچار تشتت شده و مأمورین از ترس عواقب بعدی از هر گونه درگیری با احزاب طفره می‌رفتند. ژاندارمری که به وسیله شوارتسکپف و افسران آمریکایی در دست تجدید سازمان بود بیشتر به دست و پنجه نرم کردن با ایلات و عشایر و نیز فرو نشاندن حوادث محلی شهرستانها که توده‌ایها آن را دامن می‌زدند اشتغال داشت و مخصوصاً در مازندران و آذربایجان و فارس و خوزستان ژاندارمها به قدری گرفتار بودند که فرصت

سر خاراندن نداشتند.

گذشته از آن ارتش و ژاندارمری و شهربانی ایران، آن سنن و اصول و آئین‌نامه‌های نظامی و انضباطی نیروهای نظامی و انتظامی کشورهای اروپای شرقی نظیر مجارستان و رومانی و غیره را نداشتند.

آن سازمانها هر سه در ایران جدیدالتأسیس بودند و از پایه‌ریزی آنها بیش از بیست و چند سال نمی‌گذشت.

بنابراین وقتی کشورهای اروپای شرقی بدان سرعت یکی پس از دیگری به دامان کمونیسم غلتیدند، وقوع انقلاب قریب‌الوقوع و ظفرنمون در ایران به وسیله کمونیست‌ها امری محتوم و شانس موفقیت آن نیز بسیار زیاد بود. در دوران بیست ساله مذهب نیز به وسیله دولت رضاشاهی مورد حملات شدید و پی‌درپی قرار گرفته و از نفوذ آن که بزرگترین مانع و رادع در مقابل کمونیست‌ها بود کاسته شده بود، امّا علیرغم حملات و ضربات رژیم دیکتاتوری؛ عقاید مذهبی اکثریت مردم ایران همچنان بر سر جای خود باقی بود و همین اعتقادات توانست جلوی یورش کمونیست‌ها را بگیرد و مانع از تجدید حوادث اروپای شرقی در ایران شود.[۲۳]

آنچه که روسها را از تاخت و تاز انحصارطلبانه در ایران بازمی‌داشت؛ گذشته از مورد فوق، اهمیت استراتژیکی ایران و قرار داشتن آن بر کنار خلیج‌فارس یعنی آستان اقیانوس هند و آبهای گرم جنوبی کره زمین بود. از سوی دیگر نفت یعنی ماده مهم و غیرقابل چشم‌پوشی صنعت و ارتباطات و وجود کمپانی بزرگ نفت انگلیس و ایران که آزمندانه چاههای نفتی ایران را غارت می‌کرد.ایران را از چنان اهمیتی برخوردار کرده بود که روسها نمی‌توانستند امیدوار باشند این سرزمین پهناور و زرخیز را به آسانی ممالک اروپای شرقی یکجا و بدون شریک و همکار بلع کنند.

ایرانی‌ها مدت درازی به حالت «صبر و انتظار و تردید و مسامحه» استقلال خود را در میان مطامع استعماری دول بزرگ حفظ کرده بودند. اگر تغییراتی در سیاست شوروی در ایران در سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۵ دیده می‌شود دقیقاً به همین علت است که

استالین و برنامه‌ریزان سیاست خارجی او در ایران، از همان تسهیلات و آسان‌گیری امور که در کشورهای اروپای شرقی بهره‌مند بودند برخوردار نبودند.

علیرغم نارضایی‌های شدید مردم از اوضاع و هیأت حاکمه، علیرغم نوپائی و ضعف سنن و آداب و تشکیلات نظامی، علیرغم فقدان یک حزب ملی و یک رشته مطبوعات مستقل و بالاخره با وجود همه مسایل و موضوعات دیگر که تصرف ایران را آسان جلوه می‌داد، ایرانیان ملتی بودند کهن، باتجربه در برخورد با اشغالگران، پایبند سنن دینی و وطنی خویش که اکثریت آنان استقلال و عظمت و مفاخر ملی و میهنی خویش را گرامی می‌داشتند و برخلاف کشورهای اروپای شرقی که بیشتر در قرن نوزدهم و پس از جنگ اول استقلال خود را به دست آورده یا از وحدت چند ایالت شکل گرفته بودند، چند هزار سال استقلال و نام و نشان داشتند و به همین دلیل حاضر نبودند اختیار خود را به دست چند نفر یا یک یا چند حزب بسپارند و زیر عناوین پوشالی همه چیز خود را از دست بدهند.

به همین دلیل آن همه تبلیغات و کوشش‌ها و انتشارات و اقدامات دیپلماسی ماهرانه روسیه شوروی در ایران به جایی نرسید و نتیجه آزمندی‌های روسیه استالینی آن بود که ایرانیان پس از یک دوران فترت کوتاه، از خواب و رؤیا بیدار شدند و نفرت قدیمی آنان نسبت به روس و انگلیس از نو شعله‌ور شد.

قصبهٔ شاه‌اولان در شبه جزیره آبشوران

سرگرد شفایی و پیرزاده دوست او پس از حدود سه هفته اقامت در باغ دورافتاده‌ای در نزدیک سبزوار به وسیله مهندس علوی از اعضای کمیته مرکزی حزب توده که با یک کامیون نظامی شوروی از مشهد به سبزوار آمده بود عازم شاهرود شدند و در حالی که به لباس نظامیان شوروی ملبس بودند به گرگان رفتند و کامیون یکسره به داخل سربازخانه افراد پادگان شوروی رفت.

پس از آن، آنها را به گنبدقابوس بازگردانده و در سربازخانه ارتش شوروی جا

دادند. براساس قرائنی که شفایی ذکر می کند، کاروان قبلی که تفرشیان و دیگران در آن بودند دو روز قبل عازم مرز آستارا شده بود و بدین ترتیب شفایی و پیرزاده مدت شش هفته در اتاقی گرم، مسدود و پر از پشه در سربازخانه شوروی در گنبد به سر می‌برند و پس از ۴۲ روز افسری به سراغ آنان می‌آید و مژده می‌دهد که باید عازم مرز شوند. از قرار، اقدامات ژاندارمری برای دستگیری افسران متواری شدت یافته و حتی ژاندارمها از عملیات دوماهه اخیر روسها برای گرد آوردن افسران متواری، آگاه شده بودند.(۲۴)

روسها واهمه داشتند مبادا کامیون‌های مشکوک ارتش سرخ مورد بازرسی ژاندارمها قرار گیرند و افسران متواری دستگیر شوند.

در آن روزها اختلافات ایران و شوروی بر سر مسأله نفت به اوج رسیده و کار به تهدید رسیده بود.

کم‌کم جبهه‌های دول متفق در جنگ با آلمان نازی مشخص شده و با انفجار دو بمب اتمی بر شهرهای هیروشیما و ناکازاکی و شکست و تسلیم ژاپن آمریکا، که تنها کشور مالک بمب اتمی بود و انگلستان در یک صف و شوروی در صف مقابل قرار گرفته بودند.

بنابراین شورویها سرگرد شفایی و سرگرد پیرزاده را در نهایت اختفاء در یک کامیون از طریق جاده ساحلی به بندرانزلی (در آن زمان بندر پهلوی) منتقل کردند. در آنجا سه تن دیگر از افسران را که از لشگر کردستان فرار کرده بودند یافتند. این سه تن سرگرد هدایت‌الله حاتمی، سروان پیاده محمود قاضی اسداللهی و برادرش سروان رضا قاضی اسداللهی بودند. غروب آن روز کامیون نظامی شوروی دوباره حرکت خود را به سوی مرز آستارا ادامه داد و مقارن نیمه‌شب متواریان در لباس نظامیان روس از مرز گذشتند. در شهر ساحلی لنکران در خاک شوروی، سروان یوسف مرتضوی و ستوان یکم حسن نظری که آنان نیز به وسیله شوروی‌ها از ایران خارج شده بودند به آنان پیوستند. سپس کامیون عازم باکو شد و پس از ساعت‌ها طی طریق، آنان خود را در باکو پایتخت آذربایجان شوروی یافتند؛ امّا سفر همچنان ادامه یافت و پس از عبور از میان

ستونهای عظیم و دکلهای غول‌پیکر چاههای نفت بالاخره به قصبه شاه‌اولان در شمال شبه‌جزیره آبشوران رسیدند و در انتهای شرقی آن قصبه وارد باغ شیخ بالایف شدند.

شفایی و دیگران تمام افسران «متواری، فراری و شورشی و مورد پیگرد دولت ایران» را در آنجا یافتند و ماههای استراحت و بخور و بخواب و تفریح آنان آغاز شد.

خروج از باغ قدغن بود و تنها در معیت افسران و با اجازه مخصوص رئیس آنها گهگاه اجازه گردش در شهر را می‌یافتند.

از نظر ناهار و شام، سینما و تفریح و ورزش همه مزایا و تسهیلات در اختیارشان گذارده شد و حتی عده‌ای از آنها با دختران زیبایی که مسؤول چیدن میز غذا و مأمور نظافت اتاق و لباس بودند سر و سری هم یافتند.

از قرار، روسها این افسران را برای وظایف مهمی در ارتش آینده ایران در نظر گرفته بودند و به همین دلیل میان آنان چشم‌هم‌چشمی و رقابت برای جلب توجه روسها آغاز شد.

شفایی و تفرشیان در کتابهای خود بطور مبسوط درباره دوران اقامت چند ماهه خود در دهکده «شاه‌اولان» در شبه جزیره آبشوران داد سخن داده‌اند و تقسیم افسران به سه گروه طرفداران آذر، خراسانی‌ها و پیروان مراد رزم‌آور را که از طرفداران کامبخش و سازمان امنیت شوروی (در آن زمان N.K.V.D) بود تشریح کرده‌اند.

سرگرد شفایی در کتاب خود صریحاً می‌نویسد که روسها بارها و بارها با هر یک از افسران به تنهایی مذاکره می‌کردند و وظایف آینده آنان را خاطرنشان می‌کردند و از ایشان درباره دیگر افسران سئوال و جواب می‌نمودند.

«در این صحبت‌ها همیشه مناسبات بین ما مطرح می‌شد و تأکید می‌گردید که محرمانه است و نباید درز کند. ما نیز خیال می‌کردیم که فقط این «من‌ها» مورد اعتماد هستیم و لذا هر چه در دل داشتیم بر طبق اخلاص می‌نهادیم.»(۲۵)

شفایی می‌نویسد که بیش از ده بار با خود او مذاکره شده است.

«در هر دفعه نیز پرسش‌های تکراری و خسته‌کننده وجود داشت. این جور پرسش‌ها البته برای

مقایسه و مطابقه بود که مبادا خلاف‌گویی رفته باشد. برای هر یک از ما پرونده‌ای جداگانه می‌ساختند، درجه شایستگی ما را برای کار جاسوسی آینده خوب می‌سنجیدند و از میان ما عده‌ای را که در آینده به دردشان می‌خورد برگزیدند.»

شفایی: فروغیان، کیهان، حاتمی، رصدی اعتماد، رزم‌آور را از جمله افسرانی می‌داند که روسها آنان را برگزیدند و به مقامات بالای حزبی کشاندند و مورد اعتماد خود قرار دادند.[۲۶]

شفایی قصد روسها را از نگاهداری افسران در «قصبه شاه‌اولان»، آماده ساختن آنان برای عملیات جاسوسی می‌داند و آن را دسیسه‌ای می‌داند که استقلال فکری و تخصصی افسران را از میان برده و ایشان را زیر چتر حمایت شوروی کشانده است. در این مراحل است که شوروی‌ها برای ضربت زدن به دولت ایران و حامیان آن آمریکا و انگلستان و به منظور دریافت امتیاز نفت شمال ایران که آن را از حقوق طبیعی خود می‌دانستند، طرح عملیات مسلحانه در خراسان را که بر اثر تصادف گنبدقابوس از میان رفته بود کنار می‌گذارند و به فکر اجرای طرح وسیعتری با ضریب موفقیت بیشتر و حتمی‌تر، در آذربایجان می‌افتند. به طوری که در این سطور خواندید روسها در خلال روزهای قیام به جز مراحل اولیه که احتمالاً به واسطه عدم اطلاع از چند و چون ماجرا بوده؛ همه جا درصدد کمک و رهانیدن قیام‌کنندگان برآمده و برای انتقال آنها از پناهگاهشان به سربازخانه‌ی امن و بالاخره خارج از کشور لباس نظامی شوروی و کامیون نظامی متعلق به خود را در اختیارشان گذارده‌اند. گذشته از آن با برنامه‌ریزی وسیعی به کمک اعضای حزب توده یکایک ایشان را یافته و از کشور خارج ساخته‌اند. یعنی همان کارهایی را انجام داده‌اند که انگلیسیها نیز در موارد لازم در مورد وابستگان خود انجام می‌داده‌اند.

رفتار انگلیسیها به شیوه دیگری بوده و معمولاً هر زمان که وابستگان و عناصر مرتبط به آنان در معرض خطر مرگ قرار می‌گرفته‌اند، وزیرمختار یا کاردار سفارت انگلیس در دربار حضور می‌یافت و داشتن نشان از دربار «سنت جیمز» را بهانه قرار

می‌داد و متهم یا مجرم را به این دستاویز که دارای نشان سلطنتی انگلیس است و نباید مورد پیگرد و آزار و اعدام قرار گیرد از خطر قطعی می‌رهانید.(۲۷)

کارهایی که روسها برای نجات دادن کسانی که عامل اجرای مقاصد آنان شده بودند در همین ردیف حمایت انگلیسیها از دست‌نشاندگان خود بود و البته نفس بد عمل یعنی پناه بردن به بیگانگان و زیر چتر آنان قرار گرفتن نمی‌تواند نسل آینده را از نکوهش عمل شاه و ستاد ارتش یعنی تعیین جایزه برای سر افسران و در نظر گرفتن هزارتومان پاداش برای کشتن یا دستگیر کردن هر یک از آنان بازدارد.

بدیهی است ارفع و همپالگی‌های او نیز معاذیری برای خود داشتند و اظهارنظر می‌کردند که این افسران اصلاح‌پذیر نیستند و برای ثبوت ادعای خود دلیل می‌آوردند که در اوایل سال بعد که فرمان بخشودگی افسران مشکوک به داشتن افکار کمونیستی صادر و حتی ارفع به زندان انداخته شد تا نظر مساعد روسها جلب شود باز این افسران ساکت ننشستند و برای پیوستن به نهضت آذربایجان به صورت انفرادی و پنهانی رهسپار تبریز شدند و حتی بعضی از آنان هواپیماهای ارتش را ربودند و به آذربایجان بردند.

عکس‌العمل تند روسها

چند روز بعد ـ کامیونها و جیپ و دیگر وسایل بـه غـنیمت گـرفته شـد. لشگـر خراسان به مشهد برگردانده شد. هنگامی که سروان یوسفی اتومبیلها و اشیای گردآوری شده را جلوی ستاد لشگر گذارده و برای دادن گزارش نزد فرمانده لشگر شتافته بود، از طرف فرمانده پادگان شوروی در مشهد یک اولتیماتوم پنج دقیقه‌ای به لشگر داده شد که چنانچه جیپ و کامیونها و اسلحه جمع‌آوری شده ظرف مدت پنج دقیقه از جلو ستاد لشگر دور نشود، پادگان شوروی تمام آنها را توقیف خواهد کرد.

هنگامی که شایعه حمله قریب‌الوقوع بقیهٔ افسران در رأس بیست هزار ترکمن به شهر مشهد به تواتر انتشار یافت، در لشگر خراسان تدابیری مانند کشیدن سیم‌خاردار به دور محوطه باغ کشاورزی [محل موقت پادگان] و مستقر کردن آتشبار و مسلسلها انجام

شد. فرمانده پادگان شوروی اخطار شدیداللحنی به لشگر هشتم ارسال داشت که طی آن اعلام شده بود شلیک یک گلوله از تفنگ سربازان ایرانی و افراد لشگر به منزله اعلام جنگ علیه دولت اتحاد جماهیرشوروی خواهد بود.

شورویها از برقراری پاسگاههای نظامی لشگر در اطراف شهر نیز خشمگین بودند و سرکنسول جدید شوروی در این مورد به مقامات استانداری و لشگر بطور شفاهاً اخطار نمود.

ملاقات فرمانده پادگان شوروی در مشهد با فرمانده لشگر هشتم و رفع سوءتفاهمات

چندی بعد روزی پالکونیک ایوانف فرمانده پادگان شوروی، سرهنگ احمد وثوق فرمانده لشگر هشتم خاور را برای صرف چای به دفتر خود در ستاد اشغالی فرمانده لشگر فراخواند و وثوق با کنجکاوی و تعجب دعوت او را پذیرفت و به اتفاق یکی از افسران به ستاد او رفت. عده‌ای از افسران شوروی و یک مترجم در این دیدار حضور داشتند. در دیدار دوستانه وثوق از رفتار روسها گله کرد و خواهان بازگرداندن سربازخانه‌هایی شد که به وسیله روسها اشغال شده بود زیرا دیگر عده چندانی سرباز شوروی در آنجاها زندگی نمی‌کردند و امکان استرداد آنها موجود بود.

پالکونیک ایوانف با روی باز درخواستهای سرهنگ احمد وثوق را شنید و مورد موافقت قرار داد و سپس به نوبهٔ خود تقاضایی را مطرح کرد و آن این بود که «خوکی که متعلق به شخص او بود از پادگان خارج شده و در بیابانی که محل تمرین‌های نظامی لشگر بود به وسیله سرباز وظیفه‌ای شکار شده بود.»

ایوانف درخواست کرد فرمانده لشگر مبلغ چهارصدتومان غرامت این خوک را به او بپردازد که سرهنگ وثوق می‌گوید این مبلغ را پرداخت و جالب اینکه ایوانف به وعده‌های خود وفا نکرد و هیچ‌یک از سربازخانه‌های لشگر به ایرانی‌ها مسترد نشد.(۲۸)

جزئیات فرار افسران از زندان دژبان تهران

بعد از ختم ماجرای گنبد یک عده از افسرانی که دستگیر شده بودند در زندان دژبانی مرکز توقیف بودند.

سه نفر از آنان به نام سروان دانش، ستوان فاضلی، ستوان صناعی با قرار قبلی و طبق اطلاعی که از خارج به آنها داده شده بود روز ۲۲ بهمن ۱۳۲۵ به نام گرفتن حقوق همراه مراقبین بدون اسلحه از دژبان مرکز خارج می‌شوند و به دارایی آمادگاه می‌روند. امّا ناگهان اتومبیل سیاه رنگی با در باز به آنان نزدیک می‌شود و سه افسر به داخل اتومبیل می‌پرند و با اتومبیل یکسره به آذربایجان می‌روند.

در روز ۲۹ اردیبهشت ساعت ۱۱ دو تن از افسران باقی‌مانده حادثه گنبد ستوان احسانی و ستوان شریفی با تبانی قبلی به عنوان قضای حاجت به مستراح‌های عمومی دژبان می‌روند. چند دقیقه قبل هم در مستراح‌های مجاور این مستراح دو زن چادر به سر که طبق اظهارات ستوان کوپال یکی از آنها علینقی نام مهاجر بود و به لباس زنانه ملبس شده بود در انتظار افسران بسر می‌بردند.

پس از چند دقیقه افسران به لباس زنانه ملبس شده، جلوی چشم پاسداران دژبان از در زندان خارج می‌شوند و از آنجا به خیابان شاهپور رفته، در منزلی استیجاری پنهان می‌شوند و چند روز بعد به آذربایجان می‌گریزند.(۲۹)

این موضوع نفوذ شبکه نظامی حزب توده را در ارتش نشان می‌دهد و بر مسؤولان امر محقق می‌گرداند که علاوه بر ۱۰۰ تن افسران که نام آنها به دست آمده بود عده دیگری نیز عضویت سازمان نظامی را پذیرفته و با آن همکاری می‌کنند.(۳۰)

متواری شدن ۱۷ افسر

عده‌ای از افسران که به کرمان تبعید شده بودند در دوران ریاست ستاد رزم‌آرا به تهران احضار می‌شوند و حقوق و مزایای آنان پرداخت و مشاغل حساسی به ایشان

ارجاع می‌شود.

۱۷ تن از آنان بطور ناگهانی متواری می‌شوند و دو نفر دیگر با کامیون ۱۸۵ ایران سوترانس که محمولات آن مال‌التجاره بوده است و به تبریز می‌رفته است فرار می‌کنند.[۳۱]

فرار سرهنگ ۲ میلانیان

تا وقوع حوادث آذربایجان بیش از چهار افسر دیگر موفق به فرار نمی‌شوند ولی در روزهای اول آبان ۱۳۲۴، سرهنگ ۲ میلانیان که در لشگر اهواز خدمت می‌کرده با وسیله سریع و به قرار اظهار سرگرد سلطانی با لباس افسر خارجی خود را به آذربایجان می‌رساند و در کلیه خلع سلاح پادگانها شرکت می‌کند.

اظهارات افسران درباره نقش اسکندانی در قیام

اسکندانی از آغاز محرک و مسبب و سلسله‌جنبان بود. او بود که دیگران از جمله شفایی و تفرشیان را به عضویت در شاخه نظامی حزب فراخواند. اسکندانی سازمان دهنده مجربی بود یا به نظر می‌رسید.

افسران متواری پس از آن که در آذرماه ۱۳۲۴ از شوروی به تبریز آمدند در ملاقاتی با سرهنگ احمد زنگنه فرمانده تیپ رضاییه (ارومیه) در زندان لیل‌آباد (زندانی شهربانی تبریز) به او گفتند که زیر فرمان سرگرد اسکندانی بوده‌اند.

سرهنگ احمد زنگنه در یادداشتهای خود می‌نویسد:

«در اواخر دی ماه ۱۳۲۴ چند نفر از افسران فراری خراسان به اسامی زیر: سرهنگ سوار میلانی ـ سرهنگ ۲ نوائی ـ سرگرد توپخانه شفایی ـ سرگرد توپخانه رصدی ـ سرگرد پیاده پیرزاده در معیت سه نفر فدایی مسلح به تفنگ خودکار در زندان به ملاقات ما آمدند. (زندانیان عبارت بودند از سرهنگ احمد زنگنه فرمانده تیپ ارومیه و استاندار موقت استان چهارم یا آذربایجان غربی ـ سرهنگ نوربخش فرمانده ژاندارمری و سرگرد بهاروند رئیس ستاد تیپ)

افسران نامبرده جریان فرار خود را از لشگر خراسان مشروحاً بیان داشتند و گفتند

«بیست نفر افسر هم‌پیمان بودیم که در لشگر خراسان خدمت می‌کردیم، روزی که تصمیم گرفتیم برنامهٔ خود را عملی کنیم با اینکه در بین ما سرهنگ و سرهنگ ۲ وجود داشت، همگی رهبری سرگرد توپخانه اسکندانی را برای تمام مراحل با طیب‌خاطر پذیرفتیم. پس از برداشت مقداری پول از صندوق به وسیله سرهنگ ۲ نوائی که دارائی لشگر را عهده‌دار بود و تصرف در دستگاه بیسیم و چند قبضه مسلسل و در حدود یکصد قبضه تفنگ و مهمات کافی با دو دستگاه کامیون ارتش به طرف بجنورد و از آنجا به مراوه‌تپه رفتیم. اسواران مراوه‌تپه را خلع سلاح نموده به سمت گنبدقابوس روانه شدیم چون ارتش از فرار ما مطلع شد به تمام پادگان‌ها، دستور دستگیری ما را داده بود. لذا در گنبدقابوس غافلگیر شدیم. زد و خورد شدیدی بین ما و ژاندارمری گنبدقابوس درگرفت، در این زد و خورد سرگرد اسکندانی و چند نفر دیگر از ما کشته شدند. بقیه که زنده ماندیم متواری و موفق شدیم از مرز خارج شدیم.
مدت چهارماه در باکو تحت تعلیمات مخصوص برای رهبری انقلاب قرارگرفتیم و چند روز است که از باکو به تبریز آمدیم.»

سرهنگ احمد زنگنه از آنها می‌پرسد چرا به چنین اقدامی دست زدید و این فکر از کجا تلقین شد؟

در جواب به اتفاق گفتند:

ما از هیچ کجا الهام نگرفتیم و این فکر خود ما بود. ما روی پای خود ایستاده‌ایم و به هیچ منبع خارجی یا داخلی متکی نیستیم. به آنها گفتم آیا این پیش‌بینی را کرده‌اید که ممکن است منظور و برنامهٔ شما با شکست مراجه شود. در آن صورت با خطر بزرگی که در انتظار شماست چه خواهید کرد؟
همگی به اتفاق جواب دادند تمام مرز شورروی در آن موقع به روی ما باز است. من گفتم پس با این جواب معلوم است الهام‌دهندهٔ شما کیست و در کجا است؟
سخن که به اینجا رسید از طرف فدائیان مسلح که در معیت افسران فراری بودند به آنها اخطار شد وقت ملاقات تمام است. همگی برخاستند و پس از خداحافظی از اتاق زندان خارج شدند. طی این ملاقات افسران فراری ملبس به لباس نظامی نبودند بعدها به لباس ارتش آذربایجان ملبس شدند و آنها را بطور اجتماع در یک منزل سکونت دادند و همه‌روزه برای رفتن از منزل به محل کار و مراجعت به منزل مجبور بودند تحت نظر چند نفر از مهاجرین مسلح قرار داشته باشند ولی به آنها گفته شده بود چون ممکن است نسبت به شما سوءقصد شود از این جهت برای شما مستحفظ تعیین شده است ولی آنها در موقع خدمت هم تحت مراقبت شدید بودند. در خارج از محیط کار تماس این افسران با اهالی به کلی قطع بود و اجازه نداشتند با کسی ملاقات یا معاشرت کنند. علت این همه سختگیری و محدودیت‌ها این بود که شورروی‌ها و سران فرقه می‌دانستند که این افسران ممکن است از اعمال خود پشیمان و ناراضی شوند علی‌الخصوص که موقع فریب دادن آنها..... وعده‌های زیادی از لحاظ جاه و مقام داده بودند ولی به هیچ‌کدام از آنها وفا نشده بود.»[۳۲]

اعلامیه فرماندهی لشگر خراسان

تواتر شایعات حکایت از حمله مسلحانه قریب‌الوقوع دیگر افسران شورشگر پیشاپیش بیست هزار ترکمن به شهر مشهد می‌کرد و این امر باعث نگرانی مردم خراسان شده بود.

برای رویارویی با این شایعات هواپیمایی از تهران به مشهد پرواز کرد و اعلامیه‌ای که به سرعت در یکی از چاپخانه‌های مشهد به چاپ رسیده بود به وسیله هواپیما برفراز کلیه شهرهای خراسان و اوبه‌های ترکمن‌ها فرو ریخته شد. این اعلامیه بدین شرح بود:

«با وجود پاره‌ای انتشارات دائر به اشغال گنبدقابوس و گرگان به وسیله افسران فراری ـ لشگر ۸ خراسان لازم دانست اسلحه و مهماتی را که از مشهد و پادگان مراوه‌تپه.... به سرقت برده شده بود جمع‌آوری نماید.

اینک به اطلاع عموم می‌رسد که اسلحه و مهمات مسروقه ـ ساز و برگ بی‌سیم دو کامیون و یک جیپ با کلیه یدکی‌های آنها ضمن مقداری اثاثیه مخصوص متعلق به افسران متواری و مقتول، توسط سروان یوسفی افسر هنگ ۲۱ پیاده جمع‌آوری و به مشهد عودت داده شده است.

در گنبدقابوس، امنیت برقرار و برای اشخاصی که به میهن خود علاقه‌مند و طالب آسایش و آرامشند در تمام منطقه لشگر جای هیچ‌گونه نگرانی نیست.[۳۳]

فرمانده لشگر ۸ خاور: سرهنگ ستاد احمد وثوق

فصل دهم

استنتاج

و پاسخ به چند چرا

چرا خراسان حذف شد و آذربایجان برای عملیات بعدی انتخاب شد؟

خراسان به دلایل گونه‌گون، کشتزار مستعدی برای پاشیدن بذر انقلاب کمونیستی نبود آن دلایل از این قرار بود.

۱) علیرغم حدود ۱۵ سال کوشش رژیم بیست ساله برای سرکوب کردن احساسات دینی و مذهبی مردم، خوشبختانه به واسطه حضور آستان قدس رضوی و معنویت و روحانیت گسترده و عوالم ربانی و قدوسی مزار متبرک امام هشتم شیعیان(ع)، احساسات و عواطف و علایق اسلامی مردم خراسان بسیار نیرومند بود و همین فرایند، نشو و نما افکار کمونیستی را در آن خطه مشکل می‌ساخت.

۲) با آن که حزب توده در مشهد تشکیلات قدرتمندی داشت و یکی دو روزنامه نشر می‌داد، امّا در قبال آن انجمن‌ها و سازمان‌های دینی نیرومندی نیز موجود بود و عده قابل توجهی از طبقات متوسط به فعالیتهای حزب توده به دیده بیزاری و بیگانگی می‌نگریستند و از آن حمایت نمی‌کردند.

۳) در مجاورت آذربایجان، سرزمین قفقاز قرار داشت که شهرهای بزرگ و پرجمعیتی در آن مانند نخجوان و گنجه و باکو و تفلیس واقع شده بود. البته این شهرها در جمهوری‌های مختلف قفقاز واقع بود امّا بطورکلی مجموعه متنوع مدنی و فرهنگی و جمعیتی قابل توجهی را به وجود می‌آورد و مسأله همزبانی مردمان این سو و آن سوی

ارس نیز تا حدودی به تأثیربخشی قفقاز بر آذربایجان کمک می‌کرد و ارتباط گذشته‌های دور بین قفقاز و آذربایجان نیز این امر را تسهیل می‌نمود. در حالی که در شمال خراسان جمهوری‌های آسیای مرکزی شوروی قرار گرفته است که در آن دوران از نظر فرهنگی، مدنی، جمعیتی و تأثیرگذاری به مراتب عقب‌تر از قفقاز بود. زبان مردم آن سوی مرز تفاوت داشت. ارتباط میان ترکمنستان و اوزبکستان با خراسان چندان نبود و از نظر نژادی و زبانی نیز نمی‌شد ادعا کرد که خراسانیان که صاحب زبانی متفاوت از زبان فارسی نیستند قصد خودمختاری دارند. ترکستان روس سرزمینی برهوت و کم‌جمعیت بود و هیچ تأثیری روی خراسان و مردم آن نمی‌گذاشت.

۴) خراسان در آن دوران فاقد کارخانه‌های صنعتی قابل توجه و قشر کارگری بود و مشهد مانند تبریز یک شهر صنعتی به شمار نمی‌رفت و دهها کارخانه در آن دایر نبود که حزب توده بتواند تشکیلات کارگری قابل توجهی در آنها ایجاد کند. تنها امید روسها به منطقه «ترکمن‌صحرا» و «گرگان» مخصوصاً اوبه‌های بعضی از تراکمه دشت گرگان بود که شوروی‌ها برای آنان، نقشه‌های دور و درازی کشیده و قصد داشتند آن منطقه را به صورت دژ انقلاب چریکی ایران درآورند، جنبش مسلحانه نظامی را در آنجا سازمان‌دهی کنند، با وادار کردن تراکمه به پیوستن به آن جنبش، در صورت امکان اعزام تراکمه داخل خاک روسیه به عنوان حمایت از هم‌نژادان، مجتمع ساختن دستجات پراکنده افسران توده‌ای در نواحی مختلف کشور و گسیل داشتن ایشان به آن منطقه،در سراسر نواحی شمال شرقی ایران را منتزع کنند؛ سپس به سراغ مازندران و گیلان و بالاخره آذربایجان بروند و حریم نفوذ روسیه تزاری را در سال ۱۹۰۷ با تغییرات و مستثنیاتی چند از نو ایجاد کنند. بدیهی است طراحان خطوط ژئوپلیتیکی شوروی این نقشه‌ها و برنامه‌ریزی‌ها را برای گروهی از افسران جوان و احساساتی که حزب توده را قبله‌گاه خود و دولت شوروی را بهشت طبقات زحمتکش می‌انگاشتند بیان نمی‌کردند و شاید عده‌ای از مسؤولان عالیرتبه حزبی نیز از این مقاصد پنهانی بی‌خبر بودند. روسها به خاطر دو پیشامد تاریخی نسبت به خراسان نظر مساعد داشتند و آنجا را برای قیام

مناسب می‌دانستند اول اینکه در سال ۱۳۰۰ هـ.ش قیام کلنل محمدتقی‌خان پسیان افسر میهن‌دوست، صاحب پرنسیب و اصلاح‌طلب ایرانی در خراسان شکل گرفته و مدتی دوام یافته بود. اگر شتاب کلنل در عزیمت شخص خود به جبههٔ جنگ با اکراد قوچان نبود و کلنل بر اثر نرسیدن کمک در جبهه کشته نمی‌شد، احتمالاً آن قیام ملی و بدون شائبه مدتها به طول می‌انجامید و شاید به موفقیت نیز می‌رسید.

دومین پیشآمد، قیام سالار جنگ، لحاک‌خان افسر ارتش در سال ۱۳۰۵ در منطقه مراوه‌تپه بود که لحاک‌خان و هفتصد تن از سربازان چریک داوطلب او توانستند دست‌کم حدود دو سه هفته، منطقه وسیعی از مراوه‌تپه تا بجنورد و قوچان را مورد تهدید قرار دهند و حتی خیال حمله به شهر مشهد را داشتند امّا به دلایلی منصرف شدند و به جای مشهد راه مرز را پیش گرفتند.

واقعه لحاک‌خان به قدری اهمیت داشت که رضاشاه دستور داد تانکهای جدید که به تازگی از اروپا خریداری شده بود رهسپار مشهد شوند و سرتیپ جهانبانی رئیس ارکان حزب را به مشهد فرستاد و با اعزام چندین تیپ سوارنظام و پیاده‌نظام و اشغال مشهد و بالاخره عزیمت خود رضاشاه به آن شهر؛ لحاک‌خان و افسران و سربازان او ناگزیر به خاک شوروی پناهنده شدند.

قیام لحاک‌خان جنبه شخصی داشت. پسرعموهای او، پسران امیرمؤید سوادکوهی را رضاشاه کشته و خود او و سپاهیانش ماهها در آب و هوای ناسالم مراوه‌تپه بسر برده و فرمانده مختلس و رشوه‌خوار لشگر سرتیپ جان محمدخان، چندین ماه بود از ارسال حقوق برای افسران و سربازان خودداری کرده بود. امّا همانطور که گفتیم حادثه ناگهانی حمله ژاندارمری و شهربانی گنبد به جیپ حامل اسکندانی و افسران توده‌ای که نتیجه غرور، لجاجت، لاف‌زنی و شتابزدگی اسکندانی بود، همه رشته‌ها را پنبه کرد و دولت شوروی ناچار شد خود را کنار بکشد و طرح انقلاب در آذربایجان و گرگان را به بایگانی بسپرد و به جای آن «آذربایجان» را علم کند.

۵) در سالهای پیش از شهریور ۱۳۲۰ از ۱۳۱۲ به بعد به تدریج عده‌ای از ایرانیان

ساکن قفقاز و دیگر ایالات آسیایی شوروی از آن کشور اخراج گردیدند و به ایران بازگشتند.

علت اخراج این ایرانیان عدم تطبیق قوانین شوروی با تابعیت ایشان بود و چون نتوانسته بودند به تابعیت شوروی درآیند آنان را روانه ایران کردند. در ایران، عناصر میهن‌دوست و روزنامه‌ها نخست تبلیغات و تظاهرات مساعدی نسبت به این ایرانیان بازگشته به میهن انجام دادند زیرا در آن دوران در کشورهای اروپایی نظیر آلمان نازی، ایتالیا و غیره هم به مسأله نژاد و ملیت اهمیت زیادی می‌دادند و هیتلر در سخن‌پراکنی‌های خود نسبت به آلمانی‌های ساکن لهستان و اقلیت آلمانی سودت در چکسلواکی که مورد آزار و اهانت مردم بومی قرار می‌گرفتند؛ ابراز همدردی و حمایت می‌کرد. دولت ایران هم این مهاجرین را ایرانیان دور از وطن می‌دانست و سعی داشت وسایل رضایت‌خاطر ایشان را فراهم کند. در میان ایرانیانی که از قفقاز به ایران بازگرانده شدند همه جور آدم پیدا می‌شد. بعضی از آنان مردمان نجیب و سربزیر و میهن‌دوستی بودند و در جامعه ایران جذب شدند. عده‌ای از آنان افراد نایاب، قاچاقچی، مرموز و بدسابقه‌ای بودند که سوابق زندان در شوروی داشتند و بعضی از آنان به علت سرقت و خیانت از حقوق اجتماعی محروم شده بودند.

دولت ایران این مهاجرین را به نواحی دور از مرزهای شمال کشور کوچاند و مستمری مختصری برای آنان تعیین کرد امّا بروز سرقت‌ها و جنایاتی در نواحی مختلف و یافتن ردپای این مهاجرین در آن حوادث و جنایات باعث شد که دولت نسبت به آنان سختگیری کند و طولی نکشید که «واژه» مهاجم مفهوم بدی پیدا کرد و مهاجرین وجههٔ خود را از دست دادند و معمولاً به کارهایی چون دایر کردن قهوه‌خانه و کافه و رستوران می‌پرداختند و عده‌ای هم که کارگر ساده بودند در خطوط راه‌آهن و طرحهای جاده‌سازی و ساختن ابنیه به کار گمارده شدند.

پرونده‌های اداره سیاسی ایران در سالهای ۱۳۲۰-۱۳۱۲ حکایت از این دارد که شهربانی با این مهاجرین مشکلاتی داشته و اغلب تحت نظر بوده‌اند یا آنان را به

شهرهای کویری و جنوبی تبعید می‌کردند و البته شهربانی آن زمان هم دستگاه کم‌آزاری نبود و کاهی را کوهی می‌کرد و از قطره‌ای باران می‌آفرید و به مختصر سوءظنی، موجبات آزار این مردمان را فراهم می‌ساخت. در میان مهاجرین یاد شده، عده‌ای از حقوق‌بگیران و خبرچینان «ا.گ.پ.گو» سازمان امنیت و اطلاعات شوروی بودند که مخصوصاً آنان را بُر زده بودند تا به هنگام ضرورت از وجودشان برای عملیات کسب خبر، خرابکاری و عملیات مهم‌تر استفاده کنند. نظیر چنین شنیده‌هایی در آن دوران و دوران‌های بعد از دستگاههای اطلاعاتی و امنیتی شوروی بعید نبود.

عده‌ای از این افراد به وسیله شرکت سهامی شیلات ایران و شوروی که مدیران و مباشرین آن اغلب از اتباع شوروی بودند ارتزاق می‌شدند و با دادن چندین سبد ماهی یا پرتقال تازه به دست آنان و روانه کردنشان به شهرهای مختلف، دیدگان باز و متجسس آنها را در همه جا به مشاهده و کسب خبر می‌گماردند. بسیاری از این مهاجرین مخصوصاً پس از شهریور ۱۳۲۰ به آذربایجان رفتند و در آنجا زندگی می‌کردند امّا به دلایل خاصی در جامعه شهری و روستایی آذربایجان جذب نمی‌شدند.

در هر حال این افراد، عناصر مناسبی برای اجرای اوامر و نیّات روسها بودند و پس از اینکه در سال ۱۳۲۵، پیشه‌وری فرار کرد مردم تبریز که کینه عجیبی به مهاجرین داشتند، عده زیادی از این افراد راکه یا قبل از شهریور ۱۳۲۰ یا بعد از آن به آذربایجان آمده و اغلب در ارتش و قوای فدایی فرقه دارد شده بود به قتل رساندند ـ و نویسندگان معاصر در این باره ماجراهایی را نقل کرده‌اند و رفتار خودپسندانه این افراد با مردم تبریز راکه به عکس‌العمل قهر و خشونت‌آمیز مردم در روزهای بیستم و بیست و یکم و بیست و دوم آذرماه سال ۱۳۲۵ منتهی شد تشریح کرده‌اند. البته به این دلیل هم آذربایجان زمینه مناسب‌تری از خراسان داشت بخصوص که مرزها هم بی‌در و پیکر بود و هر کس می‌خواست می‌توانست به آسانی وارد ایران شود.

نتیجه‌گیری و جمع‌بندی کلی در مورد این حادثه و واکنش‌های قطعی روسها از آن به شرح زیر است:

۱ـ روسها و دست‌کم مسؤولین آذربایجان شوروی و N.K.V.D با این برنامه موافق بودند و سرجنبانان از حمایت آنان اطمینان داشتند و قضیه بدون اطلاع آنان نبوده است.

۲ـ حادثه گنبد و بلند شدن قضایا مخصوصاً به قتل رسیدن مرحوم اسکندانی باعث می‌شود، روسها که انتظار چنین شکستی را نداشته‌اند یکه بخورند و عکس‌العمل آنان به صورت عدم مداخله اولیه پادگان سرخ مقیم گنبد حتی خودداری از پذیرفتن زخمی‌ها بروز کند.

۳ـ این عکس‌العمل پس از تماس با مراکز بالاتر به صورت مداخله اداری و جلوگیری از تیراندازی ژاندارمها و پاسبانها و مذاکرات کماندان شوروی با رئیس شهربانی و فرماندار گنبد تغییر شکل می‌یابد.

۴ـ حزب توده تا از شوروی‌ها اجازه نمی‌گرفته است کاری از پیش نمی‌برده و تراکمه طرافدار آن نیز تا چراغ سبز را از روسها دریافت نمی‌کردند قیام نمی‌نمودند فقط به حزب توده اجازه داده می‌شود وسایل اختفای متواریان را فراهم سازد.

۵ـ بالاخره توافق می‌شود برای انجام برنامه بعدی یعنی آذربایجان، کلیهٔ امکانات و تسهیلات شوروی‌ها در ایران از گنبد تا پهلوی‌دژ و انزلی در اختیار افسران گذارده شود و آنان را از مرز آستارا به باکو برسانند؛ اگر شوروی این اقدام را پرووکاسیون و خودسرانه می‌دانست هرگز از آن حمایتی نمی‌کرد و می‌گذاشت افسران گیر بیفتند و از انتقال دادن آنها به شوروی خودداری می‌کرد.

اصولاً سیاست شوروی در آن دوران بدین ترتیب بود که عناصری را که دیگر مورد نیاز نبودند بلکه سربار و بارخاطر بودند به حال خود رها می‌کرد.

دولت شوروی استالین نه تنها قصد آزاد ساختن ملت ایران از ستم هیأت حاکمه و حامی آن انگلستان را نداشت بلکه می‌خواست خود نیز از بازار آشفته ایران سهمی ببرد

و از این نمد کلاهی برای خود بدوزد و در غارت نفت ایران شریک و هم‌آورد انگستان گردد. مسأله زبان مشترک میان مردم آذربایجان و قفقاز نیز از عواملی بود که روسها را امیدوار می‌ساخت. روسها به مرگ گرفته بودند تا ایرانی‌ها به تب راضی شوند. صحبت تجزیه آذربایجان را می‌کردند که ایرانی‌ها اعطای امتیاز و یا تشکیل شرکت سهامی نفت طرفین را بپذیرند. در این بازی روسها خود را بازنده نمی‌دانستند زیرا با تمهیداتی که به کار برده بودند یا دولت ایران را وادار به اعطای امتیاز نفت شمال می‌کردند که خود مقدمه پیشروی‌های سیاسی، اقتصادی، ارضی و استراتژیک آینده بود و یا اینکه مانند بسارابی و بوکووین در رومانی یا لتونی، استونی، لیتوانی یا قسمت شرقی لهستان و مناطق دیگر از راه روی کار آوردن یک دولت پوشالی وگوش به فرمان موجبات تجزیه، استقلال ظاهری و مجدداً الحاق داوطلبانه آن ایالت زرخیز را به قفقاز فراهم می‌آوردند. دولت شوروی در این مورد روی مهاجرین سرمایه‌گذاری کرده بود. جالب اینجاست که «میرجعفر باقروف» نخست‌وزیر آذربایجان شوروی با احساسات و علائق ناسیونالیستی ـ شوونیستی کاذب و بی‌پایه، بر محور فکری یکی بودن دو آذربایجان شمالی و جنوبی! بیش از سیاستمداران دولت شوروی در مسکو و مدیران و فرماندهان سازمانهای امنیتی و اطلاعاتی آن کشور سینه‌چاک می‌کرد و خواهان ادغام و اتحاد دو آذربایجان در یکدیگر بود.

در میان ایرانیان، متأسفانه عده‌ای بودند که به سبب احساسات مساعدی که به سوسیالیسم داشتند، فراتر از حد معمول پیش رفته و شوروی را قبله احساسات تصور کرده، به عنوان کشور گاهواره سوسیالیسم از سر جان فدا کردن در راه مطامع روسها مضایقه نداشتند.

انسان ممکن است به یک کشور خارجی به دلایل فرهنگی و مدنی علاقه داشته باشد؛ مثلاً عده زیادی از روشنفکران جهان در قرن نوزدهم و نیمه اول قرن بیستم به فرانسه به عنوان گاهوارهٔ ادبیات رمانتیسم و زادگاه شاعران و نویسندگان بزرگی چون ویکتور هوگو، لامارتین، استاندال، بالزاک، بودلر و دیگران علاقه داشتند. انقلابیون

زیادی بودند که فرانسه را به خاطر اینکه شعله‌های نخستین انقلاب ضدطبقاتی ـ ضدارتجاعی دنیا در قرون معاصر از آنجا برخاست، دوست داشتند. در دنیای قرن بیستم نیز عده زیادی از روشنفکران و احزاب مشرقی جهان به کشورهایی مانند شوروی و چین که زمانی قطب مخالف کاپیتالیسم بودند ابراز احترام می‌کردند. امّا علاقمند بودن به فرهنگ و ادبیات و مبانی مدنی یک کشور با پیوستگی به آن و بندگی و نوکری مأمورین رسمی و غیررسمی آن و خبرچینی و جاسوسی برای مقاصد سیاسی و ژئوپلیتیکی آن کشور تفاوت دارد.

آلمان در قرن نوزدهم و دوران قبل و بعد از جنگ اول جهانی حتی تا پایان جنگ دوم جهانی طرف توجه عده زیادی از ناسیونالیستهای آسیایی و آفریقایی و حتی ناسیونالیستهای آمریکای جنوبی بود و معروف بود در هیچ کشور دنیا محبوبیت آلمانی‌ها به اندازه محبوبیت آنان در آرژانتین و شیلی و برزیل نیست. در ایران و مصر و عراق و فلسطین و آفریقای شمال‌شرقی و حتی در اروپای شرقی هم یک عده سمپاتیزان‌های آلمان وجود داشتند در میان ایرانیان، دانشمندان برجسته‌ای نظیر کسانی که در برلین نشریات کاوه را در جریان جنگ اول جهانی نشر می‌کردند یافت می‌شدند؛ امّا بین این افراد با کسانی که جاسوس آلمان بودند و در اروپای اشغال شده علیه هم‌میهنان خود و به زیان مصالح کشور خویش و در جهت منافع آلمان جاسوسی و خیانت می‌کردند تفاوت وجود داشت و در دوران پس از جنگ دوم ملل اروپا این عده را تحویل چوبه‌دار و تیرباران دادند و حتی سر زنان و دوشیزگانی را که با افسران و سربازان آلمانی نرد عشق باخته بودند می‌تراشیدند و آنان را در خیابانها می‌گرداندند و آب دهان بر چهره‌شان می‌انداختند. حال ببینیم نارضایی از یک سیستم حکومتی و قبول فساد ـ خودکامگی و حمق و ارتجاع در آن حکومت می‌تواند دستاویز چنگ زدن به ریسمان بیگانگان باشد و انقلابی که قرار بوده زیر چتر حمایت خارجی آن هم در منطقه استراتژیک حساسی مانند شمال کشور آغاز و فراگیر شود تا چه حد می‌توانسته رهانندهٔ ملت از زیر سلطهٔ رژیم و به نفع استقلال کشور باشد؟

این قیام و بهتر است گفته شود این شورش ره به هیچ جا نمی‌برد از فحوای حوادث برمی‌آید که اسکندانی بر اثر خشم و عصیان روحی ناشی از جابه‌جا شدنهای مکرر خود تصمیم گرفت اندیشه‌ای را که مدتها بود در محافل حزب توده مطرح بود جامه عمل بپوشاند. احتمالاً کام‌بخش نیز فکر او را پسندید و تشویقش کرد.

اعلامیه‌ای که اسکندانی نوشته و منتشر کرده است، شعاری که در مورد لزوم به کار بردن نارنجک در ییلاق ارفع در لارک داده است و حرفهای دیگر همه حکایت از آن می‌کند که این شورش که نقطه امید آن حمایت روسها و یا واداشتن ترکمن‌ها به پیوستن به افسران بوده است؛ هیچ فرجامی در جهت منافع و مصالح ملی ایران و مردم ایران نداشته است و هدف فوری آن انتقام‌گیری اسکندانی و افسران دیگر از امیران و تیمساران که آنها را سبب دربدری و تیره‌بختی خود می‌دانسته‌اند بوده است. هرگاه شورش به نتیجه می‌رسید، روسها همان گونه که در آذربایجان از قیام فرقه دمکرات حمایت کردند و آن را در آذرماه ۲۴ به ثمر رساندند به یقین دنبال کار را می‌گرفتند امّا چون شورش در همان بدوکار به دلیل ناپختگی و بی‌تجربگی اسکندانی و همراهانش به ناکامی انجامید، خود را کنار کشیدند و در قبال مراجعات مکرر حزب توده و احتمالاً برای جلوگیری از لو رفتن دیگر افسران سازمان نظامی، افسران متواری را مورد حمایت قرار دادند و برای برنامه بعدی یعنی طرح آذربایجان به شبه جزیره آبشوران فرستادند و به قول معروف در نمک خواباندند.

در این واقعه ارتش ایران نیز بد عمل کرد. ارتش موجبات عصیان افسران را پیش می‌آورد. آنان را با دست خود به دام دیگران سوق می‌داد و بعد به جای چاره‌اندیشی حکم کشتن آنها و خریدن سر هر افسر تحصیلکرده به بهای ۱۰۰۰ تومان را صادر می‌کرد. هدف پنهانی محرکین ایجاد شورش و بلوا در شمال ایران و ضرورت استمرار حضور نیروهای شوروی در خاک ایران بوده است. در همان روزها جمعیت محرمانه‌ای به نام حزب خوارزم در ترکمن‌صحرا تشکیل شده بود که آرمان خود را اتحاد تراکمه شمال و جنوب و ایجاد خراسان بزرگ معرفی می‌کرد اسکندانی که جوانی تحصیلکرده

و حساس بود بر اثر فشارها و اذیت و آزارهایی که از سوی سردمداران ارتش تحمل کرده بود، مخصوصاً پس از شنیدن خبر انتقال مجدد خود به کرمان دچار خشم و عصیان روحی شد و به خیال خود خواست و بالاخره قیام را از جایی آغاز کند.

گرچه شورویها در اصل با به راه افتادن سر و صدا در شمال ایران موافق بودند امّا حرکت شتابزده اسکندانی که عین ناپختگی و به قول روسها فقط پروکاسیون بود و بیشتر تحت تأثیر کام‌بخش و یک جناح یا جریان از شورویها عملی شده بود آنان را ناراضی و در مقابل کار انجام شده قرار داد. تازه اسکندانی کار شروع را هم خوب انجام نداد و با بی‌تجربگی و بی‌مبالاتی بسیار عجیبی خود و دیگران را در معرض گلوله‌باران ژاندارمها و پاسبانها قرار داد.

گفته‌های ارفع در مورد هدف بعدی افسران پس از عبور از گنبد چندان بی‌پا نیست و تصادفاً در این مورد بر نوشته‌ها و ادعاهای افسران توده‌ای سابق، از نظر منطقی و مستدل بودن می‌چربد.

او می‌نویسد:

«در گرگان از طرف سرهنگ آذر و مقامات ارتش شوروی به افسران فراری دستور داده شد که به گنبد قابوس مراجعه کنند و اسلحه و مهماتی راکه همراه داشتند در بین عده بخصوصی از ترکمنهای اطراف شهر پخش کنند و به اتفاق آنها به طرف شاهرود حرکت کنند و با تصرف شاهرود ارتباط بین تهران و خراسان را قطع کنند و قرار بر این بود بعد از تصرف شاهرود همان عملی را که بعداً در آذربایجان انجام گرفت، قبلاً درمشهد با کمک شورویها و سازمان محلی حزب توده و افسران فراری انجام دهند.»

ارفع سپس می‌نویسد:

صبح روز دوشنبه ۲۹ مرداد ۱۳۲۴ به ژاندارمری گنبد محرمانه به وسیله افسران مأمور ستاد ارتش ابلاغ گردید که باید افسران فراری لشگر خراسان بلافاصله دستگیر شوند. این دستور درست در موقعی به فرمانده ژاندارمری گنبد ابلاغ شد که افسران فراری خراسان با بعضی از افسران فراری تهران که از راه گرگان به آنها ملحق شده بودند،

در باغ کشاورزی گنبد مشغول صرف ناهار بودند.

ستوان یکم حسینی فرمانده ژاندارمری پس از دریافت دستور ستاد ارتش، محل قبلی کلانتری گنبد را که معبر اجباری افسران فراری بود اشغال نموده و ژاندارمها در اطراف خیابان و خانه‌های مجاور منتظر رسیدن افسران بودند.

نکته مهم در این میان که با وضع آن روز فوق‌العاده با اهمیت جلوه می‌کرد اینکه تمام این اقدامات بطور سری انجام گرفت. و مقامات نظامی شوروی که کنترل امور را در گرگان و گنبد به دست داشتند کوچکترین اطلاعی از این جریان به دست نیاوردند. پس از صرف ناهار در باغ کشاورزی گنبد و ملاقات افسران فراری با افسر شوروی مأمور گنبد، با اطمینانی که داده شد افسران فراری اطمینان حاصل کردند که هیچکس درصدد دستگیری آنها نیست و در ساعت ۴/۵ بعدازظهر [۳۰-۱۶] از باغ کشاورزی خارج شدند که به طرف گرگان حرکت کنند. اتومبیل جیپ سرگرد اسکندانی در جلو این کاروان حرکت می‌کرد و به محض اینکه جیپ در مقابل درکلانتری رسید پاسبان نگهبان طبق دستور قبلی ستوان یکم حسینی فرمان ایست داد. افسران فراری که منتظر چنین عملی نبودند متوحش شدند و پاسبان قراول را مورد هدف گلوله قرار دادند.

در همان آن، ژاندارمها که قبلاً سنگر گرفته بودند از اطراف به جیپ تیراندازی نمودند و زد و خورد شدیدی شروع شد. زد و خورد بین طرفین چند ساعت به طول انجامید و صفیر گلوله مرتباً از یک طرف به طرف دیگر شنیده می‌شد جریان زد و خورد و صدای گلوله فرمانده روسی را متوجه جریان کرد و با مداخلهٔ او ژاندارمها و پاسبانها دست از تیراندازی برداشته و افسران فراری متواری گشتند.

در این زد و خورد چهار افسر که سرگرد اسکندانی نیز جزو آنها بود و یک سرباز فراری مقتول، و دو نفر از افسران و دو سرباز دیگر فراری دستگیر شدند. پس در خاتمه زد و خورد و کشته شدن هشت نفر از افسران فراری، جریان به وسایل مخصوصی بلافاصله به ستاد ارتش مخابره شد و اجساد افسران فراری در همان جا دفن گردید و چند نفر از ژاندارمها و پاسبانها که در جنگ با افسران فراری زخمی شده بودند، تحت

درمان قرار گرفتند رئیس ستاد ارتش بلافاصله پس از استحضار از زد و خورد و کشته شدن ۸ نفر از افسران فراری مبلغ هشت هزار تومان به محل حواله نمود که به عنوان جایزه به کسانی که در زد و خورد و کشتن افسران فراری شرکت داشته‌اند پرداخت گردد.[!]

در جریان فرار افسران از لشگر خراسان، تعداد دو کامیون اسلحه و مهمات و دو پست فرستنده را نیز با خود همراه برده بودند.

بلافاصله از طرف دسته ژاندارمری محل، دو کامیون مملو از اسلحه تصرف گردید و آنها را با عجله به گنبد قابوس برده و به مرکز دسته ژاندارمری منتقل کردند. از طرف دیگر جریان پس گرفتن دو کامیون اسلحه و مهمات از افسران فراری به لشگر خراسان و به ستاد ارتش اطلاع داده شد و از طرف لشگر خراسان فوراً دو کامیون با راننده به گنبدقابوس اعزام شد تا اسلحه مسروقه را به لشگر خراسان عودت دهند.»

شگفت‌انگیز است که اسکندانی چگونه با آن بی‌پروایی درصدد عبور از شهری برآمد که قبلاً افسران و سربازانی که برای خرید به آنجا رفته بودند نگاههای پر از سوءظن و رفتار خشونت‌آمیز پاسبانها و ژاندارمها را به او گزارش داده بودند؟

برخلاف نوشته خسرو روزبه، اسکندانی و همفکرانش نمی‌توانستند به راحتی از شهر عبور کنند زیرا آنان دو کامیون اسلحه و مهمات و یک جیپ از پادگان مشهد به غنیمت گرفته، پشت سر خود لاستیک خودروها را پنچر کرده، دلکو اتومبیلهای ارتشی موجود در سربازخانه را برداشته و در بین راه سیم تلگراف را قطع کرده و گذاشته از آن یک پاسگاه با ۱۲۰ سرباز را خلع سلاح کرده بودند؟

چگونه این عده فقط قصد داشتند به راه خود بروند. با کسی کار نداشته باشند و منتظر باشند که کسی هم به آنها کاری نداشته باشد!؟

در اینجا این سئوال پیش می‌آید؟

چرا اسکندانی و رفقایش آرایش نظامی به کاروان خود ندادند و با احتیاطهای لازم در حالی که مسلسلهای سبک و سنگین را به حال آماده برای شلیک درآورده و

نفرات را به حال حاضر به آتش روی کامیونها آماده دفاع کرده بودند، از شهر عبور نکردند؟

آیا این به خاطر اطمینان بیش از حدی نبود که به مواعید افسر شوروی پادگان گنبد داشتند؟

نکته مهم‌تر اینکه پاسبانان و ژاندارمها فقط تفنگ و احتمالاً یکی دو قبضه مسلسل در اختیار داشتند در حالی که افسران مسلسل دستی و سنگین همراه داشتند و احتمالاً تعدادی نارنجک نیز از پادگان مشهد به غنیمت گرفته بودند.

قبول این مسأله که روسها از شورش خبر نداشتند و از آن حمایت نکردند دشوار است. روسها از طریق جریانها و جناحهای مختلف سیاسی، نظامی، اطلاعاتی خود مخصوصاً جناح آذربایجان شوروی از آنچه که قرار بود انجام شود باخبر بودند. در دیگر کشورهایی که پای سربازان شوروی بدانجاها رسید تقریباً این سناریو با موفقیت انجام شد.

شورش افسران خراسان به مثابه شلیک اولین تیر انقلاب کمونیستی از نظر روسها ضروری شناخته می‌شد و باید چنین برنامه‌ای به مرحله اجرا در می‌آمد. کمااینکه چند ماه بعد در آذربایجان به مرحله اجرا درآمد.

بنابراین روسها از آغاز تا پایان افسران متواری را زیر چتر حمایت خود گرفتند.

در وهله اول از اعزام سربازان پادگان مرکز به جنوب خراسان که از طریق فیروزکوه عازم آن استان بودند جلوگیری کردند و جلو راهشان را گرفتند.

در مرحله بعدی وقتی کار از کار گذشت و ژاندارمها و پاسبانها در گنبد کاروان افسران را به گلوله بستند، متواریان حادثه را در اوبه‌صوفیان متمرکز کردند و بتدریج آنان را در کامیونهای سرپوشیده به گنبد آوردند و در پادگان خود در آنجا برای دو سه هفته اسکان دادند. سپس در لباس سربازان روسی و باز در کامیونهای دربسته آنان را از طریق کرانه‌های شمال ایران به بندر انزلی بردند و با کشتی روانه آذربایجان شوروی کردند و در شبه جزیره آبشوران اسکان دادند تا سر فرصت به هنگام آغاز عملیات فرقه دمکرات

آنان را به ایران بازگردانند که چنین هم کردند.

چه حمایتی بالاتر از این و چه دولتی می‌تواند بیشتر و کاملتر از این به طرفداران خود در میان نظامیان کشوری دیگر یاری و امداد برساند؟ در حقیقت شورویها از هیچ چیز خودداری نکردند امّا این خود اسکندانی و دیگر یاران او بودند که به علت غرور زیاده از حدی که به آنها دست داده بود و شتابزدگی نیز و اطمینان کامل به قدرت نظامی و اعتباری روسها و شاید هم فقط بدشانسی، جان خود را در اولین برخورد با پاسبانان و ژاندارمها از دست دادند.

پاسبانان و ژاندارمهایی که طبعاً از نظر اطلاعات نظامی و رزمی، سلسله مراتب دانش جنگی و اصولاً تبحّر در مسائل ارتشی و جنگ و دفاع هیچ قابل مقایسه با آن افسران دانشکده و دانشگاه جنگ‌دیده نبودند در نخستین برخورد، در یک کمینگاه مناسب، آن افسران مغرور و بیش از حد مطمئن به خود را به رگبار تیر بستند، آنان را کشتند و مجروح کردند و مانع اجرای نقشه دور و درازشان شدند و خود به سادگی و تقریباً با بی‌اطلاعی کامل از نقشی که در تاریخ ایفاء کرده بودند از صحنه تاریخ خارج شدند.

تاریخ از این بازیها بسیار داشته است.

اسکندانی و یارانش دست دشمن را نخوانده بودند.

دشمن دست آنها را خواند و به سادگی و سرعت محوشان کرد.

* * *

ماجرای کمیته‌ها یا سازمان مخفی نظامی حزب توده با حادثه گنبد خاتمه نیافت. سازمان نظامی در طول دو سال اول تکوین خود عده زیادی از افسران را به سوی خود جذب کرده بود که در حادثه گنبد و حوادث بعدی از جمله ماجرای آذربایجان عده کمی از آنان افشاء شدند و بقیه دست‌نخورده و محفوظ باقی ماندند.

در طول ماههای بعد از تابستان ۱۳۲۴، عده زیادی از افسران توده‌ای که به شهرهای مختلف ایران تبعید شده بودند، با شروع حکومت قوام‌السلطنه که سیاست خارجی جدیدی را اتخاذ کرده بودند به تهران بازگردانده شدند سرلشگر رزم‌آرا رئیس جدید ستاد ارتش که به وسیله قوام از بازنشستگی خارج شده و رقیب ارفع بود، نقش مهمی در بازگرداندن افسران توده‌ای و تحبیب از آنان داشت و در مواردی حتی حقوق دوران اخراج یا زندان به آنان پرداخته شد.

امّا افسران توده‌ای به زمانی طولانی نیاز داشتند تا با تغییر شگرف حوادث جهان، سراب موهوم کمونیسم را دریابند و از آن روی برتابند. کمااینکه عده‌ای از آنان تا پایان عمر در آن سراب باقی ماندند و در ظلمت جهل چشم از جهان پوشیدند.

با آغاز قیام دمکراتها در آذربایجان که زیر حمایت همه‌جانبه شورویها بود، عده‌ای از افسران بازگردانده شده به تهران، به آذربایجان فرار کردند و ارتش پوشالی فرقه با یک درجه بالاتر آنان را در صفوف خود پذیرفت، امّا از همان اوان کار قضیه کهنهٔ فارس بودن و ترک بودن تکرار شد و عده زیادی از افسران متوجه شدند که سردمداران فرقه آنان را که غیرآذربایجانی بودند خودی نمی‌دانند و به عکس کسانی را که از قفقاز آمده‌اند و ظاهراً ایرانی هستند خودی می‌انگارند.

در طول ماههای سال ۱۳۲۵ بیش از یکصد و پنجاه تن از افسران گرویده به حزب توده به آذربایجان رفتند و در ارتش خلق قزلباش به خدمت پرداختند. افسران فراری مشهد هم از آذربایجان شوروی به تبریز بازگردانده شدند و به صورت عناصر اساسی و ستادی ارتش فرقه به خدمت به حکومت فرقه دمکرات پرداختند.

طولی نکشید که اختلافات عیان‌تر شد. چند تن از افسران آمده از تهران به وسیله فدائیان به قتل رسیدند یکی دوبار پیشه‌وری دستور کتک زدن افسران تهرانی را صادر کرد.()

افسرانی که پیوسته از فساد ارتش نالیده بودند، اینک با شرایط بدتر و طاقت‌فرساتری روبرو می‌شدند که مهم‌ترین آنها سرزنش ایشان به خاطر صحبت کردن

به زبان فارسی و علاقه به حفظ استقلال و یکپارچگی ایران بود.

سپس ماجرای انتخابات سراسری کشور و حرکت واحدهای ارتش دولتی به سوی آذربایجان پیش آمد. در این زمان روسها هم خاطرشان از بابت نفت شمال ایران آسوده شده و در این خیال خوش به‌سر می‌بردند که با موافقتنامه قوام ـ سادچیکف بزودی شرکت مختلط نفت شوروی و ایران تشکیل شده و سیل نفت شمال ایران به شوروی سرازیر خواهد شد در این مورد احمد قوام آن سیاستمدار مجرب که برخلاف نوشته عده‌ای از نویسندگان بعدی، نه مهره انگلیس و نه مهرهٔ آمریکا بود و فقط وظایف خود را به عنوان یک سیاستمدار مستقل ایرانی انجام می‌داد؛ کلاه بزرگی سر استالین گذارده و برای اولین‌بار آن برنده همیشگی قمارهای سیاسی را، در صفحه شطرنج نفت ایران مات کرده بود.

وقتی نیروهای ارتش ایران به زنجان رسیدند، در سراسر آذربایجان مردم که از سلطه فدائیان فرقه دمکرات و ، اجحافات آنان به تنگ آمده‌بودند سر به شورش برداشتند.

عده‌ای از افسران این شانس را داشتند که همراه دیگر اعضای فرقه دمکرات از مرز خارج شوند و به کشور پناه برند.

گروهی که فرصت فرار نیافتند، دستگیر و چندی بعد تیرباران شدند یا به حبس‌های طویل‌المدت محکوم گردیدند.

بدین ترتیب عده‌ای از نخبه‌ترین جوانان تحصیلکرده و فن‌آموخته ارتش که **براثر** ناملایمات و فشارها و تنگناهای زندگی و نداشتن زبان مشترک با هیأت حاکمه ایران به انحراف کشیده شده بودند، جان خود را از دست دادند یا به صورت فیزیکی و معنوی از جامعه ایران حذف شدند.

سازمان نظامی چندی بعد فعالیت خود را از نو آغاز کرد و این فعالیتها تا سال ۱۳۳۳ ادامه یافت.

پس از کشف سازمان نظامی افسران توده‌ای، حدود ششصدتن از افسران ارتش

دستگیر و زندانی و به دادرسی ارتش تحویل داده شدند.

در زندانهای ارتش، شکنجه‌گرانی چون بختیار، زیبایی و مولوی و دیگران و در جلسات بازپرسی کسانی مانند آزموده با بکار بردن شکنجه و انواع مجازاتها، از آنان اعتراف گرفتند.

۲۶ تن از افسران تیرباران شدند و بقیه به حبس‌های طویل‌المدت محکوم گردیدند و سالها در زندان ماندند.

بدین‌سان یک گروه نخبه و مفید و خوب از عناصر نظامی ایران که در یک رژیم صالح و خدمتگزار می‌توانستند به خدمتگزاران شایسته میهن و مردم بدل شوند، بر اثر شیوه‌های نادرست رژیم و هیأت حاکمه از یک سو و تبلیغات موذیانه حزب توده کنار گذاشته شدند؛ شک نیست که در میان این افراد، عناصر میهن‌دوست، دلسوز و حساس زیادی بودند که شاید قلباً میل داشتند به کشور خود خدمت کنند امّا آنچه که می‌دیدند و شرایط زندگی‌ای که در منتهای محرومیت تحمل می‌کردند و بویژه مشاهده سلطه و آقایی بیگانگان بر کشور و غارت منابع زیرزمینی بوسیله انگلستان آنان را به عکس‌العمل واداشته بود و برای نشان دادن واکنشهای خشم‌آلود خود به دامان پر از گناه و معصیت حزب‌توده پناه آورده‌بودند.

عده‌ای نیز برای رسیدن به شرایط بهتر زندگی رفاهی و احیاناً جاه و مقام در سالهای دوری از میهن از دل و جان به گماشتگی بیگانه روی آوردند و عنوان جاسوس و خبرچین k.G.B را به خود اختصاص دادند.

پایان

یادداشتها، منابع، مدارک، مستندات و پانویس‌های پیش‌گفتار و فصول کتاب

یادداشتها، منابع، مدارک، مستندات و پانویس‌های پیش‌گفتار

۱) پیرامون تشکیل نخستین ارتش منظم متحدالشکل به سبک اروپایی منابع زیر می‌تواند راهنمایی‌های قابل توجهی در اختیار خواننده بگذارد.
تاریخ سیاسی و دیپلماسی ایران نوشته استاد فقید مرحوم دکترعلی‌اکبر بینا (تز دکترای استاد مزبور در دانشگاههای فرانسه) مجلدات اول و دوم، خاطرات سروان تره‌زل افسر ارتش فرانسه مأمور خدمت در ارتش فتحعلیشاه ترجمه مرحوم عباس اقبال آشتیانی.
مأموریت ژنرال گاردان در ایران ـ ترجمه مرحوم عباس اقبال آشتیانی، سفرنامه پیر آمده ژوبر نماینده سیاسی ناپلئون ترجمه محمود هدایت به ویژه صفحات ۴۶۸ تا ۴۸۶، کتاب تاریخ ایران سرپرسی سایکس ـ (جلد دوم) متن فارسی ـ ترجمه سیدمحمدتقی داعی گیلانی
به عنوان منابع پایه‌ای و ریشه‌ای درخور اهمیت است. دکتر بینا به دلیل دسترسی داشتن به اسناد بایگانی ملی و فرانسه اطلاعات جالبی عرضه می‌کند که تا امروز تازگی خود را علی‌رغم گذشت بیش از سه دهه از انتشار کتاب وی حفظ می‌کند.
محمود محمود محقق فقید ایرانی در جلد یکم اثر ارزنده خود تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم صص ۷۸ تا ۸۲ مطالب درخور توجهی عرضه می‌کند. از قرار نوشته محمود محمود (ص ۸۲) اهمیت ایران به حدی بوده که ابتدا قرار بوده لوسین بناپارت برادر ناپلئون به عنوان وزیرمختار فرانسه به تهران اعزام شود.
مقاله مونیکاروشن ضمیر که قسمتهایی از آن در مجله بررسیهای تاریخی چاپ شده است زیر عنوان «نقطه اوج نفوذ فرانسه در دربار فتحعلیشاه» نیز حاوی اطلاعات جدیدی است.
۲) منابع و مآخذ بالا در این مورد کاملاً روشنگرند.
۳) لومنیستکی سیاح روس که در سال ۱۸۹۸ در دوران سلطنت مظفرالدین‌شاه به ایران آمده است، ارزش عملیات منظم سواران عشایری را ناچیز می‌داند [مجله جهان‌نو ـ تهران ۱۳۲۵ـ ۱۳۲۳ هـ.ش] ویلهلم لتین نیز در خاطرات خود از عملیات رزمی عشایر در اواخر قرن ۱۹ انتقاد می‌کند [متن فارسی] عملیات رزمی عشایر در جنگهای نامنظم و پارتیزانی مانند عملیات شیخ شامل علیه روسهای تزاری به ویژه در مناطق کوهستانی از اهمیت خاصی برخوردار بود.
طبیعی است که با اختراع توپخانه سنگین و زره‌پوش از اهمیت عملیات عشایری کاسته شد مگر در مناطق کوهستانی و صعب‌العبور. تلفات سنگین نیروهای عشایری فارس در جنگ با نیروهای منظم و مجهز به توپخانه و زره‌پوش ژنرال سایکس در جنوب ایران شاهد این مدعاست. در جنگهای دهساله دوره اول ایران و روسیه و جنگهای دوره دوم توپخانه مانورهای تاکتیکی ارتش روسیه کفه جنگ را به نفع روسها سنگین می‌کرد.
۴) دکترعلی‌اکبر بینا جلد اول تاریخ سیاسی و دیپلماسی ایران و دیگر نویسندگان خارجی و ایرانی به این مسأله مهم یعنی ترک

جبهه در زمستان به وسیله افواج ایلیاتی اشاره کرده‌اند.

۵) تاریخ ارتش نوین ایران ـ جهانگیر قائم‌مقامی ـ مجلد یکم ـ تهران ستاد بزرگ ارتشتاران ـ اداره سوم ـ صص ۱۰ـ ۹ـ ۸

۶) سفرنامه گاسپار دروویل ـ ترجمه جواد محیی ـ تهران ـ گوتنبرگ ـ صص ۱۷۶ـ ۱۷۵

۷) تاریخ ارتش نوین ایران: قائم‌مقامی ص ۱۰

۸) دروویل ـ سفرنامه ترجمه جواد محیی

۸ مکرر) بدیهی است دلیل عمده این عدم رشد و توسعه عوامل زیر بود.

الف: مطامع ژئوپولیتیکی و استراتژیکی روسیه تزاری و بریتانیا و مخالفت آنها.

ب: فقدان زمامداران دلسوز ایراندوست

ج: نبود مدارس نظامی و تربیت نکردن محصلین قشونی (جنبه ظاهرسازی دارالفنون بر جنبه اجرایی آن می‌چربید)

د: فقدان بودجه لازم

به همین دلیل می‌بینیم طرحهای دفاعی خوبی که سرتیپ فرانسوی بهلر در مورد تهیه استحکامات و قلاع و باستیونهای مرزی در سراسر شمال ایران، دست‌کم برای ممانعت از دست‌درازی تراکمه تدوین و عرضه می‌کند بایگانی می‌شود و از حضور افسران برجسته اروپایی در قشون ایران مانند ژنرال گاستگر و هوتم شیندلر که از راهنمایی دریغ ندارند و به ویژه هوتم شیندلر یک کارشناس نظامی تراز اول است، هیچ استفاده‌ای نمی‌شود [به سفرنامه بهلر مراجعه شود]

متن فارسی ـ تهران ـ توس ـ آبان ۱۳۵۶ـ به کوشش علی‌اکبر خداپرست از صفحهٔ ۱۶ به بعد به ویژه صص ۵۳ـ ۵۰.

۹) در مورد عملیات هرات به جلد یکم و دوم تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم محمود محمود ـ صص ۳۴۵ تا ۳۹۰ جلد اول و ص ۳۹۱ تا ۴۴۶ جلد دوم نگاه کنید ـ و نیز مقاله دو نفر صاحب‌منصب خارجی در خدمت ایران سمینو و دوبروسکی ـ ماهنامه یادگار ـ جلد ۵ـ شماره یک و دو صفحات ۱۸ـ ۳۱

۱۰) منبع بالا و نوشته تاریخ ایران نوشته گرانت داتسون دیده شود

۱۱) امیرکبیر و ایران، فریدون آدمیت ـ فصل اصلاحات امیر در نظام و بحریه

۱۲) پیرامون جنگ دوم هرات نگاه کنید به حقایق‌الاخبار جعفر خورموجی و مقاله جنگ ایران و انگلیس در ۱۲۷۳ هـ.ق ـ یادگار ـ جلد ۳ ـ ش ۱۰ صص ۳۸ـ ۵۳. و جنگ انگلیس و ایران در سال ۱۲۷۳ـ نوشته علیمراد فراشبندی ـ چاپ تهران ـ پیام ـ بی‌تاریخ. جنگ ایران و انگلیس نوشته کاپیتن هنت ترجمه حسین سعادت نوری و تاریخ ایران در عصر قاجار گرانت واتسون ـ ترجمه وحید مازندرانی.

۱۳) بهترین شرح در مورد جنگ مرو را یادداشتهای یک یاور گمنام ایرانی که سالها پیش از سوی مجله پیمان نشر یافته است تشکیل می‌دهد دورهٔ مجله پیمان ـ ۲ـ ۵۲۸ـ ۵۲۱ـ و ۵۹۲ـ ۵۸۵ و ۶۵۶ـ ۶۴۹ و ۷۴۴ـ ۷۲۱

آرمینیوس وامبری سیاح اتریشی (مجارستانی) در کتاب دوریشی دروغین در خانات آسیای مرکزی نیز به این واقعه اشاره می‌کند. ضمناً مقاله حاج میرزاحسین‌خان سپهسالار و ترکمن‌های مرو نوشته حسین سعادت نوری در مجله یغما ـ شماره ۱۱ـ صص ۵۱۸ـ ۵۱۴ دیده شود.

۱۵) روی کاغذ ده تومان [معادل لشگر] شامل جمعاً نزدیک به هفتاد فوج (هنگ) موجود بود که این تقسیم‌بندی یادگار سازماندهی نظام بنیچه در عصر امیرکبیر بود، امّا ارزش این تومانها چنانچه بعدها مکرر به ثبوت رسید ناچیز بود و در جنگهای جنوب با انگلستان و مرو بر اثر فرماندهی بد و نداشتن عقبه و تجهیزات و روحیه شکست خورد.

۱۶) گاسپار دروویل بنابه آنچه در یادداشتهای خود می‌نویسد پس از کم‌رنگ شدن مناسبات ایران و فرانسه در سالهای بعد هم در ایران حضور داشت و در ارتش عباس‌میرزا فرماندهی او نقش مهمی ایفاءکرد. مستشاران خارجی تقریباً در تمام دوران سلطنت قاجارها در ایران حضور داشتند. از میان آنان هوتم شیندلر، گاستیگر و بهلر و کامپارینی تا حدودی منشاء اثر شدند.

۱۷) سفرنامه رضاقلی‌میرزا نایب‌الایاله ـ نوه فتحعلی‌شاه ـ به کوشش اصغر فرمانفرمایی قاجار ـ تهران ـ اساطیر ـ ۱۳۶۱ صص ۷۶ تا ۱۶۳ دیده شود.

در ص ۷۶ آمده است «فیروزمیرزا برادر محمدشاه به پیشکاری منوچهرخان معتمدالدوله با دو هزار لشگر و هیجده عراده توپ از دارالخلافه به عزم تسخیر مملکت فارس حرکت کرده و در مقدمه ایشان لینجی صاحب انگریز (سرهنری لیندسی) با توپخانه مذکوره و پنج فوج سرباز با دو هزار سوار به «مورچه خورد» رسیده.....

۱۸) در مورد هیأت مستشاری فرانسه در ارتش محمدشاه قاجار که به دستور لویی فیلیپ دوارلئان پادشاه فرانسه به ایران اعزام شدند نگاه کنید به تاریخ ارتش نوین ایران جهانگیر قائم‌مقامی ـ ص ۲۲

این عده شامل یازده افسر توپخانه، سوار و پیاده بودند و ژنرال داماس Damas از افسران ناپلئون اول نیز که بازنشسته بود به صورت داوطلب به ایران آمد و در هیأت مزبور به خدمت پرداخت.

۱۹) امیرکبیر. ایران دکتر فریدون آدمیت ـ فصل اصلاحات امیر در نظام و بحریه دیده شود.

۲۰) درباره اصلاحات سپهسالار میرزاحسین‌خان مشیرالدوله در نظام ایران نگاه کنید به اندیشه ترقی و حکومت قانون عصر سپهسالار ـ دکتر فریدون آدمیت ـ صص ۴۴۷ـ ۴۱۸

۲۱) منبع بالا صص ۴۳۲ـ ۴۳۱

۲۲) به منبع بالا و نیز کتاب سپهسالار اعظم محمود فرهاد معتمد نگاه شود. اعتمادالسلطنه میرزاحسن‌خان در یادداشتهای مربوط به سال ۱۲۹۸ هـ.ق خود به کارهای نظامی سپهسالار در سال آخر حیات او اشاره دارد.

۲۳) در مورد قزاقخانه منابع زیر دیده شود.

یادداشتهای سرتیپ‌حسن یکرنگیان مجله خواندنی‌ها سال ۱۶ شماره‌های ۱۳۷ـ ۱۳۴. یادداشتهای سرهنگ صادق ادیب سال ۱۶. یادداشتهای سرهنگ رحیم نادری سال ۱۴. بریگاد قزاق ایران سرهنگ یحیی شهیدی مجله بررسیهای تاریخی خاطرات کلنل کاساکوفسکی ترجمه جلی

محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه در جلد سوم کتاب منتظم ناصری ـ بخش ضمیمه و تکمله پس از ذکر اسامی کلیه ادارات ابوابجمعی «وزارت جلیله جنگ» شامل ارباب قلم دفتر لشگر ـ سررشته‌داران توپخانه و قورخانه و زنبورکخانه ـ مخزن ـ لشگرنویسان ولایات ـ اطبا و جراحان نظام و امیرتومانها ـ سرتیپان اول و دوم و سوم سرهنگان غیرصفی (خارج از فوج) نایبان آجودانباشی ـ یاوران خارج از فوج ـ معلمین ایرانی و فرنگی ـ سرتیپان و سرهنگان و نایبان آجودانباشی و یاوران اول و یاوران دوم ـ اداره اصطبل توپخانه ـ ادارهٔ کل توپها و قپس‌ها و خمپاره‌ها ـ و بالاخره کلیه افواج منظم و جماعات عشایری، به اداره افواج طرح اتریش و سوارهٔ طرح قزاق نیز اشاره مختصری می‌کند. اداره افواج طرح اتریشی دارای دو رژیمان یک و دو و شاپسوی (فوج مخبران) و ژنی (فوج مهندس) و فوج توپخانه [توپ ته‌پر] و اداره موزیکان بوده و ادارهٔ قزاقیه! نیز دارای دو فوج اول و دوم و یک دسته موزیک بوده است «تاریخ منتظم ناصری ـ نوشته اعتمادالسلطنه ـ به تصحیح دکتر محمداسماعیل رضوانی تهران ـ دنیای کتاب ۱۳۶۴ـ جلد دوم ـ صص ۱۲۴۹ـ ۱۲۲۳ دیده شود»

میرزا علی‌خان امین‌الدوله دولتمرد عصر قاجاری در خاطرات خود از وضعیت نامناسب افواج اتریشی و لباسهای جلف افسران و سربازان فوج انتقاد می‌کند ـ خاطرات سیاسی امین‌الدوله ـ تهران ـ امیرکبیر چاپ دوم ۱۳۵۵ـ ص ۵۶

۲۴) نگاه کنید به شرح زندگانی یا تاریخ اجتماعی و اداری عصر قاجار ـ عبدالله مستوفی ـ جلد یکم و سفرنامه مادام دیولافوا ترجمه مترجم همایون فره‌وشی

۲۴ مکرر) تاریخ منتظم ناصری ضمیمه و تکمله آخر مجلد دوم و سوم. ضمناً در فهرست مستشاران خارجی نام کلنل آندرینی ایتالیایی را هم نباید از یاد برد. وی گزارشهای مفصلی درباره ارتش ایران به ستاد ارتش ایتالیا ارسال داشته است. بخشی از نامه‌های وی را دوست من دکتر خسرو فانیان ترجمه کرده که در یکی از شماره‌های مجله بررسیهای تاریخی به چاپ رسیده است. من آن شماره مجله را در دسترس ندارم.

۲۵) سفرنامه ابراهیم‌بیگ زین‌العابدین مراغه‌ای و خاطرات حاج سیاح «دوره خوف و وحشت» دیده شود.

۲۵ مکرر) اعتمادالسلطنه این واقعه را ذکر می‌کند. در مورد نایب‌السلطنه کامران میرزا به شرح حال او در کتاب مهدی بامداد و کتاب خاطرات کلنل کاساکوفسکی مراجعه شود.

کاساکوفسکی فرد مورد اعتماد نایب‌السلطنه کامران میرزا دربارهٔ او می‌نویسد:
«کامران میرزا نه وجدان دارد، نه دل، نه حس حق‌شناسی و مانند یک قاجار واقعی و یک مستبد شرقی به هنگام شدت و ادبار ترسو و چاپلوس و به وقت قدرت سنگدل و پیمان‌شکن است» یادداشتهای کاساکوفسکی، روایات مختلف از اشخاص گوناگون مانند وزیرمختار وقت اتریش ـ هنگری در تهران ـ کاساکوفسکی ـ مورخ‌الدوله سپهر و منابع انگلیسی حکایت از آن می‌کند که کامران‌میرزا در حوادث مختلف مانند رژی ـ قتل پدرش ناصرالدین‌شاه، سلطنت مظفرالدین‌شاه ـ حوادث انقلاب مشروطه و بالاخره رویداد جنگ جهانی اول که این یکی نمی‌توانسته ارتباطی به جان و مال و مستغلات کامران‌میرزا داشته باشد، به ترتیب از دولت اتریش هنگری ـ دولت روسیه تزاری ـ دولت عثمانی، دولت انگلیس و دولت امپراتوری آلمان تقاضای تضمین جان و مال و املاک خود را کرده و با وضعی وحشت زده و سراسیمه از نمایندگان یا واسطگان سیاسی آن دولتها درخواست کرده که زندگی و ثروت او را در برابر ایرانیان حفظ کنند.

۲۶) کاساکوفسکی به صراحت چوبکاری کردن محمد اسماعیل‌خان آجودانباشی توپخانه را، در دوران سلطنت مظفرالدین‌شاه شرح می‌دهد. ظاهراً به دلیل اعتراض به نپرداختن حقوق توپچیان و مراجعات مکرر آنها به وزارت جنگ، محمد اسماعیل‌خان آجودانباشی به فلک بسته می‌شود و چوب می‌خورد.
خاطرات کاساکوفسکی ـ ترجمه جلی دیده شود.
چوبکاری کردن و به تخته شلاق و با چوب فلک بستن صاحب‌منصبان عالیرتبه و میان‌پایه و دون‌پایه ایرانی به عنوان یک رسم و سنت و تنبیه ایل‌سالاری در دوران قاجاریه تا برقراری نظام مشروطگی جاری بود و شاهان قاجار با این مجازات ضمن جلوگیری از نشو و نمای صاحب‌منصبانی مانند اعرابی‌پاشا در قشون مصر و کوچک و تحقیر کردن نظامیان ارتش خود، موجبات بی‌حیثیتی ارتش ایران را در انظار خارجیان فراهم می‌آوردند. بنجامین وزیرمختار آمریکا نیز به دلیل اینکه گارد اسکورت کالسکه‌های حرمخانه شاه به او بی‌احترامی کرده بود، تقاضای تنبیه افسر فرمانده را کرد و افسر فرمانده را به سفارت آمریکا برده چوب مفصلی زدند [خاطرات بنجامین متن فارسی دیده شود]

۲۷) شرح این واقعه وحشتناک، طناب انداختن سرباز ایرانی به اتهام پرتاب قلوه‌سنگ به سوی کالسکه ناصرالدین‌شاه در کتاب خاطرات حاج سیاح ـ سفرنامهٔ اورسل سیاح اتریشی (ص ۲۵۲ـ ۲۵۱) و کتاب خاطرات عباس‌میرزا ملک‌آرا برادر ناصرالدین‌شاه آمده است. در مدارک اتریشی مربوط به قرن نوزدهم و گزارشهای سفیر امپراتوری ـ اتریش ـ هنگری به وین نیز اطلاعاتی در این مورد آورده شده است. خاطرات حاج سیاح ص ۱۱۳ـ ۱۰۹
عباس میرزا ملک‌آرا در کتاب شرح زندگی خود شرحی در این خصوص می‌آورد (ص ۱۲۳) از قرار، میرزاحسین‌خان مشیرالدوله سپهسالار اعظم خواست در این قضیه میانجیگری کند شاه نپذیرفته و دشنام داده و دستور طناب انداختن نه سرباز بی‌گناه را صادر کرده است. عده‌ای از سربازان در سر راه شاه اجتماع کرده و چون ماهها حقوق و مواجب خود را دریافت نکرده بودند تصمیم داشتند عریضه‌ای به شاه بدهند. گارد محافظ موکب شاه به ریاست علاءالدوله میرزااحمدخان درصدد جلوگیری برآمدند و سربازان را به شلاق بستند سربازان برای دفاع از خود چند قلوه‌سنگ به سواران گارد پرتاب کردند که یکی از قلوه‌سنگها به شیشه پنجره کالسکه شاه خورد. شاه از عزیمت به حضرت عبدالعظیم که قصد آن را داشت منصرف شد و دستور دستگیری سربازان را داد. عده‌ای از فراشان پس از ساعتی رفته ده تن را که جزو آن جماعت نبودند گرفتند و آوردند و به جز یک تن که مورد عفو قرار گرفت نه تن را طناب انداختند.
پس از این واقعه شاه به قول نویسندگان اروپایی با دستهای خون‌آلود به سفر دوم اروپا رفت و روزنامه‌های فرنگستان هم در مورد جنایت اخیر شاه هوسران و خودکامه چیزی فروگذار نکردند و آنچه باید بنویسند نوشتند و آبرویی نگذاشتند.
پس از مراجعت از فرنگ، شاه از بی‌گناهی اعدام‌شدگان مطلع شد و گویا زنان و بچه‌های عزادار و بی‌سرپرست آن تیره‌بختان را به دادن پاداش مفتخر کرد.!
جای تأسف است که عده‌ای پس از گذشت یک قرن سعی می‌کنند از چنین خونخوار ستمکار بی‌لیاقتی، یک چهره خدمتگزار و ایراندوست و مصلح بسازند. نوشته‌ها و اسنادی که یکی از به اصطلاح مورخان معاصر از سی سال پیش به این طرف با تمسک به

نامه‌های درباریان و قره‌نوکران قاجار سرهمبندی می‌کند و نام آن را اسناد نویافته و بازیافته و غیره می‌گذارد از این دست و به کلی بی‌ربط و غیرقابل اعتماد است.

وضع اسفناک سپاهیان ایران در عصر قاجار

۲۸) درباره مشاغل پست سربازان برای گذران معاش خود و سوءاستفاده فرماندهان از دستمزد آنان و وضع بد ارتش ایران در دوران ناصرالدین‌شاه پس از امیرکبیر، مراجعه شود به سفری به دربار سلطان صاحبقران ـ هینریش بروگش سفیر پروس در ایران ـ جلد اول ـ ترجمه مهندس کردبچه ـ از انتشارات مؤسسه اطلاعات ـ تهران ۱۳۶۷ ـ ص ۱۸۵

«... در کوچه و بازار، سربازان زیادی دیده می‌شوند که در دکانهای نجاری، آهنگری و یا آشپزی مشغول کارند و یا سربازانی را می‌توان مشاهده کرد که در نزدیک قراولخانه خود روی زمین نشسته‌اند و بساطی پهن کرده‌اند و مانند صرافان پول مردم را خرد می‌کنند..... تمام دارائیشان در حدود سه چهار تومان پول خرد مسی است» ص ۱۸۶ـ۱۸۵ جالب اینکه باید نیمی از دستمزد خود را از مشاغل مختلف، به افسران خود می‌دادند.

و نیز نگاه کنید به سیاحتنامه ابراهیم‌بیگ ـ نوشته زین‌العابدین مراغه‌ای ص ۱۹ و صص ۷۷ـ ۷۴

سفیر پروس در دربار ناصرالدین‌شاه در دههٔ دوم سلطنت او می‌نویسد:

روحیه و انضباط نظامیان ایرانی

«هر قدر وضع لباس و زندگی و اعاشهٔ سربازان ایرانی تأسف‌آور است، روحیات و مشخصات سربازی آنها با کمال تعجب در درجات عالی قرار دارد؛ مقاومتی که این سربازان در جنگها با وجود نداشتن اسلحه، لباس و غذای کافی نشان می‌دهند، واقعاً حیرت‌آور و مافوق تحمل انسانی است. آنها کاملاً مطیع و فرمانبردار هستند و تا هنگامی که افسران‌شان، میدان جنگ را رها و فرار اختیار نکرده باشند، ایستادگی و باکمال شجاعت پایداری می‌کنند» دکتر هینریش بروگش سفری به دربار سلطان صاحبقران ـ ترجمه مهندس کردبچه تهران ـ اطلاعات ـ ۱۳۶۷ـ ص ۱۸۶

۲۹) امین‌الدوله در کتاب خاطرات خود می‌نویسد که شاه به سپهسالار قزوینی نوشته «همه را سرتیپی و میرپنجگی داده‌اید. محض اینکه نمونه‌ای از این منصب بماند او را [محمودخان] را به سرهنگی ارتقاء نمائید» ارتش به کلی از هم پاشیده و افواج سرگردان، بی‌حقوق و مواجب، گرسنه به اجبار زیر نوع خدمت نظام باقی می‌ماندند.

بذل و بخشش در اعطای درجات از سرتیپی به بالا به حدی بود که شاه از سپهسالار می‌خواهد اقلاً یک نفر را در درجه سرهنگی باقی بگذارد.

۳۰) اعتمادالسلطنه در روزنامه خاطرات خود دهها اشاره به بخشیدن درجات امیرتومانی به اطفال خردسال دارد ملیجک عزیزالسلطان یکی از آن عزیزان بود که در شش سالگی امیرتومان شده بود.

۳۱) در گزارش بهلر از تأسیسات نظامی و توپخانه ایران در شمال کشور، اشارات جالب و تلخی به ناآزمودگی سپاهیان و توپچیان ایران و دزدی و سوءاستفاده فرماندهان آنان شده است.

۳۲) نظم و انضباط در قزاقخانه ـ نگاه کنید به مراةالوقایع مظفری ـ عبدالحسین ملک‌المورخین سال ۱۳۱۶ صص ۲۸۵ـ ۲۸۳ و نیز خاطرات کلنل کاساکوفسکی ـ کاساکوفسکی ضمن به رخ کشیدن دیسیپلین قزاقها از دست و پاچلفتی آنها در جریان انقلاب تنباکو که در دورهٔ فرماندهی سلف او بوده است شکایت می‌کند. امّا روی هم رفته قزاقخانه از دوران فرماندهی آن کلنل قزاق از انضباط خیره‌کننده‌ای برخورد شد.

کاردار سفارت فرانسه در تهران در گزارش خود (پیش از انتصاب کاساکوفسکی) نوشته بود تشکیل بریگاد قزاق تنها تجربه‌ای است که ایران دربارهٔ بهره جستن از مربیان نظامی بیگانه به عمل آورده که نشانه‌هایی از کامیابی در آن دیده می‌شود امّا از سال ۱۸۹۴ به بعد بریگاد قزاق به نیرویی باانضباط و مؤثر تبدیل شد و در عین حال افزاری برای فشارهای سیاسی روسیه به ایران. در عین حال باید دانست که قزاقهای ایرانی علی‌رغم وابستگی به ارتش روسیه از دوران مشروطه به بعد جنب و جوشی از خود نشان

می‌دادند. در مقاله نقش بریگاد قزاق در مشروطیت ایران روزنامه نیسان نقل شده در مجله خواندنی‌ها ـ شماره ۳۸ سال هشتم آثاری از این جنب و جوش دیده می‌شود ظاهراً این مقاله ناتمام مانده زیرا در شماره‌های بعدی خواندنی‌ها اثری از آن مشاهده نشد.

در مقاله مزبور آورده شد که پس از سقوط استبداد صغیر ۲۳ تن از افسران قزاقخانه عریضه‌ای به مجلس شورای ملی تقدیم کرده، از مجلس خواسته‌اند به وزیرجنگ تذکر دهد افسران روسی، مشاورین تعلیماتی بیش نیستند و افسران ایرانی نمی‌توانند زیر فرمان افسران روسی به خدمت ادامه دهند زیرا از فعالیت آنان نتایجی عاید کشور نخواهد شد.

پرنس وادبولسکی فرمانده جدید قزاقخانه ۲۲ افسر که یکی از آنان امامقلی‌خان بوده است را طی امریه مورخ ۱۸ ژانویه ۱۹۱۰ به عنوان ارتکاب بی‌انضباطی مورد توبیخ قرار داد و به افسران اخطار کرد دخالت در سیاست موجب اخراج از بریگاد می‌شود.

ماجرای بالا نشان می‌دهد که در قزاقخانه نیز به ویژه پس از مسأله مشروطیت و جریان قیام سال ۱۲۸۸ شمسی احساسات میهنی وجود داشته است. کمااینکه در اوایل جنگ جهانی اول عده‌ای از افسران قزاق از خدمت خارج شدند و به صفوف مهاجرین پیوستند (۱۲۹۴ هـ.ق) اسدالله ابوالفتح‌زاده از رؤسای بعدی کمیته مجازات شاخص‌ترین آن نظامیان بود.

درباره ارتش ظل‌السلطان

۳۲ مکرر) نگاه کنید به ۱ـ ایران و قضیه ایران ـ جرج. ن ـ کرزن ـ ترجمه غ ـ وحید مازندرانی ـ چاپ دوم ـ تهران مرکز انتشارات علمی و فرهنگی ـ جلد اول ـ (ص ۵۴۶) کرزن ارتش ظل‌السلطان را دارای ۲۴ فوج پیاده با ۱۵۸۰۰ نفر سرباز و ۶۰۰۰ تفنگ و ۱۰ آتشبار توپ و هشت دسته سوار بی‌نظم جمعاً ۲۱۰۰۰ نفر با ۷۰۰۰ رأس اسب برآورد کرده و ارقام خود را کاملاً حقیقی می‌داند.

هولستر تبعه آلمان، تلگرافچی مقیم اصفهان در کتاب تصویری خود از ایران، اصفهان ـ چندین عکس از افسران و افواج ظل‌السلطان با کلاه‌خود آهنین آلمانی را ارائه می‌کند. (این کتاب به آلمانی و فارسی چاپ شده است)

۲ـ فرزندان درباری ایران ـ ویلفرید اسپاروی ـ ترجمه محمدحسین آریا لرستانی تهران ـ انتشارات قلم ـ ۱۳۶۹. چاپ اول ص ۲۰ـ ۱۹ جملات زیر خواندنی است

«ظل‌السلطان در اوان جوانی حکمران اصفهان شد. سپس ایالات و ولایات دیگری پشت سر هم به قلمرو حکومتی او افزوده شد تا آن که در سال ۱۸۸۶ م/ ۱۳۰۳ هـ.ق. دو پنجم تمام خاک ایران تحت حکومتش درآمد.

قدرت او از کاخش در اصفهان به نواحی گلپایگان، خوانسار، جوشقان، (بلوکات کاشان)، اراک، اصفهان، فارس، یزد، خوزستان، لرستان، کردستان، کنگاور، نهاوند، کمره، (خمین)، بروجرد، کرمانشاه، اسدآباد و کزاز (از بلوکات اراک) گسترده شد. درآمد این قلمرو در سال بالا به حدود ۶۷۳۲۰۰ لیره استرلینگ بالغ می‌شد که ۵۹۹۴۰۰ لیرهٔ آن پول نقد و ۷۳۸۰۰ لیره بقیه به صورت غله بود ارتشی منظم مرکب از ۲۱۰۰۰ نفر سرباز آموزش دیده و کاملاً تجهیز شده داشت. می‌توان گفت وجود همین ارتش علت مستقیم تنزل قدرت او در فوریه سال ۱۸۸۸ م/ ۱۳۰۴ هـ.ق گردید...... سرانجام ناصرالدین‌شاه فرزند عزیز و بزرگ خود را به دربار احضار کرد و او را از حکومت ایالات و ولایات جز اصفهان خلع نمود (ص ۲۰ـ ۱۹)

در شرح حال عباس‌میرزا ملک‌آرا برادر اعیانی ناصرالدین‌شاه نیز، نویسنده به تفصیل سخن رانده و اسرار از هم پاشیده شدن ارتش خصوصی ظل‌السلطان را آورده است.(ص ۱۷۲ـ ۱۷۱)

در کتاب خاطرات دکتر چارلز جیمز ویلس که زیر عنوان تاریخ اجتماعی ایران در عهد قاجاریه [به کوشش جمشید دودانگه، مهرداد نیکنام انتشارات زرین ـ تهران ـ ۱۳۶۳] به چاپ رسیده است (صفحات ۶۶ـ ۵۳) شرح حال جالبی از ظل‌السلطان دیده می‌شود که مشاهدات عینی نویسنده است و سنگدلی و خونسردی ظل‌السلطان را در یک روز عادی از زندگیش نشان می‌دهد که ضمن ملاقات با ویلس و امام جمعه تهران و مذاکرات دوستانه و بازی شطرنج دستور به توپ بستن یک مقصر را در حیاط قصر خود صادر می‌کند.

ظل‌السلطان خونخوارتر، خبیث‌تر و ظالم‌تر از دیگران بوده و فقط بر اثر حشر و نشر با خارجیان و چندین سفر به اروپا، ظاهراً متمدن‌تر و آدابدان‌تر به نظر می‌رسیده است.

۳۳) «اوقاتی که من ترجمهٔ پیاده‌نظام می‌کردم، در سلام سوم ربیع‌الثانی ۱۳۰۵ قمری در وزارت علوم پدرم منصب سرتیپی سوم به من مرحمت شد. برحسب امر پدرم در روز سلام لباس نظام پوشیدم و شمشیر هم بستم لکن به خود برازنده نمی‌دانستم و دیگر آن لباس را نپوشیدم و خود را مستحق آن لباس نمی‌دانستم» حاج مخبرالسلطنه هدایت: خاطرات و خطرات چاپ اول ص ۸۶

۳۴) روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه ذیل نام ملیجک عزیزالسلطان دیده شود ـ کتاب شرح زندگانی رجال ایران مهدی بامداد زیر نام غلامعلی عزیزالسلطان دیده شود.

۳۵) همان منبع یادداشتهای سال ۱۳۰۶ هـ.ق ـ اعتمادالسلطنه شرح مجلس ضیافت در حضور تزار را می‌دهد: «از امین‌السلطان تا آقادایی همه را معرفی کردم. ابوالحسن‌خان را که جنرال گفتم [امپراتور] خنده بلندی کرد. با کمال تعجب گفت: جنرال به این سن؟!»

اعتمادالسلطنه روزنامه خاطرات چاپ دوم ـ تهران ـ آذر ۱۳۵۰/ ـ ایرج افشار ـ امیرکبیر ص ۶۴۳

۳۶) انقلاب ایران ـ ادوارد براون ـ اقاریر میرزارضاکرمانی دیده شود.

۳۷) خاطرات کلنل کاساکوفسکی ترجمه ع ـ جلی نسخه دیگر از ترجمه خاطرات کلنل کاساکوفسکی در مجله شرق ـ چاپ تهران ـ ۱۳۰۵ به وسیله مرحوم حسین انصاری به چاپ رسیده است.

۳۸) منبع بالا، در مورد فرمانفرما شرح حال او در کتاب مهدی بامداد دیده شود.

درباره شاهزاده عبدالحسین میرزا فرمانفرما

فرمانفرما یک رجل انگلوفیل، بسیار سائس و بیرحم بود. دکتر نورالله دانشور علوی در کتاب تاریخ مشروطه و جنگ بختیاری اشاره می‌کند که فرمانفرما در حضور وی دستور داده است محکومی را به ضرت پتک که بر فرق سر او کوفته شد به قتل برسانند.

«چند دقیقه بعد فرمانفرما آرام و خونسرد در صف حضار و در صدر مجلس قرار گرفت و با صدای بلند امر به احضار اللهیار نامی داد. در اجرای این دستور مردی را که در حدود چهل سال داشت با غل و زنجیر و دستهای بسته به حضور آوردند و به اشاره فرمانفرما او را روی زمین خواباندند. بطوری که سر او روی تخته قرار گرفت. سپس یکی از جلادان خون‌آشام با پتک وزینی که در دست داشت پاها را عقب و جلو گذارد و پتک را بالا برد و با قوت تمام بر سر اللهیار فرود آورد و چون ضربهٔ اول کلهٔ او را متلاشی نکرد با عصبانیت، ضربت شدیدتری بر سر او نواخت که جمجمه آن بدبخت متلاشی و به اطراف پراکنده شد» فرمانفرما حکمرانی فاسد و ظالم و غارتگر بود، در طول عمر طولانی خود دهها زن و صیغه گرفت و صاحب چهل فرزند شد تعریفها و تمجیدهایی که بعضی از به اصطلاح مورخین مجیزگوی به دلیل چربدستی خاندان فرمانفرما از او و احفادش می‌کنند و در کتابها به ذهن نسل معاصر و نسلهای بعد داده می‌شود درخور اعتماد نیست.

«تاریخ مشروطه ایران و جنبش وطن‌پرستان اصفهان و بختیاری نوشته دکتر نورالله دانشور علوی صص (۱۲۳ـ ۱۲۲) تهران ـ دانش ـ ۱۳۳۵ هـ.ش»

۳۹) خاطرات هر دو سرهنگ در مجله خواندنیها سال ۱۳۳۵ـ ۱۳۳۴ و سال ۱۴ مجله ۱۳۳۳ به چاپ رسیده است و در دوره آن سالها موجود است [سال ۱۶ و ۱۴ خواندنی‌ها] شرح کاملتر را در منبع زیر بیابید:

خاطرات یک سرباز ـ نوشته سرتیپ حیدرقلی بیگلری تهران ـ ستاد بزرگ ارتشتاران ـ ۱۳۵۰ هـ.ش صص ۱۲ـ ۷

به دلیل اعطای درجات بالای سرهنگی به صورت خاصه خرجی و بی‌حساب به صاحب‌منصبان ایرانی قزاقخانه، پس از ادغام قزاقخانه، بریگاد مرکزی و ژاندارمری و تشکیل قشون، امیران سابق با یک درجه پائین‌تر وارد قشون جدید شدند.

۴۰) مارتیروس‌خان ارمنی رئیس اتاماژور (ستاد) از ارمنیان قزاقخانه بود و کریم‌خان [کرم‌خان] پدر میرزاابراهیم‌خان منشی‌زاده نیز از قفقازیان مهاجری بود که به قزاقخانه پیوست ولی به دلیل مخالفت با روسهای تزاری مسموم شد.

۴۱) لسان‌السلطنه سپهر در کتاب خود به این موضوع اشاره کرده است یادداشتهای ملک‌المورخین و مرآت‌الوقایع مظفری به کوشش دکتر عبدالحسین نوایی ـ تهران ـ زرین ـ پاییز ۱۳۶۸ـ ص ۲۸۵ـ ۲۸۳

۴۲) کاساکوفسکی در خاطرات خود چندین اشاره دارد که کاپیتانهای روسی نشان سرتیپی دریافت داشته بودند.
یکی از مصاحبه‌های صاحب‌منصبان روسی قزاقخانه در روزنامه صوراسرافیل به چاپ رسیده است ـ مورخ‌الدوله سپهر نیز در کتاب خود چند جا به مصاحبه‌های فرماندهان روسی قزاقخانه اشاره کرده است.
۴۴) مقاله سرهنگ شهیدی در مجله بررسیهای تاریخی دیده شود مقاله سرهنگ صادق ادیب و سرهنگ رحیم نادری در مجله خواندنی‌ها سال ۱۳۳۴ و ۱۳۳۳ دیده شود.
۴۴ مکرر) منابع بالا
۴۵) اگر هم گرایشهای ناسیونالیستی آن چنانکه استاد محترم آقای دکتر جواد شیخ‌الاسلامی در مقالات خود پیرامون کودتای سوم اسفند در یکی از شماره‌های نشریه اطلاعات سیاسی مرقوم داشته‌اند وجود داشته است، تحت‌الشعاع غریزه مالپرستی، ملک و مستغل‌ستانی و شرّه بیش از اندازه برای رسیدن به اسباب تجمل قرار گرفته است روی هم رفته در میان افسران قزاقخانه که بین سالهای ۱۳۲۰ـ ۱۳۰۰ و حتی پس از آن به مقامات مهم نظامی و غیرنظامی تکیه زده‌اند، سرداران شجاع ایراندوست، متهور، ضداجنبی که روز کارزار از جان و مال و متعلقات خود بگذرند کمتر دیده شده و متأسفانه اغلب اینان در مصاف با خارجیان امتحان خوبی ندادند و ثروت و زندگی متجمل آنان مورد بحث مردم بود. بیشتر، افرادی بودند که به بهبود و ترقی وضع خانوادگی خود و تأمین آتیه فرزندانشان توجه نشان دادند و در زمره ثروتمندان کشور در آمدند.
تکمله ۴۵ـ سیدضیاءالدین طباطبایی یکی از باهوش‌ترین و جدی‌ترین و بلندپروازترین شخصیتهای مطبوعاتی و سیاسی ایران در قرن بیستم است که به انگلوفیل بودن شهرت یافته است و می‌توان براساس کارهایی که انجام داده او را یکی از مهره‌های ورزیده سیاست بریتانیا در ایران انگاشت.

سیدضیاءالدین برخلاف آنچه که عده‌ای می‌نویسند یکشبه از روزنامه‌نویسی به مقام رئیس‌الوزرایی کابینهٔ کودتا ارتقاء نیافت. او در جریان بسته شدن قرارداد ۱۹۱۹ به عنوان یکی از مشاورین ایرانی حضور فعال داشت. مدتی پیش از آن ظاهراً به بهانه تحقیق پیرامون انقلاب روسیه به آن کشور سفر کرد و چندین ماه در روسیه بود که تصور می‌رفت اطلاعات خود را در عین حال به سفارت بریتانیا نیز منتقل می‌کرده است.

درباره سیدضیاء معماهای بسیاری وجود دارد. اخراج او از ایران پس از سه ماه زمامداری مسأله‌ای است که باید روی آن و علل نهانی آن تحقیق شود. اقامت طولانی او در سوئیس و سپس فلسطین و شرکتش در مؤتمر اسلامی همه جای مطالعه دارد بازگشتش به ایران در سال ۱۳۳۲ که متعاقب ملاقات ژان آلن تورات وابسته سیاسی سفارت انگلیس در تهران با وی در فلسطین انجام شد، مصاحبه مظفر فیروز با او، وکیل مجلس شدن خلق‌الساعه‌اش از یزد با کمک دکتر طاهری و دیگران، مبارزانش با حزب توده و سپس با دولت قوام‌السلطنه و زندانی شدن او، کنارکشیدنش از سیاست و اینکه از سال ۱۳۲۵ تا سال ۱۳۴۰ هر موقع کابینه‌ای کنار می‌رفته صحبت از نخست‌وزیر شدن آقا بوده است، همه از مسائل روشن نشده تاریخ سیاسی معاصر ایران است.
کتابهایی که تاکنون چاپ شده و عنوان سیدضیاءالدین بدان داده‌اند به روشن شدن معما کمکی نکرده است. یکی از آنها که سراسر رونویسی است وزیراکس. امید آن دارم در فرصتی نه چندان دور سیدضیاء و دو چهره او را، یک، چهره واقعی و پنهانی و دوم چهره ظاهری و پوششی او را در کتابی که هم اکنون سرگرم نوشتن آنم به علاقه‌مندان عرضه دارم.
در هر حال موتور محرک، طراح و مجری کودتا اوست و رضاخان نیز این را می‌دانسته که بارها تکذیب نامه‌هایی در انتساب کودتا به سیدضیاءالدین (البته با قلم دبیراعظم بهرامی منشی خود) نشر داده است.
۴۶) در کتابهای تاریخ مشروطیت ایران مهدی ملک‌زاده، تاریخ مشروطه احمد کسروی، انقلاب ایران ادوارد براون مفصلاً به نحوه درگیری قزاقها با مردم اشاره شده است.

قدر مسلم اینست که تزار از نشو ونمای جنبش انقلابی و مشروطه‌خواهی در کشوری آسیایی آن هم همسایه قفقاز بیمناک بود و دستورهای اکید در مورد سرکوب انقلاب به لیاخوف داد. محمدعلی‌شاه نیز بسیار به روسوفیل بودن خود مباهات می‌کرد و حتی عکسی در لباس افسران قزاق روسیه برداشته بود که ایرانیان دست به دست می‌گرداندند و آن را مایه استخفاف خود می‌دانستند، به یادداشتهای سرتیپ حسن یکرنگیان در مجله خواندنی‌ها سال ۱۳۳۵ـ دوره شانزدهم ـ شماره‌های ۱۳۸ـ ۱۳۴ در خصوص

قزاقخانه مراجعه شود.

۴۶ مکرر) خاطرات من عبدالله بهرامی تهران ۱۳۴۳ هـ.ش در مورد تأسیس پلیس ژاندارم یپرم منابع دیگری نیز موجود است

۴۷) متن قرارداد استخدام ژنرال مالتا در اسناد ملی ایران باید موجود باشد. این سند قبلاً در مرکز تحقیقات و اسناد دربار سابق نگاهداری می‌شد و باید به سازمان اسناد ملی ایران انتقال یافته باشد.

۴۸) اختناق ایران مورگان شوستر

۴۹) متأسفانه متن این سند را در اختیار ندارم تصور می‌کنم این نامه در یکی از مجلدات کتاب مهم تاریخ روابط ایران و انگلیس در قرن نوزدهم نوشته استاد فقید محمود محمود آورده شده باشد.

در وجود چنین نامه‌ای از ناپلئون سوم به ناصرالدین‌شاه که در اوایل سلطنت ناصرالدین‌شاه پس از دریافت نامه‌ای از شاه ایران پیرامون درخواست مستشار نظامی و راهنمایی برای سازماندهی ارتش امپراتور فرانسه به شاه ایران نوشته بود جای تردید ندارم ناپلئون سوم نسبت به ایران نظر بسیار مساعدی داشت و هم او بود که تجهیزات چند کارخانه را برای راه‌اندازی اولین کارخانه‌های ایران به تهران ارسال داشت. دوران ریاست‌جمهوری و سپس سلطنت ناپلئون سوم از سال ۱۸۴۸ تا ۱۸۷۰ برابر ۲۲ سال از سلطنت ناصرالدین‌شاه قاجار است.

در مجموعه اسناد فرخ‌خان امین‌الدوله به کوشش کریم اصفهانیان، قدرت‌الله روشنی قسمت اول ص ۴۳۹ مواد این نامه به چاپ رسیده است.

۵۰) ژاندارمری جدید ایران

در مورد تأسیس ژاندارمری جدید ایران جامع‌ترین شرح در کتاب تاریخ ژاندارمری ایران تألیف سرهنگ دکتر جهانگیر قائم‌مقامی آورده شده است. ضمناً در کتاب مرحوم مورخ‌الدوله سپهر: ایران در جنگ بزرگ ـ صفحات ۱۱۳ـ۱۰۵ شرح خلاصه و مفیدی آورده شده است (چاپ اول ـ به سرمایهٔ نویسنده ـ تهران ۱۳۳۵ هـ.ش)

درباره مرحوم مورخ‌الدوله سپهر

روابط دوستانه اینجانب خسرو معتضد با شادروان احمدعلی مورخ‌الدوله سپهر، از اسفند ماه سال ۱۳۵۳ پس از پخش یک برنامه تاریخی مربوط به دوران جنگ جهانی اول از تلویزیون ملی ایران که به وسیله نگارنده تهیه شده بود آغاز گردید. مرحوم مورخ‌الدوله به وسیله تلفن با اینجانب تماس گرفتند و از اینجا نویسنده توفیق دیدار و بهره جستن از اطلاعات تاریخی آن مرحوم را یافت. مرحوم مورخ‌الدوله محققی فرزانه و تحلیل‌گری ژرف‌نگر بود و درستی نظرات او درباره اوضاع سیاسی کشور و احتمال فروپاشی نظام پهلوی، در سال ۱۳۵۷ بر اینجانب به ثبوت رسید.

به نظر من مورخ‌الدوله رجلی ایراندوست بود. به ضرورت حفظ موازنه قدرت در ایران و پرهیز از فروغلتیدن به یک سو اعتقاد داشت. نوشته مرحوم ابوالقاسم کحال‌زاده در کتاب خود درباره مورخ‌الدوله را که می‌نویسد «وی در سفارت آلمان مورد اعتماد نبود و آلمانی‌ها به کحال‌زاده سفارش کرده‌اند اخبار محرمانه سفارت آلمان را در دسترس مورخ‌الدوله که منشی و مترجم سفارت بود نگذارد» برایم عجیب می‌نماید.

فردوست نیز در کتاب خود، سپهر را یک سیاستمدار وابسته به انگلستان معرفی می‌کند که مجاز بوده با روسها مناسبات خوبی داشته باشد.

از سخنان مرحوم سپهر در بستر بیماری سرطان، علاقه او به ایران و حفظ استقلال آن و انتقاد از شیوهٔ حکومت شاه و دولت وقت (هویدا) استنباط می‌شد. احمدعلی سپهر متن مصاحبه شاه را با اوریانا فالاچی که آن روزها در مطبوعات اروپا منتشر شده بود برای اینجانب خوانده پاسخهای نامربوط و ضعیف شاه در برابر روزنامه‌نگار ایتالیایی را مورد تحلیل قرار می‌داد.

این جمله از آخرین جلسه ملاقات با مرحوم سپهر را از ایشان به یاد دارم که فرمود: اوریانا فالاچی، شاه را درکنار درهٔ عمیقی قرار داده، مرتباً با لگدپرانی‌های ماهرانه و حساب‌شده، ضرباتی به او وارد می‌کند و قصد دارد شاه را از بالا به مغاک فرو افکند.

شاه ضربه‌ها را دریافت کرده مرتباً عقب می‌رود و با جوابهای نامربوط و غیرعادیش آبرو و حیثیت خود را در افکار عمومی مردم جهان می‌برد. مثلاً اینکه می‌گوید با آسمان ارتباط دارد و با هیچ‌کس مشاورت نمی‌کند و امثالهم عجیب است که هیچ‌کس نیست که این خطای شاه را به او بازگو کند. به مرحوم سپهر نکته‌ای را یادآور کردم که سخت مورد توجه ایشان قرار گرفت. گفتم شاه سالهاست واژه سِلاح را سَلاح (به جای کسره با فتحه در حرف اول) تلفظ می‌کند و همه جا سَلاح می‌گوید مانند اینکه بگوید صَلاح. وقتی در مدارس و دانشگاهها دانش‌آموزان و دانشجویان می‌شنوند که شاه به جای **سِلاح اتمی، صَلاح اتمی** می‌گوید می‌خندند. زیرا واژهٔ سلاح یک واژه مصطلح است و همه آن را با کسره سین به بچه‌ها می‌آموزند. حتی دختر خردسال نه سالهٔ من با حیرت از من می‌پرسد مگر سِلاح با فتحه درست است که شاه آن را صَلاح می‌خواند، امّا هیچ‌کس جرأت نمی‌کند به شاه این خطای لفظی را که دال بر بی‌اطلاعی او از زبان مادریش است گوشزد کند و این دلیل جوّ حاکم و ترس و ملاحظه‌ای است که رجال و درباریان از شاه دارند.

مرحوم سپهر خندید و گفت: مشکل اینجاست که درباریان هم شاید ندانند که سِلاح درست است یا صَلاح اتمی.

در پاسخ ایشان عرض کردم: شگفت اینکه ژنرالها و سپهبدهای ارتش هم در کنفرانسها و سخنرانی‌ها یا مصاحبه‌ها به جای سِلاح اتمی، صَلاح اتمی می‌گویند که با شاه تعارضی نداشته باشند.

سپهر گفت: از همین جا می‌توان وضع مملکت و ترس و مجامله و ملاحظه و دورویه کاری رجال را استنباط کرد. درگذشته شاه معلمین و ناصحینی داشت، امّا امروز در دربار هیچ‌کس نیست که به او بگوید در سخنرانی‌ها سِلاح را صَلاح تلفظ نکند و هیچ‌کس سری را که درد نمی‌کند دستمال نمی‌بندد زیرا می‌داند شاه به قدری خودخواه و ازخودراضی است که گناه تذکردهنده و ناصح را ولو درکمال بی‌غرضی و به‌منظور حفظ شؤون سلطنت هم‌که‌باشد، نخواهدبخشود. همین را قیاس بگیرید در سایر موارد.

در مورد قزاقخانه و نظمیه هم مرحوم سپهر در اثر کم‌نظیر خود ایران در جنگ بزرگ از صفحه ۱۱۳ تا ۱۲٦ اطلاعات درخور توجه و دست اولی آورده است.

کتاب پلیس جنوب تز دکترای خانم فلوریدا سفیری ترجمه خانمها نظام مافی و رفیعی هم به دلیل در اختیار داشتن اطلاعات بیشتر منتشر نشده به زبان فارسی برای آگاهی بیشتر از فعالیتهای ژاندارمری در سال‌های دوران جنگ اول درخور توجه است.

۵۱) اختناق ایران، مورگان شوستر ـ متن فارسی دیده شود

۵۲) در مورد علائق شدید میهن‌پرستی ژاندارمهای تربیت شده در دوران ژنرال سوئدی یالمارسون و انگیزه‌های مخالفت آنها با سلطه‌گری روسیه تزاری و بریتانیا نگاه کنید به سفر مهاجرت در نخستین جنگ جهانی ـ رضاقلی دیوان‌بیگی ـ تهران ۱۳۵۱ـ به سرمایه نویسنده کتاب صص ۱۵ـ ۱۳ نکته‌ای که دیوان‌بیگی خاطرنشان می‌سازد و درخور توجه است علت نامگذاری درجات صاحب‌منصبی ژاندارمری به زبان فرانسه است. بدین ترتیب که به افسران ژاندارمری به جای عناوین درجات ایرانی، عناوین درجات فرانسه مانند کاپیتان، ماژور و کلنل داده می‌شد.

مرحوم دیوان‌بیگی می‌نویسد: «دلیل آن این بود که در اواخر دورهٔ قاجاریه بالاترین درجات قشونی ایران از قبیل سرتیپی، میرپنجی، امیرتومانی حتی سرداری و سالاری، القابی خارج از وجه و مبتذل شده بود چه رسد به درجات پائین‌تر از آن به این جهت برای حفظ شأن و مرتبت صاحب‌منصبان ایرانی ژاندارمری نامگزاری درجات آنها به لغت فرانسه معمول گردید که متمایز باشند. (ص ۱۵)

۵۳) عارف در طی دوران قیام کلنل مدتی در مشهد بود و تحت تأثیر لیاقت و مدیریت کلنل قطعه شعری در وصف ژاندارمری سرود که باید در دیوان او باشد. ایرج‌میرزا نیز شعری در وصف ژاندارمها سروده است. اصولاً ژاندارمری به دلیل حالت ایرانی بودن خود و اینکه نتیجهٔ انقلاب مشروطه و تصمیمات مجلس بود مورد احترام وطنخواهان بود نظر فردوست درباره اینکه ژاندارمری انگلوفیل بوده، مانند بسیاری از نظرات او در مورد وقایع تاریخی کشور بی‌پایه است.

۵۴) بریگاد مرکزی در حقیقت یک لشگر دو بریگاده بود و نه یک بریگاد به معنی تیپ ـ نگاه کنید به بیگلری (خاطرات یک سرباز «صص ۱۱ـ ۱۰ـ ۹») از قرار نوشته بیگلری بریگاد مرکزی دارای دو بریگاد اول و دوم بود. فرماندهی آن با کلنل لومبرگ سوئدی و دارای یک هنگ پیاده چهارگردانی و یک فوج سوار مرکب از سه اسواران و یک فوج توپخانه سه آتشباری در هر

بریگاد بود. مشیرالدوله میرزاحسن‌خان در دوران وزارت جنگ خود آن را تأسیس کرد و بعدها دارای یک مدرسه نظام نیز شد. رزم‌آرا، هدایت، دریادار بایندر، محمود بهارمست ـ میرجلالی از شاگردان این مدرسه نظام بودند سربازان بریگاد از میان جوانان و براساس نظام بنیچه برگزیده می‌شدند و داوطلب نبودند.

۵۴ مکرر) منبع بالا همان صفحات دیده شود و خاطرات سرهنگ صادق ادیبی در خواندنی‌ها سال ۱۶

در مورد ژاندارمری کتاب تاریخ ژاندارمری ایران نوشته سرهنگ جهانگیر قائم‌مقامی تهران ـ ۱۳۵۵ دیده شود. ص ۲۳۳ـ ۱۴۰

توضیح درباره سرهنگ دکتر جهانگیر قائم‌مقامی

سرهنگ دکتر جهانگیر قائم‌مقامی از افسران باسواد ارتش بود که کتابهایی چون تاریخ تحولات سیاسی نظام ایران ـ تاریخ ارتش نوین و تاریخ ژاندارمری ایران از او به یادگار مانده است. دکتر جهانگیر قائم‌مقامی که در اواخر عمر خود موفق شد دکترای تاریخ خود را بگیرد، دارای دهها مقاله تحقیقی ارزنده در مجلات مختلف از جمله یادگار و مجله بررسیهای تاریخی است و مجله اخیر به همت او هستی پذیرفت، امّا طبق روش معمول در ارتش شاه، دهها سپهبد و سرلشگر به عنوان متولی و عضو هیأت اجرایی آن گمارده شدند و حق او نادیده انگاشته شد دکتر قائم‌مقامی که آشنایی نگارنده با او چندان نبود و از چند جلسه فراتر نرفت، با کوشش پیگیر خود سطوری از اسناد و مدارک عربی، فارسی، پرتغالی در آرشیوها و کتابخانه‌های لیسبون را به تهران انتقال داد و با ترجمه آثار مزبور که به صورت کتابی منتشر شد. قسمتها ی در تاریکی ایهام مانده از تاریخ ایران را در سالهای قرن شانزدهم میلادی روشن کرد او دوران خدمت در ارتش با درجه سرهنگی به بازنشستگی رساند و در ارتشی که سرتیپ شدن برای خاصان و عزیزکردگان بسیار آسان بود و بعضی دو پله یکی می‌کردند هرگز به درجه سرتیپی نرسید و من در گفتگویی با او دریافتم از وقع ننهادن ارتش به خدمات ارزنده خود سخت دل‌چرکین است. وی بر اثر بیماری درگذشت.

۵۵) بازیگران عصر طلایی ابراهیم خواجه نوری چاپ اول ـ تهران ۱۳۲۱ـ بیوگرافی سپهبد امیراحمدی دیده شود.

۵۶) بعدها علی‌رغم ادغام قزاقخانه و ژاندارمری در یکدیگر و تأسیس قشون حوادثی چون قیام لاهوتی در تبریز، شورش سلماس و قتل سرهنگ یوسف ارفعی و رویدادهای دیگر تنفّر ژاندارمها را از آمیخته شدن به قزاقخانه نشان داد. در میان ژاندارمها افسران کمونیست مانند لاهوتی نیز حضور داشتند. سرهنگ سیامک معروف از سال ۱۳۰۱ هـ.ش محرمانه کمونیست شد و تا سال ۱۳۳۳ هـ.ش راز او مخفی ماند. پولادین نیز ژاندارم بود که قصد داشت رضاخان را براندازد.

۵۷) خاطرات ابوالقاسم کحال‌زاده ـ سفر مهاجرت رضاقلی دیوان بیگی، تاریخ مشروطه ایران و جنبش وطن‌پرستان اصفهان و بختیاری (دکتر نوراله دانش علوی) و منابع دیگر مربوط به جنگ اول جهانی دیده شود.

ویلهلم لیتن و اسکارفن نیدرمایر در کتابهای خود به مخالفت ژاندارمری با روسها اشاره کرده‌اند.

نظریه ارتشبد سابق فردوست در کتاب خاطرات خود پیرامون متمایل به انگلیس بودن افسران ژاندارمری دولتی ایران، بی‌پایه است و دلیلی برای آن اقامه نشده است.

۵۸) دیده و شنیده‌ها= خاطرات میرزاابوالقاسم‌خان کحال‌زاده منشی سفارت امپراتوری آلمان در ایران به کوشش مرتضی کامران ـ تهران - نشر فرهنگ ـ ۱۳۶۳ هـ.ش صص ۱۲۵ـ ۱۰۲ دیده شود.

۵۹) بعدها اختلافاتی میان افسران ایرانی با ترکان عثمانی پدید آمد. علی آذری در کتاب خود به نقل از میرزاعلی‌اکبر ساعت‌ساز یکی از این وجوه اختلاف را سرود نظامی ساخته شده به وسیله قوای عثمانی می‌داند که در آن آورده شده بود.

«ایران را ما فتح کردیم و تمام آن را هم به چنگ آوردیم، ما مردان غیور ترک حق داریم که عروس قشنگی مانند ایران را در آغوش کشیم و متصرف شویم»

کلنل پسیان به باش کماندان عثمانی به شدت اعتراض می‌کند و اعتراض او باعث عذرخواهی عثمانی‌ها و تغییر سرود می‌شود. (قیام کلنل محمدتقی‌خان پسیان. در خراسان تألیف س علی آذری ص ۱۹۵ـ۱۹۴ ـ تهران ـ صفی علیشاه خرداد ۱۳۲۹). موارد دیگری هم برای پشیمان شدن ایرانی‌ها از همکاری با عثمانی‌ها وجود داشت عبدالله بهرامی در کتاب خاطرات خود نحوه رفتار ترکها در تبریز و خیالهایی را که برای انضمام آن به ترکیه داشتند به گونه‌ای جامع بیان کرده است ویبرت فون بلوشر نمایندهٔ

سیاسی آلمان و ویلهلم لیتن مأمور سیاسی آلمان در تبریز که در سالهای جنگ اول در ایران بوده‌اند این مسئله را مورد تحلیل قرار داده‌اند (متون هر دو کتاب دیده شود)

۶۰) نگاه کنید به ۱ـ ایران در جنگ بزرگ مورخ‌الدوله سپهر

۲ـ پلیس جنوب ایران فلوریدا سفیری ترجمه منصوره اتحادیه (نظام مافی) و منصورهٔ جعفری فشارکی (رفیعی) صص ۴۰ـ ۳۰

۳ـ تاریخ ژاندارمری ایران جهانگیر قائم‌مقامی

۶۱) تاریخ بیست ساله ایران ـ حسین مکی ـ جلد اول

خاطرات ژنرال آیرون و متن سخنان سیدضیاءالدین طباطبایی در مجلس شورای ملی (دوره چهاردهم) به هنگام دفاع از اعتبار نامه خود در برابر اعتراض دکتر مصدق به نمایندگی نامبرده دیده شود.

(این سخنان در کتاب سیاست موازنه منفی ـ حسین کی استوان عیناً به چاپ رسیده است)

۶۲) تاریخ ارتش نوین ایران ـ جهانگیر قائم‌مقامی ص ۵۱ـ ۵۰

۶۳) رژه ارتش تا ۱۳۲۰ هـ.ش، هر سال روز سوم اسفند به مناسبت سالگرد کودتای ۱۲۹۹ هـ.ش از سال ۱۳۲۲ تا ۱۳۲۵ در روز چهارم آبان و پس از پایان ماجرای فرقه دمکرات در روز ۲۱ آذر بود.

۶۴) کتابهای اطاعت کورکورانه خسرو روزبه و دفاعیات خسرو روزبه در دادگاه نظامی شمه‌ای از این اختلاف فکر را بیان می‌کند. برابر نوشته کتاب ذکاءالملک فروغی نوشته آقای باقر عاقلی به نقل از یادداشتهای محسن فروغی پسر ذکاءالملک تعداد کثیری از افسران قدیم قزاقخانه پس از وقایع شهریور ۱۳۲۰ از کارکنار گذارده شدند. بیشتر آنان در وقایع شهریور امتحان بدی داده بودند و اصولاً از علوم و فنون جدید جنگی و نحو ادارهٔ ارتشها در دوران موتور و تانک و هواپیما سر در نمی‌آوردند، کمااینکه به دستور فرمانده لشگر تبریز، مطبوعی در تبریز سربازان با تفنگ ساده برنو مأمور تیراندازی به تانکها و زره‌پوشهای شوروی شده بودند (خاطرات احمد رضوانی دیده شود)

۶۵) سرهنگ دوم حسین منوچهری که بعدها نام خود را به بهرام آریانا تغییر داد در زمره افسران گروه ناسیونالیست و سرهنگ عبدالرضا آذر که در فرانسه با فلسفه مارکسیسم آشنا شده بود در ردیف اول افسران کمونیست قرار داشتند.

سروان تفرشیان درباره حسین منوچهری می‌نویسد

«شنیدم که عده‌ای از همین افسران در دانشکدهٔ افسری سازمان دیگری تشکیل داده بودند. اسمش دقیقاً یادم نیست شاید سازمان ناسیونالیست‌های ایران بود. می‌گفتند در رأس این سازمان آریانا قرار داشت که در آن زمان اسمش منوچهری بود. می‌گفتند او فاشیست است و از آلمان‌ها طرفداری می‌کند. شاید این توهم از آن جا پیدا شده بود که متفقین در بدو ورود به ایران او و چندین نفر دیگر از افسران عالی رتبه‌ی لشگری و کشوری را گرفته، زندانی کردند ولی به نظر من آریانا فاشیست نبود، اما رفتار و گفتار او طوری بود که جوانان ناسیونالیست و وطن‌پرستان دوآتشه را به سمت خود جلب می‌کرد. می‌گفتند که آن روزها روزبه، دانش، مرتضوی و قاضی اسداللهی از افسران دانشکده افسری، دور و بر او بودند که بعدها هم این‌ها وارد حزب توده ایران شدند. نمی‌دانم که این‌ها با هم جلساتی هم داشتند یا خیر، آریانا مثلاً رهبرشان بود یا خیر، ولی مسلم این بود که افسران جوان و پرشور و میهن‌پرست آن روز دل خونی از اوضاع داشتند و مفری برای نجات از این وضع جستجو می‌کردند.

آریانا یا منوچهری آن روز، افسر ساده‌ای بود و احساسات ناسیونالیستی تندی داشت و یا چنین تظاهر می‌کرد و به خوبی می‌توانست جوانان احساساتی را به دنبال خود بکشاند. حتی در مواقع عادی در محوطه‌ی دانشکده که راه می‌رفت تو گویی در حال مشق صف جمع است و با خود سرود می‌خواند.

ـ پر از مهر شاه است ما را روان...

و اغلب با لهجه و تکیه‌ی خاص روی کلمات به اصطلاح چکشی می‌گفت!:

ـ من دو کس را بیشتر دوست دارم، یکی مادرم ایران دیگری هم مادرم ایران، ظاهراً اسم مادرش ایران بوده است»

«تفرشیان: قیام افسران خراسان صص ۵۰ـ ۴۹»

در اواسط سال ۱۳۲۲ هـ .ش مأمورین ضدجاسوسی انگلستان در اصفهان چمدان فرانتز مایر مأمور آلمانی را پس از فرار او از خانه‌ای که در آن زندگی می‌کرد به دست آوردند و اسامی عده‌ای از ایرانیان ناسیونالیست با هوادار نازیسم را در فهرستها و یادداشتهای او کشف کردند. نام سرهنگ دوم حسین منوچهری از افسران دانشکده افسری نیز در این یادداشتها دیده می‌شد. انگلیسیها عده زیادی از ایرانیان را دستگیر کردند. بعضی از این افراد بعدها در زمره وفادارترین دوستان بریتانیا بر صندلی‌های مقامات بسیار شامخ سیاسی و نظامی تکیه زدند.! مانند فضل‌الله زاهدی که او را به فلسطین بردند و شستشوی کامل مغزی دادند! منوچهری مدتی در زندان تهران و اراک به سر برد. پس از خروج متفقین از ایران به مشاغل نظامی نه چندان مهمی مانند فرماندهی تیپ نظامی مهاباد منصوب شد. این تیپ متعاقب سقوط جمهوری کمونیستی کومله کردستان و اعدام قاضی محمد لیدر آن جمهوری در مهاباد مستقر شده بود.

منوچهری رفتار مهربانانه و محترمانه‌ای با کردها پیش گرفت و حسن خلق او در کردها اثر بخشید.

منوچهری در دوران زندانی بودن در اراک شعری به نام خروش اسیران سرود که در آن سالها تأثیر زیادی در اذهان جوانان داشت. پس از مدتی از زندان آزاد شد و به ارتش بازگشت. در دوران اقامت در مهاباد نام سرتیپ منوچهری به دلیل رفتار خوبش با کردها سر زبانها افتاد. منوچهری در زمره افسرانی بود که رزم‌آرا رئیس ستاد ارتش آنها را حمایت می‌کرد از این رو چندی بعد به مشاغل مهمتری رسید و بالاخره پست مهم فرماندهی لشگر یک تهران را به او دادند.

منوچهری در آن دوران دست به کارهای عمرانی مفیدی زد. از جمله محل کنونی ستاد ارتش را به عنوان باشگاه افسران لشگر یک اختصاص داد.

به افسران جزء توجه خاصی نشان داد و معمولاً برخلاف امرای دیگر ارتش به مسائل میهنی توجه زیادی نشان می‌داد.

در تابستان ۱۳۳۱ بود که در دوران حکومت دکتر مصدق، شایعه یک کودتای نظامی در ایران در مطبوعات خارج منتشر شد و چون در ژوئیه ۱۹۵۲ کودتای ژنرال نجیب به سلطنت ملک‌فاروق پادشاه مصر خاتمه داده بود، مطبوعات اروپا نوشتند ژنرال منوچهری که ناپلئون ایران! نامیده می‌شود قصد دارد کودتایی به طرفداری از شاه انجام دهد و مصدق را برکنار کند. نظیر کاری که در آن دوران ژنرال محمود غازی در عراق انجام داده و یک حکومت نظامی طرفدار غرب بر سر کار آورده و رژیم سلطنتی را تثبیت کرده بود. این شایعه موجب شد که به دستور دکتر مصدق لشگر یک منحل و به چند تیپ تفکیک شد و منوچهری به سمت وابسته نظامی ایران در پاریس منصوب و راهی خارج کشور گردید. منوچهری بعدها نام و نام خانوادگی خود را به بهرام آریانا تغییر داد و دکترای حقوق سیاسی خود را از دانشگاه سوربون پاریس گرفت. او در سالهای ۱۳۰۰ به بعد نیز مدتی در دانشکدهٔ نظامی سن‌سیر پاریس تحصیل کرده بود.

در سال ۱۳۳۵ آریانا با درجه سرلشگری به سمت ریاست ستاد نیروی زمینی منصوب شد که البته این پست غیر از پست ریاست کل ستاد ارتش (عبدالله هدایت) بود.

در این سالها بود که به دستور او مجسمه شاهپور ساسانی را در غاری واقع در نزدیک کازرون از حالت واژگون به حال عمودی برگرداندند. پایه‌هایی در زیر آن نصب کردند و تندیس را برافراشتند.

آریانا مدتی آجودان نظامی شاه بود و شاه مشاغل حساس به او نمی‌داد در سال ۱۳۴۱ مأمور سرکوب شورش عشایر فارس شد. فردوست در یادداشتهای خود می‌نویسد که او امیری زن‌باره و دائم‌الخمر بود و حتی در کنار زنان بدکار سوار جیپ می‌شد و از سربازان سان می‌دید.

آریانا به دلیل مدت مدید اقامت خود در فرانسه، از زمانی که به ایران آمد بیشتر یک فرد فرانسوی می‌نمود تا یک ایرانی و دیگر مانند سالهای گذشته نبود. تظاهرش بیش از احساسات واقعیش بود. او در سخنرانی‌های پرطمطراق خود سعی می‌کرد ژستها و اداهای ژنرالهای فرانسوی و آلمان نازی را تقلید کند.

یکی از کارهای او سره کردن زبان فارسی و استفاده از واژه‌های اصیل ایرانی به جای واژه‌های لاتین و عربی بود که در عمل به نتایج زننده‌ای انجامید. در این راه او تا آنجا پیش رفت که لقب خدایگان را به شاه داد و در نامه‌های ارتشی پیشوند خدایگان را برای شاه به کار می‌برد که تأثیر بسیار بدی در مردم می‌بخشید و تصور می‌کردند شاه قصد دارد دیگر ادعای خدایی کند همچنین

واژه «انبازی» به جای «شرکت» و «حضور» که ستاد ارتش وضع کرده بود باعث خنده و حیرت مردم می‌شد و حتی طنزنویس یکی از مطبوعات تهران با جرأت تداعی معنی قبیحی را که از این واژه می‌شود یادآور شده بود.
آریانا در سال ۱۳۴۵ به جای ارتشبد عبدالحسین حجازی رئیس ستاد کل ارتش «ستاد بزرگ ارتشتاران» شد، امّا برخلاف تصور عموم جز تغییراتی در نشان کلاه و لباس ارتشیان تحولی در ارتش دیده نشد و بیشتر کارها به لفاظی و تظاهر می‌گذشت. آریانا مردی اُکول بود. بسیار می‌نوشید و می‌خورد و شخصی شاهد بوده که هر روز صبح ساعت نه بامداد یک سیخ بزرگ شیشلیک در آشپزخانه ستاد ارتش برای تیمسار کباب آماده می‌شده است که آن را به دفتر وی می‌آوردند و به عنوان صبحانه همراه با فنجانهای پی‌درپی قهوه می‌نوشیده است.
انتصاب مردی مانند ارتشبد عزت‌الله ضرغامی به عنوان فرمانده نیروی زمینی نمونهٔ بارز حسن انتصاب! آریانا را نشان می‌دهد. ضرغامی مانند پدرش سرلشگر عزیزالله‌خان ضرغامی مردی بود که ضمن حفظ ظواهر مذهبی و نماز، روزهای جمعه را به سیر و سیاحت در اراضی اطراف تهران و خرید زمین و بساز و بفروشی می‌گذراند. او فرماندهی فاقد مدیریت و کارآیی لازم بود. از کارهای خوب آریانا در این دوران دستور تأسیس و نشر یک مجله دوماهه حاوی مقالات تاریخی به نام بررسیهای تاریخی بود که تا سال ۱۳۵۷ نشر آن ادامه یافت و چه خوب بود این نشریه از سوی دانشگاه و مراکز ایران شناسی منتشر می‌شد. امّا این مجله به شکلی یکنواخت و با روی جلدی کسل‌کننده انتشار می‌یافت و خریداران چندانی در جامعه غیرنظامی نداشت. هرچند که در سالهای اخیر بهای دوره‌های جلدکردهٔ آن به چند هزار تومان رسیده است و این خود از محتوای غنی آن حکایت می‌کند.آریانا در طول سالهای ۴۸ـ ۱۳۴۵ هـ.ش. سفرهایی به کشورهای دور و نزدیک انجام داد. در این سفرها که دختر و پسرش همراه او بودند، او با سخنان و حرکات مخصوص خود جلب توجه می‌کرد. وی از ترکیه، هندوستان، پاکستان دیدن کرد و با مقامات بلندپایه آن کشور مذاکره نمود و نحوه رفتار او در کشورهای فوق‌الذکر موجب نارضایی شاه شد. زیرا شاه امرا و افسرانی را تحمل می‌کرد که ذلیل و خاکسار و پای‌بوس باشند. آریانا در این سفرها به گونه‌ای سخن می‌گفت که گویی فرمانده واقعی ارتش ایران است. هنگامی که در سال ۱۳۴۸ بین ایران و عراق که در آن زمان بعثی‌ها در آنجا بر سر کار آمده بودند به مناسبت شط‌العرب (اروندرود) اختلاف روی داد و عراقی‌ها مانند همیشه دعاوی دور و دراز خود بر شط‌العرب و حاکمیت خویش را بر آن تکرار کردند، آریانا به شاه گفت که می‌تواند چندین روزه بغداد را تصرف کند. او ادعا کرد ارتش ایران آمادگی کامل برای این لشگرکشی دارد؛ امّا طولی نکشید که معلوم شد نیروی زمینی فاقد تجهیزات لازم حتی تور برای استتار تانکهای خود در مرز می‌باشد و اصولاً تور استتار در ارتش وجود ندارد و از نظر لجستیکی نیز وضع در حداقل است. چند روز بعد اطلاع رسید که یک نیروی گشتی نیروی دریایی ایران که در یکی از جزایر خلیج‌فارس مستقر بوده‌اند، هفته‌هاست بدون دریافت آب و آذوقه مانده و در حال احتضار بوده‌اند که یک ناوچه عبوری نیروی دریایی انگلیس آنها را نجات داده است، سپهبد هوایی فریدون سنجر در کتاب خود زیر عنوان حاصل چهل سال خدمت (تهران ـ انتشارات پروین ـ ۱۳۷۰ـ چاپ اول) مسائلی را عنوان می‌کند که تازگی دارد و چون او خود شاهد و ناظر بوده از اهمیت شایانی برخوردار است. او می‌گوید اختلافات مرزی بین ایران و عراق به سرحد انفجار رسید و حتی به هواپیماهای بمب‌افکن و شکاری ایران دستور بارگیری مهمات هم صادر شد، زیرا عراقی‌ها اولتیماتوم داده بودند که از عبور کشتیهای ایرانی از شط‌العرب (اروندرود) جلوگیری خواهند کرد، مگر اینکه هنگام عبور از این آبراه مرزی پرچم عراق را برفراز دکل خود به اهتزاز درآورند. قرار بود یک فروند کشتی به نام آریا [نام این کشتی ابن‌سینا بود که آقای سنجر اشتباهاً آن را آریا نوشته‌اند] از شط‌العرب عبور کند.

«اولتیماتوم عراق برای مسؤولین امر، ایجاد مسأله کرده بود و این سئوال را مطرح می‌ساخت که با توجه به این اولتیماتوم، حالا چه باید کرد؟ کشتی آریا [ابن‌سینا] حرکت نکند؟ یا حرکت بکند ولی برای جلوگیری از هرگونه برخورد و ایجاد تشنج از پرچم عراق استفاده کند؟ یا به اولتیماتوم توجه نشود و پرچم ایران را افراشته بدارد؟»

در جلسه‌ای که تشکیل می‌شود هویدا نخست‌وزیر از آریانا و فرماندهان نیروها می‌پرسد:

«در صورتی که بخواهیم کشتی را با پرچم ایران از شط‌العرب عبور دهیم امکانات ارتش در صورت برخورد نظامی با عراق چیست؟ و اصولاً نظر شما در این رابطه چه می‌باشد؟»

به قرار نوشته سپهبد سنجر ارتشبد آریانا کار را به شوخی برگزار می‌کند و پیشنهاد می‌دهد کشتی را در تاریکی محض بدون روشن کردن چراغها با پرچم ایران روانهٔ شط‌العرب کنند و در این صورت کسی متوجه نمی‌شود پرچم ایران برافراشته است یا عراق یا اینکه روز روشن کشتی را بدون پرچم [نه ایران نه عراق] به حرکت درآورند یا اینکه چند نفر خرابکار بسیج کنند تا مخفیانه [کشتی ایرانی] را آتش بزنند و به این ترتیب تا تعمیر و آماده شدن مجدد کشتی، مسأله به حال تعلیق درآید»

سپهبد سنجر به خوانندگان کتاب خود اطمینان قطعی می‌دهد که آنچه نوشته «به هیچ‌وجه جنبه اغراق یا مبالغه ندارد و عین حقیقت است» (ص ۲۱۷- ۲۱۶ کتاب)

از قرار گویا هویدا هم دلخور شده و به آریانا گفته است

«شما که وضعتان در این سطح است، پس چرا جریانات را وارونه به اعلیحضرت گزارش می‌کنید؟ چرا به عرض نمی‌رسانید که ارتش ما در چه وضعی است؟» (همانجا)

پس از این ماجراست که آریانا از مقام ریاست ستاد کل ارتش برکنار می‌شود و به دنبال او عزت‌اله ضرغامی نیز معزول می‌شود، امّا چون شایعات زیادی بر سر زبانها می‌پیچد که گویا قرار بوده ارتشبد آریانا کودتایی انجام دهد، یک مراسم تودیع و تشریفاتی با وی و ارتشبد ضرغامی برگزار و هدایایی به آنان اعطا می‌گردد. آریانا از ایران خارج و به فرانسه می‌رود و در آنجا که کشور محبوب و مورد علاقه‌اش بوده ماندگار می‌شود به آرزوهای همیشگی خود یعنی شرکت در میهمانی‌ها و بازدیدها نائل می‌گردد.

پس از انقلاب اسلامی عده‌ای دور آریانا را می‌گیرند و گویا در رأس یکی از جنبشهای سلطنت‌طلبانه قرار می‌گیرد و کارهایی هم در زمینه تبلیغات و جمع کردن داوطلب و غیره می‌کند که بی‌ثمر بوده است زیرا او در مدت طولانی احراز مشاغل مهم نظامی نظیر آجودانی نظامی شاه یا ریاست دفتر نظامی و بالاخره ریاست ستاد ارتش و مخصوصاً در جریان اختلافات ایران و عراق آزمایش خود را داده بود و بیشتر یک عامل لفظی بود تا عملی.

در سال ۶۵ یا ۶۶ نیز در پاریس مرد و او را در گورستان پرلاشنر به خاک سپردند.

بهرام آریانا از مردم تنکابن مازندران بود. در مورد وی نظرات متفاوتی وجود دارد. از دیگر امیران ارتش باسوادتر و در مجموعه امرای ارتش مانند دیگران بود.

کار تظاهر و چاپلوسی در دوران او تا آنجا پیش رفت که یکی از امیران ارتشی سخت مورد اعتماد و علاقهٔ او کتاب یادداشتهای سری رضاشاه، به تحریر دبیر عظیم بهرامی را که قبلاً در ایران چاپ شده، نویسنده‌ای عراقی به نام علی بصری آن را به عربی ترجمه کرده و مجدداً مرحوم محمدحسین استخر متن عربی آن را به فارسی برگردانده و نسخ کهنه آن در کتابخانه‌های تهران موجود بود؛ به نام پسر عزیزکرده خویش که اصلاً زبان عربی نمی‌دانست و پدر مآل‌اندیش، پسر محبوب خویش را مترجم آن جا زده بود با چاپی نفیس به بودجهٔ ارتش به چاپ رسانید و با عرضه کردن آن کتاب به شاه و رئیس ستاد او و تعریف و تمجید از پسر خود او را به مقام سیاسی مهمی در سفارت ایران در پاریس رسانید [گویا معاون یا کارمند ارشد وابسته نظامی سفارت ایران در فرانسه]

مدارک متقن این سرقت ادبی آن هم به وسیله یک سرلشگر ارتش کاملاً موجود است و این نمونه کوچک نشان می‌دهد شاه تا چه اندازه سطحی‌نگر و کم‌اطلاع بوده است که مثلاً به ملاحظه این کتاب آن هم ترجمه شده از زبان عربی به فارسی از تیمسار نپرسیده است که شهرام پسر عزیز تو زبان عربی را کجا و از کی آموخته است؟

بز حاضر و دزد حاضر است. کتاب خاطرات رضاشاه به قلم علی بصری ترجمه محمدحسین استخر از انتشارات بنگاه ابن‌سینا و کتاب خاطرات اعلیحضرت رضاشاه کبیر به قلم علی بصری ترجمه.... موجود است. که یک نقطه پس و پیش ندارد و تاریخ هر دو نیز مشخص و معلوم است □

۶۶) در مورد تصفیه ارتش در دوران ریاست‌الوزرایی سوم فروغی ۱۳۲۱- ۱۳۲۰ نگاه شود به ذکاءالملک فروغی و شهریور ۱۳۲۰ دکتر باقر عاملی صص ۱۹۰- ۱۸۶

عده‌ای از امرای لشگر دوران رضاشاه که امتحان بی‌لیاقتی و فساد خود را داده بودند بازنشسته شدند و عده‌ای از افسران تحصیلکرده و جوان که در دوران رضاشاه بازنشسته یا اخراج شده بود به ارتش بازگشتند. تهران - انتشارات علمی - چاپ دوم -

تابستان ۱۳۷۰

در مورد وضعیت ارتش در دوران رضاشاه و نحوه رفتار افسران و درجه‌داران با سربازان نگاه کنید به گوشه‌ای از تاریخ اجتماعی تهران قدیم نوشته جعفر شهری ـ جلد اول ـ تهران ـ امیرکبیر ـ صفحات ۱۸۲ـ ۱۷۸ که دربردارنده مشاهدات و واقعیات محض است و به خواننده در تجسم وضعیت سربازخانه‌های دوران رضاشاهی یاری می‌کند. جمله‌ای از این صفحات نقل می‌شود:

«غذای نفر [سرباز] جز دو قرصه نان سیاه و خمیر پرخاک و شن و سبوس صدقه‌سری و کاسه آش گل گیوه [از مقداری خرده برنج پاک نکرده، همراه صدها آشغال و خاک و فضله موش و اندکی سبزی نشسته و کشک] و احیاناً نصف بغلاوی آب زیپوی بی‌رنگ و برقی با چند نخود نپخته به نام آبگوشت نباید بوده باشد! شقه‌های گوسفندش به نوبت به در خانه‌های صاحب‌منصبان و آبکشهای گوشت پخته‌هایش به منازل وکیلها [گروهبانها] برود و بقایایش توسط آشپزها و شاگردآشپزها، بیرون درها و پشت دیوارهای سربازخانه‌ها به فروش رسیده باشد.» ص ۱۸۰

جملات بالا کاملاً درست است. البته تنها شاه مقصر نبوده که چنین ارتشی داشته است. سوای شاه و شیوه فرمانروایی او، فساد اخلاق جامعه، اشاعه رشوه و اختلاس و اخلاق ناسالم اجتماعی نیز مؤثر بوده است. کمااینکه پس از رضاشاه نیز برطرف نشده است. درباره افسران میرزابنویس توجه خواننده را به کتاب کهنه سرباز نوشته سرهنگ هوایی بازنشسته غلامرضا مصور رحمانی جلب می‌کنم.

۶۷) کهنه سرباز نوشته غلامرضا مصور رحمانی

ضمناً یادآور می‌شود ترفیعات درجه در ارتش شاهنشاهی عجیب و بیشتر براساس آشنایی و باندبازی بود در ستاد ارتش یک باند خاص روی کار می آمد مثلاً باند آذربایجانی‌ها. خواننده اشتباه نکند نه اینکه افسران آذربایجانی روی کار می آمدند و سررشته ستاد ارتش را به دست می‌گرفتند. بلکه افسرانی که مثلاً از دوران فرماندهی آریانا در مهاباد و آذربایجان با او آشنایی داشتند همه آنها به مقامات حساس می‌رسیدند و از ترفیعات سریع برخوردار می‌شدند.

باند بعدی که با رئیس ستاد بعدی روی کار می آمد گروه دیگری از افسران را زیر بال و پر می‌گرفت. در ادارات بهداری ارتش از زمانی که سرتیپ بهایی کریم‌ایادی از سال ۱۳۲۸ قدرت یافت تا سال ۱۳۵۷ همه انتصابات و ترفیعات به سر انگشت او می‌چرخید و اعضای باند او، پزشکان عضو دار و دسته او از درجات پایین به درجات امیری می‌رسیدند. ایادی بنابه نوشته فردوست ۸۲ شغل داشت و می‌گفت قصد دارد شاغل صد شغل شود. در اواخر دوران سلطنت شاه، سر و کله او در وزارت بهداری پیدا شد. ساختمانی را به او اختصاص دادند و چون مردی زن‌باره بود دهها منشی زن جوان و سالمند را استخدام کرد یا به حوزه ریاست خود در طبقه سوم ساختمان وزارت بهداری آورد. افسران بهایی زیر حمایت او بودند و به درجات بالا می‌رسیدند. یک‌بار برای قدرت‌نمایی اقدام عجیبی از این تیمسار دیده شد. در سال ۱۳۴۴ که نویسنده این کتاب دوران آموزشی خدمت وظیفه خود را در پادگان سلطنت‌آباد طی می‌کرد، پیش از ارتقاء به درجه ستوان دومی وظیفه، یک روز فرمانده هنگ دانشجویان و دانش‌آموزان احتیاط در محوطه سربازخانه در اجتماع کلیه دانشجویان حاضر شد و به صدای بلند اظهار داشت: شنیده‌ام در میان شما دانشجویان وظیفه، عده‌ای از افراد دیانت بهایی حضور دارند.

همه سکوت اختیار کردند.

فرمانده هنگ که سرهنگ ساده‌ای بیش نبود مجدداً گفت: لطفاً بهائیان از صف خارج شوند.

تعدادی لیسانسیه بهایی از صف خارج شدند. با نهایت تعجب عدهٔ آنها به بیست و شش هفت تن می‌رسید. فرمانده سرهنگ میم گفت

به فرموده این افراد ۴۸ ساعت به مرخصی استحقاقی می‌روند.

معلوم شد یکی از اعیاد بهائیان است و طبق دستور تیمسار ایادی قرار شده کلیه مشمولین در حال خدمت ۴۸ ساعت به مرخصی استحقاقی می‌روند.

سیدی که در جمع با دانشجویان بود و اهل منبر بود و چهرهٔ او را خوب به خاطر می‌آورم، زبان به اعتراض گشود که چگونه مرا که صاحب عیال و سه بچه هستم و هفته‌هاست التماس می‌کنم برای گذران معاش خانواده‌ام اجازه دهید به جای شبهای دوشنبه،

عصر جمعه به مرخصی بروم تا با حضور در مساجد و تکایا و سخنرانی و مراسم مذهبی مردم، ممرّ معاشی برای خانواده خود به دست آورم سر می‌دوانید (در آن زمان شبهای دوشنبه به دانشجویان وظیفه عیالوار اجازه می‌دادند به خانه بروند. سید اولاد پیغمبر که جوان شریف و پاکدلی بود هفته‌ها بود نامه و عرضحال می‌نوشت که به جای شب دوشنبه، جمعه شبها از مرخصی استفاده کند و به زندگی خود برسد، این اجازه را نمی‌دادند و آن را مخلّ‌کننده انضباط می‌دانستند) امّا به اینان اجازه می‌دهید ۴۸ ساعت وسط هفته به مرخصی بروند.

سید اعتراض خود را ادامه داد. سال ۴۴ دو سال پس از واقعه ۱۵ خرداد ۴۲ بود و دولت مخصوصاً پس از کشته شدن حسنعلی منصور از مخالفتهای محافل مذهبی بیمناک بود. چندی بعد سید از طریق علمای قم اقدام کرد و گویا علما نامه‌های اعتراض‌آمیزی به مراجع دولتی نوشتند. نتیجه این شد که گناهان را سر سرهنگ میم که از افسران ارتش بود و جز اجرای دستور مقامات بالاتر کاری نکرده بود گذاشتند و به یک ماه بازداشت انضباطی در محوطه پادگان محکوم شد. طبق معمول کسی جرأت نکرد به آقای تیمسار ایادی چیزی بگوید.

خود سرهنگ ماجرا را به من که به دلیل روزنامه‌نگاریم مورد احترام او بودم بازگفت.

۶۸) سر این گونه افسران اغلب به سنگ می‌خورد. بسیاری از آنان به نشانه عصیان به حزب توده که مجری فرامین بیگانه بود روی آوردند و کارشان به زندان و تیرباران انجامید. عده‌ای از ارتش خارج شدند و اکثریت در درجات پائین و ارشد بازنشسته می‌شدند.

ژنرالهای تراز اول شاه در سال ۱۳۵۷، اغلب کسانی مانند جعفر شفقت بودند. علم در خاطرات خود (یا خاطرات منسوب به او) از اینکه شفقت در مراسم ۲۱ آذر سال ۱۳۴۸ جلوی دوربین تلویزیون از اسب به زمین افتاد و تلویزیون این واقعه را پخش کرد و اسب بدون راکب او، از اسب شاه جلو افتاد اظهار تأسف می‌کند و ژنرالهای شاه را به باد تمسخر می‌گیرد. سپهبد هاشمی‌نژاد و سپهبد بدره‌ای از درجه سروانی تا سپهبدی فقط افسر اسکورت شاه بودند و در اتومبیل را برای او باز و بسته می‌کردند و با انجام همین وظایف نظامی مهم! به درجه سپهبدی رسیدند.

یکی از سپهبدهای شاه که در این اواخر در اغلب مراسم علم و کتل به دست پشت سر شاه می‌ایستاد، همسر دوم خود را در ارتش استخدام کرده بود. افسری برایم تعریف می‌کرد هر روز ظهر، امربر یک سینی بزرگ حاوی چند دیس چلوخورش و سوپ و آش و سالاد به اضافه یک دیس استیک یا ششلیک مخصوص امرا و تیمساران را به آپارتمان مخصوص تیمسار (واقع در یک سازمان ارتشی) برده غذا را تحویل خانم دوم تیمسار می‌داد.خانم غذای حاضر و آماده را دریافت و درها را بسته و از ساعت ۱۲ تا ساعت ۱۷ که زمان غذا خوردن و استراحت امیر معظم بود، تلفن قطع و کسی اجازه حتی در کوبیدن به آپارتمان تیمسار یعنی دفتر کار ایشان را نداشت. عده زیادی کارمند زن استخدام شده بودند که به تقلید از ارتش آمریکا و انگلستان پستهای تلفن‌چی و منشی امیران را عهده‌دار بودند. تزئینات گرانبها، اتاقهای شیک، آپارتمانهای متعدد ایجاد یک پنتاگون کوچک امّا محتوی هیچ و صفر، نتیجه چنین وضعی است که اخیراً یک سپهبد ارتش هنگامی که دست به قلم می‌برد و چهارده سال پس از انقلاب اسلامی و خانه‌نشینی و البته سر و کار داشتن با کتاب و مطالعه قصد خاطره‌نویسی می‌کند بندر آمستردام کشور هلند را در کنار دریای بالتیک (به جای دریای شمال)، قرارداد مرزی ۱۳۱۶/ ۱۹۳۷ ایران و عراق را منعقده در سال ۱۹۳۵، رودولف هس معاون هیتلر در سازمان رهبری حزب نازی را ژنرال هس می‌نویسد و دهها اشتباه دیگر مرتکب می‌شود و جالب اینکه از این موضوع که رفاه افسران ایرانی به اندازه رفاه افسران آمریکایی نیست یا اینکه قطار آهن ایران قابل مقایسه با قطار آهن آمریکا نیست دچار تعجب می‌شود!

۶۹) به کتاب محسن جهانسوز تألیف آقای نجفقلی پسیان روزنامه‌نگار کهنسال مراجعه شود.

۷۰) محسن میرزایی دوست عزیز من که سالهاست از ایران رفته و در سوئیس زندگی می‌کند تصاویر جالبی از اجتماعات ایرانیان هوادار ناسیونال سوسیالیسم در سفارت آلمان هیتلری در تهران، هنگامی که اروین اتل وزیرمختار سرگرم سخنرانی بود و نازیهای ایران با دست راست سلام هیتلری می‌دادند در اختیار داشت که به راستی دیدنی بود.

دکتر امیرهوشنگ کاووسی دوست گرامی من و دکتر مهدی امانی استاد دانشگاه که اکنون در آفریقاست و کمیسر جمعیتی

سازمان ملل متحد است از رژه‌های پیشاهنگی و وادار کردن نوجوانان به رژه و پایکوبی خاطره‌های زیادی نقل می‌کردند. پیشاهنگی در سالهای پس از شهریور ۱۳۲۰ و به ویژه در سالهای پس از بیست و هشتم مرداد دکان دونبشی برای خودنمایی عده‌ای شد که از آن راه به همه چیز رسیدند امّا شعاع پیشاهنگی محدود بود هر نوجوان و جوانی را در آن راهی نبود و بیشتر طبقات درباری و خواص و نورچشمی‌ها به عضویت آن پذیرفته می‌شدند.

۷۱) در سالهای اخیر انتشار یادداشتهای دکتر کریم کشاورز، ایرج اسکندری، احسان طبری و مخصوصاً اعترافات رهبران حزب توده پس از دستگیری در سال ۱۳۶۴ هـ.ش نقش دولت شوروی را در تأسیس و حمایت از حزب توده به خوبی روشن ساخته است. حزب توده مانند، ایرانیان تحت‌الحمایه روسیه تزاری در سالهای قرن نوزدهم میلادی، و مانند کلیه کسانی که از مزایای کاپیتولاسیون برخوردار می‌شدند، یک سازمان بیگانه ساخته ضد ایرانی بود که وظیفه اصلی و نهایی آن تجزیه کشور و در صورت وجود شرایط مساعد، انضمام کامل کشور به اتحاد شوروی بود. با فروپاشی نظام کمونیستی اتحاد شوروی که هسته تغذیه و نیروبخش حزب توده بود این حزب و دار و دسته‌های پراکنده آن به عدم پیوستند.

۷۲) ایران در جنگ بزرگ مورخ‌الدوله سپهر ـ امیرکبیر و ایران دکتر فریدون آدمیت ـ تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم محمود محمود و دهها کتاب دیگر رجحان این سیاست خارجی یعنی استفاده از تضاد طبیعی میان اهداف روسیه و منافع استراتژیک انگلستان را بر سیاست یک‌طرفی به ثبوت رسانده‌اند.

پیمان سعدآباد سال ۱۳۱۶، در شهریور ۱۳۲۰ به ورق پاره‌ای بدل شد. پیمان سنتو در سال ۱۳۳۴ فقط یک سند کاغذی بی‌ارزش بود مضافاً به اینکه در طرحهای این پیمان دفاع از مناطق ماوراء زاگرس یعنی چاههای نفت‌خیز خاورمیانه پیش‌بینی شده و $\frac{۲}{۳}$ خاک ایران به حال خود رها شده بود. پس از فروپاشی اتحادجماهیر شوروی و وضع جدیدی که در آسیای غربی پیش آمده است نیز ارزش بیطرفی ایران و عدم تمایل و وابستگی این کشور به غرب بر همه آشکار شده است. شاه غربگرای افراطی و گوش به فرمانی بود که چنانکه دیدیم سلطنت و قدرت و حتی زندگی خود را به ارادهٔ آمریکا و انگلیس گذارده بود و با آن رسوایی و فضاحت از کشور گریخت و در تبعید مرد. محمدعلی‌شاه و احمدشاه قاجار به مراتب راحت‌تر و آبرومندانه‌تر از او از کشور خارج شدند و دوران تبعید خود را بسیار خوشتر و آسوده‌تر گذراندند.

۷۳) ترجمه اسناد محرمانه آمریکا مربوط به سالهای ۱۳۲۵ـ ۱۳۲۰ که در سالهای دهه پنجاه شمسی در مطبوعات ایران از جمله سالنامه دنیا نشر یافته است [سالنامه دنیا چاپ تهران ـ ۵۳ـ ۵۲ـ ۵۱ـ ۵۰] وضعیت آشفته بریتانیا را پس از جنگ جهانی دوم آشکار می‌سازد.

در این سالها انگلیسیها حاضر بودند به هر ترتیبی که امکان دارد با روسها به توافق برسند و مناطق نفت‌خیز جنوب را برای خود نگه دارند.

انگلیسیها به دلیل روحیه استعمارطلبی شرورانه خود در آن سالها، میان ملت بافرهنگ و کهنسال ایران و بومیان مستعمرات خود در آفریقا فرق نمی‌گذاردند و تز ننگین و شرم‌آور تقسیم ایران به سه منطقه را پیوسته تعقیب می‌کردند. طرح کمیسیون سه جانبه که در حکومت فراماسونر آقای ابراهیم حکیمی از طرف انگلیسیها مطرح شده بود یکی از این برنامه‌ها بود مقامات آمریکایی در مکاتبات خود با واشنگتن به این برنامه انگلیسی‌ها اشاره کرده و از اصرار آنها برای تجزیه ایران متعجب شده بودند. جریان شورش شیخ جاسب پسر شیخ خزعل در سال ۱۳۲۲ و ۱۳۲۴، کمیته سعادت خوزستان و قیام قشقایی‌ها برای دریافت حق خودمختاری از دولت برای استان فارس نمادهای تلاش مأمورین انگلیسی برای مشخص کردن حریم نفوذ خود در ایران بود. خاطرات احمد آرامش به کوشش غلامحسین میرزاصالح دیده شود

۷۴) رجال فراماسونی ایرانی در سالهای پس از ۲۸ مرداد نفوذ و قدرت فوق‌العاده‌ای یافتند تا جایی که مهندس شریف‌امامی همه‌کارهٔ دربار محمدرضاشاه به دبیرکلی بزرگترین لژ فراماسونری ایران رسید.

یکی از مواهب انقلاب اسلامی ریشه‌کنی این جرثومه‌های فساد بود که اغلب سازمانهای دولتی ایران به ویژه وزارت امورخارجه جولانگه آنان بود

۷۵) به کتاب پنجاه سال نفت ایران نوشته مصطفی فاتح مراجعه شود. کتاب قوام‌السلطنه نوشته مهدی داودی و کتاب خاورمیانه و

نفت بنجامین شوادران دیده شود.

۷۶) انگیزه‌های قوام

احمد قوام برخلاف آنچه عده‌ای نوشته‌اند سیاستمدار انگلوفیل نبود و تاریخ، آنچه را که آن سیاستمدار سالخورده و مجرب در قضیه آذربایجان به انجام رساند ثبت کرده است، هر چند که شاه در دوران اخیر سلطنت خود بسیار کوشید نام قوام‌السلطنه از تاریخ زدوده شود و حل و فصل آذربایجان از ابتکارات و خدمات او [شاه] وانمود گردد.

احمد آرامش در یادداشتهایی که از وی به جا مانده و اخیراً به وسیله آقای غلامحسین میرزاصالح نشر یافته است صفحات ۹۷-۹۶ اندیشه‌های قوام را برای اینکه با جذب توجه آمریکا به ایران، در برابر روسیه شوروی و بریتانیا، نیروی تعدیل‌کننده‌ای وارد میدان مبارزه سیاسی و اقتصادی کشور کند، تشریح کرده است و در صفحه ۹۸ می‌نویسد در آن دوران انگلیسیها توسعه نفوذ آمریکایی‌ها در ایران را از ازدیاد نفوذ کمونیستها خطرناکتر می‌دانستند و تصور می‌رود علت این طرز تفکر مرحوم آرامش این بوده که می‌دانسته انگلیسیها در برابر حریف زورمند و ثروتمندی چون آمریکایی‌ها عقب‌نشینی خواهند کرد و اختیار ایران به دست آنان خواهد افتاد. کمااینکه پس از ۲۸ مرداد نیز این چنین شد.

قوام در دوره اول نخست‌وزیری خود به سال ۱۳۰۱- دکتر میلسپو مستشار آمریکایی و هیأت همراه او را به ایران فراخواند. در سال ۱۳۲۱ نیز استخدام میلسپو و مستشاران مالی آمریکا و نیز اجازه موافقت مستشاران آمریکایی در ارتش و ژاندارمری از کارهای او بود.

تصور می‌رود قوام در این مورد به خیال خود قصد داشت از آمریکا که کشوری دور و غیر ذی‌نفوذ در اوضاع ایران پنداشته می‌شد کمک بگیرد ولی اشتباه کرد.

سوابقی از مکاتبات و پیامهای قوام‌السلطنه در سالهای ۱۳۱۸ و ۱۳۱۹ و ۱۳۲۱ در آرشیوهای محرمانه آلمان نازی که اکنون در اختیار آلمان فدرال است وجود دارد که او در سال ۱۳۱۹ به وسیله شخصی به نام «قراگزلو» پیشنهاد کودتا علیه رضاشاه و در سال ۱۳۲۱ پیشنهاد انقلاب علیه روسها و انگلیسیها را در ایران داده است و بار اخیر از سوی دولت آلمان افسری به نام کاپیتان شولـر و کمیته مخصوص ایران زیر نظر اروین اتل وزیرمختار سابق آلمان مأمور رسیدگی به پیشنهاد وی شد. و انجام آن را عملی ندانسته‌اند.

اگر اسناد بالا درست باشد می‌توان سرنخهای حادثه معروف به ۱۷ آذر ۱۳۲۱ را که برادران مسعودی و عده‌ای از طرفداران سیاست انگلستان در ایران با کمک دربار و با به راه انداختن یک غائله موجبات سقوط حکومت قوام را در آن سال فراهم کردند جستجو کرد.

در کتاب آقای دکتر همایون الهی درباره نقش استراتژیک ایران در جنگ جهانی دوم - قسمت مدارک به این مکاتبات و اسناد اشاره شده است.

پانویس فصل اول

برای آگاهی از این ماجرا نگاه کنید به کتابهای زیر

- قیام کلنل محمدتقی‌خان پسیان در خراسان تألیف. س. علی آذری تهران - خرداد ۱۳۲۹- چاپ دوم - صفی‌علیشاه صص ۳۴۵- ۳۳۳ تعداد این قوا ۷۰۰ نفر قزاق از مرکز و ۲۰ نفر ژاندارم رژیمان ۱ استرآباد بود.

- انقلاب خراسان مجموعه اسناد و مدارک ۱۳۰۰ شمسی به کوشش کاوهٔ بیات

- اسناد و مکاتبات کنسولگری انگلستان در مشهد پیرامون قیام کلنل پسیان ترجمه غلامحسین میرزاصالح

۲) تاریخ ارتش نوین ایران: سرهنگ جهانگیر قائم‌مقامی ص ۶۹-۶۵

۳) قائم‌مقامی - تاریخ ارتش نوین ایران ص ۷۱

۴) همان ص ۷۸- ۷۵ به اضافه سند مربوط به گزارش وابسته نظامی سفارت انگلیس در تهران در اوت ۱۹۴۱ درباره وضعیت لشگرهای ایران [اسناد محرمانه انگلستان - سال ۱۹۴۱] مرکز اسناد و تحقیقات دوران پهلوی [سابق]

۵) بیشتر لشگرها از قاطر برای حمل توپ استفاده می‌کردند و تعداد کل خودروهای ارتش به ۶۰۰ دستگاه نمی‌رسید در سال ۱۳۲۰ ارتش ۴۹ گردان سوار داشت.

۶) سخنرانی سرتیپ علی رزم‌آرا، این سخنرانی در کنفرانس نظامی ارتش در آذر ماه و دی ماه ۱۳۲۰ در جمع افسران در دانشگاه جنگ و باشگاه افسران لشگر یکم مرکز ایراد گردید. متن آن محرمانه بود. در سال ۱۳۲۸ دکتر مظفر بقایی که از مخالفین رزم‌آرا رئیس ستاد ارتش وقت بود، قسمتهایی از آن را در استیضاح معروف خود از دولت ساعد گنجانید و در مجلس قرائت کرد - به متن استیضاح چاپ چاپخانه مجلس شورای ملی در سال ۱۳۲۸ مراجعه شود. متن اصلی کنفرانس را به دست نیاورده‌ام صص ۱۲۵- ۱۱۸ چاپ اول کتاب استیضاح

۷) قائم‌مقامی تاریخ ارتش نوین ایران ص ۷۱

۸) ریچارد. ا. استوارت: سپیده‌دم در آبادان «در آخرین روزهای رضاشاه» ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی کاوه بیات صص ۲۵۹-۲۵۶

۹) کلیه مطبوعات روزانه، هفتگی و ماهانه پس از تهیه نمونه مطبعه در چاپ مسطح، به اداره شهربانی دایرهٔ نامه‌نگاری! ارسال می‌شدند و افسران مربوطه که سواد و دانش و اطلاعات عمومی و نقطه‌نظرشان در حد یک افسر معمولی شهربانی آن زمان بود (اغلب بدون گذراندن دوره آموزشگاه عالی شهربانی از درجات پائین پاسبانی به افسری رسیده بودند) مقالات و اخبار را بررسی و به میل و نظر و سلیقه خود حک و اصلاح می‌کردند و امثال مسعودی و مجید موقر و هاشمی حائری و فرخ دین‌پارسا، مدیران و سردبیران آن روز مطبوعات در برابر آن افسران و درجه‌داران سر تعظیم خم می‌کردند و روزنامه‌هایی را که طبعاً باید ناشر افکار و نمونه ذوق و سواد و خواستهای افسران جزء شهربانی باشد انتشار می‌دادند.

۱۰) تفرشیان، قیام افسران خراسان ـ ص ـ۲

۱۱) بقیعی ـ انگیزه ص ۱۶۶

۱۲) سرهنگ لطفعلی افشاراوغلو خاطرات، سلسله مقالات روزنامه آرام ۱۳۳۳ هـ. ش

صد روز در عشق‌آباد سرتیپ رضا محتشمی متن دستنویس در اختیار نگارنده

۱۳) بقیعی: انگیزه ص ۱۶۸ـ ۱۶۷

۱۴) حادثه مسجد داود مؤید امینی ـ بازیگران عصر طلایی ـ و ـ نقش روحانیت شیعه

۱۵) قیام گوهرشاد ـ سینا واحد. صص ۸۴ـ ۵۱

۱۶) رضاشاه اهمیتی برای مردم قائل نبود و رفتار او با مردم بسیارخشن و جاهلانه بود و نمی‌توانست محبت مردم را به سوی خود جلب کند.

مرحوم علی هاشمی حائری حکایت می‌کرد در فروردین ۱۳۱۸ که جشنهای ازدواج ولیعهد محمدرضا با فوزیه در تهران برگزار می‌شد. شبی رضاشاه با اتومبیل خود ضمن حرکت با مردمی که آنها را به هر ترتیب گرد آورده بودند در ابتدای باب همایون روبه‌رو شد.

برای جلب نظر شاه عده‌ای از مردم خواستند اتومبیل را روی دست بلند کنند. شاه ترسید و خشمگین شد شیشه پنجره اتومبیل را پائین کشید و پاسبان صدا کرد که مردم را که لابد به نظر او اوباش و لاتها بودند پراکنده کند. مردم چون صدای خشمناک و در عین حال مضطرب شاه را که پاسبان صدا می‌کرد شنیدند مرعوب و مأیوس شدند و دنبال کار خود رفتند.

۱۷) از سال ۱۳۱۹ روسها طرح حمله به ایران را ریخته بودند، منتها در آن سال برای جنگ با انگلیسها که پایگاههایشان در عراق بود و فرانسویها که در سوریه بودند و از سال ۱۳۲۰ برای همکاری با انگلیسیها و دریافت کمکهای نظامی از راه ایران.

۱۸) دقیق‌ترین تحقیق تا این تاریخ به وسیله ریچارد. ا. استوارت افسر محقق نظامی ارتش آمریکا انجام شده که با همه دست‌اندرکاران از جمله ژنرالهای ایرانی مقیم آمریکا نیز مصاحبه کرده است. این کتاب را آقایان مهدوی و بیات به فارسی ترجمه کرده و به نام آخرین روزهای رضاشاه منتشر کرده‌اند. اثری از این نگارنده (معتضد) که سابقاً به طور مجمل در یکی از مهنامه‌ها چاپ شده بود موسوم به ایران: دیکتاتوری رضاشاه و رقابتهای روس، انگلیس، آلمان از ۱۲۹۹ تا ۱۳۲۰ در مرحله حروفچینی است و بزودی منتشر خواهد شد. تعداد قابل توجهی از اسناد ایرانی و خارجی مربوط به این دوران ۱۳۲۰ـ ۱۳۰۰ در کتاب مزبور آورده شده است.

۱۹) اورمیه واژه صحیح ارومیه است. اخیراً آقای دکتر عنایت‌الله رضا این نکته را به نویسنده تذکر دادند. ارومیه به معنای روم و کشور روم غلط است و اورمیه درست است

۲۰) شدت عمل و بیرحمی بدون علت و تعمدی نیروی هوایی شوروی در بمباران شهرهای بی‌دفاعی مانند رشت، انزلی، همدان، قزوین به احتمال قریب به یقین به دلیل آثار روحی به جا مانده از بمبارانهای بیرحمانه و کوبنده لوفت‌وافه نیروی هوایی آلمان در آن دو ماه اول جنگ بر خاک شوروی بود و نیز عامل ایجاد رعب و وحشت در دولت و مردم ایران که روسها به این هدف، البته به قیمت جان حدود ۱۰۰۰ تن از مردم بی‌گناه ایران رسیدند.

کشته شدن ۱۰۰ تن از سربازان پادگان رشت، بمباران منازل انزلی کشته شدن تعدادی غیرنظامی در تبریز و اورمیه و مشهد و همدان و قزوین بیرحمی غیرضروری و ضرب‌شست نشان دادن روسها را در ایران نشان می‌دهد.

۲۱) این فیلمها موجود است و نگارنده در مؤسسه کرونوس در برلین در سال ۱۳۵۵ همه آنها را مشاهده کرده است.

۲۲) غرب و شوروی در ایران ـ سی سال رقابت ۱۹۴۸ـ ۱۹۱۸

ژرژ لنچافسکی ـ ترجمه حورا یاوری ـ صص ۱۹۰ـ ۱۸۹

۲۳) انگیزه: بقیعی ص ۱۶۵

۲۴) تاریخ ارتش نوین ایران ـ جهانگیر قائم‌مقامی ـ ص ۹۶ و ۹۸ ضمناً تاریخ نیروی هوایی شاهنشاهی ایران تألیف سرهنگ مرتضی طلوعی دیده شود.

۲۵) ماهنامه استوریا ایلوستریا ـ شماره ژوئن ۱۹۷۸

۲۶) برابر اسناد نخست‌وزیری ایران کارخانه شهباز پس از اشغال ایران به وسیله متفقین از محل خود جاکن شد و به خارج کشور انتقال یافت.

در مورد کارخانه شهباز دکتر همایون الهی در اسناد ضمیمه کتاب خود، مدارک انگلیسی و آلمانی جالب‌توجهی ارائه می‌کند. از قرار این کارخانه محل دیده‌بانی جاسوسان انگلیسی در ارتش ایران بوده و اطلاعات جامعی از ارتش را از طریق پستهای استخباراتی خود در این تأسیسات عظیم کسب می‌کرده و در اختیار وابسته نظامی سفارت انگلیس قرار می‌داده‌اند. (اهمیت استراتژیکی ایران در جنگ دوم جهانی)

یادداشتهای منتشر نشده سرهنگ دکتر معتضد ـ وقایع شهریور محمدرضا خلیلی عراقی ـ از سوم تا بیست و پنجم، شهریور داود مؤید امینی و جلد هفتم تاریخ بیست ساله ایران تألیف آقای سیدحسین مکی و خاطرات مرحوم محمدعلی مجد فطن‌السلطنه فرماندار وقت گیلان در سال ۱۳۲۰ حاوی اطلاعات جامعی دربارهٔ شدت عمل غیرضروری و بیرحمانه ارتش شوروی در بمباران شهرهای استان گیلان می‌باشند.

۲۷) وقایع شهریور محمدرضا خلیلی عراقی وقایع مشهد و لشگر خراسان.

۲۸) منبع بالا

۲۹) کلرمونت اسکرین: جنگ جهانی در ایران

۳۰) منبع بالا

۳۱) آخرین روزهای رضاشاه ـ استوارت ترجمه آقایان مهدوی و بیات

۳۲) یادداشتهای سرهنگ افشاراوغلی که در روزنامه آرام ۱۳۳۳ به چاپ رسیده است

۳۳) یادداشتهای سرتیپ یگرنگیان

۳۴) متن دست‌نویس در اختیار نگارنده است. قسمتهایی از این یادداشتها را در ماهنامه کهکشان در تهران در سال ۱۳۷۱ به چاپ رسانده‌ام.

۳۵) قیام افسران خراسان سروان تفرشیان

۳۶)قیام افسران خراسان ـ تفرشیان

۳۷)قیام افسران خراسان ـ تفرشیان

۳۸) وقایع شهریور محمدرضا خلیلی عراقی ـ شرح وقایع خوزستان

۳۹) خاطرات دیروز، فطن‌السلطنه مجد

۴۰) اسناد سرلشگر مطبوعی در نمایشگاه اسناد بی‌طرفی ایران در موزه دفینه روخوانی شد. البته مطبوعی نیز برای خود دلایلی داشت که مهمترین آن همانگونه که سرتیپ رزم‌آرا را در سال ۱۳۲۰ در ستاد عالی جنگ در تهران اظهار داشت: نبود کامیون، نبود تانک، نداشتن پلان دفاعی و دهها نبود دیگر بود. آقای نجفقلی پسیان در کتاب واقعه اعدام جهانسوز به نقل از مقاله‌ای در مجله سپید و سیاه عده سربازان آذربایجان را سی‌هزار تن نوشته‌اند. این رقم درخور تردید است. در مورد تعداد سپاهیان شوروی و بریتانیا به جدول صفحهٔ ۱۲۱ کتاب ریچارد. ا. استوارت مراجعه شود.

۴۱) احمد رضوانی: ماجرای آذربایجان از شهریور ۱۳۲۰ تا آذر ۱۳۲۵ـ بی‌تاریخ ـ صفحات ۱۰۵ـ ۱۰۰

۴۲) همان منبع و منابع مشابه مانند کتاب آخرین روزهای رضاشاه اثر ریچارد. ا. استوارت

۴۳) همان منبع

۴۴) احمد رضوانی همان منبع

۴۵) تقریباً همه این نویسندگان گناه را گردن فرماندهان لشگرها گذارده‌اند امّا با بررسی وضعیت ارتش در سال ۱۳۲۰، در نظر آوردن این نکته که کل خودروهای ارتش از رقم ۵۵۲ دستگاه بیشتر نبود (جهانگیر قائم‌مقامی: تاریخ ارتش نوین ایران ـ جدول مربوط) و وضعیت حاکم بر هرم ارتش که افسران قدیمی قزاقخانه تمام مشاغل فرماندهی را احراز کرده بودند، می‌توان نتیجه

گرفت که گناه فقط از فرماندهان لشگرها نبوده است. با توجه به اسناد انگلیسی مربوط به سال ۱۳۲۰، حضور یک یا چند تن عامل اطلاعاتی زبده بریتانیا در عالی‌ترین پستهای فرماندهی ارتش ایران که اطلاعات حساس را قبلاً در اختیار وابسته نظامی بریتانیا در تهران می‌گذاردند و عمداً به گونه‌ای رفتار می‌کردند که ارتش فلج شود نیز دور از احتمال نیست. می‌توان فساد در فرماندهی عالی ارتش و حضور امراء و افسران فاقد دانش نظامی در رأس ارتش و لشگرها را عامل عمده از هم پاشیدگی ارتش دانست.

۴۶) اسناد مربوط به وقایع شهریور موجود در بایگانی راکد وزارت خارجه ایران کلیه این اسناد را نگارنده در کتاب رضاشاه، دیکتاتوری رقابت روس و انگلیس و آلمان گردآوری کرده‌ام متأسفانه این کتاب پنج سال است در دست ناشر باقی مانده و هنوز از مرحله حروفچینی فراتر نرفته است. روزنامه‌های ترکیه و عراق و مصر و لبنان با انتشار دائم اخباری درباره آمادگی ایران برای دفاع، جوّ را بحرانی می‌کردند. محمد شایسته وزیرمختار ایران در واشنگتن نیز در مذاکرات خود با مسؤولان بلندپایه وزارت خارجه آمریکا و مصاحبه با مطبوعات آن کشور مسأله دفاع از ایران را امری محتوم می‌شمرد. صفحات ۵۰ تا ۵۳ کتاب در آخرین روزهای رضاشاه حاوی تدابیر و طراحی‌های قبلی ارتش ایران برای دفاع در برابر روسهاست که هیچ‌یک از آن طرحها به مرحله اجرا درنیامد.

۴۶ مکرر) نامه ـ پرونده ایران ۱۹۴۱ سر ریدرز بولارد به وزارت خارجه انگلیس

۴۷) یادداشتهای سرهنگ افشاراوغلو ـ روزنامه آرام ـ ۱۳۳۳ هـ ش

۴۸) منبع بالا

۴۹) منبع بالا

۵۰) منبع بالا

۵۱) سرکلرمونت اسکرین: ایران در دو جنگ جهانی ـ ترجمه غلامحسین صالحیار

۵۲) یادداشتهای سرهنگ افشاراوغلو ـ قیام افسران خراسان ابوالحسن تفرشیان و یادداشتهای ستوان یکم (بعدها سرتیپ) رضا محتشمی

۵۳) یادداشتهای چاپ نشده سرهنگ دکتر تقی معتضد که در سال ۱۳۲۰ در درجه سرگردی و مقام رئیس بهداری هنگ بندرانزلی به وسیله روسها بازداشت شده است. سرتیپ رضا محتشمی نیز از فراخوانی کمیسرهای ارتش شوروی و مذاکرات محرمانه آنان با افسران ایرانی سخن می‌گوید: افشاراوغلی نیز این مسأله را تأیید می‌کند

۵۴) یادداشتهای سرهنگ افشاراوغلو

۵۵) همان منبع

۵۶) همان منبع

۵۷) همان منبع

۵۸) یادداشتهای منتشر نشده سرهنگ دکتر تقی معتضد

۵۹) سرهنگ لطفعلی افشاراوغلو: یادداشتها

۶۰) سرهنگ لطفعلی افشاراوغلو: یادداشتها

۶۱) یادداشتهای منتشر نشده سرهنگ دکتر تقی معتضد

۶۱ مکرر) همان منبع

پانویس فصل دوم

۱) بسیاری از خوانین انگلیسیها و روسها و تعدادکمی هم بعدها در طول سالهای ۱۳۲۳-۱۳۲۰ از آلمانی‌ها دستور می‌گرفتند و با آنان سر و سری داشتند. حمله همه رشید راهزن کرد به باند در سال ۱۳۲۰ متعاقب حمله انگلیسیها به ایران، دقیقاً به دستور انگلیسیها که در عراق نفوذ زیادی بین عشایر کرد داشتند انجام شد

۲) یادداشتهای یکی از رؤسای ادارات قوچان مبین این واقعیت است این یادداشتها در خواندنی‌ها سال پنجم به چاپ رسیده است

۳) مانند شورش عشایر فارس در ۱۳۰۹ که به دلیل سوءاستفاده‌ها، اهانتها و دست‌درازیهای عده‌ای از افسران بی‌تجربه و خودخواه در منطقه عشایرنشین فارس درگرفت

۴) سرتیپ عباس البرز فرد سادیست و جنایتکاری بود که چون بلوچها که مردمی عشیره‌ای بودند در چند مورد اقدام به تیراندازی به سوی افسران قشون کردند و از جمله سرهنگ داورپناه را در نزدیکی قلعه دزک بلوچستان کشتند، رفتار سبعانه‌ای با بلوچها پیش گرفت. ادای سوگند دروغ به قرآن دادن تأمین به بلوچها، کشاندن آنها برای تسلیم و دستور کشتن تسلیم‌شدگان با سرنیزه از کارهای بسیار فجیع سرتیپ البرز در بلوچستان است. شرح کامل قضایای مزبور را آقای نجفقلی پسیان دوست و استاد ارجمند نگارنده، در سلسله یادداشتهایی موسوم به راسپوتین ایران در سال ۱۳۲۲ در روزنامه پولاد تهران به رشته تحریر درآورده‌اند. قسمتی از این یادداشتها به صورت کتابی در سال ۱۳۷۱ نشر یافته است. امید آن که بخش مربوط به سرتیپ البرز نیز مجدداً نشر یابد.

۵) پسیان می‌نویسد وقتی خبر جنایات سرتیپ البرز به گوش رضاشاه رسید گفت این قبیل تأمین‌های دروغی و سپس کشتن بلوچها اعتماد آنان را سلب می‌کند.

باید خاطرنشان سازیم یکی از افسرانی که بعدها به گروه افسران توده‌ای پیوست **سروانی** بود که پس از تماشای صحنهٔ سر بریدن یک پسر جوان بلوچ حالش به هم خورد و به گریستن پرداخت و به همین مناسبت مورد غضب و توبیخ سرتیپ البرز قرار گرفت. آشکار است که این قبیل افراد جنایتکار سادیست که در هر دورانی نظایر آنان پیدا می‌شود مطرود نظر خود افسران ارتش هم بودند و با ننگ و نفرت از آنان یاد می‌کردند.

۶) هم سرکلرمونت اسکرین و هم سرتیپ بیگلری شرح کاملی دربارهٔ این شورش نوشته‌اند. شرح دقیق‌تر و علمی‌تر و منطبق با اسناد موجود در بایگانی اسناد ملی ایران را دوست گرامی و دانشمند من آقای کاوه بیات در کتاب صولت‌السلطنه هزاره و شورش خراسان در زمستان سال ۱۳۲۰ شمسی آورده است [تهران انتشارات بینش - انتشارات پروین - تابستان ۱۳۷۰ هـ.ش] کاوه بیات با کوشش پیگیر و خستگی‌ناپذیرش در بررسی و گزینش و نشر اسناد مهم تاریخ معاصر ایران از ۱۳۰۰ هـ.ش به این سو در روشن شدن مبهمات تاریخ ایران نقش مهمی دارد.

حوصله و تکاپوی او درخور قدردانی و سپاسگزاری است

۷) منابع بالا...
۸) کتاب خاطرات آقابیگف (متن فارسی ترجمه حسین ابوترابیان ص ۱۲۱ـ ۱۲۰) و کتاب صولت‌السلطنه هزاره گردآوری و تحقیق کاوه بیات صص ۲۸ـ ۲۶ دیده شود
۹) صولت‌السلطنه هزاره: تألیف کاوه بیات
۱۰) رویه روسها پس از اینکه دولت ایران پیمان همکاری با متفقین را امضا کرد تغییر نمود و دیگر تا اواخر سال ۱۳۲۳ حمایتی از شورشهای محلی در ایران نمی‌کردند. پس از ماجرای کافتاراذه اوضاع تغییر کرد
۱۱) مصاحبه با سرهنگ بازنشسته ابراهیم زمانی آشتیانی و سرهنگ بازنشسته دکتر تقی معتضد
۱۲) خاطرات یک سرباز سرتیپ بیگلری
۱۳) جنگ جهانی در ایران کلرمونت اسکرین ـ خاطرات یک سرباز سرتیپ بیگلری و کتاب کاوه بیات: صولت‌السلطنه هزاره
۱۴) البته هر جا که متفقین اجازه عبور ارتش ایران را می‌دادند و از شورشیان حمایت نمی‌کردند. در جریان شورش فارس ۱۳۲۳ و قیام پیشه‌وری در آذربایجان ۱۳۲۴ به دلیل حمایت انگلیسیها از عشایر فارس و روسها از دمکراتها (که راه را بر نیروهای اعزامی سد کردند) هر دو شورش به موفقیتهایی رسید.
۱۵) جنگ جهانی در ایران کلرمونت اسکرین
۱۶) زیرا احتمال می‌دادند آلمانی‌ها در برانگیختن عشایر نقش داشته باشند
۱۷) جزئیات امتداد راه‌آهن خراسان در روزنامه‌های اطلاعات و ایران تابستان ۱۳۲۰ هفته به هفته درج می‌شده است [کتابخانه دانشکده علوم اجتماعی و تعاون تهران ـ مجلدات دوره روزنامه‌های پیش گفته]
۱۸) جنگ جهانی در ایران کلرمونت اسکرین و دوره مجله انگلیسی ـ هندی شیپور به زبان فارسی چاپ کلکته مجله مزبور به شکل ماهنامه از سال ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۵ در تهران توزیع می‌شده است و گزارشهای مصوری از فعالیتهای هنری انجمنهای روابط فرهنگی شوروی و انگلیس در مشهد در آن دیده می‌شود
۱۹) وام و اجاره قانونی بود که در سال ۱۹۴۰ در کنگره آمریکا به تصویب رسیده و براساس آن دولت آمریکا، کمکهایی را که لازم می‌دانست در اختیار دولتهای دوست خود می‌گذارد و البته هدف از این کمکها، سرپا نگهداشتن آن دولتها در برابر قدرت فزاینده نظامی آلمان نازی و ژاپن بود
دولت آمریکا تا دسامبر ۱۹۴۱ که ژاپنی‌ها به پرل هاربر بندر بزرگ آمریکا در مستعمره هاوایی حمله کردند وارد جنگ نشد و در محافل قدرتمدار آمریکا عده‌ای بودند که از نازیسم حمایت می‌کردند و وجود آن را برای جلوگیری از اشاعهٔ کمونیسم ضروری می‌شمردند، امّا عده زیادی نیز مخالف نازیها بودند و مخصوصاً یهودیان آمریکا که قدرت اقتصادی مهمی بودند به دلیل بدرفتاریهای نازیها با یهودیان آمریکا علیه آنان اقدام می‌کردند. قانون وام و اجاره سیل دلارهای آمریکا و نیز تجهیزات و تسلیحات آن کشور را به سوی دشمنان آلمان نازی سرازیر کرد و عامل مهمی در تضعیف قدرت نظامی آلمان بود
به جلد اول کتاب رایش سوم ـ ویلیام شایرر ترجمه آقای ابوطالب صارمی مراجعه کنید
۱۹ مکرر) گاریسون ویلارد ـ آمریکن مرکوری ـ اکتبر ۱۹۴۳
۲۰) اسناد محرمانه آمریکا ۱۹۴۱ متن ترجمه شده فارسی ـ سالنامه دنیا ۱۳۵۲ـ ۱۳۵۱ هـ.ش
۲۱) همان
۲۲) همان
۲۳) همان
۲۴) همان منبع
۲۵) همان منبع

پانویس فصل سوم

۱) در روزنامه‌ها و مجلات آن روز کشور مطالبی نشر می‌یافت که خشنودی قشر بالای کشور را از حضور انگلیسیها در ایران منعکس می‌کرد. اصولاً درباریان و طبقه بالای کشور اشغال ایران به وسیله انگلیسیها را خوش‌بینانه تلقی می‌کردند. خود شاه جدید در هر فرصتی برای بازدید از تأسیسات نظامی انگلیسیها و آمریکایی‌ها و احیاناً گشت زدن با هواپیماهای نظامی جدید انگلیسی به سراغ آنها می‌رفت. مقامات ارتشی ایران جشنهای مفصلی به افتخار نظامیان انگلیسی و آمریکایی برپا می‌کردند. کتاب لنچافسکی زیر عنوان غرب و شوروی در ایران - سی سال رقابت صص ۳۲۹ـ ۳۱۹ شمای کاملی از فعالیتهای جذب‌کننده انگلیسیها در ایران را در سالهای پس از اشغال ترسیم کرده است

۲) احمد رضوانی کتاب پیش گفته «ماجرای آذربایجان...»

۳) منبع بالا

۴) اسناد محرمانه سفارت آمریکا در ایران سال ۱۹۴۱ ماههای سپتامبر و اکتبر، خاطرات محمدعلی مجد فطن‌السلطنه، و متن منتشر شده نامه‌های روزولت و چرچیل در جریان جنگ جهانی دوم [متن فارسی ترجمه ذبیح‌الله منصوری]

۵) منبع بالا، استان دوم در سال ۱۳۲۰ شامل مناطق وسیعی از کرانه‌های دریای خزر گرفته تا شهرستان اراک در جنوب تهران بود و معلوم نبود این تقسیم‌بندی عجیب جغرافیایی به دلیل کمی جمعیت اراک با مازندران انجام شده یا اهداف دیگری درکار بوده است. شهر تهران نیز در زمره شهرستانهای استان دوم بود. از این رو نمی‌توان حوزه استان دوم در سال ۱۳۲۰ را شامل فقط مازندران دانست و مجد را استاندار مازندران خواند.

۶) خاطرات محمدعلی مجد (فطن‌السلطنه)

۷) مطبوعات سال ۱۳۲۲

۸) متن دفاعیات خسرو روزبه در دادگاه نظامی - سال ۱۳۳۷ هـ.ش خسرو روزبه در دفاعیات خود در دادگاه نظامی شرح مفصلی در این مورد بیان کرده است. سرهنگ دوم مبشری نیز بنا به روایت مریم فیروز از نظر مالی در شرایط بسیار پایین به سر می‌برد. بدیهی است که محرومیت‌ها در طرز تفکر افراد و بدبینی آنان نسبت به نظام پر از تبعیض جامعه اثر می‌گذارد و آنان را به فکر جستن راهی برای نجات از بدبختی و فقر و محرومیت می‌افکند. متن دفاعیات سرهنگ مبشری در مجله قیام ۲۸ مرداد پائیز و زمستان ۱۳۳۳ هـ.ش دیده شود

۹) مانند مشعل و کتانه و مایر عبدالله تجار یهودی عرب، روزنامه قیام ایران به مدیریت مرحوم حسن صدر مقالات افشاگرانه‌ای درباره تجار یهودی سوریه و عراق که در ایران طی چند سال از هیچ به همه چیز رسیده بودند منتشر می‌کرد

۱۰) به مقدمه کتاب «جنبش کلنل محمدتقی‌خان پسیان بنابر گزارشهای کنسولگری انگلیس در مشهد» زیر عنوان مقدمه‌ای بر آرم منظم و منافع پلیتیکی، غلامحسین میرزاصالح مراجعه شود صص ۳۴ـ ۲۳

۱۱) ارتشها در جهان سال به سال فنی‌تر و تخصصی‌تر می‌شوند. نیروی بدنی و دست و جثه و یال و کوپال از دوران ناپلئون به بعد جای خود را به توانایی مغزی و ذهنی و قدرت فرماندهی و تدابیر مدیریت و دانش نظامی داده است

۱۲) نفرشیان: قیام افسران خراسان ص ۴۴

۱۳) مطبوعات آن سالها

۱۴) یادداشتهای احمد نامدار در روزنامه پیکار روز ۱۳۲۶ـ ۱۳۲۵ دیده شود و نیز نگاه کنید به غرب و شوروی در ایران سی سال رقابت ژرژ لنچافسکی ـ ترجمه حورا یاوری ـ صص ۲۰۵ـ ۲۰۰

معروفترین حزب طرفدار آلمان: حزب کبود به رهبری حبیب‌الله نوبخت بود

۱۵)

۱۶)

۱۷) روزنامه‌های مردم ـ ظفر ـ رهبر مثلاً در سال ۱۳۲۳ پس از آن که اعلام شد شاهپور علی‌رضا برادر کهتر شاه که از فرانسه مراجعت کرده بود به سمت بازرس مخصوص شاه در ارتش تعیین می‌شود، روزنامه‌های توده‌ای متن فرمان را از بایگانی ارتش (و البته به وسیله افسران عضو حزب) به دست آوردند و انتشار دادند و سوابقی را که شاهپور در مسائل اخلاقی و ایجاد مزاحمت برای دختران مردم داشت به چاپ رساندند.

نحوه نگارش مقالات و اتخاذ روش حمله تبلیغی به گونه‌ای بود که اغلب مردم و خود نظامیان به حزب توده حق می‌دادند.

۱۹) چنانکه می‌دانیم اغلب کشورهای اروپای شرقی یعنی لهستان، رومانی، بلغارستان، مجارستان، یوگسلاوی، چکسلواکی، آلبانی در فاصله سالهای ۱۹۴۵ تا ۱۹۴۸، با اینکه قبلاً دارای نظامهای دمکراسی با سلطنتی یا دیکتاتوری دست‌راستی بودند زیر چتر حمایت ارتش سرخ و کمیسرهای سیاسی آن از احزاب کمونیست محلی و از طریق انتخابات ساختگی در محیط ترور و وحشت به ورطه کمونیسم غلتیدند و پشت پرده آهنین قرار گرفتند. بیشتر رؤسا و رهبران احزاب کمونیست این کشورها یا با لباس افسری ارتش سرخ دوشادوش سپاهیان شوروی از مسکو آمده بودند و یا به صورت قارچ یک شبه روئیده و در رأس اجتماعات کارگران و کشاورزان که از نازیها و هواداران آنها دل خونی داشتند قرار گرفته بودند

سناریوی آنچه در افغانستان در سال ۱۹۸۰ با کودتای ببرک کارمل گذشت قبلاً در این کشورها اجرا شده بود. ایالات متحده آمریکا و پرزیدنت روزولت رئیس‌جمهوری بیمار و افلیج آن در سال ۱۹۴۴ هم با کمال دست و دلبازی اروپای شرقی را به استالین بخشیده بود. در ایران نیز احتمال پیروزی کمونیستها بسیار زیاد بود امّا با مرگ روزولت و روی کار آمدن ترومن و بخصوص نگرانی عمیق چرچیل از پیشرویهای ارتش سرخ وضعیت دگرگون شد و در ایران و یونان، آمریکایی‌ها و انگلیسیها (تا حدود کمتری) مانع تحقق خواستهای شوروی شدند

در این مورد می‌توان به اسناد محرمانه سیاست خارجی آمریکا ـ کلاسور ایران در سالهای ۴۶ـ ۴۵ـ ۱۹۴۴ مراجعه کرد ضمناً ایرج اسکندری در کتاب خود طی مصاحبه‌ای می‌گوید تا موقعی که روزولت زنده بود آنها [آمریکایی‌ها] در قضیه آذربایجان جبهه‌ای نگرفتند. مخالفت پس از مرگ روزولت و روی کار آمدن ترومن بود (ص ۴۲۳)

۱۹ مکرر) خاطرات ایرج اسکندری ـ به کوشش علی دهباشی «.. بعد هم به مسکو رفت [قوام]، با استالین ملاقات و مذاکره کرد و این پیرمرد کهنه‌کار قدیم ایرانی کلاه سر استالین گذاشت» ص ۴۳۲

۲۰) تجدید سائقه اسلامی و نضج‌گیری مجدد احساسات و علائق و جنبش‌های دینی که در دوران رضاشاه سرکوب شده بود، در سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۱ نقش مهمی در برانگیختن افکار ضد استعماری ایفاء کرد و به همان نسبت در مورد کمونیسم نیز شیوه مبارزه و جلوگیری پیش گرفت.

ممکنست عده‌ای همه چیز را به خارجیان نسبت دهند ولی ایرانی ساده مسلمان چه در دوران مغول، چه در دوران افغان و چه در قرن نوزدهم وقتی پای دین و آئین و خانواده و ناموس و معتقداتش به میان آمده، بدون اینکه نیاز به هدایت کسی یا دولتی خارجی داشته باشد از جا برخاسته و تا پای مرگ برای دفاع از آنچه که بدان احترام می‌گذارده کوشیده است

۲۰ مکرر) به کتاب دفاعیات خسرو روزبه در دادگاه نظامی تهران مراجعه شود. ضمناً کتاب طلوع فجر در ایران نوشته هولتوس

شولتز که تاکنون سه ترجمه از آن به فارسی نشر یافته است دیده شود

طلوع فجر در ایران ترجمه جمشید بیگلری ص ۱۴۵ـ ۱۴۴ـ ۱۴۳ـ ۱۴۲ـ ۱۳۴ـ ۱۳۳

۲۱) نمونه آن دوران ناپلئون و قرارداد فین‌کن‌اشتاین در سال ۱۸۰۷ میلادی که امپراتور فرانسه بلافاصله پس از عقد معاهده تیل‌سیت با الکساندر اول امپراتور روسیه تزاری مفاد آن را فراموش کرد تاریخ سیاسی و دیپلماسی ایران در قرن ۱۹ جلد اول ـ تألیف دکتر علی‌اکبر بینا دیده شود

۲۲) زبان انگلیسی که در سالهای پیش از ۱۳۲۰ در ایران چندان هواخواهی نداشت پس از این تاریخ اشاعه عجیبی یافت و زبان فرانسه تقریباً در ایران فراموش شد و فقط دیپلماتها و نظامیان تربیت شدهٔ سالهای ۱۳۲۰ـ ۱۳۰۰ بدان منظلم بودند

۲۳) واقعه اعدام جهانسوز و ریشه‌های سیاسی و اجتماعی آن: نجفقلی پسیان ـ تهران ـ مدبر ـ ۱۳۷۰ـ فصل اول

۲۴) خاطرات احمد نامدار و محمدحسن حسام وزیری در روزنامه پیکار روز ۱۳۲۵ دیده شود

۲۵) حبیب‌الله نوبخت بعدها خاطرات خود را در جراید نشر داد. حزب کبود دکان دونبشی بود که چند نفری در آن عضویت داشتند و صرفاً به سخن گفتن و ادعا وقت می‌گذراندند. کار مهمی از آنان جز پنهان کردن چند آلمانی دیده نشد. شولتوس هولتوس کنسول یار آلمان در تبریز در کتاب خود شمه‌ای درباره این دارودسته آورده است.

۲۶) لنچافسکی: غرب و شوروی در ایران ـ سی سال رقابت صص ۲۰۲ـ ۲۰۰ دیده شود.

محمد ترکمان در کتاب اسناد نقض بیطرفی ایران در شهریور ۱۳۲۰، اسنادی آورده است که نشان می‌دهد آلمانی‌ها در ایران چندان در رفت و آمد و فعالیت آزاد نبوده‌اند و شهربانی در تمام استانها و شهرستانها گزارش فعالیت و مسافرت آنان را به صورت روزانه و حتی ساعتی تهیه و به تهران ارسال می‌داشته است. تهران انتشارات کویر ـ زمستان ۱۳۷۰

۲۷) تفرشیان: قیام افسران خراسان ـ ص ۳۶

«نمی‌توانستم نفرت نداشته باشم از اینکه یک روزنامه به زبان فارسی منتشر شود، اسم ایرانی داشته باشد، ایرانی‌ها چاپش کنند و ایرانی‌ها هم بخوانند ولی به بیگانه خدمت کند. یک روز در ستاد ارتش یکی از افسرها تعریف کرد که پنجاه تا روزنامه مردم خریده، همه را جلوی چشم روزنامه‌فروش آتش زده است. من با این که خودم هیچ‌وقت چنین کاری نکردم ولی از کار این افسر خوشم آمد» (ص ۳۶)

عجیب است که بعدها آقای تفرشیان در زمره طرفداران پر و پا قرص حزب توده درمی‌آید!

۲۸) یک تصنیف ایرانی در مدح هیتلر را هانری کاسیدی روزنامه‌نگار آمریکایی در مقالات خود در نیویورک‌تایمز آورده است سال ۱۹۴۴

۲۹) تفرشیان ـ منبع پیش گفته ص ۱۵

۳۰) زندگینامه و آخرین دفاع خسرو روزبه ـ تهران ـ بی‌تاریخ ـ ص ۵۳

۳۱) همان منبع

۳۲) شولتوس هولتوس ـ متن فارسی ـ ترجمه بیگلری ص ۱۴۹ـ ۱۴۴

۳۳) منبع بالا همان صفحات

۳۴) افسرانی که دستگیر شدند عبارت بودند از:

سرلشگر آق‌اولی سرلشگر پورزند

سرتیپ کوپال ـ سرهنگ ولی‌الله انصاری ـ سرهنگ صفرعلی انصاری ـ سرهنگ ۲ منوچهری ـ سرهنگ فریدون صولتی ـ سرهنگ بهرامی ـ سرهنگ ابطحی ـ سرهنگ زنده‌دل ـ سرهنگ باتمانقلیچ ـ سرهنگ میهن ـ سرهنگ بقایی ـ سرهنگ قائم‌مقامی ـ سرهنگ دولو ـ سرهنگ جهانگیر ـ سرهنگ ۲ ابطحی ـ سرگرد منتظمی ـ سرهنگ جهانبگلو ـ سروان گل‌محمدی ـ سرگرد همایون ـ سروان مظاهری ـ سروان فقیه ـ سروان متین ـ سروان مهاجر ـ سروان انورپور ـ سروان قاسم مظاهری

۳۵) بعضی از افسران دستگیر شده بعدها به مقامات بسیار رفیع ارتش رسیدند و عده‌ای در زمره معتقدین سرسخت انگلستان در آمدند. گذشت زمان ثابت کرد که انگلستان و شوروی نفوذ قابل توجهی در زوایای ارتش داشتند و احتمال دارد لو دادن گروه

افسران هوادار نازیسم از سوی آنها صورت گرفته باشد با اینکه صرفاً یادداشتهای مایر که به دست مأمورین انگلیسی افتاده مفتاح رمز طرفداران نازی و دستگیری آن شده است

۳۶) اروین انل پس از خروج از ایران در وزارت خارجه در رأس اداره امور ایران قرار گرفت و تا سال ۱۹۲۴ طرحها و نقشه‌های متعددی برای حمله به ایران یا خرابکاری در نواحی جنوبی تدوین کرد. به اسناد ارائه شده دکتر الهی در کتاب وی موسوم به اهمیت استراتژیک ایران در جنگ دوم جهانی مراجعه شود

۳۷) تصادفاً سلسله جزوات وقایع و حقایق شهریور به قلم محمدرضا خلیلی عراقی نقش مهمی در روشنگری داشت. با توجه به این نکته که محمدرضا خلیلی عراقی از هواداران رزم‌آرا بود و قلم او در جهت معرفی و تجلیل از رزم‌آرا به حرکت در می‌آمد. بعدها در سال‌های ۱۳۲۵ تا ۱۳۲۹ روابط رزم‌آرا و خلیلی عراقی گرمتر و صمیمانه‌تر شد و وقتی رزم‌آرا نخست‌وزیر شد خلیلی عراقی را به سمت رئیس حسابداری نخست‌وزیری گماشت

خلیلی عراقی از سال ۱۳۲۷ از طریق مطبوعات تهران و به ویژه مجله خواندنی‌ها مقالاتی در حمایت از رزم‌آرا و تعریف و تمجید از او نوشت ولی وقتی رزم‌آرا نخست‌وزیر شد به دلیل ضعفی که در اداره امور کشور نشان داد، بی‌تجربگی خود، بی‌اطلاعی‌اش از مسائل دیپلماسی، در افتادن با همه جناحهای قدرتمند هیأت حاکمه و بازیهای سیاسی به خیال خود متبحرانه‌اش با روسها و انگلیسیها و آمریکایی‌ها کاری از پیش نبرد و حتی در همان مجله خواندنی‌ها که خلیلی عراقی زمانی مقالاتی در مدح و ثنای رزم‌آرا می‌نوشت، کاریکاتورهای بدی از او به چاپ می‌رسید و قلم و تدبیر خلیلی عراقی کاری از پیش نبرد

۳۸) واقعاً عجیب است. همه افسران خاطی واقعه سوم شهریور به مقامات بالا رسیدند. بعضی حتی سناتور شدند. افسرانی که به زندان شوروی رفته بودند و خانه و اموال خود را از دست داده بودند به جایی نرسیدند و بعضی به ندرت تا درجات سرتیپی ارتقاء یافتند که این ترفیع نیز به دلایل دیگری بود و نه بخاطر اسارت به دست قوای بیگانه.

پانویس فصل چهارم

۱) به استثنای قشری از روشنفکران که ضمن دارا بودن افکار چپی در ادارات روابط عمومی و فرهنگی سفارت انگلیس در تهران و انجمن روابط فرهنگی ایران و انگلیس و خانه پیروزی به کار اشتغال داشتند و حقوق ماهانه دریافت می‌کردند، مانند آقای احسان طبری و بزرگ علوی

صرفنظر از این عده، دارودسته‌ای که بعداً حزب وطن و متعاقب آن حزب ارادهٔ ملی را تشکیل دادند نیز انگلوفیل بودند دارودسته درباری قدیم (ابراهیم قوام) و غیره هم که همچنان در عرصه کشور حضور داشتند. دربار و قشر بالای ارتش هم صددرصد انگلوفیل بودند

۲) فراماسونرها انگلیس‌پرستی را در ایران ترویج می‌کردند

۳) این گزارش در مجله خواندنی‌ها دوره اسفندماه ۱۳۲۳ نیز تجدید چاپ شده است

۴) به دستور ژان آلن ترات،یک دیپلومات انگلیسی در فلسطین به دیدن سیدضیاء رفت و او را به آمدن به ایران تشویق کرد (کتاب آقای دکتر ایرج ذوقی زیر عنوان ایران و قدرتهای بزرگ در جنگ دوم جهانی دیده شود)

۵) اینان روابط دیرینه‌ای با بریتانیا داشتند. و مهره‌های مورد اعتماد انگلیسیها بودند: تقی‌زاده، حکیم‌الملک و سهیلی و دهها تن دیگر

۶) تفصیل دستگیری طرفداران محور در شماره ۳ ـ سال چهارم مجله خواندنی‌ها مورخ ۲۲/۶/۱۹ بطور کامل درج شده که اصل خبر اقتباس شده از روزنامه‌های امروز و فردا، ایران ما، میهن‌پرستان و مردان کار است.

بعدها جهانگیر تفضلی، حبیب‌الله نوبخت، دکتر سجادی نیز خاطرات دوران زندانی شدن خود را که بعدها به نیک‌بختی و ترقی سریع آنان انجامید در نشریات مختلف انتشار دادند

۷) تفصیل این فعالیتها در کتابهای خاطرات یوسف افتخاری (به کوشش کاوه بیات اخیراً منتشر شده است) پنجاه سال نفت ایران مصطفی فاتح) و جزوه‌ای که حزب توده در سالهای اخیر فعالیت خود (بین ۱۳۵۸ تا ۱۳۶۴ هـ.ش) زیر عنوان «حماسه ۲۳ تیر آبادان» نشر داده است آورده شده است

میس لمیتون وابسته فرهنگی سفارت بریتانیا در تهران نیز گزارشی در باب فعالیتهای حزب توده به زبان انگلیسی نوشته که به زبان فارسی نشر یافته است

۸) کشف این سازمان در سنندج به دوران ریاست ستاد ارتش سرلشگر ارفع روی داد. خسرو روزبه در کتاب اطاعت کورکورانه خود از ذکر علت دستگیری دو افسر در سنندج می‌گذرد. ارفع در سال ۱۳۳۵ طی مصاحبه‌ای با روزنامه پست تهران جزئیات این واقعه را آورده است که متن آن را در این کتاب آورده‌ایم.

۹) تصاویری از شاه در آن سالها موجود است که او را در محلات جنوبی شهر تهران در میان مردم نشان می‌دهد. شاه به دلیل

وحشتی که از احتمال برکناری خود داشت در ابتدای سلطنت رفتاری سوای پدر خود پیش گرفته بود. حتی هفته‌ای یکبار با مدیران جراید مختلف‌المسلک ناهار می‌خورد. گویا پیشه‌وری در یکی از این دیدارهای سلطنتی به حضور شاه رسیده بود (در سال ۱۳۲۲ یا ۱۳۲۳). غلامرضا مصور رحمانی در کتاب خود «کهنه سرباز» می‌نویسد که سرتیپ عطاپور یکی از افسران ارتش وقتی وابسته نظامی ایران در لندن شد سعی کرد نظر انگلیسیها را با کودتایی به رهبری خود و جانشینی خویش به جای محمدرضا پهلوی البته به عنوان دیکتاتور نظامی موافق گرداند امّا تقی‌زاده زیرآب او را نزد انگلیسیها زد و روانه ایرانش کرد.

نوشته آقای مصور رحمانی کمی بعید به نظر می‌آید، امّا درخور مداقه است ایشان در کتاب خود گاهی راه اغراق می‌پیمایند و جابه‌جا به آثار این مبالغه‌گویی برخورد کرده‌ام

۱۰) سرگرد شفایی و بقیعی نیز به این تظاهرات لوس و خنک اشاره کرده‌اند یادداشتهای سروان محمود امینی و ستوان یکم لبیب در کتاب عریض و طویلی موسوم به «والاحضرت همایونی، دو سال در دانشکده افسری که در سال ۱۳۱۸ به وسیله دانشکدهٔ افسری انتشار یافته است، حکایت از پیشینهٔ این چاپلوسیها در دانشکده افسری نسبت به ولیعهد وقت می‌کند

شاه نیز در خاطرات خود بسیار از دوران سخت خدمت سربازی در دانشکده دم می‌زند

دوست من دکتر امیرهوشنگ کاووسی می‌گوید:

«من که در دبستان نظام و سیکل اول دبیرستان نظام تحصیل کرده‌ام، شاهد عینی‌ام که والاحضرت‌ها صبح‌ها یک ساعت دیرتر می‌آمدند و عصرها هم یک ساعت زودتر از سایر دانش‌آموزان می‌رفتند. ظهرها هم لله‌ها به دنبالشان می‌آمدند و برای ناهار به خانه می‌رفتند. در حالی که شاگردان دیگر صبحها یک ساعت ورزش می‌کردند و عصرها یک ساعت مشق نظامی. وانگهی در دانشکدهٔ افسری هم محمدرضا در سال اول هرگز متحمل دستورها و فرمان‌های سال دومی‌ها نشده است.

از دوران تحصیل والاحضرت محمدرضا در دانشکدهٔ افسری این خاطر از خلال کتاب «دو سال در دانشکده افسری» باقی مانده است که ولیعهد اتاق کار اختصاصی در دانشکده داشت. از آب دانشکده افسری نمی‌نوشید و آب آشامیدنی او را از قصر مرمر می‌آوردند و یکبار که گفت آب از منبع آب دانشکده بیاورند تا بنوشد دستورش باعث نگرانی و حیرت رؤسای دانشکده شد

۱۱) حزب نهضت ملی بعدها نام آسیا گروه به خود گرفت در سالهای ۱۳۲۷ تا ۱۳۳۲ و چند سال بعد به صورت یک دکان چندنبش دایر بود و اجتماعاتی در خانه سرلشگر ارفع برگزار می‌شد که هدف از آن به وزارت رسیدن ارفع بود. کمااینکه در سال ۱۳۳۰ در کابینه انگلیسی علاء ارفع به مقام وزارت راه رسید. ارفع کتابی زیر عنوان زیر سلطنت پنج پادشاه به زبان انگلیسی و نه فارسی نوشته است

در غائله آذربایجان او خدماتی انجام داد، امّا از نظر بسیاری از افسران یک انگلوفیل بود. بعدها ثروتش چند برابر شد و در لارک تأسیسات کشاورزی و دامپروری عظیمی به راه انداخت که بیشتر توی چشم می‌آمد

در میان مردمی کم‌بضاعت و محتاج نان شب، ثروتهای گزاف و پرزرق و برق با نمادهای خیره‌کننده که دهان‌کجی و زهرخند به بی‌نوایی اکثر مردم است بیشتر به چشم می‌آید و دشمنی می‌آفریند

۱۲) در مورد رزم‌آرا کتابها و مقالات مفصلی نوشته شده است. اخیراً آقای نجفقلی پسیان دوست و استاد مطبوعاتی من در یک گفتگوی خصوصی اظهار داشتند که سلسله مقالات «راهی که رزم‌آرا پیمود و به مرگ منتهی شد» به قلم ایشان بوده است این سلسله مقالات در سالهای ۱۳۲۱ـ ۱۳۳۰ در اطلاعات ماهانه منتشر می‌شد و حاوی اطلاعات جالبی از بازیهای سیاسی رزم آرا در دوران ریاست ستاد و نخست‌وزیری بود

رزم‌آرا افسری تحصیلکرده، رک‌گو و دارای اطلاعات وسیع در مسائل نظامی به ویژه جغرافیای نظامی ایران بود. ده جلد کتاب از او درباره وضعیت جغرافیای نظامی استانها و مرزها به یادگار مانده است که از ارزش خاصی برخوردار است و در دوران خود از معدود مدارک به زبان فارسی بوده است

او با شجاعت زیاد در روزهای شهریور ۲۰، نقایص ارتش را از نظر نداشتن نیروی ترابری برای رساندن مهمات و آذوقه به ستونهای در حال دفاع، نداشتن هواپیماهای شکاری و نداشتن پلانهای نظامی بازگو کرد و سرلشگرهای بی‌سواد قزاقخانه را که از به دریا ریختن روسها و انگلیسیها دم می‌زدند سر جای خود نشاند.

آقای حسین مکی، یکی از سیاستمداران مردمی و مجرب ایران در سالهای ۱۳۳۲- ۱۳۲۵ هـ .ش و یکی از سرسخت‌ترین منتقدین رزم‌آرا در دوران ریاست ستاد نخست‌وزیری او در کتاب خاطرات خود (جلد اول) از هوش و دها و لیاقت و موقع شناسی و انضباط رزم‌آرا تعریف کرده‌اند و داستانی را تعریف نموده‌اند که حکایت از رسیدگی دقیق رزم‌آرا به مسائل نظامی و اجتماعی می‌کند متأسفانه رزم‌آرا در مسائل سیاسی بی‌تجربه بود و وقتی نخست‌وزیر شد و دایره اطلاعات محرمانه رکن دوم ستاد ارتش را از دست داد نتوانست مانورهای مخالفین را پیش‌بینی و خنثی کند - دربار نیز با او دودوزه‌بازی می‌کرد و یکی از روزنامه‌نگاران (علی‌اکبر صفی‌پور) مدتی پس از مرگ رزم‌آرا نوشت که شاه روزی رزم‌آرا را ژوزف فوشه (سیاستمدار و وزیر پلیس حیله‌گر ناپلئون که با دشمنان او نیز سر و سری داشت) خطاب کرده و رزم‌آرا از آقای صفی‌پور خواسته بود یک جلد کتاب ژوزف فوشه برای او خریداری کند تا علت این نامگزاری را بداند. رزم‌آرا که در دوران ریاست ستاد خود انگلوفیل بود پس از نخست‌وزیری به آمریکایی‌ها متمایل شد امّا در این دوران دکتر گریدی سفیرکبیر آمریکا در ایران به جبهه ملی نزدیک شده و بنا به دلایل خاصی که هنوز روشن نشده از تز ملی کردن نفت حمایت می‌کرد

رزم‌آرا در ماههای آخر حیاتش آرزوی کنار رفتن می‌کرده است. زیرا نخست‌وزیری در سال ۱۹۵۰ برای بیشتر دولتمردان خاورمیانه سخت و خطرناک بوده است. رزم‌آرا سرنوشت نقراشی پاشا نخست‌وزیر درباری مصر را پیش چشم داشته و چون از پس قانع کردن انگلیسیها بر نمی‌آمده و از آنان حساب می‌برده و دربار و جبهه ملی نیز هر یک به نوعی با او مخالفت می‌کردند صلاح در کناره‌گیری می‌دانسته که عمرش وفا نکرده است

شایعات تیراندازی به رزم‌آرا به وسیله سه گروهبان رکن ۲ محافظ او (این سه تن به اداره کارآگاهی منتقل شده بودند) و کودتای قریب‌الوقوع رزم‌آرا ساختگی است و مدتی بعد اقاریر یک نفر به نام سید حائری‌نیا (اکنون زنده و در تهران است) نشان داد که اسنادی هم که به ظاهر در رابطه با کودتا به دست آمده و حائری‌نیا آن را ترک موتورسیکلت خود حمل می‌کرده است جعلی بوده است.

در حقیقت رزم‌آرا آماج نفرت عمیق مردم ایران و بخصوص تبلیغات شدید اسلامی از سوی مرحوم آیت‌الله کاشانی قرار گرفت که به دلیل:

۱- دشمنی شخصی آیت‌الله با انگلیسیها به دلیل دو بار بازداشت در سالهای پس از شهریور ۱۳۲۰

۲- خصومت شخصی آیت‌الله با رزم‌آرا به دلیل صدور دستور بی‌مورد دستگیری ایشان در شب ۱۶ بهمن ۱۳۲۷ پس از سوءقصد ناصر میرفخرایی عضو حزب توده به شاه

۳- برانگیخته شدن احساسات ملی - میهنی - دینی مردم ایران در جهت احقاق حقوق تضییع شده ایران در مورد نفت جنوب مخالف دربار و دست‌نشاندگان آن بودند و مخصوصاً اظهارات دکتر بقایی و مکی

در سال ۱۳۲۸ در مجلس شورای ملی به هنگام استیضاح دولت ساعد، نقش رزم‌آرا را در برپایی مجلس مؤسسان دوم و تغییر موادی از قانون اساسی به نفع شاه و دادن حق انحلال مجلس به شاه برملا کرده و مردم به شدت نسبت به رزم‌آرا بدبین شده و او را عامل خارجی می‌دانستند

در جریان ملی شدن نفت ایرانی‌ها هم می‌پنداشتند حمایت آمریکایی‌ها محض خدا و به دلیل تجلی افکار بشردوستانه آنان می‌باشد و دکتر گریدی را تالی پاسکرویل معلم آمریکایی می‌دانستند که در حوادث انقلاب مشروطه تبریز جان خود را به خاطر جنگ با طرفداران استبداد و پیوستن به آزادیخواهان از دست داد

رزم‌آرا پس از ناامیدی از آمریکایی‌ها به شورویها روی آورد و با آنان نرد دوستی باخت و یک قرارداد بازرگانی امضا کرد

عجیب است که در روزنامه‌های سال ۱۳۲۹ که نگارنده بدانها رجوع داشته‌ام از جمله روزنامه عصر یکی دو ماه قبل از قتل رزم‌آرا کشتن او پیش‌بینی شده و آورده شده است که بوین به یکی از سیاستمداران ایرانی گفته است به تیمسار بگویند سرنوشت حسنی‌الزعیم دیکتاتور سوریه را که متعاقب کودتایی به وسیله سامی‌الحناوی معاون خود تیرباران شد به یاد داشته باشد

کتاب آقای ترکمان موسوم به اسرار قتل رزم‌آرا جامع است امّا کل حقیقت را در بر ندارد زیرا در این کتاب به تأسی از آقای سرهنگ بازنشسته مصور رحمانی ادعا شده که سه گروهبان محافظ رزم‌آرا او را کشتند و اسلحه کلت ۴۵ بوده است. در حالی که

گزارش آسیب‌شناسی پزشکی قانونی که در همین کتاب به چاپ رسیده حکایت از کشته شدن رزم‌آرا به وسیله هفت‌تیر برونینگ خلیل طهماسبی می‌کند و کلیه اقاریر و شهادتها نیز چیزی جز این نمی‌گوید
شاه نیازی به کشتن رزم‌آرا از راه ترور نداشته است زیرا هر زمان می‌خواسته، رزم‌آرا که بسیار نسبت به شاه خاضع بوده است کنار می‌رفته است
در مورد قتل محمد مسعود به اشاره و دستور رزم‌آرا، که سالها در این مورد بحث می‌شد اسناد اخیر به دست آمده به ویژه نوشته آقای دکتر فریدون کشاورز در کتاب من متهم می‌کنم و نوشته‌های احسان طبری و ایرج اسکندری و متن اعترافات خسرو روزبه در دادگاه نظامی (کتاب کمونیسم در ایران) حکایت از آن می‌کند که این قتل به وسیله شاخه نظامی حزب توده انجام شده و رزم‌آرا در آن نقشی نداشته یا اگر داشته در حد سکوت و موافقت ضمنی بوده است
هدف از کشتن محمد مسعود
۱ـ انتقام‌گیری از او به دلیل حملاتش به فرقه دمکرات و حزب توده در دوران اوج قدرت آن در سالهای ۱۳۲۵ـ ۱۳۲۳
۲ـ متوجه ساختن این جنایت به دیگر مخالفان محمد مسعود بوده است
رزم‌آرا از نظر نظامی و اداری مردی لایق، صاحب‌فراست و تدبیر، دقیق و باانضباط بود امّا عیب عمده‌اش این بود که برای ملت ایران ارج و احترامی قائل نبود و بریتانیا و آمریکا را به دلیل قدرت سیاسی، نظامی و اقتصادی آن دو کشور بیش از حد ضروری دوست می‌داشت و به آن دو مملکت استعمارگر احترام می‌گذارد.

۱۳) درباره ارفع جلوتر سخن رانده‌ایم. مردی بسیار متظاهر به ایراندوستی بود و ظاهراً حزب‌گرا و مردم به دور خود جمع کن. امّا در باطن دست‌کم در سالهای پس از ۱۳۲۵ چندان اعتقادی به آنچه می‌گفت نداشت و به دنبال گرد آوردن ثروت و مستغلات بود.
۱۴ و ۱۵) ستوان یکم علی‌اصغر احسانی و دو افسر دیگر بهرام دانش و شریفی مدتی در زندان دژبان تهران توقیف بودند امّا با کمک سازمان نظامی حزب توده از زندان گریختند و به آذربایجان رفتند و به نیروهای فرقه دمکرات ملحق شدند. در اواخر دوران حکومت فرقه احسانی نیز مانند تفرشیان و افسران دیگر در میاندوآب و منطقه نزدیک به بارزانی‌ها بود و این چند نفر دو دستگاه توپ را برداشته به بارزانی‌ها ملحق شدند امّا طولی نکشید که احساس کردند ملامصطفی دیگر مایل نیست آنان را با خود به این سو و آن سو ببرد زیرا توپهایشان را هم از دست داده بودند (حمل توپها در کوهستان کار آسانی نبود) از این رو آنها خود را به ارتش عراق تسلیم کردند. مدتی در زندان بغداد بودند و بعد دولت عراق آنان را به دولت ایران تحویل داد. چند سالی در زندان بودند. بعدها احسانی آزاد شد و در تهران به کار مقاطعه‌کاری پرداخت. اکنون نیز زنده است.

پانویس فصل پنجم

۱) عبدالصمد کام‌بخش با نام مستعار قنبراوف عضو اُ.ک.پ.ئو بود او از خانواده شاهزاده عدل قاجار قزوین است. مسأله پایه‌گذاری شاخه نظامی به وسیله آگهی و رحمانی را از زبان یکی از اعضای قدیمی و مستعفی شاخه نظامی حزب توده شنیده‌ام، اجازه افشای نام ایشان را ندارم.
۲) در جریان کشف و دستگیری گروه ۵۳ نفر نزدیک بود این شاخه نیز کشف شود امّا کام‌بخش با سخن گفتن بسیط دربارهٔ گروه ۵۳ نفر توجه بازجویان اداره سیاسی رضاشاهی را به دکتر ارانی و همفکرانش جلب کرد و هسته مخفی ارتش را از لو رفتن رهانید.
۳) خاطرات سرلشگر احمد خسروانی - مجله خواندنی‌ها - تابستان ۱۳۳۲ هـ.ش هانری یاد شده در سلسله مقالات سرلشگر احمد خسروانی فرمانده وقت نیروی هوایی «هانری افکار» نام داشته که استوار خلبان بود. او اصلاً فرانسوی بود و با شخصی به نام انوردلسوز رفت و آمد داشت. یکی از خلبانان آن دوران می‌گوید که «هانری سرباز وظیفه نبود بلکه استوار بود» و احتمال دارد خسروانی در این مورد دچار خطای حافظه شده باشد. حوادث بعدی حکایت از آن می‌کند که هانری افکار برای انوردلسوز که یکی از جاسوسان شوروی بود کار می‌کرد، زیرا انوردلسوز همان شخصی است که به دستور روسها گریشا مدیر سینما مایاک تهران را به قتل رساند و در سال ۱۳۲۳ به صندوق سفارت فرانسه آزاد در تهران دستبرد زد. پدر انوردلسوز، دربان سفارت شوروی در تهران و مادر او یک زن روس بود.
انوردلسوز بعدها به شوروی گریخت و هنگامی که بخش خارجی رادیو مسکو در سال ۱۹۴۶/ ۱۳۲۵ شروع به پخش برنامه‌هایی به زبان فارسی کرد، مسؤولین رادیو مسکو گویندگی برنامه‌های فارسی رابه او سپردند و او در آن دوران با نام انوری از رادیو مسکو سخنرانی می‌کرد.
تصور می‌رود هانری افکار به دلیل دوستی و معاشرت با انوردلسوز به وسیله او استخدام و مأمور خریداری خلبانان ایرانی شده باشد. باید در نظر داشت در سالهای ۱۳۱۹ـ ۱۳۱۸ تا تاریخ تیرماه ۱۳۲۰ که آلمان به شوروی حمله کرد، روابط شوروی با انگلستان و فرانسه سرد بود و انگلیسیها و فرانسویها در سال ۱۳۱۹ قبل از سقوط فرانسه به دست آلمانی‌ها قصد داشتند از طریق عراق و ترکیه به شوروی حمله کنند. دلیل علاقه روسها به عکسبرداری از فرودگاه بغداد نیز کسب اطلاعات از وضعیت فرودگاه و تعداد احتمالی هواپیماهای جنگی انگلستان و فرانسه در آنجا بود.

تکمله - گریشای گرجی

او یک نفر گرجی بود که پس از انقلاب کمونیستی به ایران گریخت و همراه همسر خود نخست در رشت و سپس در تهران ساکن شد. او در رشت سینما مایاک (دیده‌بان) را تأسیس کرد.
چون در آن دوران فیلمها صامت بود، همسرش به هنگام نمایش فیلم، در سالن کنار پرده سینما می‌نشست و پیانو می‌نواخت و آهنگ پیانو را با توجه به حرکات آرام یا شتابان هنرپیشگان فیلم، ملایم یا تند می‌کرد.

گریشا کم‌کم از وضع مالی خوبی بهره‌مند شد و شروع به وارد کردن و نمایش فیلمهای ناطق کرد. سپس به تهران آمد و در تهران سینما مایاک را در ابتدای خیابان اسلامبول پس از چهارراه لاله‌زار (سینما سهیلای امروز) تأسیس کرد و وضع مالی او بهتر شد و چند سینمای دیگر را هم در تهران و شهرستانها راه‌اندازی کرد. وقتی حادثه شهریور پیش آمد و منفقین تهران را گرفتند، نام گریشای بدبخت که معلوم نبود از نظر کمونیستها چه گناهی کرده است در لیست سیاه کلنل ورتینسکی رئیس سازمان N.K.V.D تهران قرار گرفت و یک روز او را ربودند و دیگر از آن پس از گریشا خبری نشد که نشد و معلوم نیست روسها او را در تهران کشتند یا به شوروی انتقال دادند و در آنجا سربه‌نیستش کردند. احتمال دارد گریشا از فعالین نهضت زیرزمینی آزادی گرجستان بوده و روسها مترصد تصفیه‌حساب با او بودند که در تهران به این مقصود رسیدند.

۴) خاطرات سرلشگر احمد خسروانی در مجله خواندنی‌ها سال سیزدهم ـ ۱۳۳۲

۵) البته خود او و همفکرانش انکار می‌کردند. این ماجرا بعدها افشاء شد در سالهای اخیر نیز عده‌ای از توده‌ایهای سابق کام‌بخش را عامل و مسبب اصلی کژروی و خیانت حزب توده معرفی می‌کنند

۶) تیمورتاش، عبدالحسین مسعود انصاری، امان‌الله میرزاجهانبانی، حصن‌الدوله شفاقی و دهها تن دیگر از زمره محصلین مدارس مختلف روسیه تزاری بودند. خاطرات مسعود انصاری جلد اول دیده شود

۶ مکرر) این هواپیماها عبارت بود از «دوهاویلاند» مونتاژ روسیه و «اورو» و R- 5

دانشجویان هواپیمایی هم از سال ۱۳۰۷ به بعد به آموزشگاههای خلبانی سواستوپل و لنینگراد اعزام می‌شدند. کام‌بخش در همان گروه اول بود که به روسیه رفت و به حزب کمونیست پیوست

روسها به کام‌بخش اعتماد و علاقه زیادی داشتند و در دوره چهاردهم هم بنا به فشار روسها کام‌بخش و بنا به اصرار انگلیسیها قطن‌السلطنه مجد هر دو از قزوین به مجلس شورای ملی راه یافتند

۷) در این مورد کتابهای ۵۰ نفر و سه نفر نوشته آقای انورخامه و ۵۳ نفر بزرگ‌علوی و دیگر مدارک موجود حق مطلب را ادا کرده‌اند

۸) در مورد مرحوم دکتر ارانی و مرگ او نگاه کنید به کتاب پلیس سیاسی عصر بیست ساله نوشته نگارنده ـ تهران ـ انتشارات جان‌زاده

۹) فعالیت آگهی و دیگر افراد مأمور از سالهای قبل از شهریور ۱۳۲۰ در ارتش آغاز شد و نمونه‌هایی از فعالیتهای آنان گهگاه به منصهٔ ظهور می‌رسید. مثلاً یکی از این عناصر خریداری‌شده ناطقی، یا دریاووشی بود (نام بعدی ناطقی دریاووشی بود) که در روزهای پس از سوم شهریور درصدد آتش زدن زاغه‌های عباس‌آباد و منفجر کردن مهمات و بنزین‌های موجود در آن زاغه‌ها برآمد. هدف سازمان جاسوسی شوروی از آتش زدن زاغه‌ها ایجاد رعب و وحشت در تهران و منصرف کردن مردم ایران از هرگونه فکر مقاومت بود که البته دریاووشی به دلیل یک تصادف موفق نشد و روسها هم که در روز ۲۶ شهریور به تهران رسیدند فکر انفجار زاغه‌ها را بیهوده دانستند زیرا تمام آن مهمات و سلاحها و بنزین را تحویل گرفته، به جبهه‌های جنگ با آلمان فرستادند. نکته عجیبی که در این ماجرا جلب‌نظر می‌کند این است که در وقایع شهریور، کمبود بنزین به سرعت محسوس گردید و خودروهای نظامی و غیرنظامی از حرکت بازماندند. در حالی که در همان زمان در زاغه‌های عباس‌آباد میلیونها لیتر بنزین نگاهداری می‌شد ولی از رساندن بنزین به خودروهای ارتشی خودداری می‌گردید.

ارتشبد سابق حسین فردوست در جلد یکم کتاب خاطرات خود به واقعه دریاووشی اشاره می‌کند امّا به اشتباه می‌نویسد که زاغه‌ها آتش زده شد، در حالی که دریاووشی بر اثر یک تصادف موفق نشد زاغه‌های مهمات و بنزین را آتش بزند و در زاغه‌ها بسته شد و بر اثر قطع هوا، وسیله ناقله آتش به داخل زاغه‌ها نرسید و با بسته شدن در زاغه انفجار منتفی شد. محمدرضا خلیلی عراقی در کتاب خود موسوم به وقایع شهریور این ماجرا را بطور کامل شرح داده است و نظر فردوست در مورد منفجر شدن زاغه‌ها درست نیست.

۱۰) خاطرات سرلشگر احمد خسروانی ـ مجله خواندنی‌ها ـ تیر و مرداد ۱۳۳۲ هـ.ش

۱۱) آگهی تا سال ۱۳۲۴ در نیروی هوایی خدمت می‌کرد. در سال ۱۳۲۴ از تهران فرار می‌کند و به شوروی می‌رود. در اوایل

قدرت گرفتن فرقه دمکرات از شوروی به آذربایجان اعزام می‌شود و در وقایع آذربایجان شرکت فعال می‌کند. وقتی بساط حکومت فرقه دمکرات درهم پیچیده می‌شود آگهی فرصت فرار پیدا نمی‌کند. در تبریز در خانه زنی از دوستان خود پنهان می‌شود، امّا زن محرمانه به مقامات ارتش مراجعه می‌کند و او را لو می‌دهد. دژبانها به خانه می‌ریزند، آگهی را می‌گیرند و دادگاه نظامی او را محاکمه و به تیرباران محکوم می‌کند و اعدام می‌شود.

۱۲) رحمانی.وی از مهلکه سقوط فرقه در آذربایجان گریخت و به خارج رفت

۱۳) سرهنگ آذر پس از وقایع سال ۱۳۲۴ به آذربایجان گریخت و در آنجا درجه ژنرالی گرفت و تقریباً هسته مرکزی ارتش فرقه دمکرات به وسیله او اداره می‌شد و در ۲۱ آذر ۱۳۲۵ هم اعلامیه‌ای خطاب به افسران ایرانی که ستونهای آنها به سوی تبریز پیش می‌رفت صادر کرد و تصرف تبریز را غیرممکن دانست. سپس به شوروی گریخت و تا سال ۱۳۵۵ در آنجا بود. بعد به وسایلی مورد بخشودگی قرار گرفت و به ایران آمد و در شهریورماه ۱۳۵۷ در سن ۷۳ سالگی درگذشت. شاهدان وقایع سالهای ۱۳۲۳-۱۳۲۵ و شاگردان او در دانشکده افسری او را مردی میهن‌پرست می‌شناسند که در دام حزب توده گرفتار شده بود.

۱۴) سرگرد هدایت‌الله حاتمی در سال ۲۳ و ۲۴ همراه روزبه عضو سازمان مخفی افسران حزب توده شد. در تابستان ۱۳۲۴ هنگامی که رکن دو درصدد توقیف او برآمد متواری شد و همراه دیگر افسران توده‌ای که شورویها آنها را برای به کار گرفتن در کادر نظامی ارتش فرقه دمکرات در نظر گرفته بودند، در آذربایجان شوروی اقامت گزید تا اینکه تبریز به دست دمکراتها افتاد و افسران متواری را به تبریز اعزام کردند و هسته مرکزی ارتش قزلباش را تشکیل دادند. حاتمی در ارتش آذربایجان خدمت می‌کرد و زیر اعلامیه مورخ ۲۵/۹/۱۷ خطاب به افسران و درجه‌داران و سربازان ارتش مرکزی را هم امضا کرد. پس از ختم ماجرای فرقه به شوروی رفت. افسران ارتش تهران که به آذربایجان گریخته بودند حدود هفتاد تن بودند و اختلافاتی با فدائیان فرقه دمکرات مانند غلام یحیی و کاویانی و غیره داشتند. او سالها در شوروی بود و در حزب توده و فرقه دمکرات که با هم ادغام شده بود فعالیت می‌کرد. نام او در فهرست اعضای اصلی کمیته مرکزی که در پلنوم هفدهم تهران فروردین ۱۳۶۰ حضور داشتند دیده می‌شود. از قرار معلوم در طول مدت اقامت در شوروی دیگر کاملاً مورد اعتماد قرار گرفته بود زیرا به قرار نوشته نویسنده یا نویسندگان کتاب سیاست و سازمان حزب توده از آغاز تا فروپاشی (جلد اول - ص ۲۳۷) در سال ۱۳۶۰ پس از تجدید سازمان حزب توده در ایران مسؤولیت شعبه مرکزی بازرسی و رسیدگی که تابع هیأت دبیران بود و عملاً یک نهاد تشریفاتی بود به وی سپرده شده بود در کتاب مزبور در این مورد نوشته شده است:

«مسؤول آن (شعبه مرکزی بازرسی و رسیدگی تابع هیأت دبیران) هدایت‌الله حاتمی از مهره‌های کا.گ.ب بود و دبیر مسؤول آن محمدعلی عمویی از چهره‌های تابع و درجه دوم هیأت دبیران بود. این ارگان عملاً یک ارکان اطلاعاتی محسوب می‌شد و ارتباطی به وظایف رسمی نظارت نداشت» ص ۲۳۷-۲۳۵) پس از کشف توطئه‌های حزب توده برای براندازی نظام جمهوری اسلامی هدایت‌الله حاتمی نیز دستگیر، و در خارج اعلام گردید که اعدام شده است. اخیراً در تیرماه ۱۳۷۱، در یک میهمانی شام، آقای مهندسی که خود را از خویشاوندان حاتمی معرفی می‌کردند به نگارنده اظهار داشتند: وقتی حاتمی پس از ۱۳۵۷ به ایران بازگشت بسیار سرحال بود و در یک مجلس دیدار که مرا دید در آغوشم کشید و با خوشوقتی اظهار داشت: کار ایران تمام است و طی یک برنامهٔ هفت ایران، ایران بطورکلی به صورت کمونیستی در آمده و بخش‌های شمالی آن تماماً به اتحاد شوروی ملحق خواهد شد و در بقایای خاک آن نیز چند جمهوری کوچک خودمختار فدراتیو مانند کردستان، بلوچستان، فارس و کرمان و خوزستان تشکیل خواهد شد که خوشبختانه پیش‌بینی و برنامه‌ریزی ایشان و بالادستهایشان جامه عمل نپوشید. شوروی فروپاشی و تجزیه شد و ایرانِ مظلوم باقی ماند و باقی خواهد ماند.

۱۴ مکرر) به نقل از آقای نجفقلی پسیان

۱۵) شفایی دربارهٔ او می‌نویسد آگاهی که در باکو به درجه دکترای فلسفه رسیده بود از نورچشمان کیانوری بود و در جلسه‌ای که در سال ۱۹۵۵ در باکو تشکیل شد از نظرات میرزاابراهیموف صدر هیأت‌رئیسه شورای عالی جمهوری آذربایجان که هوادار تز وحدت دو آذربایجان بود حمایت کرد و افسران ایرانی مقیم باکو را که مخالف چنین تزی بودند (مانند سروان هوایی عنایت‌الله رضا) خطرناک‌ترین جریان ضدفرقه نامید. شفایی ص ۲۱۵

۱۶) سیاست و سازمان حزب توده از آغاز تا فروپاشی ص ۱۶۷
۱۷) همان منبع ص ۲۳۵
۱۸) آگاهی پس از کشف توطئه براندازی حزب توده علیه نظام جمهوری اسلامی دستگیر شد.
۱۸ مکرر) ابوالحسن تفرشیان ـ قیام افسران خراسان ـ ص ۴۵
۱۹) بقیعی: انگیزه ـ ص ۱۸۹
۲۰) بقیعی: انگیزه ـ ص ۱۸۹
۲۱) سپهبد احمد وثوق: داستان زندگی، خاطراتی از پنجاه سال تاریخ معاصر ـ ۱۳۴۰ـ ۱۲۹۰ هـ.ش ـ ص ۵۶
۲۲) اطاعت کورکورانه: خسرو روزبه
۲۳) قیام افسران خراسان و سی و هفت سال زندگی در شوروی سرگرد احمد شفایی ـ ص ۵۲
۲۳ مکرر) بقیعی درجه‌دار خراسانی که در همان سالها دوره ستوانی (ستوان سومی) را در دانشکده افسری می‌گذرانده است، در کتاب انگیزه خود خیلی خوب منظره چاپلوسی و دغل‌کاری کسانی مانند سرلشگر عبدالله هدایت را به هنگام رفت و آمد شاه به دانشکدهٔ افسری توصیف می‌کند.

عبدالله هدایت رئیس دانشکده افسری از سرتیپ‌های عضو ستاد عالی جنگ در شهریور بیست است که در سالهای بعد با سخنرانی‌های پرطمطراق و توخالی خود، سعی می‌کرد ادای ژنرالهای آلمانی را درآورد.

عبدالله هدایت در دوران نخست‌وزیری رزم‌آرا وزیرجنگ شد (۱۳۲۹) پس از رویداد ۲۸ مرداد (۱۳۳۲) وزیرجنگ شد و بعدها که قرار شد ارتش ایران مانند ارتش آمریکا دارای ستاد مشترک شود، رئیس ستاد بزرگ‌ارتشتاران شد و هفت سالی در این مقام بود و می‌گفتند که اوقات فراغت خود را به کشیدن تریاک می‌گذراند.

پس از آن که حکومتهای فاسد دوران هشت ساله ۴۰ـ ۳۲ یکی پس از دیگری بی‌لیاقتی خود را در اداره امور مملکت به ثبوت رساندند و میلیونها دلار کمکهای آمریکا را به چاه ویل فرستادند، آمریکائی‌ها موجبات روی کار آمدن کابینه دکتر امینی را فراهم آوردند. امینی مردی بود پرحرف، متظاهر، پرگو و کم‌عمل که از سال ۱۳۱۲ سابقه مدیرکلی داشت و به دلیل اینکه خود از خاندان امین‌الدوله پسر خانم فخرالدوله و ملاک و ثروتمند بود از قماش دیگر دولتمردان عصر قاجاری و پهلوی بود امّا نیاز زمان یعنی اجرای تحولاتی در ساختار سیاسی و اجتماعی ایران را درک می‌کرد و نسبت به اقبال و شریف‌امامی و علم رُک‌گو و صریح بود بعد به اصرار آمریکایی‌ها تز اصلاحات ارضی برای جلوگیری از سقوط ایران به مغاک کمونیسم به مرحله اجرا درآمد امّا این برنامه سفارش شده از خارج وضعیت کشاورزی ایران را بدتر کرد. در این دوران برای ساکت کردن و سرگرم کردن مردم مقدمات محاکمه عده‌ای از دولتمردان نظامی و سیاسی هشت ساله فراهم شد که عبدالله هدایت هم که به درجه ارتشبدی (برابر ژنرال چهارستاره = فوراستار) ارتقا یافته بود، به اتهام سوءاستفاده در خریدهای ارتش به محاکمه جلب شد و البته سپهبد وثوق که با هدایت رقابت داشت نیز به اتهام تدلیس در خرید کارخانه باطری‌سازی ارتش تحت پیگرد قرار گرفت. ارتشبد عبدالله هدایت که سالهای متمادی شخصیت تراز اول ارتش بود و در این اواخر خودش را هم بسیار گرفته و به سبک مولتکه و شلیفن و ژنرالهای آلمانی با تبختر و افادهٔ زیادی در محل کار حاضر می‌شد به هنگام محاکمه و حضور در دادگاه، چون او را بازنشسته کرده بودند، ایرادش را که باید رئیس دادگاه ارتشبد (هم‌درجه متهم) و دادستان حداقل سپهبد یا سرلشگر باشد نمی‌پذیرفتند و دادستان دادگاه که سرهنگی به نام پرندیان بود مرتباً می‌گفت: ایراد آقا وارد نیست زیرا شما تیمسار ارتشبد هستید امّا ارتشبد بازنشسته، و ضرورتی ندارد رئیس دادگاه هم درجه جنابعالی باشد!

شاه با محاکمه ارتشبد هدایت به آبرو و حیثیت خودش هم لطمه زد زیرا در مطبوعات و رادیوهای خارجی می‌نوشتند اولین ارتشبد ایران دزد از آب درآمد.

امّا شاه در این مورد کاری نمی‌توانست بکند. زیرا دزد حاضر و بز حاضر بود و شواهد و قرائن آن‌قدر زیاد بود که سکوت و کوتاه آمدن سازمان قضایی ارتش در این مورد باعث می‌شد که آمریکایی‌ها، هدایت را شریک شاه بدانند.

متأسفانه بیشتر نظامیان عالیرتبهٔ دوران شاه از این قبیل بودند و وقتی دستشان به پول می‌رسید چسبناک می‌شد و این بود که

هرچندگاه عده‌ای از ژنرالها و افسران عالی‌رتبه شاه با موافقت خود او تحت پیگرد قرار می‌گرفتند و محاکمه و زندانی می‌شدند و متأسفانه فساد پایان نمی‌پذیرفت زیرا خود شاه و داماد او خاتمی و پسرخواهر او شهرام و خواهرش اشرف هم پورسانت خرید اسلحه و هواپیما دریافت می‌کردند.

بالاخره ارتشبد عبدالله هدایت که در سالهای پیش از کودتای ۲۸ مرداد، روزنامه‌نگاران او را جوانترین ژنرال ایران و سمبل افسران درس‌خوانده می‌نامیدند در دادگاه محکوم به مجازات خفیفی شد و به ترتیبی سر ماجرا را هم آوردند و وقتی هم چند سال بعد مُرد، خانواده‌اش در آگهی ترحیم عنوان نظامی او را ذکر نکردند و فقط نوشتند مرحوم عبدالله هدایت. سپهبد وثوق هم مانند او سر و کارش به دادگاه رسید و محکوم شد. از عبدالله هدایت کتابی نمانده است امّا وثوق کتاب کم‌محتوایی نوشته است که فقط از نظر وقایع‌نگاری سال به سال و ماه به ماه درخور مراجعه محققان و علاقه‌مندان به رویدادهای عادی سالهای ۱۳۴۰-۱۲۹۰ هـ.ش است.

۲۴) شاه از اینگونه تظاهرات چاپلوسانه ولو به تکرار لذت می‌برد و آن را شرط بقای سلطنت خود می‌دانست و مأمورین آگاهی و پلیس، در این سالهای آخر هم هنگام عبور شاه از خیابانها مردم را به زور به کف زدن تشویق می‌کردند.

(۲۵) شفایی: قیام افسران خراسان ص ۵۵

(۲۶) فهمی (جهانگیر فهیم) در سال ۱۳۲۴ در شیراز خدمت می‌کرد. از شیراز به آذربایجان گریخت و در ارتش فرقه دمکرات خدمت کرد. پس از سقوط رژیم پیشه‌وری به شوروی پناهنده شد و پس از مدتی از شوروی به چین رفت و در رادیوی پکن به خدمت پرداخت. در این اواخر از چین به شوروی و سپس به مجارستان رفت اکنون (سال ۱۳۷۰) زنده است و در شهر بوداپست زندگی می‌کند.

۲۷) دکتر عنایت‌الله رضا می‌گوید که سیامک از حدود سال ۱۳۰۲ هـ.ش عضو یک سازمان مخفی کمونیستی بوده است

در کتاب سیاست و سازمان حزب توده از آغاز تا فروپاشی آورده شده «عزت‌الله سیامک در سال ۱۲۷۵ هـ.ش در تهران به دنیا آمد [سال ترور ناصرالدین‌شاه] در سالهای ۱۳۰۵-۱۲۹۹ کارمند اداره راه قزوین بود [می‌دانیم که اداره این راه در اختیار یک شرکت روسی بود و احتمال دارد سیامک از همین جا با عقاید بلشویکی آشنا شده و تحت تبلیغ قرار گرفته باشد] و به همراه عبدالصمد کامبخش در «انجمن پرورش افکار» قزوین فعالیت داشت

در سال ۱۳۰۵ به استخدام ژاندارمری در آمد. از سال ۱۳۱۳ در ارتباط با کامران آقازاده و عبدالصمد کامبخش به تشکیل شبکه مخفی جاسوسی دست زد. این شبکه علی‌رغم دستگیری کامبخش و لو رفتن گروه ۵۳ نفر ارانی محفوظ ماند...»

سپس می‌نویسد با تأسیس حزب توده، سیامک در سال ۱۳۲۳ به اتفاق کامبخش به تشکیل سازمان نظامی حزب توده دست زد.

در سال ۱۳۲۶ معاون سررشته‌داری ژاندارمری شد و برای انجام مأموریت به مدت یک سال به آمریکا رفت

با کشف سازمان نظامی حزب توده در مرداد ۱۳۳۳ دستگیر شد و در ۲۷ مهر ۱۳۳۳ تیرباران شد» ص ۹۹ کتاب مزبور.

بر این سطور باید افزود سرهنگ سیامک در نوع خود یک سرهنگ آبل بود [سرهنگ آبل جاسوس معروف شوروی که نه سال در آمریکا اقامت داشت و جاسوسی می‌کرد] هرگز سخنی نمی‌گفت که دال بر مخالفت او با رژیم باشد. بسیار تودار بود و بعید نبود به مشاغل مهمتری در ژاندارمری برسد. او حدود سی سال در اختفاء به فعالیتهای حزبی و کسب اطلاعات سرگرم بود و از مهره‌های سازمان‌های کمونیستی شوروی در ایران به شمار می‌رفت.

۲۸) پالیتزین یک ژنرال روسیه تزاری بود که در سال ۱۹۰۱ تز دست یافتن روسیه بر آبهای اقیانوس هند را از طریق در اختیار گرفتن بندر چاه‌بهار در بلوچستان به نظر تزار رساند

آقای دکتر فیروز کاظم‌زاده در کتاب معروف خود روس و انگلیس در ایران رقابت امپریالیسم در مورد این ژنرال اطلاعات لازم را نوشته است

به کتاب مزبور ـ متن فارسی ذیل کلمه پالیتزین مراجعه شود

۲۹) نام بهرام دانش در ردیف بیستم اعضای اصلی کمیته مرکزی پلنوم هفدهم حزب توده دیده می‌شود (ص ۲۳۳ کتاب سیاست و سازمان حزب توده از آغاز تا فروپاشی)

۳۰) نام رصدی اعتماد نیز در ردیف بیست و یکم اعضای اصلی کمینه مرکزی پلنوم هفدهم حزب توده [تهران ـ ۱۳۶۰ هـ.ش] ص ۲۳۵ دیده می‌شود. حسین جودت در اعترافات خود او را عضو کا.گ.ب می‌داند ص ۱۷۴ همان کتاب

۳۱) سرهنگ توپخانه خداداد که شفایی او را فریب و اطلاعات لشگر را به خارج منتقل می‌کرده قبلاً در دانشکده افسری بوده و یکی دو کتاب نوشته و در ردیف کتب درسی دانشکده انتشار داده است

پانویس فصل ششم

۱) چنانکه دیده شد سازمان نظامی حزب توده موسوم به سازمان افسران تا سال ۱۳۳۳ هـ.ش کشف نشد و در سالهای پس از ۱۳۲۵ به ترور محمد مسعود (بهمن ماه ۱۳۲۶) فرار دادن رهبران حزب توده (آذرماه ۱۳۲۹) خرابکاری دائمی در هواپیماهای ارتشی از سال ۱۳۲۹ تا ۱۳۳۲ که منجر به سقوط چند هواپیما و از میان رفتن خلبانان شد اقدام کرد. همچنین تعدادی از اعضای سابق حزب توده راکه از حزب روی گردانده و با پلیس همکاری می‌کردند مانند حسام لنکرانی و هوشنگ پوررضوانی و دیگران به وسیله ترور به قتل رساند و اجساد آنان را محرمانه دفن کرد (کتاب کمونیسم در ایران دیده شود) در ترور حسام لنکرانی سروان پولاددژ دست داشت و جالب اینکه او مدتی پس از ۲۸ مرداد نیز افسر اجرایی فرمانداری نظامی تهران بود. ترور محمد مسعود مدیر روزنامه ملی مرد امروز به وسیله سروان اخراجی عباسی و دیگران انجام شد. فرار دادن زندانیان توده‌ای نیز با طراحی سرهنگ ۲ مبشری و باکمک ستوان یک محمدزاده و ستوان یک قبادی از افسران شاخه شهربانی انجام شد. یکی از کارهای سازمان نظامی دریافت اطلاعات محرمانه ارتشی و نشر آن در روزنامه‌های حزب توده بود و از این نظر اخبار محرمانه نظامی که در جراید دست‌چپی منتشر می‌شد حتی باعث شگفتی خود فرماندهان ارتش می‌شد مبشری از سال ۱۳۲۴ عضو شبکه سازمان افسری بود امّا تا سال ۱۳۳۳ لو نرفت.

از دیگر اقدامات سازمان نظامی پخش اعلامیه‌های ضد سلطنت شاه در دانشکده افسری، سربازخانه‌ها و نیروی هوایی بود. یک شاخه از سازمان نظامی در نیروی هوایی در سال ۱۳۳۰ کشف شد که افسران شناسایی شده فراری شدند و پرونده نیز بدون اقدام باقی ماند امّا در جراید منتشر شد.

پس از ۲۸ مرداد حزب توده دستور آتش زدن هواپیماها در فرودگاه دوشان‌تپه و خرابکاری در ناوهای ببر و پلنگ را داد که به نتیجه نرسید و عاملین اجرای برنامه در نیروی هوایی فرار کردند (بعدها دستگیر و اعدام شدند) و سه مهناوی که در نیروی دریایی قصد آتش زدن کشتی‌ها را داشتند پیش از اقدام دستگیر و محاکمه و تیرباران شدند. این قدرت‌نمایی حزب توده در ارتش چشم آمریکایی‌ها را باز کرد و چون در آن زمان پس از کودتا نفوذ زیادی در ارتش داشتند، سازمان سیا با دیا (اطلاعات نظامی) وارد کار شد و با استفاده از شیوه‌هایی که می‌دانست، سازمان مخفی نظامی حزب توده راکه به فعالیتهای جاسوسی و اطلاعاتی اشتغال داشت شناسایی و کشف کرد و هرگاه سیا و دیا وارد عمل نشده بودند، کشف آن سازمان که مدت ۱۲ سال با مهارت پوشش داده شده بود میسر نبود. برای نشان دادن وسعت عمل و عمق نفوذ سازمان باید متذکر شویم که سرهنگ ۲ مبشری عضو مهم سازمان مخفی، از افسران دادستانی ارتش بود و در دادگاه دکتر مصدق به عنوان‌عضو زیردست سرتیپ آزموده معروف شرکت داشت. سیامک تا مقام معاونت سررشته‌داری ژاندارمری ترقی کرده بود و پولاددژ افسر اجرایی فرمانداری نظامی و مأمور دستگیری توده‌ایها بود و در جریان قتل لنکرانی و هوشنگ پوررضوانی و نوایی عامل اجرایی بود که آنها را به وسیله آدمکشان خود در داخل اتومبیل جیپ ارتشی که در اختیار داشت به ضرب پتک می‌کشت یا خفه می‌کرد

۲) در صورت مذاکرات مجلس چهاردهم نکات جالبی دیده می‌شود مثلاً عبدالصمد کام‌بخش اطلاعات محرمانه‌ای را که از درون ارتش داشت مطرح می‌کرد و راه‌حلهای ویژه‌ای پیشنهاد می‌نمود

در روزنامه‌های توده‌ای، مرتباً اخباری از داخل ارتش، سوءاستفاده‌ها، بدرفتاریها، تبعیض‌ها نشر می‌یافت که در گرایش افسران ارتش به حزب توده که ظاهراً سینه آنها را می‌زد بسیار مؤثر بود

۳) دستگاههای تبلیغاتی کشور ما در بیشتر دورانها ضعیف و تبلیغات آن آبکی و سطحی بوده و نتوانسته است پیامهای لازم را به مردم برساند. در خلاء ناشی از چنین کمبودی حزب توده به خوبی می‌توانست تبلیغات خود را در اذهان دانشجویان رسوخ دهد به ویژه که سوابق تیره و دردناک سوم شهریور همه جوانان را ناراضی و بدبین ساخته بود.

۴) نکته شگفت‌انگیزی که درخور مطالعه است دستور اکید شهربانی به شهربانی‌های شهرستانها به ویژه در مناطقی چون کردستان است که مردم حق خریداری و نگاهداری رادیو و استفاده از برنامه‌های رادیویی را نداشتند که تصور می‌رود این دستور تا حدود سال ۱۳۱۹ سال تأسیس رادیو در ایران پابرجا بوده است. در سال ۱۳۱۵ وقتی رادیو لندن خبر مرگ ژرژ پنجم پادشاه را (به زبان انگلیسی) در دنیا منتشر کرد، یک زن آمریکایی موسوم به بانو مولر همسر رئیس هیأت مذهبی و بیمارستان خیریه آمریکا در مهاباد که مهر رادیوی خود را گشوده و آن را باز کرده بود این خبر را می‌شنود و آن را به قاضی محمد بازگو می‌کند. قاضی محمد در آن روزگار سرگرم آموختن زبان انگلیسی نزد خانم مولر بوده و با او و شوهرش مستر مولر رفت و آمد داشت. قاضی پس از خروج از خانه تصادفاً موضوع مرگ پادشاه انگلستان را که خبر مهمی هم نبوده است به یکی از آشنایان خود می‌دهد. آن شخص هم برحسب تصادف رئیس شهربانی مهاباد را دیده و به او اطلاع می‌دهد که پادشاه انگلیس بر اثر سالخوردگی و بیماری مرده است. لابد این خبر مهم بوده و پادشاه انگلیس حق نداشته است بمیرد. روز بعد رئیس شهربانی مولر آمریکایی و قاضی محمد را احضار و بازجویی می‌کند و مشکلاتی برای قاضی به وجود می‌آورد که با ادای توضیحات لازم حل شده و آمریکایی‌ها تعهد می‌کنند دیگر رادیوی خود را روشن نکنند.

۵) صورتجلسه مذاکرات جلسه ۱۷ بهمن ۱۳۲۳ـ مجلس شورای ملی مندرج در روزنامه رسمی کشور دوره سال ۱۳۲۳ـ مجلدات این روزنامه در کتابخانه ملی تهران نگاهداری می‌شود و مورد مراجعه و یادداشت‌نویسی اینجانب قرار گرفت

۶) صورتجلسه مذاکرات مجلس شورای ملی ـ روزمانه رسمی ـ دوره ۱۳۲۳

۷) صورتجلسه مذاکرات ـ دوره روزنامه رسمی کشور سال ۱۳۲۳

۸) همان صورت مذاکرات سال ۱۳۲۳

۹) صورت مذاکرات مجلس ۱۳۲۳

۱۰) صورت مذاکرات مجلس ـ سال ۱۳۲۳

۱۱) صورت مذاکرات مجلس ـ سال ۱۳۲۳

۱۲) همان منبع

۱۳) همان منبع

۱۴) خاطرات سیاسی ایرج اسکندری ـ به کوشش علی دهباشی تهران ـ علمی ـ چاپ دوم ـ ۱۳۶۸ صفحات ۲۳۳ـ ۲۳۲ و ۳۹۴ـ ۳۹۱ و ۴۳۰ـ ۴۰۶

۱۵) همان ـ ص ۲۳۳ـ ۲۳۲ و اظهارات آقای دکتر رضا در مصاحبه با نگارنده

پانویس فصل هفتم

۱) مراجع زیر در این مورد دیده شود
کتاب سیاست موازنه منفی حسین کی استوان
خاطرات و تألمات دکتر محمد مصدق
خاطرات سیاسی احمد آرامش

۲) استالین پس از پیروزی بر آلمانها، وجود حریم شوروی در کشورهای همجوار را ضروری می‌دانست و به دنبال همان طرحهای کشورگشایانهٔ هیتلر و دارودسته نازیهابود که منطقه حیاتی را ضروری می‌شمردند

۳) به کتاب «من متهم می‌کنم» دکتر کریم کشاورز نگاه کنید
کشاورز فرد معتدلی بود. گرچه در عقاید خود تعصب داشت امّا برخلاف دیگر رهبران حزب توده دربست گوش به فرمان شوروی نبود. بعدها از حزب استعفا داد و به الجزایر و سوئیس رفت و در کشور اخیر ماندگار شد

۴) خاطرات سیاسی ایرج اسکندری ص ۳۸۷ـ ۳۷۸ دیده شود. کتاب حسین کی استوان دیده شود «سیاست موازنه منفی»

۵) در کتاب کریم کشاورز و کتاب ایرج اسکندری در این مورد بحث مبسوطی آورده شده است خاطرات خلیل ملکی و کتاب انورخامه‌ای نیز دیده شود

۶) روسها به رهبران حزب توده مگر به استثنا اعتماد زیادی نداشتند و مهاجرین را نزدیکتر از آنان می‌دانستند
به کتاب خلیل ملکی مبحث «فرقه دمکرات آذربایجان» نگاه کنید
برای سیاست مزورانه و بی‌رحم بریتانیا، استقلال و یکپارچگی ایران مفهومی ندارد و به همین مناسبت است که اخیراً برنارد لوئیس یهودی و دیگر طراحان امپریالیسم طرح تقسیم ایران به پنج کشور را مورد نظر قرار داده‌اند که البته این آرزو و امثالهم به گوربردنی است

۷) اسناد و مکاتبات وزارت خارجه آمریکا پرونده ایران سال ۱۹۴۵

۸) منبع بالا

۹) مانند شورای متحده مرکزی کارگران ایران که به وسیله رضا روستا عامل شناخته شده روسها راه‌اندازی شده بود.
خاطرات سیاسی احمد آرامش ـ به کوشش غلامحسین میرزاصالح ص ۱۷۵ـ ۱۷۱

۱۰) قوام‌السلطنه مهدی داودی ـ تهران ۱۳۲۶ هـ.ش
در خاطرات اعضای هیأت اعزامی ایران به مسکو در بهمن‌ماه ۱۳۲۴ شروح مبسوطی از رفتار توهین‌آمیز استالین با قوام‌السلطنه و تهدیدها و اشتلمهای وی بر سر ایرانیان آورده شده است
بسیار بجاست کسانی که امروزه قوام‌السلطنه را مهرهٔ انگلیس و آمریکا و یکی از رجال فرسوده قاجار می‌نامند صورت مذاکرات

استالین و قوام را بخوانند تا متوجه شوند قوام با چه زیرکی و فراست استالین را فریفت و او را به تخلیه ایران از قوای خود واداشت هرگاه استالین ایران را تخلیه نمی‌کرد آمریکایی‌ها جز آوردن ناوگان خود در خلیج‌فارس هیچ اقدامی نمی‌کردند و تازه معلوم نبود آوردن ناوگان نفعی به حال ایران داشته باشد. کمااینکه ناوگان آمریکا در مدیترانه حضور داشت و رومانی و بسیاری از کشورهای بالگان زیر یوغ روسها قرار گرفتند. انگلیسیها نیز تنها به حفظ منافع خود در چاههای نفتی خوزستان و احتمالاً تشکیل یک دولت ایران جنوبی رضایت می‌دادند

۱۱) برای آگاهی از قرارداد ۱۹۰۷ نگاه کنید به احمد کسروی ـ تاریخ مشروطه ایران جلد اول و کتابهای دیگر در این زمینه

۱۲) نظیر استفاده‌ای که روسها از شیلات بندرانزلی و دیگر مناطق شمال کشور نمودند و در واقعه سوم شهریور آنها را به مانند پایگاه دیده‌بانی و جاسوسی و مخابرات تلفنی جاسوسان خود با کنسولگری انزلی به کار بردند

۱۳) قوام در نامه‌ای که به سال ۱۳۲۸ از اروپا به شاه نوشت، نقش غیرفعال و بدون تأثیر شاه را در وقایع آذربایجان خاطرنشان ساخت. اقدامات شاه از مذاکره با سفیر آمریکا و حداکثر ارسال ۲۰ هزار تومان کمک برای ذوالفقاریهای زنجان تجاوز نکرد.

۱۴) اگر نیمی از گفته‌های ارتشبد فردوست در کتابش درست باشد در این مسأله کمترین تردیدی نمی‌توان داشت. در حقیقت نفوذ انگلیسیها در ایران جنبه تحکم و آمریت داشت و کشور ما یک کشور دست‌نشانده بریتانیا به شمار می‌رفت که باندهای هیأت حاکمه فراماسونر آن به شدت از بریتانیا تابعیت داشتند

۱۵) جلال آل‌احمد چنین مضمونی را بیان می‌کند وقتی کامیونهای حامل سربازان شوروی را دیدم که به حمایت از تظاهرکنندگان به خیابانها آمده‌اند بازوبند خود را کندم و در جمعیت پنهان شدم. تظاهرات حزب توده در آبان ۱۳۲۳ زیر حمایت ارتش سرخ، تردید عمیقی در اذهان عمومی ایجاد کرد و یک خطر بزرگ بود

۱۶) مانند رژیم سلطنتی رومانی، رژیم سلطنتی مجارستان، یوگسلاوی، بلغارستان و غیره

۱۷) کتاب بنجامین شوادران زیر عنوان خاورمیانه، نفت و قدرتهای بزرگ مراجعه شود

۱۸) یادداشتهای خانم لمبتون دربارهٔ این توسعه نفوذ حزب توده در شمال ایران درخور ملاحظه است. خلاصه‌ای از ترجمه این یادداشتها در اختیار نگارنده است. نوشته انورخامه‌ای که مردم قادیکلا را شرور و سیدضیایی معرفی کرده دور از حقیقت است. برای آگاهی بیشتر از وضع شمال ایران به کتاب فطن‌السلطنه مجد استاندار وقت استان دوم و کتاب کوهی کرمانی جلد دوم مراجعه شود

۱۹) رفتار مأمورین املاک در کتابهای مختلفی آورده شده است در کتاب گذشته چراغ راه آینده است جای قسمتهای گزینش شده‌ای از اقدامات مأمورین املاک آورده شده است

۲۰) خاطرات فطن‌السلطنه مجد

در مورد سیاست کلی روسها در شمال ایران به کتاب ایران و قدرتهای بزرگ در جنگ جهانی دوم ـ ایرج ذوقی ص ۱۳۲ـ ۱۳۰ نگاه شود

به عنوان نمونه ژولین الیاسف تبعه گرجستان با نام مستعار حسین نوری وظیفه اغتشاش در کارخانه‌های شمال را برعهده داشت. بیشتر مهاجرین از کمونیستهای باسابقه بوده و وظیفه شورش ـ جنگ خیابانی ـ تظاهرات را عهده‌دار بودند و از مأمورین شوروی که علناً از آنان حمایت می‌کردند دستور می‌گرفتند

۲۲) حزب جنگل در دوران فعالیت خود تا پیش از آذر ۱۳۰۰ هـ.ش ضربات شدیدی از کمونیستهای صادراتی خورده بود. پس از شهریور ۱۳۲۰ این حزب تجدید سازمان داد و با آنکه توده‌ایها در ابتدا تبلیغ می‌کردند که حزب جنگل در کنار حزب خوارزم (حزب تراکمه) با حزب توده و فرقه دمکرات ائتلاف خواهد کرد این امر به وقوع نپیوست و حزب جنگل خود را کنار کشید

۲۳) در مجلس دمکراتها در آذربایجان عده‌ای از ملاکین حضور داشتند به کتاب مرگ بود بازگشت هم بود نوشته آقای نجفقلی پسیان مراجعه شود

۲۴) مسائل مزبور در دادگاه افسران توده‌ای در سال ۱۳۲۵ علنی شد

۲۵) سپهبد احمد وثوق: داستان زندگی – ص ۵۶

۲۶) غلامحسین بقیعی: انگیزه ص ۲۰۱- غلامحسین بقیعی از افسران توده‌ای عضو سازمان نظامی حزب توده بود. در سالهای ۱۳۲۵ به بعد به سازمان نظامی حزب توده جذب شد. در سال ۱۳۳۳ پس از کشف سازمان لو رفت و در دادگاه نظامی محاکمه شد و به اعدام محکوم گردید و علت محکومیتش به اعدام این بودکه مسؤول یک گروه از افسران سازمان در لشگر مشهد بود و دادرسی ارتش و سرتیپ آزموده دادستان وقت ارتش پس از کودتای ۲۸ مرداد در نظر داشتند کلیه مسؤولان گروهها را به مجازات اعدام محکوم کنند امّا این تصمیم پس از تیرباران ۲۶ تن از افسران به دلیل اعتراضهای بین‌المللی تعدیل شد و بقیعی و کسانی چون او به مجازات حبس ابد محکوم شدند. بقیعی در سال‌های بعد از زندان مرخص شد. پس از انقلاب اسلامی کتاب او در شیراز چاپ و منتشر شد و به عنوان یکی از چند کتاب اتوبیوگرافی افسران توده‌ای مورد بحث قرار گرفت.

او جزو ۴۲ افسر محکوم به اعدام بود که محکومیتش به زندان دائم با کار تبدیل شد.

نگاه کنید به انگیزه - غلامحسین بقیعی - بی‌تاریخ - چاپ چاپخانه مصطفوی شیراز و کتاب سیاه یا سازمان نظامی حزب توده - انتشارات فرمانداری نظامی تهران - ۱۳۳۶ هـ.ش

۲۷) وثوق - همان کتاب

۲۸) بعدها در درجات و مقامات بالاتر، بی‌قیدی او به ثبوت رسید درکتابش اشعار زیادی آورده که بسیار متوسط و بازاری است مردی شیفته زندگی غربی و به دور از واقعیات زندگی ایرانی بوده است

۲۹) ارفع باند گسترده‌ای در ارتش داشت و روی دوستی و باندبازی افسران مورد توجه خود را به مقامات حساس می‌گماشت

۳۰) احمد وثوق داستان زندگی ـ صص ـ ۵۹ـ ۵۷ خود وثوق این ارتباط را تکذیب می‌کند امّا گویا چنین واقعیتی موجود بوده است.

۳۱) همان کتاب

۳۲) همان کتاب

۳۳) همان کتاب

۳۳ مکرر) آن یک مورد فعالیتهای اسکندانی بود که چون وثوق از دوران خدمت در دانشکده افسری او را می‌شناخت و با او برخوردی داشت که منجر به حکم بازداشت و تنبیه انضباطی اسکندانی شده بود، در مشهد نیز روی او حساسیت نشان می‌داد و درخواست انتقال او را به کرمان کرد.

۳۴) کتاب کهنه سرباز غلامرضا مصور رحمانی (درباره علاقه ارتشیان ایران به سنتهای نظامی آلمانی نازی) دیده می‌شود

۳۵) تاریخ ارتش نوین ایران جهانگیر قائم‌مقامی

۳۶) بقیعی و وثوق هر دو این مسأله را یادآور می‌شوند

۳۷) اسماعیل ریاحی برادر یا پسرعم تقی ریاحی رئیس ستاد ارتش مصدق بود. اسماعیل ریاحی بعدها تا درجه سپهبدی ارتقاء یافت. در سال ۱۳۴۱ پس از حسن ارسنجانی وزیر کشاورزی شد و اصلاحات ارضی را به صورت شاه و رجال‌پسند یعنی با ترفندهایی که اراضی مرزوعی خوب را در دست مالکین درباری و متنفذ باقی می‌گذارد انجام داد و همه کله‌گنده‌ها را از خود راضی کرد. او حامی و پرورنده سرهنگ ولیان معروف بود که بعدها خود وزیر تعاون و اصلاحات ارضی شد. ریاحی در اواخر رژیم شاه مدیرعامل شیلات بود.

۳۸) خاندان شفایی از خانواده‌های محترم و نجیب خراسان (سبزوار) هستند. یکی از برادران سرگرد شفاهی، دکتر رضا شفاهی پزشک حلق و گلو و بینی به اخلاق نیک و گشاده‌رویی و مساعدت با بیماران در تهران شهره است.

۳۸ مکرر) شفایی: قیام افسران خراسان ۶۳

۳۹) شفایی از سرهنگ یکرنگیان به عنوان انسانی محکم و استوار تمجید می‌کند. یکرنگیان به درجه سرتیپی رسید. مردی فاضل و محقق بود و کتابهایی چند مانند گلگون‌کفنان از او به یادگار مانده است. درباره قزاقخانه روس در ایران نیز تحقیقات جامعی کرده و نشر داده است. او سالها پیش فوت کرده است.

۴۰) درکتاب سازمان نظامی حزب توده ایران منتشر شده از سوی فرمانداری نظامی تهران و حومه در سال ۱۳۳۵ نمونه برگ کاراکتریستیک چاپ شده است

۴۱) وی سازمان‌دهنده اصلی نقشه شورش افسران و خلع سلاح پاسگاه مراوه‌تپه بود و زیرنظر سرگرد اسکندانی (با آن که اسکندانی یک درجه از او پائین‌تر بود) کارها را اداره می‌کرد

۴۲) اطلاعات مزبور را یکی از دوستان نگارنده که خود از افسران سازمان نظامی بوده و از آن سازمان روی گردانده است در اختیارم گذاردند

۴۳) براساس اظهارات همان دوست گرامی

۴۴) به نقل از اعترافات سروان یوسف مرتضوی در دادگاه نظامی ارتش در سال ۱۳۲۵ هـ.ش

۴۵) منبع بالا

۴۶) سروان پزشگیان بعدها به آذربایجان زیر سلطه فرقه دمکرات گریخت و بعدها از کشور خارج شد

۴۷) براساس مصاحبه سرلشگر ارفع در سال ۱۳۳۵ با روزنامه پست تهران

۴۸) در حقیقت اسناد این چمدان باعث نقل و انتقالهای وسیع در ارتش و تبعید عده‌ای از افسران به پادگانهای جنوبی شد

۴۹) اظهارات سروان یوسف مرتضوی در دادگاه زمانی افسران فراری در آذربایجان، سال ۱۳۲۵

۵۰) صورتجلسه مذاکرات مجلس شورای ملی در روز ۲۴/۲/۳۰ مندرج در روزنامه رسمی کشور شاهنشاهی ایران ـ کتابخانه ملی ایران

۵۱) ستوان احسانی در اعترافات خود به نفوذ گسترده عوامل ارفع در ارتش اشاره کرده است

۵۲) برای آگاهی از زندگینامه رضاخان ارفع‌الدوله به کتاب رجال ایران در قرن ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ هجری نوشته مرحوم مهدی بامداد ـ بخش (ر) مراجعه کنید

۵۳) حزب نهضت ملی و بعد آسیا گروه

۵۴) ارفع بعدها در سال ۱۳۲۵ همراه با سیدضیاءالدین به زندان افتاد و اقدام قوام‌السلطنه برای جلب نظر مساعد روسها بود. گناه ارفع را توزیع اسلحه در میان عشایر زنجان و خمسه و خوانین ذوالفقاری برای مبارزه مسلحانه با دمکراتها عنوان می‌کردند

۵۵) اسکندانی نیز قبل از حرکت به سوی گنبد به افسران شورشگر می‌گوید نارَنجکهایمان را در لارک ییلاق ارفع منفجر خواهیم کرد

۵۶) جزئیات این انتقالات در روزنامه‌های آن روز به تفصیل به چاپ رسیده است

خود ارفع نیز در مصاحبه‌ای به تاریخ ۱۱ سال بعد در این باره مفصلاً صحبت کرده است (پست تهران ـ آذرماه ۱۳۳۵)

۵۷) معلوم نیست مرحوم روزبه در این قسمت چرا موضوع مهمی را فراموش کرده است و آن اینکه این افسران علاوه بر مصادره پول و اسلحه و کامیونها و بیسیم و فشنگ و غیره در مشهد، پاسگاه مراوه‌تپه را هم منحل و سلاحهای آن را به غنیمت گرفته بودند. بنابراین دیگر نمی‌توان گفت فقط عبور قصد عبور از شهر گنبدقابوس را داشته‌اند.

۵۸) ایرج اسکندری ـ خاطرات سیاسی

۵۹) احسان طبری ـ کژراهه

پانویس فصل هشتم

۱) تفرشیان ـ قیام افسران خراسان ص ۵۴ـ ۵۳
۲) همان کتاب ص ۵۴
۳) همان کتاب ص ۵۶
۴) همان کتاب ص ۵۷
۵) ایرج اسکندری ـ خاطرات سیاسی ـ ص ۲۲۲ـ ۲۲۱
۶) پیشین
۷) پیشین
۸) تفرشیان. قیام افسران خراسان ص ۶۱ـ ۶۰
۹) شفایی و تفرشیان این واقعه را شرح می‌دهند بدون آن که انگیزه واقعی را بیان کنند ص ۶۵ کتاب شفایی ص ۶۹ کتاب تفرشیان
۱۰) اقاریر استوار کیانی در دادگاه نظامی ـ ۱۳۲۴
۱۱) شفایی ص ۶۶
۱۲) کام‌بخش بعدها ادعا کرده که به خیال اطلاع اسکندری از جریان قیام، شروع آن را اجازه داده ست
۱۳) فرصت بزرگ از دست رفته جلد دوم کتاب آقای انورخامه‌ای
۱۴) سرهنگ آذر ارتباطی با شورویها نداشت و تنها یک مارکسیست بود. تصمیم‌گیرنده کسان دیگر بودند
۱۵) مصاحبه ارفع با روزنامه پست تهران
۱۶) براساس نوشته‌های شفایی و تفرشیان و اطلاعیه ستاد ارتش در روزهای بعد
۱۷) احسانی در جریان حادثه گنبد دستگیر و به تهران منتقل شد و محاکمه گردید
ضمناً وظیفه تخلیه اسلحه‌خانه را آقای تفرشیان به عهده داشته که در کتاب خود با مباهات فراوان شرح سرقت سلاحهای اسلحه‌خانه آتشبار مستقل لشگر هشتم را می‌نویسد
اسکندانی در شب به اصطلاح قیام، انباردار، مکانیک، نگهبان گاراژ و همه را مرخص می‌کند. در گاراژ را می‌بندد و به اتفاق یک نفر دیگر در باک ماشین‌ها شکر می‌ریزند «قند که می‌سوزد ذغال می‌شود و تمام جدار سیلندرها را می‌گیرد و ماشین را از کار می‌اندازد» (کتاب تفرشیان) معلوم نیست چرا این همه ابتکار و لیاقت را در برابر قوای بیگانه که کشور را اشغال کرده بود به کار نبردند
۱۸) اعلامیه ستاد ارتش و خبر مندرج در مطبوعات
۱۹) بیانیه وزیر جنگ در جلسهٔ مجلس شورای ملی

رها کردن اسبهای بی‌سرپرست در صحرا نیز لابد اقدامی انقلابی بوده است!

در اینجا این سئوال پیش می‌آید آیا فرمانده روسی از افسران نپرسید که آن همه اسلحه و مهمات و دو قبضه مسلسل را که همراه دارند به کجا می‌برند؟

آیا برای نقشه‌برداری نیاز به حمل بیش از یکصد قبضه تفنگ و دو قبضه مسلسل و چند میلیون فشنگ بود؟ اگر روسها از جریان قیام اطلاع نداشتند عبور کامیونهای حامل اسلحه و فشنگ را اجازه می‌دادند؟

۲۰) به کتاب خاطرات آقابیگف، شورش لحاک‌خان مراجعه شود

۲۱) تفرشیان و شفایی

۲۲) یادداشتهای جمال‌الدین طبری

۲۳) پیشین

۲۴) پیشین

۲۵) قیام افسران خراسان ـ شفایی ص ۷۵

۲۵ مکرر) تفرشیان ـ قیام افسران خراسان ص ۶۹ـ ۶۸

۲۶) مقاله لحاک‌خان در کتاب منتشرنشده نگارنده زیر عنوان دیکتاتوری رضاشاه از ۱۲۹۹ تا ۱۳۲۰ هـ.ش این کتاب به زودی چاپ خواهد شد

۲۷) تفرشیان ـ شفایی

۲۸) شفایی همان کتاب ص ۷۶

۲۹) تفرشیان همان کتاب ص ۷۰

۳۰) تفرشیان همان کتاب ص ۷۰

۳۱) تفرشیان همان کتاب ص ۶۹

پانویس فصل نهم

۱) مصاحبه سرلشگر ارفع ـ متن بیانیه

۲) تفرشیان قیام افسران خراسان ص ۷۲

۳) سروان ارمی و سرگرد دیهیمی دو افسری بودند که به گنبد اعزام شدند به کتاب کهنه سرباز و نوشته نویسنده آن درباره سرهنگ دیهیمی مراجعه شود

۴) مصاحبه ارفع

۵) تفرشیان و شفایی

۶) تفرشیان و شفایی

۷) جمال‌الدین طبری

۸) تفرشیان و شفایی

۹) شفایی ص (۸۰ـ ۷۹)

۱۰) تفرشیان قیام افسران خراسان

۱۱) مصاحبه سرلشگر ارفع با روزنامه پست تهران

۱۲) جمال‌الدین طبری: یادداشتها

۱۳) جمال‌الدین طبری: یادداشتها

۱۴) تفرشیان ـ قیام افسران خراسان ص ۷۴ـ ۷۳

۱۵) طبری ـ شفایی ـ تفرشیان

۱۶) تفرشیان ص ۷۴ـ از قرار درست نمی‌گوید اگر شورشیان به مسلسل دست یافته بودند می‌توانستند شهربانی را به رگبار ببندند و تلفات سنگینی وارد کنند

۱۷) جمال‌الدین طبری: یادداشتها

۱۸) جمال‌الدین طبری: یادداشتها

۱۹) شفایی ـ تفرشیان: کتابهای هر دو نفر

۲۰) تفرشیان کتاب قیام افسران خراسان

۲۱) متن بیانیه

۲۲) تفرشیان ـ شفایی

۲۳) رحلت آیت‌الله آقاسیدابوالحسن اصفهانی در سال ۱۳۲۵ در عراق و سوگواری عمومی مردم ایران، صف مسلمانان را

مستحکم ساخت و برای نخستین بار در برابر تاخت و تاز حزب توده نیروی منسجم مردمی به وجود آمد

۲۴) شفایی ـ تفرشیان

۲۵) دنباله گفتگوهای کمیسرهای شوروی با افسران اسیر ایران در سال ۱۳۲۰، اکنون به صورت زد و بند و پیشنهاد استخدام برای همیشه ادامه می‌یافت

۲۶) شفایی ـ قیام افسران خراسان ص ۱۲۸

۲۷) مانند رهانیدن ناصرالملک در جریان خشم گرفتن محمدعلی شاه بر او در سال ۱۲۸۶

۲۸) خاطرات سپهبد احمد وثوق

۲۹) جراید روز

۳۰) جراید روز

۳۱) جراید روز

۳۲) خاطرات سرلشگر احمد زنگنه

۳۳) خاطرات سپهبد احمد وثوق

سروان مرتضوی در دادگاه نظامی افسران آذربایجان

احتمال دارد وجوهی که در این قضیه اختلاس شده بود برای کمک به صندوق حزب توده بود

ضمائم

۱ـ اسامی افسران توده‌ای شورشگر خراسان

۲ـ متن نوشته سرهنگ دوم محمدعلی مبشری یکی از رهبران سازمان نظامی افسران پیرامون علت پیوستن وی به حزب توده

اسامی افسران شورش خراسان

۱ـ سرهنگ دوم عابدین نوایی در گنبد کشته شد

۲ـ سرگرد محمد اسکندانی

۳ـ سرگرد محمدعلی پیرزاد

۴ـ سروان بهرام دانش

۵ـ سروان عبدالرحیم ندیمی

۶ـ ستوان یکم شهبازی

۷ـ ستوان یکم حسین فاضلی در گرگان دستگیر شد

۹ـ ستوان یکم غلامحسین احسانی

۱۰ـ ستوان یکم حسین سلیمی

۱۱ـ ستوان یکم ابوالحسن تفرشیان دستگیر شد

۱۲ـ ستوان یکم رحیم شریفی دستگیر شد

۱۳ـ ستوان یکم مجد در گنبد کشته شد
۱۴ـ ستوان دوم علی نجفی در گنبد کشته شد
۱۵ـ ستوان دوم مهدی کیهان
۱۶ـ ستوان دوم علی نقی رییس‌دانا
۱۷ـ ستوان دوم مینایی
۱۸ـ ستوان دوم علی سنایی دستگیر شد
۱۹ـ سرجوخه منصور بهلول راننده
و پنج نفر سرباز دیگر.

نه سال پس از واقعهٔ شورش افسران لشگر خراسان، سازمان مخفی افسران حزب توده در تابستان سال ۱۳۳۳ (یکسال پس از واقعه کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲) کشف شده و چند صد تن افسر و درجه‌دار و دانشجوی عضو این سازمان دستگیر می‌شوند.

سرهنگ دوم محمدعلی مبشری که از سال ۱۳۲۴ جزو اولین گروه افسران ارتش که به عضویت سازمان مخفی نظامی درآمدند، به این سازمان پیوسته و از رهبران و سرشاخه‌های آن به شمار می‌رفت، در تاریخ ۳۳/۶/۲۶ مطالبی در بازجویی اظهار داشت که در پرونده وی ثبت شد و مطالعه آن از نظر آشنایی با علل و عوامل و مقتضیاتی که موجب گمراهی گرایش افسران ارتش ایران به همکاری با حزب توده می‌شد، اهمیت دارد.

لازم به یادآوری است که سرهنگ ۲ محمدعلی مبشری «فرزند عباس به شناسنامه شماره ۳۲۸ صادره از قونسولگری ایران در کربلا متأهل دارای سه اولاد ـ سن ۳۶ ساله اهل تهران ساکن خیابان منیریه ـ کوچه افشار ـ منزل مبشری شخصی، تبعه ایران، مسلمان بدون سابقه محکومیت» با وجود اینکه افسر ارتش بود، مسؤول شاخه شهربانی به شمار می‌رفت.

مبشری از معتقدترین اعضای سازمان نظامی بود که در سال ۱۳۲۴ به عضویت سازمان درآمد امّا مأمورین رکن ۲ ارتش تا نه سال بعد نتوانستند او را شناسایی کنند. او در جریانهای مختلف از جمله اعزام افسران به آذربایجان در سال ۱۳۲۵، فرار زندانیان توده‌ای در سال ۱۳۲۹ و حوادث بعدی نقش مؤثر داشت و خانم مریم فیروز در یکی از مقالاتی که پس از سال ۱۳۵۷ و بازگشت به ایران در مطبوعات تهران نوشت، شرح مبسوطی درباره زندگی و خصوصیات اخلاقی وی و میزان پیوستگی و اعتقادش به حزب توده نقل کرده است. نوشته زیر عین اظهارات مبشری در جلسه بازجویی است که بر کاغذ آمده و احتمال دارد محتوای آن، کمک بیشتری به روشن شدن فصول اول تا پنجم کتاب شورش افسران لشگر هشتم خراسان بکند.

اسم و شهرت بازجو: سرتیپ کیهان‌خدیو
اسم و شهرت متهم: سرهنگ ۲ مبشری
تاریخ بازجوئی: ۳۳/۶/۲۶ ساعت: ۱۵/۴۵

س: توضیح دهید چه عواملی موجب شده است که شما و یک عده افسر در سازمانی که رویه و مرام آن را توصیف نمودی وارد شده و فعالیت نمائید؟

ج: عواملی که موجب کشانده شدن این جانب و یک عده دیگر از افسران در سازمان وابسته به حزب منحله توده شده به نظر بنده از دو دسته خارج نیست. یک عامل شخصی و یک عامل اجتماعی. عامل شخصی عبارت از نارضایتی افسران از وضع زندگی و اینکه با حقوق خود در صورتی که عوائد شخصی نداشته باشد نمی‌توانند زندگی خود را اداره کنند زیرا اکثر قریب به اتفاق معیل و بدون دارائی شخصی می‌باشند به عبارت دیگر وقتی که کسی نتوانست زندگی خود را از راه شرافتمندانه اداره کند و در مضیقه و سختی زندگی کرد فکر می‌کند که چرا وضع طوری است که نمی‌توانم زندگی آسوده داشته باشم؟ این عامل اولین عاملی است که شخص را نسبت به سازمان حکومت

و افرادش بدبین می‌سازد.

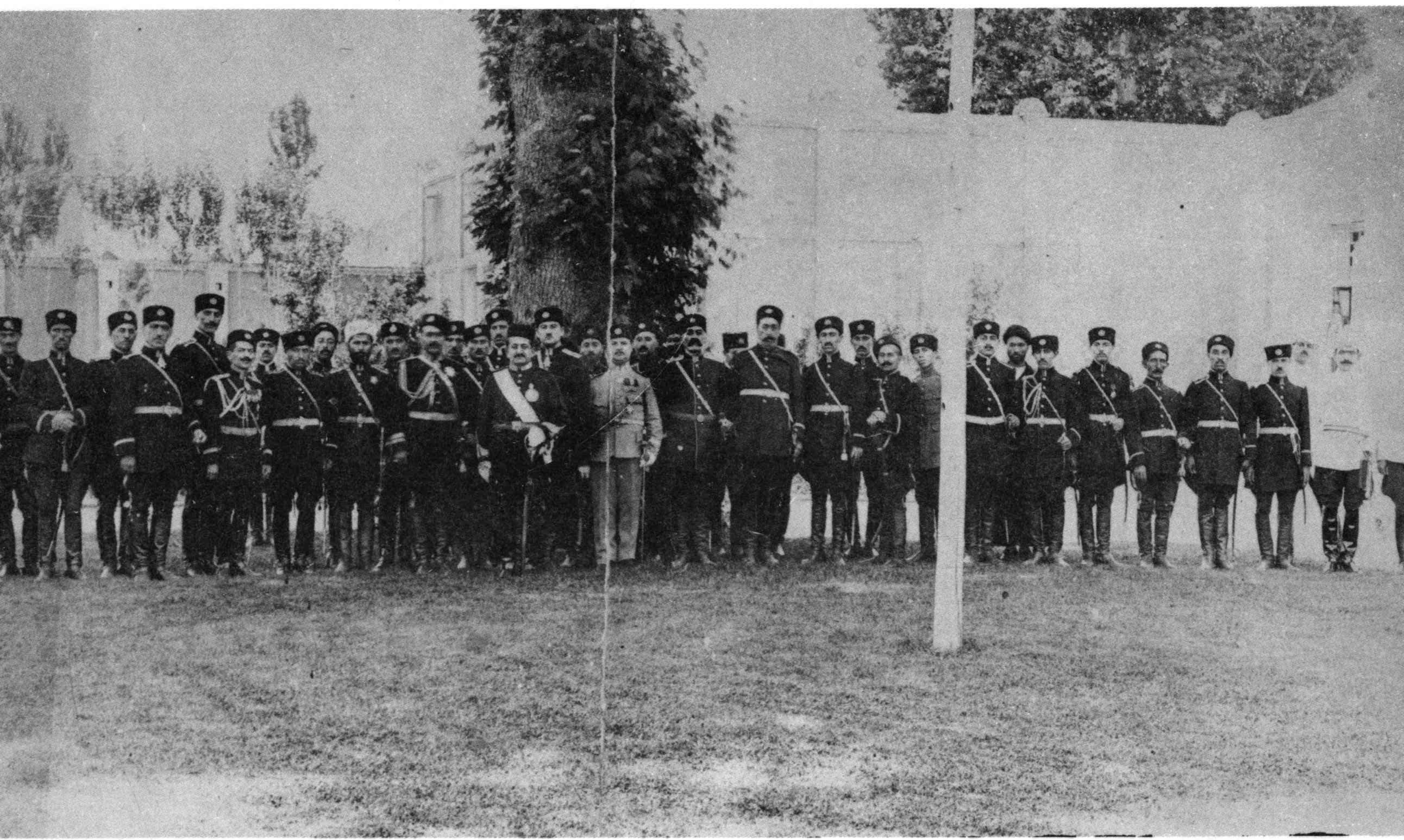
اگر به زندگی افسران هم در وضع موجود که حقوق آنها نسبت به گذشته بیشتر شده است توجه شود به خوبی ملاحظه می‌شود که در چه ناراحتی و سختی زندگی می‌کنند. اگر به سطح زندگی امروزه توجه شود و میزان حقوق افسران را در نظر بگیریم و آن را با گرانی زندگی مقایسه کنیم باید قبول کنیم تعادلی بین حقوق و مخارج زندگی یک عائله وجود ندارد، اغلب دارای زندگی بد و قرضمند (مقروض) هستند، کمااینکه اینجانب از روزی که خود را شناختم، همیشه قرضمند بوده و هستم. این نارضایتی از زندگی نه تنها در مجموعه افسران وجود دارد، بلکه در اکثر قریب به اتفاق مردم به چشم می‌خورد.

عامل دیگری که موجب کشانده شدن افسران به حزب توده گردید این است که اکثراً در ارتش ناظر تبعیضات و فشارهائی بوده‌اند یا تبعیضات و فشارهائی به خود شخص وارد شده یا ناظر آن می‌باشیم. این تبعیضات شامل این مسائل است، مورد توجه قرارگرفتن عده‌ای که لیاقت کمتر دارند؛ منظور این نیست که همه آنهائی که مورد توجه بعضی رؤسا قرارگرفته‌اند یا می‌گیرند، لیاقت و ارزش آنها کمتر است بلکه منظور اینست که بعضی رؤسا بدون توجه به شخصیت ذاتی افسران، آنهائی را مورد توجه قرار می‌دهند که تملق و تظاهر و یا اینکه تمایلات نامشروع بعضی از رؤسا را برآورده می‌ساختند. مورد توجه قرارگرفتن نابجا، و این تبعیضات نه تنها روی شخصی که مورد تبعیض قرارگرفته است اثر نامطلوب می‌گذارد؛ بلکه روی هر شخصی دیگر که ناظر این تبعیض باشد، ولو خود مورد تبعیضی قرار نگرفته باشد اثر بد دارد؛ به عنوان مثال اینجانب در تمام دوران تحصیلی خود شاگرد اول بودم، در دانشکده افسری که وارد شدم ناظر تبعیضاتی بوده و این تبعیضات از دوره تحصیلی در دانشکده افسری برای اینجانب مشهود شد، در دوران تحصیلی دوره دانشکده افسری تبعیضات زیاد برای من و دیگران وارد [کذا] می‌آمد. تملق و تظاهر موجب مورد توجه قرارگرفتن بود.

در دوران افسری نیز ناظر تبعیضات زیادی بودم، من جمله در دبیرستان نظام ما

اینکه به منتها درجه خوبی انجام وظیفه می‌کردم و شبها بدون دریافت حق‌التدریس در دبیرستان بدون هیچگونه دستور و امری بنابر علاقه شخصی خود درکلاسهای دبیرستان حاضر می‌شدم و به دانش‌آموزان ریاضیات تدریس می‌کردم یا اینکه مثل تمام دوران خدمت خود باکمال درستی و صمیمیت نسبت به شاگردان انجام وظیفه نمودم و تمام شاگردان چند دوره دبیرستان مؤید صحت عمل و درستی اینجانب می‌باشند و علاقه زیادی به من دارند؛ معذلک در آن موقع بعضی از افسران که نسبت به حقوق دانش‌آموزان و جیره آنها نظر داشتند و سوءاستفاده می‌کردند و حتی نسبت به.... [ناموس] شاگردان ابقاء نمی‌کردند، مورد توجه بیشتر و تشویق‌های متوالی بودند. باید توضیح داد که در ارتش موارد زیادی می‌توان یافت که چنانچه افسری که زیر فرماندهی افسر ناصالحی انجام وظیفه کند، اگر بخواهد تمایلات او را برآورده نسازد مورد بغض و کینه‌ورزی فرمانده مربوطه قرار گرفته است. عامل اجتماعی که یک عامل عمومیست نیز موجب کشانده شدن به طرف یک جریان مخالف می‌گردد. اختلاف سطح زیاد طبقاتی، فقر عمومی، عدم تعدیل ثروت، بیکاری عده معتنابهی از مردم که در مملکت به چشم می‌خورد، در انسان اثر نامطلوب می‌گذارد و یک عامل نارضایتی از جنبه عمومی نسبت به سازمان می‌گردد. دیده نمی‌شود و یا به ندرت دیده می‌شود که یک فرد راضی به طرف یک جریان مخالف کشیده شود، باید تذکر داد که از دو عامل شخصی و اجتماعی که یک افسر را به طرف حزب منحله توده کشانده شده است، عامل شخصی در درجه اول قرار دارد؛ چنانچه موجبات نارضایتی افسران از زندگی خود و محیط خدمتی که شامل تبعیضات متنوع می‌باشد از بین برود، هیچ زمینه‌ای برای این گرایش نمی‌تواند وجود داشته باشد، تا زمینی مستعد کاشتن بذری نباشد و این زمین استعداد پرورش و نمّو آن را نداشته باشد، هر بذری در آن بکاریم در زیر خاک می‌ماند. برای توضیح بیشتر اضافه می‌نماید که آنچه مورد توجه افسران است داشتن یک زندگی بدون مضیقه و [برقراری] عدالت در ارتش است. سختی و فشار زندگی و بی‌عدالتی و تبعیضات در افسران حساس اثر نامطلوب دارد و موجب یأس آنها می‌گردد و طبعاً پای آنها را به طرف جریان مخالف

می‌برد. تبلیغات حزب توده که با شعارهای اصلاحی و فریبنده در ارتش شده، عامل مهمی برای کشاندن افسران به طرف آن حزب به شمار می‌رود. تبلیغات و داشتن و انتشار نشریات و روزنامه‌ها و کتب کمونیستی از طرف حزب توده موجب تقویت بدبینی افسران نسبت به سازمان حکومت و ارتش و گرایش آنها به طرف خود شده است. مسلماً افسرانی که به طرف حزب منحله و منفور توده کشانده شده‌اند در بدو ورود هیچگاه قصد خیانت به مملکت و مقام سلطنت را نداشته‌اند اینها به علت نارضایتی که داشته‌اند در این سراشیبی کشانده شده و غلطیدند نه تنها در ارتش عده‌ای را به طرف خیانت کشانده است بلکه در تمام شؤون کشور اثر نامطلوب داشته است. □



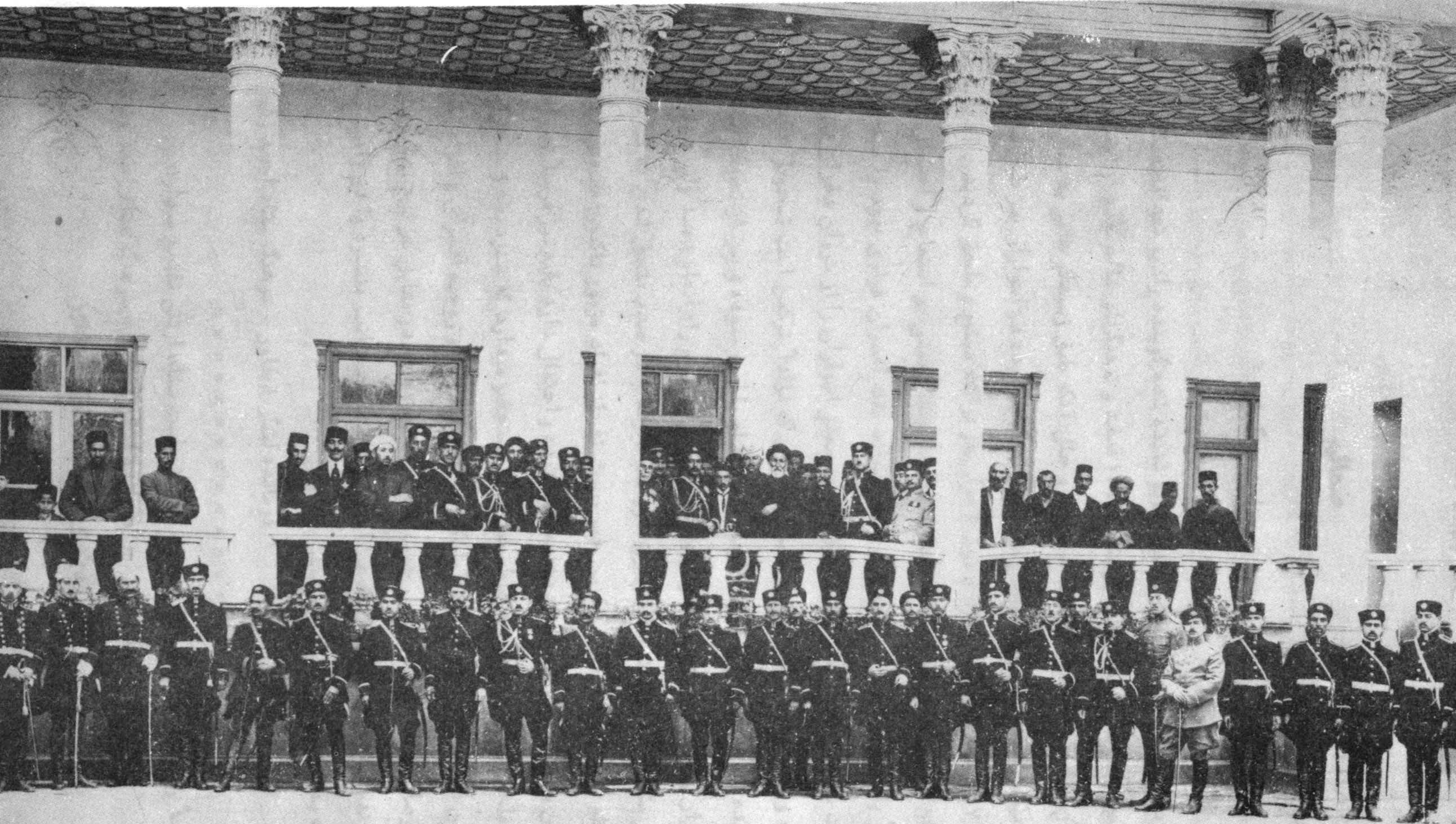
نیروهای نظامی و انتظامی خراسان در حدود ۱۳۰۱

از آلبوم خانم گلزاره محتشمی ترابیان



قوای مسلح خراسان حدود سال ۱۳۰۳





افسران ژاندارمری و نظمیه خراسان پیش از تغییر سلطنت (۱۳۰۴)

شماره ۲۱۱۴۸/۲۷۷۳/د

ضمائم

مورخه ۲۴/۵/۳۰

وزارت جنگ

گزارش

محترما" معروض میدارد بطوریکه در رادیو شنیده شده گوینده رادیو تعداد تفنگ برده شده بوسیله افسران فراری را از مشهد ۱۰۰ قبضه و تفنگهای مأخوذه از اسواران پادگان مراوه را ۱۲۰ قبضه قلمداد نموده و حال آنکه طبق رسیدگی‌هایی به عمل آمده فقط بیست قبضه تفنگ از مشهد برده شده و تفنگ موجوده در اسواران نیز طبق سازمان فقط ۹۷ قبضه است و در مورد وجود ۲ هزار نفر تراکمه مسلح و ملحق گردیدن آنها به افسران فراری هیچ یک فعلا" به تحقق نپیوسته است و مبنی بر استماع و احتمال است ضمنا" پادگان مراوه نیز به متمردین نپیوسته‌اند بلکه افسران فراری خود را به نام هیأت بازرسی معرفی نموده و با ارائه امریه جعلی اسواران را از سروان فخران تحویل گرفته و به سروان ندیمی یکی از افسران فراری که نژادا" ترکمن است تحویل داده و فرمانده اسواران مراوه و دو نفر فرمانده دسته او را اسیر نموده و پس از تصرف اسلحه سربازان را مرخص و بهریک خواسته‌اند وجهی برای خرج راه انعام دهند ولی هیچ یک حاضر نشده‌اند از دست آنان چیزی دریافت دارند و در صدد ملحق شدن به گردان مربوطه برآمده‌اند و طبق آخرین خبر بیست نفر از افراد مزبور تاکنون خود را به پادگان بجنورد برای انجام خدمت معرفی نموده و احتمال دارد بقیه نیز قریبا" به واحد خود ملحق شوند. در خاتمه خاطر مبارک را مستحضر میدارد که سردسته و محرکین افسران فراری از افسران قسمت آمادگاه خراسان بوده‌اند و روحیه افسران و افراد لشگر مخصوصا" پادگان بجنورد بسیار خوب و برای انجام وظیفه در مقابل هر نوع پیش‌آمدی حاضرند، در صورت اقتضا مستدعی است مقرر فرمایند مراتب منتشره را در رادیو یا جرائد به نحو مقتضی اصلاح نمایند.

فرمانده لشگر ۸ خاور - سرهنگ ستاد احمد وثوق

= = = = = = = = = = = = = = = =

محترما" رونوشت صادره بالا را جهت اطلاع ریاست ستاد ارتش تقدیم میدارد.

فرمانده لشگر ۸ خاور - سرهنگ ستاد احمد وثوق

گزارش دیگری از فرمانده لشگر ۸ خاور

ریاست ستاد ارتش

گزارش

محترما" در پیرو گزارشات قبلی جریان مشروح فرار ۱۸ نفر افسران لشگر را طبق تحقیقاتیکه تا این تاریخ بعمل آمد بعرض میرساند. سرگرد اسکندانی که سمت ریاست باربری داشته از صبح روز چهارشنبه ۲۴/۵/۲۴ به منظور تهیه مقدمات فرار گاراژ باربری را ترک ننموده و با مرخص نمودن رانندگان و گماردن ستوان یکم فاضلی (که جزو فراریان میباشد) به سمت افسرنگهبان تا ساعت ۲۱ ۱/۲ مقداری لاستیک و بنزین و بیست هزار تیر فشنگ که بنا بود به بجنورد حمل شود را در دو کامیون جا داده و سایر کامیونها را با برداشتن دلکو و ریختن نمک در باکها بدون آنکه افراد پاسگاه سرجوقه‌جی گاراژ متوجه شوند از کار انداخته و به افراد نگهبانی که از هنگ ۲۱ بوده‌اند دستور می‌دهد که فقط با اجازه ستوان یکم فاضلی افسر نگهبان، وسایل نقلیه و رانندگان میتوانند داخل و خارج گردند و در ساعت ۲۱ ۱/۲ دو کامیون بدفورد یکی به رانندگی ستوان یکم فاضلی افسر نگهبان و دیگری به رانندگی ستوان یکم احسانی افسر باربری و یک اتومبیل جیپ به رانندگی خود سرگرد اسکندانی و یکنفر گروهبان راننده که سمت معاون نگهبان را داشته، تحت عنوان اینکه به درب منزل فرمانده لشگر برای عزیمت بطهران میروند، از گاراژ خارج و به پاس‌بخش دستور میدهند که افسرنگهبان قریبا" مراجعت می‌نمایند و تا ساعت هشت صبح روز بعد احدی حق خروج و دخول را ندارد پاس‌بخش و نگهبانان طبق دستور عمل نموده، حتی که روز بعد رانندگان به گاراژ میروند از دخول آنها تا ساعت معینه جلوگیری می‌نمایند، بعدا" قضا یا کشف می‌گردد از طرف دیگر در پادگان شماره ۲ لشگر (بخش سیلمی) ستوان یکم شریفی (افسر فراری) که سمت آجودانی پادگان را داشت در صورت نگهبانی دست برده و به جای ستوان دوم حکیمی ستوان یکم تفریشیان فرمانده آتشبار را که او نیز از افسران فراری است تعیین مینماید افسر اخیرالذکر در ساعت ۱۹ پاس بخش آتشبار را به نام سرباز وظیفه موسی رفیعی که تاکنون غایب است و قویا" احتمال می‌رود با فراریان رفته باشد از کار برکنار و شخصا" وظیفه را عهده‌دار در ساعت ۱۱ سرباز وظیفه محمد فرزند خدابخش نگهبان را امر میدهد که برود بخوابد و اول صبح در نگهبانی خود حاضر شده و باین ترتیب موفق میشوند که بیست قبضه تفنگ و ده‌قبضه پارابلوم و وسایل دیگری که صورت شرح آن به پیوست است از آتشبار بردارند. در جریان این احوال سه نفر از افسران گردان مهندس که با قسمت آتشبار در یک پادگان میباشند، با ستوان یک تفریشیان فرمانده آتشبار و

افسر نگهبان در تماس بوده، آنان نیز دو دستگاه بی‌سیم و وسایل دیگری طبق صورت پیوست از انبار خارج کلیه افراد به امر افسر نگهبان بخواب رفته و نگهبانان را نیز امر به خواب میدهد بعداً" کلیه اسلحه و مهمات و اشیاء معروضه در صورت پیوست را با وسایل نقلیه که طبق دستور سرگرد اسکندانی قبلا" از گاراژ باربری خارج شده بود از پادگان به خارج حمل و با جمع آوری سایر افسران در حدود نیمه شب مبادرت بفرار مینمایند که طبق اطلاع واصله از بجنورد در ساعت[1] ۱۵ روز ۲۴/۵/۲۵ بدون توقف در شهر مزبور به سمت مراوه حرکت و به سرباز مأمور[2] دروازه اظهار مینمایند که برای بازرسی به سربازخانه خواهند رفت. چون فراریان سیمهای ارتباطی را در بین راه قطع نموده و تجدید ارتباط تا روز بعد بطول انجامید، دستگیری فراریان بوسیله پادگانهای شیروان و بجنورد میسر نگردید طبق گزارش ستوان ۲ الماسیان عده‌ای از افسران فراری مزبور بنام بازرس خود را به پادگان مراوه معرفی و بقیه در ۳ کیلومتری خود را مخفی مینمایند افسران مزبور با ارائه امریه جعلی اسواران را از سروان فخران تحویل گرفته و به سروان ندیمی که با آنان همراه بود تحویل میدهند و بعنوان اینکه شما سه نفر افسر باید خود را به پادگان بجنورد معرفی نمائید بوسیله کامیون آنها را نزد رفقای خود برده و درآنجا دست و پای آنها را بسته و مجدداً" به مراوه مراجعت و پس از مرخص کردن اسواران تعداد ۷۰ قبضه تفنگ و دو مسلسل سبک و در حدود ۱۲ هزار تیر فشنگ که موجوده در مراوه را برداشته و به طرف گنبد عزیمت مینماید و بعلت عجله که در رفتن بگنبد و ترس از تعقیب را داشته‌اند از خلع سلاح دسته فرناوه صرفنظر نموده‌اند. از سه نفر افسران مراوه سروان فخران فرمانده اسواران را در حدود ابه کریم‌لیشان و فرماندهان دسته را پس از الحاق به فراریان طهران که سرهنگ آذر و ستوان وطن دوست و ستوان درویشیان جزو آنها بوده‌اند، با مشاوره با سرهنگ آذر در دوراهی شاهرود و گرگان مرخص مینمایند که سروان فخران به بجنورد مراجعت و دو نفر ستوان نامبرده از طریق شاهرود به مشهد عزیمت و خود را معرفی نمودند. بقیه جریانات به قسمی است که به موقع خود تلگرافا" عرض شده است صورت اسلحه و مهمات و وسایلی‌که از لشگر برده شده و صورت افسران و افراد فراری در پنج برگ به پیوست تقدیم میگردد

فرمانده لشگر ۸ خاور - سرهنگ ستاد احمد وثوق

گزارش فرمانده لشکر ۸ خاور

سلسله مقالاتی که در سال ۱۳۳۸ در روزنامه اطلاعات پیرامون حوادث گنبد به چاپ می‌رسید

اطلاعات ۱۵ خرداد ۳۸

بررسی تاریخ روابط ایران وشوروی

غائله خراسان بااطلاع کامل شورویها بود

چگونه نیروهای شوروی فرمانده لشکر خراسان را درشاهرود متوقف کردند

باید این مطلب را قبل از شروع باین بحث متذکر شویم که یکی از علل مذاکره درباره مسئله تخلیه ایران در کنفرانس پوتسدام که در بحث گذشته شرح داده شده غائله خراسان بود. در باب غائله خراسان ما قبلا و بطور کلی شرحی داده ایم ولکن چنانکه در همان بحث متذکر شدیم نقشه ی اساسی دولت شوروی برای تجزیه تمام نواحی اشغال شده بتوسط ارتش سرخ از ایران و ضمیمه کردن آنها بخاک شوروی. اولا از مدتها پیش در مسکو بدقت تهیه شده بود و ثانیا همان ایامی که سفرای کبار روسیه در تهران و رادیو مسکو و خبرگزاری تاس و زمامداران کرملین و نخست‌وزیر شوروی در اعلامیه کنفرانس تهران از خدمات و فداکاری های صادقانه وجوانمردی ملت ایران و شهامت و شجاعت و وظیفه شناسی و درست کاری مردم ایران و رانندگان ایرانی، تعارف نثار سرو روی ایرانیان نموده و نشان و مدال برانندگان ایرانی میدادند که بزعم خود همه را فریفته خود سازند، درخفا برای تجزیه تمام شرق وشمال وشمال غرب ایران وحداقل تا پشت دروازه های تهران طرح نقشه نموده بودند.

اکنون موضوع غائله خراسان و اساسا وضع خراسان که دراشغال ارتش سرخ بوده و مداخلات آنها درامور وشئون داخلی ایران شرح داده می شود و متذکر می شویم که موضوع خراسان در صورتیکه نقشه خائنانه و تجاوزکارانه شوروی وعمال مزدور و خائن او خنثی و عقیم نمی‌ماند تاریخ ایران بعد از جنگ بطور غالب جور دیگر نوشته می شد و دیگر احتیاجی بروی صحنه آوردن پیشه وری ودستیاران مزدور و بیوطن او. در آذربایجان نمی شد.

در اردیبهشت ماه سال ۱۳۲٤ سرهنگ ستاد احمد نوق که فی‌الحال تیمسار سپهبد وثوق وزیر جنگ هستند فرمانده لشکر خراسان بگردید در آن هنگام دولتمداران از نقطه نظر اینکه رعایت نزاکت سیاسی و دوستی را کرده باشند معمولا وقتی چنین ماموراتی را از مرکز به شمال کشور گسیل میداشت قبلا از طریق دیپلماسی بسفارت کبرای شوروی در تهران اطلاع میداد که از طریق سفارت بفرماندهان روسی در نواحی اشغال شده اطلاع داده شود که در بین راه اشکالاتی پیش آمد نکند. دراین مورد هم همینطور عمل شده بود و قبلا اطلاع داده و جلب موافقت شده بود. ولکن از همان مرحله اول فرمانده جدید مواجه با اشکالتراشی های عوامل شوروی و حتی اولتیماتوم های آنها گردید شاهرود یك نقطه باصطلاح سرحدی قوای اشغالگران سرخ بوده در همین نقطه فرمانده لشکر را ساعت ها ارتش سرخ متوقف نموده و باسم بازرسی مانع از عزیمتاو بمحل ماموریت خود شدند درصورتی که چنانکه اشارت رفت قبلا در تهران از طریق دیپلماسی مراتب اطلاع داده شده بود با این وجود فرمانده لشکر را در شاهرود متوقف نمودند. در تهران مقامات دولتی نمیخواستند و میل نداشتند این قبیل مداخلات ناروای قشون سرخ را در کار های داخلی ایران مهم جلوه گر سازند و میل نداشتند و نمیخواستند که دوستی ایران و شوروی با اینجور کارهای نظامیان سرخ تیرگی پیدا کند ولکن تمام این اقدامات با نقشه های قبلی انجام می شد و دولت شوروی همین که پایان جنگ با آلمان اعلام گردید، بی‌درنگ دست بکار اجرای نقشه های تجاوزکارانه خود دربارهٔ ایران گردید. شاید این نقطه از تاریخ غائله خراسان هنوز تاریك مانده باشد که چگونه ممکن شد که چند افسر و سرباز بامقداری اسلحه و مهمات رو بگرگان فرار کنند!

این نقطه هرگاه ابهامی داشته باشد ما روشن می سازیم و مدلل می شود که دولت شوروی از کی و چه وقت در قبال آنهمه کمك و یاری که ملت ایران در طول مدت جنگ با او کرد نقشه های تجاوز و توسعه طلبی را در خاك ایران طرح کرده بود.

لازم است گفته شود که ارتش سرخ همانطور که بدون مجوز و حتی بخلاف تعهدات موضوع یادداشت های هشتم و هیجدهم شهریور ۱۳۲۰ که حدود ونواحی قشون های اشغالی در آنها تصریح شده است حق نداشتند بتهران بیایند همینطور هم حق ورود بشهر مشهد را نداشتند و از زمانی که بدون هیچگونه مجوزی بشهر مشهد وارد شدند هیچیك از افسران لشکر بدون اجازه قبلی و تحصیل جواز یا پاسپورت حق خروج از پادگان خود نداشت و حتی اینکه فرمانده لشکر نیز از این قاعده مستثنی نبود و هرگاه برای سرکشی بواحدهای تابعه میخواست برود و از شهر مشهد خارج شود اینکار مستلزم کسب اجازه قبلی از «پالکونیك» فرمانده نیروی شوروی بود مع‌ذلك چنان اوضاع واحوالی چطور ممکن بود که چند افسر وسرباز بادو کامیون و یك جیپ ومقداری اسلحه و مهمات و دستگاه فرستنده بیسیم از پادگان مشهد خارج شده و بسوی بجنورد رفته وازآنجا بگنبدقابوس و گرگان رهسپار گردند؟

در این مورد بهیچوجه تردید نباید کرد که مقامات ارتش سرخ بدستور وتعلیمات عالیه ای که دولت شوروی از مسکو داده بود این عده باعلم و اطلاع مقامات شوروی در تهران از پادگان خارج و به گنبد قابوس و گرگان رفته بودند دلیل دیگر که دولت شوروی خود اینکار دخالت مستقیم برای اجرای مقاصد تجاوز کارانه داشت اینستکه وقتی مراتب بمرکز اطلاع داده میشود چنانکه در بحث سابق گفتیم دویست نفر ژاندارم رابرای کمك به پادگان های گنبد و گرگان گسیل میدارد ولیکن بازهم ارتش شوروی در قصبه جابون هفتاد کیلومتری تهران جلوی آنها راسد کرده ومانع ازعبورآن عده معدود ژاندارم ایرانی میشود.

درمشهد همان موقع از طریق استانداری به کنسولگری وفرمانده پادگان شوروی اعتراض واز آنها توضیح خواسته شده که چرا از خروج افسران ممانعت نکردند اظهار بی‌اطلاعی نمودند وحتی بخیال خود وبایك روش ابلهانه برای گمراه کردن مقامات مسئول ایرانی اظهار داشتند بقراراطلاعی که داریم این افسران «سید ضیائی» هستند وبطرف بیرجند فرار کردند.

خوشبختانه بواسطه هشیاری و سرعت عمل لشکر وهمکاری ژاندارمری وباآنکه افسران فراری درطول راه خود تمام خطوط ارتباطی را با همدستی متفقین روسی خود قطع نموده بودند در گنبد قابوس مواجه بامقاومت پادگان آنجا وتیراندازی آنان به مهاجمین میشوند. در آن زدو خورد اسکندانی رهبر تودهای فراریان مقتول وبقیه مجروح و متواری میشوند وکلیه اسلحه و مهمات مسروقه از لشکر خراسان باکامیون وجیپ بمشهد عودت داده میشود.

آنوقت این رادیو مسکو امروز عربده میکشد وبدروغ از زبان دولت شوروی میگوید مامداخله درامور داخلی ممالك دیگر نمیکنیم وبه استقلال ملل احترام میگذاریم ومتعدی وتجاوز کار نیستیم، اماما ارائه این اسناد وشرح این وقایع وبعداز آنهمه کمکها ویاری هاکه ملت ایران بمثل جاهپر شوروی در ایام جنگ نمود دروغ رادیو مسکو را به حلقش فرو میکنیم وباز هم بیشتر این واقعه راشرح خواهیم داد که درخراسان چه بیدادگریها میکردند!

فوق العاده آزادی

جریان خروج و قتل افسران



نظر باینکه اخیراً در اثر اقدامات احتیاطی لشکر انتشارات خلاف واقعی بین اهالی منتشر و باعث توهم مردم گردیده است لذا حقیقت جریان امر را برای استحضار عامه در آن جریده شریفه اعلام میدارد.

در شب ۲۰ر۵ر۲۴ دو نفر از افسران ارشد آمادگاه که عده‌ای از افسران دیگر را نیز اغوا نموده بودند با دو دستگاه کامیون و یک جیپ و مقداری اسلحه و لوازم دیگر فراری به مراوه تپه رفته و با ارائه امریه جعلی پادگان آنجا را تحت عنوان بازرسی و آزمایش اغفال و افراد را مرخص و بعداً بطرف گنبد قابوس حرکت مینمایند.

طبق تلفونگرام واصله افسران فراری با مأمورین تعقیب که قبلاً دستورات لازمه را دریافت نموده بودند تصادف و بر اثر زد و خورد واقعه پنجنفر از فراریان بشرح زیر:

سرگرد اسکندانی . ستوان یکم نجدی . ستوان دوم اجاقی و دو نفر دیگر مقتول و ستوان یکم شریفی و ستوان یکم احسانی دستگیر و کامیونها و مهمات توقیف شده است سایر متردیدن نیز قریباً قلع و قمع شده و هیچ گونه جای نگرانی برای اهالی نیست .

فرماندهان وقت ارتش



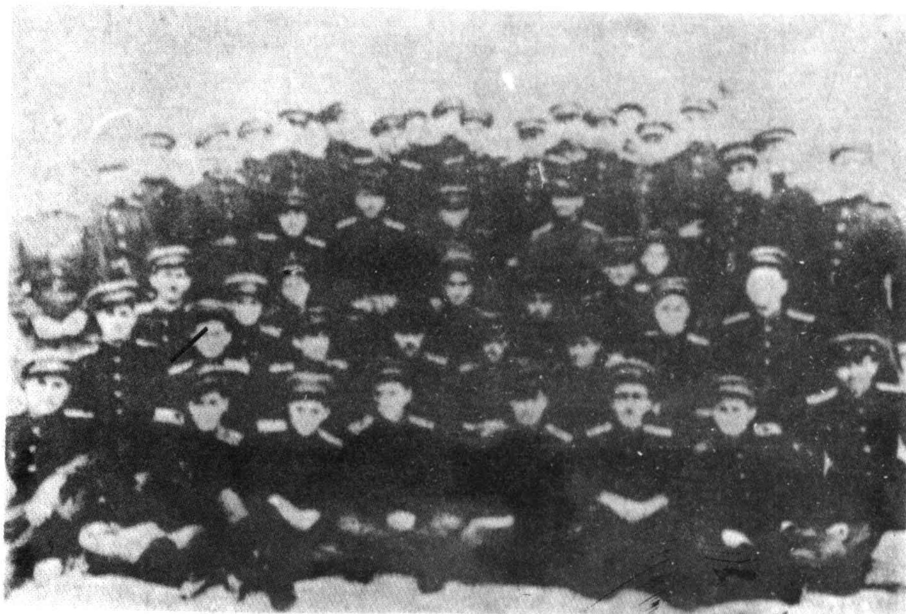
سرلشگر عبدا... هدایت



سرلشگر علی رزم آرا رئیس ستاد ارتش



سرتیپ امان‌ا... میرزای جهانبانی



دانشجویان کرد مهابادی در دانشکده افسری باکو



سید محی‌الدین صمدی (سیده‌گوله)
یکی از افسران فعال ارتش جمهوری
مهاباد.



پیشه‌وری

کتاب دوم

از گنبد تا باکو، از باکو تا تبریز

تأسیس ارتش آزادی‌بخش!
فرقهٔ دمکرات و پیوستن افسران
فراری به ارتش قزلباش[1]

بر اساس:
روایت دکتر حسن نظری غازیانی - دکتر نصرت‌الله جهانشاهلو
خلبان چارلز صیادی و شاهدان و ناظران دیگر

---

۱) قزلباش یعنی سرخ سر. نام نیروهای معروف صفویه که مرکب از ایلات روملو، شاملو، استاجلو، تکه‌لو، افشار، قاجار، ورساق و صوفیه قراباغ بودند. پیشه‌وری، که تاریخ می‌دانست، این نام را برای ارتش منظم فرقه که به‌وسیلهٔ افسران شوروی و با همکاری افسران دانشکدهٔ افسری و دانشگاه جنگ دیدهٔ متواری ایرانی سازماندهی شده بود، پسندید.

دربارهٔ این بخش از کتاب دوم

سروان حسن نظری غازیانی در زمرهٔ نخستین افسران جوانی بود که در سنین نزدیک بیست به سازمان مخفی حزب توده در ارتش پیوست. او در خاطراتی که در دوران اقامت خود در آلمان نوشته است، مطالب خواندنی و عبرت‌آمیزی دربارهٔ فعالیتهای تبلیغاتی شورویها در شمال ایران به منظور راغب ساختن جوانان ایرانی به گرویدن به ایدئولوژی کمونیزم، بیان می‌دارد.

حسن نظری غازیانی در سالهای نزدیک به ۱۳۲۰ به فعالیتهای سیاسی علاقه پیدا کرد. سپس، هنگام خدمت افسری، وارد سازمان مخفی حزب شد. زمانی که رکن دوم ارتش در صدد دستگیری او برآمد پنهان گردید و با کمک رهبران حزب توده، که نمایندهٔ مجلس بودند و مصونیت پارلمانی داشتند، به شمال کشور انتقال یافت. در آنجا، روسها او را از گرگان به انزلی فرستادند. سپس به آبشرون در قفقاز روانه گردید تا برای مشارکت در طرح‌بندی دولت شوروی و دولت جمهوری آذربایجان شوروی، یعنی تأسیس «دولت خودمختار آذربایجان جنوبی!»، که قرار بود پس از مدتی در دولت جمهوری سوسیالیستی آذربایجان شوروی ادغام شود، آموزشهای لازم را فراگیرد.

این جوان گیلانی (او اهل انزلی بود)، با زودباوری و خوش‌خیالی عزیمت به سوی آزادی را آغاز کرد و پس از ۲۱ آذر ۱۳۲۴، که دار و دستهٔ فرقهٔ دمکرات، با حمایت ارتش شوروی، تبریز و سراسر آذربایجان را به تصرف درآوردند، با قطار از جلفا به تبریز گسیل شد، و چند روز بعد، با لباس نظامی ارتش قزلباش به انجام‌دادن وظایفی پرداخت که به او محول گشته بود. اما هنوز یک سال از آغاز تأسیس دولت خودمختار نگذشته بود که شوروی دست حمایت خود را از پشت سرجنبانان جنبش برداشت. آن گونه که دکتر جهانشاهلو، از رهبران جنبش! می نویسد، به پیشه‌وزی گفته شد که «باید برود. آن کس که

او را آورده است، حالا دستور می‌دهد که برود.»

فکر انضمام این بخش، به عنوان کتاب دوم، به کتاب اول شورش افسران لشکر هشتم، در ماههای اخیر در ذهنم پدید آمد. نظر به اینکه دکتر حسن نظری غازیانی به وضعی عجیب و مشکوک در اروپا درگذشت، مجلدات دوم و سوم یادداشتهای او، که گویا آمادهٔ چاپ هم شده بود، ناپدید گردید و آشکار نگشت چه بر سر آن دو مجلد آمده است.

افزون بر یادداشت‌های دکتر حسن نظری غازیانی، از کتاب «ما و بیگانگان» به قلم آقای دکتر نصرت‌الله جهانشاهلو نیز استفاده کرده‌ام. کتاب یاد شده، صرف‌نظر از پاره‌ای از قسمتها، نکاتی بسیار آموزنده و تنبه‌آمیز را در بر دارد که نشان می‌دهد بیگانگان برای آسیب‌رساندن به استقلال و وحدت کشور از چه راههای فریبنده‌ای وارد می‌شوند، گذشته از این، از مصاحبه‌ها، یادداشت‌ها و منابع گوناگونی در گردآوردن بخش دوم کتاب بهره جسته‌ام.

تصور می‌کنم روشنگری و بیدارکردن ذهن پاک جوانان هم‌میهن ما که استعدادهای انسانی ارزندهٔ کشورمان هستند، وظیفه و رسالت سنگین همهٔ نویسندگان و پژوهشگران ایرانی است و نشر این نوع کتابها سرابهای سیاه و تاریک و باطلی را که زیر پوشش ایسم‌های وارداتی و ایدئولوژیهای فریبندهٔ اجنبی بر سر راه جوانان ما قرار دارد، محو و نابود می‌کند و حقایق را، آن سان که هستند، پیش روی آنان قرار می‌دهد.

در نگارش این کتاب راهنمایی‌های دلسوزانه و از سر درد جناب آقای دکتر عنایت‌الله رضا و نیز تشویقها و یادآوری‌های مکرر دوست محققم، جناب آقای کاوه بیات، مشوق من بوده است.

هنگام نگارش مجدد این کتاب، که در دست ناشری درگیر، چند سالی بی‌ثمر افتاده بود، به یادداشت‌هایی ارزنده و چاپ شده در یکی از مطبوعات ۵۰ سال پیش از جوانان مسیحی (آسوری) دانشجوی نیروی هوایی فرقهٔ دمکرات آذربایجان که به باکو انجام شده بود برخوردم که خوشبختانه فرصت نسخه‌برداری و چاپ دوبارهٔ آنها پیش آمد و آن یادداشت‌ها را که در هیچ یک از کتابهای تاریخ سیاسی معاصر ایران چاپ نشده و در اوراق روزنامه‌ای قدیمی از یاد رفته است، در این کتاب به‌چاپ رسانده‌ام.

فصل اول

انزلی (بندر پهلوی) در سال ۱۳۱۸

انزلی، که رژیم رضاشاه نام آن را به بندر پهلوی تغییر داده بود، در سال ۱۳۱۸، یعنی زمان آغاز جنگ جهانی دوم به پایگاه مهم اطلاعاتی و تبلیغاتی پنهان و خاموش اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در شمال ایران تبدیل شده بود. علت این امر، گذشته از وجود کنسولگری شوروی در این بندر کوچک، حضور شمار فراوانی از مهندسان و کارمندان شرکت سهامی شیلات ایران و شوروی بود که عناصر اطلاعاتی و امنیتی و حزبی شوروی خود را با مهارت در میان آنان جای داده بودند.

انزلی با باکو و لنکران و سالیان و گراسنوودسک و دیگر بندرهای شوروی در دریای خزر تفاوتی آشکار داشت. برخلاف آن بندرها که فقر و نداری و بیچارگی از سر و روی مردمش می‌بارید، در مغازه‌ها همه چیز فقط به صورت کوپنی یافت می‌شد و مردم ژنده‌پوش آن توجه هیچ مسافر اروپایی را برنمی‌انگیختند. انزلی، بندر کار و فعالیت و ثروت بود و رستورانها و یکی دو هتل باشکوه و مغازه‌های پر از خواربار، دهها دکان غذاپزی، بازار پر از جنب و جوش، کافه‌های پر از مشتری، اقتصاد آزاد آن که خرید و فروش و کسب و پیشه و هر نوع فعالیت دیگری در انحصار دولت نبود، برای خارجیانی که از فضای خفه و مختنق و فقیر روسیه شوروی و قفقاز در سالهای فرمانروایی استالین، بویژه دوران تصفیه‌ها و کشتارهای جمعی رهبران سابقه‌دار حزب بلشویک، عبور می‌کردند و پس از پشت سر گذاشتن امواج آبی‌رنگ دریای خزر به این بندر ایرانی گام می‌نهادند، جالب توجه و دوست‌داشتنی بود.

«وییرت بلوشر»، وزیرمختار آلمان در ایران که در سال ۱۳۰۸ به ایران آمد تا وظایف خود را به عنوان نمایندهٔ دیپلماسی آلمان عهده‌دار شود، به محض ورود به بندر پهلوی [انزلی] تحت تأثیر فضای شاد آن شهر، مهمانخانهٔ آبرومند گراندهتل انزلی، آفتاب

گرم‌کننده و امیدبخش ایران قرار گرفت.[۱] مسافرین دیگری چون کنتس سوئدی مادفون فون روزن نیز زبان به تحسین آن بندر می‌گشودند.

میان مردم ایران و مردم روسیه، که طی قرنها تقریباً در فاصلهٔ نزدیکی از یکدیگر زندگی کرده و مناسبات بازرگانی و اجتماعی داشته‌اند، از دورترین دوران بجز پاره‌ای برخوردهای ستیزه‌جویانهٔ اولیه به وسیلهٔ قبایل و طوایف روس در قرون وسطی، تنش و اختلاف چندانی وجود نداشته است. بنا به شهادت مورخان و جغرافی‌نویسان اسلامی، مبادلات تجاری میان روسها و ایرانی‌ها از قرن سوم هجری آغاز شده است.[۲] این مناسبات در قرنهای پس از آن گسترش یافته و در دوران صفویه به اوج رسیده است.

بنا به نوشتهٔ پیگولوسکایا مورخ شهیر روس، میان روسیه و ایران عصر صفوی مبادلاتی گسترده انجام می‌گرفته است.[۳] در دوران بعد، گرچه امپریالیزم تزاری پیوسته خواهان پیشروی به جنوب بود، ایرانیان و روسها بیش از پیش به یکدیگر نزدیک شدند. مورخان، جغرافی‌نویسان و نویسندگان روسیه تحت تأثیر فرهنگ و تمدن ایران کهن قرار داشته‌اند. سیاحان روس چه در دوران اواخر صفویه و چه در عصر قاجار آثار خواندنی دربارهٔ ایران نوشته‌اند. الکسیس سالتیکوف، که در دوران محمدشاه قاجار به ایران سفر کرد[۴]، و آ.اس. لومینتسکی، که در زمان مظفرالدین‌شاه مدتها در ایران اقامت داشت[۵]، دو سفرنامهٔ بسیار ارزنده و روشنگر به رشته تحریر درآوردند.

روسیه تزاری، پس از پیروزی بر ایران عصر قاجار، در طی دو دوره جنگهای دهساله

---

۱) کتاب بلوشر به وسیلهٔ آقای کیکاووس جهانداری به زبان فارسی ترجمه شده است. تجسم و تحریر بلوشر از بندرپهلوی هنرمندانه و مانند تابلوی نقاشی است.

۲) نخستین اشارهٔ کامل به روسها در سفرنامهٔ ابن‌فضلان، آمده که در دوران خلیفه‌المقتدربالله در قرن چهارم هجری به نمایندگی از جانب وی به سرزمینهای ماورای قفقاز سفر کرده و شنیدنی‌ها و دیدنیهای شگفتی‌آفرین خود را از سرزمین خزران و اتل و روس در کتاب خودش آورده است. برای توضیح بیشتر به کتاب مرده‌خواران ترجمهٔ اصغر اندرودی رجوع فرمایید.

۳) *تاریخ ایران از قرون قدیم تا قرن ۱۸ میلادی*، پیگولوسکایا و دیگر مورخان شوروی، ترجمهٔ کریم کشاورز.

۴) سفرنامهٔ وی به فارسی ترجمه و به وسیلهٔ بنگاه ترجمه و نشر کتاب سابق و شرکت کتابهای علمی و فرهنگی چند بار نشر شده است.

۵) به وسیلهٔ علی جواهرکلام به صورت پراکنده در مطبوعات کشور ترجمه شده است. متأسفانه در دانشنامهٔ اتحاد جماهیر شوروی سابق، چاپ مسکو که استاد عنایت‌الله رضا، بنا به درخواست من دربارهٔ این نویسنده و عضو وزارت امور خارجه تزاری بدان مراجعه کردند، شرح حال لومینتسکی یافت نشد.

و دوساله، که به قراردادهای تحمیلی گلستان و ترکمانچای انجامید، به صورت دولت آمر و صاحب نفوذ در ایران درآمد و نفوذ خود را از سال ۱۸۲۸ میلادی تا سال ۱۹۱۷ میلادی حفظ کرد.

قانون کاپیتولاسیون و تعرفه‌های تجاری نامتساوی و تهدیدهای نظامی و خدعه و زورگویی جزیی از سیاست خشونت‌آمیز تزار روسیه در ایران بود.

پس از سقوط رژیم رومانف، مردم ایران تا حدود زیادی به آینده خوشبین و امیدوار شدند؛ اما متأسفانه پس از روزگاری کوتاه، تمام چشم‌اندازهای دلفریب دوران حکومت اولیهٔ بلشویسم محو شد و سیاستهای زورگویانه و سلطه‌جویانهٔ تزاریسم در زیر پوشش ایدئولوژی کمونیزم از نو به مورد اجرا درآمد.

در سالهای نزدیک به ۱۳۲۰، گرچه دولت شوروی، به دلیل گرفتاریهای داخلی و بحرانهای مالی و اقتصادی، اهداف سلطه‌گرانهٔ خود را تعدیل کرده بود، امّا شبکهٔ اطلاعاتی، تبلیغی و جاسوسی متبحّر و پیچیده‌ای در شمال ایران بویژه از طریق افراد گمارده‌شده در میان معاودین ایرانی قفقاز فعالیت می‌کرد و دولت ایران، به دلیل فساد و رشوه‌خواری شهربانی، کمبود امکانات، نارضایی عمومی مردم از رژیم، قادر به ریشه‌کن کردن این شبکهٔ پنهانی در آذربایجان و گیلان نبود. در چنین فضایی است که جوانان ایرانی به تدریج به سوی بهشت شمال، آن سوی دریای خزر جذب می‌شوند و آرزوی رفتن به آنجا را در سر می‌پرورانند.

دکتر حسن نظری (غازیانی) یادداشت‌های خود را چنین آغاز می‌کند:

«جنگ جهانی دوم، در آغاز سپتامبر ۱۹۳۹، (۱۳۱۸ ش) با حملهٔ ناگهانی ارتش آلمان هیتلری به لهستان آغاز شد و پس از یک سال و ده ماه ایران را نیز به کام خود کشید.

در سالهای پایه‌گذاری تعاونی کشاورزی در شوروی، همهٔ خانواده‌های ایرانی از آن کشور رانده شدند و اموالشان مصادره گردید (سالهای ۱۹۲۸ ـ ۱۹۳۰) از این عده، که طبعاً به خیل دشمنان دولت شوروی پیوستند و نومید به ایران آمدند، بعضی به کمک خانواده دوستان خود دوباره موفق شدند به سلک بازرگانان ایرانی درآیند. در ضمن این تصفیهٔ بزرگ، که ایرانیان ساکن قفقاز و بیش از همه آذربایجان شوروی، از این کشور اخراج شدند، دولت روسیه عمال و جاسوسان خود را نیز برای خرابکاری به ایران فرستاد. در میان این گروه جوانی ارمنی بود که به بندر پهلوی (انزلی) آمده بود که برقراری دوستی با وی و کسب آگاهی از

اوضاع و احوال روسیه شوروی توجه جوانان بندر انزلی را جلب کرده بود. این شخص عکسهایی نیز از اردوگاه‌های تابستانی پیشگاهنگان و کمسومولها (جوانان کمونیست) باکالینین، صدر شورای عالی (رییس جمهوری) و دیگر رهبر ان حزب در اختیار داشت که آنها را به جوانان بندر انزلی نشان می‌داد و می‌گفت هرکس می‌تواند با رهبران شوروی دیدار کند. حتی با استالین.»

دکتر ح. نظری (غازیانی) در خاطرات خود زیر عنوان: «گماشتگی‌های بدفرجام»، ضمن بیان خاطره‌ای از این جوان ارمنی، که مبلغ رژیم کمونیستی شوروی بوده است، می‌نویسد:

«یکی از روزها هنگام عصر با تنی چند از دوستان به سوی پل غازیان میان پشته می‌رفتیم. دیدیم که یک افسر شوروی خندان به جانب ما می‌آید. دیگران او راگهگاه می‌دیدند، اما من پس از گذشت سالها فراموشش کرده بودم. او با همهٔ ما دست داد و احوالپرسی کرد و از رویدادهای جنگ سخن گفت. یکی از دوستان حاضر از او پرسید، فلانی تو پنج سال پیش ادعا می‌کردی که با استالین عکس برداشته‌ای و با وی همپیاله شده‌ای. راست است؟ پاسخ داد لامصب مگر می‌شد با استالین عکس گرفت و همپیاله شد؟ و خنده‌کنان از ما دور شد. دوستان ما می‌گفتند که او در فرستادن کالاهایی که از جانب انگلیسی‌ها و امریکایی‌ها می‌رسید، نظارت دارد و با درجهٔ ستوان یکمی امنیت اسکله را عهده‌دار است...»

این نمونه‌ای بود از افرادی که شوروی به بهانهٔ اخراج از کشور خود به ایران فرستاده بود.[1]

دانشکدهٔ افسری

دکتر ح. نظری (غازیانی) در خاطرات خود نوشته است که در خردادماه ۱۳۱۹ دبیرستان نظام را به پایان رسانده و برای انتخاب رشته در دانشکده افسری در امتحان ورودی شرکت جسته و برای رستهٔ توپخانه نامنویسی کرده است. رستهٔ توپخانه تنها رسته‌ای بود که دانش‌آموزان را پس از آزمایش دروس ریاضی و جبر می‌پذیرفت. فرماندهان این رسته در آن سال در دانشکدهٔ افسری، سروان سمیعی، سروان شفایی، ستوان‌یکم رصدی و ستوان‌یکم روزبه بودند.

۱) گماشتگی‌های بدفرجام، ص ۱۲.

در یکی از روزها دانشجویان رستهٔ توپخانه و هوایی را برای برگزاری و دیدار یک مانور هوایی که در برابر رضاشاه و ولیعهد (محمدرضا پهلوی) انجام می‌شد، بردند. مانور در جنوب تهران و چند کیلومتری فرودگاه قلعه‌مرغی انجام می‌گرفت که در آن باید شهرکی ساختگی را در دامنهٔ تپه‌ای بمباران می‌کردند. پس از پروازهای پی در پی، یکی از هواپیماهای «هایند» می‌بایست شهرک ساختگی را بمباران کند. خلبان و دیده‌بان آن هواپیما سروان جناب و سروان مشایخ بودند. هواپیما یورش خود را از ۱۵۰۰ متری آغاز می‌کند اما نمی‌تواند از حالت شیرجه بیرون بیاید و روی شهرک سرنگون می‌گردد. بمبها منفجر می‌شوند و دو خلبان در آتش می‌سوزند. رضاشاه با چهره‌ای خشمگین، و در عین حال ناراحت، محل را ترک می‌کند. نگرانی بیش از همه در میان دانشجویان هوایی پدید می‌آید، به طوری که از هشتاد و سه نفر دانشجویی که برای این رسته ثبت‌نام کرده‌اند، شصت نفر خواهان رفتن به رسته‌های دیگر می‌شوند. ح.نظری، به عکس دانشجویان دیگر، از رستهٔ توپخانه به رستهٔ هوایی منتقل می‌شود.

ح. نظری، در کتاب «گماشتگی‌های بدفرجام» نوشته است:

«... و اما فرماندهٔ دستهٔ ما ـ رستهٔ سال اول ـ در رستهٔ هوایی، سروان جمال بهمن‌پور بود. او ۱۵۱ سانتیمتر قد داشت، تنها یک سانتیمتر بیش از مرزی که آن زمان ارتش می‌پذیرفت. اهل شیراز بود و کتابی حرف می‌زد... بسیار سختگیر بود... راه‌رفتن فرمانده شبیه اردک بود... یک روز که از میدان ورزش برمی‌گشتیم، به شاپور غلامرضا، که دانشجوی سال دوم بود، و سپهبد یزدان‌پناه برخوردیم. بهمن‌پور فرمان «نظر به راست» داد و خودش نیز در سمت راست ما دستش را بالا برده بود و حرکت می‌کرد. در این هنگام شاپور غلامرضا ادای او را درآورد و به سپهبد یزدان‌پناه رو کرد و گفت ببینید چه جور پارو می‌زند... مثل اردک راه می‌رود. ما همه گفته‌های شاهپور غلامرضا را شنیدیم و ادایش را دیدیم... به محض رسیدن به در آسایشگاه بهمن‌پور خطاب به منصور بهنگار گفت: دیدی احمق شاهپور چگونه ادای تو را درآورد؟! بهنگار هم از کوره دررفت و پاسخ داد، نه جناب سروان ادای شما را درآورد و اگر باور ندارید الان نزد شاهپور می‌روم و از خود وی می‌پرسم. بهمن‌پور که انتظار چنین گستاخی را از یک دانشجو نداشت با بزرگ‌منشی گفت: لازم نیست... این دفعه بخشیدمت، سعی کن راه رفتنت را اصلاح کنی. آشنایانش می‌گفتند خیلی پول‌دوست است و به همین علت پنج زن طلاق داده است... در یکی از روزهای نوروز سال ۱۳۲۰ که با ستوان خلبان،

عنایت‌الله رضا در بلوار بندرپهلوی قدم می‌زدیم سروان بهمن‌پور را دیدیم. او برای نخستین بار به این بندر آمده و بسیار شیفتهٔ آن شده بود... ستوان رضا پرسید که او را می‌شناسیم! گفتم فرمانده دستهٔ ما است... وی گفت، نه منظورم این است که از خصوصیات اخلاقی او آگاهی داری؟ گفتم نه. او در پاسخ گفت وی در نیروی هوایی به خساست و زن‌طلاق‌دهی مشهور است تاکنون چهار یا پنج زن طلاق داده و در تهران و شیراز هفت خانه خریده است... پس از اشغال ایران به دست ارتشهای روس و انگلیس و بازشدن دانشکدهٔ افسری روزی سروان بهمن‌پور به عنوان نصیحت و دلسوزی به ما سال دومی‌ها گفت بهتر است شما حق پروازتان را که ماهیانه شصت تومان است در اختیار من قرار دهید و هنگامی که به درجهٔ افسری نایل آمدید مبلغ کلانی پول خواهید داشت که می‌توانید به زندگیتان سر و سامان بدهید... ما دانشجویان شهرستانی از این دلسوزی فرمانده‌مان شادمان شدیم و چند دانشجوی تهرانی را متقاعد کردیم تا پند و اندرز جناب سروان را بپذیرند... همه موافقت کردند، اما چند ماه بعد چند دانشجوی تهرانی، از آن جمله جعفر تجارتجی که پدرش در بازار تهران بازرگان پارچه بود، به ما خبر دادند که بازاریان به پول نیاز دارند و با بهره‌ای تا پنجاه درصد پول وام می‌گیرند و بهمن‌پور با پول ما سود کلانی به جیب می‌زند. گزارش به گوش سرگرد دولتشاهی، فرمانده رستهٔ هوایی می‌رسد و او نیز بهمن‌پور را مؤاخذه می‌کند و از وی می‌خواهد تا پولهای دانشجویان را به آنان پس بدهد... پیش از واپسین شبهای مهرماه ۱۳۳۰ که به دانشکده افسری برمی‌گشتم او را در سه راه شاه دیدم. به سویم آمد و با چهره‌ای غمناک و مهربان دستم را گرفت و در گوشه‌ای از خیابان پهلوی ایستادیم و زار زار گریه سر داد و با گلوی بغض گرفته می‌گفت دیدی به سر وطن و ملت ما چه آمد؟ سرنوشت ما چه خواهد شد؟ آن مرد بزرگ تاریخ را انگلیسی‌ها کجا بردند؟ ...به سبب برقرار بودن حکومت نظامی، که در ساعت ۲۰ آغاز می‌شد، پس از چند دقیقه از یکدیگر جدا شدیم و من می‌دیدم که او مانند آدمی مست در تاریکی شب و در زیر نور ماه ناپدید گردید... پس از گذشت سه سال که من همانند فرمانده دستهٔ رسته هوایی دانشکدهٔ افسری برگمارده شده بودم او را در خیابان سپه دیدم. این بار خندان و شنگول بود و پس از احوالپرسی که به عنوان مترجم افسران امریکایی که در دانشگاه جنگ تدریس می‌کنند، به کار اشتغال دارد و ساعتی هفت تومان به وی

می‌دهند تا سخنرانی آنان را ترجمه کند... دیگر غم و اندوه اشغال ایران از چهره‌اش زدوده شده بود...»[1]

سرایت شعله‌های جنگ دوم جهانی به ایران و تأسیس سازمان نظامی مخفی در ارتش

با اشغال ایران و رفتن رضاشاه، گروههای مخالف او سربلند کردند و هرکدام، به پشتیبانی و تکیه بر گروه یا دولتی بیگانه، برای خود سازمان و تشکیلاتی ترتیب دادند. عده‌ای که در دوره‌های رضاشاه موفقیت خود را از دست دادند و شماری که به زندان افتاده بودند اکنون موقعیت انتقامجویی را برای خود مهیا می‌دیدند. عده‌ای به مشروطه و قانون اساسی تکیه داشتند و شماری نیز کمونیزم را می‌پسندیدند. گروههای محافظه‌کار از پشتیبانی انگلیس و امریکا و گروههای تندرو و چپگرا از پشتیبانی اتحاد جماهیر شوروی برخوردار بودند.

محافظه‌کاران، که بر مسایل سنتی و بویژه دین تکیه داشتند، بهتر می‌توانستند مردم را به سوی خود بکشانند، به‌خصوص که مردم ایران همواره توجه به دین و سنت ملی را با تعصبی شدید تقریباً به ارث برده بودند. بنابراین، کار تندروها و چپگراها که بر کمونیزم تکیه داشتند، بسیار دشوار بود. گردآوردن گروهی از مردم که نمی‌توانند از ملیت و دین خود جدا شوند و یکسره دل به سوسیالیزم ببندند، کار ساده‌ای نبود؛ اما به هر حال این اتفاق افتاد و عده‌ای که پیش از جنگ هم این عقیده را داشتند و برخی نیز به زندان افتاده بودند، حزب توده را برپا کردند. این حزب به آن سبب که حتی بسیاری از بنیانگذاران و سرانش فلسفهٔ دقیق مارکسیزم و سوسیالیزم را نمی‌دانستند و شیوهٔ درستِ مبارزهٔ طبقاتی را نیاموخته بودند، یکسره به دام طرفداری بی چون و چرا از رژیم شوروی افتادند و ستایشگر رژیم استالینی شدند.

پیدایش سازمان افسری

جنگ جهانی دوم و پیامدهای آن بیش از همه افسران ارتش را شرمسار ساخت. آنان از گناه ناکرده‌ای رنج می‌بردند و بدین روی علاقه‌مند شدند که به نحوی در سرنوشت خود و مملکت دخالت کنند. شماری از آنان عظمت و اعتلای ایران را در بازگشت به گذشته و

---

۱) گماشتگی‌های بدفرجام، ص ۱۵ ـ ۲۰.

کندوکاو در زوایای تاریخ باستان و حتی برگرداندن سرزمین‌های از دست رفته در طی قرون می‌دیدند، تا بتوانند نژاد آریا را، که باور کرده بودند نژاد برتر است، بر جهان حاکم کنند. عده‌ای دیگر از افسران، با اندیشه‌های چپگرایی، خواهان داشتن سازمانی متشکل از نیروهای ورزیده و کارامد بودند که ایران را در ردیف کشورهای بزرگ جهان قرار دهند. طبعاً این گونه گوشهٔ چشمی به شوروی داشتند و الگویشان در ترقی و عظمت و علم، شوروی و رژیم کمونیستی بود. این افسران همچنین از فسادی که در ارتش و میان فرماندهان رواج داشت رنج می‌بردند و آن را نوعی توهین به خود و سرزمین خود می‌دانستند. گذشته از آن فساد حاکم بر جَوّ ارتش و کاسبکاریهای نامشروع افسران جوان و تحصیلکرده را آزرده‌خاطر می‌کرد.

دکتر ح. نظری غازیانی در کتاب «گماشتگی‌های بدفرجام» مواردی از این سوءاستفاده‌ها و دزدیهای متداول را شرح داده می‌نویسد:

«... ما، برای آنکه از وضع گردان آگاه شویم، دستور دادیم تا استوار هوشیار گردان را برای بازدید آماده سازد. از بیش از ۷۵۰ سرباز وظیفه، کمتر از ۱۵۰ نفر حاضر بودند. من علت آن را از استوار هوشیار پرسیدم. پاسخ داد با موافقت جناب سرگرد به مرخصی رفته‌اند و پس از چند روز برمی‌گردند... پس از چند روز برای ما روشن شد که آن‌ها به مرخصی دایم رفته‌اند و جیرهٔ آنان را استوار گردان می‌فروشد، که در وضع دشوار خواربار در زمان جنگ، مبلغ کلانی را نصیب جناب سرگرد و استوار می‌کرد. افزون بر این، پانزده ریال حقوق ماهیانهٔ سربازان را نیز استوار هوشیار به جیب می‌زد. سوءاستفاده تنها به سربازان گردان محدود نمی‌شد. افسران مسؤول از فشنگ و بنزین هواپیما هم پول هنگفتی به دست می‌آوردند. هنگامی که سروان رخشا سرپرست شعبهٔ تیر مسؤولیت آن سازمان را به من می‌سپرد و مرا با استوار وزیری آشنا کرد و گفت با او همکاری بکن که به نفع توست. از او پرسیدم چه نوع همکاری؟ گفت فقط به کارش دخالت نکن تا ماهی چهار پنج هزارتومان گیرت بیاد! پرسیدم چطور؟ پاسخ داد، قشقایی‌ها و بویراحمدی‌ها که در مخالفت با دولت جاده‌ها را ناامن کرده‌اند، برای هر گلوله فشنگ چهار تومان می‌پردازند... سپس برایم توضیح داد و گفت خشابهای مسلسلهای هوایی را کاملاً پر نمی‌کنند و اضافی را برای فروش جدا می‌سازند... در تیراندازی هواپیماها نمی‌توان مانند رستهٔ پیاده پوکه‌های فشنگ را جمع‌آوری کرد و تحویل داد.

«با شگفتی گفتم، جناب سروان این دستبرد زدن به دارایی ارتش و دولت است... خشمگین گفت تمام کشور را به انگلیس و روس تحویل دادند و حالا اگر از این راه به ایلهای وطنپرست کمک شود خدمت به وطن است... سپس آهسته‌تر به گفته‌هایش ادامه داد و گفت: خر نشو، من در همین مدت کوتاه که سرپرست شعبهٔ تیر بودم هفتاد و چهار هزارتومان جمع کرده‌ام و به محض رسیدن به تهران یک خانهٔ خوب می‌خرم...

«... یک روز که افسر نگهبان فرودگاه بودم گشتیها گزارش دادند که عده‌ای سوار به سوی فرودگاه در حال حرکت‌اند و احتمال می‌رود، که سوارهای قشقایی یا بویراحمدی باشند. من بی‌درنگ به سرگروهبان نگهبان دستور دادم تا جعبهٔ آلومینیومی فشنگ را باز کند و فشنگ کافی در اختیار سربازان نگهبان قرار دهد. پس از باز شدن جعبه دیدیم به جای ۲۵۰۰ گلوله، چند آجرپاره در آن جا داده‌اند... چند روز پس از این رویداد، در ساعت پنج بامداد کسی پنجرهٔ اتاقم را با مشت می‌کوبید... دیدم ستوان کاظم عبدی افسر پیاده همدروهٔ دانشکدهٔ افسری بود. او رسته پیاده را به پایان رسانده و به لشکر اصفهان گمارده شده و از آنجا نیز به هنگ سمیرم رفته بود... او تنها یک پیراهن و شلوارک کرباس سربازی به تن داشت و مانند بید می‌لرزید... او گفت دیروز عصر قشقایی‌ها به یکان‌های هنگ سمیرم یورش بردند. سرهنگ شقاقی و چند افسر را کشتند. پوشاک سربازان را از تنشان درآوردند، افسران و درجه‌داران را اسیر کردند و سربازان را با لباس زیر پیاده به اصفهان روانه ساختند... من در حین یورش آنان با چند افسر دیگر پوشاک نظامی خود را درآوردیم و به صف سربازان داخل شدیم. خوشبختانه هیچ‌یک از سربازان ما را لو ندادند و ما توانستیم پیاده خود را به جادهٔ اصفهان برسانیم و با کامیونی به شهر بیاییم....

«یک روز که از پرواز برگشته بودم، سرهنگ ماکویی، برادر بزرگ سرگرد ماکویی، به من گفت در گزارشت بنویس سه ساعت و نیم پرواز! پاسخ دادم جناب سرهنگ پرواز بیش از یک ساعت هم نبود. گفتنی است که برای هر یک ساعت پرواز هفت و نیم تومان حق پرواز می‌رسید... او با دلسوزی گفت شما جوانید، خرجتان زیاد است عیبی ندارد، بنویس سه ساعت و نیم، من هم گواهی خواهم کرد... پانزده تا بیست تومان پول اضافی که به شما برسد دولت گدا نمی‌شود. با خودم گفتم عجب فرمانده دلسوزی است و شروع کردم به نوشتن گزارش. در این

هنگام ستوان یکم پرویز اکتشافی سررسید و پرسید که چه می‌نویسی؟ پاسخ دادم گزارش پرواز امروز را و از دلسوزی سرهنگ ماکویی سخن گفتم. او لبخندی زد و گفت به تو پانزده تومان می‌رسد، اما جناب سرهنگ از فروش بنزینی که مصرف نشده صدها تومان به جیب می‌زند... همین سرهنگ دلسوز از سوءاستفاده‌هایی که کرده تا کنون چند خانه و مدرسه ساخته، یک گلهٔ پنج هزار رأسی گوسفند دارد که سالیانه صدها هزار تومان از فروش پشم و پوست و گوشتشان سود می‌برد. او حتی پیش از جنگ با هواپیما در مسیر راه‌آهن سراسری گشت می‌زد و کامیون نیروی هوایی را به ایستگاه‌های ناتمام می‌فرستاد، تیر و چوب و تخته از آنجا می‌دزدیدند تا در خانه‌هایی که می‌ساخت به کار برند...»[1]

سازمان افسران

جمعی از افسران جوان ارتش، اعم از نیروی زمینی و هوایی، که در جریان جنگ جهانی دوم و اشغال ایران خود را تحقیرشده احساس می‌کردند، برای انجام‌دادن فعالیتهای سیاسی، سازمانی با گرایش به حزب توده تشکیل دادند و چون افراد نظامی نمی‌توانستند در فعالیتهای سیاسی شرکت کنند و نمی‌باید عضو گروه خاص سیاسی باشند، این سازمان را به صورت مخفی شکل دادند. در نشستهایی که این افراد برپا می‌کردند، غالباً به خواندن کتاب و یا بحث دربارهٔ کتابهای خوانده شده، می‌پرداختند. کتابهایی که خوانده می‌شد معمولاً کتابهای کمونیستی، آنچه حزب توده منتشر کرده بود و بعضی کتابهای دیگر، مثل «قرارداد اجتماعی» نوشتهٔ ژان‌ژاک روسو، «نبرد من» به قلم هیتلر، «مانیفست حزب کمونیست» نوشتهٔ مارکس و انگلس و منتخب آثار لنین بود.

سرهنگ دوم عبدالرضا آذر می‌گفت: «... می‌خواهد تمرکزی بین سازمانهای پنهانی افسری ایجاد کند تا آموزش سیاسی و برنامه‌های آینده هماهنگ پیشرفت نماید.»[2] در فرایند فعالیت سازمان افسران توده‌ای، افسرانی از جمله بهزاد، زربخت، موسوی، اکتشافی، بدیع تبریزی، ناظم ناوی، محمدعلی بهمنیه، آذرم، شاهسار، علی جودی و... به این سازمان پیوستند، همچنین افرادی نظیر ابوالحسن رحمانی و عباس سقایی که حوزهٔ پنهانی داشتند و با بعضی از رهبران حزب توده در تماس بودند.

دکتر ح. نظری (غازیانی) در خاطرات خود به این نکته اشاره می‌کند که سازمان

---

۱) گماشتگی‌های بدفرجام، ص ۲۵ تا ۲۷. ۲) گماشتگی‌های بدفرجام، ص ۲۹.

افسران چگونه تشکیل شد و جلسات آن و حوزه‌ها به چه صورتی پدید آمد. او می‌گوید در خیابان زرین‌نعل خانه‌ای اجاره کردیم که برای تشکیل جلسه مناسب بود. چون سازمان افسران گسترش می‌یافت تصمیم گرفتیم برای افسران نیروی هوایی حوزه‌ای تشکیل دهیم. این حوزه مرکزی از سروان ابوالحسن رحمانی، سروان محمد آگهی، ستوان‌یکم عباس سقایی، ستوان‌یکم سید مکی موسوی و ستوان‌یکم حسن نظری تشکیل شده بود.

ح. نظری ادامه می‌دهد:

«... سروان رحمانی، که زبان روسی خوب می‌دانست در هفته‌نامهٔ «دوست ایران» که نامهٔ تبلیغاتی شوروی‌ها بود و در تهران به چاپ می‌رسید، کار می‌کرد. سقایی در دادرسی ارتش به کار اشتغال داشت و غیاباً در دانشکدهٔ حقوق تهران تحصیل می‌کرد. سروان آگهی، که مانند رحمانی دبستان و دبیرستان را در شوروی به پایان رسانده و در ایران خلبان شده بود، با امیران ارتشی، از جمله سرلشکر نخجوان و سرلشکر جهانبانی رابطهٔ خوبی داشت. مقاله‌ها و نوشتارهای روسی را که آنها می‌خواستند به فارسی برمی‌گرداند و آنها را در مجلهٔ ارتش و یا جداگانه انتشار می‌داد... یک روز در حوزهٔ مرکزی در خانهٔ ما جلسه داشت، سروان آگهی بدون قرار پیشین با یک روسِ سرخ‌گونه، بلندقامت، و تا اندازه‌ای چاق، که ظاهراً بیش از سی ساله می‌نمود وارد جلسه شد و گفت این دوست روس ما نظر مفیدی دارد که می‌خواهد با ما در میان بگذارد... بدیهی است که پذیرش نظر او برای ما اجباری نیست... اما ممکن است نظر جالبی برای کارهای آینده‌مان باشد و من از ایشان خواهش کردم که آن را با ما در میان بگذارد... مهمان روس نیز دیدگاه خود را به زبان روسی بیان می‌داشت و آگهی آنها را ترجمه می‌کرد... از آنجا که شما خواهان دگرگونی ژرف در کشورتان به سود ملتتان هستید باید یک برنامهٔ سیاسی داشته باشید تا بتوانید در راه پیشبرد آن مبارزهٔ درستی را در ارتش و بین مردم انجام دهید. چون شما افسران نمی‌توانید آشکارا سازمان سیاسی داشته باشید و برنامهٔ جداگانه انتشار دهید، از این رو بهتر است با حزبی پیشرو که خواهان بیرون آوردن ایران از پس‌ماندگی‌های قرون وسطاست، رابطه برقرار کنید. چنین حزبی، حزب تودهٔ ایران است که توانسته است وطنپرست‌ترین جوانان دانشمند و کارگران را به صفوف خود جلب کند و با برنامه مترقی به صورت تنها حزب متشکل سیاسی درآید... به سود

شماست اگر بتوانید با رهبران آن تماس برقرار سازید تا در کارتان هماهنگی پدید آید... یکی از ما پرسید، ما که این رهبران را نمی‌شناسیم. آیا شما می‌توانید افرادی را که مورد اعتمادند به ما معرفی کنید؟... مهمان روس به آگهی رو کرد و گفت شما باید با چند نفر از رهبران حزب آشنا باشید. آیا بهتر نیست که شما در این باره توضیحی بدهید؟ سروان آگهی پاسخ داد که برخی از این رهبران مانند اردشیر آوانسیان، کیانوری و چند نفر دیگر را دو سه بار به حوزهٔ خویش دعوت کردیم؛ اما برای نیروی هوایی باید کسی باشد آگاه به این رسته و به باور من رفیق کامبخش که خودش افسر نیروی هوایی بود، می‌تواند بیشتر از دیگران به خواستهای افسران نیروی هوایی پی برد... «رفیق روس» با شگفتی گفت آری، من او را یکی دو بار دیده‌ام. آدم جالبی است و برای حوزهٔ شما خیلی مفید خواهد بود...»[1]

حضور آن شخص روس در آن جلسه برای آن بود که این حوزه، و پس از آن حوزه‌های دیگر را مستقیماً زیر نظر حزب توده قرار دهند و دیگر اینکه، کامبخش را به نحوی به افسران بقبولانند. سروان رحمانی در دفاع از کامبخش و پیشرفتهای شوروی، در آن جلسه داد سخن می‌دهد و می‌گوید: «ارتش شوروی پیروزیهای فراوانی به دست آورده است و قوای اشغالگر ایران هم به زودی ایران را ترک خواهند کرد. اما شوروی‌ها دوستدار ایران هستند و ما باید با نظرشان موافقت کنیم و برایشان احترام قایل شویم. رفیق کامبخش در شمار نخستین دانشجویانی بود که برای آموزش هوایی به شوروی فرستاده شد و پس از پایان آموزش به ایران بازگشت و در نیروی هوایی به کار مشغول شد. تا اینکه تهمت جاسوسی برای شوروی به او زدند و اخراجش کردند، در حالی که نیروی هوایی ایران چیزی نداشت که کامبخش بخواهد جاسوسی کند. بیشتر هواپیماهای نیروی هوایی ایران آر-۶ بود که از شوروی خریداری شده بود. کامبخش بعداً، با دکتر تقی ارانی گروه ۵۳ نفر را سازمان دادند که گرفتار و زندانی شدند. کامبخش پس از آزادی از زندان به شوروی رفت و اکنون بازگشته است... .»

تصمیم برای دخالت و حضور کامبخش در نشستهای حوزه‌های افسران نیروی هوایی از قبل گرفته شده بود، زیرا فردای روزی که آن فرد روس و رحمانی از کامبخش سخن گفتند او در جلسه حاضر شد و از افسران نیروی هوایی تمجید کرد و آنان را دانا و

۱) گماشتگی‌های بدفرجام، ص ۳۸ و ۳۹.

آگاه خواند. وی پس از چند بار رفت و آمد پیشنهاد کرد تا برای سازمان افسران حزب توده کارت عضویت صادر شود. هر چند وجود کارت امکان داشت گرفتاریهایی برای افسران ایجاد کند.

حسن نظری در خاطرات خود چنین می‌گوید:

«... من به وی گفتم که اکنون زود و در عین حال خطرناک است، زیرا افسران حق شرکت در سازمانهای سیاسی را ندارند. پاسخ داد. نه، اشکالی ندارد. البته افسران نباید کارت عضویت خویش را به کسی نشان دهند. بودن چنین کارتی در جیب هر افسر به او نیرویی اضافی می‌دهد و او مطمئن خواهد بود که میلیونها نفر از تودهٔ مردم پشتیبان وی هستند. وانگهی، ما در کمیتهٔ مرکزی دربارهٔ این موضوع بحث کردیم و به این نتیجه رسیدیم که سودش بیش از زیان آن است... و ادامه داد که این کارتهای عضویت را من شخصاً تهیه و با خودم می‌آورم و با هم در حوزه‌ها به اعضای آن خواهیم داد... من شرم کردم تا چگونگی قرار کمیتهٔ مرکزی را از وی بخواهم و اصلاً به مخیله‌ام راه نمی‌یافت که کامبخش مورد اعتماد «رفقای شوروی»، و پانزده تا بیست سال بزرگتر از من، دروغ بگوید... اما سالها پس از آن که با دیگر «رهبران حزبی» همکاری نزدیکی دست داد، پی بردم که کمیتهٔ مرکزی حزب توده از این موضوع کمترین اطلاعی نداشته و او سازمان افسری را تنها با «رفقای شوروی» در میان می‌گذاشته و رهنمودهایی می‌گرفته و چنین وانمود می‌ساخته است که فقط با بازگشت او از باکو توانسته است این همه افراد را به سازمان پنهانی حزب توده جلب کند. حال آنکه او حتی یک افسر را هم به حزب نیاورده بود...»[1]

تبلیغات حزب توده و اتحاد جماهیر شوروی به اندازه‌ای بود که بسیاری از مردم ایران، و حتی گروهی از افسران را شیفتهٔ شوروی کرده بود. ستوان یکم هوایی، جعفر تجارتچی، که عضو آزمایشی یکی از حوزه‌های سازمان افسران توده بود، در تابستان سال ۱۳۲۳ به یکی از دوستانش گفته بود که می‌خواهد به شوروی‌ها مراجعه کند و از آنان بخواهد که اجازه دهند در صف ارتش شوروی با آلمان فاشیست بجنگد و نیز اظهار داشته بود علاقه‌مند است پس از جنگ با زنی روس ازدواج کند و در یکی از کلخوزها به کار مشغول گردد. او، به اتفاق ستوان بهنگار، از دوست مشترکشان حسن نظری خواسته

---

۱) گمگشتگی‌های بدفرجام، ص ۴۰ و ۴۱.

بودند که به عنوان مترجم زبان روسی آنان را نزد وابستهٔ نظامی شوروی در ایران راهنمایی کند. در سفارت شوروی تقاضای خود را مطرح کرده خواسته بودند آن دو را به جبههٔ جنگ اعزام دارند تا با هواپیماهای شوروی به آلمانی‌ها حمله کنند. وابستهٔ نظامی هم به آنان گفته بود، چون شما افسر هستید باید فرمانده کل قوا، یعنی شاه ایران موافقت کند. بدون اجازهٔ اعلیحضرت ما نمی‌توانیم درخواستتان را بپذیریم.

چندی بعد پدر جعفر تجارتچی را که بازرگان بود، شوروی‌ها بازداشت کردند. روسها علت بازداشتش را خرید کالاهای دزدی عنوان کرده بودند و می‌گفتند ما می‌دانیم شما دزد نیستید؛ اما پارچه‌های دزدی شده از کامیونها و قطارهای حمل و نقل به شوروی را به قیمت ارزان می‌خرید بعد به قیمت گران به مردم می‌فروشید و سود کلانی هم به دست آورده‌اید. شما باید دزدها را به ما معرفی کنید. او می‌گوید معرفی آنان گناه دارد. روسها می‌گویند مال دزدی را به بهای ده برابر گرانتر فروختن گناه ندارد؛ اما معرفی دزدها گناه دارد؟ سرانجام او را تهدید می‌کنند که اگر نام دزدها را نگوید او را محاکمه و محکوم خواهند کرد و وی عاقبت همه چیز را بروز می‌دهد. ستوان جعفر تجارتچی که به شوروی و جنگیدن در رکاب آنان علاقه‌مند بود، پس از بازداشت پدرش به شدت با روسها بد می‌شود و همه جا از آنان به بدی یاد می‌کند و ناسزا می‌گوید و از آن پس یکی از مخالفان شوروی می‌گردد. سازمان افسران توده هم تصمیم می‌گیرد حوزهٔ آزمایشی را که ستوان تجارتچی در آن بوده است، منحل کند. جعفر تجارتچی به دلیل داشتن ذوق نقاشی، بویژه کاریکاتور، آرزو داشت که روزی به هالیوود برود و در شمار کاریکاتوریست‌های شرکت والت‌دیزنی درآید.

فعالیت افسرانی از قبیل ستوان‌یکم رحیم بهزاد، ستوان‌یکم مرتضی زربخت و ستوان‌یکم محمد شاهسار، موجب شد که بر تعداد افسران سازمان افزوده شود و بیش از سی نفر از افسران نیروی هوایی به سازمان افسران بپیوندند و سازمان جداگانه‌ای برای درجه‌داران فنی هوایی تشکیل داده شد.

کامبخش در صدد بود تا سازمان افسران وظیفهٔ حزب توده را نیز تأسیس کند و برای این منظور هم با چند نفر از افسران عضو سازمان تماس گرفت و سرانجام نیز نخستین نشست آن را در کانون مهندسان در میدان بهارستان، بالای رستوران لُقانطه برگذار کردند که در حدود ۵۰ نفر از افسران وظیفه در آن شرکت داشتند. همهٔ آنان که حزب توده را می‌شناختند و از اساسنامهٔ آن آگاهی داشتند، آمادگی خود را برای پیوستن به سازمان افسران وظیفه اعلام کردند.

گروه ۵۳ نفر

عبدالصمد کامبخش را در رویداد دستگیری و محاکمهٔ ۵۳ نفر تأثیرگذار و مقصر می‌دانند، و بیش از همه، دکتر ارانی او را گناهکار و سنگین‌کنندهٔ پروندهٔ ۵۳ نفر می‌دانست. کامبخش در دفاع از خود به یکی از یارانش به نام حسن نظری غازیانی در سالهای پس از شهریور ۲۰، گفته است:

«اختر، همسرش، در دیدار با یکی از خویشاوندانش که معاون سرپاس مختاری، رییس شهربانی کل کشور بود، شنید که اگر این بار جرم جاسوسی به کامبخش بچسبانند به اعدام محکوم خواهد شد و چه بسا که عده‌ای از ۵۳ نفر هم به همین سرنوشت دچار شوند. [اختر ماجرا را در دیدار با شوهرش در زندان به او خبر داد. کامبخش به نظری غازیانی گفت] من برای گمراه‌کردن پلیس سازمانی تراشیدم. شعبه‌های تشکیلات و تبلیغاتی را مطرح ساختم که اصلاً وجود نداشت. با این ترتیب گناه ما فقط ایجاد سازمان کمونیستی بود که طبق مادهٔ ۶۰ قانون مدنی جرم شناخته می‌شد و سه تا ده سال زندان به ما تعلق می‌گرفت. وانگهی، مهمترین بخش سازمان ما که گردآوری اطلاعات، زیر نظر [سروان] سیامک بود، دست نخورده باقی ماند. می‌بینی که من با این کار عده‌ای را از تیرباران شدن نجات دادم. هنگامی که با عده‌ای برای کار به باکو رفتم رفقای شوروی به من گفتند که رهبران حزب کمونیست ایران به سازمان ۵۳ نفر خیانت کرده‌اند و بیش از همه، مرتضی علوی، که با دکتر ارانی ارتباط داشت و او بارها گفته بود که شاگرد علوی است، گروه ۵۳ نفر را لو دادند نه من! و به همین دلیل نیز همهٔ آنان از جمله نیک‌بین، شرقی، علوی و... در شوروی اعدام شدند.»[۱]

دربارهٔ خسرو روزبه

دکتر حسن نظری در کتاب خود گماشتگی‌های بدفرجام، نوشته است:

«به یادم آمد که سال گذشته خسرو روزبه در دانشکده افسری به نزدم آمد و گفت می‌خواهم فردا شب با من در مجلس جالبی شرکت کنی... همان روز از آذر

۱) گماشتگی‌های بدفرجام، ص ۵۰.

پرسیدم که این چه مجلسی است که روزبه در آن شرکت می‌کند؟... پاسخ داد، خر شده با افسران فاشیست در «حزب کبود» همکاری می‌نماید... اما مطمئنم که از آنان خواهد برید، زیرا همهٔ آنها کله خر و خواهان سرکردگی و رهبری هستند... حالا برو ببین چه می‌گویند. من همهٔ آن امیران و افسران ارشدی را که در «حزب کبود»[۱] فعالیت می‌کنند و می‌خواهند «هیتلر ایران» بشوند، می‌شناسم... .

«به هر رو، در روز موعود، روزبه مرا به خانهٔ مجللی برد و گفت متعلق به یکی از امیران ارتش است. پسر همان امیر که نامش را نگفته بود. جلسه‌ای چهارنفری را اداره می‌کرد که با آمدن ما به شش نفر رسید... پس از تعارفهای معمول، او گفت که ما باید این لکهٔ ننگ را که بر اثر اشغال ایران دامنگیر ما شده است پاک کنیم. چنین کاری هم تنها از عهده افسران وطنپرست، که آمادهٔ سختی کشیدن و فداکاری باشند، برمی‌آید... سپس ادامه داد و گفت ما برنامه‌ای تنظیم کرده‌ایم که طی آن باید شبهای سرد زمستان را در کوههای دربند بگذرانیم تا بدنمان به سختیها و رنج عادت کند... فقط از این راه است که ما می‌توانیم افسران فداکار و جانبازی را که نیاز داریم برای بازگرداندن عظمت باستانی به صفوفمان راه دهیم... ما بیش از سه ساعت در آنجا وقت گذراندیم و پس از بیرون آمدن، خسرو روزبه از من پرسید چطور بود؟ پاسخ دادم، «عالی بود» اما عظمت ایران باستان را برای چه و برای که می‌خواهیم، برای اینکه مرزهایمان به دوران هخامنشیان برسد؟ گفت، خوب معلوم است، اینها سرزمینهای متعلق به ایران بود و باید آنها را پس بگیریم... پاسخ دادم که این سرزمینها متعلق به مردمانش بودند و بیشتر آنها را هم به زور شمشیر اشغال کرده بودیم و اکنون که کشورمان خود اشغال شده، می‌خواهیم پیش از اینکه میهنمان را آزاد سازیم، در اندیشهٔ اشغال سرزمینهای اشغال شده گذشته بیفتیم؟... شگفت‌زده شدم که چگونه افسر جوان پویا و کوشایی در سده‌ای که همه چیز در راه دگرگونی گذشته به پیش می‌رود،

---

۱) حزب کبود به رهبری مشایخ، حبیب‌الله نوبخت و چند تن دیگر طرفدار آلمان نازی بود و به دلیل اینکه نوبخت وکیل مجلس سیزدهم و برخوردار از مصونیت پارلمانی بود متفقین مدتی کاری به او نداشتند، اما بعدها در صدد دستگیر کردن او برآمدند و نوبخت به فارس گریخت ولی سرانجام دستگیر شد و مدتی مدید در بازداشتگاه انگلیسیها در اراک زندانی بود. نوبخت بعدها رییس کتابخانهٔ سلطنتی شد. او شاهنشاه‌نامه‌ای نیز سروده است. عده‌ای از افسران، پنج امیر و ۱۷ سرهنگ با حزب کبود همکاری داشتند و گویا مورد حمایت احمد قوام (قوام‌السلطنه) در سال ۱۳۲۱ بودند.

می‌خواهد به یاری همفکرانش «عظمت ایران باستان» را زنده کند... فردای همان شب که در خیابان استانبول با محسن امامورِدی، که چند سال پیش دبیر ریاضی ما در دبیرستان نظام کرمانشاه بود، قدم می‌زدیم به سرگرد [احمد] بهارمست[1] (به سبب کتابی که زیر عنوان «سپهبد فردوسی» نوشته بود، به شوخی به نام «سپهبد فردوسی» خوانده می‌شد) برخوردیم... او با دیدن ما همانند پهلوانان کهن گفت، به‌زودی آلمانها به مرزهای ایران نزدیک می‌شوند و ما افسران وطنپرست باید با یکانهای خود به آنان بپیوندیم و پس از بیرون راندن ارتشهای اشغالگر، هفده شهر قفقاز را به مام میهن بازگردانیم!! با پایان رجزخوانیش، استاد امامورِدی با چند فحش رکیک گفت: ارواح ننت، باید خوابش را ببینی!... همین سرگرد بهارمست، هنگامی که تاکتیک نظامی در دانشکده افسری درس می‌داد، با مقایسهٔ چند واژهٔ پارسی و آلمانی، می‌خواست «ثابت کند» که زبانهای ایران و آلمانی، نخست یکی بوده و پس از سالها جدایی به صورت دو زبان مستقل درآمدند...!!

«این رویدادها را برای آن آوردم تا آشکار شود بسیاری از افسران از پی تحقیری که دیده بودند، می‌خواستند به گونه‌ای تلافی کنند: شماری با «عظمت گذشته» و شماری دیگر با «توده‌های مردم»!

«یک روز پس از دیدار از خانه آن امیر ارتش، من دو جلد کتاب «مانیفست» را با خود به دانشکدهٔ افسری بردم و به سروان روزبه و ستوان‌یکم حاتم دادم. من حاتم را از سالهایی که پدرش رییس کل بندرهای شمال بود و خودش در دبیرستان فردوسی بندرپهلوی آموزش می‌دید، می‌شناختم. او سه چهار سال از من بزرگتر بود، جوانی خوش‌سیما، مهربان و زرنگترین دانش‌آموز دبیرستان بود. او پس از پایان دبیرستان به دانشسرای عالی رفت و در رشتهٔ فیزیک و شیمی لیسانس گرفت. اما چون می‌خواست با یکی از خویشاوندان نزدیک به دربار پهلوی ازدواج کند، مجبورش کردند تا به دانشکدهٔ افسری برود و در شمار

---

۱) سرگرد بهارمست تا درجهٔ سرتیپی ارتقا یافت. آدم خاصی بود و بیشتر در عوالم ایران باستان سیر می‌کرد و به فردوسی درجهٔ سپهبدی داده بود. قرار بود او یک نوع ایدئولوژی شاهنشاهی را در دانشکده افسری تدریس کند. کتابی هم در تحلیل شاهنامه نوشت که در سال ۱۳۱۳ به چاپ رسید. در سالهای آخر عمر مورد غضب رژیم محمدرضا بود و گویا تحت پیگرد قرار گرفت. او برادر سرلشکر محمود بهارمست رییس ستاد ارتش در سال ۱۳۳۱ بود.

افسران ارتش درآید. او رستهٔ توپخانه را برگزید و پس از پایان آن در همان رسته به خدمت مشغول شد و مانند همهٔ افسران جوان در پی یافتن راهی برای رهایی کشور بود... از آن دو جداگانه خواهش کردم «مانیفست» را با دقت بخوانند و نظرشان را بیان کنند. بیش از دو روز نگذشته بود که روزبه کتاب را به من برگرداند و گفت، این مزخرفات است... بورژوازی کیست، پرولتاریا چیست؟ ایران را فقط ما افسران باید نجات بدهیم...!

«حاتم نیز کتاب را به من پس داد، اما گفت بسیاری از کلمات سنگین بوده و فارسی نیست، مگر نمی‌شد به جای بورژوازی، سرمایه‌داری و بجای پرولتاریا، کارگر گذاشت؟

«چند روز بعد آذر جریان رفتن به جلسه «حزب کبود» را از من پرسید و من هم آن را برایش تعریف کردم... و آذر گفت کتاب «مانیفست» برایش زود بود و تو اشتباه کردی چنین اثری را به وی دادی، او باید «جامعهٔ اقتصادی بشر» را که از نشریه‌های حزب توده است، بخواند تا کمی به تاریخ بشریت آشنایی پیدا کند...»

نفت ایران

روسها پس از انقلاب اکتبر به ورود به ایران و کاستن از نفوذ چند سالهٔ انگلیس در این کشور علاقه‌مند بودند. آنان راه ورود خود را در تشکیل یک شرکت مختلط نفت ایران و روس می‌دانستند، به همین سبب در ضمن جنگ جهانی دوم و اشغال ایران، سرگئی کافتارادزه، معاون وزارت خارجهٔ شوروی به ایران آمد تا با مقامات ایران گفت و گو کند. هدف از این نشستها بیشتر بر سر زبان انداختن موضوع نفت ایران و قرارداد ۱۹۳۳ و گفت‌وگوهای پنهانی با امریکا بر سر امتیاز نفت ایران بود. شوروی‌ها می‌دانستند که ایران قراردادی با آنان در مورد نفت ایران نخواهد بست؛ اما پیشنهادشان، که نسبت به پیشنهاد انگلیسی‌ها از نظر امتیازدادن به ایران بهتر بود، موجب شد که این موضوع بر سر زبانها بیفتد و مردم نسبت به انگلیس و امریکا نظرهای دیگر پیدا کنند. ولی پشتیبانی حزب توده از این قرارداد و تشکیل دسته‌های خیابانی به طرفداری قرارداد نفت از جانب شوروی، این کشور را در نظر مردم بی‌اعتبار و حزب را خوار و خفیف و عامل بیگانه قلمداد ساخت، به طوری که کسانی که نسبت به شوروی بی‌تفاوت بودند با نظر مخالف به آن نگاه می‌کردند.

در مجلس شورای ملی هم دکتر محمد مصدق، با یاری چند تن از نمایندگان، طرحی را مطرح ساخت که به موجب آن تا پایان جنگ هیچ دولتی حق مذاکره دربارهٔ دادن امتیاز نفت به شرکتها و دولتهای خارجی را نداشت.[1]

۱) گماشتگی‌های بدفرجام، ص ۵۱ تا ۵۳.

فصل دوم

کامبخش و سازمان افسران

پس از پایان جنگ جهانی دوم و امتناع شوروی از خارج‌ساختن ارتش خود از ایـران و مقدمات بروز جنبش فرقهٔ دمکرات در آذربـایجان در تـابستان ۱۳۲۴، دولت ایـران در صدد یافتن و محدود کـردن فـعالیتهای طـرفداران شـوروی افـتاد و طبعاً ارتش نـیز از سازمانهایی بود که دولت برای پـیداکـردن افسـران طـرفدار شـوروی در آن بـه کـاوش پرداخت. رکن دوم ارتش صورت اسامی چند نفر از افسران را برای رییس ستاد کل که سرلشکر ارفع بود فرستاد. در میان این افراد اسامی آذر، اسکندانـی، حـاتمی، قـاضی اسدالهی، مرتضوی، رحمانی، آگهی، روزبه، نظری و... دیده می‌شد. وقتی چند نفر از افسران از این موضوع آگاهی یافتند، آذر گفت که باید موضوع را جدی تلقی کرد و به اقداماتی دست زد. کامبخش عقیده داشت که افسران نباید از بازداشت بترسند و این امر اتفاقاً به نفع حزب خواهد بود و می‌توانند با تبلیغات تعداد بیشتری از افراد را به عضویت خویش درآورد. در همان جلسه، ستوان یکم فنی هوایی، شمس‌الدین بدیع تبریزی بـه کامبخش گفت بیش از دو ماه می‌شود که جنگ به پایان رسیده است و به زودی جنگ ژاپن هم تمام خواهد شد. ما باید به فکر جمع‌آوری سلاح باشیم تا پس از بیرون رفتن ارتشهای بیگانه حـاکـمیت را بـه دست گـیریم و نگـذاریـم حکـومت ایـران بـه دست واپسگرایان بیفتد. کامبخش گفت که به تنهایی نمی‌تواند تصمیم بگیرد و اظهار نظر کند. افزون بر این، باید نظر رفقای شوروی را نیز جلب کرد. دولت ایران پشـتیبانهایی نـظیر امریکا و انگلیس دارد و حزب توده هم باید از حمایت دولت شوروی برخوردار باشد.

کامبخش غالباً از «رفقای شوروی» سخن می‌گفت و حتی نسبت به ایران دیدگاهی متفاوت بـا وطـن‌دوستان داشت. یک مـورد آن واکـنش او در بـرابـر سـرودی بـود کـه

دانشجویان رستهٔ هوایی خواندند. این سرود ساختهٔ احمد عاشورپور[1] بود که مهندس کشاورزی و با تعدادی از افسران نیروی هوایی دوست بود. احمد عاشورپور بر روی بسیاری از آهنگهای غربی شعر محلی گیلکی گذاشته و حتی برای نخستین بار ترانه‌های محلی گیلکی را جمع‌آوری کرده و به چاپ رسانده بود. سرودی را که او برای دانشجویان رستهٔ هوایی ساخته بود، آنان تا اوایل سال ۱۳۲۴ می‌خواندند. در یکی از جلسه‌های سالیانهٔ افسران، که کامبخش نیز در آن حضور داشته است، ستوان یکم موسوی اظهار می‌دارد چه خوب است که این سرود به عنوان سرود سازمان افسری انتخاب شود. زیرا نشان‌دهندهٔ مهر و محبت ایرانیان به وطن عزیز خودشان است و همه باید بدانند که دل هیچ کس به حال ایران نمی‌سوزد و خودمان باید وطن خودمان را نجات دهیم. کامبخش در آن جلسه کمی برافروخته شد و گفت این درست نیست. دلی برای ایران می‌سوزد، آن دل هم دلِ اتحاد جماهیر شوروی است که حکومتی مردمی دارد و برای همهٔ رنجبران جهان دلسوزی می‌کند. شما چون اتحاد جماهیر شوروی را ندیده‌اید و از ساختار دولت و حزب کمونیست آگاهی ندارید، باورکردن آن و برپاکردن نظامی مانند آن برایتان دشوار است. یادداشت‌های غازیانی را موقتاً رها می‌کنیم و به کامبخش می‌پردازیم. کامبخش یکی از عجیبترین و ناشناخته‌ترین شخصیتهای تاریخ معاصر ایران است. یکی از کسانی که او را کاملاً می‌شناسد، درباره‌اش می‌نویسد:

«کامبخش کمونیست شماره یک ایران بود برای اینکه یک روسوفیل به تمام معنی، یک روسوفیل باب طبع و دلخواه زمامداران کرملین بود. کامبخش ضمن صفات خاصی که از خانواده اشرافی خود بارث برده بود مانند زرنگی، حقه‌بازی، بند و بست و توطئه‌چینی، ناروزدن به دوستان، عوام‌فریبی و غیره، روسوفیلی را نیز به ارث برده بود. زیرا در دوره قاجاریه اعیان و اشراف و هیأت حاکمه به دو دسته تقسیم می‌شدند. بعضیها مثل امین‌السلطان و عین‌الدوله روسوفیل بودند و بعض دیگر مانند فرمانفرما و وثوق‌الدوله و امثال آنها انگلوفیل. دربار قاجاریه بیشتر متمایل به روسها بود و بهمین جهت غالب شاهزادگان قاجاریه و منجمله پدر کامبخش روسوفیل بودند. پدر کامبخش علاوه بر اینکه طرفدار سیاست روسها بود به روسیه مسافرت کرده و در آنجا دوستان و آشنایان

۱) مهندس احمد عاشورپور خوانندهٔ معروف ترانه‌های گیلکی که شهرت چشمگیری به‌دست آورد و پس از مدتی سکوت از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به بعد، دوباره به خواندن آوازهای گیلکی پرداخت و ترانه‌های او از محبوبیت زیادی برخوردار است.

زیادی هم داشت.

«روی این اصل پسر خود یعنی کامبخش را از ۷ سالگی برای تحصیل به روسیه فرستاد. بدین ترتیب کامبخش هنوز چشم بروی وطن خود نگشوده بود که به روسیه فرستاده شد و در آنجا در میان یک خانواده روسی که از آشنایان پدرش بود با یک تربیت کاملاً روسی پرورش یافت و بزرگ شد.

«کامبخش قبل از آنکه الفبای فارسی را بخوبی فراگیرد زبان روسی را آموخته بود. از این رو زبان روسی را بمراتب بهتر از زبان فارسی می‌دانست و به تمام ریزه‌کاریهای زبان روسی آشنا بود. کامبخش بقدری روسی را خوب می‌دانست و بر این زبان تسلط داشت که در هنگام تکلم ممکن نبود یک نفر روس بتواند تشخیص دهد که او ایرانی است یا از نژاد روس نیست. خاصه اینکه قیافه او نیز به روسها شباهت فراوان داشت. موی بور، چشمان میشی، هیکل چهارشانه و استخواندار او را به روسها شبیه ساخته بود. گویا طبیعت نیز می‌خواست از این شخص یک روسوفیل بتمام معنی بسازد.

«تسلط کامبخش بر زبان روسی به حدی بود که در مجالس خیلی خصوصی به عنوان شوخی و تفریح او را وادار می‌کردیم که ادای دعاخواندن پوپها یعنی کشیشهای روسی را دربیاورد. باور کنید بقدری خوب تقلید می‌کرد که گویی صد سال در آداب مذهبی روسها شرکت داشته است. این تسلط فوق‌العاده کامبخش بر زبان روسی یکی از رموز موفقیت وی در حزب توده بود و بعدها چنانکه خواهیم دید چندین بار به او کمک نموده و حتی او را از مهلکه نجات داد.

«باری کامبخش تحصیلات ابتدائی و متوسطه خود را چنانکه گفتیم در میان آن خانواده روسی انجام داد و تا ۱۶ سالگی در روسیه بود. در این هنگام انقلاب ۱۹۱۷ روی داد و تحصیلات او به این علت ناتمام ماند و به دستور پدرش به ایران بازگشت. کامبخش حوادث انقلاب روسیه را از نزدیک دیده بود و این امر را همیشه جزو افتخارات مهم خود می‌شمرد و با آب و تاب ذکر می‌کرد.

«پس از بازگشت به ایران در قزوین وارد جریانات کمونیستی گردید و بزودی مورد توجه رهبران کمونیست قرار گرفت و جزو فعالین این حزب گردید. ولی کامبخش خیلی علاقه داشت که مجدداً به روسیه برود و در آنجا زندگی کند و اساساً واردشدن او در جریانات کمونیستی به این منظور بود که موافقت کمونیستها و دولت شوروی را برای رفتن به روسیه جلب کند.

«زیرا تنها آمال و ایده‌آل کامبخش نیز مانند غالب رهبران کمونیست ایران این بوده است که بر اثر خوش‌خدمتیهای خویش بتواند نظر لطف زمامداران کرملین را به سوی خود جلب نماید تا در پرتو آن بتواند در روسیه زندگی راحتی را بگذراند.

«از اینجاست که کامبخش در طی زندگی ماجراجویانه خود چندین بار به روسیه رفته و هر بار که به ایران بازگشته است از روی اجبار و بر حسب دستورهای زمامداران مسکو بوده است.

«در آن موقع حزب کمونیست ایران افراد فعال خود را به مسکو می‌فرستاد تا به خرج دولت شوروی تعلیمات کمونیستی بگیرند و مدرسه‌هائی نیز برای این کار در مسکو وجود داشت. در نتیجه بر سر رفتن به مسکو میان افراد کمونیست کشمکش و رقابت عجیبی وجود داشت و دسته‌بندیها و باندبازیهای زیادی در داخل این حزب ایجاد شده بود.

«بنابراین کامبخش رقبای فراوانی داشت لیکن با زرنگی و شارلاتانی بالاخره موفق شد موافقت رهبران کمونیست را جلب کند و برای دومین بار جهت تحصیلات کمونیستی به روسیه مسافرت کند.

«این بار کامبخش دو سال در روسیه ماند و در ۱۳۰۵ به ایران بازگشت. مراجعت کامبخش این دفعه مانند پیش نبود. زیرا در طی اقامت خود در روسیه توانسته بود مدارس کمونیستی را با موفقیت به پایان رساند و نظر رهبران کمونیست روسیه را جلب کند. به همین مناسبت با مأموریت برای فعالیت‌های کمونیستی و به نفع شوروی به ایران بازگشت.

«لیکن کامبخش باطناً از مراجعت به ایران ناراضی بود. او میل داشت همیشه در روسیه بماند. ولی از آنجا که آدم زرنگ و حقه‌باز و حسابگری بود بخوبی می‌دانست که اگر این تمایل خود را بروز دهد بدون شک از طرف رهبران کمونیست روسیه به جرم عدم انضباط و سرپیچی از اطاعت اوامر حزب کمونیست به سختی مجازات خواهد شد. لذا به ایران آمد ولی همواره در صدد آن بود که با ترتیب ظاهرالصلاحی به روسیه مراجعت کند.

«کامبخش تا سال ۱۳۰۷ در ایران ماند و به فعالیتهای مخفی کمونیستی مشغول بود. لیکن در آن هنگام یعنی اوائل سلطنت رضاشاه وضع طوری بود که امکان فعالیت وسیعی برای کمونیستها وجود نداشت.

«در سال ۱۳۰۷ دولت ایران تصمیم گرفت برای تربیت خلبانی و فنون هواپیمایی عده‌ای محصل به روسیه بفرستد. کامبخش دید این فرصت بسیار مناسبی است برای اینکه نقشه دیرین خود را عملی کند، لذا در مسابقه شرکت کرد و چون زبان روسی را از همه بهتر می‌دانست در مسابقه با نمره خوب قبول شد و به خرج دولت ایران به روسیه فرستاده شد.

«کامبخش این بار سه سال در روسیه ماند و مدرسه هواپیمایی را تمام کرد. ولی در تمام این احوال با کمونیستها ارتباط داشت و مأمور فعالیت در میان محصلین ایرانی بود. در این ضمن با اختر کیانوری خواهر دکتر کیانوری که در روسیه درس مامائی می‌خواند آشنا شد و با هم ازدواج کردند. اختر کامبخش نیز از ۱۳۰۴ عضو سازمان زنان کمونیست بود که خانم ماه‌آفرید فروزی رهبر آن بود و بعدها منحل گردید. در ۱۳۱۰ کامبخش مجدداً بر خلاف میل خود مجبور شد به ایران بازگردد. این بار از دو جهت مجبور بود از یک طرف چون تحصیلات هواپیمایی را تمام کرده بود موظف بود مطابق تعهدی که به دولت ایران سپرده بود به ایران مراجعت کند و در نیروی هوایی ایران خدمت نماید. از طرف دیگر رهبران کمونیست شوروی او را وادار می‌کردند که برای فعالیت کمونیستی به ایران برگردد.

«پس از بازگشت کامبخش ظاهراً در نیروی هوایی مشغول خدمت شد ولی در باطن مترصد بود فعالیت کمونیستی خود را آغاز کند. لیکن در آن هنگام بر اثر فشار دولت، تشکیلات کمونیستی از هم پاشیده شده بود و رهبران آن مانند پیشه‌وری و دیگران به زندان افتاده بودند. این بود که کامبخش نمی‌توانست فعالیت زیادی بکند و چون سوابقی هم در شهربانی داشت می‌ترسید و از آتیه خود بیم داشت.

«بالاخره در ۱۳۱۱ از طرف اداره سیاسی شهربانی به جرم جاسوسی برای شوروی با چند نفر دیگر از افراد نیروی هوائی مانند عسگرنیا و دیگران بازداشت شد. ولی کامبخش با توسل و تشبث سرانجام توانست پرونده خود را مسکوت بگذارد و آزاد شود در حالی که سایر همجرمان او به‌اتهام جاسوسی محاکمه و به چندین سال زندان محکوم شدند.

«کامبخش از زندان آزاد شد ولی مقامات ارتشی حاضر نشدند او را دیگر به خدمت بپذیرند لذا در یکی از مؤسسات روسها به نام کمپانی زیس مشغول به کار

شد و در این هنگام بود که با دکتر ارانی آشنا شد و مربوط گردید.» بطوریکه می‌دانیم کامبخش در این دوران به فعالیتهای محرمانه جاسوسی اشتغال داشت و وقتی گروه ۵۳ نفر لو رفت نام او هم به میان آمد اما برای پنهان کردن فعالیت اصلی خودش که جاسوسی بود، اسامی کسانی را که به خانهٔ ارانی رفت‌وآمد می‌کردند لو داد و به قول خودش نگذاشت سازمان مخفی کمونیستی افشاء شود.[۱]

سازمان افسران لو می‌رود

اقدام سرگرد اسکندانی و یارانش در شب ۲۵ مرداد ۱۳۲۴، که از مشهد به سوی گرگان حرکت می‌کرد، ستاد ارتش را واداشت که هرچه سریعتر به بازداشت افسران مشکوک، که ظاهراً سیاههٔ آن هم از قبل تهیه شده بود، بپردازد.

ستوان‌یکم حسن نظری در صفحات ۵۶، ۵۷ و ۵۸ خاطرات خود می‌نویسد:

«فردا قرار پرواز در دوشان‌تپه داشتم. از دانشکدهٔ افسری به آنجا رفتم و، مانند همیشه، خود را به سرگرد میری فرمانده پرواز معرفی کردم و او هم دستور یک پرواز آکروباسی ۱۵ دقیقه‌ای را با هواپیمای مشقی «تایگر مائوس» به من داد. برای اجرای دستور به پرواز درآمدم؛ اما در چند صد متری پیست پرواز افسری را دیدم که با تکان‌دادن دو دستش می‌خواست چیزی را به من بفهماند... من او را شناختم، او ستوان‌یکم هوایی آدرم، همشهری خودم و از افسران سازمان، بود... تردید توأم با نگرانی به من دست داد، از این رو تصمیم گرفتم، فرود آیم و به بهانهٔ نامنظم بودن موتور هواپیما، آدرم را ببینم و از منظورش آگاه شوم. همین برنامه را انجام دادم و پیش از آنکه علت بازگشتم را به سرگرد میری گزارش دهم، آدرم به سراغم آمد و گفت از ستاد ارتش نامه‌ای آورده‌اند تا تو و ستوان‌یکم عنایت رضا را بازداشت و به دژبانی مرکز تحویل دهند... فوری کلید خانه‌ای را به وی دادم. او رفت و من نیز برای توضیح‌دادن نزد سرگرد میری رفتم و گفتم گویا موتور هواپیما عیبی پیدا کرده است و او نیز یک درجه‌دار فنی را مأمور بازدید موتور هواپیما کرد... در این هنگام یک اتومبیل فوردسن ارتشی به ما نزدیک شد و افسری برگی

---

۱) مطالب بالا از یادداشتهایی که در سال ۱۳۳۵ در ماهنامهٔ تهران‌مصور (نشریهٔ ماهانهٔ مجلهٔ هفتگی تهران مصور) زیر عنوان کمونیسم به‌چاپ می‌رسید نقل گردیده. نویسنده خود را معرفی نکرده است اما از سبک انشاء به نظر می‌رسد نویسنده حسن ارسنجانی یا انورخامه‌ای بوده است.

را به سرگرد میری نشان داد و او هم مرا صدا زد و گفت شما باید به ستاد ارتش بروید... من پوشاک پرواز را درآوردم و سوار ماشین شدم و به سوی دفتر هنگ هوایی دوشان‌تپه رفتم. در اتومبیل دو درجه‌دار دژبان نشسته و افسری نیز در بغل دست راننده جا گرفته بود. در دفتر هنگ، ستوان یکم [عنایت‌الله] رضا با صدای بلند از خود دفاع می‌کرد و مدعی بود که سوء تفاهم رخ داده و او اصلاً توده‌ای نبوده بلکه هوادار کسروی است... اما افسران کنجکاوی که سخنانش را می‌شنیدند، واکنشی از خود نشان نمی‌دادند... او را هم سوار اتومبیل کردند و به راه افتادیم... افسری که مأمور بردن ما بود، گفت اول باید به منازلتان برویم تا وسایل اصلاح، پیژامه و دیگر وسایل ضروری را با خودتان بردارید... من به رضا فهماندم که باید فرار کنیم و لازم نیست چیزی با خودش بردارد... او نیز به محض رسیدن به منزلش، ماجرای بازداشت را به همسرش گفت و بی‌آنکه چیزی بردارد، به سوی اتومبیل برگشت. سپس مرا نیز به خانه‌ام رساندند، من داخل خانه شدم و مطمئن گشتم که ستوان‌یکم آدرم، خواهشهایم را انجام داده است. آدرم جوان بسیار فداکار و نیکرفتار و دوستدار میهن و ملتش بود که بدبختانه در رویدادی هوایی چشم از جهان فرو بست...! پس از بازگشتم از خانه، افسر مأمور از من پرسید که چرا چیزی با خود نیاورده‌ام. پاسخ دادم، بی‌شک سوءتفاهمی رخ داده است و ما را حتماً بعدازظهر آزاد خواهند کرد...! اتومبیل به راه افتاد و می‌بایست پس از گذر از خیابان فردوسی به خیابان سوم‌اسفند، که مرکز دژبان و ستاد ارتش در آن بود، داخل شود و ما را به دژبانی مرکز تحویل دهد. در این ساعت از روز ساعت ۱۱ هزاران تن در خیابان فردوسی رفت و آمد می‌کردند و اتومبیلهای فراوانی به چشم می‌خورد. در نزدیکی پیچ خیابان فردوسی به سوم اسفند، در جلو کلوب حزب، من دکتر کشاورز و اردشیر آوانسیان را دیدم و بلافاصله از کمی سرعت اتومبیل استفاده کردم و به بیرون پریدم و خود را به آن دو رساندم و گفتم رضا و مرا بازداشت کرده‌اند، من فرار کردم و شما در فرار به رضا کمک کنید... آن دو نفر با شگفتی به من چشم دوختند و من، بی‌آنکه منتظر پاسخشان باشم، به کوچهٔ برلین داخل شدم و دوان دوان خود را به خیابان لاله‌زار رساندم. کت و کلاهم را درآوردم تا کسی پی نبرد که افسر هوایی هستم. هدفم رفتن به دفتر روزنامهٔ «داریا» بود تا کت و کلاهم را نزد ارسنجانی بگذارم... موضوع بازداشت و فرارم را برایش بازگو کردم... او خشمگین شد و گفت، گور

پدر سرلشکر ارفع، ترا می‌برم نزد قوام‌السلطنه و با یک تلفن حکم بازداشتت را لغو خواهد کرد... به وی گفتم فعلاً جای این بحثها نیست، می‌خواهم کت و کلاهم را در اینجا بگذارم و بعدازظهر یا فردا یکی از دوستانم به نام محمد شاهسار که ستوان یکم هوایی است برای بردنش خواهد آمد... او از من پرسید که آیا به پول احتیاج دارم، پاسخ دادم، نه نیازی نیست و با شتاب از دفترش بیرون رفتم تا خود را به خانهٔ شاهسار برسانم. او که از بازداشت و فرارم آگاهی پیدا کرده بود، با آماده‌کردن ناهار انتظار آمدنم را می‌کشید. به وی گفتم بعدازظهر باید در جلسهٔ حوزه شرکت جویم تا با کامبخش دیدار کنم و از برنامهٔ کمیتهٔ مرکزی دربارهٔ افسران آگاه شوم. در آن روز جلسه در منزل ستوان یکم هوایی مرتضی زربخت برگزار می‌شد. من کمی دیرتر از ساعت آغاز نشست خود را رساندم که موجب شگفتی همگان شد، زیرا آنان از بازداشتم اطلاع داشتند؛ اما از فرارم آگاه نبودند. کامبخش با تعجب گفت، آخرش فرار کردی...؟ پاسخ دادم، من که به شما گفته بودم، در زندان و تبعید آدم هیچکاره است...!

در آن روز، همهٔ وقت جلسه به بحث دربارهٔ بازداشت و فرار پاره‌ای از افسران سازمان گذشت. اما کامبخش باز هم اصرار داشت تا انضباط حزبی رعایت گردد. زیرا به عقیدهٔ او، بدون چنین انضباطی هیچ کار جدی امکان نداشت توفیق‌آمیز باشد. حزب می‌تواند حالا از بازداشت افسران برای تبلیغات و افشای حکومت استفاده‌های فراوان ببرد...!!

اما افسران سازمان باز هم موضوع عملیات مسلحانه بر ضد دولت را مهمترین کار در اوضاع کنونی ایران و رهایی کشور از سلطهٔ محافظه‌کاران داخلی و بیگانه به شمار می‌آوردند و از کامبخش می‌خواستند تا از کِمیتهٔ مرکزی بخواهد به آنان در این گام سرنوشت‌ساز یاری دهد... پس از پایان جلسه من باز هم با کامبخش بیرون رفتم. در راه از من پرسید که آیا آذر را دیده‌ام، پاسخ دادم، بلی سه روز پیش دیدم. همان روزی که سرگرد اسکندانی با عده‌ای از افسران به سوی گرگان حرکت کردند. به من گفت باید آن عده از افسران هوایی را که می‌خواهند بازداشت کنند با خودم بیاورم تا با هم به افسران خراسان ملحق شویم... به وی گفتم، من امروز به سراغش رفتم، گفتند نمی‌دانند به کجا رفته است... کامبخش با چهرهٔ گرفته، گفت این همولایتی تو (منظورش اسکندانی بود) صبر و حوصله

ندارد، نخواست منتظر دستور کمیته مرکزی باشد و حالا آذر[1] هم راه او را در پیش گرفته است... از من خواسته بود تا اتوبوسی برایشان کرایه کنم. می‌خواست با عده‌ای از افسران به بابل برود. من گفتم، باید با کمیتهٔ مرکزی مذاکره کنم و فقط با تصمیم و تصویب کمیته مرکزی می‌توانم برایش اتوبوسی کرایه کنم... قرار بود به من تلفن بزند، که تا امروز خبری نشده، گویا خودش وسیله‌ای تهیه کرده و به سوی مازندران رفته است.»

ستوان نظری در ادامهٔ این سخن به این نکته اشاره می‌کند که:

«فردای آن روز به خانه دخترخاله‌ام رفتم و هنگام ناهار شوهرش که به منزل آمد به من گفت که عکسم را به کلانتری‌ها داده‌اند تا دستگیرم کنند و رییس کلانتری خیابان شیخ‌هادی به نام سروان مدنی، که از افسران سازمان و با ما است گفته است که به نظری بگو مواظب خودش باشد، و من جانب احتیاط را رعایت می‌کردم.»[2]

ستاد ارتش فعالیت خود را برای بازداشت افسران مظنون زیادتر کرده بود و تقریباً تهران برای افسرانی پنهان شده جای مناسبی نبود. حزب توده در صدد بود افراد مخفی را از تهران خارج کند. ساعت ۵ بامداد روز چهارم شهریور ۱۳۲۴، یک اتومبیل سواری جلو خانهٔ ستوان‌یکم شاهسار توقف می‌کند و عبدالصمد کامبخش از آن پیاده می‌شود و طبق قرار قبلی، ستوان حسن نظری را که در خانه شاهسار پنهان شده بود، سوار می‌کند. اتومبیل متعلق به اکبر کشاورز بود که خود رانندگی آن را به عهده داشت. روی صندلی عقب هم سروان سید یوسف مرتضوی نشسته بود. کامبخش که از خسرو روزبه دلخوری داشت، در بین راه شروع کرد از او بد گفتن که «مردکه خیال می‌کند رفقای شوروی باید مسیر راهی را که آقا باید طی کند، کتبی به اطلاع وی برسانند. آدمی که به رفقای شوروی اعتماد نداشته باشد، به درد حزب نمی‌خورد. ما نخواهیم گذاشت افرادی مانند او میدون پیدا کنند.»

چون دکتر کشاورز و کامبخش نمایندگان مجلس بودند و مصونیت سیاسی داشتند، گشتیهای فرمانداری نظامی جلو اتومبیل او را نگرفتند. فقط نزدیک فرودگاه مهرآباد اتومبیل را متوقف ساختند، اما وقتی که دکتر کشاورز کارت نمایندگی مجلس را نشان

---

۱) سرهنگ عبدالرضا آذر از افسران و اساتید دانشکده افسری که نفوذ زیادی در میان افسران و دانشجویان داشت. شرح حال او را در کتاب اول (شورش افسران لشکر هشتم) آورده‌ایم.

۲) گماشتگی‌های بدفرجام، صص ۵۴، ۵۵ و ۵۶.

داد، آنان بااحترام راه را باز کردند. اتومبیل در قسمتی از فرودگاه مهرآباد که در اختیار شوروی‌ها بود متوقف گردید.[۱] نخست کامبخش پیاده شد و پس از آن جوانی کوتاه‌قد از هواپیمای دوموتورهٔ داگلاس، که در همان محل توقف کرده بود، خارج گردید. کامبخش به او گفت این دو رفیق در اختیار تو هستند. وی گفت قرار بود سه نفر باشند. کامبخش گفت اگر خلبان پرسید بگو نفر سوم بیمار شده و دکتر اجازهٔ سفر به او نداده است. آن‌گاه ستوان نظری و سروان مرتضوی وارد هواپیما شدند. خلبان از شیدفر، که راهنمایشان بود، پرسید نفر سوم چه شد و شیدفر هم همان سخن کامبخش را تکرار کرد. هواپیما پس از چند دقیقه به هوا برخاست و به سوی شمال به پرواز درآمد. بقیهٔ ماچرا را از زبان ستوان نظری بشنوید:

«ما دو نفر با لبخندی به یکدیگر نگاه کردیم و گمان بردیم ما را به شوروی می‌برند... از شیدفر پرسیدم که مسیر پرواز ماکجاست، او پاسخ داد که نمی‌داند... به هر رو، پس از یک ساعت پرواز، هواپیما رفته رفته از ارتفاع خود کاست و ما از پنجرهٔ هواپیما، شهر خودمان بندر پهلوی را زیر پای خود دیدیم و لبخند از لبانمان پرید... به شیدفر گفتم، ما هر دو از این شهریم و همه ما را می‌شناسند، چرا به رفقای شوروی توضیح ندادید؟... پاسخش این بود که ما نمی‌دانستیم شما اینجایی هستید...! هواپیما در فرودگاه سبز غازیان به زمین نشست و رو به سوی خیابانی که به شهر منتهی می‌شد، ایستاد... در چند قدمی درشکه‌ای در انتظار ما بود. ما از خلبان هواپیما خداحافظی کردیم و او برایمان توفیق آرزو کرد... ما سه نفر مرتضوی، شیدفر و من از هواپیما پیاده شدیم. از بخت ما، باران نم نم می‌بارید و همین سبب شد که درشکه‌چی روپوش را پایین بکشد. در درون درشکه مرد جوانی منتظر ما بود. او خودش را دکتر بهزادی معرفی کرد و شیدفر گفت، آقای دکتر مسؤول حزبی شهرستان پهلوی هستند و شما باید چند روزی میهمان ایشان باشید... در خانهٔ دکتر بهزادی دلخوشی ما، کتاب و روزنامه و داستانهایی بود که مهندس محمدزاده برایمان می‌گفت. پس از گذشت سه چهار روز هوا خوب شد و موجهای دریا فروکش کرد. یک روز دکتر بهزادی به ما خبر داد که فردا صبح یک قایق موتوری شیلات به سوی بندر شاه خواهد رفت و شما

۱) ماجرای بالا نشان‌دهندهٔ میزان مداخله و حمایت شوروی از جریانهای منشأ گرفته از حزب توده می‌باشد.

نیز باید همراه آن به بندر نامبرده رهسپار شوید مسیر بعدی شما در آنجا تعیین خواهد شد...!»[۱]

مهندس محمدزاده در سحرگاه روز هشتم شهریور ۱۳۲۴ آنان را به اسکلهٔ گمرک غازیان می‌برد و به ناخدای یک قایق موتوری می‌سپارد. قایق موتوری بزرگ نبود و کالاهایی را برای بندر شاه می‌برد. ناخدا و ملوانان متعجب بودند که چرا آنان از راه دریا به بندر شاه می‌روند. ستوان نظری می‌گوید ما قصد داریم راه دریایی را هم امتحان کنیم. قایق پس از ۳۰ ساعت حرکت از بندر غازیان به بندر شاه رسید. نظری و مرتضوی، که فقط یک ساک معمولی با خود برداشتند، از قایق پیاده شدند. در بندر مردی خوش‌سیما با چهره‌ای داغستانی در انتظارشان بود که خود را مهندس تاختای معرفی کرد و در برابر تعجب این افسران گفت نام خانوادگی من داخته است، ولی همشهری‌ها مرا تاختای صدا می‌زنند. او گفت اول به دفتر من برویم، چون قرار است رفیق قاسمی که مسؤول کمیتهٔ گرگان است به دیدن شما بیاید، و افزود، رفیق احمد قاسمی، یکی از رهبران سرشناس حزب، از تهران آمده و مسؤول کمیتهٔ گرگان شده است.

پس از یک ساعت قاسمی با چهره‌ای عبوس و عصبی و آکنده از خشم وارد شد و بدون مقدمه، بی‌آنکه منتظر معرفی آنان باشد، پرخاش‌کنان گفت: «این چه خودسری بود که کردید و درگنبد موجب بدنامی حزب و رفقای شوروی شدید و این همه کشته دادید. حالا همهٔ روزنامه‌های امپریالیستی شوروی را به دخالت در امور ایران متهم می‌کنند، در حالی که این فقط خودسری و خودخواهی عده‌ای افسر بی‌انضباط بود...» سروان مرتضوی به او گفت: «ازگنبد نمی‌آییم و نمی‌دانیم شما ازکدام خودسری حرف می‌زنید. ما را رفیق کامبخش به اینجا فرستاد و خیال می‌کرد به‌جای امنی فرستاده است شما به جای این حرفها بگویید ما چه بکنیم و چه جای امنی برای ما در نظر گرفته‌اید؟» قاسمی، با همان لحن خشن می‌گوید، برای شما جایی نداریم. آن دو افسر که نومید شده بودند، قدری فکر کردند و ستوان نظری گفت: «مهم نیست؛ من در این شهر آشنایانی دارم که پناهم دهند.» قاسمی بی‌درنگ گفت: «پس دیگر به ما نیازی ندارید.» و بدون خداحافظی از در خارج شد. دو سه نفری هم به دنبال او رفتند. مهندس داخته پس از مشایعت قاسمی بازگشت و از نظری پرسید راستی شما در این شهر آشنا دارید. نظری گفت: «خانوادهٔ مختارزاده که از دوستان و همسایگان ما در غازیان بودند و مرا مثل فرزند خود

۱) همان کتاب.

دوست دارند، مدتی است که به اینجا آمده‌اند و زمینهایی برای کشت پنبه خریده‌اند و از راه داد و ستد با شوروی‌ها زندگی مرفهی پیدا کرده‌اند.» مهندس داخته سپس پرسید: «آیا به آنان اعتماد و اطمینان داری؟» نظری پاسخ داد: «بله، بسیار هم اعتماد دارم.» آنان قرار می‌گذارند که روزها در قهوه‌خانه نزدیک دفتر مهندس داخته یکدیگر را ملاقات کنند.

ستوان نظری و سروان مرتضوی به خانهٔ مختارزاده می‌روند. معصومه‌خاله ــ همسر مختارزاده ــ از دیدن حسن نظری شادمانی می‌کند و او را می‌بوسد و می‌گوید چرا زودتر به ما سر نزدی و قصد داشت نوکرشان را بفرستد تا آقابالا مختارزاده را خبر کند. مختارزاده دکان نانوایی بزرگی در نزدیکی منزلشان دایر کرده بود که با گرفتن گندم از شوروی‌ها برای سربازانشان نان می‌پخت.

ستوان نظری گفت لازم نیست به دنبال مختارزاده بفرستید، ما شاید سه چهار روز مهمان شما باشیم. همسر مختارزاده گفت شما ده سال هم که باشید ما خوشحال می‌شویم. آقا علی پسرشان برای سرکشی به مزارع پنبه به گرگان رفته بود. معصومه‌خاله، اتاق را که دو تختخواب داشت و در طبقهٔ بالایی منزلشان بود در اختیار آنان قرار داد.

دکتر حسن نظری در خاطرات خود از حضور در بندرشاه نوشته است:

«در بندرشاه خطری ما را تهدید نمی‌کرد، زیرا ارتش و ژاندارمری پادگانی در آنجا نداشتند. یک روز که در قهوه‌خانه، دیدارگاه همه‌روزهٔ ما، مرتضوی و مهندس داخته تخته نرد بازی می‌کردند، مرتضوی که روبه‌روی در ورودی نشسته بود با شتاب از جایش بلند شد و به من، که پشت به در بودم، گفت، زودباش جایمان را عوض کنیم. با تغییر جا من دیدم که یک افسر ژاندارم با سه درجه‌دار و شخصی، شاد و خندان به قهوه‌خانه‌وارد می‌شوند... آنان چند میز دورتر از ما نشستند و چای سفارش دادند... مرتضوی به ما رو کرد و گفت این ستوان حسینی [1] است و من در بخش ستوانی سه سال فرمانده او بودم و او مرا خوب می‌شناسد، به همین دلیل نخواستم با او روبه‌رو شوم. شاید از فرار ما اطلاع داشته باشد... با شنیدن سخنان مرتضوی، مهندس داخته از جایش بلند شد و به ما گفت، من فوری برمی‌گردم...! ما سخنان ستوان حسینی را شنیدیم که می‌گفت،

۱) ستوان یکم حسینی فرمانده ژاندارمری گنبد قابوس که ژاندارمهایش با کمین کردن در سر راه افسران متواری آنها را مقتول و مجروح و متواری کردند. سرگرد دیهیمی افسر رُکن ۲ ارتش نیز به آنان کمک کرده رهنمودهایی داده بود.

«ما پدران این افسران خائن توده‌ای را درآوردیم و رییسشان، سرگرد اسکندانی و شش نفر دیگر را کشتیم، دو افسر زخمی را که شوروی‌ها به پادگانشان راه ندادند، دستگیر کردیم و سه افسر و چهار سرباز را هم پس از بازداشت تحت‌الحفظ به تهران فرستادیم و حالا برای دریافت جایزهٔ ده هزار تومانی از بابت هر نفر به تهران می‌رویم...!» یکی از کسانی که به سخنانش گوش می‌داد، پرسید، چطور شد که شورویها اجازه تیراندازی به شما دادند؟ و او پاسخ داد که «ما دستور تهران را به فرمانده پادگان شوروی‌ها در گنبد گزارش دادیم و او گفت، این کار داخلی شماست و هر جور که دستور دادند رفتار کنید... و ما هم پشت دیوار و باغ شهربانی با ۱۲۰ تن ژاندارم و پلیس موضع گرفتیم و خیال کردیم همه با هم خواهند آمد، اما آنها، مثل اینکه بو برده بودند، تنها یک ماشین را که خود اسکندانی می‌راند، پیشاپیش فرستادند و ما هم با گلوله‌های ۱۲۰ ژاندارم و پلیس تمام سرنشینان ماشین را کشتیم... و شوروی‌ها اصلاً به ما اعتراضی نکردند... با کشته‌شدن سرگرد یاغی، اسکندانی و همراهانش، بقیهٔ افسران فرار کردند و بعضی نیز خواستند به پادگان شوروی‌ها پناه برند، اما روسها راهشان ندادند... حتی به دو افسر زخمی نیز اجازهٔ ورود ندادند...!» در این هنگام مهندس داخته بازگشت و من دیدم که دو سرباز شوروی در برابر در ورودی، بیرون قهوه‌خانه ظاهر شدند و مرتضوی نیز دو سرباز دیگر را در پشت پنجرهٔ مقابل دید و رو به مهندس داخته کرد و پرسید این کار شماست؟... و او هم پاسخ داد: ملانصرالدین همیشه می‌گفت که کار از محکم‌کاری عیب نمی‌کند!

«در این هنگام ستوان حسینی و همراهانش از دیدن چند سرباز شوروی نگران شدند، و... او گفت، نکند فرمانده پادگان شوروی پشیمان شده و این مادر... را فرستاده که ما را بازداشت کنند...! واهمه‌ای که به آنان دست داد، انگیزه‌ای شد تا آنها فوری پول چای را بپردازند و با ترس و لرز از قهوه‌خانه بیرون روند سوار ماشین شوند و برای دریافت جایزه به سوی تهران رهسپار شوند...!»[۱]

پس از چند روز اقامت در بندرشاه روزی مهندس داخته به آنان خبر می‌دهد که فردا شب برای سفر آماده شوند. چهاردهم شهریور ۱۳۲۴، مهندس داخته، سروان مرتضوی و ستوان نظری را به دفتر خود برد و لباس آنان را تحویل گرفت و به آن دو لباس سربازان

۱) گماشتگی‌های نافرجام، صص ۶۳ - ۶۲.

روس پوشاند و با یک سروان ارتش شوروی آشنا کرد.[1] آنان پس از خداحافظی با یک کامیون به سمت غرب رهسپار شدند. کامیون که آهسته حرکت می‌کرد پس از دو ساعت کنار جنگل متوقف شد. افسر شوروی به سرنشینان گفت می‌توانید پیاده شوید و قدری استراحت کنید. جلو آنان در حدود ۵۰ متری، کامیونی دیگر توقف کرده بود. پس از اندکی استراحت دوباره به راه افتادند و آن شب را تا سپیده‌دم دوبار دیگر توقف کردند و کمی از روز گذشته، پس از عبور از پل غازیان ـ میان‌پشته به پادگان ارتش شوروی وارد شدند. دو کامیون با فاصله زیادی در محوطهٔ پادگان توقف کردند و به سرنشینان گفته شد که با کامیون دیگر تماس نگیرند. پس از نیم ساعت توقف و تهیهٔ وسایلی از قبیل خمیردندان، خمیرریش، تیغ صورت‌تراشی و نظایر آن، کامیونها به سوی آستارا به حرکت درآمدند. در توقفی کوتاه نزدیک آستارا، افسر شوروی به سرنشینان کامیون می‌گوید به مرز شوروی رسیده‌ایم و به سروان مرتضوی رو می‌کند و ادامه می‌دهد اگر مرزداران شوروی نام شما را پرسیدند بگویید یوسف یوسف‌اوف، و به ستوان نظری می‌گوید شما هم می‌گویید، حسن حسن‌اوف. در مرز شوروی، مرزدار شوروی پردهٔ کامیون را پس می‌زند، نگاهی به داخل آن می‌اندازد و بدون پرسیدن نام یا مشخصاتی اجازهٔ داخل شدن می‌دهد. کامیونها وارد خاک شوروی می‌شوند و تا سحرگاه به سوی لنکران می‌رانند و سپیده‌دم به پادگانی در شهر لنکران وارد می‌شوند. در آنجا اجازهٔ دیدار سرنشینان کامیون جلویی داده می‌شود. در آن کامیون سرگرد هدایت‌الله حاتمی، سرگرد محمدعلی پیرزاد، سرگرد احمد قشقایی، سروان محمود قاضی اسدالهی و استوار رضا قاضی اسدالهی برادر او نشسته بودند.

پس از گذشت ساعتی، این گروه را با کامیون و مأمورانی که عوض شده بودند به باکو بردند. در شهر باکو در برابر هتل اینتوریست افسر مأمور عوض شد و افسری دیگر هدایت کامیون را به عهده گرفت و به سوی شمال شبه‌جزیرهٔ آبشوران حرکت کردند و در برابر باغی که در آن ساختمانی دو طبقه بود ایستادند. در باغ که باز شد، گروهی از افسران ایرانی و اعضای حزب توده که دو هفته پیش از این گروه به آنجا رسیده بودند، با شگفتی به کامیون می‌نگریستند تا تازه‌واردان را تماشا کنند.

شهرکی که افسران سازمان را در آن جای داده بودند، شویلان (شاه اولان = جایی که

---

۱) بطوریکه نویسندگان اینگونه خاطرات مکرر یادآوری کرده‌اند روش عادی شورویها برای انتقال عوامل خود در ایران، این بود که برخلاف موازین بین‌المللی لباس سربازان شوروی را به تن آنها می‌کردند و از این سو به آن سو جابه‌جایشان می‌کردند.

شاه می‌بود) نام داشت. می‌گفتند آن باغ و ساختمانش به آلفرد نوبل، دانشمند و سرمایه‌دار سوئدی، تعلق داشت که پیش از انقلاب اکتبر در صنعت نفت باکو با شرکتهای انگلیسی و فرانسوی و آلمانی سرمایه‌گذاری کرده بود. بخش شمال شبه‌جزیرهٔ آبشوران خوش آب و هوا بود و تفرجگاه بیگانگان و جهانگردان. پس از انقلاب این ساختمان مصادره شد و به عنوان آسایشگاه دولتی مورد استفاده قرار گرفت. سرپرستی این اردوگاه جدید به عهدهٔ یک سرگرد ارتش شوروی به نام میرونوف بود و چند نفر افسر و سرباز مأمور محافظت از آن بودند. تعدادی زن نیز برای آشپزی و نظافت مأمور شده بودند، جیره و غذایی که به این افراد داده می‌شد، همانند جیرهٔ ویژهٔ افسران ارتش شوروی بود.[1] افزون بر آن، برای هر نفر روزی یک پاکت سیگار در نظر گرفته بودند و کسانی که سیگاری نبودند، سهم خود را به سیگاریها می‌دادند. بعضی از این افراد، که در واقعهٔ گنبد آسیب روحی شدیدی دیده بودند، گاه روزی ۴ پاکت سیگار می‌کشیدند. از جمله سرهنگ عابدین نوایی، که شبها هم خواب نمی‌رفت و پای چپش را هنگام حرکت بر روی زمین می‌کشید. شاپور وطن‌پور هم دستهایش می‌لرزید، ولی می‌کوشید خونسردی خود را حفظ کند. تنها نصرالله پزشکیان بود که تعادل روحی خود را از دست داده بود و حالش روز به روز بدتر می‌شد.

دکتر ح. نظری دربارهٔ این اردوگاه و اقامت در آن می‌نویسد:

«در پناهگاه تازه تنها رابطهٔ ما با جهان، چند روزنامه به زبان روسی، مانند پراودا، ایزوستیا و باکینسکی رابوچی بود که همه‌روزه می‌آوردند. کسانی که روسی می‌دانستند، گزارشهای مربوط به ایران را به آگاهی دیگران می‌رساندند، اما در این روزنامه‌ها گاهی گزارشهای ناچیزی دربارهٔ ایران به چشم می‌خورد که اصلاً برای ما که تشنهٔ خبر از میهنمان بودیم، ارزشی نداشت. برای به دست آوردن اطلاع از اوضاع ایران و جهان کار مهم را باید سروان هوشنگ طغرائی، افسر مخابرات انجام می‌داد. او رادیویی را که در ساختمان قرار داشت و از آن بهره‌برداری نمی‌شد، با ابزارهای موجود به راه انداخت و با بلندترکردن آنتن آن توانست صدای رادیو تهران و چند پایتخت مهم کشورهای خارجی را بگیرد. روشن بود چون همهٔ افسران نمی‌توانستند در اتاق کوچک رادیو جای گیرند، او و

۱) این مراقبتها و رسیدگی‌ها و مهربانی‌ها قبل از جریان غائلهٔ آذربایجان بود. پس از شکست فرقه در انجام مأموریتهایش بطوری که خواهیم دید تا ماهها با این افسران مانند بردگان رفتار می‌کردند و از دادن جیره نازل هم به آنان خودداری می‌کردند.

چند نفر دیگر خبرها را می‌شنیدند، یادداشت برمی‌داشتند و به آگاهی دیگران می‌رساندند. افزون بر این، ما توانستیم اجازهٔ انتشار یک روزنامهٔ دیواری را به دست آوریم. در این روزنامه گزارشهای جهان و مسایل فلسفی و تاریخی نیز نوشته می‌شد. نویسندگان این روزنامه دیواری عبارت بودند از فاطمی، رصدی، آگاهی و من. در این روزنامهٔ دیواری من برای نخستین بار نقش بمب اتمی و مسایل مربوط به ماتریالیسم دیالکتیک را مطرح ساختم. به باور آن روزی من، بمب اتمی که در پایان دادن به جنگ با ژاپن کارساز شد، دربارهٔ اتحاد جماهیر شوروی نمی‌توانست نتیجه‌بخش باشد، زیرا بزرگی سرزمین اتحاد شوروی و دشواری فراهم ساختن چند بمب اتمی که به ماهها و بل به سالها وقت نیاز داشت، نمی‌توانست شوروی را به زانو درآورد. افزون بر این، کارشناسان شوروی نیز در راه ساختن این اسلحهٔ ترسناک و ویرانگر کار می‌کردند...

«با اینکه ساختمان، نسبتاً بزرگ بود و در زیر آن نیز کورهٔ چدنی برای گرم کردن آب گذاشته بودند، گرمابه‌ای در آن نساخته بودند و از این رو ما را هفته‌ای یک بار برای شستشو به گرمابه‌ای که در شهرک شویلان وجود داشت می‌بردند. روزهایی که نوبت ما بود، گرمابه قرق می‌شد و اهل محل نمی‌توانستند از آن استفاده کنند. گفت و شنودهایی که میان ما درمی‌گرفت همیشه به ماجرای گنبد کشیده می‌شد. گروه «مشهدی‌ها»، به رهبری احمد شفایی، می‌خواست ثابت کند که گناه آن رویداد دلخراش به گردن آذر است... روشن بود که این بحثهای بی‌پایه به جایی نمی‌رسید و با داد و فریاد و توهین به یکدیگر پایان می‌یافت... اما همین بحثهای نابجا بر برخی اثر منفی می‌گذاشت. یک روز که با محمود قاضی اسدالهی در باغ قدم می‌زدیم و دربارهٔ احتمالاتی برای کار آینده گفت‌وگو می‌کردیم، گذارمان به جایی از ساختمان افتاد که کورهٔ بزرگ آب‌گرم‌کنی در آن جای داشت. مسؤول کوره هرچند ساعتی یک بار به آن سر می‌زد و با انبری بزرگ زغال کُک به درون آن می‌ریخت و می‌رفت. در این هنگام ما دیدیم که سروان پزشکیان انبر را به یکی از پاهای سرهنگ آذر انداخته و با دشنام‌دادن به وی می‌گوید، شفائی حق دارد، تو مسؤول کشته شدن رفقای ما در گنبد هستی... دوشاخه انبر آن اندازه تنگ نبود که ساق پای آذر را بشکند، اما آذر به زمین افتاده بود و نمی‌توانست خودش را نجات بخشد. قاضی با شتاب به سوی پزشکیان دوید و با گفتن، احمق این چه کاری است که می‌کنی، یک مشت به سینه‌اش

می‌زند، به طوری که او به زمین می‌افتد و انبر از دستش بیرون می‌آید. در این هنگام من توانستم پای آذر را از انبر آزاد و از زمین بلندش کنم... در این لحظه دو سرباز که در کناره‌های درونی باغ گشت می‌دادند، متوجه ماجرا شدند و به سوی ما آمدند و ما خواستیم با ماستمالی کردن رویداد ناهنجار مانع آن شویم تا آنها به رییس آسایشگاه گزارش دهند. اما آنان وظیفهٔ خویش را انجام دادند و در نتیجه همان شب، پس از شام سرگرد میرونوف، هشدار کوچکی دربارهٔ رفتارهای ناپسندیده به ما داد که بیشتر جنبهٔ تهدید داشت و از ما خواست تا نارساییها را که منجر به تحریک و نارضایی برخی می‌شود، با وی در میان گذاریم... اما کسی دربارهٔ گنبد و تحریکاتی که بعضی سبب آن بودند سخنی به میان نیاورد. بلکه پاره‌ای دربارهٔ خوراکیها سخن گفتند و پیشنهاد کردند، خوراکیهای ایرانی و آذربایجانی به ما بدهند و عده‌ای نیز از زندانی بودن ما در باغ سخن گفتند و خواهش کردند که اگر رفتن به شهر باکو صلاح نباشد، دست‌کم روزها ما را برای چند ساعت قدم‌زدن به کنار دریا ببرند...! این درخواستها پذیرفته شد و از آن پس داد و فریادهای گروهی و ناسزاگویی‌ها به این و آن در پهنای کنارهٔ شنی دریا انجام می‌گرفت... در این گفت و شنودها مسألهٔ سرنوشت ما نیز مطرح می‌شد. برخی باور داشتند که ما باید چندی بعد به ایران فرستاده شویم تا در جنبش دموکراتیک که در آذربایجان گسترش می‌یابد، نقش فعالی بازی کنیم. این گمانی بیش نبود؛ اما پاره‌ای از یاران ما حتی نام کسانی را که باید به ایران برگردند، به خوبی، می‌دانستند! یک روز قاضی اسدالهی گفت، بیا ما هم شایعه‌ای پخش کنیم. پرسیدم چه جوری؟ پاسخ داد باید نام ده نفر را که به سرکردگی شفائی به ایران خواهند رفت و جنبش پارتیزانی را پایه‌گذاری خواهند کرد، به آگاهی همه برسانیم! باز هم پرسیدم، چه جوری؟ پاسخ داد، ما لازم نیست نقشی در پخش آن داشته باشیم... من این موضوع را به مراد رزم‌آور خواهم گفت و تو به برادرم رضا قاضی اسدالهی، استوار دامپزشک... و تأکید کرد که باید از این دو نفر «قول شرف» بگیریم که به کسی نگویند، زیرا برای آذر که به ما اعتماد کرده، بد می‌شود. چون که سرگرد میرونوف این موضوع را خصوصی به وی گفته است... گفتم، خوب اگر «قول شرف» بدهند، امکان دارد که شایعه را پخش نکنند. پاسخ داد، چون «قول شرف» داده‌اند، با شتاب بیشتری به گوش هم خواهند رساند، زیرا این دو نفر در شمار کسانی هستند که همواره می‌خواهند نشان دهند با

مقامهای بالا ارتباط دارند و از رازهای پشت پرده آگاه هستند... پیش‌بینی محمود قاضی درست از آب درآمد و هنوز یک ساعتی از این شایعه‌پراکنی نگذشته بود که مرتضوی مرا به گوشه‌ای برد و شایعه را بازگو کرد و رنجیده بود که چرا نامش در شمار ده نفر نیست و تعجب می‌کرد که آدم ترسو و دوبهمزنی مانند شفائی را به سرکردگی این گروه گماشته‌اند... حاتمی نیز پس از چند دقیقه به آذر مراجعه کرد تا ببیند شایعه درست است یا نه!... آذر هم مانند همیشه با عصبانیت پاسخ می‌دهد، مزخرف است، هنوز کسی به فکر ما نیست!...

«از فردا شفائی با گردنی کشیده از برابر همه می‌گذشت و انتظار داشت دیگران به وی درود بفرستند و در برابرش کرنش کنند! روزها می‌گذشتند و ما در حین رفتن به گرمابه می‌دیدیم که همه جا را با پرچمها، شعارها و چراغها آذین‌بندی می‌کنند. افسری که همراه ما بود در برابر پرسش ما با شادی پاسخ می‌داد که به‌زودی بزرگترین جشن ملتهای شوروی، نه‌تنها ملتهای شوروی، بلکه جهان که انقلاب کبیر اکتبر باشد، روز هفتم نوامبر (۱۶ آبان) برگزار خواهد شد و مردم ما با همهٔ توان خویش به بهتر شدن آن کمک می‌کنند... ما هم تا آنجا که امکان داشت، ساختمان و سالن ناهارخوری را با شعارها و گلها زینت بخشیدیم... سرانجام شب برگزاری جشن فرا رسید و سرگرد میرونوف و سرهنگ آذر پیرامون این «بزرگترین انقلاب بشریت» سخنرانی کردند که سروان آگهی آنها را ترجمه کرد و جامهای نوشیدنی پیاپی به سلامتی این و آن رهبر شوروی خالی و پر می‌شد... و همه به یاری مشروب شادمانه در این جشن شرکت می‌کردند.»[1]

۱) گماشتگی‌های بدفرجام. ببینید خودباختگی اینان تا چه حد بوده است.

فصل سوم

علت توجه دولت شوروی به آذربایجان و تلاش برای نگه‌داشتن آن در حریم روسیه

آذربایجان در سالهای ۱۳۰۰ الی ۱۳۲۰ از نظر تعداد جمعیت تولید، ثروت، میزان دام، کشاورزی و صناعت مهمترین استان کشور به شمار می‌رفت: یکی از نویسندگان نظامی در مورد آذربایجان می‌نویسد:

«توده بزرگ سکنه کشور در منطقه آذربایجان متمرکز گردیده به طوری که شامل یک‌هفتم کلیه سکنه کشور می‌باشد. در حدود ۲½ از این سکنه [یعنی] قسمت عمده در آذربایجان خاوری سکونت داشته و جمعیت نسبی آنها در این منطقه در حدود ۳۰ نفر در هر کیلومترمربع است. در صورتیکه در آذربایجان باختری این جمعیت بسیار تقلیل می‌یابد.

«اهالی آذربایجان از نظر هوش و ذکاوت و از لحاظ احساسات میهن‌پرستی نیز در ردیف بهترین سکنه کشور محسوب شده و در ادوار تاریخی کاملاً ارزش و قدر و قیمت واقعی خود را ارائه و بستگی و علاقه خود را به کشور نشان داده‌اند.

«در بین سکنه این منطقه مردمان منورالفکر زیاد یافت شده و بسیار جویای تحصیلات و بسط اطلاعات خود می‌باشند.

«در بین دانشجویان کشور ارقام بزرگی را دانشجویان این منطقه تشکیل می دهند.

«قسمت عمدهٔ سکنه این منطقه به امور ملاکی و بازرگانی اشتغال داشته و سکنهٔ کوهستانی از کشاورزی و حشم‌داری امرار معاش می نمایند.

«سکنه منطقه آذربایجان عموماً شیعه و در اصول مذهبی خود بسیار علاقه‌مند و جدی بوده و شاید از سایر سکنه کشور بیشتر در این زمینه پافشاری و

بستگی ابراز می‌دارند.»[1]

در آذربایجان در سالهای ۱۳۰۱ تا ۱۳۰۳ به علت استانداری امیرلشکر عبدالله طهماسبی رشته‌ای تغییرات ایجاد شد که احداث چند خیابان جدید در تبریز و شهرسازی در دیگر ولایات استان از آن جمله بود.

اهمیت اقتصادی و بازرگانی آذربایجان در دورهٔ بیست ساله، نه به وسعت و بعد گذشته، بل در معیار محدودی حفظ شد. علت عمدهٔ کاهش اهمیت اقتصادی ـ بازرگانی آذربایجان، محدودیتهایی بود که در شوروی بر امور بازرگانی خارجی وضع شده و قفقاز دیگر به صورت سرزمینی دربسته و پشت پرده آهنین درآمده بود.

گرچه در طی دههٔ اول سالهای ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰ شمار فراوانی از ایل‌سالاران سرکش و تالانگر منکوب شدند و کسانی همچون اسماعیل‌آقا سیمیتقو، که در دههٔ پیش از آن مرتکب جنایات و غارتگریهای وحشتناکی شده بود، به قتل رسیدند، با این‌همه شکنندگی روابط حاکم میان دولت و عشایر از سویی و دولت و مردم از دیگر سو به خوبی حس می‌شد.

رویدادهای مرزی متعددی پیوسته سرحدات ایران و شوروی را دچار اغتشاش می‌ساخت. از سال ۱۳۱۳ دولت شوروی عدهٔ پرشماری از ایرانیان مقیم قفقاز و فرزندان آنان را که در شوروی بزرگ شده بودند، به ایران بازگرداند. در میان این عده کم نبودند افراد دوره‌دیده و مجرب و کارآزموده‌ای که بویژه برای شعله‌ور ساختن آتش انقلاب کمونیستی، به سلک مهاجران بازگردانده شده درآمده بودند. به عنوان نمونه، دهها تن از سلسله‌جنبانان و آتش‌بیاران در امور فرقهٔ دمکرات در سال ۱۳۲۴ تا ۱۳۲۵، مانند غلام یحیی، در زمرهٔ این معاودان بودند.

از سال ۱۳۱۶ پس از تقسیمات جدید سیاسی کشور آذربایجان شرقی، از نظر تقسیم‌بندی اداری، دارای دو شهرستان تبریز و اردبیل شد. شهرستان تبریز شامل بخشهای تبریز، بستان‌آباد، آذرشهر، مرند، شبستر، ارسباران و خداآفرین، و شهرستان اردبیل شامل بخشهای اردبیل، سراب، اجارود، مشکین‌شهر، آستارا و خلخال بود.

شهر اورمیه (که رضاییه نامگذاری شده بود)، مرکز استان آذربایجان غربی و شهرهای مهم آن مراغه، میاندوآب، ماکو، خوی، سلماس، مهاباد بود. بزرگترین شهر آذربایجان از نظر جمعیت تبریز بود که ۲۴۶۰۰۰ نفر جمعیت داشت. شهر اردبیل

---

۱) رزم‌آرا، جغرافیای نظامی دو استان آذربایجان خاوری و باختری در دو مجلد.

۷۵۰۰۰ نفر جمعیت داشت. بسیاری از بخشها دارای دهستانها و آبادیهای پراکنده بودند که در مجموع در هر بخش جمعیت فراوانی به چشم می‌خورد. به عنوان نمونه، بخش ارسباران، که مرکز آن اهر، فقط ۱۴۰۰۰ نفر جمعیت داشت، در مجموع دارای جمعیتی نزدیک به ۲۰۰۰۰۰ نفر بود. سراب ۱۱۰۰۰۰ نفر، مشکین‌شهر ۱۰۰۰۰۰ نفر و خلخال ۱۲۰۰۰۰ نفر جمعیت داشت که به صورت پراکنده و غیرمجتمع در دهستانها و روستاها زندگی می‌کردند و این طرز پراکندگی جمعیت نشان‌دهندهٔ تفوق شیوهٔ زندگی کشاورزی و شبانی بر زندگی شهری بود.[۱]

طبعاً شماری چشمگیر از ساکنان غیرمجتمع را عشایر و ایلات آذربایجان تشکیل می‌دادند که چادرنشین یا اوبه‌نشین بودند و از راه دامپروری و تربیت چهارپایان و مواشی روزگار می‌گذراندند. ساکنان آذربایجان را، مرکب از ترک، تات، کرد، ارمنی، کلدانی، یهود، بالغ بر سه میلیون نفر تخمین می‌زدند.

عده بی‌شماری از ایلات و قبایل که در اوبه‌ها ساکن بودند، در تابستان به ییلاق و در زمستان به قشلاق سفر می‌کردند. در تابستان در مراتع و چمنزارها استقرار می‌یافتند تا اغنام و احشامشان بتوانند در علفزارها به چرا مشغول شوند و در زمستان در روستاها و دشتهای قشلاقی در زیر چادر زندگی می‌کردند.

ایلات شکاک، کاردار، ترکی، میندان، سیدان، سورچی، سرحاتی، ماماشر، منگور زرِی‌زا، بک‌زادگان دشت و بک‌زادگان بنار از مهمترین طوایف ساکن در غرب آذربایجان بودند.

وضعیت کشاورزی صنعتی و اقتصادی

در سالهای پیش از شهریور، آذربایجان همچنان انبار غلهٔ کشور به شمار می‌آمد و مقدار فراوانی از محصول گندم آن به دیگر مناطق ایران ارسال می‌شد. میزان کشت گندم آن ۳۵۰۰۰۰ تن، میزان کشت جو ۱۷۰۰۰۰ تن و میزان تولید برنج در آن، ۵۰۰۰ تن بوده است. در سال ۱۳۲۰ وجود دو میلیون رأس گوسفند، ۸۰۳۳۰۰ رأس بز، ۲۰۰۰۰ رأس اسب و مادیان، ۸۰۰۰۰۰ رأس گاو و ۲۰۰۰۰ رأس شتر در آذربایجان گزارش داده شده بود.[۲]

---

۱) علی رزم‌آرا، جغرافیای نظامی ایران، آذربایجان خاوری، صص ۴۶ تا ۴۹.

۲) رزم‌آرا، همان منبع.

شوروی با صدور معادل یازده میلیون و پانصدقران قند، سیصد هزار قران شیشه، صد و شصت و دو هزار قران ظرفهای چینی، چهارصد و هشتاد هزار قران اجناس خرازی در صدر صادرکنندگان به آذربایجان قرار داشت. آذربایجان از نظر اقتصادی تنها صادرکنندهٔ مواد کشاورزی و دخانی و کانی به کشورهای همسایه بود. کشمش، توتون، نمک، کشمش ارومیه معروف به سبزه (که برابر یک میلیون تومان آن به شوروی صادر می‌شد)، در ردیف اول صادرات آذربایجان قرار داشت. ترکیه خریدار عمدهٔ توتون آذربایجان بود که آن را به کشورهای دیگر صادر می‌کرد. در عین حال، قماش و پارچه‌های پنبه‌ای و ادویهٔ هندی، از بغداد و از طریق همدان به آذربایجان می‌رسید. در غالب شهرهای بزرگ آذربایجان کارخانه‌های کوچک شعربافی دایر بود. محال آلان برآغوش مرکز نخریسی بود و در هریس از بلوک آلان برآغوش قالیهای نفیس بافته می‌شد. شهر تبریز از نظر صنایع دستی، بویژه ساختن سلاحهای گرم و سرد سنتی معروف بود. در شهر تبریز چند کارخانهٔ اروپایی مانند کبریت‌سازی و نخریسی دایر بود و تعداد ۲۰۰ کارگاه قالیبافی کوچک نیز به کار اشتغال داشتند. قالیها و قالیچه‌های تبریز به مصر و استانبول و ایالات متحد امریکا صادر می‌شدند.

بنا به گزارش کنسول بریتانیا در تبریز، در سال ۱۳۱۶ «دین و مذهب عمدهٔ فکر غالب بر مردم آذربایجان را شکل می‌بخشید و هیچ گونه اثری از افکار انقلابی یا جداسری مشهود نبود.»[۱]

به دلیل سوابق دردناک سلطهٔ روسهای تزاری و تاخت و تاز یغماگرانهٔ ترکان عثمانی در دهه‌های واپسین قرن نوزدهم و دو دههٔ نخستین قرن بیستم، وطن‌پرستی و علایق ملی و احترام به مرکزیت باعث گرایش آذربایجانیان به وحدت ملی و میهنی می‌شد. اما حضور معاودان از قفقاز و وجود شماری از مبلغان ورزیدهٔ کمونیست ـ گرچه تا حدود زیادی زیر نظر پلیس و تأمینات بودند ـ افکاری را به طور ضعیف و پراکنده تقویت می‌کرد. این گونه هسته‌های کمونیستی که وحدت زبان با ترکان قفقاز را تبلیغ می‌کردند، گهگاه می‌توانستند بر نمونه‌هایی ناهنجار و البته نادر از گفته‌های غیرمسؤولانه‌ای که به غلط یا روی عمد به شوونیسم فارسی و ایرانی تعبیر می‌شد تکیه کنند و بهانه‌های لازم را به دست آورند.

باید افزود، آذربایجان در سالهای سلطنت رضاشاه پهلوی به وسیلهٔ استانداران و

---

۱) بنگرید به لویز فاوست، *بحران آذربایجان*، ترجمهٔ کاوه بیات.

فرماندهان لشکری که مالک جان و مال و ناموس مردم بودند و اغلب به شکل خشنی اعمال قدرت می‌کردند، اداره می‌شد.

عبدالله مستوفی، یکی از استانداران اخیر آذربایجان که مردی نویسنده و با دانش، اما لغزخوان و بدزبان و تندخو بود، گفته‌ها و شوخیهایش گاهی باعث رنجش مخاطبان می‌شد. او با ادای کلمه‌ای زشت و نامناسب در مورد مردم آذربایجان، موجبات رنجش و نقار شدید بعضی از مردمان تبریز را فراهم ساخته بود و بذر مسمومی که وی سهواً در زمین مستعد نارضایی و کدورت افشانده بود، سالها بعد میوهٔ مشئوم خود را به ثمر رساند و برای مدتی مدید دستمایه‌ای تبلیغاتی به دست مترصدان فرصت داد.

با وجود این، باید اذعان داشت بدزبانی عبدالله مستوفی، که بسیاری از نویسندگان چپ در سالهای اخیر بدان اشاره کرده و آن را نشانه‌ای از احساسات برتری‌جویانه و تحقیرآمیز نسبت به ترکها پنداشته‌اند، به دلایل متقن، ناشی از بداندیشی مرحوم مستوفی نسبت به مردم شریف آذربایجان نبوده و تنها دنبالهٔ سابقه‌ای تاریخی در دربار قاجاریه است.

در دربار قاجاریه میان میرزایان و منشیان و مستوفیان دربار، که اغلب فارس زبان و از مردمان عراق، یعنی نواحی مرکزی ایران، بویژه پیرامون تهران و قم و گلپایگان بوده‌اند، با ترک‌زبانان تبریزی اختلاف و رقابت وجود داشت و هر دو گروه یکدیگر را به باد اتهام و انتقاد و غیبت می‌گرفته‌اند.

با آمدن مظفرالدین‌شاه از تبریز در سال ۱۳۱۴ ه.ق. / ۱۲۷۵ ه.ش. پس از کشته شدن ناصرالدین‌شاه ــ ترک‌زبانان در دربار تهران قدرت و نفوذ و اعتباری افزونتر یافتند، و بجز اتابک امین‌السلطان و شماری از خاصان که از پیشتر در دستگاه دربار و دولت بودند، محلی برای خدمت رجال عراقی (تهرانی و ایران مرکزی) در دربار باقی نماند.[1]

---

۱) می‌گویند حاجب‌الدوله که پرده‌دار و به اصطلاح رییس تشریفات دربار مظفرالدین‌میرزا ولیعهد در تبریز بود و پس از آمدن شاه جدید به تهران ترقی مقام یافته و پست حاجب و پرده‌دار و رییس تشریفات یا ایشیک آقاسی مظفرالدین‌شاه را در تهران احراز کرده بود چون از ترکهای تازه‌وارد بود دستور داشت اجازه ندهد رجال دربار ناصرالدین‌شاه به ارک سلطنتی وارد شوند و خودی نشان دهند، زیرا قرار بود کلیهٔ مقامات و مناصب بین همان اطرافیان ولیعهد که همراه او به تهران آمده بودند تقسیم شود.

حاجب‌الدوله که مردی خشن، بدزبان و کم‌سواد بود در یکی از مراسم رسمی جلو در قصر ایستاد و همهٔ مقامات قدیم را که برای شرفیابی می‌آمدند، از ورود بازمی‌داشت. روش او این بود که هرکس از راه

←

چند سال بعد، با صدراعظم شدن عبدالمجید میرزا عین‌الدوله، عنصر ترک‌زبان به کلی بر عنصر فارس و عراقی غلبه کرد. تا اینکه در قیام مشروطه‌خواهان، که در سال ۱۲۸۸ هـ.ش. به ثمر رسید، از نفوذ ترکها کاسته شد و عناصر غیرترک، نظیر سپهدار تنکابنی و سردار اسعد بختیاری، و به تبع آنان، شمار فراوانی از غیرآذربایجانی‌ها در دستگاه دولت راه یافتند.

اختلاف میان عنصر ترک و غیرترک در دربار قاجار در ادوار پیش از ناصرالدین‌شاه هم وجود داشته است. مثلاً در دورهٔ سلطنت محمدشاه قاجار، حاج میرزا آقاسی، صدراعظم، طوایف ماکو و مراغه را طرف توجه قرار داد و آن جماعت چنان قدرتی در پایتخت یافتند و در مردم‌آزاری و نهب اموال دولتی و ایجاد مزاحمت برای مردم عادی و کسبه چندان پیش رفتند که در مذمت آنان و حامی بلندپایه‌شان منظومه‌ها سروده شد و آن منظومه‌ها در تاریخ به ثبت رسید.

برای رقابت و کشمکش پنهانی میان عنصر ترک و ایران مرکزی، که ناشی از جاه‌طلبی‌های درون درباری و قوم و خویش و طایفه‌گرایی بود، نمی‌توان آن سان ارزش قایل شد که آن را به دشمنی میان اقوام غیرترک‌زبان و ترک‌زبان که هر دو عنصر ایرانی‌اند، تأویل کرد؛ اما جای تردید نیست که رگه‌هایی از نقار و رقابت میان غیرترکها و ترکها در کردار و گفتار و نوشتار مرحوم مستوفی، با وضوح زننده‌ای نمایان می‌شده و قلوب پاک و صاف آذربایجانی‌ها را می‌رنجانده است.[1]

← می‌رسید و خود را معرفی می‌کرد و مثلاً می‌گفت وزیر تشریفات، با صدای غرای خود فریاد می‌زد: «برو آقا، خودمان وزیر تشریفات داریم.» شخص دیگری از راه می‌رسید می‌گفت بنده وزیر تجارت یا وزیر لشکر، حاجب‌الدوله به او هم چنین پاسخی می‌داد.

۱) هم دشمنان و مخالفان رژیم پهلوی و هم وابستگان بدان نتوانسته‌اند زشتی کردار و گفتار مستوفی را مورد نکوهش قرار ندهند. مثلاً، نویسندگان کتاب «گذشته چراغ راه آینده است» در کتاب خود، به نقل از روزنامه‌های منتشر شده پس از شهریور ۱۳۲۰، اشاره می‌کنند که عبدالله مستوفی، استاندار، در تابستان سال ۱۳۱۹، غلهٔ آذربایجان را که در محل خرواری ۳۵۰ الی ۴۰۰ ریال قیمت داشت برای تأمین غلهٔ تهران به زور سرنیزه و به قیمت نازل، خرواری ۱۴۰ ریال خرید و تمام آن را به مرکز فرستاد. در فصل زمستان شهر تبریز دچار قحطی نان شد و به ناچار غلهٔ گندیده و چند سال ماندهٔ گرگان را که همهٔ آن متعلق به املاک اختصاصی رضاخان بود، از راه آستارا به تبریز حمل کردند و از قرار خرواری ۶۰۰ ریال به خورد مردم دادند و نان تهیه شده از آرد این گندمها، که فاسد و غیرمأکول بود، باعث بیماری هزاران تن از مردم شد.

غلهٔ حمل شده از گرگان به قدری فاسد و غیرمأکول بود که قسمتی از جو آن را فرمانده ارتش تبریز ←

در هر حال، رفتار و گفتار مستوفی و تندزبانی زنندهٔ او، مسألهای است مربوط به شخصیت و تربیت او و نباید آن را وسیلهای برای افتراق میان فارس و ترک قرار داد. این گونه بی‌ادبی و جسارت مستهجن دنبالهٔ همان رقابتها و خصومتها و خودنمایی‌های رجال دربار قاجار است که به عبدالله مستوفی، و امثالهم، که از پسران همان مستوفیان و میرزایان درباری بودند، به ارث رسیده و در سالهای اخیر بیش از اندازه بزرگ شده و دربارهٔ آن مبالغه گردیده است.

مردم آذربایجان در دوران حکومت یعنی از والیان و استانداران آذربایجانی و ترک‌زبان هم، به همان اندازهٔ دوران حاکمان و استانداران فارس‌زبان، مورد آزار و مزاحمت و فشار بوده‌اند و هیچ آذربایجانی نیست که جنایات و بی‌رحمی‌های عنصر خود فروخته و ستمگر و خائنی مانند صمدخان شجاع‌الدوله را از یاد برده باشد. در حالی که شجاع‌الدوله ترک‌زبان و از ایل‌سالاران مراغه بود و طبعاً باید مراعات همزبانان خود را می‌کرد.

در مورد اصرار عبدالله مستوفی به اینکه روضه‌خوانان، روضه را به زبان فارسی بخوانند نه ترکی، بدیهی است این اعمال زور بیهوده نتیجهٔ یکی از آن سوء سیاستهای اداری مرکزنشینان بوده که نظایر آن در دوره‌های بعد هم بارها دیده شده است و ملیت و ایرانخواهی چیزی نیست که با خواندن روضه به زبان ترکی از میان برود و در این هزار سالی که زبان ترکی در آذربایجان رواج یافته هیچ‌گاه دیده نشده است که ترکی حرف‌زدن باعث گرایش مردم آذربایجان به ترکان عثمانی گردد و استقلال و حاکمیت ایران از این راه به خطر افتد، کما اینکه اصرار آقای پیشه‌وری و سایر اداره‌کنندگان فرقهٔ دمکرات آذربایجان در دوران فرمانروایی تمام و کمالشان بر آن سرزمین، در واداشتن مردم به نوشتن به زبان ترکی نیز به‌جایی نرسید و تابلوهای متعددی که بر سر در ادارات و

← نپذیرفته و شرحی به استاندار نوشت که به علت فاسد شدن آن جوها اسبهای ارتش آنها را نمی‌خورند. آقای مستوفی در حضور جمعی با نهایت بی‌شرمی چنین گفتند: «باکی نیست، حالا که اسبهای ارتش نمی‌خورند، می‌دهم خرهای تبریز بخورند.»

خلیلی عراقی، یکی از نویسندگان نزدیک به دولت و ارتش در سالهای ۱۳۲۰ الی ۱۳۴۰ نیز از سرزنش مستوفی کوتاهی نکرده و در کتاب خود *خاطرات سفر به آذربایجان و کردستان*، که در سال ۱۳۲۸ انتشار داده و هدف آن مبارزه با تبلیغات کمونیستی بوده است با عباراتی تند از مستوفی یاد می‌کند و می‌نویسد که مردم آذربایجان که مردمی احساساتی و متعصب‌اند هرگز خاطرهٔ اهانت مستوفی را به خودشان فراموش نکرده و از وی به بدی نام می‌برند.

مغازه‌ها و مؤسسات نصب شده بود باعث سردرگمی و مضحکهٔ مردم می‌شد.

در میان آذربایجانی‌ها هستند کسانی که با همزبانان خود برای راحت‌تر و خودمانی حرف‌زدن به ترکی تکلم می‌کنند و به محض مخاطب قراردادن یا مخاطب قرارگرفتن با فردی غیرترک‌زبان، به فارسی بسیار سلیس و شیوا سخن می‌گویند؛ اما هیچ علاقه‌ای به نوشتن به ترکی ندارند و جالب توجه اینکه، در زمرهٔ بهترین نویسندگان زبان فارسی به‌شمار می‌روند.

در کشور شوروی پس از انقلاب کمونیستی، مردمِ قفقاز از نوشتن به خط عربی منع گردیدند و الفبای لاتین جایگزین الفبای عربی شد. بعدها الفبای لاتین هم منسوخ و الفبای روسی جایگزین آن گردید. در نسخ نفیسی که از شاهکارهای شعر فارسی، نظیر خمسهٔ نظامی در باکو به چاپ رسیده است، مطالب و اشعار صفحات روبه‌روی مینیاتورها به سه زبان ترکی (با الفبای روسی) روسی و انگلیسی است و جالب توجه اینکه، اصل اشعار به زبان فارسی و الفبای عربی است.

ترویج الفبای لاتین و روسی، ترک‌زبانان قفقاز را از شناسایی الفبای عربی که زبان ترکی در طی چندین قرن حیاتش از آن استفاده می‌کرده است، محروم ساخت. بدین علت است که به تازگی، در دههٔ ۱۹۹۰ میلادی، مردم قفقاز یکی از اساسی‌ترین خواستهای خود را نوشتن زبان ترکی به الفبای عربی، که آثار ادبی و فرهنگی سرزمین قفقاز اغلب بدین خط است، عنوان کرده‌اند و این امر مبین آن است که بازگشت به هویت فرهنگی و ملی خویش در سرزمین قفقاز بُعدی گسترده و عمیق یافته است.

سوابق فرقهٔ دمکرات در تاریخ معاصر ایران

واژهٔ «فرقهٔ دمکرات» در سه دوره از تاریخ اِخیر ایران، پس از انقلاب مشروطیت (۱۲۸۵ تا ۱۲۸۸ شمسی برابر ۱۳۲۴ الی ۱۳۲۷ ه‍.ق.) بر سر زبانها افتاد. کسان یا احزاب و دسته‌هایی خاص، به منظور نشان‌دادن آرمانهای سیاسی و عقیده‌ای خویش، این عنوان را به کار بردند و هر بار، با توجه به خصوصیات افراد و احزاب به کار برندهٔ این واژه، آنچه در صحنهٔ سیاست انجام داده بودند، یادگارها و اثرهای مخصوص به خودی از به‌کارگیری این واژه در تاریخ ایران باقی ماند.

بار نخست در سال ۱۲۸۹ هجری شمسی بود؛ به دوران مشروطه دوم. ابوالقاسم‌خان ناصرالملک، نایب‌السلطنهٔ دولت مشروطه، قیم احمدشاه کوچک در آن تاریخ، بالاترین مقام سیاسی و دولتی ایران راکه نیابت عظمای سلطنت باشد، عهده‌دار بود. این دولتمرد

تحصیلکرده در انگلستان، زباندان، ترقیخواه و بسیار پایبند اصول و قوانین که متأسفانه بی‌اندازه انگلیس‌خواه، محتاط، ملاحظه‌کار بود تصمیم گرفت در ایران نیز، به شیوهٔ ممالک دمکراسی اروپا، نظیر انگلستان، فرانسه، ایتالیا و ممالک اسکاندیناوی و غیره، احزابی با مسلکهای گوناگون تأسیس شود که مفاهیم زندگی اجتماعی، احترام به قوانین، اصول تحزب، آزادی عقیده و بیان، و در مجموع، تشکیلات دموکراسی را در جامعه تعمیم بخشد.

ناصرالملک همدانی، پسر احمد و نوادهٔ میرزا محمودخان ناصرالملک، از اشرافزادگان قاجاری بود که گرچه در محیط استبدادی دربار ناصرالدینشاه نشو و نما یافته بود، سفرش به اروپا و تحصیلاتش در دانشگاه آکسفورد و طی مدارج علمی شامخ او را از خیل پیرامونیان ناصرالدین‌شاه متمایز می‌ساخت.

همکلاسی و همدرس سرادوارد گری، سیاستمدار بعدی معروف انگلیس، و در زمرهٔ معدود ایرانیانی بود که در آن دوران به تفکرات فلسفی و سیاسی و حقوقی غرب آگاهی یافته بود. نامبرده، برقراری رژیم دموکراسی به شیوهٔ فرنگستان را در طی یک دوران طولانی تحول فکری و اجتماعی، برای ایران ضروری می‌دانست.

در زمان او بود که حزب اجتماعیون عامیون به نام فرقهٔ دمکرات تجدید سازمان و فعالیت خود را آغاز کرد. دومین حزب بزرگی که در دوران ناصرالملک سازماندهی شد، فرقه یا حزب اعتدالی بود. فرقهٔ اعتدالی روشی ملایم و معتدل داشت و رهبران آن از کسانی بودند که اعتقاد داشتند ایران باید از کمکها و مساعدتهای همهٔ دول بزرگ جهان، از جمله روسها و انگلیسیها برخوردار شود. فرقهٔ دمکرات روشی افراطی و ناسیونالیستی داشت و همان مرام و مسلک سوسیال دمکراسی حزب اجتماعیون عامیون را تعقیب می‌کرد. روش فرقهٔ اعتدالی مورد انتقاد بسیاری از رجال و روزنامه‌نگاران و متجددان بود. فرقهٔ اعتدالی به صورت وزنهٔ سیاسی سنگینی در دولت و پارلمان خودنمایی می‌کرد و در میان افراد این فرقه نیز بودند کسانی که به راستی به آزادی و استقلال و سربلندی ایران عشق می‌ورزیدند و در طریق مبارزه با سلطهٔ استعماری و استثماری بیگانگان می‌کوشیدند؛ اما، برخلاف فرقهٔ دمکرات مبارز و قاطع، به راههای معتدل و مسالمت‌آمیز اعتقاد داشتند.

بروز جنگ جهانی اول و حوادث ناشی از مزاحمتها و تجاوزات روس و انگلیس، صف دمکرات و اعتدالی را به هم زد و هنگامی که دمکراتها در صدد انجام‌دادن طرح مهاجرت برآمدند، بسیاری از اعتدالی‌ها نیز به آنان پیوستند. فرقهٔ دمکرات در دوران

جنگ جهانی اول شیوهٔ همکاری با دولتهای آلمان و عثمانی را انتخاب کرد. شهرت نیک رجالی که از این حزب به مقامات مهم دولتی، نظیر ریاست‌الوزرایی و وزارت برگزیده می‌شدند و فداکاری‌های آنان در جریان جنگ چنان وجههٔ نیکویی برای نام فرقهٔ دمکرات ایجاد کرد که حتی عشایر ایران، که از مراکز شهری دور بودند، برای فرقهٔ دمکرات احترام خاصی قایل می‌شدند. مبلغان و فرستادگان این فرقه را در کمال صمیمیت و تکریم مورد پذیرایی و قبول قرار می‌دادند.

مجاهدتهای اعضای فرقهٔ دمکرات در شیراز، که رسماً به قیام مسلحانه بر ضد نوکران انگلیس برخاستند و در خیزشی عمومی شهر را از تسلط خود فروخته‌ای همچون قوام‌الملک و دیگران خارج کردند، نظر تحسین‌آمیز عموم ایرانیان را به خود جلب کرد.

در قیام عمومی فارس که در پاییز سال ۱۲۹۴ هجری شمسی به نشانهٔ اعتراض به پیشروی سپاهیان مهاجم روس به سوی پایتخت روی داد ژاندارمری و فرقهٔ دمکرات فارس دو عنصر اصلی پایه‌گذار و اقدام‌کنندهٔ آن بودند. کنسولگری باسابقهٔ بریتانیا در شهر شیراز، که مرکز جاسوسی و ادارهٔ نوکران و خبردهندگان ایرانی بود، تصرف شد و از آنجا اسناد ارزشمندی، از جمله کلید رمز مخابرات سفارت انگلیس، به دست قیام‌کنندگان افتاد. همزمان شعبه‌های بانک غارتگر انگلیس در فارس، معروف به بانک شاهی، به دست قیام‌کنندگان تصرف و موجودی آن مصادره شد.

گرچه قیام عاقبتی تلخ و شوم داشت و بیشتر سازمان‌دهندگان آن، از جمله افراد ژاندارمری، به دستور قوام، گماشتهٔ ایرانی انگلستان در جنوب کشور، به وضعی دلخراش اعدام و دیگران نیز تبعید شدند، این اقدام بر وجهه و اعتبار و خوشنامی فرقهٔ دمکرات افزود و اشعار حماسی حزن‌آمیز و تکان‌دهنده‌ای، که حتی در روستاها و کوهپایه‌های فارس پیرامون جانفشانی و مبارزه و صداقت معصومانهٔ شاخهٔ نظامی فرقهٔ دمکرات و سرنوشت دردناک افسرانی چون ماژور علیقلی پسیان و غلامرضا پسیان، سروده شد، دل ایرانیان را به درد آورد. نبود ایرانی اصیلی که از فرقهٔ دمکرات به شایستگی و غرور یاد نکند و مجاهدات و صداقت بسیاری از اعضای آن حزب را مایهٔ سربلندی ایران و ایرانی نینگارد.

فرقهٔ دمکرات دوم

نام نیک فرقهٔ دمکرات و خاطرهٔ مجاهدتهای ارزندهٔ رهبران و اعضای آن حزب به قدری

در اذهان ایرانیان ارجمند بود که در سال ۱۲۹۸ شمسی، هنگامی که مرحوم شیخ محمد خیابانی، آزادیخواه و سیاستمدار معروف، به نشانهٔ اعتراض به قرارداد خائنانه و ننگین ۱۹۱۹ وثوق‌الدوله در شهر تبریز سر به قیام برداشت. چون خود از اعضای فرقهٔ دمکرات بود، نام تشکیلاتی را که در تبریز ایجاد کرده بود فرقهٔ دمکرات گذاشت و این نام و فرقهٔ یادشده مورد استقبال خیل پرشماری از مردمان غیور و حساس تبریز که قلباً و شخصاً از وثوق‌الدوله تنفر و کینه به دل داشتند، واقع شد.

علت نفرت و بیزاری مردم تبریز از میرزا حسن وثوق‌الدوله، رییس‌الوزرای مقتدر و اصلاح‌طلب، ولی بی‌اندازه انگلوفیل و مجذوب و مرعوب آن دولت (دولت بریتانیا)، این بود که در محافل تهران و تبریز شایع بود وثوق‌الدوله به مناسبتی گفته است آذربایجان عضو مبتلابه شقاقلوس [از کار افتاده] بدن ایران است و برای حفظ ایران می‌باید این عضو را قطع کرد و به دور انداخت.

شخصاً بر این عقیده‌ام که وثوق‌الدوله سیّاستر و زرنگتر و عاقبت‌اندیش‌تر از آن بود که چنین جملهٔ ننگ‌آور و زشتی را که بجز بر سخافت و وطنفروشی گویندهٔ آن بر چیزی دلالت نمی‌کند، بر زبان آورده باشد. اما باید در زمان وثوق‌الدوله بود، میزان قدرت و نفوذ روسیه و انگلیس را در رییس‌الوزرای به شدت غربزده، مجذوب و مرعوب و سطحی‌اندیش زمانه دید، به ابعاد درخشش تأثیرگذاری اقتدار و عظمت آن دو دولت در جسم و روح امثال وثوق‌الدوله پی برد و چنین موضوعی را مورد مداقه و قضاوت قرار داد.

عمر فرقهٔ دمکرات ثانی به یک سال نکشید. بر این امر آگاهیم که از دوران اعلام موجودیت فرقهٔ دمکرات خیابانی در آذربایجان، تا قیام عمومی آن و سرانجام شکست و فروپاشی قیام و قتل خودکشی نمایاندهٔ مرحوم خیابانی چندگاهی بیش نپایید.

تعداد فراوانی نطقهای سیاسی و عقیده‌ای، مقالاتی در روزنامهٔ ارگان فرقهٔ دمکرات و چند اقدام مهم، از جمله سرکوب‌کردن غائلهٔ کنسول دیوانهٔ آلمان در تبریز، به نام وسترو، خنثی ساختن کودتای محمدحسن میرزا در تبریز دایر بر طرد عناصر آزادیخواه از ادارات آن شهر، بویژه نظمیه و مخالفت از گماردن قره نوکران درباری در رأس ادارات، و مهمتر از همه، بیرون راندن ولیعهد عیاش و مفتخوار از شهر و گسیل داشتنش به تهران، کارنامهٔ این دوران است و یکی از درخشانترین این اقدامات اظهار نارضایی مرحوم خیابانی از نامگذاری آن سوی رود ارس به عنوان آذربایجان بود. اما با وجود شکست فرقهٔ دمکرات و به شهادت رسیدن خیابانی، خوشنامی و وجههٔ عمومی فرقه به جای

خود ماند و بیهوده نبود که بیست و پنج سال پس از این ماجرا هنگامی که پیشه‌وری به فکر سازماندهی تشکیلاتی حزبی برآمد، این نام خوش‌سابقه را برای حزب خود برگزید.

با توجه به حسن شهرت به جا مانده در افکار مردم آذربایجان از پیشینهٔ فرقهٔ دمکرات خیابانی، هنگامی که، بنا به اشارهٔ شورویها و باقر باقروف رییس‌جمهوری آذربایجان شوروی و میرزا جعفر ابراهیموف از رهبران آن جمهوری، قرار شد پیشه‌وری جنبش مصنوعی به راه اندازد، این نام را برای آن در نظر گرفتند و کوشیدند مردم آذربایجان و دیگر مناطق ایران را قانع کنند که فرقهٔ دمکرات آذربایجان، جمعیتی ملی با اهداف ترقیخواهانه و برای احیای دمکراسی و آبادانی و ترقی آذربایجان و سپس سراسر کشور است. مدتی نیز مردم باورشان شد که چنین است؛ اما وقتی چند ماه بعد شماری از افسران توده‌ای ارتش ایران به تبریز گریختند و خود را به ستاد ارتش قزلباش معرفی کردند و طولی نکشید که فحاشی به آنان آغاز شد که چرا به زبان بیگانه فارسی سخن می‌گویند، پرده‌ها کنار رفت و فریب‌خوردگان فهمیدند که از ماجراهای دیگری سخن در میان است و آقایان به خیال سراب تاگلو در منداب فرو غلتیده‌اند.

فصل چهارم

چگونه نمایشنامه بر روی صحنه آمد؟
سقوط تبریز و دیگر شهرهای آذربایجان

دکتر جهانشاهلو هم که نخست صدر فرقه در شهرستان زنجان بود و مدتی بعد به مقام ریاست دانشگاه تبریز منصوب شد در مصاحبه‌ای نحوهٔ تشکیل فرقهٔ دمکرات، نقش شوروی و دولت آذربایجان شوروی در راه‌اندازی نهضت! و دیگر وسایل مهم را به شرح زیر تشریح کرد. با توجه به اینکه این گفته‌ها از زبان یکی از رهبران و اندیشه‌پردازان فرقه است، جا دارد در اینجا به نقل آن بپردازیم.

پرسش: شما به عنوان یکی از رهبران فرقه دمکرات در جریان این مسأله (حوادث سال ۱۳۲۴ الی ۱۳۲۵ آذربایجان) بوده‌اید و عملاً مسأله را می‌شناسید.

پاسخ: اطلاعاتی که من امروز در اختیار جنابعالی می‌گذارم، مجموعه اطلاعاتی است که در دوران یکسالهٔ حکومت فرقه در آذربایجان، و در دوران مهاجرت به دست آورده‌ام.

پرسش: مردمی هستند که ادعا می‌کنند این مسأله جدایی آذربایجان یا تشکیل حکومت فرقهٔ دمکرات ناشی از نارضایتی مردم بوده است و در واقع مردم چنین حکومتی را به وجود آورده‌اند. این موضوع تا چه اندازه صحت دارد؟

پاسخ: درست نیست. نقشهٔ فرقه به دستور استالین و به دست میرزا جعفر باقراوف و به یاری عبدالصمد کامبخش در باکو طراحی شده است.

پرسش: گفته می‌شود چون اعتبارنامهٔ سید جعفر پیشه‌وری در مجلس رد شده در نتیجه به این فکر افتاد که به آذربایجان برود و این فرقه را تشکیل دهد و آن بساطی را که دیدیم به راه اندازد. این موضوع تا چه حد صحت دارد؟

پاسخ: این هم نادرست است. این امر از بی‌اطلاعی مردم ناشی می‌شود که چنین تصور می‌کنند. فرقه، همان طور که در پیش عرض کردم، به دستور استالین و به دست باقراوف و به کمک عبدالصمد کامبخش در باکو طراحی شد و بعد کامبخش پیشه‌وری راکه از کمونیستهای سابق بود و در دستگاه باقراوف هم او را می‌شناختند، برای رهبری فرقه پیشنهاد کرد و پس از اینکه باقراوف موافقت خود را اعلام داشت، کامبخش موافقت باقراوف را به پیشه‌وری ابلاغ کرد. پیشه‌وری نخست با این کار (به طوری که خود او اظهار می‌کرد)، مخالفت کرد، ولی بعداً در نتیجهٔ وسوسه و اصرار کامبخش، آن را پذیرفت و اصولاً نامزد شدن پیشه‌وری به نمایندگی از تبریز، خود بخشی از این نقشه است.

پس از آن، پیشه‌وری و کامبخش با هم سفری به باکو رفتند و در حضور باقراوف زمان تشکیل فرقه و مناسبات عمال باقراوف را با او بررسی و پیش‌بینی کردند و در این ملاقات پیشه‌وری به باقراوف گوشزد کرد که خانوادهٔ او در تهران هستند و از سرنوشت آنان بی‌خبر است. باقراوف دستور داد که خانوادهٔ پیشه‌وری را موقتاً به باکو انتقال دهند و همین کار را هم کردند.

پرسش: نقش حزب توده، یا بهتر بگوییم، نقش کمیتهٔ مرکزی حزب توده در تشکیل فرقهٔ دمکرات، و بعد، دولت فرقهٔ دمکرات، چه بوده و بعد نقش خود شما در این فرقه و در این حکومت چه بوده است؟

پاسخ: اول باید این موضوع را گوشزد کنم که کمیتهٔ مرکزی حزب توده در تشکیل فرقه دمکرات شرکت نداشت. تنها عبدالصمد کامبخش که عضو کمیتهٔ مرکزی حزب توده بود، به این کار اقدام کرده بود و کمیته مرکزی حزب توده، و حزب توده، در مقابل عمل انجام شده قرار گرفت. پس از تشکیل فرقه و انتشار اعلامیهٔ «تشکیل فرقه» تازه متوجه شد که فرقهٔ دمکراتی تشکیل شده. و اما، نقش شخص من در این فرقه این بود که من، که موقتاً برای چند ماهی به منظور از نو تشکیل دادن حزب تودهٔ زنجان به آنجا رفته بودم، از تشکیل فرقه مطلع شدم. چند روز پس از تشکیل فرقه، چه عمال بیگانه و چه کسانی که سمت عضویت کمیته مرکزی فرقه را داشتند، مسافرتهایی به زنجان کردند و هر بار اصرار داشتند که من اعلام کنم که حزب تودهٔ زنجان به فرقهٔ دمکرات آذربایجان پیوسته است. من با این کار موافقت نکردم و کمیتهٔ مرکزی حزب توده هم با این کار موافق نبود. در آغاز، ولی شاید پس از یکی دو هفته، کمیتهٔ مرکزی حزب توده مرا به تهران

احضار کرد و به من گفتند امشب جلسهٔ فوق‌العاده کمیته در منزل آقای دکتر فریدون کشاورز روبه‌روی دانشگاه در خیابان شاهرضا، تشکیل می‌شود. در این جلسه عبدالصمد کامبخش مطرح کرد که چون از حیث آداب و رسوم و زبان، تشابهی میان مردم زنجان و مردم آذربایجان وجود دارد، بهتر است حزب تودهٔ زنجان به فرقهٔ دمکرات آذربایجان ملحق شود. البته خیلی حرفها زده شد و عده‌ای مخالف بودند، ولی سرانجام، مثل اینکه زمینه را کامبخش حاضر کرده بود، برای اینکه تصویب شد. من در همان جلسه گفتم که دیگر به زنجان نمی‌روم و کس دیگری را مأمور این کار کنید. بنا به پیشنهاد عبدالصمد کامبخش، کمیته مرکزی حزب توده این را نپذیرفت و قراری صادر کردند که از این پس دکتر جهانشاهلو از طرف کمیتهٔ مرکزی حزب توده مأمور در فرقهٔ دمکرات است، و در واقع، مرا با این قرار به زنجان فرستادند. من هم مطابق دستور کمیتهٔ مرکزی، حزب تودهٔ زنجان را به فرقه ملحق کردم؛ البته پس از مدتی. انجمن ایالتی آذربایجان که آن زمان تشکیل شده و نام مجلس ملی هم به روی خودش گذاشته بود، مرا به سمت معاونت پیشه‌وری انتخاب کرد و از آن پس به تبریز رفتم و گذشته از مقام معاونت، عضو کمیته مرکزی فرقه و مسؤول سازمان جوانان فرقه بودم و در تابستان سال بعد هم رییس دانشگاه تبریز شدم.

پرسش: در ماجرای آذربایجان، اسم جعفر باقراوف خیلی زیاد آمده است و مثل اینکه نقش و اثر وی بیش از آن است که مردم می‌دانند.

پاسخ: میرزا جعفر باقراوف، رهبر حزب بلشویک آذربایجان شوروی بود که بعداً هم این حزب به نام حزب کمونیست شوروی نامیده شد. او نه تنها رهبر حزب بلشویک آذربایجان بود بلکه بر تمام قفقاز و بسیاری از جمهوریها عملاً رهبری می‌کرد. او در شوروی قدرتی فوق‌العاده داشت به طوری که همه او را، پس از استالین و بریا، سومین قدرت شوروی می‌دانستند و عملاً هم در ایران، در دوران حکومت فرقه به تجربه نشان داد که این امر حقیقت دارد. عمال شوروی که در آن زمان، پس از اشغال ایران، در ایران بودند و رفت و آمد داشتند، همه از عمال باقراوف بدون چون و چرا اطاعت می‌کردند؛ حتی افسران عالیرتبهٔ ارتش سرخ.

پرسش: توضیحاتی دربارهٔ عبدالصمد کامبخش بدهید که در طول زمان گویا خیلی مورد اعتماد بوده است. او در دستگاه استالین چه نقشی داشت که

توانست تا این اندازه مورد اعتماد و توجه قرار گیرد؟

پاسخ: اصولاً برای اینکه این مطلب روشن شود باید کمی به عقب برگردیم. عبدالصمد کامبخش از آغاز جوانی، حتی در دوران حکومت تزاری، برای تحصیل به روسیه رفته بود و پس از انقلاب به سازمان امنیت استالین پیوست. او در همه‌جا عملاً مورد اطمینان مقامات استالین، بخصوص سازمان پلیس و امنیت شوروی بود، به قسمی که آن قدر به او اطمینان داشتند که به یک افسر عالیرتبهٔ سازمان امنیت. به همین دلیل هم او در سازمان امنیت شوروی، با نام مستعار سرهنگ «انوراوف» مشهور بود.

پرسش: شما گفتید که پیشه‌وری و کامبخش به باکو رفت و آمد داشتند و بعد هم خانوادهٔ پیشه‌وری به آنجا منتقل شدند. این کار به چه صورتی انجام می‌گرفت که مقامات دولت ایران نمی‌توانستند آنها را کنترل کنند؟

پاسخ: مرزهای شمالی کشور ما آن زمان در دست بیگانگان بود، بنابراین، رفت‌وآمدها خیلی به سهولت انجام می‌گرفت.

پرسش: وضع مردم در این گیرودار چه بود؟

پاسخ: مردم، باید گفت که در آغاز تشکیل فرقه چنان گمان کردند که این فرقه ممکن است جنبه‌های مثبتی داشته باشد و کارهایی انجام دهد، از این رو عدهٔ کمی به فرقه گرویدند. اما چون پس از چندی سیمای فرقه از زیر نقاب آزادی و دمکراسی ظاهر شد، و بخصوص مناسبات فرقه با بیگانگان آشکار بود، این عدهٔ کم هم از دور فرقه متفرق شدند.

پرسش: وضع خود فرقه، چه از نظر کادر رهبری و چه از نظر اعضا دیگر چطور بود؟ یکپارچه بود یا اختلافاتی داشتند؟

پاسخ: واقعیت این است که باید گفت در فرقه، اگر گروههای کوچک را در نظر نگیریم، دو گروه اساسی بودند و چه در دستگاه دولت (منظور دولت فرقه) و چه در دستگاه رهبری و حزب شرکت داشتند.

گروهی کاملاً سرسپرده و عمال بیگانه بودند و حتی کسانی بودند که زمانی در کشور بیگانه زندگی می‌کردند و شاید آنان به همین منظور پیش از وقت مهاجرت به ایران فرستاده شده بودند، مانند غلام‌یحیی و دیگران، ولی گروهی هم در فرقه بودند که میهن‌پرست و ایرانی بودند. البته این گروه با اعمال گروه اول به هیچ روی موافق نبودند. ولی فرقه در یک محیط سلطهٔ بیگانه و محیط وحشت

و اضطرابی بود. در فرقه، امکان مخالفت کردن و یا انشعاب وجود نداشت. آن آزادی نبود که کسی بتواند حرف مخالفش را بزند یا انشعاب کند.

پرسش: افسران فراری ارتش در فرقه چه کار می‌کردند و نقش آنان چه بود؟

پاسخ: افسران فراری ارتش همه به دستور و راهنمایی عبدالصمد کامبخش، که مسؤول سازمان افسری حزب توده بود، بعداً به آذربایجان منتقل شدند. بیشتر این افسران از افسران لایق و میهن‌پرست ایران بودند. شاید به استثنای چند نفری، بقیه افرادی لایق بودند. اینها در آغاز با شوق فراوان آمدند و گمان می‌کردند که فرقه، حزبی پیشروست که به سود ملت ایران و کشور کار می‌کند، ولی آنان هم پس از چندی در همان جریان یکسالهٔ حکومت فرقه به ماهیت آن پی بردند، ولی چاره‌ای نداشتند، چون پلهای پشت سرشان را سوزانده بودند و راه برگشت نداشتند. به ناچار سوختند و ساختند.

پرسش: آقای دکتر جهانشاهلو، این فرقه توانست به مدت یکسال در گوشه‌ای از مملکت ما حکومت کند. نابسامانی‌های ناشی از این دوران چه بود و در این مدت یک سال وضع چگونه بود؟

پاسخ: از طرف همان گروه دست‌نشاندهٔ بیگانه و عمال بیگانه که عرض کردم، نابسامانی‌های بسیاری به وجود آمد. دزدیها، غارتها، چپاولها و حتی کشتارهایی انجام گرفت. خیلی از مردم بیچاره جانشان را بر سر سودای این نابکاران از دست دادند و البته شاید پس از ۲۱ آذر، که ارتش به آذربایجان آمد، کسانی بودند که تا آن زمان و در همان اثنای تا ۲۱ آذر فجایع بسیاری انجام دادند که می‌توان اسم چند نفر را به عنوان نمونه ذکر کرد. یکی خود غلام‌یحیی. یکی جعفر کاویان که رییس شهربانی فرقه بود. عباس پناهی و صادق زمانی که فجایع بسیاری در آستارا مرتکب شد. این فجایع آن قدر بود که حتی آتاکتیوف که وزیر سازمان امنیت آذربایجان شوروی بود، خودش گفت که کارهای زمانی باعث سرافکندگی ما شده است.

پرسش: دربارهٔ دزدی در دوران حکومت فرقه زیاد شنیده‌ایم، ولی نحوهٔ کارشان چگونه بود؟

پاسخ: نحوهٔ کارشان این طور بود که اموال مردم را به عنوان مصادره ضبط می‌کردند. البته مصادره در بسیاری از کشورها شده است. مصادره معمولاً مفهومش این است که مال کسی را که دشمن مردم شناخته می‌شود به سود مردم

و خزانهٔ کشور ضبط کنند. اما هیچ‌گاه بدین معنی نیست که مردم این اموال را برای خودشان ضبط کنند. ولی آنان این اموال را ضبط می‌کردند و به هیچ روی برای خزانهٔ دولت یا برای مردم مصرف نمی‌شد. این یک راه. راه دیگر هم این بود که مردم را با ارعاب و وحشت مجبور می‌کردند که اموالشان را به این اشخاص تفویض کنند تا شاید ‐جانشان مصون بماند.

پرسش: شما خودتان در این رویدادها بودید. معاون پیشه‌وری بودید، سمتهای دیگری داشتید. به نظرتان وضع شخصیتهایی نظیر شما و امثال شما در این وقایع چه می‌شد؟

پاسخ: من نه‌تنها گمان می‌کنم، بلکه یقین دارم وضع خیلی دردناکی در انتظار ما بود. دلیلش این است که بیگانگان نسبت به اشخاص وطنپرست لطف ندارند و همیشه از اشخاص تا زمانی که لازم باشد استفاده می‌کنند و پس از اینکه استفاده آنها تمام شد، اشخاص برایشان اغلب مزاحم تشخیص داده می‌شوند و باید از بین بروند. این روش را در همه‌جا اعمال می‌کردند، با عبارت دیگر، اگر آذربایجان ما تجزیه می‌شد بنده هم دیگر وجود نداشتم که امروز بتوانید با من مصاحبه کنید.

پرسش: سرانجام پیشه‌وری چه شد؟

پاسخ: پیشه‌وری هم، همان طور که بنده عرض کردم، از این اصل برکنار نبود. او هم به نظر عمال استالین نقشش تمام شده بود و عنصر مزاحمی بود. این بود که او را از بین بردند. این موضوعی نیست که انکارکردنی باشد. البته غلام‌یحیی هم در این کار دست داشت که او را هم از بین بردند. پس از ماجراهای استالین، «باقراوف» را توقیف کردند و جلسهٔ محاکمه‌ای برایش تشکیل دادند. در این محاکمه یکی از پرسشهایی که می‌خواستند باقراوف را با آن متهم کنند این بود: اطلاعات شما دربارهٔ کشتن پیشه‌وری چیست؟ شما چه دخالتی داشتید؟ باقراوف جواب داد من در این کار هیچ دخالتی نداشتم این پرسش را از سازمان امنیت آذربایجان شوروی بکنید. این دلیل آن است که باقراوف که از همه‌چیز اطلاع داشت، به این ترتیب ثابت می‌کند که پیشه‌وری کشته شده و خودش نمرده است. منتهی سازمان امنیت به دستور دستگاه استالین این کار را کرده است.

پرسش: ارتش فرقهٔ دمکرات اسلحه را به چه نحوی به دست آورده بود؟

پاسخ: اسلحه‌هایی که ما در ارتش فرقه به‌کار می‌بردیم از چند منبع به دست

آمده بود. منبع اول از خلع سلاح لشکر تبریز و لشکر رضائیه (ارومیه) و واحدهای ژاندارمری کل آذربایجان شرقی و غربی بود. بخشی از این سلاحها از سلاحهایی بود که به خواست شوروی ادارهٔ تخشایی ایران ساخته بود (تخشایی به معنای کارخانهٔ اسلحه‌سازی است). بخش دیگر این سلاحها، بخصوص خودکارهای سنگین و تپانچه‌هایی بودند که ارتش سرخ از آلمان نازی به غنیمت گرفته بود، و بخش دیگر هم سلاحهایی بودند که مطابق قانون وام و اجاره، شوروی از امریکا گرفته بود.»

انتشار بیانیهٔ فرقهٔ دمکرات

جعفر پیشه‌وری مدیر روزنامهٔ آژیر که در تهرن عضویت حزب دمکرات را داشت پس از آنکه از تبریز به سمت نمایندگی منتخب گردید به تهران آمد و در نهایت صمیمیت به همکاران حزبی خود اظهار نمود که دیگر نمی‌تواند با آنها همکاری نماید زیرا اکنون که به مجلس می‌رود مأموریت سیاسی او تغییر می‌نماید، لذا از عضویت حزب دمکرات استعفا نموده و استعفای او هم پذیرفته گردید و پس از آنکه اعتبارنامهٔ ایشان در مجلس رد شد علی‌الظاهر به ادامه کار روزنامه‌نگاری خود مشغول گردید و در باطن مشغول فعالیت‌های سیاسی و دائماً با تبریز به وسیلهٔ مکاتبات در تماس بود مخصوصاً با آقای شبستری و پس از آنکه به وسیلهٔ مکاتبات کاملاً بهم اطمینان پیدا می‌کنند آقای پیشه‌وری در اوایل شهریور ۱۳۲۴ از تهران به تبریز رهسپار گردید و در روز دوازدهم شهریور با آقای شبستری قضایا را حل و تصمیم به تشکیل حزبی به نام دمکرات آذربایجان می‌گیرند و چون می‌بینند نظریات خود را بدون آنکه حزب توده آذربایجان را به خود جلب نمایند نمی‌توانند اجرا نمایند لذا آقای صادق پادگان لیدر حزب توده را نیز با خود همراه نمود و نقشه خود را سه نفری طرح می‌نمایند. به این طریق که پادگان به آنها دستور می‌دهد شما این چیزی که به نام مرامنامه تنظیم نموده‌اید چاپ کنید و آگهی تشکیل حزب دمکرات را بدهید بعد اظهار تمایل به ائتلاف با ما بکنید من هم اعضاء کمیته را ضمناً حاضر می‌کنم که با شما ائتلاف نموده و نام دمکرات را قبول نمایند.

چون پس از قضایای شهریور ۱۳۲۰ آذربایجان و مخصوصاً شهر تبریز در منطقه‌ای واقع بود که کاملاً تحت نفوذ نیروی شوروی قرار داشت بجز حزب توده و جبهه آزادی و اتحادیه کارگران که آن هم کاملاً زیر نظر و تحت تأثیر حزب توده بوده حزب سیاسی دیگری در آذربایجان وجود نداشت (یا نمی‌توانست تظاهر نماید و پس از جلسهٔ ۳ نفری

تصمیم گرفته می‌شود بدین وسیله نام حزب توده را مبدل به (دمکرات فرقه‌سی) نمایند. در روز ۱۳ شهریور مرامنامه‌ای تحت عنوان (بیزیم شعارلرمز) شامل ۱۲ ماده تهیه و انتشار دادند.

در روز دوازدهم شهریور ۱۳۲۴ خورشیدی، بیانیهٔ چاپی کوچکی در شهرهای گوناگون آذربایجان منتشر شد که از راه‌اندازی تشکیلاتی سیاسی ـ محلی به نام فرقه دمکرات آذربایجان حکایت می‌کرد. نسخه‌های بی‌شماری از این بیانیه به مراجع قانونی استانهای سوم و چهارم، کمیته‌ها و احزاب، انجمنهای محلی و جراید کشور ارسال شد.

آنچه در این بیانیه، که حاوی اساسنامهٔ فرقهٔ دمکرات بود، جلب توجه می‌کرد، مادهٔ اول و مادهٔ سوم آن بود که محو زبان فارسی و جایگزینی زبان ترکی آذربایجانی به جای آن و خودمختاری و تأسیس حکومتی مثلاً ملی داخلی در آن ایالت را دربر داشت:

متن بیانیه:

هموطنان عزیز اینک دورهٔ مبارزهٔ تاریخی بزرگی آغاز می‌شود. فرقه دمکرات آذربایجان، شما را از هر صِنف و طبقه جهت عضویت در تشکیلات خود و شرکت در مبارزهٔ مقدس ملی دعوت می‌کند. درهای این فرقه برای کلیهٔ مردم آذربایجان به‌جز دزدان و خائنین باز است. هرکس که شعارها و مقاصد ما را قبول کند، هرچه زودتر باید عضویت سازمان فرقه را قبول کرده و در صفوف پرچمداران آزادی آذربایجان و تمام ایران داخل شود.

شعارهای ما از این قرار است:

۱ ـ توأم با حفظ استقلال و تمامیت ایران، لازم است به مردم آذربایجان آزادی داخلی و مختاریت مدنی داده شود تا بتوانند در پیشبرد فرهنگ خود و ترقی و آبادی آذربایجان با مرعی داشتن قوانین عادلانه کشور، سرنوشت خود را تعیین نمایند.

۲ ـ در اجرای این منظور باید به زودی، انجمن‌های ایالتی و ولایتی انتخاب شده و شروع به کار نمایند. این انجمن‌ها ضمن فعالیت در زمینهٔ فرهنگی، بهداشتی و اقتصادی به موجب قانون اساسی، اعمال تمام مأمورین دولتی را بازرسی کرده و در تغییر و تبدیل آنها اظهارنظر خواهند کرد.

۳ ـ در مدارس آذربایجان تا کلاس سوم تدریس فقط به زبان آذربایجانی خواهد بود و از آن به بعد زبان فارسی به عنوان زبان دولتی توأم با زبان

آذربایجانی تدریس خواهد شد.

تشکیل دانشگاه ملی (دارالفنون) در آذربایجان یکی از مقاصد اصلی فرقه دمکرات است.

۴ ـ فرقه دمکرات آذربایجان در توسعه صنایع و کارخانه‌ها جداً خواهد کوشید و سعی خواهد کرد برای رفع بی‌کاری و توسعه صنایع دستی، وسایل لازم فراهم نموده و توأم با تکمیل کارخانه‌های موجود، کارخانه‌های جدیدی ایجاد نماید.

۵ ـ فرقه دمکرات آذربایجان، توسعه تجارت را یکی از مسائل ضروری و جدی محسوب می‌دارد. مسدود بودن راه‌های تجارتی تا به امروز سبب از دست رفتن ثروت عده کثیری از دهقانان، مخصوصاً باغداران و خرده‌مالکین شده و موجب فقر و فلاکت آنها گردیده است.

فرقه دمکرات آذربایجان برای جلوگیری از این وضع در نظر گرفته است که در پیدا کردن بازار و جستجوی راه‌های ترانزیتی ـ که بتوان با استفاده از آن‌ها کالاهای آذربایجان را صادر نموده و از اتلاف ثروت ملی جلوگیری کرد ـ اقدام جدی نماید.

۶ ـ یکی دیگر از مقاصد اصلی فرقه دمکرات، آباد ساختن شهرهای آذربایجان است. برای نیل به این مقصود، فرقه سعی خواهد کرد که هرچه زودتر قانون انجمن‌های شهر تغییر یافته و به اهالی شهر امکان داده شود که بطور مستقل در آبادی شهر خود کوشیده، آن را به صورت معاصر و آبرومندی درآورند مخصوصاً تأمین آب شهر تبریز یکی از مسائل بسیار فوری فرقه دمکرات است.

۷ ـ مؤسسین فرقه دمکرات به خوبی می‌دانند که نیروی مولد ثروت و قدرت اقتصادی کشور، بازوان توانای دهقانان است. لذا این فرقه نمی‌تواند جنبشی را که در میان دهقانان به وجود آمده نادیده بگیرد و به همین لحاظ فرقه سعی خواهد کرد که برای تأمین احتیاجات دهقانان، قدمهای اساسی بردارد. مخصوصاً تعیین حدود مشخص بین اربابان و دهقانان و جلوگیری از مالیاتهای غیرقانونی که به وسیله بعضی از اربابان اختراع شده، یکی از وظایف فوری فرقه دمکرات است. فرقه سعی خواهد کرد این مسئله به شکلی حل شود که هم دهقانان راضی شوند و هم مالکین به آیندهٔ خود اطمینان پیدا کرده و با علاقه و رغبت در آباد ساختن ده

و کشور خود کوشش نمایند زمین‌های خالصه و زمین‌های متعلق به اربابانی که آذربایجان را ترک کرده و فرار اختیار نموده‌اند و محصول دسترنج خلق آذربایجان را در تهران و سایر شهرها به مصرف می‌رسانند، چنان‌چه به زودی مراجعت ننمایند، به نظر فرقه دمکرات، باید بدون قید و شرط در اختیار دهقانان قرار گیرد. ما کسانی را که به خاطر عیش و نوش خود ثروت آذربایجان را به خارج می‌برند، آذربایجانی نمی‌شمریم چنانچه آنها از بازگشت به آذربایجان خودداری نمایند، ما برای آنها در آذربایجان حقی قایل نیستیم. علاوه بر این فرقه خواهد کوشید که به‌طور سهل و آسان، اکثریت دهقانان را از نظر وسایل کشت و زرع تأمین نماید.

۸ ـ یکی دیگر از وظایف مهم فرقه دمکرات، مبارزه با بی‌کاری است. این خطر از هم‌اکنون خود را به صورت جدی نشان می‌دهد و این سیل در آینده روز به روز نیرومندتر خواهد شد.

در این مورد از طرف دولت مرکزی و مأمورین محلی کاری انجام نگرفته است. چنانچه کار بدین منوال ادامه یابد، اکثریت اهالی آذربایجان دچار فنا و نیستی خواهند شد. فرقه سعی خواهد کرد برای جلوگیری از این خطر، تدابیر جدی اتخاذ کند. فعلاً تدابیری نظیر تأسیس کارخانه‌ها، توسعهٔ تجارت، ایجاد مؤسسات زراعی و کشیدن راه‌آهن و شوسه ممکن است تا حدودی مفید واقع شود.

۹ ـ در قانون انتخابات، ستم بزرگی به مردم آذربایجان روا داشته‌اند. طبق اطلاعات دقیق در این سرزمین بیش از چهار میلیون نفر آذربایجانی زندگی می‌کنند. به موجب همین قانون غیرعادلانه، به نمایندگان آذربایجان فقط ۲۰ کرسی داده شده است و این به‌طور قطع تقسیم متناسبی نیست.

فرقهٔ دمکرات خواهد کوشید که آذربایجان به تناسب جمعیت خود حق انتخاب نماینده داشته باشد که تقریباً معادل یک سوم نمایندگان مجلس شورا می‌شود.

فرقه دمکرات آذربایجان طرفدار آزادی مطلق انتخابات مجلس شورای ملی است. فرقه با دخالت مأمورین دولتی و عناصر داخلی و خارجی و همچنین مداخله ثروتمندان به طریق ارعاب و فریب در انتخابات مخالفت خواهد کرد. انتخابات باید در آن واحد در سرتاسر ایران شروع شده و به سرعت پایان پذیرد.

۱۰ ـ فرقه دمکرات آذربایجان با اشخاص فاسد و مختلس و رشوه‌بگیری که

در ادارات دولتی جای گرفته‌اند مبارزه جدی به عمل خواهد آورد و از مأمورین صالح و درستکار دولتی قدردانی خواهد کرد. مخصوصاً فرقه کوشش خواهد کرد که معاش و شرایط زندگی مأمورین دولتی آن‌چنان اصلاح شود که بهانه دزدی و خیانت برای آنان باقی نماند و آنها بتوانند زندگی آبرومندی جهت خود به‌وجود آورند.

۱۱ ــ فرقه دمکرات خواهد کوشید بیش از نصف مالیاتهایی که از آذربایجان گرفته می‌شود صرف احتیاجات خود آذربایجان شود و مالیاتهای غیرمستقیم بطور جدی نقصان یابد.

۱۲ ــ فرقه دمکرات آذربایجان، طرفدار دوستی با کلیه دولتهای دمکرات، مخصوصاً با متفقین می‌باشد و برای حفظ و ادامه این دوستی کوشش خواهد کرد در مرکز و شهرستانها دست عناصر خائنی را که می‌خواهند دوستی بین ایران و دولتهای دمکرات را برهم زنند از امور دولتی کوتاه نماید.

این است مقاصد اصلی بنیانگذاران فرقه دمکرات. امید ما بر اینست که هر آذربایجانی وطن‌پرست ــ خواه در داخل و خواه در خارج آذربایجان ــ در راه رسیدن به این مقاصد مقدس با ما هم‌صدا و همراه خواهد بود. طبیعی است که اگر انسان خانهٔ خود را اصلاح نکند، نمی‌تواند برای اصلاح محله، شهر و یا مملکت خود بکوشد، ما ابتدا از آذربایجان که خانه ما است شروع می‌کنیم و ایمان داریم که اصلاح و ترقی آذربایجان موجب ترقی ایران خواهد شد و بدین وسیله میهن از دست قلدرها و مرتجعین نجات خواهد یافت.

زنده باد آذربایجان دموکرات

زنده باد ایران مستقل و آزاد

زنده باد فرقه دموکرات آذربایجان، مشعلدار حقیقی آزادی ایران و آذربایجان

واکنش محافل تهران در قبال این بیانیه از نشر چند مقاله در روزنامه‌های درباری و نیمه‌درباری و دولتی و نیمه‌دولتی و سخنرانی چند نماینده فئودال و ثروتمند تبریزی در مجلس تجاوز نکرد و هیچ اقدام اساسی و گسترده در مقابل انتشار بیانیهٔ یاد شده انجام نگرفت.

در عوض، فرقهٔ دمکرات برای ایجاد زمینهٔ اقدامات بعدی، به گردآوردن رشته‌ای اطلاعات و اسناد و مدارک از اقدامات مأموران دولت و اجحافها و تعدیات مالکان پرداخت و با بزرگ‌کردن وقایعی که پیوسته روی می‌داد و جنبهٔ عادی داشت، کوشید به

قیامی که قرار بود انجام شود وجههٔ ملی و اجتماعی و خودجوشی بدهد.

حمله به فهیمی

مقارن همین ایام واقعهٔ دیگری در زنجان اتفاق افتاد و آن عبارت از حمله یکی از مهاجرین بود به رضا فهیمی فرماندار زنجان و مجروح نمودن او با حربه سرد بود. گرچه در همان ایام یعنی در هشتم مهرماه قربان‌نام دستگیر و تسلیم شهربانی و دادسرای زنجان گردید و پس از چند روز به تهران اعزام شد ولی هنگامی که فرقه دمکرات بر زنجان نیز مسلط شد و فرماندار و سایر رؤسای ادارات را زندانی نمودند و آنها را بعنوان گروی این دو نفر نگاهداشته که با میانجیگری بعضی‌ها از جمله آقای اعزام‌الدوله آشتیانی آنها را با فرماندار معاوضه نمود ولی دادستان را در همانجا تیرباران نمودند.

یک گفتگوی دیگر که در این روزها توجه محافل سیاسی تهران را به‌خود جلب نموده بود تعیین استاندار آذربایجان بود بالاخره مهدی فرخ - معتصم‌السلطنه سابق را که از نمایندگان مجلس شورای ملی بود برای این کار نامزد نمودند و برای اینکه بتوانند ایشان را باین سمت تعیین نمایند ناچار بایستی از نمایندگی مجلس استعفا دهند و ایشان هم شرایطی داشتند که بایستی ماهیانه چند هزار تومان بایشان حقوق و خرج سفر داده شود و استانهای سه و چهار توأم شده و یک استاندار داشته باشد و اختیارات دیگر که تمام آنها را کابینه صدر قبول و وزارت کشور پیشنهادی تهیه نمود مبنی بر توأم شدن دو استان و هیئت وزیران آنرا تصویب و در تاریخ ۱۷ مهر ماه فرمان شاه هم دائر باستانداری آقای فرخ صادر گردید. فرخ مدتی در وزارت کشور بنام انجام امور و پیشنهادات خود را معطل نمود. انتصاب ایشان تلگرافی به تبریز اطلاع داده شد. فرقه دمکرات که می‌خواست خود را بر اوضاع مسلط کند این موضوع را بهانه نمود و با انتصاب ایشان مخالفت آغاز نموده جرائد فرقه دمکرات که در تبریز به‌زبان ترکی منتشر می‌شد این موضوع را کاملاً و بسختی مورد انتقاد قرار داد و جراید دست‌چپ تهران هم از آنها تبعیت نموده و با آنان هم‌آهنگی نشان دادند.

نمایندگان مجلس شورای ملی که تقریباً از بدو تأسیس دولت صدر به دو دسته متمایز اقلیت و اکثریت تقسیم شده بودند و اکثریت که در حدود هفتاد نفر بودند متمایل به صدر و اقلیت که عده آنها بالغ بر چهل نفر بودند مخالفین دولت

آقای صدر بودند و دستهٔ اقلیت برای انداختن دولت دست به حربه ابستروکسیون زد و به این وسیله ازگذشتن لوایح مالی و سایر لوایح دولت جلوگیری می‌نمود تا آنکه قضایای اخیر اتفاق افتاد. استانداری آقای فرخ هم برای اقلیت بهانهٔ دیگری بود و آنها میل داشتند به هر وسیله هست دولت وقت را تضعیف نمایند تا آنکه در دهه سوم مهر ماه یعنی از بیستم مهر ۱۳۲۴ صحبت از تزلزل کابینه و استعفای آن به میان آمد و نامه مختصری که آقای صدر در عصر روز ۲۹ مهر ماه در جراید به این مضمون منتشر نمود:

«در بعضی از روزنامه‌ها ملاحظه شد که نوشته‌اند اینجانب استانداری خراسان را بلاتکلیف گذاشته‌ام برای اینکه بعد از استعفای از زمامداری خود به آنجا بروم. این شایعه بکلی بی‌اساس است و اینجانب در صورت استعفا قصد قبول هیچگونه خدمتی را در دولت ندارم. محسن صدر»

جراید دست چپ استعفای ایشان را بمنزله شکست ارتجاع تلقی نمودند و پس از آن یعنی از روز ۳۰ مهر ماه به بعد برای تعیین نخست‌وزیر جدید فراکسیون‌های پارلمانی به جنب‌وجوش افتاده و بالاخره در روز سوم آبانماه در طی یک جلسه خصوصی نمایندگان مجلس شورای ملی به اکثریت ۷۵ رأی تمایل خود را به نخست‌وزیری آقای حکیمی ابراز و مراتب به وسیله ریاست مجلس شورای ملی اعلام و فرمان نخست‌وزیری ایشان صادر گردید. حکیمی چند روزی برای تعیین و انتخاب همکاران خود بمطالعه پرداخت و با پیرنیا نیز مشاوره نمود تا روز دوازدهم آبانماه کابینه خود را بحضور شاه معرفی نمود و در جلسه ۱۵۶ مجلس شورا که روز یکشنبه سیزده آبان تشکیل گردید نیز هیأت دولت را به مجلس معرفی نمودند. در هنگامی‌که تهران به این امور مشغول بود و کابینه می‌آورد و کابینه می‌انداخت پیشه‌وری هم در آذربایجان به‌کار خود مشغول بود و ابتدا به عنوان انجمن ایالتی انتخاباتی نمود و مجلسی در تبریز به نام انجمن ایالتی آذربایجان تشکیل و مدعی بود این انجمن را طبق اصول ۹۷ و ۹۸ و ۹۹ قانون اساسی تشکیل داده و این انجمن طبق قانون انجمهای ایالتی و ولایتی حق دخالت در امور استان آذربایجان را دارد و مراتب را تلگرافاً به مرکز اطلاع داد. گرچه در کابینه آقای صدر وزارت کشور ضمن بخشنامه‌ای به تمام استانداران و فرمانداران اطلاع داده بود که چون قانون انجمنهای ایالتی و ولایتی تقریباً در چهل سال قبل از تصویب مجلس گذشته و وضع کنونی کشور و قوانینی که بعد از آن

قانون وضع شده مناسب نیست، اما فرقه و انجمن ایالتی را تشکیل داده و در امور آذربایجان دخالت کرد.

با تغییر کابینه صدر تقریباً موضوع استانداری فرخ و رفتن او به آذربایجان از بین رفت و صحنه آذربایجان برای فعالیت فرقه دمکرات خالی بود تا آنکه در دهۀ دوم آبانماه یعنی از بیست و دوم این ماه ببعد صحبت استانداری سهام‌السلطان بیات برای آذربایجان به‌میان آمد در همین ایام خبری از قول رادیو پاریس به این مضمون منتشر شد:

در منطقۀ کردستان ایران طغیان عظیمی برای استقلال این منطقه و تجزیۀ آن از ایران آغاز شده است. هنوز معلوم نیست که این شورش به کردستان ترکیه هم سرایت خواهد کرد یا نه. ولی ترکها قوای زیادی در مرز برای مواجهه با این اوضاع متمرکز ساخته‌اند. اوضاع بیشتر از آن جهت دشوار است که در شمال ایران نیز اکنون جنبش بزرگی برای تجزیه این منطقه از ایران و الحاق آن به اتحاد جماهیر شوروی به‌شدت کامل ادامه دارد.»

این خبر در محافل سیاسی تهران انعکاس عجیبی نموده و در روز ۲۴ آبان ماه در مجلس شورای ملی بوسیلۀ دکتر اعتبار منعکس گردید و از طرف صدر قاضی و اردلان و دکتر زنگنه نمایندگان کردستان این موضوع دربارۀ کردستان تکذیب و آنرا بی‌اساس دانستند. ولی در تبریز و سایر شهرهای آذربایجان عمال (دمکرات فرقه‌سی) از اقدامات خود برعلیه ادارات دولتی دست برنداشته و ضمناً انجمن ایالتی تبریز افرادی را به نام فدائیان فرقه دمکرات مسلح نموده و کم‌کم در امور دولتی مداخله نموده و افراد را در محاکمات حزبی محاکمه و حتی مجازات می‌نمودند. روز بیست و ششم آبان‌ماه بود که فریدونی معاون وزارت کشور و سرلشکر ضرابی در تلگرافخانه حضور یافته و به رؤسای لشکری و شهربانی و سایر رؤسای ادارات تلگراف حضوری نموده و دستورات لازمه دادند و اهالی شهرهای میانه و تبریز و سراب و مراغه و سایر نقاط آذربایجان را که در تلگرافخانه مضطربانه اجتماع نموده بودند اطمینان داده و آنها را متوجه نمودند که دولت مرتباً اقدام مؤثری خواهد نمود که رفع نگرانی اهالی بشود و امنیت برقرار گردد.

در همین روز هم فرمان استانداری مرتضی‌قلی‌خان بیات برای آذربایجان صادر گردید و او هم با وزارت کشور برای رفع نواقص کارهای خود در تماس

بودند ولی اخبار موحش هر ساعت از آذربایجان می‌رسید و دخالت فدائیان بیشتر می‌شد.

در مهرماه به نظر می‌رسید در شهرهای بزرگ مانند مراغه تبریز رضائیه [اورمیه]، اردبیل، خوی و سلماس هنوز آرامش برقرار است.

پیشه‌وری در تبریز بقول خودش کنگره ایالتی فرقه دمکرات تشکیل داده و دارد بظاهر کار سر و صورتی می‌دهد.

روز بیست و هشتم مهرماه روابط تلگرافی و تلفنی بین تهران و تبریز قطع گردید. زد و خورد بین فدائیان فرقهٔ دمکرات و نیروی دولتی در میانه شروع گردید. خبرهای غیررسمی دیگری هم از اشغال زنجان می‌رسید.

در تهران مرتباً هر شب فریدونی معاون وزارت کشور و رئیس کل شهربانی و رئیس کل ژاندارمری در تلگراف‌خانه حاضر شده و با نقاطی که دسترس داشتند با تلگراف از وضعیت استفسار می‌کردند. این اخبار موحش و حملات مسلحانه افراد مشکوک که خود را عضو و فدائی فرقه دمکرات می‌دانستند دولت را ناچار می‌کرد که پادگان‌های خود را تقویت نماید و برای سرکوبی آنها از مرکز نیروی کمکی به آن صفحات اعزام دارد. لذا روز بیست و هشتم آبانماه دو گردان پیاده و یک گردان موتوریزه و یک گروهان ژاندارم از مرکز بطرف تبریز حرکت نمود. این نیرو با استقبال و شادمانی اهالی از کرج عبور نموده و بطرف قزوین رهسپار گردید.

سرتیپ درخشانی در تبریز اعلامیه صادر نموده و از میتینگ افراد فرقهٔ دمکرات جلوگیری نموده خلاصه وضع در نهایت وخامت خود باقی است. آذربایجان استاندار ندارد. آقای زین‌العابدین قیامی معاون استانداری نیز باطناً با ماجراجویان همکاری می‌نماید.

انتشار بیانیه فرقه دمکرات آذربایجان در دنیای آن روز انعکاس عجیبی داشت و تمام خبرگزاریهای جهان اخبار آذربایجان را هر یک به سلیقهٔ مخبرین خود به نحوی منتشر می‌کردند مخصوصاً در پایتخت‌های کشورهای بزرگ مانند اتحاد جماهیر شوروی و انگلستان و فرانسه و امریکا یعنی در مسکو، لندن، پاریس و واشینگتن انعکاس این اخبار اثرات مهمی داشت و مخبرین جرایـد را متوجه سفارت‌خانه‌های ایران در این پایتخت‌های مهم دنیا نموده و هر روز رادیوهای بزرگ جهان این اخبار را در ضمن مهمترین اخبار منتشر می‌نمودند. در

روز بیست و نهم آبانماه ۱۳۲۴ این اخبار در روزنامهٔ اطلاعات از رادیوهای بیگانه درج شده بود.

رادیو لندن: سفیرکبیر ایران مقیم واشینگتن دیروز در عمارت وزارت امور خارجه مستر برنس وزیر امور خارجهٔ امریکا را ملاقات کرده و به وی اظهار داشته که آنچه قابل تردید نیست این است که این شورش طبیعی نیست بلکه ساختگی است و شاید هم باز بودن مرزهای آذربایجان و قفقاز در نتیجهٔ ورود نیروهای خارجی به کشور ایران و عدم امکان بازرسی واردین و خارجین به آذربایجان در این حوادث بی‌تأثیر نباشد.

این حوادث و شورش نتیجه وجود نیروهای خارجی در ایرانست. لذا دولت ایران پیوسته اصرار داشته که این نیروها از ایران خارج شوند.

خبرنگار رویتر از مسکو اطلاع می‌دهد که رادیو و یا جراید مسکو تاکنون هیچگونه اشاره‌ای به حوادث آذربایجان ننموده‌اند و نیز تفسیراتی بر شایعاتیکه در تهران انتشار یافته دایر به اینکه ارتش سرخ شورشیان آذربایجان را کمک کرده تکذیب ننموده است، ولی جراید مسکو از چندین ماه باین طرف نسبت به دولت ایران رویهٔ منفی پیش گرفته بودند و روزی نمی‌گذشت که دولت ایران را متهم به این که یک دولت مرتجع است ننمایند.

در مسکو بیانیه حزب دمکرات آذربایجان انتشار یافته است. این بیانه خواهان استقلال آذربایجان می‌باشد و دولت ایران را هم مورد حمله قرار داده است.

رادیو لندن: از تهران خبرهایی از جانب خبرگزاریها رسیده دایر بر این است که در آذربایجان جمعی به طغیان برخاسته و برای آشوب و پیکار مسلح شده‌اند.

ـ امروز روزنامهٔ دیلی تلگراف در موضوع اخباری که توسط رویتر از تهران رسیده شرحی بقلم یکی از مخبرین خود نوشته و می‌گوید دو ماه قبل روسها خبر دادند که در نواحی شمال غربی ایران که ایالت آذربایجان باشد حزبی به‌نام حزب دمکرات تشکیل شده و می‌خواهد که استقلال داخلی داشته ولی جزو ایران باشد.

ـ روزنامهٔ نامبرده می‌نویسد در مدتی که متفقین در ایران بودند روسها در نواحی و ایالات اشغالی خود طوری رفتار می‌کردند که گوئی این ولایات جزو روسیه است.

چندی پیش دولت ایران خواست که دست ارتش و قوای تأمینیه ایران را در

ولایات مزبور باز کند و لذا اعلامیه‌ای در این مورد به روسیه شوروی فرستاد.

زیرا دولت ایران دویست ژاندارم به مازندران فرستاد و در صدد بود آتش فتنه و آشوب را در آن نواحی بخواباند ولی روسها جلو آنها را گرفته و چنان وانمود کردند که باید حرکت قشون ایران برحسب اجازهٔ مقامات شوروی باشد.

در همین موقع آقای پیشه‌وری در تبریز کنگره فرقهٔ دمکرات آذربایجان را تشکیل داده بود. این کنگره خود را نماینده یکصد و پنجاه هزار نفر می‌دانست و عدهٔ آنها بطوری که در همین بیانیه قید شده است هفتصد نفر بودند که در سالن شیر و خورشید سرخ تبریز اجتماع نموده در ظرف دو روز یعنی ۲۹ و سی‌ام ماه آبان سال ۱۳۲۴ قطعنامه‌ای تصویب نمودند که مفاد آن را به فارسی به امضای رئیس هیأت مؤسسان تلگرافاً به شاه و ریاست مجلس شورای ملی و حکیمی نخست‌وزیر به شرح زیر رساندند و عین آن اعلامیه به‌زبان ترکی در شماره ۶۲ روزنامهٔ آذربایجان مورخه دوم آذرماه مطابق ۲۳ نوامبر درج گردید. در تاریخ ششم آذرماه ۱۳۲۴ در شماره ۵۹۱۹ روزنامهٔ اطلاعات به‌شرح زیر درج گردید.

اعلامیه کنگرهٔ آذربایجان

پیشگاه اعلیحضرت همایونی شاهنشاه ایران

جناب آقای آقاسید محمدصادق طباطبائی رئیس مجلس شورای ملی

جناب آقای ابراهیم حکیمی نخست‌وزیر

در روزهای بیست‌ونه تا سی آبان ماه جاری هفتصد نفر که طبق امضای یکصد و پنجاه هزار نفر شرکت‌کنندگان در میتینگ‌های عمومی شهرها و حومه‌های آذربایجان به‌نمایندگی انتخاب شده بودند کنگره ملی بزرگ خلق را تشکیل دادند و در چهارمین اجلاس خود به‌اتفاق آراء تصمیم گرفت که نکات عمده تقاضای خود را به‌وسیلهٔ اعلامیه حاوی مواد زیر به‌حکومت مرکزی ایران اعلام دارد.

مادهٔ ۱ ــ مردم آذربایجان بنا بعلل و حوادث بیشمار تاریخی که در این‌جا فرصت ذکر آنها نیست دارای ملیت، زبان، آداب و رسوم و خصوصیات مخصوص به‌خود است و این خصوصیات به‌وی حق می‌دهد که با مراعات استقلال و تمامیت ایران مانند تمام ملت‌های جهان بموجب منشور اتلانتیک در تعیین مقدرات خود آزاد و مختار باشد.

مادهٔ ۲ ــ کنگره با در نظر گرفتن روابط سیاسی و اقتصادی و مدنی مردم

آذربایجان با ایالات و ولایات دیگر ایران، فداکاری‌های مردم آذربایجان را در تأسیس دولت کنونی ایران (حقیقتاً دولت فعلی ایران به وسیله آذربایجانیان تأسیس شده است ـ اطلاعات) در نظر گرفته و به‌هیچ‌وجه نمی‌خواهند که انجام تقاضاهای قانونی و مشروعش که عبارت از خودمختاری ملی است به مرزهای ایران لطمه بزند و براساس تجزیه آن قرار گیرد.

مادهٔ ۳ ــ مردم آذربایجان با تمام قوا طرفدار دموکراسی به شکل مشروطه است. مردم آذربایجان مانند تمام ایالات و ولایات ایران به مجلس شورای ملی ایران نماینده خواهد فرستاد و در پرداخت مالیاتهای عادلانه شرکت خواهد کرد.

مادهٔ ۴ ــ مردم آذربایجان رسماً و علناً اعلام می‌کنند که مانند تمام ملل دیگر (با مراعات تمامیت و استقلال ایران) برای ادارهٔ امور داخلی خود حق ایجاد یک حکومت ملی دارد و چنین حکومتی می‌تواند با مراعات استقلال و تمامیت ایران آذربایجان را با روش دموکراسی و حاکمیت ملی اداره کند.

مادهٔ ۵ ــ مردم آذربایجان به‌علت زحمت فراوانی که در راه آزادی و دموکراسی متحمل شده و به‌علت قربانی‌های زیادی که در این راه داده می‌خواهد حکومت خودمختاری براساس دموکراسی تشکیل دهد.

بنابراین طبق نظامنامهٔ داخلی خود که از طرف کنگره تصویب شده است مجلس ملی خود را انتخاب کرده لازم می‌داند که حکومت ملی و داخلی را از میان نمایندگان این مجلس انتخاب و در برابر آن مسؤول باشد.

مادهٔ ۶ ــ مردم آذربایجان به زبان ملی و مادری خود علاقهٔ خاصی دارند. تحمیل زبان دیگران آنها را از کاروان ترقی و تمدن عقب گذاشته و راه فرهنگ و سعادت ملی را به‌روی آنها بسته است. برای ممانعت از این تحمیلات ناروا و ایجاد وسایل ترقی آذربایجان کنگره ملی به هیأت ملی دستور می‌دهد که در کوتاهترین مدت زبان آذربایجانی را در ادارات دولتی مرسوم و تدریس آن را در تمام مدارس (دولتی و ملی) عملی سازد.

مادهٔ ۷ ــ کنگره ملی که به اعتبار صد و پنجاه هزار امضاء و به اشتراک هفتصد نماینده تشکیل یافت بنا به اراده ملت آذربایجان خود را به‌عنوان مجلس مؤسسان اعلام کرده و برای اداره امور داخلی آذربایجان یک هیأت ملی مرکب از سی و نه نفر انتخاب کرده به آنها اختیار می‌دهد که در راه اجرای تقاضاهای ملی تدابیر لازم اتخاذ نموده با مقامات صلاحیت‌دار وارد مذاکره شوند و در عین حال

انتخابات مجلس ملی آذربایجان و همچنین انتخابات مجلس شورای ملی را عملی کند.

در پایان کنگره نظر دولت ایران و تمام دول دموکراتیک را به مطالب مذکوره در فوق جلب می‌کند و اعلام می‌دارد برای اجرای این مقاصد فقط بوسیلهٔ تبلیغ و تشکیلات اقدام خواهد کرد و جنگ داخلی و برادرکشی را اجازه نخواهد داد ولی اگر دولت مرکزی بخواهد حق قانونی مردم را به زور اسلحه و قهر و غلبه از بین ببرد در این صورت به هر قیمتی باشد از حقوق خود دفاع خواهد کرد و تا یک فرد آذربایجانی زنده است در راه خودمختاری ملی مبارزه خواهد نمود.

مجلس مؤسسان (کنگره ملی) به هیأت ملی اختیار می‌دهد که برای تأمین خودمختاری آذربایجان با مقامات صلاحیتدار تماس بگیرد و مسأله را از طریق صلح و مسالمت حل کنند ولی هیأت ملی اختیار ندارد که از خودمختاری و حق حکومت آذربایجان صرف نظر کند و تمامیت و استقلال ایران را برهم بزنند.

آرزومندیم جهان دموکراتیک بداند که در دنیا ملتی هست که حاضر شده است با تمام قوا از حقوق خود دفاع کند و در یک گوشهٔ آسیا پرچم دموکراسی و آزادی برافرازد و فقط با نیروی خود آزادی خویش را تأمین کند.

امیدواریم مقامات صلاحیتدار ایران و دول بزرگ دمکرات برای اجرای مقاصد ملی ما از کمک‌های نوع‌پرورانه متکی به منشور آتلانتیک مضایقه نکنند.

با تقدیم احترامات فائقه ـ هیأت‌رئیسه مجلس مؤسسان
(کنگرهٔ ملی)

چندین روز قبل از صدور این اعلامیه و انتشار آن بوسیلهٔ تلگرافات دور در دنیا از طرف فدائیان این فرقه برای خلع سلاح نیروی ژاندارمری در پاسگاه‌ها اقداماتی می‌شد که غالباً با مقاومت قوای ژاندارمری روبرو می‌شدند.

دولت مرکزی هم برای ایجاد امنیت نیرویی به طرف تبریز اعزام داشت. این نیرو همانطور که تذکر داده شد از کرج عبور نموده ولی در شریف‌آباد یعنی ۱۵۰ کیلومتری تهران، نظامیان شوروی از پیشروی این قوا جلوگیری نموده و آنها را در همان محل متوقف ساختند. البته آنها مأموریت داشتند که متجاسرین ایرانی را به جای خود بنشانند و با دولت شوروی جنگی نداشته و دستور حمله هم به آنها داده نشده بود. لذا فرماندهان این نیرو در زمستان سخت آن سال با وجود نداشتن وسایل کافی افراد خود را در همان محل متوقف ساخته و از احساسات تند آنان

به وسیلهٔ سخن‌رانی‌ها جلوگیری نموده و آنها را به صبر و سکوت دعوت نمودند و ضمناً برای کسب دستور با مرکز تماس گرفتند.

(انعکاس وقایع آذربایجان در دنیا)

خبر جلوگیری ارتش شوروی از ارتش ایران و ممانعت از پیشروی آنها برای اعاده نظم در آذربایجان مانند صاعقه‌ای در محافل سیاسی تهران اثر نمود. خبرنگاران خارجی این اخبار را با آب و تاب عجیبی به مراکز خبرگزاری خود اطلاع دادند و این اخبار روز سی‌ام آبانماه در شماره ۵۹۱۵ روزنامهٔ اطلاعات به‌شرح زیر منعکس گردید.

رادیو خاور نزدیک ــ اخبار دیشب حاکی است که جنگ در میانه پیوسته ادامه دارد. نیروهای ایرانی که از طرف دولت به آذربایجان به منظور اعادهٔ امنیت و انتظام در آن منطقه از تهران اعزام شده از طرف مقامات نظامی شوروی در نزدیکی قزوین متوقف گردیده است.

مقامات مزبور به نیروهای ایرانی دستور داده‌اند که به تهران مراجعت کنند.

رادیو لندن ــ خبرنگار رویتر از تهران خبر می‌دهد که دو گُردانی که دولت ایران به منظور اعاده آرامش در آذربایجان به آن منطقه اعزام داشته از طرف نیروهای شوروی در قزوین واقع در ۱۵۰ کیلومتری شمال غرب تهران متوقف شده‌اند.

از این شهر منطقه متصرفی شوروی در ایران شروع می‌شود. فرستادن این دو گُردان برحسب تصمیم هیأت دولت و متعاقب تشکیل جلسه خصوصی در مجلس شورای ملی ایران بوده است.

قبل از فرستادن این نیرو برای برقراری امنیت در آذربایجان آقای سرلشکر ریاضی وزیر جنگ ایران وابستهٔ نظامی شوروی را در تهران ملاقات و مذاکره نموده و به ایشان گفته بود که دولت برای رفع غائلهٔ آذربایجان سربازانی به آنجا خواهد فرستاد.

دیروز برای نخستین بار جراید مسکو در ضمن اخبار خود اشاره به حوادث آذربایجان نموده‌اند.

روزنامهٔ (ایزوستیا) دیروز مقاله‌ای انتشار داده و طی آن محافل و جراید و خبرگزاریهای لندن را متهم نموده که در مورد اخبار مربوط به حوادث آذربایجان

تعمد دارند که مبالغه کنند و می‌خواهند بدین وسیله افکار دنیا را از قضایای فلسطین و اندونزی و غیره منحرف کنند.

روزنامهٔ مزبور سپس می‌نویسد که حوادث آذربایجان نتیجه افکار اصلاح‌طلبان آذربایجان است.

این روزنامه بعد ادعای مداخله ارتش سرخ را در این حوادث و اینکه این ارتش به آذربایجان کامیونهای مملو از اسلحه داده تقبیح و تکذیب کرده سپس موضوع تشکیل حزب دمکرات آذربایجان را مورد تعبیر قرار داده می‌نویسد:

این حزب نمی‌خواهد آذربایجان را از ایران مجزی کند بلکه میل دارد فرهنگ ملی آذربایجان و حقوق آذربایجانی‌ها در دایرهٔ دولت ایران محفوظ باشد.

آخرین اخبار ایران حاکی است که دولت ایران روز گذشته یادداشتی توسط سفارت کبرای شوروی در تهران برای دولت شوروی فرستاده است و طی آن درخواست نموده که حاکمیت ایران محترم شمرده شود و دولت شوروی به نیروی خود دستور دهد از مداخله در امور داخلی ایران امتناع ورزند.

این خبر را دیشب سفیرکبیر ایران به خبرنگاران جراید داد. در این یادداشت اشاره شده چنانچه دولت ایران موفق نشود از حوادث تأسف‌آور در ایران جلوگیری کند و نیروهای مسلح خود را برای خاموش کردن شورش نتواند اعزام دارد، حق خواهد داشت نتایج اعمال را به عهدهٔ مقامات شوروی در ایران بیندازد.

آقای تقی‌زاده سفیرکبیر ایران مقیم لندن دیشب مستر بوین وزیر امور خارجهٔ انگلستان را ملاقات کرد. مشارالیه به روزنامه‌نگاران اظهار داشت که عهدنامهٔ سه‌گانه مورخ ۱۹۴۲ صراحتاً اشعار می‌دارد که دولتهای شوروی و انگلستان سعی خواهند کرد حاکمیت و استقلال ایران را در تمام شهرستانهای ایران محترم شمارند.

واشینگتن (خبرگزاری فرانسه) ــ سفیر ایران در واشینگتن اظهار داشت که اگر نیروی شوروی از حرکت نیروهای ایران به طرف شوروی در آزادی عمل نیروهای ایران مداخله نمایند موقع عمل فرا خواهد رسید. (متن کامل این یادداشتها روز دهم آذرماه در تهران منتشر شد که عیناً در جای خود نقل می‌شود.)

در همین روز رادیوی خاور نزدیک از قول خبرگزاری شوروی راجع به

قضایای آذربایجان چنین گفت:

«رادیو خاور نزدیک ـ خبرگزاری شوروی در خصوص اوضاع آذربایجان خبر می‌دهد که دولت ایران نیروهای خود را به‌منظور از بین بردن نهضت دموکراسی شمال ایران به آذربایجان اعزام داشته است. نهضت دموکراسی آذربایجان هیچگاه اعلام نداشته که می‌خواهد از دولت ایران منفصل و جدا شود.» (نقل از شماره ۵۹۱۳ اول آذرماه اطلاعات)

به‌قدری غائلهٔ آذربایجان و جلوگیری از حرکت قوای ایران به تبریز از طرف قوای نظامی شوروی در دنیا مؤثر بود که این موضوع را مستر بوین در ضمن نطقی که راجع به امور امپراطوری انگلیس در مجلس عوام می‌نمود نیز متذکر گردید که قسمت مربوط به موضوع را در اینجا ذکر می‌نماییم:

«مستر بوین وزیر امور خارجه انگلیس در نطقی که روز پنجشنبه (اول آذر) در مجلس عوام انگلستان ایران نمود اشاره به موضوع سوءظن در میان ملل کرده اظهار داشت:

«اگر دول بزرگ صریحاً بگویند چه می‌خواهند و چه نظریات ارضی و تقاضای دیگری دارند ممکن بود این تقاضا مورد بررسی قرار گیرد. من در این باره این جمله را به کار می‌برم: (بیایید همه تقاضاها و ورقهای خود را روی میز بگذاریم).

من از هر کشور بزرگ یا کوچکی در دنیا که نسبت به سیاست انگلستان ظنین است، دعوت می‌کنم به من بگویند که سوءظن آنها در چیست و من در این خصوص با آنها مواجه خواهم شد.»

سپس مستر بوین که به موضوع‌های گوناگون دیگر اشاره نمود وقتی که به موضوع ایران رسید از تصمیم دایر بفرستادن نیرو به آذربایجان سخن گفت و استقرار نظم در آذربایجان را یک موضوع کاملاً بجا دانست و اضافه کرد که تصمیم ایران در استقرار نظم در آن قسمت از خاک ایران کاملاً موافق تعهدنامه سه‌جانبه است و اظهار امیدواری نمود که دولت ایران در اجرای این نقشه کامیاب گردد.

مستر بوین نیز اظهار داشت که دولت انگلیس به مأمورین نظامی خود دستور داده است که مقررات عهدنامه سه‌جانبه را در ایران کاملاً رعایت کنند و نیز گفت (مولوتف) وقتی که در لندن بوده به او اطلاع داده است که دستورات دولت

شوروی نیز به مأمورین شوروی در ایران در همین زمینه بوده است.

در همین روز مستر (ایدن) نمایندهٔ مجلس عوام و وزیر امور خارجهٔ سابق انگلستان دربارهٔ جلوگیری از اعزام قوای ایران به آذربایجان در مجلس عوام نطق مهمی ایراد نمود که رادیو لندن مضمون آن را بشرح زیر در دنیا منتشر کرد.

لندن ـ بقرار اظهار خبرگزاری انگلیس در جلسه روز پنجشنبه مجلس شورای ملی انگلستان مستر (ایدن) وزیر امور خارجه سابق انگلیس نطقی ایراد کرد. نامبرده نخست از ضرورت روابط حسنه انگلستان و روسیه و امریکا سخن گفته سپس نظر خود را به وقایع اخیر ایران معطوف داشت.

ایدن گفت: ما با اندک نگرانی در جراید اخباری ملاحظه می‌کنیم مشعر بر اینکه شورش و بی‌نظمی در بخش شمال باختری ایران پیش آمده و دولت ایران به اعزام قوا بدان سامان برای رفع غائله و تأمین آرامش مبادرت نموده است.

بالاخره ما اطلاع یافتیم که مقامات شوروی از حرکت این قوا جلوگیری کرده و آنها را مجبور به بازگشت نموده‌اند.

من ناگزیرم به اطلاع آقایان برسانم که بنظر این جانب چنین اقدامی با روح پیمان سه‌جانبهٔ (انگلیس و شوروی و ایران) مورخ سال ۱۹۴۲ و با اعلامیهٔ انجمن تهران مورخ سال ۱۹۴۳ سازگار نیست. زیرا مفاد اعلامیهٔ انجمن تهران چنین می‌گوید که دولت‌های (شوروی ـ امریکا و انگلستان) متفقاً مایلند که عنان استقرار نظم کشور ایران به دست دولت ایران سپرده شود.

ایدن گفت: به نظر اینجانب این دفعه اولین بار نیست که مقامات شوروی از حرکت نیرو و ژاندارمری دولت ایران به نواحی تحت اشغال خود جلوگیری نموده و به آنها اجازهٔ حرکت بدان سامان نداده‌اند.

بالنتیجه هرآینه اختلافاتی بظهور رسیده باشد چندان شگفت‌انگیز نمی‌باشد.

دولتهای متفق برای آن به خاک ایران قدم نهادند که مسألهٔ ارسال خواربار و مهمات به خاک اتحاد شوروی تأمین گردد و هرگز مایل نیستند دوباره در ایران سیاست منفور گذشته که به مناطق نفوذ سیاسی نامیده می‌شود بازگشت نماید.

در این هنگام ایدن چنین گفت که دولت اتحاد جماهیر شوروی برای رفع سوءظن و بدگمانی می‌تواند دو تصمیم زیر را اتخاذ کند.

دولت اتحاد جماهیر شوروی می‌تواند اظهار کند با حرکت آزادانه قوای ایران در نواحی مورد بحث مخالفتی ندارد و اضافه کند که حاضر است میدان عمل را

برای فعالیت این نیروها در مناطق مزبور باز کند و بدانها کمک و مساعدت نماید.
من می‌توانم بگویم که دولت اتحاد جماهیر شوروی خبرنگاران جراید دنیا را دعوت کند که بدان سامان رفته و از نزدیک اوضاع آن سامان را مشاهده نمایند و بدانها اجازه دهد که مشاهدات خود را آزادانه منتشر سازند تا بدین ترتیب از خود رفع سوءظن نماید و موفقیت خود را بیش از پیش مستحکم سازد.»
در همین روز رادیو آنکارا خبری به این مضمون انتشار داد:
آنکارا ـ خبرنگار خبرگزاری فرانسه چنین خبر می‌دهد:
«مسئلهٔ آذربایجان توجه محافل سیاسی پایتخت ترکیه را همچنان به خود معطوف می‌دارد. هرچند که اخبار واصله از تهران به هیچ‌وجه نشان نمی‌دهد که در جریان اوضاع تغییرات اساسی روی داده باشد. از تعبیرهای جراید مسکو چنان بنظر می‌رسد که دربارهٔ دورنمای فرضی این مسأله تا اندازه‌ای عقب‌نشینی اختیار کرده‌اند.
در اینجا پیوسته خاطرنشان می‌شود که نظر دیپلماسی تا زمانیکه اشکالات بین‌المللی تولید نشود ترکیه در قضیه ذینفع نیست ولی این خود تأسف‌آور خواهد بود اگر چنین اشکالاتی در کشور دوست و همسایهٔ وی رخ دهد.
ترکیه در عین حالی که روش انتظارآمیز پیش گرفته است از اندک مراقبتی هم خودداری نمی‌کند.
در این‌جا به‌هیچ‌وجه از اوضاع فوق‌العاده بیمناک نمی‌باشند زیرا معتقدند که امضاکنندگان پیمان تهران بهر نحوی شده مسأله را با همدیگر حل خواهند کرد و تعهدات سال ۱۹۴۲ خود را در راه تمامیت ارضی ایران محترم خواهند شمرد.»
(نقل از شمارهٔ ۵۹۱۷ اطلاعات)
رادیو لندن خبر زیر را راجع به تقاضای استقلال داخلی آذربایجان منتشر نمود و این خبر پس از صدور اعلامیه فرقه دمکرات آذربایجان که در روز اول آذرماه منتشر گردید منعکس شده است.
«رادیو لندن: خبرنگار رویتر از تهران خبر می‌دهد که کنگره دمکرات آذربایجان دیروز بیانیه‌ای انتشار داد که برای دول انگلیس، امریکا، شوروی، فرانسه، چین و دولت ایران فرستاده شده است. در این بیانیه تقاضای تشکیل یک دولت محلی و اعطای استقلال داخلی در ضمن حدود قطعی ایران نموده.
ضمناً اعلام شده که آذربایجان دارای ملیت جداگانه و عادات مخصوص و

آداب و رسوم خاصی می‌باشد که به او اجازه می‌دهد حق تعیین مقدرات خود را داشته باشد.

آذربایجان خواهان یک حکومت خودمختار است که جزو دولت ایران باشد ولی ملت آذربایجان به‌هیچ‌وجه به وسیلهٔ این بیانیه نمی‌خواهد از ایران جدا شود و نیز خواهان تغییر مرزهای کنونی ایران نیست فقط مطالبهٔ حقوق ملی خود را می‌نماید.

در پایان این بیانیه اظهار می‌شود که حزب دمکرات در نظر دارد برای ادارهٔ امور داخلی آذربایجان انجمنهای ایالتی تشکیل دهد که می‌توان گفت حکم دولتی را دارد.

این انجمنها حق خواهند داشت آرزوهای ملی آذربایجانیها را اجرا نمایند.»

(اطلاعات، شمارهٔ ۱۹۱۸)

این بود مختصری از انعکاس اخبار آذربایجان در خارج از کشور ولی در همین چند روز در تهران برای برگرداندن اوضاع به حال عادی اقداماتی می‌شد. آذربایجانیان مقیم مرکز جمعیتی به‌نام جمعیت نجات آذربایجان تشکیل دادند و دسته‌جمعی وارد مجلس شورای ملی شدند و تقاضاهای خود را ضمن اعلامیه‌ای تحت عنوان (روش و تقاضای ما) تقدیم نمایندگان مجلس شورای ملی نمودند. در آن اعلامیه نوشته بودند:

«اقدامات ما از اصول انتظامات و نزاکت خارج نبوده و صورت اعتراض به دولت و مجلس را نخواهد داشت.

وظیفه و هدف ما پشتیبانی از دولت و مجلس و سعی در تقویت آنها خواهد بود.

هیچ‌گونه نظریات حزبی در نظر ما نیست و فقط آذربایجان و آذربایجانی منظور نظر و وجه همت ما است.

جمعیت متفرق نخواهد شد تا وقتی که مستدعیات و تقاضاهای ملت مورد قبول و اقدام واقع شود.

یگانه تقاضای ما این است که:

باید هرچه زودتر در خصوص وقایع آذربایجان و حل مشکلات آنجا تصمیم اتخاذ گردد و امنیت و آسایش برادران و خواهران ما تأمین شود و دست عناصر ماجراجو و مشکوک را که روح آذربایجان از آنها متنفر و نیز مبراست کوتاه کنند.»

در جراید تهران آمده بود:

راجع به تشکیل حزب دمکرات: سه ماه قبل از این رویدادها هنگامی‌که خبر تشکیل حزب دمکرات انتشار یافت مردم کاملاً از چگونگی آن آگاهی نداشتند ولی همین که حزب تشکیل گردید و مردم دانستند که رؤسای حزب دمکرات همان رؤسای حزب توده‌اند و فقط تغییرنام داده‌اند دچار نگرانی گردیده مخصوصاً موضوع انتشار و ترویج زبان ترکی و سایر شعارهای این حزب که برخلاف مرکزیت و استقلال کشور بود مورد نفرت و انزجار قاطبهٔ اهالی آذربایجان واقع شده و در همان ایام در میتینگی که حزب دمکرات برپا نموده بود شخصی به‌نام فتحی فریاد کرد: زنده‌باد استقلال آذربایجان. ولی در مقابل دیگران با صدای بلند فریاد کردند: *زنده‌باد ایران ـ پاینده باد استقلال ایران.*

و در پاسخ سؤالی که از او شد اسلحه را چگونه به‌دست آوردند؟ چنین گفت: سازمان این جماعتی که اکنون نام خود را حزب دمکرات نهاده‌اند از سه سال پیش شروع شده بود و یک عده اشخاصی که شناسنامهٔ ایرانی در دست دارند ولی مردم آذربایجان آنان را از خود نمی‌دانند و نمی‌شناسند هر یک در رأس عده‌ای قرار دارند. و اما اسلحه‌ای که در دست آنها است متنوع است از قبیل تفنگ برنو دولتی و تفنگهای دیگر از قبیل سه تیر و پنج تیر. اما چگونه این تفنگها و سلاحها بدست آنها رسیده کسی آگاه نیست و حدسها و گفتگوهای مختلفی دربارهٔ آنها می‌شود.

اما راجع به اخبار تبریز چنین گفت: در تبریز هنوز اوضاع ظاهراً آرام است ولی هر روز در شهر شایعات مختلفی پراکنده می‌گردد که موجب وحشت و هراس مردم می‌گردد.

روز پنجشنبه صبح خبری رسید که ۶۰۰ نفر افراد مسلح در سراب به پاسگاه حمله کرده ژاندارمها را کشته‌اند و عنقریب بسوی تبریز می‌آیند.

این خبرها بر وحشت مردم افزوده و در همین ایام از طرف سرتیپ درخشانی فرمانده لشکر آذربایجان اعلامیه‌ای منتشر گردید که طی آن اظهار شده بود که من و سربازان تا آخرین دقیقه برای فداکاری و حفظ امنیت شهر آماده‌ایم ولی طولی نکشید که این اعلامیه را همان عناصر منصوب به حزب دمکرات پاره کردند.

راجع به حادثهٔ میانه چنین بیان می‌کند:

از روز ۲۵ آبان ساعت ۲۴ (نصف شب) یک عده مسلح با یک کامیون و یک

جیپ که متعلق به ایران سوترانس (حمل و نقل شوروی) بوده به پایگاه راه‌آهن حمله می‌نمایند و مردم در آن دل شب صدای تیر و مسلسل می‌شنوند. در نتیجهٔ این پیش‌آمد رئیس پاسگاه راه‌آهن رسدبان سوم انصاری با چند تن از ژاندارمها کشته می‌شوند.

در همان شب تا نزدیک صبح رهنما صندوقدار دارائی سعید انصاری و علی علوی و احمد آقابادی را به طرق مختلف هلاک کردند.

فردای آن روز مردم مضطرب و هراسان شده دکانها را می‌بندند ولی کماندوهای شوروی مردم را مجبور به بازکردن دکانها می‌کنند.

رئیس ماجراجویان میانه غلام‌یحیی است که سابقاً رئیس حزب توده میانه بود و جزء مهاجرین است.

حزب دمکرات مردم را به اجبار وادار کرده است که عضویت حزب دمکرات را قبول کنند ولی در میان کسانی که موجب حادثه میانه شده‌اند یک عده اصلاً شناخته نمی‌شوند یک عده هم مهاجرین هستند و از اهل میانه فقط یک نفر در میان آنها بود.

در شریف‌آباد و شهرهای قزوین، میانه، آستارا و بندرپهلوی چه‌خبر است؟

مخبر روزنامهٔ هور گزارش می‌دهد:

۱ ـ روز دوشنبه ۲۸ آبان پیش‌قراول قوای اعزامی برای سرکوبی مبین حادثه میانه از شریف‌آباد واقع در ۱۳ کیلومتری قزوین به سمت قزوین حرکت و از پست شوروی‌ها واقع در دیزج ۳کیلومتری قزوین نیز عبور می‌نمایند ولی ناگهان مواجه با قوای شوروی و تانک‌های شوروی شده به پیش‌قراول‌های ایران فرمان ایست می‌دهند و اظهار می‌دارند برگردید وگرنه شلیک خواهیم کرد. پیش‌قراول‌ها نیز به شریف‌آباد مراجعت و مراتب را به فرمانده قوای اعزامی اطلاع می‌دهند.

۲ ـ پس از مراجعت پیش‌قراولهای مزبور بلافاصله یک نفر سرهنگ شوروی و کماندان شوروی در قزوین به شریف‌آباد آمده و فرمانده قوای اعزامی را خواسته اظهار می‌دارد: شما حق نداشتید از کرج به سمت قزوین بیایید. اخطار می‌کنم به کرج برگردید و اگر به سمت قزوین حرکت کنید به سمت شما شلیک خواهم کرد. فرمانده ستون جواب می‌دهد به من دستور داده شده تا هرجا

جلوگیری نشده برویم و دستور مراجعت نداریم و بدون اجازه مرکز به سمت کرج حرکت نخواهیم کرد.

۳ ـ در این تاریخ که گزارش را می‌نویسم (عصر چهارشنبه ۳۰ آبان) مقدار زیادی تانک و توپ‌های شوروی در ۳ کیلومتری قزوین به تهران در کنار جاده ایستاده‌اند و توپ‌های آن‌ها به سمت تهران است بالای کاروانسراهای دیزج مقداری شصت‌تیر گذاشته شده است.

۴ ـ قوای اعزامی به انتظار دستور تهران در زیر برف و باران با کمال تأثر ساعات زندگانی خود را می‌گذرانند. هر ایرانی که آنها را می‌بیند با گریه و تأثر از مقابل آنها رد می‌شوند و بر سرنوشت این مملکت که پل پیروزی بوده و علت اصلی فتح دولت شوروی بوده گریان است.

۵ ـ سه‌شنبه ۲۹ آبان ساعت ۷ بعد از ظهر فرماندار قزوین وارد، صبح چهارشنبه یک نفر مترجم به کنسولگری شوروی فرستاده و تقاضای ملاقات کنسول را می‌نماید ولی به فرستاده فرماندار جواب می‌دهند آقای کنسول نیستند.

۶ ـ ساعت ۴ بعد از ظهر امروز در فرمانداری کمیسیونی با حضور رئیس اداره سیاسی شوروی‌ها تشکیل می‌شود. نتیجهٔ کمیسیون معلوم نیست. مردم فوق‌العاده نگران و در حالت ترس و وحشت هستند.

۷ ـ مسافرینی که از میانه وارد شده‌اند اظهار می‌دارند عدهٔ زیادی اشخاص مجهول‌الهویه بین زنجان و میانه و همچنین بین میانه و تبریز در رفت و آمد هستند و به مردم اسلحه می‌دهند. این طور به‌نظر می‌رسد که می‌خواهند پس از تکمیل نفرات به زنجان و سپس به قزوین حمله کرده و از آنجا به تهران آمده ادارات و وزارت‌خانه‌ها را تصرف نمایند و آنچه اشخاص وطن‌پرست بدست آنها افتد مانند میانه اعدام نمایند و با جلوگیری که از طرف شورویها نسبت به ارتش ایران می‌شود ممکن است موفق گردند.

۸ ـ بین کرج و قزوین در نقاط مختلف مأمورین شوروی تمام اتومبیل‌ها را بدون استثناء بازپرسی می‌نمایند از آستارا می‌نویسند چند روز است پشت سرهم قوای شوروی وارد و تفنگ و فشنگ در کنار جاده‌ها می‌ریزند تا هرکس می‌خواهد بردارد و ببرد. از پهلوی (انزلی) می‌نویسند اغلب کاروانسراها به‌وسیلهٔ مأمورین شوروی برای جای دادن ارتشی که اخیراً وارد شده و می‌شوند تخلیه می‌شود.

در تاریخ ششم آذرماه خبر رسید که متجاسرین از زنجان عبور نموده و خرمدره و تاکستان را تصرف نموده‌اند (تاکستان از لحاظ اینکه سر دوراهی تهران رشت ـ تهران زنجان واقع است اهمیت زیادی دارد).

از طرف دیگر خبر می‌رسد که یک دسته از فدائیان حزب دمکرات به آستارا حمله برده‌اند و آنجا را متصرف شده‌اند.

انتشار این اخبار در تهران موجب تشویش زیاد گردید و جمعی که بر جان خود اطمینان نداشتند از تهران خارج شدند و گروهی دیگر برای فرار خود را آماده کرده بودند و در همین ایام بود که دسته دسته مردم آذربایجان به تهران کوچ می‌کردند و چون سران دمکرات فرقه‌سی از جریان امر مطلع شدند محدودیتهایی برای سفر اهالی ایجاد کردند.

برای زودباوران و ساده‌اندیشانی که در آغاز اعلام موجودیت فرقه، تشکیل این هستهٔ سیاسی را، مانند تأسیس دهها حزب دیگر پس از وقایع شهریور، امری عادی تصور می‌کردند، وقایعی که در فاصلهٔ ماههای شهریور تا آذر ۱۳۲۴ خورشیدی رخ داد و بویژه صحنه‌های آخر آن، به مثابه پتک سنگینی بود که بر مغزشان فرود آمد و آنان را از خواب خرگوشی و مرگ‌آوری که در آن فرو رفته بودند، بیدار کرد.

این حوادث ثابت کرد که عصری جدید در تاریخ ایران آغاز شده است. عصر جدیدی که در آن همسایهٔ قدرتمند شمالی، پس از بیست سال دوری از صحنهٔ سیاست ایران، برای خود مزایای ویژه می‌طلبد و این مزایا را به هر ترتیب شده، و حتی به قیمت مشت و خون و آهن، تأمین خواهد کرد.

برای عناصر ارتجاعی ـ فئودالی و گیج و منگ هیأت حاکمهٔ ایران، بخصوص بزرگ‌مالکان که انفجارهای رعدآسای جنگ جهانی دوم هم آنان را از خواب بیدار نکرده بود، این حادثه به منزلهٔ زنگ‌خطر، یا بهتر بگوییم، ناقوس مرگ بود، زیرا نشان می‌داد در جامعه‌ای که طبقهٔ مرفه آن نخواهد و یا قادر نباشد عمق نارضایی و محرومیت و فقر و گرسنگی و استیصال طبقات پایین جامعه را دریابد و به بهانه‌ها و دستاویزها و عناوین فریبنده خواهان تداوم استثمار و بردگی طبقات محروم باشد، بیگانگان قادرند به دست گماشتگان نوکرصفت خود و با برانگیختن احساسات و عواطف و تعصبات مردمان تهیدست و جلب نظر متنفذان محلی، سلسله‌جنبان غائله‌ای عظیم گردند و در ساتر نهضت دمکراتیک و نوین خودمختاری، خواستها و دسایس کهنه و رنگ‌ورو باخته و به‌فضاحت کشیدهٔ امپریالیسم فروپاشیدهٔ تزاری را از نو تجدید حیات بخشند و باجگیری

خود را با چهره‌ای پر زرق و برق و آراسته، تزیین کنند.

از اوایل آبان ماه آتش اغتشاش در آذربایجان شعله‌ور شد. گزارشهای رسیده حکایت از آن می‌کرد که نیروهای شوروی در لباس غیرنظامی به توزیع اسلحه میان مهاجران، کارگران، دهقانان، و افراد بیکار پرداخته‌اند. دولت شوروی در ابراز واکنش نسبت به طرح مصوبهٔ مجلس دایر بر خودداری دولت از مذاکره با دولتهای خارجی دربارهٔ اعطای امتیاز نفت هیچ کاری را مناسبتر از ایجاد اغتشاش در شمال کشور، حمایت از نهضتهای به‌اصطلاح دمکراتیک، جدا ساختن قسمتی از ایالات شمالی به عنوان سرزمین‌های آزادشده، و در مجموع، تهدید دولت ایران با این ابزارها ندانست. دولت شوروی با تجاربی که از انقلاب چین در دوران کومین‌تانگ، آزاد ساختن بخشهایی از ایالات آن کشور به وسیلهٔ نیروهای مائو تسه‌تونگ و گسترش این نواحی به مناطق مجاور داشت، درصدد برآمد در ایران نیز سرزمین‌هایی جداساخته و آزادشده به وجود آورد و از این راه ایران را که به رهنمودهای امریکا و انگلستان چشم دوخته بود، به تمکین در برابر خود وادارد.

چون جنگ جهانی درحال پایان گرفتن بود، روسها در صدد برآمدند پیش از پایان جنگ و فرا رسیدن فرصت شش ماههٔ تخلیهٔ ایران، کار را یکسره کنند و برنامه‌ای را که می‌خواستند در اروپای شرقی به اجرا درآورند، قبلاً در ایران، که اهمیت استراتژیک آن کمتر از اروپای شرقی و بالکان نبود، به مورد اجرا گذارند.

آنچه شوروی‌ها را امیدوار می‌کرد بتوانند این برنامه‌ها را خیلی زود جامهٔ عمل بپوشانند، در وهلهٔ نخست تضاد طبقاتی شدید در ایران میان غنی و فقیر بود ــ به این معنی که اکثریت مردم ایران در منتها درجهٔ فقر و تنگدستی و محرومیت از بهداشت و مسکن و رفاه به‌سر می‌بردند. روستاها حالات باستانی خود را حفظ کرده بودند و اربابها و مالکان که شمار فراوانی از آنان در مجلس نفوذ و مقامات مهم دولتی داشتند به نحوی بی‌رحمانه دهقانان را، که همچنان رعایا خوانده می‌شدند، استثمار می‌کردند. زندگی در شهرها نیز برای اکثریت مردم دردناک و طاقت‌فرسا بود.

عوارض جنگ اختلافات طبقاتی را شدت بخشیده و گروه دلال و واسطهٔ بازاری، که در ظرف چهار پنج سال از هیچ به همه‌چیز رسیده بودند، درکنار هیأت حاکمه و فئودالها و چپاولگران قدیمی خودنمایی می‌کردند. به علت بروز جنگ جهانی، دلالها همهٔ ارزاق و مایحتاج جامعه را احتکار کرده، از طریق زدوبند با مباشران طبقهٔ دلال و واسطه‌گر نوظهور فاقد هرگونه احساسات انسانی، دینی و عاطفی و میهنی نسبت به هموطنان و

میهن خود بودند و مانند زالو خون جامعه را می‌مکیدند.

بدیهی است اگر چنین وضعیتی نیز وجود نداشت، یعنی فرض بر آن بود که نظام اجتماعی سالم و مناسبات طبقاتی پذیرفتنی و رفاه و عدالت گسترده‌ای نیز بر جامعهٔ آن دوران ایران حاکم بود، استالین نفت و حریم امنیت و نفوذ می‌خواست. او همچنان که در اروپای شرقی نشان داد، خواستهای ارضی ـ سیاسی ـ اقتصادی خود را دنبال می‌کرد. اما بدان سهولت که در ایران موفق شد نهضتی به‌ظاهر دمکراتیک و در باطن تجزیه‌طلبانه به‌وجود آورد که همهٔ اذهان و بویژه آزادیخواهان و تجددطلبان را به اشتباه افکند، بدین خواست دست نمی‌یافت.

اظهارات سهام‌السلطان بیات استاندار آذربایجان

بیات هنگام عزیمت به آذربایجان به خبرنگاران جراید، از جمله مخبر روزنامهٔ ستاره گفت:

«برای تکمیل راه‌آهن و امتداد آن از میانه به تبریز اعتبار مخصوصی از دولت گرفته‌ام. بعلاوه، در نظر است خیابانهای شهر تبریز هم اسفالت شود که برای این کار چهل میلیون ریال از بانک ملی به اعتبار دولت قرض خواهد شد. دربارهٔ بهبود و ازدیاد آب تبریز هم اعلیحضرت همایونی یک میلیون تومان مرحمت فرموده‌اند و هرچه زودتر شروع به کار خواهد شد. دربارهٔ روابط بین دهقان و مالک اصولاً در نظر دارم قرار عادلانه‌ای بدهم و اگر خالصه‌ای هم باشد بین رعایا تقسیم خواهد شد. دربارهٔ بهداری آذربایجان فعلاً ۴ میلیون ریال در بودجهٔ بهداری اضافه برای آنجا منظور شده است.

دربارهٔ انجمنهای ایالتی و ولایتی از دولت تقاضا کرده‌ام لایحه‌ای به مجلس ببرد که در تمام کشور اقدام به تشکیل انجمنهای ایالتی و ولایتی بنماییم!

اختیار انتخاب و انتصاب مأموران هم با خود من است. البته پس از ورود به محل و مطالعات اگر لازم باشد به تغییر و تبدیل بعضی از آنها اقدام خواهم کرد.

در مورد تحریم انتخابات این موضوع از امور مختصه مجلس شورای ملی است ولی ممکن است پس از ورود به محل و مطالعات لازم اگر نظریه‌ای داشته باشم به دولت پیشنهاد کنم. دربارهٔ رفع سوءتفاهمات با شوروی، امیدوارم تا آنجا که دولت مرکزی از من پشتیبانی نماید به رفع پاره‌ای سوءتفاهمات چنانچه وجود داشته باشد نایل آیم!

چند روز بعد بیات بدون نتیجه به تهران برگردانده شد و در همان روز کار تسلیم لشکر تبریز به پایان رسید و حاکمیت دولت مرکزی بر آذربایجان از میان رفت.

دولت خلقی!

روز ۲۳ آذر آخرین تلاش بیات در تبریز به نتیجه نرسید و قرار شد او برای دادن گزارش به تهران بازگردد. در ساعت ده صبح روز ۲۲ آذر، پس از آنکه برای اولین بار نام (استانداری) به (نخست‌وزیری) تبدیل گردیده بود، فرقه‌ای‌ها از رؤسای ادارات دعوت نمودند که یک ساعت بعد از ظهر در دفتر باش‌نخست‌وزیر یا استانداری سابق حاضر شوند. رؤسای ادارات در برابر زور سرنیزه چاره‌ای نداشتند، زیرا کوچکترین مقاومت در برابر آنان به قیمت جان مقاوم تمام می‌شد. بنابراین، در ساعت مقرر، یکایک در میان حالت رعب و وحشتی که شهر تبریز را فرا گرفته بود وارد عمارت استانداری شدند. یکی از حاضران در آنجا یکی از سران فرقه با تشدد به آنان گفت بروید یک ساعت دیگر بیایید. رؤسای ادارات تسلیم نشدند و کارت دعوت را نشان دادند و گفتند رسماً از ما دعوت شده است که در این ساعت بیاییم. مراتب از شبستری سؤال شد. وی گفت آقای پیشه‌وری گرفتارند و ساعت یک امر مهمی پیش آمده سر ساعت ۲ خواهند آمد.

سرانجام پیشه‌وری با قیافه‌ای عبوس و حالتی عصبانی داخل اتاق شد و بدون اینکه توجهی به رؤسای ادارات بکند در کنار میز استانداری نشست و مشت خود را بر روی میز کوبید و گفت: «همه‌جا در دست ماست، امنیه هم تسلیم شد فقط سربازخانه باقی مانده است، آن هم قرار بود ساعت یک بعد از ظهر تسلیم شود. حالا ساعت ۲ است.» در این هنگام پیشه‌وری گفت: «غلام را بگویید بیاید...» غلام‌یحیی وارد شد و تعظیم غرایی کرد. پیشه‌وری گفت به درخشانی بگو ساعت تسلیم نزدیک است. در این حال الهامی با اسلحهٔ کمری و چکمه، به اتفاق دکتر مهتاش و چند نفر از وزرا! با تبختر و غرور در گوشه‌ای نشسته و ناظر این صحنه بودند. الهامی گوشی تلفن را برمی‌دارد و به درخشانی تلفن می‌کند و سپس گوشی را به پیشه‌وری می‌دهد. پیشه‌وری گوشی را در دست می‌گیرد و می‌گوید: «درخشانی، قرار بود یک ساعت بعد از ظهر تسلیم شوی. یک ساعت هم وقت داریم. هنوز مردد هستی.» و سپس بنای فحاشی را می‌گذارد.

برای افراد تیزهوش کاملاً آشکار بود که اینها صحنه‌سازی‌هایی برای فریفتن رؤسای ادارات بود و می‌خواستند این‌طور وانمود کنند که درخشانی حاضر به تسلیم نیست و پیشه‌وری ناچار او را وادار به تسلیم می‌کند! سرانجام پیشه‌وری پس از تشدد می‌گوید تا ساعت چهار هم وقت می‌دهم، بعد از آن مسؤولیت نیستی و نابودی مردم و حتی شهر تبریز به عهدهٔ من نیست.

در این وقت نویانی، رییس راه‌آهن در میان آن محیط آمیخته به رعب و وحشت و ترور و قتل و غارت می‌گوید: «آقای پیشه‌وری، اجازه بدهید تذکری به شما بدهیم.» پیشه‌وری می‌گوید: «به من اعتراض می‌کنی.» وی می‌گوید من از جان بی‌قیمت خود نمی‌ترسم. جان من ارزشی ندارد؛ اما می‌خواهم بگویم که شما در برابر تاریخ آیندهٔ ایران مسؤولید. فکر مسؤولیت خود را بکنید. یک ساعت یا دو ساعت برای شما فرق نمی‌کند. ارتش دستور تسلیم ندارد باعث قتل و غارت مردم نشوید.» و درحالی که بغض گلوی او راگرفته بود می‌گوید: «آقای پیشه‌وری فکر آن را بکنید که تاریخ آیندهٔ ایران دربارهٔ شما چگونه قضاوت خواهد کرد.» پیشه‌وری با حالت عصبانیت از اتاق خارج می‌شود. در این وقت رؤسای ادارات با حضور آقای ثقةالاسلامی و امام جمعهٔ تبریز مشورت می‌کنند و از سرتیپ درخشانی قول شرف می‌گیرند که از طرف او حمله نشود تا دمکراتها هم در خارج شهر بمانند تا دستور از تهران برسد و کار به همین‌جا ختم می‌شود و مردم بی‌گناه نیز تصور می‌کنند امنیت موقت برایشان فراهم شده است. در ساعت ۸ شب ناگهان صدای آتشبازی شنیده می‌شود و معلوم می‌گردد که درخشانی، برخلاف آنچه تصور می‌شود، نظامیه را تحویل پیشه‌وری داده است.[1]

بنا به نوشتهٔ حسن نظری غازیانی:

در شبانگاه ۱۸ آذر ۱۳۲۴ نشستی ترتیب یافت که در آن، افسران ایرانی آذر، نظری، مرتضوی، عظیمی، میلانیان، آگهی، قاضی اسداللهی و موسوی شرکت داشتند. یک افسر روس به شرکت‌کنندگان در گردهمایی گفت که برای تسلیم شدن پادگان تبریز با سرتیپ درخشانی، فرمانده پادگان گفت‌وگوهایی انجام گرفته و گویا منتظر دستور از ستاد ارتش است. اگر تسلیم نشود باید به زور متوسل شد. آنگاه این افراد را به محدودهٔ پادگان بردند و منطقه را از نزدیک دیدند. از چند روز پیش پادگان تبریز به محاصرهٔ جعفر کاویان و غلام‌یحیی درآمده بود. غلام‌یحیی با دیدن افسران ایرانی گفت سرتیپ درخشانی هیچ غلطی نمی‌تواند بکند و باید تسلیم شود، وگرنه به سرنوشت خان لیقوان دچار خواهد شد. سرتیپ درخشانی که پی برده بود قادر به شکستن حلقهٔ محاصرهٔ فداییان فرقه نخواهد بود، در روز ۲۱ آذر ۱۳۲۴ تسلیم شد و آن روز، روز پیروزی جنبش دموکراتیک آذربایجان نامیده شد. بعداز ظهر همین روز جعفر پیشه‌وری کابینه‌اش را به شرح زیر به «مجلس ملی» معرفی کرد:

---

۱) بنا به نوشتهٔ یک شاهد عینی.

۱ ــ نخست‌وزیر (باش‌وزیر) سید جعفر پیشه‌وری
۲ ــ وزیر کشور (داخله وزیر) دکتر سلام‌الله جاوید
۳ ــ وزیر ارتش توده‌ای (خلق قشونلری وزیری) جعفر کاویان
۴ ــ وزیر کشاورزی (فلاحت وزیری) دکتر مهتاش (مه‌تاش)
۵ ــ وزیر فرهنگ (معارف وزیری) محمد بی‌ریا
۶ ــ وزیر بهداری (صحیه وزیری) دکتر اورنگی
۷ ــ وزیر دارایی (مالیه وزیری) غلامرضا الهامی
۸ ــ وزیر دادگستری (عدلیه وزیری) یوسف عظیما
۹ ــ وزیر راه، پست و تلگراف (یول، پست، تلگراف و تلفن وزیری) کبیری
۱۰ ــ وزیر بازرگانی و اقتصاد (تجارت و اقتصاد وزیری) رضا رسولی
۱۱ ــ وزیر کار تا تعیین وزیر، زیر سرپرستی نخست‌وزیر خواهد بود.

فریدون ابراهیمی نیز به عنوان دادستان کل آذربایجان گمارده شد.

پس از اینکه سرتیپ درخشانی پادگان تبریز را به اعضای فرقهٔ دمکرات تسلیم کرد، ستوان حسن نظری را که با نام «یولداش همتی» می‌شناختند، به پیشه‌وری معرفی کردند. پیشه‌وری او را از پیش می‌شناخت به همین سبب هم دستور داد کلید انبارهای پادگان را به «یولداش همتی» همان ستوان یکم هوایی حسن نظری بسپارند. او نیز از تمام اسباب و اثاثی که در پادگان و باشگاه افسران بود صورت‌برداری کرد تا احیاناً مورد دستبرد قرار نگیرد.

پادگان ارومیه تسلیم نشد. درحالی که پادگان را فداییان آذربایجانی و کرد محاصره کرده بودند، سرهنگ زنگنه با افراد و تانکهایی که در اختیار داشت به مقاومت پرداخت. در ضمن این حمله و زد و خورد تعدادی از فداییان و مردم ارومیه کشته شدند. سرکنسول شوروی در ارومیه که با سرهنگ زنگنه آشنا بود برای مذاکره با او اقدام کرد. قرار شده بود سرهنگ آذر و سروان آگهی هم از تبریز برای مذاکره گسیل شوند، زیرا سرهنگ آذر و سرهنگ زنگنه پیش از آن با هم آشنایی داشتند. سرکنسول شوروی منزل یکی از ثروتمندان آذربایجان به نام افشار را پیشنهاد کرد. سرهنگ زنگنه پذیرفت و با چند تن از افسران برای مذاکره به آن خانه رفت. در میان بحث ناگهان سرهنگ آذر و سروان آگهی وارد شدند. سرهنگ زنگنه که این وضع را پیش‌بینی نکرده بود، از دیدن آن دو دچار شگفتی شد و خواست منزل را ترک کند که سرکنسول روس گفت بهتر است بنشینید، زیرا سرهنگ آذر حرفهای شنیدنی دارد. سرهنگ آذر به افسران همراه

سرهنگ زنگنه رو کرد و گفت سرکاران، سرهنگ زنگنه فقط به فکر خودش است. چندی پیش از سرکنسول ترکیه برای خود و خانواده‌اش گذرنامهٔ ترکی گرفت برای آنکه آنان را به ترکیه بفرستد و خودش هم به دنبالشان برود، اما برای شما فکری نکرده است. این سخنان افسران پادگان ارومیه را نگران کرد و از سرهنگ زنگنه خواستند تا حقیقت را بگوید. سرهنگ زنگنه گفت با سرکنسول شوروی برای آن مذاکره کرده است که در صورت مقاومت شدید فداییان همهٔ آنان بتوانند به مرز ترکیه نزدیک شوند و از ترک‌ها کمک بگیرند. سرهنگ آذر می‌گوید این حرف درست نیست و ما می‌توانیم هم‌اکنون به منزل سرهنگ زنگنه برویم و گذرنامه‌ها را ببینیم. سرهنگ زنگنه که در تنگنا قرار می‌گیرد حاضر به تسلیم کردن پادگان می‌شود. سرکنسول شوروی به او قول می‌دهد هریک از افسران و درجه‌داران که مایل باشند با خانوادهٔ خود به تهران بروند، با کمال آزادی وسایل سفرشان را مهیا می‌کنیم. با این قرار پادگان ارومیه نیز تسلیم می‌شود و در ضمن جابه‌جایی تعدادی از کُردها انبارهای اسلحه را باز می‌کنند و مقدار فراوانی سلاح را به غارت می‌برند.

فریدون ابراهیمی، دادستان کل آذربایجان، سرهنگ زنگنه، سرهنگ ورهرام، سرگرد بهاروند و شماری از افسران را در تبریز بازداشت می‌کند. این عمل با قول و برنامه شوروی مغایر بود، به همین سبب هم آنان را آزاد می‌کند و به تهران می‌فرستد و بعدها همین امر برای ابراهیمی پرونده‌ای سنگین می‌شود.

اعلامیهٔ حکومت ملی آذربایجان

دولت ملی آذربایجان که از طرف مجلس ملی آذربایجان انتخاب شده با حفظ استقلال و تمامیت ارضی ایران، شروع به کار خود را به همهٔ خلق اعلام می‌کند.

از روز انتشار این اعلامیه، مالکیت خصوصی محفوظ و محترم بوده و در سراسر آذربایجان کلیه ادارات دولتی تحت اختیار حکومت جدید قرار می‌گیرند و به همهٔ مأمورین دولتی توصیه می‌شود وظایف محوله را با درستی و صداقت هرچه تمام‌تر انجام دهند.

برای کارمندانی که از اوامر دولت جدید تابعیت نموده و با دستور آن رفتار نمایند شرایط مناسب کاری به وجود خواهد آمد. حکومت ملی آذربایجان چون به خاطر سعادت و خوشبختی خلق بنیانگزاری گردیده، کلیهٔ خلق را به فعالیت، درستی و رفتار برادرانه با هم دعوت می‌کند تا بدین وسیله آسایش و امنیت همه

تأمین گردد.

کسانی که در امنیت اخلال نمایند و به مال و جان و ناموس و حیثیت خلق تجاوز کنند یا به اموال دولتی دست‌درازی نمایند و در ادارات دولتی سوءاستفاده کنند و خرابکاری و مسامحه و قصور در انجام وظایف از آنان به اثبات برسد، دشمن خلق به حساب آمده، علاوه بر اینکه مورد نفرت خلق و دولت قرار خواهند گرفت، به وسیلهٔ محاکمهٔ قانونی به مجازات خود خواهند رسید.

انتظار می‌رود همه در راه خدمت به خلق و مملکت و آیندهٔ آذربایجان کوشا باشند، دولت نیز برای به وجود آوردن شرایط مناسب برای آن تلاش خواهد کرد.

هیأت وزرای ملی آذربایجان، به اطلاع دیپلمات‌های خارجی که در آذربایجان مأموریت دارند می‌رساند که: حقوق و اختیارات آنان طبق قوانین و ضوابط بین‌المللی، کمافی‌السابق با کمال دقت و احترام مراعات خواهد شد. همچنین دولت ملی از هیچگونه فداکاری در راه حفظ آسایش و امنیت اتباع دولت‌های دموکراتیک مضایقه نخواهد نمود. از امروز، آن عده از مأمورین دولتی که برای حفظ و نگهداری اموال منقول و غیرمنقول، نقدی، جنسی و اعتبارات ملی، متعهد بوده‌اند، وظیفه دارند احساس مسؤولیت نمایند و ناگزیر از حفظ و حراست آن‌ها می‌باشند. کسانیکه این اموال را حیف و میل نمایند به مجازات‌های سنگین، محکوم خواهند شد.

حکومت ملی آذربایجان تحقق یافته، و با ارادهٔ خلق، دولت ملی داخلی ایجاد گردیده و به صورت رسمی به اجرای آرزوها و آرمانهای خلق‌مان همت گماشته و شروع به کار نموده است. خلق نیز با همهٔ هستی و توان، باید به حکومتِ ملیِ خود مساعدت نشان داده، برای پیشبرد اهداف آن شرایط مناسب به وجود بیاورد.

همانگونه که در بالا قید گردید، دولت با همهٔ نیروی خود برای حفظ امنیت تلاش می‌کند و به همین سبب کوچک‌ترین دلیل برای نگرانی خلق وجود ندارد. هرکس باید مشغول انجام وظیفهٔ خود باشد و طبق دلخواه خویش زندگی کند. به تعطیلی کشانیدن بازار و یا مدارس، و به‌وجود آوردن وحشت و اضطراب بی‌معناست...

سرمقالهٔ روزنامهٔ آذربایجان

در برابر مسؤولیتِ بزرگ

تا دیروز، امور دولت را مسؤول ضلالت ملت‌مان می‌شناختیم. دیروز گذشت. دیگر، باید از تقبیح کارهای دست‌اندرکاران دیروزی خودداری شود. ستمهای ناجوانمردانهٔ آنها و اجحافاتی که روا می‌داشتند کاسهٔ صبر خلق‌مان را لبریز ساخته در نتیجه دستجات فدائی‌ها را به‌وجود آورد و در ظرف مدت اندکی حکومت را در دست گرفته، ارادهٔ خلل‌ناپذیر ملت را به ثبوت رساندند. به همین جهت، تحقیر شخصیت‌های دیروزی و انتقاد از کارهای آنان، سبب حل امورات مملکت‌مان نخواهد شد. از امروز بطور دقیق، آذربایجان، هیأت دولت خود را و کارکنان فرقه را که رهبری خلق را عهده‌دار می‌باشند، مسؤول سعادت ملت می‌شناسد و انتظار دارد که ملت را به راه درست رهنمون گردد. در برابر دولت آذربایجان، همانگونه که صدر محترم‌مان آقای پیشه‌وری گفته‌اند، مسؤولیت بزرگی قد علم کرده است.

آذربایجان در برهه‌ای از زمان به دست دولت سپرده می‌شود که به هیچوجه اثری از تمدن و تکامل در آن به چشم نمی‌خورد. شهرهامان خرابه، روستاها ویرانه و خلق‌مان بطور صد درصد از صنایع رایج امروز بی‌بهره هستند. در یک چنین موقعی، زندگی ملت آذربایجان به هیأت دولت سپرده می‌شود. به‌همین جهت، دولت، مسؤولیت عظیمی را گردن می‌گیرد. روشن است که امیدها و آرمانهای خلق‌مان بسته به عملیات دولت تازه می‌باشد.

خلق آذربایجان سالهای سال از طرف عناصر ناشایست تهران چپاول شده‌اند، به ناموس و مال‌شان تجاوز شده و در نتیجه ملت پنج میلیونی بی‌خبر از همه‌چیز نگهداشته شده است. آنان در نقشه‌ها و طرح‌های خود، همانند ناپلئون که باران را فراموش کرده بود، ادارهٔ استعمار، ملت را از یاد بردند و سرانجام کارشان به شکست امروزی انجامید

آذربایجان همانند شخصی زخمی، از دست جلادان مستبد رهایی یافته و اینک نیاز به طبیبی صدیق و مشفق دارد. برای التیام جراحات آن فداکاری بزرگی لازم است. اشخاص از جان گذشته‌ای که مأمور این کار شده‌اند شب و روز به‌طور

خستگی‌ناپذیر تلاش می‌ورزند. ملت، این وظیفهٔ بزرگ را به‌عهدهٔ صدر محترم فرقهٔ دمکرات آذربایجان یعنی آقای پیشه‌وری گذاشته است. فداکاری و جدیت و فعالیتی که در آقای پیشه‌وری سراغ داریم ما را به انجام این امر بزرگ امیدوار ساخته و می‌شود پیش‌بینی کرد که خلق‌مان به آینده‌ای سعادت‌آمیز دست خواهند یافت.

آقای پیشه‌وری سن زیاد و ضعف مزاجی خود را در نظر نگرفته، وظیفهٔ نجاتِ ملت بیچارهٔ خود را از لبهٔ پرتگاهی مدهش به‌عهده گرفته است.

ما از صمیم قلب، این فداکاری را به آقای پیشه‌وری و خلق‌مان که، این‌چنین فرزندی شجاع و شایسته تقدیم جامعه کرده است تبریک گفته، موفقیت او را آرزو می‌کنیم. بعد از این آقای پیشه‌وری در برابر مجلس ملی، مسؤول و جوابگوی اموری خواهد بود که دولت آذربایجان انجام خواهد داد. ضمن آنکه مجلس، سعادت خلق‌مان را از آقای پیشه‌وری انتظار دارد، او را مسؤول هر اشتباهی که برعلیه ملت‌مان به وقوع پیوندد خواهد شناخت. به همین جهت رئیس دولت با دو مسؤولیت بزرگ رو در رو گردیده است که هر دوی آنها حائز اهمیت بسیار می‌باشند. مسؤولیت نخست، مبارزهٔ جدی با خائنین به دولت و ملت است. می‌بایست که کلیهٔ این پارازیت‌ها را در تمام ادارات دولتی دستگیر کرده بدست دادگاههای ملی بسپارند. مسؤولیت دوم اینکه، در برابر ملت، مسؤول سعادت خلق‌مان شده و این ملت را که سالیان دراز تحت اسارت به‌سر برده است به راه درست و نیکبختی سوق دهد. در حال حاضر هیأت دولت ایران دو وظیفهٔ مهم را رو در روی خود دارد. لکن همت و اراده از هر مسؤولیت بزرگی، والاتر است. هرکس که صاحب اراده و دارای محبت وطن باشد می‌تواند مشکلات بزرگ را از پیش پا بردارد. اراده، جدیت و صداقتی که در هیأت دولت سراغ داریم ما را امیدوار به موفقیت می‌کند. ما بعد از این، عملیات خائنانه‌ای را که قبلاً به وقوع پیوسته از خاطر برده، عملیات دولت وقت خود را قدم به قدم تعقیب خواهیم کرد.

«نوروز»

یک سند تاریخی

در روز ۲۱ آذرماه، حکومت ملی تشکیل یافت و در روز ۲۲ آذر (یعنی

فردای آن روز) برای معین کردن تکلیف قوای نظامی، پلیس و ژاندارم که در شهر مستقر بودند به مذاکرات شروع شده در ۲۱ آذر ادامه دادند و سعی بر این شد که این کار از راههای مسالمت‌آمیز و صلحجویانه انجام شود. نخست پلیس، و به دنبال آن قوای ژاندارم بی هیچ قید و شرطی تسلیم شدند. مأموران شهربانی به کمک مأموران تازه به حفظ نظم و امنیت شهر پرداختند. ژاندارم‌ها نیز همگی خلع سلاح شدند و ادارات خود را به اجبار تحویل دادند.

فرمانده قشون، طبق امریهٔ خائنانه‌ای که از تهران دریافت داشته بود مدت درازی مقاومت نشان داد و حاضر نشد به حل مسأله بدون خونریزی رضایت بدهد. این عدم رضایت وی می‌رساند که او هم محو و اضمحلال خود و هم از بین رفتن افراد نظامی‌اش را می‌خواهد. چون اگر کار به درگیری می‌انجامید، از یکهزار و دویست تن سربازی که در نظامیه به محاصره افتاده بودند، حتی یک نفر نیز جان سالم بدر نمی‌برد. در آن زمان، سرتیپ درخشانی (فرمانده لشکر سوم) هر لحظه در انتظار دریافت جوابی از تهران بود. سرانجام، جوابی که او در انتظارش بود در ساعت ۸ بعد از ظهر روز پنجشنبه وصول شد. در این پاسخ، گفته شده بود که باید با افسران مشورت شود و تکلیف پادگان طبق نظر آنها تعیین شود.

با رسیدن این جواب، سرتیپ درخشانی، از زیر بار سنگین مسؤولیتی که بر دوش داشت خلاص شد. اگر بعد از این قطره‌ای خون به زمین می‌افتاد گناهش به گردن او بود. رییس حکومت و فرقه، که از این پاسخ باخبر بود، به صورتی قطعی و جدی، در پی یکسره شدن کار بود. به‌راستی هم اگر کار به تأخیر می‌افتاد، احتمال روی دادن حوادث ناگواری می‌رفت. دشمنان آزادی، به‌خصوص عناصر خائنی چون سرهنگ «ورهرام» که به اشارهٔ انگشت «ارفع» می‌خواستند آتش جنگ داخلی در آذربایجان شعله‌ور سازند، می‌توانستند به آرزوی خود برسند. بدان جهت آقای پیشه‌وری، با شرکت آقای شبستری تلاش می‌کردند در همان لحظات اول به مسأله خاتمه بدهند. با این وصف، گفتگو به مدت ۴ ساعت به‌طول انجامید. سرتیپ درخشانی که قدرت تصمیم‌گیری قطعی نداشت، بالاخره چند تن از افسران زیر فرمان خود را به حضور خواند و مسأله را با آنان در میان گذاشت. سپس آقای پیشه‌وری اکثریت افسران را دعوت کرد و حقیقت قضیه را به آنها تفهیم کرد و سرانجام در ساعت ۸½ بعدازظهر، در بنای معروف

«عالی‌قاپو» قرارداد زیر با رضایت طرفین تنظیم و امضاء گردید:

متن قرارداد فیمابین

رییس دولت داخلی آذربایجان و فرمانده پادگان تبریز

چون دولت داخلی آذربایجان از سوی مجلس ملی در آذربایجان مأمور حفظ امنیت شده بود، برای آنکه هیچگونه سوءتفاهمی به وجود نیاید و برادرکشی نشود به کرّات با فرمانده لشکر سوم مذاکره و مشاوره به عمل آمده بود. بعد از چند روز تبادل افکار، بالاخره در تاریخ ۲۲ آذرماهِ سالِ ۱۳۲۴ (پنجشنبه ساعت ۸½ بعدازظهر) تیمسار سرتیپ درخشانی موافقت خود را برای به زمین گذاشتن اسلحه اعلام داشت و قرارداد زیر را مبنی بر همکاری با هیأت دولت آذربایجان امضاء کرد:

۱ ــ از سوی پادگان تبریز آقای تیمسار سرتیپ درخشانی و از جانب هیأت دولت داخلی، آقای سید جعفر پیشه‌وری تعیین و شروط مشروحه را امضاء کردند.

۲ ــ هیچیک از افراد پادگان تبریز تا اطلاع ثانوی، محوطهٔ سربازخانه را ترک نگویند و دولت داخلی وسایل زندگی و معاش آنها را فراهم آورد.

۳ ــ کلیهٔ سلاح‌ها جمع‌آوری شده، از سوی اشخاصی که از طرف دولت داخلی آذربایجان تعیین می‌شوند در انبارها محافظت شوند.

۴ ــ از آقایان افسران، هرکس که میل سفر به مسقط‌الرأس خود یا دیگر نقاط داشته باشند مجاز و مختار هستند و دولت ملی حاضر است که در محدودهٔ امکانات خود شرایط مسافرت آنها را فراهم نماید.

۵ ــ افسرانی که مایل به همکاری و خدمت در ارتش ملی آذربایجان باشند پس از مراسم تحلیف و انجام مراسم سوگند، به خدمت دولت پذیرفته می‌شوند و وسایل زندگی آنان تأمین خواهد شد.

۶ ــ پس از انجام مراسم تحلیف و سوگند وفاداری، اسلحهٔ استوارها و گروهبان‌ها و سایر افراد پادگان به آنها پس داده خواهد شد و آنها به خدمت سربازی خود ادامه خواهند داد.

۷ ــ این قرارداد در دو نسخه تهیه شده و از طرف تیمسار سرتیپ درخشانی (فرمانده لشکر ۳ آذربایجان) و از سوی دیگر به وسیلهٔ آقای سید جعفر

پیشه‌وری (رئیس دولت داخلی آذربایجان) امضاء و مبادله گردیده است.

فرمانده لشکر ۳ آذربایجان: سرتیپ درخشانی (امضاء)

رئیس هیأت دولت داخلی آذربایجان: سید جعفر پیشه‌وری (امضاء)[1]

---

۱) نقل و ترجمه از کتاب سالروز ۱۲ شهریور چاپ شده به زبان ترکی در سال ۱۳۲۵.

فصل پنجم

پس از خودمختاری آذربایجان و تأسیس ارتش قزلباش!

دکتر حسن نظری غازیانی در یادداشتهای خود می‌نویسد:

«روزی سرگرد میرونوف، آذر را خواست و نام شش افسر را به وی داد و گفت اینان باید به سرکردگی وی به جایی بروند... و ادامه داد شما هفت نفر باید آماده باشید زیرا یک رفیق افسر برای بردن شما خواهد آمد... این هفت نفر عبارت بودند از: سرهنگ دوم پیاده و نقشه‌برداری عبدالرضا آذر، سرهنگ دوم پیاده ابوالقاسم عظیمی، سروان پیاده محمود قاضی اسدالهی، سروان هوایی محمد آگهی، سروان پیاده سیدیوسف مرتضوی، ستوان یکم هوایی سید تقی موسوی فشنگچی و ستوان یک هوایی حسن نظری! از این هفت نفر چهار تن آذر، قاضی، مرتضوی و نظری افسران دانشکدهٔ افسری بودند... عصر همان روز ما با پوشاک سربازان شوروی سوار کامیونی شدیم و به ایستگاه راه‌آهن باکو رفتیم و از آنجا با قطار به سوی جلفا حرکت کردیم. این نخستین گروه بود و دیگر یاران افسر ما در سه گروه به ترتیب زیر به آذربایجان فرستاده شدند.

«گروه دوم: سرهنگ دوم پیاده و مالی عابدین نوایی، سرگرد پیاده هدایت‌الله حاتمی، سرگرد پیاده محمدعلی پیرزاد، سرگرد پیاده احمد شفائی، سروان توپخانه احمدعلی رصدی، ستوان یکم توپخانه ابوالحسن تفرشیان، ستوان یکم مخابرات حسین سلیمی، ستوان یکم پیاده قمصریان، استوار دامپزشک سوار رضا قاضی اسداللهی.

«گروه سوم: سروان توپخانه جلال خلعتبری، ستوان یکم توپخانه مجید مشهور، ستوان یکم توپخانه حبیب‌الله فروغیان و ستوان یکم امور مالی غفاری، سروان مخابرات هوشنگ طغرائی، ستوان یکم مخابرات بهمن قهرمان.

«گروه چهارم: سروان پیاده حسن قاسمی، سروان پیاده نصرالله پزشکیان، سروان توپخانه مراد رزم‌آور، سروان سوار عبدالرحمن ندیمی، ستوان یکم مخابرات عبدالحسین آگاهی، ستوان یکم توپخانه شاپور وطن‌پور، ستوان یکم پیاده مهدی کیهان، ستوان یکم توپخانه رئیس‌دانا، ستوان یکم پیاده مرتضی فاطمی، استوار دامپزشک توپخانه کیانی.

«در میان این چهار گروه، افسران زیر فرماندهان رسته‌هایی در دانشکدهٔ افسری بودند: آذر، قاضی، مرتضوی، نظری، حاتمی، شفائی، رصدی، طغرائی، آگاهی، وطن‌پور و فاطمی، مشهور و فروغیان پس از پایان دانشکدهٔ افسری در دانشکدهٔ دیده‌بانی نیز آموزش دیدند و به رده افسران هوایی وارد شدند.

پس از حرکت از ایستگاه راه‌آهن باکو، ما در مسیر خود چاههای نفت و پالایشگاه‌هایی را می‌دیدیم. در هر ایستگاهی که قطار نگه می‌داشت، شمار بسیار فراوانی زن و مرد و کودک با سینی و سبدهای پر از میوه، انواع سبزی، ماست، پنیر و نان به پنجره‌های واگون‌ها نزدیک می‌شدند و کالاهای خود را می‌فروختند... پوشاک مردم، چه در قطار و چه در ایستگاه‌ها، خوب نبود و ما آن را ناشی از جنگ می‌دانستیم و اطمینان داشتیم که پس از گذشت چند سال همه‌چیز دگرگون خواهد شد و بهشت سوسیالیزم دوباره چهرهٔ خویش را نورانی‌تر به جهانیان نشان خواهد داد.

«ما سحرگاه به ایستگاه راه‌آهن جلفا رسیدیم. در اینجا قطار بیش از یک ساعت ایستاد و ما نزدیکیهای نیمروز به تبریز رسیدیم. از ایستگاه راه‌آهن ما را باز سوار یک کامیون ارتشی شوروی کردند و به خانه‌ای در وسط شهر بردند. ما از اینکه دوباره به میهن خویش بازگشتیم، شادمان بودیم. همه‌چیز برایمان آشنا بود. پوشاک و رفتار مردم، دکانهای پر از کالا و انسانهایی که در تلاش برای زندگی به این‌سو و آن‌سو رفت‌وآمد می‌کردند. در خانه‌ای که به ما جا دادند، اتاقهای متعددی به چشم می‌خورد و دو افسر کاگ ب به نامهای ایوان ایوانوویچ ایوانف که درجهٔ سرگردی داشت و سروان تسیپلیس با همسرانشان زندگی می‌کردند. در آنجا با سرهنگ دوم محسن میلانیان آشنا شدیم. آنگونه که خودش تعریف می‌کرد، او را از اهواز به تهران خواسته بودند تا بازداشت کنند که کامبخش به وی خبر داد و توانست او را از رفتن به ستاد ارتش بازدارد و به دست «رفقای شوروی» بسپارد. میلانیان در شمار افسران توده‌ای نبود و تنها توسط کامبخش با

شورویها ارتباط داشت... با این ترتیب، شمار ما به هشت نفر رسید. باید یادآور شوم که به ما شناسنامه‌های قلابی ایرانی داده بودند و از آنجا که شناسنامه‌های آن‌روزی بی‌عکس بودند. هیچ‌کس نمی‌توانست گمان برد که مشخصات شناسنامه‌ای درست یا نادرست است. نام خانوادگی من پیرو شناسنامه‌ای که به من داده بودند «همتی» بود. ما دو روز در آن خانه به‌سر بردیم و پیرامون سلاحها، سنگربندی، دیوار دفاعی، آموزشگاه‌های نظامی و کارهای چریکی به گفت و شنود پرداختیم... ما را برای آموزش دادن و آماده ساختن فداییان در شهرستانهای مهم آذربایجان به شکل زیر تقسیم‌بندی کردند:

«آذر، مرتضوی و من از تبریز تا زنجان، عظیمی و موسوی از تبریز تا مراغه، میلانیان و قاضی اسداللهی از تبریز تا اردبیل و آستارا و محمد آگهی که زبان روسی خوب می‌دانست، همانند رابط با فرماندهان کاگ ب و رهبران فرقه نگه‌داشته شد...

«یک روز پیش از آنکه ما کار خویش را آغاز کنیم، ژنرال آتاکیشی‌یف، آقا سلیم، نزد ما آمد و گفت ما وظیفهٔ بسیار سنگینی را در راه رهایی ایران از ستم و غارتگری امپریالیسم به گردن گرفته‌ایم و چنین وظیفه‌ای در اوضاع کنونی جهان و ایران تنها با جنبش مسلحانه امکانپذیر است. دولت اتحاد جماهیر شوروی و شخص رفیق استالین به شما کمک خواهد رساند تا بتوانید پس از آزاد ساختن آذربایجان جنوبی از نیروهای مسلح ایران، سراسر کشورتان را هم آزاد کنید و کشوری دموکراتیک برپا سازید و... سحرگاه روز بعد ما سه نفر، آذر، مرتضوی و من با یک کامیون ارتشی شوروی پر از اسلحه و مهمات به‌راه افتادیم. سلاحهایی که ما می‌بایست به فداییان میانه و زنجان برسانیم و آنها را با کارشان آشنا سازیم عبارت بودند از: تفنگهای برنو، مسلسل سبک، نارنجکهای چکشی‌شکل که به سبب نم‌برداشتن، منفجر نمی‌شدند و گلوله‌هایی برای چنین سلاحهایی که ارتش شوروی همانند غنیمتهای جنگی از ارتش شکست‌خوردهٔ آلمان به دست آورده بود... اما برخی از افسران شوروی که سلاحها را به ما می‌دادند، ادعا می‌کردند که اینها همان سلاحهایی است که هنگام اشغال ایران در شهریور ۱۳۲۰ از ارتش شاهنشاهی به غنیمت گرفته بودند. ما در میانه برای نخستین بار با غلام یحیی دانشیان و چند نفر از سرکردگان فدایی آشنا شدیم و سلاحها را تحویل آنان دادیم. مرتضوی در میانه ماند و آذر و من به راه خود ادامه دادیم تا به زنجان

رسیدیم. ما در آنجا با سروان باقروف که رییس کاماِن‌داتور (دژبان) شهر بود آشنا شدیم و او ما را به نزد دکتر جهانشاهلو که رهبر سازمانهای فرقه بود، برد و با وی آشنا کرد... در این مسیر میانه و زنجان ما با دو رهبر جنبش دکتر جهانشاهلو و دانشیان آشنا شدیم که با یکدیگر تفاوت فراوانی داشتند... غلام پسر یحیی در سراب چشم به جهان گشود و در نوجوانی با پدرش برای کار در کانهای نفت به باکو رفت.[1] در آنجا او به عضویت سازمان جوانان کمونیستی به نام (کامساموِل) و سپس حزب کمونیست درآمد. او با فعالیتش در میان کارگران، بویژه کارگران ایرانی، توانست اعتماد سازمانهای حزبی و دولتی شوروی را جلب کند، به طوری که به مقام شهردار صابونچی، مهمترین بخش نفتخیز باکو، گمارده شد. هنگام بیرون راندن ایرانیان از آذربایجان شوروی (۳۸-۱۹۳۷)، او را نیز به ایران فرستادند. برای اینکه رفتن او، که فردی شناخته‌شده بود، به ایران توجیه گردد، شایعه پخش کردند که او پول شهرداری را گرفته و به ایران فرار کرده است. گویا به وی مأموریتی نیز داده بودند، زیرا پس از آتش زدن قورخانهٔ ارتش در خیابان خیام در سال ۱۳۱۸ (یا ۱۳۱۹) او را نیز که در میانه بود بازداشت کرده و به تهران بردند، اما نتوانستند ارتباط وی را با گروه خرابکار ثابت کنند. با اشغال ایران او نیز آزاد شد و در سراب و میانه به فعالیت حزبی پرداخت و در مبارزه با خانها شهرتی کسب کرد. شورویها چند واگن باربری راه‌آهن ایران را که کاملاً در دست آنها بود، به وی دادند تا او با بهره‌گیری از آن برای بردن بارهای بازرگانان درآمدی داشته باشد و بتواند هزینهٔ سازمانهای حزب توده را در آذربایجان برآورده سازد. او با قدی بلندتر از متوسط، چشمانی نیمه‌آبی و سبیل چهارگوش چارلی چاپلینی، همواره در برخورد با دیگران لبخندی بر لب داشت که چهره‌اش را پسندیده می‌کرد. زبان توده‌ها را به خوبی می‌دانست و می‌توانست با سخنرانیش آنان را جلب کند و این هم از تجربه‌ای بود که در میان کارگران نفت باکو به دست آورده بود. بنا به گفته‌اش، او خدمت سربازی را نیز در ارتش شوروی گذرانده و درجهٔ ستوانی احتیاط داشت...[2] دکتر نصرت‌الله جهانشاهلو

۱) نام غلام‌یحیی ایرانی نیست و در ایران معمول نبوده نام پسر را غلام‌یحیی یا سلام‌الله بگذارند. این نام از نامهای متداول در قفقاز است.

۲) گویا در نبرد استالینگراد نیز حضور یافته بود. اما غازیانی در مدح و ثنای او غلوّ می‌کند. بنا به روایت تنی چند از افسران فرقه، غلام‌یحیی، بی‌سواد و سفاک و عامی بود.

نمونه‌ای از یک انقلابی روشنفکر بود. او در خانواده‌ای دارا چشم به جهان گشود و پس از پایان آموزش دبیرستانی به دانشکده پزشکی دانشگاه تهران وارد شد. در آنجا بود که او با اندیشه‌های پیشرو آشنا گردید و در شمار یاران دکتر تقی ارانی درآمد و با گروه «۵۳ نفر» بازداشت و بیش از چهار سال (۱۳۱۶ - ۱۳۲۰) در قصر قاجار زندانی شد. او پس از رهایی از زندان، دانشکدهٔ پزشکی را به پایان رساند و از سوی رهبری حزب توده برای گسترش سازمان حزبی به زنجان روانه گشت. گماشتن وی، به عنوان سرپرست و رهبر سازمانهای توده‌ای به هیچ وجه خوشایند خانهای بزرگ و نیرومند این استان نبود. پس از پیدایش فرقهٔ دمکرات آذربایجان، سازمانهای توده‌ای زنجان نیز به آن می‌پیوندند و دکتر جهانشاهلو به رهبری سازمان نو می‌رسد.[1] کارهای او در زنجان به دلیل موقعیت خانوادگی و شغل پزشکیش توفیق‌آمیز بود. همین موقعیت وی بود که می‌توانست همهٔ تودهٔ مردم و همهٔ رده‌های میانه و بالای جامعه را به فرقه دمکرات جلب کند. او نیز قدی متوسط و سیمایی گیرا داشت. در خانه‌اش تفنگهای گوناگون و اسلحه‌های کمری قدیمی و جدید به دیوارها نصب شده بودند و او به محض برخورد با تازه‌واردان دربارهٔ آنها سخن می‌گفت. این دو رهبر زنجان و میانه از یکدیگر خوششان نمی‌آمد. دانشیان دکتر جهانشاهلو را خانزاده می‌دانست و ادعا می‌کرد که از خانزاده، انقلابی درنمی‌آید. دکتر جهانشاهلو نیز او را بی‌سواد و عامی قلمداد می‌کرد و باور داشت که او نه انقلابی، بلکه ممکن است آدمکش باشد. با اینهمه، هر دو آنان در راهی گام نهاده بودند که می‌خواستند ایران را به تمدن امروزی برساند و از گذشتهٔ تاریکش رهایی بخشند.

«از دو بخش زنجان و میانه، نخستین برای جنبش دموکراتیک آذربایجان و همچنین برای دولت ایران و خانهای مرتجع اهمیت فراوانی داشت. استان زنجان برای فرقهٔ دمکرات آذربایجان و خانهای آن اهمیت بسزا داشت. این منطقه دارای زمینهای مرغوب کشاورزی و دامداری فراوان بود و چون برای دولت و خان‌ها سرزمین و محیطی مناسب به شمار می‌آمد، فرقهٔ دمکرات آذربایجان نیز بدان ارزش فراوانی می‌نهاد و به همین سبب هم مسلح کردن افرادی که به عنوان فدایی وارد فرقه شده بودند از اهمیت بسیار برخوردار بود. فرقهٔ دمکرات به پخش و

---

۱) طبق دستور شورویها این ادغام انجام شده بود.

رساندن سلاح به فداییان توجه وافر مبذول می‌داشت. ستوان حسن نظری که از ایران و سپس از باکو گسیل شده بود، برای فداییان زنجان و میانه اسلحه توزیع می‌کرد و طرز کار آنها را به آنان یاد می‌داد.

در شهر زنجان نیز گاه سخنرانی‌هایی می‌شد که مردم را در راه خودمختاری و جدا ساختن آذربایجان از ایران تشویق و تحریک می‌کردند. در این سخنرانی‌ها شعارهایی داده می‌شد، که در بسیاری موارد شگفت‌انگیز بود. در پایان بعضی سخنرانی‌ها شعار می‌دادند «مرگ بر آنها که با کارد و چنگال غذا می‌خورند.»

داداش تقی‌زاده که فعالیتهای کمونیستی و حزبی بسیار انجام داده و ظاهراً در جنبش جنگل هم شرکت داشته است در پایان سخنرانی به یکی از دوستان خود گفته بود: «این ابله و آن احمقهایی که برایش دست می‌زنند خیال می‌کنند که دموکراسی و کمونیست یعنی برابری در فقر و تهی‌دست کردن مردم... همین اشتباه را هم، در واپسین ماههای انقلاب گیلان مرتکب شدیم. هنگامی که میرزا کوچک‌خان از ما رنجید و دوباره به جنگل پناه برد و احسان‌الله خان نخست‌وزیر جمهوری گیلان شد و عده‌ای نادان و تندرو به گمان اینکه فلان بقال و عطار و زغال‌فروش کاپیتالیست و سرمایه‌دارند، داراییشان را مصادره کردند و جارو به دستشان دادند تا خیابانهای رشت را جارو کنند و همین آغاز، پایان جمهوری گیلان بود.» »

مبارزهٔ فرقه دمکرات با خانهای زنجان

استان زنجان، استان پهناوری نیست و بویژه در سالهای اشغال ایران در حدود ۴۰ هزار کیلومتر مربع وسعت داشته است. کارگاه‌ها و کارخانه‌های آن، از جمله کارخانهٔ کبریت‌سازی، دباغی، بافندگی و آهنگری بود. اما این استان از کشاورزی چشمگیر و گسترده‌ای برخوردار بوده است. کشتزارهای دیمی و آبی، مراتع و باغهای انگور، به‌خصوص در ابهر، این استان را به استان زرخیز کشاورزی بدل ساخته بود. منطقهٔ زنجان اصولاً منطقه‌ای کشاورزی بود درحالی که بیش از ۸۰ درصد از کشاورزان بی‌زمین بودند و شیوهٔ ارباب ـ رعیتی بر تمام روابط کشاورزی در آن ناحیه سلطه داشت. زمینداران بزرگ و خانهای زنجان عبارت بودند از ذوالفقاری‌ها، افشارها، خانوادهٔ امیراشجع و ثروتمندانی نظیر ضیایی‌ها، امینی‌ها و... در رأس خانوادهٔ ذوالفقاری، محمود ذوالفقاری بود که مورد حمایت دولت قرار داشت و از تهران برای او اسلحه

فرستاده می‌شد و ژاندارمها و پلیسها از او حرف‌شنوی داشتند. در زنجان بعضی معادن از قبیل مس و طلا وجود داشت که امتیاز آن در دست آلمانی‌ها و هلندی‌ها بود و به شکل ابتدایی کار می‌کردند و در دوران جنگ همهٔ کارگاه‌ها و دستگاه‌ها را رها کرده و رفتند و دستگاه‌ها نیز پوسیده شده بود. حزب توده و اتحادیه‌های صنفی در جریان جنگ جهانی و بویژه اشغال ایران در آنجا پدید آمده و تا اندازه‌ای گسترش یافته بود. در میان عده‌ای از مهاجران ایرانی رانده شده از شوروی افرادی نیز فرستاده شده بودند که به کار تبلیغات برای حزب توده و دولت کمونیستی شوروی بپردازند.

فرقهٔ دمکرات ـ زنجان

از تیرماه سال ۱۳۲۴ دکتر جهانشاهلو به رهبری کمیتهٔ ایالتی حزب توده در زنجان گمارده شد. خانوادهٔ او زنجانی بودند و او با منطقه آشنایی داشت و با دایرکردن مطب با مردم سروکار پیدا می‌کرد و از این طریق هم آنان را بهتر می‌شناخت و هم برای تبلیغ بهترین وسیله بود.[۱]

بنا به نوشتهٔ غازیانی با پیدایش فرقهٔ دمکرات آذربایجان همهٔ سازمانهای حزب توده، جبههٔ آزادی، اتحادیه‌ها و رسته‌ها و دسته‌های صنفی به آن پیوستند. این وحدت خوشایند حکومت مرکزی نبود و خانها و ثروتمندان در پی آن بودند که این همبستگی، و در نهایت، فرقهٔ دمکرات را متلاشی سازند.

در تابستان ۱۳۲۴، گروهی از عاملان خانهای زنجان با شعار از دست رفتن مذهب به راهپیمایی پرداختند و به بعضی از مراکز احزاب و جمعیت‌های مخالف دولت یورش بردند، اما نتوانستند همهٔ مردم را با خود همراه سازند و پیوستگی مردم به فرقهٔ دمکرات بیشتر شد.[۲] در آبان ماه مردم بیشتر برضد خانها به مبارزه پرداختند، به طوری که فداییان فرقه در سراب و میانه پاسگاه‌های ژاندارمری و مراکز پلیس را خلع سلاح کردند و این دو شهر را زیر سلطه قرار دادند و امنیت راه‌آهن و تلگراف و تلفن به فداییان فرقهٔ دمکرات

---

۱) جهانشاهلو در خاطرات خود، که در اروپا به چاپ رسیده، شرح مبسوطی دربارهٔ ظهور فرقهٔ دمکرات و حوادث پس از انتصاب خودش به عنوان دبیر کمیته ایالتی حزب توده در زنجان نوشته است.

۲) چنین خبرهایی هم نبوده است و مردم زنجان، اکثراً نظر مساعدی نسبت به فرقه نداشتند اما حضور نظامی شورویها، تحریکات عمال باقروف و بدتر از همه چشم و گوش بسته بودن مردم باعث پیروزی موقت دمکراتها شد.

سپرده شد. محمود ذوالفقاری ناگزیر گردید سلاحهایی را که از تهران گرفته بود شبانه از زنجان خارج کند و در روستاهایی که متعلق به خودش بود پنهان سازد.

نبرد فداییان با ذوالفقاری‌ها

محمود ذوالفقاری پس از آنکه متوجه می‌شود فداییان در زنجان نفوذ یافته‌اند و او قادر به مبارزه با آنان نیست، مرکز فرماندهی خود را به روستای «حبش» انتقال داد و روستاهای شکربولاق، قیتول، قره‌پوتا، منیان، علی آباد و قولتوق را نیز برای هجوم تجهیز کرد. فداییان برای یورش به حبش، که مرکز فرماندهی ذوالفقاری بود، کوشیدند تا توجه او را به روستاهای دیگر جلب کنند و پس از منفک‌شدن او از مقر فرماندهی خود به آن روستا حمله‌ور گردند. بدین ترتیب که دسته‌ای به روستاهای شکربولاق، رجعین و قره‌پوتا یورش برند و شبانه از طریق روستای مهرآباد به حبش حمله کنند. در نبردهایی که بین فداییان فرقه و چریکهای خان درگرفت، ۲۰ نفر زخمی و ۵ نفر اسیر شدند. از فداییان یک نفر به نام حمید بدپوک که کارگر راه‌آهن بود جان خود را از دست داد و تعدادی هم زخمی شدند. ذوالفقاری و افسرانی که از تهران به کمک او آمده بودند متوجه خطر شدند و به سمت گروس عقب‌نشینی کردند تا از طریق همدان کمک بگیرند. فداییان هم از راه دوزکند و چایرلو به سوی قولتوق و سعیدآباد حرکت کردند. در راه، به دلیل بوران و سرمای شدید، حرکت به‌کندی صورت می‌گرفت و راه را نیز گم کردند تا سرانجام به روستای قولتوق رسیدند. گفته می‌شد این روستا، زادگاه ذوالفقاری است. قرار شد که شعبهٔ سازمان فرقهٔ دمکرات آذربایجان در این روستا برپا گردد و برای راه‌اندازی آن یونس علی‌زاده که از مهاجران بود، انتخاب گردید.

در یکی از روزها کدخدای روستای کهریز از علی‌زاده دعوت می‌کند که در جشن عروسی یکی از اهالی شرکت جوید. علی‌زاده با اصغر کاکاوند و شماری از فداییان برای شرکت در مراسم عروسی از روستای قولتوق حرکت می‌کند که نرسیده به روستای ده‌ملاپیری با دسته‌ای از افراد مسلح ذوالفقاری رو به رو و ناگزیر به فرار می‌شوند. اصغر کاکاوند با مسلسل سبکش به سوی افراد ذوالفقاری شلیک می‌کند تا رفقایش بتوانند به سوی ده سعیدآباد عقب‌نشینی کنند. او، پس از فرار یارانش به سوی اسب خود می‌رود که سوار شود و بگریزد؛ اما اسب براثر صدای گلوله گریخته بود. ناچار پای پیاده به راه می‌افتد، ولی به دلیل برف سنگینی که شب گذشته باریده بود نمی‌تواند به راحتی حرکت کند، از این رو اسیر تفنگداران ذوالفقاری می‌شود. او را به روستای نیکی‌کند

(جامع‌السرا) می‌برند و در زیرزمین قلعه زندانی می‌کنند. علی‌زاده با سه‌تن از فداییان فرار می‌کنند، اما براثر گم‌کردن راه به جای روستای سعیدآباد به روستای قره‌بولاق می‌روند و نزد کدخدا می‌مانند و به کدخدا صد تومان می‌دهند تا نامه‌ای را که به نام ستوان حسن نظری نوشته‌اند به پاسگاه سعیدآباد ببرد و از فرمانده پاسگاه بخواهد که آن را به قولتون قرارگاه نظری برساند. مأمور رساندن نامه مستقیماً نزد ذوالفقاری می‌رود و نامه را به او می‌دهد. نیمه‌شب، هنگامی که فداییان در منزل کدخدا به خواب رفته‌اند، سواران ذوالفقاری آنان را غافلگیر و اسیر می‌کنند. دو تن از فداییان فرار می‌کنند و موضوع را به نظری در روستای قولتون می‌گویند. علی‌زاده و یک نفر فدایی که با او بود تیرباران می‌شوند.[1]

فرار خلبانهای ارتش به‌سوی آزادی!

در جریان مبارزهٔ فرقهٔ دمکرات آذربایجان با دولت مرکزی و نبرد فداییان این فرقه با خانهای زنجان شخصی به نام سیف‌الدین با یک هواپیمای آموزشی «سسنا» از تهران به زنجان فرار می‌کند. او در زنجان خود را سیف‌الدین مربی پرواز باشگاه هوایی مهرآباد معرفی می‌کند و می‌گوید که با صوابدید رفیق کامبخش به این فرار دست زده است و به زودی تعدادی دیگر از افسران به همین طریق به آذربایجان خواهند آمد. از تبریز نیز دستور داده شد که هواپیما به تبریز فرستاده شود. به علت بارش برف فراوان ستوان نظری دستور می‌دهد تا باند فرودگاه میناب زنجان را آماده کنند. فداییان موفق می‌شوند باندی به عرض ۵ متر و درازای یک کیلومتر آماده کنند و دیواری دومتری از برف در اطراف باند پدید آورند. خلبان هنگام پرواز از ستوان یکم هوایی حسن نظری خواهش می‌کند که چون تبریز را می‌شناسد با او پرواز کند. ستوان نظری می‌پذیرد و آن دو با هم سوار هواپیما می‌شوند. وقتی هواپیما به حرکت درمی‌آید به راست متمایل می‌شود و هنوز چند ثانیه نگذشته به دیوار برفی برخورد می‌کند و پروانهٔ آن می‌شکند. ستوان نظری که به شیوهٔ خلبانی او مشکوک بود می‌گوید تو چگونه مربی‌ای هستی که نحوهٔ حرکت دادن هواپیما را بر روی زمین نمی‌دانی. بنا به ادعای نظری سیف‌الدین با ناراحتی دست نظری را می‌بوسد و می‌گوید او تازه خلبانی را آموخته و توانسته است تنها پرواز کند و از او خواهش می‌کند که موضوع را با کسی در میان نگذارد. نظری موضوع را به

---

۱) اقدام متقابل نسبت به تیربارانهای مکرر فدایی‌ها که مردم بی‌گناه را می‌کشتند.

دانشیان و حاتمی می‌گوید و معلوم می‌شود که کامبخش هم از موضوع این فرار آگاه نبوده است. این فرار موجب شد که پروازهای آزمایشی نیز در تهران قطع گردد و دیگر کسی نتواند به آذربایجان فرار کند.

اما پس از این رویداد، سه فروند هواپیمای جنگی در روز ۲۹ اسفند و ۲۴ و ۲۵ فروردین ۱۳۲۵ از تهران به تبریز آورده می‌شود. ماجرا از این قرار بوده است که در اواسط اسفندماه ۲۴ کامبخش به محمدعلی بهمنیه که در آن زمان رابط حوزهٔ درجه‌داران هوایی با رهبر حزب بود می‌گوید که طبق اطلاع دقیق قرار است چند هواپیمای ارتش از فرودگاه همدان، فداییان را که با خانهای زنجان می‌جنگند، بمباران کنند و بهتر است چند هواپیما دزدیده شود و خلبانان با آنها فرار کنند. این امر سبب خواهد شد که دولت نسبت به خلبانان بی‌اعتماد شود و از بمباران مواضع فداییان صرف‌نظر کند.[1] محمدعلی بهمنیه موضوع فرار را با جواد زرینه و استوار محمدعلی پیدا در میان می‌گذارد و قرار می‌گذارند که در روز ۱۹ اسفندماه ۱۳۲۴ به آذربایجان پرواز کنند. این پرواز انجام می‌شود. زرینه در نزدیکی گردنهٔ شبلی، در حدود ۵۰ ـ ۶۰ کیلومتری تبریز فرود می‌آید؛ اما چون کمربندش را نبسته بود، آسیب بسیار می‌بیند و جناغ سینه‌اش می‌شکند. هواپیما نیز دچار خسارت فراوان می‌شود و چون ابزار یدکی و کارگاه و کارشناس فنی وجود نداشت، بی‌استفاده می‌ماند.

فرار دیگر در فروردین ماه ۲۵ صورت می‌گیرد. سرهنگ دوم محمد آگهی از تبریز به ستوان یکم هوایی رحیم بهزاد اطلاع می‌دهد که «ملی قشون» به چند هواپیما نیازمند است. بهزاد که در این زمان مسؤول سازمان افسران و رابط با رهبری حزب بوده است، موضوع را با کامبخش در میان می‌گذارد و موافقت او را جلب می‌کند. پس از آن از حوزهٔ مخفی درخواست داوطلب می‌کند. ستوان یکم خلبان مرتضی زربخت و ستوان یکم خلبان علی جودی داوطلب فرار می‌شوند. روز پرواز آزمایشی یعنی روز ۲۵ فروردین ۱۳۲۵ این دو خلبان به سمت تبریز پرواز می‌کنند. هواپیما بدون مشکل و حادثه فرود می‌آید؛ اما بی‌نتیجه است، زیرا نه سوخت، نه دستگاه عکاسی هوایی، نه وسایل یدکی و نه بمب و گلوله دارد.

همهٔ هواپیماهایی که از تهران به تبریز آورده شد بی‌مصرف بود و هواپیمای سسنا نیز

۱) برخلاف تصور فرقویها، خلبانان ارتش در روزهای نیمهٔ دوم آذرماه مواضع دمکراتها را در قافلانکوه به‌شدت بمباران کردند. شدت بمباران باعث وحشت و فرار سربازان فرقه شد. غلام‌یحیی در تلگرافی به پیشه‌وری این موضوع را گزارش داده است.

فاجعه آفرید. از این هواپیما، چون پروانه‌اش شکسته بود نمی‌شد استفاده کرد تا آنکه یک پروانه از باشگاه ملی هوایی در مهرآباد دزدیده و به تبریز آورده می‌شود. پروانه بدون محاسبهٔ فنی سوار می‌شود و در تابستان ۱۳۲۵ در نمایشی هوایی خلبان علی حق‌پرست با نوجوان آوازه‌خوانی از تبریز سرنگون می‌شوند و هر دو جان می‌بازند.

ذوالفقاریها چه می‌کردند؟

در آن روزها سمبهٔ فرقهٔ دمکرات به‌قدری پرزور بود و آینده آن‌قدر به کامشان شیرین تصور می‌شد که ذوالفقاریها به این دلیل که اسلحه برداشته و بر دمکراتها شوریده‌اند و قصد داشتند از جان و مال و ناموس خود دفاع کنند مورد حمله و انتقاد مطبوعات ـ حتی مطبوعات طرفدار دربار و دولت ـ قرار می‌گرفتند.

علی‌اصغر امیرانی، مدیر مجلهٔ خواندنی‌ها، در مقاله‌ای ذوالفقاریها را ستمگر و متعدی خوانده و درخواست رفع مزاحمت آنان را از مردم گروس کرده بود. سواران ذوالفقاری، که در ماههای اول از برابر دمکراتها عقب‌نشینی می‌کردند، به روستای گروس رسیده در آنجا بیتوته کرده بودند. امیرانی چریکهای ذوالفقاری را به فجایع و اعمال منافی عفت متهم می‌کرد.

البته بعید نبود سواران ذوالفقاری دست به کارهای خلافی زده باشند؛ اما باورکردنی نیست مردان غیرتمندی که برای دفاع از خانه و آشیان و زن و فرزندان خود ترک دیار کرده بودند به ناموس زنان ناحیه‌ای دیگر از میهنشان تعدی کنند و به اقداماتی دست بزنند که مدیر مجلهٔ خواندنیها می‌نوشت «از بیان آنها شرم دارد.»

البته چند ماه دیگر که دمکراتها تارومار شدند، ذوالفقاریها فرزند غیور و سلحشور میهن لقب گرفتند و همه‌کس در خوشامدگویی به آنان بر دیگران سبقت می‌گرفت!

گروس در اشغال ذوالفقاریهاست

از مجموع اخباری که جسته جسته از گروس می‌رسد چنین برمی‌آید که تمام گروس و دهات اطراف آن در اشغال ذوالفقاریهاست.

سواران ذوالفقاری که از برابر دمکرات‌ها عقب‌نشینی کرده‌اند به گروس و دهات اطراف آن رفته همه‌جا موجبات مزاحمت مردم را فراهم کرده‌اند.

در اراضی مزروعی مردم عنفاً تصرفات مالکانه نموده به کشت و زرع پرداخته‌اند. در حسن‌تمور انبار گندم محمدجعفرخان مالک قریه را که ذخیرهٔ

بذری سالیانه رعایا را تشکیل می‌داده به یغما برده‌اند. در پیرتاج حاجی‌خان پیرتاجی مالک راکه بتقاضای آنها نتوانسته بود تن دردهد با وجود مهمان‌نوازی و پذیرائی‌های زیاد ساعت‌ها از یک دست آویزان کرده‌اند. فجایع و بی‌ناموسی‌های دیگری که لازمهٔ وجود هر نیروی مسلح و آواره‌ایست در سایر دهات مرتکب شده‌اند که قلم از بیان آنها شرم دارد.

در تمام این عملیات فرماندار و سرهنگ بایندر فرمانده پادگان گروس ساکت بوده و یا خود را بسکوت زده‌اند.

همین سرهنگ بایندر چندی قبل هنگام ورود به گروس برای مسلح کردن مردم، مالکین را دعوت کرده و آنها را وادار به گرفتن اسلحه و تقسیم آن در بین دهات می‌کند و چون مالکین حاضر به گرفتن اسلحه نشده بودند او هم عشایر و اکراد تابع اجلال و (همه فیضه) نام را به شهر خواسته و با تسلیم تفنگ و فشنگ‌های دولتی بین آن‌ها با دست خود عالماً عامداً آنها را بجان رعایای بی‌آزار گروس انداخته است و اکنون مظالم و بی‌نظمی‌هایی که این دسته از اکراد مرتکب می‌شوند کمتر از سواران ذوالفقاری نیست چنانکه چندی قبل کدخدای یکی از دهات را همین اکراد شبانه مقتول کرده دارایی‌اش را به یغما برده‌اند و اکنون اوضاع گروس طوریست که دسته دسته مالکین به همدان و تهران مراجعت می‌کنند.

هرکه را پای و خری بود به محنت بگریخت
چه کند مسکین کو را نه پای است و نه خر

قطعاً ذوالفقاریها خواهند گفت ما هستی خود را از دست داده‌ایم، جوانانمان کشته شده‌اند، اموالمان از بین رفته و اکنون که داوطلبانه حاضر شده‌ایم وجب به وجب از املاک خود و در نتیجه خاک میهن دفاع کنیم، ما نمی‌توانیم گرسنه بمانیم. این منطق به‌نوبهٔ خود صحیح است. در وطن‌پرستی ذوالفقاریها هم کسی شکی ندارد.

ولی این چه وطن‌پرستی است که با آزار سایر هموطنان توأم است؟ کدام منطق حکم می‌کند جبران خساراتی را که برادران آذربایجانی به آنها وارد آورده‌اند برادران گروسی بدهند؟ درست است که اکنون قسمتی از املاک و اموال ذوالفقاریها در دست دموکراتهاست ولی آقایان ذوالفقاریها بحمدالله هنوز در تهران و سایر نقاط ایران دارای میلیونها هستی می‌باشند که می‌تواند مدتها آنها و

کسانشان را اداره کند. در این صورت چرا اجازه می‌دهند سواران آنها با دراز کردن دست تعدی به چند من بذر فلان رعیت گروسی نام آنها را ضایع کنند.

ما امیدواریم مسئلهٔ آذربایجان همین روزها بر طبق تمایلات طرفین حل شده هرکس به حق خود برسد و نیز از جناب آقای نخست‌وزیر و تیمسار سپهبد امیراحمدی وزیر جنگ انتظار داریم با صدور دستورهای مؤکد به مأمورین خود از مردم ستمدیده گروس رفع تعدی نمایند.

تهران - ۲۱ خرداد ۱۳۲۵

علی‌اصغر امیرانی

شکست خان‌کندی

غلام‌یحیی دانشیان و یک سرگرد کلاه‌سبز شوروی به‌نام جعفراوف، بسیار عجله داشتند تا هرچه زودتر ذوالفقاری و تفنگداران او را سرکوب کنند تا منطقهٔ زنجان به‌طور کامل در اختیار فرقه قرار گیرد. حاتمی، که مأمور اجرای برنامه بود نقشهٔ حمله به خات‌کندی (خاتون کندی) راکه دژی محکم بود شرح می‌داد و مرتضوی آن را برای سرگرد شوروی به زبان ترکی ترجمه می‌کرد. طبق این نقشه قرار بود دسته‌ای از سواران فدایی فرقه، به سوی گوجه‌قیه رهسپار شوند تا دشمن تصور کند هدف، حمله به آن روستاست و نیروهای اصلی فداییان نیمه‌شب خود را به نزدیکی خات‌کندی برسانند. نیروی فداییان ۳۰۰ نفر فدایی پیاده و ۱۰۰ نفر سوار بود. در این نقشه پیش‌بینی شده بود که محمدعلی رامتین باید با گروههای سوار خود، پس از گذشتن از انگوران، یکانش را به روستای قولتوق، دوزکند، جایرلو و قره‌بولاق برساند تا با قطع راه ارتباطی تفنگداران ذوالفقاری از رساندن کمک به آنان جلوگیری کند. اما در حمله به مواضع ذوالفقاریها شکست می‌خورند و عده‌ای از فداییان کشته می‌شوند.

دکتر نصرت‌الله جهانشاهلو، از رهبران فرقهٔ دمکرات، که آن زمان در زنجان حضور داشته و دبیر حزب بوده است موضوع این جنگ و شکست متعاقب آن را چنین شرح می‌دهد:

«از اواخر آذرماه فدائیان زنجان سروسامان بیشتری یافتند چون هم جنگ‌افزارهای تازه‌ای از تبریز رسید و هم اینکه از آقای علی نوایی که سروان پیادهٔ ارتش و تازه چند ماهی بود که از ارتش کناره‌گیری کرده بود خواهش کردم که در سرپرستی و تعلیمات فداییان به ما یاری کند و او پذیرفت و هم آقای حسن

نظری ستوان یکم هوایی که از افسران متواری و از راه کنارهٔ دریای خزر به باکو و سپس به تبریز و از آنجا به زنجان آمده بود را به یاری آقای نوایی شتافت و در زمان کوتاهی فداییان را با خودکارهای سبک و سنگین و به‌کار بردن نارنجک دستی آشنا کردند.

«کمی پس از آن چون آقای محمود ذوالفقاری در روستاهای پدر خود آقای اسعدالدوله در جنوب خاوری زنجان پایگاهی درست کرده بود و برای ما خط و نشان می‌کشید ناچار ما نیروئی به فرماندهی آقای علی نوایی و معاونت آقای حسن نظری و سرپرستی آقای غلامحسین‌خان اصانلو برای پاک کردن آن دور و ور از تفنگداران آقای ذوالفقاری فرستادیم. پس از چند درگیری فداییان آنان را از آن نواحی راندند اما کمی بعد پنهانی از تهران برای آقای ذوالفقاری جنگ‌افزار و کمک رسید. آقای سرگرد سوار تیمور بختیار (سپهبد و رئیس ساواک بعدی) با چندین تن گروهبان زبده از سوی ستاد ارتش به یاری آقای ذوالفقاری آمدند. و اما از سوی دیگر دستگاه سازمان امنیت روس سرگرد سازمان امنیت به نام آقای جعفراف با نام مستعار دکتر را به زنجان فرستاد. او در واقع ارشد و رئیس آقای سروان باقراف بود و هنگامی که در سال ۱۳۲۵ من در باکو بودم این افسر با درجهٔ سرهنگ دومی رئیس یکی از زندانهای آذربایجان شوروی بود. او افسری منظم و مطلع و پرتلاش بود. در این اوان غلام‌یحیی دانشیان را که در گذشته نامی از او رفت و مسؤول اتحادیهٔ کارگران حزب توده در میانه بود و چون با مقامات روسی سروسری داشت در تشکیلات دولت پیشه‌وری با سمت معاونت وزارت جنگ معاون آقای کاویان شده بود با گروهی از فدائیان سراب و میانه به یاری نیروی زنجان روانه کردند و همچنین آقایان سرگرد پیاده هدایت‌الله حاتمی و سروان پیاده مرتضوی و سروان توپخانه احمدعلی رصدی از افسران متواری ارتش که آن زمان در اختیار ستاد ارتش حکومت دمکرات آذربایجان بودند به فرماندهی سرهنگ پیاده آقای عبدالرضا آذر برای یاری و سامان دادن بیشتر نیروی زنجان به آنجا آمدند.

«همراهان غلام‌یحیی متأسفانه بیشتر مانند خود او از مهاجرین ناتو بودند و تنها چند تن غیرمهاجر و مهاجر انسان در میان آنان دیده می‌شد. این گروه از همان روز ورودشان به زنجان نابسامانیهایی به‌بار آوردند. در میان آنان چند تن از همه ناتوتر بودند که محمدعلی نام رامتین یکی از آنها بود. گرچه همان روزهای

نخست من به سر آنان لگام زدم اما کسانیکه با این گروه آدمها سروکار نداشته‌اند نمی‌توانند تصور کنند که چگونه چندتن از این اوباش برای به‌هم ریختن و نابسامانی ببار آوردن یک شهر بسنده‌اند. پیش از آنکه غلام‌یحیی و دارودسته‌اش به زنجان بیایند ما با دادن آگاهی همهٔ سلاحهای جنگی و شکاری را که در دست مردم بود تا حد امکان جمع‌آوری کردیم که در میان این جنگ‌افزارها تفنگهای شکاری بسیار خوب هم بود که همه در انبار نگاهداری می‌شد. این دسته به‌بهانهٔ اینکه ممکن است تفنگهایی در آنجا باشد که مورد استفادهٔ کمک فدائیان بی‌تفنگ قرار گیرد هرچه تفنگ شکاری در آنجا بود به یغما بردند و چون نمی‌شناختند تفنگهائی را که شاید بهترین تفنگها و از به‌نام‌ترین کارخانه‌های جهان در آن زمان بود در بازار تنها به چند تومان فروختند. یکی از آشنایان من که خود شکارچی بود همان روزها نزد من آمد و گفت در بازار، رامتین یک تفنگ ریشارد ۱۶ چپ زن را به ۱۰ تومان فروخت و من تا سیصد تومان هم به خریدار دادم که آن را به من بدهد اما نداد. (چپ‌زن تفنگهایی است که با سفارش کارخانه قنداق آنرا جوری می‌سازد که فرمان دست اشخاصی باشد که عادت دارند با دست چپ ماشه را می‌کشند). پس از چند روز که من کسی را برای بازدید انبار فرستادم از آنهمه تفنگ چیزی به‌جای نمانده بود. در شهر هم شنیده می‌شد که گاهی به مال مردم دست‌درازی می‌کنند چنانکه شخصی شکایت کرد که اسبش را برده‌اند ناچار مأموری روانه کردیم تا اسب او را از آن نافدایی پس گرفتند هنگامی که از آن فدایی دستهٔ غلام‌یحیی بازخواست شد گفت من چون می‌خواستم آن اسب را بخرم آن را برای آزمایش برده بودم.

«من چون وضع را دشوار دیدم برای اینکه ناچار نشوم آن نابکاران را بازداشت کنم به آقای واقعی آنان کاپیتان باقراف گوشزد کردم که اگر کار بدین منوال بگذرد و به مال مردم دست‌درازی کنند من این اشخاص را بازداشت و سپس همه را از زنجان خواهم راند. او به غلام‌یحیی دستور داد که خود و همراهانش را جمع و جور کند. از این رو تا من در زنجان بودم دیگر به مال و جان کسی درست‌درازی نشد.

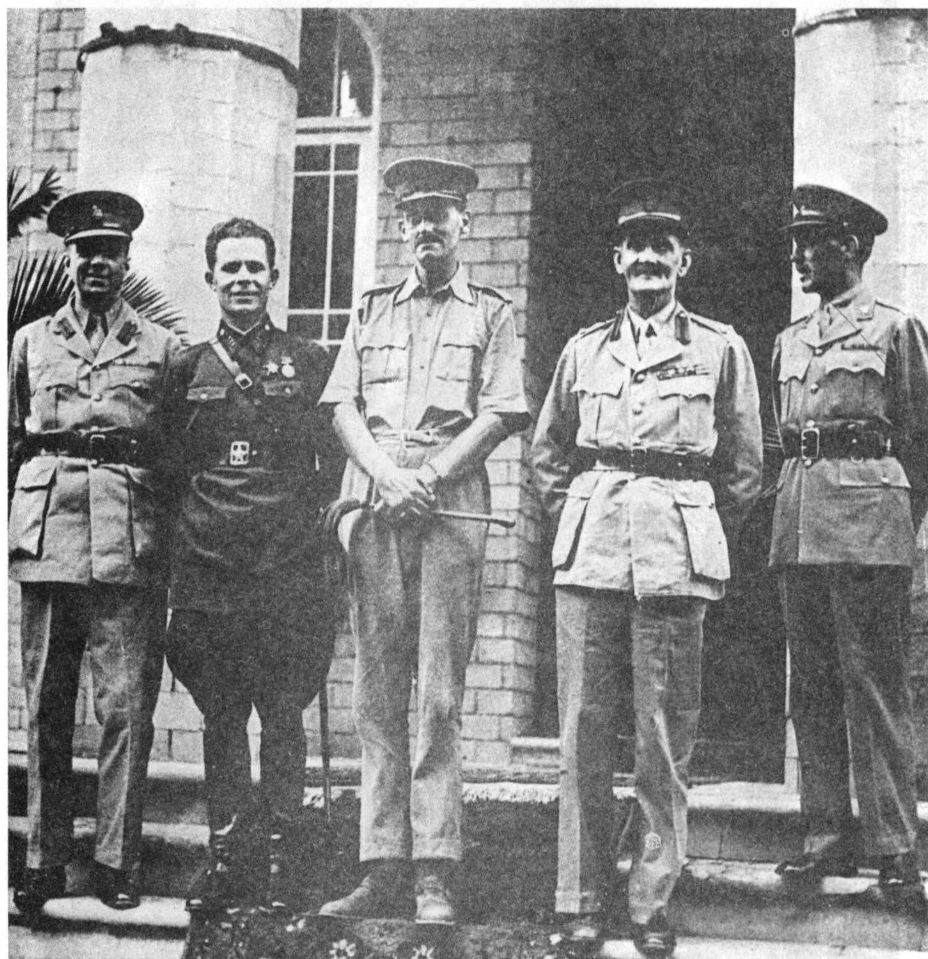
«در همین زمان آقای صادق پادگان که عضو دفتر سیاسی و کمیتهٔ مرکزی فرقهٔ دمکرات آذربایجان و معاون آقای پیشه‌وری در کارهای حزب بود برای کمک به تشکیلات حزبی به زنجان آمده بود با من گفتگوهائی داشت و از کارهای

نادرست این گروهها در تبریز و دیگر شهرهای آذربایجان شکوه‌ها و درددلها می‌کرد. روزی آقای سلطان‌العلما که در واقع پیش‌کسوت روحانیون زنجان و همردیف آقای امام‌جمعه مجتهدی به‌شمار می‌آمد محررش را فرستاد و آقایان پادگان و غلام‌یحیی و مرا دعوت کرد که نزد ایشان برویم. ما به دیدار ایشان رفتیم. او مردی در علوم اسلامی دانشمند و بسیار صریح‌گفتار بود. پس از کمی تعارف گفت که از روزی که آقای غلام‌یحیی با همراهانش به این شهر آمده است مردم به جان و مال خود ایمن نیستند. ما شنیده‌ایم که آقای دکتر جهانشاهلو به تبریز می‌روند. اگر چنین باشد من به مردم شهر دستور خواهم داد که از رفتن ایشان جلوگیری کنند و غلام‌یحیی و همراهان او را از این شهر برانند. آقای پادگان چون هوا را بسیار پس دید با مقدمه‌چینی گفت که غلام‌یحیی ایشان هستند که حضورتان نشسته است و ایشان با همراهانش برای مقابله با آقای ذوالفقاری و کمک به فداییان زنجان آمده‌اند و در شهر نخواهند ماند و آقای دکتر جهانشاهلو هم در تبریز چون از موقعیت بزرگی برخوردار است می‌تواند در انجام خواستهای شما و مردم زنجان بیشتر کوشا باشد. آقای سلطان‌العلما گفت می‌دانم که این شخص غلام‌یحیی است از اینرو در حضور خود او گفته‌ام تا بداند که اینجا زنجان است و ما اجازه نخواهیم داد که لگام‌گسیخته هرچه می‌خواهد بکند. غلام‌یحیی از آغاز تا انجام دیدار ما خاموش بود و سامان سخن گفتن نیافت.

پس از رفتن من به تبریز غلام‌یحیی و دورووری‌هایش به‌راستی در بخشهای زنجان و شهر غارتها و جنایتهایی کردند که روی تاخت و تاز آدمکشهای عرب و مغول سپید شد که من در جای دیگر باز از آن خواهم نوشت.

«اما درگیریهای فداییان زنجان با آقایان ذوالفقاری و تیمور بختیار بالا گرفت. از همه مهمتر درگیری در خاتون‌کندی بود. این ده که نزدیک بخش ایجرود است گویا آن زمان از آنِ پدرِ آقای ذوالفقاری بود بهرحال در آغاز دی ماه که هوای زنجان بسیار سرد و در پاره‌ای بخشهای کوهستانی درجهٔ سرما به منهای بیست‌وپنج هم می‌رسید نیروهای آقایان ذوالفقاری و سرگرد بختیار در خاتون‌کندی مستقر شدند و نیروی فدایی در برابر آنها در ده دیگر که اکنون نام آن را به یاد ندارم موضع داشت. غلام‌یحیی نادان و ناآگاه[1] از نبرد و روش جنگ که

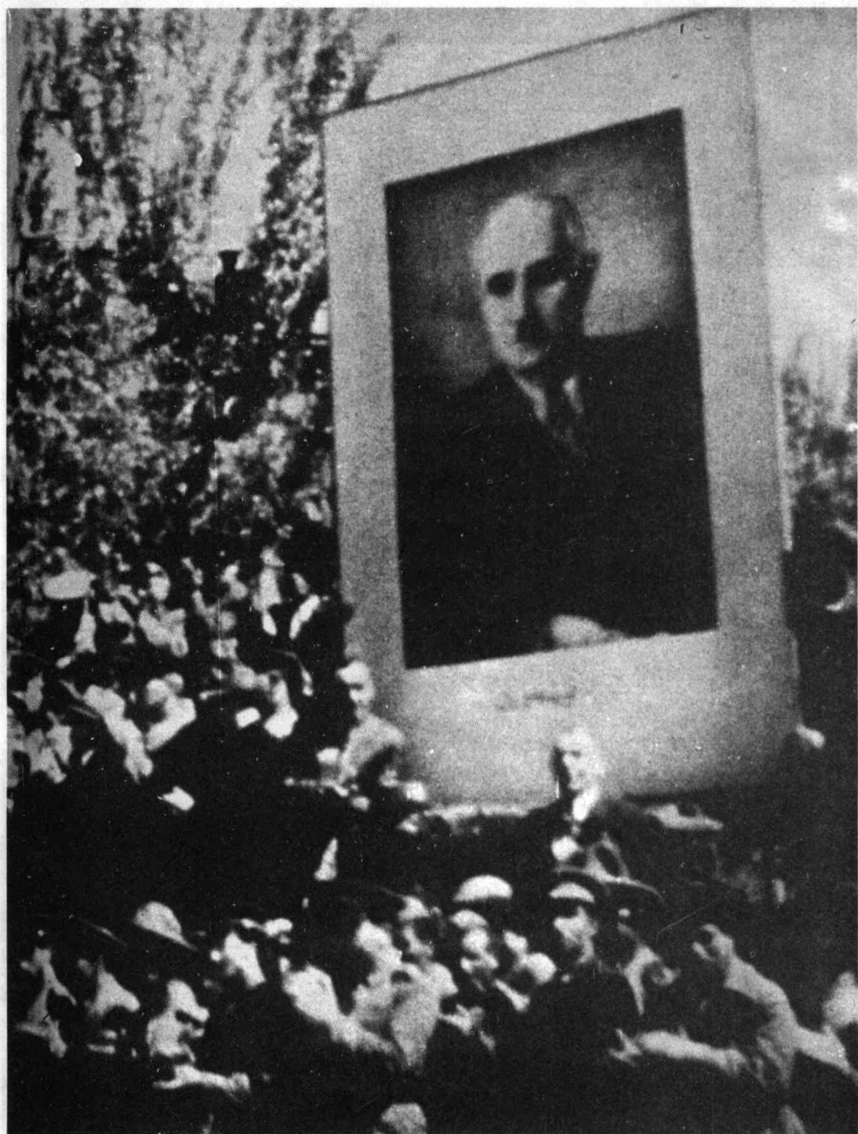
۱) نظریه آقای دکتر جهانشاهلو در مورد غلام‌یحیی را با مدح و ثنای نظری مقایسه کنید.



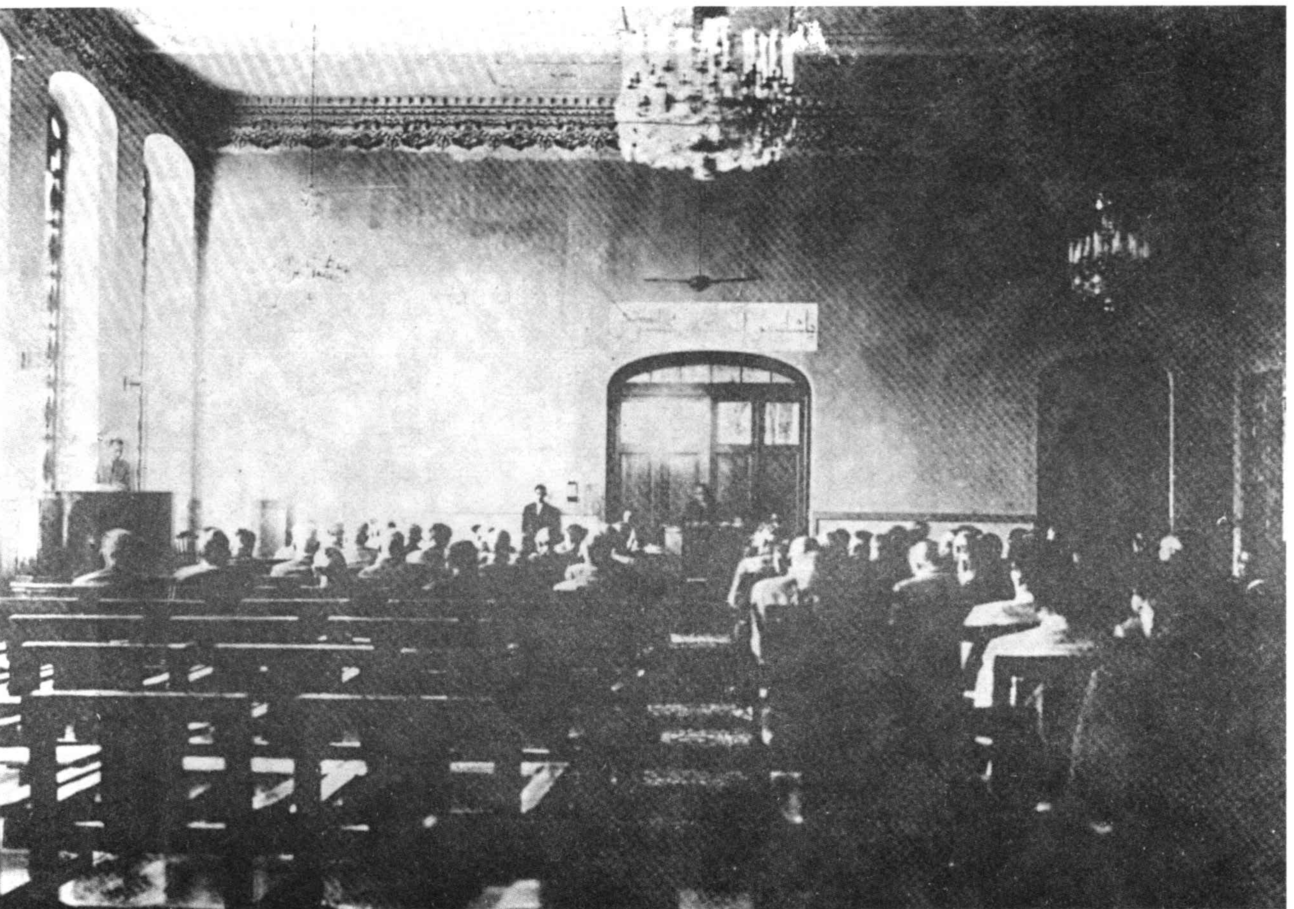
فرماندهان ارتش انگلیس و یک ژنرال شوروی در تهران.



یک فدایی جوان روستایی در سپاه فداییان فرقه دموکرات.



تظاهرات فرقه‌دمکرات در تبریز در سال ۱۳۲۴.



مجلس فرقه دمکرات آذربایجان درتبریز .





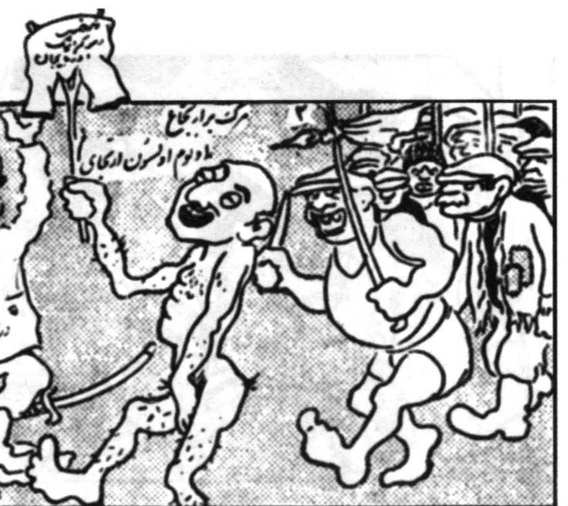
ورود چریکهای ذوالفقاری
به زنجان، آذر ۱۳۲۱.




۲۱ آذر نهضت دموکراتیک آذربایجان



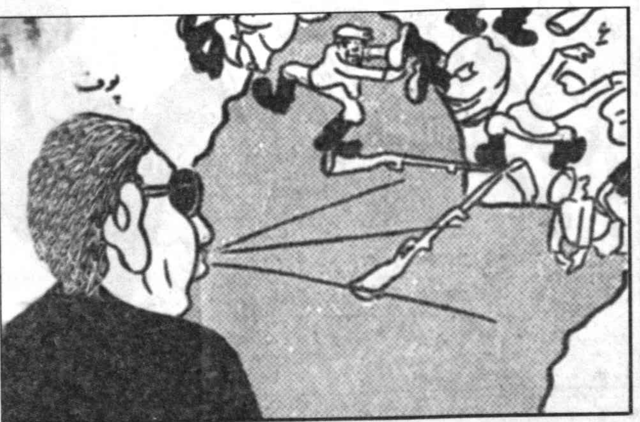


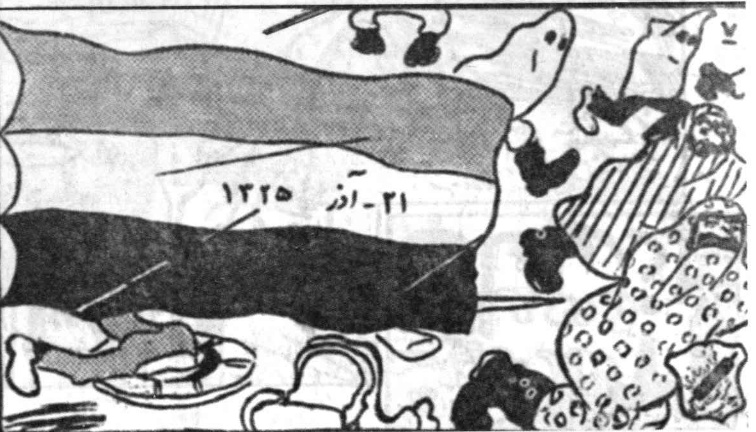

مرگ بر ارتجاع


جشن فرقه دموکرات




بسوی تهران


پوف


۲۱ - آذر ۱۳۲۵



به‌عنوان معاون وزارت جنگ فرقهٔ دمکرات فرماندهی فداییان را به‌عهده داشت شب بسیار سردی را برای هجوم نیروی فدایی به تفنگداران آقای ذوالفقاری و سرگرد بختیار در نظر می‌گیرد مخالفت آقایان غلامحسین‌خان اصانلو و افسران سودی نمی‌بخشد و او دستور هجوم را صادر می‌کند. برف نزدیک یک متر و بیشتر همهٔ بیابان را فراگرفته بود. پاره‌ای از افسران روز پیش دستور داده بودند که فداییان روپوش سفید آماده و کلاههای پوست سیاه خود را با دوغ‌آب سفید کنند اما غلام‌یحیی فرماندهٔ ناآگاه به دستور افسران لبخند می‌زند؛ از این‌رو پاره‌ای از فداییان این دستور را انجام نمی‌دهند. از سوی دیگر تفنگداران آقای ذوالفقاری و سرگرد بختیار در جان‌پناههای گرم سنگربندی کرده بودند. نتیجهٔ این حملهٔ شبانهٔ غلام‌یحیی بسیار ناگوار و نافرجام شد. گروهی از فداییان کشته و زخمی شدند و آقای محسن وزیری که جوانی بسیار خردمند و انسان‌دوست و دلیر بود نیز کشته شد که هنوز هم پس از گذشت سالها این نوشته را با دلی آکنده از غم می‌نویسم. از افسران آقای سرگرد هدایت‌الله حاتمی از بازو و آقای سروان مرتضوی از پشت گردن تیر خوردند و شگفت اینکه غلام‌یحیی که در اتاق گرم و نرم خزیده بود کوچکترین ناراحتی به‌خود راه نداد تا جایی که در گفتگوی تلفنی با من این نابسامانی را پیش‌آمدی پیش‌پا افتاده قلمداد کرد. افسران که تلفن صحرایی در اختیار داشتند همهٔ نابسامانی‌ها را به من گفتند و یاری خواستند.

«ما ساز و برگ و خوراک و پوشاک آنچه در دسترس داشتیم برای آنها روانه کردیم و از تبریز هم توپ کوهستانی خواستیم که البته کمی دیرتر رسید. در برخوردهای پس از آن افسران با نیروی فداییان توانستند آقای ذوالفقاری و یارانش را به آنسوی رود قزل‌اوزن برانند. پس از آن نابسامانی، پیش‌آمد ناگوار دیگری باز ببار آورد. از این‌رو با مشورت آقای پیشه‌وری قرار شد فرماندهی عملیات و ستاد آن به عهدهٔ افسران باشد و غلام‌یحیی در میان آنان بپلکد. در همین اوان بود که من به تبریز رهسپار شدم.

اما فرماندهی غلام‌یحیی نابسامانیهای دیگری نیز ببار آورد. از این میان درگیری فداییان با نیروی آقای افشار در قیدار بود. این درگیری را که به هیچ رو نیازی بدان نبود غلام‌یحیی تنها برای غارت ثروت آن سامان برپا کرد چون آقای محمدحسن‌خان افشار نه‌تنها مخالفتی با ما نکرد بلکه در سامان‌بخشی آن نواحی از هیچ‌گونه یاری نیز دریغ نمی‌کرد اما سودای ثروت و غارت روستاهای آباد آنجا

غلام‌یحیی و اربابانش را بر آن داشت که به‌عنوان برقراری نظم نیروی بیشتری به آنجا روانه کنند. این گروه گذشته از جنگ‌افزارهای معمولی توپهای کوهستانی نیز در اختیار داشتند و با هجوم به روستاهای بی‌دفاع بویژه قیدار گروهی را هلاک کردند و پس از آن نیز چندین تن از مردم آنجا، از آن میان درویشی را به دست‌آویز جاسوس‌بودن تیرباران کردند.

«غلام‌یحیی که تا آن زمان از غارتهای خود چندان خشنود نبود با رسیدن به کرسف مرکز ایل افشار غارت خانه‌های آقای افشار و دیگر خویشاوندان ما و بدست آوردن بسیاری جواهر و پول طلا و چند جعبه آثار عتیقه که از امیر افشار بجای مانده بود شاد گردید. از آن میان یک خنجر مرصع از دوران پادشاهان ماد را که به چنگ آورده بود به ژنرال سلیم‌آتاکشیف هدیه کرد. در اینجا باید یادآور شوم که غلام‌یحیی چون دست‌آموز خود اربابان بود می‌دانست چه کند. او همواره بخش بزرگ نزدیک به همهٔ غارتی‌ها را در اختیار اربابان می‌گذاشت و اربابان در عوض از کیسهٔ مردم و صندوق آذربایجان با امضای آقای پیشه‌وری به او مزد و انعام حواله می‌کردند.

غلام‌یحیی در روستای حصار که مرکز و خانهٔ آقای حسنعلی‌خان افشار پسرعموی دیگر من بود با اینکه خود او و خانواده‌اش در تهران بودند و اصولاً آنجا نبودند تا مخالفتی با فرقه و فدایی کنند همهٔ دار و ندار او را غارت کرد. حتی کارخانهٔ برق کوچکی که برای مصرف خانوادهٔ خود در آنجا داشت اوراق و با ماشین باری به شهر سراب آذربایجان منتقل ساخت.

«در بهار سال ۱۳۲۵ دارودستهٔ غلام‌یحیی در یکی از قشلاقهای افشار به‌نام قویو شاهکار دیگری کردند چون در آنجا آنزمان از افسران کسی باقی نمانده بود و آقای سرگرد حسن نظری هم تنها گاهی بدانها سرکشی می‌کرد آنان از دید سربازی لگام‌گسیخته شده بودند و از آقای غلامحسین‌خان اصانلو هم که مردی جنگ‌دیده و آزموده بود فرمانبرداری نداشتند. از این رو بدون دیده‌بان و بررسی به آنجا هجوم کردند. تفنگداران آقای ذوالفقاری که از پیش در آنجا مستقر بودند آنان را در تنگنای هراسناکی انداختند. گروه بزرگی از فداییان در آنجا کشته شدند و اگر آقای غلامحسین‌خان اصانلو با سوارانش به یاری آنان نمی‌رسید و وضع نبرد را دگرگون نمی‌کرد بی‌گمان همه کشته می‌شدند چون سردسته و فرماندهٔ گروه غلام‌یحیی در این نبرد آقای صفرعلی گاریچی بود تو خود حدیث مفصل

بخوان از این مجمل.

«در همین اوان مجلس ملی آذربایجان که نخست انجمن ایالتی فرقه بود و سپس خود را مجلس ملی آذربایجان نامید مرا به معاونت دولت پیشه‌وری انتخاب کرد و به تبریز فرا خواند. من چون اوضاع را نه چنانکه آرزوی آزادیخواهان ایران بود می‌دیدم، از رفتن خودداری کردم و عذر آوردم و قصد داشتم که اگر راهی پیدا شود اصولاً از همکاری با فرقه سر باز زنم. در اینجا برای آگاهی و هشیاری جوانان و هم‌میهنان می‌نویسم که در همهٔ زندگی به‌ویژه در سیاست نباید بی‌گدار به آب زد و من زده بودم و با قیام مسلح و جنگ‌افزارگیری از نیروی دولت همهٔ پلهای پشت سر را سوزانده و خراب کرده بودم و راه برگشت نداشتم، از این رو در این گیرودار چاره‌ای به‌فکرم نمی‌رسید. از سوی دیگر آقای پیشه‌وری با تلفن اصرار داشت که من برای یاری او به تبریز بروم و چون می‌دید که من از اوضاع ناخشنودم و به بهبود آینده هم امیدوار نیستم تلاش می‌کرد مرا امیدوار سازد. او می‌گفت هر انقلابی در آغاز نابسامانی‌هایی دارد. اکنون انقلاب ما هم به‌یاری کسانی مانند شما نیازمند است. ما اگر دست به‌دست هم بدهیم همهٔ نابسامانیها را از پیش برخواهیم داشت و دست همهٔ نابکاران را کوتاه خواهیم کرد چون این قیام ما در چهارچوب آذربایجان نخواهد ماند و ما دوستان پاک و میهن‌پرست در همه‌جای ایران داریم و... و او می‌گفت که کارها در تبریز نابسامان است از این رو هرچه ممکن است زودتر من رهسپار آنجا گردم.

«در بهمن ماه که هوا بسیار سرد بود روانه شدم برف بسیار سنگین بود و با اینکه گروهی تفنگدار فدایی و گروهی هم برای باز کردن راه مرا همراهی می‌کردند پس از دو روز از زنجان به میانه رسیدیم. در میانه نیز پیشه‌وری تلفن کرد و چون او را از برف و راهبندان آگاه کردم او از فرماندهٔ ارتش شوروی خواست که برف راه میانه به تبریز را پاک کنند چون آنها ماشینهای برف‌روبی بزرگ و مجهز در اختیار داشتند. هنگامی‌که ما از میانه حرکت کردیم پیشاپیش ما ماشینهای برف‌روبی راه را پاک می‌کردند به‌جوری که ماشینهای ما از میان دو دیوار بلند برف در حرکت بود و با همهٔ این احوال ما راه میانه تا تبریز را در ۳۶ ساعت پیمودیم. در اینجا یادآور می‌شوم که زنجان و آذربایجان چنانکه هم‌میهنان می‌دانند از سرزمینهای سردسیر و برفگیر ایران است و آن سال به‌ویژه از سالهای بسیار سرد و سخت بود. روزی که به استانداری که آن زمان باش‌وزیری

(نخست‌وزیری) نامیده می‌شد رسیدم در شگفت شدم چون دیدم در درازای خیابان از درِ شهرداری تا درِ استانداری مردمی که بیشتر دهقانان آذربایجان بودند صف کشیده‌اند و در سرما به نوبه ایستاده‌اند. از فداییان پرسیدم اینها منتظر چه هستند؟ گفتند شاکی هستند. پاره‌ای برای پاسخ نامه‌ای که داده‌اند ایستاده‌اند و پاره‌ای نامه در دست دارند که بدهند.

«در نخستین دیدارم با آقای پیشه‌وری گفت خواهش می‌کنم پیش از هر چیز تکلیف این شاکیان را روشن کنید که به‌کلی آبروی ما را در این شهر و دیار برده‌اند. پرسیدم تاکنون چه کرده‌اید؟ او گفت روزی نزدیک ۱۵ نامه و گاهی بیشتر را می‌خوانم و دستور می‌دهم، اما هر روز بیش از ۱۰۰ نامهٔ دیگر افزوده می‌شود که به هیچ رو از عهدهٔ آن برنمی‌آیم.

«من با یک بررسی کوتاه دریافتم که کارمندان استانداری گذشته همه در جای خود هستند و بسیاری از آنها کار ویژه‌ای انجام نمی‌دهند. چند تن با رتبه‌های ۷ و ۸ اصلاً کار معینی نداشتند. یکی می‌گفت رئیس دفترم و دیگر می‌گفت رئیس حسابداری هستم. نزدیک هفتاد تا هشتاد تن کارمند اداری داشت. پیدا بود که همه را برای آنکه ابهتی به استانداری بدهند آنجا گرد آورده‌اند. هنگامی که با یک‌یک آنان آشنا می‌شدم از جوانی پرسیدم شما چه می‌کنید؟ گفت من کارمند حسابداری هستم. پرسیدم حسابداری چند کارمند دارد؟ گفت ۱۵ تن. گفتم به حساب کجا رسیدگی می‌کنید؟ گفت به حساب همین استانداری. پرسیدم مگر استانداری چه اندازه بودجه و دررفت دارد که روزانه ۱۵ تن به آن رسیدگی می‌کنند؟ گفت حقیقت این است که ما بیشتر بی‌کاریم و به گفتگوهای خصوصی و نوشیدن چای و گاهی رفتن به خیابان و گردش سرگرمیم. از او پرسیدم با چند تن می‌توان این حسابداری را اداره کرد؟ گفت با سه تن. گفتم سه تن دیگر را که کاری و پاک هستند و سوادی دارند برای همکاری با خود جدا کن و نامشان را بنویس و نزد من بیاور. پس از آشنا شدن نام آن سه تن من دیگر همکاران حسابداری او را به کار رسیدگی به شکایتها گماشتم. قرار شد چند تن در دفتر ورودی بنشینند و نامه‌ها را دریافت کنند و رسید به دهندگان نامه‌ها بدهند و پس از وارد کردن در دفتر و نمره کردن به دفتر درونی بفرستند. گروهی هم در اتاقی به خواندن و خلاصه کردن نامه‌ها گمارده شدند و قرار شد که روزانه خلاصهٔ نامه‌ها را برای من بخوانند و من دستور بدهم. چند تن مأمور شدند که دستورها را ماشین و

تلگراف کنند و نمرهٔ تلگراف و زمان آنرا به دفتر بیرون بفرستند که به شکایت‌کنندگان بدهند تا به شهر و بخش خود بروند و به فرماندار یا بخشدار و یا ادارهٔ مربوطه مراجعه کنند. سفارش کردم که هرکس نامه و یا شکایتی می‌دهد به او بگویند فردای آن روز برای دریافت پاسخ بیاید. در نامه‌ها و تلگراف‌ها به فرمانداران و استانداران یا رؤسای ادارات دیگر یادآور می‌شدیم که پس از رسیدگی هرچه زودتر نتیجه را گزارش دهند و چون در باش‌وزیری دستگاه تلگراف و کارمند ویژه‌ای داشتیم کارها بسیار زود انجام می‌گرفت.

«این روش نتیجهٔ بسیار خوب داد و پس از چند روز دیگر از آن صف دراز شاکیان نشانی نبود و روزانه تنها چند نامه و شکایت می‌رسید. از همه ارزنده‌تر اینکه شاکیان همه با نوشتن نامه سپاسگزاری کردند تا جایی که پس از آن تنها سه تن برای انجام دادن کار نامه‌ها و شکایت‌ها بسنده بود.

«در اینجا باید یادآور شوم که بیشتر این شکایتها نشان می‌داد که پس از برقراری حاکمیت فرقه عده‌ای از عمال فرقه و پاره‌ای فداییان به دهقانان حتی مردم شهرها ستم می‌کنند و گروهی از قلدران گذشته نیز که از بیم ژاندارم و دستگاه دولتی در لاک خود فرو رفته بودند و سامان ستم نداشتند در این بازار آشفته ستم‌کاری و مردم‌آزاری را از نو آغاز کردند.

«من به آقای پیشه‌وری گوشزد کردم که ستمکاری بسیار است و چون نمونه‌ای وضع خانهٔ سرفدایی را که در میانه شبی در خانهٔ او بودم بازگو کردم. در این خانه در اتاقی بیش از ۵۰ رختخواب تمام مخمل و ابریشم نو بود. چون من می‌خواستم در پتوی خود بخوابم آن سرفدایی برای اطمینان مرا به آن اتاق برد و نشان داد که برای من رختخوابی نو و به‌کار نرفته آورده است. خوانندگان می‌توانند تصور کنند که یک سرفدایی پس از گذشت تنها دو ماه و نیم این همه رختخواب مخمل و اطلس نوی شاهانه را از کجا آورده است و می‌توان به آسانی سنجید که چه غارتهایی دیگری انجام گرفته بود.»[1]

---

۱) دکتر جهانشاهلو، *ما و بیگانگان*.

فصل ششم

نبرد ضد پارتیزانی!

بنا به نوشتهٔ حسن نظری غازیانی، فرقهٔ دمکرات پس از این شکست تصمیم می‌گیرد برای مبارزه با خانهای زنجان به گونه‌های دیگر عمل کند. بدین ترتیب که ابتدا نیکی کند (جامع‌السرا) کنار رودخانهٔ قیزیل اوزون (سپیدرود) را به تصرف درآورد تا راه رساندن سلاح از تهران برای تفنگداران خانها قطع شود و سپس به جنگ در داخل منطقه بپردازند. برای این نبرد ستوان حسن نظری، علی نوایی، محمدعلی رامتین، استاد محمد گل‌محمدی، شکور غفاری، اسماعیل کریمی، محمدقلی صادقی، حسن عسکری و گروهی دیگر از فداییان انتخاب می‌شوند. برای تضعیف روحیهٔ تفنگداران خانها نیز دو آتشبار توپخانه با گلوله‌های افشان در اختیار این گروه قرار داده می‌شود.

در جلسه‌ای با حضور چند تن از افسرانِ پیوسته به فرقهٔ دمکرات، از جمله مرتضوی یک سروان شوروی به نام مامدوف (محمداوف) ضمن بیان تجربه‌های خود آنان را به نبرد با دشمن تشویق می‌کرد و از قول لنین گفت که «در مبارزه با دشمن نباید دستهایمان بلرزد، دشمن را باید بی‌رحمانه نابود ساخت، اگرچه تا دیروز دوست و همگامتان بوده باشد.» مامدوف در پی سخنان خود اضافه کرد: «هنگام تصفیهٔ بزرگ در سالهای ۱۹۳۶-۱۹۳۸ عدهٔ بسیاری از این به اصطلاح حزبیهای خائن به زندان افتادند. من خودم در یکی از زندانهای باکو چهارصد نفرشان را با این دست خودم خفه کردم.» چهرهٔ وی به هنگام بیان این خاطره و ترغیب ایرانیان برای کشتن هموطنان خود باز پرخون شده بود و حالت دست و صورتش به طرز وحشتناکی سبعیت را نشان می‌داد. اما هیچ‌یک از افراد آن گروه افسران و فداییان حاضر در جلسه باور نکردند که او چهارصد نفر از یاران حزبی خود را کشته باشد.

با کاسته شدن از شدت سرما و بوران و مساعد گردیدن هوا، در اوایل اسفندماه که

زمین برای انجام دادن عملیات مناسبتر بود این گروه آمادهٔ کارزار شدند. فداییان روستای نیکی‌کند را محاصره کردند و غلامحسین اصانلو را با سوارانش به نگهبانی پل نزدیک روستا گماشتند تا در صورت فرار تفنگداران آنان را دستگیر کنند. تیراندازی از بامداد تا غروب ادامه یافت. از داخل قلعه به فداییان تیراندازی می‌شد و فداییان نیز با تیراندازی متقابل در صدد راه یافتن به درون قلعه بودند. نزدیک عصر تیراندازی از داخل قلعه قطع شد و سواران ذوالفقاری از قلعه پا به فرار گذاشتند. فداییان قلعه را تسخیر کردند و گروهی در پی فراریان رفتند بدون اینکه غلامحسین خان اصانلو آنان را به هنگام عبور از تنها پل منطقه دستگیر خواهد کرد. اما وقتی به پل رسیدند هیچ‌کس نبود. غلامحسین خان و سوارانش از زیر پل خارج شدند و گفتند وقتی ما دیدیم آنان درحال فرارند، نیازی نبود که دستگیر شوند.

فداییان در درون قلعه چمدانی متعلق به سرگرد اردلان یافتند که داخل آن نامه‌ای بود که سرهنگ مظفری، فرمانده هنگ سوار ارتش، به سلطان محمود ذوالفقاری نوشته بود: «ان‌شاءالله پیش از جشن نوروز شام را در زنجان با هم صرف خواهیم کرد.»

سروان تیمور بختیار یکی از افسرانی بود که از تهران برای کمک به ذوالفقاری روانه شده بود. ذوالفقاری در آخرین ساعات نبرد نامه‌ای به تیمور بختیار نوشته بود که «آقای بختیار، در پل منتظر شما هستیم. تمام سلاح‌ها را بار قاطر کنید و نزد من بیایید.» اما نامه به دست یکی از فداییان افتاد و بختیار موفق نشد که مأموریت خود را انجام دهد و تعدادی از همین سلاح‌ها به دست فداییان افتاد. در زیرزمین همین قلعه اصغر کاکاوند را دست بسته با حالی نزار و پریشان یافتند و او داستان کشته‌شدن علی‌زاده را برای دوستانش تعریف کرد.

منطقهٔ افشار از جمله مناطقی بود که باید از چنگ خانها خارج می‌شد. اسلحه‌دارباشی با چریکهای خود و چند خان دیگر در ده قیدار موضع گرفته بودند و سرهنگ بایندر، سرهنگ افشارطوس، ستوان یکم غلامحسین بیگدلی و ستوان یکم اسلامی فرماندهی آنان را برعهده داشتند. تفنگداران در کوهها و تپه‌ها سنگر گرفته و بر دشت مسلط بودند. نیروهای فدایی تا اطراف دامنه‌ها پیش رفته بودند و موضع اصلی آنان روستاهای زرند و فریدآباد بود. روستاییان سوجاس که از اوضاع دولت و کشور ناراضی بودند، اطلاعاتی در اختیار فداییان قرار داده بودند.

تعداد تفنگداران ۳۰۰ نفر بود و تعداد فداییان فرقه ۵۰۰ نفر؛ اما تفنگداران مواضع دشوار و موقعیت بهتری داشتند و پیروزی بر آنان چندان آسان نبود. دو آتشبار ۷۵

میلیمتری، به فرماندهی احمدعلی رصدی، افسر توپخانه که به فداییان پیوسته بود، در روستای زرنـد مستقر شـده بـود. یک روز پس از استقرار قوای فـداییان در زرنـد، اسلحه‌دارباشی نامه‌ای برای فداییان فرقه فرستاد و ضمن بی‌دین و مذهب خواندنشان پرسیده بود برای چه اسلحه به دست گرفته‌اید؟ آیا طـرفدار خـدا هستید؟ مـرامتان چیست؟ و نیز از آنان خواسته بود که برای مذاکره در ده زواجر، نزدیک زرند، با هـم ملاقات کنند و مسئله را از راه صلح و صفا فیصله دهند.

نظری، رصدی و نوایی پس از تبادل نظر نامه‌ای نوشتند و دیدار را پذیرفتند. از آنجا که این افسران می‌دانستند این دعوت به صلح به همین سادگی نیست و امکان دارد دامی باشد دستور دادند تمام فداییان به حال آماده‌باش، مراقب اوضاع باشند و اطراف روستا را سنگربندی کنند. گروههای سوار نیز خود را به پشت مواضع دشمن رساندند و به حال آماده‌باش درآمدند. زمین بر اثر آب شدن برفها گل‌آلود بود و عبور به دشواری صورت می‌گرفت. یک کیلومتر را در یک ساعت طی می‌کردند. وقتی گروه فداییان برای مذاکره به میعادگاه، یعنی روستای رواجر، رسیدند، نه خان بود و نه نماینده‌اش. از ایـن رو بـا شتاب به ده زرند بازگشتند. نزدیک ده زدوخورد شدیدی بین تفنگداران خان و فداییان درگرفته بود و چریکهای خان خود را تا پانصدمتری روستا رسانده بودند. ستوان نظری به رصدی می‌گوید اکنون وقت این است که توپهای تو معجزه کنند. توپها آماده و چند گلوله افشان در یک کیلومتری و روی سنگرهای چریکها در بلندیهای قیدار شلیک شد. چریکهای خان، که تا پانصد متری آمده بودند، پا به فرار گذاشتند؛ اما به سبب خیس بودن کشتزارها نتوانستند خود را نجات دهند و بیش از ۳۰ نفرشان اسیر شدند. انفجار گلوله‌های افشان توپها موجب شد که آنـها هـم کـه در سنگرها بـودند فـرار کـردند و سنگرهای تفنگداران خالی شد. فداییان خود را به سنگرها رساندند و دیدند که تعداد زیادی منقل و وافور و حُقه در آن سنگرها به‌جا مانده است. گفته شد که از آنها بـرای جلوگیری از سرما استفاده می‌کردند. همهٔ چریکها و تفنگداران خان گریخته بودند و فقط ستوان یکم سلامی، افسر ارتش که در تهران به کمک آنـان آمـده بـود و حسـن جـابر، سردستهٔ تفنگداران اسلحه‌دارباشی کشته شده بودند. غلامحسین بیگدلی، چند هـفته پس از فرار با نامه‌ای از جانب کامبخش آمده بود که با اجازهٔ کامبخش درون نـیروهای خانها نفوذ کند و قرار بوده است با ایجاد تردید آنان را به فـرار وادارد. او پس از آن بـا درجهٔ سروانی در قشون ملی سرگرم کار شد.

یکی از خانهای افشار در روستای حصار، نزدیک قیدار و کرسف، یک مـولد بـرق

به‌کار انداخته و یک دستگاه نمایش فیلم نیز در یکی از سالنهای خانه‌اش گذاشته بود که فیلمهایی را که از تهران کرایه می‌کرد برای مهمانانش نمایش می‌داد. اقامتگاه خان در کرسف و زیر زمینش پر از مشروبهای گرانبهای فرانسوی بود. این ساختمان را فداییان فرقه، مرکز فرماندهی و ستاد خود قرار دادند. ستوان نظری فرماندهی فرقه و فداییان و ریاست ستاد را برعهده داشت. پس از استقرار این گروه، ریش‌سفیدان و کدخدایان را دعوت کردند تا با آنان دربارهٔ تقسیم زمین میان روستاییان و کشاورزان مذاکره کنند. روستاییان که از ظلم ژاندارمها و خانها و نمایندگان دولت به‌ستوه آمده بودند، رفته رفته به آنان می‌گراییدند و گاه داستانهایی از مظالم خانها برای افراد فرقه تعریف می‌کردند.

در دیدار جشن نوروز، تعدادی از روستاییان به دیدار نظری فرمانده قرارگاه فرقه رفتند و از او اجازهٔ کشت و کار گرفتند. نظری با تعجب پرسید برای چه از من اجازه می‌گیرید. گفتند به سنت کهن، در اینجا رسم است که در آغاز سال نو و در جشن نوروز کشاورزان برای کشت و کار از ارباب کسب اجازه می‌کنند. نظری به آنان گفت من نه اربابم و نه جانشین ارباب، ما اینجا آمده‌ایم تا از این پس هیچ خان و اربابی بر شما حکومت نکند و بر شما ستم روا ندارد.

در همین روزها نظری با همراهانش در روستای حکم‌آباد به خانهٔ کدخدا رفت. چند نفر روستایی که به دیدار کدخدا آمده بودند، با دیدن فرمانده فرقه ساکت شدند و قصد رفتن کردند. نظری گفت اینها برای چه آمده‌اند. اما کدخدا می‌گفت چیز مهمی نیست، کاری ندارند. چیز مهمی نیست. سرانجام یکی از کشاورزان گفت چطور چیز مهمی نیست، اگر به ما کمک نشود همهٔ پنجاه خانوار این ده خواهیم مرد. ما آمده‌ایم از کدخدا خواهش کنیم که از انبار خان به ما گندم قرض بدهد تا پس از برداشتِ محصول به او پس بدهیم؛ اما کدخدا نمی‌پذیرد. نظری از کدخدا پرسید چرا به آنان گندم نمی‌دهی؟ کدخدا گفت: «گندم به خان تعلق دارد و کلید انبارش هم به رسم امانت به دست من داده شده است. من نمی‌توانم در امانت خیانت کنم و گناهش را به گردن بگیرم. جواب خدا و خان را چگونه بدهم.» نظری وی را قدری آرام می‌کند و می‌گوید اگر مشکل تو همین است من گناهش را به گردن می‌گیرم. اول برویم ببینیم اصلاً گندم و جو وجود دارد یا نه؟ کدخدا و روستاییان به راه می‌افتند و به انبار خان می‌رسند. کدخدا در حال باز کردن قفل انبار به نظری می‌گوید گناهش به گردن تو. و او هم در پاسخ می‌گوید بسیار خوب، گناهش به گردن من. درِ انبار که باز شد دیدند کیسه‌های ۵۰ و ۱۰۰ کیلویی گندم و جو بر روی هم چیده شده است. انبار پر از کیسه بود. ساکنان حکم‌آباد با خر و اسب جلو در

انبار صف کشیدند و به هریک دو کیسه گندم برای کشت بهاره داده شد.

همان شب ستوان یکم فدایی ادیب، که افسر نگهبان بود، به نظری اطلاع داد که نگهبانان یک نفر روستایی را در حکم‌آباد با دو کیسه گندم نزدیک انبار خان دستگیر کرده‌اند. مرد روستایی با حالتی شرمگین سر به زیر انداخته بود و پاسخ درستی نمی‌داد. ستوان فدایی مأمور می‌شود که به خانهٔ روستایی برود و ببیند آیا گندمهایی که صبح آن روز به او داده‌اند در خانه‌اش هست یا نه. در ضمن، آیا قفل انبار خان شکسته شده است یا نه؟»

در خانهٔ مرد روستایی از گندم خبری نبود و زنش فریاد می‌کشید که او گندم‌ها را بار الاغ کرده است که برود به کدخدا پس بدهد. از روستایی پرسیدند برای چه می‌خواستی گندمها را پس بدهی؟ پاسخ داد این مال حرام است و من نمی‌خواهم با خوردن مال حرام به جهنم بروم. ستوان نظری به او گفت: من که گناه این عمل را به گردن گرفتم دیگر تو چرا ناراحتی. مهم این است که شما و خانواده‌ات تا فصل برداشت محصول از گرسنگی نمیرید. مطمئن باش خداوند نه تو و نه مرا به خاطر نجات مردم از گرسنگی به جهنم نمی‌فرستد. روستایی با شرمندگی می‌پرسد قول می‌دهید که من به جهنم نروم؟

نکتهٔ جالب توجهی که فداییان فرقه پس از تسخیر روستای کرسف با آن مواجه می‌شدند، اشیایی بود که خان و روستاییان در زیرزمین دفن کرده بودند. خان و روستاییان از ترس نابودی اجناسشان آنها را در زیر زمین خاک کرده بودند تا به دست فداییان فرقه نیفتد. یکی از روستاییان که از محل دفن اثاث خان خبر داشت، به اطلاع فرمانده فداییان کرسف رساند که او می‌تواند اشیایی را که خان در زیر زمین خاک کرده است، بیرون آورد. فرمانده موافقت کرد و همه برای بیرون آوردن اشیا رفتند و در طی دو ساعت دهها دیگ بزرگ و کوچک مسی، ظروف باارزش که در کیسه کرده بودند و تعدادی فرش گرانبها و گلیم و دو خمره پر از سکه‌های طلا و نقره پیدا شد. در خانهٔ ذوالفقاری نیز دو خمرهٔ پر از سکه‌های طلا از زیر خاک بیرون آورده شد که ۱۶ هزار سکهٔ طلا و نقره در آنها بود. به دستور جعفر پیشه‌وری سکه‌ها تحویل غلامرضا الماسی وزیر دارایی فرقهٔ آذربایجان شد تا پشتوانهٔ پول آذربایجان باشد. اما کسی از سرنوشت این سکه‌ها اطلاعی ندارد.

روستاییان مناطق اشغال شده به دست فداییان فرقهٔ دمکرات آذربایجان، به فداییان اعتماد نداشتند و آنان را نیز مانند ژاندارمها، باج‌بگیر و آزاردهنده تلقی می‌کردند و به ستوان نظری که فرمانده فداییان فرقه در منطقه زنجان بود می‌نویسند که به آنان

بدبین‌اند. نظری مدعی است به‌گونه‌ای رفتار کرده که تا اندازه‌ای رفع بدگمانی دهقانان شده است. شنیدنی‌ترین نکته‌ای که او بیان می‌کند و بیگانگی سردمداران پشت پرده فرقه را با خصوصیات کشاورزان ایرانی نشان می‌دهد، نحوهٔ تبلیغات فرقه است. او می‌نویسد:

«پس از آنکه فرقهٔ دمکرات خانها و زمینداران را از املاکشان بیرون کرد به فکر اصلاحات ارضی و تقسیم زمین بین کشاورزان افتاد. پیش از آن لازم بود که ذهن روستاییان دربارهٔ زمین و مالکیت زمین روشن شود به همین سبب هم چند جلسه سخنرانی برای دهقانان تشکیل دادند. در روستای کرسف، جوانی به نام لطیف که کلاس ۱۵ روزهٔ تبلیغ را در شوروی گذرانده بود، برای روستاییان سخن می‌گفت. او آنچه را در کلاس شنیده بود از گفته‌های مارکس و انگلس گرفته تا مانیفست حزب کمونیست و حزب توده، همه را تکرار کرد. دهقانان که خسته شده بودند در حیاط منزل خان لم دادند و به خمیازه کشیدن پرداختند. عده‌ای هم چپق خود را درآوردند و سرگرم دود کردن شدند و از حرفهای بی‌سروته او چیزی نفهمیدند. رانندهٔ جوانی که این وضع را دید از فرمانده اجازه گرفت تا چند کلمه‌ای حرف بزنند. او با گویش ترکی به آنان گفت: «آقایان، «غوم نیست» که یولداش لطیف گفت، یک کلمهٔ فارسی است، یعنی غم نیست؛ یعنی گم اولمیاجاق.» دهقانان با شنیدن این حرف جابه‌جا شدند و به حرفهای او گوش دادند. راننده ادامه داد: «غم شما این است که زمین ندارید. وقتی به شما زمین بدهند غم شما از بین می‌رود دیگر غم ندارید.» »

پس از این سخنرانی، فرمانده فرقه در منطقه، که ستوان نظری نام داشت، لطیف را سوار اتومبیل کرد و به زنجان، به منزل ذوالفقاری که قرارگاه فرماندهان فرقه بود، برد و به غلام‌یحیی دانشیان گفت این مبلغ را جایی بفرستید که دهقانانش مانیفست مارکس را به‌خوبی بدانند. دانشیان به نظری گفت: «چرا این حرفها را به من می‌زنی؟ این جوان را پیشه‌وری فرستاده است. خودت به تبریز برو و این حرفها را به او بگو.»

نظری برای دیدار با پیشه‌وری بلافاصله به تبریز رفت، اما به دلیل مشغلهٔ فراوان پیشه‌وری روز بعد موفق می‌شود با وی ملاقات کند. نظری در ضمن این دیدار می‌گوید: «دهقانان ما هنوز افکاری سنتی دارند و به سادگی حاضر نمی‌شوند زمین مالک را تصاحب کنند. بهتر است یک روحانی را برای تبلیغ بفرستید.» پیشه‌وری گفت: «کدام روحانی با عمل ما موافق است؟» پادگان که در این دیدار حضور داشت گفت هستند روحانیانی که با ما موافق‌اند. مثلاً همین قاضی عسگر ما، ملا فتحعلی. پیشه‌وری گفت:

«خودت ترتیبش را بده.» پادگان ضمن گفت‌وگو با ملا فتحعلی موضوع را با او در میان گذاشت و او هم پذیرفت که به زنجان برود و برای روستاییان سخنرانی کند.

بار دیگر ریش‌سفیدان و کدخدایان روستاها را در روستای کرسف در حیاط منزل خان جمع کردند و ملا فتحعلی در ضمن سخنانش آیاتی از قرآن کریم دربارهٔ زمین و زارع و کشاورزی قرائت کرد و دهقانان سراپاگوش بودند و در پایان سخن او پرسشهایی کردند که ملا فتحعلی، با توجه به آیات و احادیث پاسخ داد و کشاورزان را از شک و تردید بیرون می‌آورد.

به این ترتیب، مسألهٔ اصلاحات ارضی در زنجان به سامان رسید و قرار شد زمینهای مالکان بزرگ را بین کشاورزان تقسیم کنند.

نظری که وفاداری خود را به مرامش، گویا تا پایان عمر حفظ کرده است، از اصلاحات ارضی دمکراتها در آذربایجان تعریف و تمجید فراوان می‌کند؛ اما دکتر جهانشاهلو، که بعدها به مقام معاونت پیشه‌وری رسید و پیشه‌وری آن‌قدر به او اعتماد داشت که در واپسین روزهای فرقه فرماندهی لشکر به اصطلاح مدافع آذربایجان را به او واگذار کرد، می‌نویسد:

۲۵۰ هزار گوسفند را صد نفر فدایی خورده‌اند

«روزی از دارایی ارتش به من گزارش دادند که غلام‌یحیی پی‌درپی تکه کاغذی یادداشت‌مانند به خط و امضای آقای پیشه‌وری می‌آورد که کمترین آن صد هزار تومان حواله است (صد هزار تومان به حساب آن روز پول کمی نبود) و پول دریافت می‌کند اما صورت مخارج را به هیچ رو نداده است. من به آقای پیشه‌وری گفتم غلام‌یحیی این همه پول را برای چه دریافت می‌کند هنگامی که ما در زنجان بیش از ۲۰۰ تن فدایی نداریم و از سوی دیگر چرا به دارایی ارتش حساب پس نمی‌دهد. آنجا یک اداره است باید درآمد و دررفتش بر پایهٔ مدرک باشد. پیشه‌وری گفت گمان می‌کنی من این یادداشتها را به میل خود می‌نویسم. آنها دستور می‌دهند و من هم می‌نویسم (مقصود روسها بودند).

روز دیگری غلام‌یحیی از زنجان آمده بود و به ما دربارهٔ اوضاع آنجا گزارش می‌داد. پیشه‌وری از او پرسید این نزدیک به دویست و پنجاه هزار گوسفندی که از چوبدارها و دشمنان خلق مصادره کرده‌اید چرا نمی‌فروشید و پولش را روانهٔ وزارت دارایی نمی‌کنید؟ غلام‌یحیی گفت آقای پیشه‌وری گوسفندها را فداییان

سر بریدند و خوردند. آقای پیشه‌وری نگاهی به من کرد و چیزی نگفت. پس از رفتن غلام‌یحیی به من گفت اکنون دیدی که او چگونه حساب پس می‌دهد. می‌گوید دویست و پنجاه هزار گوسفند را دویست تن فدایی در این چند ماه خورده‌اند. او خود را نمایندهٔ این دولت و پاسخگو در برابر ما نمی‌داند او خود را به حق گماردهٔ دیگران می‌داند و به آنها حساب نه بلکه پولها را تحویل می‌دهد.»[1]

برای اینکه بدانیم کسانی که به پیشه‌وری دستور می‌دادند و او ناچار بود دستورشان را اجرا کند چه کسانی بودند، یادداشت‌های یکی از اعضای سابق و بلندپایهٔ فرقهٔ دمکرات را، که به دلایلی میل نداشته است خود را معرفی کند، از نظر می‌گذرانیم. این فرد ناشناس می‌نویسد:

«در اوایل سال ۱۳۲۵ من از طرف فرقه دمکرات مأموریت پیدا کردم به بادکوبه بروم. در آنجا مأموریتم بیش از یک ماه طول کشید در اوایل اردیبهشت ماه یکی از آجودانهای میرجعفر باقراف صبح زود به مهمانخانه‌ای که در آن سکنی داشتم آمده با عجله دستور داد بدیدن رئیس جمهور قفقاز بروم او حتی به من فرصت تراشیدن ریش هم نداد. وقتی داخل اطاق باقراف شدم او پرونده‌ای از کشو میزش درآورده گفت دیروز از تهران اطلاعی به ما رسیده که تمام دستگاههای اداری و سیاسی مرا به فعالیت انداخته است و من به عده‌ای از کارگردانان حزب کمونیست قفقاز سوءظن پیدا کرده‌ام گزارش رسیده حاکیست که (اسمعیل مجدی) سرکنسول ایران در بادکوبه گزارشی بدفتر مخصوص شاه داده و رونوشت آن را نیز به وزارت امور خارجه فرستاده است. این گزارش که از مجرای حزب کمونیست ایران (حزب کمونیست ایران با حزب توده فرق دارد) به دست ما رسیده حاکیست که (مجدی) از جزئیات سؤال و جوابی که در صدر اتحادیه کارگران دربارهٔ آذربایجان شده اطلاع پیدا کرده و به تهران راپورت داده است ما می‌خواهیم بدانیم چه کسی این گزارش را به مجدی داده و کنسولگری چگونه آن را به‌دست آورده است. مأمورین حزب کمونیست ایران گفته‌اند که ژنرال کنسول ایران در بادکوبه بهیچوجه مأخذ گزارش را قید نکرده و متن گزارش به اندازه‌ای زیرکانه تنظیم شده که نمی‌توان گزارش‌دهنده را شناخت.

---

۱) دکتر نصرت‌الله جهانشاهلو، *ما و بیگانگان*، صص ۲۹۴ ـ ۲۹۵.

« (میرجعفر باقراف) به من گفت ما از شما می‌خواهیم در این باره به ما کمک کنید زیرا اگر ما نتوانیم مخبر ژنرال کنسولگری را پیدا کنیم کلیه دستورات و تصمیماتی که دربارهٔ (فرقه دمکرات و حکومت پیشه‌وری) می‌گیریم به اطلاع دولت ایران می‌رسد و دولت ایران اقدامات ما را فلج خواهد کرد.

«یک هفته در بادکوبه تلاش می‌کردم، در این مدت ایرانیانی که تصور می‌رفت با ژنرال کنسول ارتباط داشته باشند همه را به میرجعفر معرفی کردم و پلیس مخفی شوروی همهٔ آنها را بازداشت کرد. حتی فرزندان لیدرهای حزب استقلال بادکوبه که در سال ۱۹۱۸ پدران آنها با کمک محمد ساعد ژنرال کنسول حزبی تشکیل داده و برعلیه احزاب (عدالت و دمکرات) و بنفع دولت ایران فعالیت می‌کردند بازداشت و تحت شکنجه قرار گرفتند ولی از هیچکدام آنها کوچکترین اطلاعی به‌دست نیامد و معلوم شد همه آنها بیگناه هستند. در نتیجه مجدداً کنفرانسی با حضور من و میرجعفر باقراف و میرزا اژدراوغلی ابراهیم‌اف معاون رئیس جمهور و رئیس پلیس مخفی و سکرتر حزب کمونیست قفقاز تشکیل شد و در این باره چهار ساعت گفتگو و مذاکره کردیم. من دوباره پیشنهاد کردم متن گزارش (اسمعیل مجدی) قرائت شود تا من و سایرین از مضمون آن مطلع شویم رئیس جمهور قفقاز وقتی برای دومین بار پیشنهادم مطرح شد، با تردید و ناراحتی چهار صفحه کاغذ نازک را که در لای پرونده‌ای بود از جعبهٔ آهنی درآورد.

«او گفت فقط (ابراهیم‌اوف) از متن کامل گزارش اطلاع دارد، من متأسفم که حتی برای رئیس اداره امنیت قفقاز (ان.ک.و.د) هم نمی‌توانم متن گزارش را بخوانم زیرا می‌ترسم مأمورین (ان.ک.و.د) در ایران مزاحم مأمورین مخصوص حزبی ما بشوند. رئیس (ان.ک.و.د) از مأمورینش دفاع کرده گفت آنها همیشه صادقانه خدمت می‌کنند و هیچگاه در صدد کارشکنی و رقابت برنمی‌آیند. میرجعفر، حرف او را قطع کرده گفت سابقه نشان داده که حسادت و رقابت بی‌جهت مأمورین شما در ایران سبب گرفتاری عدهٔ زیادی از کمونیستهای ایران و مأمورین اطلاعات و جاسوسی حزب کمونیست ایران شده است.

«میرجعفر باقراف برای نمونه گرفتاری دسته جاسوسی ایران‌بان در سال ۱۳۱۰ را مثال زده گفت: «در آن سال حزب کمونیست ایران موفق شد رئیس رمز نخست‌وزیری و عده‌ای از اعضاء تلگرافخانه و عمال دولت ایران را وارد تشکیلات ادارهٔ اطلاعات حزب کمونیست ایران بنمایند وقتی گ‌پ‌ئو مطلع شد،

برای اینکه مأمورین جاسوسی اداره اطلاعات را وارد تشکیلات خود کند با آنها تماس گرفت چون موفق نشد از آنها استفاده کند با وسائلی که داشت جریان را به پلیس ایران اطلاع داد در نتیجه باند اطلاعاتی حزب کشف و همهٔ آنها اعدام شدند.» میرجعفر باقراف پس از اینکه سرگذشت دسته جاسوسان حزبی را برای ما حکایت کرد نگاه معنی‌داری به رئیس (ان.ک.و.د) انداخته و سپس مضمون گزارش رسیده را خواند.

«تا آنجا که بخاطر دارم مضمون گزارش ژنرال کنسول ایران چنین بود: در جلسه‌ای که در عمارت مرکزی شورای کارگران قفقاز تشکیل شده بود وقتی صدر هیأت رئیسه شورای مزبور گزارش تخلیه قسمتهای شمالی ایران از ارتش شوروی را قرائت می‌کند، یکی از نمایندگان عضو شورا می‌پرسد (آیا برای زمانی که ارتش شوروی آنجا را تخلیه کرده‌اند فکری کرده‌اید؟ و آیا مطمئن هستید که ازین پس مرزهای جنوبی قفقاز در ایران به‌خطر نمی‌افتند که محتاج به اعزام قشون و تحمل مخارج هنگفت باشیم. در جواب این سؤال صدر هیأت رئیسه می‌گوید: «ما از هم‌اکنون کلیه وسایل لازم جهت حفظ مرزها و حریم امنیت مرزهای قفقاز را در اختیار داریم و یقیناً در آذربایجان حکومتی که با ما روابط حسنه داشته باشد تشکیل می‌شود.

«بطوری که من اطلاع دارم کلیه امور حکومت آذربایجان ایران زیر نظر رئیس جمهور آذربایجان و معاون او اداره می‌شود و دستوراتی که از بادکوبه ارسال می‌گردد در تبریز اجراء می‌شود.»

«میرجعفر باقراف از قرائت جزئیات گزارش تهران که حاوی متن کامل گزارش مجدی و طرق به‌دست آوردن آن بود خودداری کرد. پس از اینکه کنفرانس تمام شد باز هم فعالیت من و سایرین برای یافتن مأمورین اطلاعات ژنرال کنسولگری ایران ادامه یافت ولی تمام فعالیتها و کوششها بی‌نتیجه ماند زیرا هیچکس نتوانست کوچکترین مدرکی برعلیه کسانی که متهم بودند پیدا کند.

«بعدها که روابط من با معاون رئیس جمهور قفقاز صمیمانه شد، در تبریز از او شنیدم که به دستور استالین رئیس (ان.ک.و.د) بادکوبه به همین علت تعطیل و دیکتاتور شوروی دستور تعطیل ژنرال کنسولگری ایران در بادکوبه را داده است. وقتی دولت شوروی برای تعطیل ژنرال کنسولگری ایران فشار آورد، دولت ایران نیز تقاضای تعطیل ۷ کنسولگری شوروی در مقابل تعطیل ژنرال کنسولگری

بادکوبه کرد. شورویها ابتدا امتناع داشتند ولی چون بعدها ژنرال کنسولگری ایران در بادکوبه که تنها نمایندگی سیاسی خارجی در سرتاسر خاک شوروی (غیر از مسکو) بود، فعالیتهای تبلیغاتی کرد و به‌تدریج نفوذ ایران در بادکوبه زیاد می‌شد دولت شوروی ناچار شد در مقابل تعطیل ژنرال کنسولگری ایران، هفت کنسولگری خود را در سرتاسر مرزهای شمالی ایران تعطیل کند.

«قبلاً گفتیم که در یکی از جلسات شورای مرکزی کارگران قفقاز مذاکره از (پاشیدن تخمی که بعدها ثمر خواهد داد) شده بود. وقتی من به آذربایجان برگشتم، دیدم پیشه‌وری و سایرین مثل گنجشکی در دست کراسنیک سرکنسول شوروی در تبریز اسیر هستند. یک شب که با شبستری صحبت از اقتدار و فعال‌مایشاء بودن کراسنیک می‌کردم به او گفتم خوبست به پیشه‌وری بگوییم از اقتدار (کراسنیک) بکاهد.

«شبستری در جواب گفت معلوم می‌شود تو از سلطان مقتدر و بی‌تاج و تخت آذربایجان و فعال‌مایشاء حقیقی مطلع نیستی؟ به او جواب منفی دادم. شبستری گفت (من تصور می‌کردم تو را به بادکوبه برده و قابل اعتماد دستگاه میرجعفر باقراوف شده‌ای درحالی که می‌بینم از من بی‌اطلاعتر هستی) شبستری گفت اگر می‌خواهی بدانی چه کسانی حکومت پیشه‌وری و حزب دمکرات و قشون شوروی را اداره می‌کنند از پیشه‌وری بپرس (جمال یعقوب‌زاده) کیست؟ اگر او هویت حقیقی (جمال) را به شما نگفت من او را به تو معرفی می‌کنم.

«روز سوم مردادماه که پیشه‌وری خود را برای جشن خاتمه اولین سال انقلاب آماده می‌کرد و برنامهٔ تنظیمی را مطالعه می‌کرد به یکی از افسران قشون خلق که دست به سینه ایستاده بود گفت این برنامه را به نظر جمال یعقوب‌زاده رسانیده‌اید؟ افسر مزبور در جواب گفت به نظرم پادگان (فرمانده قشون پیشه‌وری) با او مذاکره کرده است. پس از اینکه پیشه‌وری مختصر اصلاحاتی در برنامه کرد، آن را به‌دست آجودان فرمانده قشون خلق آذربایجان داد و افسر مزبور رفت.

«به او گفتم آیا هنوز هم به من اعتماد نداری؟ پیشه‌وری که با من دوست بود و واقعاً اعتماد کاملی به من داشت نیم‌خیزی کرده گفت چطور؟ و چرا این سؤال را می‌کنی؟ به او گفتم اگر به من اعتماد داری بگو ببینم این جمال یعقوب‌زاده کیست؟ پیشه‌وری چند ثانیه‌ای مکث کرده روی یادداشتی که جلویش بود چند

کلمه نوشته به من داد و با صدای بلند در جوابم گفت (جمال یعقوب‌زاده یکی از فداییان جوان است و چون تحصیلات عالی دارد و از تشریفات اطلاعات کاملی دارد به همین جهت در کارهای تشریفاتی از او کسب نظر می‌کنم). وقتی جملات پیشه‌وری که تعمداً با صدای بلندتری ادا می‌شد تمام گردید، مجدداً نگاهی به یادداشت کرده آنرا خواندم و باز به صورت پیشه‌وری خیره شدم. پیشه‌وری با حرکت چشم و لب به من فهماند که حرفی نزنم. من بی‌اختیار به اطراف نگاه کردم تا ببینم آیا کسی در اطاق او هست یا نه!! ولی هیچکس نبود در نتیجه سکوت کردم و یادداشت را در جیبم گذاردم. پیشه‌وری با اشاره دست یادداشت را از من گرفت و پاره پاره کرد. در یادداشت نوشته بود «هر وقت دوتائی تنها شدیم به تو می‌گویم یعقوب‌زاده کیست.»

«اتفاقاً عصر آن روز شبستری را دیدم و جریان را به او گفتم او لبخند تلخ و زهرآگینی بر لبانش نقش بسته گفت بیچاره پیشه‌وری او مثل گنجشک در پنجهٔ عقاب اسیر است. بعدها شنیدم که به دستور کراسنیک کنسول شوروی در کنار میز او دستگاه ضبط‌صوتی که کلیه مذاکرات تلفنی و حضوری او را ضبط می‌کند نصب کرده‌اند و با وجودی که پیشه‌وری دوبار متوجه شده و به وسیله دوستانش از حضور دستگاهی که صدای او را به خارج می‌فرستد مطلع شده و دستور جمع‌آوری دستگاه را داده بود ولی کراسنیک مجدداً دستور داد چند دستگاه دیگری که بدون سیم و خیلی کوچک بوده در اطراف اطاقش نصب کنند تا کوچکترین حرکت او به خارج منعکس شود علت سوءظن شدید کراسنیک سرکنسول شوروی به پیشه‌وری تماس زیاد و دائم جرالد دوهر کنسول امریکا با او بوده. جرالد دوهر خود را از دوستان صمیمی پیشه‌وری معرفی کرده و چندین بار نیز علناً او را حمایت نموده بود. کراسنیک یکبار روابط صمیمانه دوهر با پیشه‌وری را در مجلس که من هم حضور داشتم بیان کرد. او می‌خواست ما این مطلب را به پیشه‌وری بگوییم و او رابطه‌اش را با دوهر قطع کند. من هم همان شب ماجرا را برای پیشه‌وری گفتم و پیشه‌وری گفت یکی از جاسوسان کنسولگری این مطلب را محرمانه به من گفته و من هم از دوهر خواهش کرده‌ام روابطش را با من کمتر کند. دوهر هم به‌ظاهر رابطه‌اش را کمتر کرد ولی در خفا به‌وسیلهٔ دو نفر با پیشه‌وری در تماس بود و سعی داشت او را به طرف امریکا بکشاند.

« (جرالد دوهر) که پس از فرار پیشه‌وری به تهران آمد، ابتدا رئیس ادارهٔ عشایری، سپس رئیس اداره سیاسی سفارت امریکا شده. او از امریکاییان فعال، با هوش و علاقه‌مند به حرفه خود بود او می‌خواست به‌سرعت نفوذ امریکا را در ایران زیاد کند. به همین جهت او با سرلشکر رزم‌آراء رئیس ستاد ارتش روابط صمیمانه برقرار کرد و چند سفر نیز به مناطق عشایری کرد و با پسران صولت قشقایی نیز روابطش خوب شد او در برگردانیدن املاک قشقاییها به آنها رل حساسی داشت و وقتی‌که جبهه ملی فعالیت سیاسی خود را آغاز کرد پس از اینکه دکتر گریدی که کمونیست‌های ایران به او (قصاب یونان) نسبت داده بودند به تهران آمد، چون دکتر بقایی در یکی از جلسات مجلس شورایملی برعلیه دوهر و فعالیت او برای روی کار آمدن رزم‌آرا صحبت کرد. وزارت امور خارجه او را تعویض و شغل مهمه دیگری در واشینگتن به او واگذار کرد.

«پس از اینکه حکومت پیشه‌وری متلاشی و من پس از گرفتاری به تهران آمدم دوهر را دیدم و با او صحبت‌های زیادی کردم، او درباره دستگاه ضبط صدای پیشه‌وری که در کنار میزش نصب شده بود گفت:

«وقتی برای دومین بار شورویها دستگاه ضبط صدا در کنار میز پیشه‌وری گذاشتند، من پس از دو هفته جریان را به او اطلاع دادم و او بلافاصله دستور داد سیمها و دستگاه را جمع‌آوری و چند نفر از کسانی‌که مورد سوءظن واقع شده بودند بازداشت کردند، من به او گفتم که این چند نفر بی‌گناه هستند و عامل حقیقی کراسنیک سرکنسول شوروی است. وقتی دومین دستگاه برچیده شد شورویها دو دستگاه کوچک فرستنده که اندازه هریک از آنها به اندازهٔ یک قوطی سیگار بود یکی در دفترکار و دیگری در خانه‌اش نصب کردند. این دستگاهها که مخصوص وزارت کشور و امنیت شوروی (ام.گ.و.د) ساخته شده و مأمورین (ریا) آن را در وین و مسکو به کار می‌گذاشتند از یک طرف صدایی که تا ۲۰ متری آن پخش می‌شود گرفته و پخش می‌کند و از طرف دیگر نیرو می‌گیرد. و باطری کوچک آن کار می‌کند. در ۲۰۰ متری این دستگاه فرستنده، دستگاه دیگری نصب می‌شود که اشعه‌های فرستنده را می‌گیرد و ضبط می‌کند.

«جاسوسان شوروی اینگونه دستگاهها را بر بالای بام سفارتخانه‌ها به‌خصوص اطاق سفرا و کسانی‌که مورد نظرشان هستند و یا در مجاورت دستگاههای تلفن می‌گذارند و مذاکراتی که می‌شود کنترل می‌کنند. امریکایی‌ها

نیز دستگاهی اختراع کرده‌اند که در اختیار اداره امنیت (سی. ای.ا) گذارده‌اند. این دستگاهها که با باطری کار می‌کند وقتی به دستگاههای فرستنده جاسوسان شوروی که در ۲۴ ساعت مشغول پخش اشعه فرستنده است نزدیک می‌شود وجود آنرا اطلاع می‌دهند و در نتیجه هرچه دستگاه مزبور به دستگاه فرستنده نزدیک شود محل آنرا واضحتر نشان می‌دهد و بدین ترتیب دستگاههای جاسوسان شوروی کشف می‌شود.

«چون ما اطلاع یافته بودیم که شورویها چنین دستگاهی در اطاق و خانه پیشه‌وری کار گذاشته‌اند، لذا جریان را محرمانه به او اطلاع دادیم و از این جهت او از آن روز صحبتهای محرمانه خود را در محیط سرباز و در باغ و یا جایی که سرپوشیده نبود می‌کرد و علت اینکه آن روز نتوانست در پشت میز کارش هویت (جمال یعقوب‌زاده) را برای شما آشکار کند به‌علت وجود همان دستگاههای گیرنده و فرستنده سری شورویها بود.»[1]

دکتر جهانشاهلو هم سوابق غلام‌یحیی و نحوهٔ رفتار غارتگرانهٔ او را با مردم زنجان و دیگر شهرهای آذربایجان، چنین شرح می‌دهد:

«در آستانهٔ جنگ جهانی که روسها بیگانگان را به دستاویز امنیتی از کشور اتحاد شوروی می‌راندند آقای غلام‌یحیی نیز با ایرانیان مهاجر به آذربایجان ایران روانه شد و در بخش سراب سکنی گزید. به‌جوری که از او شنیدم نخست در روستاهای سراب، شیره (دوشاب) می‌فروخت اما پس از آشنایی با چند تن دزد به کار قصابی پرداخت. او خود گفت که روزی دو تن به من گفتند که از شیره‌فروشی پولی درنمی‌آید اگر تو بتوانی قصابی کنی ما گوسفندش را از راه دور تأمین و درآمدش را میان خود تقسیم می‌کنیم. من پذیرفتم و آنها شبانه از روستاهای دوردست گوسفند می‌دزدیدند و من در روستای خود و دیگر روستاهای دورتر گوشت را می‌فروختم و در ضمن تبلیغات ضد دولتی و کمونیستی نیز می‌کردم تا اینکه ژاندارمها مرا دستگیر و زندانی کردند.

«او پس از رهایی از زندان به عضویت اتحادیهٔ کارگران حزب توده در آذربایجان درآمد و در آستانهٔ تشکیل فرقهٔ دمکرات او مسؤول اتحادیهٔ کارگران شهر میانه بود. هنگامی‌که در مهرماه ۱۳۲۴ در تبریز کنگره فرقه تشکیل شد و من

۱) نویسنده خود را معرفی نکرده است.

در آن شرکت کردم او در آنجا پادویی می‌کرد و من نخستین بار او را در آنجا دیدم.

«در آغاز آذرماه ۱۳۲۴ با جنگ‌افزاری که روسها توسط کاپیتن نوروزاف در اختیار او گذاشتند شهر میانه را از دست دولتیان درآورد و من یکبار از آن یاد کرده‌ام. او را در اواخر آذرماه با گروهی فداییان سراب و میانه از تبریز به یاری فداییان زنجان فرستادند. من تا در زنجان بودم به او و فداییان دستهٔ او مهار زدم و نگذاشتم که به حقوق مردم تجاوز کنند اما پس از رفتن من از زنجان به تبریز او و فداییان زیر فرماندهیش روی آدم‌کشان و غارت‌گران تازی و مغول و غز را سپید کردند.

«چنانکه یکبار دیگر نیز اشاره کرده‌ام او و همدستانش روستاهای آقای اسعدالدولهٔ ذوالفقاری و نواحی افشار و کرسف و قیدار و بخش خدابنده و سجاسرود را غارت و ویران کردند. اکنون برای نمونه یکی از تبهکاریهای او و همدستانش را می‌نویسم چون به‌راستی اگر بخواهم تنها تبهکاریها و غارتهای آنان را بنویسم خود کتابی خواهد شد.

در شهریور ماه ۱۳۲۵ روزی در تبریز در دانشگاه بودم که گفتند که آقای پیری آمده است به نام علیقلی‌خان ابهری و می‌خواهد نزد شما بیاید. گفتم بفرمایند. آقایی نزدیک به ۷۰ سال با موهای سپید اما قدی کشیده و عبایی به‌دوش آمد و خودش را معرفی کرد و گفت شما مرا نمی‌شناسید اما آقای سرتیپ مرا خوب می‌شناسند (مقصود پدر من بود). من گفتم از دیدارتان شادم و آماده‌ام هر فرمایشی که دارید انجام دهم. او گفت تقاضایی ندارم تنها آمده‌ام وضع خودم را به شما بگویم و مرخص شوم چون حال و روز من جوری است که به هر کسی گفتنی نیست اما با لطفی که خانواده شما و بخصوص مرحوم امیر (مقصود جهانشاه‌خان امیر افشار بود) و آقای سرتیپ به بنده داشتند و دارند شما را محرم می‌دانم. گفتم بفرمایید. او گفت هنگامی که شما از زنجان به تبریز آمدید و غلام‌یحیی همه‌کارهٔ زنجان شد سرفداییانی که شما در بخشها گمارده بودید عوض کرد و شخصی به نام کاپیتان شکور غفاری را به ابهر فرستاد. او روزی با چند فدایی به خانهٔ من آمد. من از آنها چنانکه رسم است پذیرایی کردم سپس آقای غفاری گفت آقای علی‌قلی‌خان شما اسلحه دارید و باید بدهید. من گفتم من یک تفنگ پنج‌تیر روسی داشتم هنگامیکه از طرف آقای دکتر جهانشاهلو به ما اخطار شد که باید جنگ‌افزارها را بدهیم من آنرا به فداییان دادم و رسید دارم و

یک تفنگ شکاری ساچمه‌زن هم دارم که اینجا است و اگر باید آن را هم بدهم آماده است. آقای غفاری گفت نه شما مسلسل سنگین دارید. گفتم آقای غفاری درست است که من در گذشته در قزاقخانه سلطان بودم اما هیچگاه خودم ارتشی نداشتم که به مسلسل سنگین نیازمند باشم از این گذشته مسلسل سنگین به چه درد من می‌خورد که آن را پنهان کنم. او گفت به ما خبر داده‌اند و ما یقین داریم که شما مسلسل سنگین دارید و باید بدهید. من گفتم به هرکس که شما باور دارید سوگند که من هیچگاه مسلسل سنگین و حتی سبک هم نداشتم و ندارم. آنها رفتند و به من اخطار کردند که تا سه روز دیگر مهلت دارم و باید مسلسل را تحویل دهم. پس از سه روز باز آمدند و باز همان موضوع را عنوان کردند. من گفتم آقای غفاری من مسلسل ندارم اما اگر کسی دارد من حاضرم به هر قیمتی که می‌فروشد آن را خریداری کنم و در اختیار شما بگذارم، آنها نپذیرفتند. من مقداری پول به آنها هدیه دادم رفتند. پس از چند روز دوباره آمدند اما این بار بسیار خشمناکتر بودند. شکور غفاری گفت رفیق غلام‌یحیی دستور داده است حتماً مسلسل را از تو بگیریم. هرچه سوگند یاد کردم سودمند نیفتاد. آنها در وسط باغچه خانه آتش افروختند و سمبه‌های تفنگ را درون آتش گذاشتند. زن و فرزندانم بزرگ و کوچک گرد آمدند و هرچه زاری و خواهش کردند سود نداد. آنها گفتند هرچه داریم ببرید اما این مرد را شکنجه ندهید. باز فایده نکرد آنها مرا لخت کردند زن و فرزندانم برای اینکه این صحنه را نبینند گریختند. آنها با سمبه‌های سرخ از گردن به پایین پشتم را داغ کردند. من که در نتیجهٔ سالها خدمت سربازی و جنگها هنوز ورزیده هستم نه ناله کردم و نه گریه و همچنان دندان روی جگر گذاشتم. اشتباه من این بود که همان بار نخست که از من مسلسل خواستند نزد شما نیامدم. اکنون یکماه از داغ گذشته است. زخمها کمی بهبود یافته است اما هنوز برجاست. اجازه می‌خواهم نزد شما برهنه شوم تا ببینید که این نویددهندگان آزادی بر سر من چه آورده‌اند. او لخت شد در پشت او جای چندین داغ چپ و راست داشت و زخمها پاره‌ای هنوز بهم نیامده بود. من نتوانستم خودداری کنم اشک از چشمانم سرازیر شد. او پوشاکش را پوشید و خواست خداحافظی کند اما من به آقای پیشه‌وری تلفن کردم و گفتم با آقای علیقلی‌خان ابهری برای موضوع بسیار مهمی نزد شما می‌آیم. او گفت بفرمایید. ما به کمیتهٔ مرکزی نزد او رفتیم. او گمان کرد که آقای علیقلی‌خان درخواستی دارد

اما من گفتم ایشان نیازمندی ندارند موضوع مهمتر از آنست. پس از آنکه بازگو کردم او خواست که زخمها را ببیند. هنگامی‌که آقای علیقلی‌خان لخت شد پیشه‌وری از خشم می‌لرزید و فریاد می‌زد عجب اوضاعی است. پس از اینکه آقای ابهری لباس پوشید آقای پیشه‌وری دستور داد تلگرافی به غلام‌یحیی مخابره کنند که فوراً شکور غفاری را زیر نظر دو تن فدایی به تبریز روانه کند. ما بازگشتیم و من از آقای علیقلی‌خان دلجویی کردم و به او گفتم هرگاه از نو ناراحتی‌هایی برای او پیدا شد زود مرا آگاه کند.

«پس از دو روز آقای پیشه‌وری تلگراف غلام‌یحیی را به من نشان داد که نوشته بود شکور غفاری را همین‌جا مجازات کردم. و بعد معلوم شد که مجازات شکور غفاری این بوده است که او را از بخش ابهر برای غارت و شکنجه دادن مردم بیچاره به بخش دیگری روانه کرده است. من به آقای پیشه‌وری گفتم با این وضع ما بساط قرون وسطایی عقب‌افتاده‌ترین اجتماعات و دژخیم‌ترین دستگاهها را گسترده‌ایم. آقای پیشه‌وری گفت می‌بینی که دستور تلگرافی مرا نیز نمی‌خوانند.

«همانند این تبهکاریها و غارتها در مراغه و اردبیل و حتی شهر تبریز نیز بسیار روی داد از آن میان آقایی به نام عباس پناهی به دست‌آویز ممنوع بودن جواهر و طلا همراه مسافرین بسیاری اموال مسافرین را ضبط و مصادره کرد که بخشی از آن را خود برگرفت و بخشی را به آقای دکتر جاوید کاویان داد و بخشی هم به اربابان روسی رسید. اکنون که نام غلام‌یحیی به میان آمد پاره‌ای دیگر از تبهکاریها و خدمتهای او به اربابانش را یادآور می‌شوم.

«از واپسین روزهای آذرماه ۱۳۲۴ که فرمانروایی فرقه در آذربایجان برقرار شد برای اینکه کمبود آذوقه دست ندهد نخست‌وزیری با تصویب مجلس آذربایجان با فرمانی صادر کردن خواروبار را از مرزهای زنجان و آستارا و مراغه ممنوع کرد.

«در زنجان غلام‌یحیی و همدستانش به دست‌آویز این فرمان چندین هزار پیت روغن و پنیر و نزدیک ۲۵۰ هزار گوسفند چوب‌داران زنجانی و کُرد را که برای فروش رهسپار قزوین و تهران بودند توقیف کرد. صاحبان آنان و چوبداران به ما شکایت کردند و خواستند که اگر تجارت به تهران ممنوع است دست‌کم اجازه دهیم در خود زنجان و کردستان و آذربایجان به فروش برسانند. چون خواست آنان منطقی و قانونی بود دستور آزاد ساختن روغن و پنیر و گوسفندان را چند بار

مؤکداً دادیم اما غلام‌یحیی نه‌تنها فرمان ما را نخواند بلکه خود بازرگانان و چوبداران و پاره‌ای از شترداران را که مال آنها را بار کرده بودند نیز به نام قاچاقچی بازداشت کرد و پس از ماهی، آنها که جان خود را در خطر می‌دیدند از اصل موضوع صرفنظر کردند و جان خود را به‌سلامت رهانیدند و به‌جوری که پاره‌ای از آنها نزد من آمدند و اظهار داشتند ملتزم شده بودند که به ما دیگر مراجعه نکنند. این پنیر و روغن و گوسفندها را از راه تارم و کاغذکنان به اردبیل و آستارا رسانیدند و در آنجا توسط آقای محمد سراجعلی اینسکی سرهنگ سازمان امنیت روس که در آن زمان همه‌کارهٔ آن نواحی بود از راه پل خداآفرین از مرز گذراندند و تحویل عمال باقراف دادند. اما مسئله به همین‌جا پایان نیافت چون در واپسین روزهای آبان ماه و آغاز آذرماه ۱۳۲۵ قرار شد ما زنجان را به نمایندهٔ حکومت قوام‌السلطنه آقای سرهنگ بواسحقی تحویل دهیم. غلام‌یحیی و همدستانش با شتاب نزدیک به هفت هزار و به روایتی ده هزار گاومیش و گاو و گوسالهٔ روستاهای دور و ور زنجان و افشار و خدابنده و سهره‌ورد و اوریات و انگوران و گروس را غارت کردند و توسط گروهی سوار به اردبیل و مرز رساندند.

«باید در اینجا یادآور شوم که در شوروی تا چند سال پس از پایان جنگ نیز گوشت کمیاب بود و آن زمان (۱۹۴۵) در آذربایجان شوروی غیر از اربابان رهبر دیگران جز از راه قاچاق در بازار سیاه آن هم به‌دشواری به گوشت دسترسی نداشتند و در مغازه‌ها شخص با آشنایی می‌توانست کنسروهای گوشت گاو امریکایی که مطابق قانون وام و اجاره دولت شوروی دریافت کرده بود تهیه کند. تا دو سال پس از پایان جنگ تخم‌مرغ جز در بازار سیاه در شوروی نبود و در همهٔ مغازه‌ها گرد تخم‌مرغ امریکایی به‌فروش می‌رسید.

مسئلهٔ غارت دامها و فرستادن آنها توسط عمال روس به آذربایجان شوروی را آقای قوام‌السلطنه در دیدارش با آقای پیشه‌وری و من رسماً یادآور شد و به من گفت آقای دکتر آخر اینها هم‌میهنان شما هستند که در آتیهٔ نزدیکی دچار کمبود خواروبار و بویژه گوشت خواهند شد. اجازه ندهید که گاو و گوسفند کشور شما را تحویل بیگانگان دهند.»[1]

۱) دکتر جهانشاهلو، *ما و بیگانگان*.

فصل هفتم

قوام‌السلطنه و فرقهٔ دمکرات

دولت شوروی پس از مذاکره با قوام‌السلطنه، نخست‌وزیر ایران در مسکو و وعده‌هایی که به یکدیگر داده بودند، متقاعد شده بود که می‌توان از راه مسالمت‌آمیز در ایران نفوذ کرد. از سوی دیگر، به این نتیجه رسیده بود که یکی از راههای نفوذ در ایران و حکومت ایران، راه یافتن در ارتش است. به همین سبب در واقعهٔ خودمختاری آذربایجان، از «حکومت ملی» خواسته بود تا شماری از جوانان آذربایجانی و کردستانی را برای گذراندن دورهٔ نظامی به شوروی گسیل دارد. در ۲۶ فروردین ماه ۱۳۲۵، در طی مراسمی دویست و سی نفر از جوانان آذری و پنجاه نفر از جوانان کُرد به سرپرستی ماژور تقی موسوی، افسر هوایی، با قطار از تبریز به‌راه افتادند و در روز ۲۹ فروردین به ایستگاه بیله‌جری، نزدیک باکو، رسیدند و از آنجا به پادگانهایی که برای آموزش آنان در نظر گرفته شده بود، رهسپار شدند.

تعدادی از آن افراد عبارت بودند از: رحیم قاضی (سیف قاضی) برادرزادهٔ قاضی محمد، علی گلاویژ، حسین البرزی، باقر عمرانی، محمد داداش‌زاده، جواد طاهری، محمدعلی پیدا، عباس زاهدی، حسین عینی، محمد سیف‌الدین، احمد یوسفی، علی‌اکبر هدایت‌نژاد، جمشیدی، سلطان، صفوی و.... که جمعاً دویست و هشتاد نفر می‌شدند. سی نفر از این جوانان برای آموزش خلبانی، به سرپرستی ماژور موسوی به شهر کیروآباد (گنجه) فرستاده شدند تا در آموزشگاه خلبانی آنجا که «خولزونف» نام داشت، به آموختن فن خلبانی و مهندسی هواپیمایی بپردازند. آموزش خلبانی در این منطقه با هواپیماهای روسی آغاز شد.

حکومت قوام‌السلطنه در اردیبهشت ماه ۱۳۲۵، مجلس ملی آذربایجان را همانند انجمن ایالتی پذیرفت و برگزیدن استاندار و سرکردگان دولتی را در اختیار انجمنهای

محلی قرار داد. از سوی دیگر آموزش به دو زبان فارسی وترکی را که فرقهٔ دمکرات عنوان کرده بود، بدین ترتیب که کودکان آذربایجانی می‌توانند تا کلاس ششم به زبان ترکی آموزش ببینند و پس از آن دو زبان ترکی و فارسی رایج باشد و تغییر نام ژاندارمری به نگهبانی و تغییر نام فداییان فرقهٔ دمکرات به نگهبان را نیز پذیرفت. پس از اینکه حکومت قوام همهٔ خواستهای فرقه را پذیرفت، ارتش شوروی از فاصلهٔ ۱۰ تا ۱۸ اردیبهشت ۱۳۲۵ افراد خود را از ایران خارج ساخت. قوام‌السلطنه از حکومت خودمختار آذربایجان خواست تا برای اجرای تصویبنامهٔ دولت به مذاکره بپردازند. هیأتی به ریاست پیشه‌وری به تهران رفت و با همهٔ تصویبنامه‌ها روی موافق نشان داد و آماده شد تا زنجان را از نیروهای فدایی تخلیه کند و در عوض تکاب و سردشت جزو آذربایجان شود که هیچ‌کدام به انجام نرسید.

دولت ایران نیز همچنان شکایت خود را از دولت شوروی در شورای امنیت تعقیب می‌کرد و می‌گفت تعدادی از افراد ارتش شوروی با پوشیدن لباس فداییان جزو ارتش و نیروهای فرقهٔ دمکرات و حکومت ملی هستند.

قوام‌السلطنه در دهم مرداد ۱۳۲۵، سه وزیر از حزب توده: ایرج اسکندری، فریدون کشاورز، و دکتر مرتضی یزدی و یک وزیر از حزب ایران، یعنی اللهیار صالح را در کابینه جای داد و نیروی دولتی را به منظور نظارت در انتخابات به آذربایجان و کردستان روانه کرد.

پاپوش‌دوزی برای سرهنگ آذر

پس از بازگشت احمد قوام (قوام‌السلطنه) از مسکو و بهبود روابط دولت مرکزی با فرقهٔ دمکرات، تعدادی از افسران که به کرمان تبعید شده بودند به تهران بازگردانده شدند، بعضی از آنان، که به دستور کمیتهٔ مرکزی حزب توده، و در حقیقت مبنی به دستور عبدالصمد کامبخش که روابط مسؤولان شوروی در تهران بود، به تبریز روانه گشتند و با گرفتن یک درجه بالاتر به قشون فرقه پیوستند. در میان این عده، سروان بهرام دانش، ستوان یکم حسین قاضی، ستوان یکم اصغر احسانی و ستوان یکم شریفی، از افسران خراسان، که در رویداد گنبدقابوس زخمی شده و به اسارت ژاندارمها درآمده بودند نیز توانستند به یاری حزب توده فرار کنند و راهی تبریز شوند. این عده، به همراهی سرهنگ دوم «قشون ملی» و سرکردهٔ نظام وظیفهٔ آذربایجان، احمد شفایی موضوع خیانت فرضی سرهنگ آذر و ارتباط او را با منشی سفارت انگلیس مطرح ساختند. البته

میان سرهنگ آذر و پیشه‌وری نیز اختلافهایی وجود داشت، از جمله دخالت پیشه‌وری در کارهای ستاد بود که آذر آن را نمی‌پسندید. موضوع دیگر که موجب اختلاف آذر با فداییان، پیشه‌وری و بسیاری افسران بود، درجه دادن بی‌رویه و بدون ضابطه به بعضی از فداییان و افسران بود.

پس از تشکیل «قشون ملی» قرار بر این شده بود که افسران تحصیلکرده را با یک درجه بالاتر استخدام کنند و به کسانی که در سازمانهای فدایی و نبرد با خانها شرکت داشتند دو درجه بدهند. این طرز درجه دادن به طبع افسرانی که هیچ کار مهمی انجام نداده بودند خوش نیامد. از سوی دیگر، درجه دادن به فداییان هم در دست افسران شوروی و بنا به خواست آنان بود. آذر با همهٔ اینها مخالف بود. سرانجام «آقتارش» (دستگاه امنیتی) که سرگرد رزم‌آور و سروان جدی در رأس آن قرار داشتند گزارشی تهیه می‌کنند که در آن به موضوع خیانت آذر در رویداد گنبد و ارتباط او با منشی سفارت انگلیس اشاره می‌شود و «رفقای شوروی» هم، به خواست پیشه‌وری، آذر را محترمانه به باکو می‌برند و نزدیک دو ماه در هتل اینتوریست وی را مورد بازجویی قرار می‌دهند و نهایتاً او را بازداشت می‌کنند و به سیبری می‌فرستند.

حسن نظری در خاطرات خود می‌نویسد که من برای نجات آذر و رفع اتهام از او تلاش فراوان به خرج دادم و بویژه با پیشه‌وری ملاقات کردم و به او گفتم که برای آذر پرونده ساخته‌اند. پیشه‌وری گفت دربارهٔ کریستن که منشی سفارت است چه می‌گویی؟ نظری می‌گوید اول اینکه نامش کریستینا است و منشی سفارت هم نیست، بلکه رابط سفارت با زنان و کودکان لهستانی است که از شوروی به ایران رانده شده‌اند. و چون زبان روسی، انگلیسی و فرانسه می‌داند او را برای این ارتباط برگزیده‌اند. این زن سالها در شوروی بود و رفقای شوروی بهتر باید او را بشناسند. آذر بیشتر برای فخر فروختن او را منشی سفارت معرفی می‌کرده است. پیشه‌وری که قدری به فکر فرو رفته بود گفت: «پس همهٔ این چیزهایی که رفقایش نوشته و گفتند یعنی کشک؟» و نظری پاسخ داد: «معنای درستش همین است که شما می‌گویید.»

دکتر جهانشاهلو دربارهٔ سرهنگ عبدالرضا آذر می‌نویسد:

«او سربازی آزموده و باسواد و پرکار و مدرسهٔ سن‌مکسان فرانسه را به‌پایان رسانده بود. استاد دانشکدهٔ افسری و دانشگاه جنگ و رئیس دایرهٔ جغرافیایی ارتش بود. او از آغاز برپا شدن حزب توده در آن عضو شد و در تشکیل سازمان افسری حزب توده شرکت فعال داشت اما با روشهای عبدالصمد کامبخش و

اربابان او در سازمان افسری موافق نبود از اینرو همواره میان آنان دوگانگی وجود داشت چون دستورهایی که آقای کامبخش به سازمان افسری می‌داد از دید تیمسار آذر منطبق با منطق و قابل پذیرش نبود. دستورهای کامبخش مطابق خواست کارگردانان روس بود و آنها هرگاه برای تبلیغات خود صلاح می‌دیدند دستوری می‌دادند بدون اینکه در نظر بگیرند که آن دستور چه زیانی به حیثیت و شخصیت افسران وارد می‌آورد و آنان را در چه تنگنای وجدانی قرار می‌دهد. چون نمونه دستور یاغی‌گری افسران لشکر خراسان را باید یادآور شوم. آقای کامبخش توسط آقای بهرام دانش سروان پیاده که رابط بود دستور یاغی‌گری صادر کرد و افسران را در محظور بسیار دشواری گذاشت و سرانجام هم نتیجهٔ شوم آن تا هم‌اکنون که این برگها را می‌نویسم گریبان افسران متواری و خانواده‌های آنان را رها نکرده است. از همه بدتر اینکه دستور سازمان بود که افسرانی که همهٔ عمر به پاکدامنی زندگی کرده بودند هرچه در اختیار پول دولتی دارند پیش از یاغی‌شدن تسلیم سازمان کنند و به دیگر سخن به آنان دستور دزدی داده بود.

«جریان سازمان افسری حزب توده چنان غم‌انگیز و عبرت‌آور می‌باشد که بهتر است یک یا چند تن از آقایان افسرانی که خود را از دام روسها و عمال ناپاک آنها و حزب به اصطلاح طراز نوین توده کنار کشیده‌اند و خوشبختانه هنوز زنده‌اند بنویسند. چون با اینکه من کم و بیش از کم و کیف آن آگاهم در اینجا سامان بازنویسی همهٔ آن نیست.

یاغی‌گری و متواری شدن افسران توده‌ای لشکر خراسان آقای آذر را در محظور بزرگی قرار داد چون آذر افسری توده‌ای شناخته شده بود. از اینرو او پیش از آنکه بازداشت شود ناچار شد متواری گردد و از راههای کوهستانی البرز سرانجام خود را در گرگان به آنان رساند و پس از پیش‌آمد گنبدکاووس با آنها از راه کنارهٔ دریای خزر به باکو رفت.

«پس از برکنار شدن فرقه و دولت دمکرات آذربایجان او با دیگر افسران به تبریز آمد و سپس رئیس ستاد ارتش فرقه شد و پس از آمدن آقای سرهنگ پناهیان به تبریز و دسیسه‌های شوم او مدتی از کار برکنار و سپس باز به سبب نیازمندیها به کارگمارده شد و پس از برچیده شدن دستگاه حکومت دمکرات به باکو و سپس با ما به مسکو آمد و شاید در سال ۱۹۷۵ یا ۷۶ بود که توانست با

موافقت دولت ایران به میهن بازگردد از اینرو سخت مورد بی‌مهری اربابان روس و حزب توده قرار گرفت تا جایی که احسان‌الله طبری ملانقطی و میرزابنویس آنان در روزنامهٔ حزب دشنامهایی نثار او کرد. چون از نظر اربابان طبری گناهی بزرگتر از بازگشت به میهن و به آغوش مادر وطن رفتن نبود و نیست. متأسفانه شنیدم که تیمسار آذر به بیماری غده مغزی دچار و درگذشت و پس از یک عمر مردمی و زندگی سربازی و کوشش از شنیدن ناسزاهای مشتی رجالهٔ هرجایی و میهن‌فروش برای همیشه آسوده گشت.

«پاره‌ای از پیش‌آمدهای دوران یکسالهٔ حکومت فرقه را چون کم و بیش با زندگی تیمسار آذر و وضع همه‌گانی ما بستگی دارد می‌نویسیم.

«شاید آغاز سال ۱۳۲۵ بود که آقایان سرلشگر ظفرالدولهٔ مقدم و سرهنگ پناهیان به تبریز آمدند و در دیدارهایی که با ما داشتند چنین وانمود کردند که گویا از دولت ایران ناخشنودند و می‌خواهند به‌ما ملحق شوند و در آذربایجان با ما همکاری کنند (سرلشکر ظفرالدوله مدرسهٔ پیاده‌نظام روس تزاری را خوانده بود و به زبان روسی نیز خوب آشنا بود و پس از کودتای رضاشاه در ارتش مورد اطمینان او بود).

در مشورتی که آقای پیشه‌وری در این باره با من کرد من به او گوشزد کردم که این یک دسیسه بیش نیست. گرچه من آقای سرهنگ پناهیان را نمی‌شناسم اما بی‌گمان سرلشکر ظفرالدوله در این سن و سال سوابق خود را فدای حکومت آذربایجان نخواهد کرد اگرچه ما او را در سر حکومت بگذاریم. چون حس کردم آقای پیشه‌وری دودل است به او گفتم دست‌کم در این کار شتاب نکنند. در مشورتی که من با یک‌یک افسران کردم همگی نظر مرا تأیید کردند و از همکاری با هر دوی آنان سرباز زدند.

«آقای عبدالصمد کامبخش که هر دو هفته یکبار و گاهی زودتر پنهانی با پوشاک افسر روس به تبریز می‌آمد و به پیشه‌وری و گاهی با من دیدار می‌کرد آقای پناهیان را به‌عنوان افسر توده‌ای معرفی کرد اما با آقای ظفرالدولهٔ مقدم موافقت نکرد.

«از سوی دیگر آقای تقی شاهین که جزء ۵۳ تن و سالها با ما دوست و هم‌اندیش و هم‌زندان بود و در آن زمان در واقع رئیس کابینهٔ باش‌وزیری بود به‌جوری که بعدها دانستم چون پسرعمه یا پسردایی آقای پناهیان بود زیر تأثیر

دسیسه‌های او قرارگرفت و ندانسته اصل کار را فدای خویشاوندی کرد و پیگیر در نزد آقای پیشه‌وری از پناهیان تمجید و برای برجسته‌تر جلوه‌دادن او از دیگران بدگویی می‌کرد.

«نخست نقشهٔ آنان این بود که مرا از دستگاه دولت و شاید اگر بتوانند از فرقه نیز دور کنند و اگر ممکن شود آقای پناهیان جای مرا بگیرد چون آنها گمان می‌کردند که انتخاب من به معاونت حکومت و کارهای فرقه ناشی از سلیقهٔ خود آقای پیشه‌وری است نمی‌دانستند که من خود حسابی جداگانه و در بسیاری موارد در دستگاه چپ استوارتر از پیشه‌وری دارم و مرا آقای پیشه‌وری و یا شخص دیگری به تبریز نیاورده بود تا بتواند مرا از کار دور کند از اینرو آقای شاهین بنای بدگویی و عیب‌شماری از مرا گذاشت. من مدتی بود حس می‌کردم که علیه من دسیسه‌ای در کار است. در آغاز گمان می‌کردم که دنبالهٔ همان دسیسه‌های آقای غلام‌یحیی است که همواره از آغاز فرقه به مصداق دزد از محتسب از من بیمناک بود اما رفته رفته دریافتم که موازی آن از سوی دیگران هم نسبت به من بی‌لطفی‌هایی می‌شود. اما آقای سرهنگ پناهیان و دوست ما آقای شاهین بسیار زود به اشتباه خود پی‌بردند از اینرو برعلیه سرتیپ آذر دسیسه را سخت‌تر آغاز کردند.

«چنانکه بعدها دانستم به پیشه‌وری چنین وانمود کرده بودند که گویا آذر می‌خواهد با یاری افسران کودتا کند و جای او را بگیرد. به او گفته بودند که از این مقوله با من چیزی نگوید چون من دوست سرتیپ آذر هستم.

«من حس می‌کردم آقای پیشه‌وری غمگین و عصبانی است اما واقعیت بر من روشن نبود چون او که با من صمیمی بود و مانند فرزند خود مرا به‌حساب می‌آورد و همه‌چیز حتی بدگوئی و گله از روسها را که جرأت نمی‌کرد نزد کسی دیگر حتی خانوادهٔ خود بر زبان آورد با من در میان می‌گذاشت از سبب غمگینی و ناراحتی خود هیچ نمی‌گفت. من هم که به سبب کار بسیار کمتر فرصت می‌کردم حتی با دوستان نزدیک خود دیدار کنم در جریان آنچه در آن چند روز گذشته بود نبودم تا اینکه یک روز صبح بسیار زود آقای سرتیپ عظیمی که افسری کاردان و دلیر بود و متأسفانه در ورود ارتش شاهنشاهی به آذربایجان اعدام شد نزد من آمد و پرسید از آذر چه خبر دارید؟ گفتم چند روز است او را ندیده‌ام مگر چه شده است؟ گفت او را با صلاحدید روسها به‌جای نامعلومی فرستاده‌اند و خانهٔ

او را ادارهٔ دژبان بازرسی کرده و هرچه داشته است برده‌اند. پرسیدم چرا و بدستور چه کسی؟ گفت من نمی‌دانم و پیش خود گمان کردم دست‌کم شما می‌دانید اما اکنون معلوم شد شما هم نمی‌دانید از این رو خواهش می‌کنم دنبال کار را بگیرید. من همان روز از پیشه‌وری جویا شدم اما او جوری وانمود کرد که گویا خبر درستی ندارد و گفت گویا دوستان از او ناراضی بودند و موقتاً او را به باکو فرستادند. پرسیدم به باکو چرا؟ گفت نمی‌دانم اما معلوم بود که نمی‌خواهد همهٔ مطلب را بازگو کند. من از او پرسیدم که چرا در این چند روز به من نگفتید؟ او گفت خبر خوبی نبود و نخواستم شما ناراحت شوید. من آقای پیش‌نمازی را که آن زمان سرگرد و رئیس دژبان تبریز بود خواستم و از او چگونگی را پرسیدم. او گفت اگرچه به من دستور داده‌اند که به هیچکس نگویم اما منکه مقامم را از شخص شما دارم و همیشه از لطف شما برخوردار بوده‌ام و شما را رهبر حزبی خود می‌دانم چیزی از شما پنهان نمی‌کنم؛ من به دستور آقای پیشه‌وری به‌خانهٔ او رفتم و نامه‌ها و کاغذهایی هم که در خانهٔ او بود به آقای پیشه‌وری تحویل دادم و خانم آلمانی او را نیز به دستور آقای پیشه‌وری به تهران روانه کردم.

«روز پس از آن تیمسار سرتیپ عظیمی نزد من آمد به ایشان گفتم که او را به باکو فرستاده‌اند و هنوز سبب آن بر من روشن نیست اما از شما خواهش می‌کنم در این باره با کسی چیزی در میان نگذارید. من خود کار را دنبال خواهم کرد و امیدوارم به‌زودی او را در اینجا در کنار هم ببینیم. من که همهٔ جریان را دریافته بودم درست نبود که به تیمسار عظیمی بگویم و افسران و بویژه دوستان او را بدبین و ناامید کنم.

«من اصلاً موضوع را به روی آقای پیشه‌وری نیاوردم اما تلاش خود را توسط روسها آغاز کردم و سرانجام آذر از باکو بازگشت. پس از اینکه دسیسه و فریب‌کاریهای آقای پناهیان سرتیپ آذر را به باکو تبعید کرد روسها برای ریاست ستاد آقای سرتیپ میلانیان را صلاح دیدند از این رو آقای پیشه‌وری او را از مراغه احضار و به ریاست ستاد ارتش گمارد. آقای سرتیپ میلانیان از دید صف افسری پرکار بود اما در مسائل نظری دستی نداشت و از همان آغاز پیش‌بینی می‌شد که ستاد ارتش اداره نخواهد شد. از سوی دیگر افسران از او شنوایی نداشتند این همان چیزی بود که آقای پناهیان منتظر آن بود از این‌رو شاید پس از ۱۵ روز یا کمی بیشتر آقای پیشه‌وری با صلاحدید روسها او را دوباره به مراغه

فرستاد و آقای پناهیان را به ریاست ستاد گماشت. پناهیان با زبان چرب و نرمی که داشت چند تن از افسران ستاد از آن میان آقای سرهنگ ۲ حاتمی را با خود همراه کرد اما افسران دیگر به او روی خوش نشان ندادند.

«من از همان آغاز دریافتم که ژنرال آتاکشی‌اف بدون مشورت با آقای عبدالصمد کامبخش ممکن نیست که صرفاً با پیشنهاد آقای پیشه‌وری سرتیپ آذر را از کار برکنار و به باکو تبعید کند. به جوری که یکبار نیز یادآور شدم در حزب توده در سازمان افسری همواره میان آقای کامبخش و سرتیپ آذر کشمکش بود و این دوگانگی میان آنان سبب رضایت دادن آقای کامبخش به تبعید آذر شده بود.

«آنچه در اینجا باید یادآور شوم این است که آقای کامبخش خود افسری بسیار آگاه و مردی باسواد و دانشمند بود و نباید تصور شود که دستورهای غیرمنطقی او به افسران سازمان حزب توده ابتکار خود او بود. آقای کامبخش چون مأموری بود که دستورات اربابان روس را مو به مو انجام می‌داد و با اینکه به‌خوبی می‌فهمید که نادرست است چاره‌ای جز اجرا نداشت. من بعدها که چند سال با آقای کامبخش یکجا و از نزدیک کار می‌کردم می‌دیدم که او در اجرای دستورهای اربابان زجر می‌کشید اما چرا همه را تحمل می‌کرد و چه رازی در کار بود تا امروز هم بر من روشن نیست و او با خود آنرا به‌خاک برد.»

ژنرال کاویان

ژنرال کاویان با درجه‌ای معادل سرلشکری (لیوتنانت جنرال) مقام وزارت جنگ فرقه دمکرات را برعهده داشت.

این شخص یکی از مهاجران آذربایجانی بود که سالها پیش در قفقاز، به هنگام کار در کارخانه‌های آن شهر، به عضویت حزب کمونیست درآمده بود و از اعضای فعال کومین ـترن به شمار می‌رفت. کاویانی از کمونیستهایی بود که در تبریز و در گیلان فعالیت کرده و در کنگره‌های انزلی و باکو حضور یافته بود.

وی، پس از اینکه به عنوان معاودت به میهن به ایران بازگشت، فعالیتهای کمونیستی خود را آغاز کرد؛ اما شناسایی و زندانی شد. پوشش او کار در دکان نانوایی بود و ظاهراً به عنوان خمیرگیر کار می‌کرد؛ اما پس از پیروزی پیشه‌وری و تشکیل دولت خودمختار لباس نظامی پوشید و وزیر جنگ شد.

جهانشاهلو دربارهٔ او می‌نویسد:

«آقای جعفر کاویان وزیر جنگ ـ این شخص در گذشته به‌نام مَشتی (مشهدی) خوانده می‌شد و از کمونیستهای قدیمی بود. گروهی از کمونیستها می‌گفتند که او پس از یکبار دستگیری به خدمت ادارهٔ سیاسی درآمد و هنگامی که آقایان سرهنگ عبدالله سیف و محمد شریف نوایی رئیس شهربانی و ادارهٔ سیاسی آذربایجان بودند از او در شناخت کمونیستها و روش کار آنان بهره‌برداری می‌کردند اما خود او مدعی بود که رئیس شهربانی و ادارهٔ سیاسی را دست انداخته بود.

چگونه می‌توان باور کرد که مشهدی کاویان مردی بی‌سواد با آن بضاعت مزجات آگاهی سیاسی دو تن افسر عالیرتبهٔ شهربانی را که از بهترین پلیسهای ایران و تحصیل‌کرده و آزموده بودند بفریبد. او پیش از اینکه فرقهٔ دمکرات آذربایجان حکومت را به‌دست گیرد در صنف نانوایان کارگر بود و در آستانهٔ ۲۱ آذرماه ژنرال آتاکشیف وزیر سازمان امنیت جمهوری آذربایجان شوروی در تدارک قیام تبریز برای تقسیم جنگ‌افزار میان اعضای فرقه از او بهره‌برداری کرد و به پاداش همین خدمت پس از ۲۱ آذرماه و تشکیل دولت فرقه او را به عنوان وزیر جنگ به پیشه‌وری تحمیل کرد. (گفتهٔ خود پیشه‌وری است).

«او مردی بیسواد و نادان و فریبکار بود و پس از سر کار آمدن برای خود دستگاهی چید. در کوچه‌هائی که از چند سو به خانهٔ او می‌رسید هریک تفنگداران ویژه‌ای همواره پاس میدادند. در سر و دو کنج در ورودی خانهٔ او سه خودکار سنگین کار گذارده بودند و در پس هر خودکار یک سرباز بنوبه پاس می‌داد. کوته سخن بیا و بروئی داشت.

«خود او به من گفت که من آدمی دست و دلباز هستم و سفرهٔ من همیشه گسترده است. روزی یک گونی برنج در خانهٔ من پلو پخته می‌شود و همهٔ دوستان من هرروز ناهار را با من می‌خورند و... و... و...

«او عملاً در وزارت جنگ کاری نمی‌کرد تنها به کار دیگران لگام می‌زد و گاهی از کیسهٔ وزارتخانه به یاران خود حاتم‌بخشی می‌کرد. در جیبش همواره مقداری فشنگ تپانچه داشت و هرکس از او تپانچه تقاضا می‌کرد یک مشت فشنگ به او می‌داد و می‌گفت حالا اینرا داشته باش تا تپانچه هم بعد دریافت کنی. او سر دستهٔ مصادره‌کنندگان بود و بسیاری در آن یکسال مال اندوخت به‌گونه‌ای که هنوز فرزندانش در باکو از آن برخوردارند او بزرگترین پول نقدی که بدست

آورد از فروش جنگ‌افزارهای فرقه بود. او گروهی همدست داشت که بیشتر از مهاجرین بودند و همهٔ آنان را پس از اینکه وزارت جنگ منحل شد و او به ریاست شهربانی منصوب گردید با خود به آنجا برد.

«فروش جنگ‌افزار کار پیگیر آنان بود و قیمت هریک تفنگ و تپانچه و خودکار دستی و سبک مقطوع بود. گرچه جسته و گریخته آگاهی می‌رسید که او جنگ‌افزار می‌فروشد اما هنگامی آشکار شد که او پیرمردی را که در ارتش کارمند جزء بود نه تنها از کار برکنار بلکه زندانی نیز کرد. خانوادهٔ این مرد شبانه نزد من آمدند و وضع خودشان را بازگو کردند. من سبب بازداشت او را پرسیدم آنها گفتند چون او از فروش جنگ‌افزار آگاهی دارد آقای ژنرال کاویان می خواهد او را سربه‌نیست کند.

«من نخست با پیشه‌وری موضوع را در میان گذاشتم و سپس آن مرد را از زندان به نزد خود خواندم. او از داد و ستدهای جنگ‌افزار از آغاز تشکیل فرقه تا آن روز پرده برداشت. او قیمت هریک از جنگ‌افزارها را گفت و به‌گونه‌ای که بازگو کرد مشتری مهم جنگ‌افزارها کردها و بویژه کردهای عراقی بودند که با میانجیگری کردهای سردشت معامله‌های بزرگی انجام می‌گرفت.

«من دنبال کار را گرفتم و در کمیتهٔ مرکزی فرقه و انجمن آذربایجان موضوع را مطرح کردم. اما پس از یکی دو روز آقای پیشه‌وری به من گفت موضوع را ندیده بگیر چون سرهنگ قلی‌اوف مخالف است و می‌گوید کار را به کلی مسکوت بگذارید (سرهنگ قلی‌اف افسر سازمان امنیت شوروی پس از ژنرال آتاکشیف عملا همه کاره و ناظر بر کارهای ما بود و به نام کنسولیار در سرکنسولگری شوروی در تبریز میز کوچکی داشت). من تنها کاری که توانستم انجام دهم این بود که آن مرد بیچاره را از زندان آزاد کردم و در مالیهٔ ارتش او را به کاری گماشتم و از آقای تیمسار نوائی خواهش کردم که از او نگاهداری و حمایت کند و به آقای کاویان اخطار کردم که به هیچ رو حق ندارد متعرض او شود. اما کار فروش جنگ‌افزار آقای کاویان و همدستان او چند ماه پس از آن هنگامی که ارتش دولتی روانه آذربایجان گردید بکلی آشکار شد.»[1]

۱) جهانشاهلو، *ما و بیگانگان*.

فصل هشتم

حملهٔ ارتش دولت مرکزی به آذربایجان و دفع فرقهٔ دمکرات

پس از تخلیهٔ زنجان از فداییان فرقهٔ دمکرات، ارتش وارد شهر زنجان شد و برای نظارت بر انتخابات مستقر گردید. سران فرقه پیش از این گروهی از فداییان را با تفنگهایشان مرخص کرده بودند که به روستاهای خود بروند. نیروهای فرقه در روستاهای نوروزآباد و جمال‌آباد استقرار یافته و سنگر قافلانکوه را به این دو نقطه منتقل کرده بودند. افراد فرقه در اواخر آبان ماه سال ۲۵ نامه‌رسان ارتش را که با دوچرخه حرکت می‌کرد، در نوروزآباد توقیف کردند. این نامه‌رسان اشتباهی به آن روستا رفته و در حقیقت راه خود را گم کرده بود و به جای رفتن به جنوب، به سمت شمال حرکت کرده بود در بازجویی از او و جست‌وجوی نامه‌ها پی بردند که فرمانده نیروهای اعزامی، سرهنگ زنگنه، فرمانده سابق پادگان رضائیه و رییس ستادش هم سرهنگ ورهرام است و بیش از دو هزار نفر از تفنگداران خانها با آنان همکاری می‌کنند. ممکن است در عملیاتی که بر ضد فرقه صورت خواهد گرفت شاه و رزم‌آرا شخصاً شرکت کنند.

با به دست آوردن این اطلاعات طرح شبیخونی از طرف فرماندهان مستقر در میانه در ذهنشان قوت گرفت تا به این وسیله بتوانند یورش ارتش دولتی را به تأخیر اندازند و با حمله به گیلان ارتش را از پیشروی و انجام دادن عملیات در آذربایجان دور نگه دارند. نقشه بدین ترتیب بود که پس از شبیخون به ارتش باید نیروهای اصلی فرقه یک گردان پیاده به فرماندهی قاضی اسدالهی و ۵۰۰ نفر سوار و پیادهٔ فدایی به فرماندهی حسن نظری به فداییان گیلان یاری دهند و از راه خلخال و ماسوله به سمت جادهٔ قزوین - رودبار - رشت به راه افتند و همراه فداییان گیلان گردان ارتش را خلع سلاح کنند و پس از حمله به رشت و دست یافتن به آن شهر و بندرپهلوی و رضوانده و آستارا، از دو راه اصلی قزوین - رشت و نیز از راه چالوس مرزن‌آباد به سمت تهران حرکت کنند و پایتخت

را مورد تهدید قرار دهند تا حکومت قوام‌السلطنه از فکر حمله به آذربایجان بیرون آید. مراجعه چند نفر از جوانان رشتی به فرماندهان فرقه در میانه و طلب اسلحه برای مبارزه با دولت مرکزی این فکر را در فرماندهانی مانند نظری پدید آورده بود که با کمک گیلانی‌ها می‌توان به تهران حمله کرد.[1] این نقشه با دانشیان در میان گذاشته شد تا در صورت موافقت به نظر پیشه‌وری هم برسد. دانشیان موافقت کرد و گفت گمان نمی‌کنم پیشه‌وری موافقت کند. بهتر است حسن نظری که با پیشه‌وری آشنا و دوست است این کار را انجام دهد. حسن نظری که در این زمان با درجهٔ سرگردی در خدمت فرقه بود، در روز پنجم آذر ۲۵ به دیدار پیشه‌وری رفت و ضمن بیان گزارش کامل از آنچه اتفاق افتاده بود، نقشهٔ شبیخون و حمله را با او مطرح کرد. پادگان و پناهیان در جلسه حضور داشتند. پادگان نقشه را پسندید؛ اما پناهیان گفت باید رفقای شوروی هم موافقت کنند تا در صورت نیاز به کمک ما بشتابند. پیشه‌وری به سرگرد نظری گفت فعلاً چند روز در تبریز بمان تا جواب قطعی را به تو بدهم. پناهیان پس از شنیدن گزارش و نقشهٔ حمله و تسخیر گیلان به پادگان گفته بود: «اینها بچه‌اند و معنای شبیخون و یورش به گیلان را نمی‌فهمند. تا رفقای شوروی به ما کمک نکنند هیچ کاری از دست ما ساخته نیست و ارتش ایران می‌تواند در عرض دو ساعت از راه میانه به تبریز برسد.»

روز یازدهم توقف نظری در تبریز، وی را از دفتر پیشه‌وری احضار می‌کند. پیشه‌وری ناراحت و سراسیمه به او می‌گوید واقعهٔ ناگواری در قافلانکوه اتفاق افتاده است و قاضی اسدالهی را با تیر زده‌اند و تو باید فوراً به میانه برگردی و روحیهٔ افراد را تقویت کنی. از رفقای شوروی هم هنوز جوابی نرسیده است. نظری به او می‌گوید: «ما بدون جواب آنها نقشه را اجرا نمی‌کنیم.» پیشه‌وری می‌گوید: «من نمی‌دانم، تو به من چیزی نگفته‌ای، هر کاری دلت می‌خواهد بکن.»

دربارهٔ کشته شدن قاضی اسدالهی چند نظر و شایعه وجود دارد و پیشه‌وری مدعی بود که سربازان ارتش دولت مرکزی او را با تیر زده‌اند. عده‌ای دیگر عقیده دارند که قاضی اسدالهی به سبب انتقادهایی که از غلام یحیی و ژنرال کاویانی می‌کرد، به وسیلهٔ فرقه‌ای‌ها و از پشت مورد اصابت گلوله قرار گرفته است. گویا غلام یحیی گفته بود او قصد فرار و پیوستن به صفوف ارتش دولت مرکزی را داشته است.

---

۱) عملی نبود و حزب دمکرات قوام در گیلان جای پای خود را محکم کرده و حزب جنگل نیز از حمایت از دمکراتها دست کشیده بود.

استاد محمد گل‌محمدی، که از سران فرقه در میانه بود، ماجرای کشته شدن محمود قاضی اسدالهی را این طور شرح داده است که، سرهنگ قاضی اسدالهی طبق معمول برای یافتن اطلاع از تحرکات نیروهای دولتی سوار بر اسب به سوی تپه‌ها حرکت می‌کند و پس از چندی در میان تپه‌ها ناپدید می‌گردد. بعد از یک ساعت اسب او از پشت تپه‌ای دیده می‌شود که سواری روی آن نیست. فدائیان با دوربین نگاه می‌کنند می‌بینند سرهنگ قاضی اسدالهی روی اسب خمیده است و حرکت نمی‌کند. وقتی به سوی او می‌روند وی را غرق در خون می‌یابند.

سرگرد نظری که یکی از فرماندهان فرقه در میانه بود غالباً برای بازدید سنگرها و استحکامات فداییان فرقه به روستاها سرکشی می‌کرد ولی پس از بازگشت از تبریز که در نظر داشت نقشهٔ شبیخون و اشغال گیلان را عملی سازد، به ماژور مهندس فریور می‌گوید: اگر دینامیتهای تو، آن طور که می‌گویی، خوب کار کنند و شش پل بزرگ و کوچک راه‌آهن را ویران سازند، دیگر ستون اعزامی از تهران نمی‌تواند به تبریز برسد. یکی از مهندسان یوگسلاوی که در راه‌آهن کار می‌کرد و در آن زمان در میانه بود گفت: «رفیق ماژور اجازه ندهید که دینامیتها را منفجر کنند، زیرا نخست آنکه برای ساختن مجدد آنها به زمان زیادی نیاز دارید و شاید نیروهای شما بخواهند دوباره از آن پلها عبور کنند. دیگر اینکه، دینامیتها را شش ماه پیش زیر پلها بسته‌اند و ممکن است در این مدت باران و برف بر آنها تأثیر کرده باشد. و در عین حال، در انبارهای ایستگاه میانه هم حتی یک جعبه دینامیت وجود ندارد.»

البته وی حق داشت و دینامیت‌ها قابل استفاده نبود.

چگونه ارتش به سوی آذربایجان و کردستان پیش رفت و ارتش دمکراتها به سرعت از هم پاشید

دکتر جهانشاهلو در کتاب خاطرات خود می‌نویسد:

«در این گیرودار خبر رهسپاری ارتش به سوی آذربایجان به گوش می‌رسید. آقای سرتیپ پناهیان به میانجیگری آقای تیمسار سپهبد شاه‌بختی فرماندهٔ سابقش و به دستور آقای تیمسار سرلشگر حاجعلی رزم‌آرا نیرنگی به کار برد. روزی عنوان کرد که گویا از دوستان نزدیک افسر خود در ستاد ارتش در تهران نقشهٔ حملهٔ ارتش به آذربایجان را که سرلشگر رزم‌آرا طرح کرده به دست آورده است.

«این نقشهٔ ساختگی او نشان می‌داد که ارتش شاهنشاهی از راه تکاب و میاندوآب به مراغه و سپس به تبریز هجوم خواهد کرد و بودن هنگی را که به فرماندهی آقای سرهنگ مظفری در تکاب مستقر و به تعرض گاهگاهی سرگرم بود گواه مدعای خود می‌آورد.

«آقای پیشه‌وری کاملاً آلت دست پناهیان شده بود چون او برای اینکه آقای پیشه‌وری را سرگرم و مطمئن کند پی‌گیر از شکست‌ناپذیری ارتش آذربایجان دم می‌زد. اما کارها روز به روز بیشتر و تندتر از پرده بیرون می‌افتاد و آشکار می‌شد که به دستیاری این گروه چندرو چه دامی گسترده شده است. در رای‌زنی که آقایان پیشه‌وری و پادگان و قیامی و من داشتیم تصمیم گرفتیم آقای پناهیان را از ریاست ستاد برداریم و آقای تیمسار آذر را با شتاب از اردبیل فرا خواندیم و پاسخگوئی پادگان اردبیل را به سرهنگ ۲ علی نوائی واگذار کردیم.

«تیمسار آذر به تبریز آمد، دیر شده بود و پناهیان نقشه‌ای را که داشت انجام داده بود، همهٔ نیرو در مراغه و مهاباد و میاندوآب و تکاب تمرکز یافته بود. سرتیپ آذر در نخستین روز رایزنی گفت که ارتش تعرض اصلی خود را به آذربایجان از قافلانکوه خواهد کرد نه از تکاب و مراغه و به راستی همین جور هم بود.

«در واپسین روزها آقای تیمسار نوائی را مأمور پدافند شهر تبریز و تیمسار عظیمی را مأمور برپاداشتن استحکامات دوروور به ویژه بلندیهای میانه و تبریز کردند و من مأمور سازمان‌دهی لشگر ضربتی به نام بابک شدم. ما همه دست به کار شدیم اما دیر و کارها از پایه سست بود.

«تیمسار نوائی گزارش داد که در تبریز جز یک دبیرستان ارتش و یک آموزشگاه ستوانی بجای نمانده است. من چند تن از افسران راکه در تبریز مانده بودند برای سازمان‌دهی لشگر بابک فرا خواندم. آقای سرهنگ ۲ احمد شفائی سبزواری افسر دانشمند توپخانه را رئیس ستاد لشگر تعیین کردم و به حوزه‌های فرقه دستور دادم تا هر جوان تندرستی را که داوطلب سربازی است به لشگر روانه کنند. بزودی گروههای زبده‌ای نام‌نویسی کردند و به آموزش پرداختند در اینجا باید یادآور شوم که به هیچ رو افسر کافی برای فرماندهی یکانها نداشتیم تا جائی که ستوان ۳ها فرمانده گردان گذاشته شدند.

«آقای تیمسار نوائی که هم پاسخگوی پدافند شهر تبریز و هم مسئول مالیهٔ

ارتش بود در کوتاه‌ترین زمان همهٔ شرایط زندگی و خوابگاه و خوراک سربازان را آماده کرد همهٔ افسران و گروهبانان در تلاش شبانه‌روزی بودند تا سربازان را در زمان کوتاهی برای نبرد آموزش دهند. خوانندگان ممکن است در شگفت شوند که ما که همه میهن‌پرور بودیم و آزادی و آبادی ایران میهنمان را می‌خواستیم چرا اینگونه با جان و دل در راهی گام برمی‌داشتیم که بیراهه بود. سبب این بود که ما نادرست شیفتهٔ نگرشی شده بودیم که به‌گمان ما تنها راه رهائی میهنمان از چنگ این یا آن بیگانه و دست‌نشاندگان آنها بود غافل از آنکه در عمل واقعیتها با بسیاری از نظریه‌ها فرسنگها فاصله دارد و تلاش ما چیزی جز از چاله به چاه و پل بردگی و بندگی افتادن نبود.

«آری بسیاری از مردم میهن‌پرور ایران گمان می‌کردند که حزب توده و فرقهٔ دمکرات آذربایجان ساخته و پرداختهٔ خود ایرانیان است از این رو بدانها روی آوردند و از آنها چشم امید داشتند. آری مردم ما نمی‌دانستند که برپادارنده و گردانندهٔ حزب توده بیگانگانند و آگاه نبودند که فرقهٔ دمکرات آذربایجان را میرجعفر باقراف به اغوای آقای عبدالصمد کامبخش در باکو طرح‌ریزی کرد.

«برای آماده‌کردن لشگر ضربتی بابک و گروه پدافند شهر تبریز زیر فرماندهی تیمسار نوائی به آقای کاویان مراجعه شد، چون هنوز انبارهای جنگ‌افزار در دست او بود اما او گفت که جنگ‌افزار نداریم. آقای پیشه‌وری او را نزد خود خواند و پس از سرزنش و دشنام بسیار کلید انبارهای جنگ‌افزار را از او گرفت و به من سپرد.

«من به همراهی چند افسر از آن میان سروان توپخانه حسین فاضلی انبار جنگ‌افزارها را بازدید کردیم، تفنگ و تپانچه به هیچ رو نبود، چون به جوری که در گذشته یاد کردم همه را فروخته بودند اما آنچه خریدار نداشت و آن زمان به دردکردها نمی‌خورد چون خودکار دستی و سبک و بسیاری خودکارهای سنگین به جای مانده بود. این خودکارهای سنگین همه فولاد از بهترین خودکارهای جنگ جهانی دوم بود که روسها از آلمانها به غنیمت گرفته بودند.

«ما ناچار شدیم همهٔ لشگر و مدافعین تبریز را با خودکارهای سبک و سنگین آماده کنیم. خوانندگانی که با سربازی و ارتش آشنایی دارند می‌دانند که چنین تجهیزاتی هر اندازه خوب هم که باشد برای یک لشگر کافی نیست به هر حال چاره‌ای نداشتیم.

«در اینجا یادآور می‌شوم که جز جنگ‌افزارهای به دست آمده از خلع سلاح دو لشگر تبریز و رضائیه و پادگانهای ژاندارمری روسها همهٔ تفنگها و خودکارهایی که به خواست آنان تخشایی ارتش ساخته بود و بسیاری خودکارهای دستی و سبک و سنگین و تپانچه‌ای که از ارتش آلمان نازی به غنیمت گرفته و همچنین خودکارهای دستی و تپانچه‌هایی که (کلت) بر پایهٔ قانون وام و اجاره از امریکا دریافت کرده بودند در اختیار ما گذاشتند. این جنگ‌افزارها یکجا برای آماده‌کردن نزدیک به ۱۰ لشکر بسنده بود آنچه ما برابر نیازمندیهای آن زمان کم داشتیم توپ و خمپاره‌انداز و هواپیما بود.

«در این میان آقای تیمسار آذر با ما دیدار کرد و خواست که چون غلام یحیی در فن سربازی مجسمهٔ ناآگاهی بیش نبود دستور داده شود تا افسری آگاه و کارآمد برای فرماندهی دفاع قافلانکوه روانه گردد. حتی او پیشنهاد کرد که خود او بدانجا برود اما آقای پیشه‌وری موافقت نکرد پس از رفتن تیمسار آذر من سبب موافقت‌نکردن او را پرسیدم. او گفت شما که خوب می‌دانید غلام‌یحیی را من به آنجا نفرستاده‌ام تا او را اکنون عوض کنم. بی‌گمان با عوض‌کردن غلام‌یحیی ما همگی دچار خشم روسها خواهیم شد. خوانندگان به ویژه جوانان ما خوب توجه کنند و از گذشته پند گیرند و بدانند که دخالت بیگانه هر که و هر کشوری که باشد در کار کشور دیگر سرانجام جز زیان و پشیمانی چیزی ببار نمی‌آورد تا چه رسد به آنکه بیگانه آقا و فرمانده و فرمانفرمای کشور و مردم و ملتی باشد.

«غلام‌یحیی نه‌تنها به اندازهٔ یک سرباز ساده آگاهی جنگی نداشت حتی یک چریک جنگی هم به شمار نمی‌آمد تنها عمال روسی بودند که او را ژنرال نامیدند.

«اکنون توجه کنید که غلام‌یحیی هنگامی که ارتش از زنجان گذشت و به سوی تبریز در حرکت بود چه کرد. او به جای پایمردی در نخستین برخوردها راه گریز را در پیش گرفت. او همین که تیراندازی میان فدائیان و سواران آقایان ذوالفقاری و افشار درگرفت دستور داد فدائیان خود ما سرهنگ۲ قاضی اسداللهی را که افسری میهن‌پرور و دلیر بود از پشت با تیر بزنند چون او دستورهای غلام‌یحیی قصاب را مخالف اصول سربازی می‌دانست و آن را انجام نمی‌داد.

«غلام‌یحیی به جای دفاع به غارت پرداخت و چنان که یک بار یادآور شدم گذشته از دامهای غارتی زنجان، گله‌های دور و ور میانه را نیز به اردبیل برای

تحویل به اربابان روسی روانه کرد و از این گذشته در واپسین دم گریز بانک میانه را یکجا غارت کرد و با خود آورد و در نخجوان به سازمان امنیت روس داد.

«در اینجا نامی از آقای سرهنگ ۲ قاضی اسداللهی بردم. من او را از زمان دانش‌آموزی می‌شناختم. هنگامی که کشتهٔ او را به تبریز آوردند نخست آقای پیشه‌وری و من و چند تن دیگر آن را بررسی کردیم من دیدم که او از نزدیک تیر خورده است چون جای سوختگی در پوشاک او و کمی در تنش بود. من به آقای پیشه‌وری گفتم که این افسر از نزدیک تیر خورده است و بی‌گمان او را خودی‌ها از چند قدمی زده‌اند. آقای پیشه‌وری که با اصول پزشکی قانونی آشنا نبود گمان کرد که تنها گمان من است. اما بعدها که بیشتر رازها آشکار شد چند تن از فداییان غلام‌یحیی در مهاجرت جسته و گریخته گفتند که با دستور غلام‌یحیی او را که افسری نافرمان و ضد انقلاب بود از سنگر خود زده‌اند. یکی از فداییان زنجان که چون ممکن است هنوز در آذربایجان شوروی زنده باشد و با این یادداشتها گرفتار دژخیمان روس گردد و من نام او را نمی‌برم در باکو نزد من آمد و گفت که من با یک تن از فداییان سراب دسته صفرعلی در یک سنگر بودم. سرهنگ قاضی سواره پی‌گیر از پشت سنگرها می‌گذشت و دستور می‌داد یک بار که از پشت سنگر ما گذشت آن فدائی به من گفت من اکنون کلک او را می‌کنم. رفیق غلام از او ناراضی است. من تا رفتم او را از آن کار بازدارم نشانه رفته بود. سرهنگ قاضی از اسب درغلتید و همان فدایی خبر کشته شدن او را به غلام‌یحیی داد. غلام‌یحیی با چند تن دیگر آمدند. بدون اینکه کوچکترین احساس ناراحتی کنند تنها یک مشت دشنام نثار دولت مرتجع ایران و شاه کردند. و در همانجا غلام‌یحیی اسب او را به همان فدایی نابکار و زین اسبش را به فدایی دیگر بخشید.

«غلام‌یحیی در قافلانکوه شکست مفتضحانه‌ای خورد و پس از این شکست آشکار شد که او پولهای دریافتی را به جیب زده و تنها با گروه کمی فدائی در جنگ شرکت کرده است.

«شاید خوانندگان گمان کنند که فداییان غلام‌یحیی در قافلانکوه از ارتش شکست خورد اما چنین نبود چون آنان را سواران آقای ذوالفقاری و آقای افشار که پیشاپیش ارتش در حرکت بودند تارومار کردند.

«پیش از رسیدن ارتش آقای سرهنگ بواسحقی چنانکه یکبار یادآور شدم

برای به دست گرفتن دستگاهها به ویژه نگهبانی (ژاندارمری) به زنجان آمده بود. اما همینکه ستونهای ارتش به آنجا نزدیک شد مردمی که از غلام‌یحیی و دار و دسته‌اش به جان آمده بودند بپا خاستند در این گیرودار کسانی هم که با یکدیگر خورده حساب داشتند در آشوب شرکت جستند از این رو مردمی کشته و گروهی هم به تبریز گریختند در این میان آقای شیخ خوئینی که مردی باسواد و رییس محضرهای ثبت اسناد بود نیز کشته شد.

«در میاندوآب آقای آرام که از ارمنیهای مهاجر پیش از جنگ جهانی دوم بود و از آن یک بار پیشتر نام بردم و فرقه او را سرهنگ فدائی خوانده بود با گروه فدایی خود اگرچه اسما جزو ابواب جمعی آقای کبیری بود اما رسماً زیر فرمان هیچکس جز آقای سرهنگ قلی‌اف نبود از فرصت استفاده کرد و به این عنوان که نیروی ارتش به فرماندهی سرهنگ مظفری هر شب به آن بخش دستبرد می‌زند گذشته از پول همهٔ دامهای کشاورزان آن بخش را غارت کرد و پیشاپیش با مشورت سرهنگ قلی‌اف به ایروان روانه کرد.

«این دامها را به یاری ارمنیهایی که با اجازهٔ دولت ایران به ارمنستان مهاجرت می‌کردند و اجازه داشتند دامها و اموال خویش را با خود ببرند از مرز گذراندند. پاره‌ای از این ارمنی‌ها این دامها را از آن خود کردند و بخش دیگری از آن را سازمان امنیت ارمنستان ضبط کرد به جوری که از این همه غارت جز بدنامی چیزی نصیب آقای آرام و برادرش نشد. آقای کبیری هم اگر اسماً چند هزار فدایی در اختیار داشت هنگام کارزار آشکار شد که چند صد تن بیش نبودند و ساعتی بیش پایداری نکردند.

«نیروی ارتش از قافلانکوه گذشت و به سوی تبریز پیش می‌آمد. مردم میهن‌پرور تبریز هم که از بیگانه‌پرستان و اوضاع به تنگ آمده بودند به پا خاستند.

«در این هنگام آقای سرهنگ قلی‌اف به دستور باکو چنین مصلحت دید که آقای محمد بریا را که با دار و دسته‌های جاوید و شبستری هواخواه حل مسالمت‌آمیز و دریافت امتیار نفت برای روسها بود صدر فرقهٔ دمکرات آذربایجان بگذارد و آقایان پیشه‌وری و پادگان و مرا به این عنوان که مخالف حسن نیت آقای قوام‌السلطنه هستیم به باکو تبعید کند.

«ما اعضای کمیتهٔ مرکزی فرقهٔ دمکرات به ایوان مشرف به خیابان پهلوی رفتیم و مردم بسیاری در خیابان گرد آمدند. آقای پیشه‌وری با سخنی کوتاه آقای

محمد بریا را رهبر فرقه خواند و آقای بریا که از نادانی گمان می‌کرد به جایگاهی بلند رسیده است داد سخن داد و مردم تبریز و آذربایجان را به آرامش فرا خواند و به حسن نیت آقای قوام‌السلطنه و انتخابات آزاد پس از رسیدن ارتش به تبریز نوید داد.

«آقای پیشه‌وری و من از در شمالی ساختمان فرقه بیرون و با قرار قبلی به سرکنسولگری شوروی نزد آقای سرهنگ قلی‌اف رفتیم. درست به یاد ندارم که آقای پادگان هم در این دیدار نامیمون با ما بود یا نه.

«در اتاق کوچکی در خاور حیاط آقای قلی‌اف ما را پذیرفت. آقای پیشه‌وری که از روش ناجوانمردانهٔ روسها سخت برآشفته شده بود از آغاز به سرهنگ قلی‌اف پرخاش کرد و گفت شما ما را آوردید میان میدان و اکنون که سودتان اقتضا نمی‌کند ناجوانمردانه رها کردید. از ما گذشته است اما مردمی را که به گفته‌های ما سازمان یافتند و فداکاری کردند همه را زیر تیغ داده‌اید به من بگویید پاسخگوی این همه نابسامانیها کیست؟ آقای سرهنگ قلی‌اف که از جسارت آقای پیشه‌وری سخت برآشفته بود و زبانش تپق زد یک جمله بیش نگفت، سَنی گتیرن سَنَه دییر گِت (کسی که ترا آورد به تو می‌گوید برو) و جملهٔ دیگری هم بدان افزود که ساعت ۸ شب امروز رفیق کوزل‌اف بیرون شهر در سر راه تبریز - جلفا منتظر شماست و از جا برخاست و دم در ایستاد. این بدان معنی بود که دیگر آمادگی گفتگو با ما را ندارد و باید برویم.

«آقای پیشه‌وری و من و گویا آقای پادگان بیرون آمدیم. همینکه از سرکنسولگری شوروی بیرون آمدیم آقای پیشه‌وری به من گفت نیازمندی هرچه در خانه‌داری با خود بردار چون ساعت ۸ با راننده در بیرون شهر منتظر یکدیگر خواهیم بود. من که از وضع شوروی ناآگاه و در آن چند روزی هم که در باکو مهمان بودم از زندگی مردم بی‌خبر ماندم و هنوز گمان می‌کردم در بهشت موعود در آن سرزمین باز شده است در پی اینکه نیازمندی‌های زندگی حتی کمی خوردنی با خود بردارم نیفتادم.

«چون غروب آن روز، نشست کمیتهٔ مرکزی فرقه بود من بدانجا رفتم. آقایان پیشه‌وری و پادگان نیامدند. آقای ابراهیمی نزدیک من نشست. پس از کمی گفتگو و نویدهای بی‌پایه و ژاژخایی‌های آقای سلام‌الله جاوید نشست پایان یافت. من با آقای ابراهیمی بیرون آمدیم. من به او گفتم هرچه لازم داری با خود بردار و با

ماشین من برویم چون در اینجا دیگر سامان ماندن نیست. او گفت به من که اجازه نداده‌اند چگونه می‌توانم از مرز بگذرم. گفتم در مرز به باقراف تلگراف می‌کنم و از او اجازه می‌گیرم. او گفت اما دکتر جاوید گفته است که اینجا بمانم و با او یکجا مبارزهٔ انتخاباتی کنم چون پس از رسیدن ارتش به تبریز انتخابات آغاز خواهد شد گفتم تو که دکتر جاوید را می‌شناسی آیا باز گفته‌های او را باور می‌کنی؟ گفت اگرچه دودلم اما دکتر جاوید می‌گوید که قوام‌السلطنه به او اطمینان داده است. کوته سخن اینکه هر چه تلاش کردم او را با خود ببرم نشد. تنها از من خواهش کرد که یکی از تفنگهای گلوله‌زنم را برای او بگذارم. من یک تفنگ برنو متوسط با ۱۰۰ تیر فشنگ به او دادم و به او گفتم هرچه در خانهٔ من است از آن توست.

«پوشاک سواری که بتن داشتم یک دست پوشاک و یک تفنگ شکاری کروپ ۲۰ گلوله‌زن و دو تپانچه و یک خودکار دستی برداشتم و از پولی که در خانه داشتم تنها ۵۰۰ تومان در جیب گذاشتم و با راننده رهسپار شدم.

«گذشته از دیگر اسباب خانه دوزین بسیار خوب انگلیسی و یک تفنگ ریشارد ۱۰ و یک کروپ ۱۲ و یک سن‌تتی‌ین ۱۶ و یک پنج‌تیر پران ۱۲ بلژیکی که همه را با خود آورده بودم و چند قالیچه و دو تخته قالی بسیار خوب که از شرکت فرش تبریز خریده بودم و کتابها و یک سگ گرگی بسیار خوب را گذاشتم و رفتم. خوشبختانه گماشتهٔ بسیار باوفا و کاردان من اسماعیل چند روز پیش برای سرکشی به روستای مزیدآباد ده پدرم رفته بود از اینرو از سوی او آسوده‌خاطر بودم. بیرون شهر آقایان پیشه‌وری و پادگان با خانواده‌هایشان منتظر من بودند. آقای کوزل‌اف دستورهای لازم برای گذرکردن از مرز را داد و ما رهسپار شدیم.

«پس از گذشتن از مرند اتومبیلهای افسران و خانواده‌های آنان یک یک به ما رسیدند. در اینجا باید یادآور شوم که کمی پیش از رسیدن ارتش به زنجان چون پدر و مادر من می‌دانستند که کارها به کجا خواهد انجامید از تهران به ده دستور دادند که اسبهای بسیار خوب و اصیلی که داشتیم و پدرم بدانها سخت علاقمند بود همه را به تبریز آوردند تا شاید از دستبرد این و آن در امان بماند. این اسبها در اسطبل لشکر تبریز همچنان ماندند و از سرنوشت آنها آگاه نشدم. زمان نشان داد که پیش‌بینی مادر و پدر من درست بود چون پس از رسیدن ارتش به زنجان آقای

یدالله بیگدلی اسلحه‌دارباشی مردم را به دستاویز اینکه کسی از خانواده‌های آنان فدایی بوده و یا با دکتر جهانشاهلو ارتباطی داشته است غارت کرد. او به روستایی که دامهای ما آنجا بود آمد و همهٔ حشم و اسباب خانهٔ ییلاقی ما را به یغما برد. پدرم به آقای قوام‌السلطنه شکایت کرد. آقای قوام‌السلطنه از راه مقامات مربوطهٔ قانونی دستور توقیف او را داد اما او با متحصن شدن در کاخ ملکهٔ مادر محمدرضاشاه خود را رهانید. پس از دو سال که در آستانهٔ مرگ قرار گرفت یکی از خویشاوندان خود را نزد پدر و مادر من فرستاد و تقاضا کرد که از او درگذرند و به اصطلاح مسلمانان او را حلال کنند. پدر و مادر من به او پیام دادند که می‌تواند آسوده بمیرد چون از او درگذشته‌اند. (گفته مادر من در دیدارش با من در آلمان).

«واپسین روزی که در تبریز بودیم پاره‌ای از افسران نزد آقای پیشه‌وری و من آمدند و مشورت کردند که چه بکنند. آقای پیشه‌وری گفت که چون من دیگر کسی نیستم و وظیفه‌ای ندارم نمی‌توانم در این باره چیزی بگویم. چون به راستی کمیتهٔ مرکزی فرقه به دستور آقای سرهنگ قلی‌اف تصمیم گرفته بود که به هیچ رو دیگران را در جریان کارها نگذاریم و واژگونه همه را امیدوار کنیم تا در جای خود باقی بمانند. این هم یکی دیگر از زیانهای وابستگی به بیگانگان است که آدم با دوستان و هم‌میهنان خود هم اجازهٔ درددل و رایزنی و بازگویی واقعیات را ندارد.

«من به آقایان افسرانی که دیدار کردم گفتم که جای درنگ نیست و هرچه زودتر با تیمسار آذر مشورت کنند.

«تیمسار آذر که می‌دانست چه سرنوشت شومی در پیش است با سرهنگ قلی‌اف گفتگو کرد و از او خواست که تکلیف افسران را که همگی برابر آیین ارتش ایران محکوم به اعدامند هرچه زودتر روشن کند. او هم با باکو و میرجعفر باقراف یا استالین گفتگو کرد و در آغاز شب به تیمسار آذر پیام فرستاد که می‌توانند همگی با خانواده‌هایشان به شوروی بروند. از این رو تیمسار آذر همهٔ افسران و خانواده‌های آنان را تا جایی که دسترسی داشت گردآورد و روانه کرد و سپس خود نیز رهسپار شد. افسرانی که در مراغه و میاندوآب و تکاب در پیکار بودند نتوانستند خود را برهانند. آنان افسرانی میهن‌پرور و دلیر بودند افسوس که کشته و اعدام شدند.

«در این گیرودار تیمسار آذر افسری را نزد پناهیان فرستاد که خود را آمادهٔ رفتن کنند اما او پیام داد که من در تبریز می‌مانم و کسی را با من کاری نیست. تیمسار آذر که دریافت آقای پناهیان می‌خواهد دستمزد چندروییها و جاسوسیهای خود را از دوستان ستاد ارتشش دریافت کند به سرگرد توپخانه آقای حمیدی دستور داد که با تپانچه به خانهٔ وی برود و او را به زور در اتومبیل بنشاند و بیاورد و او هم همین دستور را انجام داد و او را به زور روانه کردند.

«سحرگاهان که به مرز رسیدیم جز دو تن از افسران تیمسار نوائی و تیمسار میلانیان که نیمروز رسیدند همهٔ افسران تبریز و خانواده‌های آنان با ما بودند.

«از افسرانی که در جنوب و جنوب باختری آذربایجان درگیر بودند تنها دو تن توانستند خود را از مرگ رهایی بخشند یکی سرگرد نیروی هوایی آقای حبیب‌الله فروغیان که در آن زمان فرمانده زره‌پوش بود و با یک زره‌پوش خود را به تبریز رساند و دیگری سروان سوار آقای عبدالرحیم ندیمی (ترکمن) که با پوشاک روستایی پیاده و ناشناس پس از چند روز خود را به مرز رساند.

«در اینجا باید یکی دیگر از تبهکاریهای آقای سلام‌الله جاوید را یادآور شوم. او همان شب پس از رهسپاری ما از تبریز تلگرافی به همه شهرها و شهرکهای سر راه که پاسگاه فدایی داشتند دستور داد که هر افسر و سرباز و کارمند فرقه که می‌خواهد خود را به مرز برساند فراری است بازداشت کنید. از اینرو هنگامی که سرگرد فروغیان با زره‌پوش به نزدیکی مرند رسید آقای سرگرد فدائی حقی که از همدستان نزدیک آقای جاوید بود از حرکت زره‌پوش جلوگیری کرد تا جایی که او ناچار شد با تیراندازی ولت و پاره‌کردن چند تن از آنجا بگذرد.

«من اکنون درست نام افسران دیگری که همین آقای حقی بازداشت کرد و دکتر جاوید آنان را در تبریز به دادگاه ارتش سپرد به یاد ندارم شاید سرگرد پیاده آقای آگهی و سرهنگ پیاده آقای مرتضوی بودند چون اکنون هیچیک از آقایان افسران در دسترس نیستند تا نام آنان را بدانم. از این رو بازنوشتن این تبهکاریهای دار و دستهٔ جاوید را به خامهٔ خود آقایان افسران وامیگذارم. آنچه از این پیشامد ناگوار بیاد دارم این است که آقایان سرتیپ عظیمی و سرهنگ ۲ مرتضوی و سرگرد آگهی و سروان قاسمی و سروان جودت و سروان قمصریان و ستوان زربخت همه گرفتار و جز آقای سروان قمصریان که با دادن حوالهٔ پول خوبی

توانست جان بدر برد و به تهران روانه گشت همه تیرباران شدند.

«خون این افسران و درجه‌داران و آنهایی که چند سال پس از آن از سازمان افسری حزب توده گرفتار آمدند و جان خود را از دست دادند و گناه بی‌سرپرست ماندن همسر و فرزندانشان پیش از همه به گردن آقای عبدالصمد کامبخش و آقای دکتر کیانوری است که کبادهٔ رهبری سازمان افسری را می‌کشیدند و پس از آن همهٔ دست‌اندرکاران حزب توده و فرقه دمکرات آذربایجان از آن میان من، کم و بیش گناهکاریم.

چنانچه یادآور شدم ناجوانمردی و خوشرقصی سلام‌الله جاوید برای دریافت مزدی عامل بزرگی درازدست رفتن گروهی از افسران شد. آنان همه میهن‌پرور و جوانمرد و دلیر بودند اما همانجوری که چندین بار یادآور شدم راهی که برای رهایی میهن ما برگزیدیم بی‌راهه بود. این راهی است که نه‌تنها هیچگاه ره به سر منزل مقصود نمی‌برد بلکه ره‌روان را در منجلاب خیانت به میهن و پشیمانی و سرافکندگی و بدتر از اینها رهنمون می‌گردد.

«افسران اردبیل و فداییان به سرپرستی آقای سرهنگ ۲ علی نوائی از پل خداآفرین گذشتند و به آذربایجان شوروی رسیدند.

«نیاز است یادآور شوم که در این گیرودار آقای صادق زمانی مسؤول تشکیلات فرقهٔ آستارا گذشته از آنچه در آن یکسال حاکمیت فرقه غارت کرده بود با بهره‌برداری از فرصت شهر آستارا حتی داروخانهٔ بیمارستان آن را نیز غارت کرد و با خود به شوروی آورد و پستی را بدانجا رساند که کسانی را که حاضر نشدند به دستور او میهن را ترک کنند به رگبار گلوله بست و چند کودک را در آب جوش انداخت. تبهکاریهای او آنچنان بود که ژنرال آتاکشی‌اف وزیر امنیت آذربایجان شوروی در دیدارش با ما گفت که کارهای ناشایست این مرد ما را سخت بدنام و شرمنده کرده است.

«در واپسین ساعتها که بنا بود به شوروی برویم آقای پیشه‌وری پولی را که از حق عضویت اعضای فرقه در آن یک سال پس از در رفت مانند پس‌انداز گرد آمده بود و اندازهٔ آن را درست به یاد ندارم و شاید نزدیک ۷۰۰ یا ۸۰۰ هزار تومان بود (این پول به حساب آن روز پول بسیاری بود) به آقای تقی شاهین سپرد تا به آقای دکتر صمداف در بیمارستان شوروی به امانت بدهد. او آن پول را به او رساند و آقای دکتر صمداف آن را به سازمان امنیت آذربایجان شوروی داد چون

دریافت آن را در باکو مقامات آنجا یادآور شدند. اما آن پول را هیچگاه به فرقه پس ندادند.

«همان جوری که در آغاز سرگذشت آمده است تقی شاهین از گروه ۵۳ تن بود و در دستگاه شهربانی و ادارهٔ سیاسی و دادگستری و چهار سال و ۶ ماه زندان و در رده‌های حزب توده و فرقهٔ دمکرات آذربایجان و همچنین پس از مهاجرت به شوروی همچنان روش مردمی خود را نگه داشت و همواره با ناپاکان و غارتگران و دار و دستهٔ سلام‌الله جاوید و غلام‌یحیی در کشمکش و مبارزه بود.

«چنانچه یکبار نیز نوشتم مردم میهن‌پرور تبریز که از روز ۲۰ آذرماه به هیجان آمده بودند به آقای محمد بریا با چوب و سنگ حمله بردند و او از ترس به بیمارستان شوروی که در آن نزدیکی‌ها بود پناهنده شد اما آنچه شایان توجه است این است که سرکنسول امریکا در تبریز که از این پیشامد آگاه شد به دیدار او به بیمارستان شوروی رفت و او را دعوت کرد که به سرکنسول‌گری امریکا برود و در پناه او باشد. و او هم راضی شد اما دکتر صمداف که پلیس ورزیده‌ای بود او را از این کار بازداشت و به جوری که خود دکتر صمداوف می‌گفت از آن پس رفت و آمد به بیمارستان را بیشتر زیر نظر گرفت چون تا آنجا که من به یاد دارم گذشته از آقای محمد بریا آقایان آرام و ایشخان برادر او و بانو لنا میلانیان همسر تیمسار میلانیان آنجا پنهان بودند.

«ما سحرگاهان به مرز رسیدیم. هوا بسیار سرد بود. تشریفات ساعتی بیش به درازا کشید. در مرز به هیچ رو ما را بازرسی نکردند. افسران جز تیمسارها جنگ‌افزارهای خود را دادند. از رهبران و عضو کمیتهٔ مرکزی فرقه آذربایجان کسی جنگ‌افزار نخواست اما من جز تفنگ شکاری و یک تپانچه، دیگر تپانچه و خودکار دستی را به افسر مرزی دادم.

«سپس با ماشین رهسپار نخجوان شدیم و در آنجا ژنرال آتاکشی‌اف وزیر سازمان امنیت و حسن حسن‌اف دبیر سوم حزب بلشویک آذربایجان و میرزا ابراهیم‌اف وزیر فرهنگ که فرستادگان میرجعفر باقراف بودند از ما پیشواز کردند.»[1]

۱) دکتر جهانشاهلو، *ما و بیگانگان.*

فصل نهم

فروپاشی و فرار

سروان نظری غازیانی، یا ماژور نظری غازیانی، ماجرای پیشروی ارتش مرکزی به سوی آذربایجان و فروپاشیدن بساط فرقه و فرار خود را چنین شرح می‌دهد:

«پس از بیرون بردن دسته‌های فدایی از زنجان و ورود نیروهای ارتش شاهنشاهی به استان نامبرده، ما شاهد کردار نیروهایی بودیم که آماجشان نه «نظارت بر انتخابات مجلس»، بلکه دست زدن به جنایت و از بین بردن همهٔ نشانهای جنبش دمکراتیک آذربایجان و کردستان بود[1] در ماههای «خوشبینی بی‌پایه» به ما دستور دادند، سلاح ۱۴۰۰ تن فدایی راکه اهل زنجان‌اند و مایل به ماندن در آن استان، به آنان ببخشیم و روانهٔ روستاهایشان کنیم. این دستور را ژنرال محمود پناهیان، که پس از گرفتاری ژنرال آذر و برکناری او از ستاد ارتش ملی، به ریاست ستاد رسیده بود، کتباً به ما نوشت. افزون بر این، یک گردان از «قشون ملی» و یک گردان سوار به فرماندهی ماژور محمدعلی رامتین می‌بایست از میانه به تبریز فرستاده می‌شدند تا در اختیار ستاد ارتش قرار گیرند. از پی چنین فرمان نسنجیده‌ای شمار فداییان و سربازان وظیفه که در میانه به جای ماندند از ۵ هزار نفر به کمتر از ۱۹۰۰ تن کاهش یافت (نزدیک به ۱۲۰۰ فدایی و ۷۰۰ سرباز). من به این فرمان اعتراض کردم، قاضی و مرتضوی نیز با من همرأی شدند. اما ژنرال دانشیان گفت پیشه‌وری نیز با این کار موافق است... ما که به این همه فدایی و سرباز در میانه احتیاج نداریم و ارتش شاهنشاهی هم پس از

---

۱) دربارهٔ این جنبش دمکراتیک! و نشانه‌های مردمی آن، آقای دکتر جهانشاهلو توضیحات لازم را داده است.

برگزاری انتخابات مجلس از آذربایجان و کردستان به تهران برمی‌گردد!... به وی پاسخ دادم، همهٔ کارهایی که از ستاد تبریز فرمان داده می‌شود به تضعیف مواضع دفاعی ما در قافلانکوه کمک می‌کند و کار ارتش ایران را آسانتر می‌سازد... افزون بر این، کارهایی که «ارتش مأمور بر نظارت» و تفنگداران خانها در زنجان انجام دادند به روشنی نشان‌دهندهٔ هدف آنان در آذربایجان و کردستان است. آنان در زنجان شماری از افسران فدایی و حتی چند روحانی را بدون دادرسی کشتند و نشان دادند که برای آذربایجان نیز چنین برنامه‌ای دارند... و از ژنرال دانشیان خواهش کردم تا نزد پیشه‌وری برود و در بازگرداندن نیروهایی که به دستور ستاد به تبریز فرستاده شده بودند، اقدام کند. او به ما قول داد و به تبریز رفت؛ اما نتیجه‌ای نگرفت و به ما گفت، پیشه‌وری می‌گوید، ما نباید کاری کنیم که قوام به «حسن نیت ما» مشکوک شود...

«پایان آبان ماه ما شاهد تمرکز نیروهای ارتش شاهنشاهی و سواران خانها در بخش جنوبی روستاهای نوروزآباد، جمال‌آباد و بنی‌کند بودیم و چند بار با قاضی اسداللهی از تپه‌ماهورهای این ناحیه با دوربین صحرایی می‌دیدیم که چگونه قطارها، سرباز و جنگ‌افزار را در آخرین ایستگاه نرسیده به قافلانکوه پیاده می‌کنند و تانکهای زیادی را در چند کیلومتری نوروزآباد متمرکز ساخته‌اند... روزی از روزها که قاضی و من به جمال‌آباد و نوروزآباد سرمی‌زدیم، نگهبانان به ما خبردادند که یک سرباز دوچرخه‌سوار در جادهٔ اتومبیل رو به سوی ده روان است... به آنان دستور دادم تا وی را آزاد بگذارند که به راهش ادامه دهد... او سوت‌زنان به ما، که در پشت دیوارهای ده پنهان شده بودیم، نزدیکتر می‌شد و همینکه وارد روستا گردید ما در برابرش ایستادیم و او سراسیمه شد و خواست برگردد و بگریزد که دیگر دیر شده بود... او گروهبان ارتش و مأمور رساندن نامه‌هایی به یکانهای ارتش بود که این بار به جای رفتن به جنوب، اشتباهی به سوی شمال جاده اتومبیل‌رو روان شده و نزد ما سر درآورده بود. او ساکی پر از نامه به دوشش آویخته و یک دفتر ثبت نامه‌ها نیز همراه داشت. به او اطمینان دادیم که کاری به کارش نداریم و تنها پرسشهایی از وی خواهیم کرد که پس از پاسخ می‌تواند به یکانش برگردد... او در برابر پرسشهای ما پاسخ داد که فرمانده نیروهای اعزامی از راه میانه، سرهنگ زنگنه، فرمانده سابق پادگان رضاییه و رییس ستادش نیز سرهنگ ورهرام است و بیش از دو هزار تفنگدار سوار خانها

هم با ارتش همکاری می‌کنند... دفتر ثبت نامه‌ها نشان می‌داد که نیروهای اعزامی به فرماندهی سرهنگ زنگنه از ۱۸ گردان پیاده، سه گردان زرهی و چند یکان توپخانه تشکیل می‌شود... به عقیدهٔ او حملهٔ ارتش اعزامی به زودی شروع خواهد شد، فقط منتظرند که فرودگاه زنجان آماده شود تا هواپیماهای ارتش بتوانند در بمباران شرکت کنند... و گویا قرار است خود شاه و سرلشکر رزم‌آرا فرماندهی عملیات در همه جبهه‌ها را به عهده داشته باشند...! ما تمام سخنان گروهبان نامه‌رسان و دفتر ثبت را یادداشت کردیم و به میانه برگشتیم و سه نفری قاضی، مرتضوی و من به این فکر افتادیم که ما در برابر نیروهای ارتش و خانها، که بیش از ده برابر ما بودند و از یاری نیروی هوایی نیز برخوردارند، چه کاری می‌توانیم انجام دهیم...؟ مرتضوی عقیده داشت که باید با بیان این واقعیت، از پیشه‌وری بخواهیم که از رفقای شوروی خواهش کند تا تمام آن جنگ‌افزارهایی را که از ما پس گرفته‌اند به ما بازگردانند. قاضی اسداللهی و من باور نداشتیم که شورویها به ما کمک کنند. از این رو در این اندیشه بودیم که تا دیر نشده است باید با همین نیروی فدایی و سرباز که در اختیار داریم، کاری انجام دهیم... چه کاری؟

«امید ما به یک شبیخون به نیروهای ارتش شاهنشاهی و به تأخیر انداختن یورش آنان به قافلانکوه و اشغال میانه و پس از آن بیرون آوردن گیلان از دست نیروهای ارتش ایران بود که در آن هنگام در استان نامبرده از دو گردان تجاوز نمی‌کرد... ما توانستیم برای چنین شبیخونی دویست نفر داوطلب به فرماندهی استاد گل محمدی، اسماعیل کریمی، شکور غفاری و حسن عسکری سازمان دهیم. اجرای شبیخون به عهدهٔ من گذاشته شده بود. هنگامی که با سران فدایی دربارهٔ برنامه‌های عملیاتی خود به تبادل نظر پرداختیم، استاد محمد گفت، تنها راه درست همین است که ما متکی به خود باشیم و به وعده‌های کمک از جانب شورویها دل خوش نکنیم و با زدن کف دستش به صورتش گفت: ماژورجان ما را باز هم فروختند... یادتان می‌آید ماه گذشته که دکتر جاوید در مقام استانداری آذربایجان از تهران برگشت و در قافلانکوه به سازمانهای فدایی سر زد ادعا می‌کرد، تمام کارها روبه‌راه است و به من حتی یک قسط، به مبلغ ۹۰۰ هزار تومان از بودجهٔ نگهبانان آذربایجان را پرداخت کرده‌اند و من پس از رفتنش گفتم، ما را چه ارزان فروختند و شما پاسخ دادید، اوستا این همه بدبین مباش، وضع ایران و جهان امروزی با زمان میرزاکوچک‌خان تفاوت زیادی دارد...! حالا

می‌بینید که حدس و گمانم راست بود!!

«در اندیشه‌ام عناصر درستی از گمانش را می‌دیدم و به خود می‌گفتم، نکند این گیل‌مرد که چهار پنج سال با جنگلی‌ها در درازای جنگ جهانی اول با انگلیسها و روسها جنگید و آغاز و پایان «جمهوری شوروی گیلان» را دید و پس از شکست مجبور به فرار به شوروی گردید و در کارخانه‌های باکو در کار آهنگری و موتور ماشین به استادی رسید و سپس به ایران بازگشت. راست می‌گوید؟ نمی‌خواستم باور کنم، ولی به شک و تردید گرفتار شدم، به فرماندهان فدایی گفتم، پس از انجام یافتن توفیق‌آمیز شبیخون می‌بایست نیروهای اصلی ما یک گردان پیاده به فرماندهی قاضی اسدالهی و ۵۰۰ نفر سوار و پیاده فدایی به سرکردگی خودم به فداییان مسلح گیلانی یاری رسانیم و از راه خلخال و ماسوله به سمت جاده قزوین ـ رودبار ـ رشت راهی شویم و به همراه فداییان گیلان گردانهای ارتش ایران را خلع سلاح کنیم و پس از آزاد ساختن رشت، بندرپهلوی، رضوانده، آستارا و سرانجام سراسر گیلان، از دو راه اصلی قزوین به تهران، رشت ـ قزوین و چالوس ـ مرزن‌آباد به تهران، پایتخت کشور را مورد تهدید قرار دهیم تا قوام‌السلطنه مجبور شود از تجاوز مسلحانه به آذربایجان و کردستان چشمپوشی کند...

«باید یادآور شوم که در روزهای پایانی آبان ۱۳۲۵ جوانان چندی از بندرپهلوی، رشت و رضوانده به دیدار ما آمدند و از ما اسلحه خواستند تا با سازماندهی دسته‌های مسلح، سربازخانه‌های رشت و میان‌پشته (در بندرپهلوی) را که پس از بیرون رفتن سربازان شوروی هنوز آمادگی کامل نداشتند، خلع سلاح کنند و مانع آن گردند که ارتش شاهنشاهی از راه آستارا به اردبیل نیز بتوانند به آذربایجان تجاوز کند. این جوانان را دکتر بهزادی، دبیر حزب توده در شهرستان بندرپهلوی و مهندس محمدزاده که از بودن مرتضوی و من در زنجان و میانه آگاهی داشتند، به نزد ما فرستاده بودند.

«این اندیشه درستی بود، اما ما سلاحی نداشتیم تا در اختیارشان قرار دهیم از این رو می‌بایست به یاری نیروهای خودی یکانهای ارتش شاهنشاهی در گیلان را خلع سلاح کنیم و اسلحه آنان را به مبارزان گیلان بسپاریم...!

ما نقشهٔ خود را تکمیل کردیم و در آغاز ماه آذر، هنگامی که ژنرال دانشیان ناموفق و با روحیه‌ای نگران از تبریز برگشته بود، به وی نشان دادیم و گفتیم باید از

پیشه‌وری بخواهیم تا اجازه اجرای آن را به ما بدهد و ستاد تبریز را به کمک‌رسانی به ما موظف سازد. غلام‌یحیی و مرتضوی باور نمی‌کردند که پیشه‌وری روی موافق به ما نشان دهد، زیرا او نمی‌خواهد بهانه‌ای به دست تهران بدهد که موجب به تأخیرانداختن انتخابات مجلس گردد. قاضی و من عقیده داشتیم که اگر پیشه‌وری موافقت هم نکند ما باید به چنین شبیخونی و رفتن به گیلان تن در دهیم، زیرا برای خنثی‌کردن برنامهٔ جنگی تهران راهی بجز این به چشم نمی‌خورد... و اکنون چه کسی باید به تبریز رود و پیشه‌وری و ستاد تبریز را متقاعد سازد؟

«باز هم دانشیان. مرتضوی و قاضی بر این باور بودند که من چون پیشه‌وری را از چند سال پیش می‌شناسم و او هم برای گفته‌هایم ارزش قایل است، باید به تبریز روم و وی را متقاعد سازم...! از این رو، من روز پنجم آذرماه با راننده‌ام و در دست داشتن نقشهٔ جغرافیایی زنجان، قزوین، میانه، گیلان و بخشی از مازندران و تهران به سمت تبریز حرکت کردم و برنامهٔ شبیخون به نیروهای ایران و راه یافتن به گیلان و مسألهٔ دستگیری نامه‌رسان ارتش و اطلاعاتی که از وی به دست آورده بودیم را نیز در اختیار داشتم. من یکسر به نزد پیشه‌وری، در دفتر کمیته مرکزی، خیابان ستارخان رفتم و آماج آمدنم را برایش شرح دادم. او گفت فردا صبح، اول وقت به دفترش بیایم تا در حضور پادگان و ژنرال پناهیان، رییس ستاد، نقشهٔ آماده شده را مطرح سازم. فردای آن روز من به دفتر سرزدم و مدت دو ساعت با آنان گفت‌وگو کردم... در پایان گفتم ما اکنون در یک بازی سیاسی و نظامی وارد شده‌ایم و باید مانند بازی شطرنج به «شاه کیش» بدهیم تا او به فکر دفاع از خود بیفتد. شاه در این بازی «تهران، پایتخت کشور» است و ما با تهدید تهران می‌توانیم خطر را از تبریز برطرف کنیم و... پیشه‌وری از سخنانم خوشحال شد و پرسید: واقعاً شما داوطلب برای چنین کارهای خطرناک دارید؟ پاسخ دادم بی‌شک! و او از پادگان و ژنرال پناهیان خواست تا نظرشان را ابراز دارند. پادگان آن را پذیرفت اما پناهیان با کمی سرجنباندن گفت: بد نیست! به شرطی که رفقای شوروی هم به ما کمک کنند و اگر کمک نرسد، ارتش ایران در عرض دو ساعت به تبریز می‌رسد! اما من باور ندارم که ارتش ایران از راه میانه به تبریز حمله کند، نقشهٔ اصلی حمله از طریق مراغه است که موانعی در سر راه تبریز ندارد! با اینهمه، من باز هم تکرار کردم که یورش اصلی از راه میانه صورت خواهد گرفت، زیرا

جاده‌های خوب، راه‌آهن و تلفن و تلگراف برای تحرک بهتر ارتش وجود دارد و این راه به تهران که مرکز تدارکات ارتش است نزدیکتر است تا مراغه...!!

«پس از پایان گفت و شنود، پیشه‌وری به من سپرد که در این باره با هیچ‌کس از دوستان افسرم حرف نزنم و چند روزی منتظر دستورش در تبریز بمانم تا او نتیجهٔ قطعی را به اطلاعم برساند. پناهیان و من از دفتر پیشه‌وری بیرون آمدیم و او گفت، فلانی، «عروسی در پیش داریم»! پرسیدم، عروسی چه کسی؟ پاسخ داد که وی با رفقای شوروی پیرامون پیشنهاد ما دایر به بازگرداندن سلاحهای پس گرفته از آذربایجان، مذاکره کرده و آنها قول موافقت داده‌اند و امکان دارد همین روزها این سلاحها به دستمان برسد، زیرا بدون داشتن سلاح کافی و برتر نسبت به سلاحهای نیروهای اعزامی تهران، من که خودم را کنار می‌کشم، چونکه مطمئنم شکست خواهیم خورد و نقشهٔ شبیخون شما فقط می‌تواند حمله عمومی ارتش ایران به آذربایجان را چند روزی به تأخیر اندازد...!

«تنها واکنشی که شورویها نشان دادند، پخش گزارشی از بخش فارسی رادیو باکو پیرامون تمرکز هجده گردان نیروهای ایران برای یورش به آذربایجان بود که تهدیدهای توخالی به همراه داشت...!

«من چند روز در تبریز ماندم و همه روزه به دفتر پیشه‌وری و پادگان سرمی‌زدم تا از کامیابی آنان نزد رفقای شوروی آگاه گردم. در همان نخستین دیدارم با پادگان، پس از گفت‌وگوی چهار نفری، به من گفت که پناهیان اصلاً به نقشهٔ شما اعتقاد ندارد و دیروز عصر به پیشه‌وری و من گفت: «اینها در میانه نشسته‌اند و نقشهٔ شبیخون تهیه می‌کنند، اینها بچه‌اند و معنای شبیخون و یورش به گیلان را نمی‌فهمند، تا رفقای شوروی به ما کمک نکنند، هیچ کاری از دستمان ساخته نیست و ارتش ایران می‌تواند در عرض دو ساعت از راه میانه به تبریز برسد...!؟

«در پنجمین روز توقفم در تبریز به پاک‌کردن اسلحهٔ خود در خانه‌ام دست زدم. راننده‌ام در برابر رادیو نشسته و به نوای موسیقی فرستنده رادیو تبریز گوش می‌داد. من پس از پاک‌کردن اسلحه کمری از همسرم خواهش کردم تا تفنگ برنوی کوتاه را که در اتاق دیگر بود، به من بدهد، تا آن را نیز پاک کنم. او نیز بدون اینکه بداند خشاب تفنگ پر از گلوله است، «گلنگدن» را می‌کشد و رو به راننده‌ام کرده و می‌گوید: «عباس بزنم» با گفتن این جمله صدای دهشتناک در رفتن گلوله و اصابت آن به شانه راست راننده و داغان شدن رادیو و افتادن همسرم روی فرش

اتاق، در عرض چند ثانیه فضای غم‌انگیزی به میان آورد[1]... من پیش از همه گلوله‌ها را از خشاب تفنگ بیرون ریختم و به فکر پانسمان موقتی راننده‌ام افتادم تا وی را به پزشکی برسانم. خوشبختانه در نزدیکی منزل‌مان مطب پزشکی را سراغ داشتم که توانستم با شتاب رانندهٔ زخمی را به نزد وی برسانم. دکتر پس از معاینه و پانسمان کردن گفت: این عباس شما خیلی شانس آورد که گلوله استخوانهایش را خورد نکرد و این زخم سطحی است و پس از چند روز خوب خواهد شد... باید هر روز برای تعویض پانسمان به مطبم سربزنند... باید چند روزی سر کار نرود... من عباس را با ماشین به منزلش رساندم و سیصد تومان به مادرش دادم و خواهش کردم تا از پسرش خوب پذیرایی نماید...

«روز یازدهم آذر از کمیته مرکزی مرا خواستند و من نیز بی‌درنگ خود را به دفتر پیشه‌وری رساندم. در راه می‌اندیشیدم که حتماً شورویها روی موافق نشان داده‌اند و می‌خواهند این موضوع مهم را به اطلاعم برساند و بگوید که ما می‌توانیم نقشهٔ خود را آغاز کنیم... به دفتر پیشه‌وری وارد شدم، او سراسیمه و با نگرانی به من گفت، واقعهٔ غم‌انگیزی در قافلانکوه رخ داده است و دیروز قاضی اسدالهی را سربازان ارتش ایران با تیر زدند و من دستور داده‌ام تا جنازه‌اش را به تبریز بیاورند[2]... و تو باید فوری به میانه برگردی و از خراب شدن روحیهٔ فداییان و سربازان جلوگیری به عمل آوری...! از رفقای شوروی هم هنوز پاسخی نرسیده است... گفتم ما نقشه را بدون موافقت آنان آغاز خواهیم کرد... گفت من نمی‌دانم و تو هم به من چیزی نگفتی، هر کاری می‌خواهید انجام دهید...!

«بی‌درنگ به خانه‌ام برگشتم و پس از خداحافظی از همسر و دوستانم، بدون راننده به میانه برگشتم. در میان راه تبریز ـ میانه به کامیونی که جنازه قاضی اسدالهی را به تبریز می‌رساند برخوردم. برادرش رضا قاضی مأمور رساندن نعش برادر شهیدش به تبریز بود. چهره‌اش بسیار اندوهناک بود و از موضوع کشته

---

۱) بسیار مشکوک و عجیب به نظر می‌رسد که همسر یک افسر با رانندهٔ شوهرش آن‌قدر خودمانی و نزدیک و اهل شوخی باشد که سلاح پر را به سوی او بگیرد و شلیک کند. رازی زیر این واقعه نهفته است که نمی‌دانیم چیست؟ راستی فضای خانوادگی این افسر مبارز و پیشرو چه جالب بوده است!

۲) دیگران به‌کَرات گفته‌اند که قاضی اسداللهی به علت انتقاداتی که از غلام یحیی و نیز ژنرال کاویانی می‌کرد، به وسیلهٔ خود فرقویها از پشت مورد اصابت گلوله قرار گرفت و کشته شد و گویا غلام یحیی گفته بود او قصد فرار و پیوستن به صفوف ارتش دولت مرکزی را داشت.

شدن برادرش اطلاع درستی نداشت. فقط می‌گفت، در نزدیکی نوروزآباد کشته شده است... در درازای راه، همواره در اندیشهٔ اجرای نقشهٔ شبیخون بودم تا انتقام خون قاضی را از جنایتکاران ضد انقلابی بگیرم... فکر می‌کردم، آیا بدون محمود می‌توانیم برنامه را انجام دهیم؟!... بویژه رفتن به گیلان و رهبری گردان پیاده که می‌بایست به دست او صورت می‌گرفت، برایم دشواری به میان آورده بود، زیرا در میان افسرانی که می‌شناختم هیچ‌کس را به کاردانی و شجاعت وی نمی‌یافتم. او نمونه‌ای از درستی، پاکدامنی و رزمندگی بود و در کمتر از شش ماه دو گردان ورزیده را برای نبرد آماده ساخت و می‌توانست با آن کارهای برجسته‌ای انجام دهد... او دوستی وفادار و پایدار و مردی رک و راست بود و می‌کوشید با مردمی ناباب پیوند دوستی نبندد... از دست دادن او برایم بسیار سنگین و برای همسر و دخترانش فاجعه‌ای جبران‌ناپذیر بود...!

«از میانه یکسر به نوروزآباد و جمال‌آباد رفتم. در آنجا سران فدایی کشته شدن محمود قاضی اسدالهی را شرح دادند. استاد محمد گل محمدی گفت، سرهنگ دوم قاضی مانند همه روزها تصمیم می‌گیرد که به تپه‌های جنوبی نوروزآباد سربزند تا ببیند چه دگرگونی در گردهمایی نیروهای اعزامی رخ داده است... به وی گفتم رفیق سرهنگ تنها رفتن خطرناک است، اجازه بدهید من یا چند فدایی همراه شما باشند...! اما او پاسخ می‌دهد که تعداد پرشمار سوار جلب نظر می‌کند... و با این جمله سوار اسب می‌شود و تنها به سوی تپه‌ها به راه می‌افتد و پس از چند دقیقه در میان تپه‌ها ناپدید می‌گردد... پس از یک ساعت ما می‌بینیم که اسبش از تپه‌ماهور بیرون می‌آید، ولی سواری روی آن دیده نمی‌شود... با دوربین نگاه کردیم و دیدیم که رفیق سرهنگ بر روی زین اسب افتاده و تکان نمی‌خورد... من و چند فدایی سوار چهار نعل به سوی اسبش تاختیم و دیدیم که او در خون غوطه‌ور است... و گلوله دشمن به پیشانیش خورده و از پشت سرش بیرون رفته است. ما بی‌درنگ موضوع این فاجعه را تلفنی به یولداش دانشیان گزارش دادیم و او هم گویا به تبریز اطلاع داد و برادرش مأمور رساندن نعش سرهنگ به تبریز گردید...

«اندوه و رنج ما بی‌اندازه بود، زیرا نه‌تنها مردی شجاع و سازمانده را از دست داده بودیم، بلکه کسی را نداشتیم تا جایگزینش کنیم...! من پس از سرکشی به جبههٔ قافلانکوه به میانه برگشتم و در ستاد خودمان ماژور مهندس فریور را دیدم

که برای بازدید دینامیتهایی آمده بود که شش ماه پیش زیر پلهای جاده و راه‌آهن، روی رودخانه قزیل‌اوزن (سفیدرود) گذاشته بود. با او دوباره به قافلانکوه برگشتم و او پس از بازدید، گفت، خوب‌اند و هیچ نقصی دیده نمی‌شود...!؟ در ضمن گفت، به فرمان ستاد تبریز، پس از عقب‌نشینی از قافلانکوه، سنگرهایی در گردنهٔ شبلی ـ ۶۰ کیلومتری تبریز ـ ساخته می‌شود و من مأمور این کار هستم و مقدمات کار را فراهم ساخته‌ام... و باید دشمن را تا زمستان سرد آذربایجان سرگردان کرد و آنگاه با شبیخونهای گوناگون آنها را از بین برد. پرسیدم، از کی به سنگربندی گردنهٔ شبلی آغاز کرده‌اید، زیرا من دیروز که از آنجا گذشتم نه سرباز و نه فدایی و نه ابزارهایی برای سنگربندی در آنجا دیدم!... پاسخ داد، از فردا و ادامه داد که در ستاد تبریز به وی گفته‌اند که سربازان نیروی اعزامی هنوز پوشاک تابستانی به تن دارند و شبها از سرما می‌لرزند و هنوز تهران به فکر فرستادن پوشاک زمستانی برای آنان نیفتاده است...! به وی گفتم، فریور، اگر دینامیتهای تو، آن جور که می‌گویی خوب کار کرده و شش پل بزرگ و کوچک راه و راه‌آهن را ویران سازند، آنگاه ستون اعزامی به هیچ وجه نمی‌تواند از این راه به تبریز برسد...!!

«دلیلی نداشتم که گفته‌های ماژور فریور را باور نکنم... اما یکی از مهندسان یوگسلاوی که در راه‌آهن ایران کار می‌کرد و در آن زمان در میانه بود، به نزدم آمد و گفت، رفیق ماژور اجازه ندهید که دینامیتها را منفجر سازند... زیرا نخست اینکه برای ساختن مجدد آنها به زمان زیادی نیاز دارید و شاید نیروهای شما بخواهند دوباره از این پلها بگذرند...[1] دوم اینکه، این دینامیتها را از شش ماه پیش به زیر پلها بسته‌اند و معلوم نیست که باران و برف این چند ماه گذشته به آنها تأثیر نکرده باشد... افزون بر این، ما در انبارهای ایستگاه میانه حتی یک جعبه دینامیت هم نداریم که به جای دینامیتهای فاسد شده نصب کنیم...!! گفته‌های مهندس یوگسلاوی مرا دچار شک و تردید ساخت، اما نمی‌توانستم کاری انجام دهم...!

«از روز هفدهم آذر ۱۳۲۵، هواپیماهای ارتش، پروازهای اکتشافی روی سنگرهای قافلانکوه را آغاز کردند و ما حتی یک توپ و یا یک مسلسل ضد هوایی نداشتیم تا به سویشان تیراندازی کنیم... و آنها بدون واهمه تا روی سر

---

۱) شرافت این مهندس یوگسلاوی از رفیق ماژور بیشتر بوده که برای پلهای کشور دل می‌سوزانده است.

سربازان و سنگرهایمان پرواز می‌کردند[1]... این رویدادها وادارم کرد تا به ژنرال دانشیان بگویم ما باید به جای بیست و دوم آذر، شبیخون را در شب بیست یا بیست و یکم آذر انجام دهیم، زیرا کشتن قاضی اسدالهی و این پروازهای اکتشافی مبین نزدیک شدن یورش ارتش شاهنشاهی است... او پاسخ داد، هر کاری که صلاح می‌دانی انجام بده، پیشه‌وری مرا به تبریز خواسته و گفته است که می‌تواند با نیروهای تازه نفس به ما کمک برساند... گفتم بهتر است به پیشه‌وری بگویی، ما نیروی تازه نفس نمی‌خواهیم، همان گردان پیاده آموزش‌دیده و گردان سوار فدایی به سرکردگی ماژور رامتین را که از میانه برده‌اند، به ما پس بدهند، کافی خواهد بود... پاسخ داد، من سعی خودم را خواهم کرد... فردای آن روز، تلفنی به من خبر داد که یک گروهان به فرماندهی سروان حسین فاضلی برای دفاع از قافلانکوه فرستاده است... به اضافه ۱۴ افسر جوان که «دانشکده افسری تبریز» را به پایان رسانده‌اند نیز همین امروز به میانه می‌رسند. باید یادآور شوم که در مراسم پایانی نخستین دورهٔ آموزش «دانشکده افسری تبریز» ژنرال پناهیان گفته بود: این افسران در عرض سه ماه آموزشی دیده‌اند که از دوره دو ساله و سه ساله دانشکدهٔ افسری تهران بهتر است!؟...

«کامیونها گروهان سروان فاضلی را تا نزدیکی میانه آوردند و آنها می‌بایست ۳ - ۴ کیلومتر باقی‌مانده را پیاده در جاده اتومبیل‌رو بپیمایند... این گروهان در روز روشن نشانه‌های مناسبی برای هواپیماهای ارتش ایران شدند و شمار فراوانی از

---

۱) دولت امریکا در اواسط سال ۱۳۲۵ چهل هواپیمای جنگی چهار موتورهٔ بمب‌افکن را به طور محرمانه به ارتش ایران تحویل داده بود. آقای نجفقلی پسیان می‌گوید چهار خلبان ورزیدهٔ امریکایی که در جنگ جهانی دوم در اروپا و خاور دور خدمت کرده بودند و سوابق طولانی داشتند، در عملیات قافلانکوه همراه با خلبانان ایرانی شرکت جستند و بمبارانهای سنگین خطوط دمکراتها چنان وحشتی در افراد قزلباش و فدایی ایجاد کرد که پا به فرار گذاشتند. تلگرامی از غلام یحیی دانشیان خطاب به پیشه‌وری موجود است که فرار مهارناپذیر و گریز فداییان را اعلام می‌دارد و پیشه‌وری در پاسخ به او دستور داده به هر ترتیب، ولو با تیرباران فراریان، از گریختن افراد جلوگیری کند.

خبر تحویل هواپیماهای بمب‌افکن امریکایی در روزنامهٔ داد چاپ تهران، در سال ۱۳۲۵ به چاپ رسیده است. رزم‌آرا مطلع شده بود فرقهٔ دمکرات عده‌ای از جوانان تبریز و سایر شهرها را اغوا کرده و برای آموختن فنون نظامی و خلبانی به باکو روانه داشته است، به همین دلیل در گزارشهای محرمانهٔ ستاد تقاضای تسریع در عملیات را پیش از تجهیز ارتش فرقه به ادوات و سلاحهای نظامی و بازگشت دانشجویان می‌کرد.

آنان به تپه‌های اطراف فرار کردند. سروان فاضلی خودش را به من رساند و پرسید برای چه ما را به اینجا فرستادند! گفتم تو باید به من توضیح بدهی برای چه تو را با این گروهان آموزش‌ندیده به میانه فرستادند... پاسخ داد، به ما در تبریز گفتند که هنوز خبری نیست، پس چرا هواپیماهای ارتش ما را به مسلسل می‌بندند؟... و قرار بود به میانه که رسیدیم وظیفهٔ ما را معین کنند... در نزدیکی میانه ژنرال دانشیان ما را پیاده کرد و کامیونهای ما را با عده‌ای فدایی پر کرد و به سمت تبریز رفت و به ما گفت که باید کامیونها را برای آوردن نیروهای تازه‌ای از تبریز، با خودش ببرد...! به وی گفتم، پس سربازان خود را جمع کن و با دو کامیونی که در اختیارت می‌گذارم به قافلانکوه ببر... همان روز ۱۴ افسر جوان نیز خودشان را به من معرفی کردند و من نیز آنان را به جبههٔ قافلانکوه فرستادم... روز نوزدهم آذر به من گزارش دادند که آن چهارده افسر جوان به تبریز فرار کرده‌اند و سروان فاضلی نیز به جای بردن گروهانش به قافلانکوه، خودش به تبریز برگشته است... من ماجرا را به آگاهی مرتضوی در ستادمان رساندم و گفتم، من باید هرچه زودتر به جمال‌آباد و نوروزآباد سر بزنم و رهبری شبیخون را که به جلو انداخته‌ایم به عهده بگیرم... خواهش کردم تا با سروان محمد پورهرمزان که به جای رصدی فرماندهی دو آتشبار توپخانه ما در قافلانکوه شده بود، فرماندهی جبههٔ قافلانکوه را تا بازگشت ما پس از انجام‌دادن شبیخون در دست داشته باشد...!!

«دویست تن فدایی پیاده و سواری که به فرماندهی گل‌محمدی، غفاری، کریمی و عسکری برگزیده بودم، همه آمادهٔ شبیخون بودند. به آنان گفتم باید در ساعت دو پس از نیمه شب بیستم آذر، یورش غافلگیرانه به یکانهای نیروی اعزامی را از سه سو انجام دهیم و سحرگاه، در ساعت شش بیست و یکم آذر به قافلانکوه برگردیم... سحرگاه روز نوزدهم آذر سروان گل‌محمدی به نزدم آمد و شتابزده گفت، ماژور، تمام برنامه‌های ما به هم خورده است، پرسیدم چرا؟ پاسخ داد، برویم بالای بام خانه... من نیز دوربین برداشتم و با او به بالای بام رفتیم... دیدم که تانکها و زرهپوش‌های ارتش شاهنشاهی از دو سو با سرعت کم و آرام به ده نزدیک می‌شوند. ما چون هیچ نوع جنگ‌افزار ضد تانک نداشتیم، به فداییان دستور دادم تا از کنارهٔ رودخانه قزیل‌اوزن (سفیدرود) به قافلانکوه عقب‌نشینی کنند و همچنین حسن عسکری را به جمال‌آباد فرستادم تا به فداییان خبر دهد که

باید به قافلانکوه برگردند و در سنگرهای آنجا مستقر شوند. ما این کار را به آرامی، منظم و بی‌زیان در درازای دو ساعت انجام دادیم... از ساعت ۷ صبح، هواپیماهای ارتش شاهنشاهی بمباران جاده‌ها و سنگرهای قافلانکوه را آغاز کردند. من برای اینکه نیروهای موتوریزه و قطارهایی که در اختیار ارتش بود، نتوانند از جاده و راه‌آهن به قافلانکوه و سپس به میانه برسند، دستور دادم تا دینامیتهای زیر چند پل را منفجر سازند... مأموران اجرا نیز به انجام وظیفه پرداختند؛ اما بجز صدای خفیف انفجار و لرزش ناچیز پایه‌های پلها، چیزی به گوش و چشم نرسید... تنها یک پل کوچک راه‌آهن در چند صد متری قافلانکوه خراب شد... پرسیدم شاید دینامیتهایی در انبار ایستگاه میانه باشد؟ پاسخ مسؤولان این کار منفی بود!... سپس من خود به ایستگاه میانه سرزدم و دیدم ژنرال دانشیان از تبریز برگشته و با مرتضوی و چند افسر دیگر با مردی در پوشاک شخصی گفت‌وگو می‌کنند... آن مرد کاغذی در دست داشت و با التماس می‌خواست به امضای ژنرال دانشیان برساند و او پاسخ می‌داد، من امضا نمی‌کنم! پرسیدم برای چه باید این برگ را امضا کند؟ آن مرد پاسخ داد، والله مرا خواهند کشت! پرسیدم چرا؟ گفت من رییس بانک میانه هستم و رفیق ژنرال دستور داد تا دویست هزار تومان پول نقدی راکه در صندوق بانک موجود بود، از من بگیرند و من یک ساعت است که خواهش می‌کنم سندی به من بدهند تا تصور نکنند که من این پولها را دزدیده‌ام[1]... گفتم، پس بده به سرهنگ مرتضوی امضا کند!...

---

۱) بانک ملی میانه، و دیگر بانکهای ملی شهرهای آذربایجان، پس از امضای توافقنامهٔ دولت قوام با پیشه‌وری و تبدیل دولت داخلی به انجمن ایالتی استان آذربایجان، و استانداری به دستور قوام‌السلطنه و پس از مذاکرات مفصلی که فرستادگان فرقه در تهران با آقای ابوالحسن ابتهاج، مدیرکل بانک ملی انجام دادند، از نو گشایش یافت و فرقویهای آذربایجان بانکی راکه راه انداخته بودند و هیچ خاصیت و ارزش اقتصادی نداشت بستند. ابتهاج در خاطرات خود شرح می‌دهد که فرستادگان فرقهٔ دمکرات به تهران ــ دکتر جاوید ـ شبستری و صادق پادگان ــ که نخست رفتار آمرانه و طلبکارانه داشتند، با چه اصرار و الحاحی خواهان گشایش شعبه‌های بانک ملی در آذربایجان شدند و سرانجام ابتهاج با قبولاندن تمام شرایط خود با تأسیس دوبارهٔ شعبه‌های بانک ملی در آن استان موافقت کرد. دمکراتها، پس از چند ماه که از غلبه‌شان بر آذربایجان گذشت، با مشکلات اقتصادی و مالی دست به گریبان شدند و به دلیل تعطیل شعبه‌های بانک ملی به افلاس دچار گشتند و امور دولتشان نمی‌گذشت. جالب توجه اینکه، ۲۰۰ هزار تومان پولی که غلام یحیی دزدیده بود به روسیه نرسید و در تبریز از خروج آن پول به وسیلهٔ مردم و خود رییس بانک ملی میانه جلوگیری به عمل آمد و به صندوق بانک برگشت داده شد.

مرتضوی نیز از امضاکردن سر باز زد... به آنان رو کردم و گفتم، این جوانمردی نیست، ما باید سندی به این مرد بدهیم... دانشیان باز هم پاسخ داد، من که امضا نمی‌کنم... به رییس بانک گفتم کاغذ را به من بده، او نیز برگ را به من داد و من هم بی‌درنگ آن را امضا کردم و به دستش دادم و او نیز دعاکنان از نزد ما رفت... من تنها به این دلیل سند را امضا کردم که می‌پنداشتم مبارزه تازه آغاز شده است و ما به پول نیاز داریم و گرفتن پول از مؤسسه‌ای دولتی، آن هم با زور و قلدری و ندادن امضا کار جوانمردانه‌ای نیست... اما غلام‌یحیی به دلیل دیگری امضا نمی‌کرد، و آن اینکه در تبریز از برنامهٔ رفتن به شوروی آگاه شده بود، زیرا او نیز یکی از «رهبرانی» بود که می‌بایست با پیشه‌وری و دیگران، بدون ادامهٔ مقاومت و نبرد در برابر ارتش شاهنشاهی به شوروی کوچ کند...!

«من یکانهای فدایی و گردان وظیفه و دو آتشبار توپ ۷۵ میلیمتری به فرماندهی سروان محمد پورهرمزان را به میانه آوردم و تنها چند سوار را در سنگر قافلانکوه برای دیده‌بانی و گزارش‌دادن گذاشتم تا عملیات ارتش ایران را زیر نظر داشته باشند. پیش از انتقال این عده از سنگر قافلانکوه، از پورهرمزان خواستم تا یک گلولهٔ توپ به سوی تانکهای ارتش ایران شلیک کند، تا از واکنش آنان آگاهی به دست آوریم... اما تانکها پاسخی ندادند پس روی کردند و در یک کیلومتری موضع گرفتند...

«ژنرال دانشیان از شنیدن عقب‌نشینی ۱۵۰۰ تن فدایی و سرباز به میانه شادمان شد و گفت من باید اینها را با خودم برای دفاع تبریز ببرم... گفتم طی نقشه‌ای که تنظیم کرده بودیم، ما باید از این عده و سواران گل‌محمدی برای رفتن به گیلان استفاده کنیم...! گفت، فلانی، این هم منتفی است، زیرا «رفقا» گفتند، نباید به یورشهای تازه‌ای به برخی از استانهای ایران دست بزنیم، باید فقط از تبریز دفاع کنیم تا ببینیم چه دستوری خواهد رسید...! گفته‌های او را باور کردم، زیرا رادیو تبریز نیز اعلامیه‌ای را که ادعا می‌شد افسران امضا کرده‌اند، و نام من نیز در شمار آنان بود، پخش کرد که شعار «مرگ هست، بازگشت نیست» (اولمک وار ـ دونمک یوخدورا) را به همراه داشت... شب پیش نیز پیشه‌وری برای آخرین بار تلفنی از تبریز با من گفت‌وگو کرد و سراغ غلام‌یحیی را گرفت، او عقیده داشت ما باید از تبریز دفاع کنیم... به وی گفتم، رفیق دانشیان بیش از هزار و پانصد فدایی و سرباز را برای دفاع از تبریز به همراه خواهد آورد...! به من گفت،

تو هم زودتر خود را به تبریز برسان!!

«من به اتکای این سخنان و پندارهای میان‌تهی، مانند فرمانده کشتی طوفان‌زده که به ته دریا فرو می‌رفت، تمام فداییان و سربازان را سوار کامیونها کردم و به سواران دستور دادم تا به سرکردگی سروان گل‌محمدی به سوی شبلی و بستان‌آباد حرکت کنند و خودم نیز آخرین کسی بودم که با جیپ پشت سر آنان به راه افتادم...! پیش از حرکت از میانه، ژنرال دانشیان از بستان‌آباد تلفن زد و از من خواست تا پنج‌هزار تومان به مرتضوی بدهم و بگویم که باید با جیپش هرچه زودتر خودش را به تبریز برساند. من نیز از ستوان یکم منتظری خواهش کردم تا از صندوق آهنینش که در اتومبیل من جا داده بود، پنج هزار تومان به مرتضوی بدهد. او حین پرداخت پول از من خواهش کرد که با اتومبیل مرتضوی به تبریز رهسپار گردد، که من هم پذیرفتم، اما صندوق پول را بدون کلید در اتومبیل من باقی گذاشت...

«من با اندیشه‌های درهم و گمان‌های ضد و نقیض جاده میانه به تبریز را پیمودم. در گردنهٔ شبلی نه اثری از سرباز و فدایی دیدم، نه سنگری که ماژور فریور چند روز پیش دربارهٔ آن با آب و تاب سخن می‌راند. در چایخانه (قهوه‌خانه) آنجا چند کامیون یکانهای ما و شماری از فداییان را دیدم که با شگفتی از من پرسیدند، پس سنگرهای شبلی کجا ساخته شده‌اند؟ پاسخ دادم، شاید گرداگرد تبریز به این کار مشغول‌اند!... آنان می‌گفتند که سرهنگ مرتضوی با ستوان یکم منتظری دیشب اینجا خوابیدند و صبح امروز به سوی تبریز حرکت کردند، رفیق مرتضوی خواست تلفنی به یولداش غلام در تبریز تماس بگیرد که موفق نشد...!

«به سرکرده‌های فداییان دستور دادم تا رفته رفته سوار کامیون شوند و به تبریز رهسپار گردند. خودم شب را در همان قهوه‌خانه خوابیدم و سحرگاه به سوی تبریز به راه افتادم. به خودم می‌گفتم پس از دیدار با ژنرال دانشیان و ژنرال آذر و دیگر افسران که مشغول ساختن سنگر دفاعی تبریز هستند، باید نخست به خانه‌ام سربزنم، حتماً به گرمابه بروم و با مشت و مال دلاک جانی بگیرم و چند ساعتی بخوابم تا خستگی و بیخوابی هفته گذشته ــ از سیزدهم آذر را جبران کنم...! در ساعت هشت صبح به باسمنج (باسمج)، یازده کیلومتری تبریز رسیدم و دیدم شماری از فداییان و سربازان بی‌اسلحه و پیاده به سوی بستان‌آباد

می‌روند... شگفتزده از آنان پرسیدم: سلاحتان کو و به کجا می‌روید؟... پاسخشان این بود که همه فرار کرده و به سمت شوروی رفته‌اند... و پریروز غلام‌یحیی به ما گفته، هرکس می‌خواهد می‌تواند به شهر و دهش برگردد و خودش نیز با عده‌ای فدایی مسلح به شوروی رفته است... یک فدایی دیگر می‌گفت دیروز صبح سرهنگ مرتضوی و ستوان یکم منتظری را هم «وطنخواهان» که شهر تبریز در دستشان است، بازداشت کرده و به یکی از کلانتریهای تبریز تحویل داده‌اند... پرسیدم کدام کلانتری؟ نمی‌دانستند! من به قهوه‌خانهٔ سر جاده رفتم و تلفنی از مرکز تبریز خواستم که با «ستاد قشون ملی» و با ژنرال آذر تماس برقرار کنم... تلفنچی با خنده پاسخ داد، چه ستادی، کدام ژنرالی، مگر از خواب تازه بیدار شدی، آنها دو روز است که همه به شوروی فرار کرده‌اند!... این سخنان مانند پتکی بود که به سرم کوبیده می‌شد... به خود گفتم، باید حتماً به تبریز بروم، همسرم آنجا بود و تنها در آنجاست که می‌توانم به ژرفای فاجعه پی ببرم، وانگهی شاید چند تن از افسران در شهر مانده باشند تا به کمک یکدیگر راهی شوروی شویم...!

«دروازهٔ تبریز در دست «وطنخواهان» بود... و با تیر بلندی که ساخته بودند، باز و بسته می‌شد... به محض رسیدن به دروازه یکی از «وطنخواهان» مسلح به من نزدیک شد و پرسید، کجا می‌روم؟ پاسخ دادم، به دفتر استانداری! بار دیگر پرسید: برای چه؟... در این هنگام یک «وطنخواه» دیگر که آشکار بود سوادی دارد، شمارهٔ ماشینم را نشان داد و به آذری به وی گفت مگر نمی‌بینی از تهران می‌آید! و او هم دستور داد تا تیر را بلند کنند و به من با احترام گفت، بفرمایید!...

«عواملی که سبب شدند «وطنخواهان» به من اجازهٔ ورود به شهر را بدهند، عبارت بودند از شمارهٔ اتومبیل جیپم که شمارهٔ تهران را داشت، دیگر اینکه من پوشاک نظامی فداییان و افسران «ملی قشون» را به تن نداشتم، افزون بر این آنان تصور می‌کردند که ورود و عقب‌نشینی فداییان و سربازان، دیروز به پایان رسیده است و «وطنخواهان» خود از مردم ساده بودند و هیچ آگاهی به کارشان نداشتند و دیگر اینکه، من در تبریز شناخته شده نبودم و بیشتر فعالیتهایم در زنجان و میانه بود...! با این ترتیب رفتن به خانه‌ام را به تأخیر انداختم و تصمیم گرفتم به استانداری، نزد دکتر جاوید بروم. هنگام رسیدن به میدان جلو استانداری، دیدم که ستوان یکم خلبان ناوی با پوشاک نظامی جلو شهربانی کل آذربایجان

سلاحهایی بین جوانانی که در آنجا گرد آمده بودند، پخش می‌کند. از اتومبیل پیاده شدم و تحکمی به وی گفتم، در انبار را ببند و با من نزد استاندار بیا! او نیز از دیدن من شگفتزده شد و دستورم را بی چون و چرا اجرا کرد و سوار جیپم شد. بلافاصله سردوشی‌هایش را کندم و گفتم، مگر دیوانه شده‌ای، اگر یکی از «وطنخواهان» تو را بشناسد کارت تمام است... مگر نشنیدی، مرتضوی را بازداشت کرده و در یکی از کلانتری‌ها زندانی کرده‌اند؟... پاسخ داد نه، دکتر جاوید به من دستور داد تا عده‌ای را مسلح سازم و از استانداری محافظت کنم...! پرسیدم، پس کجا هستند، آنهایی را که مسلح کرده‌ای؟ پاسخ داد، همه تفنگ گرفته و جیم شده‌اند... گفتم از همین فداییانی که روبه‌روی استانداری سرگردان و بی‌سرپرست مانده‌اند، چند نفر را سوار آن کامیون «ماک» بکن... اینان پس‌ماندهٔ فداییانی بودند که نخواستند با ژنرال دانشیان به سوی مرز ایران و شوروی حرکت کنند... از یک نفر آنان مسلسل سبکش را گرفتم و روی بام خودرو سوار کردم و به بیست و چند فدایی دیگر، که اسلحه داشتند، دستور سوار شدن دادم... ناوی دروازه استانداری را باز کرد، نخست من، با جیپم و سپس کامیون «ماک» وارد باغ جلویی استانداری شدیم... دستور دادم دروازه آهنین را ببندند و به سرکردهٔ فداییان گفتم فقط و فقط به دستور من رفتار خواهی کرد و به هیچ کس اجازهٔ ورود نمی‌دهی...!!

«در حین رفتن به ساختمان استانداری جوانی مسلح به نزدم آمد و گفت، من دیروز از رضاییه آمده‌ام تا از استاندار چیزهایی برای رضاییه بگیرم و به شهرم برگردم... از گویشش پی بردم که باید ارمنی یا آسوری باشد، به وی گفتم، دستورهایی که به تو داده بودند، فراموش کن، زیرا تو هرگز در چنین وضع بی سر و سامان به رضاییه نخواهی رسید، اگر می‌خواهی تندرست نزد خانواده‌ات بازگردی، باید با ما همکاری کنی... او گفت، اطاعت می‌شود، پرسیدم که هستی؟ پاسخ داد ساندو از افسران فدایی رضاییه هستم! به سرکردهٔ فداییان گفتم، این رفیق ساندو از افسران فدایی ماست... سپس به نزد دکتر سلام‌الله جاوید رفتم و پس از احوالپرسی، رو به من کرد و گفت، تو چرا تبریز مانده‌ای... شهر شلوغ و درهم برهم است. من از ناوی خواسته بودم که عده‌ای را مجهز کند تا به کمک آنها بتوانم به شهر سر بزنم و در جاهایی سخنرانی کنم و از رادیو تبریز مردم را به آرامش فرا بخوانم... گفتم، من یک ساعت پیش وارد تبریز شدم... و آن عده‌ای را

که می‌خواستید آماده کرده‌ایم و می‌توانیم به شهر و فرستنده رادیو تبریز سر بزنیم... او پذیرفت و با من سوار ماشینش شدیم و کامیون «ماک» نیز در پشت سر ما به حرکت افتاد... او در سه جا روی موتور ماشین ایستاد و نطق کرد که یکی در برابر ساختمان کمیتهٔ مرکزی فرقه در خیابان ستارخان بود... هنگامی که او مردم را به آرامش دعوت می‌کرد، فریدون ابراهیمی از ساختمان کمیته مرکزی بیرون آمد و از من خواست تا به وی کمک کنم... پرسیدم چه کمکی؟ پاسخ داد، رفیق پیشه‌وری کمیته مرکزی را به من سپرده و من نیز با ده فدایی که فشنگ چندانی ندارند، باید از اینجا دفاع کنیم... گفتم مگر عقلت را از دست داده‌ای! تو با ده فدایی چگونه می‌توانی از این ساختمان دفاع کنی... با این همه، به سرکردهٔ فداییان دستور دادم تا یک جعبه فشنگ (۲۵۰۰ فشنگ) به وی بدهد و به او گفتم که من در ساعت هشت شب به اینجا سر می‌زنم و تو را با خودم خواهم برد... پاسخ داد، منتظرت خواهم بود... به یاد دبیرستان فردوسی انزلی افتادم که با وی همکلاس بودم... او جوانی کوشا و مهربان بود و هرکس چیزی یا کمکی از وی می‌خواست دریغ نمی‌کرد... در اوضاع خطرناک آن روزی نیز، خواهش پیشه‌وری را پذیرفت و خواست مانند همیشه فداکاری نشان دهد...

«باری، ما با دکتر جاوید نتوانستیم به فرستندهٔ تبریز برسیم... کسی از رادیو سخنرانی می‌کرد و مردم را بر ضد دمکراتهای بی‌دین و کافر به مبارزه فرا می‌خواند... ما در ادامهٔ گشت به میدان ستارخان، که جلو باغ ملی بود، رسیدیم و دیدیم که یک اتومبیل سواری شکسته و داغان شده در کنار میدان به جای مانده است... پرسیدیم، گفتند، اتومبیل محمد بی‌ریا است که امروز صبح می‌خواست از اینجا بگذرد و به کمیته مرکزی برود، با شماری از اوباش چماق به دست روبه‌رو می‌شود... آنان به اتومبیلش هجوم می‌برند، راننده‌اش را زخمی می‌کنند، اتومبیلش را می‌شکنند، اما خودش توانست بگریزد و به بیمارستان شورویها که در همان نزدیکیها قرار داشت، پناه برد. این بیمارستان به ریاست دکتر صمدوف توانست شمار فراوانی از افسران را پناه دهد و سپس از مرز ایران و شوروی بگذراند...

«دکتر جاوید چون دید نمی‌تواند به رادیو تبریز برسد، گفت بهتر است به استانداری برگردیم. زیرا قرار بود نمایندهٔ قوام‌السلطنه به استانداری بیاید... ما به استانداری برگشتیم. دستور دادم کامیون «ماک» را در پشت دروازه استانداری

متوقف سازند و به کسی اجازهٔ ورود ندهند... در ضمن، دیدم که کسی به جیب من دستبردی نزده است... ناوی می‌گفت من چهارچشمی مواظبش بودم... به محض ورود به سالن دفتر دکتر جاوید، مردی فربه با دو نگهبان که تفنگ خودکار در دست داشتند به سوی وی آمدند و مرد فربه با وی دست داد... پشت سر آنان رییس بانک میانه نیز با چهره‌ای گرفته به چشم می‌خورد... دکتر جاوید به من رو کرد و گفت، ایشان ارباب جمشید نماینده قوام‌السلطنه، نخست‌وزیر و رهبر حزب دمکرات ایران هستند... ارباب جمشید به دکتر جاوید رو کرد و گفت، باید این اعلامیه که به دستور جناب آقای نخست‌وزیر آماده شده، به نام شما از رادیو تبریز پخش شود... و متن اعلامیه را به دکتر جاوید داد... او نیز پس از خواندن آن، گفت معلوم نیست که رادیو تبریز در دست چه کسانی است... ارباب جمشید پاسخ داد، آدمهای ما هستند... در این هنگام رییس بانک میانه وارد اتاق شد و گفت آقای ارباب جمشید، این آقای ماژور شاهد بودند که چگونه غلام‌یحیی دویست هزار تومان پول را از بانک میانه برداشت و به من حتی رسیدی هم نداد و ایشان جوانمردی کردند و این ورقه را امضا کردند... و او پاسخ داد، پس ایشان باید جواب دویست هزار تومان را بدهند... رییس بانک به میان سخنانش دوید و گفت، ایشان حتی رنگ پول را هم ندید، غلام‌یحیی سه روز پیش با چند فدایی پولها را در یک آمبولانس گذاشت و پس از دیدار با چند افسر، از آن جمله همین آقای ماژور، به سوی تبریز حرکت کرد... و استاندار سخنان او را کاملتر کرد و گفت اکنون دو روز است که از مرز گذشته است... در همین هنگام دکتر جاوید به ساعتش نگاه کرد و رو به ارباب جمشید گفت، الان وقت ناهار است و بهتر است پیش از رفتن به رادیو، ناهار بخوریم... ناهار را از چلوکبابی نزدیک استانداری آوردند و روی میز ناهار چیدند و ما مشغول خوردن شدیم... برای دو تن نگهبان ارباب جمشید، ناوی و ساندو نیز بشقابی پر کردند و به آنان رساندند... در حین خوردن، ارباب جمشید از دکتر نشانی منزل غلام‌یحیی را می‌پرسد و به استاندار رو می‌کند و می‌گوید: بهتر است من پیش از رفتن به رادیو سری به منزل غلام‌یحیی بزنم... و با این نیت با یکی از نگهبانانش سوار ماشین می‌شود و به گوش نگهبان دومی چیزی می‌گوید و از استانداری بیرون می‌رود... موضوع بانک میانه دکتر جاوید را بسیار نگران کرده بود و او پس از بیرون رفتن ارباب جمشید، آهسته به من گفت: برو به اتاق پشتی پالتو و شاپوی مرا بپوش و برو خودت را

جایی مخفی کن... اینها ممکن است تو را بکشند... گفتم لازم نیست. شمار فداییانی که در اختیار من است از تعداد اسلحه به‌دست‌های ارباب جمشید خیلی بیشتر است و ما می‌توانیم این چند نفر را با ارباب جمشید خلع‌سلاح و بازداشت کنیم... در ضمن اسلحه کمری لختی را که در جیب پالتوی چرمی خودم داشتم و همچنین ناوی و ساندو را که با اسلحه در برابر در ورودی استانداری ایستاده بودند، به وی نشان دادم و گفتم اگر من از اینجا بروم ارباب جمشید به شما بدگمان خواهد شد... ما تصمیم گرفته‌ایم برنامه فرار را شب انجام دهیم...

«دکتر جاوید از دست «رفقای رهبری» بسیار خشمگین بود و می‌گفت: می‌بینی این «رهبران احمق» چه پانیکی راه انداختند... ابتدا قرار بود فقط سه نفر: پیشه‌وری، پادگان و غلام‌یحیی به شوروی بروند. سپس شدند تمام اعضای کمیتهٔ مرکزی و بعد هم شورویها اجازهٔ ورود به همهٔ وزیران کابینه پیشه‌وری را دادند، پس از آن هم آذر با سرکنسول شوروی در تبریز مذاکره کرد و برای تمام افسرانی که از تهران آمده بودند، اجازهٔ گذر از مرز را به دست آورد... با فرار آنان دلهره و ترس به اندازه‌ای رسید که چندین هزار عضو فرقه و فدایی نیز از مرز گذشتند و به شوروی پناهنده شدند و حالا معلوم نیست که این فرار به این زودیها خاتمه پیدا کند...

«پس از اینکه ناوی نیز ناهارش را خورد، به وی گفتم تا ده بازوبند «وطنخواهان» را از دفتر استانداری بردارد، خودم، ناوی و ساندو نیز آنها را به بازوان پالتومان بستیم و به انتظار شب نشستیم... در این هنگام یکی از کارمندان استانداری که روی بالکن ساختمان ایستاده بود، با ترس و دلهره به سالن رو آورد و گفت عده‌ای دارند دروازه را می‌شکنند... دکتر جاوید از من خواهش کرد که به جلو دروازه بروم و مانع ورود آنان شوم... من نیز با ناوی و ساندو خود را به کامیون «ماک» رساندیم. دیدم که دو کامیون پر از جوانان اسلحه به‌دست عکس بزرگ شاه را جلو موتور کامیونها آویزان کرده و با فحش و ناسزا به دکتر جاوید، خواهان ورود به استانداری هستند... من از پشت دروازهٔ آهنین به صدای بلند گفتم، این ساختمان متعلق به شاه است و دکتر جاوید به حکم شاه، استاندار آذربایجان است... و شما با این کارتان به خانهٔ شاه تجاوز می‌کنید نه به استانداری...! یکی از آن جمع که گویا سرکرده‌شان بود، داد زد: دوز دییر، دوز دییر! چکیلیز دالا! (راست می‌گوید، راست می‌گوید! به عقب بکشید!)... من از

موقعیت مناسبی که پیش آمده بود، استفاده کردم و از آن مرد خواستم که یک عکس بزرگ پارچه‌ای شاه را به من بدهد... و او دو قطعه به من داد که دستور دادم یکی از آن دو را به دروازهٔ استانداری آویزان کنند و دیگری را به جلو کامیون «ماک»...

«این خطر بزرگی بود که رفع شد، زیرا ما توانستیم جیپ خودمان را، که مهمترین ابزار فرار ما بود، نجات دهیم... در این هنگام من به فکر گاوصندوقی که ستوان یکم منتظری در جیپ به‌جا گذاشته بود، افتادم و از ناوی خواهش کردم سری به ماشین بزند تا مطمئن شویم که کسی گاوصندوق را ندزدیده است... او با مهارت خودش را به جیپ رساند و برگشت و گفت، نه، کسی بلند نکرده است...!

«پس از چند دقیقه ستوان یکم اسرافیل قادری، دبیر ایدئولوژیکی فرقه در «قشون ملی»[1]، نالان و غمناک به من نزدیک شد و گفت: ماژور، عده‌ای اوباش به خانه‌ام هجوم آوردند و مرا کتک زدند و من توانستم از دستشان فرار کرده و خودم را به استانداری برسانم. اگر اسلحه داشتم، هم آنان را می‌کشتم و هم خودم را! و از من خواهش کرد تا یک اسلحهٔ کمری به وی بدهم! من هم بی‌درنگ اسلحهٔ کمری را از جیبم درآوردم و به وی دادم... او با ترس و لرز اسلحه را گرفت و پرسید که آیا من نیز با خودکشی وی موافقم؟... پاسخ دادم، خودت گفتی، می‌خواستی خودکشی بکنی!... ناوی اسلحه را از وی گرفت و به من پس داد... گفتم، اسرافیل، خودکشی را از سرت بیرون کن. از اینجا جایی نرو. ما شب با هم از تبریز به سوی مرز خواهیم رفت و فریدون ابراهیمی را هم که در ساختمان کمیته مرکزی منتظر ماست با خودمان خواهیم برد... و در ادامه گفتم اگر تو به دست میوه‌فروش و بقال سر کوچه‌مان بیفتی، تو را خواهد کشت...! پاسخ داد: من که به او بدی نکردم فقط می‌خواستم که او سرم کلاه نگذارد و میوه گندیده به من قالب نکند...! گفتم: چنین نیست. من خودم یک بار شاهد خرید تو بودم و دیدم که تو چگونه به وی توهین می‌کردی و ناسزا می‌گفتی و او را خرده‌بورژوایی که باید از بین برود، می‌نامیدی...! پس از رفتن تو من هم از او میوه خریدم و او هیچ میوهٔ بدی هم به من نداد... از من تشکر کرد و برای تو خط و نشان کشید... خلاصه

۱) قشون ملی و اصطلاحاتی از آن را نویسنده زیاد به‌کار می‌برد. ماهیت ملی این قشون قبلاً بر خواننده آشکار شده است.

دلگرمی به وی دادم که خوشحال شد... به ناوی گفتم: یک بازوبند «وطنخواهان» به وی بدهد تا کسی مزاحمش نشود... پس از ساعتی ناوی به من نزدیک شد و گفت بهتر است ابتدا به خانهٔ افسران، که همسران و فرزندانشان از پریروز در آنجا گرد آمده‌اند، برویم و از گاوصندوق پولی برداریم و در اختیارشان قرار دهیم تا بتوانند خود را به شهرهایشان برسانند... گفتم فکر خوبی است... پرسیدم: همسر و پسرت نیز در بین آنان هستند؟ پاسخ داد: بلی، اما همسر تو با برادرش و چند همشهری ما در خانهٔ تو هستند... اینان زنان افسرانی‌اند که نخواستند بدون شوهرانشان بادیگر خانواده‌های افسران به شوروی فرار کنند...!

«در ساعت هجده، پس از تاریک شدن هوا، به سراغ ستوان یکم سیاسی - ایدئولوژیکی قشون ملی! اسرافیل قادری رفتم. اما پیدایش نکردم. از نگهبان دروازه پرسیدم، پاسخ داد یک ساعت پیش بیرون رفته است و من از او پرسیدم که آیا برمی‌گردد؟ و او پاسخ داد، اینجا خطرناک است، باید به‌جای مطمئن‌تری رفت...! و سپس به نزد دکتر جاوید رفتیم، خداحافظی کردیم، سوار ماشین شدیم و یکسر به‌سوی خانه‌ای که زنان و فرزندان «افسران تهران» گرد آمده بودند، رهسپار شدیم... گاوصندوق را با خودمان به درون خانه بردیم، اما چگونه باید آن را باز کرد؟... ناوی گفت اگر یک گلولهٔ تفنگ برنو به سوراخ قفل تیراندازی کنیم قضیه حل است! گفتم پس آزمایش کن! و او این کار را انجام داد؛ اما سرب گلوله تأثیری به جای نگذاشت... سپس با اسلحهٔ کمری آزمایش کرد که باز هم نتیجه‌ای نداد... از صاحبخانه چکش و تبر خواستم که خوشبختانه داشت... ما توانستیم به کمک چکش لبه تیز تبر را داخل شکاف گاوصندوق کنیم و با ضربه‌هایی تبر را هرچه بیشتر به درون شکاف ببریم که پیامدش شکستن قفل و باز شدن گاوصندوق بود. گاوصندوق پر از پول بود... به ناوی سپردم تا به هر بانویی هزار تومان و به فرزندانشان پانصد تومان بپردازد... ما بیش از چهل هزار تومان به آنان دادیم و مطمئن بودیم که آنان می‌توانند با این پول که در آن زمان مبلغی کلان بود، خود و فرزندانشان را به خانواده‌هایشان در دیگر شهرها برسانند... سپس به خانه‌ام رفتیم و پولی در اختیار همسرم گذاشتم... وضعش بد نبود، جامه‌دانی از پیش برایم آماده کرده بود که از پالتو، کت و شلوار و چند پیراهن و پوشاک زیر و جوراب پر شده بود. برادرش، احمد فرهادی، دوست و همشهریم باریس ماکسیم‌نیا و همسرش و سه تن از همشهری‌های جوانمان که برای گرفتن اسلحه

به منظور نبرد در گیلان از بندرپهلوی آمده بودند، نیز در خانه‌ام به‌سر می‌بردند. همسرم گفت که دیروز تلگرافی را پدرش فرستاده و خواهش کرده است با اتوبوس از انزلی به تبریز بیاید تا بتواند اثاث منزل را هم با خودشان از راه اردبیل - آستارا به غازیان برگردانند... ما پس از خداحافظی و دلداری دادن به همه و امیدوار بودن به دیدار هرچه زودتر، از خانه بیرون رفتیم و به سوی خیابان ستارخان روان شدیم تا به ساختمان کمیته مرکزی فرقه سر بزنیم و فریدون ابراهیمی را به همراه خود ببریم... نگهبانان به ما گفتند که به خانه‌اش رفته و نگفته است که برمی‌گردد... نشانی خانه‌اش را گرفتیم. در آنجا به ما گفتند که نزد شخص مطمئنی پنهان شده است که نمی‌دانند کیست! ما دلگیر و ناامید دوباره خود را به خیابان ستارخان رساندیم. از آنجا که «وطنخواهان» در خیابانهای اصلی پاس می‌دادند، تصمیم گرفتیم از کوچه‌های فرعی به سوی شمال تبریز روانه شویم و از شهر بیرون رویم... و این کار نادرستی بود که از من سر زد... در نزدیکی گراند هتل داخل کوچه‌ای شدیم و درست در برابر کلانتری ۶ سر درآوردیم که با چراغهای زنبوری روشن بود. چند پلیس و «وطنخواه» به ما فرمان ایست دادند و از بالای بالکن کلانتری نیز مسلسل سبکی ما را نشانه گرفته بود... در این هنگام «وطنخواه» مستی[1] با اسلحهٔ کمری در دست به من که رانندگی می‌کردم نزدیک شد، اسلحه را روی شقیقه‌ام گذاشت و گفت حرکت نکنم...! باید یادآور شوم که ما پس‌مانده پولهای گاوصندوق را که صد و پنج هزار تومان بود، روی پارچه‌ای درون اتومبیل ریخته بودیم و من می‌بایست کاری می‌کردم که چشم این مست به پول نیفتد و برای همین اتومبیل را گاهی جلو و گاهی به عقب حرکت می‌دادم. لحظه‌ای نگذشت که یک افسر شهربانی، مست از کلانتری بیرون آمد و تا چشمش به ناوی افتاد، فریاد زد، ناظم جان، تو اینجا چه می‌کنی؟ و او هم

---

۱) بیشتر مردم تبریز که بر دمکراتها شوریدند و خوشبختانه صورتجلسه‌ها و گزارشهای آنان در جراید آن زمان و اسناد دولتی ایران موجود است، از مردم غیرتمند و مذهبی تبریز بودند که مخالفت فرقهٔ دمکرات با برگزاری مراسم عزاداری مرحوم آیت‌الله آقا سید ابوالحسن اصفهانی و پخش موسیقی در روزهای سوگواری آن مرحوم از رادیو تبریز احساسات مذهبی آنان را جریحه‌دار کرده بود. اینان بیشتر از مردم محلات تبریز و افراد نمازخوان و مسجدی بودند، ولی حسن نظری غازیانی که کینهٔ مردم را به دل دارد، روش معمول و شناخته‌شدهٔ مهاجران و دمکراتها، یعنی باده‌گساری و مستی را به آنان نسبت می‌دهد و می‌خواهد بگوید همهٔ آنان مشروبخوار بودند.

بی‌درنگ از ماشین پیاده شد و افسر شهربانی را بغل گرفت و چند ماچ و بوسه بینشان رد و بدل شد... ناوی گفت نیروهای ارتش به تبریز نزدیک می‌شوند و ما آمده‌ایم تا ببینیم وضع فرودگاه تبریز چگونه است و آیا هواپیماها می‌توانند در آنجا فرود آیند یا نه!... افسر شهربانی فوری دستور داد که از بازرسی ما دست بردارند و با ناوی داخل کلانتری شد و پس از چند دقیقه هر دو بازگشتند و باز هم پس از چند ماچ و بوسه دوستانه به ما اجازهٔ حرکت داد... ما بار دیگر از یک خطر جان سالم به‌در بردیم و من تصمیم گرفتم دوباره به خیابان ستارخان برگردم و به راه خود به سوی شمال ادامه دهم...

«تا دروازهٔ شمالی تبریز دیگر کسی جلو ما را نگرفت. در نزدیکی دروازه، چراغ جیپ را خاموش کردم و دیدم که «وطنخواهی» روی پل «آجی‌چای» که با چراغ زنبوری روشن بود، نگهبانی می‌دهد... به ناوی و ساندو گفتم محکم به اتومبیل بچسبند، تا اگر از کنارهٔ تیر که پر از دست‌انداز بود، گذشتیم صدمه نبینند... تفنگدار که پشتش به ما بود، تنها در لحظهٔ آخر متوجه ما شد و فرمان ایست داد، اما دیگر دیر شده بود... زیرا اتومبیل ما او را از پشت به دیوار پل زد[1] و ما توانستیم با سرعت از روی پل بگذریم... ما با شتاب هرچه بیشتر به سوی شمال رفتیم و فرودگاه تبریز را پشت سر گذاشتیم. برای رفتن به مرند می‌باید از صوفیان عبور می‌کردیم... روشنایی ماه با آغاز ریزش ملایم برف چشم‌انداز زیبایی فراهم ساخته و تا اندازه‌ای از اندوهمان که در خاموشی درون ما را رنج می‌داد، می‌کاست. در نزدیکی صوفیان بار دیگر روشنایی خیره‌کنندهٔ چراغهای زنبوری توجه ما را به خود جلب کرد. شمار فراوانی از اهالی، با وجود سرمای زمستانی، در بیرون شهر گرد آمده و با چند سر گوسفند در انتظار ورود ارتش شاهنشاهی بودند، تا آنها را قربانی کنند...[2] به ناوی گفتم: اینجا باز هم تو باید راهگشای ما باشی...! راه بند آمده بود و دو نفر گوسفندی را در چند قدمی جیپ ما به زمین انداخته و می‌خواستند قربانی کنند... اما ناوی باوقار و متانت از ماشین

---

۱) لابد این هم عملی انقلابی بوده است.

۲) با این اعتراف نویسنده، معلوم می‌شود تمام مطالبی که توده‌ایها و فرقویها دربارهٔ حضور نداشتن مردم آذربایجان در قیام برضد فرقه می‌گفتند، یاوه و بی‌اساس بوده است و فرقهٔ دمکرات در طول یک سال سلطهٔ خود چنان محبوبیت یافته بود که مردم شهرهای آذربایجان با چراغ زنبوری به استقبال ارتش دشمن می‌رفتند!!

پیاده شد و به آن دو نفر با آوای بلند گفت: «کسمیین، کسمیین» (نبرید، نبرید) قشون فردا وارد می‌شود و گوسفندها را برای فردا نگه‌دارید!... و باز هم با متانت و شمرده گفت، راه باز کنید، ما باید جاده تا مرز را بازرسی کنیم!!... و چند نفر نیز با صدای بلند «زنده‌باد و مرده‌باد» سر می‌دادند و مردم را فرا می‌خواندند تا برای ما راه باز کنند. ما نیز آهسته و در میان کف‌زدنهای مردم وارد صوفیان شدیم و به سرعت از شمال آن بیرون رفتیم...!

«در سربالایی گردنهٔ یام با دو کامیون تانک‌بر «بوزینگ» روبه‌رو شدیم که تاج شاهی و شمارهٔ قدیمی در بدنه دو تانک به چشم می‌خورد. یکی از تانکها با مسلسل از روی سر ما تیراندازی کرد و ما را به وحشت انداخت، به جوری‌که ما درست بین دو کامیون ایستادیم و دیدیم که کسی دریچهٔ اتاق تانک را باز می‌کند و پس از پرسیدن «کیم‌سیز» (که هستید)، دریچه را می‌بندد. پی‌بردیم که این دو کامیون نباید از ارتش ایران باشند... من دندان به روی جگر گذاشتم و از ماشین پیاده شدم و خواستم خودم را معرفی کنم... اما دریچه بیش از یک دقیقه باز نشد و پس از باز شدن، صدایی به ما آمرانه گفت: «کِچین» (بگذرید)...[1] و ما نیز با شتاب تانکها را پشت سر گذاشتیم و راهی مرند شدیم.

«ناگهان ناوی گفت: نگه‌دار، برگردیم، این تانکها از یکان مراغه هستند و سروان فروغیان فرمانده آنهاست. بهتر است با آنها به راه ادامه دهیم تا اگر با مانع تازه‌ای روبه‌رو شدیم از توپ و مسلسل آنها استفاده کنیم... پاسخ دادم: ناظم جان، از افسری که دو تانک در اختیار دارد، اما از جیپی کوچک بترسد، باید دوری جست، زیرا هیچ بعید نیست که این بار ما را به گلوله ببندد و نابود کند... ساندو که تا این هنگام آرام نشسته بود، گفت: برگشتن ما خطرناک است، بهتر است به راهمان ادامه دهیم و من باید بگویم که سخت‌ترین جایی که ما باید از آنجا بگذریم شهر مرند است... پریروز که از اینجا به تبریز می‌رفتم، دیدم که ماژور حقی، سرکردهٔ فداییان و سازمان فرقهٔ این شهر، به جانبداری از قوام‌السلطنه، همهٔ کسانی را که به سوی تبریز می‌رفتند بازداشت کرده است تا به ارتش ایران تسلیم کند. در میان این بازداشت‌شدگان شمار فراوانی از «افسران

---

۱) به نظر می‌رسد این دو تانک ارتش از آنِ نیروی اعزامی از مرکز بوده اما فرمانده آنها از افسران سازمان نظامی حزب بوده است، زیرا بعید به‌نظر می‌رسد تانکهای به‌غنیمت گرفته شده از لشکر ۳ آذربایجان در سال ۱۳۲۴ همچنان نشان تاج سلطنتی و شمارهٔ فارسی بر بدنهٔ خود داشته باشند.

تهران» هستند... تنها غلام‌یحیی توانست با فداییان مسلحش با تیراندازیهای شدید از کنار شهر عبور کند... به دستور ماژور حقی در خیابان اصلی مرند با آجر، سنگ و چوب مانع ایجاد کرده‌اند تا اتومبیلها نتوانند از آنجا بگذرند...!

«در درازای یک سال گذشته، من چند بار به شهرهای مرند، خوی و جلفا سرکشی کرده، با ماژور حقی آشنا شده بودم و جاده‌های این بخش را به خوبی می‌شناختم. در همین دیدارها بود که ماژور حقی به من از انگورهای بی‌دانهٔ مرند هدیه می‌کرد که من در هیچ جای ایران به خوبی آنها ندیده بودم... او به گمانم آدم خوبی می‌آید و من به هیچ رو نمی‌توانستم باور کنم که او چهره عوض کرده باشد... اما به خود گفتم، در دنیای ما خیلی چیزها امکانپذیر است و «ابلیس‌های آدم‌روی» بسیارند... خیابان ورودی به شهر مرند پهن بود و به سرپایینی می‌رفت و از میدانی می‌گذشت و کمی دورتر از شهر به خارج کشیده می‌شد. به آن دو گفتم باز هم محکم به اتومبیل بچسبید، زیرا به دلیل شیب خیابان ممکن است سرعت ما افزایش یابد و در میدان شهر چپه شویم...! بار دیگر، چراغهای اتومبیل را خاموش کردم، نیازی هم به چراغها نداشتم، زیرا در بخشی از دو طرف خیابان چراغهای زنبوری گذاشته بودند. من سرعت اتومبیل را به بیش از چهل مایل (بیش از هفتاد کیلومتر) رساندم و در نزدیکی میدان، گلوله‌باران از درون قهوه‌خانه‌ای آغاز شد، اما فقط یک گلوله به جیپ ما خورد که چندان مهم نبود. در پیچ و خم میدان نزدیک بود واژگون شویم، ولی ماشین جیپ با استواریش، این بار نیز ما را نجات داد... از شهر مرند بیرون رفتم و به راه جلفا افتادم... جاده بسیار خراب و پر از دست‌انداز بود و بخشهایی از آن نیز براثر ریزش باران به اندازه‌ای شسته شده بود که تشخیص جاده در شب بسیار دشوار بود... در جایی نیز دیدیم که به سبب خرابی جاده، کامیونی به دره‌ای که بیش از پانزده متر ژرفا داشته افتاده بود... در جلفا پی‌بردیم که در این کامیون چند تن افسران نشسته و توانسته بودند خود را از ته دره بیرون بکشند و به کمک ماشینهای دیگر به جلفا برسند. سروان حسینقلی بهرامی، افسر مخابرات تنها کسی بود که زخمی شد و ابروی چپش آسیب دید... ما هم نزدیک بود به سرنوشت کامیون گرفتار شویم؛ اما توانستیم با واکنش بموقع ناوی به جوری از پرت شدن به دره نجات یابیم. او به محض احساس خطر، بیرون پرید و سنگ بزرگی را جلو چرخ اتومبیل گذاشت و به من امکان داد تا آن را به عقب بکشم و کمی بالاتر، از کمرهٔ کوه به جاده برگردم... از

این به بعد با خطر دیگری روبه‌رو نشدیم. در شهرک مرزی جلفا، همه به خواب رفته و شب از نیمه گذشته بود. ما سه نفر به ظاهر خوشحال بودیم که توانستیم از چند ماجرا جان سالم به‌در بریم و به پل جلفا که به روی رودخانهٔ ارس ساخته شده، برسیم. در این سوی مرز نگهبانی دیده نمی‌شد، اما در آن سوی دروازهٔ آهنین، مرزداران شوروی به پاسداری مشغول بودند. من از جیپ پیاده شدم و به سوی دروازه رفتم و به یکی از مرزداران گفتم، می‌خواهم با افسر نگهبان شما گفت‌وگو کنم... یکی از آن دو به آن سوی پل رفت و پس از چند دقیقه با افسری بازگشت. به افسر شوروی گفتم، ما افسر توده‌ای هستیم و در جنبش دمکراتیک آذربایجان شرکت داشتیم و اکنون می‌خواهیم وارد شوروی شویم... افسر شوروی پاسخ داد، سه روز پیش به مدت چهل و هشت ساعت عبور آزاد از مرز را اجازه داده بودند و دیروز هم بیست و چهار ساعت اضافه کردند که ساعت دوازده نیمه‌شب به پایان رسید و اکنون دیگر به کسی اجازهٔ ورود داده نمی‌شود...! گفتم، پس خواهش می‌کنم به فرمانده‌تان گزارش بدهید تا او با «رهبران فرقه» که باید در جلفای شوروی باشند، تماس بگیرد، زیرا آنان بی‌شک ما را می‌شناسند... پرسید، مثلاً شما چه کسانی را می‌شناسید؟ گفتم، رفیق پیشه‌وری، رفیق پادگان، رفیق ژنرال دانشیان... و از افسران شوروی ژنرال آقاسلیم آتاکیشی‌یف، سرهنگ ایوانف... او به محض شنیدن نام آتاکیشی‌یف، دوباره پرسید. کی؟ من تکرار کردم و او گفت پس چند دقیقه صبر کنید!... او رفت و ناوی گفت اگر به ما اجازهٔ ورود ندهند، به رودخانه می‌زنیم و می‌رویم آن طرف مرز! پاسخ دادم، به همین آسانی! مگر مرزدارانی که از برجهای نگهبانی سراسر رودخانه را زیر نظر گرفته‌اند، خوابشان برده که ما را نبینند؟...

«در دقیقه‌هایی که منتظر بازگشت افسر مرزدار بودیم، اندیشه‌های گوناگونی مرا آزار می‌داد... چرا همسرم را نتوانستم بیاورم؟ او به من گفته بود که باردار است، سرنوشت او و فرزندی که زادروزش را نخواهم دید به کجا خواهد کشید؟ زن و فرزند ناوی را هم نتوانستیم با خود بیاوریم، زیرا با این کار همهٔ ما در نخستین برخورد با «وطنخواهان» شناخته و دستگیر می‌شدیم و هرگز نمی‌توانستیم به مرز برسیم و سرزمینی را که کعبهٔ آمال خود می‌پنداشتیم، ببینیم!... سرنوشت مرتضوی و افسرانی که به دست خیانت‌پیشگانی مانند ماژور حقی بازداشت شدند به کجا خواهد کشید؟ آیا زربخت، تفرشیان، آگهی،

جودی، زرینه، شمیده و دوستان دیگرم توانستند فرار کنند؟... برف دیگر نمی‌بارید... می‌اندیشیدم آیا دوباره می‌توانیم به سرزمینی که این همه دوستش داریم و به خاطر سرفرازی و بهروزی آن از همسر، خانواده، خویشان و دوستان و کارمان دست کشیدیم، برگردیم؟ آیا بار دیگر می‌توانیم از دیدن جنگلهای سرسبز و آفتاب‌گرفتن روی شنهای نقره‌فام کنارهٔ دریای خزر و شنا در آبهای نیلگون آن شادکام شویم؟ آیا مادران، پدران، خواهران، برادران و خویشاوندان‌مان را به‌زودی خواهیم دید؟... ندایی از ژرفای دلم می‌گفت باید دهها سال در انتظار چنین روزی که آرزو دارید، بنشینید!... در جهان بی‌پایان گمان و پندارهای رنگارنگ غرق بودم که ناوی به من نزدیک شد و گفت: می‌دانم به چه فکر می‌کنی. من هم به آن فکر می‌کنم، ولی مطمئنم که «رفقای شوروی» به ما کمک خواهند کرد تا زنان و فرزندانمان را به شوروی بیاوریم، این حق طبیعی و اجتماعی را که کسی نمی‌تواند از ما بگیرد!... سرانجام پس از گذشت بیش از نیم ساعت، اتومبیلی روی پل پدیدار گشت و سه نفر از آن پیاده شدند و ما با خوشحالی دیدیم که مرزداران به فرمان افسرشان، دروازه آهنین را باز کردند و به ما می‌گویند با اتومبیلمان وارد شویم... ما نیز سوار بر جیپ به آن سوی پل رهسپار شدیم. من پیشه‌وری و ژنرال آتاکیشی‌یف را در نور ضعیف چراغها شناختم. آنان با من دست دادند و من هم ناوی و ساندو را معرفی کردم و موضوع دو تانک را برایشان شرح دادم و خواهش کردم، از هم‌اکنون به مرزداران دستور بدهید تا از ورود آنان جلوگیری نکنند...! آنان سوار اتومبیل خود شدند و به ما گفتند پشت سرشان حرکت کنیم... ما را به ساختمانی بردند و گفتند، در یکی از اتاقها جایی پیدا کنید و تا صبح بخوابید... سحرگاه با صدها نفر از دوستان و همتایان فراری که شادی و اندوه از سیمایشان می‌بارید، روبه‌رو شدیم و با فاجعه‌ای که زاییدهٔ بی‌لیاقتی، فقدان کاردانی و ترس و واهمه بود آشنا گشتیم و ماجرایی که از مرداد ماه سال ۱۳۲۴ به آن دست زده بودیم، پس از گذشت ۱۶ ماه، دور نخستین خود را به‌پایان رساند!»

فصل دهم

نخستین آشنایی با سوسیالیسم روسی

غازیانی سپس می‌نویسد:

«در نخستین روز ورود به نخجوان، ما نیز همانند دیگر همتایان فراریمان، به جست‌وجوی دوستان و یاران خود پرداختیم. این کار دشواری نبود، زیرا شهر کوچک نخجوان، پایتخت جمهوری خودمختار با همین نام، آن اندازه بزرگ نبود که ما را با دشواری روبه‌رو سازد. چند ساختمان بزرگ که بیشترشان دبیرستان و اداره‌های دولتی بودند، در اختیار فراریان قرار گرفت. از این رو ما توانستیم همهٔ آشنایان فراری را پیدا کنیم و از نیامدن پاره‌ای از افسران آگاهی به‌دست آوریم. در آن روزها دیدارها و گفت‌وگوها پیرامون فرار و بی‌لیاقتی رهبری فرقه، دلهره و وحشتزدگی ما را دور می‌زد. تازه، در آنجا بود که ما، با نگاهی به واپسین روزهای فرار، پی بردیم که چه اشتباه بزرگی مرتکب شده‌ایم، اشتباهی که با بی‌ابتکاری، سرسپردگی به بیگانگان، بزدلی و خیانت به آرمانهای دمکراتیک چندان فاصله‌ای نداشت.[1] نمونه‌ای کامل از این دلهره و جبن، گذر سلطان (سروان) فروغیان با تانکهایش از شهر مرند بود. ترس و دلهره در زمان حساس، خونسردی و خردمندی را از آدمی می‌گیرد و او را به بی‌ارادگی گرفتار می‌سازد. تانکهایی که اتومبیل ما را در گردنهٔ یام به گلوله بستند، در هنگام گذر از مرند چنان دستپاچه و وحشتزده شدند که یکی از یارانشان، ستوان یکم علی ثنایی ــ همشهری ما ــ را که جانشین سروان فروغیان بود، بیهوده از دست دادند. فرمانده تانکها به ثنایی دستور می‌دهد که از پمپ بنزین، سوخت بگیرد تا احتمالاً در

---

۱) چندان فاصله‌ای نداشت درست نیست؛ عین آن صفات و اعمال بود.

مسیرشان به دشواری برنخورند. او نیز برای انجام دادن این دستور به پمپ بنزین می‌رود که با تیراندازی فداییان ماژور حقی مواجه می‌شود. سروان فروغیان به جای پشتیبانی از افسرش راه فرار را در پیش می‌گیرد، حال آنکه می‌توانست با پرتاب چند گلوله توپ و تیراندازی از مسلسل تانکها تمام شهر را به فرار وادارد. ستوان یکم ثنایی اسیر می‌شود، و پس از چند ماه، با شماری از دیگر افسران دمکرات تیرباران می‌گردد. در اینجا منظورم بدنام کردن این یا آن نیست، بلکه بازگو کردن واقعیتی است که ما با آن روبه‌رو بودیم. ماژور عبدالرحمن ندیمی افسر سوار که از مراغه همراه فروغیان بود، می‌گفت که وی موجب زنده ماندن ما شده است، زیرا در همان گردنهٔ یام، فرمانده تانکها تصمیم داشت ما را نابود سازد، اما بیرون آمدن من از اتومبیل جیپ سبب شد که او گمان برد که من، با پالتوی چرمی و کلاه پوستی، کارمند سرکنسولگری شوروی در تبریز هستم و کشتن من و همراهانم پیامد ناگواری برایشان خواهد داشت. برپایهٔ این گمان بود که فروغیان به ما دستور می‌دهد که به راه خود ادامه دهیم. این رویداد کوچکی بود، هرچند که یک افسر جوان و فداکار بیهوده کشته می‌شود، بازتابی از وضع روحی همگی ما را در آن روزهای پرآشوب نشان می‌داد. رویداد فاجعه‌آمیز فرار ما، بی هیچ مقاومتی در برابر نیروهایی که هیچ کار نظامی و جنگی چشمگیری برضد ما انجام نداده و «پیروزمندانه آذربایجان را به ایران برگردانده بودند» شرم‌آور بود. این فاجعه از درون ما، از وابستگی رهبری فرقه و «قشون ملی» به بیگانگان بروز کرد و پس از سالها که چشمان ما بازتر شد، پی بردیم که چه بیست و یکم آذر ماه ۱۳۲۴ و چه بیست و یکم آذرماه ۱۳۲۵ [1] ساخته و پرداختهٔ همسایهٔ شمالی بود. در نخجوان همه به این اندیشه افتادیم که ببینیم گناه بزرگ از چه کسی یا چه سازمانی سر زده است. هرکس می‌کوشد خودش را بی‌گناه و قهرمان جلوه دهد و گناه شکست مفتضحانه را به گردن دیگران بیندازد. ما می‌خواستیم در این مبارزهٔ بزرگ ملی که آغاز شده بود، قهرمان باشیم و زندگی ملت خویش را دگرگون سازیم، بی‌آنکه ابزار چنین وسیله‌ای را در دست داشته باشیم. در جوانی چنین خواستی، پنداری بیش نیست؛ اما پنداری لذت‌بخش و

---

۱) خیر، ۲۱ آذر ۱۳۲۵ ساخته و پرداختهٔ شوروی نبود و شورویها مایل نبودند به آن آسانی آذربایجان را از دست بدهند. نویسنده مغلطه می‌کند.

نیروبخش که با زندگی و پیچ و خمهای آن فرسنگها فاصله دارد. کردار و گفتار ما در راه آزادی ایران از گذشتهٔ سیاه سده‌های میانه صادقانه بود، ولی ما نمی‌دانستیم که چه مقامهایی و چه «رهبرانی» ما را مورد سوءاستفاده قرار می‌دادند. با گذشت زمان است که ما می‌توانیم بی شرم و دلهره و پنهان نکردن رویدادهایی که برایمان رخ‌داده است به چشم همه نگاه کنیم و همه را بازگو نماییم.[1]

«کسانی که در شهر نخجوان یاران و آشنایان خویش را پیدا نمی‌کردند به سراغ پیشه‌وری، غلام‌یحیی، کاویان، پادگان و آذر می‌رفتند و با خشونت و ناسزاگویی گناه نیامدن آنان را به گردن اینان می‌انداختند. اما پرسش درستی که در این گفت و شنودها به میان آمد، ریشه‌یابی شکست و جبران آن بود.

در همان نخستین روز ورودمان به نخجوان به ناوی گفتم: پولهایی را که با خود آورده‌ایم باید به پیشه‌وری بدهیم. گفت پس بگذار چند هزاری برداریم زیرا برای یک تومان پول ایران، بانک اینجا ۱/۶ روبل پول شوروی می‌دهد. پاسخ دادم به بدنامیش نمی‌ارزد، باید همهٔ پولها را که صد و پنج هزار تومان می‌شد، به پیشه‌وری بدهیم تا اگر در آینده نزدیکی به ایران برگشتیم برای کارهای مقدماتی بتوانیم از آن استفاده کنیم. در ضمن، به ناوی سپردم که دو فرش کوچک که در اتومبیل جیپ داشتیم، بردارد تا شاید با فروش آن بتوانیم نیاز خود را تا اندازه‌ای برطرف سازیم. ناوی با غرولند پذیرفت و ما پول را در حضور ژنرال آتاکیشی‌یف و غلام‌یحیی دانشیان تحویل پیشه‌وری دادیم. ژنرال آتاکیشی‌یف از ما خداحافظی کرد و رفت و من با بهره‌گیری از موقعیت مسألهٔ بازگشت به ایران و آغاز جنگهای پارتیزانی[2] را به میان آوردم تا شاید از این راه بتوانیم آبروی ازدست رفته‌مان را بازیابیم. پیشه‌وری می‌گفت با این بلبشویی که می‌بینی آیا کسی داوطلب چنین کاری خواهد بود؟ پاسخ دادم که من اطمینان کامل دارم. اما دانشیان نظرش این بود که «رفقا» اجازه نمی‌دهند، زیرا به ما گفتند که بیاییم این

---

۱) البته در سنین سالخوردگی و فروپاشی شوروی و ناامیدی کامل از آن‌سو.

۲) هیچ ثمری نداشت و جنگ پارتیزانی فرقهٔ دمکرات به سرعت درهم کوبیده می‌شد. تنها اقدام مذبوحانه‌ای که فرقویها به دلالت باقروف کردند راه‌اندازی یک فرستندهٔ رادیویی از نوع ویژهٔ تبلیغات خاکستری معروف به رادیو فرقهٔ دمکرات بود که با فحاشی و شایعه‌پراکنی که عن‌قریب باز می‌گردیم دل خود را خنک می‌کردند.

ور مرز، ما هم آمدیم. ولی تصور نمی‌کردیم که چنین افتضاحی به بار خواهد آمد... و اکنون تو می‌گویی برگردیم ایران و خیال می‌کنی رفقای شوروی آن را می‌پذیرند!... پاسخ دادم: به‌هر حال در میان گذاشتن این مسألهٔ مهم زیانی ندارد، اما امکان هم دارد به پیامد مثبتی برسد!...

«ما می‌خواستیم از هم جدا شویم که پیشه‌وری به دانشیان رو کرد و گفت: غلام کلید آن اتاق را بده به فلانی! پرسیدم، چه اتاقی؟ پاسخ داد: مقداری پتو، پوشاک گرم و کفش سربازی آورده‌اند که ما در اتاقی جا داده‌ایم. از تو می‌خواهم که بدون اجازهٔ کتبی من به هیچ کس اجازه ندهی! من بی‌آنکه به انبار سر بزنم، کلید را از دانشیان گرفتم و با ناوی برای دیدار همتایان فراریمان رفتیم. گفت‌وگوها و جنجالها به آن اندازه بود که هیچ‌کس به فکر خواب و خوراک نمی‌افتاد و هنگامی که گرسنگی فشار می‌آورد تازه پی می‌بردیم که در شوروی هستیم و در اینجا نیز جیره‌بندی برقرار است و جمهوری کوچک نخجوان تحمل این همه مهمان ناخوانده را ندارد، کسانی که می‌خواستند خوراکی به دست آورند، می‌بایست چیزهایی را بفروشند و یا پول ایرانی را به روبل عوض کنند تا بتوانند در بازار سیاه نان و آبی بخرند. پس از نیمروز، شفائی با چند افسر به نزدم آمد و مؤاخذه‌کنان گفت: چرا پولها را به پیشه‌وری دادی، تو می‌بایست حقوق دو سه ماههٔ افسران را می‌دادی تا آنان بتوانند چیزهای ضروری را بخرند... گفتم: شفائی، تو و دیگران افسر یکان من نبودید و اگر هم بودید، چیزی به تو و دیگران نمی‌رسید. من برای خودم هم یک شاهی برنداشتم. ما مانند افرادی ترسو فرار کردیم و اکنون ادعاهای فراوانی نیز داریم...!

«پس از این گفت‌وگوی ناخوشایند از ناوی خواهش کردم تا با هم سری به اتاقی بزنیم که کلیدش را به من سپرده بودند. در چند قدمی انبار که اتاق کوچکی بیش نبود مردی چهل و چند ساله که موهای خاکستری داشت با چند نفر همراه جوانتر از خود جلوم را گرفت و با تحکم به من گفت در این اتاق را باز کن تا من مقداری پتو و لباس گرم بردارم!... به وی توضیح دادم که بدون نامه از رفیق پیشه‌وری هیچ چیز به کسی داده نمی‌شود. اما او به گفته‌هایم توجه نکرد و گستاخانه به سویم آمد و گفت: من مهندس آذری هستم و با چند فحش و ناسزای زشت، مشتی به سینه‌ام زد و باز هم تکرار کرد که می‌گویم در اتاق را باز کن تا من چیزهایی را که می‌خواهم به اینها ــ اشاره به کسانی که پشت سر وی بودند ــ

بدهم...!

«من که برای نخستین بار او را می‌دیدم و نامش را می‌شنیدم و نمی‌دانستم چکاره است، خونسردی نشان دادم و گفتم: بروید از رفیق پیشه‌وری نامه‌ای بیاورید تا چیزهای مورد نیازتان را به شما بدهم!... اما او بار دیگر به من حمله کرد و مشت دیگری به سینه‌ام نواخت... و من، در آن موقعیت که میهن، خانواده و همه‌چیزمان را از دست داده بودیم، نتوانستم بیشتر از این خونسردی و بردباری نشان دهم، با یک سیلی محکم چشمانش را باز کردم...! او که انتظار چنین پاسخی را از من نداشت، گفت، مرا می‌زنی، حالا به رفیق پیشه‌وری شکایت می‌کنم و خواهی دید که چه پدری از تو درخواهد آورد...! و راهش را به سمتی که گویا اقامتگاه پیشه‌وری بود، ادامه داد... پس از دور شدن وی چند نفر به نزدم آمده و گفتند، می‌دانی که او کیست؟ پاسخ دادم، نه! گفتند، او مهندس آذری و شوهر خواهر پیشه‌وری است...! پاسخ دادم، هرکه باشد مهم نیست، شما خودتان دیدید که او با چه فحشهای رکیکی دو بار به سویم پرید و دو مشت به من زد...!

«به هر رو، منتظر بودم تا پیشه‌وری مرا بخواهد و سرزنشم کند و یا کلید را از من پس بگیرد... اما چنین چیزی رخ نداد و کسانی که نزد پیشه‌وری بودند و شکایت آذری را شنیده بودند، می‌گفتند که پیشه‌وری به وی گفت که فلانی بیهوده به تو سیلی نزده است، تو حتماً می‌خواستی سوءاستفاده کنی، ولی او از کردار ناشایست تو جلوگیری کرد...! اما دانشیان از رفتارم خوشش آمده بود و به من گفت آنچه را چند نفر دیده و شنیده بودند به وی بازگو کردند و او نیز به پیشه‌وری گزارش داد و پیشه‌وری که دل پری از آذری داشت، از کار تو خوشش آمده بود...!

«در همان نخستین روزهای فرار به ما گفتند که افسران دانشکده‌دیدهٔ ارتش ایران باید پرسشنامه‌هایی را در حضور چند افسر شوروی پر کنند. برای این کار از کسانی که کم و بیش به زبان روسی آشنایی داشتند کمک خواستند. به این منظور سوای ابوالحسن رحمانی که روسی خوب می‌دانست، از من که کمتر می‌دانستم نیز خواسته شد تا در پر کردن پرسشنامه به یاران افسرمان یاری دهم. در آن روز سه افسر ارشد شوروی که خود را افسران ستاد معرفی کردند در اتاقی گرد آمده و پرسشنامه‌هایی برای پر کردن با خود آورده بودند. در پرسشنامه نام، نام خانوادگی، سن، جای تولد، رشته‌ای که به پایان رسانده‌اند و... و از آن جمله آیا

عضو حزب هستند یا نه، گنجانده شده بود. یکی از کسانی که می‌بایست به کمک من پرسشنامه را پر کند، سروان حسین جزنی، افسر ژاندارمری بود که در سازمان افسری عضویت نداشت. به همهٔ پرسشها پاسخ داده شد تا رسیدیم به «عضویت در حزب» که او می‌خواست در پاسخ نوشته شود، بالاتر از حزب! من با شگفتی از وی پرسیدم، یعنی چه بالاتر از حزب؟ او با لبخند پاسخم داد، تو کارت نباشد، این افسران خودشان می‌دانند یعنی چه! گفت‌وگوی ما دو نفر سبب شد که سرهنگ شوروی از من بپرسد، ما برای چه بحث می‌کنیم! و به من گفت، وظیفهٔ شما این است که تمام گفته‌های او را برای ما به روسی برگردانید... من نیز به سرهنگ شوروی گفتم، او مدعی است که عضو سازمانی بالاتر از حزب است! سه افسر شوروی با نگاهی تعجب‌آمیز از من پرسیدند، یعنی چه بالاتر از حزب؟ من هم پرسش آنان را برای جزنی به فارسی برگرداندم و او باز هم با لبخند و چشم و ابرو تکان دادن گفت، به اینها بگو که رفیق کامبخش مرا با آن سازمان آشنا کرده و گفته است که این سازمان در شوروی بالاتر از همه است! من سخنان وی را برای آنان به روسی برگرداندم و سرهنگ شوروی با عصبانیت گفت، ما کسی را به نام کامبخش نمی‌شناسیم و در شوروی بالاتر از حزب هیچ سازمانی وجود ندارد... و گفت: بنویسد، حزبی نیست! پس از پایان کار از جزنی پرسیدم، منظورت از «بالاتر از حزب» چه بود؟ پاسخ داد که رفیق کامبخش گفته بود، کاگ ب!؟[1]

«ورود افسران شوروی و پرکردن پرسشنامه موجب شایعه‌های گوناگونی شد. برخی می‌گفتند ما را به ارتش شوروی خواهند پذیرفت. پاره‌ای «شنیده بودند» که ما را برای تکمیل معلومات به آموزشگاه‌های نظامی خواهند فرستاد... و...

«افسرانی که در نخستین فرار به شوروی، پس از رویداد گنبد قابوس در شهرک شویلان به سر برده و از جیرهٔ افسران ارشد بهره گرفته بودند، خوشبینانه ادعا می‌کردند که رفقای شوروی برای افسران تحصیلکرده ارزش قایل‌اند و

۱) ضمن تأیید این موضوع که دو سازمان جاسوسی شوروی در سالهای جنگ جهانی دوم و اشغال ایران، به نام ن.ک.و.د. (N.K.V.D) و سازمان سَلَف جی. آر. یو، یا سازمان اطلاعات نظامی ارتش سرخ، پس از دستگیری افسران ایرانی به آنان پیشنهاد همکاری و جاسوسی می‌کردند و عده‌ای نیز می‌پذیرفتند و با روسها همکاری می‌کردند، باید توضیح داده شود سازمان کا.گ.ب. در آن زمان وجود نداشت و تأسیس نشده بود و ن.ک.و.د و بعدها، ام.گ.ب، امور جاسوسی شوروی را عهده‌دار بود.

نخواهند گذاشت که آنان در وضع بدی به سر برند... اما سه افسر ستاد با پر کردن پرسشنامه‌ها و به دست آوردن آگاهی از «افسران تحصیلکرده» به ستاد برگشتند و از پیامد کارشان نیز هیچ‌گاه گزارشی به ما نرسید...

«ما چند روز در نخجوان ماندیم و به ما گفتند باید به جای بهتری کوچ داده شویم. سحرگاه ما را گروه گروه به ایستگاه راه‌آهن بردند و سوار واگنهایی کردند که ویژهٔ بردن دامها بودند. کف واگن را با کاه و علفهای خشک پوشانده و یک اجاق چدنی نیز در وسطش جاگذاشته بودند که با زغال‌سنگ گرم می‌شد. این کار از لحاظ ایمنی بسیار خطرناک بود، زیرا درهای واگنها از بیرون بسته می‌شد و در صورت بروز آتش‌سوزی و سوختن کاهها، هیچ‌کس نمی‌توانست جان سالم به‌در بردا در واگن توالتی نیز وجود نداشت و همه می‌بایست تا ایستگاه بعدی بردباری نشان دهند. در ایستگاه‌ها نیز همه با هم نمی‌توانستند از دستشویی استفاده کنند. مرزداران کلاه سبز و کلاه قرمز به کسانی که براثر فشار می‌خواستند به نوبه از واگنها بیرون بپرند، با تازیانه پاسخ می‌دادند.[1] از آن جمله سروان علی جودی را که طاقت نگه‌داشتن ادرارش را نداشت، به واگن برگرداندند. در برابر پرسش ما که نبودن توالت در واگن را چگونه باید ترمیم کرد، افسری پاسخ داد، یواشکی از درز کناره‌های واگن استفاده کنید!...

«راه‌آهن دهها کیلومتر به موازات رودخانهٔ ارس کشیده می‌شد و ما از درز واگنهای دام‌بر، با آه و اندوه، کوههای پوشیده از برف میهنمان را می‌دیدیم و نمی‌دانستیم به کجا می‌رویم. سرانجام ما را در ایستگاهی پیاده کردند و با کامیونها به ساوخوزهایی رساندند و تحویل چند نفری دادند که منتظر ما بودند. پیشوازکنندگان در برابر پرسش ما که به کجا آمده‌ایم، پاسخ دادند که اینجا ساوخوز شمارهٔ ۶ بخش ژدانف است و در همسایگی آن نیز ساوخوز شمارهٔ ۷ قرار دارد. این دو ساوخوز و ساوخوزهای دیگر در بخشهای ژدانف و اردژنیکیدزه در سالهای تعاونی‌کردن کشاورزی و مصادره کردن دارایی کولاک‌ها (کشاورزان مرفه و زمیندار) و پیدایش یکانهای کشاورزی دولتی (سالهای ۱۹۲۸-۱۹۳۲) در دشت مغان ساخته شده و کشت اصلی آنها پنبه است.

---

۱) رفتار مرزبانان شوروی با رفقای از جان گذشته و فداکار جالب توجه است و نشان می‌دهد که این مبارزان جنبش دمکراتیک آذربایجان در نزد اربابان خود هم قدر و منزلتی نداشته‌اند و دیگر وجودشان زاید تلقی می‌گردید، درحالی که پیش از ۲۱ آذر ۱۳۲۴ با احترام فراوان با آنان رفتار می‌کردند.

ما را به ساختمانهای کوچک گلی راهنمایی کردند و گفتند هرکس و یا هر چند نفر می‌توانند اتاقهایی را اشغال کنند. ما ـ ناوی، جودی، فروغیان، ندیمی و عنبری ـ که بار و بنه و خانواده‌ای همراه نداشتیم، زودتر از دیگران اتاقکهایی را گرفتیم و خواستیم خستگی در کنیم...! هنوز نیم ساعتی از جابه‌جا شدن ما نگذشته بود که ناوی خبر آورد که خانواده‌های شماری از یاران افسر ما بی‌جا و مکان مانده‌اند. از این رو ما مجبور شدیم اتاقهای خود را به ابوالحسن رحمانی، عنایت رضا، دانش، بیگدلی، شفائی و دیگران واگذاریم و برای گرفتن اتاقهایی به دفتر ساوخوز مراجعه کنیم. ما موضوع را به رییس ساوخوز گفتیم و او دلش به حال ما سوخت و دستور داد تا یکی از اتاقهای بزرگ ساختمان دفتر را خالی کنند و در اختیار ما قرار دهند. کف اتاق تخته‌ای و یک اجاق نیز در وسطش قرار داشت. هریک از ما، که یازده نفر شده بودیم، جایی دور بخاری برای خویش اختیار کرد و از کارمندان ساوخوز پتو یا تشک و خوراکی خواستیم که با پوزخندشان روبه‌رو شدیم!

«به دلیل جایی که به ما داده بودند، ما را «اعضای پشت کانتور» صدا می‌زدند و بیشتر خانواده‌ها از ما انتظار کمک داشتند. برای ما مسلم شد که باید خودمان در تلاش برآورد نیازهای خویش باشیم تا با همکاری و یاری یکدیگر بتوانیم اجاق اتاقمان راگرم نگه داریم و چیزی نیز به شکم خود برسانیم. اما در ساوخوز دکانی وجود نداشت و ما هم پولی نداشتیم تا بتوانیم خرید کنیم. به ساکنان آنجا مراجعه کردیم و پی بردیم که در مرکز بخش ژدانف که در سه چهار کیلومتری ما قرار دارد، روزانه بازار سیاهی تشکیل می‌شود و امکان داد و ستد وجود دارد. ما خیلی پول نداشتیم، از این رو به ناوی گفتم باید آن دو تکه فرشک اتومبیل را به پول تبدیل کند. او نیز سراغ بیمارستان آنجا راگرفت و توانست فرشکها را به دو پزشک (زن و شوهر) که آنجا را اداره می‌کردند، به بهای خوبی بفروشد. شادی ما بی‌اندازه بود، زیرا تصور می‌کردیم که ناوی دادوستد ثمربخشی انجام داده است و ما می‌توانیم با این پول «هنگفت» نیازهای روزمره را برآورده سازیم. اما این پنداری بیش نبود. چون که خیلی زود پی بردیم که نیروی خرید روبل بسیار ناچیز است و ناوی می‌توانست آن دو قطعه فرشک را به بیش از ده هزار روبل به فروش رساند...

اکنو می‌بایست به فکر به دست آوردن نان و خوراکیهای دیگر و نوشیدنیها

باشیم. سراغ نانوایی را گرفتیم. گفتند در اینجا تنها یک کارخانهٔ کوچک نانوایی وجود دارد که نان جیره‌بندی‌شدهٔ مردم ساوخوز را می‌پزد. همراه با ناوی به کارخانهٔ نان‌پزی رفتیم و با مدیرش، که خود را «موسی» معرفی کرد، آشنا شدیم و نیاز خود را با وی در میان گذاشتیم. ما چون از وضع جیره‌بندی و سوءاستفاده‌هایی که مسؤولان می‌کردند، آگاهی نداشتیم از موسی درخواست ده کیلو نان در روز کردیم که وی انگشتش را روی شقیقه‌اش گذاشت و به ما فهماند که آدمهای نادانی هستیم. ما این ده کیلو را تنها برای خودمان نمی‌خواستیم بلکه در نظر داشتیم به دوستانمان نیز که با زن و فرزند در ساوخوز ما زندگی می‌کردند، برسانیم... سپس ناوی درخواست پنج کیلو کرد... اما زبان چرب وی و نامیدن «موسی قارداش» (برادر موسی) به رییس نان‌پزی هم نتوانست کاری از پیش ببرد... سرانجام با چانه‌زدنهای فراوان، او پذیرفت که روزانه یک کیلو نان به ما بدهد و در برابرش صد روبل دریافت کند. در گفت‌وگو با وی پی بردیم که او روزانه دهها کیلو نان اضافی به کسانی که کوپن ندارند و یا کوپن‌هایشان برای خانواده‌شان کافی نیست، می‌فروشد و هزاران روبل به دست می‌آورد که بی‌شک می‌بایست با مقامهای بالادستش تقسیم کند.[۱]

«تقسیم نان و همچنین شکلات و قندی که از بازار سیاه به بهای گران می‌خریدیم به یازده تکه و پختن خوراکی، اگر به دست می‌آوردیم، به عهدهٔ فروغیان بود. فراهم کردن دیگ و برخی ابزار پخت‌وپز به گردن ندیمی افتاده بود. به‌دست آوردن سوخت برای اجاقمان وظیفهٔ همگانی بود. همهٔ روز تنها یک نفر به نوبه در اتاقمان می‌ماند و ده نفر دیگر به کشتزارها و درختزارهای کنار کانالهای آبیاری می‌رفتند تا شاخه‌ها و ساقه‌های خشک‌شدهٔ درختان و پنبه را گردآوری کنند و به اتاق بیاورند. گاهی نیز به یاران افسری که خانواده داشتند می‌دادیم. در ساوخوز چند خانه غیرمسکونی و نیمه‌خراب وجود داشت که بامهایشان قیراندود بود و ما گاهی از قیر آنها می‌کندیم و برای سوخت به مصرف می‌رساندیم، چونکه زمان سوخت قیر بیشتر از تخته و خاشاک بود.

---

۱) راستی یاد آذربایجان و آن کامیونهای گندم و گوشت و تخم‌مرغ و لبنیات و روغن که امثال غلام‌یحیی به صورت قاچاق به تهران و سایر شهرستانها صادر می‌کردند خالی. از وفور خواربار، خود فرقویها گوسفندان و لبنیات و روغن مازاد را به صورت قاچاق به داخلهٔ ایران صادر می‌کردند. فصول گذشته را بخوانید.

«در ساوخوز ما یک دکه سلمانی در دست جوان روس گوژپشتی به نام واسیلی (واسیا) بود که تنها بنگاه ارزان به‌شمار می‌آمد. این مرد که عنایت رضا نامش را «گوژپشت نوتردام» گذاشته بود، برای اصلاح سر و صورت هرچه به وی می‌دادند، می‌پذیرفت، حال آنکه دستمزد تعیین شده سه روبل بود... او هرگاه زنی ایرانی را می‌دید، از کارش دست می‌کشید و به تماشای آنان که جست‌وخیزکنان از روی لجنزارها می‌پریدند، می‌پرداخت و با چهره‌ای ناراحت به سر مشتریش برمی‌گشت. روزی از وی پرسیدم که برای چه هرگاه زن ایرانی را می‌بیند با چهره‌ای اخم‌کرده سرش را تکان می‌دهد؟ پاسخ داد، می‌خواهم ببینم که میان زنانتان یک گوسفند پیدا می‌شود، من که تاکنون ندیدم! پرسیدم چرا گوسفند؟ پاسخ داد: زنان شما همه بزند، زیرا هنگامی که از روی چاله چوله می‌پرند، پشت سرشان چیزی تکان نمی‌خورد، اما هنگامی که یک زن روس می‌پرد، نشیمنش مانند دنبهٔ گوسفند به بالا و پایین می‌رود![1]

«در جست‌وجوی چای یا چایخانه به این در و آن در می‌زدیم که ناوی خبر خوشی آورد و گفت در دو سه کیلومتری ساوخوز ما به سمت ایستگاه راه‌آهن، یک چایخانه هست که روزها، ساعت چهار بعدازظهر به هرکس یک استکان چای و یک آب‌نبات یا قند می‌دهد. از آن روز به بعد ما می‌کوشیدیم سری به چایخانه بزنیم و از چای آن که شبیه چای بود، بنوشیم. و این هم یک سرگرمی تازه برای ما شده بود که می‌بایست برای نوشیدن یک استکان آب داغ به نام چای، بیش از یک ساعت در نوبه بایستیم!

«روزی، مانند همهٔ روزهای دیگر که برای گردآوری شاخه‌های خشک و خاشاک به کشتزارهای پنبه می‌رفتیم، ناوی درختی را به من نشان داد که دو تنهٔ کلفت به‌هم چسبیده داشت و گفت این شاخهٔ گنده، درخت بیچاره را خیلی بی‌ریخت کرده است و ما باید این «نقص طبیعی» را برطرف سازیم! و به اره کردن شاخه‌ای پرداخت که خودش درختی بود. فراهم آوردن اره، تبر، بیل و داس وظیفهٔ ندیمی بود و او همواره از کارکنان ساوخوز ابزارهای موردنیازمان را به دست می‌آورد. شاخه بریده شد؛ اما آن اندازه سنگین و بلند بود که ما هر دو نفر

---

۱) رفتار مؤدبانه و سخنان نغز و شیرین! سلمانی گوژپشت روس دربارهٔ همسران رفقای حزبی ایرانی درخور توجه و نمونهٔ نزاکت معمول در بهشت موعود آن زمان توده‌ایهاست!

مجبور شدیم در کشاندن آن تا کانتور ساوخوز شرکت کنیم. این بار «یاران جیره‌بگیر» سر رسیدند و ناوی و ندیمی با بریدن شاخه‌ها، سهمی به کسی می‌دادند. چند هیمهٔ گُنده نیز برایمان ماند تا اجاقمان هرگز خاموش نشود! ما مجبور بودیم اجاق را همیشه روشن نگه‌داریم، زیرا با خاموش شدن آن کبریتی وجود نداشت تا بتوان دوباره روشنش کرد. دوستان ما که اجاقشان خاموش می‌شد همواره به سراغ ما می‌آمدند تا با گرفتن چند ذغال آتشین بتوانند اجاقشان را دوباره روشن کنند.

«به هر رو، ما تقسیم شاخه درخت را به پایان رسانده بودیم که دیدم اتومبیلی جلو ساختمان دفتر ساوخوز ایستاد و یک سروان کلاه سبز از آن پیاده شد و به سوی دفتر رییس ساوخوز رفت. پس از چند دقیقه ما را به دفتر رییس خواستند. هیچ‌یک از ما انگیزهٔ فراخواندمان رانمی‌دانست. برخی حتی می‌پنداشتند که این جناب سروان لابد خبر خوشی آورده است تا به وضع نابسامانی که گرفتارش شده‌ایم پایان داده شود!... ما آرام هریک روی یک چهارپایه‌ای نشستیم و رییس ساوخوز گفت: رفیق سروان باقیروف آمده است تا به کار ناشایسته‌ای که انجام داده‌اید رسیدگی کند... ما همه شگفتزده شدیم، زیرا نمی‌دانستیم چه کار ناشایستی از ما سر زده است!

همه منتظر سخنان سروان شدیم... و او نیز با قیافه‌ای خشمگین لب به سخن گشود و گفت: شما امروز یک نفر را کشتید! با شنیدن این جمله نفسهای همه بند آمد و او ادامه داد: پیرو قانون سال فلان و بهمان که ساوخوزهای دشت مغان پایه‌گذاری شد، هرکس درختی را بِبُرد مثل این است که آدمی را کشته باشد...![1] هرکس بخواهد درختی را که با آن همه زحمت و هزینه کاشته و بزرگ شده است برای سوختش مصرف کند، پس از مدت کوتاهی دشت مغان دوباره به وضع اولش برمی‌گردد...! هنوز گفته‌هایش به پایان نرسیده بود که همه نفس راحت کشیدند و ناوی گفت: رفیق سروان ما کسی را نکشته‌ایم بلکه فقط دستی را بریده‌ایم که درختی را بی‌ریخت کرده بود! با این جمله همه زدند زیر خنده؛ اما

---

۱) شوروی مانند ایران بی حساب و کتاب نبود که جوان بی‌تجربه و ماجراجویی مانند نویسندهٔ این کتاب پل راه‌آهن میانه را منفجر کند و به آن سوی مرز پناه ببرد و پس از سالها مورد عفو و بخشودگی شاهنشاه! قرار بگیرد و به ایران بازگردد و کارخانه و مؤسسهٔ کشت و صنعت به راه اندازد. در آنجا بریدن یک درخت جنایت و به مثابه کشتن انسان تلقی می‌شد.

سروان بیشتر عصبانی شد و گفت: همهٔ شما یازده نفر را به دادگاه خواهم کشاند تا پس از محاکمه به سیبری فرستاده شوید...! ناوی باز هم به میان سخنانش دوید و گفت: ما ده نفر بودیم و رفیق جودی کشیک داشت... در این هنگام تلفن زنگ زد و او گوشی را برداشت و گفت: به چشم، به چشم و گوشی را گذاشت و به رییس ساوخوز گفت: مواظب اینها باش تا جایی نروند، من فردا ترتیب محاکمه‌شان را خواهم داد... و بدون خداحافظی از ما، بیرون رفت و سوار اتومبیلش شد...! ما از تهدید وی نگران و دلواپس شدیم و باور می‌کردیم که ما را محاکمه خواهند کرد... شب، هنگامی‌که می‌خواستیم بخوابیم، یکی از ما گفت: رفقا، ما شپش‌زده شده‌ایم، زیرا من تمام تنم می‌خارد...! دیگران نیز شرم و حیا را کنار گذاشتند و به خارش بدنشان اعتراف کردند. فروغیان گفت: بچه‌ها، برای رهایی از شپش باید همه پیراهنهای خودمان را درآوریم و یقه‌اش را روی اجاق نگه‌داریم... ما همه از دستور وی پیروی کردیم و پس از لحظه‌ای شپشها یکی پس از دیگری و گاهی چندتا با هم روی بخاری می‌افتادند و جرق و جروق‌کنان کباب می‌شدند... پس از پایان این وظیفه ما پوشاکهای خود را به تن کردیم و از آن شب توانستیم تا اندازه‌ای بهتر بخوابیم...![1]

«روزی با ناوی نزد پزشکان بیمارستان رفتیم و از آنان داروی ضد شپش خواستیم که نداشتند. ناوی به آنان گفت زمان جنگ از امریکا گردهایی به نام دِدِتِ به ایران می‌آوردند که در نابودی شپشها و پاره‌ای حشره‌های دیگر نقش مهمی بازی می‌کرد، شاید شما هم از آن داشته باشید. اما آن دو پزشک از آن آگاهی نداشتند...

«باز هم روزی دیگر به سراغ رییس ساوخوز رفتیم و از وی خواهش کردیم تا برای شستشوی ما فکری بکند!... او هم با دستش ساختمانی را نشان داد و گفت: آن گرمابه است، اگر توانستید، راهش بیندازید و استفاده کنید! ما شادمان شدیم و به سوی ساختمان رفتیم، اما چه ساختمانی، چه گرمابه‌ای! تمام در و پنجره‌هایش شکسته و برخی نیز کنده شده بود. دستگاه پمپ آب و بخاریش کار نمی‌کردند و از این رو گرم‌کردن آن امکان نداشت... با اینهمه، ما کار را آغاز کردیم و به رهبری

۱) همهٔ این نوشته‌ها احتمالاً دروغ و بنا به القای مخالفان کمونیسم است! چطور می‌توان باور کرد در قفقاز پیشرفته و مترقی! در آن زمان شپش یافت می‌شده و به لباس زیر مدعیان جنبش دمکراتیک آذربایجان هم راه می‌یافته است!!

ماژور هوشنگ طغرایی که در کارهای فنی خبره بود، اجاق را راه انداختیم و آب مخزن را گرم کردیم... هیچ‌کس آمادهٔ شستشوی بدنش در گرمابه بی‌در و پیکر نبود، اما ما یازده نفر آماده شدیم تا از آن آبی که با دشواری گرم کرده بودیم بهره بگیریم... هنوز پوشاکهای خود را در نیاورده بودیم که پزشک ساوخوز رسید و فریادکنان گفت، مگر دیوانه شده‌اید، همهٔ شما سرمازده و بیمار خواهید شد... بهتر است، شما تن خود را با آب کانال بشویید و سپس هم خشک کنید. با این کار شما نه‌تنها بیمار نمی‌شوید، بلکه مقاومت بدنتان در برابر سرما بیشتر هم خواهد شد...!

دربارهٔ گفته‌های پزشک بسیار اندیشیدم و به «اعضای پشت کانتور» گفتم: رفقا، از فردا سحر باید برویم آب‌تنی در کانال! اما همه به بهانهٔ اینکه صابون نداریم، در آنجا هم آدم سرما خواهد خورد و آب کانال کثیف است، از تن به آب زدن خودداری ورزیدند... یکی از یاران ما گفت: تو که گفته‌های پزشک ساوخوز را باور داری، خودت برو با آب کانال بدنت را بشوی تا ما ببینیم که بیمار خواهی شد و یا مقاومت بدنت زیادتر می‌شود! جای بدی گیر کرده بودم، اما به هر رو چاره نبود و می‌بایست به این کار تن دردهم. سحرگاه به کنار کانال رفتم و پس از ورزش کردن تا زانو به درون آب کانال رفتم و چند دقیقه با شتاب تنم را شستم و خودم را خشک کردم و دوان دوان به پشت کانتور برگشتم و شادی خویش را با آب و تاب بازگو کردم. آب کانال بسیار پاکیزه و روشن و آبی بود که از رودخانه ارس می‌آمد و در ماههای زمستان از آن برای آبیاری بهره‌گیری نمی‌شد...

«روزی غلامحسین بیگدلی به تماشایم آمد و گفت، تو دیوانه هستی، اگر مریض شوی باید فاتحه‌ات را خواند. اما من باز هم همه را تشویق می‌کردم تا با من همگامی نشان دهند، اما توفیقی نداشتم. سحرگاه روزی می‌خواستم مانند روزهای دیگر آب‌تنی کنم، دیدم یک ماهی خاویار (آستیرین) پوزه‌اش را روی دریچهٔ آبگیر کانال گذاشته است و قصد گذشتن از آن را دارد کانالی که من سحرگاهان در آن تن به آب می‌دادم، بیش از دو متر پهنا نداشت و به همین دلیل بازگشت این ماهی گنده نیز با دشواری روبه‌رو بود. او با دیدن من تکانی به خود داد؛ اما نتوانست مسیر تازه‌ای پیدا کند. در این لحظه اندیشهٔ شکار ماهی وادارم کرد تا با آوای بلند از اعضای پشت کانتور یاری بخواهم. چند نفر از آنان نیز آمدند و از دیدن این ماهی خاویار لبشان شکفته شد. سه نفر از رفیقان پوشاکشان

را درآوردند و به کانال وارد شدند و ما توانستیم به کمک یکدیگر ماهی را بیرون بکشیم و ندیمی نیز با تبری که در دست داشت چند ضربه به سر ماهی نگونبخت نواخت و او را از تکان خوردن بازداشت. برخلاف انتظار ما، ماهی خاویار نر از آب درآمد و ما آن را کشان کشان تا نزدیکی دفتر ساوخوز رساندیم و در آنجا با تبر و چاقو تکه تکه کردیم و به افسران خانواده‌دار دادیم و برای خودمان هم تکه‌ای گنده نگه‌داشتیم. فروغیان آن را در دیگی بزرگ گذاشت و ندیمی چند عدد سیب‌زمینی و پیاز از همسایگان گدایی کرد و با آب بسیار کم، دیگ را روی اجاق گذاشت و پس از دو سه ساعت ماهی کاملاً پخته شد و ما برای نخستین بار، پس از گذشت دو ماه به یک خوراکی گرم رسیدیم.[۱] اینکه چگونه ماهی خاویار بزرگی خودش را به کانالهای فرعی رودخانه ارس رسانده بود، شگفتی ما را برانگیخت. نقشهٔ شبکهٔ آبیاری که در اتاقمان به دیوار آویزان بود به شگفتی ما پاسخ می‌داد. ماهی تیره‌بخت از دریای خزر در نزدیکی شهر سالیان وارد رودخانهٔ ارس می‌شود و بر خلاف جریان آب که در زمستان شتابی ندارد، خود را به کانال اصلی آبیاری مغان می‌رساند و پس از داخل شدن به آن سردرگم می‌گردد و به کانالهای فرعی می‌رسد، گیر ما می‌افتد و جان به جان‌آفرین تسلیم می‌کند!

«پیش از نیمروز یکی از روزها که با دست خالی از بازار سیاه برمی‌گشتیم با بانوی دامپزشک، که سوار اسب بود، روبه‌رو شدیم. ما نام و نام خانوادگی وی را نمی‌دانستیم؛ اما به ما گفته بودند که او دامپزشک روس است. پس از احوالپرسی، او از هوای سرد فوریه شکایت می‌کرد و دستهایش را به هم می‌مالید تا گرم شوند. او به من که دستکش در دست داشتم گفت، شما چه دستکش قشنگی دارید، دستکشم را چند روز پیش دزدیدند. ما با حیرت به یکدیگر نگاه کردیم، زیرا باور نداشتیم که در کشور شوراها دزدی هم رخ دهد. ناوی دلش به حال وی سوخت و از او پرسید، به کجا و برای چه می‌رود. او نیز پاسخ داد که برای انجام‌دادن کاری به مرکز ژدانف می‌رود و عصر برمی‌گردد. ناوی به من رو کرد و گفت دستکش‌هایت را تا شب به وی بده تا دستهای این زن بیچاره، چند ساعتی گرم بمانند. من هم بی‌آنکه به درستی گفته‌های بانوی دامپزشک باور داشته

۱) قرار بود این نوع زندگی را برای همه مردم ایران به ارمغان آورند!

باشم، دستکش‌ها را بیرون آوردم و به وی دادم. او نخست باور نکرد، اما با عجله دستکش‌ها را گرفت و گفت عصر برمی‌گردانم. می‌دانم که شما پشت کانتور به سر می‌برید... و با این گفته‌ها مهمیزی به شکم اسبش زده و از ما دور شد. من کمی مشکوک شدم و از ناوی پرسیدم، اگر پس نیاورد چی؟ گفت بابا این زنی که دامپزشک شده و حتماً هم دوره کومسومول راگذرانده و حزبی شده، امکان دارد دستکش را بخورد؟ گفتم، ناوی جان، گناه این دستکش فرنگی من که در تهران بیست و پنج تومان خریده بودم و در اینجا با دو هزار روبل هم نمی‌توان به دست آورد، به گردن توست!... ما شب منتظرش شدیم که نیامد. سحرگاه فردا به دفترش رفتیم که نبود. از بانویی سراغش را گرفتیم، پاسخ داد که او منتقل شده، دیروز به ژدانف رفته تا تصفیه حساب کند و به باکو برود و از آنجا نیز به آسترخان (هشترخان) رهسپار گردد... به ناوی رو کردم و گفتم، این هم دامپزشک کشور سوسیالیستی!... ناوی دشنامی داد و گفت با قیافهٔ معصومش چه جوری ما راگول زد!...

«در یکی از روزها، مانند روزهای دیگر خواستیم با غلامحسین بیگدلی به بازار سیاه سری بزنیم تا شاید در «تلاش معاش» چیزی پیدا کنیم. در میانه راه به یک روس برخوردیم که با زحمت در راه پر از گل و لای با دست خالی از بازار برمی‌گشت. هنوز به چهل پنجاه متری ما نرسیده بود که با آوای بلند فحش و ناسزا به «دمکراتهای فراری» را آغاز کرد... «مادر شما را فلان کردم»! شما از وطنتان که همه‌چیز دارد، فرار کردید و به این کشور قحطی‌زده آمدید...! کشمش، خرما، پسته و میوه‌های گوناگون دلتان را زده بود که آمدید به این سرزمین خراب شده تا گرسنگی بکشید!... و سپس به شوروی، سوسیالیسم و استالین دشنام داد که بیگدلی خشمگین شده و می‌خواست به سویش برود و کتکش بزند که من جلوش راگرفته و گفتم، مرد حسابی این آدم به اندازه‌ای مست است که نمی‌تواند روی پایش بایستد، وانگهی این کشور از آن اوست و ما که نمی‌توانیم بهتر از او دربارهٔ کشورش و سوسیالیسم داوری کنیم...! کوتاه سخن، ما لبخندزنان از برابرش گذشتیم و باز هم صدای دشنام دادنش را که صدها متر از وی فاصله گرفته بودیم می‌شنیدیم!... در بازار سیاه، چشمان ما به کله قند کوچک و تکه قندهایی افتاد که فروشنده‌اش آنها را روی نیمکتی گذاشته بود. بیگدلی با شادمانی گفت، تاکنون نتوانستم قندی گیر بیاورم، زن و بچه‌هایم بسیار خوشحال

خواهند شد... و با این جلمه به سوی فروشنده گام برداشت و دو تکه قند را برداشت و ده روبل روی میز گذاشت... تا خواست تکه قند را به جیبش بگذارد، فروشنده اعتراض‌کنان به سویش پرید و با گفتن «دزد» یقه‌اش را گرفت و در این هنگام دو نفر نیز به کمکش آمدند و خواستند کتکش بزنند که من جلو رفتم و گفتم، او که ده روبل روی نیمکت گذاشت، دیگر «دزد یعنی چه؟»... فروشنده با تمسخر پاسخ داد «ده روبل» حتی نیم تکه قند نمی‌شود و دو تکه قند را از وی گرفت و ده روبل را به وی پس داد...! در آن روز هیچ فروشنده‌ای قند نمی‌فروخت و آشکار بود که بین فروشندگان بازار سیاه، تقسیم کار وجود داشت، بهای کالا از پیش تعیین شده بود و همه در سوء استفاده پشتیبان یکدیگر بودند... آن روز نه بیگدلی و نه من نتوانستیم کالای دلخواه خود را پیدا کنیم، از این رو با دست خالی به ساوخوزمان برگشتیم!...

«آشنایی فراریان با بازار سیاه، امکان داد تا برخی پوشاکهای زیادی خویش را بفروشند و پولی برای خرید خوارکی به دست آورند. پاره‌ای نیز که چنین امکانی نداشتند و یا هنوز به ژرفای فاجعه‌ای که رخ داده، پی نبرده بودند، می‌کوشیدند تا با پهن‌کردن بساط قمار به پولی برسند. یک روز ناوی «رییس کل اطلاعات ما» گزارش داد که در ساوخوز شماری از افسران از راه بازی پوکر جیب یکدیگر را خالی می‌کنند و باید از این کار جلوگیری کنیم. قمار، در اتاق بزرگی برگزار می‌شد که ساوخوز در اختیار مردان بی‌زن گذاشته بود!... ما تصمیم گرفتیم که به سراغ قماربازها برویم و ورقهایشان را پاره کنیم. هنگامی که داخل اتاق شدیم، دیدیم که حسین فاضلی در حال بر زدن ورقهاست و رصدی، دانش، اکبر حمیدی و چند نفر دیگر دور میز نشسته‌اند. من جلو رفتم و به وی گفتم ورقها را به من بدهد. او نگاهی به من انداخت و دید که پشت سرم نه نفر دیگر با چهره‌های جدی ایستاده‌اند، بدون هیچ اعتراض و مقاومتی ورقها را به من داد و من هم آنها را پاره کردم و درون آتش اجاق انداختم...! فروغیان و ندیمی به سرزنش آنان پرداختند و گفتند، وطن و همه چیزمان را از دست داده و به این کشور فراری شدیم و حالا به جای همکاری و برنامه‌ریزی برای آینده، می‌خواهیم از راه قمار پول یاران خود را ببریم تا شاید بتوانیم شکم خود را سیر کنیم و ذهنمان هم نمی‌رسد که بازنده و خانواده‌اش با شکم گرسنه باید شب را به صبح برسانند و...!

«همان روز خبر آوردند که در ساوخوز شمارهٔ ۷ نیز بساط قمار راه

انداخته‌اند... و ما روز دیگر همانند رفتار در ساوخوز خودمان به آنجا رفتیم و دیدیم که عبدالحسین آگاهی ورقها را پخش می‌کند... قماربازان آنجا نیز با دیدن ما دچار شگفتی شدند و بی هیچ مقاومتی ورقها را به من دادند و من هم آنها را به آتش اجاق سپردم...! باز هم ندیمی و فروغیان سخنانی گفتند و ما به ساوخوز خود برگشتیم. این رفتار در آن شرایط سخت، پیروزی برای «اعضای پشت کانتور» بود و برای ما محبوبیت بیشتری می‌آورد...! ما در ساوخوز هیچ جور سرگرمی نداشتیم، زیرا جست‌وجو برای به دست آوردن خوراکی و هیزم و اندوه دوری از میهن و خانواده، وقت چندانی برایمان نمی‌گذاشت. ما گاهی شبهای یک‌شنبه به کلوب آنجا سرمی‌زدیم که شماری از جوانان فراری از اوکرائین، که می‌گفتند سه سال پشت سر هم با خشکسالی روبه‌رو بودند، با آکاردئون آهنگهای رقص می‌نواختند و شادی می‌کردند. این گردهمایی برای ما بیگانه بود. ما هرگاه دور هم گرد می‌آمدیم، تنها موضوع گفت و شنودمان فرار افتضاح‌آمیزی بود که بدون کمترین مقاومت و بهره‌گیری از امکانهای دفاعی روی داد. دشمنان ما، مرتجعان و امیران پرمدعای ارتش، دچار شگفتی شدند، هنگامی که دیدند، ما بدون نبرد از آرمان خویش دست برداشتیم و به کشور بیگانه‌ای گریختیم اما هنوز گناهکار و یا بهتر بگوییم، کسانی که به خاطر منافع خویش، نسنجیده فرمان دست کشیدن از مقاومت را دادند، برای ما شناخته شده نبودند و از این رو درست نبود که همهٔ گناهان را ما به گردن بگیریم. ما هنوز پی نبرده بودیم که رهبری همهٔ این ماجراها به عهدهٔ چه کسانی است. ما در بحثهای بی‌پایان تنها «رهبران خودی» را می‌دیدیم و نمی‌توانستیم باور کنیم که آنان خود وابسته به دیگران‌اند و انگیزه گناه بزرگ را باید در همین چاکری بی چون و چرا یافت. افزون بر این، ما نمی‌توانستیم باور کنیم که در سوسیالیسم روسی نیز چاکری، نوکری و اطاعت کورکورانه از بالادستان، پایهٔ سازمان دولتی و حزبی تازه‌ای است که خود را پشتیبان رنجبران می‌دانند و شیوهٔ مناسبات و فرمانروایی سرمایه‌داری را نفی می‌کنند.

«مزهٔ ماهی خاویار روزهای چندی ما را به خود سرگرم ساخته بود و ما همه روزه به کانال سر می‌زدیم تا شاید باز هم ماهی گمراهی را به دام اندازیم. اما آرزوی ما بی‌پایه بود. روزی ندیمی در گفت‌وگویی آرام، خبر داد که صاحب یکی از خانه‌های نزدیک ما دو بچه خوک پرورش می‌دهد تا بزرگشان کند و بفروشد! و

با لبخند ادامه داد، این که کمونیستی نیست، یکی دو تا بچه خوک داشته باشد و ما گرسنگی بکشیم! از این رو من پیشنهاد می‌کنم یکی از آن دو بچه خوک را شکار کنیم تا فروغیان بار دیگر یک غذای گرمی برایمان فراهم سازد... همه مخالفت کردند و مدعی بودند که بچه خوکها داد و فریاد راه می‌اندازند و همسایه‌ها با خبر می‌شوند و آبرویمان خواهد رفت و این بار ما را حتماً به جرم دزدی محاکمه و زندانی خواهند کرد... اما ندیمی می‌گفت که روزها همهٔ ساکنان خانه‌ها برای کارکردن از خانه بیرون می‌روند و هیچ کس صدای بچه خوکها را نخواهند شنید، وانگهی، کسانی که مأمور این کار می‌شوند باید با این چاقوی آشپزخانه ــ که عاریه گرفته بود ــ چنان ناگهان به حلقومش فرو کند که هیچ صدایی از او بیرون نیاید و من خودم ــ یعنی ندیمی ــ این مأموریت را به گردن می‌گیرم، یک نفر داوطلب هم باید با من باشد. عنبری، همکاری با وی را پذیرفت و چند نفر هم مأمور چال‌کردن پس‌مانده‌های بچه خوک شدند...! با این «روشنگری» ندیمی، همه «متقاعد» شدیم و با کشیدن نقشهٔ دقیق که بهترینش زیر نظر گرفتن خانه‌ها و بیرون رفتن همهٔ ساکنان آن بود، برنامه دزدی را عملی ساختیم...! بچه خوک تکه پاره شد و دو نفر مأمور گشتند تا کله، پاها، دستان و روده‌ها و معده‌اش را در کنار یکی از کشتزارها به خاک سپارند. فروغیان باز هم به شیوه خودش تکه پاره‌های بچه خوک را با چند پیاز و سیب‌زمینی در دیگ بزرگی روی اجاق گذاشت تا آماده خوردن شود... همهٔ این کارها در پنهانی و رازداری کامل انجام گرفت و ما توانستیم دیگر بار خوراک گرمی بخوریم...!

«در این میان از دفتر ساوخوز ما را خواستند و گفتند که بسته‌ای به نام من رسیده است. همه شادمان شدیم و پنداشتیم که کسی به یاد ما افتاده و چیزهایی برای خوردن فرستاده است...! اما چنین نبود، بسته از جواد طاهری افسر هوایی بود که برای آموزش خلبانی به شهر گنجه فرستاده بودند و او توانسته بود از موسوی نشانی ما را بگیرد و چند دفتر و مداد و بسته‌های تیغ ریش‌تراشی بفرستد. ما می‌دانستیم که فراهم‌آوردن آنها با چه دشواری روبه‌روست و به همین دلیل نشان‌دهندهٔ مهر و محبت دوستانی بود که ما را فراموش نکرده بودند. با این دفترها و مدادها برخی دست به کار شدند تا زبان روسی فرا گیرند و با این سرگرمی دردهای درونیشان را کاهش دهند...

فصل یازدهم

رفتن به باکو برای دیدن پیشه‌وری

«به هر رو، همهٔ ما از کم‌کاری و ندانستن آیندهٔ خویش نگران بودیم و می‌خواستیم کار ثمربخشی انجام دهیم، تا اینکه روزی، با مصلحت پاره‌ای از یاران همتای خویش ناوی، جودی، فروغیان و ندیمی تصمیم گرفتیم یک نفر را به باکو روانه کنیم تا وضع فلاکتبار هزاران ایرانی فراری را به آگاهی پیشه‌وری و رهبران آذربایجان شوروی برساند. قرعهٔ فال چنین مأموریتی به نام من افتاد، زیرا از دیدگاه یاران ما، من چون با پیشه‌وری، پادگان و غلام‌یحیی آشنایی بیشتری داشتم و تا اندازه‌ای نیز می‌توانستم به زبان روسی تکلم کنم، برای چنین مأموریتی مناسب بودم!

«ناوی برنامهٔ حرکت قطارها را از ایستگاه راه‌آهن که در سه چهار کیلومتری ساوخوز ما قرار داشت، به دست آورد و گفت من باید ساعت هفده به ایستگاه برسم، چونکه تنها چند دقیقه پیش از رسیدن قطار به مسافران بلیت می‌فروشند. او تا ایستگاه مرزی همراه من بود و با شنیدن سوت قطار، برای اینکه جلب نظر نکنیم به ساوخوز برگشت. من پشت سر مسافرانی که خواهان خرید بلیت بودند، ایستادم و چند نفر مانده به نوبت من با شگفتی شنیدم که از بلندگو از من خواسته می‌شود که به در خروجی مراجعه کنم. من توجهی نشان ندادم، زیرا باور نمی‌کردم که در این ایستگاه دورافتاده، کسی مرا بشناسد. درخواست پیشین باز هم با صدایی خشن از بلندگو تکرار شد. من باز هم به آن اهمیتی ندادم. پس از لحظه‌ای، افسری خودش را به من رساند و گفت، مگر نمی‌شنوید که از شما خواسته می‌شود به در خروجی بیایید! پاسخ دادم، نمی‌توانستم باور کنم که نام من باشد! اما او به سخنش ادامه داد و گفت، رفیق مایور باقروف در جلو ایستگاه

می‌خواهد با شما حرف بزند!

«با او از ایستگاه بیرون آمدم و دیدم مردی بلند قامت با پالتوی پوست بره‌ای، ویژهٔ کوهستانهای قفقاز که وی را چهارشانه کرده بود، جلو جیپی ارتشی ایستاده است و به محض اینکه من به وی رسیدم و درود فرستادم، بدون پاسخ دادن به درودم، از من پرسید به کجا می‌خواستم بروم؟ پاسخ دادم، به باکو! گفت سوار شوید تا به دفترم برویم و در آنجا با هم گپ بزنیم... او و من سوار شدیم و همان افسری که در ایستگاه به نزدم آمده بود، پشت فرمان نشست و از جادهٔ خاکی ما را به سویی برد. ما پس از چند دقیقه به مرکز شهرستان رسیدیم و به ساختمانی وارد شدیم که نگهبانان و کارمندانش پوشاک نظامی به تن داشتند. سرگرد باقروف پشت میز بزرگی نشست و این بار خشمگین از من پرسید، برای چه می‌خواستم به باکو بروم؟ پاسخ دادم، می‌خواستم بروم تا وضع نابهنجار فراریان را به آگاهی سران فرقه و رهبران حزب و دولت شما برسانم و از دست رهبران این شهرستان شکایت کنم! او بار دیگر پرسید، با قطار می‌خواستید به باکو برسید؟ پاسخ دادم، بلی، با همین قطار! باز هم با خشم بیشتری گفت با این قطار شما به اردوگاه سیبری می‌رفتید! من بدون پی بردن به منظورش، گفتم، من می‌خواستم به باکو بروم نه سیبری! او گفت، شما نمی‌دانید که این قطار از نزدیکی مرز ایران می‌گذرد و مرزداران همهٔ مسافران را بازرسی می‌کنند و کسی که شناسنامهٔ شوروی نداشته باشد به نام گذر غیرقانونی از مرز محاکمه و برای سه سال به اردوگاه فرستاده می‌شود... پاسخ دادم که من از قانون شوروی آگاهی ندارم و نمی‌دانستم که قطار را مرزداران شوروی بازرسی می‌کنند... مایور باقروف، این بار به آرامی گفت، ما می‌دانیم که شما از قانونهای شوروی اطلاع ندارید و وضع شما و فراریان بسیار بد است و به همین دلیل از گناهتان می‌گذریم و می‌خواهیم که دیگر به چنین کاری دست نزنید، زیرا اگر مرزداران شما را بشناسند و بازداشت شوید، ما هیچ کاری نمی‌توانیم برای شما انجام دهیم. شما باید بدانید که سراسر مرزهای شوروی در برابر جاسوسان و خرابکاران بیگانه به شدت نگهبانی می‌شوند، اما در داخل شوروی همه آزادند و هیچ کس زیر نظر نیست...! این جمله مرا به اندیشیدن واداشت و به این پیامد رسیدم که باید از راه دیگری به باکو سفر کردا... سرگرد کاگ‌ب، باقروف پس از پند و اندرزها و تشریح وضع دشوار شوروی و دادن وعدهٔ بهبود زندگی فراریان، به همان ستوان دستور داد تا مرا به ساوخوز شمارهٔ شش

برساند. «اعضای پشت کانتور» از دیدنم شگفتزده شدند و من روند سفر نافرجامم را برایشان شرح دادم و گفتم لابد کسی با سرگرد باقروف رابطه داشته و نمی‌خواسته است که ما کار مثبتی برای هم‌میهنانمان انجام دهیم...!

«از آغاز اسفند ماه ــ مارس ۱۹۴۷ ــ رییس ساوخوز به نزدمان آمد و خواهش کرد تا مردهای فراری را در دفتر ساوخوز گرد آوریم، زیرا رفیق اوروجف دبیر اول کمیته حزب شهرستان، پس از نیمروز به دیدنمان خواهد آمد تا مسایلی را با ما در میان گذارد... اما چرا فقط مردها؟... این پرسشی بود که تنها رفیق اوروجف با آمدنش توانست به آن پاسخ دهد! در نشستی که تشکیل شد، دهها نفر مرد جوان که سنشان از چهل بیشتر نبود، گرد آمدند... دبیر حزب که مردی چهل و چند ساله می‌نمود، لب به سخن گشود و گفت، ما از وضع بسیار بدتان آگاهیم و حتماً زندگی شما در چند ماه آینده تغییر خواهد کرد. اما منظورم از گفت‌وگو با شما به میان نهادن دشواریهایی است که ساوخوزهای ما با آن روبه‌رو هستند. بسیاری از مردان ساوخوزهای شهرستان ما در جنگ کشته شده و یا علیل برگشته‌اند و کسانی هم که از اوکراین به اینجا آمده‌اند برای کارهای ساوخوزها کافی نیستند، اگر ما کانالهای آبرسانی به کشتزارها را لایروبی نکنیم، نمی‌توانیم آب کافی به کشتزارهای پنبه برسانیم و از این رو محصول سال آینده هم مانند سالهای گذشته پاسخگوی برنامهٔ برداشت پنبه نخواهد بود. به همین دلیل از شما خواهش می‌کنیم تا در لایروبی کانالها به کارکنان ساوخوزها کمک کنید، من امیدوارم که بتوانم به کار ثمربخشتان پاداش دهم...! کسانی که مایل به کمک هستند، می‌توانند سحرگاه فردا به اداره ساوخوز بیایند تا به کانالی که باید لایروبی شود، راهنمایی شوند!

«پس از رفتن دبیر کمیته حزب، ما با هم به تبادل نظر پرداختیم و هر کس با در نظر گرفتن خرابیهای جنگ و خساراتی که فاشیستها به اقتصاد و مردم شوروی وارد کردند، نظر مثبتی دادند و موافق با کار در کانالها شدند... تنها فرد مخالف، احمد شفائی بود که ادعا می‌کرد من سرهنگم، من که عمله نیستم!... به ما جیره‌ای نمی‌دهند و حالا انتظار دارند که ما مجانی برایشان کار کنیم!

«چند نفر از یاران ما در برابرش ایستادند و او را خودخواه و تن‌پرور خطاب کردند و نسبتهای بدی نیز به وی دادند که بی‌پایه بود. به هر رو، سحرگاه روز دیگر ما و شمار فراوانی از مردان فراری به دفتر ساوخوز مراجعه کردیم و با

تحویل گرفتن بیل و کلنگ، با راهنمایی به سوی کانالها رفتیم. شفائی هم آمده بود، اما در پانزده روزی که ما در لایروبی کانالها کار کردیم، چندان فعال نبود و می‌گفت، من با این بدن ناتوانم، نمی‌توانم مانند شما جوانان ورزشکار حمالی کنم و به ما می‌گفت، بالاغیرتاً، از زیر کار دررفتنم را به سرعمله و یا رییس ساوخوز گزارش ندهید...! به وی گفتم، شفائی، این کاری داوطلبانه است و با وجدان آدمی ارتباط دارد و تو باید خاطر جمع باشی که کسی به ضرر تو گزارشی نخواهد داد... از این پس او بیل به دست می‌گرفت و تنها با آمدن کارمندان ساوخوز، لایه‌هایی از ته کانال که با بسته شدن دریچه‌های آبرسانی خشک شده بود، برمی‌داشت و در تقسیم چای و نان و پنیر فعال بود...!

«به راستی هم کار دو هفته ما پیامد ثمربخشی برای ساوخوز داشت و رییس آن از ما سپاسگزاری کرد و گفت، گزارش خوبی دربارهٔ کار ما به مرکز خواهد نوشت...!

«دو سه روزی پس از پایان لایروبی کانالهای آبرسانی، چند روز مانده به جشن نوروز، رییس ساوخوز به ما خبر داد که یکی از رهبران شما، به نام ژنرال پناهیان به شهرستان ژدانف خواهد آمد و خبر خوشی برایتان خواهد آورد. خبر آمدن پناهیان، موجب تفسیرها و شایعه‌پراکنی‌های گوناگون گردید. برخی به او نظر بسیار بدی داشتند و می‌گفتند که او هیچ کار انقلابی انجام نداده است و پس از استعفا از ارتش شاهنشاهی به «ملی قشون» پیوست و هنگامی که مسألهٔ یورش ارتش ایران به آذربایجان و کردستان مسلم گردید، خود را از ریاست کل ستاد کنار کشید. با اینکه روشن بود ارتش شاهنشاهی از راه زنجان ـ میانه به آذربایجان حمله خواهد کرد، نیروهای ورزیده، از آن جمله تانکها را به سوی مراغه روانه کرد و دستور داد تا نیروهای دفاعی از قافلانکوه به تبریز و مراغه فرا خوانده شوند...! و اکبر حمیدی اضافه کرد، حتی موقعی که ژنرال آذر از شوروی‌ها اجازهٔ ورود افسران به شوروی را به دست آورد، او نمی‌خواست همراه ما بیاید و او، یعنی حمیدی، از سوی آذر مأمور شد تا او و همسرش را با تهدید اسلحه به آذربایجان شوروی بیاورد. افزون بر این، او تنها افسر ارتش شاهنشاهی بود که شاه ارتقای درجه و بازگشت وی را به ارتش پذیرفت، زیرا او به سوگندی که خورده بود وفادار ماند و پس از استعفا از ارتش شاهنشاهی به ارتش ملی آذربایجان پیوست و به محض آغاز یورش ارتش ایران خود را کنار کشید!! پاره‌ای

نیز گمان می‌بردند که او برنامهٔ دفاعی ارتش ملی و نقشهٔ شبیخون به ارتش ایران پیش از حمله به قافلانکوه را به آگاهی سرلشکر رزم‌آرا، رییس کل ستاد ارتش ایران رسانده است و... برخی نیز باور داشتند که او با این همه صفت بد، مورد پشتیبانی شوروی‌هاست و حتماً زیر کاسه نیم کاسه‌ای است که ما از آن اطلاع نداریم...!

«سرانجام در روزهای پایانی اسفند ماه ۱۳۲۵ و میانه‌های مارس ۱۹۴۷ پناهیان با کیفی پر از پول وارد ساوخوز ما شد و گفت همین طور که می‌بینید دولت شوروی حزب کمونیست و رهبری فرقه دمکرات آذربایجان شما را فراموش نکرده است و به من دستور دادند تا به شما پولی برسانم و شما بتوانید نوروز را با خوشی برگزار کنید و چه و چه...! به هر یک از افسران ارشد هزار روبل و به آنان که با خانواده‌شان بودند مبلغی بیشتر و به افسران جزء کمتر پول داد و وعده داد که به زودی همهٔ شما را به جاهای بهتری کوچ خواهند داد...! دربارهٔ نتیجهٔ مأموریت افسران ارشد شوروی که چند ماه پیش «پرسشنامهٔ افسران تهران» را پُر کرده و با خود برده بودند و از برنامه‌هایی که برای ما تنظیم کرده‌اند آگاهی نداشت...!

«من از موقعیت بهره گرفتم و نشانی پیشه‌وری، پادگان، دانشیان و آذر را از وی خواستم، اما او تنها نشانی غلام یحیی دانشیان را به من داد و گفت شمار فراوانی نیز در مردکان به سر می‌برند که پیدا کردنش برایت دشوار است... نشانی دانشیان را چنین نوشت: خیابان لنین، خانهٔ شمارهٔ فلان، طبقهٔ سوم، آپارتمان شماره ۷۹ - روبه‌روی ستاد ارتش شوروی... به دست آوردن این نشانی، برای یک ایرانی فراری که هنوز از رفتن به باکو چشمپوشی نکرده بود، ارزش فراوانی داشت، زیرا دست کم نشانی یک ایرانی فراری دیگر را داشتم که اگر به بن‌بستی گرفتار می‌شدم، می‌توانستم به آن استناد کنم...!

«این بار نقشهٔ رفتن به باکو را تنها با ناوی در میان گذاشتم، زیرا نمی‌خواستم برنامه‌ام در آغاز کار باز هم با شکست روبه‌رو گردد. به ناوی گفتم باید جاده‌ای به سوی شمال پیدا کرد، چون که مایور باقروف، رییس کاگ‌ب شهرستان در حین پرخاش به من گفته بود که از نزدیکیهای مرز هیچ‌کس نمی‌تواند بدون در دست داشتن سند معتبر گذر کند، اما در داخل شوروی همه آزادند و کسی بازرسی نمی‌شود...! او گفت، در دفتر ساوخوز نقشهٔ بزرگی به دیوار آویزان است که شاید

به درد ما بخورد... نزدیکیهای نیمروز با او به دفتر ساوخوز که در همین ساختمان ما قرار داشت، سر زدیم، کسی در دفتر نبود و ما دیدیم، نقشهٔ بزرگی که در چند شهرستان و راههای رفتن به شمال تا راه‌آهن کیروف‌آباد (گنجه) ـ باکو را در بر می‌گیرد، وجود دارد. از ساوخوز ما جادهٔ راستی تا شهرک گاگارین و شهرک یولاخ (yewiach)، که ایستگاه راه‌آهن داشت، کشیده می‌شود... من این راه و شهرک را به خاطر سپردم و با ناوی از دفتر بیرون آمدیم و کسی هم متوجه ما نشد...

«نوروز، جشن بهاری را که این همه در میهن ما گرامی می‌داریم و شادی‌آفرین بود، با اندوه بی‌پایان برگزار کردیم... هیچ خانواده‌ای نتوانسته بود، هفت‌سین یا هفت‌شینی برپا سازد. هدیه به یکدیگر و شیرینی‌های گوناگون برای پذیرایی وجود نداشت...!

«نقشهٔ رفتن به باکو، یا بهتر بگویم، فرار از ساوخوز را برای روزهای نخست اردیبهشت، پس از بیستم آوریل در نظر گرفتم، زیرا در آن تاریخ هوا تا اندازه‌ای گرم می‌شد و خوابیدن در هوای آزاد قابل تحمل می‌نمود... با ورود پناهیان، صندوق ما که در دست ناوی بود، پر شد و من می‌توانستم هزار روبل را که به من داده بودند، برای هزینه‌های سفر بردارم... ناوی می‌گفت که مبلغ بیشتری بردارم، زیرا روبل بی‌ارزش است و شاید بهای بلیت ماشین و ترن هم گران شده باشد، اما من گفتم، برای رسیدن به باکو پول بیشتری نیاز نیست و شاید باز هم بخت با من یاری نکند در میانهٔ راه برگردانده شوم... سرانجام، در سحرگاه روز ۲۵ آوریل، جامه‌دانم را برداشتم و به آرامی از ساوخوز دور شدم، از این رو بیش از نیم ساعت پیاده‌روی کردم. ساعت پنج بامداد را نشان می‌داد که به پیچ جاده رسیدم و چون در کشتزارها کسی به چشم نمی‌خورد، روی جامه‌دانم نشسته و منتظر اتومبیل شدم. در هوای پاکیزه بهاری و آرامش جایی که برگزیده بودم، خوابم برد. نمی‌دانم چه ساعتی به خواب رفته بودم که با صدای بوق کامیونتی بیدار شدم و دیدم که یک بارکش جلوم ایستاده است و راننده‌اش به روسی از من می‌پرسد، خواهان رفتن به کجا هستم!... پاسخ دادم به سوی گاگارین و یولاخ...! گفت سوار شو! در حین سوار شدن، پرسیدم چه مبلغی باید بدهم؟ پاسخ داد، هیچ، فقط باید به من کمک کنی، ناهارت هم مجانی است! سوار کامیون شدم و او گفت، نخست باید به یکی از کلخوزهای سر راهمان برویم و چند بسته علوفه برای

کالخوز دیگر ببریم، ناهار را هم مهمان من هستی!... من شادی نامنتظرم را پنهان کردم و گفتم، برای کمک آماده‌ام... پس از چند دقیقه او لب به سخن گشود و گفت، رفیق، پالتو و کفش شیکی داری، مثل اینکه زمان جنگ در ایران یا آلمان بودی که توانستی این جور پوشاک گرانبها با خودت بیاوری! پاسخ دادم، زمان جنگ در ایران بودم و پیرارسال که برگشتم، توانستم چیزهایی که برای چند سال کافی است، به همراه بیاورم...! گفته‌های او کمک بزرگی برای من شد، زیرا ما، ناوی و من، به هیچ وجه در این باره نیندیشیده بودیم. من پالتوی چرمیم را به ساندو، که پوشاک زمستانی نداشت و همراه ما دو نفر به شوروی فرار کرده و از ما جدا شده بود، بخشیدم و خودم پالتوی سرمه‌ای نیروی هوایی که درجه‌هایش را کنده بودم، می‌پوشیدم. کت و شلوارم نیز همان پوشاکهای نیروی هوایی بود، منتهی بی درجه!

«سپس راننده که روس بود به من گفت، هنگامی که علوفه را بار می‌کنیم، باید پالتوت را دربیاوری تا کثیف نشود...! پاسخ دادم، علوفه‌ها خشک‌اند و گمان نمی‌کنم که کثیفم کنند! اما پس از نیم ساعت رانندگی به دهی رسیدیم و راننده کامیونش را نزدیک انباری پارک کرد و از من خواست تا با هم برای بارکردن علوفه داخل انبار شویم...! جلو انبار مردی به راننده درود فرستاد و گفت، امروز فقط شش بسته آماده کرده‌ایم...! ما داخل انبار شدیم و دو نفری شش بسته را داخل کامیون انداختیم و به راه افتادیم... هنوز بیشتر از یک ساعت نگذشته بود که او گفت، باید علوفه‌ها را به این کالخوزی که می‌بینی تحویل دهیم...! این کار نیز انجام گرفت و سپس او مرا به ساختمانی که کنار جاده بود، راهنمایی کرد و گفت، حالا باید یک ناهار حسابی بخوریم تا نیروی تازه‌ای پیدا کنیم...! در این رستوران که کثیف‌تر از چایخانه‌های جاده‌های ما بود، من خوراک کوفته را با اشتهای فراوان سر کشیدم، زیرا صبحانه‌ای نیز نخورده بودم. پس از ناهار یک استکان چای به من رسید که بر خلاف چای بی‌رنگ چایخانه نزدیک ساوخوز شمارهٔ شش، چای درستی بود! من از راننده سپاسگزاری کردم و دوباره به راه افتادیم. پس از گذشت یک ساعت او مرا به یک سربالایی رساند و گفت سمت چپ جاده، گاگارین است و سمت راست به سوی یولاخ می‌رود. او مرا پیاده کرد و نشان داد کجا باید منتظر باشم! من پس از سپاسگزاری مجدد، روی جامه‌دانم کنار جاده به انتظار ماشین ماندم. به ساعتم نگاه کردم، دیدم که نزدیکیهای ساعت

هجده است و هوا رفته رفته تاریک می‌شود... دوباره به چرت‌زدن پرداختم که باز هم صدای بوقی چرتم را پاره کرد. چشمانم را باز کردم و دیدم که در هوای نیمه‌تاریک کامیون کوچکی جلویم ایستاده است و راننده‌اش می‌پرسد، راهی کجا هستم؟ پاسخ دادم، یولاخ! گفت، صد روبل بده و برو پشت ماشین یک جا خالی است، سوار شو! من هم فوراً صد روبل به وی دادم و در لبهٔ نیمکتی بغل دست مردی جا گرفتم. در کامیون دو نیمکت گذاشته بود که دوازده نفر می‌توانستند، روی آنها بنشینند، میان این دو ردیف کیسه‌های چندی چیده شده بود که در تاریکی تشخیص آن دشوار بود... همه آرام و بی‌صدا به فکر فرو رفته و مانند کسانی بودند که گناهی مرتکب شده باشند...! پس از چند دقیقه، مرد بغل دستیم آهسته از من پرسید، به کجا می‌روم؟ پاسخ دادم، به یولاخ! او دوباره پرسید، نزد چه کسی؟ گفتم، اگر در هتلی جا پیدا کنم که چه بهتر! او باز هم آهسته پرسید، کدام هتل؟ پاسخ دادم، هتل یولاخ! او پوزخندی زده گفت، در یولاخ اصلاً هتل هست که نامش یولاخ باشد؟ پاسخ دادم، لابد هست و شما اطلاع ندارید!... او گفت من چهل سال است که در این شهر متولد شده و زندگی می‌کنم، من که پانزده سال رانندهٔ لوکوموتیو هستم اطلاع ندارم، ولی تو خیال می‌کنی که هتلی به نام یولاخ در این شهر وجود دارد!

«دیدم جای بدی گیر کرده‌ام و با خود گفتم، نکند یارو مأمور کاگ‌ب باشد و در یولاخ مرا به پلیس تحویل دهد... در این اندیشه بودم که او باز هم پرسید، خوب از یولاخ به کجا خواهی رفت؟ پاسخ دادم، به باکو، خیابان لنین شمارهٔ فلان و آپارتمان بهمان! او باز هم با صدای آرامی گفت، تو باید دمکرات باشی! جا خوردم و به خود گفتم، گمانم درباره‌اش درست بود، این مرد حتماً مأمور پلیس است! او باز هم مرا از پندارهای بی‌پایه‌ام بیرون آورد و گفت، از من نترس، من نامم قدرت و ایرانی‌الاصل هستم. اگر به من کمک بکنی، امشب را در منزلم خواهی خوابید و فردا ساعت دوازده با قطاری که از مسکو می‌آید و از یولاخ می‌گذرد، به باکو خواهی رسید!

«پرسیدم چه کمکی از دستم برمی‌آید؟ پاسخ داد، این دو کیسه پنجاه کیلویی آرد را با من به کامیون دیگر بگذار تا به خانه‌ام برسانیم. گفتم، با کمال میل!... هوا دیگر تاریک شده بود و باران شدیدی می‌بارید... سرانجام به شهرک یولاخ رسیدیم که در گوشه و کنارش به ندرت نور چراغی به چشم می‌خورد. راننده

ماشین را نگه‌داشت و هرکس با کیسه‌هایش پیاده شد و می‌کوشید سرپناهی پیدا کند تا کیسه‌هایش خیس نشود... ما دو نفر نیز کیسه‌ها را زیر لبهٔ بام دکه‌ای که بسته بود گذاشتیم و او گفت، مواظب کیسه‌ها باش، چون هر چند خانه‌ام دور نیست، باید ماشین کرایه کنم تا گندمها خیس نشوند... او در پی یافتن ماشین رفت و پس از چند دقیقه با یک کامیون بزرگ ارتشی برگشت و ما دو کیسه را با شتاب بار کردیم و به خانه‌اش رساندیم و او صد روبل به سرباز جوان روس که رانندهٔ کامیون بود پرداخت. ما با کیسه‌ها داخل خانه شدیم، خانهٔ آبرومندی بود و او مرا با بانوی سالخورده‌ای که می‌گفت مادرش است، آشنا کرد و گفت این رفیق، امشب مهمان ما خواهد بود...! ما دو کیسه گندم را به درون پستویی گذاشتیم و دور میز نشستیم... مادرش چای برای ما آورد...! او گفت که در دوران کودکی با پدرش از ایران به شوروی آمده و تحصیل کرده، راننده لوکوموتیو شده است و هنگامی که در سالهای ۱۹۳۷ و ۱۹۳۸ ایرانی‌ها را بیرون می‌کردند، او شهروند شوروی گردید و ازدواج کرد. گفت همسرش آموزگار دبیرستان است و دختر هفت ساله‌اش، سولماز، در سال اول دبستان آموزش می‌بیند. آنان خوابیده‌اند. زیرا صبح زود باید به مدرسه بروند... هنوز نیم ساعتی از گفت‌وگوی ما نگذشته بود که مادرش شام را روی میز گذاشت و دست‌پخت خوبی به ما داد... نیکیهای این مرد و مادرش کم کم مرا به عذاب وجدان گرفتار می‌کرد، زیرا می‌اندیشیدم که این خانواده آن همه به من نیکی روا داشته و مهربانی کرده است و من در عوض باید شپش تحویلشان بدهم...! سرانجام دندان به روی جگر گذاشتم و به قدرت گفتم که من نمی‌توانم امشب را در اینجا به سر برم!... پرسید، برای چه؟ گفتم به دلیل وجود شپش! پاسخ داد اشکالی ندارد، تو برو دستشویی، پوشاک زیر و پیراهنت را دربیاور و از پوشاک من استفاده کن، مادرم آن را خواهد جوشاند و تا سحر روی بخاری خشک خواهد شد. توالتشان دوش هم داشت و من توانستم بدنم را با صابون بشویم... از دستشویی که بیرون آمدم، دیدم مادرش یک رختخواب پاکیزه در اتاق نشیمن پهن کرد و گفت، اینجا بخوابید!... پیش از خوابیدن، قدرت گفت، ما تا ساعت نه خواهیم خوابید و پس از صبحانه من تو را به ایستگاه راه‌آهن خواهم برد و سوار قطاری خواهم کرد که به باکو می‌رود. ساعت از نیمه‌شب گذشته بود و من با دراز کشیدن در رختخواب، به خواب ژرفی فرو رفتم و تا ساعت نه صبح که قدرت بیدارم کرد، خوابیدم. مادرش

پوشاک زیر و پیراهنم را اتو کرده روی میز چیده بود و من نیز پس از سپاسگزاری آنها را برداشتم و برای عوض‌کردن به دستشویی رفتم... ما پس از صبحانه که کره، عسل و پنیر به همراه داشت و گفت‌وگوهای گوناگون از خانه بیرون آمدیم و او خانه‌هایی را که در یک ردیف ساخته شده بودند، به من نشان داد و گفت اینها مسکن کارمندان راه‌آهن است و در شوروی برای کارمندان راه‌آهن، همپای صنایع سنگین ارزش زیادی قایل‌اند... ایستگاه راه‌آهن در چند صد متری خانه‌ها قرار داشت و او مرا به ایستگاه رساند و خودش به اتاقی رفت و پس از چند دقیقه برگشت و گفت، قطار تأخیر ندارد و ساعت دوازده به اینجا خواهد رسید و چون ریلهای راه‌آهن در این چند سال جنگ به خوبی تعمیر نشده‌اند، قطارها آهسته حرکت می‌کنند و این قطار نیز ساعت ده یا یازده شب به باکو خواهد رسید...

«به وی گفتم تا ترن نرسیده باید هرچه زودتر بلیت تهیه کنم! گفت، تو احتیاجی نداری، زیرا بازرسهای قطار همه با من دوست‌اند و تو را در واگن درجه یک به باکو خواهند رساند!... به درستی هم قطار سر وقت رسید و او مرا به واگنی که بسیار دیدنی می‌نمود، نزدیک کرد و پس از معرفی من به بازرس آن، گفت، این مرد پسرعموی من است، از او خوب پذیرایی کن و او پاسخ داد، به چشم، قدرت جان! من با سپاس فراوان و روبوسی از او جدا شدم و از اینکه با انسانهای نیکمنش و خوش‌قلبی آشنا شدم و از مهربانی آنان بهره گرفتم، شاد بودم! بازرس واگن جامه‌دانم را به دستش گرفت و مرا به کوپه‌ای برد که سربازی جلو آن ایستاده بود. او در زد و صدایی از درون کوپه گفت، داخل شوید! پیش از ورود به کوپه، او از ژنرالی که نشسته بود، پرسید که آیا اشکالی ندارد اگر این رفیق نیز در کوپه شما جا بگیرد؟ ژنرال نگاهی به سر و وضعم انداخت، لابد چون پوشاکم نظرش را جلب کرد، گفت، نه بفرمایید! بازرس جامه‌دانم را بالای قفسه گذاشت و پس از تشکر از رفیق ژنرال، بیرون رفت... من با اجازهٔ ژنرال پالتوم را درآوردم و روبه‌رویش نشستم. او و من خود را معرفی کردیم... او خود را مهندس سازندهٔ تانک و اهل لنینگراد معرفی کرد و گفت، برای بازرسی یکانهای زرهی ارتش به باکو می‌رود... و من هم خود را مربی ورزش، اهل باکو معرفی کردم... و از او پرسیدم که آیا در محاصرهٔ شهر قهرمان لنینگراد، در دفاعش شرکت داشته است؟ پاسخش مثبت بود و گفت بیست و هشت ماه تمام شاهد تراژدیهای گوناگون بوده است... و از من پرسید، شما سالهای جنگ کجا بودید؟ پاسخ دادم،

در ایران، در شهرهای تهران، تبریز، رشت و...! پس از لحظه‌ای او گماشته‌اش را صدا زد و گفت، ایوان، ناهار را آماده کن! و او نیز در پی فرمان ژنرال، نان سیاه و سپید، کره، خاویار، کالباس، کلم ترشی و یک بطری ودکا روسی با دو استکان بر روی میز گذاشت و بیرون رفت. ژنرال استکانها را پر کرد و یکی را با دستش به سوی من دراز کرد... و من که عرق‌خور نبودم، گفتم، رفیق ژنرال، من ودکا نمی‌نوشم، بلکه فقط گاهی شراب می‌نوشم! او با لبخندی گفت، آدم هم شراب می‌نوشد: شما قفقازیها نمی‌دانم چرا از شراب خوشتان می‌آید، برای نوشیدن تنها یک چیز وجود دارد و آن هم ودکاست! متأسفانه شرابی نداریم... و من برای اینکه با او همگامی نشان دهم، گفتم، اگر اجازه بدهید، ودکا را با آب می‌نوشم... او دو مرتبه گماشته‌اش را صدا زد و گفت یک بطری از آن آب معدنی نارزان یا بورژم را باز کن و بیاور! و او نیز چنین کرد... اینها آبهای معدنی مشهور گرجستان بود که به ایران هم صادر می‌شد و من با آن آشنایی داشتم...!

«رفیق ژنرال که سرش از باده گرم شده بود، روند محاصرهٔ لنینگراد را دوباره با تفسیر بیشتری بازگو کرد و گفت در درازای بیست و هشت ماه محاصره هیچ دام و پرنده‌ای نمانده بود. نه گربه‌ای، نه سگی، نه موشی و نه پرنده‌ای نتوانسته بود جان سالم به در برد، مردم حتی گوشت اسبهای ارتشی را که بر اثر گلوله‌باران آلمانها و فنلاندیها کشته می‌شدند، می‌خوردند، حتی پلیس شهر کارکنان رستورانی را بازداشت کرد که از گوشت آدمهای مرده یا کشته شده خوراک می‌پختند... من هم در برابر او از ایران و از شغلم سخنهایی به میان آوردم، اما سخنگوی اصلی او بود و سخنان جالب توجه و شنیدنی از او... وی سپس از جیب بغلش عکسهای چندی از خانواده‌اش را نشان داد، نشانی خود را در لنینگراد برایم نوشت و گفت، اگر به شهر قهرمان ما آمدی، حتماً به منزل ما نیز سری بزن!... قطار آهسته می‌راند و ما رفته رفته به باکو نزدیک می‌شدیم... در آغاز شب باز هم به فرمان ژنرال، گماشته‌اش خوراک سردی روی میز چید که باز هم او ودکای حسابی و من آبکی را به سلامتی این و آن نوشیدیم... هنگامی که برای پیاده شدن آماده می‌شدیم او از من پرسید که کجا زندگی می‌کنم و من هم نشانی خیابان لنین را که آدرس دانشیان بود، به زبان آوردم و او با خرسندی گفت، من هم باید به ستادمان که در همان خیابان است، بروم و یک اتومبیل ارتشی مرا به آنجا خواهد برد، شما هم با ما سوار شوید...! پاسخ دادم که راه دوری نیست و

چون دوستانم به پیشوازم می‌آیند، از این رو، از او پوزش خواستم و از پذیراییش سپاسگزاری کردم و گفتم، اگر به لنینگراد سفر کردم، حتماً به دیدار شما خواهم آمد...!

«در ایستگاه باکو (ایستگاه صابونچی) به دنبال مسافرانی که بیرون می‌رفتند، به راه افتادم و در عین حال می‌کوشیدم تا رفیق ژنرال و گماشته‌اش مرا نبینند... در بیرون ایستگاه از کسی نشانی خیابان لنین را گرفتم؛ گفت با من بیا! او نخستین خیابانی را که ریلهای تراموا در آن کشیده بودند به من نشان داد و گفت، خانهٔ شماره فلان در همین دست راست و تقریباً در کمتر از یک کیلومتری اینجا و روبه‌روی ستاد ارتش قرار دارد... و گفت، گمان نمی‌رود که اکنون، ساعت یازده شب، دیگر تراموایی به ارمنی کندی (ده ارمنی‌ها) برود...! ...تصمیم گرفتم پیاده خیابان لنین را بپیمایم... سرانجام پس از پانزده دقیقه به نشانی دلخواهم رسیدم. از ساختمان بزرگی که با چراغهای چندی روشن بود و در جلوش سربازی نگهبانی می‌داد، پی بردم که باید ستاد ارتش باشد. به خانه روبه‌رویی داخل شدم که خانهٔ مسکونی بسیار بزرگی بود و ایوانهای دورادور آپارتمانها در درون خانه‌ای که حیاط پردرختی با میدان بازی کودکان داشت، کشیده می‌شد. پیداکردن شمارهٔ آپارتمان‌ها در تاریکی شب دشوار بود. از این رو من مجبور شدم از ایوان طبقهٔ نخست آغاز کنم و به بالا بروم. در طبقهٔ چهارم، به زحمت به شماره‌ای رسیدم که به گمان خودم شمارهٔ مورد نظر بود. در زدم، بانویی چراغ آپارتمان را که خیره‌کننده بود روشن و در را باز کرد. من شگفتزده شدم، زیرا تصور نمی‌کردم که دانشیان با یک بانوی روس زندگی کند. من، همسر، پدر همسر، پدر خودش یحیی عمی و فرزندانش را می‌شناختم. بنابراین، پی بردم که اشتباه کردم. بانوی روس از من پرسید که آیا از شوهرش نامه‌ای یا خبری آورده‌ام؟ پاسخ دادم، نه، من در جست‌وجوی آپارتمان ژنرال دانشیان هستم! بانوی روس گفت: آها، این ژنرال ایرانی در آن آپارتمان زندگی می‌کند و با دست، آن را که در همان طبقه بود، به من نشان داد... من هم پس از سپاسگزاری و پوزشخواهی به سوی آن آپارتمان رفتم و در زدم. پس از لحظه‌ای، دانشیان خودش در را باز کرد و شگفتزده پرسید، چطوری خانه‌اش را پیدا کردم و انگیزهٔ آمدنم را جویا شد. همهٔ اعضای خانواده‌اش خوابیده بودند و او در اتاقی که دفتر کارش بود، رختخوابی برایم پهن کرد و گفت، فردا صبح نزد پیشه‌وری خواهیم

رفت، حرفهایت را به او بگو، شاید برای نجات هزاران ایرانی، بتواند از رفقای شوروی کمکی بگیرد. در این روزها تمام رهبران و سازمانهای آذربایجان و باکو سرگرم برگزاری جشن ۲۸ آوریل روز آزادی آذربایجان، اول ماه مه و نهم ماه مه، روز پیروزی بر فاشیسم آلمان، هستند و کسی برای شنیدن حرفهای ما وقت ندارد... نیمه شب فرا رسیده بود که من به رختخواب رفتم. سحر، خانواده‌اش از دیدنم تعجب کردند و ما، پس از صرف صبحانه، نزد پیشه‌وری رفتیم که در وسط شهر زندگی می‌کرد... او هم از دیدنم شگفتزده شد و گفت به ما گفته بودند که تو می‌خواستی از ساوخوزتان، دم مرز ایران به باکو بیایی که رییس سازمان امنیت آنجا، فهمید و مانع سفرت شد، این بار چه جوری آمدی؟... و من ماجرای آمدنم و زندگی رقت‌بار و تحمل‌ناپذیر فراریان ساوخوز را برایش شرح دادم و از وی خواهش کردم که چاره‌ای برای این کار بیندیشد! او پاسخ داد که همین امروز با رفیق باقروف، دبیر اول کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست آذربایجان شوروی، دیداری دارد و گویا تصمیم گرفته‌اند، فراریان را برای کار و زندگی به جاهای بهتری کوچ دهند!... سپس او از من پرسید که کجا زندگی می‌کنم؟ پاسخ دادم، دیشب را منزل رفیق دانشیان گذراندم!... و غلام یحیی دانشیان، سخنم را قطع کرد و گفت، فلانی می‌تواند فقط از دفتر کارم استفاده کند تا شاید در مردکان اتاقی برایش پیدا کنیم...! پیشه‌وری هنگام بیرون رفتن، گفت، من موضوع دیدارم با باقروف را تلفنی به غلام یحیی خبر خواهم داد و شاید بتوانیم از تو در جابه‌جا کردن فراریان استفاده کنیم!...

«پس از بیرون آمدن از خانهٔ پیشه‌وری، دیدم که خیابانها و میدانهای باکو پر از شعارها و چراغانی است. شعارها به خاطر تشکیل جمهوری شوروی آذربایجان در ۲۸ آوریل ۱۹۲۰ بود که با شعارهای جشن اول ماه مه، روز همبستگی کارگران، و روز نهم ماه مه، روز پیروزی بر آلمان فاشیست توأم گشته بود. در میدانها نیز عکسهای بزرگی از اعضای دفتر سیاسی حزب که در دو طرف عکس بسیار بزرگ استالین و عکسهای چهار «رهبر طبقهٔ کارگران جهان» مارکس، انگلس، لنین و استالین به چشم می‌خوردند. با اینکه مغازه‌ها خالی و هنوز همه چیز جیره‌بندی بود، مردم همه در صدد فراهم آوردن خوردنی و نوشیدنی برای روزهای جشن بودند که بیشتر آن را می‌توانستند فقط در بازار سیاه به دست آورند... چیزی که نظرم را جلب کرد، ویترین‌های مغازه‌های اغذیه‌فروشی بود،

در پشت شیشه‌ها، گوشت، کالباس و خوراکی‌های دیگر ساخته شده از چوب گذاشته بودند تا منظرهٔ بهتری به ویترینهای خالی بدهند[۱]... غلام‌یحیی از من جدا شد و گفت باید به دفترش برود، زیرا خیلی کارها را باید انجام دهد. از او پرسیدم، چگونه باید به بلوار بروم؟ وی خیابانی را نشان داد و گفت از اینجا یکراست می‌توانی به بلوار باکو برسی!... من پس از چند دقیقه به بلوار رسیدم... ساختمانهای این بخش از همه جا بیشتر تزیین شده بودند... من پس از چند ساعتی گردش به یکی از رستورانها داخل شدم و ناهار خوردم که چندان کیفی نداشت. عصر به خانهٔ دانشیان برگشتم و از شام خوبی که همسرش، ستاره خانم، پخته بود، بهره گرفتم... پس از شام، دانشیان گفت که پیشه‌وری تلفن زده و گفته است که من باید در باکو بمانم، تا پس از پایان جشنها در کوچ دادن فراریان به رفقای شوروی کمک کنم... در ضمن، پیشه‌وری گفته است که اگر با رفقای افسری که در مردکان به سر می‌برند، تماس گرفتم، دربارهٔ تشکیل دسته‌های فدایی، برای رفتن به ایران، چیزی نگویم.

«به هر رو، روزهای شادمانی مردم آذربایجان شوروی که برایم لذتی نداشت، به پایان رسیدند و باز هم با دانشیان به دیدار پیشه‌وری رفتیم و پس از نوشیدن چای، او گفت، رفقای شوروی اتومبیل جیپی راکه با آن به شوروی آمده بودی به تو برمی‌گردانند تا تو با یک رفیق شوروی بتوانی به بعضی از ساوخوزها بروی و فراریان را به ساوخوزها، کالخوزها و تراستهای نفت ببری. در آنجاها برای کار و زندگیشان امکانهایی وجود دارد... دربارهٔ بازگشت‌دادن فراریان و افسران ورزیده و باتجربه به ایران برای جنبش پارتیزانی از وی پرسیدم، پاسخ داد، مثل اینکه رفیق باقروف روی موافقت نشان می‌هد، اما اول باید این پانزده بیست هزار نفر فراری را جابه‌جا کرد و آن وقت به فکر تشکیل دسته‌های فدایی افتاد... من با تأثر و تأسف گفتم، رفیق پیشه‌وری واقعاً شرم‌آور نیست که ما بدون کوچکترین مقاومتی در برابر ارتش ایران، که هنوز یورشی را آغاز نکرده و تنها در زنجان به جنایتهایی[۲] دست زده بود، فرار کردیم؟ بنا بر گزارش رسیده به ما از همدان و

۱) آیندهٔ بهشت‌آسایی که برای ۱۵ میلیون ایرانی ترسیم کرده بودند!

۲) جنایتی در زنجان از قوای اعزامی به یاد نداریم. خود مردم زنجان عده‌ای از وابستگان به فرقه راکه مرتکب جنایات و فجایعی شده بودند به مجازات رساندند. قوای اعزامی عدهٔ زیادی از فدایی‌ها را زیر حمایت گرفت تا مردم آنها را نکشند.

زنجان، هنوز به سربازان ارتش پوشاک زمستانی نداده بودند[۱]، حال آنکه ما می‌توانستیم با دفاع و حتی شکست در جنگ حماسه‌هایی بیافرینیم... به جای آن سرافکندگی به بار آوردیم و در عرض یک روز سازمانهای مسلح ما از هم پاشیده شدند و هنوز هم آشکار نیست که رفقای شوروی اجازه تجدید سازمانهای مسلح را بدهند...!

«پرسید عقیدهٔ تو چیست؟ گفتم، اکنون برای بسیاری از فراریان بی‌عرضگی ما روشن شده است و هستند عدهٔ پرشماری که مایل به بازگشت به ایران و نبرد مسلحانه‌اند!... پرسید، مثلاً کی‌ها؟ پاسخ دادم، مثلاً همانهایی که برای شبیخون به ارتش ایران و یورش به گیلان آماده کرده بودیم از مرز گذشته‌اند و صدها فدایی دیگر که خواهان مبارزهٔ مسلحانه هستند. ما باید آنها را سازمان بدهیم و به ایران بفرستیم و من خود داوطلب چنین کاری هستم... پیشه‌وری به فکر فرو رفت و گفت، من با این فکر موافقم، ما از اینجا هیچ کاری نمی‌توانیم انجام دهیم... و اگر تو رفقای افسرت را در مردکان دیدی، در این باره چیزی نگو تا ببینیم چه کاری از دستمان برمی‌آید...!

«روزهای جشن سالگرد پیدایش آذربایجان شوروی، اول ماه مه و روز پیروزی بر آلمان فاشیست را در باکو گذراندم و با آذر، حاتمی و چند افسر فدایی که در مردکان به سر می‌بردند دربارهٔ فرار مفتضحانهٔ ما و برنامه‌های آینده به گفت‌وگو پرداختیم... وضع زندگی آنان، که در باغ مردکان به سر می‌بردند، با زندگی فراریان در ساوخوزهای ژدانف و اوردژنیکیدزه اصلاً سنجیدنی نبود. اینان در خانه‌های خوب، در باغی سرسبز زندگی می‌کردند و جیره‌ای نیز به آنان تعلق می‌گرفت... باید خاطرنشان سازم که سوای رهبران فرقه و خانواده و نزدیکانشان، شماری از افسران نیز از نخجوان به مردکان، شهرکی در شمال باکو و شبه‌جزیرهٔ آبشوران، کوچ داده شده بودند. در میان آنان همهٔ ژنرالها، ژنرال آذر، ژنرال میلانیان، ژنرال نوائی، ژنرال پناهیان و همسرانشان، سرهنگ هدایت خاتمی و خانواده‌اش، همسر، دو دختر و برادر قاضی اسدالهی که در نوروزآباد نزدیک قافلانکوه به دست ارتش ایران کشته شده بود[۲] و همچنین سروان

۱) تصاویر موجود از سربازان قوای اعزامی خلاف این گفته را می‌گوید. لباس نظامی معمولاً از روز ۱۵ آبان هر سال زمستانی می‌شد.

۲) نظری دروغ می‌گوید. شواهد بسیار و گفته‌های عده‌ای از پیوستگان به فرقه حکایت از آن می‌کند که

شمس‌الدین بدیع تبریزی و همسرش ژاله، شاعرهٔ سرشناس که عدهٔ ناچیزی بودند، به چشم می‌خوردند.

«پس از پایان روزهای خوش برای مردم شوروی و روزهای غم‌انگیز برای ما فراریان، اتومبیل جیپم را به من دادند و با یک نماینده شوروی که پی در پی عوض می‌شدند و احتمالاً از افسران کاگ‌ب بودند، به سوی مرز به راه افتادیم. بیشتر فراریان در ساوخوزهای ژدانف و اوردژنیکیدزه زندگی می‌کردند و ما می‌بایست آنان را برای کار به ساوخوزها و کالخوزها و تراستهای نفت کوچ می‌دادیم. این کار با کامیونهایی که در اختیار ما گذاشته بودند، امکانپذیر بود... در مرز ماژور (سرگرد) نصراله پزشکیان و سلطان (سروان) مهدی کیهان را دیدم. آنان توانسته بودند، همهٔ گردان خود را از اردبیل به مغان شوروی بیاورند... در دیدارهای بعدی از فراریان نزدیک مرز، دستگیرم شد که استاد محمد (سروان گل‌محمدی) توانسته بود همهٔ سوارانش را از مرز بگذراند... به نزدشان رفتم و آنان از دیدنم شادمان شدند و استاد محمد گفت که ما از بابت تو بسیار نگران بودیم، زیرا تصور می‌کردیم که در تبریز گیر افتاده‌ای...! با او امکان بازگشت به ایران را مطرح کردم و مطمئن شدم که وی با چنین مبارزه‌ای موافق است. او پس از شکست انقلاب گیلان در سپتامبر ۱۹۲۱ و فرار به باکو، تجربهٔ تلخی از زندگی در شوروی به دست آورده بود و می‌گفت، تنها راه ما ادامهٔ مبارزهٔ مسلحانه در ایران است، در اینجا ما به مردمی بیکاره تبدیل خواهیم شد... گفته‌های استاد محمد به من دلگرمی بیشتری داد و با این دلخوشی، من روزها و شبها کار کوچ‌دادن فراریان را به جاهای تازه ادامه دادم، به جوری که تا فرا رسیدن ماه ژوئیه ۱۹۴۷ این کار به پایان رسید و اکنون می‌بایست مسألهٔ تشکیل اردوگاه برای فداییان داوطلب را با پیشه‌وری در میان بگذارم... سرانجام پیشه‌وری رضایت میرجعفر باقروف را با سازماندهی اردوگاههای فداییان به دست آورد و قرار شد که دو اردوگاه، یکی در حاجی کندی که در بخش سرسبزی در نزدیکی کیروف‌آباد (گنجه) و دریاچهٔ زیبای کوهستانی به نام «کوگل» (دریاچه آبی) قرار داشت و دیگری در یک کاروانسرای بزرگ شاه‌عباسی، در جای بلندی در حاشیهٔ شهرشکی (نوخا) سازمان داده شود. فرماندهی اردوگاه حاجی کندی با ماژور سید تقی موسوی و

← قاضی اسداللهی به دستور غلام‌یحیی از پشت هدف گلوله فداییان قرار گرفت.

[فرماندهی] کاروانسرای شکی به گردن من گذاشته شد. برگزیدن فداییانی را که می‌بایست در اردوگاه شکی گرد آیند به عهده من گذاشتند. اما فداییان اردوگاه حاجی‌کندی را ماژور موسوی، سروان[1] فروغیان و ماژور فدایی اسماعیل پیشنمازی انتخاب کردند. شمار فداییان حاجی کندی نزدیک به دویست و پنجاه نفر بود. پیشنمازی که سرکردهٔ دژبان تبریز در دورهٔ حکومت یکسالهٔ فرقه بود و شیفتگی فراوانی برای رفتن به ایران از خود نشان می‌داد، پس از چند روز بی‌اجازه موسوی به باکو رفت و دیگر برنگشت و «رهبری» نیز سرزنشش نکرد.

«من برای اردوگاه شکی صد و بیست نفر از فداییان را که در درازای چهارده ماه آزمایشهای نیکی در مبارزه با خانها از خود نشان داده بودند، برگزیدم. اینان از همان فداییانی بودند که می‌بایست پس از شبیخون به ارتش ایران در برابر قافلانکوه به سوی گیلان رهسپار گردند و گروههای فدایی در آن استان را گسترش دهند...[2] ارتباط دو اردوگاه با شهر را به عهدهٔ موسوی و من گذاشتند و تنها به ما دو نفر اجازه داده شد تا از فروشگاه‌های دو شهر نامبرده، آنچه را نیازمندیم، بگیریم و بهای آن را در پایان هر ماه بپردازیم... در درازای کمتر از دو هفته کاروانسرای بزرگ شاه‌عباسی بسیار پاکیزه و منظم شد و به صورت سربازخانه‌ای آبرومند درآمد. ماشین جیپ و اتومبیل کرایسلر که ما به پیشه‌وری پیشکش کرده بودیم، در اختیار من بودند. کار اردوگاه ما از ساعت شش بامداد آغاز می‌شد و پس از ورزش، صبحانه، گفت و شنودهایی با فداییان دربارهٔ رفتن به ایران مطرح می‌گشت تا روحیهٔ فداییان آمادهٔ چنین کاری شود. پس از آن، کارهای نظامی با سلاحهای بدون گلوله و تاکتیکهای جنگی، برنامهٔ همه‌روزهٔ ما بود. این آماده‌سازی فداییان تا میانهٔ ماه ژوئیه ۱۹۴۷ به درازا کشید و فداییان از اینکه به زودی برای مبارزه به ایران برمی‌گردند، شادمان بودند. در روزهای

---

۱) فرقهٔ دمکرات به‌جای درجهٔ سروان، واژهٔ مهجور قدیمی سلطان دورهٔ قاجار را برای صاحبان این درجهٔ نظامی به‌کار می‌برد. اینجا نویسنده کلمهٔ سروان را به‌کار برده است. معلوم است که عناوین نظامی فرقهٔ دمکرات چندان جا نیفتاده بوده است.

۲) از این پندارها، خامی و بلندپروازی کودکانه نویسنده آشکار می‌شود. جایی که در سال ۱۳۲۵، با آن همه امکانات و با در اختیار داشتن آذربایجان کاری از پیش نبردند و مجبور به فرار شدند در سال ۱۳۲۶ از آنان چه برمی‌آمد؟ احتمالاً دولت شوروی متوجه تهی بودن برنامه‌ریزیهای اینان شده بود که از حمایت از کارهایشان و جدی انگاشتن سخنانشان دست کشید.

پایانی ماه اوت به ما خبر دادند که پیشه‌وری، غلام‌یحیی دانشیان و یک رفیق بلندپایه شوروی به اردوگاه ما خواهند آمد.[1] آنان نخست به اردوگاه حاجی کندی و سپس به نوخا سرمی‌زنند. شور و شادی ما بی‌اندازه بود، زیرا گمان می‌بردیم که آنان برای خداحافظی و ابلاغ روز گذر از مرز به نزد ما می‌آیند. یک روز پیش از روز ورودشان، من یکی از فداییان را با اتومبیل کرایسلر به کیروف‌آباد نزد پیشه‌وری فرستادم و در یادداشتی از وی خواهش کردم که سی هزار روبل با خودش بیاورد تا ما پیش از ترک اردوگاه بتوانیم وامهای پس افتاده را به مغازه‌هایی که از آنها خواربار گرفته بودیم، بپردازیم... همان روز پیشه‌وری نامهٔ کوتاهی به من نوشت، «اتومبیل تو را» موقتاً مصادره کردیم. خوراک آبگوشت را برای فردا ناهار آماده کن. سی هزار روبل را من با خودم خواهم آورد!... نامه را برای فداییان خواندم و آنان نیز با خوشرویی سراسر کاروانسرای شاه‌عباسی را آب و جارو کردند...! فردا، مانند روزهای پیش برنامهٔ خود را آغاز کردیم و آشپز ما نیز برای ناهار بزباش خوبی پخت. هنگام نیمروز و یک ساعت پس از آن نیز مهمانان ما نیامدند و بنا به خواست فداییان یک ساعت دیگرٔ نیز انتظار کشیدیم، ولی نشانی از آنان نرسید. من دستور دادم تا ناهار فداییان را بدهند و به آشپز سپردم که خوراک را تا آمدن مهمانان گرم نگه دارد. دیرکرد آنان مرا گرفتار نگرانی کرد... در همین ساعت اتومبیل جیپی به درون کاروانسرا آمد و مردی از آن پیاده شد و خود را مایور (سرگرد) فلان‌کس معرفی کرد و آهسته به من گفت، امروز سحر، ساعت هفت، اتومبیل آورندهٔ پیشه‌وری و همراهانش، دانشیان و سرهنگ نوری قلی‌یف، معاون وزارت کشور و سرپرست کارهای فراریان ایرانی به نردهٔ پل جادهٔ کیروف‌آباد ـ یولاخ برخورد کرد و هر سه نفر شدیداً زخمی و به بیمارستانی نزدیک کیروف‌آباد برده شدند. به دستور رفیق باقروف، جراحانی با هواپیما از

۱) نظری پیوسته از جنگ چریکی و پارتیزانی دم می‌زند و گزافه‌گویی می‌کند و می‌خواهد بگوید اگر پیشه‌وری زنده می‌ماند امکان حمله به آذربایجان و استقرار دوبارهٔ فرقهٔ دمکرات پیش می‌آمد، که بی‌اساس است. ارتش پس از سال ۱۳۲۵ نسبت به ارتش گذشته بسیار قویتر شده و رزم‌آرا سازماندهی مناسبی برای آن کرده بود و احتمال هرگونه عملیات امثال نظری دور از واقعیت و گزاف‌گویی است. امریکایی‌ها هم مقادیر زیادی اسلحه و مهمات و حتی هواپیما در اختیار ارتش گذارده بودند. با دویست سیصد تن فدایی، آنهم با سوابق تلخی که مردم از حکومت فرقه داشتند به فرض انجام چنین طرحی، فرقه کاری از پیش نمی‌برد.

باکو به کیروف‌آباد پرواز داده شدند تا آنان را مداوا کنند. وضع پیشه‌وری، بر اثر ریزش خون زیاد، بدتر از همه است. از او خواهش کردم که مرا به بیمارستان یاد شده ببرد... و او پذیرفت. پیش از رفتن، من دستورهای لازم را به سروان گل‌محمدی دادم و گفتم همین امشب برمی‌گردم... سرگرد شوروی مرا در ساعت شانزده به بیمارستان رساند و پس از دیدار سه نفر، برایم روشن شد که پیشه‌وری به سبب خونریزی فراوان، وضعش نگران‌کننده است. چند دنده از قفسه سینه و دندانهای فک دانشیان شکسته شدند و یکی از پاهای قلی‌یف نیز به اندازه‌ای خورد شده بود که امکان بازگشت به حالت اولش وجود نداشت... سرانجام در ساعت هفده همان روز پزشکان گزارش ناگوار مرگ سید جعفر پیشه‌وری (جوادزاده) را به ما دادند و او پس از پنجاه و پنج سال زندگی پرفراز و نشیب (۱۸۹۲ـ۱۹۴۷) چشم از جهان فرو بست و هیچ‌کس در آن روز نتوانست به ما بگوید که انگیزهٔ آمدن آن سه نفر، نزد ما چه بود...!»[۱]

---

۱) دکتر نصرت‌الله جهانشاهلو مرگ پیشه‌وری را عمدی می‌دانست و می‌گوید که آثار مسمومیت را در چهره و بدن او دیده است. علت کشتن عمدی پیشه‌وری، دو چیز بود: (۱) مناقشهٔ او با باقروف و اختلاف نظر دربارهٔ علت ناکامیابی فرقه در آذربایجان؛ (۲) زاید و بی‌مصرف تشخیص دادن او و مراجعات دولت ایران برای مطالبه اموال خارج شده از مرز و احتمالاً استرداد پیشه‌وری که مرگ او به همهٔ این مسایل خاتمه می‌داد. ولی احتمال اینکه مرگ واقعاً تصادفی و براثر شدت ضربات وارده از برخورد اتومبیل با جدار پل باشد بعید نیست. با توجه به اینکه دیگر سرنشینان اتومبیل هم به‌شدت آسیب دیده بودند. در هر حال بودن پیشه‌وری از نظر روسها بهتر از نبودن او بود!

فصل دوازدهم

چرا و چگونه ماشین پیشه‌وری تصادم کرد؟

«یک روز پیش از تصادم اتومبیل در جادهٔ کیروف‌آباد - یولاخ، پیشه‌وری با ماژور موسوی، سرپرست اردوگاه حاجی کندی به اردوگاه نامبرده سر می‌زنند. از آنجا که راهِ رفتن به اردوگاه از میان اردوگاه سربازان شوروی می‌گذشت، تنها به پیشه‌وری و موسوی اجازهٔ گذر داده می‌شود و دانشیان و قلی‌یف مجبور می‌شوند در قهوه‌خانهٔ حاجی کندی به انتظار بازگشت پیشه‌وری بمانند. او پس از دیدار با فداییان به همراه دانشیان و قلی‌یف به کیروف‌آباد (گنجه) برمی‌گردند. عصر همان روز پیشه‌وری به آموزشگاه خلبانی سرمی‌زند و تا پاسی از شب با فرماندهان آموزشگاه و خلبانان آذربایجانی و کرد که از ماه مه در آنجا آموزش می‌دیدند، به گفت و شنود می‌پردازد. پس از بازگشت به مهمانسرا، رانندهٔ پیشه‌وری به آگاهی وی می‌رساند که موتور اتومبیل بیوک متعلق به پیشه‌وری عیب پیدا کرده و بنزین ماشین هم به پایان رسیده و اگر قرار است سحرگاه فردا حرکت کنند باید به جای اتومبیل بیوک از ماشین کرایسلر استفاده کنند و بنزین کافی نیز داشته باشند. از این رو، پیشه‌وری از موسوی می‌خواهد تا برای به دست آوردن بنزین اقدامی به عمل آورد. و او همراه ملیکیان به انباری که نشانی می‌دهند مراجعه می‌کند، اما رییس انبار می‌گوید تا اجازهٔ کتبی نظرلی شهردار گنجه را نیاورند، نمی‌تواند به آنان بنزین بدهد. آن دو به اجبار به منزل نظرلی می‌روند و اجازه را می‌گیرند و به انبار برمی‌گردند. سرانجام باک اتومبیل کرایسلر پر از بنزین می‌شود. این رفت و آمدها تا ساعت دو بامداد به درازا می‌کشد و در آن ساعت آنان به رختخواب می‌روند. ملیکیان فقط دو ساعت می‌خوابد، زیرا موظف بود ساعت پنج آنها را بیدار کند تا پس از صبحانه به راه افتند. همین کار

نیز صورت می‌گیرد و آنان در ساعت شش بامداد از کیروف‌آباد به راه می‌افتند. جادهٔ کیروف‌آباد تا یولاخ سرراست است و پیچ و خم چشمگیری ندارد و هر راننده‌ای می‌تواند در این جادهٔ اسفالته با سرعت بیش از صد کیلومتر رانندگی کند، بویژه که در شوروی شمار اتومبیل نسبت به وسعت کشور بسیار ناچیز بود و تا آن هنگام اتومبیل شخصی، پمپ‌بنزین‌هایی به سبک کشورهای سرمایه‌داری و تلفنهای جاده وجود نداشت...

«هنوز چند کیلومتر از شهر گنجه (کیروف‌آباد) دور نشده بودند که آوای خرناس پیشه‌وری، که بغل دست راننده نشسته بود، به هوا برمی‌خیزد. قلی‌یف متوجه می‌شود و پیشه‌وری را بیدار می‌کند و می‌گوید که خوابیدن و خرویف او بر همه، از جمله ملیکیان، رانندهٔ اتومبیل نیز تأثیر خواهد گذاشت و خطرناک است...! پس از چند دقیقه باز هم صحنهٔ گذشته تکرار می‌شود و بار دیگر قلی‌یف به وی هشدار می‌دهد. سپس خود قلی‌یف و دانشیان نیز به خواب می‌روند و خرناس می‌کشند. خوابیدن آن سه نفر به ملیکیان نیز که شب گذشته بی‌خوابی کشیده بود، اثر می‌گذارد و او هم به خواب می‌رود و سرانجام اتومبیل با شتاب زیادی به نردهٔ پل مسیل جاده در یازده کیلومتری یولاخ برخورد می‌کند و پیشه‌وری که در جلو نشسته بود، از پیشانی ضربه می‌بیند و آن دو نفر دیگر نیز شدیداً مجروح می‌شوند. اما ملیکیان، از برکت در دست داشتن فرمان اتومبیل، آسیب چندانی نمی‌بیند. بدبختی اینان این بود که در فاصلهٔ بین ساعت هفت تا نه هیچ اتومبیلی از آن جاده نمی‌گذرد تا این سانحه را به آگاهی مقاماتی برساند و درخواست کمک کند. دقیقه‌ای چند، پس از ساعت نه، یک کامیون که از یولاخ به سوی کیروف‌آباد می‌رفت، رویداد را به مقامهای کیروف‌آباد گزارش می‌دهد و در پی آن آمبولانسهایی برای بردن زخمی‌ها ـ پیشه‌وری، دانشیان و قلی‌یف ـ به محل حادثه می‌رسند و آنان را به بیمارستان می‌برند. هرچند که جراحانی از باکو با هواپیما می‌رسند، وضع مزاجی پیشه‌وری بر اثر ریزش خون فراوان بدتر می‌شود و در ساعت هفده همان روز چشم از جهان فرو می‌بندد.

«این پیشامد ناگوار برای دستگاه امنیتی و حزبی آذربایجان شوروی ممکن بود سرانجام بدی در دوران خودکامگی استالین داشته باشد. از این رو شایعه انداختند که ملیکیان جاسوس و عامل انگلیسی‌ها بوده و به دستور آنان به چنین جنایتی دست زده است!! در آن سالها دادن چنین نسبتهایی به کسانی که آگاهانه و

ناآگاهانه مرتکب خبط می‌شدند، رواج داشت و دستگاه‌های کاگ‌ب می‌توانست از رویدادهای بسیاری برای استحکام و گسترش کارهای غیرقانونی و ضدانسانیش بهره جوید. برای روشن شدن این رویداد باید چند سالی را پشت سر گذاریم و جلو برویم و، کوتاه هم شده، به دادگاه رسیدگی به جنایتهای سازمانهای امنیتی در آذربایجان شوروی اشاره کنیم.»

بخشی از مذاکرات دادگاه سال ۱۹۵٦ در باکو دربارهٔ کشته شدن پیشه‌وری

«پس از بازداشت و محکوم ساختن بریا، لاورنتی پاولوویچ (BERIA LAWRENTI PAWLOWITCH) در دهم ژوئن ۱۹۵۳، و افشای بزهکاری‌ها و آدمکشی‌های استالین - بریا، در کنگرهٔ بیستم حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۵۶، شماری از سران حزب و کاگ‌ب در همهٔ جمهوریهای شوروی بازداشت و به دادگاه کشانده شدند. در آذربایجان شوروی نیز میرجعفر باقروف، دبیراول کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست آذربایجان شوروی، سرلشکر آقا سلیم آتاکیشی‌یف، وزیر کشور و سرلشکر یمیلیانوف (JEMILIAHOV)، رییس کاگ‌ب آن جمهوری بازداشت و از آوریل ۱۹۵۶ در دادگاه به کارشان رسیدگی می‌شود. در آن هنگام من پس از دفاع از رسالهٔ دکترای (نامزد علوم) در نوامبر ۱۹۵۵ در مسکو به باکو برگشتم و چند ماهی در مؤسسهٔ نفت آکادمی علوم آذربایجان شوروی، همانند کارمند علمی به کار پرداختم. دادگاه علنی بود، ولی به هر کس اجازهٔ ورود داده نمی‌شد؛ سوای کسانی که رسماً دعوت شده باشند. وزارت دادگستری به هر یک از بنگاه‌های دولتی، حزبی و علمی اجازه‌نامه‌هایی می‌فرستاد. به مؤسسهٔ نفت نیز همواره دعوتنامه‌های چندی فرستاده می‌شد. کورشونف (KORSHONOV)، استاد زمین‌شناسی من در گذشته، که وقت و حوصلهٔ رفتن به دادگاه را نداشت، دعوتنامه‌های خود را به من می‌داد و من هم توانستم سه بار از آن بهره بگیرم. برای من شنیدن مسایل مربوط به ایران ارزش فراوانی داشت و توانستم به پاره‌ای از دشواریها پی ببرم. من در برخی از نشستهای دادگاه که در تآتر وزارت کشور برگزار می‌شد، شرکت جستم. میرجعفر باقروف و سرلشکر یمیلیانف دربارهٔ سه مسأله: کشته شدن پیشه‌وری، تشکیل فرقه دمکرات آذربایجان، اعدام دبیرکل سازمان جوانان کمونیست به نام لنین

(کومسومول) و آوردن ارمنی‌ها از دیگر کشورها به شوروی، که نشانی از خودسری‌های استالین و بریا بودند، به روشنگری می‌پردازند. در این بخش از نوشتار تنها به حادثهٔ اتومبیل پیشه‌وری و کشته شدن وی اشاره می‌شود و مسایل دیگر در بخش دوم آورده می‌شود...!

در نخستین جلسهٔ دادگاهی که من نیز به عنوان تماشاگر در آن نشسته بودم، مردی با موهای پرپشت و سپید شده، بغل دستم جاگرفت و بلافاصله پرسید: تو دمکرات هستی؟ پاسخم مثبت بود... او سپس به سخنش ادامه داد و گفت، من، حسینوف هم ایرانی هستم و پدرم مانند دهها و صدها هزار ایرانی در جست‌وجوی کار به آذربایجان شوروی آمد و خانوادهٔ ما در اینجا ماندنی شد. ما در سالهای تصفیهٔ بزرگ مجبور شدیم شهروندی شوروی را بپذیریم. زیرا در غیر این صورت به ایران برگردانده می‌شدیم. من در باکو دبیرستان را به پایان رساندم و از دانشکدهٔ حقوق لیسانس گرفتم و به کارهای حقوقی پرداختم. در سالهای تصفیهٔ بزرگ (۱۹۳۶ ـ ۱۹۳۸) مرا به بهانهٔ جاسوسی برای دولت ایران بازداشت و پس از کتک‌زدن و شکنجه‌دادن، مجبورم کردند که اتهام جاسوسی برای ایران را بپذیرم. پس از مرگ استالین، بسیاری از آنان که در دادگاه‌های کار اجباری بازداشت شدند، و از آن جمله من، نامه‌هایی به دادستانی کل و شورای عالی اتحاد شوروی نوشتیم و توضیح دادیم که با شکنجه و کتک‌زدن از ما چنین اعترافهایی را گرفته‌اند. دادستانی کل که از روند دادرسی آگاهی داشت به بسیاری از کارها رسیدگی و مرا تبرئه کرد و من دیروز به عنوان شاهد به دادگاه گفتم که یمیلیانوف، در آن هنگام با درجه سروانی، بازپرس و پیش از بازداشتش، سرلشکر و رییس کاگ‌ب بود، با کتک‌زدن و زجردادن از من چنین اعترافی گرفته است...[1]

«در این لحظه رییس دادگاه به برگهایی که در برابرش بود اشاره می‌کند و به یملیانوف می‌گوید، این نامه‌ها از کسانی است که ادعا می‌کنند، شما با کتک‌زدن از آنان اعتراف گرفته‌اید، دیروز هم حسینوف، وکیل دادگستری و چند نفر دیگر روند اعتراف‌گرفتن را شرح دادند. شما چه پاسخی برای این اتهام دارید؟

۱) به طوری که پیشتر اشاره کردیم، سازمان کاگ‌ب در آن دوران تأسیس نشده بود و منظور N.K.V.D است.

«یمیلیانوف پاسخ می‌دهد که این ادعاها درست نیست و من حسینوف نامی را نمی‌شناسم و هیچ‌کس بجز ملیکیان، رانندهٔ پیشه‌وری را که به ما گزارش داده بودند جاسوس انگلیس است و به دستور آنان، پیشه‌وری را در یک سانحهٔ رانندگی به کشتن داده است، کتک نزدم! او دو سال به عنوان رانندهٔ رییسهای شرکت نفت انگلیس در آبادان کار کرد و بنا به اعتراف خودش به عنوان عامل و جاسوس استخدام شد و در جنبش دمکراتیک «آذربایجان جنوبی» به آنجا رفت و با دمکراتها فرار کرده و به شوروی آمد و مانند رانندهٔ رهبران فرقه برایشان کار می‌کرد. ما در جیب بغلش سی هزار روبل پیدا کردیم که ادعا می‌کرد، پیشه‌وری به وی داده است و نمی‌توانست بگوید که چرا و برای چه به او داده بود... اما سپس اعتراف کرد که «عمال انگلیس» چنین پولی را به وی داده‌اند![1]... با اینکه او بهتر از هر کس می‌دانست که سی هزار روبل را پیشه‌وری به ملیکیان داده بود تا وام و ماهانه سران فدایی اردوگاه شکی (توخا) پرداخت شود، همانند کمونیستی باسابقه و رییس کاگ‌ب به چنان گفتار نادرست و توجیه بی‌پایه در برابر دادگاه دست زد!... این سخنان یمیلیانوف برای من که باور نمی‌کردم کمونیستی در چنان مقام مهم دولتی دروغ بگوید، بسیار ناراحت‌کننده بود... آنان برگی را که پیشه‌وری یک روز پیش از حادثه نوشته و برای من فرستاده بود، از من گرفته بودند و می‌دانستند که هیچ مأمور و عامل انگلیس این پول را به ملیکیان نداده است، بلکه مأموران کاگ‌ب آذربایجان شوروی بودند که سی هزار روبل و همهٔ هزینه‌های ما را می‌پرداختند. توجیه یملیانوف در برابر دادگاه نشان می‌داد که سازمانهای دولتی و حزبی آذربایجان شوروی چگونه از واکنش استالین ـ بریا وحشتزده بودند که آن «دروغ مصلحت‌آمیز» را برای نجات خویش و نفوذ جاسوسان امپریالیسم در میان فراریان ایرانی ساختند. و این سراسیمگی از آن جهت که استالین شخصاً پیشه‌وری را می‌شناخت، ژرفای بیشتری داشت.»

توجیه انحلال اردوگاه‌های فداییان

«همهٔ ما از کشته شدن پیشه‌وری اندوهناک بودیم و می‌ترسیدیم که مرگ وی

---

۱) بی‌معنا بودن این داستان آشکار است و انگلیسها برای امثال پیشه‌وری، مهره‌های سوخته و بی‌مصرف روسها اهمیتی قایل نبودند که به فکر کشتن آنان در تبعید بیفتند.

برنامهٔ مبارزهٔ مسلحانهٔ ما در ایران را به بوتهٔ فراموشی سپارد. چنین هم شد؛ اما نه بر اثر کشته شدن وی. دو روز پس از درگذشت پیشه‌وری دو تن از نمایندگان حزب و دولت آذربایجان شوروی به شهر نوخا (شکی) آمدند و با من در کمیته حزبی محل به گفت‌وگو پرداختند. آنان نخست از مرگ پیشه‌وری، کمونیست مبارز و سرشناس اظهار تأسف کردند و به ما تسلیت گفتند و سپس یادآور شدند که امپریالیسها و عمالشان از تشکیل اردوگاه‌های فداییان در شهرهای گنجه و نوخا آگاه شدند و رادیو آنکارا چند روز پیش این خبر را به ترکی، فارسی و چند زبان دیگر پخش کرده است. از پی پخش این گزارش دولت ایران به کمک امریکاییها یکانهای چندی به مرزهای مشترک ما فرستاده است تا به محض گذشتن فداییان از مرز آنان را دستگیر و نابود سازند.[1] پخش چنین خبری در عین حال پرونده‌سازی بر ضد اتحاد جماهیر شوروی و کشاندن دوباره مسألهٔ ایران به سازمان ملل متحد و شورای امنیت و پیشگیری از تشکیل شرکت مختلط نفت ایران و شوروی است. از این رو، رهبران ما در مسکو، که دید وسیعتری دارند، صلاح دیدند که شما فعلاً از این برنامه چشم بپوشید و منتظر موقعیت مناسب دیگری باشید. همین توجیه راهم چند روز پیش در انحلال اردوگاه حاجی کندی (گنجه) به میان آورده بودند که میرتقی موسوی برایم بازگو کرد.

«فرستادن یکانهای ارتش و ژاندارم به مرزهای مشترک ایران و شوروی درست بود. ده سال پس از این ماجرا، فریدون آذرنور، دوست مبارز ما، عضو فعال سازمان پنهانی افسری که بر اثر افشای سازمان نامبرده به شوروی فراری شده بود، تعریف می‌کرد که ستاد ارتش برای جلوگیری از ورود فداییان، یکانهای چندی به مرز می‌فرستد که یکان وی نیز در شمار آنان بود...[2]

---

۱) تأیید زیرنویس سابق که دمکراتها، پس از سال ۱۳۲۵ قادر به هیچ اقدامی نظامی در ایران نبودند.

۲) آذرنور از افسران توده‌ای ارتش ایران و برادر بابک آذرنور از افراد فرقهٔ دمکرات است. او در سال ۱۳۳۵ شناسایی شد و از تبریز گریخت و با کمک عوامل شوروی از طریق مرزهای شمالی خراسان به ترکمنستان شوروی رفت و به عشق‌آباد رسید. در آنجا شورویها وسایل زندگی و تحصیلی او را فراهم آوردند و بعدها با دختری ایرانی ازدواج کرد.

اما فعالیتهای او در شوروی، آلمان شرقی، الجزایر زیر نظر ساواک بود و ساواک کلیهٔ نامه‌های او را به مادر و نامه‌های همسرش به مادر همسرش را بازبینی می‌کرد. یکی از آذرنورها به مصاحبه با فراریان فرقه

←

«همان روز دیدار با نمایندگان حزب و دولت آذربایجان شوروی، من فداییان را در کاروانسرای شاه‌عباسی گرد آوردم و «انگیزهٔ انحلال» اردوگاه و بر باد رفتن آرزوهایمان را به آگاهی آنان رساندم... اندوه و درد ژرفی چهرهٔ همه را فراگرفت و در چشمان برخی نیز اشک دیده می‌شد، اما در شرایط آن روزی نمی‌توانستیم چاره‌ای برای آن بیندیشیم و مجبور بودیم این شکست تازه را نیز بپذیریم و امید خویش را به آیندهٔ تاریک و دور ببندیم...! به فداییان گفتم که از فردا برای بردن آنان به بنگاه‌هایی که کار می‌کردند، خواهند آمد و آنان برای گردآوری بار و بنه ناچیزشان به اتاقهای کاروانسرا رفتند... در این هنگام استاد محمد (سروان گل‌محمدی) به من نزدیک شد و با چهره‌ای برافروخته گفت: ماژور جان، جاسوس کجا بود، خود همین تاواریشها این گزارش را به جوری به خبرچین‌های ترک و انگلیسی رساندند و حالا هم با انحلال اردوگاهمان خیال می‌کنند که قوام‌السلطنه قرارداد با شورویها را به مجلس فرمایشی آینده به تصویب خواهد رساند...![1] من که دیگر امیدی ندارم و در آرزوی بازگشت به وطن خواهم مرد! اما از تو یک خواهش دارم و آن اینکه، پس از آزادی ایران، نعشم را به ایران برگردانی و در یک تپه بلندی در گیلان به خاک بسپاری! من که از دلم خون می‌بارید، به دلداری وی پرداختم و گفتم، چه مرگی، تو و من باید جنبش مسلحانه در گیلان را دوباره برپا داریم، اوستا جان!

«به درستی هم پیش‌بینی او جامهٔ عمل پوشید و وی سال دیگر چشم از جهان فرو بست و قهرمان گمنامی به زیر خاک رفت. در مراسم به خاک سپردنش تنها چند نفر از دوستانش آمده بودند و از رهبری فرقه کسی شرکت نداشت، زیرا او

← دمکرات پرداخت و کتابهایی دربارهٔ پیشه‌وری و غلام‌یحیی و علل سقوط رژیم مترقی فرقه دمکرات نوشته است!

۱) روسها دیگر اهمیتی برای فرقه دمکرات قایل نبودند و سعی داشتند از طریق موافقتنامهٔ قوام - سادچیکف بر نفت شمال ایران دست یابند. اما قوام با روشی جالب توجه و دیپلماسی در خور تحسین، موافقتنامه را به مجلس پانزدهم فرستاد و مجلس آن را بی‌اثر شناخت. کین و نفرت روسها و حزب توده به قوام بین سالهای ۱۳۲۶ تا ۱۳۳۴، سال فوت قوام، بر اثر همین شکست بزرگی بود که قوام به شورویها وارد ساخت نقش قوام در نجات آذربایجان از سلطهٔ عمال بیگانه در تاریخ ایران باقی خواهد ماند و اگر او و سیاست ماهرانداش نبود آذربایجان، مانند بسارابی و مولداوی و دیگر استانهای ممالک اروپای شرقی به یک ایالت شوروی بدل می‌شد.

بارها و بارها بی‌ارزش بودن همهٔ آنان را به رخشان کشیده بود!... من سخنرانی کوتاهی دربارهٔ این قهرمان گمنام کردم و با دلی افسرده او را برای همیشه در گورستان باکو به خاک سپردیم.

«در آغاز من باور داشتم که جاسوسان امپریالیسم امریکا و انگلیس با امکانهای فراوانی که دارند به راز ما پی برده‌اند. اما پس از گذشت سالها که به ساختار دولت و حزب در شوروی آشنایی پیداکردم، درستی گمان استاد محمد، این قهرمان مردمی برایم ثابت شد. ما ابزار ناچیزی در راه اجرای سیاست جهانی شوروی بودیم و چشمپوشی دولت شوروی از مبارزهٔ مسلحانه در ایران به دو دلیل توجیه‌کردنی است: نخست اینکه جنبشهای مسلحانه در چین با شتاب بیشتری به سود کمونیستهای آن کشور به پیروزی نهایی دست می‌یافت و جنبشهای دیگری نیز در هندوستان، اندونزی، ویتنام و پاره‌ای از کشورهای افریقایی و امریکای لاتین و در یونان گسترش می‌یافت که از ارزش مسأله آذربایجان می‌کاست و شورویها می‌توانستند با راه یافتن به اقتصاد ایران، از راه تشکیل شرکت مختلط نفت، برنامهٔ بلندمدتی را تنظیم کنند و رفته رفته جانشین رقیبان انگلیسی و امریکایی خود گردند. دوم اینکه، آنان با پخش گزارش تشکیل اردوگاه فداییان از رادیو آنکارا و انحلال دو اردوگاه فداییان، می‌توانستند دروغ بودن خبر و صداقت خویش را نسبت به دولت ایران نشان دهند و به انتظار نتیجهٔ گزینش نمایندگان مجلس که مطمئن بودند اکثریت آن از حزب دمکرات قوام‌السلطنه خواهد بود، نشستند. مسکو امیدوار بود که قوام نیز به قول و قراری راکه با دولت شوروی گذاشته است پایبند باشد و اشتباه استالین و وزارت خارجه‌اش نیز از همین پندار نادرست و نداشتن شناخت از اوضاع ایران ناشی می‌شد.

از هم پاشیده شدن اردوگاه‌های فداییان، کشته شدن پیشه‌وری و مرگ استاد گل‌محمدی یکی دیگر از شکستهایی بود که می‌بایست در روند مبارزه برای دگرگونی ایران و از بین بردن مناسبات سده‌های میانه، تحمل کنیم. با این روند برگ دیگری از نبرد مردمی بسته شد!»

این یادداشتها در همین جا ناتمام مانده است و از قرار اطلاع یکی از آگاهان، مجلدات دوم و سوم آن که در خانهٔ نویسنده بوده، پس از مرگ وی ربوده و معدوم شده است.

فصل سیزدهم

چگونگی فرار پیشه‌وری از ایران، ورود و اقامت در قفقاز و مرگ او از زبان دکتر جهانشاهلو

«ما سحرگاهان به مرز ایران و شوروی جلفا رسیدیم. هوا بسیار سرد بود. تشریفات مرزی ساعتی بیش به درازا کشید.

«آنچه [را] در اندیشهٔ دیگران می‌گذشت ندانستم [نمی‌دانستم] اما من تا چشم کار می‌کرد نگاهم را از خاک میهن نمی‌توانستم برکنم. در آن کوتاه زمان از کودکی تا نوجوانی و از نوجوانی تا جوانی، همه و همه چون پردهٔ سینما از برابر چشمانم می‌گذشت. همهٔ شیرینی‌ها و تلخیهای زندگیم در میهن در آن دم شیرین جلوه می‌کرد. بیرونی آرام و خاموش و درونی بس آشفته داشتم.

«کارکنان مرزی که روس بودند از من چیزی نپرسیدند و اتومبیل مرا بازرسی نکردند چون یک افسر سازمان امنیت آذربایجان شوروی نیز آنجا بود. با اینکه ما او را نمی‌شناختیم او به اقتضای کارش ما را می‌شناخت، از این رو پرسشنامه‌های مرزی را او خود نوشت. پس از بازرسیهایی که از پاره‌ای اتومبیل‌ها انجام گرفت، من یک رگبار دستی و یک تپانچه را به افسر روس دادم و تنها یک تپانچه و یک تفنگ شکاری کروپ را نگاه‌داشتم.

«از جلفا رهسپار نخجوان شدیم. در آنجا ژنرال آتاکشی‌اف و حسن حسن‌اف[1] و میرزا ابراهیم‌اف، دولتمردان آذربایجان شوروی از ما پیشواز کردند.

---

۱) حسن حسن‌اف. این حسن حسن‌اُف کیست. چه نسبتی با حسن‌اف از نخست‌وزیران آخرین جمهوری آذربایجان شوروی دارد که در سال ۱۳۶۹ در مصاحبه‌ای با روزنامه کیهان (محل انجام‌گرفتن مصاحبه باکو بود) اظهار امیدواری کرد که وحدت در آذربایجان صورت گیرد.

او گفت ما درون شوروی و شما (آذربایجان ایران) درون کشور دیگری هستید و تلویحاً اظهار تمایل کرد که این دو پارهٔ جدا شده به هم متصل گردد.

«ژنرال آتاکشی‌اف مرا با سرهنگ سازمان امنیت جمهوری خودمختار نخجوان آشنا کرد و مرا چون میهمان به او سپرد. آقای پیشه‌وری و خانواده‌اش را به دبیریکم حزب بلشویک نخجوان سپرد و آقای پادکان و خانواده‌اش را به خانوادهٔ دیگری مهمان داد [کرد]. خانواده‌های افسران و دیگر همراهان را در ساختمان بزرگی که گویا اداره‌ای بود و آماده کرده بودند جای دادند.

«مهماندار من سرهنگ آذربایجانی سازمان امنیت که مرد خوبی بود مرا به خانهٔ خود برد و چون خانواده‌اش در باکو بودند مرا به بانوی روسی که گماشته‌اش بود سپرد. من که چند واژه بیش روسی نمی‌دانستم خاموش بودم و از آنچه او می‌گفت چیزی درنمی‌یافتم. آقای سرهنگ جز دیرهنگام شب به خانه نمی‌آمد و بارها از من پوزش خواست که خود نمی‌تواند از من پذیرایی کند. او گفت که با آمدن ما و باز بودن مرز کارش بسیار افزایش یافته است.

«روز دیگر نزدیک نیمروز بود که آن بانوی روس مرا آگاه کرد که اتومبیلی منتظر من است. راننده نخجوانی بود و گفت که آقایان پیشه‌وری و ژنرال منتظر من هستند و مرا با خود به خانهٔ دبیریکم حزب بلشویک نخجوان برد. آنجا با آقایان پیشه‌وری و ژنرال آتاکشی‌اف و پادکان دیدار کردم. ژنرال ما را برای گفتگو به اتاقی دیگر برد و گفت که رفیق باقراوف دستور داده است و سید جعفر (پیشه‌وری) آگاه است که رادیو تبریز را در این سوی آب (رود ارس) برپا کنیم از این رو کسانی را برای ادارهٔ کوتاه زمان آن معرفی کنید.[1]

«آقای پیشه‌وری پیشنهاد کرد تا آمادگی بیشتر آقای تقی شاهین و سرتیپ پناهیان آن را اداره کنند. ژنرال آتاکشی‌اف نشان داد که چندان خشنود نیست از این رو از آقای پادگان و من پرسید نظر شما چیست. چون آقای پادگان خاموش بود، من گفتم برای چند روزی تا کمی به خود آییم مانعی ندارد. او گفت پس نام

---

۱) رادیوی فرقه دمکرات آذربایجان در فاصله ماههای دی و بهمن و اسفند ۱۳۲۵ شروع به پخش برنامه کرد و تا سال ۱۳۳۲ پخش برنامه‌های آن ادامه داشت و پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ خاموش شد. این رادیو در حدود سال ۱۳۳۵ جای خود را به رادیوی صدای ملی ایران! داد که تا سال ۱۳۵۷ برنامه‌های آن پخش می‌شد و احسان طبری در کتاب خود (کژراهه) دربارهٔ رادیوی اخیر و گردانندگان و گویندگان آن به طور مبسوط توضیح داده است. رادیو صدای ملی در سالهای پس از انقلاب اسلامی نیز برنامه‌هایی پخش می‌کرد و پس از روی کار آمدن گورباچف و تغییرات عمده در سیاست خارجی و تبلیغاتی شوروی پخش برنامه‌های آن متوقف و قطع شد.

گویندگان زبانهای آذربایجانی و فارسی و نویسندگان را که با اینان همکاری خواهند کرد همین امروز برای بررسی به من بدهید.

«پس از چند ساعت ژنرال آتاکشی‌اف صورتی را که آقای شاهین به آقای پیشه‌وری داده بود به من نشان داد و نظر مرا پرسید. من در پایه موافقت کردم و به ایشان گفتم که در این تنگنا جای به‌گزینی نیست.

«اکنون نام آنان، جز نام آقای سرهنگ ۲ هدایت‌الله حاتمی راکه برای نوشتن جستارهای فارسی پیشنهاد شده بود به یاد ندارم.

«چون ژنرال آتاکشی‌اف دربارهٔ جای فرستنده چیزی نگفت ما چیزی نپرسیدیم. ژنرال آتاکشی‌اف گفت که شب‌هنگام گروه کوچکی با شما به باکو خواهند رفت. افسران با خانواده‌هایشان رهسپار داش برون خواهند شد (داش برون بخشی از آذربایجان شوروی است که در دنبالهٔ دشت مغان ایران در آن سوی رود ارس می‌باشد) و دیگران را هر یک به بخشی از آذربایجان خواهیم فرستاد.

«در اینجا یادآور می‌شوم که ژنرال آتاکشی‌اف ما را آگاه کرد که گروهی از آن میان، فداییان اردبیل و اهر و آستارا از پل خداآفرین گذشته و به مرز آذربایجان شوروی رسیده‌اند. شب هنگام آقای پیشه‌وری و خانواده‌اش با اتومبیلی که همراه داشتند، و ما با راه‌آهن رهسپار باکو شدیم (چون اتومبیل‌های دیگر را در نخجوان نگاه داشتند).

در باکو ما را در باغ سبز مردکان کنار دریای خزر که پیش از آن آسایشگاه بود جای دادند. زندگی بسیار غمگین و دشوار می‌گذشت، بویژه اینکه از همان نخجوان، رادیو تبریز و تهران خبر کشته شدن کسانی را پخش می‌کرد. [که ما آن اخبار را می‌شنیدیم]

«شب دوم ژنرال آتاکشی‌اف به باغ مردکان آمد و آقایان پیشه‌وری و پادکان و مرا نزد آقای میرجعفر باقراف رهبر حزب بلشویک آذربایجان برد. آقای باقراف ما را به گرمی پذیرفت. در آنجا جز ما و ژنرال آتاکشی‌اف و آقایان حسن حسن‌اف دبیر تبلیغات حزب بلشویک آذربایجان و میرزا ابراهیم‌اف وزیر فرهنگ کسی نبود. آقای میرجعفر باقراف پس از افسوس بسیار از شکست فرقه و دولت دمکرات آذربایجان به ما دلداری داد که مبارزه همواره دنباله دارد و شما باید خود را برای مبارزهٔ آینده آماده کنید. او در گفتارش سخت به‌ویچ اسلاو مولوتف

وزیر خارجه و معاون یوسف استالین در دولت تاخت. او گفت اوست که با ناشایستگی و ناپایداری سیاسی کار آذربایجان را به اینجا کشانده است (یادآور می‌شوم که باقراف در شوروی در دستگاه قدرت پس از یوسف استالین ولاورنت بریا نفر سوم بود).

«آقای پیشه‌وری در گفتارش یادآور شد که سبب اصلی شکست فرقهٔ آذربایجان گویا در این بوده است که زودتر با سازمانهای مترقی و ملی ایران ائتلاف نکرده است (چون در واپسین ماهها فرقهٔ دمکرات آذربایجان ائتلاف‌هایی از آن میان با حزب ایران انجام داده بود). اما آقای باقراف گفت نه اشتباه شما از آغاز این بود که یکباره با دولت ایران و سازمانها و مردم آن قطع رابطه نکردید و دست به دست کردید. اگر قاطع عمل کرده بودید و یکباره از آنها می‌بریدید و به ما می‌پیوستید، اکنون دولت ایران و جهان در برابر کار انجام یافته بود و نمی‌توانستند با گفتگوهای سیاسی آذربایجان را از نو از ایران بدانند. او سپس رشتهٔ سخن را به اشتباه‌ها و نابسامانی‌های حزب توده کشاند و از آن سخت تنقید کرد. از آن میان گفت که حزب توده روش انقلابی ندارد و می‌خواهد با پارلمان بازی کامیاب گردد. اما آشکار است که [این یک] اشتباه بزرگ سیاسی است چون در هیچ کشور سرمایه‌داری هیچ‌گاه از راه مبارزهٔ پارلمانی نمی‌توان به فرمانروایی دست یافت. به فرض محال اگر روزی حزب دست‌چپی چنین پیشینه‌ای در پارلمان به دست آورد، سرمایه‌داران فرمانروا با یک دگرگونی (کودتا) بساط پارلمان را برمی‌چینند.

«یکی از بدترین و زشت‌ترین کارهای حزب توده روش آن پیش از برپایی فرقهٔ دمکرات در آذربایجان بود. او چون نمونه[ای] عضو کمیته و رهبر کمیتهٔ ایالتی بودن اردشیر آوانسیان را گوشزد کرد. او گفت از شما می‌پرسم گذشته از این که این آدم نادان است، آیا مصلحت هست که در یک استانی چون آذربایجان که خود کشوری است و مردمش مذهبی و مسلمان‌اند یک ارمنی را [به عنوان] رهبر حزب بگمارند. این گونه کارها اگر ویرانگری نیست، دست کم نادانی که هست. سپس ژنرال آتاکشی‌اف دربارهٔ روش آیندهٔ دولتمردان ایران و امتیاز نفت شمال سخن گفت و امیدوار بود که با گرفتن امتیاز نفت شمال رخنهٔ سیاسی دولت شوروی در ایران افزون گردد. [بعد] آقای میرجعفر باقراف روی به ما کرد و گفت شما چه عقیده دارید؟ چون دیگران خاموش بودند، من گفتم امتیاز نفت شمال را

به شوروی نخواهند داد، این یک بازی سیاسی بیش نبوده است و نیست. آقای باقراف به ژنرال آتاکشی‌اف گفت درست می‌گوید، امتیاز را نخواهند داد. آنها این وعدهٔ پوچ را برای تخلیهٔ آذربایجان داده‌اند. ژنرال آتاکشی‌اف گفت رفیق باقراف دروغگو را تا در خانه‌اش بدرقه می‌کنند (یالانچی نین قاپی سینه قدر کدرلر). سپس گفتگو دربارهٔ کسانی شد که در مبارزه‌های سیاسی از خود سستی و زبونی نشان داده‌اند. در این هنگام آقای باقراف رو به من کرد و گفت ماها که می‌بینی دیگر پیر شده‌ایم، اما تو جوانی و امید بسیار است، از این رو این پند انقلابی مرا هیچ‌گاه فراموش نکن، هرکس را تبلیغ کردی و همکارت شد تلاش کن که همهٔ پلهای پشت سرش را بسوزانی و راههای گریزش را ویران کنی تا امید و راه برگشت و خیانت نداشته باشد.

«آقای باقراف به آقای پیشه‌وری گفت که از نو سازمان فرقه را در اندازه کوچکتر بده و نوشته‌ات را نزد من بیاور تا با هم بررسی کنیم.

«سحرگاه بود که به باغ مردکان بازگشتیم. دو روز پس از آن آقای پیشه‌وری دربارهٔ برپایی دوبارهٔ فرقهٔ دمکرات با من سخن گفت و صورتی را نشان داد که در آن من دبیر تبلیغات و غلام‌یحیی دبیر تشکیلات بود و از من نظر خواست. من به ایشان گوشزد کردم که غلام‌یحیی بی‌سواد، با آن گذشتهٔ ناشایست، شایستگی دبیری تشکیلات یک حزب سیاسی را ندارد. او گفت که دوستان (مقامات شوروی) به او نظر خوبی دارند. گفتم مثلاً چه کسانی، او گفت میرزا ابراهیم‌اف از او پشتیبانی می‌کند. پرسیدم میرزا ابراهیم‌اف او را از کجا می‌شناسد، گفت گمان می‌کنی اینها همه دانشمند و سیاستمدارند. او تنها از این رو که هر دو اصلاً سرابی هستند. گفتم مگر این میرزا ابراهیم‌اف که اکنون وزیر فرهنگ یک جمهوری شوروی است تا این اندازه نادان است که شایستگی کسان را وابسته به کجایی بودن آن می‌داند؟ گفت از این هم بدتر. پرسیدم پس کار آقای پادکان چه می‌شود؟ گفت او و هموند کمیتهٔ مرکزی و دفتر سیاسی مانند خود ما باقی می‌ماند.

«چند روز پس از آن ژنرال آتاکشی‌اف همراه یک سرهنگ روس و یک افسر آذربایجانی به باغ مردکان آمدند و سرتیپ‌های ارتش فرقهٔ دمکرات و آقای پادکان و مرا نزد آقای پیشه‌وری فرا خواندند. آقای ژنرال پس از مقدمه‌ای گفت که به درخواست رفیق باقراف، رفیق استالین دستور داده است که افسران ارتش فرقهٔ دمکرات آذربایجان برای آموزش تکمیلی به آکادمی علوم جنگی مسکو بروند،

از این رو از شما خواهش می‌کنم نام و نام خانواده و پایهٔ آموزش و صنف و پایهٔ افسری آنان را هم اکنون در برگهای آماده بنویسید تا به مسکو بفرستیم. ما نزدیک چند ساعت به آماده کردن برگها پرداختیم چون می‌بایستی آن سرهنگ روس به یاری افسر آذربایجانی همه را به روسی آماده می‌کرد.

«چندی نگذشت که همهٔ آنچه با سفارش و خواست آقای باقراف در آستانهٔ انجام بود ناکرده ماند. از آن میان دستگاه رادیوی فرقهٔ دمکرات که آقایان شاهین و پناهیان و حاتمی برپا کرده بودند برچیده شد و آنها به باکو نزد ما آمدند و برپایی دوبارهٔ خود فرقه نیز به جایی نرسید و از آموزش افسران و رفتن آنان به آکادمی جنگ نیز سخنی به میان نیامد.

«از همهٔ نشانه‌ها چنین برمی‌آمد که روسها به گرفتن نفت شمال ایران امیدوارند، از این رو آقای باقراف را از دست زدن به هر گونه کاری که به دست دولتمردان ایران بهانه‌ای بدهد بازمی‌دارند.

«از آن میان اتومبیل‌هایی را که ما با خود آورده بودیم خواه شخصی و خواه از آن فرقهٔ دمکرات و خواه دولتی، همه را برای نشان دادن مسالمت در مرز به نمایندگان دولت ایران [پس] دادند. تنها دو اتومبیلی [را] که کمیتهٔ فرقهٔ دمکرات با پول هموندی ماهیانهٔ هموندان فرقه خریداری کرده بود و در دسترس آقای پیشه‌وری بود باقی گذاشتند.

«روزی یک افسر سازمان امنیت آذربایجان با اتومبیل به باغ مردکان آمد و من و آقای سرتیپ آذر را با خود به باکو به خانهٔ آقای ژنرال آتاکشی‌اف برد. ژنرال به ما گفت که چون در میان سربازان گردان اردبیل [ارتش منحلهٔ فرقهٔ دمکرات که به شوروی گریخته بودند] که اکنون در بخشهای خداد و خاچمز (کناره‌های دریای خزر در آذربایجان شوروی) نابسامانی‌هایی رخ داده است نیاز است که شما به این دو بخش بروید و کارها را روبراه کنید. ما تا پاسی از نیمه شب در خانهٔ آقای ژنرال بودیم تا انیکه با آن سروان سازمان امنیت با راه‌آهن رهسپار آن سامان شدیم. آن آقای سروان به دستور آقای ژنرال مانند گماشته‌ای چمدانهای ما را می‌گرفت و خوراک برای ما می‌آورد و همه جا راهنمای ما بود چون به راستی ما نه کسی و نه جایی را می‌شناختیم. پس از اینکه از راه‌آهن پیاده شدیم، با اتومبیلی که پاسخگوی [مسؤول] سازمان امنیت آنجا از پیش روانه کرده بود به خداد و خاچمز رهسپار شدیم. در آنجا در هنگ فدایی که فرمانده آن آقای سرهنگ ۲

علی نوایی بود، چون همگی داوطلب و هموند فرقه دمکرات و ورزیده و پاره‌ای از مهاجرین گذشتهٔ آذربایجان شوروی بودند، هیچ‌گونه ناآرامی ویژه‌ای نبود. اما سربازان گردان پیاده که وظیفه [بودند] و آنها را بدون رضایت خودشان از مرز گذرانده بودند، آشوبی برپا کرده بودند و از افسران گردان آقایان سرگرد پزشکیان و سروان کیهان و... به هیچ رو شنوایی نداشتند، چون به راستی حق هم با آنها بود، نه کمونیست بودند و نه هموند فرقه و نه فدایی.

«من و آقای سرتیپ آذر، پس از گفتگوی بسیار، به آنها قول دادیم که تا یک ماه تکلیف آنها را معین کنیم تا بتوانند به میهن بازگردند. چون آقایان افسران آن گردان شخصیت خود را در نزد آن سربازان از دست داده بودند، آنها را با خود به باکو آوردیم و در گفتاری از آقای ژنرال آتاکشی‌اف خواستیم که قولی راکه به سربازان وظیفه داده‌ایم به انجام رساند تا آنها بتوانند به ایران بازگردند. او هم اقدام کرد و سخت با تبلیغات ویژه‌ای که شگرد آنهاست بسیاری از آن جوانان را قانع کردند که در شوروی بمانند و آموزش ببینند و به گروه کوچکی که به هیچ رو افسون‌بردار نبودند، ناچار روادید بازگشت دادند.

«پس از چند ماه که ما را پنهان نگاه می‌داشتند رفته رفته اجازه دادند که به پیرامون باغ مردکان و سرانجام به باکو رفت و آمد کنیم.

«در همین اوان، شبی گروهی از رهبران فرقهٔ دمکرات آذربایجان و امیران ارتش آنرا، آقای باقراف به باغ ییلاقی خودزوقولبا،کنار دریای خزر مهمان خواند [کرد]. در این مهمانی جز ما، آقایان ژنرال آتاکشی‌اف و حسن‌اف و ابراهیم‌اف و حیدر حسین‌اف رییس آکادمی علوم آذربایجان شوروی نیز بودند. مهمانی بسیار مجلل و همردیف مهمانی‌های شاهانه ایران و شاید از پاره‌ای نظرها برتر نیز بود.

در این مهمانی آقای باقراف نسبت به همهٔ ما بسیار مهربانی کرد. پیداست که همهٔ گفتگوها سیاسی بود. آقای باقراف باز از شکست فرقهٔ آذربایجان تأسف خورد. آقای پیشه‌وری همان نظری راکه شبی در کمیتهٔ مرکزی حزب بلشویک گفته بود بازگو کرد و گفت ما اشتباهمان این بود که زودتر با سازمانهای آزادی‌خواه ائتلاف نکردیم تا از پشتیبانی آنها برخوردار باشیم، اما آقای باقراف بازگفت که اشتباه شما در این بود که به یکباره از دولت و ملت ایران نبریدید و به ما نپیوستید.

«این گفتار آقای باقراف را آقایان احسان‌الله طبری و احمد شفایی که خود

آنجا نبودند و روشن نیست از چه کسی روایت نادرست را شنیده‌اند، به گونه‌ای دیگر درآورده‌اند که گویا آقای باقراف به آقای پیشه‌وری توهین کرد و گفت «کیشی اوتوریریه» [مرد بنشین سر جایت] که از بیخ و بن نادرست است.

«در این مهمانی من با آقای حیدر حسین‌اف، رییس آکادمی علوم آذربایجان، آشنا شدم. مهمانی که تا سحرگاهان به درازا کشید، با پذیرایی بسیار گرم پایان یافت.

«زندگی بسیار تلخ و ناگوار می‌گذشت، بویژه افسران و خانواده‌های آنان به سختی زندگی می‌کردند (داش بورون). نوروز آن سال را ندانستم کی آمد و چگونه گذشت. شبی پرستار بخش به اتاق من آمد و گفت اتومبیلی در باغ بیمارستان است و یک ژنرال جویای شماست. من با آن پرستار به باغ بیمارستان رفتم و دیدم در درون اتومبیل آقایان ژنرال آتاکشی‌اف و پیشه‌وری نشسته‌اند. آقای ژنرال به من گفت آماده شوید ما باید با هم به جایی برویم. من بازگشتم و آماده شدم، پس از چند دقیقه دریافتم که به ساختمان حزب بلشویک نزدیک می‌شویم.

«نخست به بخش تبلیغات به اتاق آقای حسن حسن‌اف رفتیم در آنجا کمی گفتگو از اوضاع سیاسی به میان آمد و سپس آقای ژنرال گفت که رفیق باقراف به دستور رفیق استالین تصمیم گرفته است که سطح دانش حزبی و سیاسی گروه رهبری فرقهٔ دمکرات آذربایجان را بالا ببرد، از این رو تصمیم گرفتیم که گروهی را نزدیک به صد (۱۰۰) تن به مدرسهٔ حزب بلشویک برای آموزش بفرستیم، و به آقای حسن‌اف گفت آن صورت را در دسترس رفیق پیشه‌وری و رفیق دکتر بگذار تا آشنا شوند. در صورت نام صد (۱۰۰) تن به چشم می‌خورد که نزدیک به همه افسران و رهبران پایهٔ ۲ و ۳ فرقهٔ دمکرات را در بر می‌گرفت و نام کسانی هم بود که از دستگاه رهبری نبودند. پس از آن دانستیم که آنان کسانی هستند که دور از چشم ما با سازمان امنیت خود آنها (ام.گ.ب وزارت دولتی ایمن) [امنیت] سر و سری داشتند.

«آقای پیشه‌وری پس از آن که با هم در پیش روی آقایان ژنرال و حسن‌اف، نامها را خواندیم، از جا در رفت و فریاد زد که باز هم که شما کسانی را که به هیچ رو صلاحیت ندارند به ما تحمیل می‌کنید. اگر مقصود این است که کسانی به مدرسهٔ حزب بروند و آموزش سیاسی ببینند که بعدها برای ادارهٔ فرقهٔ دمکرات

و حزب کمونیست در ایران به کار آیند، دیگر این اشخاص ناجور چه کسانی هستند. شما می‌خواهید که ما پس از این با اشخاص چاقوکش و بدنام کشوری را اداره کنیم.

«به راستی آقای پیشه‌وری حق داشت، چون گذشته از این که در میان آنان کسانی بودند که با اصول و مبانی حزبی به هیچ رو آشنایی نداشتند، کسانی هم بودند که از چاقوکشان حرفه‌ای و اوباش و از ناتوترین ناکسان بودند.

«در برابر داد و فریاد آقای پیشه‌وری، آقای ژنرال آتاکشی، چنانکه ویژگی او بود همچنان خاموش بود و هیچ واکنشی نشان نداد، اما آقای حسن‌اف گفت که رفیق پیشه‌وری اینها هموندان [اعضای] فرقهٔ شما هستند.

«زمانی پس از آن همه خاموش بودیم، تا اینکه تلفن زنگ زد و معلوم شد منشی آقای باقراف است، چون آقای حسن‌اف گفت که رفیق باقراف منتظر است برویم.

«آنها ما را به تالاری که نزدیک اتاق کار آقای باقراف بود رهنمون شدند. آقای باقراف ما را به گرمی پذیرا شد و چون ماهها بود که دیگر او را ندیده بودیم، از اینکه کار بسیار مانع از دیدار با ما می‌شود پوزش خواست و پس از پذیرایی گفت که من تصمیم گرفته‌ام بچه‌های شما را (مقصود کادر حزبی) از دید مارکزیزم [مارکسیزم] لنینیزم تجهیز کنم چون سرانجام باید میهن خودتان را آزاد کنید (مقصود آذربایجان بود) از این رو شما را امشب اینجا فرا خوانده‌ام تا نظرم را با شما در میان بگذارم. در ضمن چون رفیق جهانشاهلو از همه آمادگی بیشتری دارد و با علوم [مارکسیزم] لنینیزم آشناست سرپرستی این گروه را به او واگذار می‌کنم و از او می‌خواهم که همهٔ هم خود را صرف آموزش این گروه رهبری آینده کند و از حسن (حسن‌اف) می‌خواهم که همهٔ وسایل آموزش و استادان کارآزمودهٔ دانشمند را در دسترس رفیق جهانشاهلو بگذارد سپس دستش را گذاشت روی شانهٔ من و به شوخی گفت باید مرا ببخشی که در اینجا اکنون وزارت نداشتم که به تو واگذار کنم. اگر زنده ماندم بعدها جبران خواهم کرد. سپس گفت اکنون برویم و فیلمی را که خودتان در تبریز آماده کرده‌اید و در اینجا جور شده است تماشا کنیم، و ما را به تالار تماشای فیلم که در همان دالان بود، راهنمایی کرد.

«در اینجا باید یادآور شوم که آقای باقراف با همهٔ شخصیت و ابهتی که داشت

و سومین مرد نیرومند در همهٔ شوروی به شمار می‌آمد، به ما احترامی بسیار می‌گذاشت، به جوری که همیشه ما را پیش از خود رهنمون می‌شد و ژنرال آتاکشی و حسن‌اف و دیگر وزیران و رهبران همیشه پس از او در حرکت بودند.

«اینکه آقای احمد شفایی در خاطرات خود نوشته است که باقراف به پیشه‌وری گفت مردک سر جایت بنشین نوشته‌ای نادرست است و دانسته نشد که این نادرست را آقای شفایی از گفت کدام دروغ‌پرداز روایت کرده است.

«آقای پیشه‌وری در دیدار با آقای باقراف خاموش بود و از آنچه در میان ما و آقایان ژنرال آتاکشی‌اف و حسن‌اف گذاشته بود چیزی به میان نیامد.

«در تالار سینما فیلم آنورارس [آن سوی ارس] را نشان دادند (این نامی بود که کارکنان دستگاه تبلیغات روس به این فیلم داده بودند) که ساعتی به درازا کشید. این فیلم را فیلمبرداران شوروی که در پوشاک ارتش سرخ بودند، در درازای یک سال فرمانروایی فرقه دمکرات در آذربایجان برداشته بودند و سپس تکه‌هایی را در باکو بدان افزوده بودند، از آن میان پیش‌پرده‌ای بود که مردم آذربایجان (خلق) و فداکاری‌های آنان را در درازای تاریخ نشان می‌داد. چون دلیریهای ستارخان در برابر ارتش شاه و تلاشهای شیخ محمد خیابانی در برابر فرمانروایان ایران و مانند آن که البته در همه جا چنان وانمود شده بود که گویا مردم آذربایجان در درازای تاریخ و زندگی خود همواره و همه جا در برابر تسلط و ستم فرمانروایان ایران تلاش و مبارزه کرده‌اند. در تالار سینما آقایان باقراف و پیشه‌وری و ژنرال آتاکشی‌اف و حسن‌اف و من بودیم. در نشستن آقای باقراف، میان من و آقای پیشه‌وری نشست و همه جا دربارهٔ فیلم از ما توضیح می‌خواست.

«سرانجام پس از پایان فیلم، ساعتی باز با ما به گفتگو نشست و دلداری داد که مبارزه باز از نو آغاز خواهد شد و تلاش کنید از میان گروهی که به این سوی آب (رود ارس) آمده‌اند، بهترین و با ایمان‌ترین را برای رهبری آینده برگزینید.

«هنگام بازگشت آقای حسن‌اف به من گفت که فردا صبح ماشین شما را از بیمارستان به مدرسهٔ حزب خواهد آورد و ساعت ده در مدرسه من شما را با رییس آن آشنا خواهم کرد.

«فردای آن روز آقای حسن‌اف در مدرسهٔ حزب که در خیابان نزدیک کمیتهٔ مرکزی حزب بلشویک بود مرا باآقای حسین‌اف مدیر مدرسه و روش کار آن آشناکرد و اتاقهای کار با همهٔ وسایل و منشی در دسترس من گذاشت و جایی هم

برای زندگی من آماده شد.

نزدیک صد (۱۰۰) تن کسانی که از پیش آنان را آگاه کرده بودند تا چند روز پس از آن گرد آمدند و آموزش آغاز شد.

به راستی در میان این سد [صد] (۱۰۰) تن دانشجو، همان جوری که آقای پیشه‌وری توجه کرد، اشخاص بسیار ناجور و نابکاری بودند کسانی بودند که سواد درست خواندن و نوشتن نیز نداشتند؛ پیداست که چنین کسانی نه اینکه از دانش‌های فلسفه و اقتصاد که دو آموزش اساسی مدرسهٔ حزب بود، در درازای دو سال که سپس چهار سال شد، چیزی دستگیرشان نشد حتی تاریخ حزب را نیز که ساده‌تر و آسان‌تر از فلسفه و اقتصاد بود درنیافتند، چه رسد به تاریخ سیاسی و همبستگی‌های بین‌المللی و... .

«من در همان آغاز سال آموزش به آقای حسن‌اف گوشزد کردم که گروهی از این دانشجویان ما، سواد ساده هم ندارند و از درسها چیزی نمی‌فهمند. او گفت در این باره با میرزا ابراهیم‌اف هم باید گفتگو کنم.

«روزی حسن‌اف با میرزا ابراهیم به مدرسهٔ حزب آمدند و یکجا در این باره مشورت کردیم. آقای حسن‌اف بر پایهٔ گفت من [بر اساس اظهار من] از اینکه کسانی به مدرسهٔ حزب آورده شده‌اند که مایهٔ آموزش ندارند، نگرانی خود را اظهار کرد. اما میرزا ابراهیم‌اف پافشاری کرد که چون اینها ایمان به کمونیزم دارند، خواهند توانست به خوبی آموزش یابند.

«من دریافتم که این دستهٔ کم‌سواد، بلکه بی‌سواد که بیشتر همدستان غلام یحیی هستند، به یاری آقای میرزا ابراهیم‌اف در این گروه گنجانده شده‌اند. گذشت زمان نشان داد که پرخاش آقای پیشه‌وری در آن شب از شناختی بود که او به همهٔ کسانی که در آن صورت بودند داشت، هنگامی که [در حالی که] من تنها بخشی از آنان را خوب می‌شناختم و بخش دیگر را که در بخشهای آذربایجان در زمان فرمانروایی فرقهٔ دمکرات کار می‌کردند با نام می‌شناختم.

«این دانشجویان از سه گروه ناهمگون تشکیل شده بود. اول گروهی از افسران ارتش آذربایجان که بیشتر از سازمان حزب توده و جز چند تن که بخش ستوانی دانشکدهٔ افسری ایران را تمام کرده بودند، همه دانشکدهٔ افسری و پاره‌ای دانشگاه جنگ ایران را دیده بودند. دوم، گروهی از هموندان پرتلاش و باسواد حزب توده بودند که سپس در دستگاه رهبری فرقهٔ دمکرات مسؤولیت‌های

حزبی داشتند و همه سوادشان برای درک و دریافت برنامهٔ مدرسهٔ حزب بسنده بود. اما واپسین گروه سر فداییان غلام‌یحیی و آقای کبیری و دیگران که همه‌گی امت غلام‌یحیی بودند، جز دو سه تن سواد خواندن و نوشتن هم نداشتند، چه رسد به درک دشواریهای علمی.

«در ضمن چند تن هم به نام دبیر و استاد قرار شد که از مدرسهٔ حزب برای گذران خود ماهیانه‌ای دریافت کنند و قرار شد که آقایان پیشه‌وری و زین‌العابدین قیامی نیز گویش زبان آذری ایران و تاریخ مشروطیت آن را تدریس کنند.

«از همان آغاز سال آموزش، در درون این گروههای ناهمگون تحریک‌های غلام‌یحیی آغاز شد، به جوری که یکی از کارهای من روزانه داوری کشمکش‌ها میان آن دانشجویان بود. در خوابگاه‌ها تنش ترک و فارس به راه انداختند. این نابسامانی‌ها، بخشی از دسیسه‌هایی بود که غلام یحیی و همدستانش در همه جا بدان سرگرم بودند.

«جز گروهی که با خانوادهٔ خود در آغاز در باغ مردکان و سپس در باغ بزونه (کنار دریای خزر) به سر می‌بردند و شب هنگام از باکو بدانجا می‌رفتند، دیگر دانشجویان در ساختمانی روبه‌روی مدرسهٔ حزب خوابگاه داشتند.

«این دانشجویان جز گروهی که سوادی نداشتند و به گفتهٔ آقای میرزا ابراهیم‌اف، گویا ایمان داشتند، خوب آموزش دیدند به جوری که پاره‌ای استادان شگفتی خود را از مایه و پایهٔ درک پرسه‌های دشوار سیاسی و فلسفی ـ اجتماعی آنان پنهان نمی‌داشتند. گروهی از این دانشجویان که بیشتر افسران را در بر می‌گرفت در ردهٔ بهترین دانشجویان مدرسهٔ حزب (روس و آذربایجان) بودند و پاره‌ای به تصدیق استادان از بهترین دانشجویان خود آنها برتر بودند.

«در اینجا یادآور می‌شوم که دانشجویان مدرسهٔ حزب جز گروه ایرانی ما، همه از رهبران پایهٔ ۲ و ۳ حزب بلشویک بودند که هریک، یک یا دو بار مدرسه‌های حزبی فرمانداری‌ها و استانهای آذربایجان شوروی و یا دیگر جمهوری‌های آن را خوانده بودند. با این همه، دانشجویان ایرانی بویژه از دید جهان‌بینی به مراتب در پایهٔ برتری از آنان جای داشتند. برای اینکه مایه و پایهٔ آنان آشکارتر گردد یک پیش‌آمد را یادآور می‌شوم: روزی آقای حسن‌اف به من تلفن کرد و خواست که من با آقای پروفسور زلفعلی‌اف، استاد برجستهٔ تاریخ آذربایجان و ایران گفتگو کنم و از او بخواهم که درس تاریخ را در (فاکولته) بخش

ایرانیان به عهده گیرد. من که با او آشنا بودم، از او خواستم که به مدرسهٔ حزب بیاید. او این خواهش را پذیرفت و نزد من آمد. من آنچه آقای حسن‌اف سفارش کرده بود با او در میان گذاشتم. او گفت رفیق دکتر جهانشاهلو درست است که من استاد تاریخ ایران و آذربایجان هستم؛ اما در باکو و در دانشگاه آذربایجان شوروی نه برای ایرانیان. من اگر بخواهم تاریخ را بهتر بیاموزم باید نزد شخص شما و حتی شاگردان فاکولتهٔ شما درس بخوانم نه اینکه درس بدهم. من در کلاسی که شاگردان آن از من بهتر بدانند نمی‌توانم درس بدهم. رفیق دکتر سرپیری آبروی مرا نریز فکر معلمی دیگر بکن (این آقای استاد زلفعلی‌اف در دانشگاه باکو در میان دانشجویان به تانک تاریخ معروف بود).

رییس مدرسهٔ حزب کسی بود به نام علیشر حسین‌اف. در نخستین برخورد و مدت کوتاهی پس از آن، من به او چون مردی باورمند [معتقد] احترام می‌گذاشتم، چون گمان می‌کردم کسی را که سرپرست مدرسهٔ حزب گذاشته‌اند، آن هم مدرسه‌ای که رهبران پایهٔ ۲ کنونی و پایهٔ ۱ آیندهٔ حزب در آن آموزش می‌بینند، بی‌گمان شخصی از دید و دانش برجسته است. به ویژه اینکه او از یک سو نامزد علوم اجتماعی و تاریخ و از سوی دیگر نامزد هموندی کمیتهٔ مرکزی حزب بلشویک بود.

«در این هنگام چون هنوز پس از جنگ جهانی دوم خواروبار [خواربار] در شوروی جیره‌بندی بود، دانشجویان مدرسهٔ حزب نیز دفتر جیره‌بندی داشتند، آن هم دفتر جیره‌بندی پایه یک که ویژهٔ رهبران پایهٔ ۲ حزب بلشویک و دولتمردان و بزرگان بود. در آغاز من با حسین‌اف گفتگو کردم و قرار شد که دانشجویانی که با خانواده‌های خود زندگی می‌کنند، خوار و بار [خواربار] خود را از فروشگاه مدرسه دریافت کنند. اما خواروبار دانشجویانی که در خوابگاه‌های مدرسه بسر می‌برند، مانند دانشجویان شوروی در دسترس آشپزخانهٔ مدرسهٔ حزب باشد و آنها از آنجا خوراک آماده دریافت کنند.

«پس از چند روز دانشجویان ایرانی جسته و گریخته به من یادآور شدند که خوراکهای آشپزخانهٔ مدرسه کم و بد است و از من خواستند تا با سرپرست مدرسه و آشپزخانه گفتگو کنم که شاید بهتر شود. من با آقای علیشیر حسین‌اف گفتگو کردم، اما او چنین وانمود کرد که خوراک آشپزخانهٔ مدرسهٔ حزب که از خواروبار [خواربار] کمیتهٔ مرکزی حزب بلشویک بهره‌مند است در پایهٔ یکم

است و جای هیچ گونه دودلی نیست. اما دانشجویان یادآور شدند که واقعیت جز آن است که رییس مدرسه می‌گوید. من برای آزمایش دو بار از خوراک آنجا خوردم و دریافتم که به راستی حق با دانشجویان ماست، چون به هیچ رو آن اندازه گوشت و روغن و دیگر خواروبار [خواربار]ی که دفتر پایهٔ ۱ از آن برخوردار بود در آن نبود. پس از رایزنی با چند تن از دانشجویان، آنها پیشنهاد کردند که شاید کارکنان آشپزخانه نادرستند، از این رو بهتر است که مانند دانشکدهٔ افسری ایران، هر شبانه‌روز یک تن از دانشجویان کارِ آورندگانِ خواروبار [خواربار] و کارکنان آشپزخانه را بازرسی کنند. من با آقای حسین‌اف پیشنهاد دانشجویان را در میان گذاشتم و او به ظاهر پذیرفت. چند روز نخست بازرسان آشپزخانه و خواروبار [خواربار] دانشجویان روس و آذربایجانی بودند، تا اینکه روز بازرسی به یکی از دانشجویان ما، استوار و خلبان نیروی هوایی، آقای ناوی رسید. او شبانگاه نزد من آمد و گفت: رفیق دکتر بازرسی ما در این دستگاه کوچکترین ارزشی ندارد چون پس از آنچه که آورندهٔ خواروبار [خواربار] زیرورو کرده بود، در پیش چشم من سرآشپز سی کیلو گوشت لخم را جدا کرد و گوشت مانده و استخوانها را به درون دیگ ریخت. من به او گفتم که چرا گوشتها را جدا کرده است، او گفت که این گوشت برای آقای حسین‌اف رئیس مدرسه است. خواهش می‌کنم پس از این ما را از این مأموریت و بازرسی معاف کنید. من گفتم: شاید این سرآشپز نادرست گفته و به آقای حسین‌اف بسته است، بهتر است با هم نزد او برویم و با او آنچه گذشته است در میان بگذاریم.

«به آقای حسین‌اف تلفن کردم که با یک دانشجو نزد شما می‌آیم. پس از چند دقیقه من و آقای ناوی نزد او رفتیم. آقای ناوی که خود آذربایجانی بود با زبان فصیح همهٔ آنچه را که گذشته بود بازگو کرد. اکنون بخوانید که آقای حسین‌اف چه گفت.

«او گفت که سرآشپز درست گفته است، آن گوشت را روزانه برای من ناشتایی درست می‌کند. من نگاهی به آقای ناوی کردم و از آقای حسین‌اف خداحافظی کردیم و بیرون آمدیم.

«در دفتر خودم به آقای ناوی گفتم دیدید که سرپرست مدرسه چه گفت آن سی کیلو گوشت را روزانه برای این رفیق ناشتایی درست می‌کند.

«آقای ناوی گفت پس رفیق دکتر اکنون چه باید کرد. گفتم بهتر است از خیر این

کار بگذرید و جوری سرکنید. آقای ناوی به من گفت که من از سربازی تا استواری و خلبانی پیمودم و همه سوراخ سمبه‌های ارتش [ایران] را دیدم، در آنجا لفت و لیس هست اما نه به این آشکاری و نه به اینجورکه پس از برداشتهای گوناگون وکش‌رفتن‌ها تازه سی کیلو گوشت را برای رئیس، ناشتایی درست کنند و خود رییس هم بی‌پرده و بدون شرم آن را بازگو کند. رفیق دکتر صد رحمت به همان گروهبان‌ها و آشپزهای ارتش خودمان. میان آنان، آنهایی هم که دزدانند، دست کم این جور گستاخ نیستند که آنچه می‌کنند بی‌پروا بگویند.

«پس از مدتی جیره‌بندی برداشته شد و دانشجویان ما هر یک برای خود زندگی و راهی برگزیدند. پاره‌ای در همان خوابگاه‌ها که آشپزخانهٔ کوچکی برای دم‌کردن چای داشت، خوراک روزانه خود را پختند و پاره‌ای در بیرون از مدرسه اتاقی اجاره کردند. کوته‌سخن، هر یک روشی را پیش گرفتند.

«این آقای علیشیر حسین‌اف که گذشته از ریاست مدرسهٔ حزب چنانکه یادآور شدم، عضو با سابقهٔ حزب بلشویک و نامزد هموندی کمیتهٔ مرکزی آن نیز بود، تنها به لفت و لیس خواروبار [خواربار] دانشجویان و دیگر دست بردها بسنده نشد [نمی‌کرد] و از بودجهٔ ساختمان مدرسهٔ حزب که چند صد هزار روبل بود نیمی را به جیب زد و چون کار بسیار آشکار انجام گرفته بود، گویا می‌بایستی کیفر حزبی ببیند. اکنون ببینید که کیفر او چه بود.

او را از ریاست مدرسهٔ حزب برداشتند و رییس کرسی تاریخ حزب در آپی گذاشتند (آپی کوته‌نام انستیتو تربیت معلم آذربایجان و هم‌پایهٔ دانشسرای عالی ما در ایران است).

«در این هنگام روزی آقای حسن‌اف به مدرسهٔ حزب آمد و در دیدارش به من گفت که چون ما در دانشگاه باکو، بویژه در دانشکدهٔ خاورشناسی نیاز به شما داریم، فردا ساعت ده به دفتر رییس دانشگاه بیایید تا با شما در این باره مشورت کنیم. روز دیگر من بدانجا رفتم و چون با رییس دانشگاه آقای استاد جعفر خندان از تبریز (چکامه‌سرای آذربایجان) آشنا بودم، با او و آقای حسن‌اف به مشورت پرداختیم. آقای حسن‌اف به آقای جعفر خندان گفت که برای نیازمندی‌های دانشکدهٔ خاورشناسی گذشته از خود رفیق جهانشاهلو، که در ادبیات فارسی صاحبنظر است، از کسانی هم که ایشان مصلحت می‌دانند استفاده کنید تا گروه آموزشی بخش فارسی شما تقویت شود. آقای جعفر خندان گفت گذشته از خود

رفیق جهانشاهلو ما به سه تن استاد زبان فارسی نیازمندیم. اگر کسانی هم بتوانند در تاریخ آذربایجان ایران و ادبیات زبان آذری به این بخش یاری کنند، ما بسیار سپاسگزار خواهیم بود.

«من پس از گفتگو با چند تن که بیشتر صاحبنظر بودند، از آن میان آقای پیشه‌وری، سرانجام به این نتیجه رسیدیم که درس تاریخ ادبیات فارسی را خود من به عهده بگیرم و چهار تن دیگر را برای استادی زبان فارسی و آقای قیامی را برای تدریس تاریخ آذربایجان ایران از آغاز مشروطیت معرفی کنم، و قرار شد که چند ساعتی در ماه هم آقای پیشه‌وری در بخش زبان آذری گویش (لهجه) آذری ایران را تدریس کنند.

«روز دیگر من با در نظر گرفتن اندازهٔ توان و درک موقعیت، بانو نیرالزمان حاتمی لیسانسیه ادبیات و زبان دانشکدهٔ ادبیات تهران و آقایان نوایی و شفایی و پیرزاده را برای استادی زبان پارسی به استاد جعفر خندان رییس دانشگاه معرفی کردم. گردانندگان دانشگاه از درس همهٔ ما بسیار خشنود بودند، چون تا آن زمان کسانی که زبان فارسی و تاریخ ادبیات آن را تدریس می‌کردند، خود چنانکه باید بدان آشنایی نداشتند و به پرسشهای دانشجویان پاسخ درستی نمی‌دادند، دانشجویان هم بستگی ویژه‌ای به ما پیدا کردند.

«روزی آقای استاد حیدر حسین‌اف که دکتر فلسفه و رییس آکادمی علوم آذربایجان و نامزد هموندی آکادمی علوم شوروی بود، با تلفن از من خواست که در آکادمی علوم با او دیداری کنم. من که با او آشنا شده بودم به دیدار او رفتم و از نزدیک بیشتر آشنا شدم، او را مردی بسیار دانشمند و تیزهوش یافتم. او چند ساعت با من به گفتگو و مشورت پرداخت. سرانجام گفت که من بر خلاف بیشتر رهبران کمیتهٔ مرکزی حزب بلشویک و استادان فلسفه، تصوف و عرفان شرق، بویژه ایران، را پیشرو و بویژه عارفین [عارفان] ایران را مردمی نوآور و مبارز می‌دانم، اما من چنانکه باید با زبان فارسی و اصطلاحات عرفانی آشنا نیستم و نمی‌توانم از نوشته‌های گذشته و تاریخی خوب بهره‌برداری کنم، از این رو از شما که با زبان و تاریخ ایران و فلسفه آشنا هستید، یاری می‌خواهم و خواهشمندم با من همکاری کنید تا یک اثری ارزنده از خود به یادگار بگذاریم.

«او گفت که در شورای آکادمی علوم [موضوع را] به میان می‌گذارد تا انجام این کار علمی را به من و او واگذار کنند و سپس برای پذیرش آن در آکادمی علوم

شوروی در مسکو هم خود تلاش خواهد کرد.

«او گفت این کار ارزنده از یک سو دانشنامهٔ دکترای فلسفه برای شما خواهد بود و از سوی دیگر دومین دانشنامهٔ دکترای من، من پذیرفتم. او به کتابخانهٔ ویژهٔ آکادمی دستور داد تا همهٔ کتابهای کتابخانه را در دسترس من بگذارند (چون کتابخانه‌ها در شوروی بخش ویژه‌ای دارند که از دید سیاسی جز با اجازهٔ ویژه، همه کس نمی‌تواند از آن بهره‌مند شود.) قرار شد تا بازگشت او از آسایش سالیانه، من بررسی‌هایی بکنم و پس از بازگشت او پیگیر این کار علمی را دنبال کنیم.

«او به رییس کتابخانه دستور داد که هر کتابی را که در کتابخانه نیست و دکتر جهانشاهلو نیاز دارد، با بودجه‌ای که دارید به ایران یا فرانسه سفارش بدهید و هرچه زودتر در دسترس او بگذارید.

«من پس از آن هر زمان فرصتی دست می‌داد به کتابخانهٔ آکادمی می‌رفتم و یادداشت برمی‌داشتم. نام چند کتابی راکه می‌شناختم و برای آن بررسی سودمند می‌دانستم به رییس کتابخانه دادم تا از ایران بخواهد.

«آقای دکتر حیدر حسین‌اف کتابی را که او دربارهٔ مبارزه‌های سیاسی و جنگهای شمبل رهبر داغستان قفقاز علیه دستگاه تزار روس و اشغالگری آن نوشته بود به من داد و گفت این بخشی ازکار علمی ما خواهد بود (شامل که در داغستان او را شمبل می‌خوانند، رهبر صوفیان نقشبندی بود که سالها در برابر دست‌اندازی دولت تزاری روسیه به داغستان مبارزهٔ مسلحانه کرد و سرانجام ناچار به ترک میهن شد و در مکه درگذشت).

«آقای دکتر حسین‌اف پس از بازگشت از آسایش همواره با من دیدار می‌کرد و ما پیگیر در گردآوری نوشته‌های علمی در تلاش بودیم به جوری که اگر زنده می‌ماند به راستی اثر ارزنده‌ای می‌شد. اما سرنوشت آن مرد دانشمند بسیار ناگوار بود. آقای باقراف که در اصل با نظرهای فلسفی او مخالف بود و آن را ضد مارکزیزم [مارکسیزم] می‌انگاشت، چند بار او را به کمیتهٔ مرکزی حزب بلشویک فرا خواند و از او خواست که از نوشته‌هایش تنقید کند و از روش و نظریات ضد مارکسیستی خود پوزش بخواهد. اما او همچنان در نظریات خود پا بر جا بود و از آن دفاع می‌کرد. سرانجام روزی آگاه شدم که او در خانه‌اش خودکشی کرده است. به راستی روشن نشد که او خودکشی کرد یا او را سازمان امنیت روس کشت.

«در اینجا یادآور می‌شوم که چه زمان فرمانروایی استالین و چه پس از آن نظریه‌پردازان حزب کمونیست روس و دانشمند نمایان ریزه خوار سفرهٔ دستگاه، همواره تلویحاً تجاوزهای روسیه تزاری به دیگر سرزمین‌ها و روش روسی‌کردن (روسی فیکاسیون) آنها را می‌ستودند و می‌ستایند و چنین وانمود می‌کنند که گویا اشغالگران دستگاه تزاری روس به سرزمینهای دیگران تمدن و فرهنگ ارمغان آورده است.

«اکنون این دستاویز از دید تبلیغاتی رنگ دیگری به خود گرفته است [بود] و آن اینکه گویا اشغال اروپای خاوری لهستان و چکسلواکی و بلغارستان و رومانی و مجارستان و آلمان خاوری و کناره‌های بالتیک استونی و لیتوانی و لتونی، ملتها و مردم این کشور را از بند سرمایه‌داری آزاد کرده و به سوسیالیزم روسی که بهشت روی زمین است رسانده است.

«نکتهٔ دیگری که باید اینجا یادآور شوم، سرنوشت کردهای بارزانی به رهبری آقای ملا مصطفی بارزانی است. کردهای بارزانی که در ارتش فرقهٔ دمکرات آذربایجان [کردستان] خدمت می‌کردند هنگامی که ارتش ایران به آذربایجان رسید تصمیم گرفتند که تسلیم نشوند و به عراق هم بازنگردند از آن رو به سرپرستی آقای ملا مصطفی با ارتش به نبرد پرداختند. نبرد کردهای بارزانی به گفتهٔ آقای ملا مصطفی با بخشی از ارتش ایران نزدیک یک تیپ به فرماندهی سرهنگ همایونی انجام گرفت.[1]

«پیداست گروه بارزانی که با تفنگ و چند رگبار مسلح بودند توان نبرد و پایداری در برابر یک تیپ مختلط را نداشت. از این رو به جنگ و گریز پرداخت و با استفاده از شرایط زمین که ویژهٔ ایلات بویژه کردهای پیاده است با نبردهای روزانه و راهپیمایی‌های شبانه، در کوهستان رفته رفته به ماکو و سپس مرزهای شوروی نزدیک شدند و در واپسین روز خود را به مرزبانان شوروی معرفی کردند.

«در باکو روزی آقای ژنرال آتاکشی‌اف رسیدن کردهای بارزانی را به آگاهی ما رساند. اما هنوز پنهان بودند و از سوی گماشتگان سازمان امنیت روس از آنها

---

۱) در این باره به جلد دوم کتاب مرگ بود، *بازگشت هم بود*، نوشتهٔ نجفقلی پسیان و کتاب جمهوری مهاباد چاپ لندن مراجعه شود که به فارسی نیز ترجمه شده است. در کتاب قیام افسران خراسان ابوالحسن تفرشیان نیز مطالبی دربارهٔ کردهای بارزانی آمده است.

پذیرایی می‌شد. سازمان امنیت روس، چنانکه ویژگی همهٔ سازمانهای امنیت است، در پی این بود که اندیشه و آماج کردهای بارزانی را بررسی کند، بویژه اینکه آقای قاضی محمد و همکارانش در دوران یکسالهٔ فرمانروایی فرقه همواره نزد کارکنان دستگاه امنیت روس که آن زمان همه‌کارهٔ آذربایجان ما بودند، از آنان به بدی یاد کرده بودند. از این رو آقای علی گلاویژ را که از کردهای [مهاباد] و در گذشته گویندهٔ بخش کردی رادیو تبریز و سپس دانش‌آموز آموزشگاه ستوانی باکو بود چون یک تن افسر روس به مهمانداری آنان گماشت (پس از آذرماه سال ۱۳۲۴ به دستور آقای میرجعفر باقراف، بخشی از آموزشگاه ستوانی ارتش روس در باکو ویژهٔ دانش‌آموزان فرقهٔ دمکرات آذربایجان شد تا برای ارتش آذربایجان از دید کادر افسری به ویژه افسران جزء در تنگنا بود، افسر آماده کند. در میان دانش‌آموزان آذربایجانی چند تن کرد، از آن میان آقایان رحیم قاضی و علی گلاویژ و حسن حسامی و ایوبی نیز بودند. این بخش آموزشگاه پس از شکست فرقهٔ دمکرات در آذر ۱۳۲۵ برچیده شد و دانش‌آموزان آن برای آموزش به آموزشگاههای فنی و دانشگاه باکو فرستاده شدند).

«آقای علی گلاویژ با پوشاک افسر روس به نام مهماندار شب و روز باکردهای بارزانی یکجا بود. چون آقایان ملامصطفی بارزانی و دیگر همراهان او، آقای گلاویژ را نمی‌شناختند و او هم با زبردستی خود را روس به تمام معنی جلوه داده بود؛ از این رو آنان به گمان اینکه او روس است و کردی و فارسی و حتی ترکی هم نمی‌داند هر چه دل تنگشان می‌خواست آزادانه با هم گفتگو می‌کردند و آقای علی گلاویژ روزانه گزارش همهٔ گفتگوها و رفتار و اندیشهٔ آنها را در دسترس سازمان امنیت روس می‌گذاشت. در این روز چه گزارشهایی از آنان آقای علی گلاویژ به سازمان امنیت روس داد هنوز بر من روشن نیست اما مناسبات بعدی سازمان امنیت روس و حزب بلشویک نشان داد که این گزارشها خوشایند دستگاه امنیت آنان و حزب بلشویک نبود و اینکه این گزارشها تا چه اندازه درست بوده است یا نه آشکار نیست و تنها این راز را آقای علی گلاویژ می‌داند و بس.

«در اینجا چنانکه در بخش یکم این سرنوشت اشاره‌ای به مناسبات کردهای بارزانی و آقای ملا مصطفی با آقای قاضی محمد رفت، باز یادآور می‌شوم که باقی‌ماندگان دستگاه دمکرات کردستان و آقای قاضی محمد و از آن میان آقای

علی گلاویژ نه تنها دل خوشی از کردهای بارزانی نداشتند که با آنها کینه نیز می‌ورزند. کوته سخن اینکه تا کشته شدن آقای پیشه‌وری و برپایی دوبارهٔ فرقهٔ دمکرات، این کردهای بارزانی جدا و پنهان زندگی می‌کردند و با اینکه ما چند تن از بودن آنها در یکی از سناتوریوم‌های کنارهٔ باکو آگاه بودیم با آنان دیداری نداشتیم.

«نکتهٔ دیگری که باید یادآور شوم این است که هنگامی که مردمی از آذربایجان ما، خواه فداییان، خواه دهقانان به آذربایجان شوروی پناهنده شدند با خود اسب و گاو و گوسفندهایی همراه داشتند. این دامها، جز پاره‌ای اسبها که از آن دولت و ارتش بود، بیشتر از آن خود مردم بود و تنها دامهایی که از راه آستارا آورده بودند غارتی بود که به سردستگی آقای صادق زمانی مانند دیگر چیزها به زور از مردم گرفته بودند.

فصل چهاردهم

بالاکشیدن پول دامهای متعلق به اعضای فرقه

«پس از رسیدن به مرز این دامها نخست به مرزبانان روس و سپس به دست گردانندگان کلخوزها و ساوخوزها سپرده شد (کلخوز و ساوخوز سازمانهای کشاورزی شوروی در روستاست). پس از گفتگوی بسیار که به درازا کشید سرانجام دستگاه حزب بلشویک و دولت آذربایجان شوروی موافقت کردند که قیمت این دامها را در دسترس فرقهٔ دمکرات بگذارند. برای بررسی غلام یحیی که خود از آن مرز و بوم بود و بیشتر روستاهای آذربایجان شوروی را می‌شناخت، به همراهی مأمورین سازمان امنیت روس به آن بخش‌ها روانه شد. در این بررسی‌ها با پا در میانی غلام یحیی دانشیان چه بست و بندهایی صورت گرفت روشن نشد. همین اندازه دانستیم که کمترین قیمت را بر این دامها نهادند و پول آن را به شمارهٔ بانکی فرقه واریز کردند که اکنون با گذشت زمان اندازهٔ آن را نیز به یاد ندارم.

«برای اینکه تا اندازه‌ای روشن شود که بر سر این دامها چه آمد آنچه را که آقای غلامحسین خان اصانلو که مردی راد و دلیر و راستگوست گفت یادآور می‌شوم. هنگامی که او برای دریافت قیمت اسبهای خود و همراهانش از کیروف‌آباد (گنجه) به باکو نزد ما آمد گفت زمانی که برای بازدید اسبهای خود به کلخوزی که در آنجا نگاهداری می‌شد رفتم، هیچ‌یک از آن اسبهای اصیل را ندیدم. به شمار اسبها، یابوهایی در یک استبل گرد آورده بودند و آنها را به جای اسبهاِی گرانبهای ما قیمت کردند و به دیگر سخن، هر اسبی خری، و هر گاوی بزغاله‌ای شده بود.

«این را نیز می‌نویسم که جز چند تن انگشت‌شمار که آقای اصانلو یکی از آنان

بود نتوانستند همان قیمتهای بسیار کم دامهای خود را دریافت کنند، چون چنین وانمود شد که گویا همه دولتی و غارتی است و پول به شماره صندوق فرقه واریز شد، و [از] این پولی که به صندوق فرقهٔ دمکرات آذربایجان ریختند گرچه تلاش می‌کردیم تا [مبلغی] برای یاری به پاره‌ای ایرانیان تنگ‌دست که به سختی زندگی می‌کردند برسد و تا اندازه‌ای هم کامیاب شدیم؛ باز دچار خاصه خرجی‌ها هم شد؛ از آن میان غلام‌یحیی هر ماه به بهانهٔ سرکشی به ایرانیان به بخشها و روستاها می‌رفت و هر بار به نام هزینهٔ سفر پولی برداشت می‌کرد.

«اگرچه ما از حالت پنهانی بیرون آمده بودیم، اما دستگاه کمیتهٔ مرکزی حزب بلشویک شوروی به آقای باقراف اجازهٔ دوباره برپایی فرقهٔ آذربایجان را نمی‌داد.

وحشت پیشه‌وری از اینکه زیر نظر است و خیالی برایش دارند

«آقای پیشه‌وری در این زمان ماهیانه نزدیک به سه هزار روبل از کمیتهٔ مرکزی حزب بلشویک برای هزینهٔ زندگی خود و خانواده‌اش دریافت می‌کرد. و هنگامی که در مدرسهٔ حزب و دانشکدهٔ خاورشناسی باکو از من خواستند که چند استاد معرفی کنم، من آقای پیشه‌وری را برای استادی گویش زبان آذری آذربایجان ایران معرفی کردم و او اگر چه هنوز تدریس نمی‌کرد،اما از هر دو جا ماهیانهٔ استادی نیز دریافت می‌کرد.

«هر هفته یک یا دو بار با آقای پیشه‌وری دیداری داشتیم، گاهی او به مدرسهٔ حزب می‌آمد و گاهی مرا با تلفن نزد خود می‌خواند که در خانه‌اش از او دیدار می‌کردم. دیدارها همه خانوادگی بود چون من با بانو همسر ایشان و مادر همسر ایشان از پیش آشنا بودم.[1] آقای پیشه‌وری گذشته از اینکه در کوچه‌ای به نام خاقانی که نزدیک دانشکدهٔ پزشکی باکو بود خانه داشت، در باغ بیزونه که در کنار دریای خزر است و آن زمان بیشتر ایرانیان بویژه افسران و خانواده‌هایشان آنجا زندگی می‌کردند یک خانهٔ ییلاقی برای زندگی تابستان [به‌اضافه] یکی از اتومبیل‌های کمیتهٔ مرکزی فرقهٔ دمکرات را نیز که در تبریز مورد استفادهٔ او بود با یک راننده در اختیار داشت.

---

۱) معصومه همسر پیشه‌وری ـ نامه‌هایی را که او برای برای استخلاص شوهرش به دربار رضاشاه فرستاده و آقای کاوه بیات در کتاب اسناد فعالیتهای کمونیستی در ایران عصر رضا شاه آورده است.



ژنرال جعفر کاویانی وزیر جنگ ارتش قزلباش

اعضای دولت خود مختار آذربایجان . از این عده کبیری بر دار آویخته شد .
شبستری و سلام الله جاوید مدتی در تهران زندانی بودند و بعد آزاد شدند
جاوید تا سالهای پس از انقلاب زنده بود و کتبی چند نوشت
محمد بیریا پس از به پیروزی رسیدن انقلاب اسلامی به ایران
بازگشت و بعد از مدتی قصد مراجعت به قفقاز را داشت که موفق
نشد و در ایران مرد .
البته دولت باکو به او اجازه بازگشت نداد . دیگران به مرگ طبیعی مردند .



بسیاری از فدائیان آذربایجان در لباس روسها هستند .

ولی به رغم این لباس ، ظاهراً آنها فدایی مستقل می باشند .



مدیریکی از جرائد آذربایجان .
در دوران تسلط فرقه



بیات ماکو درسن ۳۰ سالگی
شهردار تبریز .



ژنرال کاویان وزیرجنگ آذربایجان .



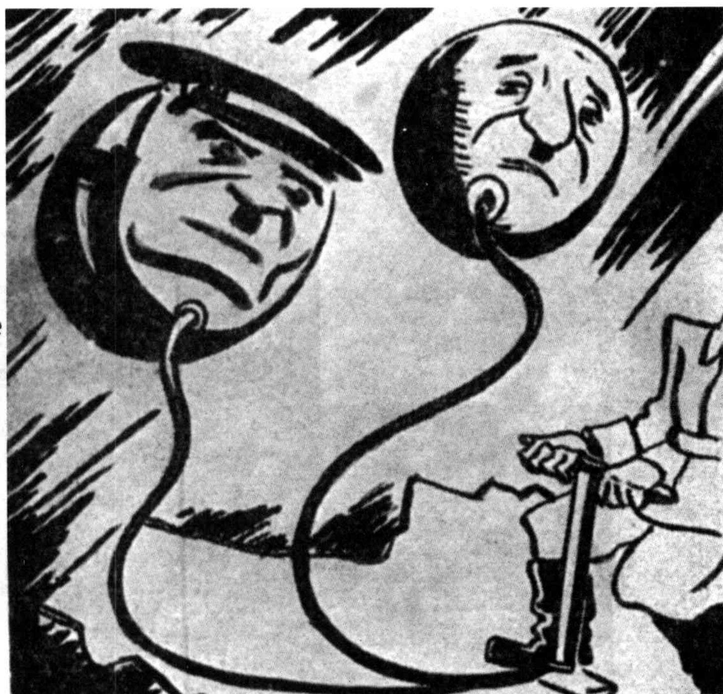
آرشوک ارمنی







چند تن از عوامل فرقه دموکرات که در زنجان
دستگیر شده بودند پشت سر نفر وسط ژاندارمهای دولت ایران .



یک کاریکاتور در روزنامه های تهران
نهضت دموکراتیک بادش زیاد بود
هوا رفت!



اسفالت خیابانها در تبریز.
در دوران فرقه دموکرات



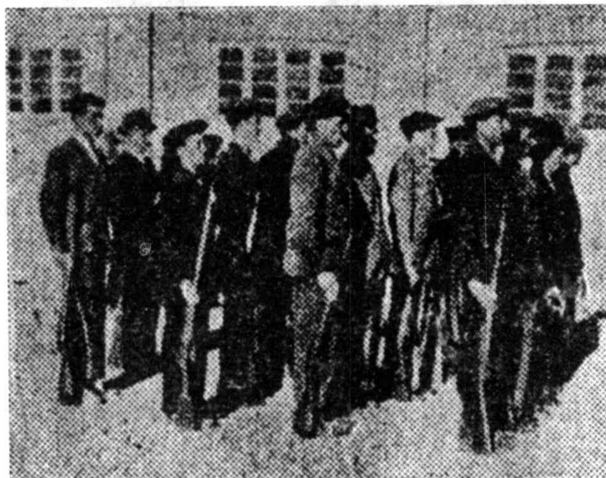
ورود ارتش به‌تبریز.



قشون ملی آذربایجان بوسیله
معلمین روسی تعلیم داده می‌شود .



شاگردان مدرسه پلیس تبریز
خود را برای هرپیش‌آمد مهیا می‌کنند .



داوطلبان دموکرات مشق نظام می‌کنند .

«شاید یکی از روزهای آغاز بهار که خانوادهٔ او به سبب گرمی هوای باکو به جای ییلاقی خود رفته بودند، آقای پیشه‌وری نزدیک شامگاه به مدرسهٔ حزب آمد و از من خواست تا برای گفتگوی لازمی ساعتی به خانه او بروم. در درون اتومبیل خاموش بود. چون به خانه رسیدیم گفت که چند روز است که این راننده، بدون سبب، در راه چند بار در جاهای خلوت می‌ایستد هنگامی که از او می‌پرسم چرا می‌ایستد، می‌گوید موتور گرم می‌شود از این رو کمی درنگ لازم است. واقعیت این است که من به این ایستهای نابهنگام او بدگمانم. چون چنین می‌نماید که این راننده با کسانی مربوط است و دربارهٔ من سوء قصدی دارد گفتم به نظر شما این سوءقصد از سوی چه کسانی است. گفت حتماً از سوی امریکا یا انگلیس چون دشمن دیگری نداریم و حکومت ایران هم توانایی چنین کاری را در شوروی ندارد. من به ایشان گفتم شما یک تپانچه همراه خود داشته باشید. گفت از روزی که این جریان آغاز شده است یک والتر همراه دارم، اما اگر قصدی درکار باشد از این والتر کاری ساخته نیست، چون بی‌گمان ناگهانی و حساب شده خواهد بود. گفتم بهتر است چند روزی در کنار دریا رانندگی بیاموزید که اتومبیل را خودتان برانید و یا اینکه راننده را عوض کنیم. چون در میان ایرانیانی که اکنون به آذربایجان شوروی آمده‌اند رانندگان پایهٔ یک و مطمئن کم نیست. گفت شما که می‌دانید این راننده را خود دوستان برای من از میان ایرانیان تعیین کرده‌اند و ماهیانهٔ او را نیز آنان می‌پردازند. اگر بخواهیم او را عوض کنیم باید با دوستان در میان بگذاریم. آیا صلاح هست؟ گفتم اگر به راستی این قصد از سوی دست‌نشاندگان امریکا و انگلیس باشد نه تنها صلاح است، بلکه باید آنان را آگاه کنیم، اما اگرنه، البته که صلاح نیست و باید خودمان فکر دیگری بکنیم. پرسید مقصود شما را نفهمیدم. گفتم مقصود این است که اگر از سوی دست‌نشاندگان امریکا و انگلیس نباشد. [چه؟] حس کردم که سخت به اندیشه فرو رفت و ترسید. از این رو، من گفتهٔ خود را جبران کردم و گفتم مقصودم این است که به راستی هنوز روشن نیست که سوء قصدی درکار باشد، وانگهی اگر هست از سوی چه کسانی است.

«بار دیگر آقای پیشه‌وری در همین باره باز با من گفتگو کرد و گفت از زمانی که به راننده دستور دادم که نایستد دیگر آن روش تکرار نشده است. من از ایشان پرسیدم که با کس دیگری جز من این موضوع را در میان گذاشته‌اید. گفت با

همسرم و غلام. گفتم آقای پیشه‌وری با غلام‌یحیی چرا؟ گفت خوب او که از این نظر مورد اطمینان است. گفتم به او هم گفته‌اید که با من موضوع را در میان گذاشته‌اید؟ گفت آری.

«خوانندگان توجه می‌فرمایند که دگرگونی رفتار راننده نه به سبب دستور آقای پیشه‌وری، بلکه به سبب آن بوده است که غلام یحیی که پادوی بی چون و چرای سازمان امنیت روس بود آنان را آگاه کرد که آقای پیشه‌وری به سوءقصدی که در پی آنند، پی برده و از همه بدتر اینکه آن را با من نیز در میان گذاشته است. چند ماه از این جریان گذشت، که مدت آن را درست به یاد ندارم، و تا اندازه‌ای از یاد او و من رفت.

«یادآور می‌شوم با اینکه من بدگمان شدم باز نمی‌توانستم باور کنم که ممکن است این دُژآهنگی از سوی خود دستگاه شوروی باشد، چون گذشته از اینکه در این باره آزموده نبودم تا این اندازه آنان را نسبت به کسانی که همه چیز حتی زندگی خود را در راه دوستی آنان گذاشته بودند، بی شفقت نمی‌پنداشتم.

«روزی آقای پیشه‌وری با تلفن از من خواست که برای دیدار ارزنده‌ای [مهمی] در باغ کوچک همگانی که نزدیک خانهٔ آنها بود دیدار کنم. شاید گمان می‌کرد که در خانه دستگاه آوانگاری [ضبط‌صوتی] باشد. من در ساعت معین به آنجا رفتم. شاید ساعتی راه رفتیم و گفتگو کردیم. او گفت من دو روز دیگر با صلاح‌دید دوستان همراه سرهنگ قلی‌اف و غلام‌یحیی برای سرکشی به پاره‌ای بخشهایی که مردم ما هستند می‌روم، چون در آن بخشها نابسامانی‌هایی روی داده است و بسیاری از مردم ما به سازمان امنیت اینها شکایت کرده‌اند. پرسیدم راننده همان راننده است؟ گفت نه یک ارمنی است. پرسیدم کدام ارمنی؟ گفت آن ارمنی زنجانی گفتم آقای پیشه‌وری او آدمی خوبی نیست. گفت من خودم که او را نمی‌شناختم دوستان او را برای این سفر تعیین کرده‌اند و سفارش کرده‌اند به هیچ‌کس نگویم که چه زمان و به کجا می‌رویم از این رو آنچه گفتم شما خودت می‌دانی و بس چون جز شما و خانواده‌ام کسی از آن آگاه نیست، در ضمن آنها موافقت کرده‌اند که در این سفر داریوش را همراه خود ببرم.

مرگ مشکوک پیشه‌وری

«من نخست سخت یکه خوردم، اما سپس از اینکه آقای داریوش پسرش را

همراه خود می‌برد، به من آرامشی دست داد. گویا سه چهار روز پس از این دیدار آقای ژنرال آتاکشی‌اف به من تلفن کرد و گفت متأسفانه رفیق سید جعفر در راه کیروف‌آباد ییلاق در اثر تصادفی درگذشته است. من به شما سرسلامتی می‌گویم و خواهش می‌کنم همهٔ ایرانیانی [را] که در مدرسهٔ حزب دانشجو هستند امروز به باغ بیزونه روانه کنید که ساعت دو پس از ظهر آنجا باشند. کمی پس از ظهر آماده باشید که من میایم و شما را با خود بدانجا می‌برم تا در مراسم به خاک سپاری او آنجا باشیم.

«هنگامی که به باغ بیزونه رسیدیم، دانشجویان مدرسهٔ حزب و خانواده‌های ایرانی که در آن باغ زندگی می‌کردند و آقایان پادگان و محمد بی‌ریا و پاره‌ای از سران حزب بلشویک آذربایجان و میرزا ابراهیم‌اف و حسن حسن‌اف و دکتر صمداف و چند تن دیگر گرد آمده بودند و از پیش گوری آماده شده بود.

«هنگامی که آقای ژنرال آتاکشی‌اف و من بدانجا رسیدیم، او بدون اینکه به کسانی که آنجا بودند توجهی کند مرا با خود به ساختمانی که خانوادهٔ آقای پیشه‌وری در آنجا بودند برد و پس از تسلیت به خانم پیشه‌وری به اتاق کوچکی که تابوت را گذاشته بودند رفتیم. او گفت که لازم ندیدم همگی برای دیدن جنازه به اینجا بیایند. خانم پیشه‌وری گریان و پریشان همچنان خاموش بود. من هنگامی که جنازه را بررسی کردم، با یک دید نشانه‌های مسمومیت را دیدم، چون همهٔ تن ورم کرده بود و تنها دو زخم کوچک، یکی در گوشهٔ راست صورت و دیگری در گردن نزدیک شانه دیده می‌شد.

آثار مسمومیت روی بدن پیشه‌وری

«من از ناآزمودگی، بدون دوراندیشی گفتم رفیق ژنرال این دو زخم کوچک که آدم را نمی‌کشد، چگونه او با این زخمها مرده است؟ او نگاهی ژرف و پلیسی و پندآمیز به من افکند و گفت رفیق دکتر شما که با او در زندان رضاشاه بوده‌اید و می‌دانید که او سالها در آنجا با دشواری زندگی کرد. در این پیشامد قلب بیمارش تاب نیاورده و متأسفانه از دست رفت. بیمارستان آنجا نیز گزارش داده است که از نارسایی قلب تلف شده است. با اینکه در درمان کوتاهی نکرده‌اند.

پس از این گفتگوی کوتاه روی جنازه را پوشاند و به کسانی که گویا از پیش، در پشت در آماده بودند دستور داد همان جا و در همان اتاق تابوت را میخکوب

کردند و خاکسپاری با چند جمله آقای میرزا ابراهیم‌اف و درازگفتار آقای محمد بی‌ریاکه آثار شوق و شادی از گفتار و کردارش نمایان بود و جمله‌های بی سر و ته میرآقا آذری پسرعموی آقای پیشه‌وری پایان یافت. گرچه اکنون زمان درست مرگ آقای پیشه‌وری را به یاد ندارم، اما آنچه به یادم می‌آید شاید واپسین روزهای شهریورماه یا آغاز مهرماه ۱۳۲۶ بود در اینجا یادآور می‌شوم که در این پرت شدن اتومبیل که آشکارا دستی انجام گرفته بود، غلام یحیی و سرهنگ قلی‌اف نیز ضربه‌هایی دیدند که هریک پس از مدتی از بیمارستان به خانه آمدند.[۱]

۱) دکتر جهانشاهلو پزشک است و نظری که دربارهٔ علت مرگ پیشه‌وری می‌دهد یک نظریهٔ تخصصی و فنی است و باید آن را جدی انگاشت.

فصل پانزدهم

قاضی عسگر فرقه دمکرات آذربایجان در شوروی!

از خاطرات یکی از افسران فرقهٔ دمکرات آذربایجان

«آن روزها که فرقهٔ دمکرات آذربایجان تسمه از گردهٔ مردم آذربایجان کشیده بود و سایهٔ شوم و منحوس آختاریش، ادارهٔ سیاسی فرقه، همه جا حکمفرما بود، ما سعی کردیم مردم را، به هر ترتیبی که هست، متقاعد کنیم که جنبش دمکراتیک خلق آذربایجان با نهضت مشروطه‌خواهی ستارخان و باقرخان و جنبشهای مردانه شیخ محمد خیابانی و شادروان ثقةالاسلام تبریزی تفاوتی ندارد و از چشمهٔ آزادیخواهی و میهن‌پرستی سیراب می‌شود. اما عملیات بی‌رحمانهٔ کسانی مثل غلام یحیی و رفیق زلفعلی و کبیری و کاویانی و کشتار افسران و کارمندان دولت و طبقات گوناگون مردم را از ما گریزان می‌کرد و آنان حرفهای ما را با اطمینان نمی‌پذیرفتند و حالت تحاشی و پرهیز از همکاری داشتند.

گذشته از عده‌ای افراد جوان و کم‌اطلاع که شیفتهٔ زرق و برق کلاه و یونیفورم و چکمه‌های براق روسی ارتش قزلباش (ارتش فرقهٔ دمکرات را قزلباش می‌خواندند) شده بودند، طبقات مردم شهری و کسبه و پیشه‌وران کمترین علاقه‌ای به فرقه نشان نمی‌دادند و حتی در میان محصلان هم عده‌ای بودند که با شعار وحدت دو آذربایجان جنوبی و شمالی و ترکی کردن تابلوهای مغازه‌ها و ادارات و واداشتن کودکان دانش‌آموز به ترکی نوشتن و ترکی حرف زدن مخالف بودند. ما مالکان بزرگ و ثروتمندان را به تهران گریزانده بودیم و مردم باقی مانده در آذربایجان همه از طبقات متوسط و پایین بودند، اما نمی‌فهمیدیم چرا از شعارها و اقدامات ما حمایت نمی‌کنند و ما در راهپیمایی‌ها و تظاهرات خیابانی خود ناچار بودیم از عده‌ای معین که بیشتر آنان را با کامیون از اطراف به تبریز

می‌آوردیم، استفاده کنیم.

روزی در جلسهٔ مشاوره که باش وزیر جعفر پیشه‌وری، کبیری، کاویانی، غلام‌یحیی سرهنگ آذر و عده‌ای دیگر شرکت داشتند، این مسأله مطرح شد و یکی از حاضران، که گویا عدل‌الدوله کبیری بود، گفت: «من تصور می‌کنم علت استقبال نکردن مردم از همکاری با ما و عضویت در فرقهٔ دمکرات این است که ما به دین و مذهب بی‌اعتنایی می‌کنیم و کمتر روحانی در صفوف ما وجود دارد و روحانیان بزرگ ما را طرد کرده‌اند و اصولاً قبولمان ندارند، در حالی که در دوران مشروطه‌خواهی و همین طور نهضت ثقة‌الاسلام و جنبش خیابانی، صدها و هزارها روحانی و طلبه در صف آزادیخواهان بودند و مردم به خاطر روحانیان و طلاب با علاقه و اعتقاد در جنبش شرکت می‌کردند.»

یکی دیگر از حاضران، که نامش را به خاطر ندارم، گفت: «ما باید این برچسب روسی بودن را از روی خودمان برداریم تا مردم با میل و رغبت به ما ملحق شوند. ما حتی لباس و یونیفورم افسران و سربازان ارتش خلق را از روی نمونهٔ لباس ارتش شوروی دوخته‌ایم و نشان کلاه افسران ما، که شعلهٔ آتش بر فراز قافلانکوه در میان حلقه‌ای برگ زیتون است، مشابهت فراوانی به نشان داس و چکش شوروی و ستارهٔ سرخ روی کلاه سربازان شوروی دارد.»

پیشه‌وری، که سخت از روسها حساب می‌برد و مایل نبود در حضور او این گونه کلمات بیان شود، با ناراحتی سخنان رفقای فرقه‌ای را قطع کرد و گفت: «بهتر است به جای نطق و خطابه و ایرادگیری راه چاره پیدا کنید و بگویید چه باید کرد؟» حاضران مدتی به فکر فرو رفتند و قرار شد در جلسهٔ آینده نتیجهٔ افکار خود را بگویند. در جلسه بعد که با حضور پیشه‌وری تشکیل شد، یکی از حاضران پیشنهاد کرد: «ما باید شعارهای لامذهبی و بی‌دینی را که از مرامنامهٔ حزب کمونیست شوروی اقتباس کرده‌ایم، موقتاً به دور بریزیم و تظاهر کنیم که به راستی مسلمانیم.»

پیشه‌وری با این نظر مخالفت کرد؛ اما عدل‌الدوله گفت: «گاهی انسان ناچار است برای پیروزی به هر اقدامی دست بزند. شما ذهن رفقای بزرگ و همسایهٔ شمالی را روشن کنید که ما ارتجاعی فکر نمی‌کنیم و دنبال دین و مذهب نیستیم؛ اما آذربایجانی‌ها در دین و مذهب بسیار متعصب و پابرجا هستند. تعداد گوسفندهایی که در روز عید قربان در تبریز قربانی می‌شود، با قسمت اعظم

شهرهای ایران برابر است. هر سال هزاران آذربایجانی با شوق و علاقه در مراسم زیارت خانهٔ خدا شرکت می‌کنند، آیین سوگواری رمضان و محرم و صفر در آذربایجان از دیگر نقاط ایران با شکوه بیشتری انجام می‌شود و شور و هیجان و بی‌قراری آذربایجانی‌ها در سینه‌زنی و روضه‌خوانی و ارادت به خاندان پیامبر در همهٔ نقاط ایران مشهور است.

«شما با این مردم از مارکس و انگلس و استالین آموزگار خلق‌ها سخن می‌گویید و رشته‌ای فرمولهای خشک و ایدئولوژی تحویلشان می‌دهید. آنان هم شما را تحویل نمی‌گیرند و تره برایتان خرد نمی‌کنند من پیشنهاد می‌کنم از همین امروز توجه به مذهب به عنوان هدف اصلی تبلیغاتی در سرلوحهٔ اقدامات ما قرار گیرد. با روحانیان وارد مذاکره شویم. با پول، تهدید، تمهید، فشار از طریق نسبتهای خانوادگی و غیره، خلاصه به هر ترتیب که میسر است، نظر موافق آنان را جلب کنیم.»

پیشنهاد عدل‌الدوله مورد قبول قرار گرفت. من که در نشست شرکت داشتم، بی‌درنگ به رادیو تبریز رفتم و دستور دادم از هرگونه بحث دربارهٔ کمونیسم که به دین و مذهب ارتباط داشته باشد خودداری کنند و هرگونه حمله به روحانیان و قشرهای معنوی جامعه را کنار بگذارند همین طور به روزنامه آذربایجان دستور داده شد بدین ترتیب مقاله‌نگاری کند و حتی مطالبی در تحبیب قلوب روحانیان بنویسد.

در سومین جلسه پیشه‌وری خبر داد که روسها نه تنها موافقت کرده‌اند که موقتاً فرقه از مخالفت و مبارزه با اسلام دست بکشد، بلکه پیشنهادشان این است که یکی از روحانیان آذربایجان به عنوان قاضی عسگر ارتش فرقه تعیین شود و رزمندگان و فداییانی را که در ارتش قزلباش استخدام می‌شدند سوگند دهد و با این اقدام شک مردم در بی‌دین بودن دمکراتها از بین برود.

من از سوی فرقه مأمور برقراری ارتباط با آقایان روحانیان شدم؛ اما کدام روحانی آذربایجانی بود که پیشنهاد همکاری با ما را می‌پذیرفت؟ یک روحانی مسلمان را پیدا نکردیم که حاضر شود به عنوان قاضی عسگر با ما همکاری کند. کلیهٔ روحانیان و ملاهای بزرگ آذربایجان در خانه‌های خود را به روی ما بستند و حتی از پذیرفتن من خودداری می‌کردند. در چند مورد تصور کردیم با پرداخت پول خواهیم توانست کاری از پیش ببریم؛ اما حتی پولمان را هم نپذیرفتند و به

بهانهٔ اینکه مردم نخواهند گذاشت ما زنده بمانیم ما را از در خانهٔ خود راندند. من به رضاییه، میانه، مراغه، اردبیل و زنجان هم رفتم، اما هیچ روحانی را نیافتم که با فرقه از در همکاری درآید. بعضی از روحانیان به من گفتند «همین اندازه که مردم را به مبارزه با شما دعوت نمی‌کنیم، راضی باشید» من هرچه در حافظه داشتم دلیل و برهان آوردم که فرقهٔ دمکرات اصلیت و نهاد و نطفهٔ ایرانی دارد و برای آزادکردن مردم ایران قیام کرده است و شما نباید با این جنبش مخالف باشید و اگر می‌بینید در تبریز و زنجان و رضاییه سینما و سالن تئاتر و رقص تأسیس کرده‌ایم و گروههای ارکستر آذربایجان شوروی را برای سرگرم کردن مردم دعوت می‌کنیم، این کارها در همه جای دنیا سابقه دارد، روحانیان می‌گفتند شما با دین اسلام مبارزه می‌کنید. شما منکر مالکیت، منکر حقوق انسان، منکر اصول و شرایع اسلام هستید چگونه می‌توانیم با شما همکاری کنیم. تازه، اگر همکاری کنیم مردم از ما تقلید و اطاعت نخواهند کرد. در زنجان شخصی از طرفداران سرسخت ما بود که به لباس روحانیت درآمده بود (در سال ۱۳۲۵ پس از خبر ورود ارتش به دست مردم کشته شد)، من با او هم ملاقات کردم، ولی او نیز از پذیرفتن پیشنهاد من خودداری کرد و گفت مردم مرا قبول ندارند و اگر قاضی عسگر شما بشوم به شما شک خواهند کرد و نتیجهٔ معکوس خواهید گرفت.

من به تبریز بازگشتم و ماجرا را به اطلاع پیشه‌وری و غلام‌یحیی رسانیدم. سپس با عدل‌الدوله که سوابق بسیاری در امور اجتماعی و اداری داشت ملاقات کردم. ژنرال کبیری، یا همان عدل‌الدوله، به من گفت حال که آخوندها نمی‌خواهند با دولت خلق همکاری کنند و در موضع ضد دمکراتیک خود باقی هستند من فکر بکری کرده‌ام.

پرسیدم: «فکر بکر شما چیست؟»

عدل‌الدوله گفت: «یکی از مأموران تأمینات خبر دوران رضاشاهی به نام آقا فتح‌الله‌خان که سالها در عراق عرب بوده، مدتهاست جزو فرقه شده است و در ادارهٔ سیاسی فرقهٔ دمکرات فعالیت می‌کند و شغل او راپورت‌نویسی است، یعنی به محافل و مجامع و مساجد و تکیه‌ها می‌رود و از حرفهای روزمرهٔ مردم گزارش تهیه می‌کند. این آقافتح‌الله‌خان تا حدودی علاقه‌ای به امور مذهبی نشان می‌دهد و مخصوصاً از ما خواهش می‌کند او را به مساجد و تکایا و خانه‌هایی که در آنها روضه‌خوانی و سوگواری به پا می‌شود بفرستیم و در انجام‌دادن مأموریت خود به

اندازه‌ای علاقه نشان می‌دهد که در میان مردم به کربلایی فتح‌الله شهرت دارد.»

پرسیدم: «چنین آدمی چطور در مسلک مأموران تأمینات سرپاس مختاری بوده و چطور شده فرقه‌ای و کمونیست از آب درآمده است؟»

عدل‌الدوله گفت: «گویا در دوران ریاست شهربانی سرپاس مختاری از مأمورانی بوده که مدتی محافظت از سید حسن مدرس را بر عهده داشته و پس از مرگ آن مرحوم دچار ناراحتی عمیقی شده و خود را مقصر می‌شمرده است. بعد به آذربایجان منتقل شده و با ما همکاریهایی کرده است و وقتی فرقه روی کار آمد او را هم با شغل سابقش، یعنی خفیه‌نویس و راپورت‌چی، استخدام کردیم. من چند روز پیش او را دیدم و به نظرم رسید بتوان از وجودش به عنوان قاضی عسگر بهره گرفت؛ منتها باید او را به لباس اهل علم ملبس کرد.»

من پیش خود به حرفهای عدل‌الدوله خندیدم و جرئت نکردم از او بپرسم یک مأمور تأمینات مختاری و یک مأمور فرقه دمکرات را چگونه می‌توان قاضی عسگر جا زد و از سپاهیان انتظار داشت به دست او تحلیف شوند؟ اما چند روز بعد، وقتی عدل‌الدوله کربلایی آقا فتح‌الله را به اتاق پیشه‌وری آورد و به او معرفی کرد، من متوجه شدم که عدل‌الدوله اشتباه نکرده است. آقا فتح‌الله آدمی بسیار ظاهرالصلاح به نظر می‌آمد و تسبیح به دست داشت و مرتب ورد و دعا می‌خواند و خودش می‌گفت با این شکل و شمایل به منازل علما و روحانیان مراجعه می‌کند و چون سالها در کربلا به سر برده بود به خوبی عربی حرف می‌زد و قرآن را هم می‌توانست بخواند؛ اما اصولاً فاقد اطلاعات و معلومات فردی روحانی بود و در گذشته هم، علاوه بر قضیهٔ مرحوم مدرس، به کارهایی دست زده بود که وجدانش عذاب می‌کشید و معتقد بود آن‌قدر گناه کرده است که می‌داند بدون برو و برگرد جایش در اعماق جهنم است و همکاری با فرقه و مبارزه با هیأت حاکمه نیز ثمری در آخرتش نخواهد داشت. آقا فتح‌الله فردی بسیار حقه‌باز و مردرند و کلک بود و اصولاً به هیچ اصل و مسأله‌ای اعتقاد نداشت و با نهایت خودنسردی و بی‌رحمی اسامی کسانی را که بر ضد فرقه حرف می‌زدند و بدگویی می‌کردند در اختیار ما می‌گذاشت و متوجه نبود غلام یحیی همهٔ آن افراد را دستگیر و تیرباران می‌کند و ناله و ضجهٔ زن و بچه‌شان و نفرین و لعنت آنان به عرش خواهد رسید. ما با تمام این اوصاف و احوال، به آقا فتح‌الله نیاز داشتیم و چون هیچ روحانی پاکدامنی با فرقهٔ دمکرات همکاری نمی‌کرد، ناچار شدیم او را ملا جا

بزنیم و از هفتهٔ بعد تمام فداییان و سربازان را به وسیلهٔ او سوگند می‌دادیم و سعی می‌کردیم بدین ترتیب جانماز آب بکشیم و مسألهٔ مخالفت فرقه با دین اسلام را بیهوده و جعلیات دولت مرکزی وانمود کنیم.

کربلایی فتح‌الله، یا حضرت آقا فتح‌الله نقش خود را بسیار خوب ایفا می‌کرد؛ اما گاهی که شبها تنها بودیم از گذشته‌ها می‌نالید و از اینکه به دستور مختاری سید اولاد پیغمبر، سید حسن مدرس را مسموم کرده است، اظهار ندامت می‌کرد و همین طور از اینکه در دوران همکاری با ما سخن‌چینی خانهٔ علما را می‌کند و راپورت حرفهای آنان را برای ما می‌آورد، پشیمان بود. اما همین که صبح می‌شد، سر و مر و گنده به دنبال انجام‌دادن وظایف می‌رفت و به تدریج فینه را هم به عمامهٔ کوچکی تبدیل کرده و درست و حسابی ملا شده بود. ولی مردمی که او را می‌شناختند و می‌دانستند در دوران گذشته مفتش تأمینات بوده است، قبولش نداشتند و همه جا از او بد می‌گفتند و برایش خط و نشان می‌کشیدند.

آقا فتح‌الله بسیار زشت و بد قیافه بود. همهٔ موی سرش بر اثر بیماری کچلی ریخته و جای کچلی سرش را زخمدار و بد شکل کرده بود. یک چشمش آب آورده و کور شده بود و شکم بسیار بزرگی داشت. یک آبله درشت گونهٔ چپش را از ریخت انداخته و دندانهایش هم ریخته بود. او یک زن و دو بچه داشت که آنان را از ترس مردم به روستا فرستاده بود. یکی دو ماه گذشت و یکباره سر و صدای آمدن ارتش به آذربایجان در همه جا پیچید و سخن از پایان قیام و رفتن ما به شوروی به میان آمد.

روزی که از مأموریت خارج شهر به تبریز برگشته بودم متوجه شدم که وضع شهر غیرعادی است. اتومبیلهای نظامی فرقه به سرعت در حال خارج شدن از شهر بودند و رهبران فرقه و افسران قزلباش و مأموران مورد اعتماد که دولت شوروی پذیرفته بود آنان را در خاک خود بپذیرد، در حال فرار بودند. من نیز حرکت کردم و وقتی به ساحل رود ارس و کنار پل خداآفرین رسیدم دیدم در حدود دویست اتومبیل سواری و جیپ و کامیون و کامانکار در خطی طویل پشت سر یکدیگر قرار گرفته‌اند و منتظرند که دروازهٔ بهشت باز شود و به آن سوی مرز بروند.

خانم و بچه‌های من پیشتر حرکت کرده و در کامیونی نشسته بودند. من وقتی در کنار آنان نشستم متوجه آقا فتح‌الله شدم که روبه‌رویم کز کرده و در کنارش زن

میانسال و دو فرزندش نشسته بودند و از چشمان همهٔ آنان آثار وحشت هویدا بود. با تعجب پرسیدم: کربلایی فتح‌الله تو چرا به خاک شوروی می‌آیی؟ مگر نمی‌دانی در آنجا بجز گرسنگی، و مردن از گرسنگی، چیزی در انتظارت نیست؟

آقا فتح‌الله در حالی که دندانهایش تیک تیک به هم می‌خورد گفت: «جناب سلطان (سروان) دستم به دامنت بگذار بیایم... اگر اینجا بمانم مردم قطعه‌ام می‌کنند. مردم هر که را با فداییان فرقه همکاری کرده است، مهدورالدم می‌دانند من اگر بمانم جسدم را در خیابانها خواهند کشید و به میله قصابی‌ها آویزان خواهند کرد... اینها اجازه داده‌اند من و عیال و بچه‌هایم از مرز بگذریم. شما را به جان زن و بچه‌هایتان شما دیگر چیزی نگویید و اشکالتراشی نکنید.»

به محض ورود اتومبیلها به خاک شوروی مأموران مرزبانی شوروی ما را از مرز دور ساختند و در محوطهٔ پادگان مرزی گردآوردند و دستور پیاده شدن دادند. سپس اسامی ما را ثبت کردند و مخصوصاً طوری با اهانت با ما رفتار می‌کردند که از آمدنمان پشیمان شده بودیم و پیش خود می‌گفتیم ماندن در ایران و تیرباران شدن بهتر از تماشای این قیافه‌های خشن و سرد و بی‌رحم و سگرمه‌های در هم مأموران مرزبانی شوروی است.

آقا فتح‌الله از کامیون پیاده شد و زن و بچه‌اش هم پیاده شدند. یکی از مأموران، ترکی می‌دانست، از او پرسید چکاره است و چه کاری می‌تواند در شوروی برای امرار معاش انجام دهد.

آقا فتح‌الله دیگر نگفت که مأمور خفیه و راپورت‌چی بوده است، بلکه فقط گفت قاضی عسگر قشون قزلباش بوده است.

آن مأمور که عضو ک. پ. ئو بود، معنی این کلمه را نفهمید و دوباره پرسید: «پرسیدم چکاره‌ای؟»

آقا فتح‌الله گفت: «عرض کردم قاضی عسگر هستم.»

مأمور ک. پ. ئو گفت: «پس حقوق خوانده‌ای و می‌توانی در دادگاه‌ها به عنوان قاضی انجام وظیفه کنی.»

من در این هنگام مداخله کردم و گفتم: «منظور از قاضی عسگر فردی است که در همهٔ ارتشهای دنیا در سطح هنگها و لشکرها و تیپها به عنوان روحانی قشون خدمت می‌کند و سربازان را سوگند می‌دهد و امور مذهبی مثل نماز و روزهٔ سربازان را زیر نظر اوست.»

مأمور ک. پ. ئو نگاهی خصمانه و کین‌توازنه به آقا فتح‌الله انداخت و گفت: «ما در شوروی احتیاج به قاضی عسگر نداریم، زیرا دین در ارتش و مملکت ما مفهومی ندارد و کسی دنبال روزه و نماز نیست.»

آقا فتح‌الله گفت: «خدایا به دادم برس. پس من چه کار کنم؟ این همه راه آمدم اینجا؟»

مأمور مرزی گفت: «اگر کار دیگری بلدی بگو؛ وگرنه به عنوان قاضی عسگر شغلی به تو نخواهم داد و این فکر خام را از سر بیرون کن.» ما با دین مخالف هستیم در شوروی کسی دنبال دین نیست. دین ما مارکسیزم ـ لنینیسم است»

در اینجا من با سرزنش به آقا فتح‌الله گفتم: «دیدی؟ من این وضع را پیش‌بینی می‌کردم. یک لقمه غذا هم به تو نمی‌دهند و چون اصولاً دین را قبول ندارند، کارَت با کرام‌الکاتبین خواهد بود.»

آقا فتح‌الله آهی کشید و گفت: چه غلطی کردیم کشورمان را ول کردیم و آمدیم به این سرزمین کافرستان.

قیافهٔ آقا فتح‌الله و همسر و بچه‌هایش طوری مصیب‌زده و غم‌آلود بود که دل من سوخت، اما مأمور سیاسی با خشونت او را کنار زد و سراغ دیگری رفت. چون من افسر مهندسی بودم، خیلی زود برای من جایی پیدا شد و ضمناً به من قول دادند در صورت رضایت اجازه دهند در دانشگاه بادکوبه به تحصیل ادامه دهم. اما قرار شد آقا فتح‌الله و عده‌ای دیگر را در اختیار شهرداری بادکوبه بگذارند که خدمات سادهٔ شهری که احتیاج به تخصص ندارد به آنان واگذار شود و مزد بخور و نمیری به ایشان پرداخت گردد.

مأمور مرزی شوروی پس از مدتی بحث و گفتگو پذیرفت که فتح‌الله خان از مرز عبور کند.

شرح مسافرت ما از مرز تا بادکوبه به قدری دردناک و دلگداز است که شرح‌دادن آن نیاز به کتابها دارد. خانم من باردار بود و بچه‌هایم گرسنه بودند و هجده ساعت می‌شد که غذا نخورده بودند. بچهٔ شیرخوار من احتیاج به شیر داشت؛ اما شیری یافت نمی‌شد که به او بدهیم. من به کماندان شوروی مراجعه و از او درخواست کردم غذایی به ما بدهند. او گفت باید دو سه ساعت دیگر صبر کنید تا جیرهٔ شما معین شود. گفتم ما چند کیسه برنج همراه داریم، اگر ممکن است دستور بفرمایید چراغ الکلی و قابلمه در اختیار ما گذارده شود تا چلو طبخ

کنیم و بخوریم.

او با نارضایی و بی‌میلی سر جنباند و به یک سرباز دستور داد چراغ الکلی و قابلمه در اختیار ما بگذارد. آن سرباز رفت و پس از نیم ساعت یک چراغ الکلی و یک پیت بنزین B.P آورد و گفت: «ظرفی پیدا نکردم. غذایتان را توی این پیت طبخ کنید.» نمی‌دانم تا به حال در پیت بنزین چلو طبخ کرده‌اید یا نه. ما آن پیت بنزین را با صابون و آب شستیم و پس از شستن مجدد با آب سر کیسهٔ برنج را داخل آن گذاشتیم و به این بدبختی چلویی طبخ کردیم و برای رفع گرسنگی خوردیم و من تا عمر دارم مزهٔ چلو طبخ شده در پیت آلوده به بنزین بریتیش پترولیوم را فراموش نخواهم کرد.

خلاصه، ما به بادکوبه رسیدیم و هریک به شغلی مشغول شدیم. چون سخن از این بود که پیشه‌وری و غلام‌یحیی به زودی به ایران بازخواهند گشت و دوباره بساط فرقه را علم خواهند کرد، دولت شوروی یک فرستنده رادیویی به نام رادیو فرقهٔ دمکرات آذربایجان تأسیس کرد و به وسیلهٔ مطبوعات دست چپ این طور شایعه پراکنند که گویا این رادیو در خاک ایران است و در نزدیک تبریز قرار دارد. برای رد گم کردن هم شیوه و شگرد روسها این بود که در گذشته فرستنده را در واگون قطار قرار می‌دادند که حرکت می‌کرد و مکان معینی نداشت یا اینکه به وسیلهٔ فرستنده‌های موج کوتاه قوی، و در حال حاضر، به وسیلهٔ مایکروویو صدای رادیو را به نقطهٔ دوردستی می‌فرستند و از آنجا پخش می‌کنند مثل رادیو صدای ملی که مرکز آن در مسکو ـ ساختمان تلگرافخانه قدیم بود و امواج به وسیلهٔ مایکروویو به قزاقستان و ازبکستان قفقاز انتقال می‌یابد و از آنجاها پخش می‌شد و به همین علت قوی‌ترین ایستگاه ردیاب سفارتخانه‌ها در مسکو قادر به کشف محل و مکان اصلی صدای ملی ایران نبود و از رادیو گونیومتر، یعنی دستگاه تعیین محل موج، کاری ساخته نبود.

آقا فتح‌الله هم مدتی در بلدیه به کار پرداخت و چون از آن جور خدمت بدش می‌آمد تقاضا کرد به یکی از روستاها فرستاده شود. و مقامات ک.پ.ئو هم یکی از روستاهای بد آب و هوا را، که مردم آن کمتر مأمور روسی و محلی را می‌پذیرفتند، به عنوان محل اقامت او تعیین کردند و قرار شد آقا فتح‌الله به آنجا برود و سرگرم زراعت شود.

آقا فتح‌الله که دیگر لباس اهل علم را کنار گذارده بود و کلاه کپی و کت و

شلوار و چکمه می‌پوشید، روانهٔ آن دهکده شد و گویا در آنجا در یک کالخوز شغلی به او دادند و زن و بچه‌اش هم سرگرم کار شدند و از بخت و اقبال خود راضی بودند. تا اینکه...

در دوران سلطه کمونیسم در نواحی مسلمان‌نشین شوروی، با وجود مبارزات سرکوب‌کننده و فشارها و اختناقهای سازمان امنیت دولتی شوروی، علایق و معتقدات مذهبی شدید بود و مردم، که در خلأ فکری و ذهنی به سر می‌بردند، به دیانت خود دلبستگی زیادی نشان می‌دادند و چون شمار فراوانی از مردم بادکوبه شیعه هستند برای اهل تشیع خیلی احترام قایل‌اند، در مقابل شورویها دشمن ادیان بویژه دین اسلام بودند و در پی برافکندن اعتقادات مذهبی مردم بودند. برای این منظور از همان ابتدای انقلاب روحانیان مسلمان را به طور دسته‌جمعی تبعید کردند یا به تغییر لباس واداشتند و عده‌ای از مأموران خود را به عنوان مفتی و حجت‌الاسلام، صدر و امام جمعه در جمهوریهای آسیایی گماردند و کسانی که در آن دوران به کشورهای آسیایی شوروی می‌رفتند و می‌دیدند روحانیان آنجا با چکمه نماز می‌خوانند و یا وضو نمی‌گرفتند، تعجب می‌کردند علت این بود که اغلب آنان از دم مأموران سازمان امنیت بودند و البته فقط یک مأمور امنیتی بود که یادش می‌رفت موقع ادای نماز چکمه را دربیاورد و وضو نگیرد، آقا فتح‌الله رفت به دهکدهٔ دوردست و عضو کالخوز شد و از زندگیش راضی بود، اما چون طبعاً حراف و خوش‌سخن بود نتوانست سکوت پیشه کند و در ضمن حرفهایش گفت که قبلاً در آذربایجان قاضی عسگر بوده و امور مذهبی قشون قزلباش را زیر نظر داشته است. کم‌کم حرفهای او دهان به دهان گشت و مردم، که مسلمان بودند و اعتقادات راسخی داشتند، از اینکه یک ایرانی را در میان خود دارند خوشحال شدند، زیرا این روستاییان به روحانیان زیر نظر پلیس مخفی شوروی اعتقادی نداشتند و آنان را فاقد سواد و معلومات کافی می‌دانستند و اصولاً به آنان مراجعه نمی‌کردند. آقا فتح‌الله که تا اندازه‌ای چم و خم کارها را می‌دانست، در مدتی اندک به صورت شخص اول روستا در آمد و همه با او مشورت می‌کردند و پشت سرش نماز می‌خواندند و به تدریج آوازهٔ شهرتش به روستاهای دیگر رسید و دولت آذربایجان شوروی یکباره متوجه شد دست کم پنج هزار نفر به صف ارادتمندان آقا فتح‌الله پیوسته‌اند. او ادعا می‌کرد که از اعمال گذشته توبه کرده و به‌راستی نادم شده است. واقعاً هم چنین می‌نمود و مردم محل علاقه و احترام

زیادی نسبت به وی نشان می‌دادند.

در دوران کمونیستها ازدواج در روسیه جنبهٔ دولتی داشت، یعنی در کاخ ازدواج و با حضور شهردار و نمایندهٔ شهرداری انجام می‌شد. امروز نیز برای کسانی که بخواهند ازدواج دولتی و غیرمذهبی داشته باشند چنین است. روستاییان آن اطراف دست همسران خود را می‌گرفتند و به حضور آقا فتح‌الله می‌بردند و از او درخواست می‌کردند زنانشان را به طریق مذهبی و دینی به ایشان عقد کند، زیرا اغلب ازدواج دولتی و در کاخ شهرداری را دوست نمی‌داشتند و می‌خواستند زنانشان به آنان حلال و خدا پیغمبری مال خودشان باشند.

علایق مذهبی در قسمت جمهوریهای آسیایی مسلمان‌نشین شوروی بسیار قوی بود و هرچه از دوران عمر حکومت کمونیستی می‌گذشت این علایق شدیدتر می‌شد و از دولت شوروی هم کاری ساخته نبود، زیرا می‌دانستند در افتادن با معتقدات مردم کاری است دشوار و نمی‌توان با ایدئولوژی و مرام و مسلک جلوی دین و مذهب را گرفت. اما آنان که دستشان از نظر عملیات پنهانی و جاسوسی باز بود پیوسته نمی‌گذاشتند نهضت مذهبی پرقدرتی در شوروی نضج بگیرد، و در صورت لزوم، با تبعید به سیبری یا کشتن و نابود کردن افرادی که می‌توانستند مردم را گرد خود جمع کنند، مانع نشو و نمای نهضتهای مذهبی می‌شوند. آقا فتح‌الله که از کارهای خود توبه کرده بود به‌زودی مورد احترام مردم قرار گرفت و برای بار دوم و با اجازهٔ همسر ایرانی خودش با یک دختر زیبای مسلمان قفقازی ازدواج کرد و صاحب دو فرزند هم شد. وقتی کار آقا فتح‌الله بالا گرفت و خبر رسید که مردم به راستی در صف مریدان او درآمده‌اند و صیغه به او می‌دهند، N.K.V.D در بادکوبه دچار وحشت و نگرانی شد و مأموری به سراغ آقا فتح‌الله فرستاد و او را به شهربانی احضار کرد. من آن روز در شهربانی باکو بودم و وقتی آقا فتح‌الله آمد او را نشناختم، چه بسیار چاق و چله و سرحال و سرخ چهره شده بود و خیلی با ابهت راه می‌رفت و حتی سلام مرا هم درست جواب نداد.

وقتی رییس N.K.V.D از او پرسید برای چه این سر و صداها را به راه انداخته است؟ در پاسخ گفت: «از مردم بپرسید. مردم به من اعتقاد دارند و عالمهای شما مورد قبولشان نیستند. من کاری نمی‌کنم که خلاف قانون باشد. من امور شرعی آنها را انجام می‌دهم.»

رییس N.K.V.D از پشت میزش بلند شد و خط‌کشی را که روی میز بود به

شدت بر روی میز کوفت و فریاد زد: «اشتباه کردی. نفست را می‌برم. خیال کردی می‌توانی مردم را دنبال خودت راه بیندازی. سواد و معلومات روحانیان مسلمان ما به درجات از تو بیشتر است. وانگهی این کشور لاییک است و تو حق کارهای مذهبی را بدون اجازه مخصوص نداری. ما به اندازه کافی روحانی داریم.»

آقا فتح‌الله گفت: «ولی مردم آنها را قبول ندارند. می‌گویند همه‌شان افسر و درجه‌دار شما هستند.»

آن روزها استالین زنده بود و کسی جرئت نداشت با مأمور N.K.V.D این‌گونه حرف بزند؛ اما آقا فتح‌الله خیالش راحت بود و خیلی با دلگرمی و قرص حرف می‌زد.

رییس N.K.V.D گفت: «مجازات تو این است که از آن دهکده به دهکدهٔ دیگری بروی.» آقا فتح‌الله قبول کرد و به همین ترتیب او از آن دهکده به دهکدهٔ دیگری که در بیست فرسنگی آنجا بود تبعید شد، ولی یک ماه بعد خبر آوردند اینجا هم کار آقا فتح‌الله گرفته است و ده هزار نفر پشت سرش صف می‌کشند. N.K.V.D کلافه شده بود. باز آقا فتح‌الله را احضار کردند و این بار به او دستور دادند در خود بادکوبه بماند و جایی نرود؛ اما شهرت معلومات و دانش و درایت آقا فتح‌الله به گوش مردم بادکوبه رسیده بود و دو سه ماه بعد چنان جنجالی در باکو برپا گردید که گزارش به عرض استالین رسید و باعث عصبانیت او و توبیخ مأموران محلی شد. هرچه آقا فتح‌الله را بیشتر محدود می‌کردند بر تعداد هواداران او افزوده می‌شد و دیگر کار عالمهای عضو N.K.V.D تخته شده بود و هیچ کس به آنان مراجعه نمی‌کرد و می‌گفتند قاضی عسگری که از ایران آمده است بهتر می‌فهمد و باید نزد او رفت.

رییس N.K.V.D عوض شد و شخص دیگری، که روس بود، از مسکو آمد. این شخص وقتی شرح ماجرا را شنید، بدون فوت وقت دستور داد آقا فتح‌الله را گرفتند و به زندان بادکوبه تحویل دادند. اما زندانی شدن آقا فتح‌الله مرتبهٔ او را بالاتر برد و نزدیک بود کار به شورش برسد که تصمیم گرفتند وی را به سیبری بفرستند؛ ولی این کار هم کار آسانی نبود. همان روزها بود که من در باکو به دیدن آقا فتح‌الله رفتم؛ اما دم و دستگاه و تعداد ارادتمندان او به حدی بود که جرئت نکردم حرفی بزنم و او با نگاه مخصوصی به من نگریست که نشان می‌داد از مزاحمتم راضی نیست و میل ندارد مرا به حضور بپذیرد.

وقتی آقا فتح‌الله بلند می‌شد دست کم دوازده نفر دور و برش را می‌گرفتند، نعلینهایش را برایش می‌آوردند و دست و پایش را می‌بوسیدند. دولت آذربایجان شوروی تصمیم گرفت او را به ایروان تبعید کند؛ اما در ایروان هم عده‌ای طرفدار او شدند. وی را به شکی فرستادند، وضع بدتر شد. به تفلیس فرستادند، بدتر از بد شد. هر جا می‌رفت عده‌ای دنبال او می‌افتادند زیرا مردم قفقاز به اندازه‌ای از بی‌دینی و خداناشناسی کمونیستها ناراضی بودند که هر پدیده و عاملی را که مخالف ارادهٔ آنان بود تشویق و حمایت می‌کردند. سرانجام آقا فتح‌الله را به باکو برگرداندند و من به نمایندگی از سوی حزب به دیدار او رفتم و این بار که مجلس خلوت بود صریحاً به او گفتم اگر به رفتار خود ادامه دهد، به شدیدترین وضعی تنبیه خواهد شد یا وی را به دولت ایران باز پس خواهند داد.

آقا فتح‌الله تبسم تمسخرآمیزی زد و گفت: «اگر جرئت دارند، بکنند.»

گفتم: «اگر سابقهٔ تو و همکاریت با پلیس مخفی دولت ایران و اینکه، اصلاً مراتب معلومات و فضل و دانش نداری در روزنامه‌ها نوشته شود چی؟»

پاسخ داد: «هیچ‌کس باور نخواهد کرد. امتحان کنید. آزمایشش مجانی است.»

به هر حال وی را به هر جا که می‌فرستادند خبر می‌رسید که در آنجا مردم به او روی آورده‌اند و از وی با التماس و الحاح درخواست می‌کنند زنهایشان را به‌صورت شرعی و اسلامی برایشان عقد کند. مردم می‌گفتند ما احساس نمی‌کنیم از طریق عقد در کاخ شهرداری زن ما به ما حلال شده است و تنها راه چاره اینست که عقد شرعی جاری شود و خطابه نکاح خوانده شود. سازمان N.K.V.D مدتها کوشید فتح‌الله را از انجام‌دادن مراسم دینی بازدارد و سرانجام روزی مأموران به خانهٔ او ریختند و لولهٔ نوغان را روی شقیقهٔ فرزند کوچکش گذاردند و با این تمهید و تهدید او را از خانه بیرون بردند و زن و بچه‌اش را هم خارج ساختند و با اسباب و اثاث سوار کامیونی کردند به تبعیدگاه دوردستی، که گویا در دورترین نقطهٔ سیبری بود، فرستادند.

اما در آنجا هم چند نفر مسلمان پیدا شدند و دور و بر آقا فتح‌الله را گرفتند و روزی خبر رسید که پلیس (میلسیونر) از دست آقا فتح‌الله عاجز شده است. آقا فتح‌الله پس از ده سال اقامت در شوروی به کلی از افکار کمونیستی دست کشیده و به مردی پرهیزگار تبدیل شده و صاحب خانوادهٔ خوشبختی با پنج شش فرزند گردیده و مورد احترام مردم بود.

پلیس مخفی شوروی برای ساکت‌کردن آقا فتح‌الله تهمیدات فراوانی به کار برد؛ اما موفق نشد. او را واداشتند از شهری به شهر دیگر برود. تهدیدش کردند اگر به کار خود ادامه دهد زندانیش می‌کنند؛ اما دیگر چفت و بست‌ها شل شده بود و آقا فتح‌الله به خدمات خود ادامه می‌داد. من که دیگر از شوروی خارج شده و به اروپای غربی رفته بودم، نفهمیدم چه بر سر او آمد.

فصل شانزدهم

اعدام ۱۹ افسر

سرنوشت افسرانی که به آذربایجان رفتند و به ارتش فرقه دمکرات پیوستند ولی نتوانستند از مرز خارج شوند

شمار فراوانی از افسرانی که به مدت یک سال، یا کمتر، با فرقهٔ دمکرات همکاری می‌کردند از ایران خارج و به شوروی پناهنده شدند، ولی عده‌ای نتوانستند خود را به موقع به مرزهای شوروی برسانند که اینان دستگیر و اغلب پس از محاکمه به مجازات مرگ محکوم شدند. در این بخش از کتاب مشاهدات یکی از خبرنگاران جراید کشور را می خوانید.

سرنوشت شوم و جانگداز این قربانیان سیاستهای شوم بیگانه نشان می‌دهد که چگونه بیگانگان و عمال چپ و راست آنان، جان فرزندان این آب و خاک را قربانی مطامع خود می‌کردند و چه بی‌رحمانه تومار عمر آنان را در هم می‌پیچیدند.

این گزارش به قلم مرحوم علی حافظی خبرنگار مطبوعات نوشته شده و در شمارهٔ مورخ ۲۲ آذرماه ۱۳۲۹ روزنامه آسیای جوان به چاپ رسیده است:

یکی از شب‌های سرد و یخبندان بود که اطلاع یافتم نوزده نفر از افسران فراری ارتش را که با قوای دمکراتها همکاری کرده و فعلاً توقیف هستند در سربازخانه اعدام خواهند کرد.

با اینکه طاقت نداشتم جان کندن برادران هم‌وطن را ببینم، مع‌الوصف از نقطه نظر کارم وسایلی برانگیختم که بتوانم از نزدیک از جریان تیرباران کردن آنها مستحضر شوم. گرچه اقدام من خطر جانی نیز در بر داشت زیرا احتیاط‌های لازم از طرف ارتشیها به عمل آمده بود که کسی قبل از تیرباران کردن آن افسران از

جریان امر مستحضر نشود؛ معذلک من موفق شدم تصمیم خود را عملی کنم. سربازخانه نیز در خارج شهر قرار دارد خیابان تقریباً عریض و طویلی از جلوی مجلس شورای دمکراتها می‌گذشت و به طرف سربازخانه امتداد می‌یافت؛ کمی دور از شهر در انتهای این خیابان محل سربازخانه است که عمارت ساده و یکنواختی در ضلع شرقی آن دیده می‌شود. باد سردی شلاقی به سر و روی ما می‌وزید. صدای صفیر باد که قطرات باران ریزی هم با خود می‌آورد، در فضای ساکت و گرفته از مه در بیابان منعکس می‌گردید.

یخ ضخیمی که از برف و باران شب قبل روی زمین را فراگرفته بود عبور و مرور را مشکل کرده بود. در بیابان هیچ چیز دیده نمی‌شد؛ حتی پرنده‌ای هم پر نمی‌زد، من خود را در گوشه‌ای پنهان کرده لباس شبیه به لباس افسران پوشیده بودم. در این موقع کامیون سربسته ارتش از دور پیدا شد که یک جیپ از جلو و یکی از عقب آنرا همراهی می‌کرد. چند لحظه بعد کامیون و جیپ‌ها نزدیک به سربازخانه رسیدند. از درون کامیون سربسته صدای عده‌ای به گوش می‌رسید که به طور دسته‌جمعی سرود می‌خواندند. هر دقیقه صدای خوانندگان قوی‌تر و روح شکاف‌تر می‌گردید. کامیون کنار سربازخانه توقف کرد در این موقع که من فاصله زیادی با آنها داشتم تقلا کردم که با دوربین عکاسی خود عکسی از آنها تهیه کنم ولی موفق نشدم. افسران فراری از کامیونها پیاده شدند.

فوراً عده‌ای سرباز و دژبان و درجه‌دار و افسر با مسلسلهای سبک و تفنگ دورادور آنها را احاطه کردند.

این افسران روزهای قبل محاکمه صحرایی شده و همه آنها بنا بر رأی قضات محکوم به مرگ گردیده بودند.

وسایل لازم برای تیرباران کردن آنها آماده بود. قاضی عسگر قبلاً در سربازخانه حاضر شده بود که محکومین در حضور او وصیت کنند. چند نفر سرباز نیز به عنوان منشی کنار قاضی عسگر ایستاده بودند که وصیت‌های افسران را بنویسند.

عده‌ای افسر و دژبان در حالی که همگی مسلح بودند در آنجا دیده می‌شدند.

سربازان را به خط کرده بودند و فرماندهی آنها با سرهنگ فولادوند بود. سرهنگ فولادوند در این موقع بسیار مضطرب و پریشان به نظر می‌رسید. رنگش تغییر کرده و در حالی که مرتب قدم می‌زد از قیافه‌اش هویدا بود که انقلاب درونی

او را ناراحت کرده است؛ خیلی مواظب بود که مبادا حادثهٔ نامطلوبی روی دهد.

در پشت دو تپه کوچک که قریب هزار متر یا بیشتر با محلی که همه جمع بودند فاصله داشت؛ هفت چوبه مخصوص تیرباران قبلاً در زمین جا داده بودند و در کنار آن نیز نوزده قبر قبلاً کنده بودند.

در این موقع یک سروان با صدای خشن و ترسناکی فرمان ایست خبردار داد و سربازها به صف ایستادند.

قاضی عسگر در سمت دیگر مشغول پرسیدن وصیت افسران محکوم بود.

صف سربازها مرتب بود و افسر آنها با صدای گرفته و لرزانی گفت «بیست و پنج نفر از شما که بهتر می‌توانید تیراندازی کنید برای تیرباران کردن افسران فراری جلو بیایید» بیچاره سربازها از ترس می‌لرزیدند، رنگ از رویشان رفته بود و هیچ‌کس نیامد. تا مدتی سکوت مرگباری بر سر تا سر میدان حکمفرما بود، سربازان همه بر جای خود ایستاده و تکان نمی‌خوردند. به فرمانده آنها حالت بهتی دست داد و تعجب کرده بود که چگونه هیچ‌کس داوطلب این کار نشد و هر چه بیشتر منتظر شد کمتر داوطلبی پیدا شد؛ نگاهی به سر تا پای سربازان افکند همه سربازان در حالت بهت و تعجب بودند. سرما فراموششان شده بود.

افسر آنها نگاهی به طول صف انداخت و باز دستور خود را تکرار کرد ولی دستور ثانوی او هم تأثیری نبخشید و چون آنها را مخیّر گذاشته بود هیچ‌کس جلو نیامد. قیافه‌ها همه متأثر بود. هیچ‌کدام از سربازان نمی‌خواستند گلوله‌های خود را بروی هموطنان خالی کنند و گو اینکه افسران مزبور محکوم به اعدام شده بودند، مثل اینکه همه سربازان هم می‌دانستند که آن عده افسران فراری مردمانی فریب‌خورده و بدبخت هستند که محکوم به مرگ شده‌اند.

سربازان می‌دانستند که این بدبخت‌ها خواهر و مادری دارند که همه چشم به راه آنها هستند. فرمانده از این نافرمانی و بی‌اعتنایی سربازان جا خورد و بشدت عصبانی شد. یکی از سربازان را که سر صف ایستاده بود صدا کرد و متعاقب آن بیست و چهار نفر دیگر را با علامت انگشت به جلو خواند. افسر مزبور بعضیها را هم به اسم صدا می‌کرد وقتی چند بار آنها را شمرد و دید عده کافی شده است؛ آنها را به صف کرد و با فرمان به راست راست قدم‌رو، به اتفاق آنها به طرف تپه‌هایی که پشت آن چوبه‌های مخصوص تیرباران نصب شده بود راه افتادند. در این موقع صدای پوتین‌های میخدار سربازان که لحظه به لحظه به محلی که قبرها

کنده شده بودند نزدیکتر می‌شدند؛ در فضای سربازخانه به‌گوش می‌رسید.

در گوشهٔ دیگر افسران محکوم دور قاضی عسگر وصیت می‌کردند. همین که صدای پا به گوش یکی از افسران فراری رسید، سایر رفقای خود را متوجه این دسته که مأمور اعدام آنها شده بودند، کرد و آنها که هنوز روحیه‌ای قوی داشتند؛ همه سر به جانب دسته مأمور اعدام برگردانده، شروع به خواندن سرود کردند.

کسانی که آن روز قرار بود تیرباران شوند، جمعاً ۱۹ نفر بودند که آنها را به سه دسته تقسیم کرده بودند؛ دسته اول ۷ نفر و هر یک از دسته‌های دوم و سوم ۶ نفر.

هفت نفر اول را پس از نوشتن وصیت‌نامه‌هایشان به طرف چوبه‌ها حرکت دادند و آنها وقتی از جلو صف سربازان می‌گذشتند؛ مثل کسانی که به مجلس عروسی می‌روند با مشتهای گره کرده به جانب سربازان اشاره می‌کردند و سرود می‌خواندند.

موقع پیاده شدن از کامیون، هریک بر دیگری سبقت می‌جست و می‌خواست از سایر رفقای خود زودتر مرگ را استقبال کنند.

همین که به چوبه‌ها رسیدند یکی از افسران فراری از سایر رفقای خود اجازه صحبت خواست و آنها با او موافقت کردند و سپس رو به فرمانده که با کمال دقت اعمال آنها را زیر نظر گرفته بود کرد و گفت «در این موقع ممکن است یک خواهش بکنیم؟» سرهنگ فولادوند با لحن آمرانه‌ای گفت «بکنید آقا» آن جوان با صدای جانسوزی گفت «اجازه بدهید فرمان آتش را خود ما صادر کنیم».

فولادوند فکری کرد و گفت «متأسفانه نمی‌توانم.»

یک لحظه سکوت حکمفرما شد و سپس سربازان محکومین را به چوبه‌ها بستند؛ یکی از افسران اظهار کرد «من نمی‌خواهم چشمم را ببندید» اما باز این تقاضا نمی‌توانست مورد قبول واقع شود.

همه کارها به فاصلهٔ کوتاهی روبه‌راه شد. هفت جوان ورزیده و قوی به هفت چوبه محکم چسبانده شده بودند. دستهای آنها از پشت بسته بود و جلو چشمان آنها را پارچه سفیدی گرفته بود.

در آن سرمای یخبندان یکی دو تن از آنها به کلی لخت شده و فقط تنکه کوتاهی به پا داشتند. دیدن آن منظره همه را به رقت درآورده بود و پس از یک دقیقه سکوت مرگبار، منظره موحشی که موی را بر اندام راست می‌کرد پدید آمد.

فرمان آتش صادر شد و صدای گلنگدن تفنگها و شلیک توأم و متوالی گلوله سربازان با ضجه و ناله و داد و فریاد محکومین مثل صدای رعدی که زود تمام می‌شود در فضا طنین‌انداز شد. اشک در دیدگان همان سربازانی که محکومین را هدف قرار می‌دادند حلقه زد و پزشک ارتش که سروانی بود از دیدن کاسه‌های سر که به هوا پرتاب می‌شد و فواره‌های خونی که به آسمان می‌رفت با وجود خودداری و عادت به دیدن اجساد مردگان و قوت قلبی که در همه پزشکان بخصوص پزشکان نظامی وجود دارد نتوانست سر پای بایستد و غش کرده بر زمین افتاد و نتوانست مأموریت خود را که معاینه اجساد اعدام‌شدگان بود انجام دهد. من در عمرم منظره‌ای دلخراش‌تر از آن منظره ندیده بودم و هر وقت به یاد می‌آورم که یکی از آن افسران در آخرین لحظه با اینکه چندین تیر در کاسه چشمش فرو رفته و قیافه موحشی به او داده و خون صورتش را گرفته بود دهان باز می‌کرد و در آخرین لحظه از حالت دهانش معلوم بود که کلمه «قلب» را می‌خواست تکرار کند و در آن حال نیمه‌جان دو سه بار دهانش را به هوای گفتن کلمه «قلب» بازکرده و معلوم بود می‌خواهد بگوید «تیر را به قلبم بزنید»، مرتعش می‌شوم.

آن بیچاره درست شش دقیقه بعد از تیرباران و زدن تیر خلاص با اینکه کاسه سرش پریده بود و مغزش آغشته به خون متلاشی شده بود، زنده ماند و دلخراش‌ترین مناظر را به وجود آورد.

کار تمام شد تیرهای خلاصی را یکی یکی در مغز آنها خالی کردند و جنازه‌های آنها را همان‌طور آغشته به خون در قبرها جای دادند. یکی از آنها با پیژامای زیبایی که مخمل قرمز آن را زینت داده بود و اکنون سراپا خونین بود به همان حال در کنار قبر جای گرفت اما در این موقع پزشک دیگری را احضار کردند تا آنها را پس از معاینه دفن کنند، در این موقع منظره دلگداز دیگری حاضرین را مرتعش کرد و آن عمل یکی از سربازانی بود که می‌خواست کفشهای یکی از اعدام‌شدگان را در برابر چشم حاضرین سرقت کند.

جنازه‌های متلاشی و سوراخ سوراخ آن دسته را که تیرباران شده بودند از چوبه‌ها باز کردند، خون بر سر و روی آنها یخ بسته و مغز سرشان به وضع دلخراشی آویزان شده هیچ قسی‌القلبی قساوت نگاه‌کردن به آن قیافه‌های وحشتناک را نداشت.

یک دسته سرباز مأمور شدند که آنها را از چوبه تیرباران باز کنند. در آن سرمای شدید که دست سربازان بیچاره هم قرمز شده بود، با عجله هر هفت نفر را از چوبه‌ها باز کردند؛ طبیب نظامی کوتاه‌قدی که عینک پنسی بر چشم داشت به جای طبیب اولی که غش کرده بود مأمور معاینه شد. او هم رنگ از صورتش پریده بود ولی قدرت به خرج داد و بر اعصاب خود مسلط شد و با عجله یکی یکی آنها را معاینه کرد، نبض یکی یکی آنها راگرفت و با گوشی قلبشان را امتحان کرد و چون مطمئن شد که همه جان سپرده‌اند جازه دفن داد. چند سرباز دامن پالتو را به زیر تسمه کمر زدند و با هم کمک کردند؛ دست و پای جنازه‌ها راگرفتند و به ترتیب در قبرها جای دادند.

سرهنگ فولادوند خیلی مضطرب بود و می‌خواست هرچه زودتر مأموریت خود را به نحو احسن انجام دهد؛ از دور چشمش به قبرها افتاد و مشاهده کرد که یکی از سربازها خم شده و دست و سر و حتی قسمتی از تنه او در درون قبر فرو رفته و مشغول انجام کاری است فوراً جلو رفت و از نزدیک مدتی او را نگاه کرد و پرسید چه می‌کنی؟ سرباز که فرمانده خود را بالای سر دید بدون اینکه از جای بلند شود گفت کفشهایش نو است حیفم آمد، دارم کفشهایش را درمی‌آورم. فولادوند بدون اینکه به او مهلت بدهد لگد محکمی به پشت او زد که سرباز یک‌وری روی جنازه خون‌آلود افتاد و سر و صورتش با خون و گوشت و مغز سر اعدامی آلوده شد و قیافه مهیب و وحشتناکی به او داد.

ولی وقتی بلند شد کفشهایی راکه از پای جنازه درآورده بود در دست داشت و همه از این کار او را ملامت کردند.

در گوشهٔ سربازخانه یک دسته شش نفری دیگری از افسران فراری را برای اعدام حاضر می‌کردند آنها هنوز خبر نداشتند که بر سر رفیقانشان چه آمده است.

خوشحال و خندان شوخی می‌کردند و سر به سر قاضی عسگر می‌گذاشتند و ضمناً وصیت می‌کردند و منشی هم وصیت آنها را ثبت می‌کرد.

هرکس که وصیتش تمام می‌شد پیش سایرین می‌رفت و با آنها در خواندن سرود شرکت می‌کرد. هنوز آنها روحیه خود را نباخته بودند، همین که کارشان تمام شد و خواستند از جلو صف سربازان عبور کنند به حنجره خود فشار بیشتری می‌آورده و صدا را بلندتر کردند و سپس یکی از آنها با صدای رسایی

گفت: «افسران، سربازان، رفقا بدانید که ما برای یک مشت ملت گدای ایران کار می‌کردیم، روزی به شما ثابت خواهد شد.»

این شش نفر همین که چشمشان به چوبه‌ها افتاد و خون و گوشت زیادی را که در اطراف چوبه‌ها ریخته بود دیدند؛ خود را باختند و سرود خواندن را فراموش کردند.

یکی از آنها به گریه افتاد و با صدای بلند شروع به گریستن کرد. بازوان قوی و لخت خود را جلو چشم خویش حائل ساخت، احساس کرد که با مرگ روبه‌روست و یک دقیقه بعد دیگر نمی‌تواند چشم خود را باز کند؛ بازوی خود را از جلو چشم برداشت و چشمان اشک‌آلود خود را بار دیگر به قبرها انداخت و نتوانست طاقت بیاورد. به چوبه تکیه زد و با اشاره دست یکی از سربازان را که مشغول بستن دست رفیق او بود صدا زد و گفت «بیا بیا چشم مرا ببند. زود باش من الان می‌افتم» در همین موقع یکی از رفقای او که عینک به چشم می‌زد؛ عینک خود را از چشم برداشت و به زمین پرت کرد و افسر دیگری انگشتر خود را به زمین پرت کرد و افسر دیگری فریاد زد: «مرده باد حکومت مرتجع قوام‌السلطنه».

سربازها مشغول بستن دستهای آنها بودند یکی از آنها همین که چشمش به ساعت مچی خود افتاد با دست خود آن را باز کرد و آن را به همان سربازی که مأمور اعدامش بود بخشید.

سرباز متعجب مانده بود که چه کند؛ با حالتی که تشریح آن برایم مقدور نیست دست پیش آورد و ساعت را گرفت و در جیب پالتو خود گذاشت و در ضمن اینکه شروع به بستن دست‌های او کرد با لحن محزونی گفت ببخشید جناب سروان خدا به شما عوض بدهد.

کار این شش نفر هم تمام شد و سربازها دست فنگ آماده فرمان بودند که صدای یکی از افسران که بنا به تقاضای خودش هنوز چشمش را نبسته بودند بلند شد و گفت «بیا بیا بیا چشم مرا ببند.» با این تقاضا دو یا سه دقیقه بر طول عمر او و پنج نفر رفیقش که در انتظار مرگ ایستاده بودند افزوده شد. یکی از سربازان جلو رفت و با عجله هرچه تمامتر چشمش را بست. آن چند دقیقه دقایق موحش و غم‌انگیزی بود. سکوت مرگباری همه جا را فرا گرفته بود، نفس از کسی در نمی‌آمد. همه سربازان تفنگ به دست مثل مجسمه بر جای خود بی‌حرکت بودند و تکان نمی‌خوردند. دفعتاً یکی از محکومین فریاد زد «زنده باد رنجبران دنیا» و

متعاقب آن صدای ستوان صارمی که فرمانده آتش بود در هوا منعکس شد و بلافاصله صدای گلنگدن سربازان و شلیک متوالی و توأم گلوله با ضجه و فریاد محکومین در هم آمیخت و طولی نکشید که باز سکوت موحشی برقرار شد.

منظرهٔ اعدام این شش نفر هزار بار جانخراش‌تر از دسته اول بود. سه گلولهٔ متوالی در یک چشم یکی از آنها فرو رفته بود و هرچه در چشمش بود بر روی صورتش ریخت؛ هنوز چشم دیگرش را باز می‌کرد و می‌بست و تا چندین دقیقه زنده بود ولی یارای فریاد کشیدن نداشت.

افسر دیگری هم که تیرها به دست و روده‌هایش خورده بود و روده‌هایش بیرون ریخته بود، جان نمی‌سپرد و آهسته به طوری که صدایش به گوش نمی‌رسید و از هوای دهانش هم نمی‌شد فهمید که چه می‌گوید می‌خواست در آخرین دم چیزی بگوید.

افسر تیر خلاص جلو رفت و پارابلوم خود را در مغز هر دو آنها خالی کرده خون و گوشت این شش نفر نیز با خون و گوشت هفت نفر اولی قاطی شد و محوطه وسیعی را رنگین ساخت. صدای شش تیر خلاص متعاقب هم به گوش رسید که در مغز یکی یکی آنها خالی شد.

بخار ملایمی که از روی خونها بلند می‌شد به خونی نمایان بود و یخهای زمین که بر اثر حرارت خون آب شده بود از شدت رنگ قرمز آن کاست. همه حتی افسر مأمور فرمان آتش متأثر بودند و از این که گمراهی عده‌ای به چنین سرنوشت شومی منجر شده بود افسوس می‌خوردند. هیچ‌کس نمی‌خواست از جای خود بجنبد. سربازان مجدداً برای بازکردن جنازه‌ها از چوبه‌ها جلو رفتند؛ دستها و آستینهای پالتوشان خونی شد. بعضی از کشته‌ها فقط سر و صورتی خون‌آلود داشتند و مثل اینکه به خواب عمیقی رفته‌اند؛ ولی بعضی دیگر به کلی از شکل و ترکیب افتاده بودند، کاسه سر نداشتند؛ مغزشان بر روی صورت ریخته بود و اثری از چشم و بینی و دهان دیده نمی‌شد.

موقعی که خواستند جنازه‌ها را در قبرها جای دهند، همین که دست و پای یکی از آنها را گرفتند، سوزناکترین منظره‌ها پدید آمد؛ یک سرباز دستهای خود را جلو برد و مچ دست او را گرفت و سایرین پاها و دست دیگر او را ولی در همین موقع سنگینی بدن موجب شد که همه تکانی خوردند و قسمتی از بدن روی زمین کشیده شد و سربازی که بالای سر جنازه بود و مچ دست آن را گرفته بود

احساس کرد که از سنگینی کاسته شد و در دستش فقط مچ دستی که از بدن جدا شده است باقی ماند؛ علت این امر گلوله‌های فراوانی بود که در موقع تیرباران فقط به دستش اصابت کرده بود و استخوانش را به کلی شکسته بود و گوشت و پوستش هم طوری متلاشی شده بود که با همان مختصر سنگینی از بدن جدا شد. سرانجام دست سوراخ سوراخ و جدا شده از بدن را در کنار جسد صاحبش در گور گذاشتند.

سومین دسته که بایستی آن روز اعدام شوند شش نفر بودند آنها هنوز داشتند با قاضی عسگر شوخی می‌کردند و وصیتنامه‌هایشان تنظیم می‌شد و از سرنوشتی که رفقایشان به آن مبتلا شده بودند خبر نداشتند. بیچاره‌ها نمی‌دانستند چه به روزشان خواهد آمد. تنظیم وصیتنامه‌ها خیلی به طول نیانجامید و آنها را هم مثل دو دسته قبلی از جلو افراد عبور دادند و به طرف جایگاه اعدام بردند ـ موقعی که آنها را از جلو افراد عبور می‌دادند ارشد فرماندهان خبردار کشید و تمام افراد به حالت خبردار ایستادند و در تمام مدتی که از جلو افراد عبور می‌کردند همه خبردار بودند.

افسران فراری در حالی که بعضی از آنها در سرمای شدید لخت بودند و جلو حرکت می‌کردند و چهار نفر از سربازان مأمور اعدام سر تفنگها را رو به زمین گرفته بودند و بقیه سر تفنگهایشان رو به آسمان بود و کمی عقب‌تر از آنها حرکت می‌کردند وقتی به محل اعدام رسیدند افسر آنها جلو رفت و شمشیر عریان خود را طوری قرار داد که سربازان به وسیلهٔ آن نشانه‌روی کنند. حکم اعدام خوانده شده بود و به محض صدور فرمان آتش این شش نفر نیز به دیار عدم رهسپار شدند.

گروهبانی که مأمور تیر خلاص بود با پارابلوم پر با عجله جلو رفت و در گوش هر یک از آنها یک گلوله خالی کرد چند دقیقه بعد آنها را در قبرهایی که قبلاً آماده کرده بودند جای دادند.

كتاب سوم

آنسوی رود ارس

یادداشتهای یک دانشجوی خلبانی
نیروی هوایی فرقهٔ دمکرات

یادداشتهای چارلز صیادی یکی از دانشجویان آسوری رشتهٔ خلبانی دانشکدهٔ نیروی هوایی فرقهٔ دمکرات آذربایجان که برای فراگرفتن فنون خلبانی به باکو اعزام شده بود

چارلز عیسوی دانش‌آموز دبیرستان پهلوی اورمیه که وابسته به یک خانوادهٔ روحانی سرشناس آسوری بود و در دبیرستان از شاگردان بسیار جدی و خوش اخلاق و صاحب‌انرژی محسوب می‌شد، پس از تأسیس دولت خودمختار فرقهٔ دمکرات و تحت تأثیر تبلیغات همه‌جانبهٔ فرقویها به‌منظور هوانورد شدن وارد دانشکدهٔ نیروی هوایی ارتش قزلباش شد و پس از چند هفته تعلیم گرفتن به باکو اعزام شد.

چارلز صیادی سرگذشت خود را به‌طور اجمال بدین نحو بیان می‌کند:

«۲۵ فروردین ۱۳۲۴ بود. هوای آذربایجان رو به اعتدال می‌رفت و درختان شکوفه کرده بودند. ما در دانشکدهٔ نیروی هوایی تبریز مشغول تحصیل بودیم. یک روز ژنرال کاویان نفس‌زنان آمد و گفت تاقْدُم (گردان) هواپیما حاضر باشد زیرا ژنرال پناهیان برای موضوع مهمی با آنها صحبت خواهد کرد. ما را به‌خط کردند و در انتظار نگاه داشتند. سپس پناهیان آمد و بدون مقدمه گفت جامه‌دانهای خود را حاضر کنید، می‌خواهم شما را به جائی بفرستم. ما از این مسافرت غیرمترقبه در حیرت بودیم. هرکس حدسی می‌زد. یکی می‌گفت می‌خواهند ما را به مراغه بفرستند. دیگری می‌گفت شاید به ماکو و رضائیه [اورمیه] اعزام شویم، ولی بعداً فهمیدیم که می‌خواهند ما را برای تحصیل به روسیه بفرستند. غروب با یک اتومبیل سرپوشیده که مخصوص زندانیان است ما را به ایستگاه راه‌آهن تبریز که آن را واغزال [واگزال] می‌خواندند فرستادند. در آنجا درحالی که گروهی از فدائیان مسلح از هر طرف ما را محاصره کرده بودند به یک واگن که مخصوص حیوانات است سوارمان کردند و به طرف جلفا روانه شدیم. شب بسیار سردی بود. از شدت سرما قادر به حرکت نبودیم. برادر ژنرال

پناهیان مرتب زوزه می‌کشید، موسوی از شدت سرما دندانهایش را به هم می‌فشرد. چند نفر مهاجر که با ما بودند با هم شوخی‌های رکیک می‌کردند و گاهی نیز چند فحش بسیار زشت بر سبیل تعارف به‌سوی ما پرتاب می‌کردند ولی ما حال شوخی نداشتیم و تقریباً همیشه تعارفات آنها را بی‌جواب می‌گذاشتیم. درهای واگن را از خارج قفل کرده بودند. در این اتاقهای متحرک که به قوطی‌های سرپوشیده شباهت داشت کوچکترین روزنه که ما را به دنیای خارج مربوط سازد وجود نداشت. دو نفر افسر مسلح روسی و یک افسر فراری ایرانی با ما همسفر بودند و مراقبت و سرپرستی ما را به عهده داشتند. همه از شدت سرما می‌لرزیدیم. به استثنای چند نفر عموماً پتوهای خود را به سر کشیده در گوشه‌ای خزیده بودیم. در این موقع موسوی مانند این که یک فکر خوبی به خاطرش رسیده باشد از جای خود بلند شده به طرف صندوقهای خالی که در گوشه‌ای افتاده بود و گاهی به جای صندلی مورد استفاده قرار می‌گرفت رفت. پس از کمی مکث یکی از آنها را بغل کرده به وسط واگن آورد، گفت رفقا از سرما نجات یافتیم، سپس بدون این که مجال گفتگو به کسی بدهد یکی از آنها را شکست و در وسط واگن به روی هم انباشت، سپس کبریت خود را درآورد و آتش کرد.

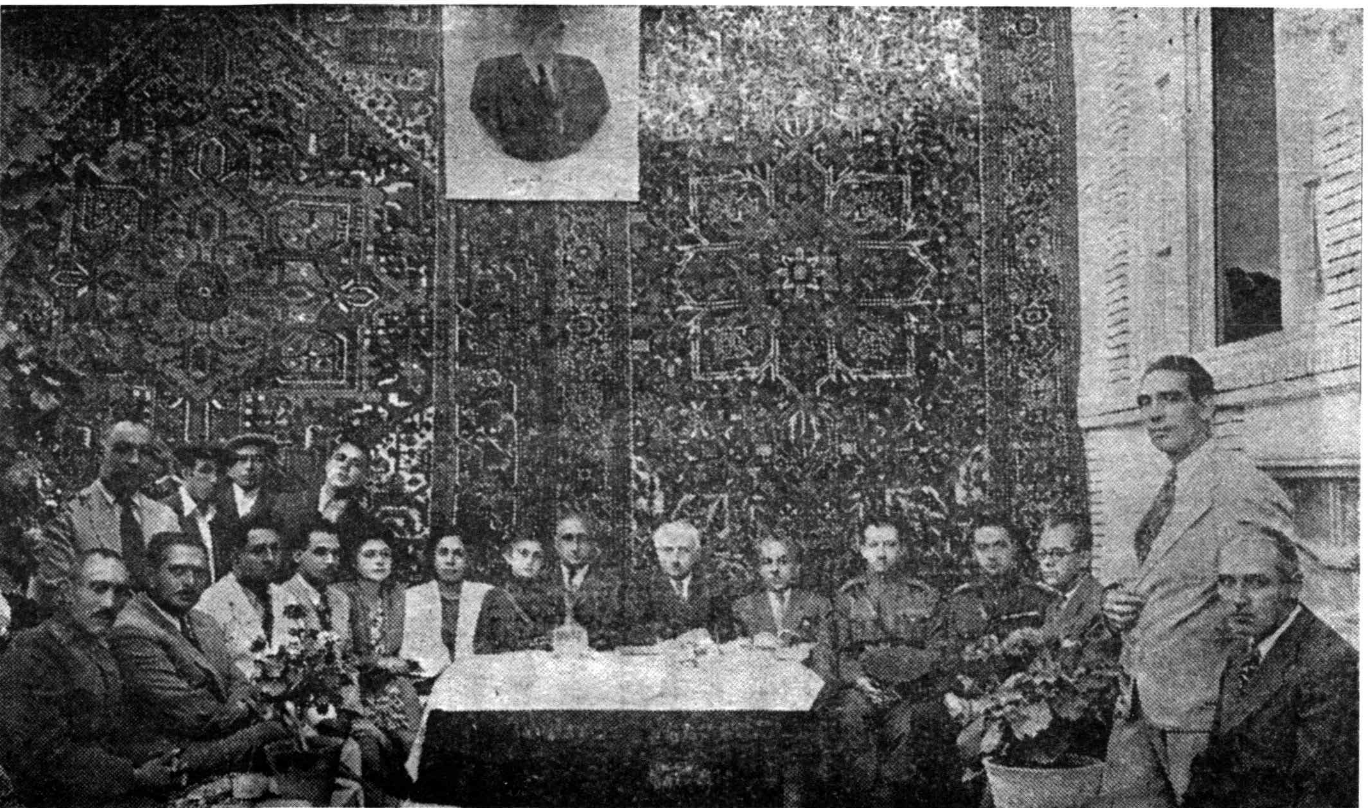
شعلهٔ مطبوع آتش رفته رفته بالا می‌گرفت و بعداً تا سقف واگن می‌رسید. در این موقع که تا اندازه‌ای بدن ما گرم شده بود می‌توانستم نتیجهٔ عمل خود را که لااقل سوختن و از بین رفتن ما بود بفهمم، ولی سوز و سرما که از شکافهای واگن به داخل جریان داشت فرصت چنین محاسبه‌ای را نمی‌داد. آن شب را بدون خطر به هر نحوی بود گذراندیم و صبح به سرحد جلفا رسیدیم. در جلفا بین سرحد ایران و شوروی ترن را نگاه داشتند، سپس درِ واگنها را باز کردند و ما را بیرون آوردند.

ما از استنشاق هوای آزاد جان تازه‌ای گرفتیم. آفتاب بهار با اشعهٔ مطبوع و طلایی خود به روی امواج خروشان رودخانهٔ ارس می‌تابید و یک نوع حرارت حیات‌بخشی در ما ایجاد می‌کرد. مرزداران شوروی پس از تفتیش و رسیدگی‌های دقیقی اجازه دادند سوار واگنهای خود شویم و به سوی ایستگاه جلفا حرکت کنیم.

در قسمت شمالی ایستگاه، شهر جلفا مانند یکی از ابنیه تاریخی که تمدن آن دستخوش طوفانهای حوادث گردیده و منقرض شده بود جلب توجه می‌کرد. این



جلسه‌محاکمه افسران فراری ارتش ایران که به قوای دمکراتها پیوسته بودند . تبریز زمستان ۱۳۲۵ .



پیشه‌وری در بهار ۱۳۲۵ در کنار هیأت افسران اعزامی از تهران برای مذاکره. سرتیپ عبدالله هدایت در سمت راست دیده می‌شود.



شاه در دانشکدهٔ افسری ۱۳۲۵ .



شاه در مراسم فارغ التحصیلی دانشجویان دورهٔ بیست و چهارم .



اتومبیل پیشه وری در تهران واستقبال توده ایها وطرفداران فرقه از او .



فارغ التحصیلان دورهٔ یازدهم مدرسه صاحب منصبان نظام در سال ۱۳۱۲ .



عکس دسته جمعی سرلشکر بهارمست ، سرهنگ مجیدی و سرگرد فردوست .



فارغ التحصیلان دوره ششم مدرسه صاحب منصبان نظام در سال ۱۳۰۷ .

شهر جزو هفده ولایتی بود که سابقاً از ایران منتزع شده و جزو متصرفات امپراتوری روسیه درآمده بود. در این شهر بود که روزگاری یک عده مردان صنعتگر ولی ناراحت و در تهدید دائم عثمانی‌ها اقامت داشتند که دارای عالی‌ترین تمدنهای آن روزه بودند. شاه‌عباس کبیر آنها را به داخلهٔ ایران و پایتخت کشور پهناور خویش انتقال داد و برای آنها شهری در کنار اصفهان به اسم جلفا بنا نهاد که امروزه یکی از بهترین مناطق ارامنه‌نشین ایران به‌شمار می‌رود و به‌واسطهٔ فراوانی شراب و گوشت خوک به بهشت ارامنه معروف است.

ولی جلفای قدیم پس از این ماجرا روز به روز رونق خود را از دست داد و خراب‌تر گردید تا جائی که امروزه به‌صورت یک دهِ خراب کم جمعیتی درآمده است.

در تمام خیابانهای جلفا که چند نفر آدم به ندرت دیده می‌شد، مجسمه‌های لنین و استالین و دیگر سران شوروی به حد فراوان جلب توجه می‌کرد. دیدن چندین مجسمهٔ بزرگ بیننده را به فکر می‌انداخت که شاید این قصبه برای آن احداث شده است که چند مجسمه در آن نصب شود و تنها این مجسمه‌ها هستند که در چنین محیط دورافتاده‌ای حق حیات دارند.

صبحانهٔ خود را از نانهای گرد و سیاهی که برای هر نفر ده عدد از طرف فرقه داده بودند خوردیم. در آنجا اطلاع یافتیم که مقداری کره و تخم‌مرغ و کالباس و سوسیسون نیز به موسوی داده‌اند که همهٔ آنها را فروخته و ودکا خریده است. مهاجرین از این موضوع بسیار عصبانی بودند و قسم می‌خوردند که موسوی را حتماً خواهند کشت و حتی در این مورد برای نشان دادن جرأت و جسارت خویش انواع و اقسام عقوبتها را پیشنهاد می‌کردند. دیگران نیز این پیشنهادات را با کمی حک و اصلاح تأیید می‌کردند ولی همه این هنرنمایی‌ها در غیاب موسوی که یکی از افسران فراری و سردستهٔ قسمتی از شورشیان آذربایجان بود انجام می‌پذیرفت.

در این موقع موسوی از در وارد شد. برادر ژنرال پناهیان که از همه جوان‌تر و بی‌تجربه‌تر بود با حالت تعرض بلند شده وی را برای فروختن تخم‌مرغ و کره و کالباس و سوسیسون مورد سرزنش قرار داد. موسوی از نگاههای سبعانهٔ مهاجرین و جسارت و تغیر منصور برادر ژنرال پناهیان به موضوع پی برده، بدون این که جوابی به این سؤال بدهد یک سیلی آبدار به گوشش زد، یک لگد محکم

به کمرِ وی نواخت که در وسط واگن افتاده و شروع به گریه کرد. دیگران نیز پس از آن تکلیف خود را فهمیدند و صلاح در این دیدند که از چنین صبحانهٔ لذیذی که دسر آن مشت و لگد بود صرفنظر کنند. در ایستگاههای بین جلفا و باکو دقیقه‌ای از دست گداها راحت نبودیم. همه مطالبهٔ نان می‌کردند و ما نیز از بخشیدن یک نان مضایقه نداشتیم ولی بزودی ملتفت شدیم که در اینجا نان و حتی از نوع سیاه و جوین سرمایهٔ هنگفتی است و همه تلاشها برای به‌دست آوردن آن انجام می‌گیرد ولی موضوع گدایی و ولگردی برای ما بی‌اندازه موجب تعجب و تحیر بود. با آن تبلیغات دامنه‌داری که حزب توده و فرقهٔ دمکرات دربارهٔ بهشت کمونیستی کرده بودند ما حتی نمی‌توانستیم تصور کنیم که احتیاج در کشور شوروی مفهوم خارجی دارد.

در صورتی که حد اعلای احتیاج را به یکی از ضروری‌ترین مواد زندگی مشاهده کردیم و اصرار و ابرام گدایان را برای به‌دست آوردن یک لقمه نان آشکارا دیدیم، ولی تا به ایستگاه باکو برسیم، در بذل نان یک نوع خست و مال‌اندیشی پیدا کردیم و هرگز از ذخیرهٔ نانی که داشتیم بیهوده مصرف نکردیم و در بین راه شش گرده نانی را که برای هر یکی از ما مانده بود به ۱۸۰ منات فروختیم و از فروش بعضی چیزهای دیگر که برای ما غیرضروری بود تقریباً هریک مالک حقوق چهارماهه یکنفر کارگر گردیدیم، زیرا یک نفر زن در روسیه ماهی صد و پنجاه منات (روبل) حقوق می‌گیرد و حداکثر حقوق بهترین کارگران از ۴۵۰ منات در ماه تجاوز نمی‌کند.[1]

صد و پنجاه منات معادل قیمت یک قالب صابون در بازار آزاد است.

* * *

ترن قدری به سرعت خود افزوده بود. رفته رفته از دور ساحل دریای خزر پیدا می‌شد. ما کشتی‌های بادی کوچکی را که مخصوص ماهیگیران است به خوبی تشخیص می‌دادیم. دیده شدن دریا به علامت رسیدن به باکو بود، زیرا باکو یکی از شهرهای ساحلی است که سابقاً قبل از آن که به تصرف روسها درآید به بادکوبه معروف بود و یکی از بنادر مهم تجارتی ایران محسوب می‌شد.

یکی از افسران روسی که سرپرستی ما را به‌عهده داشت در این موقع تعلیم

۱) در سال ۱۹۴۶ میلادی.

می‌داد که اگر از مبدأ حرکت ما پرسیدند، بگوییم از نخجوان می‌آییم، زیرا عبور ما بدون گذرنامهٔ رسمی ایران برخلاف قوانین سرحدی انجام پذیرفته بود.

هنوز یک ایستگاه به باکو مانده بود که ترن را متوقف کردند. دانشجویان پیاده‌نظام را با چند کامیون به باکو فرستادند و ما را نیز که ۲۵ نفر دانشجوی نیروی هوایی بودیم با دو کامیون حامل اثاثیه نیم‌ساعت پس از حرکت دانشجویان پیاده به باکو روانه کردند. کامیونها نزدیک استاسیون [ایستگاه] رادیو در مقابل ساختمان نسبتاً آبرومندی که منزل سروان روسی بود متوقف شد. افسر شوروی ما را برای انتقال اثاثیهٔ کامیون‌ها به داخل خانه به کمک طلبید. محمولات کامیونها عبارت از مقداری روغن، کشمش و شیره و حلب پنیر تبریز و خیارشور و آذوقه و چند دست لباس و تعداد زیادی کیف و کفش و همچنین فرش و اثاثیه و جعبه‌های سرپوشیدهٔ دیگری بود که در عرض دو ساعت در انبار خانه جابجا گردید. زن سروان با نگاههای مغرورانه و حریصانه‌ای درحالی که چهره‌اش از شادی می‌درخشید و لابد به شوهرش تبریک می‌گفت، در داخل گونی‌ها و حلبی‌ها و جعبه‌ها نفوذ می‌نمود و محتویات آنها را یک به یک در مخیلهٔ خود مجسم می‌کرد و از آن همه ذخایر نفیس که سهمیه چپاول و غارت شوهرش در انقلاب آذربایجان بود لذت می‌برد، ولی ما در حیرت بودیم که چگونه دولت سوسیالیستی شوروی با آن همه تبلیغات عدالت‌خواهی و نوع‌پروری اجازه داده است که یک عده از افسران وی با استفاده از یک پیش‌آمد سیاسی چنین بی‌باکانه دسترنج چندین سالهٔ مردمان فقیر کشور همسایه‌ای را چپاول و به خانه‌های خود حمل کنند ولی هرچه هست ما به چشم خود می‌دیدیم که یک افسر روسی، از آن افسران سرخ که لقب نجات‌دهنده را با غرور و افتخار به خود می‌بندند، بدون ترس و واهمه اموال و اثاثیهٔ سرقت‌شده را به خانهٔ خود منتقل می‌کرد و حتی به‌قدری در این مورد بی‌باکی به خرج می‌داد که ما را نیز برای حمل آن به‌کمک می‌طلبید!

پس از حمل اثاثیه و خستگی زیاد برای صرف ناهار به دانشکده نیروی پیاده‌نظام رفتیم، در آنجا پذیرایی گرمی از ما به‌عمل آوردند، ولی غذاهای آنها برای ما که هیچ‌گونه قید و شرطی را در غذا نمی‌پذیریم و به محیط پرنعمت ایران عادت کرده‌ایم، بسیار نامطبوع می‌آمد. غذای اول عبارت بود از مقداری کلم که در آب ساده و رقیقی جوشانده بودند و غذای دوم نیز عبارت بود از مقداری

بلغور آب‌پز که آن را «کاشا» می‌گفتند و کمی کالباس آمیخته به آرد و ذرّت از نوع پست با خیارشور و بالاخره غذای سوم از مقداری کمپوت سیب تشکیل می‌یافت که به نظر دانشجویان آنجا مجلل‌ترین و آبرومندترین پذیرایی بود که از دانشجویان ایرانی بعمل می‌آوردند.

البته هرچند غذاها نامطبوع و غیرمأکول بود ولی پذیرایی گرم میزبانان بدی آن را ترمیم می‌کرد.

چند ساعت بعد از تناول ناهار به‌وسیلهٔ یک اتوبوس شیک به ایستگاه راه‌آهن راهنمایی شدیم و در ازدحام سرسام‌آور مسافرین سوار واگن گردیدیم، ولی در اینجا اتفاقی برای ما رخ داد که برای کسب تجربه در مقابل حوادث بعدی بسیار مفید واقع گردید و آن این بود که چمدان برادر پناهیان را که هنوز در عالم تخیل بهشت کمونیستی قدم می‌زد و انتظار هیچ‌گونه پیش‌آمد بدی را نداشت ربودند و در حقیقت تمام مایملک زندگی او را به یک چشم به‌هم زدن از چنگش بدر آوردند و از همه مضحک‌تر این که کلاه میرفخرایی را نیز در داخل واگن از سرش به‌سرقت بردند.

این کلاه‌برداری عجیب باعث شد که ما در کار خود بیشتر هشیار باشیم و دیگر فکر نکنیم که در منطقهٔ کمونیستی چنین پیش‌آمدهایی اتفاق نمی‌افتد. این دو حادثه کوچک نخستین تخم عدم اعتماد نسبت به تبلیغات فرقهٔ دمکرات آذربایجان را در قلب ما کاشت و آن اهمیتی را که از تصورات دور و دراز برای ما ایجاد شده بود از بین برد. تمام مدت مسافرت را که بی‌اندازه خسته بودیم در زیر نیمکتهای ترن بدون واهمه از کثیف شدن لباس خوابیدیم، زیرا بدین وضع که لباس خود را عجولانه ضایع می‌کردیم تازه همرنگ جماعت شده بودیم و به قول معروف خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت باش، خود را به شکل اهالی روسیه درآورده بودیم. طرف صبح ترن ما در ایستگاه کیروف‌آباد (گنجه سابق) توقف کرد و با اتوبوس مخصوصی به دانشکدهٔ هوایی کیروف‌آباد که چند فرسخ از شهر دور بود منتقل شدیم. ناهار و شام دانشکدهٔ هوایی بسیار مرتب بود و آثار بدی را که غذاهای دانشکدهٔ نیروی پیاده‌نظام باکو در مذاق ما به‌جا گذاشته بود از بین برد. مخصوصاً از خوردن نان سیاه «چرنی خلب» لذت می‌بردیم.

بعد از شام خبر دادند که برای استحمام به حمام عمومی دانشکده برویم. کارگران حمام عبارت از یک عده زنهای جوانی بودند که لباسها را محافظت

می‌کردند و بعضی از کارهای عمومی حمام را انجام می‌دادند. سرپرست ما که یک نفر افسر روس بود و لیتُنانت «داداش‌اوف» نام داشت، امر کرد لباسها را بکنیم و بدون لنگ استحمام کنیم، ولی ما از دخترها و زنهای کارگر خجالت می‌کشیدیم و علاوه بر این عادت نداشتیم یک عده مرد با تن لخت پهلوی هم استحمام کنیم، ولی افسر روسی با یک لبخند مخصوصی متوجه ما شده گفت: زود باشید، معطل چه هستید. سپس مانند این که به یک عده اشخاص بی‌اطلاع از اصول معاشرت و تمدن نصیحت می‌کند گفت: در اینجا از این چیزها خبری نیست. آن روش کهنه و منسوخ در ایران ماند. بدون خجالت لباسهای خود را دربیاورید. بالاخره به هر مصیبتی بود لباسهای خود را کنده و باکمال شرمساری در حضور زنها آماده استحمام شدیم. زنان و دختران بسیار بگو و بخند و مترصد آشنا شدن با مهمانان بودند.

سپس همگی به خوابگاه رفته تا صبح خوابیدیم. صبح ساعت هفت در سر کلاس حاضر شدیم. لوازم‌التحریری که به ما دادند عبارت از کاغذ و دفترچه‌ای کاهی بود. مدادها بیشتر از سه چهار سانتیمتر طول نداشت و مانند ته مدادی بود که بچه‌های مدارس ما دور می‌اندازند. روزانه ده ساعت درس می‌خواندیم. بدین نحو می‌خواستند حداکثر سرعت را در تعلیم ما به‌خرج دهند و ما را زودتر از مدت معمول افسر نموده به آذربایجان اعزام دارند به‌طوری که بعد از دو ماه شروع به پرواز کردیم و روزانه به غیر از هشت ساعت خواب همهٔ روز را مشغول کار بودیم و رفته رفته در نتیجهٔ کار زیاد سلامت خود را از دست می‌دادیم، ولی صبحانه شام نان و کره و پنیر و مربا و املت و آش و غذاهای خوب و مرتب دانشکده هوایی که منحصراً برای ما تهیه می‌کردند آن زحمات طاقت‌فرسا را جبران می‌کرد.

از تبریز هر ماه یک دفعه از طرف فرقهٔ دمکرات هدایایی برای دانشجویان می‌فرستادند. دانشجویان روسی از رسیدن این هدایا که به زبان خود (پاسلکا) می‌گفتند بسیار خرسند می‌شدند، زیرا ما نیز هر یکی به اندازهٔ سخاوت و جوانمردی خود چیزی به آنها می‌دادیم و بقیه را به‌عنوان تحفه به دختران روسی می‌بخشیدیم. یک قالب صابون یا یک پیراهن مردانه برای آنها یک هدیهٔ شاهانه محسوب می‌شد. وقتی که ما باکمال غرور اظهار می‌کردیم که کشمش و گردو و قیسی و آلو و تخمه کدو و بادام و پسته خوراک عادی طبقات متوسط و محروم در

ایران است و کسی بدان اعتنایی نمی‌کند آنها با اعجاب و تحیر این ادعای ما را تلقی می‌کردند.

ما از بیان این گونه مطالب جز حفظ غرور ملی خود و یادآوری از خاطرات شیرین میهن منظور دیگری نداشتیم ولی سازمان سری «گ پ ئو»[1] از این نوع تبلیغات بسیار بدگمان بود و گمان می‌کرد ما زمینهٔ یک نوع انقلاب ضد شوروی را در آنجا فراهم می‌کنیم و این سوءظن آنها تنها در اطراف ما دور نمی‌زد بلکه به ژنرال کنسول ایران آقای مجد که فعلاً معاونت سفارت را عهده‌دار است نیز زده می‌شد. آقای مجد از افراد لایق و شایسته بود و در دفاع از حقوق ایران وظیفهٔ خود را به بهترین نحوی انجام می‌دادند به طوری که چند نفر از افراد «گ. پ. ئو.» همیشه در تعقیب او بودند و گمان می‌کردند بیانات ما نیز از کنسولگری ایران سرچشمه می‌گیرد و ما می‌خواهیم از این‌گونه تبلیغات اهالی قفقاز را که هنوز خون ایرانی در عروق آنها جریان دارد و ایرانی را مانند برادر مهجور و دورافتاده‌ای برای خود تصور می‌کنند علیه شوروی‌ها برانگیزانیم، در صورتی که هزاران نفر از افراد شوروی که در وقایع شهریور به ایران آمده و زندگی مرفه و بی‌دردسر ایرانی‌ها را دیده بودند، خودشان جدی‌ترین مُبلّغ ضد شوروی بودند و هر موقع که از ایران، از خاطرات شیرین مسافرت، از لذتها و کامیابی‌ها از عیشها و خوش‌گذرانی‌ها و غذاها و مهمانی‌های سخاوتمندانهٔ ایرانیان طی دورهٔ اقامت خود در ایران صحبت می‌کردند بی آنکه خود ملتفت شوند به منافع دولت روسیه در خاک قفقاز لطمه وارد می‌آوردند.

ولی این یادآوری‌ها به هیچ وجه در ملأ عام به میان نمی‌آمد بلکه محرمانه در یک گوشهٔ خلوت موقعی که سر گله‌ها و شکوه‌ها باز می‌شد، موضوع نارضایتی و عدم‌اطمینان‌ها به‌عمل می‌آمد و به‌طور تمثیل خاطرات شیرین و حیات‌بخش ایران نیز ذکر می‌شد.

در تذکار این موضوع یک تمایل شدید نسبت به آزادی و حُریّت نهفته بود که به‌صورت تحبیب و تحسین از ایران به میان آورده می‌شد.

در هر صورت حرف ما سر (پاسلکا) بود، پیشه‌وری هر ماه مقداری هدیه و

---

۱) ان. ک. و. د. و ام. و. د. در این زمان جانشین گ. پ. ئو. شده بودند. این دو سازمانهای اطلاعاتی و امنیتی و پلیس مخفی شوروی بودند.

خوراکی برای شاگردان ایرانی می‌فرستاد و این عمل وی بی‌اندازه مورد ستایش و تمجید ما بود و ما را نزد بیگانگان مفتخر و سرافراز می‌کرد و علاوه بر این ما از فروش چیزهای زائد، وسایل خوشگذرانی خود را فراهم می‌کردیم.

یک قالب صابون راشد در آنجا ۱۵۰ منات قیمت داشت، یک عدد زیرشلواری ۱۲۰ منات و یک عدد زیرپیراهن ۱۵۰ منات می‌ارزید. بدین وسیله از فروش مقدار کمی از این هدایا ما مالک حقوق ماهیانهٔ چندین نفر کارگر می‌شدیم و می‌توانستیم تمام مدت ماه را به تفریح و خوشگذرانی مشغول باشیم.

قیمت بلیط سینما در آنجا ۵ منات است و ورود به محل رقص ۵ منات و تئاتر از ۱۵ منات تا ۳۰ منات ولی آن طوری که بین ایرانیان شایع است که رفتن به سینما برای افراد شوروی مفت و حتی اجباری است دروغ است. فقط چیزی که در روسیه مفت داده می‌شود تبلیغات است، سینماهای تبلیغاتی، بلندگوهای تبلیغاتی، کلاسهای تبلیغاتی، روزنامه‌ها و نشریات تبلیغاتی مفت و رایگان داده می‌شود و برای کارگران شنیدن و دیدن آن حتی اجباری است. چنان که یک بلندگوی تبلیغاتی که در سالن خواب ما نصب کرده بودند همیشه مزاحم ما بود و ما را از تحصیل باز می‌داشت و ما از صدای گیج‌کنندهٔ آن خواب راحت نداشتیم تا روزی حیله‌ای به خاطرم رسید و تا مدتی توانستم به واسطهٔ به‌کار بستن آن از صدای ناراحت‌کنندهٔ بلندگوی باکو خلاص شویم.

یک روز وقتی که شاگردان در خوابگاه نبودند بلندگو را باز کردم و خراب کردم ولی بطوریکه در شکل ظاهری آن عیبی دیده نمی‌شد. وقتی که شاگردان آمدند و بلندگو را خراب دیدند، هیچ‌کدام درصدد برنیامدند علت خرابی آن را تحقیق کنند، فقط چند نفر از کمونیستهای متعصب که وجود بلندگو را برای پیشرفت مرام خود ضروری می‌شمردند به دست‌وپا افتادند.

ولی تا متخصص بیاورند و آن را اصلاح کنند چند روزی از شنیدن سخنرانی‌های استاسیون باکو راحت بودیم و می‌توانستیم به طیب خاطر به اخبار رادیویی که منحصراً برای شاگردان ایرانی تهیه کرده بودند گوش کنیم و یا به حاضر کردن دروس خود مشغول باشیم.

یک روز که مشغول گوش دادن به موسیقی استاسیون لندن بودیم، سروکلهٔ فرماندهٔ هنگ هوایی (لوبارسکی) پیدا شد و تعرض‌کنان گفت چرا به استاسیون لندن گوش می‌کنید ولی به مسکو گوش نمی‌کنید و به‌قدری حرفهای تند و زننده

نسبت به ایرانیان به زبان آورد که باعث عصبانیت و رنجیدگی همهٔ ما شد.

صفوی که از فرط عصبانیت رنگ صورتش کبود شده بود برخاسته و گفت: یولداش لوبارسکی هم اینها دروغ می‌گویند هم شما. ما هر دو استاسیون را گوش می‌کنیم و می‌خواهیم از امتزاج آنها حقیقت را درک کنیم. لوبارسکی چون دید عصبانی هستیم بدون اظهار کلمه‌ای خوابگاه را ترک کرد ولی چون صبح از خواب بیدار شدیم، رادیو را توقیف کرده و بردند.

این اولین ضربتی بود که به احساسات آزادیخواهی ما که در محیط بی‌بندوبار ایران تربیت شده بودیم و از وسیع‌ترین آزادی‌ها بدون هیچ‌گونه قید و شرطی برخوردار بودیم وارد آمد. بدین وسیله بر ما معلوم شد که نه‌تنها ما آزادی بیان، آزادی قلم، آزادی سکونت و زندگی را از دست داده‌ایم، بلکه حتی مالک حس شنوایی خود هم نیستیم و نمی‌توانیم آن طوری که اراده می‌کنیم و میل داریم به امواج صداهایی که از دنیای خارج در فضای شوروی پخش می‌شود گوش کنیم.

این محدودیت تنها برای ما نبود، بلکه ۱۸۰ میلیون تبعهٔ شوروی اختیار گوش خود را در دست نداشتند. رادیو مخصوص طبقات معینی از اتباع شوروی است و آنها کسانی هستند که وفاداری خود را نسبت به حزب کمونیست ثابت کرده‌اند. آنها نیز به هیچ وجه به اخبار خارج گوش نمی‌کنند، زیرا نسبت به کسانی که در اطراف آنها هستند اطمینان ندارند و می‌دانند که گوش کردن به یک استاسیون خارجی ممکن است مخاطراتی برای آن‌ها فراهم آورد.

خلاصه این تضییقات تأثیر معکوسی در روحیهٔ ما بخشید و از آن روز نارضایتی ما شروع شد. مخصوصاً مشاهدهٔ بعضی اتفاقات در شهر بسیار اثر بدی در روحیهٔ ما به‌جا گذاشت، دانشجویان قفقازی در هر ده هفته یک روز مرخصی داشتند و می‌توانستند برای دیدن اقوام خود یا برای تفریح از محیط دانشکده خارج شوند.

ولی برای ما چنین محدودیتی قائل نبودند و انصافاً مأمورین دژبانی شوروی که به دستور کماندان گنجه‌ای که یک نفر از اهالی ازبکستان بود، موظف بودند با ما به‌طور مسالمت‌آمیز رفتار نمایند از هیچ‌گونه همراهی فروگذار نمی‌کردند ولی دیدن وضع رقت‌بار و تأسف‌انگیز اهالی قفقاز که با ما دارای یک خون و یک نژاد بودند، بی‌اندازه ما را متأثر می‌کرد. برای یک نزاع کوچک که کار یک نفر قفقازی به (ان. ک. و. د.) می‌افتاد به‌جز دادن ۵ هزار منات رشوه و یا قبول پنج سال حبس

چارهٔ دیگری نبود. پلیس شوروی در رشوه‌گیری و گوش‌بری سرآمد تمام پلیس‌های دنیا است بدین سبب اگر مردم هرقدر هم اختلاف شدیدی در میان خود داشته باشند حاضر نمی‌شوند برای حل آن به (ان.ک. و. د.) مراجعه کنند.

این موضوع را ما بعدها فهمیدیم و آن روزی بود که بین صفوی و دو نفر روس نزاعی اتفاق افتاد. صفوی آنها را به دست پاسبان سپرد ولی بعداً خواهر یکی از آنها وساطت کرد که برادرش را از چنگ (ان.ک. و. د.) خلاص کنیم. چون صفوی فهمید که طرف نزاع برادر دوست دخترش می‌باشد به دست و پا افتاد و برای خلاصی آنها هر کوششی بود به کار زد ولی نتیجه‌ای نبخشید. رییس (ان.ک. و. د.) روزی گفت بی‌جهت به خود زحمت ندهید اگر شما هم بخشیده باشید دولت از بخشیدن آنها معذور است. باید به مجازات قانونی خود برسند. با وجود این بعداً معلوم شد که با دادن رشوه مورد عفو و بخشایش دولت شوروی واقع و آزاد شده است.

مدتها گذشت، ما به وسیلهٔ تماس با افراد شوروی و تعمق در زندگانی فردی و اجتماعی آنها به حقایق بیشتری پی‌بردیم و اطلاعات ما در این زمینه به جائی رسید که توانستیم پردهٔ وهم و خیال را که تبلیغات دامنه‌دار حزب توده مقابل چشم‌های ما کشیده بود به یک سو زنیم و حقیقت زندگی را در اجتماعات شوروی به‌طوری که هست درک کنیم و آن حقیقت در دو کلمه خلاصه می‌شود: (جان کندن برای زیستن) وگرنه زندگی به این معنی و به آن کیفیت که موجود است و همه اعم از انسان و حیوان طالب آنند در سرزمین شوروی مفهوم خارجی ندارد.

هر قدر از تاریخ اقامت ما می‌گذشت بدبینی و عدم اعتماد ما به وعده‌های پوچ و خالی از حقیقت سران کمونیستی زیادتر می‌شد ولی چاره جز صبر و شکیبایی نداشتیم زیرا می‌دانستیم که اگر به ایران برگردیم آنچه را که روسها نمی‌توانستند برای مراعات نزاکت دیپلماسی اگرچه برای ظاهرسازی هم باشد اجرا کنند. پیشه‌وری بدون کمترین ترحمی اجرا خواهد کرد.

بالاخره راه پس و پیش نداشتیم. خودکشی و مرگ آخرین علاج ما بود ولی همیشه یک امیدواری مشکوکی ما را از اجرای این منظور بازمی‌داشت، تا این که وقایع آذربایجان در آذرماه ۱۳۲۵ پیش آمد و قوای دولتی در کمترین مدتی کلیهٔ مناطق آذربایجان را اشغال کرد و پیشه‌وری با عده‌ای از همکارنش مفتضحانه به

خاک شوروی عقب نشستند. این پیش‌آمد به طوری سریع و ماهرانه انجام پذیرفت که هنوز یک عده از شورشیان نمی‌توانستند صحت و سقم آن را باور کنند. ما وقتی که از این موضوع اطلاع یافتیم از ذوق سر از پا نمی‌شناختیم ولی افسرانی که سابقاً در ارتش ایران خدمت می‌کردند و بعد به شورشیان پیوسته بودند به علت این که می‌دانستند زیارت خاک مقدس میهن برای آنها تا ابد غیرمقدور خواهد بود و مطابق مقررات ارتش هیچ‌گونه ندامت و پشیمانی در مجازات آنها تأثیری نخواهد داشت، از این موفقیت بزرگی که نصیب ایران شده بود بیمناک بودند. در میان آنها ستوان یکم «پیدا» از همه غمگین‌تر به‌نظر می‌رسید. این همان پیدا است که یک هواپیمای اکتشافی از نوع هایند را به آذربایجان فرار داده و در نزدیکی تبریز سقوط کرده بود.[1] دیگری که بسیار غمگین و ماتم‌زده بود خلبان سیف‌الدین عضو باشگاه هواپیمایی کشوری بود. این شخص هواپیمایی را که می‌خواست به آذربایجان ببرد بواسطهٔ کمی بنزین صحیح و سالم در زنجان فرود آورده بود ولی پس از گرفتن بنزین در موقع بلند شدن کاپوتاژ کرده به‌کلی شکسته بود ولی دیگران عموماً در شادی ما سهیم بودند و از هیچ‌گونه تظاهری خودداری نمی‌کردند. افسران با وجود این که غمگین و افسرده بودند هیچ‌گونه اعتراضی به شادی و خوشحالی ما نمی‌کردند، فقط با یک نوع تأثر و حسرت متوجه ما بودند.

چیزی که تا اندازه‌ای خوش‌مزه و خنده‌آور بود تدارکات و تشکیلات و برنامه‌ریزی جشن دانشکدهٔ نیروی هوایی شوروی بود که قرار بود در روز ۲۱ آذر برای موفقیتی که در این روز نصیب فرقه دمکرات آذربایجان گردیده بود برپا کنند. مقدمات جشن از هر حیث فرام آمده بود. در خوابگاهها و سفره‌خانه‌ها و کلاسهای درس شعارهایی مضمون بر (زنده‌باد ۲۱ آذر روز آزادی خلق ما) نصب کرده بودند. نمایشها و برنامه‌های منظمی در نظر گرفته شده بود ولی حملهٔ قوای دولتی به آذربایجان در تاریخ ۲۱ آذر ۱۳۲۵ تمام آن نقشه‌ها را بهم زد و تشریفات جشن بهم خورد. رییس دانشکده نیروی هوایی دستور داد شعارها را از دیوار بکنند ولی ما جداً مانع این کار شدیم، زیرا این شعارها به تازگی یک مفهوم عالی و غرورانگیزی برای ما پیدا کرده بود.

۱) توده‌ایها و فرقویها نام این عمل را فرار به سوی آزادی نهاده بودند.

پس از فرار پیشه‌وری و فداییانش از آذربایجان به قفقاز جسارت و قوت قلب ما بیشتر شد. حتی چندین دفعه تصمیمات خطرناکی اتخاذ کردیم. یک روز تصمیم گرفتیم در موقع پرواز با هواپیمای مشقی به خاک ایران فرار کنیم و برای اجرای این تصمیم قدم اول را نیز برداشتیم و از حدود پرواز خود خارج شده به‌سوی فضای فرح‌انگیز ایران به جولان درآمدیم ولی دفعتاً چون متوجه بنزومتر (عقربهٔ بنزین‌شمار) شدیم این امیدها مبدل به یأس شده، زیرا ۵۰ لیتر بیشتر بنزین نداشتیم. با این مقدار بنزین حتی نمی‌توانستیم خود را به سرحدات ایران برسانیم، نقصان بنزین بزرگترین مانعی بود که می‌توانست ما را از این خیال منصرف سازد. علاوه بر کمی بنزین وجود هواپیماهای شکاری که از هر طرف ما را در محاصره داشتند و مأمورین مخصوصی که در پروازهای طولانی همراه ما می‌کردند، بزرگترین مانعی بود که برای از بین بردن آن مدتها فکر کردیم؛ بالاخره تصمیم گرفتیم روزی که برنامه تیراندازی هوایی شروع شود شکاری‌ها را با مسلسل سرنگون سازیم و مأمور مخصوص را هم اگر تعرضی کرد با طپانچه قاچاقی که به ۶۰۰ منات خریده بودیم به‌قتل برسانیم و به هر شکلی که هست خود را به سرحدات ایران برسانیم ولی هرگز شانس با ما یاری نکرد و هیچ وقت آنقدر بنزین که بتواند ما را به مرزهای ایران برساند به ما ندادند و حتی بواسطهٔ سوءظنی که برده بودند پرواز را برای ما قدغن کردند. ما هم به ناچار فکر فرار را از سر بیرون کردیم و طپانچه را به ۹۰۰ منات فروختیم.

در این روزها اتفاقی رخ داد که در روحیهٔ ما بی‌اندازهٔ مؤثر واقع شد و آن فرار عده‌ای از ارامنه به سوی ترکیه و همچنین شش نفر فدایی به سوی مرزهای ایران بود. سردستگی فراریان فدایی را شخصی به نام طپانچه‌خان به‌عهده داشت. این شخص سابقاً با درجهٔ گروهبانی در ژاندارمری ایران خدمت می‌کرد و رییس پست گدرک‌قوشی در بین راه رضاییه [اورمیه] و شاهپور بود. این عده از طرف مرزداران شوروی دستگیر شدند و به سیبری تبعید گردیدند ولی از چهارصدنفر ارامنه‌ای که به سوی مرزهای ترکیه فرار کرده بودند فقط ۶ نفر موفق به گذشتن از مرز گردیدند، بقیه دستگیر و تبعید و تیرباران شدند. اینها همان ارامنه‌ای بودند که از ایران به خاک ارمنستان مهاجرت کرده بودند و در آنجا مدتی با فروش اثاثیه و لوازمی که با خود از ایران برده بودند زندگی می‌کردند ولی پس از اتمام آنها چون نمی‌توانستند به آن وضعی که افراد شوروی زندگی می‌کنند سازش حاصل

نمایند، مجبور به اتخاذ چنین تصمیمی می‌شوند و نزدیک‌ترین سرحدی را که خاک ترکیه می‌باشد برای رهایی از آن وضع رقت‌بار در نظر می‌گیرند. اما چیزی که در اینجا بسیار شایان توجه و دقت است این است که ترکها هرگز روی خوشی به ارامنه نشان نمی‌دهند و ارامنه ترکیه بدبخت‌ترین ارامنهٔ دنیا هستند که همیشه تحت فشار و خشونت ترک‌ها واقع می‌باشند.

فرار عدهٔ چهارصد نفری از ارمنی‌های مهاجر به خاک ترکیه نشان بارزی از سختی و فشار مافوق تصوری است که به کلیه طبقات شوروی وارد می‌آید. بهرحال روزی اطلاع یافتیم که یک نفر ژنرال به اسم «آنسیم‌اوف» که رییس ستاد ارتش می‌باشد برای ملاقات ما به دانشگاه خواهد آمد. ما متحیر بودیم که منظور از این ملاقات چیست؟ در تحیر خود نیز تا اندازه‌ای ذیحق بودیم زیرا یک شخصیت بزرگی مانند آنسیم‌اوف هرگز برای یک موضوع ساده و بی‌اهمیتی به ملاقات چند نفر دانشجو نمی‌آید، بدین سبب با تشویش و اضطراب بی‌پایان منتظر این ملاقات غیرمترقبه بودیم تا این که روزی مایور ژنرال آنسیم‌اوف با دو نفر سرهنگ وارد شدند. اول موسوی و چند نفر از افسران فراری را احضار کردند و مدتی با آنها مشغول مذاکره شدند، چون آن عده یک یک بیرون آمدند مختصر اطلاع حاصل کردیم که آنسیم‌اوف پیشنهاد کرده است دانشجویان هوایی، تابعیت اتحاد شوروی را بپذیرند و در عوض دولت شوروی آنها را با دو هزار منات ماهیانه با درجه ستوان یکمی استخدام کند و یک خانهٔ شیک در اختیار آنها بگذارد و علاوه‌بر این خوراک و پوشاک آنها را نیز تأمین کند و اگر هم خواسته باشند با بهترین و زیباترین دختران شوروی مزاوجت کنند. افسران نیز بدون چون و چرا این شرایط را پذیرفته بودند، ولی من و زاهدی و پرویز پورمیرفخرایی و اسکندر و هوده شاهی تصمیم گرفتیم از قبول این پیشنهاد خودداری کنیم. هوده‌شاهی قرآن را از جیب درآورده قسم خورد که به قول خود تا نفس آخر وفادار خواهد ماند. ما نیز به نوبت قسم خوردیم که هرگز زیر بار چنین تکلیف اهانت‌آوری نرویم. در این موقع مرا احضار کردند. آنسیم‌اوف به توسط مترجمش گفت، نوشته‌ای بدهید که من تبعهٔ شوروی هستم. من با کمال خونسردی گفتم: هرگز چنین سندی نمی‌دهم و حاضر هم نیستم که تبعهٔ شوروی بشوم. آنسیم‌اوف با یک نوع تحیر گفت: چرا نمی‌شوید؟ گفتم: بهتر است شما تبعهٔ ایران بشوید زیرا خاک ایران وسیع است و جمعیتش بسیار کم و احتیاج

زیادی به اشخاص لایقی مانند شما دارد. آنسیم‌اوف با یک نوع عصبانیت ساختگی گفت: در کشور شما دمکراسی نیست و برای این است که من نمی‌توانم تبعهٔ ایران شوم.

گفتم: شما چند سال دارید؟ گفت: ۵۷ سال. گفتم: در دورهٔ استبداد تزار که خود شما هم اذعان دارید خشن‌ترین دیکتاتوری‌ها بود، چرا تبعهٔ دولت فرانسه نشدید در صورتی که در آن ایام کشور فرانسه با بهترین اصول دمکراسی اداره می‌شد. آنسیم‌اوف در مقابل این سؤال ساکت ماند و مرا از حضور خود مرخص کرد، ولی مترجمش آقابک‌اوف به ترکی گفت: خوب نبود شما این حرف را بزنید، زیرا این شخص رییس ستاد استالین است. من پاسخی ندادم، ولی همه دانشجویان ایرانی از این جواب من تهییج شدند و قوت پیدا کردند و هیچکدام با همه تبلیغاتی که می‌کردند و از خوشرفتاری خود نسبت به ما نویدها می‌دادند، تابعیت شوروی را نپذیرفتند.

در این روزها اخباری جسته و گریخته به گوش ما رسید که ۱۳۰ نفر از دانشجویان ایرانی قیام مسلحانه کرده‌اند و این ۱۳۰ نفر کسانی بودند که در دانشکدهٔ نیروی پیاده‌نظام باکو به تحصیل اشتغال داشتند و بالاخره در نتیجه این عمل موفق گردیده‌اند که مقامات شوروی را وادار کنند آنها را به ایران برگردانند. شنیدن چنین خبر هیجان‌انگیزی ما را به اتخاذ تصمیات شدیدتری ترغیب کرد ولی به‌طوری که اطلاع یافتیم جریان این حوادث به نحو دیگری بود.

مقدرات ۱۳۰ نفر دانشجوی ایرانی که در دورهٔ تسلط دموکراتها برای تحصیل به خاک شوروی عزیمت کرده بودند عیناً نظیر سرنوشت ما بود: آنها نیز به امیدها و آرزوهای واهی برای دیدن بهشت کمونیستی و بهره‌گرفتن از آن همه عظمت‌ها و کامیابی‌ها که فرقهٔ دمکرات تبلیغ می‌کرد به اختیار و میل خویش وارد خاک شوروی شده بودند ولی بعداً که فهمیده بودند در باغ سبز به آنها نشان داده شده و به جهنم راه یافته‌اند از کردهٔ خود پشیمان شده بودند و همیشه منتظر فرصتی بودند که به وسائلی موافقت مقامات شوروی را برای بازگشت به خاک عزیز میهن کسب کنند ولی شوروی‌ها به هیچ وجه حاضر نبودند به یک عده مردمان آزاد که تبعهٔ کشور دیگری بودند و هیچ‌گونه تعهد و الزامی برای اقامت دائمی در خاک شوروی نداشتند و مطابق تمام مقررات بین‌المللی می‌توانستند هر وقت بخواهند کشور آنها را ترک گویند اجازه خروج بدهند. این عده مانند اسیران

جنگی تحت کنترل و محافظت دولت شوروی بودند، حتی نامه‌های آنها را که حاوی هیچ‌گونه مطالب سری و سیاسی نبود به مقصد ایران نمی‌پذیرفتند چنان که در مدت دو سال اقامت در خاک شوروی فقط نامهٔ ذیل از طرف من به دست خانواده‌ام رسید:

«عزیزم، امیدوارم سلامت باشید. من نیز سلامتم. از این بیشتر نمی‌توانم بنویسم. قربان شما ـ امضاء»

و اگر احیاناً مطالب دیگری نیز می‌نوشتم جز این چند کلمه باقی نمی‌گذاشتند و بقیه را با جوهر سیاه می‌کردند به طوری که خواندن آن به هیچ وجه میسر نمی‌گردید. مقامات سانسور شوروی در این گونه موارد حتی به تعریفها و تمجیدهایی که به ناحق از روی ترس و اجبار از اوضاع شوروی به عمل می‌آمد نمی‌توانستند اطمینان داشته باشند و تصور می‌کردند این تعریفها یک نوع علائم رمزی است که قبلاً بین طرفین برای آگاه شدن از اوضاع شوروی وضع شده است ولی تازگی‌ها برای مهاجرین ارامنه حقی قائل شده بودند که استثنائاً می‌توانستند نامه‌های اغراق‌آمیزی از زندگی مرفه و لذت‌بخش افراد شوروی، از موقعیتها و کامیابی‌های جمهوری ارمنستان برای تبلیغ و جلب مهاجرین خارجی به خانواده‌های خود بنویسند. در این موقع یک نفر ارمنی زرنگی که قبلاً با دوستان خود قرار گذاشته بود اگر اوضاع شوروی را مطابق دلخواه و آرزوی آنها یافت عکس خود را ایستاده برای آنها بفرستد و در صورت منفی نشسته ارسال دارد نامه‌ای به خانوادهٔ خود در تهران فرستاده که در آن مقدمتاً مانند تبلیغات پوچ شوروی از بهشت کمونیستی، از آزادی و آسایش گمشده، از ترقیات و پیشرفتهایی که در نتیجهٔ حصول آزادی نصیب جمهوری ارمنستان گردیده بود، بحثی به میان آورده بود و در آخر نامه نیز با هزار اصرار و ابرام قید شده بود که بعد از عروسی ماری بدون کمترین تأخیر به ارمنستان عزیمت نمایند. توضیح این که ماری بیشتر از شش ماه نبود که پای به عرصهٔ حیات گذاشته بود و عکسی نیز که به همراه ارسال گردیده بود به حالت درازکش برداشته بودند و این عکس بیشتر عجله و شتاب شخص مزبور را برای عزیمت به خاک شوروی آشکار می‌ساخت!!!

اما پس از وصول این نامه مهاجرت ارامنهٔ ایران به خاک شوروی به‌کلی متوقف گردید. هنوز هم مقامات شوروی نتوانسته‌اند کشف نمایند که این نامه

بـه‌وسیلهٔ کـدام ارمـنی بـه خـانواده‌اش ارسـال شـده است. ایـن مـحدودیتها و گرفتاری‌ها روز به روز بر عصبانیت ایرانیان می‌افزود و مخصوصاً پس از سقوط آذربایجان و فرار پیشه‌وری و همراهانش کـه اثـرات مـحسوسی در تـغییر رویـه مقامات شوروی نسبت به دانشجویان ایرانی مشهود بود دانشجویان همیشه برای عزیمت به خاک میهن بـی‌تابی مـی‌کردند و عـصبانیت بیشتری از خـود نشـان می‌دادند.

تا یک روز که ۱۳۰ نفر دانشجوی دانشکدهٔ پیاده‌نظام که اسلحه جهت مانور گرفته بودند به سردستگی عبدالله دیزجی قیام می‌کنند و ژنرال روس‌اوف رییس دانشکده را کتک می‌زنند و می‌گویند اگر ما را به ایران نفرستید با تفنگهایی که در دست داریم از حقوق و آزادی خود دفـاع خـواهـیم کـرد. در ایـن مـوقع ژنـرال آتاکشی‌اوف می‌آید و با زبان چرب، آتش عصبانیت دانشجویان را فرو می‌نشاند و وعده می‌دهد که در همان ساعت آنها را به ایـران بـفرستد و بـرای ایـن مـنظور دستور می‌دهد کامیون نیز می‌آورند.

دانشجویان از شوق زیارت میهن و از روی خامی و بـی‌تجربگی وعـده‌های ژنرال آتاکشی‌اوف را باور می‌کنند و تفنگهای خود را تحویل مـی‌دهند و پس از جمع‌آوری اثاثیه خود به کامیونها سوار می‌شوند و به یک نقطهٔ مجهولی فرستاده می‌شوند و هنوز هم از محل این ۱۳۰ نفر دانشجوی ایرانی اطـلاعی در دست نیست و کسی نمی‌داند این محصلین بی‌گناه بـه چـه سـرنوشت شـومی گـرفتار شده‌اند و معلوم نیست که آنها در مناطق سیبری در هوای یخ‌بندان شمال به حال تبعیدی بسر می‌برند. در هر صورت سرنوشت این ۱۳۰ نفر دانشجوی ایرانی که برای تحصیل علم و معرفت به خاک شوروی رفته بودند و در عنفوان جوانی اسیر چنگال قساوت و بی‌رحمی سران شوروی گردیده‌اند مانند سـرنوشت مـیلیونها افراد دیگر شوروی تأثرانگیز و رقت‌آور است ولی مطالبهٔ استرداد آنها یکـی از وظایف حتمی دولت ایران است که باید از مجاری دیپلماسی اقدام کند.[1] اگرچه چندین مرتبه آقای مجد ژنرال کنسول باشهامت سابق باکو برای حل این موضوع با مقامات شوروی وارد مذاکره شد ولی شوروی‌ها همیشه با یک پاسخ سرد و غیرمکفی او را از سر خود وا می‌کردند و هر دفعه در مقابل اصـرار و ابـرام وی

۱) البته این عده اعدام نشدند و بعدها عده‌ای از آنها به ایران بازگشتند و عده‌ای هم در شوروی ماندند.

پاسخ می‌دادند: بلی عده‌ای از دانشجویان از ایران برای تحصیل آمده بودند ولی اکنون ما نمی‌دانیم درکجا هستند و مسلماً در خاک شوروی می‌باشند ما در این خصوص تحقیق خواهیم کرد و جواب خواهیم داد. باز آقای مجد می‌گفت دانشجو به غیر از دانشکده در جایی دیگر نمی‌تواند باشد و با نظم و دقت کاملی که برای کنترل اتباع خارجی در خاک شوروی حکمفرما است این جواب قانع‌کننده به نظر نمی‌رسد. ولی شوروی‌ها هرگز به این سؤال پاسخ قانع‌کننده‌ای نداده‌اند و باید دولت هرچه زودتر تعقیب کند. به هر تقدیر ما در آن موقع که به‌طور جزئی از این جریان اطلاع داشتیم خیال می‌کردیم آنها را به ایران فرستاده‌اند و این موضوع چندین برابر به جسارت و جرأت ما می‌افزود و شب و روز به جهانگیراوف معلم سیاسی دانشکده فشار می‌آوردیم که ما را به ایران بفرستند و جهانگیراوف نیز امروز و فردا می‌کرد تا روزی مجبور شد که به باکو برود و کسب دستور کند و ما نیز تأکید کردیم که طالب دو کلمه بیشتر جواب نیستیم: یا مرگ یا آزادی. از عزیمت جهانگیراوف چند روزی گذشت و ما از بلاتکلیفی مانند سپند بر روی آتش بودیم و در انتظار یک خبر امیدبخش و مسرت‌آور خواب راحت نداشتیم ولی این انتظار بطول انجامید و جهانگیراوف از باکو برنگشت. یک روز ظهر همه دانشجویان متفقاً اعلام گرسنگی کردیم. زن خدمتکار که بسیار ما را دوست می‌داشت و از بذل و بخشش‌ها و نیکوئی‌های ما ممنون بود هراسان پیش رییس دانشکده رفت و گفت ایرانی‌ها از خوردن غذا امتناع می‌کنند. رییس دانشکده به استاندار گنجه اطلاع داد و استاندار که بابایوف نام داشت و مدتی در ایران کنسول بود و هنوز لباسهای شیکی که در ایران تهیه کرده بود به تن داشت بدون تأخیر به ملاقات ما آمد و در یک نطق مفصلی گفت: یولداشلار، ما همه به دولت سویت مدیون هستیم و نباید کاری کنیم که وسائل رنجش مقامات عالیه را فراهم آوریم. در این موقع عباس زاهدی از جا پرید و گفت: یولداش بابایوف خواهش می‌کنیم تعیین کنید که ما چقدر مقروض هستیم تا با فروش لباس و اثاثیه قروض خود را بپردازیم و به ایران برگردیم. گفت: خیلی نمک‌ناشناس هستید. آن وقت یولداش بابایوف پس از ایراد یک نطق مفصل در مقابل جواب دندان‌شکن عباس زاهدی گفت: معهذا تا روز دیگر به شما جواب خواهند داد. دو روز دیگر هم به هر مصیبتی بود گذشت، باز جوابی نرسید تا پس از چند روز قلی‌اوف آمد و گفت: مسلمانهای مرتجع آسوری‌ها را در ایران

قتل‌عام می‌کنند و منظورش از این حرف مرعوب کردن دانشجویان آسوری بود. گفتیم: در ایران اگر کسی تقصیر و خیانتی نکرده باشد او را نمی‌کشند. گفت: پس شما می‌خواهید بگویید که پیشه‌وری آدم کشته است؟ گفتیم: ما چه می‌دانیم از خودش بپرسید. خلاصه قلی‌اوف نیز با این تهدید و ترعیب کاری از پیش نبرد و دست از پا درازتر برگشت و ما همچنان در تصمیم خود پابرجا بودیم و لحظه‌ای از عزیمت به خاک ایران منصرف نمی‌شدیم. چند روز از این جریان گذشته بود که قلی‌اوف به همراهی پیشه‌وری و غلام‌یحیی به دیدن ما آمدند. پیشه‌وری بدون مقدمه گفت: هان او غلانلارم (پسرانم)، شنیده‌ام دلتنگ شده‌اید، می‌خواهید به ایران بروید، اینجا سرزمین بسیار خوبی است. با دختران تفریح کنید. چکار دارید به ایران بروید، من شما را با خود به باکو می‌برم، در آنجا در دانشکدهٔ طب مشغول به تحصیل می‌شوید، به نظرم زندگی توام با انظباط و احتیاط و محیط خشک نظامی شما را دلسرد کرده است. وی از این مقوله بسیار صحبت کرد و ما نیز در خلال بیانات او فرصتی برای فکر کردن پیدا کردیم و ضمناً با اشاره تصمیم خود را به همدیگر حالی کردیم و راضی شدیم که به بادکوبه برویم، چه در آنجا به وسیلهٔ پناهنده شدن به کنسولگری ایران نجات می‌یافتیم.

همه متفقاً موافقت خود را اعلام داشتیم و پیشه‌وری خوشحال و مسرور برای گرفتن دستور از باکو به ماشین خود سوار شده به راه افتاد، ولی چیزی که در بیانات پیشه‌وری شایان توجه و دقت خاص بود، این است که ما را به معاشرت دختران و زنان شوروی تحریص می‌کرد. این نکته یک حربه برنده‌ای است که همیشه مبلغین شوروی در بین افراد ملت‌های خارجی که از لحاظ روابط جنسی تحت مقررات اجتماعی در فشار می‌باشند به‌کار می‌برند. محرومیت جنسی و عدم آزادی اختلاط زن و مرد به‌طوری که غریزهٔ جنسی را به‌طور کامل و مهارگسیخته راضی کند در کشورهای دیگر یکی از مواردی است که همیشه کمونیستهای شوروی بدان حمله‌ور می‌شوند و جوانان را به دام تبلیغات زهرآگین و کشندهٔ خود گرفتار می‌سازند، ولی کسانی که وضع زنان شوروی را دیده باشند می‌دانند که این رابطه تا چه اندازه به حد حیوانیت تنزل پیدا کرده است و آدم را تا چه اندازه از چنین آمیزشهایی بیزار می‌سازد.

پیشه‌وری رفت که از باکو برای ما پیام آزادی و سعادت بیاورد و خیلی با عجله رفت زیرا از این عمل خود می‌خواست یک نوع خوش‌خدمتی به سران شوروی

نشان دهد. پیشه‌وری اصولاً در تمام کارهای خود عجول بود و انجام هر کاری را هیچ وقت از لحاظ کیفیت قضاوت نمی‌کرد بلکه سرعت اجرای آن را در نظر داشت. بدین جهت وقتی به وی ابلاغ می‌شود که با دانشجویان نیروی هوایی ایرانی وارد مذاکره شود و آنها را از خر شیطان پایین بیاورد، سوار اتومبیل شده و ۴۸ ساعته بدون توقف به کیروف‌آباد می‌آید و به ملاقات ما به‌طوری که شرح آن گذشت می‌شتابد و بعداً برای این که نتیجهٔ مذاکرات خود را به باکو گزارش دهد، از دانشکده که چند فرسخ از شهر فاصله دارد به کیروف‌آباد برمی‌گردد ولی هرچه تلاش می‌کند نمی‌تواند بنزین برای ماشین به دست آورد و مجبور می‌شود دوباره به دانشکده برگردد و پس از بنزین‌گیری عزیمت نماید. شوفر پیشه‌وری که چند شب متوالی بی‌خوابی کشیده بود ماشین را به ستون سنگی که در کنار جاده‌ها می‌گذارند می‌زند و در نتیجه پیشه‌وری از بین می‌رود. ما بعدها که به‌وسیلهٔ راهنمایی ماشین پیشه‌وری را دیدیم اطلاعات بیشتری در این زمینه کسب نمودیم: دندانهای پیشه‌وری در قسمت چوبی ماشین که زیر فرمان قرار دارد فرو رفته بود و جای آن به‌خوبی معلوم بود. فرمان ماشین تا شده و در ضمن دنده‌های سینهٔ شوفر را شکسته بود. استخوان پای قلی‌اوف از گوشت رانش بیرون آمده بود. چند دندان غلام‌یحیی نیز شکسته بود. پیشه‌وری پس از این تصادم زنده بود و همان ساعت او را به نزدیکترین بیمارستان منتقل کردند ولی هر کار کردند نتوانستند از خاموشی چراغ عمر پیشه‌وری جلوگیری کنند و پیشه‌وری پس از چند ساعت بتدریج جان داد و بعداً در کالبدشکافی معلوم شد که یکی از رگهای قلبش ترکیده و خونریزی داخلی پیدا کرده است ولی خبری که در ایران شیوع پیدا کرده است که پیشه‌وری را روسها بواسطه عدم موفقیتش در موضوع آذربایجان، عمداً از بین برده‌اند، کاملاً بی‌اساس است و همچنین شیوع خبر زنده بودن پیشه‌وری و بعضی حدسیات دیگر بی‌مورد می‌باشد.[1]

البته مرگ پیشه‌وری برای ما گران تمام شد، زیرا پس از مختصر امیدواری باز هم به بلاتکلیفی دچار شدیم، اگرچه این حالت شایستهٔ یک فرد زنده و آرزومند نبود ولی زحمت آن به مراتب کمتر از شوق یک انتظار طولانی و آمیخته به ابهام بود. ما پس از این در عین بلاتکلیفی تکلیف خود را بهتر می‌دانستیم، دیگر نه

۱) در مورد مرگ پیشه‌وری به فصول قبل و مشاهدات دکتر نصرت‌الله جهانشاهلو مراجعه فرمایید.

امید بازگشت به میهن ما را تحریک می‌کرد و نه ممنوعیت از دیدار خویشاوندان موجب ناراحتی ما می‌شد. بدون احساس درد و رنج، بدون تفکر و تفحص در عاقبت کار خویش مانند حیوانی که لذات دنیوی را زیر دندانهای خود نشخوار می‌کند، از هر نعمت که نصیب ما می‌شد به حد کافی بهره می‌گرفتیم، پولهای خود را بی‌مضایقه خرج می‌کردیم و در معاشرت با زنان شوروی به حد افراط پیش می‌رفتیم. این وصیتی بود که پیشه‌وری در آخرین دقایق عمر خویش دربارهٔ ما کرده بود. او می‌گفت:

«مادامی که پول دارید چرا دلتنگ می‌شوید، با دختران معاشرت کنید». و راست هم می‌گفت مادامی که کسی در روسیه پول داشته باشد به هیچ وجه ممکن نیست فشاری راکه بر دوش طبقات دیگر وارد می‌آید و آنها را بی‌رحمانه خرد می‌سازد احساس کند. پول در روسیه مقام و ارزش دیگری دارد و حکومت کمونیستی روسیه نتوانسته است کوچکترین رخنه‌ای در قدرت و اهمیت آن وارد آورد و تنها قدمی که برداشته شده است این است که پول را قابل مبادله با هر نوع متاع معنوی که در میان ملل دیگر پول در مقابل آن ارزش و اهمیت خود را از دست می‌دهد، ساخته است، به طوری که در مقابل کمترین توجهی ممکن است هرکسی را به پست‌ترین کارها وادار کرد . تا پای پول در میان است معنویت و انسانیت در آن جا مفهومی ندارد. آنها این نوع افکار را زائیدهٔ تبلیغات شوم امپریالیستها می‌دانند که برای اغفال ملل عقب‌افتاده مخصوصاً شرقی‌ها وضع کرده‌اند و می‌گویند معنویات مانند فضای نامحسوسی است که مادیات مانند اجسامی قابلیت تصرف آن را دارند و در حقیقت معنویت یک نوع تصورات واهی است که خارج از ذهن معنی و مفهومی ندارد!!

اغلب صبح‌ها با ترنی که از نزدیک دانشکدهٔ نیروی هوایی می‌گذشت به کیروف‌آباد می‌رفتیم. در ایستگاه ترن هرروز یک عده کارگرانی را که به سیبری تبعید می‌شدند می‌دیدیم.

اینها کسانی بودند که مشمول قانون تصفیه شده بودند و تقریباً همهٔ آنها متهم به تخریب عمدی و تعلل در اجرای اصول استخانفیزم بودند.[1]

---

۱) منتسب به استاخانف، کارگری که علاوه بر انجام کارهای محوله به خود چند برابر مقدار کار یک کارگر، اضافه‌کاری انجام می‌داد و اضافه مزدی هم مطالبه نمی‌کرد. دولت شوروی به استاخانف مدال داده دیگر کارگران را تشویق می‌نمود مانند او کار کنند.

در صورتی که این اسکلتهای متحرک نه قدرت آن را داشتند که به خرابکاری و مخالفت با دولت مقتدر شوروی قیام کنند و نه آن طاقت و رمقی را داشتند که مانند استخانف آن بشر اعجوبه و افسانه‌آمیز کار ۱۶ روز یک نفر کارگر را در یک روز انجام دهند.

به نظر من اصول استخانفیزم که امروز میزان سنجش قدرت تولیدی کارخانه‌های شوروی محسوب می‌شود بهترین ایدئولوژی اجتماعی شوروی است که برای ایجاد یک بشر موریانه، بشری که کار پانزده نفر بلکه بیشتر را به‌تنهایی انجام دهد تلاش می‌کند.

در عصری که بشر متفکر و آینده‌نگر تن‌پرور و راحت‌طلب جهت سهل‌کردن کار خویش تمام نیروهای طبیعت را مقهور عقل و دانش خویش کرده است، در روسیه شوروی مردی پیدا می‌شود که به اندازهٔ ۱۵ نفر کار می‌کند و تازه این اعجاز در نزد زمامداران کاخ کرملین یک کار ممکن و قابل تعمیم شمرده می‌شود و به کارخانه‌ها دستور داده می‌شود که میزان تولید خود را مطابق اصول استخانفیزم افزایش دهند و اگر احیاناً کوچکترین عدم موفقیتی در اجرای این اصول در یکی از کارخانه‌ها پیش بیاید، مدیر کارخانه به شدیدترین مجازات‌ها تنبیه می‌شود و رؤسای کارخانه‌ها نیز مجبورند که برای اجرای این دستور ظالمانه پوست از کله کارگران بکنند و اگر این بیچارگان طاقت تحمل این فشارها را نیاورند آنان را به عنوان مخرب عمدی تحویل دستگاه (گ پ ئو) کنند تا برای کار اجباری به اردوگاههای مخصوصی اعزام شوند.

تعداد این نوع تبعیدی‌ها هرروزه در شهر کوچک کیروف‌آباد (گنجهٔ سابق) کمتر از ۱۵ نفر نبود. گاهی در میان این عده از کارمندان عالی‌رتبه، از مدیران کارخانه‌ها و شخصیت‌های برجسته شوروی نیز دیده می‌شدند که در نتیجهٔ ارفاق و دلسوزی به همنوعان خویش به چنین سرنوشت شومی دچار شده بودند.

یک روز صبح سر از خواب برداشتیم دیدیم که عکسهای مارشال ژوکوف فاتح برلین را از سالن دانشکده برداشته‌اند. این عمل در نخستین وهله چندان باعث حیرت ما نشد. ولی چون بعداً دیدیم که تمام مجسمه‌های کوچک و بزرگ او را از شهر جمع‌آوری کرده‌اند یک نوع حس کنجکاوی آمیخته به سوءظن در ما بیدار شد ولی بعدها جسته وگریخته اطلاع حاصل کردیم که این مارشال محبوب و فداکاری که حتی نام او مدتی موضوع درس ما را تشکیل می‌داد و از قهرمانان

مسلم شوروی محسوب می‌شد مغضوب کاخ‌نشینان کرملین واقع شده و معلوم نیست او را به کجا فرستاده‌اند یا خود به کجا رفته است. بعد از آن کسی جرأت نداشت اسم مارشال ژوکوف را به زبان آورد. در این گونه موارد افراد شوروی تکلیف خود را می‌دانستند و بدون این که کسی به آنها تلقین یا توصیه کند به وظیفهٔ خود عمل می‌کردند و نام کسی راکه مغضوب کاخ کرملین واقع شده بود از مغز و خاطر خارج می‌ساختند و در محافل و مجالس نامی از وی نمی‌بردند و اگر هم می‌بردند به زشتی از او یاد می‌کردند. این بود جریان مبغوض شدن بزرگترین و محبوب‌ترین شخصیت‌های شوروی که رقیب استالین محسوب می‌شد و شاید فقط به علت محبوب بودن و طرف توجه بودن مورد سوءظن کاخ‌نشینان کرملین گردید.[1]

هرروز ما در موقع عزیمت به شهر ناظر حرکت یک دسته ازگله‌های انسانی بودیم که به تبعیدگاه می‌رفتند. اطراف این تبعیدی‌ها را عده‌ای از سربازان مسلح شوروی محاصره کرده بودند. در پشت سر آنها صفوفی از زنان بچه‌دار، پیرمردان و پیرزنان و کودکان ایستاده بودند.

اینها با چشمهای اشکبار ناظر حرکت قطار و عزیمت عزیزترین افراد خانواده خویش به سوی سرنوشت نامعلومی بودند، ولی ما تقریباً به این ضجه‌ها و ناله‌ها خوگرفته بودیم و دیگر کمتر از این نوع مناظر متأثر می‌شدیم.

یگانه آرزوی ما این بود که عجالتاً یک جای راحت و بی‌دردسری در ترن پیدا کنیم و هرچه زودتر خود را به کیروف‌آباد سرزمین غفلت و فراموشی برسانیم و خود را در لجنزار شهوت و خوشگذرانی غوطه‌ور سازیم. در بین راه در واگون‌هایی که از نخستین روز ایجاد خط آهن تاکنون کمترین دخل و تصرفی در وضع ظاهری آنها نشده بود و از حیث ناراحتی و کهنگی با ماشین دودی شهرری رقابت می‌کرد و مملو از مسافر بود، از دست گداها دقیقه‌ای راحت نبودیم. گاهی چند نفر از این گداها دستهٔ ارکستر منظمی را تشکیل می‌دادند و برای مسافرین آواز می‌خواندند و قارمان [گارمان][2] می‌زدند. ما اصولاً با این دسته که هنر و معلوماتی داشتند موافق بودیم و هر یکی بقدر همت و جوانمردی خود چیزی به

---

۱) از ژوکوف بعدها پس از مرگ استالین و زمامداری خروشچف تحبیب به عمل آمد و او مدتی وزیر دفاع شوروی بود.

۲) آکاردئون

آنها می‌دادیم و در مقابل این وجه جزئی مختصر تفریحی می‌کردیم ولی عده‌ای بودند که با فحش و دشنام به استقبال آدم می‌آمدند و با زور و گردن‌کلفتی می‌خواستند چیزی اخذ نمایند و این حرکت آنها در حقیقت یک عکس‌العمل طبیعی در مقابل ظلم و ستم حکومت شوروی بود که به صورت اهانت و تجاوز نسبت به عابرین و مردمان غیرمسؤول ظاهر می‌شد.

یک نفر سربازکور که در تمام جنگهای مهم شرکت کرده بود اغلب در واگون قبل از این که سوت آخر کشیده شود این جملات را تکرار می‌کرد:

«همشهری‌های عزیز، برادران کوچک، خواهران کوچک... من کورم... من روشنایی را نمی‌بینم.... من هم می‌خواهم در روشنایی زندگی کنم... به خاطر شما چشمهای خود را در جنگ از دست داده‌ام، به من مساعدت کنید».

امثال این گدایان زیاد بودند ولی در مجامع عمومی، در واگونها حق گدایی نداشتند، فقط یک عده گدایان مجاز یعنی دارای پروانهٔ رسمی بودند که می‌توانستند آزادانه در این گونه مجامع رفت و آمد کنند و در نتیجه آن جملات ادیبانه را که شاید یکی از بهترین نویسندگان در تنظیم آن شرکت داشته و برای حسن تأثیر نکته‌های جالبی از روانشناسی در آن به کار برده است با صدای سوزناکی بیان کنند و حتی در میان آنها از افسران برجسته نیز دیده می‌شدند.

چنانکه ما بعدها در باکو در خیابان (تارگوا) که خیابان لاله‌زار باکو محسوب می‌شود یک نفر افسر روسی که چهارده مدال داشت و در جنگهای استالینگراد شرکت کرده بود را دیدیم که مشغول گدایی بود. او با کمال خشونت به کسانی که پول نمی‌دادند فحش می‌داد و حتی ما چندین مرتبه از فحش‌های آبدار وی نصیب بردیم.

این افسر را که در جنگ ناقص شده بود تمام اهالی باکو می‌شناختند و کسانی هم که بعد از جنگ به باکو سفری کرده و از خیابان تارگوا گذشته‌اند به طور حتم به این موضوع عجیب و در عین حال تأثرانگیز برخورد کرده‌اند و حتی روزنامه‌ها و خبرگزاری‌های امریکا بارها به نظایر این اتفاقات اشاره کرده‌اند. امثال این افسر در شهرهای دیگر فراوان است. ولی از همه تأثرانگیزتر وضع پیرزنی بود که در جنگ پنج پسر خود را از دست داده و همیشه با چشمهای گریانی با یادآوری این موضوع از مردم طلب مساعدت می‌کرد و تعجب‌آورتر که اهالی قفقاز این عمل ظالمانه و دور از عدالت را یک نوع ارفاق و یک نوع مساعدت دربارهٔ این

اشخاص تصور می‌کردند و به وضع آنان غبطه می‌خوردند.

در بین این اشخاص عده‌ای بودند که پاهای خود را در جنگ از دست داده بودند، روی تخته‌ای که چهار چرخ اسکت آن را روی سنگ‌فرش‌های خیابان با صدای خشک و منزجرکننده‌ای می‌لغزاند نشسته و به قوت بازوان آن را حرکت می‌دادند و در یک فرصت مناسبی پاهای عابری را بغل می‌کردند و تا چیزی نمی‌گرفتند دست برنمی‌داشتند و گاهی اتفاق می‌افتاد که عابری در نتیجه غافلگیری به روی زمین می‌غلطید و در نتیجه یک مرد دست و پادار با یک بی‌دست و پا گلاویز می‌شد. اینها حق داشتند که چنین خصمانه گلاویز شوند، زیرا آن که دست و پا داشت و روز و شب مانند یک ماشین فولادینی جان می‌کند چیز قابلی برای اعاشهٔ خود پیدا نمی‌کرد تا باقیمانده آن را برای گدایان و مستمندان بدهد و آن که پا نداشت و قدرت کارکردن از وی سلب شده بود انتظاری از این اشخاص داشت که به این سهولت برآورده نمی‌شد و تنها جیب‌برها و قاچاقچی‌ها بودند که در این گونه موارد سخاوتمندانه با کمال جوانمردی از این گونه اشخاص نگهداری می‌کردند. اینها سایه‌ای از روح قهرمانان قرون وسطایی قفقازی بودند که از آستین اجتماعات خشک و بی‌رحمانهٔ شوروی سردرآورده بود و به اسم جیب‌بر و قاچاقچی مانند شیر غرنده‌ای خود را به عرصه خطرناک حیات پرتاب می‌کردند. ما مدت دو سال در روسیه بودیم و از تمام جریان زندگی آنها اطلاع داریم و حتی همه ما از زمرهٔ کسانی بودیم که در علاقه‌مندی به کمونیستی شوروی خیلی افراطی‌تر و پابرجاتر از اینهایی که در ایران هستند و از هیچ جای دنیا خبر ندارند بودیم و از این لحاظ دولت شوروی با اطمینان و اعتماد کامل ما را برای ادامهٔ تحصیل در دانشگاههای قفقاز انتخاب کرد و در این انتخاب کمال دقت و احتیاط را هم به کار برد که افراد ناباب و خدای‌نکرده ضد شوروی در بین ماها وجود نداشته باشد. ما هم با کمال حسن نیت و علاقه‌مندی به آنجا رفتیم ولی نتوانستیم چشم و گوش خود را ببندیم و حوادثی را که در اطراف ما وقوع می‌یافت نادیده انگاریم و حس تشخیص و قضاوت خود را کور کنیم، در برگشتن نه‌تنها از کمونیستی دلسرد نشدیم، بلکه در نتیجه آشنایی به اصول و مرام کمونیستی ایمان ما به مراتب قوی‌تر و محکم‌تر به آن قوانین شرافتمندانه گردید.

ولی با کمال تأسف به این نکته پی بردیم که در روسیه ، کمونیستی وجود

ندارد.

هر صبح پس از خلاصی از دست گداهای سمج و پرروی قفقازی، پس از تماشای یک پرده تراژدی رقت‌انگیز از وضع اسیران و تبعیدی‌های شوروی برای اینکه خود را زودتر به دست فراموشی بسپاریم و زودتر خود را به تفریحگاهها و مراکز عیش و نوش برسانیم، سوار تراموای مخصوصی که ایستگاه ترن دانشکده نیروی هوایی را به گنجه وصل می‌کرد می‌شدیم. زیرا کلاسهای آموزش خلبانی تعطیل شده و چون دولت فرقه دمکرات سقوط کرده بود معلوم نبود ما برای کدام دولت و کدام نیروی هوایی باید آموزش ببینیم.

با کمال نزاکت در میان جمعیت انبوهی که خود را با فشار در یک اتاق چوبی بی‌در و پیکری جا کرده بودند کتابی می‌ایستادیم. ولی همیشه در این گونه مسافرت‌های کوتاه ما سمت دربانی را به عهده می‌گرفتیم و هرگز در کنار پنجره یا وسط واگون نمی‌ایستادیم و این در نتیجهٔ تجربه‌ای بود که در این مدت کم اخذ کرده بودیم که اینک به شرح آن خواهیم پرداخت.

و شاید شنیدن کلمهٔ تراموا در خوانندگان محترم تولید اشتباه کند و تصور کنند وسایط نقلیه‌ای شبیه تراموائی که در اغلب نقاط دنیا معمول است در شهرهای قفقاز وجود دارد. بلکه باید منظرهٔ چندین اتاق چوبی رنگ‌رفته را در روی دو رشته ریل طولانی که بواسطهٔ حفظ اسکلت و هیأت ظاهری چهل سال پیش خود امروز به تراموای معروف است به نظر بیاورند که سرعت عادی آن از چهارنعل الاغهای معمولی تجاوز نمی‌کند. بدین وصف که گاهی هم الاغ در سرعت از تراموای پیشی می‌جوید.

این یک تعبیر اهانت‌آمیزی نیست، من مخصوصاً مقیاس سرعت تراموهای قفقازی را بر مبنای حرکت الاغ از روی غرض و تعمد قرار نداده‌ام، بلکه مسابقه الاغ‌سواری که کلاه پوستی خود را کج گذاشته و در یکی از صبحهای تابستان گنجه پیشاپیش تراموای حرکت می‌کرد و مسافرین را غرق در خنده و شادی می‌ساخت مرا به تذکر چنین مثال و مقیاسی وادار کرد. ما و تمام اهالی گنجه در آن روز دیدیم که یک الاغ تیزرو از مرکب برقی ما پیشی گرفته و از میدان مسابقه با رقیب بی‌امان و دیرین خود فاتح بیرون آمده بود.

الاغ‌سوار شیطان‌صفت موذی هرقدر مهارت داشت برای تحریک و ترغیب الاغ تیزرو خود به کار می‌برد و ما را از خنده روده‌بر می‌کرد.

ولی رانندهٔ خجلت‌زدهٔ تراموای با کمال عجز و شرمساری نمی‌توانست از آن بیشتر سرعت گیرد زیرا به واسطه خرابی ریل‌ها که یادگاری از دورهٔ تزاری بود، اگر اندکی هم به سرعت سیر خود می‌افزود واگونها از خط خارج می‌شد و در نتیجه چند روز راه بسته می‌شد و عبور و مرور قطع می‌گردید و شاید هم بواسطهٔ این امر و بروز چنین حادثه‌ای قانون ظالمانهٔ تصفیه گریبان راننده بدبخت را به عنوان تخریب عمدی می‌چسبید.

اما این تراموای با چنین سرعت و چنین وسائل خفت‌آور از همه بدتر فاقد شیشه و پنجره بود.

در تابستان آفتاب و گرد و خاک، در زمستان سوز و سرما و کولاک برف صبر و طاقت را از دست مسافرین می‌ربود.

با این تفاصیل مانند ماشین دودی شهر ری پشت‌بام و در و دیوار آن مملو از جمعیت بود. ازدحام جمعیت و فشار مسافرین برای بالارفتن از سر و شانهٔ همدیگر یک وضع مشکل و ناراحتی را ایجاد می‌کرد. به‌طوری که ما ترجیح می‌دادیم همیشه در ورودی را اشغال کنیم و در مقابل هر نوع فشاری مقاومت ورزیم و جای خود را تا آخرین نفس حفظ کنیم. زیرا به تجربه دریافته بودیم که از دست دادن چنین سنگر برای ما بسیار شوم و زیان‌آور بوده است و این تجربه از روزی شروع شد که لباسهای تازهٔ بیوک اسکندری را در خط صابونچی و اغزال از زیر بغلش ربودند. بیوک اسکندری آن روز در داخل واگون مقابل پنجره ایستاده بود و تا خواست خود را از فشار جمعیت خلاص کند و عقب کلاه‌بردار بدود آن شخص از چشم ناپدید شده بود. بسته شدن در خروجی و باز بودن پنجره‌ها برای آنها یک شانس خوبی محسوب می‌شد.

افراد غافل و بی‌حواسی که در کنار پنجره‌ها ایستاده بودند اغلب مورد چنین دستبردهایی واقع می‌شدند و در این‌گونه موارد هیچ‌گونه تبعیضی وجود نداشت و حتی افسران ارشد و اعضای شهربانی نیز اغلب در معرض اینگونه تجاوزات قرار می‌گرفتند فقط کسانی که به در خروجی نزدیک بودند تقریباً یک نوع مصونیتی داشتند. بدین جهت بود که ما فرزندان داریوش و افراد سریع‌الانتقال و محافظه‌کار ایرانی به خوبی جبههٔ خطر را تشخیص می‌دادیم و از داخل شدن به جاهای مولد خطر احتراز می‌جستیم و همیشه در واگون محل ما، دمِ در خروجی بود و ضمناً برای احتیاط کلاه خود را نیز در دست می‌گرفتیم ولی تعجب

اینجاست که مردم شوروی با وجود این که اظهار یک کلمه در یک موقع نامناسب و یا ظاهرساختن یک حرکت مشکوک بی‌موقع و یا ایجاد یک سوءتفاهم بیمورد در کله‌های خالی رؤسای (ان ک و د) به حیات آنان خاتمه می‌داد؛ چنان خونسرد و آرام به کار یومیه خود مشغول بودند که ما را غرق حیرت می‌ساختند.

در حقیقت لازمهٔ چنین بی‌اعتنایی و خونسردی یا یک ارادهٔ قوی، یک عزم آهنین و یک جرأت خارق‌العاده‌ای بود که ما فاقد آن بودیم و یا می‌بایست آنها به اندازه‌ای کودن و بیحس باشند تا مانند گوسفند به سوی سلاخ‌خانه‌ها رانده شوند و هیچ‌گونه خطری را احساس ننمایند.

در هر صورت هرچه هست افراد شوروی به این اوضاع شوم عادت کرده بودند و عواملی بود که آنها را از درک بعضی حقایق بازمی‌داشت که یکی از آن عوامل بی‌اطلاعی صرف افراد شوروی از زندگانی فردی و اجتماعی ملل دیگر بود و چون مقیاس و معیاری برای سنجش اندازه مصیبت و بدبختی خود در دست نداشتند و نمی‌توانستند با مقایسه رفاه و آسایش ملل دیگر درجهٔ بدبختی و فلاکت خود را درک کنند، تصور می‌کردند که در بهشت برین زندگی می‌کنند و مثل آنها مثل عربی بود که در شوره‌زاری زندگی می‌کرد و چون بر کنار دجله رسید تصور کرد که به بهشت برین رسیده است.

از فیلم‌های مشهور خارجی که مظاهر تمدن ملل دیگر را در زندگانی اجتماعی و متمدن مجسم می‌سازد و پیشرفت‌های علمی و صنعتی و معماری دیگران را نشان می‌دهد هرگز به طور نمونه یک فیلم هم در سینماهای شوروی نشان داده نمی‌شود و فقط گاهی فیلم‌هایی که از روی داستان‌های الف لیله اقتباس شده است به طور نمونه به معرض تماشا گذاشته می‌شود. حتی در موقع ترجمه از کتابهای خارجی، کُتبی انتخاب می‌شود که خیلی تند و زننده از معایب اجتماعی آن کشور که کتاب در آنجا چاپ شده است انتقاد کرده باشد. شوروی‌ها از این انتقادات یک نوع نتیجهٔ تبلیغاتی می‌گیرند، مثلاً کتاب تهران مخوف یکی از کتابهایی است که شهرت بسزائی پیش دانشجویان آنجا داشت و همیشه دوستان روسی و قفقازی ما در موقع تذکار خوبی‌ها و زیبایی‌های تهران در موقع محاوره، در موقع یادآوری از تنعم و آسایش افراد ایرانی، موضع این کتاب را به رخ ما می‌کشیدند. آنها ایران مخصوصاً پایتخت ما تهران را از دریچهٔ مطالب این کتاب کم‌ارزش می‌نگریستند و نتیجه می‌گرفتند که آسایش گمشدهٔ بهشت موعود را در

خاک شوروی می‌توانند پیدا کنند.

ولی برای ما چند نفر دانشجوی ایرانی که مانند شاهین تیزبالی بودیم که در آسمان‌های بی‌پایانی جولان می‌کند و چشم خود را به افق باز و نامحدودی بگشاید شنیدن خودستائی‌های این محبوسین بینوا که در چهار دیوار زندان تاریک خود حتی از درک عظمت بدبختی خود نیز عاجز بودند، این گونه حرفها بسیار ناگوار و در عین حال خنده‌آور بود. آنها ایران ما، ادبیات ما و اوضاع ما را با خواندن یک داستان گمنام به نام تهران مخوف می‌شناختند.

در صورتی که ما قبل از این که به قفقاز برویم از آثار و عقاید تولستوی آنها اطلاع کامل داشتیم. داستانهای شیرین پوشکین، چخوف و ماکسیم گورکی آنها را خوانده بودیم، به تاریخ آنها، به گذشته‌های پرافتخار آنها آشنایی زیادی داشتیم و حتی اطلاعات تاریخی ما از سلاطین بزرگ و زمامداران سابق شوروی بیشتر از کلیه دانشجویان آنها بود.

ولی آنها، آن بیچاره‌هایی که به نام دانشجو یک مشت مزخرفات و داستانهای مجعول و تحریف‌شده را به نام ادبیات و تاریخ ملل به حافظهٔ خود می‌سپردند یک رشته تبلیغات تحریک‌آمیز و کینه‌جویانه را به اسم آثار و نتایج تمدن بورژوازی به نام حقایق مسلم می‌پذیرفتند. به اندازه‌ای در پیش ما محقر و ناچیز جلوه می‌کردند که حتی ما از دفاع از نظامی گنجوی خود که در قهستان قم نشو و نما یافته است و به اسم یک شاعر کمونیست قفقازی قلمداد می‌کردند چشم می‌پوشیدیم.

آنها حتی در تاریخ معاصر ما دستبردهای ناجوانمردانه‌ای زده بودند. نمایش حمله آغامحمدخان قاجار به قفقاز و کشته شدن او به دست پارتیزان‌ها بقدری تأثرانگیز و در عین حال خنده‌آور بود که من خود را ناگزیر از شرح آن داستان می‌دانم.

روزی تماشای نمایش‌نامه‌ای که راجع به ایران نمایش داده شد ما را سخت عصبانی کرد و به اعتراض واداشت زیرا روسها برای این که ملل تحت فرمان خود را راضی نگاه دارند غالباً این گونه دروغها را دربارهٔ دیگران جعل می‌کنند.

موضوع نمایش این بود که پادشاه ایران آغامحمدخان قاجار به قصد جهانگشایی و غلبه بر ملل ضعیف و از بین بردن حق آزادی و استقلال کشورهای همجوار به قفقاز لشکرکشی می‌کند و ژنرالهای قفقازی که در کوهها و جنگلها

پراکنده‌اند و شدیداً از آزادی و استقلال میهن خود دفاع می‌کنند، چنان تهور و شجاعت از خود ظاهر می‌سازند که سرداران قشون آغامحمدخان را دچار رعب و هراس می‌سازند.

هنرنمایی و فداکاری پارتیزانهای قفقازی در مقابل سپاهیان متجاوز اجنبی به‌طوری با اصول قهرمانی و روانشناسی تنظیم شده بود که حاضرین را به اعجاب و تحسین وامی‌داشت.

آخرین قسمت این نمایش که هیجان‌انگیزترین و شیرین‌ترین قسمت آن بود اللهیارخان رئیس عده‌ای از شورشیان را نشان می‌داد که برای خاتمه‌دادن به فجایع زورگویان ایرانی و برای این که با عده‌ای قلیل، لشکریان بیشمار ایران را از سرزمین اجدادی خود براند، شخصاً به اردوگاه آغامحمدخان قاجار حمله‌ور می‌شود و در یک جنگ تن به‌تن مانند شوالیه‌های عهد شارلمانی دلیرانه حریف خود را به قتل می‌رساند و بدین نحو جنگ قفقاز و ایران خاتمه می‌یابد.[1]

ما از تماشای این نمایش دروغ و بهتان‌آمیز، نمایشی که برای مقاصد شوم شورویها به منظور از بین بردن تاریخ ملل و اسیر و برده کردن جمهوری‌ها و مستعمره‌های خویش ساخته شده بود به اندازه‌ای عصبانی بودیم که به زحمت می‌توانستیم از ابراز تنفر خودداری کنیم و حتی تلخی زهرخنده‌هایی را که از روی بغض و کینه و تحقیر و اهانت در حلقوم ما می‌ترکید را نمی‌توانستیم از نظر جهانگیراوف سرپرست دانشجویان دانشکده نیروی هوایی پنهان سازیم.

ما مانند دانشجویان شوروی تاریخ تحریف شده و مجعول نخوانده بودیم. به ما حقایق را پوست‌کنده و بدون پیرایه آموخته بودند، بدین سبب نمی‌توانستیم به این تبلیغات مضحک که من‌غیرمستقیم به معلومات و دانشهای قبلی ما اهانت وارد می‌آورد گوش کنیم.

آن روز همه متفقاً به عنوان اعتراض سالن تئاتر را ترک گفتیم، روز دیگر در سالن دانشکده از حافظه خویش تاریخ حقیقی جنگهای آغامحمدخان را بدین نحو به دانشجویان قفقازی بیان کردیم.

آغامحمدخان سرسلسله پادشاهان قاجاریه بود و غالباً وقتی که سلطنت از

۱) گفتنی است که آغامحمدخان بوسیله سه تن از نوکران خود که دستور قتل آنها را داده بود شبانگاه در حال خواب کشته شد نه در جنگ با سرداران قفقازی.

دودمانی به دودمان دیگر انتقال می‌یابد ناامنی‌ها و اغتشاشاتی به‌وجود می‌آید و در هرگوشه و کنار مدعیانی پیدا می‌شوند که برای ربودن تاج و تخت تلاش می‌کنند.

در بدو سلطنت آغامحمدخان نیز همین وضع پیش آمد. چنان که لطفعلی خان زند در اصفهان و فارس، شاهرخ میرزای افشار در خراسان و آریکلی‌خان در گرجستان و ابراهیم خلیل خان جوانشیر در شوشی شیروان از مدعیان عمدهٔ آغامحمدخان بودند که منجر به جنگها و کشمکشهای داخلی گردید.

اما زمانی که آغامحمدخان به تفلیس حمله برد، شش هزار سرباز روس در داغستان به فرماندهی سرهنگ گودویچ متوقف بودند. هراکلیوس چندین بار از آن سردار تقاضای مساعدت کرد ولی او وقتی در صدد کمک برآمد که تفلیس در آتش قهر و غضب سردار قاجار سوخته بود. این کار به کاترین دوم ملکهٔ روسیه سخت گران آمد، هنگامی که آغامحمدخان پس از فتح قفقاز متوجه خراسان شده بود ۳۵ هزار سرباز به فرماندهی زُوبف و هشت هزار سرباز به فرماندهی گودویچ مأمور تسخیر آذربایجان شدند.

حکام آن حوالی نیز چون سردار قاجار را دور دیدند به ناچار سر اطاعت فرود آوردند به طوری که سپاه روس پس از تسخیر آنجا بندر انزلی و رشت را نیز تهدید می‌کرد.

آغامحمدخان در این موقع که مقارن سال ۱۲۱۰ هجری قمری بود به تهران آمد و از آنجا سپاه خود را به عجله به آذربایجان حرکت داد. در همان اوقات کاترین دوم درگذشت و پسر وی «پل» جانشین وی گردید و این پادشاه سپاه زوبف را امر به بازگشت داد.

آغامحمدخان در بهار ۱۲۱۱ همت به تسخیر کامل قفقاز گماشت و در نخستین حملهٔ قلعهٔ شوشی را که ابراهیم‌خان جوانشیر حکمران آن بود مسخّر کرد. سپس در آنجا توقف کرد تا بقیهٔ سپاهش از عقب برسند و با تدارک کامل حمله را شروع کنند.

در همین ایام آغامحمدخان بر سه تن از فراشان خلوت خشم گرفت و حکم به کشتن آنان داد ولی چون شب جمعه بود اجرای فرمان را به روز دیگر محول کرد و به یکی از آنان اجازه داد تا موقع مرگش نرسیده به کار خود مشغول باشد. او نیز شبانه به خوابگاه آغامحمدخان رفت و او را به قتل رساند و این به تاریخ ۲۱

ذیقعدهٔ ۱۲۱۱ هـ.ق. بود.

در روسیه خدمت سربازی مدت معینی ندارد. دولت هروقت مقتضی بداند بدون در نظر گرفتن شرایط مخصوص، یک عده سرباز را مرخص می‌کند و عدهٔ دیگر را به جای آنان برای خدمت می‌طلبد. مردم روس نژاد در این مرخصی‌ها حق تقدم دارند گویی اینان هستهٔ مرکزی اجتماعات شوروی و قدرت خلاقهٔ آن هستند.

این همه تبعیض در بین ملل مختلفه که تابع یک مرکزیت هستند، این همه حس خودخواهی و تفوق نژادی هرگز در نژاد مغرور و متکبر ژرمن نیز وجود نداشته است. تحصیلات عالیه نظامی نیز مانند خدمات سربازی دارای شرایط زمانی نمی‌باشد بلکه نژاد و محل تولد در تعیین سرنوشت دانشجویان مانند مهمترین عامل تأثیر دارد.

در دانشکدهٔ نیروی هوایی کیروف‌آباد، از میان بیست نفر دانشجویی که می‌بایست در مدت دو سال موفق به اخذ دیپلم شوند ۹ نفر اهل روسیه و یک نفر گرجی به این موهبت خدادادی نائل آمدند این ده نفر همه از بدو ورود به دانشکده تا خاتمهٔ تحصیل بدون وقفه دورهٔ طبیعی را طی کرده در مدت دو سال موفق به اخذ نتیجه شده بودند، در صورتی که ده نفر دیگر مدت نه سال در دانشکده توقف داشتند و هنوز امید موفقیت نداشتند و اگر امکان داشت نه سال دیگر نیز در دانشکده بمانند و سرانجام موفق شوند بسیار خوشوقت می‌شدند ولی این امر را از محالات می‌شمردند. البته این بیچارگان بی‌استعداد نبودند و در امتحانات رفوزه نشده بودند، بلکه در مدت این نه سال امتحانی از آنان به عمل نیامده بود زیرا مدتی اشتغالات جنگ چنین فرصتی را نداده بود و بعداً نیز نبودن وسایل کافی تمرینات آنان را ناقص گذاشته بود ولی مهم‌تر از همه وجود یک نوع سوءظن بود که دولت شوروی را به اتخاذ چنین تصمیم ظالمانه‌ای مجبور می‌کرد.

در تمرین پرواز در دانشکده نیروی هوایی، هر دانشجویی باید در سه مرحله کارآموزی کرده باشد.

مرحلهٔ اول «اوت ۲» است که روی هواپیمای شکاری به عمل می‌آید. مرحلهٔ دوم «ب ۳» که روی هواپیمای بمب‌افکن تمرین می‌شود، مرحله سوم «پ ۲» که روی هواپیمای بمب‌افکن عمودرو مشق می‌کردند و چون در مرحلهٔ سوم می‌بایست دانشجویان روی هواپیمای عمودرو عمل کنند و هواپیمای مخصوص

به این کار مدت پروازش تقریباً همه سال قریب به اتمام بود، حداکثر ده نفر بیشتر نمی‌توانستند روی آن تمرین کنند و دیگران می‌بایست منتظر شوند هواپیمای دیگری برسد تا این مرحله آخر را نیز تمام کنند و موفق به اخذ دیپلم شوند ولی این انتظار هرگز پایان نداشت!

آن ده نفری که انتخاب شده بودند چنانچه قبلاً ذکر شد ۹ نفرشان از نژاد روس و یک نفر گرجی بود. ولی ده نفر دیگر عبارت بودند از داداش‌اوف و محمداوف و قاسم‌اوف اهل آذربایجان و مسلمان ــ سه نفر ارمنی به اسم وازگین (گلر تیم فوتبال دانشکده) آرزومانیان (فوروارد تیم) سومی (ویورا) و یک نفر گرجی به اسم (لان تاتسی) و سه نفر دیگر که اسامی‌شان را فراموش کرده‌ام از اهالی قفقاز و مسلمان بودند.

اینها کسانی بودند که ۹ سال در انتظار رسیدن هواپیمای عمودرو امرار وقت می‌کردند ولی هر سال به بهانهٔ این که هواپیما به اندازهٔ کافی در دسترس نیست آنان را در انتظار نگاه می‌داشتند! این است معنی میهن شوروی که از ابتکارات زمامداران کاخ کرملین می‌باشد، این است معنی حکومت انترناسیونالیسم که دست ناسیونال‌های متعصب آلمانی را از پشت بسته است، من باز در اینجا به یاد آن مصرع بی‌مزه سیلوا و کاتوچا می‌افتم که متأسفانه در هر میخانه و در هر مجلس همهٔ آن را لجوجانه تکرار می‌کنند، مانند این که در تکرار آن الزام و اجباری در بین است: «ویپیم زارودینا ـ ویپیم زاستالینا» خدایا این کلمه میهن که همه به سلامت آن می‌نوشند چیست که حکومت شوروی مانند دعای سفره به ملت خود می‌آموزد ولی برای ملل دیگر، ملت‌هایی که بیشتر از دیگران به این کلمه مقدس احتیاج دارند آن را ممنوع می‌داند. من وقتی که فکر می‌کنم مرام انترناسیونالیسم آن کلمهٔ بزرگ و عمیقی که در نتیجهٔ وسعت اجتماعات بشری در نتیجهٔ ترقی و تکامل حکومت‌ها، در نتیجهٔ پیدایش یک نوع افکار نوعپرورانه، امروز در تمام دنیا طرفداران و هواخواهان زیادی پیدا کرده است بدین گونه دست‌آویز توسعه‌طلبان شوروی قرار گرفته است، بر حال آن بشریتی که رهبری و لیدری آن با چنین اشخاص متعصب جاهل خونریز و لجوجی باشد تأسف می‌خورم.

شجاعت و دلیری میهن‌پرستان شوروی، لجاجت و سرسختی نمایندگان روسیه، تعصب و ایمان کمونیستهای استالینی هر سه شاخص یک نوع روحیه و

افکار قرون وسطایی است که نمی‌شود به آن جنبه ترقیخواهی داد.

اصول ماتریال دیالکتیک که آزادی فکر و وجدان و قبول هر نوع منطق صحیح و قوی را با کمال بی‌طرفی تجویز می‌کند. با این گونه تعصبات جاهلانه مباینت دارد.

این اصول که طرفدار یک منطق روشن و مجهز به حس بدبینی و شک و تردید است و عقاید را از راه تجزیه و تحلیل و فهم و ادراک مورد توجه قرار می‌دهد، نمی‌تواند با آن تعصب جاهلانه و کورکورانه که کمونیستهای شوروی دارند موافقت داشته باشد.

***

ترن آخرین سوت خود را کشید، قطار به حرکت افتاد، حرکت دستمالهای رنگارنگی که علائم خاطرات شیرین خوشگذرانی‌های دوسالهٔ ما بود تا مسافتی از دور به نظر می‌رسید .

قطار مسافربری بادکوبه با صدای یکنواخت و خسته‌کنندهٔ خود که علامت فرسودگی و غیرقابل استفاده بودن آن بود ما را به سوی باکو، به طرف سرنوشت نامعلومی سوق می‌داد. ما خود این سرنوشت را از چندی پیش، قبل از این که پیشه‌وری به آن وضع فجیع معدوم شود برای خود تهیه دیده بودیم، بدین جهت از قسمت خود ناراضی نبودیم ولی اضطراب و تشویشی که از یک پیش‌آمد مجهول، از یک آیندهٔ تاریک و نامعلوم به آدم دست می‌دهد، ما را دقیقه‌ای راحت نمی‌گذاشت علاوه بر این یک وجب جای راحت در ترن پیدا نمی‌شد تا بتوانیم خود را از هجوم اندیشه‌های خسته‌کننده خلاص کنیم.

باری پس از یک شبانه‌روز تحمل شکنجه و عذاب، ترن در ایستگاه باکو توقف کرد.

بادکوبه آن شهر زیبایی ساحلی که بادهای موسمی پس از عبور از روی امواج دریای خزر سینهٔ مرطوب خود را به روی صخره‌های عظیم و کوههای سبز و خرم آن می‌کوبد، امروز به نام باکی یا باکو معروف است ولی مسلم این است که انتخاب اسم بادکوبه برای چنین شهری نمونهٔ بارزی از لطافت طبع و ذوق ظریف ایرانیست که روسها با لجاجت وحشیانه‌ای می‌خواهند پرده‌ای از خشونت به روی آن بکشند و با از بین بردن تاریخ و مدنیت ایرانی این هیجده ولایت منترعه را ملک مسلم خود قلمداد کنند، در صورتی که خاقانی شیروانی و نظامی گنجوی

از اعماق قرون تاریخ پرافتخار ایرانی فریاد می‌زنند ما ایرانی هستیم و میهن ما ایران است.

بادکوبه نسبتاً یک شهر بزرگ و پرجمعیتی است، ایستگاه راه‌آهن و استاسیون رادیو در شمال آن قرار دارد. کوههای کم‌ارتفاعی از هر طرف مانند حصاری آن را احاطه کرده است.[1]

«شهر در دامنهٔ این کوهها قرار دارد و گاهی اختلاف سطح یک نقطه از نقطهٔ دیگر به ۲۰۰ متر می‌رسد. شانزده خط تراموای که از دورهٔ تزارها باقی مانده است، در خیابان تنگ و پرپیچ و خم آن در حرکت است خیابانی که تااندازه‌ای بدون انحنا ساخته شده است، خیابان لنین است که به ارمنی کند منتهی می‌شود. ابنیهٔ آن عموماً کهنه و به سبک قرون وسطایی ساخته شده و از آغاز تسلط کمونیستها تاکنون کوچکترین تغییری در شکل ظاهری آن داده نشده است. یگانه بنای تازه و مدرنی که از دوازده طبقه تشکیل می‌شود و مرکز تجمع تمام ادارات دولتی خواهد بود عمارتی است که به دست اسرای آلمانی ساخته می‌شود، به‌غیر از این ساختمان بنای دیگری که از مظاهر تمدن جدید چیزی در آن یافت شود دیده نمی‌شود. باصفاترین محل شهر بادکوبه بلواری است که در کنار دریا ساخته شده است که یک سر آن به کهنه‌شهر متصل می‌شود.

در این شهر کهنه همه در خاک می‌لولند. اهالی قفقاز بدون کوچکترین تغییری با همان سر و وضع صد سال پیش در کوچه‌ها در کنار دیوارها در روی هشتی جلو در خانه‌ها به نظر می‌رسند که دو به دو مشغول صحبت هستند.

اینان از مظاهر کمونیسم، از دمکراسی جدید جز خشونت بی‌حد و حصر «گ. پ. ئو»[2] چیزی درک نکرده‌اند. کسانی که در این اواخر به قفقاز مسافرت کرده و وضع آن را با چهل سال پیش مقایسه کرده‌اند به‌خوبی می‌دانند که ادعای نهضت‌طلبانهٔ کمونیستها که جنبهٔ ترقیخواهی بدان می‌دهند جز تبلیغات پوچ و عوام‌فریبانه چیز دیگری نیست.

پس از رسیدن به باکو بلافاصله در دانشکدهٔ طب اسم‌نویسی کردیم اگرچه منظور ما از اسم‌نویسی، تحصیل در این رشته نبود، ولی چون احتیاج به منزل و

---

۱) تاریخ نگارش این یادداشتها بطوری که می‌دانیم ۱۳۲۵ و ۱۳۲۶ شمسی است.

۲) گ. پ. ئو. در سالهای دههٔ ۱۹۴۰ جای خود را به N. K. V. D. و M.K. B. داده بود.

غذا داشتیم ناچار بودیم ظاهراً به‌عنوان محصل در یکی از دانشکده‌ها مشغول باشیم و بعد وسائلی فراهم آوریم که از این بهشت شکنجه‌ها و محرومیت‌ها خلاص شویم.

سالن ناهارخوری ما در خیابان سویت اسکی نزدیک کنسولگری ایران واقع بود که تا آسایشگاه ما ۵ کیلومتر فاصله داشت و گاهی بواسطهٔ خارج شدن تراموای از خط که هر چند روزی یک مرتبه تکرار می‌شد مجبور بودیم این مسافت را پای پیاده طی کنیم.

یکی از پنجره‌های این سالن که در طبقهٔ اول قرار داشت به طرف کوچه باز می‌شد و نرده‌های آهنین جلو آن کشیده بودند.

این ناهارخوری مخصوص دانشجویان ایرانی بود و جلو این نرده‌ها عده‌ای از بچه‌های ولگرد در موقع ناهار و شام جمع می‌شدند و با حسرت ولی بدون سروصدا وضع ناهار خوردن ما را تماشا می‌کردند و در پایان باقیماندهٔ نان‌ها و مخصوصاً استخوانها را تقاضا می‌کردند. اگرچه جیرهٔ ما به‌اندازه‌ای نبود که باقی‌مانده‌اش آن شکمهای حریص و گرسنه را کفایت کند ولی ما حتی‌المقدور امساک می‌کردیم تا بتوانیم به اینان کمکی نماییم. در بین این ولگردها یک نفر دانش‌آموز بود که در یکی از مدارس باکو تحصیل می‌کرد و چون جیره‌ای که در مقابل تحصیل به خرج والدینش از کوپراتیف‌ها دریافت می‌داشت به‌اندازهٔ کافی نبود، روزی برحسب تصادف در جرگهٔ این ولگردها درآمده و پس از آن دیگر جزء لاینفک آن دسته شد و به‌خاطر چند تکه نان و استخوان از تحصیل دانش دست کشید. ما بعدها تا روزی که به ایران عزیمت کردیم، او را می‌دیدیم که مدتها در مقابل پنجرهٔ اتاق ناهارخوری برای به‌دست آوردن سهم خود درحال انتظار ایستاده است و شاید هم پس از عزیمت ما باز برای تحصیل به مدرسه رفته باشد ولی هرچه هست تحصیل او و میلیونها نفر امثال او مانند تحصیل ما جز برای سیر کردن شکم نبوده است. اطفال روسیه به سه دسته تقسیم می‌شوند: محصلین و کارگران و ولگردها. باهوش‌ترین و مستعدترین دسته‌ها را ولگردها تشکیل می‌دهند، زیرا افرادی که طالب مزایای بیشتر و حقوق بهتری هستند طبقهٔ ممتازی هستند که در اجتماع آزاد برای به‌دست آوردن چنین امتیازی نبوغ و استعداد فطری خود را به‌کار می‌اندازند و بالاخره در نتیجهٔ رقابت آزاد مقام خود را در جامعه احراز می‌کنند ولی طبقات دیگر که دارای چنین استعدادی نیستند

ذاتاً به حق خود قانع هستند و در تحمل شداید صبر و حوصلهٔ زیادی نشان می‌دهند.

چون تساوی حقوق محصلین در روسیه و نبودن عرصه رقابت برای اطفال مستعد و باهوشی که طالب حقوق بیشتر و مزایای عالی‌تری هستند فضای حیاتی باقی نگذاشته است، بدین سبب طبقهٔ دیگری در روسیه به‌وجود آمده است که خود را تابع هیچ قانون و مقرراتی نمی‌داند. اینها گروه ولگردان هستند که از جیرهٔ دولتی استفاده نمی‌کنند و در مساکن دولتی راه ندارند ولی بهتر از همه زندگی می‌کنند. اینها کسانی هستند که در عرصهٔ پهناور حیات اگر محیط مناسبی پیدا می‌کردند استعداد و نبوغ خود را در راهی غیر از آدم‌کشی و دزدی و چپاولگری به‌کار می‌انداختند. ولی فعلاً بزرگترین رقیب سران شوروی که طالب حسن جریان امور هستند، این دسته‌ها می‌باشند که در تمام دستگاههای دولتی ریشه دوانده‌اند، اینها منبع عایدات اعضا «ان. ک. و. د.» دستیار کالخوزها و دوستان بی‌ریای رایگومها هستند که در حقیقت عامل مؤثری در ایجاد بازار سیاه محسوب می‌شوند.

تا افتتاح مدارس ما در دانشکده برنامه‌ای نداشتیم و این مدت بیکاری فرصت خوبی برای خوشگذرانی و همچنین برای مطالعه در اوضاع اجتماعی و سیاسی یکی از استانهای مهم آذربایجان شوروی به دست ما داد.

ما تا جایی که مقدور بود از این فرصت استفاده کردیم. روزها اغلب همه با هم به ته‌دانسهای مشهور باکو می‌رفتیم. دختران باکو با حسن استقبال دعوت ما را به رقص می‌پذیرفتند و از رفتار آمیخته به احترامی که دربارهٔ آنان معمول می‌داشتیم احساسات و غرور زنانهٔ آنها که همیشه تشنهٔ تکریم و احترام است تشفی می‌یافت و آن چند دقیقه‌ای که با ما بودند، خود را به تمام معنی زن، زنی که در میان ملل متمدن دارای مقام و احترام خاصی است، تصور می‌کردند و برای مدت کوتاهی از تحمل بی‌اعتنایی‌ها و خشونتهایی که با طبیعت نازک و زودرنج آنان مباینت داشت، آسوده‌خاطر می‌شدند. یا وقتی که به آنان مادموازل خطاب می‌کردیم و با تعظیم و احترام به رقص دعوتشان می‌کردیم، اگرچه به این نوع تعارف عادت نداشتند و نظیر چنین رفتاری را هرگز از همشهری‌های خود ندیده بودند ولی به‌حکم غریزهٔ زنانه احساس می‌کردند که این عمل تا چه اندازه برای روحشان مطبوع و تسلی‌دهنده است. ما را فرشته‌های محبوب نام نهاده بودند،

ولی وقتی که توضیح می‌دادیم رفتار احترام‌آمیز ما به هیچ وجه مربوط به خوش‌قلبی نیست، بلکه جزو رسوم و آدابی است که در ایران و در کشورهای متمدن دیگر همیشه در اینگونه معاشرتها نسبت به زنان معمول می‌دارند، اظهار تعجب می‌کردند و به خوشبختی زنان آن سرزمین‌ها غبطه می‌خوردند.

زن در کشور روسیه هیچ‌گونه امتیازی بر مرد ندارد. همه دارای حقوق متساوی به تناسب قدرت تولیدی و میزان کاری که انجام می‌دهند هستند. زن در روسیه ناچار است از هر راهی معاش خود را تأمین کند. از سپوری و رفتگری تا کارهای سنگینی چون عملگی، حمل زنبه، سوراخ کردن کف خیابان برای مرمت لوله آب و کابل تلفن و رانندگی تراکتور.

زنان روسیه بواسطهٔ این مقررات خشونت‌آمیز ظرافتی را که زنان ممالک دیگر دارند از دست داده‌اند و اینان دیگر آن زنی که در عرصهٔ حیات با پرتو و لمعان عشق قدرتهای خلاقهٔ بشری را به تکاپو اندازند نیستند.

آنان فقط کارخانهٔ آدم‌سازی و بعد موجودات ضعیف و بی‌مصرفی هستند که در کارخانه‌ها و مزارع قسمتی از وظایف سنگین و طاقت‌فرسای مردان را به دوشهای ناتوان خود حمل می‌کنند. من اینک به کلیهٔ زنان عالم پیشنهاد می‌کنم که هرگز برای به‌دست آوردن چنین حقوق متساوی که آنان را از مقام زنی تنزل می‌دهد و به رتبهٔ جنس مقابل نیز نمی‌رساند، تلاش و مجاهدت نکنند. صلاح عالم بشریت در این است که زن همیشه برای مرد موجود محترم و ایده‌آلی را تشکیل می‌دهد و او را به سوی موفقیتها و پیشرفتهای جدید هدایت کند وگرنه مساوات بدان معنی که زن را با یک نوع خشونت جابرانه همدوش مردان به معادن و کارخانه‌ها بکشانند و برخلاف طبایع زنانهٔ آنان وظیفهٔ سنگین و فوق‌الطاقه بر دوششان نهند و هیچ‌گونه تمایزی بین زن و مرد قائل نشوند، جز مقدمهٔ یک نوع انحطاط اخلاقی و سیر قهقرایی چیزی محسوب نمی‌شود. در شوروی رفتار مردان نسبت به زنان بسیار اهانت‌آمیز است. اگرچه این‌گونه خشونتها و زورگویی‌ها به یک نوع مساوات تعبیر می‌شود که حدفاصل بین زن و مرد را از میان برداشته است، ولی در مقابل مرد، زن به حکم طبیعت خود برای آن زندگی می‌کند که مورد تحسین و علاقه و ستایش مرد قرار گیرد. همسر او شود، برای او خانواده تشکیل دهد، فرزند بزاید و غریزهٔ مادری خود را برآورد. این یگانه حقی است که از دست دادن آن برای زن تحمل‌ناپذیر است، ولی در

شوروی به هیچ وجه به این نوع احساسات توجهی نمی‌شود. اساساً حکومت کمونیستی به تمایلات و خواستهای ملت وقعی نمی‌گذارد. فقط بالا بردن سطح تولید و پیروزی در عرصهٔ رقابت اقتصادی منظور نظر است. معاملهٔ افراد عیناً معامله‌ای است که با ماشین معمول می‌دارند، یعنی بهترین استفاده با کمترین مصرف و اگر افرادی در این معامله از بین رفتند و عموماً به حد طبیعی عمر نرسیدند، برای زمامداران کاخ کرملین چندان تأسف‌آور نخواهد بود، زیرا دستگاههای تولید مثل و نگهداری از نسل جدید آنها به‌اندازه‌ای مرتب و منظم است که بتواند برای کارخانه‌ها مانند دستگاههایی که مواد اولیه تهیه می‌کنند کارگر تهیه کند، تا هیچ‌گونه نقصانی در دستگاههای تولیدی از حیث کارگر در نتیجهٔ فرسوده شدن و از بین رفتن آنها محسوس نشود. زنان نیز در این دستگاهها علاوه بر وظیفهٔ نسل‌کشی جزء وسایل تولیدی محسوب می‌شوند. رفتار مردان روسیه نسبت به زنان به‌اندازه‌ای جابرانه و دور از نزاکت است که هرگز در تاریخ دیده نشده است که ملت غالبی نسبت به اسیران خود چنین رفتاری را معمول دارد. ما هر روز در ته‌دانسها، در کوچه و خیابان و در کارخانه‌ها شاهد رفتار وحشیانه و دور از نزاکت مردان نسبت به زنان بودیم. این به نظر ما بسیار عجیب می‌آمد ولی برای آنان یک امر طبیعی و عادی محسوب می‌شد و مانند رفتاری بود که دو نفر رفیق و همکار در آمیزش‌های روزانهٔ خود به‌هم معمول می‌دارند.

جوانان باکو وقتی که دختری را به رقص دعوت می‌کردند، بازوی وی را می‌گرفتند و تقریباً با یک حرکت وسیع و جابرانه او را به وسط سالن می‌کشیدند. روزی دختری از رقصیدن با یکی از جوانان باکو امتناع کرد. جوان مزبور که این امتناع به غیرت مردانهٔ وی گران آمده بود چنان سیلی محکمی به صورت وی نواخت که دخترک به زمین خورد و از شدت درد به خود پیچید. تعجب‌آور آن که این وحشیگری به هیچ وجه مورد اعتراض دیگران واقع نشد و همه بدون وقفه همچنان به رقص خود مشغول بودند.

در باکو حتی برای نمونه هم دختری که بالاتر از ۱۳ سال داشته باشد، باکره یافت نمی‌شود.[۱] همه غالباً بواسطهٔ تجاوز علنی بکارت خود را از دست می‌دهند. اگرچه در قانون شوروی این نوع تعدی‌ها بدون تمایل طرف ممنوع

---

۱) در سالهای ۱۹۴۷ ـ ۱۹۴۵.

است و مجازاتهای مخصوصی برای مرتکبین قائل هستند ولی مثل اینست که این قانون بواسطهٔ تکرار جرائم و عادت کردن مردم به این نوع تعدیات موقوف‌الاجراء گردیده است.

ولی در قوانین شوروی به هیچ وجه به کسی حقی برای دفاع از ناموس داده نشده است. اگر زن کسی به میل خویش تسلیم مرد دیگری شود، شوهر وی حق کوچکترین اعتراضی را ندارد، زیرا مطابق اصل نوزدهم اصول کمونیزم رابطهٔ زن و مرد یک رابطهٔ خصوصی است که اجتماع حق دخالت در آن ندارد. قانون شوروی در این مورد به‌کلی سکوت اختیار کرده حتی مردی را که در اینگونه موارد در روابط نامشروع زن خود مداخله کند قابل تعقیب و مجازات می‌داند.

یکی از فرماندهان گروه ما در دانشکدهٔ نیروی هوایی کیروف‌آباد که نسبتاً وسایل راحت او از طبقات دیگر فراهم‌تر بود هر روز صبح یک بطری خالی همراه خود می‌آورد. مکانیک هواپیما آن را از بنزین پر می‌کرد و در محل مخصوصی می‌گذاشت. فرماندهٔ مزبور غروب بطری را مخفیانه در جیب می‌گذاشت و با خود می‌برد و به شوفرها می‌فروخت و از قیمت آن ماهیانه معادل یک برابر حقوق خود را تأمین می‌کرد. شوفرها نیز که از دولت حقوق می‌گرفتند بواسطهٔ این که بنزین را به اندازهٔ مسافتی که باید طی کنند به آنها می‌دادند، نمی‌توانستند با گرفتن بار و مسافر آزاد سوءاستفاده کنند. همین بنزین‌ها را می‌خریدند، بارکسانی را که طالب مسافرت آزاد یا حمل اثاثیه و خواربار قاچاق بودند به منزل می‌رساندند و استفاده می‌بردند.

اما خواربار و اثاثهٔ قاچاق از کجا به دست می‌آمد و اشخاص چگونه می‌توانستند بازار سیاه تشکیل دهند در صورتی که جیرهٔ هر فرد به آن اندازه زیاد نیست که از مازاد آن چنین بازار بزرگی تشکیل شود و بعلاوه محل تمرکز اجناس مخصوصاً خواربار، مغازه‌ها و شرکتهای تعاونی دولتی است که در مقابل کوپن و دفترچه مخصوصی به مقدار معینی در اختیار خریدار گذاشته می‌شود. با چنین وضع تشکیل بازار سیاه در کشوری که خرید و فروش و معامله به هیچ وجه در آن آزاد نمی‌باشد و تمام لوازم زندگی و اشیاء و اثاثیه افراد تحت کنترل شدید دولت می‌باشد و حتی خریدن چیزی که با احتساب دخل و خرج شخص زائد به نظر رسد، خطر غیرقابل احترازی بوجود نیاورد یک امر عجیب و حیرت‌انگیز به نظر می‌رسید ولی چون به روحیه و اخلاق طبقات مختلف شوروی و به فساد هیأت

حاکمه آنها بهتر توجه شود، این معما به‌خوبی حل می‌شود.

فروش بنزین بوسیله یک افسر شوروی اولین حقهٔ خلافکاری‌ها و سوءاستفاده‌های افراد شوروی است که در هر شغل و سمتی مرتکب آن می‌شوند. ما به‌وسیلهٔ تعقیب این رشته توانستیم به سرچشمهٔ فساد، به مرکز دزدی‌ها و جنایت‌ها دست یابیم. آن مرکز حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی می‌باشد که هر نوع استفاده‌ای را برای افراد خود مشروع و بلامانع ساخته است.

وقتی بنا باشد که در مملکتی تنها شرط موفقیت عضویت در حزب محسوب شود و به هیچ وجه به خصایص اخلاقی افراد، پاکی و فعالیت و وسعت اطلاعات آنها وقعی گذاشته نشود، اشخاص خاطی و متجاوز برای این که از تعقیب مصون باشند و در حمایت قدرتی به تبه‌کاری‌های خود ادامه دهند به آن حزب می‌گروند و جزو هستهٔ مرکزی آن قدرت محسوب می‌شوند. آن وقت است که در آن مملکت آسایش و رفاه از میان مردم رخت برمی‌بندد و فضایل اخلاقی متروک می‌شود، امنیت قضایی وجود عنقا و کیمیا پیدا می‌کند و قدر مسلم این است که برای ایجاد آرامش و امنیت ظاهری در بین چنین ملتی جز قدرت پلیس و سرنیزه به چیزی متکی نمی‌توان بود و جز با اعدام و مجازات‌های وحشیانه جلو انقلاب و طغیان را نمی‌توان گرفت. فجایع تصفیه بی‌رحمانهٔ روسیه از این‌جا سرچشمه می‌گیرد و اگر دولت شوروی یک لحظه غفلت ورزد و از مجازات و خشونت صرفنظر کند، در یک آن شالودهٔ حکومت پوشالی کمونیستی از هم پاشیده می‌شود و تمام خاک روسیه به یک پارچه آتش مبدل می‌گردد. این پیشگویی را نه‌فقط تمام سیاستمداران بزرگ دنیا تأیید می‌کنند بلکه زمامداران و اولیاء کمونیست بیشتر از همه بدان ایمان دارند و روز و شب از آن در وحشتند.

در روسیه آموزشگاهها و کودکستان‌ها و دانشگاههای بسیار مدرنی وجود دارد که نظایر آن در کشورهای دیگر عدیم‌المثال است و این دانشگاهها مخصوص طبقهٔ ممتاز و استثمارکنندهٔ شوروی است که همه عضو حزب کمونیست شوروی هستند به همان قسمتی که در کشورهای سرمایه‌داری طبقه اعیان از طبقات دیگر متمایز هستند، در کشور روسیه نیز حق حیات برای افراد کمونیست و طبقهٔ نخبگان ممتاز است. فرزندان آنها خوشبخت به‌دنیا می‌آیند و به‌خوبی تربیت می‌شوند و خوشبخت زندگی می‌کنند ولی فرزند یک نفر کارگر

از وقتی که چشم به دنیا باز می‌کند جز بدبختی و شقاوت چیزی در اطراف خود نمی‌بیند. کارگر متولد می‌شود و برای کارهای شاق و پرزحمت تربیت می‌شود و در محیط کارخانه فرسوده شده از بین می‌رود. فرزند یک نفر کارگر از هشت‌سالگی شروع به کار می‌کند و روزی مرتب شش ساعت کار می‌کند و هرگز فرصت آن را پیدا نمی‌کند که برای آیندهٔ خویش لحظه‌ای بیاندیشد؛ چه‌بسا استعدادها و نبوغ‌ها در این محیط پر از رنج و مشقت خاموش و مدفون می‌گردد و دنیای بشریت از آن بی‌نصیب می‌ماند؛ برای این که این اطفال فرزندان پدرانی هستند که به مرام کمونیزم شوروی ایمان نداشته‌اند. این بدبختی‌ها منحصراً مخصوص طبقهٔ کارگر نیست، کشاورزان شوروی بدبخت‌تر و بیچاره‌تر از کارگران هستند. دسترنج و محصول زندگی آنها به وسیلهٔ کالخوزها غارت می‌شود و جز رنج و مشقت چیزی برای آنها باقی نمی‌ماند. کالخوزها که از یک نفر صدر کالخوز و یک نفر معاون و دو نفر منشی تشکیل می‌شوند موظفند در موقع جمع‌آوری محصول تمام آن را یکجا جمع کنند بدون توجه به مرغوبیت جنس و فراوانی حاصل که مربوط به حاصلخیزی زمین و یا عدم استعداد آن است همهٔ آنها را به تساوی به نسبت کار و فعالیت افراد تقسیم کنند. مقدار جنس در تعیین سهمیه زارع مؤثر نیست، برعکس فعالیت زارع و کار اشتراکی و دسته‌جمعی وی که به دقت تخمین زده می‌شود و در دفتر روزانه قید می‌شود در تعیین سهمیهٔ وی مؤثر می‌باشد ولی زارعین نیز مانند شهرنشینان حق ندارند از محصول خود برای استفادهٔ شخصی ذخیره کنند. باید مایحتاج خود را از بنگاههای تعاونی دولتی تهیه کنند و اگر یک مشت کشمش یا یک کیلو گندم در خانه هر زارعی پیدا شود قاچاق محسوب می‌شود.

زارع مکلف است تمام محصول خود را به نرخ معینی به دولت بفروشد سپس همان جنس را به قیمت گران‌تر از شرکتهای دولتی بخرد. علاوه بر این مقداری از محصول زارع به‌عنوان مالیات و مخارج تراکتور و آلات موتوری اخذ می‌شود و چیزی که پس از آن همه جان‌کندن‌ها برای وی باقی می‌ماند به اندازه‌ای ناچیز است که زندگانی حقیر و ناچیز و ناراحت او را به هیچ وجه تأمین نمی‌کند.

زارعین مجبورند یک ممر عایدی دیگری برای خود پیدا کنند و آن راه معیشت که خیلی پر خیر و برکت‌تر از راههای دیگر است بند و بست با صدر کالخوزها است. صدر کالخوزها قبل از رسیدن میوه‌ها و محصولات مقدار آن را

تخمین می‌زند و اگر در موقع برداشت محصول کسر بیاید، زارع جریمه می‌شود. زارعین برای این که هم از بلای جریمه خلاص بشوند و هم استفادهٔ بیشتری از دسترنج خود ببرند، با صدر کالخوز مخفیانه در یکی از شبهای بهار ملاقات می‌کنند. چند روز بعد محصول باغ آنها چند مقابل از میزان حقیقی تخمین زده می‌شود و در نتیجه زارع در موقع جمع‌آوری محصول پس از دادن سهمیه صدر کالخوز به‌میزان معتنابهی استفاده می‌کند. محصولی که از این راه به دست می‌آید با ماشینهایی که از آن افسر نیروی هوایی و امثال او بنزین می‌خرند به شهر حمل می‌شود و در آنجا نیز پس از دادن حق و حساب به (ان. ک. و. د.) به‌طور آزاد بدون این که کسی مزاحم آنها شود در بازار سیاه به فروش می‌رسد. تعجب‌آور اینجاست که اولیاء امور شوروی چنین بازارسیاهی را که سند قاطعی از سوء استفاده و خلافکاری مأمورین آنها به دست می‌دهد نادَیده انگاشته و دست آنها را باز می‌گذارند تا مردم بتوانند مازاد حقوق خود را که بیشتر از سهمیه جیره‌بندی آنهاست به‌خرج رسانند.

یک روز پسر سرهنگ میلانیان که در دانشگاه طب تحصیل می‌کرد، گفت: به این زودی‌ها فرقهٔ دمکرات را تشکیل می‌دهیم و روزنامه‌ای به نام آذربایجان منتشر می‌کنیم و علاوه بر این یک استاسیون رادیو در بزونا (بزونا نام قریه‌ای است در چهار فرسنگی باکو) کار می‌گذاریم و به نام یک کمیتهٔ سری که در داخل سرحدات ایران تشکیل یافته است، شروع به تبلیغات می‌کنیم و بدین وسیله روحیهٔ مخالفین خود را که نمی‌توانند حدس بزنند این کمیته در چه محلی و تحت چه شرایطی تشکیل یافته است متزلزل می‌سازیم.

این اظهارات پسر سرهنگ میلانیان که از روی سادگی و کمال اعتماد به ما بود بهترین و مفیدترین خبری بود که می‌توانستیم برای خدمت به میهن کسب کنیم و ضمناً هرگز هم از این حس اعتماد وی نسبت به خویش سپاسگزار نبودیم، زیرا وی بدین وسیله که ما را همرنگ خود فرض کرده بود به‌طور غیرمستقیم بالاترین اهانتها را به شرافت و حیثیت ملی ما وارد آورده بود و ما فقط به وسیلهٔ گذاشتن این اخبار در اختیار مقامات رسمی ایرانی می‌توانستیم چنین توهینی را تلافی کنیم.

در نتیجه یک روز بعد یعنی بیست و چهار ساعت پیش از آن که رادیوی بزونا شروع به سخن‌پراکنی کند رادیوی ترکیه وجود چنین استاسیونی را جزو اخبار

روز منتشر کرد. بعدها همان استاسیون واقعاً مجهول!! وقیحانه به سخن‌پراکنی پرداخت و به نام رادیوی سری از زبان مردم ایران و از قول جمعیت‌های سری و مخفی به تبلیغات خود مشغول شد و به‌اندازه‌ای شورش را درآورد که ایرانیان مقیم باکو اغلب جهت تفریح و مسخره به آن استاسیون گوش می‌کردند. حتی در نتیجهٔ دوام این مسخره‌بازی‌ها دیگر مقامات مسؤول شوروی نیز در صدد برنیامدند که حتماً این رادیو را مانند یک استاسیون ایرانی که در داخل سرحدات ایران به وسیلهٔ دسته‌های اسرارآمیزی اداره می‌شود قلمداد کنند.

دولت شوروی با پناه دادن یک عده سارق مسلح که با کامیونهای مملو از اموال و اثاثیه غارت‌شدهٔ مردم ایران به خاک وی پناهنده شده بودند، بزرگترین ضربت را به حیثیت و آبروی خویش در جهان متمدن وارد آورده و علاوه بر این استاسیونی برای این دسته ترتیب داد که بتوانند از پشت پردهٔ آهنین به ملت نجیب ایران دهن‌کجی کنند.

مسلح‌کردن یک عده یاغی و قطاع‌الطریق و نگهداری آنان در مرزهای کشوری که طالب روابط حسنه و حسن تفاهم با دولت شوروی است عملی است که ممکن نیست شخص را هرقدر هم صاحب اعصاب سالم و قوی باشد عصبانی نکند. بدبینی ملت ایران نسبت به شوروی‌ها نه فقط از این لحاظ است که آنان را متجاوز و غاصب و زورگو می‌داند بلکه بیشتر بدین سبب است که آنان هرگز حاضر نیستند ذره‌ای حقشناسی و ادب دربارهٔ ملتی که با گوشت و خون خود وسیلهٔ پیروزی آنان را فراهم آورده و در عوض از آنان پیمان‌شکنی و تطاول دیده است رعایت کنند.

بعد از ترتیب استاسیون بزونا فرقهٔ دمکرات نیز تشکیل یافت و روزنامه‌ای نیز به نام روزنامهٔ آذربایجان منتشر شد.[1]

روزی روزنامهٔ آذربایجان مقاله‌ای از روزنامهٔ مردم ارگان حزب تودهٔ ایران نقل کرد که در آن شدیداً به قوام‌السلطنه رییس دولت وقت حمله شده بود. نقل و انتشار این مقاله که به‌طور ناشیانه و از روی عدم بصیرت به قضایای سیاسی انجام یافته بود تأثیر عجیبی در روحیهٔ دانشجویان قفقازی بخشید. ایشان از این مقاله مطالب زیادی درک می‌کردند و از تذکار این مطلب به محدودیت‌ها و

۱) این روزنامهٔ کذایی هنوز هم چاپ می‌شود و مطالبی دربارهٔ آذربایجان جنوبی! می‌نویسد.

حق‌کشی‌هایی که در کشور خودشان رواج یافت و به فشاری که در شوروی برای اختناق عقاید و افکار به کار می‌رفت، پی می‌بردند. این مقاله دورنمای دنیای دیگری را در مقابل انظار آنها مجسم می‌کرد که در آنجا خطاکاری‌ها و حق‌کشی‌های رییس دولتی را در معرض قضاوت افکار عمومی قرار می‌دهند، بدون این که از (گ. پ. او.) و عمال بی‌رحم و خونخوار (ان. ک. و. د.) باک داشته باشند. آنها می‌دانستند در کشوری که آزادی بیان و قلم وجود نداشته باشد غیرممکن است مخالفتی به‌صورت تنفر از مقامی یا مرجعی ظاهر شود.

در محیطی که سکوت و عدم تظاهر در آنجا بزرگترین علائم نارضایتی و بارزترین نشانهٔ عدم آزادی است انتشار این مقاله و نظایر آن از رادیوی سری قاطع‌ترین حربه برای بیداری ملت شوروی محسوب می‌شود که من به‌خوبی آثار آن را در طرز تفکرات و قضاوت دانشجویان قفقازی مشاهده کردم. چند روز از تشکیل فرقهٔ دمکرات نگذشته بود که اطلاع یافتم ریاست و رهبری این فرقه به‌عهدهٔ پادگان محول شده است. یعنی در حقیقت این شخص به جانشینی پیشه‌وری انتخاب گردیده است که در حوادث مجهول آینده نقش او را بازی کند.

فرماندهی «فداییان» نیز کماکان به‌عهدهٔ غلام‌یحیی بود. این شخص حادثه‌جو مرتباً فداییان را به صبر و حوصله ترغیب می‌کرد و امیدهای واهی بازگشت به ایران و فتح و غلبه بر مرتجعین را به‌گوش آنان می‌خواند ولی گوش فداییان به این حرفها بدهکار نبود.

اغلب آنها که در قازان‌بولاغ فعلگی می‌کردند و از کارهای شاق و طاقت‌فرسا و کمیِ مزد و سختی معیشت در عذاب بودند، همواره به غلام‌یحیی فشار می‌آوردند که به ایران بازشان گرداند تا اگر تقصیری دارند مطابق قانون و عدالت محاکمه شوند و اگر گناهی نداشتند لااقل به زندگانی فقیرانهٔ خود در محیط آزادی ادامه دهند.

غلام‌یحیی آنان را با وعده‌های سر خرمن از سر خود باز می‌کرد، در صورتی که خودش نیز به این وعده‌ها که از طرف مقامات شوروی به وی می‌دادند اعتماد نداشت در عین حال بعضی افسران شوروی اظهار می‌کردند که سه میلیون قوای ارتش سرخ در نزدیکی سرحدات ایران و ترکیه متمرکز و آماده هستند که معلوم نیست از این گزافه‌گویی افسران شوروی چه مقدارش صحیح است.

بی‌طاقتی پناهندگان آذربایجان برای مراجعت به ایران کار را بر غلام‌یحیی

دشوار کرده بود و فردای خدا نیز تمام‌شدنی نبود. هر روز فداییان به امید فردا از خواب بیدار می‌شدند و هنوز چشم باز نکرده از هم می‌پرسیدند:

ـ آیا امروز به طرف ایران حرکت می‌کنیم؟

ولی وقتی که به چهرهٔ سرد و عبوس غلام‌یحیی برخورد می‌کردند، این امیدها مبدل به یأس می‌شد.

کار ژنرال پناهیان از غلام‌یحیی آسان‌تر و بی‌دردسرتر است. او درس حقوق کمونیستی می‌خواند. مانند یک شاگرد مکتبی بود که کتابها را زیر بغل زده و نبرد زندگی را از سر گرفته است، اول مدرسه بعد تشکیل خانواده و بعد شاید ضعف پیری محلی برای کارهای بعدی باقی نگذارد.

به هر صورت او جداً مشغول تحصیل است و از شاگردان تیزهوش محسوب می‌شود.

بی‌ریا نیز در مکتب فرقه درس می‌خواند، از قرار معلوم در دورهٔ وزارت فرهنگی وی معلوماتش کامل نبوده و برای این که بعدها یک وزیر فرهنگ بامعلومات باشد و افتضاحی بار نیاورد به اجبار به مدرسه فرستاده شده است.

بارزانی‌ها نیز در نخجوان بودند. پسر سیف قاضی رهبر کردستان شده است. ما نتوانستیم از اوضاع آنان کسب اطلاع کنیم. همین قدر فهمیدیم که مشغول کسب تعلیمات هستند تا بعدها با متد تازه و تاکتیک جنگی مشغول راهزنی باشند.

پسر دکتر جاوید و شبستری نیز در باکو بودند. پاسپورت آنها را گرفته بودند و اجازه نمی‌دادند به ایران مراجعت کنند. دولت روسیه آنان را به‌عنوان گروگان نگاه داشته است تا اگر دکتر جاوید و شبستری اسرار آنان را افشاء کنند و مطالبی را که به ضرر دمکراتها تمام شود و نقشه‌های سری آنها را آشکار سازد به زبان آورند، فوراً آن دو طفل صغیر را معدوم سازند.

در یکی از روزهای آذرماه، همان ماه آذر که در مدت این شش سال حوادث شوم و اتفاقات نامبارکی برای ملت ایران فراهم آورده است از باکو سوار کشتی شدیم و پس از بازرسی‌های شدیدی که در هیچ جای دنیا معمول نمی‌باشد با پس گرفتن تمام چیزهایی که با خود داشتیم، حتی مدارک تحصیلی که برای آن دو سال وقت خود را تلف کرده بودیم به ما اجازه دادند فقط جان سالم از این بهشت کمونیستی بدر بریم و ما به همین قدر راضی و سپاسگزار بودیم!

پس از چهار روز مسافرت در روی دریای خزر به بندر زیبا و فرح‌انگیز انزلی [پهلوی آن زمان] رسیدیم، یعنی از بهشت خلاص شدیم و به دوزخ آزاد و راحت‌بخش ایران قدم گذاشتیم و خدا را شکر کردیم که تبعهٔ ایران بودیم وگرنه می‌بایست تا آخر عمر در آن بهشت هولناک که همه‌چیز آن برخلاف دنیای آدم‌ها است بسر بریم.

پایان یادداشتهای چارلز صیادی

تاریخ نگارش: ۱۳۲۶ خورشیدی

صورت اسامی افسران فرقهٔ دموکرات آذربایجان
(۱۳۲۵ـ۲۴)

۱ ـ ژنرال	جعفر	کاویان	ازعوامل کُمینترن ـ مهاجر
۲ ـ »	ربیع	کبیری	اعدام شد
۳ ـ »	غلام‌یحیی	دانشیان	ازعوامل کُمینترن ـ مهاجر
۴ ـ »	محمود	پناهیان	افسر ارتش ایران[۱]
۵ ـ »	عبدالرضا	آذر	» »[۲]
۶ ـ »	ابوالقاسم	عظیمی	» »[۳]
۷ ـ »	محسن	میلانیان	» »[۴]
۸ ـ »	عابدین	نوائی	» »[۵]
۹ ـ کلنل (سرهنگ)	قلی	صبحی	
۱۰ ـ »	تقی	پورچالو	
۱۱ ـ »	آرام	زادیکیان	
۱۲ ـ »	غلامرضا	جاویدان	
۱۳ ـ »	عبدالمجید	محمدی‌وند	
۱۴ ـ کلنل شهربانی		خاکپور	
۱۵ ـ »	جعفر	رشیدی	
۱۶ ـ »	مجید	عزب‌دفتری	
۱۷ ـ »	حسن	فتاحی قاضی	«حزب پارت»
۱۸ ـ نایب کلنل پیاده	هدایت‌الله	حاتمی	[استاد دانشکده افسری]
۱۹ ـ »	علی‌اکبر	حبشی	اعدام شد
۲۰ ـ »	محمدعلی	پیرزاده	

۱، ۲، ۳، ۴، ۵) هستهٔ ستادی ارتش فرقهٔ دمکرات.

۲۱ ــ نایب کلنل پیاده	محمود	قاضی‌اسداللهی	کشته شد[۱]
۲۲ ــ »	یوسف	مرتضوی	اعدام شد[۲]
۲۳ ــ »	علی‌اکبر	حسینی	اعدام شد[۳]
۲۴ ــ نایب کلنل سوار	جعفر	سلطانی‌آزاد	اعدام شد[۴]
۲۵ ــ نایب کلنل هوائی	محمدباقر	آگهی	اعدام شد[۵]
۲۶ ــ »	ابوالحسن	رحمانی	
۲۷ ــ نایب کلنل مالی	یدالله	ستارزاده	مورد عفو واقع شد
۲۸ ــ نایب کلنل توپچی	احمد	شفائی[۶]	۳۳ سال در شوروی بود و پس از انقلاب اسلامی به ایران بازگشت و در ایران مرد
۲۹ ــ نایب کلنل دندانپزشک		صدیقیان	
۳۰ ــ ماژور پیاده	یدالله	کلانتری	
۳۱ ــ »	صادق	انصاری	
۳۲ ــ »	غلامحسین	احسانی	
۳۳ ــ »	صفرعلی	محمدجعفر	
۳۴ ــ »	محمدعلی	رامتین	
۳۵ ــ »	بهرام	دانش[۷]	
۳۶ ــ »	نصرالله	پزشکیان	
۳۷ ــ »	محمود	علم‌الهدی	
۳۸ ــ »	غلامحسین	ناصری	اعدام شد
۳۹ ــ »	حسن	قاسمی	اعدام شد
۴۰ ــ »	مرتضی	فاطمی	
۴۱ ــ »	حبیب‌الله	خاک‌زادی	اعدام شد
۴۲ ــ »	اسمعیل	پیشنمازی	
۴۳ ــ »		رصدی اعتماد	[بعدها اعدام شد] مترجم کتابهای روسی
۴۴ ــ ماژور سوار	عبدالرحیم	ندیمی	

۱، ۲، ۳، ۴، ۵) از افسران متواری. شواهد حکایت از قتل او بنا به اشاره غلام‌یحیی و در قافلانکوه می‌کند.

۶) نویسندهٔ کتاب قیام افسران خراسان و ۳۳ سال اقامت در شوروی.

۷) از پایه‌گذاران سازمان مخفی.

۴۵ ـ ماژور مهندس	هرمز	فریور	
۴۶ ـ ماژور توپچی		خلعت‌بری	
۴۷ ـ ماژور توپچی	احمد	جودت	اعدام شد
۴۸ ـ ماژور مخابرات	هوشنگ	طغرائی	
۴۹ ـ »	الکساندر	سروریان	
۵۰ ـ »	حسین	سلیمی	
۵۱ ـ »	عبدالحسین	آگاهی	
۵۲ ـ »	حسین	حقریان	
۵۳ ـ »	حسین	قمصریان	
۵۴ ـ ماژور هوایی	نصرالله	اسحاقی	
۵۵ ـ »		رحمانی	
۵۶ ـ ماژور		تروال گیلانی	حزب پارت «کردستان»
۵۷ ـ »	ابراهیم	خلیلی	
۵۸ ـ ماژور ژاندارم		ذوالفقاری	
۵۹ ـ ماژور		مدرسی	حزب کومله
۶۰ ـ ماژور مالی	بیوک‌آقا	تجلیلی[1]	
۶۱ ـ ماژور توپچی		رزم‌آرا	
۶۲ ـ همردیف ماژور		رکنی	
۶۳ ـ ماژور		دادور	
۶۴ ـ »		شجاعی	
۶۵ ـ سلطان[2] پیاده	شکور	غفار	
۶۶ ـ »	محمد	گل‌محمدی	
۶۷ ـ »	محمدقلی	صادقی	
۶۸ ـ »	تیمور	محمدی	
۶۹ ـ »	حمید	مقدم	

۱) او برادر یا خویشاوندی داشت که بعدها در سال ۱۳۳۳ پس از کشف شبکه نظامی نامش در زمرهٔ اعضای سازمان نظامی به دست آمد و بازداشت و زندانی شد.

۲) فرقه، به تقلید از ژاندارمری و قشون قدیم پیش از ۱۳۱۴ که واژه‌های جدید وضع شد، و در وفاداری به اصطلاحات ترکی، کلمهٔ سلطان را به‌جای سروان به‌کار می‌برد.

۷۰ـ	سلطان پیاده	مجید	مقدم	
۷۱ـ	»	صفر	قهرمانی[1]	
۷۲ـ	»	عبدالله	خیرائی	
۷۳ـ	»	احمد	امین‌زاده	
۷۴ـ	»	شکور	حسین‌خانلو	
۷۵ـ	»	اصغر	افتخارهریسی	اعدام شد
۷۶ـ	»	علی	صفائی	
۷۷ـ	»	علی حسین	رولی محمد	
۷۸ـ	»	مهدی	کیهان	
۷۹ـ	»	غلامحسین	بیگدلی	در تهران زندگی می‌کند و کتابهایی نوشته است
۸۰ـ	»	علی‌اکبر	ثمری	اعدام شد
۸۱ـ	»	علی	سقائی	اعدام شد
۸۲ـ	»	محمود	خطائی	
۸۳ـ	سلطان‌سوار	حمید	ترابی طباطبائی	
۸۴ـ	»	میریوسف	یوسف نمینی	
۸۵ـ	»	غلامرضا	دیرنیا	اعدام شد
۸۶ـ	»	جواد	ارتشیار	
۸۷ـ	»	علی‌اصغر	احسانی	در تهران زندگی می‌کند
۸۸ـ	»	اسماعیل	کوزه‌کنانی	
۸۹ـ	سلطان توپخانه	احمد	وفا	
۹۰ـ	»	محمود	مرادی	
۹۱ـ	»	زلفعلی	عنبری	
۹۲ـ	»	حسین	فاضلی	
۹۳ـ	»	حبیب‌الله	فروغیان	
۹۴ـ	»	مجید	مشهور	
۹۵ـ	»	سیدحسین	طباطبائی ایرانی	

۱) تا سال ۱۳۵۷ زندانی بود و آزاد شد. اما حزب توده که قصد بهره‌برداری از شهرت او را به‌عنوان یک زندانی قهرمان داشت در کوششهای خود موفق نشد و صفر قهرمانی پس از آزادی گرایشی به فعالیتهای حزبی نشان نداد.

۹۶ ــ سلطان توپخانه	رضا	توفیق	
۹۷ ــ »	جعفر	مجیدی	
۹۸ ــ »	شاپور	وطن‌پور	
۹۹ ــ »	محمد	پورهرمزان	
۱۰۰ ــ »	ابوالحسن	تفرشیان[1]	
۱۰۱ ــ »	یحیی	دیانت	
۱۰۲ ــ »	علی‌مراد	مرندیان	
۱۰۳ ــ سلطان توپخانه	جهانگیر	فهمی	
۱۰۴ ــ »	حسن	زهری	
۱۰۵ ــ »	علینقی	رئیس‌دانا	
۱۰۶ ــ »	سیدرضا	سمسار	
۱۰۷ ــ »	علی	خسروشاهیان	
۱۰۸ ــ سلطان مخابرات	بهمن	قهرمان	
۱۰۹ ــ »	حسنعلی	بهرامی	
۱۱۰ ــ »	رحیم	شریفی	
۱۱۱ ــ »	حسین	کوپال	اعدام شد
۱۱۲ ــ سلطان هوایی	علی	جودی	
۱۱۳ ــ »	مرتضی	زربخت[2]	
۱۱۴ ــ »	محمدغلامرضا	تیرای	
۱۱۵ ــ »	عنایت‌الله	رضا[3]	
۱۱۶ ــ »	شمس‌الدین	بدیع تبریزی	
۱۱۷ ــ »	تقی	موسوی	
۱۱۸ ــ سلطان مالی	حسین	آریائی	
۱۱۹ ــ »	حسین	زرینه‌زاد	

۱) وی کتابی به‌نام قیام افسران خراسان نوشته است. چند سال پیش مُرد.

۲) مرتضی زربخت: در شورش نیروی هوایی در روز هشتم شهریور شرکت داشت اخیراً در مصاحبه‌ای با کاوه بیات، خاطرات خود را در ماهنامهٔ گفتگو منتشر کرده است. [سال ۱۳۷۵]

۳) در ۱۳۴۷ به ایران بازگشت و به مشاغل فرهنگی و تألیف و ترجمه پرداخت. از دانشمندان معاصر ایران شناخته می‌شود.

۱۲۰ ـ سلطان مالی	محمدحسین	غفاری	اعدام شد
۱۲۱ ـ »		گرانی	
۱۲۲ ـ »		عافیت	
۱۲۳ ـ سلطان سیاسی[1]	فضل‌الله	طالب‌پور	
۱۲۴ ـ »	حسین	جدی	
۱۲۵ ـ »	علی	خلیل‌آذر	
۱۲۶ ـ »	مهدی	هاشمی	
۱۲۷ ـ سلطان صحیه	تقی	نائری	
۱۲۸ ـ »	حسن	سلامت‌بخش	
۱۲۹ ـ »	حسین	اردوبادی	
۱۳۰ ـ سلطان صحیه	اسمعیل	فضل‌الله‌زاده	
۱۳۱ ـ سلطان توپخانه	میراسمعیل	فریور	
۱۳۲ ـ »	تیمور	ایاز	
۱۳۳ ـ »	ابوالقاسم	کیانی	
۱۳۴ ـ »	حسن	ظهیری	
۱۳۵ ـ سلطان هوایی	یوسف	جوادی	
۱۳۶ ـ »	محمود	سیدمدنی	حزب پارت کردستان
۱۳۷ ـ باش‌لیتیانت[2] پیاده	اژدر	محمود	
۱۳۸ ـ »	تقی	ریسی	
۱۳۹ ـ »	عیسی	شکور	
۱۴۰ ـ »	روح‌الله	جعفری	
۱۴۱ ـ »	سیدمصطفی	حبشی	
۱۴۲ ـ »	حمزه	نیکخواه	
۱۴۳ ـ »	منصور	علی	
۱۴۴ ـ »	باباجان	عزیز	
۱۴۵ ـ »	اسدالله	بابائی	
۱۴۶ ـ »	علی‌اکبر	خدائی	

۱) منظور قسمت ایدئولوژیکی و ضد جاسوسی.

۲) باش‌لیتیانت آمیزهٔ عجیبی از روسی و ترکی است، یعنی ستوان‌یکم.

۱۴۷ ـ باش‌لیتیانت پیاده	قیاس	متصوری	
۱۴۸ ـ «	عبدالحسین	مردانه‌زاد	
۱۴۹ ـ «	احمد	برادران آهنگری	
۱۵۰ ـ «	قلی	سیادتی	
۱۵۱ ـ «	اکبر	رامین	
۱۵۲ ـ «	اسماعیل	کریمی	
۱۵۳ ـ «	میرابوالفضل	هاشمی	
۱۵۴ ـ «	ابراهیم	سهرابی	
۱۵۵ ـ «	حسن	اسبقی‌اصل	
۱۵۶ ـ «	حمید	قابوس	
۱۵۷ ـ «	حسن	قندریز	
۱۵۸ ـ «	عبدالله	ستارزاده آذری	اعدام شد
۱۵۹ ـ «	عظیم	بلندی جاوید	
۱۶۰ ـ «	یحیی	شیخی	
۱۶۱ ـ «	عزت	چنگیز	
۱۶۲ ـ «	یدالله	شهدوست	
۱۶۳ ـ «	حسن	بیجاری	
۱۶۴ ـ «	سید ماشاالله	ربیع‌زاده	
۱۶۵ ـ «	محمود	توکلی	
۱۶۶ ـ «	بهمن	حمیدی دانشور	
۱۶۷ ـ باش‌لیتیانت سوار	رضا	قاضی	
۱۶۸ ـ «	جبرئیل	روئین‌دژ	
۱۶۹ ـ «	جواد	زرندی	
۱۷۰ ـ «	قربانعلی	آرین‌تاش	اعدام شد
۱۷۱ ـ «	عطاالله	زندیان	اعدام شد
۱۷۲ ـ «	حسن	جزنی	
۱۷۳ ـ باش‌لیتیانت مالی	موسی	مرزآبادی	
۱۷۴ ـ «	علی	هنری	
۱۷۵ ـ «	حسن	آسوده	

۱۷۶ ــ	باش‌لیتیانت مالی	مسعود	مجتهدزاده
۱۷۷ ــ	باش‌لیتیانت دفتری	عباس	فیروزی
۱۷۸ ــ	»	حسین	قرشیان
۱۷۹ ــ	»	حمید	ضیام
۱۸۰ ــ	»	اسماعیل	صفرنیا
۱۸۱ ــ	»	اکبر	احدی
۱۸۲ ــ	»	حسن	قائم‌مقامی
۱۸۳ ــ	»	میرحسن	آق‌داش
۱۸۴ ــ	»	عباس	کاویان
۱۸۵ ــ	»	حسین	نعمتی
۱۸۶ ــ	»	حسین	ذوالقدری
۱۸۷ ــ	»	علی‌اکبر	فرشی
۱۸۸ ــ	»	حسین	آخوندزاده
۱۸۹ ــ	»	عباس	میهن‌پرست
۱۹۰ ــ	باش‌لیتیانت سیاسی	علی‌اکبر	علی‌نژاد
۱۹۱ ــ	»	ابراهیم	جاوید
۱۹۲ ــ	»	اسرافیل	قادر
۱۹۳ ــ	»	اصغر	تفصری
۱۹۴ ــ	باش‌لیتیانت فنی		رزوشان
۱۹۵ ــ	»		مشروعی
۱۹۶ ــ	»		فرچیان
۱۹۷ ــ	»		دوستی
۱۹۸ ــ	باش‌لیتیانت بیکار	لطفعلی	باقری
۱۹۹ ــ	»	یدالله	فرمانفر
۲۰۰ ــ	»	میرمهدی	ابابکی
۲۰۱ ــ	»	رحیم	لاکی منافی
۲۰۲ ــ	»	امیر	عدل خرابی
۲۰۳ ــ	»	طوفان	محمددژی
۲۰۴ ــ	»	اسدالله	نصرزاده اصفهانیان

۲۰۵ ــ	باش‌لیتیانت شهربانی	محمدحسن	پودلت	
۲۰۶ ــ	»	علی	عالی سنائی	اعدام شد
۲۰۷ ــ	»		شیرگاه	
۲۰۸ ــ	»	شاپور	شرقی	اعدام شد
۲۰۹ ــ	»		کسروی	
۲۱۰ ــ	»	مهدی	صمع‌آبادی	
۲۱۱ ــ	باش‌لیتیانت مالی		علیزاده	
۲۱۲ ــ	باش‌لیتیانت پیاده	علی‌اصغر	افتخاری	
۲۱۳ ــ	لیتیانت[1] شهربانی	حسن	فتحی جلالی	
۲۱۴ ــ	لیتیانت پیاده	مصطفی	منتظرالظهور	
۲۱۵ ــ	»	اصغر	حاجی‌زاده	
۲۱۶ ــ	»	محمدعلی	غفارزاده	
۲۱۷ ــ	»	ولی	خداشناس	
۲۱۸ ــ	»	عباس	مصطفوی	
۲۱۹ ــ	»	عیسی	صفری‌نژاد	
۲۲۰ ــ	»	محمد	قاسم‌زاده	
۲۲۱ ــ	»	علی	سرابی	
۲۲۲ ــ	»	اسدالله	شقاقی	
۲۲۳ ــ	»	یعقوب	پاشا	
۲۲۴ ــ	»	محمود	عظیمی	
۲۲۵ ــ	»	تیمور	نادری	
۲۲۶ ــ	»	سبلان	قلی‌زاده	
۲۲۷ ــ	»	صاحبقران	میرزازاده	
۲۲۸ ــ	»	حیدر	چشم‌موش	
۲۲۹ ــ	»	حبیب	علی	
۲۳۰ ــ	»	فرج	سرابی	
۲۳۱ ــ	»	میرابراهیم	موروثی	

۱) لیتیانت یعنی لیوتنانت. در اینجا به معنی ستوان دوم.

۲۳۲ ـ لیتیانت پیاده	امامقلی	رضائی
۲۳۳ ـ »	برات	مشهدی عبیش اوقلی
۲۳۴ ـ »	غلام	یغمائی
۲۳۵ ـ »	محب‌علی	رسول‌زاده
۲۳۶ ـ »	بابا	آقائی
۲۳۷ ـ »	محمدآقا	کاغذکنعانی
۲۳۸ ـ »	مختار	عطائی
۲۳۹ ـ »	اصغر	نوری
۲۴۰ ـ »	حاجی	قاسمی
۲۴۱ ـ »	محمد	فخرنژاد
۲۴۲ ـ »	محمدحسن	فاقدی
۲۴۳ ـ »	علی	ایلوچ
۲۴۴ ـ »	حسن	خواجه مرجان تبریزی
۲۴۵ ـ »	حسین	پاکزاد
۲۴۶ ـ »	مظفر	فرید
۲۴۷ ـ »	حیدر	رهنمایان
۲۴۸ ـ »	بهروز	فریدی
۲۴۹ ـ »	محسن	محسن‌زاده
۲۵۰ ـ »	محمدجعفر	محمدنوید
۲۵۱ ـ »	محمود	دلیلی
۲۵۲ ـ »	کریم	رزمخواه
۲۵۳ ـ »	محمدعلی	عظیمی نوچه‌ده
۲۵۴ ـ »	محمد	یزدچی
۲۵۵ ـ »	مهدی	اخلاق مؤید
۲۵۶ ـ »	صمد	زرندی
۲۵۷ ـ »	بزرگ	نجفی امامی
۲۵۸ ـ »	مهدی	سرتیپ‌زاده نیرچی
۲۵۹ ـ »	محمود	افتخار
۲۶۰ ـ »	علی‌اکبر	مشتاق

۲۶۱ ـ	لیتیانت پیاده	اسمعیل	برادری
۲۶۲ ـ	«	جمشید	افشاری
۲۶۳ ـ	«	عبدالرحمن	صادق رحمانی
۲۶۴ ـ	«	عمران	دلیری محمودنیا
۲۶۵ ـ	«	محمود	قراچه‌داغی
۲۶۶ ـ	«	عبدالله	فاضل باروق
۲۶۷ ـ	«	محمد	مشاور
۲۶۸ ـ	«	میراحمد	حسنعلی
۲۶۹ ـ	«	قربانعلی	علی‌نژاد طاهری
۲۷۰ ـ	«	کاظم	فرمانیان اقدام
۲۷۱ ـ	«	حمید	اصلان حسینی
۲۷۲ ـ	«	حسین	اخباری ممقانی
۲۷۳ ـ	«	کاظم	میهنی اصفهانی
۲۷۴ ـ	«	یحیی	بهمن
۲۷۵ ـ	«	میکائیل	عباس اقدام علمداری
۲۷۶ ـ	«	بیوک	فرهت
۲۷۷ ـ	«	اسمعیل	سلطانی گلدی
۲۷۸ ـ	«	میرحسین	هاشمی‌زاده خوئی
۲۷۹ ـ	«	مرسل	حاتم‌نژاد
۲۸۰ ـ	«	یدالله	مؤتمن طباطبائی
۲۸۱ ـ	«	محمدتقی	گرانمایه تبریزی
۲۸۲ ـ	«	غلامرضا	رهبری
۲۸۳ ـ	«	غلامعلی	امین‌پوری
۲۸۴ ـ	«	موسی	افکاریان خیابانی
۲۸۵ ـ	«	مصطفی	آزاد خیابانی
۲۸۶ ـ	«	صادق	نوروزی
۲۸۷ ـ	«	جلیل	علیاری
۲۸۸ ـ	«	حسینقلی	سلیمانلو
۲۸۹ ـ	«	میرمجید	فتاحیان

۲۹۰ ـ لیتیانت پیاده	اصغر	نیائی محمدی
۲۹۱ ـ «	غلامعلی	میرزالوی نوبری
۲۹۲ ـ «	اصغر	زرگران
۲۹۳ ـ «	ملک	ملکشاه
۲۹۴ ـ «	تقی	حقیقی
۲۹۵ ـ «	یدالله	نجمی
۲۹۶ ـ «	رحیم	فانی
۲۹۷ ـ «	یدالله	شریفی
۲۹۸ ـ «	علی	صدیقی
۲۹۹ ـ «	اصغر	جوادی ارجمند
۳۰۰ ـ «	علی	علیزادگان
۳۰۱ ـ «	جواد	طموبا
۳۰۲ ـ «	غلامحسین	رسولی لاله
۳۰۳ ـ «	سیدکاظم	میدیا
۳۰۴ ـ «	مجید	جدقالچی
۳۰۵ ـ «	حسن	مولوی نژادی
۳۰۶ ـ «	رضی	قریب آذر
۳۰۷ ـ «	سیدحسن	بوترابی
۳۰۸ ـ «	خسرو	آذرتور
۳۰۹ ـ «	مرتضی	متولدی بونر
۳۱۰ ـ «	مجید	قائم‌مقامیان
۳۱۱ ـ «	محمدعلی	قبادی
۳۱۲ ـ «	جعفر	کوششی
۳۱۳ ـ «	خسرو	علائی
۳۱۴ ـ «	اصغر	سروری
۳۱۵ ـ «	احمد	صدقی
۳۱۶ ـ «	عباس	معزی قدیم
۳۱۷ ـ «	داود	رستمی
۳۱۸ ـ «	محمود	جعفری

۳۱۹ ـ	لیتیانت سوار	یوسف	خامنه‌یان
۳۲۰ ـ	»	نجفعلی	طهماسب ویرانی
۳۲۱ ـ	»	رحیم	عمرانی
۳۲۲ ـ	»	ابراهیم	فرهادی
۳۲۳ ـ	»	محمود	ممقانی
۳۲۴ ـ	»	علی	حسن‌پور
۳۲۵ ـ	»	محمدجان	نژادروستا
۳۲۶ ـ	»	حسین	طالاری
۳۲۷ ـ	»	نورالله	عباس‌زاده
۳۲۸ ـ	»	حسن	عدل
۳۲۹ ـ	»	غلامرضا	پورآذر
۳۳۰ ـ	لیتیانت توپخانه	اکبر	رحیمی
۳۳۱ ـ	»	غلامعلی	کوپین
۳۳۲ ـ	»	جواد	افشار
۳۳۳ ـ	»	عبدالعلی	سفینه
۳۳۴ ـ	»	محمد	پورباقری ششکلان
۳۳۵ ـ	»	منوچهر	افتخار
۳۳۶ ـ	»	ستار	ایمان شعار
۳۳۷ ـ	»	فریدون	برادران ستارزاده
۳۳۸ ـ	»	یوسفعلی	محمد
۳۳۹ ـ	»	محمدتقی	سعیدزاده
۳۴۰ ـ	»	بیت‌الله	غزنوی
۳۴۱ ـ	»	حسین	مولوی‌زاده
۳۴۲ ـ	»	ابوطالب	هاشمی
۳۴۳ ـ	لیتیانت مهندس	حسن	تدین‌اهرابی
۳۴۴ ـ	»	عبدالقدوس	مهدویان
۳۴۵ ـ	»	غلامعلی	امین‌فر
۳۴۶ ـ	لیتیانت هوائی	ناظم	پاشا
۳۴۷ ـ	»	میرمحمد	هاشمی ممقانی

۳۴۸ ـ	لیتیانت هوائی	جواد	هاشمی ممقانی
۳۴۹ ـ	»	حمید	خاوری
۳۵۰ ـ	»	نیکلا	مارکالیانس
۳۵۱ ـ	»	محمود	علیزاده
۳۵۲ ـ	»	نادر	کاوه
۳۵۳ ـ	»	یدالله	موسوی
۳۵۴ ـ	»	چنگیز	خان‌نخجوانی
۳۵۵ ـ	»	جواد	آقائی
۳۵۶ ـ	»	پرویز	رشیدی اسکوئی
۳۵۷ ـ	»	عیسی	امیرکبیری
۳۵۸ ـ	»	مرتضی	نیک‌فطرت
۳۵۹ ـ	»	محمد	سیف‌الدینی
۳۶۰ ـ	»	ابوالقاسم	عطریزاد
۳۶۱ ـ	»	محمدتقی	ماکوئی
۳۶۲ ـ	»	فریدون	رحمانی
۳۶۳ ـ	»	مهدی	انصاری
۳۶۴ ـ	»	محمد	ربیع‌زاده
۳۶۵ ـ	لیتیانت مالی	رفیع	منتظری
۳۶۶ ـ	»	سعید	مهدی‌زاده
۳۶۷ ـ	»	محمدباقر	بشکول
۳۶۸ ـ	»	نصرت	دستی
۳۶۹ ـ	»	رحیم	حلبی‌ساز ایرانی
۳۷۰ ـ	»	محمدعلی	مستمع
۳۷۱ ـ	»	غلامرضا	بازرگان دیلمقانی
۳۷۲ ـ	»	حمید	رنجبر خجسته
۳۷۳ ـ	لیتیانت دفتری	مهدی	آژیر
۳۷۴ ـ	»	علی	رسولی اردبیلی
۳۷۵ ـ	»	یوسف	اعزازی
۳۷۶ ـ	»	رسول	زرتاش

۳۷۷ ـ	لیتیانت دفتری	محمدنبی	محمودیان‌پانچی
۳۷۸ ـ	»	میرعلی	فروزان
۳۷۹ ـ	»	عبدالله	زهتاب
۳۸۰ ـ	»	عبدالصمد	کیهان‌فر
۳۸۱ ـ	»	محمدحسین	صادق پوران
۳۸۲ ـ	»	هاشم	وزیری
۳۸۳ ـ	»	بیوک	مسیوزاده
۳۸۴ ـ	»	محمد	شیرانلو
۳۸۵ ـ	»	محسن	یوسف میدان‌فرسا
۳۸۶ ـ	»	معصوم	رهبردین
۳۸۷ ـ	»	علی	پیروردی
۳۸۸ ـ	»	اسدالله	عارفی
۳۸۹ ـ	»	حبیب‌الله	دانشور ساعی
۳۹۰ ـ	»	احمد	نوبهار خیابان
۳۹۱ ـ	»	حسین	قلم‌کاری
۳۹۲ ـ	»	اسمعیل	فرید
۳۹۳ ـ	»	حسن	قهرمانیان کلهر
۳۹۴ ـ	»	رحمانقلی	اقبال‌زاده
۳۹۵ ـ	»	میربابا	آذرخشی
۳۹۶ ـ	»	میراحمد	سادات
۳۹۷ ـ	»	هاشم	بلوری
۳۹۸ ـ	»	اصغر	صفائی
۳۹۹ ـ	»	مجید	برادران شکوهی
۴۰۰ ـ	»	غلامحسین	رضائی
۴۰۱ ـ	»	حسین	صابرزمان
۴۰۲ ـ	»	غلامعلی	فرش‌باف کاشانی
۴۰۳ ـ	»	عایز	بیات‌ماکو
۴۰۴ ـ	»		اروجی آزاد
۴۰۵ ـ	»		گودرزیان

۴۰۶ ـ لیتیانت دفتری		فخرالاسلامی
۴۰۷ ـ »		فهیمیه
۴۰۸ ـ لیتیانت مالی	عبدالله	خاقانی
۴۰۹ ـ »	حسین	اورچقی
۴۱۰ ـ »	منوچهر	محبوبی
۴۱۱ ـ »	قدرت	شمس
۴۱۲ ـ »	اکبر	تاداری
۴۱۳ ـ لیتیانت فنی	حمید	عافیت
۴۱۴ ـ »	میرشهاب	نیربزرگی
۴۱۵ ـ »		نودهی
۴۱۶ ـ کیچیک لیتیانت[۱]	میراسمعیل	ساعی
۴۱۷ ـ »	میرآقا	اسپوستانی
۴۱۸ ـ »	یوسف	تکمه‌داشی
۴۱۹ ـ »	قلی	محمدخانی
۴۲۰ ـ »	حمید	ترکی
۴۲۱ ـ »	رحیم	شهاب مقدم
۴۲۲ ـ »	اصغر	محمدعلیشاهی
۴۲۳ ـ »	بشیر	مقدم
۴۲۴ ـ »	علیمحمد	امیرور
۴۲۵ ـ »	آرزومان	هاکوپیان
۴۲۶ ـ »	آقاخان	قصابی
۴۲۷ ـ »	احمد	هدهدی
۴۲۸ ـ »	سلیمان	سلمانی
۴۲۹ ـ »	حاجی‌آقا	باقرپور
۴۳۰ ـ »	حسن	رشتچی
۴۳۱ ـ »	مشهدی‌عبدالله	سهرابی
۴۳۲ ـ »	حیدرعلی	خانکاهی

۱) ستوان ۳. ترکیبی از ترکی و فارسی.

۴۳۲	کیچیک لیتیانت	محمد	طالب‌پور
۴۳۳	کیچیک لیتیانت پیاده	احمد	تجدد
۴۳۴	«	اسمعیل	هلالی
۴۳۵	«	محمود	اشرفیان
۴۳۶	«	اسدالله	کلانتری
۴۳۷	«	میرآقا	مقدم
۴۳۹	«	مهدی	قربانی
۴۴۰	«	کریم	دامغانی
۴۴۱	«	حسین	دلاور
۴۴۱	«	احمد	خادم مدرسه
۴۴۲	«	میرمحمد	روضه
۴۴۳	«	بیوک	خلیل‌زاده
۴۴۴	«	حسین	پورآذر
۴۴۶	«	زمان	دادش‌زاده
۴۴۷	«	محمدعلی	بیاتی
۴۴۸	«	چنگیز	الهامی‌پور
۴۴۹	«	نباتعلی	خازنی
۴۵۰	«	محمد	حیدری
۴۵۱	«	ابراهیم	اهرابی
۴۵۲	«	سیدحسن	قرشیان
۴۵۳	«	فریدون	رحمانی
۴۵۴	«	صادق	رضائی
۴۵۵	«	بالا	ییلاقی
۴۵۶	«	احمد	دباغ‌آبادی
۴۵۷	«	سلطانعلی	دهقان‌پناه
۴۵۸	«	علی	طالبی
۴۵۹	«	محمدعلی	مینائی
۴۶۰	«	حسین	مرندی
۴۶۱	«	هاشم	احمدزاده قره‌خوردی

۴۶۲ـ	کیچیک لیتیانت پیاده	عبدالله	کریمی
۴۶۳ـ	«	محمدتقی	ترکمانی
۴۶۴ـ	«	حسین	فشاری
۴۶۵ـ	«	غلامحسین	راهری
۴۶۶ـ	«	حیدر	پورکریمی
۴۶۷ـ	«	حسن	سعیدی
۴۶۸ـ	«	حیدر	جان فدای توپ خران
۴۶۹ـ	«	حبیب	نورپا
۴۷۰ـ	«	محمدباقر	قویدل
۴۷۱ـ	«	روح‌الله	کردبگلو
۴۷۲ـ	«	حسن	اصغرزاده
۴۷۳ـ	«	شیرین	بیات‌ماکو
۴۷۴ـ	«	حسن	ناصریان خیابانی
۴۷۵ـ	«	غفار	زرینی
۴۷۶ـ	«	جمال	سرخابی باسمنج
۴۷۷ـ	«	سلمان	مقداری
۴۷۸ـ	«	فتح‌الله	آزموده
۴۷۹ـ	«	نعمت‌الله	حیدری
۴۸۰ـ	«	التفات	تمدنی
۴۸۱ـ	«	شفیع	گل‌محمدیهای امیر
۴۸۲ـ	«	رضا	ناله‌ملت
۴۸۳ـ	«	کریم	شاطری
۴۸۴ـ	«	بیک‌بابا	آوری
۴۸۵ـ	«	محمدعلی	غلام‌ژیان
۴۸۶ـ	«	اردشس	استپانیان
۴۸۷ـ	«	علی	رنج‌کش
۴۸۸ـ	«	حسین	بختیاری
۴۸۹ـ	«	ولی	دانشگر
۴۹۰ـ	«	بیوک	جاهدی

۴۹۱ـ	کیچیک لیتیانت پیاده	علی	خواجه‌باشی
۴۹۲ـ	«	لطفعلی	دوزدوزانی
۴۹۳ـ	«	غلامحسین	قمری
۴۹۴ـ	«	اسدالله	دادفر
۴۹۵ـ	«	بایندر	علیزاده
۴۹۶ـ	«	میرهاشم	خورشید محمدی
۴۹۷ـ	«	زین‌العابدین	مؤمنی جدی
۴۹۸ـ	«	محمدحسین	کوتالائی
۴۹۹ـ	«	علی‌اکبر	نوروزی‌نیا
۵۰۰ـ	«	اشرف	تبریزی
۵۰۱ـ	«	میرمهدی	غافرین
۵۰۲ـ	«	خیرالله	عبدی نام‌دیزج
۵۰۳ـ	«	رسول	اصل قالیچه‌باف
۵۰۴ـ	«	حسین	خادم مجد
۵۰۵ـ	«	میرفتاح	دیرول
۵۰۶ـ	«	علی‌اکبر	سیدجهانی باغمشه
۵۰۷ـ	«	علی‌اکبر	قره‌بگلی
۵۰۸ـ	«	محمد	سفرکش
۵۰۹ـ	«	عبدالله	آذرگلده
۵۱۰ـ	«	غلامرضا	قادری
۵۱۱ـ	«	غلامعلی	استاد نویری
۵۱۲ـ	«	احمد	ناصرزاده
۵۱۳ـ	«	میرابراهیم	دانش
۵۱۴ـ	«	بیوک	شاطرپور
۵۱۵ـ	«	معصوم	فصیح
۵۱۶ـ	«	تقی	حقایقی
۵۱۷ـ	«	محمد	خلیل‌پور
۵۱۸ـ	«	بابا	جهانگر قره‌داغ
۵۱۹ـ	«	احمد	حسن‌زاده

۵۲۰ ـ	کیچیک لیتیانت پیاده	بیوک	تبریزی
۵۲۱ ـ	»	نظر	داودیان
۵۲۲ ـ	»	فرح	اعزازی
۵۲۳ ـ	»	عبدالحسین	مؤمنی
۵۲۴ ـ	»	محمد	غریب‌زاده
۵۲۵ ـ	»	روح‌الله	قاسمی بلیقی
۵۲۶ ـ	»	حسین	شب‌خیر
۵۲۷ ـ	»	محمدحسین	یگانی‌نژاد
۵۲۸ ـ	»	بیوک	نقاشی رفائیلی
۵۲۹ ـ	»	محمود	زینالی
۵۳۰ ـ	»	خداداد	زنده‌دل
۵۳۱ ـ	»	یونس	نظرپور
۵۳۲ ـ	»	قاسم	صادقی بروجردی
۵۳۳ ـ	»	ولی	یگانی
۵۳۴ ـ	»	شاه‌وردی	صوفیانی
۵۳۵ ـ	»	علی‌اصغر	بهره‌چی
۵۳۶ ـ	»	اسدالله	کوزه‌کنعانی
۵۳۷ ـ	»	علی	رضوانی
۵۳۸ ـ	»	تقی	جهان مهمانی
۵۳۹ ـ	»	یوسف	شجاعی
۵۴۰ ـ	»	موسی	شاکر کرد قشلاق
۵۴۱ ـ	»	محمدعلی	رستم‌زاد
۵۴۲ ـ	»	علی	فضلی
۵۴۳ ـ	»	اژدر	حمزه‌پور بازارماسی
۵۴۴ ـ	»	میرآقا	کاهائی
۵۴۵ ـ	»	داداش	روئین‌تن
۵۴۶ ـ	»		آهن‌مرام
۵۴۷ ـ	»	شهریار	دل‌آزار
۵۴۸ ـ	»	اسمعیل	باقروند

۵۴۹ ـ	کیچیک لیتیانت پیاده	اکبر	دیررزمخواه شهامتی
۵۵۰ ـ	«	رضا	غلام‌کریم
۵۵۱ ـ	«	اسدالله	عبادی
۵۵۲ ـ	«	رضا	غلامی‌افشار
۵۵۳ ـ	«	محمد	جوان‌زاده
۵۵۴ ـ	«	اکبر	سلطانی
۵۵۵ ـ	«	رحیم	لطف‌الهی
۵۵۶ ـ	«	یحیی	نوبهاری
۵۵۷ ـ	«	جبرئیل	احمدی
۵۵۸ ـ	«	غنی	بنامی‌خونی
۵۵۹ ـ	«	حسین	محمدپور
۵۶۰ ـ	«	کریم	علی‌نژاد
۵۶۱ ـ	«	عبدالعلی	حاجی قلی‌زاده
۵۶۲ ـ	«	حسن	مولاوردی‌زاده تبریزی
۵۶۳ ـ	«	یدالله	مولای تبریز
۵۶۴ ـ	«	علی	ناصری
۵۶۵ ـ	«	رسول	حاجی‌امیری
۵۶۶ ـ	«	هدایت	انوری
۵۶۷ ـ	«	مجید	نه‌گاخ
۵۶۸ ـ	کیچیک‌لیتیانت سوار	علی‌اکبر	محتشمی
۵۶۹ ـ	«	کریم	عرب ماهر
۵۷۰ ـ	«	میرصالح	حجازی
۵۷۱ ـ	«	محمدعلی	اصغرزاده شیری
۵۷۲ ـ	«	بیوک	بی‌جید
۵۷۳ ـ	«	عباسعلی	کوهدل
۵۷۴ ـ	«	اشرف	خیابانی
۵۷۵ ـ	«	حمزه	حبشیانی
۵۷۶ ـ	«	حسن	حسن‌زاده دنیا
۵۷۷ ـ	«	بیوک	نبی‌انسان

۵۷۸ ـ	کیچیک‌لیتیانت سوار	عظیم	اردبیلی
۵۷۹ ـ	«	قنبر	امام‌دوست
۵۸۰ ـ	«	محمود	سرکامپور
۵۸۱ ـ	«	جعفر	سلمانی
۵۸۲ ـ	«	احمد	مهربان‌زاده
۵۸۳ ـ	«	رسول	حلاج فصیحی
۵۸۴ ـ	«	حبیب	موتائی
۵۸۵ ـ	«	فتحعلی	رحیم‌زاده
۵۸۶ ـ	«	حسین	تقی‌زاده ایرانلو
۵۸۷ ـ	«	حسنعلی	سلامی
۵۸۸ ـ	«	علیقلی	آزادی
۵۸۹ ـ	«	عزیز	دکانی
۵۹۰ ـ	«	علی‌حسین	ممی‌زاده
۵۹۱ ـ	«	احمد	شقائی
۵۹۲ ـ	«	مراد	رزم‌آور
۵۹۳ ـ	«	احمد	جودت
۵۹۴ ـ	«	اکبر	حمیدی
۵۹۵ ـ	«	عبدالعلی	قاصدی
۵۹۶ ـ	«	غلامحسین	عشق‌باز خیابان
۵۹۷ ـ	«	اصغر	ابراهیمی پرایون
۵۹۸ ـ	«	میرعبدالله	عدل خرابی
۵۹۹ ـ	«	هاشم	داودی
۶۰۰ ـ	«	محمود	فتح‌الهی آقائی
۶۰۱ ـ	«	تقی	مسافرچی
۶۰۲ ـ	کیچیک‌لیتیانت توپخانه	غلامرضا	زنوزی
۶۰۳ ـ	«	محمدباقر	زاهدی قرآغاجی
۶۰۴ ـ	«	تقی	علملو
۶۰۵ ـ	«	اصغر	نجارمقدس
۶۰۶ ـ	«	زینال	مدبردباغ

۶۰۷ ـ کیچیک‌لیتیانت توپخانه		بالا	اسلحه‌بازستاری
۶۰۸ ـ	»	زین‌العابدین	بلوغی
۶۰۹ ـ	»	محمد	نجاری رضائی
۶۱۰ ـ	»	عبدالله	ستارزاده صالحی
۶۱۱ ـ	»	حسن	زنگبارکوهی
۶۱۲ ـ	»	میراسمعیل	چاوشی حسینی
۶۱۳ ـ	»	علی	آذریان
۶۱۴ ـ	»	رحمت	مهبدی
۶۱۵ ـ	»	اصغر	جلوه‌گری
۶۱۶ ـ	»	رحیم	قراملکی
۶۱۷ ـ	»	حمید	دباغ‌زاده کارگر
۶۱۸ ـ	»	حسین	جعفرزاده
۶۱۹ ـ	»	کریم	امیرعلمی
۶۲۰ ـ	»	محمد	ایرانی‌نژاد
۶۲۱ ـ	»	محسن	مهدوی فرج‌زاده
۶۲۲ ـ	»	عباسعلی	فتحعلی‌ایمانی
۶۲۳ ـ	»	مهدی	جوان تبریزی
۶۲۴ ـ	»	بیوک‌آقا	چینی‌فروشان
۶۲۵ ـ	»	محمود	نوع‌پرور آذر
۶۲۶ ـ	»	سیدفیروز	عدل خزابی
۶۲۷ ـ	»	حمید	امیرختائی
۶۲۸ ـ	»	قاسم	علی‌پناهی بوزیان
۶۲۹ ـ	»	محسن	شقاقی پیمانی
۶۳۰ ـ	»	اصغر	قادری
۶۳۱ ـ	»	حسین	واعظ قره‌آغاجی
۶۳۲ ـ	»	مجید	حاجی عبدی
۶۳۳ ـ	»	جمشید	ولیلو
۶۳۴ ـ	»	جبار	داور نوبری
۶۳۵ ـ	»	رحیم	ختائی

۶۳۶ ـ کیچیک‌لیتیانت توپخانه	رحیم	دستگیری
۶۳۷ ـ »	رشید	غفار ریسمانچی
۶۳۸ ـ »	حمید	مدتالچی
۶۳۹ ـ »	حسین	متخصص حدادی
۶۴۰ ـ »	اسد	زرگری
۶۴۱ ـ »	سیدتقی	جلالی کهندانی
۶۴۲ ـ »	عیسی	بیات
۶۴۳ ـ کیچیک‌لیتیانت مهندس	بیوک	مدنی
۶۴۴ ـ »	اسمعیل	شیرگر مقدم
۶۴۵ ـ »	علی	مجتبی تبریزی
۶۴۶ ـ »	محمود	دباغی
۶۴۷ ـ »	غلامرضا	سخائی
۶۴۸ ـ »	علی	گلفام
۶۴۹ ـ »	محمد	زندش
۶۵۰ ـ »	علی‌اشرف	صفائی واریانی
۶۵۱ ـ »	علی‌اکبر	الفت عباسی
۶۵۲ ـ کیچیک‌لیتیانت هوائی	حسین	عیسی
۶۵۳ ـ »	ابوالقاسم	بهلول حق‌پرست
۶۵۴ ـ »	محمدعلی	پیدا
۶۵۵ ـ »	سیدصادق	صفوی
۶۵۶ ـ »	احمد	محمدزاده
۶۵۷ ـ »	جواد	طاهری
۶۵۸ ـ »	احمد	یوسفی
۶۵۹ ـ »	قاسم	سلطانی
۶۶۰ ـ کیچیک‌لیتیانت مالی	غلام	همتی ارس
۶۶۱ ـ »	حسین	مراغچی
۶۶۲ ـ »	رحیم	قهرمانی
۶۶۳ ـ »	میربابا	صفویان
۶۶۴ ـ »	فتح‌الله	شریفی

۶۶۵ ـ	کیچیک‌لیتیانت مالی	سیف‌الله	غزندوست
۶۶۶ ـ	«	حسین	پناهی
۶۶۷ ـ	«	غلامحسین	محمدپور
۶۶۸ ـ	«	نیاز	فخرالدینی
۶۶۹ ـ	«	صمد	ساریخانی
۶۷۰ ـ	«	ابوالفضل	آذری
۶۷۱ ـ	«	رحیم	فهیمی
۶۷۲ ـ	«	خلیل	باقری
۶۷۳ ـ	«	عباسعلی	مهدی‌زادهٔ میزانی
۶۷۴ ـ	«	محمدعلی	مقتدری
۶۷۵ ـ	«	رضا	بیات
۶۷۶ ـ	«	حسن	ورترزاده نوبری
۶۷۷ ـ	«	عزیز	نبوی
۶۷۸ ـ	«	اسمعیل	قصابی
۶۷۹ ـ	«	محمدتقی	معتمدیان
۶۸۰ ـ	«	محسن	هریچی
۶۸۱ ـ	«	عبدالعلی	سلطانی احمدآبادی
۶۸۲ ـ	«		حسن‌زاده آژیری
۶۸۳ ـ	«		یاوری کجاآبادی
۶۸۴ ـ	«		درداهر
۶۸۵ ـ	«		کاشانی
۶۸۶ ـ	«	پرویز	باقرزاده فهمی
۶۸۷ ـ	«	شیرزاد	راوی کندرق
۶۸۸ ـ	«	محمدعلی	غرتابیان زنجانی
۶۸۹ ـ	«	علی‌اکبر	صمدی
۶۹۰ ـ	«	عبدالعلی	مدرسی
۶۹۱ ـ	«	علی	ابراهیم‌زاده
۶۹۲ ـ	«	عباس	عمرانی
۶۹۳ ـ	«	یوسف	اکبرزاده

۶۹۴ـ	کیچیک‌لیتیانت مالی	حسین	اقبالی
۶۹۵ـ	»	علی‌اصغر	مشکینی
۶۹۶ـ	»	غلامحسین	جنتی
۶۹۷ـ	»	جعفر	فیروزی
۶۹۸ـ	»	سیف‌الله	دیباور
۶۹۹ـ	»	محمدحسین	انضباط
۷۰۰ـ	»	محمدرضا	آذری
۷۰۱ـ	»	علی	عابدین‌زاده
۷۰۲ـ	»		برومند
۷۰۳ـ	»		محصل قشلاق سفلا
۷۰۴ـ	»		یزدان‌پناه
۷۰۵ـ	»		وحشی
۷۰۶ـ	کیچیک‌لیتیانت دفتری	رستمعلی	رستم‌زاده
۷۰۷ـ	کیچیک‌لیتیانت سیاسی	علی‌اکبر	صالحی
۷۰۸ـ	»	هاشم	خلیل‌نسب کوچی
۷۰۹ـ	»	سیدحسن	آل موسوی
۷۱۰ـ	»	کریم	حق‌کوچ
۷۱۱ـ	»	میریوسف	اورنگی
۷۱۲ـ	»	عباس	سلمان‌پور
۷۱۳ـ	»	آباذر	ایمانی
۷۱۴ـ	»	حسن	نایبی
۷۱۵ـ	»	محمود	خطیبی طباطبائی
۷۱۶ـ	»	اکبر	فدائی
۷۱۷ـ	»	علی	محسنی
۷۱۸ـ	»	علی	آذریار
۷۱۹ـ	»	تقی	وطن‌دوست
۷۲۰ـ	»	محمدحسین	توریاف
۷۲۱ـ	»	حیدر	خیرخواه مهربانی
۷۲۲ـ	»	میرعلی	خلینان حقی

۷۲۳ـ	کیچیک‌لیتیانت سیاسی	حسن	نژاد ایرانی
۷۲۴ـ	»		رضائی اسبقی
۷۲۵ـ	کیچیک‌لیتیانت صحیه	عبدالله	پورسرا
۷۲۶ـ	»	اصغر	جلالی
۷۲۷ـ	»	عباس	نیکزاد نوعی
۷۲۸ـ	»	ابراهیم	اهرابی
۷۲۹ـ	»	علی	پورسلطانی
۷۳۰ـ	»	تقی	شاه‌پستی
۷۳۱ـ	»	جلال‌الدین	شاهرخ افشاری
۷۳۲ـ	»	حسین	لقمانی
۷۳۳ـ	»	محمدعلی	شمس حسبی
۷۳۴ـ	»	یعقوب	عالم‌زاده
۷۳۵ـ	»	ابوالقاسم	آگهی
۷۳۶ـ	»	جواد	دستمالچی
۷۳۷ـ	کیچیک‌لیتیانت فنی	اسماعیل	نظرعلی‌زاده
۷۳۸ـ	»	میرسعید	سعیدی
۷۳۹ـ	کمک‌لیتیانت پیاده[1]	یوسف	باقرزادگان
۷۴۰ـ	کیچیک‌لیتیانت فنی	اسعد	فغانی
۷۴۱ـ	»	گرگین	گاداکاریان
۷۴۲ـ	»	محمد	شرابیانی
۷۴۳ـ	کیچیک‌لیتیانت بیکار		بابااصغری
۷۴۴ـ	»	میرهدایت	سرنظامی
۷۴۵ـ	»	ستار	پرچمی
۷۴۶ـ	»	عبدالحسین	فروتن
۷۴۷ـ	»	محمدعلی	ابی‌زاده

۱) احتمالاً معین‌نایب ـ افسریار. انتخاب واژه‌ای عجیب و نامتجانس ترکی و روسی برای درجات نظامی تعمدی و برای دور کردن هرچه بیشتر فرهنگ و زبان آذربایجانی از فرهنگ و زبان ایرانی و قدمی برای انتزاع آذربایجان و پیوستن به قفقاز بود زیرا اگر هدف صرفاً خودمختاری در چهارچوب مرزهای سیاسی ایران بود دیگر لزومی نداشت این واژگان عجیب برای درجات نظامی درج گردد.

۷۴۸ ــ	کیچیک‌لیتیانت بیکار	ایفاییان	ابی‌زاده
۷۴۹ ــ	»	درمی	دیباور
۷۵۰ ــ	کمک‌لیتیانت‌پیاده	حمید	پیدا
۷۵۱ ــ	»	محمود	علی‌بایف
۷۵۲ ــ	»	رحیم	پورانچی
۷۵۳ ــ	»	اسماعیل	توتون‌فروش
۷۵۴ ــ	»	محمود	پورمرداب
۷۵۵ ــ	»	فتحعلی	اسکندری
۷۵۶ ــ	»	تقی	حسین‌خانی
۷۵۷ ــ	»	سعید	
۷۵۸ ــ	»	رضا	جانبی شرمانه
۷۵۹ ــ	»	عزیز	سرکاتی
۷۶۰ ــ	»	رحیم	ذوالفقارزاده
۷۶۱ ــ	»	عبدالحسین	آهنی
۷۶۲ ــ	»	امیرعباسعلی	بیات ماکو
۷۶۳ ــ	»	کاظم	اعلاباف ضیاء
۷۶۴ ــ	»	اسد	کشفیا
۷۶۵ ــ	»	محمدعلی	پوذرپور
۷۶۶ ــ	»	عباسعلی	شادی
۷۶۷ ــ	»	محمد	نمک‌شناس
۷۶۸ ــ	»	رحیم	احمدی‌پور
۷۶۹ ــ	»	علی‌اکبر	نام‌درد
۷۷۰ ــ	»	علی‌اصغر	مردچرندابی
۷۷۱ ــ	»	نصرت‌الله	فتحی اقدام
۷۷۲ ــ	»	اکبر	حسینی
۷۷۳ ــ	»	بیوک	عبادی فرشچی
۷۷۴ ــ	»	اصغر	یگانه
۷۷۵ ــ	»	جواد	نوحی‌آذر
۷۷۶ ــ	»	غلامعلی	کفشدوز پسرچی

۷۷۷ ـ کمک‌لیتیانت‌پیاده	ایوب	محمودی علمداری
۷۷۸ ـ «	مصطفی	شیرامینی
۷۷۹ ـ «	عامر	وثوقی
۷۸۰ ـ «	اسعد	ظهوری
۷۸۱ ـ «	کریم‌الله	داوری
۷۸۲ ـ «	احمد	چوبی
۷۸۳ ـ «	حسن	مهراب‌شهیدی
۷۸۴ ـ «	حسن	عهاری‌آور
۷۸۵ ـ «	حسین	نصیری‌اقدام
۷۸۶ ـ «	حمید	صمدی

نشر البرز منتشر کرده است

آرون‌بر
*گوروید*ال
ترجمهٔ فریدون مجلسی

آفرینش فراوانی
دکتر *دیپاک چوپرا*
برگردان شهره عبدالهی

آگاهی برتر
کن کیز
برگردان شهلا ارژنگ

از حال بد به حال خوب
دکتر دیوید برنز
برگردان مهدی قراچه‌داغی

استرس و خانواده سالم
دکتر *دولورس کوران*
ترجمهٔ مهدی قراچه‌داغی

اسیر زمان
اسماعیل فصیح

اگر فردا بیاید
سیدنی شلدون
ترجمهٔ محمّد قصّاع

امان از دست بچه‌ها
سیمور ریت
ترجمهٔ مهدی قراچه‌داغی

انفجار بیداری
سوزی هولبیچ
ترجمهٔ توراندخت تمدن(مالکی)

بادهٔ کهن
اسماعیل فصیح

بازیها
روانشناسی روابط انسانی
اریک برن
ترجمهٔ اسماعیل فصیح

بامداد خمار
فتانهٔ حاج سیدجوادی (پروین)

با معجزه زندگی کنیم
گیل ادواردز
برگردان توراندخت تمدن (مالکی)

بانوی بزرگ عالم
آنی کرکورد
برگردان فریده مهدوی دامغانی

باهم برای همیشه
جان‌گری
ترجمهٔ مهدی قراچه‌داغی

بیا از کوه نیفتی
شرلی مک‌لین
ترجمهٔ سهراب جمهری

بر بال فریب
زهرا تابشیان (تابش)

برخورد
دانیل استیل
ترجمهٔ شهلا ارژنگ

بعد از سلام چه می‌گویید؟
اریک برن
ترجمهٔ مهدی قراچه‌داغی

بهداشت و زیبایی پوست و مو
فرخنده حسنی

بیا شاد باشیم
سانایا رومان
برگردان مژگانبانو مؤمنی

پاسخ به پرسشهای بهداشتی خانمها
دکتر پت لاست
آن راشتون
برگردان زهرا ادهمی

پناه بر حافظ
اسماعیل فصیح

پوشکین
هانری تروایا
ترجمهٔ حسینعلی هروی

پیشگویی آسمان
جیمز ردفیلد و کارول آدرین
برگردان ستاره آخوندی

تلخ و شیرین
نوئل باربر
ترجمهٔ آیدا امید

تندیس
فردریک فورسایت
برگردان محمد قصاع

ثریا در اغما
اسماعیل فصیح

جنگ ناشناخته
اتو اسکورزنی
ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی

چهل سال شاعری
نگاهی به شعر
فریدون مشیری
دکتر مهشید مشیری

خانواده
جان برادشاو
ترجمهٔ مهدی قراچه‌داغی

خودباوری
دروتی کورکیل بریگس
ترجمهٔ عباس چینی

خورشید تابان
مایکل کرایتون
برگردان فروهر خورشاهی

داستان جاوید
اسماعیل فصیح

داستانهای سرزمین صوفیان
مژده بیات / محمدعلی جم‌نیا
برگردان میترا معتضد

در جست‌وجوی خوشبختی
دکتر دیوید جی. مایرز
برگردان مهدی قراچه‌داغی

درس عشق
دکتر جون بوریسنکو
برگردان توراندخت تمدن (مالکی)

دل آدمی
اریش فروم
برگردان گیتی خوشدل

دلداده‌ها
ابراهیم یونسی

دل‌کور
اسماعیل فصیح

ذهن بی‌انتها، جسم پردوام
دی‌پاک چوپرا
ترجمهٔ مهدی قراچه‌داغی

راز کائنات
آلن واتس
برگردان فریبا رفوگران

راهنمای تجربی پیشگویی آسمانی
جیمز رد فیلد و کارول آدرین
برگردان ستاره آخوندی

رستم‌نامه
پروفسور ای.ام.ویلموت ـ باکستون
ترجمهٔ اسماعیل فصیح

روانشناسی آموزش قاطعیت
دکتر هربرت فنسترهایم و جین‌بر
ترجمهٔ عباس چینی

روانشناسی کمال
دوان شولتش
برگردان گیتی خوشدل

رهایی از سیلاب
دکتر باربارا کینگ
ترجمهٔ شهلا ارژنگ

رهسپاری به عزم شفا
و
هفت قانون معنوی موفقیت
دکتر دیپاک چوپرا
برگردان زهره فتوحی

زاده برای عشق
لئوبوسکالیا
ترجمهٔ هوشیار انصاری‌فر

سایکو سایبرنتیکس ۲۰۰۰
باب سامر
ترجمهٔ عباس چینی

سودای عشق
جان‌گری
برگردان مهدی قراچه‌داغی

سیر حکمت در اروپا
محمدعلی فروغی
تصحیح و تحشیه
امیر جلال‌الدین اعلم

شراب خام
اسماعیل فصیح

شرکت
جان گریشام
ترجمهٔ فریده مهدوی دامغانی

شرم و گناه
جین میدلتون موز
شهلا ارژنگ

شریک
جان گریشام
برگردان فریده مهدوی دامغانی

شعله‌های خشم
دکتر هاریت گلدهور لرنر
ترجمهٔ مهدی قراچه‌داغی

شکسپیر
دکتر هومر ای. وات
دکتر کارل جی. هولزکنخت
دکتر ریموند راس
برگردان اسماعیل فصیح

صلیب آتشین
کولین فوربز
برگردان محمّد قصّاع

عشق پایدار
جان‌گری
ترجمهٔ مهدی قراچه‌داغی

عشق هرگز کافی نیست
پروفسور آرون تی‌بک
برگردان مهدی قراچه‌داغی

فرار فروهر
اسماعیل فصیح

فرزند ارشد
کاترین کوکسون
برگردان دکتر شهیندخت بدوی‌پور

فرهنگ سیاسی معاصر
دیوید رابرتسون
مهندس عزیز کیاوند

فرهنگ علوم اقتصادی
انگلیسی ـ فارسی
دکتر منوچهر فرهنگ

قانون توانگری
کاترین پاندر
ترجمهٔ گیتی خوشدل

قدرت
کولین فوربز
برگردان محمّد قصّاع

قدرت زن
آن دیکسون
ترجمهٔ توران تمدن (مالکی)

کابوس یک پرستار (میزری)
استفن کینگ
ترجمهٔ اصغر اندرودی و مجتبی مینایی

کاخ تنهایی
ثریا اسفندیاری بختیاری
ترجمهٔ امیر هوشنگ کاوسی

کشتهٔ عشق
اسماعیل فصیح

کوئین
الکس هیلی
ترجمهٔ فریده مهدوی‌دامغانی

کیت و اِما
مونیکا دیکنز
برگردان سالومه فصیح

کین وایبل
جفری آرچر
ترجمهٔ فتانه حاج سیدجوادی

لینمارا، عشق و آرزو
کاترین گاسکین
ترجمهٔ ابراهیم یونسی

لئون تولستوی
هانری تروایا
ترجمهٔ غلامرضا سمیعی

محفل شادمانی
امی‌تان
ترجمهٔ مریم‌بیات

مردان مریخی، زنان ونوسی
دکتر جان‌گری
ترجمهٔ مهدی قراچه‌داغی

مریخیها و ونوسیها در عشق
دکتر جان‌گری
برگردان مهدی قراچه‌داغی

مشت خدا
فردریک فورسایت
ترجمهٔ محمد قصاع

معمای رهایی
پیمان آزاد

موکل خطرناک
جان گریشام
ترجمهٔ محمد قصاع

مهاجران
هاوارد فاست
ترجمهٔ فریدون مجلسی

نیروی بیکران و خواب آرام
دیپاک چوپرا
برگردان مهدی قراچه‌داغی

وعده ملاقات: بغداد
جفری آرچر
ترجمهٔ فریده مهدوی دامغانی

هزار سال تفسیر فارسی
(سیری‌درمتون‌کهن‌تفسیرپارسی)
دکتر حسن سادات ناصری
منوچهر دانش‌پژوه

هفت عادت مردمان مؤثر
دکتر استفن کاوی
برگردان گیتی خوشدل

هیئت منصفهٔ فراری
جان گریشام
برگردان محمد قصاع

یک خواستگار خوب
ویکرام سِت
ترجمهٔ مصطفی اسلامیه و پروانه ستاری



وزارت امور خارجه

اداره رمز

از لندن بتاریخ ۱۳۲۴/۱۰/۱۹ نمره ۲۰۹۲

فوری

تعقیب ۴۵۹ هرچه روز میگذرد وضعیت قدری روشن تر میشود و اظهارات حضرت جناب والا و معظم در حال حقیقت نیات دولت حضرات را تا حدی نشان میدهد دیده میشود که پیشنهاد تعیین و اصلاح به شکلی که تنظیم شده و در مادهٔ سه که از اول آن استنباط میشود همان باشد که در نظر اول پیداست اگر مواد اصلاح 2 و تعدیل عملی شود در نتیجه استقلال ایران چیز زیادی باقی نماند و با حفظ ظاهر به عنوان ترتیب بر قوانین ... استقلال که مقرر دارد و عبارت آن که دشمن کرده محدود به ... مدعی ... است و ما که تمام منابع مملکت بجهت رستگاری که داشتیم و ... داشتیم باید در مقابل نقشه تجزیه مملکت و زوال استقلال واقع شویم جناب ایدن ... نیز با نظر محدود از نفوذ ... ایران صحبت کرده و یکی از ارکان وزارت امور خارجه صحبت میگفت که در هر حال ... نه مدت ... تعیین ... معلوم است و نه محدود ... باید ... را از دست داده و استقرار ... باشد وزیر ...

وزارت امور خارجه

اداره رمز

از .... بتاریخ .... ۱۳ نمره ....

مراد [illegible] مختصر [illegible] که با اسناد حقوقی [illegible] عهدنامه و [illegible] تهران

و [illegible] مشروحاً [illegible] که در دست داریم [illegible] و [illegible] قبل

[illegible] استقلال [illegible] واقعاً باید [illegible] اتفاقات [illegible] دنیا [illegible]

مهمترین تمام مطالب در [illegible] امروز [illegible] ملت [illegible] و از

میدان در رفتن [illegible] آنچه [illegible] البته اگر در مذاکره و مشاوره [illegible]

[illegible] ممکن باشد [illegible] و [illegible]

و [illegible] را [illegible] پیدا گردد از [illegible]

خرداد ۱۷ [illegible] ۴۶۴

تقی‌زاده [illegible]

ترجمه: متن یادداشت دولت امریکا به روسیه

تاریخ ترجمه ۱۲/۱۰

وزارت ۴۳

تاریخ اصل ۲۴ نوامبر ۱۹۴۵

مترجم: مهدی [illegible]

اداره اطلاعات و مطبوعات و ترجمه

سفیر کبیر امریکا در مسکو بر حسب دستور دولت متبوعه امروز یادداشتی به دولت جماهیر شوروی بتاریخ ۲۴ نوامبر راجع به وضعیت ایران تسلیم نمود. پیشنهاد تخلیه کلیه نیروهای بیگانه از ایران که در همان یادداشت ذکر شده به دولت بریطانیا نیز شده است.

متن کامل یادداشت امریکا به شوروی از قرار ذیل است: -

دولت ایران به دولت کشورهای متحده امریکا اطلاع داده است در بعضی نواحی ایران که در دست نیروی شوروی قرار گرفته فعالیتهای مسلحانه ای بر ضد دولت پیدا شده است و دولت ایران دستور داده است قسمتی از نیروهای مسلح که عهده دار حفظ امنیت هستند به آنجا اعزام شوند. واضح است که قوای دولت وارد آن نواحی [illegible] فرماندهان نظامی شوروی اجازه نداده اند قوای مزبور حرکت خود ادامه دهد و در نتیجه دولت ایران قادر نیست مسئولیتی که در برقراری نظم و آرامش در خاک ایران بر عهده دارد انجام دهد.

با التفات به آنکه در اوائل ماه دسامبر ۱۹۴۳ ژنرالیسیم استالین نخست وزیر چرچیل و پرزیدنت روزولت اعلامیه ای در تهران امضا نموده و در آن اظهار داشته اند در ارادهای خود با دولت ایران در حفظ استقلال و حاکمیت و تمامیت ارضی ایران اتفاق نظر دارند. این دولت کاملا اطمینان دارد که مقامات شوروی در [illegible] با اراده دولت کشورهای متحده امریکا [illegible] داشته دارد که [illegible] مقررات مندرجه در اعلامیه تهران را [illegible] دولت امریکا [illegible] مقتضی است که دولت ایران [illegible] برای حفظ

متن یادداشت دولت آمریکا به شوروی



وزارت امور خارجه

اداره اطلاعات و مطبوعات و ترجمه

ترجمه .... تاریخ ترجمه ....

تاریخ اصل .... مترجم ....

وزارت امور خارجه — آذر [illegible]

... از ضعف و برای استوار امنیت داخلی، کمال آزادی بدون مداخله [illegible] نظامی
با شوروی، شوروی را گذاشته‌اند. دیپلماسی امریکا نیروهای مسلح خود را [illegible] لازم میداند در
ایران حرکت آورد

دولت شوروی همه امکانهای [illegible] در [illegible] آذربایجان شوروی را از
حرکت آزادانه نیروهای ایران جلوگیری نموده [illegible] بدون تصویب دولت شوروی
اقدام کرده باشند. ضمناً فرماندهان شوروی در [illegible] بدون دستور [illegible] از حمل
تصدی شدند. در دولت شوروی [illegible] ایران صادر میکند.

بعد [illegible] در تعقیب [illegible] امریکا [illegible] است
منافع مشترک همه این است که نیروهای شوروی و انگلیسی و امریکا [illegible]. ایران
[illegible] تا وقتیکه [illegible] این نیروها در خاک [illegible] دولت [illegible]
حوادث و سوء تفاهمات [illegible] داشته. دولت کشورهای متحده امریکا تاکنون
نیروهای خود را در ایران در این ماه‌های اخیر از حد اکثر ۲۸ هزار تن به کمتر از
شش هزار نفر تقلیل داده و [illegible] در ایران نیروی جنگی امریکا [illegible] عضویت [illegible]
مداران [illegible] تصفیه [illegible] جنگی [illegible] نقل و انتقالات [illegible]
مربوط به [illegible] تجهیزات [illegible] اشتغال دارند. با اینکه [illegible] فوری این نیروها



تاریخ ترجمه .... ترجمه ....

وزارت امور خارجه

مترجم .... تاریخ اصل ....

اداره اطلاعات و مطبوعات و ترجمه

بحث ... ناراحتی تمامی ملل متحد را برای رفع این [illegible] خواهد بود معهذا

تعیین از مقامات [illegible] امریکا شنیدم از آن جهت [illegible] و اقدامات

فوری بعمل آورند که کلیه نیروهای روسیه تا اول ژوئن ۱۹۴۶ کاملاً

ایران را تخلیه نمایند. دولت امریکا پیشنهاد میکند در قول انگلیس

و شوروی تعهدات [illegible] برای [illegible] ضمن معاهده و ترتیب فوری

برای تخلیه کامل ایران از کلیه نیروهای خارجی تا اول ژوئن ۱۹۴۶ داده شود.

اقدامات فوری برای تخلیه ایران [illegible] [illegible]

تمام تعهدات خود [illegible] خواهد [illegible] پیشنهاد دولت امریکا

آگاه است [illegible] چگونه [illegible] نیروهای [illegible] ۱۹۴۶ [illegible] ایران

تخلیه [illegible] دولت امریکا معتقد است که اقدامات فوری برای تخلیه ایران

از این نیروها تا تاریخ اول ژوئن [illegible] احتمال [illegible] خواهد بود

علاوه [illegible] ملل متحد [illegible] خواهد بود در ایران [illegible]

شهرت [illegible] دست [illegible] در راه جنگ مشترک

بعمل آورده است

بحث ۶۲ نماینده ایران [illegible]



ترجمه .... تاریخ ترجمه ....

وزارت امور خارجه

تاریخ اصل .... مترجم ....

اداره اطلاعات و مطبوعات و ترجمه

[illegible] نیست که صد روزنامه و حسن نیت بعضی دانشمندان امریکایی [illegible]
[illegible] داشته باشند . معلوم است کشورهای متحده امریکا و المان را دارد ه
[illegible] بیشتر از کشورهای متحده امریکا [illegible]
میشوند [illegible] ایران [illegible] بیش گرفته [illegible]
[illegible] بعضی دانشمندان امریکایی [illegible]
مشهور است [illegible]

تاریخ ۲۹/۸ ماه ۱۳۲۴
شماره [illegible]
پیوست [illegible]

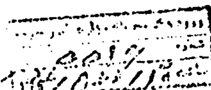


فوری

وزارت امور خارجه

کراراً طی نامه‌های متعدد خاطر آن وزارت را با وقایع اخیر شمال متوجه و مخصوصاً خاطر نشان شد که چنانچه در طلب موافقت مقامات خارجی جهة اعزام قوای انتظامی و جلوگیری از مداخلات بیگانگان اقدام عاجلی نشود حوادث غیرمترقبه‌ای بروز خواهد کرد و زیانهای غیر قابل جبرانی وارد خواهند اکنون دو برگ رونوشت گزارش تلگرافی ناحیه ۳ ژاندارمری آذربایجان فرستاده میشود از مطالعه مندرجات آن ملاحظه میفرمایند که در اثر ضعف قوای انتظامی ماجراجویان بر جسارت خود افزوده و شدیداً امنیت نواحی شمال را تهدید میکنند و از طرفی دخالت قوای خارجی و جلوگیری از آزادی عمل مامورین انتظامی بر شدت اوضاع افزوده و نقل و انتقالات سربازان خارجی سلب اطمینان اهالی فراهم نموده است ماجراجویان مسلحانه به ادارات و امنیت اهالی شهر تعدی نموده مأمورین دستگیر میشوند مقامات شوروی برای آزادی آنها مامورین دولت را تحت فشار قرار میدهند در عجبشیر آزادانه بین خود اسلحه تقسیم میکنند کامیونهای شوروی در اختیار آنها برای نقل و انتقال و حمل مهمات گذاشته شده مامورین انتظامی قدرت جلوگیری ندارند و بمحض کوچکترین اقدام با مخالفت مامورین خارجی مواجه میشوند با ذکر مراتب با استحضار آن وزارت از جریان زیان بخش فعلی متوجه و مخصوصاً خاطر نشان میشود که چنانچه باز هم اقدام عاجلی در جلوگیری از این قبیل جریانات نشود نتایج سوء غیر قابل جبرانی بروز خواهد کرد خواهشمند است دستور فرمائید از نتیجه اقدامات و مذاکرات موثری که در این مورد بعمل خواهند آورد وزارت کشور را سریعاً مستحضر سازند.

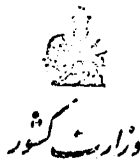
از طرف وزیر کشور



نامه وزیر کشور به وزارت امور خارجه در ۲۹ آبان ۱۳۲۴

و جلب توجه وزارت امور خارجه

به اقدامات شورویها در آذربایجان



وزارت کشور

اداره انتخابات

تاریخ .... ماه ۱۳

شماره ....

پیوست ....



جای رونوشت .

۱۵۲۴/۸۰۶

ژاندارمری کل کشور ـ ۱ ـ ساعت ۲۱ [illegible] رسید شب ۲۴ جاری در [illegible] اسلحه [illegible] شهر
بین اهالی تقسیم و دسته‌ای ژاندارمری [illegible] و ژاندارمها مجهز و در حرکت هستند با [illegible]
حضوری صحبت شد نتیجه گفتند آزادی عمل ندارند که اقدام کنند

۲ ـ ساعت ۷ صبح از بناب تلفناً اطلاع رسید که عده مسلح در حدود ... نفر که عموماً از [illegible]
هستند در تپه‌ها [illegible] تبریز جمع شده [illegible] هستند [illegible]
هم قطع است .

۳ ـ ساعت ۷ صبح اطلاع رسید که در [illegible] مراغه [illegible] آب [illegible]
شده [illegible] ژاندارمری [illegible] مراغه [illegible]
مراغه [illegible] رسید که [illegible] مامورین [illegible] اصرار دارند که [illegible]
[illegible] اطلاع داده شد که
[illegible] اقدام کرده [illegible]
ژاندارمری [illegible] آزادی عمل نداشته [illegible] حتی از [illegible]
میکنند [illegible]
[illegible]
[illegible] از طهران [illegible] شده .

محل امضاء [illegible]

رونوشت مطابق اصل است .

گزارش ژاندارمری در مورد توزیع اسلحه در نواحی مختلف آذربایجان از سوی روسها در آبان ماه ۱۳۲۴

وزارت امور

آقای نخست وزیر

محترما خاطر شریف را مستحضر میسازد طبق اطلاع واصله از تبریز دو روز قبل افسر و چند نفر از افسران شوروی از استانداری تقاضا کرده اند دستور داده شود :

۱ – روزنامه صدای آذربایجان توقیف شود .

۲ – سرهنگ ... رئیس شهربانی که چندی قبل برطبق تقاضای اهالی تبریز برای ریاست شهربانی آنجا فرستاده شده فورا از تبریز خارج شود .

۳ – اشخاصی را که بواسطه راهزنی یا عدم پرداخت بهره مالکانه توقیف شده اند بعنوان اینکه وابستگی بمقامات شوروی دارند فورا آزاد کنند .

گزارش بعدی حاکی از این است که معاون ... از شوروی در تبریز ... کنسول شوروی که خود را ... و کفالت ... شوروی ... شهربانی رفته و اظهار داشته است که :

۱ – باید عده یاوران سرپاسبانان و پاسبانان تبریز و سایر شهرستانها بشرح زیر باشد :

دوازده یاور و ده سرپاسبان و ۲۰۵ پاسبان در تبریز . یک یاور و یک سرپاسبان و پانزده پاسبان در آستارا . یک یاور و یک سرپاسبان و پنج پاسبان در خلخال . یک یاور و یک سرپاسبان و ده پاسبان در اردبیل . یک یاور و یک سرپاسبان شش پاسبان در سراب . یک یاور و یک سرپاسبان و پنج پاسبان در هشترود . یک یاور و یک سرپاسبان و شش پاسبان در مشکین شهر . یک یاور و یک سرپاسبان و ده پاسبان در مراغه .

... آقای ... وزارت امور خارجه ... تهران

تعدیات و تحمیلات شورویها در آذربایجان

و درخواست تعدیل نیروهای شهربانی و ژاندارمری

در آذربایجان



وزارت امور خارجه



یک پایه در یک سرپاسبان و شش پاسبان در نمین .

سه پایه در چهار سرپاسبان و ۲۸ پاسبان در اردبیل .

یک پایه در یک سرپاسبان و ۹ پاسبان در جلفا

یک پایه در یک سرپاسبان و ۹ پاسبان در سراب .

یک پایه در یک سرپاسبان و هفت پاسبان در بیله سوار

یک پایه در یک سرپاسبان و شش پاسبان در خلخال .

یک پایه در یک سرپاسبان و نه پاسبان در میانه .

یک پایه در یک سرپاسبان و شش پاسبان در گرمی

ضمنا اظهار داشته است اسلحه نیز باید بتعداد عده مزبور و صورت اسامی مامورین با تعیین سیستم و شمارهٔ اسلحهٔ آنها تا چهار ساعت بعد از ظهر روز هفتم ماه جاری بمامور مزبور تسلیم شود و نسبت به تعیین وضعیت شهرستانها هم تا چهار روز مهلت داده است و گفته است آنچه زاید بر عدهٔ بالا است باید خارج شوند صورت این عده و اسلحهٔ آنها نیز برای مشارالیه فرستاده شود و علاوه کرده است اگر از تیمسران راجع بجمع آوری سربازهای احتیاط دستوری برسد قبلا قضیه باید با آنها اطلاع داده شود .

خبر بعدی حاکی از این است که بادکوبه رفته و در آنجا هم نسبت به تشکیل عده مذاکرات کرده اند .

این اظهارات و اقدامات مامورین شوروی که برخلاف وعده های صریحی است که کرارا از طرف شما باینجانب داده شده مبنی بر اینکه نظامیان شوروی بهیچوجه در امور اداری و داخلی ایران مداخله نخواهند کرد موجب کمال تعجب و تاسف اولیای دولت متبوعه دوستدار است و از این مداخلات صادره از نظامی شوروی در اموری که بهیچوجه مربوط بکار آنها نیست فوق العاده متعجب هستند و مخصوصا با در نظر گرفتن این نکته که راجع بعده مامورین

Ambassade
l'Union des Républiques
Soviétiques Socialistes
en Iran
№ 250

Téhéran, le 9 décembre 1941.



Monsieur le Ministre,

En réponse à Votre lettre sub N 4652 du 7 décembre a.c. concernant:

a) la suspension du journal "SADA-YE AZERBAIDJAN"

b) la destitution du colonel SAYF, Chef de la police.

c) la libération des prisonniers,

j'ai l'honneur de faire savoir à Votre Excellence que ces questions seront minutieusement examinées, et dans le cas où les faits communiquées dans votre lettre seraient confirmés, je prendrai les mesures rigoureuses pour les prévenir.

En ce qui concerne la question du nombre et de la répartition de la police et de la gendarmerie dans la zone des troupes soviétiques, les renseignements et les données indiqués dans Votre lettre ne sont pas tout à fait exacts.

Je me permets de vous exposer le fond de l'affaire: au mois de septembre et au commencement d'octobre a.c. le Ministre des Affaires Intérieures M. DJEHANBANI s'était adressé à moi et aux autorités militaires en demandant l'autorisation d'armer la police et la gendarmerie dans la zone des troupes soviétiques. Cette demande du Monsieur l Ministre des Affaires Intérieures fut satisfaite par le commandement soviétique. Or, au cours de ces pourparlers il fut établi que le nombre des policiers serait 2080 personnes et celui des gendarmes- 3200. Il fut exactement fixé dans quels points et dans quelle quantité les unités de gendarmerie seront disposées. En ce qui concerne la police, la question de sa distribution ne fut point discutée, il fut seulement précisé son nombre qui devrait atteindre 2080 hommes. Il fut aussi établi que la police serait armée par des pistoles et la gendarmerie par des fusils. Par conséquent, votre remarque qu'au cours des pourparlers avec le Ministère des Affaires Intérieures des reserves concernant le nombre de fonctionnaires de police ne furent pas faites, n'est pas exacte.

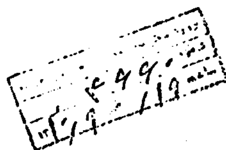
Etant donné que pendant les pourparlers entre les auto-

rités militaires soviétiques et le Ministère des Affaires Intérieures de l'Iran il avait été établi le nombre de la gendarmerie et de la police, et vu que le Ministère des Affaires Intérieures avait promis au commandement soviétique de lui communiquer les listes et de lui notifier le nombre en question, le commandement soviétique aurait pu se renseigner sur le mode de l'exécution de l'accord survenu.

Je suis persuadé, Monsieur le Ministre, que les autorités militaires soviétiques, en demandant une information pareille, ne se sont point guidés par le désir de limiter ou bien de réduire l'effectif des policiers et des gendarmes établi au cours des pourparlers avec le Ministère des Affaires Intérieures de l'Iran.

Veuillez agréer, Monsieur le Ministre, les assurances de ma très haute considération.





۲۸۲۰-۲۵۵۱۵



۲۴-۸-۲۷

اعلامیه



برحسب امر صادره از طرف دولت شاهنشاهی حفظ امنیت منطقه آذربایجان چه در داخله شهرستانها و چه در خارج بعهده اینجانب واگذار و قوای ژاندارمری و شهربانی در تحت امر اینجانب قرار داده شده دستورات واوامر لازمه در برقراری انتظامات صادر گردیده‌است.

بطوریکه مشاهده میگردد در نتیجه اقدامات بعضی عناصر ماجراجو در میانه و سراب و عجب‌شیر و شایعاتی که روی این اقدامات آنان در شهر تبریز منتشر گردیده اهالی محترم در تشویش بوده و از نبودن امنیت نگرانند لزوماً تذکر میدهد که هرگونه اقدامات لازم در تعقیب و دستگیری متمردین اطراف و تسلیم آنان به محاکم صلاحیتدار جهت رسیدن به کیفرهای قانونی و مخصوصا برای استقرار امنیت داخله شهر تبریز دستورات و اوامر مؤکد صادر و پیش بینی های لازم بعمل آمده وبدینوسیله خاطر اهالی محترم شهر تبریز را مستحضر میدارد که هیچگونه نگرانی و تشویش بخود راه نداده و با کمال فراغت خاطر و آسوده‌گی کامل به‌کار های مربوطه اشتغال ورزند لشکر برای تأمین امنیت آذربایجان از هیچگونه اقدامی فروگذاری نخواهد کرد.

فرمانده لشکر ورئیس انتظامات آذربایجان سرتیپ درخشانی

چاپخانه اردوس تبریز

تاریخ ۶-۲-۱ کلوی ۱۳۲



شماره ۷۴۹۹ / ۵۵۸۹

پیوست ....

وزارت کشور

محرمانه

اداره سیاسی

دایره ....

جناب اقای نخست وزیر

چندی قبل گزارش روزانه ازشهربانی کل رسیده بودداشعرا ینکه حزب جدیدی درتبریز بنام حزب دموکرات وبا رهبری اقای جعفرپیشه وری تشکیل ویکلیه اذربایجانیهای مقیم مرکزوشهرستانهای دیگراعلام کرده است که باید باذربایجان مراجعت وهمچنین بمدارس دستورداده است که کتابهای فارسی راجمع ومنبعد بزبان ترکی تدریس نمایند بعلاوه بمالکین اخطارکرده اند که اگر مراجعت نکنند املاک انها ضبط خواهدشد درقبال وصول گزارش با لا رمزا باستانداری دستورداده شد که دراطراف موضوع دقیقا رسیدگی وچگونگی امراگزارش دهید اینک استانداری جوابا شرحی نوشته که رونوشت ان تلوا برای مزید استحضار عالی تقدیم میشود.

از طرف وزیر کشور [signature]



تاریخ ۳۲/۷/۱۸ ماه ۱۳۲
شماره ۲۵۲۳/۱۶۸۹
پیوست ــــــ

وزارت کشور

اداره ....
دایره ....

محرمانه

اداره استانداری استان ۳

روز ۱۷ ماه جاری در ساعت ۵ عصر در صحنه شیر و خورشید سرخ از طرف فرقه دموکرات میتینگ داده شده ناطقین آقایان رفیعی پیشه وری و مکرم سلماسی بود. رفیعی مختصرا اظهاراتی نموده که مبنی بود بعدم تجزیه و استقلال آذربایجان ـ مکرم نیز در مورد مرام فرقه و تشکیل انجمن های ایالتی و ولایتی و تدریس زبان ترکی عمران و آبادی آذربایجان و ورود اتهامات جرایدتهران نسبت بفرقه دموکرات اظهاراتی نموده و آقای پیشه وری نطق مهیجی نموده در رد استانداری آقای فرخ و وقوع [illegible] خون ریزی و انقلاب در آذربایجان در صورت آمدن استاندار جدید بعهده مرکز خواهد شد نموده و گفت با تمام قوای خودم استقامت خواهیم نمود و قطع نامه نیز که تهیه شده بود قبلا میخوانده و مضمون آن در رد آقای فرخ و مخالفت با آمدن ایشان به تبریز بود و ضمنا [illegible] اشاره شده بود که در وزارت کشور کسی دیگر نبود او را انتخاب کردند در این موقع پیشه وری اظهار نمود که خود آقای قیامی برای این کار اصلح است و از موضوع قطع نامه مزبور نمایندگان خارجه مقیمین تبریز را نیز مستحضر خواهند نمود.

کفیل شهربانی استان ۳ مجبی.

برابر اصل است امضاء.

کشف تلگراف سرهنگ‌بواسحقی

از زنجان

شماره وارده ۱۲۲۲۲

اسم کشف کننده

تاریخ وصول ۲۵/۸/۹ ۱۳۲

تاریخ کشف ماه ۱۳۲



ستاد ارتش

رموزات

ریاست ستاد ارتش - روز ۶ جاری در حدود ۳۰۰ نفر فدائی و ۳۰۰ نفر قزلباش در خیابان پهلوی که فعلا مانند دبیرستان پهلوی بنام ارانی میخوانند در جلوی آقای ژنرال دانشیان واعضاء کمیته پیاده در حال خواندن سرود ها ترکی رژه رفتند وتظاهرات نمودند از این عده یک گروهان قزلباش به تفنگ کوتاه شبیه ۶۰ تیر وبقیه با تفنگ برنو مسلح بودند ودربین آنان ۳۰ مسلسل سبک و ۸ قبضه مسلسل سنگین دیده شد دیروز ژنرال دانشیان میانج رفته تظاهرات خصمانه آقایان نسبت به هیئت باقی وحتی سرهنگ ۲ مرتضوی تمسخر آمیز گفت نطق جناب اشرف آقای قوام السلطنه شمارا از رادیو شنیدم مانند وعده های دولت های سابق توخالی بود فقط گویا خواستند قدرت حزب خود را برخ آزادیخواهان بکشند البته آنها هم بیکار نخواهند بود اهالی درحین عبور بنده از خیابان خود را نزدیک نموده آهسته میگفتند صبرتا کی بجان آمدیم اسارت ما کی تمام میشود ومیگفتند شنیدند بنده راد ورنصح روحی باقی میگذارند چند روز است حرکت جوانان درحدود سنین مشمولیت بطهران قویا ممنوع وعده ها را بنام مشمولیت جلب بسربازخانه کرده اند.

شماره مورخه ۲۵/۸/۹

سرهنگ‌بواسحقی

بتاریخ .... ماه ۱۳۲

شماره ....

پیوست ....



نخست وزیر



جناب آقای علاء سفیرکبیر ایران در آمریکا

بطوریکه جنابعالی اطلاع دارید برای اینکه از کیفیت تخلیه تمام نقاط آذربایجان اطلاع حاصل شده باشد هیئتی را برای بازرسی از تهران روانه کردم. ودرمدت یك هفته حدود آذربایجان را مانند تبریز واطراف - مرند وجلفا وخوی وسلماس وماکو ورضائیه ومیاندوآب که عبارت از نقاط حساس آذربایجان است بدقت تفتیش نمود وطبق گزارشات تلگرافی که داده‌اند به هیچ وجه اثری از قوای شوروی ومهمات ووسائل نقلیه آنها یافت نشده بطوریکه در کلیه نقاط از معتمدین محل تحقیق نموده‌اند. درششم ماه مه آذربایجان از قوای شوروی تخلیه شده است.

۱۱۳۱ — قوام‌السلطنه — ۳۱ اردیبهشت ۱۳۲۵

حسب الامر جناب آقای نخست وزیر عین این تلگراف به نمایندگی‌های دولت در نقاط ذیل مخابره و تلگراف شد.

لندن - چونکینگ - قاهره - کابل - آنکارا - مسکو

بیروت - بغداد - استکهلم - [illegible] - [illegible] - برن

بیت‌المقدس - [illegible] - پاریس

توصیه‌های حسین علاءِ سفیرکبیر ایران در آمریکا

به قوام‌السلطنه و اطمینان دادن به او

۹ ۵/۱ هیئت اعزامی ایران در مسکو
نمره ۹۶ [illegible]
۱۳۲۴

وزارت امور خارجه

پیرو تلگراف شماره یک مورخه اول اسفند ۱۳۲٤ راجع بجریان مسافرت هیئت اعزامی بمسکو اشعار میدارم : همانطوریکه نگاشته بودم صبح روز دوشنبه ۲۹/۱۱/۲٤ ساعت هشت و بیست دقیقه هواپیما وارد فرودگاه بادکوبه گردید آقای علی اف کمیسر خارجه دولت آذربایجان قفقاز و چند نفر از مامورین محلی و آقای مجدی سرکنسول و اعضاء کنسولگری ایران در بادکوبه در فرودگاه باستقبال آمده بودند . آقای علی اف خیرمقدم و تبریک ورود گفت و قرار بود پس از نیمساعت توقف رهسپار مسکو شویم . پس از آنکه در رستوران فرودگاه بادکوبه پذیرائی بعمل آمد سوار هواپیما شدیم دو سه دقیقه بعد اطلاع دادند که از مسکو با بیسیم خبر رسیده که هوا بین استالینگراد و مسکو سخت طوفانی است و بایستی در بادکوبه شب را گذراند وصبح روز بعد یکسر و بدون توقف در استالینگراد رهسپار شد . باین لحاظ شب را در هتل اینتوریست بادکوبه توقف کرده و از طرف آقای علی اف پذیرائی خوبی بعمل آمد .

صبح روز سه شنبه ۳۰ بهمن ۱۳۲٤ از مهمانخانه بطرف فرودگاه حرکت و پس از ورود با انجام یکربع توقف در رستوران فرودگاه از میدان آنجا در حالیکه بالای آن پرچم ایران در اهتزاز بود خارج و پس از اظهار امتنان از پذیرائی آقای علی اف سوار هواپیما شده و در ساعت هفت و نیم بساعت بادکوبه یکسر بسوی مسکو حرکت کردیم . در بین راه استالینگراد هوا سرد و مه آلود و منتهی هم طوفانی بود ولی نه باندازه که کاملاً احساس شود . همچو بنظر آمد که ممکن است توقف در بادکوبه برای این

گزارش قوام‌السلطنه به وزارت امور خارجه
درباره سفر خود به مسکو در بهمن و اسفندماه ۱۳۲۴
و مذاکره با استالین و مولوتف

بوده باشد که در موقع ورود هوا پیما بفرودگاه مسکو هوا کاملا روشن و تشریفات و احترامات ورود هیئت بخوبی آشکار باشد • ساعت دو و نیم بعد از ظهر سه شنبه ۱۳۲۴/۱۱/۳۰ (بساعت مسکو) هوا پیما وارد فرودگاه مسکو گردید در میدان فرودگاه که با پرچمهای ایران و شوروی تزئین شده بود آقای مولوتف قائم مقام رئیس کمیسرهای ملی و کمیسر امورخارجه — آقای دکانوزوف جانشین کمیسر امورخارجه و آقای موگونف جانشین کمیسر تجارت خارجی — آقای پارفیسنف قائمقام رئیس شورای مسکو — سرلشکر سی تیلف فرمانده پادگان مسکو — آقای مولوچکف رئیس تشریفات کمیساریای خارجه — آقای سیچف رئیس اداره شرق وسطی در کمیساریای امورخارجه وعده دیگر از روسای عالیرتبه کمیساریای خارجه — سفراء و وزراء مختار و آقای اعتصامی رایزن سفارت و سایر اعضای سفارتکبرای مسکو و خانم جناب آقای آهی سفیرکبیر (خود آقای آهی بواسطه ادامه کسالت در مریضخانه بودند) باستقبال آمده بودند •

یک دسته موزیک و گارد احترام هم در میدان فرودگاه منتظر ورود بود • پس از پیاده شدن از هوا پیما آقای مولوتف شخصا نزدیک آمده خیر مقدم و تبریک ورود گفت حضار معرفی و سپس فرمانده گارد احترام پیش آمده و با حال خبردار گزارش داده و تبریک گفت در این موقع موزیک سرود شاهنشاهی و سرود شوروی را نواخت و گارد احترام در مقابل هیئت اعزامی رژه رفت پس از خاتمه رژه اینجانب در برابر بلند گو از محبت و پذیرائی و احترامات که در عرض راه و چه در موقع ورود مسکو نسبت بهیئت اعزامی بجا آمده اظهار تشکر و امتنان نمودم • مطابق اظهار عموم این احترامات و تشریفات ورود کمتر نظایر داشته است •

برای اینجانب اقامتگاه مخصوصی که سابقا مسیو چرچیل رئیس الوزرای انگلستان و مسیو بنس رئیس جمهوری چک اسلواکی را در آن پذیرائی نموده بودند تخصیص داده و اعضاء هیئت را به استثناء آقایان جواد عامری وکیل مجلس شورای ملی و حسین سیاح و حسن پیر نظر مدیر کل وزارت امورخارجه و دکتر شفق وکیل مجلس شورای ملی که در اقامتگاه شخصی بنا بدستور من ماندند در محل بسیار مناسب دیگری جا دادند هفت اتومبیل هم در اختیار هیئت اعزامی گذاردند •



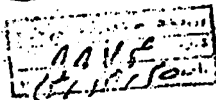
روز چهارشنبه اول اسفند ۱۳۲۴ در تمام روزنامه‌ها شرح ورود هیئت اعزامی انتشار یافت که اینک نسخه روزنامه پراودا و ترجمه قسمت مربوطه بپیوست فرستاده میشود . (پیوست ۱) در همین روز بنا بوقتی که قبلاً آقای مولوتف کمیسر امور خارجه برای ملاقات تعیین نموده بودند ساعت ۵ بعد از ظهر با چند نفر از اعضاء هیئت بشرح زیر : آقای جواد عامری ـ آقای حمید سیاح ـ آقای حسن پیرنظر ـ آقای دکتر شفق ـ آقای دری ـ آقای اسدی ـ آقای نیکپور بدفتر مولوتف رفته و ملاقات گرمی بعمل آمد . قطعه روزنامه مربوط باین با ترجمه آن بپیوست فرستاده میشود (پیوست ۲) . روز پنجشنبه ۲ اسفند ۱۳۲۴ ساعت ۱۲ برای دیدن کرملن و آثار تاریخی آنجا با کلیه اعضاء هیئت رفتم آقای مولوچکف رئیس تشریفات و دو سه نفر افسر و یکنفر دیگر از مطلعین باثار تاریخی بنای کرملن همراه بود .

چون قبلاً دستور تهیه تاج گل مجللی برای گذاردن در آرامگاه لنین داده بودم و بکمیساریای خارجه هم خبر داده شده بود لذا ابتدا وارد آرامگاه با شکوه لنین شده تاج گل را که با روبانهـا بشکل پرچم ایران زینت شده بود در آرامگاه گذارده و پس از مشاهده جسد مومیائی شده لنین که روی تخت دراز کشیده و صورت و دستهایش مثل حال شخصی که در خواب است نمایان بود بعداً از قسمتهای تاریخی چند کاخ کرملن را که تزارهای سابق روسیه از پطرزبورگ (لنین گراد فعلی) در موقع آمدن بمسکو در آن کاخها منزل میکردند نشان دادند و در هر قسمت توضیحات میدادند . میخواستند موزه را نیز نشان بدهند ولی چون دو ساعت و نیم این مشاهدات طول کشیده بود دیدن موزه را بروز دیگر موکول ساختم .

روز پنجشنبه ۲ اسفند ۱۳۲۴ ساعت ۶ شب بنا بوقتی که از طرف جناب ژنرالیسم استالین معین شده بود شخصاً برای ملاقات ایشان بکاخ کرملن رفتم در این ملاقات آقای مولوتف نیـز حضور داشتند شرح آن تشریفات بعدی را خواهم نگاشت .

نخست وزیر و رئیس هیئت اعزامی ایران در مسکو

قوام



وزارت امور خارجه

اداره ......

شماره ......

پرونده ......

پیوست ......

مسئول پاکنویس ......

تاریخ تحریر ...... تاریخ پاکنویس ...... مسئول پاکنویس ......

عنوان پاکنویس: [illegible]

به جناب آقای قوام السلطنه نخست وزیر

[illegible] روز [illegible] اسفند یک [illegible] در تلگراف شماره ۱۹۰۱۲ عرض شد [illegible] ۱۹۹۶ ۱۲/۹

روز جمعه ۳ اسفند از طرف اعلیحضرت همایون شاهنشاهی توسط [illegible] و [illegible]

بمناسبت جشن بیست و هشتمین سال تأسیس ارتش سرخ تلگراف تبریک به کالینین و استالین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نامهٔ محمدعلی همایونجاه معاون وزارت امور خارجه به قوام‌السلطنه که در مسکو بوده است

مورخ ۹ اسفند ۱۳۲۴ درباره بدون جواب ماندن

تلگراف تبریک محمدرضا شاه به استالین

وکالینین (صدر هیات رئیسه اتحاد جماهیر شوروی)

به مناسبت بیست و هشتمین سال تأسیس ارتش سرخ

و درخواست صدور اطلاعیه‌ای از سوی قوام‌السلطنه

درباره مذاکرات انجام‌شده در مسکو

وزارت امور خارجه

موضوع پاکنویس		شماره بایگانی ....
پیوست	اداره	شماره ....
مسئول پاکنویس		پرونده ....

تاریخ تحریر .... تاریخ پاکنویس .... مسئول پاکنویس ....

عنوان پاکنویس تلگراف [illegible] مسکو

نمره ۱۹۹۶

۲۴/۱۲/۸

[illegible] حسن نیات خوب است یعنی سفیر کبیر شوروی را در جواب [illegible]

[illegible] سفیر کبیر شاهنشاهی [illegible] نگرانی گزارش داده در جشن [illegible]

توفیق [illegible] با شوروی [illegible] ایشان [illegible] سفیر کبیر شوروی

بگوئید [illegible] شوروی [illegible] جمیع [illegible] خاورمیانه [illegible]

در این موقع با ایران چه معامله خواهد کرد. سفیر کبیر شاهنشاهی در لندن هم نگرانی

گزارش داده در نطق وزیر خارجه انگلیس در مباحثات در مجلس [illegible]

به اینکه موضوع شکایت ایران در دستور شورای امنیت [illegible]

دولت ایران نخواهد توانست [illegible] را تجدید کند [illegible] وزیر امور خارجه

گفت [illegible] مشکلات ایران [illegible]

از [illegible] دولت بزرگ [illegible] ۸۰ اسفند ۱۳۲۴

[illegible]
۲۴/۱۲/۸
[illegible]

ردیف ۸

وزارت امور خارجه

اداره اطلاعات

موضوع پاکنویس

پیوست

مسئول پاکنویس

شماره بایگانی

شماره

پرونده

تاریخ تحریر ... تاریخ پاکنویس ... مسئول پاکنویس

عنوان پاکنویس ریاست محترم دفتر مخصوص شاهنشاهی

جناب اشرف آقای نخست وزیر

در شماره ۳۱ اوت ۱۹۴۷ روزنامه «پراودا» چاپ مسکو مقاله‌ای بقلم ... راجع به ماندن مسئله ایران در شورای امنیت درج و منتشر شده که ترجمه آنرا در ضمیمه ... مینمایند.

از طرف وزیر امور خارجه



نمره ۳ - ۲۴/۱
۵۰۰۰۰ برگ
چاپخانه ...

گزارش وزارت امور خارجه درباره مقاله روزنامه پراودا چاپ مسکو

مورخ ۳۱ اوت درباره مسأله ایران در شورای امنیت.

پراودا نارضایتی دولت شوروی را از ماندن مسأله ایران

در شورای امنیت اعلام می‌دارد

ترجمه از روزنامه پراودا چاپ مسکو [illegible]

تاریخ اصل ۳۱ [illegible]

وزارت امور خارجه

اداره اطلاعات و مطبوعات و ترجمه

تاریخ ترجمه ۱۹/۹/۲۶

مترجم [illegible]

— معمای سیاسی ایران —

دیگران برای ایران [illegible] میکردند در وقتی [illegible] در مورد ایران نفت [illegible] در [illegible] جهان [illegible] اقدامات [illegible] ایران [illegible] مذاکره [illegible] نفت و [illegible] وضعیت [illegible] و [illegible] [illegible] یک سیاستی [illegible] که [illegible] نفت [illegible] از [illegible] میدهد.

یکی از [illegible] نفت [illegible] انگلیس [illegible] نوشته [illegible]. مسئله ایران [illegible] از مسئله ایران و [illegible] ایران [illegible] و [illegible] این مسئله [illegible] نفت [illegible] وضعیت باشد ...

این [illegible] که [illegible] انگلیس و امریکا [illegible] مسئله ایران [illegible] کنند. [illegible] منظور [illegible] ایران [illegible] مذاکرات [illegible] ایران [illegible] [illegible] شرکت نفت ایران و شوروی [illegible] [illegible] [illegible] ایران [illegible] قوام [illegible] و [illegible]

۳۳۱/۶

[illegible] و [illegible] لازم است [illegible]

[illegible]



ترجمه .... تاریخ ترجمه ....

تاریخ اصل .... مترجم ....

وزارت امور خارجه

اداره اطلاعات و مطبوعات و ترجمه

[illegible] شده بود که شورای امنیت [illegible] در [illegible] و [illegible] در صورت جلسه شورا [illegible]

است [illegible] با اساسنامه سازمان ملل متحد منافات دارد. قطعنامه ایران نیز به شورای امنیت توصیه و تقاضا [illegible]

ایران را [illegible] دارد و از صورت جلسه خارج سازند. اگر [illegible] در صورت جلسه شورا [illegible]

[illegible] شورای امنیت [illegible]

[illegible] با اساسنامه سازمان ملل متحد [illegible] شورای امنیت قرار داده [illegible].

این بود [illegible] صورت جلسه شورای امنیت [illegible] میشود.



شماره ۱۸۱۴۰

محرمانه

نخست وزیر

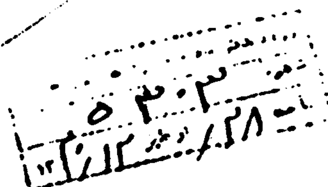
وزارت امور خارجه

از اردبیل نامه بدون امضائی رسیده که فوق العاده مهم وجالب توجه میباشد .

اینک رونوشت آن برای آگاهی بضمیمه فرستاده میشود که قدغن فرمائید موضوع را در اینجا با سفارت کبرای شوروی ودر مسکو بوسیله سفارت کبرای شاهنشاهی مذاکره وقضیه را تعقیب نموده وبرای جلوگیری از عملیات مامورین شوروی در نقاط آذربایجان اقدامات موثری بعمل آورند و نتیجه را اشعار دارند .

نخست وزیر





ارجاع نامه‌ای از اردبیل به وزارت امور خارجه از سوی نخست‌وزیر قوام‌السلطنه در روز ۱۳۲۴/۱۲/۲۸



اوضاع ناگوار حاصله از عملیات خائنانه مامورین دولت شوروی که منافی با عهدنامه پیشنهادیه و اظهارات شفاهی آنها که ملتفت اخلال در امور دولتی ایران نداشته و نداریم در شهر تبریز چه حزبها به منافع خود تشکیل و چه تبلیغات در دهات بالواسطه محسوس و غیرمحسوس و به دست ساکنین دهات و به وسیله مهاجرین ایرانی که سابقاً وارد اردبیل شده و سابقاً انتهاء اند قسمت اعظم دهقانان متمرد و اساس نویسی که حکومت شوروی را میخواهیم نموده فریب داده. روز است که در شهر اردبیل افراد جاهل را به ترتیب معروضه در چند محل موسسه تاسیس و جماعت را برده و اساس نویسی در شناسنامه ایشان علامت میگذارند اگر عهدنامه پیشنهادیه را مورد اعتبار خواهند داد این اقدام برای جهت واگذار عهدنامه بی اعتبار است هیئت محترم دولت چه اتفاقی است میفرمایند حضرت اشرف فریاد داد ما از این پیش آمد که یک قطعه از وطن ما را به نام الحاق به آذربایجان روس خواهند کرد دولت که به جای خود انگشت مسلمانان مسلمنذهب را از هستی گذشته که ساقط و نسلاً بعد نسل بطرف آنچه که خود دانند سوق خواهند داد مسئولیت عهده که خواهد بود اگر مخفی دارم در نزد وجدان خود و خدای خود مسئولم در نتیجه این اقدام روسها به سهل و سادگی نخواهد گذشت قسمت محل آذربایجان واردبیل دارای عشایر عموماً مالک را از رود ارس گرفته تا آخر خلخال عشایرنشین و میدانند مسلک دولت شوروی متضاد با مالک و خان و بیگ و تجارت است کم کم خود شان را حاضر کرده و می بینند همینکه زمستان سپری شد از حقوق خود با ساکنین دهات استفاده کنند در صورت تمرد رعایا مشغول قتل و غارت شوند در صورت مداخله و همراهی آنها با ایشان ظرفیت کنند آنوقت کار کشور با خطرات بکجا خواهد رسید این اسم اطلاعات صحیحه که استحضاراً جسارت ورزید برای اینکه خود را در حضور عالی معرفی نمی کنم شاید شبهات بخاطر مبارک راه یافته و محتاطی ندارید هند بنده مسلمان شیعه مذهب و مذهب را مقدم به تمام مسالک میدانم و ایران و دولت ایران را از جان خود دوست تر میدارم بقرآن مجید و تمام کتب آسمانی و تمام انبیاء قسم است که عرضهای معروضه نه مبالغه و نه جعل و با غرض شخصی و غیره و ساوی مقاصد دیگر اجنبی حقاوصد تا مطلب همین است و بس و از اهالی اردبیل کسانی در تهران هستند از جمله جناب آقای سید عبدالکریم انواری مجتهد ... است اگر عریضه را بایشان محرمانه ارائه فرمائید با هوش و ذکاء خود شاید معرفی نمایند.

رونوشت برابر اصل است.

[signature]

گزارش محرمانه‌ای از اردبیل درباره

نقشه‌های دولت شوروی برای الحاق

آذربایجان به شوروی

ترجمه [illegible] تاریخ ترجمه ۱/۹/۲۴

وزارت امور خارجه

اداره اطلاعات و مطبوعات و ترجمه

تاریخ اصل ۲۱ نوامبر ۱۹۴۵ مترجم [illegible]

۱/۹/۲۴

وزارت امور خارجه آرشیو

[illegible] راجع به آذربایجان

[illegible] اعتراض [illegible] جابجا شدن قوای شوروی [illegible] نواحی شمال پیدا نموده [illegible]

اقدام [illegible] را [illegible] [illegible] قوای شوروی از حرکت نیروی ایران

به شمال برای استقرار نظم در آذربایجان جلوگیری بعمل آورده است [illegible] دولت ایران [illegible]

به [illegible] اطمینان [illegible] روابط [illegible] داریم [illegible] اقدامات [illegible] بعمل خواهد آمد

ما امیدواریم مسکو درک نماید [illegible] وضعیت [illegible] و از [illegible] نیز توقع داریم [illegible]

نفوذ خود نسبت به این [illegible] مسکو خودداری نماید زیرا ایران کشور مستقل [illegible] اختیارات [illegible] برای

حفظ امنیت [illegible] . این [illegible] [illegible] ؟! سپس سفیر ایران

[illegible] دولت ایران [illegible] [illegible] نمود

[illegible] داده [illegible] اگر دولت ایران [illegible] عدم آزادی حرکت [illegible]

[illegible] از [illegible] دولت [illegible] عدم [illegible]

[illegible] . وزارت امور خارجه [illegible] جابجا شدن قوای شوروی [illegible]

اطلاع داده [illegible] دولت ایران تصمیم گرفته است [illegible]

[illegible] از تهران [illegible] و تبریز [illegible]

[illegible] دولت ایران را [illegible] اطلاع رسانید



ترجمه ———— وزارت امور خارجه تاریخ ترجمه ————

تاریخ اصل ———— اداره اطلاعات و مطبوعات و ترجمه مترجم ————

آذربایجان از دولت شاهنشاهی مرکزی اطاعت ننموده و به استقلال و حاکمیت

ایران بی احترامی شده به نیروهای [illegible] دستور داده شده از مداخله قشون به

آذربایجان ارتش ایران، با مرزی [illegible] اطلاعات [illegible] . دیگر از این

اطلاع عمومی بیان شد که [illegible] ایران از جانب روسها [illegible] گروههای مسلح [illegible]

به وزارت امور خارجه امریکا [illegible] اظهار داشت [illegible] موضوع [illegible] مورد مطالعه

قرار داده و از جمعیت ملل [illegible] در صورتیکه [illegible]

ایران مداخله نموده [illegible] گروهها [illegible]

به تحقیق [illegible] واقعاً [illegible] روی داده است. [illegible]

[illegible] مستر بوین وزیر امور خارجه انگلستان [illegible] شکایت کرده است

[illegible] شوروی [illegible] از عملیات نیروی ایران ممانعت نموده و از [illegible]

[illegible] نموده اند.

" [illegible] در ایران [illegible]

[illegible] " (مترجم)

[illegible] دوره ۲

گزارشی از مطالب مطبوعات خارجی پیرامون

بحران آذربایجان



کمیسیون دول سه گانه مامور رسیدگی بامور مربوط بایران

دول بریطانیای کبیر و اتحاد جماهیر شوروی و ایالات متحده امریکا به تشکیل کمیسیون سه گانه برای رسیدگی بمسائل ایران موافقت حاصل کرده و این موافقت را بدولت ایران جهت موافقت نظر آن دولت ابلاغ میدارند .

مقررات موافقت مزبور بقرار ذیل است :-

۱- کمیسیون نامبرده برای شروع بامر باید این موضوع را مد نظر قرار دهد که در طی مدت اقامت قشون متفقین در ایران تشکیلات اقتصادی ایران و تشکیلات اداری دولتی دچار اختلال گردیده و اشکالاتی فیمابین دولت مرکزی و اهالی بعضی از ایالات رخ داده است . سه دولت نامبرده تصدیق مینمایند که ممکن است مسئولیت این وضعیت تا حدی متوجه آنان باشد و بنابراین باید سعی نمایند که با دولت ایران در تجدید استقرار اوضاع عادی بنحویکه مورد رضایت کلیه عناصر مختلفه اهالی مملکت باشد و نیز در حفظ روابط دوستانه با سایر ممالک مساعدت کنند .

۲- از لحاظ رفع بیم و نگرانی دولت ایران و موجبات اصطکاک بین المللی کمیسیون باید نسبت باین موضوع که در تخلیه قوای متفقین از ایران حتی الامکان تسریع شود رسیدگی نماید و توصیه های مقتضی به سه دولت بنماید .

۳- کمیسیون باید مراتب ذیل را در مد نظر قرار دهد (الف) تعهدی را که بریطانیای کبیر و روسیه شوروی در ضمن پیمان مورخه ژانویه ۱۹۴۲ داشر به رعایت استقلال سیاسی و حق حاکمیت و تمامیت ارضی ایران نموده اند و (ب) اعلامیه صادره در طی کنفرانس طهران راجع به ایران از طرف روزولت رئیس جمهور و استالین ژنرالیسیم و چرچیل .

۴- از لحاظ حل و فصل اشکالات موجوده بین دولت مرکزی ایران و بعضی از ایالات کشور کمیسیون در تاسیس انجمنهای ایالتی و ولایتی طبق مقررات قانون مشروطیت ایران بآن دولت مشورت داده و کمک خواهد نمود .

۵- توصیه های کمیسیون (که قبل از پیشنهاد بدولت ایران باید مورد تصویب سه دولت واقع شود) باید شامل کلیه کشور ایران بانضمام آذربایجان بوده باشد .

۶- قوانین موجوده که مقررات مربوط به مشروطیت را (در باب انجمنهای ایالتی و ولایتی) تشریح و تفصیل مینماید باید ماخذ و مبداء قرار گیرد لکن کمیسیون اصلاحاتیرا که مخصوصا در قسمت انتخابات انجمنهای محلی و اختیارات و وظائف انجمنهای مزبور و طریقه مربوط به تدارک وجوه جهت آن انجمنها بنظر لازم میرسد توصیه خواهد نمود .

۷- کمیسیون نیز توصیه هائی در باب استعمال زبانهای اقلیت از قبیل عربی و ترکی و کردی بطور آزاد جهت تعلیم و منظورهای دیگر خواهد نمود .

گزارش کمیسیون دول سه گانه در مورد رسیدگی به امور ایران



وزارت امور خارجه

اداره رمز

از لندن بتاریخ ۱۳۲۴/۱۰/۲۳ نمره ۲۱۱۸

۱۷۷۱ ـ جناب آقای رئیس الوزراء ـ چنانکه سابقاً عرض کرده‌ام بعقیده بنده باین

طریقه حل را که رفقا اصرار به انعقاد و قاطعیت دو ملیت و منافع حیاتی [ما] وارد نیاورد

به طرح موضوع در مجمع ملل متحد یا شورای امنیت مقدم شمرده و در موضوع طرحی که انگلیس

و امریکا پیشنهاد کرده‌اند نباید از آنچه بیش از حد لازم به بدبینی دچار شد زیرا که

همان قدر که سستی و غفلت از دفاع حقوق و مرجح ملیت موجب خطر خواهد بود

تو اندیشه همانطور هم افراط در سوءظن و بی‌اعتمادی به اشخاص که بر امری باطنی دارند که برما

مجهول است و شبهه بی‌صدق نیز نسبت به صلاح امور کشور صدمه میزند باید در این

تدبیر و غیره که پیشنهاد شده با حضرات بحث و صحبت کرد و البته با مهیا شدن برخی

گذشت‌ها در صورت امکان راه حل پیدا کرد و آن راه را در مقابل

ملت نفع و از دست دادن آذربایجان و غیره گذاشت و سنجید. بردن موضوع به

مجمع ملل ملل جلب همدردی و اتفاق ملل دیگر مفید توانند شد لیکن نتیجه قطعی در

عمل جبری ان مطلوب نیست و در این صورت فقط شکایت و ذیل بیش نخواهد بود

نمونه ۱۵۷

گزارشهای تقی‌زاده از لندن

درباره مسأله آذربایجان

وزارت امور خارجه

اداره رمز



بتاریخ .... ۱۳ نمره ....

گذشته از اینکه عقیده که موضوع بحرین در تهران تحت مذاکره است تا پاسخ میرسد
ونتیجه از رد و قبول نداده طرح در مجمع مورد ندارد و با زیر ترغیب مخالفت انگلیس و
امریکا قرار نشده ما تصمیم داریم در مجمع عمومی نطقی در موضوع گرفتاری وضع خودمان
کرده نظر ملل عالم را با ینجا جلب کنیم و تبرئه شویم چون امید حل قضیه بطرقی
دیگر تقریباً زایل شده مقصود ما اینکه مجمع را از روز اول متوجه خود مشغول نکنیم
عقیده از آنکه ثابت شده در دستور بیش از وقت خودداری مینمایم ولی حق خود را
حفظ میکنیم در اینکه اگر اقدامات ما و دیگران ببر حل قضیه به نتیجه نرسید از
مجمع تقاضا کنیم که آنرا در دستور بیاورد و بعد منتظر نتیجه مذاکرات تهران
و اقدامات انگلیس و امریکا در اصلاح آن باشیم و تقصیر میکنیم باید کمک رسیدن به
موفقیت هر اندازه سعی و جدیت که ممکن باشد بهر مقدار گذشتی که ممکن است با اصول
اساسی و حقوق حیاتی مملکت منافات نداشته باشد بعمل بیاید و اگر توافق غیر ممکن باشد
و تحمیلات طوری برود که دنیا هم حقانیت ما را در رد آنها تصدیق نماید و نسبت [illegible]
خروج از اعتدال به ما ندهند باید آنوقت هر چه زودتر موضوع را در مجمع طرح کرد

نمونه ۱۵۷

وزارت امور خارجه

موضوع پاکنویس ....

پیوست ....

مسئول پاکنویس ....

اداره ....

رونده ....

۱۲۴ | تاریخ تحریر .... تاریخ پاکنویس .... مسئول پاکنویس ۱۳

عنوان پاکنویس ....

مجاور با روسیه ممکن است تولید اشکالات نماید با وجود این اظهار سفیر
شوروی تصمیم دولت در اجرای قوانین تغییر نخورده و قریباً قوای کافی به تبریز
فرستاده خواهد شد و چنانچه عده‌ای از اهالی آذربایجان با این تصمیم جداً
مخالفت نمایند ناچار مبارزه و زد و خورد پیش خواهد آمد
بدیهی است تا قوای مورد اطمینان به آذربایجان نرسد انتخابات
آنجا بصورت قانونی انجام نخواهد شد و دولت برای برقراری اقتدار
خود در آذربایجان در اجرای این تصمیم مقاومت خواهد کرد و چنانچه
از طرف سفیر کبیر شوروی نصیحت دوستانه به تهدید و فشار نیز تبدیل شود
دولت تصمیم خود را اجرا خواهد کرد و از آنجائیکه ممکن است دولت ایران
با مخالفت دولت شوروی مواجه شود یا اینکه اشکالاتی در سرحدات آذربایجان
پیش بیاید بنابراین برای هر حمله بهتر است [illegible] لازم است
نامه از طرف نماینده ایران به رئیس شورای امنیت نوشته شود و تقاضا

نمونه ۳ - ۱۲/۱
۵۰۰۰۰ برگ
چاپخانه فاروس

گزارشهای وزارت امور خارجه

در باره طرح مساله آذربایجان

در شورای امنیت

وزارت امور خارجه

موضوع پاکنویس.................... شماره ....
پیوست ....
مسئول پاکنویس .... اداره .... پرونده ....

۱۲۱٤ | تاریخ تحریر .... | تاریخ پاکنویس .... | مسئول پاکنویس ۱۳

عنوان پاکنویس ....

مدلول نامه را باطلاع رئیس شورای امنیت رسانده باین مضمون که
نظر باینکه مسئله ایران در برنامه شورای امنیت باقی مانده است این جانب
امیدوارم شورای امنیت مراقبت خود را ادامه داده از جریان امر
فعلاً مطلع شوند و در صورتیکه بشکایات ایران در شورای امنیت ترتیب اثر
داده شود از سابقه امر قبلاً مستحضر باشند. این نکته نیز باید خاطرنشان
شود که با وجود مذاکرات طولانی در ظرف این چند ماه با نمایندگان آذربایجان
در میان بوده هنوز دولت ایران نتوانسته است اقتدار خود را بوسائل
صلح جویانه در آن ایالت مستقر سازد. جنابعالی نامه دیگری را تهیه نموده
زودتر ارسال دارید و متن نامه را نیز باطلاع اینجانب برسانید
و همین تلگراف را باقای انتظام نیز ابلاغ فرمائید مقصود این است
نامه دیگری که باید بگفتار رئیس شورای امنیت برسانید با رعایت
تمام نکات لازمه بر اساس مصالح کشور تهیه و به بیرکلی تسلیم دارید

نمونه ۳ - ۱٤/۱
۵۰۰۰۰ برگ
چاپخانه فاروس

موضوع پاکنویس ....
پیوست ....
مسئول پاکنویس ....

وزارت امور خارجه

اداره ....

شماره ۱۴۸۳۲/
پرونده ....

تاریخ تحریر ...... تاریخ پاکنویس ...... مسئول پاکنویس ...... ۱۳ | ۱۲ ۴/۴



عنوان پاکنویس ....

مذاکرات آقا را با [illegible] رئیس شورای امنیت راجع به موضوع در شورای
امنیت مهیا و آماده باشد و همینکه دستور داده شد رسماً در شورا به جریان
افتد زیرا تا وقت شورا رسماً یا در پرده هر چند واضح و مؤثر
نگذشته [illegible] مشخص باشد در طرح مطالب در شورا عجله نشود فقط اگر
مقتضی بدانید مطلب را به طور خصوصی با دبیر کل و رئیس شورا محرمانه به میان
و مهیا بودن و در اطراف آن فکر [illegible] بعد از حرکت قوا به تبریز
چه اقداماتی از طرف متصدیان امور آذربایجان در جهت قطع ارتباط و دخالت
از طرف مأمورین شوروی بطور [illegible] خواهد رسید و نیز چنانچه مقتضی بدانید
ممکن است ترتیب طرح مسئله را در شورای امنیت با مقامات انگلیس و
آمریکا مشورت نموده بطوریکه صلاح و مقتضی دانستند اقدام نموده نتیجه را
هر چه زودتر به اطلاع اینجانب برسانید

نمره ۳ - ۱۱/۱
۵۰۰۰۰ برگ
چاپخانه فاروس

شماره بایگانی ....
شماره ....
پرونده ....

وزارت امور خارجه

اداره ....

موضوع پاکنویس ....
پیوست ....
مسئول پاکنویس ....

تاریخ تحریر .... تاریخ پاکنویس .... مسئول پاکنویس ۱۳

عنوان پاکنویس: تلگراف رمز به [illegible] واشنگتن

(مهر: وزارت امور خارجه — آرشیو)

جناب آقای علاء

تلگراف نمره ۳۴۵ خطاب بجناب آقای نخست وزیر [illegible] فرموده بودید [illegible] ۱۰/۱۰ ۲۵/۹/۱

تلگرافات نمره ۱۰۵۵ و ۱۰۶۶ و ۱۰۶۷ و ۱۰۶۹ [illegible] جریانات [illegible]

و [illegible] در [illegible] شورای امنیت [illegible] اگر شرح وقایع و نظریات را

[illegible] شوروی را [illegible] ذکر نکنید [illegible] محسوس نشده [illegible] نخواهد

[illegible] مطلب را بشورای امنیت ارجاع کنیم یا [illegible] را اعلام کرد

آذربایجان اگر [illegible] مقاومت [illegible] صادره [illegible]

تسلیم شده و [illegible] آن [illegible] اظهارات [illegible]

[illegible] آزادی [illegible] و ادار [illegible]

در [illegible] جهت اقدام [illegible] اگر [illegible]

[illegible] و اگر [illegible] اقدام [illegible] وظیفه [illegible]

[illegible] داده قشون [illegible] آذربایجان [illegible] را [illegible]

اظهارات [illegible] شورای امنیت را

نمره ۴ - ۲۴/۱
۵۰۰۰۰ برگ
چاپخانه [illegible]

شماره بایگانی ....
شماره ....
پرونده ....

وزارت امور خارجه

اداره ....

۲

موضوع پاکنویس ....
پیوست ....
مسئول پاکنویس ....

۱۲/۱۴/۴ | تاریخ تحریر .... تاریخ پاکنویس .... مسئول پاکنویس ۱۳

عنوان پاکنویس: نمره تلگراف [illegible] ۱۰۸۴ [illegible]



[illegible] در هر قسمت از شوروی‌ها در اجتماع خود جلو [illegible]
[illegible] صدای خود و همکاران [illegible] جلو [illegible]
خواهد شد. [illegible] احمد قوام

شماره بایگانی	**وزارت امور خارجه**	موضوع پاکنویس ....
شماره		پیوست ....
پرونده	اداره	مسئول پاکنویس ....

۱۲ ۱۴ — تاریخ .... تاریخ پاکنویس .... مسئول پاکنویس ۱۳

عنوان پاکنویس: تلگراف رمز از سفارت کبرای مسکو

۱۰۹۰
۲۵/۹/۲۰

خ ب – آقای علاء سفیرکبیر ایران [illegible] سفیرکبیر شوروی در ملاقاتی که سه‌شنبه [illegible] دست داد [illegible]
نمود از جمله به نمایندگی شورای امنیت اظهار تشکر نمود و توضیح خواست گفتم [illegible] نمایندگی ایران
در شورای [illegible] راجع به موضوع اعزام قوا به آذربایجان و سایر نقاط کشور تمام اهالی از جمله در تلگرافها [illegible] تلگراف
کرده‌اند و در ملاقات‌ها [illegible] در دفاع خود را تجربه کرده و [illegible] یک نوع تهدیدی [illegible] سفیر ایران در
در تلگرافها اظهار کردم [illegible] سفیر شوروی از طرف دولت خود نصیحت دوستانه [illegible] نموده است در قوا به آذربایجان
نرود ولی با اینکه موضوع ایران در شورای امنیت [illegible] است و ایران عضو جامعه ملل است دستور دادم
[illegible] و او را از [illegible] مطلع کند گفت [illegible] آقای علاء نوشته است اطلاع دارید
گفتم اطلاع داشتم [illegible] تلگراف کند لکن [illegible] است سفیر [illegible] بیانات
بیانات [illegible] گفتم [illegible] دستور [illegible] مخالف نبوده است بیانات سفیر با [illegible] تلگراف [illegible]
[illegible] قوا موجب [illegible] و [illegible] در داخل و سرحدات آذربایجان و امنیت
به سیاست [illegible] اندیشناک [illegible] دولت شوروی تغییر کرده
لکن [illegible] آذربایجان [illegible] نهایت حلم و بردباری را [illegible]
کرده‌ام [illegible] سبب شده است در [illegible] کشور [illegible] مملکت را
[illegible] و [illegible] و امتناع
مردم [illegible] مسئولیت [illegible] آزادی [illegible] است [illegible] مملکت را

نمره ۳ – ۲۴/۱
۵۰۰۰۰ برگ
چاپخانه تابان

موضوع پاکنویس............ | وزارت امور خارجه | شماره بایگانی............
پیوست............ | | شماره............
مسئول پاکنویس............ | اداره............ | پرونده............

تاریخ تحریر............ تاریخ پاکنویس............ مسئول پاکنویس............ ۱۳

۱۲ ۱۴/۷۸

(مهر: وزارت امور خارجه)

عنوان پاکنویس............

را عموری تعیین کند و بر این جهت است در به سبب قوای انقلابی و با قربانی میدهیم در نظر

انتخابات جشنه نسبت به آذربایجان که قصد مبارزه و مقاومت ندارم مگر اینکه تعرضی و مزاحمت

از طرف آنها شروع شود با سمت جنوب طوالش و دو روز فاصله گفت جواب تلگراف را چه بگویم

گفتم جواب این است به هیچ گونه دلیل برسمیت نسبت به دولت شوروی نیست و در عین

وحشت نمایان که اگر متعهد و بیدار هستم لکن از تصمیم خود در فرستادن قوا به آذربایجان صرف

صرفنظر کنم زیرا امروز در کشور شیرخوار قرار داده ام و تقاضای آذربایجان عملا ملت و مملکت

حفظ را که هر کس به ملیت را خراب و در راه آنها بنیانگذاری کشانه نمودم دستور قطعی داده ام

از طرف آنها تعرضی و مزاحمتی نشده است از طرف قوای دولتی تعرضی نشود لکن در صورتیکه

مزاحمت البته قوای دولتی از حق خود دفاع نموده و برای انجام ماموریت پیشرفت خواهند کرد

رئیس ستاد عالی قسمت و با قیافه ... صدای ... اینگونه ... الطلاع

مناسبه نمود در ... حوادث ... بیشتر ... دستور تلگراف ... داد

تنها تلگراف را ... تعیین ... در ... و ... طور ... ابلاغ نمایند

نمره ۳ - ۲۴/۱
۵۰۰۰۰ برگ
چاپخانه تاروس

عبور و مرور کنند ثانیا بیشتر اشخاصیکه بنام ادربایجانی دراین قانون فساد شرکت کرده اند ازا
... اخلالات شورویها درآنها تاثیر کرده است

وزارت امور خارجه

اداره ....

موضوع پاکنویس ....

پیوست ....

مسئول پاکنویس ....

رونوشت ....

شماره ....

پرونده ....

تاریخ پاکنویس ....

مسئول پاکنویس ۱۲

عنوان پاکنویس: تلگراف رمز به [illegible] تبریز

۱۱۰۲
۲۵/۹/۲۴

[illegible] ورود قوای اعزامی زنجان [illegible] فرستادن قوا به آذربایجان

تأخیر شد برای این بود که قوای کافی در زنجان گرد آید و پس از آن با نقشه صحیح حکم

پیشرفت بطرف آذربایجان داده شود. بلافاصله [illegible] روز قبل قوای اعزامی بطرف آذربایجان

پیشرفت [illegible] در [illegible] و [illegible] واقع [illegible] قوای آذربایجان وارد و

مقداری اسلحه و مهمات بدست آمد و قوای دولت به پیشروی خود ادامه دادند [illegible]

[illegible] ستون از جنوب [illegible] قافلانکوه و یک ستون از راه معمولی جلو رفتند فقط با اینکه قوای

آذربایجان در قافلانکوه [illegible] سنگربندی کرده راه معمولی را [illegible] خراب و غیر

قابل عبور نموده [illegible] خراب [illegible] قوای دولت [illegible] به کندی پیشرفت می‌نمود

با تمام این موانع قوای دولتی [illegible] نموده [illegible] را مغلوب [illegible] زیرا آنها [illegible]

[illegible] را گزارش داده و در این ساعت قوای دولت در میانه [illegible]

[illegible] ستون [illegible] بطرف [illegible]

رهسپار شده اند پس از ورود قوا به میانه [illegible] تلگرافی از شبستری رئیس

انجمن ایالتی و دکتر جاوید استاندار آذربایجان به اینجانب رسیده [illegible] خود را

[illegible]

شماره ۲ - ۲۴/۱
۵۰۰۰۰ برگ
چاپخانه [illegible]

شماره بایگانی .... وزارت امور خارجه موضوع پاکنویس ....

شماره .... اداره .... مسئول پاکنویس ....

پیوست ....

تاریخ تحریر .... تاریخ پاکنویس .... مسئول پاکنویس ۱۰۳

عنوان پاکنویس: تلگراف رمز ۱۱۰۰ [illegible] لندن

دیروز [illegible] افسران ایرانی اعلام نموده در خط [illegible] به شاهسون‌ها در زیر پرچم فرقه

و افراد نظامی آمده با تحت رهبری افسران ایرانی تسلیم شده و تحت رهبری نیز

اسم محمود [illegible] رئیس فراری شده [illegible] افسران ایرانی [illegible]

توپ و تفنگ و مهمات وزره‌پوش و کامیون فوج آنجا را [illegible] بدیهی

است زندانیان [illegible] جناب [illegible] در تبریز با حاجی [illegible] و افراد

اهالی [illegible] و عمارت [illegible] می‌کند [illegible] اینکه ماه [illegible] تبریز [illegible]

و حرکت [illegible] غیر مترقب [illegible] شده است

و [illegible] تبریز [illegible]

و اهالی را [illegible] صدها [illegible] تلگرافات

شرح داده شد [illegible] خبرنامه [illegible] اطلاع [illegible]

ساعت ۷ صبح روز ۲۱ آذر

[illegible] به سمت [illegible] تبریز [illegible] بزرگ [illegible]

[illegible]

نمره ۳ - ۲۴/۱
۵۰۰۰۰ برگ
چاپخانه [illegible]

استنساخ در این قانون مساعد شرکت

شماره بایگانی ....
شماره ....
پرونده ....

وزارت امور خارجه

اداره ....

موضوع پاکنویس ......
پیوست ....
مسئول پاکنویس ....

۱۲ ۱۴/۱۱	تاریخ تحریر .... تاریخ پاکنویس .... مسئول پاکنویس ۱۳

عنوان پاکنویس: تلگراف رمز ... برلن ... سفارت ... ولسکی



... تأثیر گذارده و نسبت به فرار فرقه دموکرات آذربایجان تعرض
و سران فرقه دموکرات را زیر حمایت گرفته ... مطالب و مقالاتی در این باب
می‌آورند با کامیون‌ها حرکت نموده و از قراریکه در رادیو تبریز گفته شده است
طرف روسیه فرار کرده‌اند این خبر امشب در رادیو تبریز گفته شده و اهالی
تبریز با شور و التماس سرعت ورود قوای دولت را درخواست نموده‌اند
لهذا امر کرده‌ام به جهت زودتر قوای دولت خودرا برای آسایش اهالی به تبریز
برسانند

نمره ۳ - ۲۴/۱
۵۰۰۰۰ برگ
چاپخانه تاروس

عبور و مرور کنند تا نیابیشتر اشخاصیکه بنام آذربایجانی در این قانون فساد شرکت کرده اند از اهالی از
... آذ ... کرده است ...



وزارت امور خارجه

اداره رمز



از نیویورک بتاریخ ۲۱/۹/۲۵ ۱۳ شماره ۱۲۹۹

جناب آقای قوام السلطنه

الان اینجا شهرت دارد که روسها متمردین تسلیم شوند اگر این تسلیم پیشنهاد [illegible] باشد مژده بزرگی است و جا دارد در جواب جناب اشرف عالی که با شجاعت پیشنهاد کرده اید تبریک گفته شود.

نهایت اهمیت را دارد که پس از قبول این موافقت دولت مرکزی و شرطی نبایستی [illegible] دولت شوروی مجدداً احتراز نمایید.

بواسطه اوضاع سیاسی بین المللی و سیاست مدارا و حسن تدبیر جناب اشرف موقعیت دفاع ایران فوق العاده قوی و کشورهای دوست و ملت امریکا کاملاً پشت ایران ایستاده اند. اقتدار مرکز باید بطوری که میرود دائماً در تمام آذربایجان مانند سایر شهرستانها مجدداً برقرار و از قبول هر شرطی خودداری نمائیم والّا باز در آینده دچار مشکلات و تقاضاها؟ روبرو خواهیم شد و شاید تا آنوقت توجه عالم کمتر بسوی ایران معطوف و موقعیت بین المللی ما تغییر یافته باشد ۲۰/آذر علاء ۵۵۴

نامه علاء سفیرکبیر ایران در آمریکا

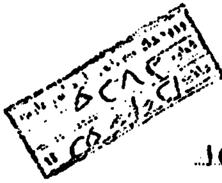
و فرستاده ایران به شورای امنیت به

قوام‌السلطنه نخست‌وزیر



وزارت امور خارجه

اداره رمز





از تبریز بتاریخ ۲۱/۹/۱۳۲۵ شماره ۱۲۹۸

جناب اشرف آقای قوام السلطنه

ورود قوا به آذربایجان بدون خونریزی بپیشرفت نظریات عناصر معتدله مانند دکتر جاوید و شبستری در مقابل عناصر ماجراجو و هرج و مرج طلب ... گردید و دیگر زیاد مدت گرانبهای جناب اشرف را مصروف ... نمی‌نماید بطوریکه جواب متعرض نیست با نظر به همین پیش و صداقت جاوید و شبستری را حضور مبارک ... در تقویت این عناصر در مقابل افراطیون معتقد بودم در کلیه مذاکرات با مقامات مسئول در این باب گفتگو نموده‌ام از حضرات عناصر افراطی را در تهران داده ... آذربایجان با ارائه دلائل گوشزد نموده مصر بودم از تقویت آنها هم خودداری نمایند خوشبختانه اکنون ... در حضرات بیشتر واقع شده و حالا از تقویت عناصر ماجراجو و هرج و مرج طلب خودداری ... نظر اینجانب مقتضی است با این موفقیت امثال جاوید و شبستری بیش از پیش مورد مرحمت اشرف واقع شوند و البته یقین است با روش مدبرانه که از طرف جناب اشرف تعقیب خواهد شد اهالی آذربایجان و آزادیخواهان که مانع خونریزی شدند بیش از پیش درباره دولت تشویق خواهند شد البته ... حضرات منظور خواهند ...

نمونه ۱۵۲

... در این کانون امسال شرکت کرده ...

... قیام آذربایجان ... انتشار کرده

نامه‌ای از تقی‌زاده به قوام‌السلطنه

درباره نقش عناصر معتدل

مانند دکتر جاوید و شبستری

در فرو نشاندن غائله آذربایجان



وزارت امور خارجه

اداره رمز

از لندن بتاریخ ۲۲/۹/۱۳۲۵ شماره ۱۴۰۳

جناب اشرف آقای رئیس الوزراء

از موفقیت مهم در امر استرداد آذربایجان و حل مشکلات قدیمی و جلوگیری از تجزیه وطن از صمیم قلب تبریک گفته و هزاران بار از پیش تشکر داریم خداوند [illegible] به جناب اشرف [illegible] که هیچ [illegible] این خدمت نتواند شد روح پیغمبر آدم و روح کورش و داریوش [illegible] میفرستند که ملت ایران و مسلمانان عالم پشتیبان‌تان میباشند انتشار خبر [illegible] ظهر پنجشنبه در لندن ایرانیان را بوجد آورد و خبر فتح [illegible] منتشر شده و [illegible] عظمت ایران [illegible] خداوند [illegible] تهنیت قلبی [illegible] ۲۶ آذر

تا ساعت اشخاصیکه بنام آذربایجانی دراین کانون فساد شرکت کرده [illegible]

نامه تقی‌زاده سفیرکبیر ایران در لندن

به قوام و تبریک ختم غائله

بتاریخ ... ۱۳۲۵

پیوست

وزارت جنگ

اداره

دائره

شماره ۲۴۴۸

جناب اشرف آقای نخست وزیر

محترماً بعرض میرساند: طبق گزارشات واصله کلیه خطوط مرز ایران از ماکو تا استارا توسط قوای نظامی اشغال گردید ولی برای آنکه مراقبت و دقت این خط مرز و حفظ استقلال مرز ایران کاملا مراعات گردد توجه به نکات زیر بسیار ضروری و لازم است.

۱) اعزام افراد نگهبانی ـ چه تاکنون فقط ۷۰ نفر در آستارا ۱۵۰ نفر در اردبیل ۲۰۰ نفر نگهبان در تبریز بیشتر نیست که با این قسمت بهیچوجه برقراری پاسگاههای مرزی مقدور نبوده و فعلا بایستی یک هنگ کامل نگهبانی برای این منظور اعزام گردد تا افراد نظامی را که در پاسگاههای مرزی هستند تعویض و پاسگاههای نگهبانی برقرار شود.

۲) کلانتر مرزان لازم برای تمام نقاط مرزی بایستی اعزام شود که تاکنون اقدام نشده است.

۳) راجع به مسائل مرزی نکته بسیار حساس وضعیت ماجراجویان است که آزاد از مرز ایران عبور بخاک شوروی رفته وحتی تمام اموال وحشم مردم را غارت و با خود برده اند مثلا در آستارا پس از غارت کامل هستی اهالی بخانات آستارای شوروی رفته در آنجا میباشند.

با بودن این اشخاص در مجاورت مرز همیشه تهدید مرز ایران باقی و بایستی اقدام نوردمعمول شود که کلیه این اشخاص را از مجاورت مرز دور و طبق مقررات بین المللی با آنها معامله گردد چه در غیر اینصورت همه این نقاط مرزی که تاکنون تحصیل و تحمل اشرار بوده دولت و حکومت ایران بوده و ممکن است پیش آمد های سوئی رخ و اتفاقات ناگواری روی دهد.

وزیر جنگ ـ سپهبد امیر احمدی

گزارش سپهبد امیراحمدی وزیر جنگ

درباره پایان غائله آذربایجان



وزارت امور خارجه

اداره رمز



شماره ۱۴۲۶ ـ بتاریخ ۲۵/۲/۱۳۲۵

جناب اشرف آقای قوام السلطنه

۲/۱۱۰ [illegible]

[illegible]

بخشنامه قوام‌السلطنه به سفارتخانه‌های ایران در

لندن ـ چونکینک ـ قاهره ـ کابل ـ آنکارا ـ مسکو

بیروت ـ بغداد ـ استکهلم ـ بروکسل ـ برزیل ـ برن

بیت‌المقدس ـ پاریس در مورد تخلیه

آذربایجان از قوای شوروی در اردیبهشت ۱۳۲۵



وزارت امور خارجه

اداره :

از .... بتاریخ .... ۱۳ .... شماره ....

و هیجانات مردم را موجب و موجبات اهالی تهران آذربایجان را فراهم شد

حزب دموکرات مزبور موقوف و دولت خارجه در این باب قبول نمود

چهارم در جراید دیروز نوشته شده سفیر ایران در مسکو گفته است

مطابق عهدنامه ۱۹۲۱ در صورتی که خطر و تهدید و انقلاب در سرحد شوروی

وارد شود که ایران کشد عقیده قطعی است و مشاوران حقوقی ارتش

این است که اول در این مورد مواد عهدنامه صدق می‌کند که ملزم

ملی معاهده و عهدنامه مزبور را در آن قسمت گرفته که ۵ می‌گوید

سهمی از ایران دارد باید اول به دولت ایران مراجعه و در صورت عدم قبول

نتیجه به قرار ذیل مشخص شود به اینکه راجع اقدام با جراید ۱۸

خود حزب به گرفتاری‌های شدیدی خواهد مواجه گردید

در شرایط خطرناک و دولت سیاست ... ۲۴ آذر ۵۷۴

علا

نمره ۱۵۷



شماره
تاریخ [illegible]
پیوست



سرکنسولگری شاهنشاهی ایران
بادکوبه

محرمانه

وزارت امور خارجه

تلگرافاً بعرض رسید که بین سران ماجراجویان اختلافاتی رخ داده و باضافه برای اینکه متواریان از ایران که همواره میخواهند بایران بازگشت نمایند امید واری میدهند که قریباً به آذربایجان حرکت ومقصود حاصل خواهد شد مطابق بازجوئی که بعمل آمده پادگان ـ کاویان ـ غلام یحیی وسرهنگ آذر افسر فراری که از سران ماجراجویان محسوب میشوند هریک عده را جمع کرده و با خیالات خود همراه نموده اند ودر جلسات فرقه دمکرات هریک اظهارات مخالف یکدیگر مینمایند وهریک بعقیده خود عملیات سایرین برخلاف ترتیب تشخیص داده وحملاتی مینمایند چون میخواستند برای جانشینی پیشه وری یکنفر را انتخاب کنند اختلاف نظر زیادی بوجود آمده وبالاخره بامداخله دیگران پادگان ریاست فرقه ودکتر جهانشاهلو بسمت معاونت واداره کردن امور سیاسی فرقه انتخاب شده اند بااینحال اختلافات باقی است درظرف مدت یکسال که ماجراجویان به آذربایجان قفقاز متواری گردیده اند دیده و امر نسبت بآنها مهربانی زیاد شده ومعاش آنها را تامین میکردند ولی نظر باینکه مطابق قانون اساسی اتحاد جماهیر شوروی باید هرکس دارای شغلی باشد که بتواند اعاشه شود اوضاع واحوال ماجراجویان مطابق میل صورت نگرفته ونسبت بفراریان مخصوصاً افسران فراری از ایران روی خوشی نشان نداده وباوضعیت خیلی سختی میگذرانند وبکلی ازعمل خود پشیمان شده اند ولی چاره جزتحمل ندارند فقط پادگان ـ غلام یحیی ـ کاویان ـ بیریا مورد اطمینان هستند ونسبت به بقیه اطمینان کامل ندارند.

پس از پیش آمد اخیر وعدم تصویب شرکت نفت درمجلس شوروی طلی از ماجراجویان تقویت گردیده وبرقسم تشویق میشوند که آنها وضعیت خودشانرا مرتب واز متواریان سرپرستی وکمک ومساعدت نمایند که اسباب امید واری آنان فراهم گردد ومقدمات حرکت بآذربایجان به متواریان تبلیغ میگردد که خود را آماده نمایند وبدین جهت غلام یحیی برای سرپرستی ورسیدگی بامور زندگانی وتقسیم خواربار تعیین گردیده واداره مخصوص تشکیل داده است وبرای اینکه تشکیلات فرقه دمکرات مرتب گردد شروع بتوزیع برگ کارمندی فرقه دمکرات کرده اند یعنی بدوا برگهائی راکه هویت وتعهد آنها را درمقابل فرقه دمکرات دارند بامضای آنها رسانیده وبرای هریک برگهای قبول کارمندی برامید شند واین عمل را در بادکوبه وکیروآباد (گنجه) وسایر نقاط که متواریان اقامت دارند شروع کرده اند ومطابق آن برگها برای هریک خواربار ولباس وغیره تعیین وتقسیم مینمایند.

کردهای بارزان وملامصطفی رئیس آنها را در اطراف گنجه اقامت داده اند وبه آنها کمکهای لازم مینمایند واین عده را مخصوصاً درنقاط مجاور مرز ایران سکونت داده اند که اهالی آذربایجان را دچار تشویش واضطراب نمایند وبا افراد

گزارش سرکنسول ایران در باکو دربارهٔ

وضعیت افسران ایرانی نیروی هوایی و زمینی فرقهٔ دمکرات که به شوروی پناهنده شده‌اند



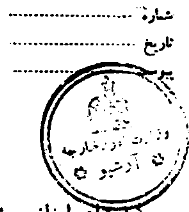
سرکنسولگری شاهنشاهی ایران

بادکوبه

شماره ....

تاریخ ....

پیوست ....



گردهای بارزانی بیش از متواریان مساعدت میشود و اطمینان نسبت به آنها بمراتب بیشتر از متواریان ایرانی است متواریان از ایران باستثنای عده ای از مهاجرین که فعلا در آذربایجان قفقاز اقامت داشته و سپس بایران رفته و بسا ماجراجویان فرار نموده اند بقیه همواره در انتظار بازگشت بایران میباشند و برای انجام این امر جدیتهای زیادی کرده و حتی خود شانرا بمخاطره انداخته اند ولی موفقیت حاصل نکرده اند و مرزهای شوروی مجاور ایران را طوری مسدود کرده اند که هیچکس نمیتواند بطور قاچاق وارد یا خارج گردد بنابراین متواریان ایرانی با میل ورغبتی که دارند موفق ببازگشت بایران نمیشوند .

خبر آگهی عفو عمومی اهالی آذربایجان و کردستان و زنجان که یک عده از متواریان از مدلول آن آگاه شده و بنده هم بنوبه خود بوسایلی عده ای از آنها را مستحضر نموده حسن اثر بخشیده و بیشتر همین مسئله مشوق جدی برای بازگشت آنان گردیده و اختلافات حاصله را تقویت کرده است ولی در مقابل ماجراجویان تبلیغ نموده اند که دولت شاهنشاهی کلیه مهاجرین در آذربایجان و خراسان دستگیر و تبعید کرده است و اگر شما هم بایران مراجعت کنید همین معامله را خواهند نمود به بعضی آنها که این خبر را داده بودند خاطرنشان نموده آنها از مهاجرینی بوده که تمام مدت عمر در خاک شوروی بوده و در مدت اقامت در ایران مرتکب قتل و غارت و سرقت و غیره شده و برخلاف امنیت اقداماتی کرده بودند که دولت ایران آنها را جمع آوری و در نقاط خوش آب و هوا سکونت داده و بامور زراعتی و کشاورزی مبادرت ورزیده اند و حال آنکه متواریان از ایرانیانی هستند که در ایران دارای خانواده میباشند و جبرا ماجراجویان آنها را آورده اند این عده در عداد مهاجرین محسوب نمیشوند و این تبلیغات ماجراجویان برای جلوگیری از بازگشت متواریان میباشد بهرحال ماجراجویان و دیگران از اقدامات ممکنه برای عدم بازگشت آنان فروگذار نمینمایند و بدیهی است اگر این عده موفق ببازگشت شوند بکلی سیاست تحریک و تهدید آنها خنثی خواهد شد بنابراین چنانچه در صورت امکان بتوان از آذربایجان اشخاصی را به گیروآباد گنجه روانه کرد که آنها را از عفو عمومی آگاه نمایند و تبلیغ نمایند که کلیه آنها از مقامات مربوطه شوروی درخواست بازگشت کرده و مقاومت نمایند سبب خواهد شد که مامورین شوروی هم وجود آنها را بی ثمر دانسته و با عزیمت آنان موافقت نمایند بهرحال مراتب را بعرض رسانید و هرگونه اخباری بدست آورد گزارش خواهد داد .ـ

سرکنسول شاهنشاهی ـ نصراله بهنام

۷۳۱۹

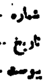


...داخل میشوند . در عین حال افسران امریکائی در بررسیهای مربوط به مسائل مرزی ابتکار رابدست میآورند .
... کمیسیون نقشه برداری قرارگاه سابق نظامی و ۴ سربازخانه امریکائی درتهران وهمچنین نظامی امریکائی نیز
... وابسته حقایق شایان توجه میباشد وازاین موضوع چنین استنباط میشود که ورود تعداد زیادی از افسر
سربازان امریکائی بایران انتظار میرود .

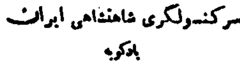
این حقایق نشان میدهد که ازهم اکنون مستشاران امریکائی درمسائل مربوط به امور مرزی ایران نقش مستقیمی
فعالی رابازی میکنند وعملیات آنان مبتنی برآن است که خاک ایران رابتشبه ۴، سوق الجیشی دولت متحد
امریکا تبدیل نمایند . علاوه براین حقایق چند درد ست میباشد شاهد آنستکه عملیات مزبور مستشاران امریکا
درایران ممکن است موجب ایجاد خطر درمرزهای اتحاد جماهیرشوروی بشود . مثلا تحت نظرمستشاران
امریکائی درامتداد مرزشوروی بتاسیس استحکامات مبادرت میشود . درسپتامبر ۱۹۴۷ درستاد ارتش
ایران کمیسیون مخصوص بامشارکت کارشناسان امریکائی تشکیل شده که به تنظیم واجرای برنامه ساختمان
فرودگاه های جدید وتکمیل فرودگاه های سابق اشتغال میورزد . ضمن این عمل توجه مخصوص بساختمان
فرودگاه ها درنواحی همجوار مرزها باشوروی مبذول میدارند . اخیرا پروازهای مسافرت کارشناسان امریکائی
بنواحی همجوار مرزشوروی که گویا بمنظوربازرسی واحدهای ارتش وژاندارمری ایران صورت میگیرد ما
ولی درحقیقت این مسافرتها و پروازهای کارشناسان امریکائی برای عکس برداری ومطالعات نظامی در مرز
شوروی وایران میباشد .

دولت شوروی لازم میداند توجه دولت ایران رابا این نکته جلب نماید که انعقاد موافقتنامه مورخ ۶ اکتبر
۱۹۴۷ بین ایران وامریکا بارعایت مسائل مندرج درقرارداد شوروی وایران مورخ ۲۱ فوریه ۱۹۲۱ ومناسبات
دوستانه وهمجواری متباین است . بنابراین دولت شوروی انتظار دارد که دولت ایران بدون درنگ تدابیر
لازم رامعمول برمرفع ساختن این وضعیت غیرعادی اتخاذ نماید .

~~باینوسیله موقع رامغتنم شمرده~~ مراتب احترامات فائقه مرا قبول فرمائید . امضا (سادچیکف)



شماره
تاریخ
پیوست



سرکنسولگری شاهنشاهی ایران
بادکوبه

محرمانه

[illegible]

وزارت امورخارجـــــــه

پیرو گزارش محرمانه شماره ۳۰۳ مورخ ۲۶/۹/۵ راجع باینکه ۱۱ نفر از دانشجویانیکه متجاسرین جبراً بعنوان تحصیل به بادکوبه اعزام داشته اند و از سرکنسولگری گذرنامه محصلی دریافت نموده اند معروض میدارد ۰ چون مشتورا شخاص نامبرده برای بازگشت بایران میباشند نظریه پیشنهاد وزارت خارجه آذربایجان قفقاز که میبایست هریک از دانشجویان مورد بحث مایل بعزیمت ایران باشند مستقیما بمقامات وابسته مراجعه و درخواست مزبور را بنمایند بدانشجویان خاطرنشان ساخت که قبلا مراتب را بوزارت فرهنگ و وزارت خارجه آذربایجان قفقاز تذکر داده و رونوشت درخواستها را نیز بسرکنسولگری ارسال دارید که در موقع لزوم اقدامات لازم بشود دانشجویان مزبور هم بهمین ترتیب عمل کرده ولی در نتیجه مورد تهدید غلام یحیی و بادکان و سایر سران ماجراجویان واقع گردیده و با تحریکات آنها مامورین سری آذربایجان قفقاز آنها را دنبال و دستور داده اند که میبایست در آتیه از مراجعه بمقامات وابسته آذربایجان قفقاز و سرکنسولگری ایران خودداری نمایند و حتی یک نفر آنها موسوم به صفوی موحد که از وزارت خارجه آذربایجان قفقاز خارج شده او را تحت نظریه آسایشگاه دانشکده روانه کرده اند بنابراین واضح است که منظور از این اقدام برای جلوگیری از مراجعه دیگران برای دریافت گذرنامه و تقاضای بازگشت بایران است ۰

چند روز قبل غلام یحیی عده مزبور را احضار کرده و بآنها گفته است برای چه مقصودی میخواهید بایران عزیمت نمایند در پاسخ گفته اند همگی دارای پدر و مادر و عیال و اطفال هستیم و جبرا برای شش ماه دانشجویان را به بادکوبه روانه کرده اند و اکنون قریب دو سال است که در بادکوبه اقامت داریم دیگر طاقت و تحمل از دست رفتن بهره فهمش که تمام شود میخواهیم بازگشت نمائیم غلام یحیی با تغیر و تشدد آنها را از اطاق خارج کرده و گفته است بایران مراجعت کنید تا در آنجا تلافی این حرکات را بنمائیم ۰ سران ماجراجویان برای جلوگیری از مراجعه دانشجویان مزبور و سایر ایرانیان که جبرا به بادکوبه آورده اند بسرکنسولگری اقدامات جدی نموده و کاملا مراقبت مینمایند ولی همین عمل و اقدام در دادن گذرنامه به دانشجویان مورد بحث و اعزام ۱۱ نفر از دانشجویان بایران اختلال را تولید کرده و سران متجاسرین بیم دارند که تدریجا سایرین هم تقاضای بازگشت بایران را بنمایند بدیهی است این عملیات هم دوام نکرده و بیشتر اسباب تحریک ایرانیان مزبور را برای بازگشت بایران فراهم خواهد کرد و چنانچه موفقیت حاصل شود که سایرین هم گذرنامه دریافت نمایند سیاست متجاسرین در تشکیل فرقه دمکرات تا اندازه خنثی گردیده و نتیجه مطلوب حاصل خواهد شد البته در پیشرفت این منظور همانطوریکه تا حال بیک رشته اقدامات مبادرت کرده ادامه خواهد داد که شاید مقصود تامین گردد نتیجه را بعرض میرساند ۰ سرکنسول شاهنشاهی ـ ن ۰ بهنا

[signature]

بهنام سرکنسول ایران در باکو دربارهٔ دانشجویان ایرانی که فرقه دمکرات به آذربایجان شوروی اعزام داشته بود گزارش می‌دهد



اتحاد جماهیر شوروی دسته جاتی بمنظور تجاوز بخاک ایران تشکیل دهند و وسایل مقتضی که در اختیار آنها گذارده میشود انواع و اقسام تبلیغات برای مشوب نمودن اذهان و حتی برای تیرگی روابط بین دولتین بنمایند مخالف صریح فصل پنجم عهدنامه مودت است که در تاریخ ۲۱ فوریه ۱۹۲۱ بین دولت شوروی و دولت ایران منعقد شده است .

با اشعار تمام حقایق مذکور رفیق لازم میداند توجه آن جناب را باین نکته نیز معطوف دارد که نه فقط تجدید استخدام چند نفر امریکائی که اززمان جنگ باینطرف برای امور اداری بیشتر وزارات امور ایران استخدام شده اند هیچ قسم منافاتی با عهدنامه ۲۱ فوریه ۱۹۲۱ ندارد بلکه اساساً این موضوع را نمیتوان بوضعیت غیرعادی تعبیر نموده و با عهدنامه مزبور مرتبط ساخت چه این اقدام یک امر داخلی صرف بوده و مباحثه در اطراف آن بمنزله مداخله علنی در امور داخلی یک کشور مستقل محسوب میشود ولی در مقابل دولت ایران انتظار دارد که برای تحکیم روابط دوستی و حسن همجواری بین دو کشور دولت اتحاد جماهیر شوروی موضوع عملیات غیردوستانه ایرا که در داخله کشور خود از طرف عناصر ماجراجو و غارتگر علیه امنیت ایران درجریان است مورد توجه تام قرار داده و بتقاضاهای حقه دولت شاهنشاهی در این باب ترتیب اثر دهد .

موقع را مغتنم شمرده احترامات فائقه را تجدید مینماید .



نامهٔ سفارت کبرای شوروی شماره ۱۱ مورخه ۳۱ ژانویه ۱۹۴۸

حضرت اشرف آقای حکیم‌الملک نخست وزیر ایران ــ تهران

جناب آقای نخست وزیر

بنا به دستور دولت شوروی افتخار دارم مراتب زیر را باستحضار جنابعالی برسانم.

بطوریکه اطلاع حاصل شده است دولت ایران در تاریخ ۶ اکتبر ۱۹۴۷ با دولت متحده امریکا موافقتنامه‌ای دایر بر دعوت میسیون نظامی امریکائی تنظیم نموده و بطوریکه در موافقتنامه مزبور ذکر شده این اقدام بمنظور همکاری با وزارت جنگ ایران و افراد ذیربط ارتش ایران و برای تقویت قابلیت جنگی ارتش مزبور میباشد بوده است. از موافقتنامه مزبور مشاهده میشود که دولت ایران بمیسیون نظامی امریکائی اجازه میدهد که در [illegible] مقامات وزارت جنگ و ستاد ارتش نیروی ایران ونیز در کارهای تمام ارکان وزارت جنگ و تاسیسات صحرائی آن وارد گردد.

بنا بموافقتنامه مزبور تمام تشکیلات ارتش ایران درحقیقت بدست نمایندگان نظامی دولت متحده امریکا سپرده شده وضمنا بدولت امریکا حق انحصار اشغال مقامات حساس را بوسیله مامورین نظامی امریکائی وهمچنین امکان ورود بخدمت افراد کشورهای بیگانه دیگر را در ارتش ایران بدون موافقت قبلی دولت متحده امریکا منع نموده است. بدین ترتیب موافقتنامه مزبور تا این اندازه دولت امریکا را در سازمان نیروی مسلح ایران و ... رهبری آن ذینفوذ مینماید که در نتیجه آن ارتش ایران وحیثیت ارتش یک کشور مستقل و دارای حق حاکمیت را از دست میدهد. بنا براین دولت شوروی لازم میداند که توجه دولت ایران را باین حقایق جلب نماید:

۱ــ تحت نظر مستشاران نظامی امریکائی تجدید تسلیحات ارتش ایران با اسلحه امریکائی صورت گرفته که [illegible] امریکائی [illegible] ومنجمله آن ارتش ترکیه تجدید سلاح میشود یکسان بوده و ستاد و واحدهای [illegible] اسلحه مزبور ارتش ایران [illegible]

۲ــ ژنرال گرو در آغاز سال ۱۹۴۷ برنامه تجدید سازمان ارتش ایران را تدوین کرده و برنامه مزبور تصویب شده و پایه تاسیسات نیروی مسلح ایران قرار گرفته است.

۳ــ در ستاد ارتش ایران هیئت مخصوصی با مشارکت مستشاران نظامی امریکائی مشغول تغییر تمام آئین‌نامه‌های ارتش ایران بسبک امریکائی میباشد.

۴ــ مستشاران امریکائی برنامه‌ای مبنی بر تغییر صنایع جنگی ایران تنظیم نموده ونیز در برنامه مزبور در نظر گرفته شده که کارخانه‌های نظامی ایران را بدین ترتیب براساس تکنیک امریکائی قرار دهند که آنها در موقع بتوانند اسلحه امریکائی را نیز تعمیر کنند.

۵ــ بنا بتقاضای مستشاران امریکائی فرودگاه [illegible] در شهر قم تاسیس گردیده که مجهز با لوازم امریکائی میباشد. بطوریکه از وسعت فرودگاه مزبور و توجه مخصوص مستشاران امریکائی در ساختمان آن مشهود است فرودگاه بهیچوجه برای استفاده هواپیمائی ایران ساخته نشده است. بدین لحاظ تاسیس مخازن زیرزمینی برای بنزین در ناحیه دلیجان (بین قم واصفهان) شایان توجه میباشد.

۶ــ در خلال سال ۱۹۴۷ ورود سیل‌آسای دسته جمعی مستشاران مختلف و مامورین دیگر امریکائی بایران صورت گرفته وضمنا مامورین نامبرده که وارد بایران میشوند نه فقط در ارتش ایران پابرجا شده‌اند بلکه همچنین در موسسات و بنگاه‌های دیگر از جمله در موسسه هواپیمائی کشوری و شرکت هواپیمائی (ایران تور) و[illegible]

یادداشت اعتراضیه سفارت شوروی به دولت ایران درباره حضور ارتش آمریکا در ایران و تأسیس فرودگاه و پایگاه



ژنرال گرو هیچ مداخله ای در امور سازمانی ارتش ندارد و خوشبختانه ارتش ایران افسرانی ورزیده و آزموده که میتوانند از عهده تنظیم برنامه‌های مورد لزوم سازمان ارتش برآیند دارا میباشد و اطلاعاتیکه دولت اتحاد جماهیر شوروی در این باب تحصیل کرده است بکلی بی اساس و عاری از حقیقت است .

ج ــ آئین نامه‌های ارتش ایران بکلی آئین نامه ایرانی بوده و بهیچوجه تغییر نیافته است و بعلاوه هر موقع دولت شاهنشاهی تغییر یا اصلاح آنرا مقتضی بداند در ارتش خود افسرانی دارد که این ماموریت را بنحو شایسته انجام دهند و بنابراین در اینمورد نیز اطلاعاتیکه دولت اتحاد جماهیر شوروی تحصیل کرده است بکلی بی اساس و عاری از حقیقت میباشد .

د ــ افسران امریکائی که در خدمت دولت ایران هستند بهیچوجه حق مداخله در برنامه صنایع جنگی ایران ندارند و از این جهت نیز اطلاعاتیکه دولت شوروی تحصیل کرده است عاری از حقیقت میباشد .

ه ــ قطع نظر از اینکه دولت شاهنشاهی ایران در هر نقطه از کشور خود بخواهد فرودگاه بسازد آزاد و مختار بوده و برای هیچ دولت خارجی نمیتواند قائل این حق گردد که در این امور مداخله نماید، در موضوع فرودگاه قم که درنامه آنجناب مذکور است اینجانب نمیتوانم از اظهار تعجب خودداری نمایم چه در اطراف قم بجز یک فرودگاه بسیار کوچک که از سابق بوده و بهیچوجه نمیتواند برای امور نظامی قابل استفاده گردد فرودگاه دیگری وجود ندارد تا چه رسد بفرودگاه عظیمی که با لوازم امریکائی مجهز بوده و زیادتر از حد احتیاجات هواپیمائی ایران باشد .

و ــ در ارتش و ژاندارمری ایران بیش از تعدادی که بتصویب مجلس شورایملی رسیده است نمیتوانسته افسر امریکائی وجود داشته باشد و اکنون هم عده آنها از عده که قانوناً مجاز میباشد کمتر است . اما راجع به سرویسهای هواپیمائی غیرنظامی زندگانیهای بنا به مطابق اطلاعیکه تحصیل شده است در سرویسها و بنگاههای هواپیمائی افسر امریکائی وجود ندارد و شاید در بعضی از موسسات غیر دولتی در نتیجه آزادی عمل که قوانین ایران برای آنها قائل شده است چند نفر متخصص فنی خارجی وجود داشته باشد ولی بطوریکه فوقاً اظهار شده مداخله در این امر از طرف دولت دیگر منافی مداخله در امور داخلی ایران تلقی میگردد .

ز ــ در تهران و بنگاه در تمام ایران تعداد سربازخانه‌ها معین و معلوم است و کلیه آنها در دست ارتش ایران میباشد و جز چند نفر مستخدم امریکائی در تمام خاک ایران هم از سربازخانه بقیه یکنفر سرباز امریکائی وجود نداشته و بهیچوجه دولت شاهنشاهی بنظامیان بیگانه متعلق بهر دولت که باشد اجازه ورود بخاک ایران نداده و نخواهد داد . از لغت " شهر نظامی " که در مراسله آنجناب استعمال شده است گویا منظور امیرآباد است که در زمان جنگ اردوگاه ارتش امریکا بوده و این محل فعلا در اختیار دانشگاه تهران و بجای شهر نظامی کوی دانشگاه و محل زندگانی دانشجویان است و خیلی مورد تعجب است که این قبیل اشتباهات و اخبار کلی عاری از حقیقت را دولت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی طرف اعتماد و اطمینان قرار میدهد .

۳ ــ پس از اظهار مطالب فوق که صرفاً از نقطه نظر میل مفرط دولت شاهنشاهی ایران برای رفع هرگونه سوء تفاهم و تحکیم روابط دوستی و حسن همجواری با دولت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بعمل آمده ناچار از ذکر این نکته میباشم که استنباطات دولت شوروی از اخبار بی اساس و عاری از حقیقت که متاسفانه در نامه آنجناب بحقایق تعبیر شده است و نتیجه که از آن " حقایق " موهوم گرفته اند مثل منبع آن اطلاعات بی اساس و عاری از حقیقت میباشد و چنانکه دولت شاهنشاهی بهیچ تبعه خارجی اجازه نمیدهد در قسمتهائیکه منطقه ممنوعه



میکرد تا آمد وشد نمایند بستند مین خود نیز که تبعه ایران نباشند، چنین اجازه نمیدهد ونیز هیچ هواپیمای ایرانی درنقاط مرزی پروازنکرده ونمیکند تاچه رسد باینکه درصدد عکس برداری برآیند ونیز هیچ هواپیمای ایرانی درنقاط مرزی پروازنکرده ونمیکند تاچه رسد باینکه درصدد عکس برداری برآیند ونیز خودراناگزیرازاین میدانم که بعضی حقایق غیرقابل انکاررااظهاروتوجه دولت اتحادجماهیرشوروی سوسیالیستی رابسوی آن جلب نمایم .

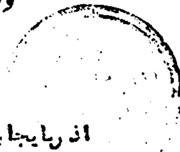
اولیای اتحادجماهیرشوروی سوسیالیستی درموقعی که طبق پیمان اتحاد سه جانبه مورخ نهم بهمن ۱۳۲۰ قشون شوروی درآذربایجان ایران اقامت داشت متاسفانه نسبت بیکعده ماجراجو وخیانتکارکه در آن استان بهدایت مامورین شوروی برعلیه دولت مرکزی علم طغیان برافراشته بودند ازهیچگونه مساعدت مادی ومعنوی مضایقه نکردند وحتی درموقعی هم که زمامداران دولت اتحادجماهیرشوروی سوسیالیستی حمایت خودراازداخل ایران ازآن عناصرماجراجووخیانتکارسلب نمودند وآنهامجبورشدند که در ۱۹ آذرماه ۱۳۲۵ درمقابل خشم وغضب تمام اهالی آذربایجان وهیجان انکارعامه ایرانی فراررا برقراراختیارکنند دولت اتحادجماهیرشوروی سوسیالیستی مرزهای خودرابروی آن عناصربازکرده ودرداخله خاک خود بآنها پناه داد ومطابق اطلاعات صحیح وغیرقابل تردیدیکه دولت ایران دارد هنوزهم ازآنها تقویت وجانبداری مینمایند چنانکه غالبا لحن رادیوی مسکووباد کوبه ورادیوی سری که بدون هیچ شبهه وتردید دریکی ازنقاط قفقازیه بنام رادیوی حزب دموکرات آذربایجان سخن پراکنی میکند وهمچنین نقل وانتقالهای نظامیان شوروی که در پاسگاههای مرزی لاینقطع درجریان است ومانورهائیکه درنقاط سرحدی ازطرف نیروی شوروی بعمل میآید ومکررازطرف دولت ایران باین عملیات نظامی اعتراض شده این رویه اولیای دولت شوروی را کاملا تائید میکند . وحال آنکه روابط دوستی که بین دولت اتحادجماهیرشوروی سوسیالیستی ودولت ایران موجود میباشد ایجاب مینمود که دولت شوروی تقاضائی راکه دولت ایران طبق یادداشت شماره ۶۸۲۵ مورخ ۲۷/ ۹/ ۲۵ برای استرداد این عناصرماجراجووخیانتکارنموده حسن استقبال کرده وآنهارا بدولت ایران تسلیم وازعملیاتیکه درسرحدات میشود وموجب اضطراب خاطرتمام ایرانیان وخصوصا سکنه مرزنشین میگردد جلوگیری کند .

علاوه برمراتب فوق درموقعی که یکعده غارتگروقطاع الطریق درتحت ریاست ملامصطفی بارزانی یعنی کسیکه موقع بودن قشون شوروی درآذربایجان باتقویت ومساعدت مامورین شوروی درقشون متجاسرین بارتبه ژنرالی سمت فرماندهی داشت وبااطمینان بحمایت دولت شوروی درایران مشغول قتل وغارت شده وهنگام تعقیب خواستند بخاک شوروی پناهنده شوند ودولت ایران قبلامراتب راباطلاع مقامات شوروی رسانیده وجدا تقاضا نمود که بغارتگران مزبورملجاء وپناهگاهی داده نشود متاسفانه دولت اتحادجماهیر شوروی سوسیالیستی باین تقاضای مشروع دولت ایران ترتیب اثرنداده ودرتاریخ ۲۱ خردادماه ۱۳۲۶ درمرزنراقوپور غارتگران مزبوربامساعدت مامورین مرزی شوروی ازرودارس گذشته وفعلا هم درخاک شوروی مورد پذیرائی وتقویت میباشند . البته تصدیق خواهید فرمود که رفتاردولت اتحادجماهیرشوروی نسبت بفراریان ۱۹ آذرماه ۱۳۲۵ یعنی پیشه وری وهمدستهای او وهمچنین نسبت بفراریان ۲۱ خردادماه ۱۳۲۶ یعنی غارتگران بارزانی وحمایتی که فعلا ازآنهامیشود وباین اشخاص اجازه داده میشود که درخاک



۱۳۲........................
....
....

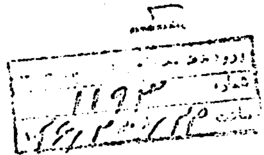
وزارت دارائی



از آذربایجان منتقل شده است با توجه بتوضیحات شعبه تبریز بانک ملی دائر براینکه در ۲۲/۶/۱۹۴۶ که برابر با اول خرداد ۳۲۵ بوده بانک آذربایجان هنوز تاسیس نشده بوده و نیز [illegible] وجه ۶۱۱۲۱۰۲ اثری در دفاتر بانک آذربایجان موجود نیست از سفارت کبرای شوروی تقاضا فرمایند توضیحات لازم با ذکر مدارک بدهند که کلیه مبلغ ۶۰۰۰۰۰۰ ریال مورد بحث معلوم شود ضمناً برای استرداد مبلغ ۶۴۱۸۰۰۰ ریال از پیشه وری منظور فرمایند که بهر ترتیب مقتضی میدانند اقدام فرمایند.

خواهشمند است از نتیجه اقدامات وزارت دارائی را مستحضر فرمایند.

وزیر دارائی



گزارش وزارت دارایی در مورد اموال برده شده

به آن سوی مرز بوسیله دمکراتها

موضوع پاکنویس ....
پیوست ....
مسئول پاکنویس ....

اداره دفتر مخصوص

نمره ۱۲ / ۲۵/۹ تاریخ پاکنویس .... مسئول پاکنویس .... ۱۳ | ۱۱

عنوان پاکنویس تهران – سفارت کبرای شاهنشاهی در واشنگتن

جناب آقای علاء

۵۴۶ و بعد تصمیم دولت برای انتخابات دوره پانزدهم قانونگذاری را
در ۱۶ آذر مطابق ۷ دسامبر در تمام نقاط کشور شروع نماید و چون
شروع انتخاب در آذربایجان موقوف باعزام قوای تأمینیه از مرکز است
پیشرفت آنها را تا رسیدن قوای اعزامی از مرکز معوق خواهیم گذاشت
و در این باب اعلامیه بتاریخ ۱۲ آذر منتشر نمودم و اگر لازم بدانید
صورت آنرا برای جنابعالی خواهم فرستاد موضوعی که اهمیت دارد و قبلاً
بجنابعالی اطلاع داده‌ام مخالفت متصدیان امور آذربایجان با حرکت
قشون اعزامی از مرکز است و در اینجا تصمیم اینجانب لایتغیر و حرکت
قوای مرکز از زنجان بآذربایجان تا چند روز دیگر انجام خواهد گرفت در اینباب
[illegible] جمله اطلاع داده‌ام روز پنجشنبه ۲۸ نوامبر سفیر شوروی ملاقات
از اینجانب آمد و از طرف دولت شوروی بعنوان نصیحت دوستانه اظهار
داشت که اعزام قوا از تهران چه در داخله آذربایجان و چه از سرحدات

نمره ۳۰۲ - ۱۴/۱
۵۰۰۰۰ برگ
چاپخانه [illegible]

تاریخ ۲۸/ ۱۲/ ۱۳۲۴
شماره ۵۹۱۸
پیوست ....
موضوع ....

وزارت دارائی

اداره کل گمرک

دایره ....



وزارت امور خارجه

طبق نامه شماره ۶۶۴۷ مورخ ۲۵/۱۱/۱۰ محرمانه بقراری که اداره گمرک جلفا گزارش داده است روز ۲۴/۹/۲۰ ساعت ۱۴ معاون کنسولگری شوروی وارد جلفا شده و پس از ملاقات با مامورین مرزی شوروی بسمت تبریز مراجعت مینماید ساعت ۱۸ همان روز در حدود ۱۰۰ کامیون اثاثیه و قالیهای پر قیمت و مقدار زیادی خواربار و ۴۰ اتومبیل سواری و ۳۵ جیپ و ۸ اتوبوس حامل سران دمکرات از قبیل ژنرال کاویان ـ میلانیان ـ ملافتحعلی مهندس آذری و افسران فراری از مشهد و خانواده شان بجلفا میرسند و روی پل جمع میشوند ساعت ۲۲ و نیم پیشه وری رهبر کل دموکراتها با خانواده اش میرسد و یکسره با همراهانش که در حدود صد نفر میشوند از پل میگذرد ساعت ۱۱ صبح روز ۲۱ آذر غلام یحیی با تمامی عیالش وارد جلفا پس از مدتی معطلی در جلفای ایران که روسها مانع عبورشان بودند توسط تلفن بوسیله سرهنگ مرتضوی کنسولگری شوروی را خواسته و تقاضا مینمایند که فورا اجازه عبور داده شود ساعت ۱۵ ـ ۲۱ پل از طرف شورویها باز و اجازه عبور کلیه اشخاصی که روی پل جمع شده بودند داده میشود و جمع کثیری افسر و مهاجرین فراری با خانواده شان بخاک شوروی میروند پل تا ورود ارتش شاهنشاهی بجلفا یعنی تا ساعت ۸ صبح دوشنبه ۲۵ آذر باز بوده و هرکس از فراریان میرسیده است بدون ممانعت از طرف شورویها بخاک شوروی عبور مینموده است .

نظر باینکه در آن روزها هنوز قوای دولتی بجلفا ورود ننموده بوده و متجاسرین در آنجا تسلط داشته اند و کسی را قدرت نزدیک شدن بمامورین آنها نبوده است برای مامورین گمرک تهیه فهرست مورد نظر آن وزارتخانه مقدور نبوده است .

مدیرکل گمرک ـ منوچهر زندیک پی

گزارش عبور دمکراتها از مرز

اداره ....

بتاریخ [illegible] ۱۳۲

شماره [illegible]

پیوست [illegible]





وزارت امور خارجه

عطف به یادداشت شماره ۲۲۲۳–۱۱/۱/۲۶ آن وزارت جلیله بعنوان سفارت کبرای اتحاد جماهیر شوروی اشعار میدارد. برای رسیدگی بمندرجات یادداشت شماره ۲۷–۱۲ فوریه/۱۹۴۷ سفارت نامبرده مراجع بوجوه برداشتی پیشه‌وری که بضمیمه مرقومه شماره ۶۲۱۱۶–۶/۱۲/۲۵ ارسال فرموده بودید باداره دارائی آذربایجان دستور داده شده بود تحقیقاتی بعمل آورد بقراریکه اداره نامبرده توضیح داده در تاریخ ۱۸/۱/۲۵ چکی بشماره ۲۷۱۲۳۲ از دارائی از حساب ۲۶٪ بامضای پیشه‌وری و الهامی در وجه پیشه‌وری به بانک کشاورزی کشیده شده و در همان تاریخ چک بشماره ۶۰۶۲۰۳ (که در نامه سفارت اشتباهاً ۶۰۶۲۰۸ قید شده) از حساب نامبرده بانک کشاورزی تبریز به بانک روس صادر شده است. راجع بجریان بعدی و بقیه مندرجات نامه سفارت نیز اداره دارائی آذربایجان از بانک ملی شعبه تبریز استعلام نموده و شعبه مزبور توضیحاتی داده که رونوشت آن با رونوشت نامه‌ای که نتیجه را مستقیماً به بانک ملی فرستاده و بانک نامبرده بوزارت دارائی ارسال نموده‌اند لفاً برای استحضار آن وزارت جلیله ارسال میشود. متمنی است در باب ۶۰۰۰۰۰۰ ریال که در یادداشت سفارت کبرای شوروی اشعار شده مبلغ ۵۸۰۰۰۰۰/– ریال آن برطبق چک شماره ۶۱۲۱۰۳ از شعبه بانک روس و ایران در تبریز بحساب شماره ۱۵۲۴ بانک آذربایجان منظور گردیده و تتمه [illegible] در تاریخ ۱۴ نوامبر/۱۹۴۶ بموجب چک شماره ۶۱۲۱۰۴ بانک –



شماره ...... تاریخ ...... پیوست ......

سرکنسولگری شاهنشاهی ایران



وزارت امور خارجه

پیرو گزارش محرمانه شماره ۲۱۳ مورخ ۲۷/۸/۲۶ و تلگراف شماره ۲۲۱ راجع بموضوع اقدام در صدور گذرنامه برای دانشجویانی که متجاسرین جبراً بخاک شوروی روانه نموده‌اند معروض میدارد:

دانشجویان مزبور را برای مدت شش ماه تحصیل فن خلبانی به بادکوبه اعزام داشته و سپس نظر بعدم اطمینان دیگر آنها را داخل خدمات خلبانی نکرده و بتحصیل سایر فنون گماشته‌اند و بجای شش ماه مدت دو سال و کسری در بادکوبه اقامت دارند و کسان و پدران و مادران آنها هم متوالیاً بمقامات وابسته دولت شاهنشاهی مراجعه و درخواست بازگشت فرزندان خود را مینمایند و بخود آنها هم نوشته‌اند که هرچه زودتر عازم ایران شوند نظر باینکه مامورین آذربایجان قفقاز آنها را ایرانی ندانسته و در ردیف اشخاص مجهول الهویه قلمداد کرده بودند و فهمیدند که میخواهند بدین ترتیب آنها را برای مدت غیرمعینی بلاتکلیف در خاک شوروی نگاهدارند و باضافه بتبلیغات مضره بین آنها مبادرت کرده‌اند احساسات میهن‌پرستی آنها بجوش آمده صریحاً به سران ماجراجویان گفته‌اند که میخواهند بایران بازگشت نمایند و با آنکه همگی در وحشت و اضطراب بودند که اگر بسرکنسولگری مراجعه کنند مورد تعقیب واقع خواهند شد فشار از طرف ماجراجویان را باقامت در این صفحات ترجیح داده و بدون واهمه و وحشت ابتدا چهار نفر آنان بسرکنسولگری مراجعه و در ضمن ابراز احساسات و اظهار اینکه آنها را جبراً از آذربایجان در یک کامیون دربسته جای داده و بخاک شوروی آورده‌اند تقاضا کردند که برای ما هم گذرنامه صادر شود تا مامورین آذربایجان قفقاز و ماجراجویان بدانند که تبلیغات آنها بیشتر اسباب تحریکات و احساسات نسبت بمیهن عزیز ما ایران شده و بدون ملاحظه بدریافت گذرنامه اقدام نموده‌ایم و برای هرگونه تضییقات ماجراجویان حاضر و آماده میباشیم که هرطور است از این ذلت نجات و رهائی یابیم چون در ایرانیت آنها تردیدی نبود برای امیدواری آنان و تشویق سایرین گذرنامه محصلی برای آنها صادر کرده و به آنها خاطرنشان نمود که دولت شاهنشاهی [illegible] واقف است که اینها را جبراً بخاک شوروی اعزام کرده‌اند و همگی مشمول مراحم دولت ایران میباشند [illegible] پنج نفر دیگر نیز مبادرت به دریافت گذرنامه نمودند و پس از آن آقایان ناظم شبستری پسر علی شبستری و آزاد جاوید فرزند دکتر سلام اله جاوید معروف به سرکنسولگری آمده و اظهار داشتند پدران ما برای اینکه مورد اتهام متجاسرین واقع نشوند ما دو نفر را هم جزو دانشجویان به بادکوبه روانه نموده‌اند ولی در این مدت همیشه مترصد موقع بوده که بمیهن خود بازگشت نمائیم و پدران ما نوشته‌اند که فقط نگرانی از ما دو نفر دارند و مخصوصاً دستور داده‌اند با سرکنسولگری در تماس بوده و مطالب خود را اظهار نمائیم و کتباً مثل سایرین درخواست صدور گذرنامه کردند مطابق معمول برای آنها هم گذرنامه محصلی صادر شد پس از انتشار این خبر که پسران شبستری و دکتر سلام اله جاوید

دو گزارش از کنسول ایران در باکو در مورد مخالفت دولت شوروی با دریافت گذرنامه از سوی دانشجویان ایرانی مقیم باکو

شماره ۱
تاریخ ....
پیوست ....



سرکنسولگری شاهنشاهی ایران
بادکوبه



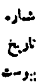
ـ ۲ ـ

که اهمیت زیاد [illegible] در نظر مقامات مربوطه آذربایجان قفقاز و ماجراجویان دارند اقدام بدریافت گذرنامه نمودند دچار بیم و هراس گردیده که مبادا سایرین هم بگرفتن گذرنامه اقدام نمایند بدین جهت الهامی و سرهنگ آذر آنها را تهدید کرده و گفته بودند که این اقدام خیانت بفرقه دمکرات و بدران خودتان میباشد و باید گذرنامه های مزبور را بسرکنسولگری مسترد دارید و در نتیجه این تحریکات و تهدیدات آنها شرحی بسرکنسولگری نوشته و گذرنامه های خودشان را بسرکنسولگری فرستاده اند و در عین حال بوسیله دو نفر از دانشجویان پیغام داده بودند که رد کردن گذرنامه ها از روی اجبار و فشار بوده است و چاره جز اینکار نبوده و الا آنها را بطرف غیر معلومی تبعید میکردند و این اقدام فقط درباره این دو نفر بعمل آمده و نسبت به نه نفر دیگر که گذرنامه دریافت کرده اند تعرض نکرده و سه نفر آنها را جزو ۱۹ نفر دانشجویان بایران اعزام داشتند و بقیه هم مستقیما شرحی بوزارت خارجه و وزارت فرهنگ آذربایجان قفقاز نوشته و تقاضای مراجعت برای بازگشت بایران کرده اند و در همان درخواستها قید کرده اند که رونوشت بسرکنسولگری ایران فرستاده شده است صورت اسامی عده مزبور که گذرنامه محصلی دریافت کرده اند به پیوست تقدیم میشود .

وزیر خارجه ضمن ملاقات باین نکته نیز اشاره نموده و وعده داد که نسبت به پیشرفت تقاضای این عده کمک و مساعدت نماید منظور ماجراجویان از این قبیل اقدامات و مخالفت ایرانیان در گرفتن گذرنامه برای اینست که مبادا این عده اختلافات بیشتری تولید و همگی متوجه سرکنسولگری برای گرفتن گذرنامه بشوند و باضافه مانند اینست که میخواهند پسران شبستری و جاوید را بعنوان گروگان نزد خود داشته باشند که پدران آنها بملاحظه اطفال خود اقدام مخالفی در ایران ننمایند با این ترتیب اگر دیگران تقاضای صدور گذرنامه بنمایند باز مورد تهدید واقع میشوند و سرکنسولگری نمیداند با این وضعیت بچه قسم باید معامله نماید اگر گذرنامه برای ایرانیانی که از عناصر مطلوب باشند صادر نماید آنها گرفتار تهدید و فشار ماجراجویان و دیگران واقع میشوند و چنانچه در انجام درخواست آنان خودداری نماید سبب خواهد شد که ایرانیان مزبور موفق نشوند بایران بازگشت کنند و با اینکه ماجراجویان و مامورین آذربایجان قفقاز عده که ماجراجویان جبرا بخاک شوروی فرستاده اند منع کرده اند که از مراجعه بسرکنسولگری خودداری کنند با اینحال این اشخاص بطرق مختلفه خودشان را بسرکنسولگری رسانیده و مطالب خود را اظهار میدارند مستدعی است بفرمایند تکلیف سرکنسولگری را در این باب معین فرمایند که از همان قرار اقدام شود .ـ

سرکنسول شاهنشاهی ـ نصراله بهنام





شماره
تاریخ
پیوست

محرمانه

سرکنسولگری شاهنشاهی ایران

بادکوبه

بطوریکه استحضار دارند ماجراجویان در دوره خودسری خود در آذربایجان وکردستان عده زیادی از ایرانیان را اجباراً بخاک شوروی آورده وعده هم بملاحظه شرکت در عملیات ماجراجویان فرار اختیار کرده‌اند .

از بدو ورود این عده بخاک شوروی به آنها دستور داده شده که از مراجعه وتماس با سرکنسولگری ایران خودداری کنند وچنانچه هریک بسرکنسولگری مراجعه کنند مورد تعقیب وتهدید واقع میشوند وحتی دستور داده شده که نباید گذرنامه ایران را هم دریافت دارند .

مقامات وابسته آذربایجان قفقاز هم آنها را عده مهاجر تلقی کرده واز اظهارات وبیانات آنها چنین استنباط میشود که این عده چون از دولت شاهنشاهی راضی نبوده وبرعلیه دولت قیام کرده‌اند فعلاً مشمول تابعیت ایران نمیشوند وحتی میل ندارند که سرکنسولگری در کارهای آنها مداخله کند وسران ماجراجویان بآنها گفته‌اند که عده مزبور از طرف حکومت خودمختاری آذربایجان بخاک شوروی آمده وارتباطی با دولت شاهنشاهی ندارند وبا آنکه اکثر این عده ناراضی ودر ایران دارای عیال واطفال وکسانی میباشند وهمواره تقاضای بازگشت بایران را نموده‌اند آنها را بعناوین مختلفه از بازگشت منع کرده ووعده میدهند که قریباً با وضعیت مطلوبی داخل آذربایجان خواهند شد ولی دیگر کاسه صبر ایرانیان مزبور لبریز گردیده وکاملاً فهمیده‌اند که ماجراجویان برای اجرای مقاصد خاصی آنها را در خاک شوروی نگاهداشته‌اند وبا وضع رقت باری ایام را میگذرانند چنانچه چند نفر خودکشی کرده‌اند نظر بمراتب معروضه بالا مقامات وابسته آذربایجان قفقاز آنها را ایرانی تشخیص نداده وچون مدارکی در دست ندارند شروع به توزیع برگهای معروف به مجهول الهویه بین ایرانیان مزبور نموده‌اند که ترجمه آن بپیوست تقدیم میگردد ونظر باینکه بعضی از آنها از گرفتن برگهای مزبور خودداری کرده وگفته‌اند دارای تابعیت ایران میباشیم دادن این برگها تابعیت ما را متزلزل خواهد کرد در پاسخ اظهار نموده‌اند که چون این عده جزو فرقه دمکرات بخاک شوروی پناهنده شده‌اند میبایست این برگها در دست باشد که مورد تعرض مأمورین شوروی واقع نشوند وچنانچه هریک از گرفتن آن امتناع نماید جیره او را قطع کرده ومحلی هم برای اقامت نمیدهند بدین ملاحظات ایرانیان مزبور مجبور بقبول برگهای مجهول الهویه شده‌اند بدیهی است برگهای مجهول الهویه تابعیت ایران آنها را متزلزل کرده وممکن است در آتیه برای آنها گذرنامه تابعیت شوروی صادر نمایند وحال آنکه غالب این عده همواره در تلاش میباشند که بمیهن خود بازگشت نمایند .

اکثر این عده اشخاص ساده وزارع وبی سواد میباشند ومنظور را درک نمیکنند وبا این ترتیب یقین است که آنها از مراجعه بسرکنسولگری وگرفتن گذرنامه منع شده‌اند وچنانچه فرضاً هم سرکنسولگری مبادرت بصدور گذرنامه برای

گزارش سرکنسول دربارهٔ علاقه‌مندی

دانشجویان ایرانی خلبانی مقیم باکو برای بازگشت به ایران

شماره ....
تاریخ ....
پیوست ....

سرکنسولگری شاهنشاهی ایران

بادکوبه

— ۲ —

وزارت امور خارجه
آرشیو

اینط[illegible] نماید زحماتی را ایجاد خواهد کرد بنابراین متوقع است که در تهران با سفارت کبرای شوروی در این باب داخل مذاکره واقدامات برخلاف ترتیب مامورین آذربایجان قفقاز را در باب صدور برگهای مجهول الهویه برای ایرانیان مزبور خاطرنشان واقدامات اساسی بشود که برگهای مزبور را جمع آوری کرده و تابعیت ایرانیان را متزلزل ننماید تا موضوع بین دولتین حل وتسویه گردد. رونوشت این گزارش بسفارت کبرای شاهنشاهی در مسکو ارسال گردید. —

سرکنسول شاهنشاهی — نصراله بهنام

۵۷۸

مرموز ت

۱۵ / ۲ / ۲۳ [illegible]

[illegible] در جیب که افسران شوروی در آن بوده از خط میاندوآب به حوالی آمده [illegible] از جهان [illegible]

و [illegible] سرهنگ آرام ارمنی در ماهه فدائیان در قزل و بیناک مراجعت نموده اند [illegible]

[illegible] جدیدا به حوالی جهت تقویت آمده اند [illegible]

مشغول تسلیح جاده شاهین دژ به ساکوت [illegible] قرار [illegible] در دست [illegible]

[illegible] سلیمان آباد [illegible]

می شود [illegible] تحریکات شوروی که [illegible] از هفده اردیبهشت [illegible]

نیروهای شوروی [illegible] تبریز [illegible]

۱۴۴۳
۱۴ / ۲ / ۲۳

گزارش رمز ارتش در آذربایجان درباره اقدامات
سرهنگ آرام ارمنی افسر شوروی

اداره ستاد ارتش

دائره رکن سوم ــ شعبه ۱۱

شماره ________

رمز ــ سقز ــ فرمانده لشکر

عطف بشماره ۱۵۹۷ــ ۲۰/ ۲/ ۲۵   ۱ــ درگزارش معطوفی وهم چنین درگزارش ۱۵۰۹ــ ۱۶/ ۲/ ۲۵ [illegible] پادگان میرده یک گردان منظور ودرطرح گسترش فروردین ماه آن لشکر یک گروهان قلمداد گردید ولی ازاین تغییر درگزارش هفتگی تغییرات طرح گسترش بهیچوجه ذکری نشده چگونگی را گزارش کنید   ۲ــ راجع به پیشنهاد اینکه گردان میرده بسقز احضار وبجای آن پنجاه نفر تفنگ چی استخدام شود وزارت جنگ بااستخدام تفنگ چی موافقت ندارد وچرا پنجاه نفر سرباز درآنجا نمانند   ۳ــ برای اینکه وضعیت پادگانها وطرز استقرار واحدها [illegible] روشن شود لشکر باید درنظرداشته باشد همان طوریکه کرارا تذکرداده شده نظر وزارت جنگ حفظ نقاط مهم حساس کردستان مانند سردشت وبانه وسقز وتکاب یعنی نقاطی که فعلا درآنجا پادگان گذاشته شده است. [illegible] نقاط باید بدون فکر عقب نشینی وتخلیه وباپیش بینی احتیاطات کافی ازلحاظ آذوقه ووسائل ومهمات حفظ وارتباط بین آنها نیز به ترتیبی که کرارا تذکرداده شده حفظ شود   ضمنا برای مقابله باوضعیت های مختلف احتیاط قوی دردست نگاهداشته شود   ۴ــ پادگان فعلی سردشت زیاد وسنگین بنظرمیرسد ووزارت جنگ بطور باتقلیل پادگان این نقطه درصورتیکه بامنظورفوق وفق دهد موافقت دارد. لذا مراتب را مجددا بررسی وآرایش را بادرنظرداشتن منظور ودستوربالا طرح وگزارش نمائید   ۵ــ درصورتیکه منظورآن لشکر ازتشکیل گروه سوار احضار اسوارانهای سوار پهلوی ماموربیجار جهت تقویت آن لشکراست این عمل دروضعیت حاضر بهیچوجه مقدورنیست ولی درصورتیکه لشکر بخواهد باواحدهای سوارموجود درمنطقه مربوطه این منظور رامعمول نماید بادرنظرداشتن دستورات کلی فوق مانعی ندارد. [illegible]

... وزیر جنگ ...

[illegible]

تلگراف ستاد ارتش به فرمانده لشکر کردستان

در مورد نحوه رویارویی با نیروهای متجاسر

وزارت جنگ

اداره ۲ ۱۷/۴۰

دائره

شماره ۵۳۰۵/۹۹۹ ـ ۲۹/۱/۲۱

(بخشنامه)

در این موقع که عملیات تعقیب بارزانیها در شرف اختتام و این غائله به بهترین وجهی خاتمه یافته ضمن یادآوری شهامت و فداکاری افسران ـ درجه داران و افرادیکه در این وقایع با روح سربازی در میدانهای ـ عملیات جان شیرین نثار نموده و عناصری که با جدیت و فداکاری شبانه روزی موفق به کسب افتخار شده اند معایب و نواقصی که از لحاظ نظامی بنظر رسیده است بطور کلی تشریح میشود که فرماندهان با کمال دقت مورد بررسی قرار و در رفع نواقص و معایب قسمتهای خود سعی نمایند تا بدین طریق واحدهای آنها بیش از پیش حاضر برای کار و عمل شده بیشتر بتوان از وجود این واحدها در خدمت میهن و انجام ـ وظائف سربازی استفاده نمود .

۱ـ وسائل و سازوبرگ ضمن بازدید اکثر واحدها در میدانهای عملیات دیده شد که اکثر گروهانها فاقد وسائل و احتیاجات ضروری میباشند مثلا برخی فرماندهان عدم وجود پرده های انفرادی و یا برخی دیگر عدم وجود ـ سازوبرگ نفری را در ضمن عمل گزارش میدادند درصورتیکه طبق اوامر موکد و دستورات صریحی که داده شده یکی از وظائف اولیه فرماندهان لشکر ـ تیپ و هنگ آنست که سازوبرگ انفرادی ـ جوخه ـ دسته و گروهانی ـــ (یا اسوارانی) را بازدید و مرتب نمایند که هر لحظه دستور بحرکت داده میشود واحدها با سازوبرگ مقرره از درب سربازخانه ها خارج و بصوب ماموریت مقرره رهسپار شوند این نواقص فقط بی حالی فرماندهان لشکر ـ تیپ و هنگ را ثابت و علل دیگری جز عدم وجود بررسی و دقت در واحدها نیست .

۲ـ سازمان با تمام تاکیدات و تذکراتیکه اخیراً ضمن بررسی ملاحظه شد سازمانهای جوخه ـ دسته ـ گروهان ـــ آتشبار ـ اسوارانها ثابت نیست و ضمن بررسی دیده شد اکثر واحدها درهم، مخلوط و سازمان ثابت و واقعی ـ وجود ندارد این جریان بینهایت در سرنوشت عملیات نظامی موثر میباشد چه اگر به سازمان از اولین دقایق ـ کاملا مراعات شده و دقیقا نسبت بآن توجه شود قطعا ارزش نظامی آن روز بروز بالا رفته و کادر افسری و گروهبانی هم کاملا با افراد خود آشنا شده بیشتر در عملیات موثر واقع خواهد شد این قصور از طرف لشکرها ـ تیپ ها و هنگها است که هیچ وجه توجهی بسازمان مربوطه نداشته و در نتیجه این قسمت متصدیان امر با نظر کم اهمیتی بسازمان توجه و هر روز افراد و کادر آن تغییر و ارزش حقیقی و نظامی واحدها را در نتیجه همین عدم توجه تنزل میدهند .

بخشنامه ارتش درباره نابسامانی‌های ستونهای نظامی

مأمور تعقیب بارزانی‌ها

وزارت جنگ

اداره ۲۹۷
دائره ۱/۴
شماره

۳- تعلیمات - نقص تعلیماتی افراد خیلی بطور مشهود دیده میشود چه در سربازخانه که افراد با راحتی و رفاه زندگانی مینمایند نتیجه تعلیمات کاملا مشهود نیست ولی در بیابان که هر لحظه هزاران خطرات - واحدها را تهدید مینماید آنوقت است که ارزش تعلیمات کاملا معین و مشخص میگردد و قصور در هر قسمت آن بطور مشهود بنظر میرسد .

۴- ورزش - قسمتها قدرت راهپیمائی طولانی را نداشته در نتیجه از اولین روزهای راهپیمائی اکثر افراد فرسوده و یا بکلی کوفته و خسته شده و قدرت انجام راهپیمائیهای طولانی را ~~[illegible]~~ ندارند در صورتیکه اگر راهپیمائی های - قسمتها مرتبا هفته‌ای یکمرتبه انجام و راهپیمائیهای شبانه نیز اجرا شود قسمتها دیگر در این قبیل موارد ورزیده شده و این قسم در ضمن عمل مستاصل نخواهند شد باضافه ورزشهای سخت و شدید چون در واحدها عملی نمیشود ورزیدگی که افراد برای تحمل شدائد و سختیها لازم است نداشته تعداد بیماران و افراد وامانده بسیار زیاد و کوچکترین سختی بکلی افراد را از هم گسیخته و متلاشی میسازد نتیجه عدم توجه بورزش و ورزیدگی افراد در راهپیمائی - در عبور از موانع و عبور از برف و کوهستانها مرتفع بطور مشهود ملاحظه گردید در صورتیکه ایران کشوری کوهستانی و تهیه و ورزیده کردن افراد بطور سهولت با وضعیت طبیعی کشور مقدور و ممکن است .

۵- تیراندازی - انچه ضمن عملیات اخیر ملاحظه شد افراد و درجه داران ~~بطوری~~ [illegible] که ضمن اولین برخورد وظیفه دار هستند که مهمات خود را بکلی مصرف نمایند در صورتیکه متاسفانه چون این تیرها در مسافات بسیار زیاد اجرا - میشود کمتر نتیجه از آن اخذ گردیده و حتی گاهی دیده شد که این قبیل تیراندازیها بیشتر باعث تجری اشرار شده است در صورتیکه از وظائف فرماندهان است که ضمن تعلیمات افراد را واقف باهمیت مهمات در میدان کارزار نموده و بانها بفهمانند که اگر از مسافت نزدیکتر (سیصد متر تفنگ و هشتصد متر مسلسلهای سبک) با دقت و نشانه گیری صحیح تیراندازی کنند بواسطه نتیجه مثبت آن فوری تاثیر روحی بزرگی در اشرار کرده و بواسطه تلفات وارده متسریع در خاتمه عمل خواهد شد و بایستی افراد برای هر تیر از مهمات خود ارزش بسیاری قائل شده - و بدون اخذ نتیجه بیجهت مهمات خود را مصرف ننمایند چه مصرف مهمات از مسافت زیاد و با عدم نظم و ترتیب آتش باعث و موجب خواهد شد که طرف مطمئن شود که افراد فاقد تعلیمات و صحت و دقت تیر بوده و بدون پروا او را مورد حمله قرار دهد و متاسفانه بایستی اذعان کرد که در عملیات اخیر عدم دقت

وزارت جنگ

اداره ۶۷
دائره ۴۲
شماره

در آتشبار عدم وجود نظم وترتیب در تیر کراراً ملاحظه و مهمات مصروفه نسبت به نتایج حاصله بسیار ناچیز بوده است .

۶ـ خدمات صحرائی ـ تاحدیکه ضمن عملیات اخیر مشاهده شد اکثر واحدها استفاده از بیل و کلنگ نفری را ندانسته وحتی قسمتها پس از چند روز استقرار هنوز موفق بتهیهٔ سنگر و پناهگاهی نشده بودند وهمین عمل باعث وسبب شد که در اکثر اوقات در نتیجهٔ حملات نابهنگام اشرار تلفاتی وارد ویا افراد راحتی از خط بعقب زده . درصورتیکه افراد نظامی بایستی عادت داده شوند که بمحض گرفتن موضع ویا استقرار در خطی با بیل و کلنگ خود مواضع خوب و مطلوبی تهیه نموده ودر زمین فرو روند وبالاخره ارزش دفاعی وقدرت آتش خود را بیشتر سازند .

کار با بیل وکلنگ اگرعادت نشده بود اشخاص با آن کار نشده باشد در موقع احتیاج اشکالات زیادی تولید میشود بخوبی معلوم است که در خدمات صحرائی و مانورها بهیچوجه از افراد انجام این عمل خواسته نشده واین ـ بزرگترین نقص ونکته ضعف افراد است که بایستی با تمام قوا در رفع این عیب دقت و جدیت شود وسعی گردد که در هر مانوری ازافراد خواسته شود که بمحض توقف از بیل و کلنگ انفرادی خود استفاده کرده و در اسرع اوقات موفق به آماده کردن زمین بشوند .

۷ـ تامیـــن در توقف ـ با آنکه قسمتها دارای ... بودند اکثراً دیده شد که عواملی از اشرار موفق گردیده اند ازوسط این ... عبور وبعقبهٔ آنها دست یافته تولید اشکالاتی نمایند .

این قسمت مسلم است که در نتیجهٔ عدم وجود خط تامینی مرتبط وکاملی پیش آمد نموده است چه اگر ... خوب ومرتبط در نظر گرفته شده بود قطعیشد این قسم عوامل کوچک اشرار هم موفق به عبور از آن ... نمیشدند پس همین پیش آمدها الزام مینماید که فرماندهان در خصوص تامین بیشتر عمیق شده وبا دقت کاملتری اثر آنرا از مرئوسین و واحدهای مربوطه خود خواسته ومعایب عمل آنها را تصحیح نمایند .

وزارت جنگ

اداره ______
دائره ۲۶۷
شماره ۴۲

۸- از لحاظ فرماندهی و کادر افسری - نکات قابل توجهی در قسمت فرماندهی ملاحظه شد بشرح زیر:

عدم اطلاع از خواص سلاح وطرز بکاربردن آن اسلحه‌هائی در اختیار فرماندهان گذارده شد که بایستی قطعاً هریک بخواص آنها آگاه و آشنا بوده بتوانند آنها را بخوبی بکاربرده و از هریک در موقع خود حد اکثر استفاده را بنمایند متاسفانه بایستی اذعان کرد که کراراً دیده شده در رده های مختلف فرماندهان کاملاً بطرز استعمال و بکاربردن سلاح های مختلف آگاه و آشنا نبوده و اسلحه‌هائی که در اختیار آنها گذارده شد بحال عاطل و باطل باقی و کوچکترین نتیجه از آن اخذ نشده مثلاً از قبیل توپها - خمپاره اندازها - مسلسلها - ارابه‌ها وغیره .

استفاده از سلاح های فوق کار فرماندهان و از وظائف حقیقی آنها است که سعی نمایند از هر سلاحی که در اختیار دارند حد اکثر استفاده را نموده و بیشترین و بزرگترین بهره را بدست آورند .

۹- عدم استفاده از موقعیت نقاط حساس و عدم توجه به وضعیت طبیعی زمین - در عملیات کراراً دیده شد که فرماندهان بدون توجه بوضعیت زمین و بررسی قبلی آن دست بعملیاتی زده اند که گذشته از آنکه نتیجه نداده منتج به ضرر بزرگی گردیده از جمله عملیات تالش که از روی کمال بی حالی و عدم دقت عمل شده یا عملیات هنگ سوار فوزیه که در خلیج با عدم توجه و بدون بررسی انجام گردیده در حالیکه فرماندهان بایستی توجه نمایند برای هر عملیات قبلاً وضعیت زمین را بررسی کامل کرده و با در نظر گرفتن مشخصات طبیعی آن با حد اکثر قوا و آتش قوی اقدام شود بطوریکه صد در صد اخذ نتیجه آن مطمئن و قطعی باشد والا یک حمله اسوارانی در دامنه کوهستانی که قلل آن در دست نیست و در تنگه‌هائی که از وضعیت آن فرماندهی بی خبر است جز اتلاف افراد و جزئیات و ضررهای غیرقابل جبران نتیجه دیگری نخواهد داشت .

۱۰- عدم اطلاع از همکاری قوای زمینی و هوائی - در چند روز اول عملیات بطور مشهود دیده شد که کوچکترین همکاری بین قوای زمینی و هوائی وجود نداشت و هیچگاه بهیچوجه قسمتهای زمینی آماده برای اخذ تماس و بیان و

قی

اداره
دائره ۲۶۷/۴۴
شماره

ارائه احتیاجات خود نبردند این موضوع بخوبی میرساند که در تمام تعلیمات زمان صلح این قسمت قصور کرده در نتیجه آن قسمت بدون وجود حس همکاری و بدون اطلاع از طرز ایجاد آن همکاری عمل میکرده خوشبختانه پس از چند روز عمل و وجود خطرات روز افزون منطقه این حس همکاری بوجود آمده و این عیب مرتفع شد ولی این از وظائف فرماندهان است که در زمان صلح اقلاً در هر ماه یکمرتبه مانوری برای ارائه طرز همکاری واحد زمینی با نیروی هوائی تهیه کرده کلیه افسران و فرماندهان را بترتیب عملی ساختن آن عادت دهند. X

۱۱- عدم توجه به استقرار دفاعی — کراراً در ضمن این عملیات دیده شد که قوای نظامی پس از استقرار در نتیجه حمله اشرار در شب مجبور به ترک موقعیت خود گردیدند علت عمده هم این بود که بهیچوجه بأمر دفاعی و تهیه برج در مناطق کوهستانی توجه نمیشد در صورتیکه هر واحد نظامی بمحض اشغال مواضعی بایستی موضوع استقرار دفاعی را ضمن تهیه سنگرهای پیوسته و ایجاد برج مرتفع که هم عمل دیده بانی را تسهیل و هم قدرت آتش را زیاد نماید در نظر گیرند یک برج در کوهستان چنانچه درست تهیه و آماده شود و یا یک یادوسه خود کار بجای یک گروهان کامل نتیجه داده و میتواند با بهترین وجهی هر گونه دستبرد و تجاوزی را جلوگیری و از تلفات مانع شود اجرای این عمل فقط و فقط موکول بنظر فرماندهان و علاقه و توجه کامل آنها میباشد در ... موضع ... سوار ... پس از ... روز استقرار وقتی بازدید شد با اینکه در جلگه بود یکی از فاقد کوچکترین ارزش نظامی از لحاظ پاسگاه و برج بود و این قبیل مسائل یا عدم اطلاع فرماندهان و یا بیحالی و سستی آنها را ثابت و منجر بتلفات زیاد میگردد

۱۲- سرعت در عمل و موقع شناسی — یکی از خصائل مهم فرماندهی و یکی از عوامل مهمی که فرماندهی را ممکن است به بهترین وجهی در امور موفق سازد و حد اکثر استفاده بدهد همان تشخیص موقع و در نظر گرفتن زمان ا...

وزارت جنگ

اداره ______
دائره ______ ۲۶۷/۴۵ ص ۶
شماره ______

قوائیکه باقدرت ازقلعه به پائین رانده شده نهایتی اوراازاد وراحت گذارد واجازه داد که باکمال راحتی موضع دیگری اشغال ووقت زیاد برای ترمیم وضعیت قوای ازهم گسیخته خود بدست اورد درضمن این عملیات کرار موانعی دیده شدکه بکلی اشرار وضع مرتب خودرا ازدست داده وبا ترک مواضع خود دربدترین وضعیتی بودند ولی قوای نظامی درتعقیب واخذ نتیجه فداکاری خود غفلت نمود . ازجمله پس ازاشغال اشنویه وارتفاعات واقع بین مرکور ودره قاسملو

ضمن این عملیات اکثراً ملاحظه شد ان سرعتی راکه درعملیات لازم است فرماندهان مراعات ننموده وبعکس انکه موفقیتی حاصل شده سرعتی که برای عملیات لازم است بکلی ازدست داده ودرنتیجه عملی راکه باتحمل همه گونه مشقات پیشرفت داده بواسطه توقف کردن وعدم وجود سرعت بی نتیجه وبی حاصل باقی میگذارند بطوریکه عمل تااشنویه وارتفاعات بین مرکور وقاسملو بسرعت پیشرفت ولی ازان نقاط تامرز که الی ۲۵ کیلومتر بیشتر نبوده [illegible] ۸ ویاالی ۹ روز بطول انجامید

۱۲ – توجه بوضعیت عشایر وعدم اصول اتحاد وارایش جنگی – عشایرایران باانکه عموماً میهن پرست – علاقمند وفداکارهستند ولی بواسطه فقدان تعلیمات نظامی وعدم وجود نظم وترتیب درمیان انها اکثر ضمن عملیات ازبین انها اطلاعات بخارج پراکنده شده وبدست طرف میرسد وبواسطه خبط وخطای افرادکه تابع وپایبند اصول نظامی نیستند بانها لطمه وارد وبلافاصله بکلی عقب نشینی کرده ودرنتیجه اگر روی این اشخاص حساب شده وعملیات نظامی کاملاً روی عمل انها تنظیم شده باشد غیر ازانکه بدون نتیجه وحتی اکثراً خطرناک ومضرر واقع میشود بطوریکه ستون نالس درموقع پیشروی ابتدا جناح چپ خود رابعشایر محول نموده که این عشایر بدون توجه بوضعیت زمین وبدون اطلاع ازبارزانیها بطرف [illegible] رفته – بارزانیها که مردمانی جنگجو وکارازموده بودند در [illegible] بروج نشسته وپس ازامدن انها بمسافت بسیار نزدیک روبرو ساعده اسران انهارا هدف تیر

وزارت جنـــــگ

اداره

دایره

شماره

فرار چشایر با دادن تعدادی تلفات (ضمناً عقب نشینی اختیاری) بارزانیها هم از موقع استفاده از عقب ستون نالس را مورد تعقیب قرار داده که منجر به شهید شدن فرمانده ستون و عده ای از افراد شد و قسمت نالس در نتیجه این پیش آمد غیر منتظره محو گردید.

فرماندهان بایستی عشایر را با کمال مهربانی و محبت کامل بپذیرند و اگر به آنها اعتماد و اطمینان کامل نداشته و شرکت آنها را صلاح نمیدانند با بودن روسای آنها در مراکز تعلیماتی و استفاده اطلاعاتی از آنها اکتفا نموده و اگر چنانچه خیلی به آنها اطمینان داشته و قطع و یقین دارند وجود آنها مفید و موثر است بایستی سازمان نیم نظامی ارزان تهیه و افسران و افراد مطمئن را در راس آنها گمارده ماموریتهای خیلی مجزا و معین و کلی مستقل به آنها محول نمایند که در صورت موفقیت از نتیجه اقدامات و عملیات آنها استفاده کرده و در صورت عدم موفقیت هم به وضعیت نظامی و آرایش عملیاتی قوای آنها لطمه وارد نشده دچار لطمات و خساراتی نشوند.

۲ - کسب اطلاع بایستی اذعان کرد که کسب اطلاع در ستون های اعزامی بهیچوجه مورد توجه و دقت نبوده در نتیجه در یک مسافت ۳۰ الی ۴۰ کیلومتری اطلاعات واصله بسیار نامرتب غیرکافی و متناقض بود در صورتیکه فرماندهان تا اطلاعات صحیح دقیق و مرتب دارا نباشند نمیتوانند عملیات خود را تنظیم و اقداماتی نمایند.

کسب اطلاعات همیشه از اولین احتیاجات فرماندهی محسوب و بایستی با تمام قوا از تمام طرق در کسب آن جدیت و سعی نمایند از اکتشافات زمینی و هوائی - از تصادفات - از دستبردها از اسرا - از پزشکه محل

هر فرمانده و هر افسر و درجه داری بایستی در جمع آوری کسب اطلاع مجاهدت و همکاری نموده و سعی کند که در منطقه عمل خود بهترین و دقیق ترین اطلاعات را تحصیل و به فرماندهان

ابراز؛

د افون خود د راسرعاو قات تسلیم نماید عملیات نظامی بد ون وجود اطلاعات د قیق
جامع د ارای ارزشی کافی نبوده نمیتواند نتیجه مطلوبه رابد هد



وزارت کشور

اداره انتظامات

تاریخ .... ماه ۱۳۲
شماره ....
پیوست ....



جناب اشرف آقای نخست وزیر

رونوشت تلگرام شماره ۱۶۲ مورخ ۲۶/۹/۴ شعبه تلگراف راه‌آهن دومیانه داشر بکشف غاری در بیست کیلومتری میانه که مملو از اجساد افسران وسربازان وژاندارمها می باشد که بوسیله عمال فرقه دموکرات آذربایجان در سال ۱۳۲۴ اعدام شده اند برای استحضار خاطر عالی تقدیم میدارد.

وزیر کشور

۷۱۲ م/ع
۲۶/۶/۱۴

رونوشت شرح بالا بضمیمه رونوشت تلگرام واصله برای استحضار وزارت امور خارجه ایفاد میگردد.

از وزیر کشور

نامه وزارت کشور درباره یافتن غاری پر از اجساد نظامیان و ژاندارم‌ها



سرکنسولگری شاهنشاهی ایران

بادکوبه

شماره ۱۲۵

تاریخ



محرمانه مستقیم

وزارت امور خارجـــــه

پیرو تلگراف شماره ۱۲۱ بعرض میرساند بالاخره جعفر مهاجر خیانت پیشه موسوم به پیشه‌وری که چندی با اتکاء باربابان اصلی خود را ایرانی قلمداد و آتش انقلاب و نهب و غارت اموال مردم بیچاره را در آذربای . مشتعل ساخته بود در اواخر تیرماه سال جاری بکیفر اعمال خود رسید و در اثر حادثه اتومبیل مقتول گردید این شخص در دوران انقلابات کبیر روسیه چندی در تفلیس بروزنامه نویسی اشتغال و در آنجا روزنامه بنام بیانات شرق (شرق سوزان) منتشر و پس از تغییر رژیم و حکومت در بادکوبه بریاست کمیته اجرائیه (فرماندار یکی از نواحی این صفحات تعیین و سرانجام برای اجرای مقاصد پلید و نیات شوم بنام ایرانی مامور ایران گـــــردید .

در این اواخر چون فدائیان و مهاجرین ایرانی که بشهر گنجه انتقال داده شده مانند علم طغیان و نارضایتی برافراشته و جدا شکایت و اعتراض از طول مدت اقامت و سختی وضعیت خود میکردند نامبرده به همراهی غلام یحیی و استاد خود ژنرال آتاکیشی اف معاون وزارت امنیت دولتی و برادر او و حسن اف نماینده کمیته مرکزی حزب کمونیست برای بررسی و اسکات آنها بجانب گنجه روانه و در مراجعت نزدیکی دهستان یولاخ اتومبیل حامل پیشه‌وری و غلام یحیی و برادر آتاکیشی اف که راننده ماشین کنترا رمثی و بقرار معلوم همانروز بخدمت گمارده شده بود بدره افتاده راننده و غلام یحیی و شخص سومی خود را از اتومبیل بخارج پرت ولی — پیشه‌وری که در آن موقع در حال خواب بود نتوانسته خود را نجات بدهد و در نتیجه لاشه او را از قعر دره با وضع فجیعی بدست آورده و میگویند که در زونه که ییلاقی است کنار دریا و در پنجاه کیلومتری بادکوبه واقع میباشد بخاک سپرده اند .

بقرار معلوم در تشییع جنازه علاوه بر محلیها و ایرانیان مهاجر و مهاجرزاده جز رحیم سیلی تاغی و چند تن از دانشجویان ایرانی نیز شرکت داشته اند .

از قرار اطلاعات دیگری هم که اخیرا بدست آمده برادر آتاکیشی اف در اثر صدمه وارده [illegible]ش را مفلوج و غلام یحیی نیز فعلا در بیمارستان بستری و راننده به هیچوجه آسیبی ندیده است و روی همین اصل گویا حکومت محل موضوع را عمدی تلقی و در نظر دارند بمجرد بهبودی غلام یحیی موضوع را بمحکمه ارجاع نمایند .

مراتب بالا جریاناتی است که سرکنسولگری توانسته از اینطرف و آنطرف با زحمتی بدست بیاورد ولی چون در چند روز اخیر یکی دو نفر از اشخاص عادی که تماسی هم با مهاجرین ندارند اظهار نظر میکردند کـــه ممکن است پیشه‌وری باین ترتیب که شایع است بقتل نرسیده باشد و این اظهار نظر بنده مرا وادار به



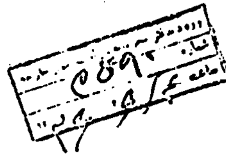
سرکنسولگری شاهنشاهی ایران

بادکوبه



تحقیق در این امر نمود پس از بازجوئی و مطالعه دقیق باین نتیجه رسیدم که اولا پیشه وری بنحوی که معروف افتاده از بین رفته است ثانیا دولت شوروی چون باین اشتباه پی برده است که روشن کردن آتش فتنه و فساد در آذربایجان بدست پیشه وری لطمه بزرگی بسیاست شوروی در ایران وارد ساخته و دیگر وجود پیشه وری برای دولت شوروی قابل استفاده نبوده و کم و بیش سپردن اسراری مخصوصا که پس از فرار از ایران در این اواخر در کمیته مرکزی حزب کمونیست بادکوبه هم شغل نسبتا مهمی را بوی سپرده بودند مخالف مصالح دولت شوروی است بنابراین درصورتیکه هم در قتل پیشه وری عمال دولت شوروی دست نداشته باشند محققا از بین رفتن او مطلوب دولت شوروی میباشد.—

سرکنسول شاهنشاهی امجدی



گزارش امجدی سرکنسول ایران در بادکوبه پیرامون

مرگ مشکوک پیشه‌وری



وزارت امور خارجه



ردیف	شرح	تعداد	بهای خریداری (ریال / د)	مشخصات
۱	قالی اطراف هریس اعلا	۱ قطعه	۶۰۰۰/۰۰ ریال	طول ۷/۵ عرض ۴/۵ خواب رفته
۱	قالی اطراف هریس	۱ "	۱۴۹۵/۸۰	طول ۲/۸۲ * ۳/۹۳
۳	• •	۱ "	۱۵۸۲/۲۰	۳/۹۲ +۲/۹۹
۴	• •	۱ "	۱۲۰۱/۵۰	۳/۵۳ +۲ ۳/۵۲ زمینه قرمزحاشیه سرمه
۵	کناره قلندری	۲ "	۱۳۰۰/۰۰	۶+ ۱ متر
۶	قالی اطراف هریس	۱ "	۱۰۰۰/۰۰	۴/۹۰+ ۳/۶۰ خوابرفته مستعمل
۷	قالی بافت تبریز	۱ "	۱۷۵۰/۰۰	۴+ ۲/۷۰ حاشیه ووسط گل سرمه متن آبی
۸	قالی •	۱ "	۱۴۳۵/۰۰	۳/۵+ ۲/۶۵ • • •
۹	قالی اعلا بافت هریس	۱ "	۴۶۶۱/۷۰	۴/۵۵+ ۳/۵ حاشیه سرمه متن قرمز
۱۰	کناره قراجه	۱ "	۵۵۰/۰۰	۵/۲۰ + ۱ متر
۱۱	قالی اطراف هریس	۱ "		۲/۹۰ + ۳/۸۵
۱۲	قالی کروان	۱ "	۵۶۷۰/۰۰ (برای ردیف ۱۲ و ۱۳)	۳/۵+ ۴/۷۵ حاشیه سرمه متن قرمز
۱۳	• •	۱ "		۳ + ۳/۷۵
۱۴	قالی بافت تبریزاعلا	۲ "	۲۰۳۰/۰۰	۳/۵ + ۲/۵ حاشیه قرمزوسرمه متن شکری
۱۵	قالی اطراف هریس	۲ "	۲۱۶۰/۰۰	۶ + ۲/۵ مستعمل خوابرفته
۱۶	کناره قراجه	۱ "	۷۵۰/۰۰	۵ + ۰/۸۵
۱۷	کناره اطراف هریس	۱ "	۵۵۰/۰۰	۶ × ۱ متن قرمز حاشیه سرمه
۱۸	قالی اطراف هریس	۱ "		۴+ ۲/۸۵ حاشیه سرمه متن قرمز
۱۹	قالی • •	۱ "	۷۳۴۵/۲۰ (برای ردیف ۱۸ و ۱۹)	۵/۵ + ۴ حاشیه • •
۲۰	• •	۱ "	۱۴۳۲/۰۰	۳/۳۰+ ۲/۵ • •
۲۱	قالی اطراف	۱ "		۳/۴۰+ ۲/۵۰ • •
۲۲	• • هریس	۱ "	۲۶۰۰/۰۰	۳/۹۵+ ۲/۲۸ • •
۲۳	قالیچه بافت تبریز	۱ جفت	۱۰۰۰/۰۰	زمینه لاکی حاشیه سرمه
۲۴	• ذرع چارك	۱ "	۳۰۰/۰۰	یکی نو یکی مستعمل
۲۵	قالی اطراف هریس	۱ قطعه		
۲۶	• •	۱ قطعه		
۲۷	•	۱ قطعه	۴۷۷۳/۶۰ (برای ردیف ۲۶ تا ۲۸)	
۲۸	• •	۱ قطعه		خواب رفته ۳+ ۴/۵
۲۹	صندلی رومشمع	۱۲ عدد	۶۴۰/۰۰	گردوئی
۳۰	میزگرد وجلوی	۳ "	۳۰۰/۰۰	"
۳۱	تختخواب	۳ "	۱۹۵/۰۰	ازچوب سفید
۳۲	ماشین تحریر	۱ دستگاه	۲۹۵۰/۰۰	کنتینانتال بزرگ
۳۳	میز	۱ عدد	۲۷۰/۰۰	دوخانه گردوئی

قسمتی از صورت اموالی که دمکراتها با خود از ایران به شوروی برده بودند





ردیف		تعداد	بهای خریداری (ریال / د)	مشخصات
۳۴	صندلی	۱۲ عدد	۶۴۰/۰۰	خارجه
۳۵	دوات بلوری	۲ عدد	۱۲۰/۰۰	
۳۶	کازیه	۱ عدد	۴۰/۰۰	
۳۷	ظروف غذا	۲۲ پارچه	۴۰۰/۰۰	خارجه
۳۸	ملاقه ورشو	۱ عدد	۴۰/۰	خارجه
۳۹	کارد ـ چنگال ـ قاشق	۳۰ پارچه	۴۲۰/۰۰	غذاخوری آلپاکا
۴۰	کارد ـ چنگال	۲ دست	۲۸۰/۰۰	میوه خوری «
۴۱	پایه ـ قاشق	۱۲ پارچه	۶۰۵/۰۰	نقره
۴۲	کیف دستی اعلا	۱ عدد	۱۸۰۰/۰۰	
۴۳	کیف دستی کهنه	۱ عدد	۱۸۰/۰۰	
۴۴	زیرسیگار چینی	۴ عدد	۲۴/۰۰	
۴۵	فنجان بلور	۱ دست	۱۰۵/۰۰	ساخت آمریکا
۴۶	مجموعه ورشوی	۳ دست	۳۰۰/۰۰	
۴۷	قاشق چای خوری	۲ دست	۷۰/۰۰	خارجه آلپاکا
۴۸	استکان بلوری	۲ دست	۶۶/۰۰	
۴۹	سماور شاهی	یک عدد	۷۰۰/۰۰	
۵۰	سماور خارجه	۲ عدد	۱۲۵۰/۰۰	ساخت روسیه
۵۱	قندان بلور	۱ عدد	۲۵/۰۰	
۵۲	رخت آویز ۱۲ میله	۱ عدد	۵۰/۰۰	
۵۳	پرده اصفهان	۳ درگاه	۶۰/۰۰	
۵۴	قاشق چای خوری	۲ دست	۳۰/۰۰	
۵۵	پتوی پشمی	۱ عدد	۱۵۰/۰۰	
۵۶	ماشین گوشت	۱ عدد	۹۰/۰۰	۸ نمره
۵۷	اتومبیل سواری اداره	۱ دستگاه	۰۰/ معلوم نیست	
۵۸	میز سه خانه	۴ عدد	۶۰۰/۰۰	از چوب گردو
۵۹	چایدان	۱ عدد	۲۶۰/۰۰	
۶۰	استکان بلوری	۶ عدد	۲۶/۰۰	ساخت روسیه
۶۱	کاسه چینی	۴ عدد	۱۲۰/۰۰	بزرگ و کوچک ساخت آلمان
۶۲	چایدان چینی	۱ عدد	۶۰/۰۰	
۶۳	تنگ بلوری	۱ عدد	۲۵/۰۰	



شماره ۳۶۲۰۷/۴ صادره از دفتر نخست

مورخه ۱۴ بهمن ۳۲۶

آقای سفیرکبیر

نامه مورخه ۱۰ بهمن ماه ۱۳۲۶ (۳۱ ژانویه ۱۹۴۸) شماره ۲۱ آن جناب واصل و اینک احتراماً در پاسخ آن اشعار میدارد.

۱ـ اطلاعاتیکه دولت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی نسبت بامور مندرج در نامه مذکور تحصیل کرده است بدلائلی که ذیلاً ذکر میشود بکلی بی اساس و عاری از حقیقت است.

۲ـ اگرچه تمام موضوعاتیکه در نامه مذکور فوق ذکر شده صرفاً مربوط بکارهای داخلی دولت ایران بوده و بدین جهت دولت شاهنشاهی نمیتواند از طرف یک دولت بیگانه این قسم مداخلات را قبول نماید ولی نظر باینکه دولت شاهنشاهی همیشه آرزومند و مایل است که بین خود و دولت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی هیچ قسم سوء تفاهم بوجود نیامده و برعکس روز بروز روابط دوستی و حسن همجواری بین دو دولت محکمتر و صمیمی‌تر گردد لذا نسبت بمطالب مندرج در نامه مذکور فوق نکات زیر اشعار میشود تا ذهن آن جناب و بنابرآن دولت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی روشن شده و از این سوء تفاهم که ممکن است در اثر اطلاعات بی اساس و عاری از حقیقت تولید گردد جلوگیری شود.

بموافقتنامه اینکه در ۶ اکتبر ۱۹۴۷ راجع بتجدید قرارداد استخدامی یکعده افسران امریکائی منعقد شده است بهیچوجه بافسران نیروی زمینی فرماندهی یا دخالتی در امور صف داده نشده و فقط مأموریت آنها بمنظور مشورت در امور اداری ارتش از قبیل سررشته داری، بهداری، و غیره است بدون آنکه سمت ریاست یا فرماندهی داشته باشند و همچنین بمستشاران امریکائی بهیچوجه اجازه داده نشده است که در بطون عملیات وزارت جنگ و یا ستاد ارتش نیروی ایران و امثال آن وارد گردند و برخلاف آنچه که در نامه آن جناب ذکر شده بهیچوجه بدولت امریکا حق انحصار اشغال مقامات حساس را بوسیله متخصصین نظامی امریکائی داده نشده است.

الف ـ بهیچوجه دعوت افسران امریکائی در تسلیح ارتش ایران مداخله ندارد و بدیهی است که ارتش ایران مثل سایر ارتشهای دنیا نیازمند بتکمیل و تحصیل سلاح جدید است چنانکه همه ساله در بودجه وزارت جنگ سالیانه مبالغی برای اینکار بمنظور منظور میشود. سالهای قبل از جنگ خرید اسلحه از کشورهای مختلف اروپا بعمل می‌آمده و در سنوات جنگ نه فقط تکمیل تسلیحات متوقف ماند بلکه بطوریکه خود دولت اتحاد جماهیر شوروی بهتر از هر کس دیگر مستحضر است لطمات شدیدی از این نقطه نظر بارتش ایران وارد آمد لذا پس از خاتمه جنگ دولت شاهنشاهی ایران درصدد برآمد که این لطمات را جبران کند و در تعقیب همین منظور بدولتهائی که برای آنها ممکن بود بفروش اسلحه اقدام نمایند که از آن جمله خود دولت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بود مراجعه کرد متأسفانه دولت اتحاد جماهیر شوروی برای فروش اسلحه قیمتهائی پیشنهاد نمود که برای دولت ایران قابل قبول نبود و چون تنها دولتی که با قیمتهای پیشنهادی آن ممکن بود موافقت شود دولت ایالات متحده امریکا بود لذا دولت ایران که در هر مورد باید منافع و مصالح کشور خود را منظور داشته باشد درصدد برآمده است که قسمت کوچکی از نواقص ارتشی خود را از امریکا خریداری کند.

جناب آقای ایوان واسیلیویچ سادچیکف سفیرکبیر دولت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی

پاسخ دولت ایران به یادداشت اعتراضیه سفارت شوروی